# تاریخ جامع ایران

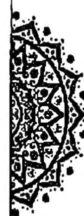
جلد اول


بسم الله الرحمن الرحیم

# تاریخ جامع ایران

زیر نظر

کاظم موسوی بجنوردی

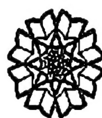
سرویراستاران دورهٔ ایران باستان

حسن رضائی باغ‌بیدی

محمود جعفری دهقی

سرویراستار دورهٔ اسلامی

صادق سجادی



تهران، ۱۳۹۳

تاریخ جامع ایران / زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی؛ سرویراستاران دورهٔ باستان: حسن رضایی باغ‌بیدی ـ محمود جعفری دهقی؛ دورهٔ اسلامی: صادق سجادی.
تهران: مرکز دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی (مرکز پژوهشهای ایرانی و اسلامی)، ۱۳۹۳.

ج: مصور، جدول، نمودار.

* کتابنامه

* فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.

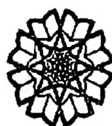
ISBN 978-600-6326-37-5

* ص ع به انگلیسی:

The Comprehensive History of Iran

۱. ایران — تاریخ. الف. موسوی بجنوردی، کاظم، ۱۳۲۱ - ب. رضایی باغ‌بیدی، حسن، ۱۳۴۵ - ج. جعفری دهقی، محمود، ۱۳۲۹ - د. سجادی، صادق، ۱۳۳۳ — .

| | |
|---|---|
| DSR۱۰۹ | ۹۵۵ |
| کتابخانهٔ ملی ایران | ۳۵۵۵۴۵۱ |



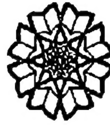
مرکز دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی
(مرکز پژوهشهای ایرانی و اسلامی)

نام کتاب: **تاریخ جامع ایران، ج ۱**
ناشر: **مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی**
چاپ اول: **تهران، ۱۳۹۳**
حروف نگاران: **زهراسادات حسینی، سهیلا خطیبی، مهناز مصطفی**
صفحه‌آرا: **زهره رمضان‌پور**
طراح گرافیک و ناظر چاپ: **علیرضا احمدی**
چاپ: **شادرنگ**، صحافی: **معین**، لیتوگرافی: **امیر**
شمارگان: **۱،۰۰۰ نسخه**
شابک (دوره): **۹۷۸-۶۰۰-۶۳۲۶-۳۶-۸**
شابک (ج ۱): **۹۷۸-۶۰۰-۶۳۲۶-۳۷-۵**



---

آدرس: تهران، نیاوران، کاشانک، صندوق پستی: ۱۹۵۷۵/۱۹۷ تلفن: ۲۲۲۹۷۶۲۶ نمابر: ۲۲۲۹۷۶۶۳
پست الکترونیک: HYPERLINK "mailto:Centre@cgie.org.ir" centre@cgie.org.ir
www.cgie.org.ir

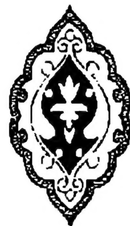


مرکز دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی

(مرکز پژوهشهای ایرانی و اسلامی)

مرکز دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی سازمانی فرهنگی ـ پژوهشی است که به‌منظور تدوین و انتشار دائرة‌المعارف‌های اسلامی، عمومی تخصصی و دیگر مراجع علمی در اسفند ۱۳۶۲ در تهران تأسیس شده است.

**تاریخ جامع ایران** یکی از آثار پژوهشی مرکز دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی است.

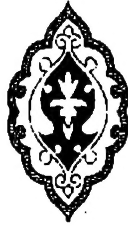


---

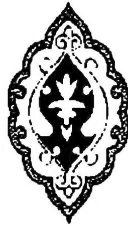
## مشاوران تاریخ جامع ایران

---

مرحوم ایرج افشار
مرحوم شرف‌الدین خراسانی (شرف)
مرحوم عنایت‌الله رضا
سیدجواد طباطبائی
فتح‌الله مجتبائی



# اعضای شورای عالی علمی مرکز



## همکاران مجموعهٔ تاریخ جامع ایران

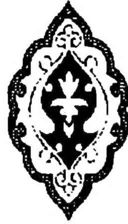
### بخش ایران باستان

دستیار سرویراستار و ناظر اجرایی: **شیما جعفری دهقی**
ویراستاران فنی: **عسکر بهرامی، شیما جعفری دهقی**
**نازنین خلیلی‌پور، پریسا سنجابی**
فهرست‌نگاران: **شیما جعفری دهقی، نازنین خلیلی‌پور**

### بخش ایران دورهٔ اسلامی

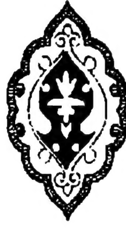
دستیار سرویراستار و مدیر اجرایی: **عطیه میرزائی**
ناظر اجرایی (تا سال ۱۳۸۹ش): **زهرا ابراهیمی**
ویراستاران فنی: **محمدجواد انواری، مسعود تاره**
**شیوا جعفری، علیرضا سیدتقوی، احسان مصحفی**
ویراستاران تصاویر: **یدالله غلامی، مریم همایونی‌افشار**
فهرست‌نگاران: **مسعود تاره، اکرم هادیان**

و با سپاس از: **فریبا افتخار، امیر افشارنیا، حمیده جمالی**
**سمیه حجازی، زهره حسینی، آزاده عباسی، محسن‌الامین قائم‌مقامی**
**ترانه مرندی قصر، مهرداد ملایی‌فر**



## نویسندگان بخش ایران باستان

آذرنوش، مسعود
آموزگار، ژاله
ادهمی، سیامک
اسماعیل‌پور، ابوالقاسم
ایمان‌پور، محمدتقی
برجیان، حبیب
بهرامی کهیش‌نژاد، عسکر
بینش، تقی
پارپولا، آسکو
پانائینو، آنتونیو
جعفری دهقی، شیما
جعفری دهقی، محمود
جلالی‌مقدم، مسعود
چِرِتی، کارلو جیوانو
چونگ، جانی
چیت‌ساز، محمدرضا
حصاری، مرتضی
خاچیکیان، ملرگارت
خطیبی، ابوالفضل
خلیلی‌پور، نازنین
دریایی، تورج
راشدمحصل، محمدتقی
رزمجو، شاهرخ
مرحوم رضا، عنایت‌الله
رضایی‌باغ‌بیدی، حسن
رفیع‌فر، جلال‌الدین
زرشناس، زهره
زرین‌کوب، روزبه
سیدسجادی، منصور
شکی، منصور
شلدن، جان
شیرازی، روح‌الله
شیرالی، عادل
طلایی، حسن
فاضلی نشلی، حسن
فکور، مهرداد
فیروزمندی، بهمن
قدرت‌دیزجی، مهرداد
قریب، بدرالزمان
کالیبری، پییر فرانچسکو
کامپرتی، مَتِئو
کریمیان، حسن
کرِینبروک، فیلیپ
گَراتزیا، جووِیناتزو
گیزلن، ریکا
مجیدزاده، یوسف
مزداپور، کتایون
مکوندی، لیلا
ملک‌زاده، مهرداد
موسوی، علی
موسوی، محمد
مولایی، چنگیز
میثمی، حسین
میرزایف، سیف‌الدین
میرفخرایی، مهشید
نیولی، توماسو
نیولی، گراردو
وهمن، فریدون
ویسهوفر، یوزف



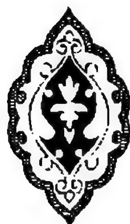
## نویسندگان بخش ایران دورهٔ اسلامی

آذرنگ، عبدالحسین
آراکلوا، ویکتوریا
آژند، یعقوب
آل داوود، سیدعلی
آلان، خیرالنساء
آهنچی، آذر
آیت‌اللهی، محمدصادق
اتحادیه، منصوره
احمدی دستگردی، حوری‌وش
اسعدی، هومان
اشمیت، رودریگر
افتخار، فریبا
افشار، ایرج
افشاری، مهران
امان‌اللهی بهاروند، سکندر
امیدسالار، محمود
امینی، محسن
اورساتی، پائولا
بلوکباشی، علی
بهرامیان، علی
بیات، کاوه
پاکتچی، احمد
پروین، ناصرالدین
پرهام، سیروس
پری، جان
پزشک، منوچهر
پورنادری، حسین
پورجوادی، نصرالله
پورروش، بیتا

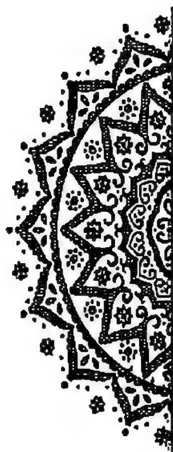
پیستور حاتم، آنیا
تاره، مسعود
تحویلی، محمدعلی
ترابی طباطبایی، سیدجمال
جعفری، عبدالقادر
جلالی پندری، یدالله
جمالی، حمیده
چیت‌ساز، محمدرضا
حبیبی مظاهری، مسعود
حسن‌زاده، اسماعیل
خالقی مطلق، جلال
خضرایی، بابک
دادبه، اصغر
دالوند، حمیدرضا
دفتری، فرهاد
دیانت، علی‌اکبر
راغب، محمد
ربیعی، منیژه
رجب‌زاده، هاشم
رحمانی، روشن
رحیم‌لو، یوسف
رحیمیان، بهزاد
رزم‌آرا، مرتضی
مرحوم رضا، عنایت‌الله
رضایی باغ‌بیدی، حسن
روح‌اللهی، حسین
روح‌فر، زهره
رینگنبرگ، پاتریک
ساجدی، طهمورث

سانیکیدزه، گئورکی
سجادی، صادق
سلطان‌زاده، حسین
سلیمی، مینا
سمسار، محمدحسن
سیدتقوی، علیرضا
سیدی، مهدی
شاهدی، مظفر
شرف عالم، محمد
شمس، اسماعیل
شهیدی، یحیی
شیبان، حسین
شیرالی، عادل
شیشه‌گر، آرمان
شیلوآ، آمنون
صادقی، علی‌اشرف
طباطبایی، سیدجواد
غازی اوزگودنلی، عثمان
غلامی، یدالله
فاتحی‌نژاد، عنایت‌الله
فاطمی، ساسان
فیروزی، جواد
قلندری، حنیف
کرامتی، یونس
کرمی‌پور، حمیدرضا
کریمی، اصغر
کوماروف، لیندا
کوهستانی‌نژاد، مسعود

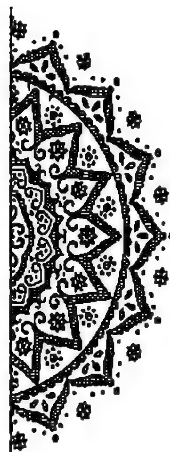
کیوانی، مهدی
گازرانی، ساقی
لاجوردی، فاطمه
مارتین، ونسا
متین، پیمان
مجتبایی، فتح‌الله
مجیدی، عنایت‌الله
مصحفی، احسان
ملامحمد، میرزا
موحد، محمدعلی
میثمی، سیدحسین
میرانصاری، علی
میربابایف
میری، نگین
ناجی، محمدرضا
نصیرالدین اف، عبدالمنان
نفیسی، نوشین‌دخت
نیک فهم خوب‌روان، سجاد
وثوقی، محمدباقر
وثیق، منصوره
یوسفی‌فر، شهرام



جلد اول



# پیش آریایی‌ها
# آریایی‌ها
# مادها
# هخامنشیان

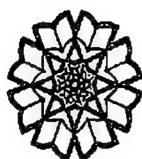


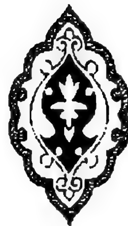
زیر نظر

کاظم موسوی بجنوردی

سر ویراستاران

حسن رضائی باغ‌بیدی - محمود جعفری دهقی





## نویسندگان جلد ۱

ایمان‌پور، محمدتقی
برجیان، حبیب
جعفری دهقی، محمود
حصاری، مرتضی
رفیع‌فر، جلال‌الدین
شیرازی، روح‌الله
طلایی، حسن
فیروزمندی، بهمن
مجیدزاده، یوسف
مکوندی، لیلا
ملک‌زاده، مهرداد


فهرست‌مطالب

# پیشگفتار

**کاظم موسوی بجنوردی**

سپاس بیکران پروردگار بزرگ را سزاست که به فضل بی‌مثالش مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی را توفیق عطا فرمود تا طی سی سال کوششهای مستمر، کارنامه‌ای سنگین در عرصهٔ پژوهشهای مربوط به فرهنگ و تمدن و تاریخ و ادب و هنر در ایران و اسلام بر جای گذارد و این کوششها را به خواست او همچنان ادامه دهد. در میان انبوه پژوهشهای خرد و کلان این مرکز، اعم از دانشنامه‌های مختلف، تک‌نگاری‌های محققانه، ویرایش‌های برجسته، و تألیف و تدوین کتب مرجع، مجموعهٔ *تاریخ جامع ایران* برای نگارنده و همهٔ اعضاء فرهیختهٔ پژوهشی مرکز، از اهمیتی مخصوص برخوردار است. چه «تاریخ» در این مجموعه، که برای نخستین‌بار به زبان فارسی و در ایران پدید آمده است، به مفهومِ وسیعِ پیشینهٔ سیاسی و فرهنگی و اجتماعی ایران، از کهن‌ترین ادوار تا آغاز قرن چهاردهم هجری شمسی به کار رفته است و به همین سبب به دیدهٔ من باید سند هویت ملی ما ــ دنیای ایرانی با همهٔ فراز و نشیب‌ها و کامیابی‌ها و ناکامی‌های تاریخی ــ تلقی شود. سندی که حاصل بیش از ده سال تحقیق و تصنیف و تألیف گروهی بزرگ از محققان فاضلِ ایران‌شناسِ ایران‌دوست است که بسیاری از آنها در موضوع مورد تحقیق خود بی‌مانند یا کم‌مانندند.

شاید بتوان گفت که تا پیش از این اثری جامعِ تاریخ سیاسی و اجتماعی و فرهنگی به این صورت که در *تاریخ جامع ایران* آمده است، پدید نیامده بوده است. *تاریخ ایرانِ* دانشگاه کمبریج البته اثری مهم و ممتاز و ارزشمند است، اما با آنچه در قالب *تاریخ*

*جامع ایران* تحقق یافته است، به لحاظ تنوع موضوع و نوعِ دیدگاه و نیز استقصای منابع، متفاوت است. اساساً تاریخ اقوام و ملل و کشورها، در کنار زبان و فرهنگ، مهم‌ترین سند هویت آنها تلقی می‌شود؛ و با تدوین و انتشار همین مباحث خود را در حافظهٔ جهانی ـ انسانی تثبیت می‌کند. اثر حاضر را، که فرزندان ایران و همهٔ علاقمندان به فرهنگ و تاریخ و تمدن ایرانی را با سرگذشت این ملت کهنسال و نقشی که در ایجاد و باروری معارف بشری داشته‌اند، آشنا می‌سازد، مخصوصاً باید با این تلقی نگریست.

تاریخ پدیده‌ای پیوسته و یکپارچه است. بیان تاریخی، بررسی حوادث از منظرهای مختلف در متن زمان است. مطالعات ناپیوسته و مقطعیِ تاریخ بر حسب ادوار تاریخی برای سهولت در تفهیم و تفهم حوادث است. همین پیوستگی روند تاریخ، نه وقایع منفرد و منفک، که البته هریک بخشی از حرکتی مستمرند، یکی از مهم‌ترین اهداف تاریخنگاری یعنی عبرت‌آموزی و تا حدی قوت پیش‌بینی آینده را توجیه می‌کند. از سوی دیگر *تاریخ جامع ایران*، نمایش هویت ایرانی در سه بعد جوهری آن یعنی سیاست و فرهنگ و جامعه است. هدف اصلی ما در ایجاد چنین اثری همین بوده است تا ایرانیان را به طور عمیق با تاریخ و عناصر سازندهٔ هویت خود، و جهانیان را با تاریخ و فرهنگ ایران آشنا سازیم. مرادم از ایران البته ایرانی جهانی است ــ پهنه‌ای از مرزهای ترکستان چین تا کرانه‌های مدیترانه ــ که وجهه نظر اثر حاضر مخصوصاً در تاریخ سیاسی و فرهنگی بوده است. جهانی که باید گفت به دانش و فرهنگ بشری خدمات بی‌مانند کرده است و در عرصهٔ «فرهنگ انسانی» جایگاهی رفیع دارد.

به هر حال فکر تصنیف و تألیف و انتشار *تاریخ جامع ایران*، که به دست محققان برجستهٔ مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی تحقق یافته است، نخست طی مذاکره‌ای که با رئیس‌جمهور وقت ایران، سید محمد خاتمی، داشتم پدید آمد. سپس این فکر به‌تدریج پرورده شد و با کوششهای تحسین‌برانگیز مدیران و سرویراستاران آن، دکتر سید صادق سجادی و دکتر حسن رضایی باغ‌بیدی (و سپس دکتر محمود جعفری دهقی)، و با همکاری قلمی دهها محقق برجسته، نیز مشاورانی چون دکتر فتح‌الله مجتبایی، شادروان دکتر عنایت‌الله رضا، شادروان دکتر شرف‌الدین خراسانی (شرف)، شادروان استاد ایرج افشار، و دکتر سید جواد طباطبایی، و همچنین راهنمایی‌های شورای عالی علمی مرکز تحقق یافت.

دربارهٔ سابقه کوشش‌های مورخان و محققان ایرانی و ایران‌شناسان برای تدوین تاریخ ایران، و اسباب تصنیف و تدوین مجموعهٔ حاضر و مروری بر سرفصل‌های آن، در مقدمهٔ ممتع آقای دکتر صادق سجادی سخن گفته شده است. اما این نکته را باید اضافه کنم که ایجاد و انتشار این اثر، انگیزه‌ای قوی، و همتی عالی، دیدگاهی جامع به تاریخ ایران، و علم و اطلاع وسیع نسبت به موضوع طلب می‌کرد که جملهٔ همکاران از این همه

برخوردار بودند. با این وصف، مجموعهٔ حاضر را تمام نمی‌دانم و تصریح می‌کنم که همواره به دنبال تکمیل و تهذیب آن خواهیم بود. چه هنوز بسیاری از وجوه تاریخ ایران مخصوصاً در پهنهٔ فرهنگ و دانش و صنعت و اجتماعیات، آن چنانکه مورد نظر ماست، مورد تحقیق قرار نگرفته است.

یقین دارم که انتشار این مجموعهٔ گرانبها نه تنها سطح پژوهش‌های تاریخی را به طور قابل توجه ارتقاء خواهد داد، بلکه هویت و شأن تاریخی سرزمین و مردم ایران را، که بعضی از وجوه آن پشت غبار زمان پنهان بوده است، بیش ار پیش برای جهانیان، مخصوصاً اهل تحقیق و نظر، آشکار خواهد کرد و مدافع کیان و منافع ملی ما از گزندهای گونه‌گون زمانه خواهد بود.

سپاس خود را تقدیم سرویراستاران، نویسندگان، مشاوران، ویراستاران فنی، عوامل حروف‌چینی، و صفحه‌آرایی می‌کنم که ما را در ایجاد این اثر سترگ یاری رساندند.

# پیشگفتار

**صادق سجادی**

فکر تألیف و تدوین تاریخ مفصل ایران از پیش از اسلام تا انقراض قاجار، به شیوهٔ نو، نخستین بار در اوایل قرن حاضر (هجری شمسی) میان محققان و دانشمندانی چون محمد قزوینی و عباس اقبال آشتیانی و ذکاء الملک فروغی و ابوالحسن خان فروغی در پاریس مطرح، و دربارهٔ روش و ترتیب کار مذاکره شد. داعی این فکر هم به قول عباس اقبال آشتیانی آن بود که تا آن وقت «کتابی جامع در تاریخ مملکت ما نوشته نشده ... که نویسندهٔ آن رعایت مفهوم امروز کلمهٔ تاریخ را، چنانکه مصطلح اهل علم کنونی است، کرده باشد و از مطالعهٔ کتاب او، صرف نظر از وقایع عظیم لشکری و قتل و غارت‌ها ... خصوصیات زندگی اجتماعی و اقتصادی و ادبی اجداد ما در هر یک از ادوار تاریخی به دست آید ... ». ظاهراً مقدمات کار هم تا حدی فراهم شد، اما در همان ایام ذکاء الملک به سفارت کبرای ایران در ترکیه مأموریت یافت و ابوالحسن فروغی، و چندی بعد اقبال آشتیانی هم به تهران بازگشتند و کار متوقف شد. مقارن بازگشت عباس اقبال آشتیانی، وزارت معارف طرح تألیف کتاب‌های درسی مدارس، از جمله یک دوره تاریخ ایران را تصویب کرد و با حمایت اعتمادالدولهٔ قراگوزلو، وزیر معارف، و سید حسن تقی‌زاده، وزیر مالیه، به موقع اجرا گذاشت. مقرر شد تاریخ ایران مشتمل بر سه دوره به این ترتیب تألیف شود:

از پیش از تاریخ تا صدر اسلام به قلم مشیرالدوله حسن پیرنیا؛

از صدر اسلام تا استیلای مغول به قلم سید حسن تقی‌زاده؛

از استیلای مغول تا اعلان مشروطیت به قلم عباس اقبال آشتیانی.
این طرح، راه را برای تألیف و تدوین مجموعه‌ای محققانه در تاریخ مفصل ایران تا حدی هموار کرد. چنانکه مشیرالدوله، که از ۱۳۰۲ش از امور صدرات و حکومت آسوده شده بود و در ایام خانه‌نشینی دو جلد کتاب زیر عنوان *ایران باستانی و داستانهای ایران قدیم* نوشته و منتشر کرده بود، علاوه بر آنکه یک جلد کتاب درسی در همین موضوع از آن بیرون کشید، به تحقیق و تألیف تاریخ مفصل ایران باستان همت گمارد و تاریخ ایران را از کهن‌ترین دوران تا پایان اشکانیان به تفصیل تألیف و منتشر کرد (چاپ اول، تهران، ۱۳۱۱ش) مشیرالدوله بنا بر آنچه عباس اقبال آشتیانی آورده است، همچنان مشغول تکمیل آن اثر، یعنی تألیف تاریخ ایران در عصر ساسانیان بود، ولی چندان فرصت نیافت و روی در نقاب خاک کشید.
سید حسن تقی‌زاده هم قسمتی از آنچه را که تقبل کرده بود، نوشت، اما وظایف دولتی و مأموریت‌های متعدد او را از ادامه و تکمیل آن بازداشت. آنچه تقی‌زاده زیر عنوان از *پرویز تا* چنگیز منتشر کرد (چاپ اول، تهران، ۱۳۰۹ ش)، فقط مشتمل بر ابوابی چون اوضاع ایران و ممالک مجاور آن در اوان ظهور اسلام، عربستان و عربها، اسلام، حملهٔ عرب به ایران، عصر امویان و قیام ضد اموی عباسیان بود.
عباس اقبال آشتیانی که همت و اوقات خود را، علاوه بر تدریس، به تحقیق و تألیف مصروف می‌کرد، غیر از تألیف چند کتاب درسی در اجزاء همان دوره‌ای از تاریخ ایران که تألیف آنرا بر عهده شناخته بود، به تحقیق و تألیف تاریخ مفصل ایران برخاست؛ اما تنها یک جلد آن را مشتمل بر دوره‌ای از حملهٔ چنگیز تا تشکیل دولت تیموری، تألیف و منتشر کرد (چاپ اول، تهران، ۱۳۱۲ش). باید متذکر شد که آنچه عباس اقبال آشتیانی از تاریخ ایران به عنوان کتاب درسی تألیف و منتشر کرده است (تهران، ۱۳۳۰ش)، همان دوره را تا انقراض قاجار در بر می‌گرفت.
بنابراین تألیف و تدوین نخستین مجموعهٔ تاریخ جامع یا مفصل ایران ناتمام ماند؛ گرچه طی سالهای بعد محققان و نویسندگانی در ایران به تألیف بعضی از دیگر ادوار تاریخ ایران، یا تک‌نگاری‌هایی در بارهٔ بعضی حوادث بزرگ، فرمانروایان، وزیران و دیگر شخصیتهای تاریخی یا سلسله‌ها همت گماشتند.
دومین طرح مجموعهٔ تاریخ ایران، در سال ۱۹۵۹م/ ۱۲۳۸ش توسط ایران‌شناس نامدار انگلیسی، آرتور جان آربری، و حسین قدس نخعی، سفیر دولت ایران در انگلستان ارائه شد و با آنکه شرکت نفت ایران مخارج آنرا بر عهده گرفت، کار سامانی نیافت. اما همان طرح بعداً توسط آربری و ایران‌شناسان برجستهٔ دیگر، از ایران و ممالک دیگر، به نفقهٔ بعضی اشخاص و مؤسسات مطالعات ایرانی واقع در امریکا به مرحلهٔ اجرا درآمد و انتشارات دانشگاه کمبریج انگلستان چاپ آنرا بر عهده گرفت. تحقیق و تألیف و انتشار

این مجموعه، در هفت جلد و مشتمل بر تاریخ سیاسی و قسمتی از تاریخ فرهنگی و اقتصادی ایران از پیش از اسلام تا روزگار معاصر، با سرویراستاری دانشمندانی چون ویلیام. پ. فیشر، ایلیا گرشویچ، احسان یارشاطر، ریچارد نلسون فرای، جی. آ. بویل، پیتر جکسون، لارنس لاکهارت، پیتر ایوری، گوین همبلی، و چارلز ملویل، حدود ربع قرن به درازا کشید (چاپ جلد اول، سال ۱۹۶۸ م، و چاپ جلد هفتم، سال ۱۹۹۱م).

نتیجهٔ آخرین کوششها برای تحقیق و تألیف تاریخ مفصل ایران، همین مجموعهٔ حاضر زیر عنوان *تاریخ جامع ایران* است که توسط مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی (مرکز پژوهشهای ایرانی و اسلامی)، تدوین و منتشر می‌شود. طرح تدوین این مجموعه، مشتمل بر تاریخ سیاسی و فرهنگی و اجتماعی ایران از پیش از اسلام تا سقوط قاجاریان، در سال ۱۳۸۱ش توسط آقای کاظم موسوی بجنوردی، بنیانگذار و سرویراستار دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، پیشنهاد شد و سپس به تصویب هیأت مشاوران و شورای عالی علمی مرکز رسید. ضمن مذاکرات مقدماتی، صاحب این قلم مأمور شد طرح تفصیلی را تهیه کند. پس از تهیهٔ طرح تفصیلی تاریخ ایران عصر اسلامی توسط نگارنده، و بخش مربوط به پیش از اسلام توسط آقای دکتر حسن رضایی باغ‌بیدی، تهیهٔ مقدمات و مخصوصاً انتخاب محققان و نویسندگان ایرانی و غیرایرانی، چند ماه به طول انجامید و در ۱۳۸۲ش کار آغاز شد. اکنون جای بحث دربارهٔ اسباب بروز مشکلات متعدد بر سر راه تألیف و تدوین این مجموعهٔ بزرگ نیست و قسمتی از دشواری‌های علمی و معنوی کار را اهل تحقیق خود می‌دانند؛ اما دربارهٔ متن حاضر و خصایص آن باید به چند نکته اشاره کرد:

مجموعهٔ *تاریخ جامع ایران* مشتمل بر دو بخش اصلیِ پیش و پس از اسلام است. با آنکه این هر دو زیر یک عنوان و برحسب ادوار تاریخی به دنبال یکدیگر، با شمارهٔ مجلدات پی در پی منتشر می‌شود، اما از جهاتی متفاوتند. شیوهٔ تألیف و تدوین تاریخ ایران پس از اسلام، به لحاظ نوع و وسعت منابع و بعضی خصایصی که باید در تألیف آن رعایت شود، و مخصوصاً با توجه به فراز و نشیب‌های سیاسی و نظامی و اجتماعی، و فقدان حکومتی متمرکز و یکپارچه تا پیش از دورهٔ صفوی، مگر در دوره‌هایی بسیار کوتاه، با بعضی از آنچه تألیف تاریخ ایران پیش از اسلام اقتضا دارد، متفاوت است. سرویراستاران دو بخش در بعضی موارد دو روش جداگانه در تألیف و انواع ویرایشهای علمی و ادبی و فنی در پیش گرفته‌اند. رسم‌الخط، شیوه و محل ارجاعات و مستندات یا پی نوشت‌ها روشن‌ترین موارد این اختلاف است. همچنین باید متذکر شد که تاریخ سیاسی ایران عصر اسلامی تا انقراض قاجار پیش رفته است؛ اما بعضی از فصول تاریخ فرهنگی و اجتماعی تا روزگار حاضر را در بر می‌گیرد.

هم اینجا برای پاسخ به پرسش محتمل محققان و خوانندگان اثر حاضر، دربارهٔ ختم

تاریخ سیاسی این مجموعه تا انقراض قاجار، باید متذکر شوم که دو دورهٔ پس از آن هنوز وارد عرصهٔ تحقیق تاریخی به معنای دقیق آن نشده است؛ و ورود به این دوره‌ها، به وجهی که محققان بتوانند تصویری قریب به واقع از آن به دست دهند، تا وقتی که مواد و منابع کافی برای تحقیق در دسترس قرار نگیرد، به تعویق می‌افتد.

یکی از دشواری‌های تدوین و تبویب چنین مجموعه‌ای، تعیین موضع یا محل درج سلسله‌های مقارن در ایران است. باید گفت از مهمترین اسباب اختلاف در آثار دانشمندانی چون لین پل، بارتولد، زامباور، بوزورث و دیگران در تبویب سلسله‌های حاکم همین بوده است. در مجموعهٔ حاضر، به آن سبب که نخستین حکومتهای نیمه مستقل و مستقل ایرانی در سرزمین‌های شرقی ایران پیدا شدند، تاریخ سیاسی را، بعد از فصول مربوط به ایرانیان و عربها، فتوح اسلامی ایران، و ایران در دو دورهٔ امویان و عباسیان، از حکومتهای شرقی آغاز کردیم. آنگاه از راه صفحات شمالی ایران به سرزمینهای غربی و مرکزی و جنوبی ایران پرداختیم. اما در عصر دولتهای بزرگ و وابستگان آنها، معمولاً آغاز حکومت سلسله، بدون توجه به شرق و غرب، ملاک تبویب قرار گرفته است.

مجموعهٔ *تاریخ جامع ایران*، اصلاً در دوازده جلد، چهار جلد مربوط به دوران باستان و هشت جلد در بارهٔ ایران عصر اسلامی، پیش‌بینی شده بود. اما چون فصولی جدید به طرح افزوده شد و تعدادی از ابواب و فصول هم تفصیل بیشتر یافت، بر هر دو بخش باستانی و اسلامی این مجموعه افزوده شد. از آنجا که مطالعات مربوط به تاریخ ایران در آغاز این عصر یعنی دورهٔ فتوح عربی ـ اسلامی و عصر جانشینان پیامبر اکرم(ص)، بدون تحقیق در سابقهٔ روابط سیاسی و فرهنگی ایران و عرب و مخصوصاً حکومت عربی حیره یا آل منذر در عصر ساسانیان، بی‌گمان ناقص خواهد بود، نخستین فصل از بخش تاریخ ایران اسلامی را به بررسی روابط «ایرانیان و عربها از پیش از اسلام تا عصر فتوح» اختصاص دادیم. ماجرای فتح ایران زیر عنوان «اسلام در ایران» که در بعضی نقاط چند قرن به طول انجامید، پس از آن مورد بحث واقع شده است. تاریخ ایران به مثابه ولایتی از ولایات قلمرو خلافت در عصر خلافت اموی و دورهٔ اول عباسی تا ظهور نخستین حکومت ایرانی فصل بعدی را تشکیل داده است. چون در دورهٔ اموی قسمتی از سازمان اداری، و در دورهٔ خلافت عباسی همه یا بخش اعظم دستگاه سیاسی و اداری و اجرایی مبتنی بر پیشینهٔ ایرانی آن بوده است و غالباً به دست دیوانسالاران ایرانی بنیاد و اداره می‌شده است، فصلی زیر عنوان «دیوانسالاری ایرانی به روزگار اسلام تا پایان عصر اول عباسی» تعبیه شده است که تصویری اجمالی از سازمانها و نهادهای اداری و سیاسی و کوششهای خاندانها و دیوانیان ایرانی به دست می‌دهد. تاریخ جامع ایران از اینجا به دورهٔ حکومتهای نیمه مستقل و مستقل، که به تدریج دست استیلای مستقیم خلافت

عباسی و عناصر آنرا از حکومت بر ایران کوتاه کردند، وارد می‌شود. تاریخ حکومتهای طاهریان، صفاریان، سامانیان، فریغونیان، آل محتاج، خوارزمشاهیان کهن، غوریان و ایلک خانیان در شرق؛ باوندیان، جستانیان، علویان ایران و زیاریان در شمال؛ ساجیان، سلاریان در غرب؛ بویهیان در غرب و شمال و جنوب؛ آل کاکویه در غرب و مرکز ایران؛ غزنویان در صفحات شرقی و مرکزی به روادیان، شدادیان، آل حسنویه، مروانیان، عنازیان و احمدیلیان در غرب و مرکز ایران، هریک در فصول مستقل مورد بحث قرار گرفته است. فصول بعد به دورهٔ سلجوقیان، اتابکان، خوارزمشاهیان، و آنگاه هجوم مغولان و عصر چنگیزیان و سپس ایلخانان اختصاص یافته است. سلسله‌های کوچکتر ایرانی و ترک چون آل کرت، اینجوئیان، مظفریان، چوپانیان، جلایریان، سربداران، و آنگاه دورهٔ تیموریان وزان پس عصر ترکمانان و صفویه و افشاریه و قاجار، آنگاه خانات آسیای مرکزی از دورهٔ شیبانیان تا اتحاد جماهیر شوروی، تاریخ شروانشاهان، تاریخ ملوک هرمز، جغرافیای تاریخی دریای پارس، خلیج فارس و جزایر آن آخرین فصول تاریخ سیاسی این مجموعه را تشکیل می‌دهد.

تاریخ فرهنگی با مطالعاتی دربارهٔ تاریخ علوم فلسفی، برحسب طبقه‌بندی‌های قدیم، آغاز می‌شود. تاریخ فلسفهٔ مابعد الطبیعه را که هنوز کامل و آماده نشده است، به چاپ بعد موکول کردیم، اما مقالاتی ممتع دربارهٔ حکمت عملی و تاریخ فکر سیاسی و تاریخ تصوف تقدیم شده است. در بخش مربوط به علوم ریاضی و طبیعی، نخست دربارهٔ دورهٔ نقل و ترجمهٔ آثار ایرانی و هندی و یونانی به قلمرو اسلام و ترجمهٔ آنها به عربی سخن رانده‌ایم و آنگاه فصولی به تاریخ تحولات دانشهایی چون حساب و جبر و مقابله، هندسه، هیأت، علم احکام نجوم، زیج، گاهشماری، مکانیک، آثار علوی، زمین‌شناسی، معدن‌شناسی، جانورشناسی، پزشکی و داروسازی اختصاص داده‌ایم. در بخش مربوط به علوم دینی و کلام و فرق، مباحثی چون تاریخ علوم قرآنی و حدیث، تاریخ مذاهب فقهی، تاریخ فرق و مذاهب کلامی، و تاریخ علم حقوق در ایران مطرح شده است. در بخش تاریخ زبان و ادب فارسی، نخست مجملی دربارهٔ تاریخ زبان فارسی و نظام آوایی و دستوری آن، و آنگاه ادوار ادبی از آغاز اسلام تا عصر پهلوی اول آمده است و آنگاه به تاریخ زبان و ادب فارسی در شبه قارهٔ هند و آسیای مرکزی پرداخته‌ایم، و فصولی را هم به تاریخ طنز، زبان و ادب عرب در ایران، کتاب و کتابخانه، روزنامه‌نگاری، تاریخ ترجمهٔ آثار اروپایی به فارسی، و تاریخ آموزش و پرورش اختصاص داده‌ایم. در پایان همین بخش تاریخ ایران‌شناسی در بعضی سرزمینها چون روسیه، فرانسه، آلمان و اتریش و ژاپن مورد بحث قرار گرفته است. این مباحث در چاپهای بعد، با افزودن ابوابی دربارهٔ تاریخ مطالعات ایرانی در ممالک بریتانیا و اروپای شرقی و شمالی و آمریکا تکمیل خواهد شد.

تاریخ هنر ایران، بخش دیگری از مجموعهٔ *تاریخ جامع ایران* را تشکیل داده است. در این بخش پس از درآمدی بر تاریخ هنرهای ایرانی ـ اسلامی، به تاریخ موسیقی در مهمترین ادوار پرداخته‌ایم و آنگاه تاریخ معماری و هنرهای وابسته به آن مورد بحث قرار گرفته است. درآمدی بر مطالعات باستان‌شناسی در ایران، بحثی موجز دربارهٔ تاریخچهٔ این علم است که امیدواریم در چاپهای بعد به تفصیل مورد بحث قرار گیرد. صنایع دستی ایران مانند فرش، پارچه‌بافی، شیشه‌گری، فلزکاری، منبت‌کاری هم از مباحثی است که هر یک به طور مستقل صفحاتی از کتاب را به خود اختصاص داده‌اند. ابوابی زیر عناوین، تاریخ جواهر و جواهر سازی، جلد و جلدسازی، خوش‌نویسی، تاریخ تمبر و سکه، تذهیب، نمایشنامه‌نویسی، نمایشها و آئین‌های آن، و تاریخ سینما، هم از ابواب ممتع و جذاب این مجموعه است.

در بخش مربوط به تاریخ اجتماعی ایران، مباحثی چون روستا و روستانشینی، شهر و شهرنشینی، خانواده و خویشاوندی، آشپزی و خوراک‌های ایرانی، پوشاک، طب عامیانه، عیاری، فتوت، ادبیات شفاهی در جهان ایرانی، و نگاهی عمومی به جشنها و سوگواریها در ایران مطرح شده است؛ و در بخش مربوط به ادیان و مذاهب، ابوابی به تاریخ تشیع در ایران، نقش خوارج در تحولات سیاسی و اجتماعی ایران، ایزدی‌ها، صابئین، و آئین بودایی در ایران اختصاص داده شده است. تاریخ ادیان زردشتی و موسوی و عیسوی در ایران عصر اسلامی، هنوز تألیف یا تکمیل نشده است و امید می‌رود در چاپهای بعد ابوابی هم در این موضوع‌ها به کتاب افزوده شود.

آخرین فصول دورهٔ اسلامی *تاریخ جامع ایران*، مشتمل است بر مباحثی چون وسایل ارتباطی، بیمه، بانک و بانکداری، تاریخ نظامی ایران، تاریخ دریانوردی ایرانیان، و جغرافی‌نگاری در ایران. باید متذکر شوم که در پایان تاریخ سیاسی بعضی ادوار تاریخی، چون دورهٔ جلایریان یا دولتهای ترکمان، به اجمال بعضی وجوه ادبی و هنری آن ادوار هم پرداخته شده است؛ ولی تصویری منسجم و یکپارچه از فعالیتهای فرهنگی را در بخشهای خاص هر یک از ابواب تاریخ فرهنگی باید جستجو کرد.

اهل فن و قلم می‌دانند که ویرایش و تهذیب فصول این اثر، که بعضی از آنها خود در حد کتابی بزرگ است، تا چه حد دشوار بوده است. پیداست که نویسندگان متعدد این اثر، و البته آثار مشابه، در تسلط بر منابع موضوع مورد تحقیق، استخراج و استنباط مطلب از آن منابع، تحلیل و شیوهٔ عرضه و بیان مراد خود، رسم‌الخط و رعایت نشانه‌های فنی، ضبط دقیق اعلام، ارجاع به نام اشهر نویسندگان و آثار آنها، رعایت تقدم و تأخر در ارجاع به منابع کهن و متوسط و جدید، و بسیاری نکته‌های دیگر، متفاوت‌اند. مخصوصاً مقالاتی که به زبانهای دیگر نوشته و به فارسی ترجمه می‌شد، مشکلاتی فزونتر از این داشت. بنابراین تهذیب مقالات و فصول براساس قواعد فنی و علمی متبع در بخش

اسلامی این مجموعه سخت لازم می‌نمود و نگارندهٔ این سطور چند سال رنج این کار را بر خود هموار ساخت تا مگر مجموعه‌ای مستند و معتبر و مهذب بیرون دهد؛ گرچه معتقد است که این مجموعه لابد هنوز محتاج تهذیب و تکمیل است. از اینرو در چاپهای آینده نه تنها بعضی ابواب و فصول مربوط به تاریخ سیاسی و سلسله‌ها و مباحث مربوط به فرهنگ و هنر و تمدن، که اواخرِ ایامِ تدوینِ مجموعه به طرح افزوده شده و تحقیق و تألیف و تصنیف آنها تا چاپ این اثر، کامل نشده است، در مجموعه درج خواهد شد، بلکه سراسر اثر مورد تجدید نظر و تهذیب قرار خواهد گرفت.

با این همه تذکر این نکته لازم است که تا آنجا که ممکن بوده است زبان و بیان نویسندهٔ مقالات فارسی، مخصوصاً آنچه محققان ماوراءالنهری به شیوهٔ خراسانی نوشته‌اند، حفظ شده است؛ مگر مواضعی که کلمه یا ترکیبی نامأنوس به کار رفته یا جمله و عبارتی نامفهوم می‌نموده یا اجمال و اطنابی بی‌وجه در آن بوده، یا مستند به منبعی کهن و معتبر نبوده، و سرویراستار ناچار مطالب را تهذیب و تکمیل و تنقیح و ویرایش کرده است؛ و این البته غیر از إعمال رسم الخط و ضبط درست و یکدستِ اعلام و استفاده از نشانه‌های سجاوندی و باز کردن بندها و تشخیص و انتخاب تصاویر بوده است.

اعتقاد راسخ دارم که نقد دقیق و عالمانهٔ هر کتاب و مقاله‌ای باید با استقبال نویسنده یا نویسندگان آن آثار روبرو شود. بنابراین تصریح می‌کنم که نه تنها راقم این سطور، به عنوان سرویراستار بخش اسلامی تاریخ جامع ایران و نویسندهٔ بعضی از فصول آن، بلکه همهٔ محققانی که در تألیف و تصنیف و تدوین این مجموعه کوشیده‌اند، و نیز مدیر مرکز و سرویراستار دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، آقای کاظم موسوی بجنوردی، رنجی را که محققان دقیق النظر برای بررسی عالمانهٔ این اثر بر خود هموار می‌کنند و نواقص و نادرستی‌ها را به اطلاع می‌رسانند، ارجمند می‌شمارند و سپاس‌ها خواهند گفت.

طی سالهای دراز که تألیف و تدوین *تاریخ جامع ایران* دوام داشت، گروهی از بهترین محققانِ متخصص اعم از ایرانی و غیرایرانی در زمینه‌های مختلفِ تحقیق و تألیف و مشاوره با این مجموعه همکاری کرده‌اند. سپاس بیکران خود را به این محققان و دانشمندان، که همواره از الطاف آنها برخودار بوده‌ام، تقدیم می‌کنم؛ اما تعدادی از آنها، شادروانان استاد ایرج افشار، دکتر شرف‌الدین خراسانی (شرف)، دکتر عنایت‌الله رضا، آقای یحیی شهیدی، و خانم آذر نفیسی در این سالها جان به جان آفرین تسلیم کردند. اکنون که این اثر بزرگ منتشر می‌شود، گرچه کالبد خاکی‌شان، خاک نشان شده است، اما ارواحشان در لابلای اوراق این اثر، مخصوصاً آنچه خود نوشته‌اند جلوه‌گر خواهد بود.

# پیشگفتار

**محمود جعفری دهقی ـ حسن رضایی باغ‌بیدی**

دانشمندان دیرینگی انسان را حدود هفت میلیون سال تخمین زده‌اند؛ آثاری از این انسان در شرق آفریقا کشف شده است. از این زمان ظاهراً گونه‌های متفاوت انسانی بر روی این کره خاکی زیسته است. مثلاً انسان راست‌قامت از حدود دو میلیون تا صدهزار سال پیش و انسان اندیشمند از حدود صدهزار سال پیش شناسایی شده است. نمونه‌هایی از انسان اندیشمند نئاندرتال در فلسطین به دست آمده است. اما انسان بافرهنگ و هنرمند پدیده‌ای است که شاید قدمت آن به حدود ۳۵ تا ۴۰ هزار سال برسد. این مدت نسبت به عمر جهان به‌اندازه‌ای ناچیز است که می‌توان انسان را جوان‌ترین موجود زنده به شمار آورد. اما خاستگاه انسان را برخی در شرق آفریقا و گروهی در خاورمیانه و آسیا دانسته‌اند.

آدمی برای گذر از مراحل گوناگون حیات خود و تبدیل به انسان بافرهنگ، دست‌کم سه دورهٔ پارینه‌سنگی، میان‌سنگی و نوسنگی را پشت سر گذاشت. در دوران نخست، انسان موفق به تولید ابزار سنگی شد. وی همچنین از غارها بیرون رفت و به سکونت در دشت‌ها و پناهگاه‌های دیگری نیز پرداخت. در دوران میان‌سنگی تحولات تازه‌ای در زندگی انسان رخ داد؛ از جملهٔ این تحولات می‌توان به ورود عناصر غیرمادی نظیر اجرای آداب تدفین مردگان اشاره کرد.

پژوهشگران آغاز دوران شهرنشینی را در فلات ایران مربوط به اواسط هزارهٔ چهارم پیش از میلاد می‌دانند. پیش از این از حدود ۱۲۰۰۰ق‌م به مرور شرایط ورود به دوران

شهرنشینی در این فلات فراهم شد. برخی از این شرایط که موجب تحول در ساختار زندگی ساکنان این منطقه شد، عبارت بودند از: امکان تهیهٔ محصول بیشتر با آسان‌ترین شیوه‌های برداشت؛ دگرگونی در آب‌وهوای منطقه که موجب روی‌آوردن انسان از کار دشوار شکار به کار آسان‌تر کشاورزی شد؛ پرهیز از نوع زندگی همراه با حوادث و توجه به زندگی آرام با شرایط بهداشتی بیشتر. این عوامل موجب اسکان و درنتیجه مایهٔ رشد جمعیت شد. در پی ازدیاد جمعیت تخصص‌های گوناگون ایجاد شد و به دنبال آن یکی از بزرگ‌ترین اختراعات انسانی، یعنی ایجاد خط، رخ داد و این امر خود منجر به پیدایی علوم ریاضی و نجوم گردید. ایجاد روستاها و سپس تشکیل شهرهای کوچک و بزرگ حاصل روندی است که طی دگرگونی‌های زندگی انسان به وقوع پیوست. بنابر شواهد موجود باستان‌شناسی، مناطقی نظیر جلگهٔ شوش، سرزمین انشان در جنوب ایران، تپه‌یحیی و شهداد در جنوب شرق ایران، و شهر سوخته در شرق ایران، از سرزمین‌های آغازین برای تشکیل جوامع روستایی و شهری بود.

فلات بلند ایران را رشته‌کوههای پامیر، جلگهٔ سند و پنجاب و فلات آناتولی دربرگرفته‌اند. این فلات که در غرب آسیا واقع شده با سه رشته کوه در شمال و شرق و غرب آن، مثلثی را تشکیل داده که بزرگ‌ترین کویرهای جهان را در دل خود جای داده است. به نظر می‌رسد که غرب و جنوب غربی ایران بسی زودتر از شرق و شمال شرقی آن به گردونهٔ تاریخ پیوسته باشد. در واقع کهن‌ترین آثار مکتوب در نیمهٔ غربی ایران به زمانی در حدود هزارهٔ سوم پیش از میلاد بازمی‌گردد. می‌توان اذعان کرد که نگارش، مرز میان دوران پیش از تاریخ و دوران تاریخی است. همچنین، نخستین حکومت‌ها در حدود هزارهٔ چهارم پیش از میلاد در شرق نزدیک باستان ایجاد شد. در ایران این حکومت‌ها نخست از سوی کسانی که به پیش‌ایلامیان شهرت یافته‌اند در شوش و فارس تأسیس گردید. از این دوره آثار مکتوب قابل توجهی در نقاط غرب و مرکزی فلات ایران به دست آمده است. اما آنچه از آثار مکشوفهٔ مربوط به خوزستان باستان به دست آمده است، فرمانروایی ایلامیان را بر این سرزمین از حدود سده‌های پایانی هزارهٔ دوم پیش از میلاد رقم می‌زند. ایلامیان در حدود دو هزاره بر غرب و جنوب غربی فلات ایران فرمانروایی کردند. بنابر گل‌نوشته‌های به دست آمده از این دوران، روزگاری چند به تنازع میان ساکنان ایلام و سرزمین میانرودان سپری شده است. بدیهی است تا قرائت تمامی آثار به دست آمده به زبان ایلامی و روشن شدن زوایای تاریک این دوران ــ که به سپیده‌دم تاریخ شهرت یافته ــ راهی طولانی در پیش است.

افزون بر آنچه گذشت، باید به یاد داشت که تمدن‌های دیگری نیز طی دوران پیش از تاریخ در سراسر فلات ایران طلوع کرده و هریک در رشد و گسترش فرهنگ این سرزمین نقش خاصی ایفا کرده‌اند. در این میان نام‌های لولوبیان در بخش‌های گسترده

از شمال دیاله تا جنوب دریاچهٔ اورمیه، گوتیان، کاسیان یا کاشیان، و هوریان در دامنهٔ کوه‌های زاگرس، از اهمیت بیشتری برخوردارند. آثار ارزشمند مفرغی که امروزه از منطقهٔ لرستان به دست آمده نمایانگر گستردگی فرهنگ و هنر این اقوام تا اواخر هزارهٔ دوم پیش از میلاد در غرب فلات ایران است. یکی از وقایع بسیار مهم که دگرگونی شگرفی در ساختار اجتماعی و فرهنگی فلات ایران به وجود آورد، مهاجرت اقوام آریایی به این فلات است. این اقوام در اوایل هزارهٔ اول پیش از میلاد به بخش‌های غربی فلات ایران راه یافته‌اند.

عصر آهن در ایران را در حدود ۱۴۵۰ تا ۵۵۰ق‌م دانسته‌اند. از این دوره که یکی از مهم‌ترین دوره‌های چهارگانهٔ پارینه‌سنگی، مس‌سنگی، مفرغ و آهن به شمار می‌رود، آثار قابل توجهی در کاربرد تدریجی آهن در فلات ایران به دست آمده است. این آثار در آغاز (به سال ۱۹۳۹م) در تپهٔ سیلک کاشان و سپس بر اثر کاوش‌های تپهٔ حسنلو در آن سامان و در پی آن، در درهٔ سلدوز در جنوب دریاچهٔ اورمیه به دست آمد. کاوش‌های باستان‌شناختی عصر آهن که موجب تبیین این عصر شد، تا دورهٔ معاصر نیز ادامه یافت. ارزیابی داده‌های عصر آهن نشان داد که موقعیت و ویژگی فلات ایران در منطقهٔ آسیای غربی، به گونه‌ای است که روابط فرهنگی را میان اقوام ساکن آن تسهیل کرده است. مهاجرت اقوام به فلات ایران نقش تعیین کننده‌ای در تحولات عصر آهن در ایران داشته است.

هم منابع مکتوب مربوط به سرزمین‌های مجاور فلات ایران، مانند سالنامه‌های پادشاهان آشور مربوط به هزارهٔ نخست قبل از میلاد، و هم داده‌های باستان‌شناسی این دوران، شامل داده‌های لایه‌نگاری، سفال، فلزکاری، معماری، و شیوه‌های تدفین مردگان، علی‌رغم تفاوت در ماهیت آنها، کمک‌های ارزنده‌ای به شناسایی فرهنگ مادی و معنوی عصر آهن نموده است. بر اساس این داده‌ها کشاورزی و دامداری دو شیوهٔ اقتصاد تولیدی در عصر آهن بوده است. افزون بر این، با توجه به وجود دو شیوهٔ متفاوت کوچ‌نشینی و یکجانشینی در این عصر، می‌توان تشکیل برخی حکومت‌های نیمه‌متمرکز را در مناطقی نظیر تپه‌حصار تصور نمود. اما این ویژگی‌ها در مناطق مختلف فلات ایران یکسان نبوده و بستگی تامی با وضعیت اقلیمی و شرایط زندگی مردمان هر ناحیه داشته است. یکی دیگر از ویژگی‌های عصر آهن در فلات ایران پی‌ریزی برخی بنیادهای هنری است که در دوره‌های بعد ساختار هنر باستانی ایران را تشکیل داده است. نقاشی بر روی سفال از دیرباز سهم برجسته‌ای در معرفی هنر ایران در این سامان داشته است. این هنر که در هزاره‌های سوم و چهارم پیش از میلاد به اوج خود رسیده بود، در دوره‌های بعد گاه متوقف شده و گاهی با شدت گسترش یافته است. به هرحال این هنر در عصر آهن به اوج خود رسیده است.

یکی از شیوه‌های بازشناسی فرهنگ و چگونگی زندگی مردمان در اعصار پیش از تاریخ بررسی سفال‌ها و مصنوعات سفالی این دوران است. بنابر پژوهش‌های انجام یافته، غرب و شمال غربی فلات ایران از حدود ده هزار سال پیش یکی از مهم‌ترین خاستگاه‌های ساخت و تولید سفال در آسیای غربی بوده است. در طی این دوران، گسترش و تکامل چرخهٔ تولید این محصول، ازجمله ساخت چرخ سفالگری، تکمیل کوره‌های سفالپزی و تنوع طرح‌ها و رنگ‌آمیزی سفال‌های نخودی و قرمز از اهمیت خاصی برخوردار بوده است. در اواخر هزارهٔ چهارم و اوایل هزارهٔ سوم پیش از میلاد، و با آغاز عصر مفرغ، دگرگونی‌های قابل توجهی در حیات اجتماعی و فرهنگی فلات ایران رخ داده است. در این عهد، سفال خاکستری رواج بیشتری می‌یابد و نوع سفال‌ها، طرح و شکل‌های ظروف، با توجه به نوع خاک، فرهنگ و آداب و سنن هر منطقه متفاوت است. با تشکیل تمدن ایلام و اختراع خط در این ناحیه آگاهی‌های تازه‌ای دربارهٔ صنعت سفالگری به دست آمده است. اما توجه پژوهشگران ساخت سفال از هزارهٔ سوم پیش از میلاد به شمال و شمال شرقی فلات ایران معطوف می‌گردد. ساخت و تولید سفال خاکستری در این سامان نیز رواج یافته است. اما باستان‌شناسان به منشأ مشترکی برای تولید سفال‌ها باور ندارند و تولید این محصول را غالباً زاییدهٔ تفکر و ابداع مردمان هر منطقه به طور مستقل می‌دانند. مهاجرت اقوام خاص به فلات ایران ممکن است در رواج استفاده از سفال خاکستری در هزارهٔ سوم پیش از میلاد، به‌ویژه در شمال شرق و شمال غرب ایران، تأثیر داشته باشد؛ اما متروک شدن این سفال به طور هم‌زمان در این مناطق نیز نکته‌ای قابل تأمل است. بررسی سفال‌ها از اواخر هزارهٔ دوم و اوایل هزارهٔ اول پیش از میلاد، نشان می‌دهد که تحولات تازه‌ای در این محصول رخ داده است. تولید دست‌ساز سفال‌های نخودی و قرمز افزایش یافته و تنوع در اشکال و رنگ‌ها در هر منطقه با توجه به فرهنگ آن متفاوت است. در واقع پس از منسوخ شدن همزمان تولید سفال خاکستری در سده‌های پایانی عصر مفرغ، سنت سفال منقوش در بیشتر نقاط ایران رواج یافته است؛ هرچند که تولید سفال خاکستری مجدداً در اوایل عصر آهن (حدود ۱۵۰۰ق‌م) آغاز می‌شود و در سراسر ایران گسترش می‌یابد. بدیهی است که بررسی این دگرگونی‌ها، ازجمله تأثیر مهاجرت اقوام تازه به فلات ایران، در شناسایی تاریخ و فرهنگ مردمان فلات ایران نقش اساسی خواهد داشت.

یکی دیگر از اقوام ساکن در فلات ایران هوری‌ها بودند. اینان در حدود هزارهٔ سوم پیش از میلاد از نواحی قفقاز به سوی جنوب حرکت کردند و ازجمله در حوالی دریاچهٔ اورمیه سکونت نمودند. ظاهراً تمدن هوری بر دو قوم هیتی و اورارتویی تأثیر بسزایی داشته است. در این میان دولت اورارتو در اطراف دریاچهٔ وان و شمال رودهای دجله و فرات تأسیس شد. آگاهی‌های اندکی دربارهٔ اورارتو ــ بیشتر از سالنامه‌های آشور و کتیبه‌های

اورارتویی ــ به دست آمده است. نام اورارتوها به‌ویژه از زمان آشور نصیرپال دوم، یعنی سدهٔ نهم پیش از میلاد شهرت یافته است. در عهد شلمانصر سوم (۸۵۸ق‌م) از آرامو به عنوان شاه اورارتو یاد شده است. اما نخستین کتیبهٔ اورارتویی متعلق به ساردوری اول است. بدین روی پاره‌ای از محققان او را بنیانگذار پادشاهی اورارتو می‌شمارند. اورارتویی‌ها نواحی اطراف دریاچهٔ اورمیه را به جهت اهمیت راههای تجاری آن به سوی شرق و نیز به خاطر اسب‌های مشهور آن در اختیار داشتند. شاهان اورارتو برای تحکیم فرمانروایی و حفظ دستاوردهای خود دائماً با دولت‌های رقیب، به‌ویژه با آشوری‌ها در تنازع بودند. سرانجام تمدن اورارتو که نقش چشمگیری در آبادی شهرها و ایجاد شبکه‌های آبیاری داشت، به دست آشوری‌ها منقرض شد.

امروزه نظریهٔ پیوند خانوادهٔ زبان‌های هندواروپایی که بیش از دو دههٔ پیش مطرح شده و مباحثات بسیاری دربارهٔ آن صورت گرفته، به سادگی قابل انکار نیست. غالب پژوهشگران بر این باورند که سکونتگاه آغازین هندواروپاییان در دشتهای اوراسیا میان رودهای دن و دنیپر و در شمال دریای سیاه بوده است. فرهنگ آندرونوو مربوط به گروهی از اقوام مهاجر عصر مفرغ است که به عنوان نیای اقوام هندوایرانی شناخته شده و در هزارهٔ دوم پیش از میلاد از همین دشت‌های شمالی سرازیر شدند. ازجملهٔ ویژگی‌های اقوام ایرانی عصر مفرغ، زندگی کشاورزی و درنتیجه تمایل به استقرار بود. باستان‌شناسان کاوش‌های قابل توجهی در محل استقرار این اقوام در نواحی آسیای مرکزی و قزاقستان نموده‌اند تا از این راه از شیوهٔ زندگی و فرهنگ آنها آگاهی‌های بیشتری کسب کنند. ظاهراً زندگی در دهکده‌هایی با کمتر از بیست خانه، استفاده از گاری برای حمل و نقل، انجام برخی آداب و رسوم برای مردگان، نظیر افروختن آتش و انجام قربانی‌ها، به کارگیری ابزار و صنایع فلزی از ویژگی‌های کلی این اقوام بوده است. زندگی و امرار معاش این اقوام از طریق دامپروری می‌گذشت، اما کشاورزی هم نزد آنها اهمیت داشته است. مهاجرت این اقوام به سوی جنوب و از جمله جلگه‌های سیحون و جیحون و شمال افغانستان و ناحیهٔ بلخ، در هزارهٔ دوم پیش از میلاد صورت گرفته است. دیرین‌ترین آثار مکتوب هندوایرانی یعنی *وداها* و *اوستا* ازجملهٔ منابع ارزشمند در جهت تبیین بستگی و پیوند تمدن آندرونوو به عنوان نیای پیش از تاریخ هندوایرانیان به شمار می‌رود.

آنچه دربارهٔ عصر سرمتی در دشتهای شمالی می‌توان گفت، اینکه سرمت‌ها شعبه‌ای از اقوام سکایی بودند که در هزارهٔ دوم پیش از میلاد در دشت‌های شمالی آسیای میانه به سر می‌بردند. پژوهشگران نام این قوم و آگاهی از هویت آنان را از طریق نام فرمانروایان و نیز از اسامی مکان آنها دریافته‌اند. اگرچه نام این قوم از سده‌های ششم و پنجم پیش از میلاد در منابع مکتوب به چشم می‌خورد. بنابر شواهد انکارناپذیر باستان‌شناسی،

وجود اشتراکات فرهنگی سرمت‌ها با اقوام سکایی و دیگر ایرانیان ساکن آسیای میانه را به اثبات می‌رساند. مورخان یونانی وجود جنگجویان سرمت را در لشکرکشی‌های هخامنشیان تأیید کرده‌اند. افزون بر این، باستان‌شناسان به نوعی فرهنگ مادرسالاری در میان اقوام سرمتی پی برده‌اند.

کیمریان از دیگر اقوام ساکن فراسوی کوههای قفقاز در آسیای میانه بودند که ارتباط آنها با اقوام ایرانی به ثبوت رسیده است، اما نمی‌توان ایرانی بودن آنها را قطعی دانست. نام این قوم در کتیبه‌های آشوری آمده است و حضور آنها را در شمال اورارتو ــ احتمالاً در گرجستان امروزی ــ گزارش کرده‌اند.

مادها از اقوام‌ایرانی‌مهاجر هندوایرانی بودند که‌از اوایل‌هزارهٔ اول‌پیش‌از میلاد به همراه‌پارس‌ها از دو مسیر قفقاز و ماوراءالنهر به‌فلات‌ایران‌سرازیر شدند و پس‌از نفوذ تدریجی‌درچند سده، بر سراسر سلسله کوههای‌زاگرس‌تسلط یافتند. اما پیش‌از آن‌مادها با حکومت‌ها و اقوام‌دیگر ساکن در ایران و سرزمین‌های همسایه روبه‌رو بودند: با ایلام که مرکز آن شوش بود، با بین‌النهرین که در شمال بابل با آشور همسایه بود، و در شمال و شمال‌شرقی، با دولت قدرتمند و جوان‌اورارتو (آرارات) که بعدها ارمنستان را به وجود آورد. بدین‌سبب، چهار سده طول کشید تا ایرانیان توانستند بر این اقوام مسلط شوند و نخستین شاهنشاهی جهانی را تشکیل دهند.

چگونگی ایجاد دولت ماد هنوز در پردهٔ ابهام و افسانه است و باید در انتظار زمانی بود تا کشف اسناد و مآخذ روشن و منظم، این دوره از تاریخ ایران را مشخص سازد. به نظر می‌رسد که نخستین کسی که پس از غلبهٔ نهایی مادها بر سکاها درصدد اتحاد قبایل ماد برآمد، دیاکو بوده است. کتزیاس این زمان را معاصر با زمان انقراض دولت آشور می‌داند. هرودت بنیانگذار دولت ماد را دیاکو می‌داند. بنابر روایت هرودت، او نخست به عنوان داور مورد رجوع عموم مردم بود و سرانجام از سوی عامه به عنوان حکمران برگزیده شد تا در میان آنها مجری عدالت و نظم باشد. بنابر همین گزارش، دیاکو به مدت ۵۳ سال، تا سال ۶۷۴ق، حکومت کرد و از آنجا که وجود او موجب بسط امنیت در منطقه بود، دولت آشور ــ که در آن زمان حاکم مطلق و جبار سراسر بین النهرین به شمار می‌رفت ــ با آن تعارضی نشان نداد. پسر و جانشین دیاکو فرورتیش بود. کتیبه‌های آشوری از او با نام کشتریتو (خشثریته) یاد کرده‌اند. او که در آغاز حاکم یک شهر بود، احتمالاً هم به عنوان داور و هم به عنوان فرمانده جنگی مورد توجه مردم بود؛ اما به زودی به ریاست اتحادیه‌ای از اقوام ماد منصوب شد و به همین جهت توانست مخالفان دولت آشور را با خود متحد سازد (۶۷۴ق‌م). بر اساس گزارش هرودت، او پس از اتحاد با گروهی از سکاها و جلب حمایت سران قوم پارس، به تدارک سپاهی منظم پرداخت و به قلمرو آشوریان حمله برد؛ اما در اثر بی‌تجربگی و شاید اختلاف با قبایل

سکایی، در این جنگ کشته شد. پس از آن سکاها برای مدتی نسبتاً طولانی در نـواحی غربی ایران به تاخت و تاز پرداختند و از هیچ‌گونه وحشیگری فروگذار نکردند.
سرانجام یکی از فرماندهان ماد به نام کیاکسار (هووخشتره) زمام امور را به دست گرفت. هرودت او را پسر فرورتیش می‌داند و روایت می‌کند که وی توانست با خدعه‌ای بـه غائلـهٔ سکاها پایان دهد. بدین ترتیب که مادویس، فرمانروای آنها را به همراه عـده‌ای از سـران قوم، به مهمانی دعوت کرد و همه را به قتل رساند. پس از آن باقیماندهٔ سکاها به خدمت مادها درآمدند.
مورخان، کیاکسار (۶۲۴-۵۸۵ق‌م) را بنیانگذار واقعی دولت ماد دانـسته‌انـد. او در دوران فرمانروایی خود به ایجاد و سازماندهی سپاهی منظم پرداخت، طوایف مانای را به خدمت گرفت، هگمتانه (همدان) را در مقابل نینوای آشور، پایتخـت قـرار داد و در آنجـا ارگـی عظیم برآورد و با پارسها رابطهٔ دوستی برقرار کرد.
طوایف پارسی که پیش از این به همراه طوایف ماد به فلات ایران مهاجرت کرده بودنـد، احتمالاً در آغاز در اراضی اطراف جنوب شرقی دریاچهٔ اورمیه سکونت کردند. ایـن قـوم نیز همواره از سوی دولت‌های نیرومند آشور و اورارتو مورد تهدید واقع بودند و بـسیاری اوقات برای حفظ آزادی خویش مبارزه می‌کردند. سپس به واسطهٔ کشمکش‌های مـداوم آشور و اورارتو، و شاید به سبب انحطاط تدریجی ایـلام، پـارس‌هـا بـه نـواحی جنـوب و اطراف ایلام‌مهاجرت‌کردند و در نزدیکی‌شهر ایلامی‌انشان(حدود مسجدسلیمان امـروزی) شهر تازه‌ای‌بنا کردند که به یاد پارسوا ــ سـرزمین پیـشین خـود در مجـاورت دریاچـهٔ اورمیه ــ آن را پارسوماش خواندند. در این ایام فرمانروای پارس‌ها هخامنش بـود کـه از سران طایفه پاسارگاد به شمار می‌رفت و بعدها که او شهر پاسارگاد را در پارس به وجود آورد، را بنیانگذار دولت پارس تلقی شد.
هوخشتره بر ضد آشور با فرمانروای بابل، نبوپلسر، متحد شد و پس از یک سلسله‌جنگها سرانجام دولت آشور را برانداخت. شواهد باستان‌شناسی نشان داده‌اند که فاتحـان جدیـد انتقام سختی از این امپراتوری کهنسال گرفته‌اند و ازجمله نینوا پایتخـت آن را بـه آتـش کشیده و ثروت عظیم آن را به غارت برده‌اند. سرزمین آشور به متصرفات ماد منضم شد و بدین ترتیب قدرت مادها افزون گشت. پـس از آن هوخـشتره بـه نـواحی شـرقی فـلات پرداخت و در امتداد جنوب البرز تا ولایت پارت (پرثوه) و باختر (بلخ باستان) پیش‌رفـت و امنیت لازم را در آن نواحی ایجاد کرد. از سوی دیگر، فرمانروای قدرتمند و جـاه‌طلـب ماد بـه توسـعهٔ قلمـرو خـود از سـوی آسـیای صـغیر پرداخـت و در کنـار رود هـالیس (قزل‌ایرماق در ترکیهٔ امروز) با دولت نیرومند لودیه روبه‌رو گشت. در این رویـارویی کـه پنج سال به درازا کشید، سرانجام بین طرفین صلح برقرار شد و رود هالیس مرز مشترک ایران و لودیه معین گردید. در همین ایام هوخشتره در سن پیری درگذشت.

پس از هوخشتره پسر او آستیاگ (اژی‌دهاک) بر اریکهٔ فرمانروایی تکیه زد و به مدت ۳۵ سال (۵۵۰-۵۸۵ق.م) حکومت کرد. این پادشاه، بر خلاف پدر، به عشرت و آرامش روی آورد. دولت ماد در دوران او به ثروت و نعمت فراوانی دست یافته بود. بدین سبب، آستیاگ به تقلید از دربار آشور به بنای کاخ‌ها و شکارگاه‌ها و باغ‌های متعدد پرداخت. با این همه، مورخان ــ از جمله هرودت، آتنائوس، و دیون ــ وی را فردی مغرور، بی‌رحم و جاه‌طلب معرفی کرده‌اند و روایاتی مبنی بر اتصاف بر این صفات ناپسند را به او نسبت داده‌اند. به نظر می‌رسد که فشارهای وی و درباریان ماد بر مردم به تدریج موجب افزایش ثروت و فساد اخلاقی در دربار و فقر و تنگدستی عمومی گردید و بدین ترتیب زمینه‌های لازم را برای سقوط فرمانروایی ماد فراهم ساخت.

در این اوان، کورش هخامنشی، نوادهٔ آستیاک از دخترش ماندانا، در انشان به جای پدرش کمبوجیه بر مسند شاهی فارس تکیه زده بود. او، بر اساس اسناد بابلی، با نبونید پادشاه بابل پیمان اتحاد منعقد کرد و به ایجاد نفوذ در دیگر سران و فرماندهان طوایف مجاور دست زد. بر اساس گزارش کتزیاس پس از سه جنگ پی‌درپی، کورش بر آستیاگ چیره شد و بدین ترتیب بساط نخستین دولت ایرانی به واسطهٔ گسترش فساد و فشار و تعدی نسبت به عامهٔ مردم، برچیده شد. اما آنچه از مادها برجای ماند، کورش دوم بود که خود در دربار مادها پرورش یافته و از سنت‌ها و آداب حکومتی آنها بهره‌مند بود. شواهد نشان می‌دهند که کورش از وجود فرماندهان نظامی و روحانیان مادی در پارس استفاده کرد و با اتحاد دو قوم پارسی و مادی به بنای شاهنشاهی عظیم خود نایل گردید.

طوایف پارس که همراه با مادها به درون فلات ایران مهاجرت کرده بودند، نخست پیرامون دریاچهٔ اورمیه سکونت کردند. این طایفه سپس به تشویق آشوری‌ها به سوی جنوب کوچ کردند و در کنار ایلامی‌ها متوطن شدند. سرزمین تازه به نام انشان یا انزان نامیده شد. بدین ترتیب، رئیس این طایفه چیشپیش ــ که از خاندان هخامنش بود ــ خود را پادشاه بزرگ شهر انشان نامید. بعدها کمبوجیه اول، پسر کورش اول، از طریق ازدواج با دختر آستیاگ با مادها پیوند برقرار نمود (۵۵۹ق.م).

چیشپیش از طایفهٔ پاسارگاد بود. او هنگامی که ایلام در مسائل داخلی آشور مداخله می‌کرد، بی‌طرفی در پیش گرفت و در نتیجه بعدها مورد حمایت آشور واقع شد و بدین وسیله موقعیت سیاسی خود را مستحکم ساخت. آشوری‌ها به او اجازه دادند که بخش‌هایی از خاک ایلام را متصرف شود. از سوی دیگر، گروهی از خانوادهٔ چیش‌پیش به پارس رفتند و در آنجا متمرکز شدند.

کورش دوم هخامنشی در سال ۵۵۰ق.م در انشان به جای پدرش کمبوجیه نشست و کوشید طوایف مختلف را با خود متحد سازد. آستیاگ، فرمانروای مادها ــ که بنابر

افسانه‌ها نتوانسته بود کورش دوم را در کودکی نابود کند ــ اینک از قیام وی آگاه شده بود. بنابراین او را به دربار خود فراخواند. هنگامی که کورش از آمدن امتناع ورزید، این امر شورش تلقی شد و آستیاگ درصدد تنبیه کورش برآمد. پس لشکری عظیم فراهم ساخت تا به جنگ با کورش بپردازد. اما سپاهیانش که از فشارها و خشونت‌های وی به تنگ آمده بودند، شاه ماد را رها کردند و به خیل سپاهیان کورش پیوستند. بدین ترتیب، دولت ماد که در حدود ۱۵۰ سال در شمال و غرب و مرکز ایران فرمان رانده بود، به واسطهٔ خودخواهی‌ها و بدکرداری‌های آستیاگ فرو ریخت و جای خود را به هخامنشیان داد (۵۵۰ق‌م). در این حال، هگمتانه به تصرف کورش درآمد و دولت ماد از عرصه تاریخ بیرون رفت و بدین ترتیب، بزرگ‌ترین فرمانروایی جهان در این سامان ایجاد گردید. اما بدون شک مادها میراثی گرانقدر در زمینهٔ سیاست و فرهنگ و هنر برای هخامنشیان بر جای نهادند.

یازده سال بعد بابل نیز به تصرف کورش درآمد. سپس کورش به گسترش شاهنشاهی خود پرداخت و تا سال ۵۳۰ق‌م به کشورگشایی و بسط قلمرو فرمانروایی هخامنشی توفیق یافت. پاسارگاد را در سال ۵۴۶ق‌م بنا کرد و آن را پایتخت خود قرار داد. او به هنگام مرگ گسترهٔ مرزهای شاهنشاهی خود را به دورترین نقاط دنیای آن روزگار رسانیده بود. کورش فرمانروایی کاردان و مدبر بود؛ به اندیشه‌ها و فرهنگ‌های گوناگون احترام می‌نهاد و در سازماندهی سیاسی و نظامی حکومت شیوه‌های تازه‌ای را بنا نهاد که موجب استحکام و دوام شاهنشاهی او گردید. تجارت را رونق بخشید و به مردم و نیروی آنها به دیدهٔ احترام می‌نگریست. هنر درباری او آمیزه‌ای از صنایع و هنر همسایگان و کشورهای گوناگون بود.

پس از کورش، فرزند و جانشین او، کمبوجیه، زمام امور را به دست گرفت. او نیز ــ علی‌رغم گزارش‌های مورخان بیگانه و دشمن‌خوی ــ فرمانروایی لایق و بزرگ بود و در مدت کوتاه حکومت خود مصر را فتح و سیاست پدر را دنبال کرد. با این همه، حادثهٔ غم‌انگیزی ثبات سیاسی کشورش و فرمانروایی او را در هم ریخت. زیرا کمبوجیه به گونه‌ای مشکوک خودکشی کرد. بنابراین، پس از مرگ او، میان وارثان سلطنت نزاع برخاست و سرانجام داریوش هخامنشی که از تیرهٔ دیگر خانوادهٔ هخامنشیان بود به پادشاهی رسید.

داریوش در دوران سلطنت خود افزون بر اصلاحات فراوان در امور کشور، به سرکوبی شورش‌های بسیار دست زد. او همچنین مرزهای شاهنشاهی را از سوی مغرب و مشرق گسترش داد و با سکاهای جنوب روسیه جنگید (۵۱۰ق‌م). عظمت دستاوردهای داریوش را می‌توان در مهم‌ترین کتیبهٔ او در بیستون ملاحظه کرد. او افزون بر سرکوب شورش‌های گوناگون در پهنهٔ شاهنشاهی و فتح هند، سیاست تحکیم قلمرو غرب ایران

را هم پی گرفت.
جنگ های ایران و یونان با حملهٔ داریوش آغاز شد و به شکست خشیارشا در سال ۴۷۸ق‌م منتهی گردید؛ به طوری که این شاه بزرگ در تابستان ۴۷۹ق‌م پس از تحمل سه شکست پیاپی در نبردهای سالامیس، پلاته، و میکال، ناگزیر به ترک جبههٔ آسیای صغیر شد و به منظور سرکوبی شورش تازهٔ بابل روانه این منطقه گردید. بازتاب این شکست را نمی‌توان در سنگ‌نوشته‌های خشیارشا مشاهده کرد؛ زیرا به نظر می‌رسد که تبلیغات شاهانه به کلی منکر این شکست بوده است. به عنوان مثال، سنگ‌نوشتهٔ خشیارشا در تخت جمشید، فهرستی از کشورهای فرمانبردار شاهنشاهی را تحت عنوان ایونیه‌های ساکن دریا، ایونیه‌های ساکن آن سوی دریا و ساکنان اسکودرا نام می‌برد، اما هیچ‌گونه اشاره‌ای به این شکست نمی‌کند. از سوی دیگر، منابع یونانی، آن‌چنان در نمایش این شکست اغراق می‌کنند که هر خواننده‌ای را نسبت به صحت آن دچار تردید می‌سازند. اما آنچه می‌توان از فحوای متون تاریخی مورخان غرب باستان استنباط کرد، آن است که شکست خشیارشا و شورش بابلیان که بعد از شورش مصر در سال ۴۸۶ق‌م روی داد، ضربات مهلکی به پیکرهٔ شاهنشاهی هخامنشی وارد ساخت و این همان برداشتی است که مورخان مذکور با احساسات ضد ایرانی خویش تلاش به القای آن داشته‌اند.
پس از این شکست، دست‌اندازی یونانیان بر دولت‌شهرهای ایرانی در آناتولی آغاز شد که برآیند آن، از سویی نفوذ فرهنگ یونانی در این مناطق بود. به زعم منابع یونانی، خشیارشا بر خلاف داریوش، رفتار مناسبی با اهالی سرزمین‌های شاهنشاهی نداشت: هنگامی که مصر را گشود، با مردم آن سختگیری نمود و از آداب دینی آنها حمایت نکرد. همین رفتار به هنگام فرو نشاندن شورش بابل اتفاق افتاد که احتمالاً می‌توانست موجب تضعیف فرهنگ بابل و مصر در خاور نزدیک شود؛ اما مدارک و اسناد داخلی مصر و خلاف آن را نشان داده‌اند.
خشیارشا در سال ۴۶۵ق‌م در توطئه‌ای درباری به قتل رسید و پس از وی، اردشیر، معروف به درازدست، به تخت سلطنت نشست. هر چند که وی در منابع ملی ایران و حتی مآخذ یونانی به عنوان فردی دادگر و جوانمرد موصوف شده است، در عین حال به شدت تحت نفوذ زیانبار مادرش آمستریس قرار داشت. در زمان فرمانروایی او، علاوه بر طغیان ویشتاسب، برادر بزرگش در باکتریه، مصر نیز به یاری یونان مجدداً شورش کرد (۴۶۰ق‌م). پارسیان با تلاش فراوان توانستند در سال ۴۵۵ق‌م این شورش را سرکوب کنند. پس از مرگ اردشیر جنگ های خانگی متعددی به منظور کسب تاج و تخت شاهی در درون شاهنشاهی درگرفت. برای نمونه می‌توان از جانشین اردشیر درازدست، خشیارشای دوم نام برد که مدت سلطنتش به قول کتزیاس بسیار

کوتاه و در حدود ۴۵ روز بود. روایتی دیگر از قول کتزیاس می‌گوید که به باگوزاروس فرمان داده شده بود تا اجساد پدر و مادر شاه را به تخت جمشید انتقال دهد. هنوز دستهٔ سوگواران به راه نیفتاده بود که خشیارشای دوم نیز به دست برادر خود، سغدیانوس، به قتل رسید. کاروان حامل جسد شاه و ملکه را متوقف کردند تا جسد خشیارشا را نیز در آن نهند. سغدیانوس نیز بیش از هفت ماه فرمانروایی نکرد. او نیز به‌زودی توسط وهوکه، فرزند دیگر اردشیر که ساتراپ گرگان بود، در تودهٔ انبوهی از خاکستر به قتل رسید. سرانجام پس از سوء قصدها و توطئه‌های فراوان وهوکه با نام داریوش دوم به سلطنت رسید (۴۲۳ق‌م).

داریوش دوم با توسل به حیله‌های سیاسی و ثروت‌های خزانه مملکت توانست آرامشی نسبی در شاهنشاهی فراهم سازد و برخی شهرهای یونانی آسیای صغیر را به انقیاد خویش درآورد. اما بیکارگی نظامیان موجب شد تا به هنگام حملهٔ اسکندر سپاهیان ایران از ورزیدگی و تجربهٔ نظامی مناسبی برخوردار نباشند. شورش دیگر، یکی از جانب مصر (۴۱۱ق) و دیگری از سوی ساکنان نواحی علیای دجله در اواخر عمر داریوش دوم بر وخامت اوضاع و تضعیف شاهنشاهی افزود، به‌ویژه آنکه شاه نتوانست به سرکوب این شورش‌ها توفیق یابد. در همین ایام جنگ‌های میان آتن و اسپارت، معروف به جنگ‌های پلوپونزی با امضای قراردادی به پایان رسید. اما داریوش پیش از آنکه بتواند از هرگونه فرصتی استفاده کند، در سال ۴۰۴ق‌م درگذشت و تخت شاهی را به اردشیر دوم سپرد. لازم به یادآوری است که آگاهی‌های مورخان معاصر از اوضاع داخلی شاهنشاهی غالباً برگرفته از منابع یونانی است که قدر مسلم خالی از یکسونگری و غرض‌ورزی نیست.

پژوهشگر واقعی در تاریخ پرابهام هخامنشی باید از منابع دیگر نظیر نتایج کاوش‌های باستان‌شناسی یا سنگ‌نوشته‌های ایرانی نیز بهره جوید. در زمان اردشیر دوم مصر به قیام تازه‌ای دست زد و توانست استقلال خود را بازپس گیرد. گزنفون در اثر معروف خود به نام *آناباسیس* یا *بازگشت ده هزار یونانی* به سال ۴۰۱ق‌م به یونان، آشفتگیهای درونی شاهنشاهی هخامنشی را نگاشته است. در این زمان شهربانان آناتولی در برابر شاهنشاهی شوریدند. این شورش‌ها در دوران اردشیر سوم موقتاً فرو نشست.

اردشیر سوم (اخوس) در سال ۳۵۹ق‌م بر تخت نشست. با آنکه وی پادشاهی جبار معرفی شده که در همان آغاز سلطنت تمامی بستگان نزدیک خود را به هلاکت رسانید، با این همه توانست پیروزی‌هایی هر چند زودگذر برای شاهنشاهی به دست آورد. او در سال ۳۴۵ق‌م پس از شورش مجدد مصر، فنیقیه را گشود و صیدا را تصرف کرد و آتش زد و اهالی آنجا را به اسارت به بابل برد. دوران فرمانروایی اردشیر سوم با تحریکات فیلیپ مقدونی، آتنی‌ها، و پارسیان مصادف بود.

اردشیر سوم در حدود سال ۳۳۸ق‌م به وسیلهٔ خواجه‌ای به نام باگواس با زهر مسموم

شد و به قتل رسید. باگواس پس از قتل عام تمامی افراد خاندان هخامنشی، تخت شاهی را به پسر کوچک‌تر اردشیر، به نام ارسس، سپرد و خود عملاً زمام امور را به دست گرفت. دو سال بعد ارسس نیز توسط باگواس به قتل رسید و این خواجهٔ قسی‌القلب مجدداً زمام امور را به یکی از بستگان دور آن خاندان به نام داریوش سوم سپرد.
داریوش سوم معروف به کدمان از همان آغاز فرمانروایی، باگواس را وادار نمود تا خود جام زهرآلود مرگ را بنوشد. او سپس توانست بار دیگر مصر را به اطاعت مجبور سازد. اما حملهٔ اسکندر مقدونی به او فرصت بیشتری برای نگاهداری شاهنشاهی نداد.
هنگامی که اردشیر سوم هخامنشی به مقابله با شورش مصریان می‌پرداخت، نیروی تازه‌ای در یونان به وجود آمده بود. پیش از این، در سال ۳۳۸ق‌م فیلیپ مقدونی یونانیان را در خرونه شکست داد، و نیروی تازه‌ای مرکب از اتحاد سربازان یونانی و مقدونی تشکیل داده بود. فیلیپ در کودکی نزد یکی از فلاسفهٔ پیرو فیثاغورس تربیت شده بود. هنگامی که مقدونیه در جنگ‌هایی با مهاجمان ایلیری شکست خورده و روحیهٔ خود را از دست داده بود، فیلیپ از سختی شرایط نهراسید و به تقویت نیروهای نظامی مقدونیه پرداخت و سپاهی به نام فالانژ فراهم ساخت که مجهز به نیزه‌هایی به درازای شانزده پا بودند. فیلیپ با تقویت روحیهٔ مردم مقدونیه سرانجام موفق به دفع دشمنان مرزی شد. از سوی دیگر، ثروت داخلی مقدونیه که در اثر استخراج معادن طلا رو به افزایش نهاده بود، موجب برتری نفوذ مقدونی در منطقه گردید. پس از شکست یونان، فیلیپ مقدونی فرمانروای سراسر یونان و مقدونیه شد. سپس اعلام کرد که در نظر دارد با ایرانیان بجنگد و انتقام حملات گذشتهٔ ایرانیان را بگیرد. بنابراین، در ۳۳۶ق‌م آمادهٔ حمله به ایران شد. اما پیش از آنکه توفیق یابد، در ضیافتی به دست یکی از نگهبانان خود کشته شد.
جلوس اسکندر موقتاً موجب قطع عملیات نظامی و حمله به ایران شد. اسکندر که نام واقعی او الکساندر بود، پسر فیلیپ دوم مقدونی و المپیاس یونانی بود. بنا به گفتهٔ پلوتارک نسبت اسکندر از سوی پدر به هرکول و از طرف مادر به آشیل، پهلوان معروف یونان، می‌رسد. هنگامی که اسکندر در سال ۳۳۶ق‌م به تخت سلطنت رسید، بیست‌ساله بود. او مدتی را تحت تعلیم و تربیت ارسطو به سر برده بود. اندیشهٔ فتح آسیای صغیر و شاهنشاهی هخامنشی از دیرباز فیلیپ مقدونی و پسرش اسکندر را به خود مشغول داشته بود. از همین رو اکنون که فرصت مناسب فراهم شده بود، اسکندر در سه جنگ پی‌درپی گرانیک، ایسوس و گوگمل تا قلب شاهنشاهی پیش رفت و از هیچ‌گونه غارت و کشتار و وحشیگری کوتاهی نکرد. به همین سبب در سنت ایرانیان به وی لقب گُجَستَک داده شده است. با این همه اسکندر برای استمرار فرمانروایی خویش در مناطق میان

یونان و هند تلاش‌های فراوانی کرد. او برای جلب نظر ایرانیان از آداب و سنن ایرانیان پیروی نمود. ازدواج با شاهزاده‌های ایرانی نظیر رکسانا و سپردن مقام ساتراپی به اشراف ایرانی نیز به همین منظور صورت گرفت. او در آسیای صغیر خود را مدافع صلح و نظم عمومی معرفی کرد. پس از نبرد ایسوس، طی نامه‌ای به داریوش خود را نمایندهٔ خداوند و برگزیدهٔ او خواند. او درصدد بود که در کنار بزرگان ایرانی و اجرای سنت‌های آن، خود را وارث شاهنشاهی هخامنشی بداند. اسکندر ضمن اقامت در پارس، به گرامیداشت کورش پرداخت و از سیاست‌های او پیروی کرد. پس از قتل داریوش به دست بسوس، اسکندر به کینه‌جویی او پرداخت و خود را جانشین او قلمداد کرد. با این سیاست و با تدبیر ساتراپ اسکندر در پارس که با پوشیدن جامهٔ مادی و اجرای آداب و رسوم ایرانی موفق به جلب توجه ایرانیان شده بود، پارس حتی پس از مرگ اسکندر دچار آشوب و ناآرامی نشد. اسکندر که به هنگام مرگ بیش از ۳۳ سال نداشت، به سال ۳۲۳ق‌م به علت بیماری در بابل درگذشت و عمر کوتاه او به وی فرصت نداد تا به اجرای دیگر نقشه‌های نظامی خود، از جمله فتح عربستان یا تسخیر سرزمین‌های اطراف دریای خزر و حتی اروپای غربی بپردازد و گونه‌ای شاهنشاهی جهانی را ایجاد کند. او روی‌هم‌رفته در حدود دوازده سال و هشت ماه سلطنت کرد.

شکست شاهنشاهی هخامنشی یکی از وقایع بسیار مهم در تاریخ ایران باستان بود. این واقعه علاوه بر دگرگونی در تاریخ و فرهنگ ایران، در سرنوشت فرهنگی بسیاری از سرزمین‌های مجاور ایران نیز تأثیری عظیم بر جای نهاد. هجوم اسکندر مقدونی بر آسیا علاوه بر انگیزهٔ کشورگشایی و انتقامگیری از ایرانیان، موجب گسترش فرهنگ هلنی بر این بخش از جهان شرق شد. متأسفانه منابع مربوط به این بخش از تاریخ ایران بسیار ناقص است. مورخان اسکندر بیشتر به شرح جنگ‌ها و کشورگشایی‌های او پرداخته‌اند و مورخ امروزی ناچار بایستی ضمن به کارگیری دیگر منابع موجود به تفسیر و استنباط و شم تاریخی خود مراجعه کند تا بتواند حقایق تاریخی را از میان حجم عظیم اخبار متناقض و تکراری این دوره استخراج کند.

امروزه هیچ کتاب تاریخی از دوره‌های هخامنشی، سلوکی، اشکانی، و ساسانی در دست نیست. تنها تألیف رسمی تاریخی، یعنی *خدای‌نامه* که حاوی گزارش مشروح تاریخ ایران از کیومرث تا پایان پادشاهی خسرو پرویز (۶۲۸م) بوده، ظاهراً در عهد فرمانروایی یزدگرد سوم (۶۳۱-۶۵۱م) تدوین شده است. اما این بدان معنی نیست که ایرانیان از مقولهٔ تاریخ بی‌خبر بوده و هیچ اثری دربارهٔ تاریخ سرزمین خود تدوین نکرده‌اند. کشف الواح تخت جمشید که شامل نوشته‌های میخی به زبان ایلامی و واژه‌های پارسی‌اند، نشان‌دهندهٔ آن است که نوعی دیوان‌سالاری پیشرفته در دربار هخامنشی رواج داشته که منشأ آن سنت‌های آشوری و بابلی است که تا مصر نیز گسترش یافته بود. هخامنشیان

به ثبت حوادث و وقایع تاریخی اهمیت ویژه‌ای قائل بودند. وقایع تاریخی یا به گونهٔ شفاهی و یا به شیوهٔ ثبت و نگهداری اسناد رسمی، نسل‌به‌نسل به دوره‌های بعدی انتقال می‌یافت و می‌توان چنین پنداشت که هر دو شیوهٔ مذکور به طور موازی و در کنار یکدیگر وجود داشتند. آنچه به عنوان شاهدِ وجود سنت ثبت وقایع تاریخی می‌توان ارائه نمود، یکی وجود شمار قابل توجهی از کتیبه‌ها و متون باقیمانده از این دوران است. وجود تقریباً هفتاد کتیبهٔ کوچک و بزرگ از عهد هخامنشی که در آنها، سلسله‌نسب شاهان، نام سرزمین‌های تحت تصرف آنها، رویدادهای مهم دوران فرمانروایی آنها، و برخی آگاهی‌های ارزندهٔ مربوط به آن عهد مندرج است، می‌تواند شاهد روشنی بر وجود سنت تاریخ‌نویسی در آن زمان باشد. افزون بر کتیبه‌های مذکور و اسناد بایگانی دولتی، در دورهٔ هخامنشی، برخی مورخان باستان، نظیر هرودت، از وجود خداینامه‌ها و برخی روایات شفاهی گزارش داده‌اند که دربرگیرندهٔ سرگذشت زندگی افسانه‌آمیز شاهان بوده است. همچنین «کتاب عزرا» (فصل ۶، بندهای ۱-۲) گزارش می‌دهد که هخامنشیان از بایگانی‌هایی برای نگهداری اسناد مکتوب استفاده می‌کردند. شاید هرودت نیز از همین بایگانی‌ها، که وجود آنها در بعضی شهرب‌ها گواهی داده شده، برای تهیه و تنظیم مطالب مربوط به خراجگزاری‌ها استفاده می‌کرده است. در یکی از دفاتر تورات با عنوان «سفر تواریخ» آمده است که گروهی از پیشوایان یهود طی نامه‌ای از داریوش هخامنشی درخواست کردند تا در کتابخانهٔ سلطنتی جستجو شود و فرمانی را که کورش بزرگ دربارهٔ بنای بیت‌المقدس صادر کرده، بیابند. به دستور داریوش جستجو کردند و چنین فرمانی را یافتند. «کتاب استر» خداینامه‌های هخامنشی را با عنوان «وقایع‌نامهٔ سلطنتی» ثبت کرده است. این کتاب حاوی حوادث زندگی شاه و خانوادهٔ او بوده و نیز آگاهی‌هایی دربارهٔ دارایی‌های او به دست داده است.

پلوتارک (۴۱ یا ۴۵-۱۲۰م) در گزارشی که از نبرد دریایی ایرانیان با یونانیان در سالامیس به دست داده، می‌نویسد: «خشیارشا بر تختی از زر نشسته بود و عده‌ای از دبیران نیز برای نوشتن شرح آن نبرد در خدمت او حضور داشتند». دیودور سیسیلی گزارش داده است که کتزیاس، طبیب یونانی دربار اردشیر دوم بر خود می‌بالیده که به پوست‌نوشته های شاهی (دفاتر شاهی) دسترسی داشته است. بنابر گزارش دیودور در کتاب دوم، پارسها براساس برخی رسوم درباری رویدادهای گذشته را بر این پوست‌نوشته‌ها ثبت می‌کردند. دیودور، همچنین از «دفاتر شاهی مذکور با عنوان basilikai anagraphai یاد می‌کند. بنا به گزارش پولیپ (کتاب دهم، ۲۸)، هنگامی که بنا به درخواست آنتیوخُوس سوم، رئیس جوامع هیرکانی با او از امتیازهای جامعهٔ خود در دوران فرمانروایی پارس‌ها در آسیا گفتگو می‌کرده، یک بایگان (خاطره‌نویس) شاهی نیز در این مکالمه حضور داشته است.

دو سنت شفاهی و کتبی ادبیات تاریخی در عهد فرمانروایی اشکانیان و ساسانیان به گونهٔ گسترده‌تری ادامه یافت. ساسانیان به‌ویژه خود را جانشینان بلامنازع هخامنشیان می‌پنداشتند. بدین جهت سنت‌های آنان را در زمینهٔ ثبت وقایع تاریخی، مانند تهیهٔ «سالنامه‌های رسمی» و نقل سینه‌به‌سینهٔ سرگذشت نیاکان خود ادامه دادند. اما آنچه امروزه مورخان دربارهٔ علت فقر منابع تاریخی ایران باستان اظهار می‌دارند چنین است:

الف ـ هجوم اسکندر مقدونی و ازهم‌گسیختگی سیاسی و نظامی ایران، موجب از میان رفتن آثار مدون تاریخی و بایگانی اسناد رسمی دولتی در این سرزمین شد. دفاتر و سالنامه‌هایی که مورخان باستانی و کتاب مقدس و بسیاری شواهد دیگر وجود آنها را تأیید کرده‌اند و معمولاً در دربار نگهداری می‌شد، با سقوط شاهنشاهی هخامنشی در معرض نابودی قرار گرفت و به مدت دست کم یک سده به وسیلهٔ اسکندر و جانشینان او به تاراج رفت.

ب ـ کتیبه‌ها، منابع و اسناد تاریخی اشکانی، به عنوان رقبای سیاسی فرمانروایان ساسانی به دست فراموشی سپرده شد.

ج ـ انقراض حکومت ساسانی و تحولاتی که پس از حملهٔ عرب در ایران روی نمود، مایهٔ فقدان بخش عظیمی از متون و اسناد تاریخی دوران ساسانی شد. مترجمان متون پهلوی به عربی، پس از ترجمهٔ آن متون عنایتی به حفظ و نگهداری اصل آنها مبذول نداشتند. افزون بر این، تحول و دگرگونی که در زبان و دین ایرانیان به وجود آمده بود، یکی از عوامل بی‌توجهی به آثار و کتب پهلوی بود.

د ـ آنچه از این‌گونه آثار تاریخی که در اوایل دورهٔ اسلامی باقی بود، نیز در طول تاریخ پرفرازونشیب ایران، و به واسطهٔ حوادثی نظیر حمله‌های پیاپی و وحشیانهٔ ترکان مغول و ناآرامی‌های مستمر در این سرزمین از میان رفت.

یکی از حوادث بزرگ علمی و فرهنگی در دورهٔ فرمانروایی ساسانی، به‌ویژه در عهد خسرو اول (انوشیروان)، ایجاد نهضتی بزرگ و تأثیرگذار در عرصه‌های گوناگون علمی و ادبی بود. سرزمین ایران در میان دو جریان فکری یونان و روم در غرب و هند در شرق قرار داشت. بدین ترتیب، اشتیاق به آگاهی از فراورده‌های علمی این دو تمدن و دانش و فرهنگ دیگر ملت‌ها انگیزهٔ برپایی نهضت تازه‌ای در احیای علوم و از جمله در زمینهٔ تدوین تاریخ ملی ایران بود. از ویژگی‌های نهضت علمی و ادبی دوران ساسانی یکی آن بود که این نهضت کاملاً جنبهٔ ملی و ایرانی داشت. شاهان ساسانی، همانند شاهان هخامنشی، توجه خاصی به انتشار و گسترش اخبار مربوط به پیشرفت‌های سیاسی دوران خویش داشتند. فرمانروایان ساسانی که سعی در ایجاد نوعی انسجام سیاسی و دینی در ایران داشتند، بر آن بودند تا با تدوین تاریخ سیاسی و اجتماعی و گزارش فتوحات و خدماتی که خود یا فرمانروایان پیشین به این سرزمین ارائه کرده بودند، بر

شکوه دربار ساسانی بیفزایند.
وجود گنجینه‌های علمی، نظیر کتابخانه‌های عظیم و بنای حوزه‌های علمی و دانشگاه‌هایی همچون گندی‌شاپور، نشانهٔ گرایش و عنایت فرمانروایان ساسانی به گسترش دانش و فرهنگ بود. برخی منابع دورهٔ اسلامی، نظیر *سنی ملوک الارض و الانبیا*، *الفهرست* و *آثارالباقیة* از کشف گنجینهٔ آثار متعددی در علوم مختلف مربوط به ایران باستان گزارش می‌دهند. این منابع از بنایی به نام سارویه در اصفهان نام می‌برند که از عجایب مشرق زمین به شمار می‌رفته و در آن آثاری به یونانی و کتابی از ابومعشر فلکی به نام اختلاف الزیجه همراه با حدود پنجاه عدل نوشته‌هایی بر پوست و به خطی ناشناس پیدا شده است. همچنین در تاریخ بغداد از کتابخانه‌ای در مرو نام برده شده که متعلق به یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی بوده و آثار متعددی از متون علمی دورهٔ ساسانی را در خود جای داده بود.
بدین ترتیب، همزمان با نهضت علوم در دورهٔ خسروپرویز، فن تاریخ‌نویسی گسترش بیشتری یافت. به طوری که از آثار ترجمه شدهٔ پهلوی به عربی استنباط می‌شود، شاهان ساسانی توجه فراوانی به ثبت وقایع تاریخی داشتند و به همین جهت، فرمان دادند تا وقایع تاریخی زمان خود را در دفاتری ویژه درج کنند و به صورت سالنامه تنظیم نمایند تا در جایگاه خاصی نگهداری شوند. آنان همچنین منصب خاصی با عنوان «نگهبانی سالنامه‌های سلطنتی» در دربار ایجاد کردند. جاحظ دربارهٔ علاقهٔ فرمانروایان ایرانی به تدوین آثار تاریخی گزارش چنین داده است: «ایرانیان به واسطهٔ میل و رغبت فراوانی که به حفظ آثار و اخبار داشتند، وقایع بزرگ و کارهای عظیم خود و همچنین اندرزهای سودمند و اموری را که موجب شرف و سرافرازی ایشان می‌بود در دل کوه می‌نگاشتند و یا در بناهای بلند و استوار به یادگار می‌گذاشتند، و بدین سان آنها را از خطر زوال محفوظ داشته برای همیشه پایدار می‌ساختند». همچنین بیهقی نقل می‌کند که پس از خاتمهٔ جنگ خسروپرویز با بهرام چوبین و پیروزی او بر بهرام، خسرو به دبیران خود فرمان داد تا واقعهٔ جنگ را به رشتهٔ تحریر درآورند. دبیران چنین کردند و نوشته را نزد خسرو آوردند؛ خسرو از دیباچهٔ این نوشته خرسند نبود؛ تا اینکه یکی از دبیران جوان دیباچه‌ای آراسته به نثری زیبا فراهم ساخت و به خسرو ارائه نمود. خسرو آن را پسندید و دبیر را خلعت داد و به پایگاه او افزود.
مورخان اسلامی تاریخ ملی ایران را بر اساس باور ایرانیان و محتویات خداینامه‌های عهد ساسانی شرح کرده‌اند. از جملهٔ آنها از طبری، بلعمی، مسعودی، ابن‌اثیر، ابن‌بلخی، مقدسی، و بیرونی می‌توان یاد کرد. گزارش‌های آنان به واسطهٔ آنکه از خداینامه‌ها و منابع شفاهی گوناگون برگرفته بود، در بسیاری مقاطع، به ویژه دربارهٔ سال‌های فرمانروایی شاهان، متفاوت است.

به اعتقاد ایرانیان در عصر ساسانی، نخستین سلسلهٔ فرمانروایی در ایران پیشدادیان بودند. پادشاهی آنها با آمدن کیومرث به جهان آغاز شد. نام او به معنی «زندهٔ میرا» است و او را گل‌شاه یا ملک‌الطین خوانده‌اند. او که نخست در کوه‌ها زندگی می‌کرد، به مدت سی سال بر آدمیان و جانوران فرمان راند. پس از او هوشنگ به پادشاهی نشست. برخی منابع آغاز فرمانروایی پیشدادیان را با هوشنگ می‌دانند.

همچنین، بنا به روایات دینی ــــ که از جمله در *بندهش* مذکور است ــــ کیومرث نخستین نمونهٔ انسان بود که توسط اهوره‌مزدا در ششمین مرحلهٔ آفرینش پای به جهان هستی نهاد. او توانست اهریمن و دیوان را رام خود سازد و از سنگ فلز بیرون آورد؛ جانوران را رام کند و به آدمیان خانه‌سازی بیاموزد. بر اثر اتفاقی ساده آتش کشف شد و جشن سده به یاد این کشف بزرگ برپا شد. به دنبال هوشنگ، تهمورث به پیدایی آمد. وی سی یا چهل سال شاهی کرد و در این مدت دیوان را به زیر فرمان آورد. او برای نخستین بار ساختن جامه و استفاده از آن را به مردم آموخت.

پس از تهمورث برادرش جمشید به شاهی رسید. نام جمشید به معنی «ماه درخشان» است و جمشید را به علت حسن صورت بدین صفت نامیده‌اند. وی به مدت ششصد سال بر آدمیان و پریان فرمان راند و آدمیان را برحسب پیشه‌های آنها به چهار طبقهٔ آذربانان، ارتشتاران، دبیران و افزارمندان، بازرگانان و برزگران تقسیم کرد. جمشید سرانجام به وسیلهٔ اهریمن فریفته شد و دعوی خدایی کرد. بدین‌سبب فره از او جدا شد و دهاک او را با اره به دو نیم کرد.

دهاک را عرب «ضحاک» می‌خواند. او جادوگر و عامل اهریمن بود و نسب به سیامک می‌رساند و هزار سال با ستمگری پادشاهی کرد. بر دوش او مارانی رسته بود که برای تغذیهٔ آنها بسیاری از مردمان را بکشت. سرانجام کاوهٔ آهنگر که پسرانش طعمهٔ ضحاک شده بودند، علیه او شورید. در این میان، فریدون که از فره ایزدی برخوردار بود به کاخ او تاخت و او را بگرفت و در کوه دماوند به زنجیر کشید. بدین‌ترتیب، شاهی به فریدون رسید. او جهان را میان سه پسر خود بخش کرد: ناحیهٔ غرب را به سلم، شمال و مشرق را به تور، و خونیره (سرزمین میانی) را به ایرج بخشید. اما ایرج به واسطهٔ رشک دو برادر دیگر به دست تور به قتل رسید. این امر مایهٔ دشمنی ایرانیان و تورانیان شد و از این پس جنگ‌های خونینی میان این دو سرزمین درگرفت. نوبت شاهی به منوچهر، نوهٔ دختری ایرج، رسید. او به خونخواهی ایرج برخاست و به یاری سردارش، کارن، پسر کاوهٔ آهنگر، سلم و تور را بکشت. در شاهی منوچهر افراسیاب تورانی به ایرانشهر تاخت و جنگ و خونریزی بالا گرفت؛ تا اینکه هر دو کشور توافق کردند یکی از پهلوانان ایرانی تیری به هوا پرتاب کند و جای فرود آمدن آن را به عنوان مرز دو کشور تعیین کنند. آرش، پهلوان بزرگ، برای این مأموریت برگزیده شد. تیری که آرش رها کرد، پس از یک

روز در کنار جیحون فرود آمد و همانجا به عنوان مرز دو کشور تعیین شد. پس از منوچهر نوذر به شاهی نشست. در این زمان افراسیاب دوباره به ایران تاخت و طی ستیزه‌های دراز سرانجام نوذر را بشکست و او را به قتل رساند و خود به شاهی ایرانشهر فرمان راند. آنگاه زاب، که از نژاد شاهان ایرانی بود، به شاهی نشست و با یاری گرشاسب افراسیاب را بشکست.

پس از این، با فرمانروایی کی‌کواد، دودمان کیانی جایگزین پیشدادیان می‌شود. در روزگار کواد پهلوانان سیستان در صحنهٔ تاریخ ملی ایران آشکار می‌شوند. رستم و بسیاری از دلاوران سیستانی در طول سلسلهٔ کیانی پشتیبان آنان و سرزمین ایران‌اند. پس از کواد، کیکاوس و کیخسرو به ترتیب، بر ایران فرمان می‌رانند. آنگاه لهراسب و گشتاسب به شاهی می‌نشینند. زردشت در دوران گشتاسب دین خود را آشکار ساخت. در همین دوران، اسفندیار، با دسیسه‌های پدرش، گشتاسب به دست رستم کشته شد. سپس، نوبت شاهی به بهمن، پسر اسفندیار رسید. وی به خونخواهی پدر به سیستان حمله کرد و آن سرزمین را غارت کرد و بسیاری از دلاوران آنجا را کشت. پس از بهمن، دختر او، همای، به تخت شاهی نشست. او پس از چندی فرمانروایی را به پسر خود، دارا داد. در عهد دارا اسکندر مقدونی به ایرانشهر تاخت. او ایران را از یکپارچگی به ویرانی کشید؛ به طوری که در روایات ملی ایران، وی را «گجسته» خوانده‌اند.

ایرانیان از اسکندر و جانشینان او، سلوکیان، آگاهی چندانی نداشتند و اشکانیان را از سلوکیان تمیز نمی‌دادند. از دیدگاه ایرانیان حدود ۲۶۶ سال نظام «ملوک الطوایف» در ایران حکمفرما بود. هر چند که در برخی منابع اسلامی اشکانیان که در مغرب ایران فرمان می‌راندند از احترام بیشتری برخوردارند. اردوان آخرین و مهم‌ترین شاه اشکانی است که به دست اردشیر، مؤسس سلسلهٔ ساسانی، برکنار و نابود می‌شود.

اردشیر از خاندان ساسان، پسر بهمن اسفندیار و از دودمان کیانیان است. وی فرمانروایی خردمند و لایق است و در بازگردانیدن یکپارچگی و انسجام سیاسی و فرهنگی از دست رفتهٔ ایران توفیق می‌یابد. بار دیگر طبقات چهارگانهٔ اجتماعی را منظم می‌سازد و آتشکده‌ها و شهرها را بر پا می‌کند. از این پس، تاریخ ملی ایران سمت و سوی متفاوتی می‌گیرد. گزارش مورخان دربارهٔ کردار ارزشمند شاهان و کوشش آنها در آبادی کشور، اقدامات سیاسی و نظامی آنها، دینداری و دادگری و سرانجام، سخنان حکمت‌آمیز آنها مفصل‌تر و برجسته‌تر می‌نماید. در این میان مورخان به جزئیات زندگی شاهان نمی‌پردازند. حتی شاهان کوچک‌تر در گزارش آنها جایی ندارند.

پس از اردشیر شاپور اول به شاهی می‌نشیند. در میان گزارش‌هایی که از شاپور ارائه شده، محاصره و گشایش هاترا (الحضر) حائز اهمیت است. یزدگرد ساسانی به «بزهکار» شهرت یافته است. او که به سختگیری و ستم نسبت به اشراف شهرت داشت، سرانجام

با لگد اسبی از پای درآمد. پس از یزدگرد، داستان پادشاهی بهرام و رقابت او با خسرو، نوادۀ اردشیر، و ربودن تاج شاهی از میان دو شیر، و ماجرای حمله به خاقان چین، موضوع گزارش بیشتر مورخان اسلامی است. داستان‌های دیگری که بیش از همه در گزارش مورخان از تاریخ روایی ایران ارائه شده است، عبارت‌انداز: دادگری‌های خسرو انوشیروان، بزرگمهر مشاور خردمند او، گشایش راز شطرنج و ابداع نرد در برابر آن، داستان‌های بهرام چوبین، ثروت‌های افسانه‌ای خسرو پرویز و عشق او نسبت به شیرین و سرانجام زندانی شدن و قتل او به وسیلۀ پسرش شیرویه.

واژۀ دبیر در فارسی میانه dibir و در ایلامی هخامنشی tup-pi-ra، به معنی نویسنده و منشی است. گروهی از مورخان اسلامی دبیری را به دوران جمشید نسبت داده، برخی دیگر دبیری را مربوط به عهد تهمورث دانسته‌اند و گروهی دیگر آنرا به دورۀ اردشیر بابکان منسوب داشته‌اند. بنابر اسناد به دست آمده از نسا، در دورۀ اشکانی ریاست دبیران با دبیربد dibirbed بود. این عنوان در اسناد مذکور به صورت dpyrpty درج شده است. عنوان دیگری که برای رئیس دبیران در عهد اشکانی به کار می‌رفته دبیران‌مهست (dibirān mahist) بوده است که در *نامۀ تنسر* به «مهتر دبیران» ترجمه شده است. براساس *نامۀ تنسر* بیران یکی از طبقات چهارگانۀ عصر ساسانی بودند. انواع دبیران در عهد ساسانی برای اهداف مختلف تعیین شده بودند. خوارزمی دبیران دولت ساسانی را به هفت دسته به شرح زیر تقسیم کرده است: ۱. داددبیر (dād dibir: دبیر احکام حقوقی و دادگسترش)، ۲. شهرآماردبیر (šahr āmār dibir: دبیر مالیات و درآمد کشور)، ۳. کدک‌آماردبیر (kadag āmār dibir: دبیر درآمد ویژۀ شاه)،۴. کنزآماردبیر (kanz āmār dibir: دبیر خزانه)، ۵. آخورآماردبیر (āxwarr āmār dibir: دبیر اصطبل شاهی)، ۶. آتش‌آماردبیر (ādūr āmār dibir: دبیر اوقاف و امور خیریه).

در یکی از کتیبه‌های مربوط به اوایل فرمانروایی ساسانیان، نام تعدادی از دبیران به عنوان مقام‌های رسمی و بلندپایه یاد شده است. نام ارشتاد دبیر ری، از خاندان مهران در میان ملتزمان شاپور اول (۲۴۱-۲۷۲م) در کتیبۀ کعبه زردشت ذکر شده است.

دبیری یکی از مشاغل درباری بود که وظایف آن عبارت از انجام امور سلطنتی از قبیل ضبط فرامین، احکام، مواعظ، نصایح، وصایا و دیگر اظهارات شاه و مقام‌های رسمی و بلندپایۀ درباری بود. آنان همچنین مسئولیت ثبت وقایع روزانه را به ترتیب تاریخ داشتند و برخی از آنها در مقام‌های گوناگون دولتی خدمت می‌کردند یا به نگارش و تصیح و استنساخ کتب اشتغال داشتند. دبیران این اجازه را داشتند که نام خود را ذیل کتیبه‌ها درج کنند؛ برای نمونه دبیر شاپور در کتیبۀ کعبۀ زردشت «اهرمزد»، پسر«شلگ/ شرگ» و دبیر کرتیر در کتیبه نقش رجب «بُختگ» است. تعداد بسیاری از مهرهای دبیران ساسانی چاپ و منتشر شده است که در میان آنها نام دبیران مسیحی نیز نظیر

سیبُخت دیده می‌شود.
خُره بُود، یکی از دبیران شاپور دوم، که مسئول ثبت وقایع روزانه بود، به وسیلهٔ رومی‌ها دستگیر شد. در روم، وی زبان یونانی آموخت و کتابی دربارهٔ شاپور و ژولین نگاشت. بعدها کتابی را نیز به یونانی ترجمه کرد. این کتاب را یکی از همراهانش به نام «راست‌سخن» دربارهٔ تاریخ کهن نوشته بود.
دبیران در مسائل مهم سیاسی طرف مشاورهٔ شاهان بودند؛ به همین جهت همواره از وقایع و دقایق سیاسی آگاه بودند. برخی از دبیران مسئول مکاتبات محرمانه بودند و در متون اسلامی «کاتب السر» (در پهلوی احتمالاً *rāz-dibir) نامیده می‌شدند. دینوری گزارش داده است که وقتی خسروپرویز بندویه را به قتل رساند، بر آن شد تا برادر او بستام را نیز به قتل رساند. بنابراین، به دبیر اسرار، یعنی کاتب السر، فرمان داد تا نامه‌ای به بستام بنویسد و او را برای پاره‌ای مذاکرات به دربار دعوت کند. خسرو انوشیروان با دبیر خود، یزدگرد، و موبد موبدان، اردشیر، در قضیهٔ ترکان مشورت کرده بود. همین اشخاص در انجمنی که به منظور آزمایش بزرگمهر بختگان جوان برپا شده بود، در حضور خسرو بودند. شاهان ساسانی به هنگام تصمیم‌گیری در امور خطیر، نظیر تعیین ولیعهد، جنگ و صلح با دیگر دولت‌ها، بازجویی قضایای پراهمیت، دبیران را در کنار خود داشتند و با آنان رایزنی می‌کردند. غالباً رسم بر آن بود که دبیران همراه سپاه به میدان جنگ روند و فرماندهان سپاه با آنان مشاوره کنند. همچنین، در اواخر دورهٔ ساسانی فرامین شاهان در حضور آنها ثبت می‌شد و یکی دیگر از دبیران آنرا در دفتر یادداشت ماهانه می‌نگاشت. سپس، شاه آنرا با مهر خود ممهور می‌کرد تا به خزانه سپرده شود.
دبیران گاه در برخی مراحل حساس سیاسی هم نقش عمده ایفا می‌کردند. به عنوان مثال، پس از مرگ یزدگرد اول (۳۹۹-۴۲۱م) که ظاهراً شاهی سختگیر و نسبت به درباریان و نجبا بدگمان بود، اشراف و درباریان بر آن شدند تا هیچ‌کدام از فرزندان او، از جمله بهرام پنجم (گور) را به جانشینی او برنگزینند و در عوض، خسرو، یکی از نوادگان اردشیر یکم، را به جای یزدگرد بنشانند. در میان این بزرگان درباری تنی چند از دبیران نیز حضور داشتند که از جمله آنها یکی گودرز سپاهبد یا «دبیرالجند»، دیگری گشنسب آدور، خزانه‌دار یا «کاتب‌الخراج»، و سوم جوانوی، کاتب بزرگ یا «صاحب الدیوان» بودند. در این زمان بهرام در دربار منذر، شاه حیره به سر می‌برد؛ زیرا پدر او، یزدگرد، از اختربینان شنیده بود که به شرطی فرزندش، بهرام به شاهی خواهد رسید که در سرزمینی بیگانه پرورش یابد. او که اینک جوانی شجاع و دلاور بود، با شنیدن این تصمیم بزرگان دربار، به سرعت خود را به پایتخت رساند و دعوی تاج و تخت کرد. پس از منازعات بسیار، سرانجام مقرر شد تاج شاهی را در میان دو شیر قرار دهند و کسی

بتواند آنرا از میان دو شیر بردارد به شاهی انتخاب شود. بهرام پیش رفت و تاج شاهی را از آن میان ربود. بعدها جوانوی و گشنسب‌آدور دبیران بهرام شدند. هنگامی که هرمزد چهارم در زندان به سر می‌برد، درخواست نمود دبیری را با کتاب در اختیار او گذارند تا داستان‌های کهن را برای او بخواند.

یکی از مشاغل دربار ساسانی منصب نگهبانی سالنامه‌های سلطنتی بوده است. این نگهبانان در دستگاه شاهی مورد توجه ویژه‌ای بودند. آگاثیاس (متوفی ۵۸۲م) مورخ رومی، سالنامه‌های رسمی ساسانی را basileioi diphtheria یا persikai bibloi و یا basilica apomnemoneumata خوانده و از آن برای کتاب تاریخی خود استفاده کرده است. به این ترتیب که سرجیوس، مترجم مشهور دربار، با اجازهٔ نگهبانان، نام شاهنشاهان ایران و دورهٔ شاهی و کارهای بزرگ هر یک را از روی سالنامه‌های سلطنتی یادداشت کرده و پس از ترجمه به زبان یونانی در اختیار آگاثیاس قرار داده است.

۱. متون تاریخی عصر ساسانی نظیر یادگار اردشیر بابکان و ماتیکان شطرنج با اسطوره‌ها و افسانه‌ها آمیخته بودند.

۲. به شاهان جنبهٔ الوهیت می‌دادند یا به نحوی که لازم بود کسی را به خاندان بزرگی نسبت می‌دادند.

۳. از دورهٔ هخامنشیان اطلاعی نداشتند و تاریخ واقعی را از عهد ساسانی شروع می‌کردند. منابع تاریخی عهد هخامنشی از لحاظ زمان و مکان توزیعی نابرابر دارند.

۴. تاریخ‌نویسی جنبهٔ گزینشی داشته است: یکی از ویژگی‌های سنت تاریخ‌نویسی در ایران‌باستان، آن بود که نگارش تاریخ در انحصار شاه، دربار و گروه خاصی از اطرافیان او، نظیر روحانیان بود. بنابراین، در تدوین خداینامه‌ها و وقایع‌نامه‌های سلطنتی که در خزانه‌های درباری نگاه داشته می‌شد، آن دسته از نکات مطرح می‌شد که مصلحت شاه، روحانیت، و طبقهٔ ممتاز ایجاب می‌کرد. بنابراین، در این گونه تألیفات، هیچ‌گاه از خیزش‌های اجتماعی و سیاسی، نظیر قیام مزدک یا بدعت‌های دینی زروانی، مانوی و امثال آن، سخن به میان نیامده‌است. از این رو، هنگامی که خسروپرویز بر آن شد تا براساس سنت پیشین، وقایع‌نامهٔ شاهان را تدوین کند، موضوع به تأیید شاه و نمایندگان عالی‌رتبهٔ طبقهٔ روحانیان رسید. مسائل اصلی این آثار تاریخی صرفاً عبارت بود از: سنت دینی، مشروعیت سلطنت موروثی، و نوعی وطن‌پرستی افراطی؛ در حالی که در غرب وضع به گونه‌ای دیگر بود: مورخان دارای استقلال بودند و آزادانه به نقد سیاستمداران می‌پرداختند.

اگرچه پاره‌ای از مسائل مطروحهٔ فوق انکارناپذیر به نظر می‌رسد، اما نباید فراموش کرد که شیوه‌های مورخان به اصطلاح غربی، نیز خالی از اشکال به نظر نمی‌آید. بررسی و نقد آثار مورخان باستان نمایانگر آن است که غالب این مورخان نیز، علی‌رغم استقلال،

مبادرت به ارائهٔ گزارش‌های نادرست، یکسویه و اغلب متکی بر اخبار شفاهی و، در بسیاری موارد، نژادپرستانه نموده‌اند. متأسفانه برخی پژوهشگران غربی، شکوفایی دانش و فلسفه در یونان و روم را شامل همهٔ سرزمین‌های غربی تصور کرده و به حساب خویش به شمار آورده‌اند. غافل از آنکه در همان دورانی که نهضت علمی و فرهنگی ساسانی در مسیر تعالی اندیشه گام برمی‌داشت، و اصولی را در زمینهٔ دانش سیاست، فلسفه و شیوه‌های گوناگون بهزیستی تجربه و تدوین می‌کرد که در سده‌های بعد مورد استفادهٔ دستگاه خلافت اسلامی قرار گرفت، سرزمین‌های غربی، حتی روم، در حضیض جهل و فرومایگی فرو رفته بود. خوشبختانه حقایق تاریخی را در این باره نمی‌توان دگرگون یا پنهان نمود.

مورخان اسلامی از کتب تاریخی متعددی مربوط به دورهٔ ساسانی یاد کرده و از آنها استفاده کرده‌اند. پاره‌ای از این آثار امروزه مفقود شده و جز نامی از آنها در کتب این مورخان اثری در دست نیست. مسعودی از کتبی یاد می‌کند که در فارس و کرمان به دست آورده است. او همچنین منابعی را با عنوان «قدماءالفرس» نام می‌برد. مقایسهٔ آثار برجای مانده از عهد ساسانی، نظیر *خداینامه* و گاهنامه با آثار تاریخی دورهٔ اسلامی نشان می‌دهد که مورخان اسلامی، همانند آیین دبیری و بسیاری علوم دیگر، شیوهٔ تاریخ‌نویسی را نیز از ایرانیان آموختند و در واقع، نهضت علمی و فرهنگی دوران ساسانی راه خود را در دورهٔ اسلامی ادامه داد و درخت تناوری شد که در این ایام به بار نشست. اینک، برای نمونه به برخی تألیفات تاریخی عصر ساسانی اشاره می‌شود که هر چند اغلب در گردباد حوادث مفقود شده، اما تأثیر بسیار، مستقیم یا غیرمستقیم، بر متون تاریخی دوران اسلامی نهاده‌اند.

یکی از آثار ارزشمندی که در زمینهٔ تاریخ روایی ایران در عهد ساسانی و در پی نهضت تاریخ‌نویسی در دورهٔ خسرو انوشیروان تدوین شد، کتاب *خداینامه* بود. این تألیف که تدوین آن در عهد خسروپرویز آغاز و در زمان یزدگرد سوم تکمیل شد، آمیزه‌ای است از نام و نشان شاهان سلسله‌های ایرانی همراه با اسطوره و افسانه و جهان‌بینی و استنباطی که نیاکان ما از حوادث و وقایع سرزمین ایران داشته‌اند. در این اثر وصایا، خطابه‌ها و کلمات قصار شاهان و بزرگان را نیز آورده‌اند. یکی از منابع معتبر *خدای‌نامهٔ* ساسانی، سالنامه‌های رسمی درباری بود. آگاثیاس، مورخ سدهٔ ششم میلادی، خود از این سالنامه‌ها استفاده کرده است. *خدا‌ینامه* با عنوان «نامهٔ باستان» در عهد بهرام گور وجود داشته و داستان‌های آن در مجالس شاهان خوانده می‌شد. در عهد خسرو انوشیروان دبیران ساسانی با استفاده از دفاتر رسمی و سنت‌های شفاهی و متونی که در زمینهٔ مسائل تاریخی، نظیر نسب‌نامه‌ها، فهرست جنگ‌ها و حوادث مربوط به آنها وجود داشت به تدوین *خدا‌ینامه* پرداختند. احتمالاً *خدا‌ینامه* تا عصر خسروپرویز را دربر داشته، اما

پس از مرگ یزدگردسوم، روحانیان زردشتی مطالبی دربارهٔ دورهٔ اخیر ساسانی به آن افزوده‌اند.
در این تألیف گرانقدر، تاریخ جهان با برخورد دو نیروی ازلی، یعنی اهورەمزدا و اهریمن آغاز می‌شود. پس از تعیین یک دورهٔ دوازده‌هزارساله، و تکوین عالم، نوبت به آفرینش انسان می‌رسد. کیومرث به عنوان نخستین انسان و در عین حال نخستین شاه ایرانی آفریده می‌شود. آنگاه آیندگان او به صورت دو سلسلهٔ پیشدادیان و کیانیان در صحنهٔ تاریخ ظاهر می‌شوند. زردشت و نخستین حامی نیرومند او، کی ویشتاسپ، در میانهٔ تاریخ جای دارند. پس از انقراض کیانیان به وسیلهٔ اسکندر گجسته نوبت به فرمانروایی شاهان محلی، ملوک الطوایف، یا «کدگ خُوداَیان» و اشکانیان می‌رسد. سرانجام، تاریخ ملی ایران با فرمانروایی ساسانیان که پشتیبان دین مزدیسنی و تعالیم دینی‌اند، به پایان می‌رسد.
اگرچه اصل این تألیف در دست نیست، اما با توجه به متون تاریخی دورهٔ اسلامی و *شاهنامهٔ* فردوسی و مطالبی که از این اثر نقل کرده‌اند، می‌توان محتویات آنرا به چهار بخش تقسیم کرد: بخش نخست، اسطوره‌ها و داستان‌های اقوام کهن هندوایرانی که نظیر آنها را در کتاب *اوستا* می‌توان بازیافت. دودیگر، روایات کیانی که با روایات شاهان و قهرمانان اشکانی درآمیخته و در قالب داستان‌های گیو و گودرز و میلاد منعکس شده‌اند و نمونه‌ای از این گونه افسانه‌ها را در حماسهٔ *یادگار زریران* می‌توان یافت. دیگر، داستان‌هایی که در اواخر سدهٔ دوم میلادی همراه با اقوام سکایی به سرزمین سیستان انتقال یافته و به صورت افسانه‌های زال و رستم با افسانه‌های کیانی درآمیخته بود. چهارم، شرح حال شاهان و افسانه‌هایی که در همین زمان ساسانی به شاهان و بزرگان این عهد نسبت داده می‌شد.
*خداینامه* را عبدالله‌بن مقفع از پهلوی به عربی ترجمه کرد. افزون بر آن، ده‌ها ترجمهٔ دیگر نیز از این اثر به عربی صورت گرفت که هیچ‌کدام از آنها در دست نیست. متأسفانه هم اصل پهلوی و هم ترجمه‌های عربی *خداینامه* از میان رفته‌اند.
کتاب *آیین‌نامگ* نیز در خصوص ویژگی‌های تشکیلات دولت و جامعهٔ ایران پیش از عهد ساسانی در چند هزار صفحه تدوین شده بود. این تألیف تنها نزد موبدان و برخی بزرگان یافت می‌شد. مسعودی در *التنبیه* و ثعالبی در *غرر ملوک‌الفرس* و نیز ابن قتیبه در *عیون الاخبار* از آن یاد کرده‌اند. بنابر آنچه ابن قتیبه گزارش داده است، *آیین‌نامه* محتوی کتاب‌ها و رسالات متعددی بوده که هر یک به مبحث خاصی پرداخته و از جمله اخبار و داستان‌های تاریخی، فنون و معارف عهد ساسانی، آداب و رسوم درباریان، و مجموعهٔ دانش‌ها و مهارت‌هایی که آگاهی از آنها برای بزرگان و شاهزادگان ضروری بوده است. ابن قتیبه بخشی از محتویات *آیین‌نامه* را در *عیون الاخبار* نقل کرده است. براساس

گزارش او، مندرجات این کتاب دربارهٔ آداب جنگ و لشکرکشی، ساز و برگ لشکریان به هنگام جنگ، آیین سیاست و حکومت، و نکات دیگری است که از مقولهٔ تاریخ بیرون است.

یکی دیگر از تألیفات تاریخی عهد ساسانی، کتاب *گاهنامگ* است که شامل شرح و توصیف سازمان داخلی دولت و فهرست رجال سیاسی عصر ساسانی به ترتیب مقام و منصب آنان بوده که بنا به گفتهٔ مسعودی شمارهٔ آن به ششصد می‌رسیده است. این تألیف در دورهٔ اسلامی مأخذ مورخانی نظیر یعقوبی، مسعودی، و جاحظ در توصیف طبقات و درجات دربار ساسانی بوده است. مسعودی این کتاب را جزء *آیین‌نامه* شمرده است.

تنسر، از روحانیان نامدار دوران اردشیر ساسانی بود که از موجدین آیین زردشتی در آن عهد به شمار می‌رود. متن پهلوی نوشته‌ای از او با نام *نامهٔ تنسر* که حاوی نکات اندرزی، سیاسی و تاریخی بوده، به احتمال در دورهٔ خسرو انوشیروان تدوین شده و در دورهٔ اسلامی به وسیلهٔ ابن مقفع به عربی ترجمه شده بود. این کتاب اینک مفقودالاثر شده است، اما ترجمهٔ فارسی آن که از متن عربی صورت گرفته در *تاریخ طبرستان* ابن اسفندیار باقی مانده است.

مؤرخان اسلامی، همچنین از کتاب *تاجنامه* به عنوان تألیفی ارزشمند، حاوی مجموعه‌ای از اخبار و آگاهی‌ها یاد کرده‌اند که برای بحث و تحقیق در سازمان داخلی دولت ساسانی حائز اهمیت بسیار است. این مورخان در تألیف خویش از *تاجنامه* و دیگر آثار تاریخی عهد ساسانی استفاده کرده‌اند. بنا به گفتهٔ این مورخان، بخش اعظم این تألیف اندرزهایی است که خسروپرویز به فرزندان، دبیران، گنجوران و حاجبان خویش داده است. اما گمان رفته است که اسناد تاریخی چندی نیز در جوف آن بوده که امروزه از آن آگاهی در دست نیست. ابن قتیبه نقل قول‌هایی از آن در *عیون‌الاخبار* آورده و ابن ندیم نیز در *الفهرست* از این تألیف یاد کرده است. احتمالاً طبری به نقل از همین اثر برخی اسناد تاریخی را، نظیر نامهٔ شاپور سوم به حکام ایالات، نامهٔ شاپور سوم به حکام ایالات، نامهٔ بهرام چهارم به سران سپاه و نامهٔ خسرو انوشیروان به پادگوسبان آذربایجان، در تاریخ خود آورده است.

مسعودی گزارش داده است که در سال ۳۰۳ق کتابی را در استخر، نزد یکی از بزرگان فارس دیده که «حاوی اغلب دانش‌های ایرانیان با شرح تواریخ و ابنیه و مدت سلطنت پادشاهان» بوده و تصاویر شاهان ساسانی را نیز در بر داشته است. مسعودی اظهار نموده که نظیر این اخبار و مطالب را در هیچ‌یک از تألیفات دیگر نظیر *خداینامه* و *آیین‌نامه* و *تاجنامه* ندیده است. در این کتاب چهرهٔ ۲۷ تن از پادشاهان ساسانی ترسیم شده بود که دو تن از آنها زن بودند. این تصاویر مربوط به آخرین روزهای زندگی شاهان بود و چهرهٔ

آنها را با تمام جزئیات و زینت‌آلات آن نشان می‌داد. تصویر هر یک از شاهان که در جنگ کشته شده ایستاده و در غیر این‌صورت نشسته بود. این نقاشی‌ها در خزانه نگهداری می‌شد.

همچنین داستانی تاریخی در شرح زندگی سردار نامدار، بهرام چوبین، موجود است. وی پسر بهرام گشتاسب، از دودمان مهران و یکی از سرداران سپاه ایران بود. به گفتهٔ دینوری، بهرام در زمان هرمزد استانداری آذربایجان و ارمنستان را به عهده داشت. بهرام در جنگ با ترکان پیروز شد و غنایم بسیار برای هرمز آورد. اما به واسطهٔ سعایت وزیر هرمز، مورد بدبینی و خشم شاه واقع شد. بهرام نسبت به شاه طغیان کرد و با همدستی سپاهیان عازم جنگ با هرمز شد. بزرگان دولت ساسانی پیش از رویارویی بهرام با هرمز، شاه را از سلطنت خلع کردند و پسر او خسروپرویز را به شاهی نشاندند. با این همه، بهرام از شورش بازنگشت و با سپاه خود به تیسفون آمد. خسرو از مقابل او گریخت و بهرام در تیسفون تاج شاهی برسر گذاشت و سکه به نام خود زد. خسرو ناچار به روم رفت و از موریس امپراتور روم یاری خواست. سپس با یاری او به آذربایجان بازگشت و بهرام را شکست داد. بهرام به ترکان پناه برد و پس از چندی به اشارهٔ خسرو در آنجا به قتل رسید. بهرام چوبین از سرداران بنام و مورد توجه مردم بود. داستان دلاوری‌های او تا سده‌ها بر سر زبان بود. بدیهی است که به واسطهٔ ماهیت داستان که مغایر با علایق شاهان ساسانی بود، شرح زندگی او مستقل و جدا از *خدای‌نامه* تدوین شده بود. سرگذشت بهرام در *شاهنامهٔ* فردوسی و بسیاری از متون دورهٔ اسلامی مندرج است. جبلةبن سالم این کتاب را به عربی ترجمه کرده است.

شهربراز یکی از سرداران شجاع ایرانی در روزگار خسروپرویز بود. وی پس از هنرنمایی‌هایی که در جنگ ایران با روم از خود نشان داد و شهرهای شامات و فلسطین و قسطنطنیه را محاصره کرد، مورد سوءظن خسروپرویز واقع شد و با اینکه از بستگان نزدیک شاه و از محارم او بود، شاه بر او خشم گرفت. شهربراز ناچار به قیصر روم پناه برد؛ به هر حال از این متن می‌توان آگاهی‌های ارزشمندی در تاریخ دورهٔ ساسانی به دست آورد.

*کارنامهٔ اردشیر بابکان* تنها اثر تاریخی آمیخته با افسانه به زبان پهلوی است که تا امروز باقی مانده است. این تألیف دربارهٔ زندگی اردشیر بابکان است و به احتمال قوی در اواخر دورهٔ ساسانی تدوین شده است. در دورهٔ اسلامی، بسیاری از مورخان، از جمله طبری و ثعالبی، زندگی اردشیر بابکان را با توجه به *کارنامه* به رشته تحریر درآورده‌اند و مسعودی از آن با عنوان «الکارنامج» یاد کرده است. فردوسی نیز این اثر را در *شاهنامه* به نظم کشیده است. نه تنها ساختار داستان، بلکه بخش‌های کوچک و حتی جمله‌ها نیز در هر دو اثر یکسان است. فردوسی نکته‌های مربوط به دین زردشت را حذف کرده است.

به نظر می‌رسد که افسانهٔ زندگی اردشیر، همانند زندگی کورش، مدت‌ها بر سر زبان‌ها بوده است. آفرینندگان این افسانه شباهتی آگاهانه میان زندگی کورش و اردشیر ایجاد کرده‌اند تا بر وجاهت فرمانروایی اردشیر بیفزایند. حتی اژدهاکشی اردشیر در داستان کرم هفتواد نیز که ملهم از اسطورهٔ مردوک، خدای ملی بابل، است، نیز به همین انگیزه بوده است. از آنجا که این افسانه و آغاز فرمانروایی ساسانیان به‌کرات در منابع مختلف بیان شده، در اینجا ضمن پرهیز از تکرار داستان، تنها به ارزش‌های تاریخی این کتاب پرداخته می‌شود.

ـ *کارنامه* در ارائهٔ اصل و نسب اردشیر بابکان به عنوان سندی معتبر شناخته شده است.

ـ *کارنامه* ضمن بیان پاره‌ای حوادث دوران ساسانی، چگونگی جایگزینی یک نظام مبتنی بر وحدت سیاسی و حکومت مرکزی به جای حکومتی ملوک‌الطوایفی را بیان می‌دارد.

ـ در *کارنامه* برخی مناصب حکومتی و نام تنی چند از صاحب‌منصبان ذکر شده است: ازجمله از ارتشتاران‌سالارها (فرمانده جنگجویان)، ایران‌سپاهبد (فرمانده کل سپاه)، پشتیگبان‌سالار (از خواص شاه، نگهبان شاه)، موبدان موبد، دبیران‌مهست، اندرزبد اسواران. همچنین، نام برخی آتش‌ها به اردشیر بنا کرده بود در بخش چهارم (بندهای ۸ و ۱۹) آمده ست.

ـ در این کتاب روایاتی مربوط به فارس آمده که آنها را نمی‌توان در منابع دیگر یافت.

ـ افزون بر آنچه گذشت، در *کارنامه* اشارات پراکنده‌ای به اسامی جغرافیایی، وجه تسمیهٔ شهرها، چگونگی بنای برخی شهرها، نخستین بناهایی که در هر شهر ساخته می‌شد، شیوه‌های جنگ و آرایش‌های رزمی، نقش ساسانیان در برپایی برخی اماکن مقدس و ترویج اعتقادات مذهبی شده که از جهت تاریخ و جغرافیای تاریخی ایران عهد ساسانی حائز اهمیت فراوان است.

متون پهلوی آثاری هستند که شکل نهایی آنها غالباً در سده‌های سوم تا پنجم هجری تدوین یافته، اما همگی آنها برگرفته از آگاهی‌ها و سنت‌های ایران پیش از اسلام است. منبع اصلی این متون کتاب *اوستا* و ترجمه‌های آن بوده که حاصل جهان‌بینی ایرانیان در طول هزاران است. گزارش‌های این متون با *خداینامه*‌های اواخر عهد ساسانی قابل تطبیق است. در حقیقت، روایات ساسانی از تاریخ باستانی ایران، همان مندرجات *اوستا* است که پس از تکامل و برخی اصلاحات به سود فرمانروایی دینی عهد ساسانی در *خداینامه*‌ها و دیگر تألیفات تاریخی این عهد منعکس شده است. بنابراین، بخش مهمی از تاریخ ملی ابرانیان را که به منزلهٔ آیینه‌ای از اوضاع و احوال اجتماعی، سیاسی و فرهنگی عهد ساسانی است، می‌توان از فحوای این متون استخراج کرد. برخی از این آثار که از دیدگاه تاریخی اهمیت بیشتر دارد عبارت‌اند از:

بندهشن. در این اثر از پاره‌ای مسائل تاریخی که غالباً با اسطوره درآمیخته سخن به

میان آمده است؛ از جمله در بخش هیجدهم «دربارهٔ گزندی که هزاره هزاره به ایرانشهر آمد» ضمن اشاره به شاهی سلسلهٔ پیشدادیان و کیانیان، حوادثی که در دوران هر یک از آنها اتفاق افتاده، درج شده است.

**دینکرد.** کتاب‌های سوم و هفتم تا نهم حاوی آگاهی‌های ارزشمندی دربارهٔ تاریخ روایی و اساطیر ایران باستان‌اند. به روایت‌های دینی، به ویژه در کتاب‌های هفتم تا نهم که خلاصه‌هایی از نسک‌های گمشدهٔ *اوستا* در آن مندرج است، تأکید بیشتر شده و در آن از بهمن به عنوان مدافع دین، بلاش و فرمان او در گردآوری نوشته‌های دینی، اردشیر بابکان و انسجام بخشیدن به دستگاه دینی و دولت، شاپور دوم و پشتیبانی او از عقاید درست، بهرام پنجم که موبدان را در انجام خویشکاری‌های خود آزاد گذاشت، خسرو انوشیروان و مبارزهٔ او با مزدک، و یزدگرد سوم، آخرین پادشاه زردشتی، و از تنسر، وزیرخردمند اردشیر یکم یاد شده است. همچنین، کتاب چهارم دینکرد آگاهی‌های فراوانی دربارهٔ پهلوانان تاریخ ملی ما به دست می‌دهد.

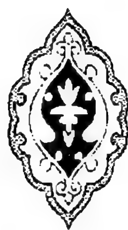
در رساله‌ها و متون مربوط به آداب کشورداری و هم فرمانروایی و عهدها و *کارنامهٔ انوشیروان* نیز به نکات و مطالب تاریخی اشاره شده و می‌تواند برای بررسی تاریخ ایران باستان مفید باشد. همچنین، برخی داستانهای تاریخی نظیر «داستان رستم و اسفندیار»، «بهرام و نرسی»، و «دارا و بت زرین» نیز در بردارندهٔ اطلاعاتی سودمند در تاریخ ایران باستان بوده است و اگر چه هیچ‌یک از این آثار در دست نیست، غالباً بخش‌هایی از آنها در متون مورخان اسلامی به عربی موجود است.

بدیهی است که نهضت تاریخ در عهد ساسانی بر دیگر ملت‌ها، همچون مورخان رومی، ارمنی، سریانی و چینی و نیز بر اقلیت‌های دینی ایرانی تأثیری چشمگیر داشت که منتج به تدوین تألیفات تاریخی متعددی دربارهٔ تاریخ ایران عهد ساسانی گردید.

در اینجا اشاره به این نکته ضروری است که به‌رغم تحولات عظیم و گسترده در زمینهٔ مطالعات تاریخ ایران باستان در داخل و خارج از کشور از سوی مورخان و اندیشمندان ایرانی و دانشمندان خارج از کشور، در سال‌های اخیر در سرزمین ما مطالعات علمی و منسجمی پیرامون تاریخ ایران باستان صورت نگرفته و آثار علمی قابل مقایسه‌ای با آثار خارجی تدوین نیافته است؛ به طوری که تا سال‌های اخیر تنها منبع مورد وثوق برای استفادهٔ دانشجویان و استفاده برای درس تاریخ هخامنشی کتاب *تاریخ ایران باستان* مرحوم پیرنیا و تألیفات مختصری نظیر *تاریخ مردم ایران* اثر دکتر عبدالحسین زرین‌کوب در کنار پاره‌ای ترجمه‌های خارجی بوده است. با این حال، امروزه جای بسی خوشبختی است که با گسترش تحصیلات تکمیلی و به ویژه دوره‌های دکتری و پسادکتری در دانشگاه‌های ایران در سال‌های اخیر و پیدایی اشتیاق جوانان این سرزمین در بازشناسی هویت ملی و تاریخی خود و تربیت نسلی جدیدی از پژوهشگران در

حوزه‌های ایران‌شناسی، تاریخ ایران باستان، فرهنگ و زبان‌های باستانی و باستان‌شناسی، به نظر می‌رسد که این کاستی‌ها تا حدودی در حال برطرف شدن باشد. در این راستا، نیاز به تدوین علمی یک دورهٔ کامل و جامع از تاریخ ایران که بتواند تا اندازه‌ای نبود یک تاریخ‌نویسی علمی و منسجم در کشور و نیاز علمی دانشجویان رشتهٔ تاریخ و علاقه‌مندان به تاریخ ایران را برآورده سازد، بسیار مشهود بود. خوشبختانه برنامه‌ریزی برای دستیابی به چنین تاریخی از ده سال پیش توسط مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی و تحت مدیریت جناب آقای سید کاظم موسوی بجنوردی آغاز شد. در این مجموعه تلاش شده است تا با رعایت شیوه‌های تاریخ‌نویسی علمی و اصل نگارش مقالات هر حوزه از سوی متخصصان مربوط به آن رشته، دوره‌های مختلف تاریخ ایران تدوین گردد تا بدین وسیله تاریخی در خور شأن و مقام مردم بزرگ ایران در قالب مقالات منقح علمی و با به کارگیری آخرین شیوه‌های علمی تاریخ‌نویسی نوشته شود. جلد نخست این مجموعه که با عنوان «تاریخ سیاسی ایران باستان» هم اکنون پیش روی خوانندگان فرهیخته و اندیشمندان گرانقدر قرار دارد حاصل همین تلاش است.

امید است با تدوین و تهیه این اثر عظیم توانسته باشیم، آن گونه که شایسته است گامی، هرچند کوچک، در بازشناسی تاریخ ایران عزیز که بخش پراهمیتی از هویت ملی و تاریخی ما را تشکیل می‌دهد، توفیق یافته باشیم.



# نشانه‌ها

| نشانه‌های فارسی | |
| --- | --- |
| نک: | نگاه کنید به |
| قس: | قیاس کنید با |
| ق‌م | قبل از میلاد |
| ش | هجری شمسی |
| همان | مأخذ پیشین |
| همانجا | همان مأخذ پیشین (از همان مؤلف)، همان جلد و همان صفحه یا صفحات |
| همانجاها | همان مأخذ پیشین، همان جلدها و همان صفحات |
| همو | مؤلف پیشین |
| شم | شماره، شماره‌ها |
| ج | جلد، جلدها |
| بب | به بعد |

| نشانه‌های لاتین | |
| --- | --- |
| به کوشش | ed., eds. |
| و دیگران | et al. |
| به بعد | ff. |
| همان | ibid |
| همو | id |
| شماره | no. |
| بی‌شمارهٔ صفحه | npn. |
| صفحه | p. |
| صفحات | pp. |
| ترجمهٔ | tr. |
| نک: | see. |
| جلد | vol. |
| جلدها | vols. |
| لوحه | pl. |
| تصویر | fig. |
| قس: | cf. |

# انسان کهن در ایران

جلال‌الدین رفیع‌فر

## مقدمه

سابقهٔ زندگی انسان بر روی کرهٔ زمین، با وجود تحقیقات نسبتاً وسیع و تخصصی، هنوز مبهم است. بخشی از این ابهام، ناشی از تفاوت تعاریفی است که از دیدگاه‌های مختلف (زیست‌شناسی، فلسفه، علوم انسانی و ... ) دربارهٔ انسان ارائه شده است؛ بخشی دیگر از این ابهام را یافته‌های باستان‌شناختی (فسیل‌های انسانی) دامن زده است.

دو تعریف کلی از انسان، بیش از تعاریف دیگر، مورد توجه متخصصان انسان‌شناسی قرار گرفته است: تعریف اول، با توجه به شاخص‌های علوم زیستی (زیست‌شناسی) و تعریف دوم بر پایهٔ شاخص‌های علوم انسانی ارائه شده است. در تعریف اول ــ که طرفداران بسیاری در میان زیست‌شناسان دارد ــ انسان موجودی است با ۲۳ جفت کروموزم که تنها با استفاده از دو پا و به صورت قائم حرکت می‌کند و از شاخهٔ پستانداران است. این تعریف بر پایهٔ تعداد ثابت و تغییرناپذیر کروموزم‌ها و نیز مهندسی بسیار

دقیق و پیچیدهٔ اسکلت بدن انسان ارائه شده است، که در آن ستون فقرات از یک طرف عمود بر سوراخ اُکسی پیتال[1] (زیر جمجمه) و از طرف دیگر قائم بر مرکز ثقل بدن (وسط دو پا) قرار دارد. این مهندسی است که به این موجود امکان راه رفتن بر روی دو پا را بدون استفاده از دست‌ها فراهم کرده است و هیچ پستاندار دیگری چنین وضعیت و مشخصه‌هایی ندارد. چنین تعریفی مورد توجه زیست‌شناسان، به‌ویژه متخصصان «دیرین‌انسان‌شناس» یا صاحب‌نظران «انسان‌شناسی جسمانی» قرار گرفته است. مشکل اصلی در این تعریف، تعیین تعداد کروموزم‌هایی است که برشمردن آنها در انواع فسیل شدهٔ انسان تقریباً غیرممکن است، اما بخش دیگر آن، یعنی وضعیت اسکلت بدن انسان، در صورت بازیافته شدن بخش‌هایی از اسکلت که به اندام‌های تحتانی مربوط می‌شود، کار چندان مشکلی نیست.

تعریف دوم بیشترین طرفدار را در میان انسان‌شناسان دارد و یک جملهٔ کوتاه بیش نیست: «انسان موجودی است بافرهنگ». این تعریف هم خالی از ابهام نیست، و ابهام آن در تعریف فرهنگ است. تعدد و تنوع تعریف فرهنگ موجب شده است که به‌راحتی نتوان در بعضی از این تعاریف، سایر موجودات را عاری از هر گونه آثار فرهنگی در نظر گرفت.

قدمت تاریخی و نیز خاستگاه انسان، دو مسأله‌ای است که بیش از هر موضوع دیگری توجه انسان‌شناسان را به خود جلب کرده است. اینکه بدانیم انسان برای اولین‌بار در چه زمانی و چه مکانی متولد شده، و این تولد تک مکانی یا چند مکانی بوده است، یعنی تنها یک بار و در یک محل این رویداد به وقوع پیوسته یا چند بار و در چند محل، اینکه تولد انسان یک حادثهٔ طبیعی، ناشی از تحول بدن و تابع قانون تحول‌گرایی بوده، یا از همان ابتدا انسان یک موجود بافرهنگ با ویژگی‌های جسمانی کاملاً مشخص و دقیق بوده از سؤالاتی مهم است که بیشترین بخش مطالعات انسان‌شناختی را به خود اختصاص داده است.

پژوهش‌های انجام شده، تنوع در نوع انسان را تأیید کرده است. کهن‌ترین نمونه با

1. Occipital

قدمت هفت میلیون سال، بخشی از جمجمهٔ یک استرالوپیتک[1] (انسان‌نما) به نام توما است که در شرق آفریقا یافت شده است. نمونه‌ای جدیدتر از همین نوع، لوسی رامیدو با قدمت سه تا ۴/۵ میلیون سال است (رفیع‌فر ۱۳۷۴: ۱۵۱-۱۵۷)؛ همچنین هومو هابیلیس[2] (یا انسان ماهر) که میان سه تا حدود ۱/۵ میلیون سال پیش در شرق آفریقا زندگی می‌کرد، و در تمام طول زندگی خود هرگز از این قارهٔ پهناور خارج نشد؛ سرانجام، انسان معروف به هومو ارکتوس[3] (انسان راست‌قامت) که از حدود دو میلیون تا حدود یکصد هزار سال پیش، در پراکندگی جغرافیایی بسیار وسیع در سه قارهٔ آسیا، آفریقا و اروپا، زندگی می‌کرد. این دسته از انسان‌ها، بر حسب زمان زندگی و محل زندگی دارای ویژگی‌های خاص خود بوده‌اند. معروف‌ترین موارد یاد شده عبارت‌اند از: آتلانتروپ[4] با قدمت بیش از یک میلیون سال در غار شیخ عبدالرحمان در الجزایر، انسان دامانیسی[5] با قدمت ۱/۸ میلیون سال در گرجستان، سینانتروپ[6] یا انسان چین با قدمت نزدیک به یک میلیون سال، پیتیکانتروپ[7] با قدمت حدود یک میلیون سال در جاوه، انسان توتاول[8] با قدمت ۴۵۰ هزار سال در فرانسه، جمجمهٔ پترالونا[9] ۳۵۰ هزار ساله در یونان، آروارهٔ به‌دست آمده از هایدلبرگ آلمان، با قدمت ۶۵۰ هزار سال که این نمونه از نظر دندان‌ها کاملاً با انسان‌های امروزی تطبیق می‌کند. این فسیل با نام انسان «موير»[10] نیز معروف است (فریزی و واندرمرش ۱۹۸۸: ۶۷۴)؛ و بالأخره، جمجمهٔ وزل سولوس[11] با قدمت ۷۵۰ هزار سال که در مجارستان یافت شده است. شاید نمونهٔ اخیر یکی از قدیم‌ترین نمونه‌های شناخته‌شده در اروپا نیز باشد.

حدود ۱/۸ میلیون سال پیش، یک نوع جدید از انسان راست‌قامت ظاهر شد که از نظر اندازه از نمونه‌های شناخته‌شده بلندقدتر (۱/۷۵ سانتی‌متر) بود و به شکل کاملاً ایستاده حرکت می‌کرد. به نظر پاسکال پیک، دیرین انسان‌شناس کالج فرانسه، این

1. Australopithecus 2. Homo- Habilis 3. Homo- Erectus 4. Atlanthrope 5. Damanisi
6. Sinanthrope 7. Piticanthrope 8. Tautavel 9. Petralona 10. Mauer
11. Vertesszölös

نوع انسان راست‌قامت که هومو ارگاستر[1] نامیده می‌شود، دونده‌ای بسیار قوی بود و می‌توانست پابه‌پای یک آهو بدود و حدود ۶۰ کیلومتر در روز راه برود. او نیز ابزارهای سنگی پیشرفته‌ای از نوع معروف به تبر سنگی می‌ساخت. این انسان، آتش را نیز تحت کنترل درآورده بود و با مسکن و تهیهٔ لباس آشنایی داشت؛ همچنین از یک زندگی اجتماعی کامل و از نوعی زبان برخوردار بود (دو پراکنتال ۲۰۰۱).

جانشین انسان راست‌قامت، از حدود نزدیک به دویست هزار سال پیش، انسانی بود که به آن انسان اندیشمند[2] می‌گویند. این نوع انسان را به دو دسته تقسیم می‌کنند: انسان اندیشمند نئاندرتال که بیشتر عمر خود را در اروپای مرکزی ـ غربی و بخش‌هایی از خاورمیانه و خاور نزدیک گذرانده است. این نوع انسان، حدود ۴۰ هزار سال پیش به دلایل نامعلوم ناپدید شده است. دستهٔ دوم، انسان اندیشمندِ اندیشمند[3] نامیده می‌شود. این انسان، همان انسان امروزی است، که قدیم‌ترین نمونهٔ آن با قدمت حدود یکصد هزار سال از سرزمین فلسطین از غارهای کفزه[4] و اسکول به‌دست آمده است (واندرمرش ۱۹۹۵: ۲۹).

اما کدام‌یک از این نمونه‌ها در قالب تعریف انسان از دیدگاه انسان‌شناسان فرهنگی قرار می‌گیرد؟

برخی از متخصصان که مبنای فرهنگ را تولیدات مادی می‌دانند، انسان ماهر و انسان راست‌قامت را در این تعریف مبنا قرار می‌دهند. انسان ماهر، ابزارهای بسیار ساده‌ای از سنگ می‌ساخت و انسان راست‌قامت سازندهٔ ابزارهای بسیار کارآمد (مانند تبر سنگی) بود و با به کارگیری فنون متنوع و در نوع خود پیشرفته بود. او همچنین نخستین انسانی بود که آتش را کشف کرد و با کمک فنون پیچیده، آن را در محل زندگی خود مورد استفاده قرار داد. قدیم‌ترین آثار آتش خانگی را ــ با قدمت بیش از هفتصد هزار سال ــ در غاری به نام شوکوتین[5] در کشور چین شناسایی کرده‌اند که محل زندگی سینانتروپ بوده است. به نظر کارشناسان این آتش منشأ گیاهی

---

1. Homo- Ergaster  2. Homo- Sapiens  3. Homo- Sapiens Sapiens  4. Qafzeh
5. Zhoukoudian

داشته و عمدتاً از چوب درختان تهیه می‌شده است (پرله ۱۹۷۷: ۱۷).

متخصصانی که اعتقادشان به فرهنگ در جامعهٔ انسانی از نوع کامل آن است بر این باورند که فرهنگی می‌تواند پاسخگوی نیازهای جوامع انسانی باشد که از هر دو دسته عناصر «مادی» و «غیرمادی» تشکیل شده باشد، یعنی ابزارها و باورها در کنار هم. چنین فرهنگی را می‌توان تنها با آغاز پیدایش انسان اندیشمند نئاندرتال مشاهده کرد، که علاوه بر آشنایی با فنون مختلف ابزارسازی، به دنیای پس از مرگ و ماوراءالطبیعه نیز اعتقاد داشته است. نشانه‌های چنین باوری را می‌توان در شیوهٔ تدفین و آداب و رسوم مربوط به آن به‌وضوح مشاهده کرد که در جای خود به بحث دربارهٔ آن خواهیم پرداخت.

برخی دیگر از انسان‌شناسان فرهنگی، برای تأیید حضور جامعهٔ انسانی به معنی واقعی کلمه، عنصر هنر را در فرهنگ جامعه الزامی می‌دانند. پدیدهٔ هنر در فرهنگ جامعهٔ نئاندرتال‌ها و هومو ارکتوس‌ها هنوز مشاهده نشده یا آن‌گونه که باید درک نشده است. این پدیده، تنها زمانی قابل درک است که کرهٔ زمین دیگر به تسخیر کامل انسان‌های مدرن (امروزی) درآمده است و هیچ نمونهٔ دیگری غیر از نمونهٔ اخیر بر روی این کرهٔ آبی وجود ندارد و این فرهنگ که تولیدکنندهٔ (به وجود آورندهٔ) انسان هنرمند نیز بوده است، تنها حدود ۳۵ تا چهل هزار سال بیشتر قدمت ندارد. به عبارت دیگر، دست‌کم پیشینه‌ای که می‌توان برای انسان و جامعهٔ انسانی به معنی واقعی کلمه در نظر گرفت، چیزی حدود چهل هزار سال است، که این زمان درصد بسیار کمی (یک‌هزارم درصد) از تاریخ موجود زنده را بر روی کرهٔ زمین دربرمی‌گیرد؛ شاید بتوان گفت که انسان یکی از جوان‌ترین موجوداتی است که بر روی کرهٔ زمین ظاهر شده است. متخصصان تعداد انسان‌هایی را که از آغاز تا امروز بر روی این کره زندگی کرده‌اند چیزی حدود نود میلیارد نفر[1]

۱. جمعیت انسان‌ها ۱/۵ سال پیش، حدود یک میلیون و در پانصد هزار سال پیش، حدود ده میلیون، و در زمان تولد حضرت مسیح (ع) بین ۲۵۰ تا سیصد میلیون و در سال ۱۸۳۰م، حدود یک میلیارد و در سال ۱۹۳۰م، حدود دو میلیارد نفر در سرتاسر کرهٔ زمین تخمین زده می‌شود (کپن ۱۹۸۳: ۱۲۶). مطالعات انجام شده دربارهٔ سن انسان‌های اولیه نشان داده است که میانگین سن آنها بر اساس مطالعه پنجاه اسکلت اروپایی و آسیایی در کمتر از پنجاه درصد از مردان حدود ۲۱ سال و در حدود دوازده درصد از آنها بیش از چهل سال بوده است. مطالعه انجام شده بر روی زنان نیز نشان داده است که سن هیچ‌یک از اسکلت‌های زنان، بیشتر از سی سال نبوده است (رسیون ۱۹۹۵: ۱۳).

تخمین زده‌اند (کُپن ۱۹۸۸: ۱۵۹- ۱۷۳).

## مکان پیدایش انسان

پرسش قدیمی و مهم دیگر، که همچنان نظر پژوهشگران انسان‌شناسی را به خود جلب کرده، مکان پیدایش انسان است. تا چندی پیش، نظریهٔ غالب در این خصوص، نظریهٔ معروف به «منشأ واحد»[1] بود که خاستگاه مکانی انسان را شرق قارهٔ آفریقا در نظر می‌گرفت. اما با پیدایش آروارهٔ تحتانی یک انسان راست قامت اولیه (۱۹۹۵م) از یک محل باستانی در نزدیکی شهر دامانیسی واقع در کشور گرجستان با قدمتی حدود ۱/۸ میلیون سال، تا حدودی نگاه‌ها از آفریقا به طرف غرب آسیا معطوف شده است. این آروارهٔ تحتانی، بدون تردید قدیم‌ترین نشانهٔ حضورِ انسان در این قارهٔ کهن است و شاید یکی از قدیم‌ترین اسکلت انسان از نوع هومو ارکتوس در جهان باشد (گابونیا و دیگران ۲۰۰۰: ۱۳-۲۷). قدمت این آرواره به‌خوبی با قدمت قدیم‌ترین نمونه‌های به‌دست آمده در شرق آفریقا برابری می‌کند. نکتهٔ مهم‌تر اینکه، پرسابقه‌ترین نمونهٔ شناخته‌شدهٔ انسان امروزی نیز، همان‌طوری‌که اشاره شد، از خاورمیانه (فلسطین) به‌دست آمده، که به نظر برخی از انسان‌شناسان، شاخه‌ای از انسان راست قامت بوده است. چنین وضعیتی اهمیت بازنگری نظریهٔ خاستگاه آفریقایی انسان را دوچندان کرده است.

یافته‌های موجود از باقیمانده‌های فسیل شدهٔ انسان‌های اولیه، رقم قابل توجهی را نشان می‌دهد. طبق آخرین آمارهای ارائه شده، چیزی حدود پنج هزار فسیل متعلق به انسان‌نماها که قدمتی بین چهار تا یک میلیون سال را نشان داده، تاکنون شناسایی شده است (دو پراکنتال ۲۰۰۱: ۱۸۹۵). با وجود این، سؤال اصلی هنوز باقی است: کدام‌یک از این فسیل‌ها جد انسان امروزی بوده است؟ تنها چیزی که می‌توان دربارهٔ خاستگاه مکانی انسان گفت، آن است که این محل می‌تواند در شرق قارهٔ آفریقا، خاورمیانه و شاید هم منطقهٔ دیگری از قارهٔ آسیا باشد. در این‌باره شاید

---

1. Recent African Ancestry Theory

بتوانیم دو قارهٔ آمریکا و استرالیا را به‌راحتی از داشتن چنین بختی مبرا کنیم. اما نکتهٔ جالب و مهم آن که، می‌توان با کمال اطمینان ابراز کرد که اولین مرد بدون هیچ تردیدی، با اولین زن همراه بوده است. در نهایت، به صراحت باید اذعان کرد که با وجود حجم نسبتاً زیاد اطلاعات و پژوهش‌های فوق‌العاده وسیع و تخصصی، هنوز نه می‌توان زمان پیدایش انسان را با یک میلیون سال کم و زیاد مشخص کرد و نه مکان پیدایش او را بدون اینکه بتوانیم با اطمینان حداقل نیمی از نقشهٔ کرهٔ زمین را برای این منظور حذف کنیم.

سؤالات تعیین‌کنندهٔ دیگری هم هست که هنوز بدون پاسخ مانده است: مثلاً اینکه چه رابطهٔ مشخصی بین نمونه‌های مختلف انسان و نوع امروزی آن وجود داشته است؟ یا اینکه، اولین و قدیم‌ترین آنها واقعاً یک انسان بوده است یا تنها یک «انسان‌نما»؟ و بالأخره اینکه، آیا انسان امروزی که موفق شد در زمان نسبتاً کوتاهی کل کرهٔ زمین را به تسخیر خود درآورد، یک نوع (نمونهٔ) کاملاً جدید و مستقل از نمونه‌های دیگر است که توانسته خود را بهتر با شرایط محیطی تطبیق دهد؟ یا اینکه حجم بزرگ‌تر جمجمه و مغز او باعث شده که بتواند راه‌ها و وسایل پیشرفت خود را مهیا کند و به زبان پیشرفته، ابزارهای پیشرفته‌تر، سلاح‌های کارآمدتر و سازماندهی اجتماعی بهتر دست یابد؟ و در نهایت اینکه آیا انسان امروزی ادامهٔ مستقیم انسان‌های اولیه (انسان‌نماها) با امکانات بیولوژیکی مشابه بوده است و موفقیت‌هایش را تنها باید مدیون نوآوری‌های اجتماعی ـ فرهنگی دانست؟

سؤال دیگری که همچنان جلب توجه می‌کند، آن است که چگونه و در چه زمانی انسان راست قامت به هومو ساپینس آرکائیک[1] تبدیل شده است. در این باره نیز دانشمندان دو نظریه بیان کرده‌اند: بر پایهٔ نظریهٔ اول، حدود دویست هزار سال پیش، انسان‌های راست قامت ساکن در آفریقای جنوبی به انسان ساپینس آرکائیک[2] تبدیل شده‌اند و از آنجا به خاورمیانه مهاجرت کرده‌اند. سپس این نوع انسان در حدود یکصد هزار سال پیش، به دو شاخه تبدیل شده، که یکی از آنها انسان نئاندرتال[3] است و

1. Archaic Homo- Sapiens 2. Archaic Sapiens 3. Neanderthal

شاخهٔ دیگر آن، انسان امروزی (کرومانیون) است. نئاندرتال‌ها حدود ۳۵ هزار سال پیش در آسیای مرکزی ناپدید شده‌اند و انسان امروزی جهان را تسخیر کرده است. در این نظریه، اصل بر آن است که تمام انواع هومو ساپینس‌ها، از شاخهٔ انسان راست قامت ساکن در آفریقای جنوبی جدا شده‌اند. بنابراین، از نظر علم ژنتیک تمام هومو ساپینس‌ها دارای یک گروه ژنتیکی مشابه هستند. نژادهای انسانی بر اساس این نظریه، حاصل یک نوع تطابق با محیط هستند و نه تفاوت‌های ژنتیکی.

نظریهٔ دوم که بر پایهٔ شباهت‌های فیزیکی انسان تدوین شده است ــ مثلاً شباهت‌هایی که بین دندان‌های نیش چینی‌های امروزی و سینانتروپ‌ها (انسان پکن) وجود دارد ــ بر این باور است که هر گروه قومی از انسان‌های راست قامتی که در دنیا پراکنده شده‌اند، به تنهایی به صورت جدا از گروه‌های دیگر متحول شده‌اند، در این صورت نژادهای مختلف حاصل تفاوت‌های ژنتیکی هستند (روسیون ۱۹۹۵: ۱۳).

نظریهٔ غالب در مورد محل پیدایش انسان‌های اولیه، بیشتر جنوب شرقی آفریقا را نشانه رفته است و طبق آن بر سه محل تأکید شده است: ۱. محل باستانی وسیع آواش[1]، شامل منطقهٔ ملکاکونتوره[2] در دره‌های علیای بودو و درهٔ اومو[3] در اتیوپی و شرق دریاچهٔ تورکانا در محل باستانی کوبی‌فورا[4]؛ ۲. در تانزانیا در محل‌های باستانی اولدُوا[5]، لائِتولی[6] و ندوتو؛ ۳. در غار سوارتکرانس[7] در آفریقای جنوبی یا محل باستانی بروکن‌هیل[8] در زامبیا.

در همین خصوص، حدود بیست سال پیش نیل الدریج، استاد موزهٔ تاریخ طبیعی نیویورک و استفان گُلد استاد دانشگاه هاروارد، نظریهٔ متفاوتی ارائه کردند. به نظر آنها، نمونه‌ها (انواع) به مدت طولانی به صورت ثابت باقی مانند و سپس (در اثر جهش‌های ژنتیکی) به صورت غیرمنتظره و ناگهانی دچار تغییر شدند. اشکال جدید، که حاصل این رویداد است در گروه‌های کوچک ابتدا در حاشیه به زندگی پرداختند. این نمونه‌های جدید که غالباً تحت تأثیر همان تغییر تطابق بیشتری با محیط پیدا

---

1. Awash 2. Melka Kunture 3. Omo 4. Koobi For a 5. Oldova 6. Laetoli
7. Swartkrans 8. Broken Hill

کردند، به‌سرعت زیاد شدند و پس از مدتی بـه عنـوان نمونـهٔ اصـلی جانـشین همـان نمونه‌هایی که خود از بین آنها بیرون آمدند شدند. بنابراین، طبق ایـن نظریـه، عمـل «نمونه‌سازی» تدریجی نیست، بلکه آنی است و این خود همان مقدمـهٔ آغـاز انتخـاب طبیعی می‌باشد (روبیرُل ۱۹۸۸: ۵۶).

## انسان کهن در ایران

بیشتر متخصصان از نظریهٔ «تک مرکزی»[1] طرفداری می‌کنند. این صاحب‌نظران بر این باورند که انسان منشأ واحد داشته و تنها یک بار به‌وجود آمـده (متولـد شـده) و خاستگاه او نیز شرق آفریقا (کشورهای اتیوپی، کنیا، تانزانیا و آفریقای جنـوبی) بـوده است. آنها معتقدند که بخشی از انسان‌های اولیه (هومو ارکتوس‌ها) به دلایـل تقریبـاً نامشخص تصمیم به مهاجرت از آفریقا گرفته، تعدادی از طریق شمال ایـن قـاره و بـا عبور از تنگهٔ جبل‌الطارق وارد قارهٔ اروپا شدند که ایـن زمـان را حـدود ۱/۵ میلیـون سال پیش تعیین کرده‌اند (کُپن ۱۹۸۳: ۱۴۸).

عده‌ای دیگر از این انسان‌ها از طریق ورود به عربستان وارد آسیا شده و از شمال این منطقه وارد جنوب غرب ایران شدند و از این منطقه به دو دسته تقسیم شدند: عده‌ای با عبور از سرتاسر شمال خلیج فارس و دریای عمان خود را به سیستان رسانده و دستهٔ دوم، به طرف شمال حرکت کرده و با به تسخیر درآوردن سرتاسر زاگرس وارد آذربایجان شده و از آنجا به قفقاز رفته‌اند (آروارهٔ انسان دامانیسی در گرجستان نتیجهٔ ایـن مهـاجرت بوده است) و از آن طریق هم شاید به اروپا رفته‌اند. اما گروهی که به سیستان آمدند، نیز خود دو مسیر انتخاب کردند: دسته‌ای (انسان جاوه با قدمت یک میلیون سـال) از طریق سیستان به پاکستان امروزی و سپس به شبه قـارهٔ هنـد و در نهایـت بـه جنـوب شرقی آسیا رسیدند و دسته‌ای دیگر (انسان پکن یا سینانتروپ) از سیستان بـه طـرف شمال حرکت کرده و با عبور از خراسان و افغانستان خود را به چین امروزی رساندند. بورد[2]، دانشمند فرانسوی و استاد پیش از تاریخ دانشگاه بوردوی فرانسه، از جملـه

1. Single- Origin Hypothesis 2. François Bordes

صاحب‌نظران معروف و معتبری بود که در معروف‌ترین اثر خود تحت عنوان *دورهٔ پارینه‌سنگی در جهان*[۱]، ایران را به عنوان پل ارتباطی بین قارهٔ آفریقا و شرق آسیا در دورهٔ پارینه سنگی قدیم معرفی کرده است. به نظر او، سرتاسر شمال سواحل جنوبی ایران جادهٔ اصلی عبور انسان‌های اولیه از شرق آفریقا به شرق آسیا بوده است. پس، به احتمال زیاد، سرزمین کنونی ایران، به علت ویژگی‌های منطقه‌ای و جغرافیایی خاص، از حدود حداقل یک میلیون سال پیش مسیر عبور و مهاجرت اولین انسان‌های راست قامت (ساکن در شرق و جنوب شرقی آفریقا) به طرف خاور و جنوب خاوری آسیا (چین و اندونزی) بوده است، و به عنوان جادهٔ مهاجرت انسان‌ها از آفریقا به آسیای جنوب شرقی در نظر گرفته می‌شود.

از طرف دیگر، شواهدی نیز برای حضور سکونتگاه‌های متعدد متعلق به انسان‌های معروف به نئاندرتال تقریباً در سراسر سرزمین کنونی ایران وجود دارد. گذشته از کمیت، که با وجود حجم بسیار کم تحقیقات تخصصی در این زمینه بسیار قابل توجه است، کیفیت این آثار نیز جای تعمق بسیار دارد. آثار شناخته شده‌ای از این قبیل، نکات بسیار پراهمیتی را در ارتباط با بخش غیرمادی فرهنگ و مهم‌ترین و جذاب‌ترین قسمت آن یعنی اعتقادات و باورهای جامعهٔ نئاندرتال‌ها در جهان و به‌خصوص خاورمیانه، روشن می‌کند.

آثار به‌دست آمده از این سرزمین پهناور می‌تواند به نوبهٔ خود به عنوان قدیم‌ترین عناصر و ترکیب‌های فرهنگ غیرمادی شناخته شده در جهان به شمار آید و به همین دلیل است که کار مطالعات «پالئو آنتروپولوژی»[۲] در ایران فوق‌العاده پراهمیت و لازم تشخیص داده شده است.

## قدیم‌ترین باقیماندهٔ جسمانی به‌دست آمده از ایران

باید با صراحت اذعان کرد که به علت فقدان مطالعات، بازیافته‌های موجود در مقایسه با مناطق دیگر (اروپا، خاورمیانه) کمیت چندانی ندارد. در حال حاضر، تنها

---

1. *Typologie du Paleolithique Ancien et Moyen* 2. Paleo- anthropology

غار شانیدر[1] است که قدیم‌ترین اسکلت‌های انسانی فلات ایران را ارائه کرده است. این غار که در کوه‌های برادوست (زاگرس شمالی) واقع است، در سال ۱۹۵۱ م توسط یک زوج باستان‌شناس ـ انسان‌شناس آمریکایی مورد کاوش قرار گرفت. در این کاوش‌ها بود که جالب‌ترین اسکلت‌های نئاندرتال در خاورمیانه به‌دست آمد. نُه اسکلت از عمق بیش از ۸ متری رسوبات باستانی غار کشف شد، که به طور بسیار دقیق توسط دکتر ترینکاوس[2] (۱۹۸۳م) مورد مطالعه قرار گرفته‌اند. همهٔ این اسکلت‌ها به دورهٔ پارینه سنگی میانه تعلق دارند و قدمت آنها بین ۴۵ تا شصت هزار سال تعیین شده است (۱۹۸۳: ۱۳۷)[3]. شباهت این اسکلت‌ها به انسان‌های امروزی بسیار زیاد است، خصوصاً شباهت اندام‌های فوقانی آنها، به‌طوری‌که به نظر پیوتو (۱۹۹۱م) این تشابه به‌خصوص در ناحیهٔ دست‌ها، استخوان‌های کتف، بازو و انگشتان شکل بارزتری به خود گرفته است که البته این بدین معنی نیست که تفاوت‌های جزئی وجود ندارد (استوارت ۱۹۵۹: ۴۷۳- ۴۸۰).

از جمله مهم‌ترین تفاوت‌ها، می‌توان به قوی‌تر بودن استخوان‌های دست و پای آنها نسبت به انسان‌های امروزی اشاره کرد. اهمیت فوق‌العادهٔ این یافته‌ها، بیشتر در زمینهٔ نشانه‌های حضور فرهنگ غیرمادی در کنار عناصر فرهنگ مادی در میان این انسان‌ها است. باید توجه کرد که تا قبل از پیدایش انسان‌های نئاندرتال، هیچ‌گونه عنصر فرهنگ غیرمادی در جوامع انسانی شناخته نشده است.

نئاندرتال‌ها در واقع اولین انسان‌هایی بودند که بدون تردید به ماوراءالطبیعه و احتمالاً زندگی پس از مرگ اعتقاد داشتند (حضور مذهب در این جامعه). این واقعیت مهم از مطالعهٔ گورهای مکشوفهٔ آنها روشن شده است. شواهد موجود نشان می‌دهد که نئاندرتال‌ها اولین انسان‌هایی بودند که مردگان خود را با پیروی از یک سلسله آداب و رسوم ویژه ـــ که بر حسب منطقه و حوزهٔ فرهنگی بسیار متنوع نیز بوده است ـــ دفن می‌کردند. بازیافته‌های فرهنگی گویای این مطلب است که آداب و سنن

1. Shanidar 2. Trinkaus

۳. برای اطلاعات بیشتر نک: هول ۲۰۰۸.

تدفین مردگان در میان اقوام مختلف نئاندرتال که در مناطق مختلف می‌زیستند، متفاوت بوده است. این پدیده خود بر وجود فرهنگ‌های مختلف در میان آنها تأکید دارد (پتیت ۲۰۱۳: ۷۹- ۸۰).

در اروپا قدیم‌ترین اسکلت به‌دست آمده از نوع انسان، بدون شک، اسکلتی است که از محلی به نام ساکّوپاستوره[1] در نزدیکی شهر رم ایتالیا به‌دست آمده است. در کنار این اسکلت، مقداری استخوان‌های فیل و کرگدن نیز یافت شده است.

معروف‌ترین انسان نوع نئاندرتال، اسکلتی است که در سال ۱۹۰۸م از استان کورز[2] در فرانسه به‌دست آمد. این اسکلت به یک مرد پنجاه‌ساله تعلق داشته است. در اطراف این اسکلت تعدادی آلات و ابزار سنگی و مقداری استخوان‌های حیوانات مناطق سردسیر به‌دست آمده که به دورهٔ یخبندانی وُرم دو[3] تعلق داشته است.

محل باستانی بسیار معروف فراسی در استان پریگورد[4] فرانسه به خاطر داشتن لایه‌ای منظم و پی‌درپی ــ که حاوی صنایع سنگی دوره‌های پارینه‌سنگی میانه و جدید بوده است ــ از اهمیت زیادی برخوردار است. تعدادی اسکلت نئاندرتال نیز در این محل به‌دست آمده است که عبارت است از: دو اسکلت متعلق به دو شخص بالغ، چهار کودک و دو نوزاد که اکثر آنها با آداب و رسوم خاص (به صورت نشسته، درازکش، خوابیده بر روی پهلو، جنینی، آغشته به گل اخرا به همراه ادوات و ابزارهای سنگی و باقیمانده‌های استخوانی حیوانات) دفن شده‌اند (نوگیه ۱۹۷۴: ۵۲).

در آسیا، در محل باستانی تکیش‌تاش[5] واقع در ازبکستان پژوهشگران موفق شدند به قبری دست یابند که یک کودک هشت‌ساله در آن دفن شده بود. جُسد این کودک در هنگام تدفین با شش جفت شاخ گاومیش وحشی محصور شده بود.

در مورد مشخصات گورهای غار شانیدر کردستان عراق، باید گفت که این قبور شامل یک حفره به عمق تقریبی یک تا ۱/۵ متر بوده است که ابعاد آنها هم از نظر طول و هم از نظر عرض بزرگ‌تر از اندازهٔ طبیعی بدن انسان بوده است. بنابر آثار به‌دست آمده، چنین به نظر می‌رسد که جسد را ابتدا با مادهٔ قرمز رنگی به نام گِل اخرا اندود

---

1. Saccopastore 2. Corrèze 3. Second Würm Glaciation 4. Périgord 5. Tekish Tash

کرده‌اند. آزمایش‌های دیرین‌گرده‌شناسی بر روی خاک‌های اطراف و زیر جسد نشان داده است که قبل از قرار دادن جسد در درون قبر، فضای داخل قبر را با مقدار قابل توجهی گیاهان مختلف گلدار ــ از نوع گیاهانی که هم‌اکنون نیز در منطقهٔ برادوست و دامنه‌های شمالی زاگرس وجود دارند ــ انباشته و سپس جسد اندود شده به گِل اخرا را در حالت جمع‌شده (جنینی) روی یک پهلو، و بر روی فرشی از گُل و گیاه قرار داده‌اند (سولکی ۱۹۷۵: ۸۸۰- ۸۸۱؛ سامر ۱۹۹۹: ۱۲۷- ۱۲۹).

این شیوهٔ تدفین به نظر متخصصان گواه بر وجود عناصر اعتقادی در جوامع نئاندرتال‌ها، قبل از پنجاه هزار سال پیش در خاورمیانه است و ضمناً یکی از قدیم‌ترین نشانه‌هایی است که تا کنون به عنوان نوعی باور مذهبی در بین جوامع بشری به‌دست آمده است (گوشه ۱۹۹۰: ۱۶۰).

لازم به ذکر است که سابقهٔ حضور نئاندرتال‌ها در خاورمیانه تقریباً به زمانی برمی‌گردد که آخرین پیشروی‌های وسیع یخبندان چهارم (وُرم) در غرب اروپا به انجام رسیده بود. به نظر برنارد واندرمرش[1]، استاد انسان‌شناسی دانشگاه بوردوی فرانسه، نئاندرتال‌های خاورمیانه از نظر آناتومی به نمونه‌های قبل از نئاندرتال در اروپا (دورهٔ ریس ـ ورم)[2] شباهت بیشتری دارند، تا به نئاندرتال‌های کلاسیک خود اروپا که از غار فراسی در فرانسه به‌دست آمده‌اند. ازاین‌رو، او معتقد است که انسان‌های نزدیک یا شبیه به نئاندرتال‌ها، در دورهٔ بین یخبندانی ریس ـ ورم از اروپا به خاورمیانه مهاجرت کرده‌اند، درحالی‌که در همین زمان فرایند دگرگونی نئاندرتال‌های اروپا مسیر طبیعی خود را می‌پیموده است (واندرمرش ۱۹۹۵: ۲۵- ۳۴).

1. Vandermeersch 2. Riss Würm

## کتابشناسی:

رفیع‌فر، جلال‌الدین، ۱۳۷۴، «پال‌انتروپولوژی ـ کواترنر ـ ایران»، *مجموعهٔ مقالات نخستین سمپوزیوم بین‌المللی کواترنر*، به کوشش فرخ برزگر، تهران.

Bordes, F, 1981, *Typologie du Paléolithique Ancien et Moyen*, Paris.

Coppens, Y, 1983, *Le Singe, l'Afrique et l'homme*, Paris.

Coppens, Y, 1988, *Pré-ambules: les premiers pas de l'homme*, Paris.

Farizy, C and Vandermeersch, B, 1988, «Mauer», *Dictionnaire de la Prehistoire*, Paris.

Gabunia, L., et. al., 2000, «Current Research in the Hominid Site of Dmanisi», *Early Humans at the Gates of Europe*, Liège, pp: 13-27.

Gausher, G, 1990, *Methods de recherche en prehistoire*, Paris.

Hole, F, 2008, «Paleolithic Age in Iran», *Iranicaonline*.

Nougier, L. R., 1974, *L'Aventure humaine de la Prehistoire*, Paris.

Perlès, C., 1977, *Prehistoire du feu*, Paris.

Pettitt, P, 2013, *The Palaeolithic Origins of Human Burial*, London.

De Pracontal, M, 2001, «A la recherche du 1er homme», *Nouvelolis Dossier a la recherche du 1er homme*, Paris.

Rebeyrol, Y., 1988, «Lucy et les Siens», *Chroniques Prehistoriques*, Paris.

Rossion, P., 1995, «Le plus vieux français Connu, l'homme de Tautavel. A 42000 ans», *Science et vie*, Paris.

Solecki, R, 1975, «Shanidar IV, a Neanderthal Flower Burial in Northern Iraq», *Science 190*, pp: 880- 881.

Sommer, D. J, 1999, «The Shanidar IV Flower Burial, a re-evaluation of Neanderthal Burial Ritual», *Cambridge Archaeological Journal 9*, pp: 127- 129.

Stewart, T, D, 1959, «The Restored Shanidar I Skull», *Smithsonian Institution Annual Report*, pp: 473- 480.

Trinkaus, E, 1983, *The Shanidar Neanderthals*, New York.

Vandermeersch, B., 1995, «Le rôle du Levant dans l'évolution de l'humanité au Pléistacéne Superiéur», *Paleorient*, vol. 21/2, pp: 25-34.

# دوره‌های پارینه‌سنگی، میان‌سنگی و نوسنگی در ایران

**جلال‌الدین رفیع‌فر**

## مقدمه

عمر انسان (چهار میلیون سال) درصد بسیار ناچیزی از عمر موجود زنده (۳/۸ میلیارد سال) را در بر می‌گیرد. این رقم نسبت به عمر کرهٔ زمین (۴/۵ میلیارد سال) باز هم ناچیزتر می‌شود (۱/۱۰٬۰۰۰ درصد)، اما در مقایسه با عمر اولین پستانداران (هفتاد میلیون سال) چیزی حدود هشت درصد می‌شود.

عصر پارینه‌سنگی، با پیدایش انسان بر روی کرهٔ زمین آغاز شده است و تا پایان آخرین دورهٔ یخبندان موسوم به ورم[1] در حدود دوازده هزار سال پیش در اروپا ادامه یافته است. این دوره، طولانی‌ترین دورهٔ زندگی انسان را تشکیل داده است.

اگر زمان پیدایش انسان را حتی دو تا ۲/۵ میلیون سال پیش در نظر بگیریم، با یک محاسبهٔ ریاضی ساده متوجه می‌شویم که چیزی حدود ۹۸ درصد از

---

1. Würm

تاریخ زندگی انسان در عصر پارینه‌سنگی طی شده است؛ هرچند فرهنگ و شیوهٔ زندگی این دوره هنوز در میان بعضی از اقوام امروزی حضوری فعال دارد و به عبارتی شاید بتوان گفت که این دوره هنوز در برخی از نقاط دنیا به پایان نرسیده است[۱].

دست‌کم دو شاخص اصلی برای این دوره می‌توانیم بیان کنیم: ۱. اقتصاد مصرفی مبتنی بر شکار و گردآوری؛ ۲. تولید ابزارهای سنگی ـ استخوانی و همچنین ابزارهایی با منشأ گیاهی با استفاده از تکنیک‌های مختلف و عمدتاً برای انجام امور معیشتی از جمله شکار، صید، گردآوری و در برخی از موارد تولید ابزارهایی از همین جنس برای ساختن آثار هنری و اشیای فرهنگی.

دورهٔ پارینه‌سنگی به چهار دوره تقسیم شده است: ۱. پارینه‌سنگی قدیم؛ ۲. پارینه‌سنگی میانه؛ ۳. پارینه‌سنگی جدید؛ ۴. فراپارینه‌سنگی.

در آفریقا این دوره حدود یک میلیون سال زودتر از سایر نقاط دیگر دنیا آغاز شده است.

## دورهٔ پارینه‌سنگی قدیم

قدیم‌ترین و طولانی‌ترین عصر زندگی انسان به این دوره تعلق دارد، که با پیدایش اولین ابزارهای سنگی تراشیده شده، به دست انسان آغاز می‌شود و با پیدایش انسان معروف به انسان اندیشمند و ناپدید شدن انسان معروف به راست قامت (حدود سیصد هزار سال پیش) پایان می‌یابد.

### ایران در دورهٔ پارینه‌سنگی قدیم

بازمانده‌های فرهنگ‌های مربوط به این دوره تاکنون دست‌کم در چهار منطقه از ایران شناسایی شده است:

---

۱. قوم آینو در ژاپن، بومیان استرالیا، قوم اف در جنگل‌های زئیر در آفریقا، بوشمن‌های صحرای کالاهاری و بسیاری از اقوام دیگر که به عنوان جوامع ابتدایی در نظر گرفته می‌شوند، از این دسته‌اند.

### ۱. منطقهٔ شمال خراسان

در سال‌های ۱۹۷۴-۱۹۷۵م، آریایی و تیبو[۱]، زمین‌شناسان ایرانی و فرانسوی، هنگام بررسی‌های زمین شناختی در بستر رودخانهٔ کشف رود، در یکصد کیلومتری شرق مشهد، موفق شدند حدود شصت قطعه ابزار سنگی، غالباً از جنس سنگ‌های کوارتز و کوارتزیت، را از دو منطقهٔ ابروان و حوالی روستای بغ‌بغو، از سطح قدیم‌ترین لایهٔ مربوط به رسوبات آبرفتی بستر رودخانه جمع‌آوری کنند.

مطالعهٔ چینه‌شناختی، شش لایه را در این محل مشخص کرده است. بخشی از این ادوات از لایهٔ اول که کاملاً بر روی سطح قرار دارد جمع‌آوری شده‌اند. ادوات اخیر، شامل بیست عدد، از نوع نسبتاً ابتدایی است. همچنین می‌توان حدود ده عدد ابزار ساخته شدهٔ دیگر، از نوع رنده یا تراشنده بر روی قلوه سنگ یا تراشه‌هایی با لبه‌های دندانه‌ای و کنگره‌دار و بالأخره یک سوراخ‌کن و تراشه‌های ساده، مشاهده کرد. این ادوات همه از ناحیهٔ ابروان جمع‌آوری شده‌اند.

از حوالی روستای بغ‌بغو، حدود ده ابزار سنگی از جنس کوارتز به دست آمده است که از آن میان می‌توان به یک تراشندهٔ ساخته‌شده بر روی یک قلوه سنگ اشاره کرد که لبه‌های آن دارای روتوش‌های نسبتاً مایل و عمیق است. همچنین ابزارهای دیگری از همین نوع، دارای چندین روتوش در جهت مخالف یکدیگر به چشم می‌خورد. یک چاقوی سنگی که به نظر می‌رسد بر روی لبهٔ آن آثار استفاده شدن وجود دارد، نیز به دست آمده است. در این محل همچنین یک سنگ مادر و مقداری ضایعات ناشی از تراش نیز دیده می‌شود.

به نظر کاشفان این مجموعه، ابزارهای به دست آمده از کشف‌رود، مجموعه‌ای کاملاً متجانس است و از نظر نوع‌شناسی و همچنین تکنیک‌های تراش همگونی چشمگیری را نشان می‌دهند (آریایی و تیبو ۱۹۷۵-۱۹۷۷: ۱۰۱-۱۰۸).

کاشفان این آثار معتقدند که این ادوات به دورهٔ قبل از آشولی[۲] و همعصر با فرهنگ اولدوای[۳] پیشرفته در آفریقای شرقی (هشتصد هزار سال پیش) تعلق دارد.

---

1. Thibauld 2. Pre-Acheulian 3. Oldowan

## ۲. فرهنگ لادیزی[1]

در سال ۱۹۷۶م، یک متخصص آمریکایی مجموعهٔ دیگری از ابزار و ادوات سنگی را در سیستان کشف و جمع‌آوری کرد، که بعدها آن را «فرهنگ لادیزی» نامیدند.

بخشی از این مجموعه در فضای باز و از روی سطح زمین‌های کنارهٔ رودخانهٔ لادیز و بخشی دیگر از کنارهٔ رودخانهٔ مشکید به دست آمده است (هیوم ۱۹۷۶). این محل‌ها در دشت سرحد، در نزدیکی مرز پاکستان، میان سیستان و مکران، واقع است. به نظر می‌رسد، این دو محل، کارگاه‌های محلی تولید ابزار سنگی بودند که انسان‌های آن دوره با آوردن مواد اولیه به محل، به کار تولید ابزارهای سنگی می پرداختند. هیوم آثار فرهنگ لادیزی را با توجه به داده‌های زمین‌شناختی، به دوره‌ای نسبت می‌دهد که قدیم‌تر از عصر یخبندان سوم در اروپا(ریس) نیست. این دورهٔ یخبندان در سالیابی‌های کلاسیک به اواسط دورهٔ پلئیستوسن[2] جدید، یعنی دست‌کم یکصد هزار سال پیش، مربوط است (اسمیت ۱۹۸۶: ۱۶).

ادوات سنگی به دست آمده از این محل، به عنوان نمونه‌هایی از تراشنده‌های آسیایی معرفی شده‌اند که بسیاری از آنها از شرق کشور فعلی پاکستان به دست آمده‌اند. کوارتزیت از مواد اولیهٔ مورد علاقه در ساخت این ابزارها بوده است. در این مجموعه تعدادی ابزار از جنس چِرت، نوعی سنگ آتشزنه و ژاسب نیز شناسایی شده است. این ادوات غالباً از نوع خراشنده، چاقوها، قطعات کنگره‌دار و نوک تیز هستند. هیچ اثری از تبر سنگی در این مجموعه نیست. همچنین با هیچ‌گونه آثاری که به باقیمانده‌های فسیل شدهٔ حیوانات یا گیاهان مربوط بشود، برخورد نشده است.

وضعیت آب و هوای منطقه و طبیعت آن هنوز کاملاً ناشناخته مانده است. هیوم، کاشف این ادوات، معتقد است که مردمان ساکن در این محل از اقتصاد بسیار ساده بهره‌مند بودند، خوراک آنها شامل گیاهان و حیواناتی نظیر آهو، بز کوهی و خر وحشی بود، و سرانجام اینکه ساکنان منطقه، در آب و هوایی نیمه خشک و شاید هم کمی مرطوب‌تر از امروز در کنار چشمه‌های طبیعی زندگی می‌کردند.

---

1. Ladizian Culture 2. Pleistocene

### ۳. آذربایجان

در سال ۱۹۷۴م، هلن صادق کوروس[1] سه غار و هفت محل باستانی را در منطقهٔ آذربایجان، در میان مثلث تبریز ـ مراغه ـ میانه کاوش کرد. از این محل‌ها، مقداری ادوات سنگی به دست آمد که به نظر می‌رسد متعلق به دورهٔ پارینه سنگی قدیم باشد. متخصصان، قدیم‌ترین آنها را به عصر پارینه سنگی قدیم مربوط می‌دانند (صادق کوروس ۱۹۷۶: ۱-۱۰). در این محل‌ها متأسفانه تعداد آثار نسبتاً کم است، از جمله تعدادی محدود سنگ آتشزنه با کیفیت متوسط و تعداد دیگری از سنگ‌های مختلف؛ تعدادی تراشنده نیز از غارها به دست آمده است؛ ابزار سنگی مثلثی‌شکل با انتهای تیزشده از نوع سوراخ‌کن و تعدادی سنگ مادر نیز در میان ادوات به دست آمده از غارها دیده می‌شود.

### ۴. دامنه‌های زاگرس

در دهه‌های ۱۹۵۰م و ۱۹۶۰م، گروهی از باستان‌شناسان آمریکایی، به سرپرستی روبرت بریدوود[2] (رئیس مرکز شرق‌شناسی دانشگاه شیکاگو) موفق شدند در چندین محل از دامنه‌های زاگرس، آثار مربوط به این دوره را شناسایی کنند. یکی از این محل‌ها، بَردَبالکا[3] بود. این محل یکی از قدیم‌ترین و معروف‌ترین زیستگاه‌های انسان در دامنه‌های شمال غربی زاگرس، در درهٔ چمشمال است. ارتفاع این محل از سطح دریا حدود هفتصد متر است. چارلز ردمن[4]، بردبالکا را قدیم‌ترین زیستگاه انسانی شناخته شده در زاگرس معرفی و قدمت آن را بیش از یکصد هزار سال تعیین کرده است (ردمن ۱۹۷۸: ۶۲). اما فیلیپ اسمیت، متخصص کانادایی، سابقهٔ بردبالکا را به اواخر سومین عصر یخبندانی «ریس ـ ورم»[5] یا آغاز آخرین عصر آن، یعنی ورم (حدود هشتاد هزار سال پیش) نسبت داده است (اسمیت ۱۹۸۶: ۱۶). فرانسوا اور[6]، انسان‌شناس معروف فرانسوی، آثار به‌دست آمده از بردبالکا را متعلق به فرهنگ

1. Helen Sadek- Kooros 2. Robert Braidwood 3. Barda Balka 4. Charles Redman
5. Riss-Würm 6. Francois Hours

آشولی جدید دانسته است، که در این صورت به بیش از صد هزار سال پیش مربوط می‌شود (اور ۱۹۸۸: ۱۰۹).

از درون لایه‌های رسوبی ایجاد شده در دورهٔ پلئیستوسن فوقانی و در میان دو لایه از گل و لای، این آثار و نشانه ها به دست آمده است: قلوه‌سنگ‌های آهکی تراشیده شده؛ ابزارهای ساخته شده از سنگ آتشزنه عمدتاً مشتمل بر تبرهای سنگی است که از عناصر مشخص فرهنگ آشولی بوده است. با این تفاوت که بعضی از این تبرها بسیار کوچک‌تر از نمونه‌های شناخته شده است؛ ابزارهایی که از قطعات کوچک سنگ ساخته شده‌اند و لبه‌های آنها نشانه‌هایی از لب‌پرشدگی (روتوش) را به‌خوبی نشان می‌دهد. این ادوات غالباً بدون بهره‌گیری از تکنیک لووالوا[1] که یکی از تکنیک‌های ابزارسازی مشخص اواخر فرهنگ آشولی است، تولید شده است (والا ۱۹۹۲: ۵۳۴).

به نظر برخی از محققان، استخوان‌های به‌جای مانده از حیواناتی نظیر فیل، کرگدن، آهو، گوسفند، بز وحشی، و اسب وحشی، نشانهٔ آن است که سازندگان این ابزارها به شکار این حیوانات می‌پرداختند. وجود این حیوانات علف‌خوار خود از پوشش گیاهی فراوان در دامنه‌های غربی زاگرس در این دوره خبر می‌دهد. همچنین باقیمانده‌های به‌دست آمده از نوعی حلزون زمینی از این محل، نشانهٔ روشنی از وجود آب و هوای مناسب و مطلوب دارد که تفاوت چندانی با آب و هوای امروزی نداشته است.

در ایران، محل باستانی دیگری به نام «پل باریک» در درهٔ هلیلان (لرستان) حاوی ابزارهایی از نوع تبر سنگی کوچک و ابزارهای ساخته شده از قلوه‌سنگ‌های رودخانه‌ای بوده است. به نظر کاشفان، احتمالاً این آثار به این دوره تعلق دارند. در همین محل، دست‌افزار ساخته شده از سنگ آتشزنه نیز به‌دست آمده است. به نظر کاشفان، این ادوات نیز به دورهٔ آشولی جدید تعلق دارند. دو محل باستانی دیگر متعلق به این دوره، کام‌بازار در کردستان و گاکیا در نزدیکی کرمانشاه است، که هر دو محل، با توجه به دارا بودن آثار مشابه با بردبالکا، احتمالاً با آن هم‌عصر هستند (مورتنسن ۱۹۹۳: ۱۵۹-۱۷۵). اینکه این ابزارها را چه نوع انسان‌هایی ساخته‌اند، هنوز به‌درستی روشن نیست؛

---

1. Levallois Technique

زیرا تاکنون هیچ اسکلت انسانی که به این دوره تعلق داشته باشد، پیدا نشده است. اما به‌خوبی می‌دانیم که این منطقه با توجه به شواهد موجود، محل زندگی انسان‌های نئاندرتال بوده است. از طرف دیگر، می‌دانیم که در این دوره، انسان‌های نوع ساپینس[1] نیز زندگی می‌کردند. ضمناً این احتمال نیز وجود دارد که انسان‌های نوع معروف به راست قامت[2] نیز در آن زمان هنوز به طور کامل ناپدید نشده بودند.

در مجموع، می‌توان گفت که ایران و به‌طورکلی خاورمیانه در عصر پارینه سنگی قدیم هنوز آن‌طور که باید مورد بررسی و مطالعهٔ باستان‌شناختی قرار نگرفته است، و اطلاعات موجود، عملاً امکان دسترسی به یک نتیجه‌گیری مشخص دربارهٔ دورهٔ پارینه‌سنگی قدیم را در اختیار قرار نمی‌دهد.

## دورهٔ پارینه‌سنگی میانه

این دوره از نظر تاریخی به دورهٔ زندگی انسان‌های اندیشمند و انسان‌های نئاندرتال مربوط می‌شود. اوایل این دوره مصادف است با زمان ناپدید شدن تدریجی انسان‌های راست قامت، یعنی حدود دویست هزار سال پیش، و پایان آن نیز برمی‌گردد به زمان انقراض انسان نئاندرتال، یعنی حدود چهل هزار سال پیش.

لازم به ذکر است که در این دوره، نشانه‌هایی که حضور انسان اندیشمند را تأیید کند، وجود دارد، اما به نظر می‌رسد که اکثریت انسان‌های این دوره را، انسان‌های نئاندرتال تشکیل می‌دادند. همین نظریه بر اساس داده‌های به‌دست آمده از مناطق جغرافیایی وسیعی در قاره‌های اروپا و آسیا خصوصاً آسیای غربی ارائه شده است. معروف‌ترین فرهنگ انسان نئاندرتال اندیشمند با نام فرهنگ موستری[3] (موسترین) شناخته می‌شود که نامی است برگرفته از غار موستیه[4]، در جنوب فرانسه، که یکی از محل‌های زندگی این انسان بوده است. از ویژگی‌های فرهنگ موستری، داشتن عناصر غیرمادی است که برای اولین بار در این فرهنگ حضور مشخص دارند، مانند آداب تدفین مردگان. تاکنون، هیچ‌گونه نشانه‌ای از هنر در این فرهنگ مشاهده نشده

1. Sapiens 2. Homo Erectus 3. Mousterian Culture 4. Le Moustier

است[1]. عناصر اصلی فرهنگ موستری را بیشتر، ابزارهای سنگی تشکیل می‌دهد که برحسب منطقه با یکدیگر تفاوت داشته است، اما نمونه‌های شاخص آن، عبارت است از: پیکان‌های نسبتاً کوچک با لبه‌های تیزشده، تراشنده‌های سنگی و تعداد اندکی ادوات سنگی برای سوراخ کردن. ابزارهای استخوانی در این فرهنگ تقریباً غایب است (بُرده ۱۹۶۸: ۹۹).

آثار و نشانه‌های فرهنگ موستری در ایران برای اولین‌بار در سال ۱۹۲۸م در دامنه های زاگرس شناسایی شد. این اطلاعات را بررسی‌های گارو[2] در شمال زاگرس در اختیار پژوهشگران قرار داد. گارو پس از بررسی‌های سطحی در منطقهٔ کرکوک، شمال زاگرس و با حفاری در غار هزارمرد، موفق شد ابزارها و ادوات سنگی قابل توجهی از فرهنگ موستری به دست آورد (گارو ۱۹۳۰: ۸- ۴۳). سپس کالتون کون[3]، متخصص آمریکایی دانشگاه نیویورک، در سال ۱۹۴۹م در همان منطقه (کردستان) از طریق یک سلسله بررسی‌ها و کاوش‌های عجولانه، بالأخره موفق شد آثار مربوط به این فرهنگ را از درون لایه‌های غار تمتما[4] بیرون آورد (۱۹۵۱م). کون، همچنین، در غار بیستون در زاگرس مرکزی و غار خونیک[5] در نزدیکی بیرجند، در شرق ایران، نزدیک مرز افغانستان آثار مربوط به فرهنگ موستری را شناسایی کرد (کون ۱۹۵۱م).

از سال ۱۹۵۱م یک هیأت آمریکایی به سرپرستی روبرت بریدوود به کار بررسی دامنه‌های زاگرس در کردستان پرداخت (بریدوود و هاو ۱۹۶۰). این گروه موفق شد در این بررسی‌ها محل‌های باستانی اسپیلیک و همچنین منطقهٔ تیرهای تلفن ۲۲/۲۶ را بررسی کند که حاوی آثار فرهنگ موستری بود. در سال ۱۹۵۴م، بوریس هاو پناهگاه ببخال را در زاگرس حفاری کرد. بریدوود نیز با حفاری غارهای کوبه و وارواسی در کرمانشاه به بررسی‌های خود تا دههٔ ۱۹۶۰م ادامه داد.

---

۱. تنها شاهدی که می‌توان آن را یک اثر هنری محسوب کرد، فلوت استخوانی بدست آمده از کشور اسلونی است که در صورت تایید، می‌تواند تنها عنصر هنری متعلق به این فرهنگ محسوب شود (رفیع‌فر ۱۳۸۱: ۳۴۷).

2. Garrod 3. Coon 4. Tamtama 5. Khunik

از سال ۱۹۶۲م بررسی‌های فرانک هول[1] و جیمز فلانری[2] بـه کـشف محـل‌هـای جدید متعلق به این دوره انجامید. غارهای کل داود، ارجنه، کنجی، قمری (قامری) و یافته، همگی در درهٔ خرم‌آباد نیز از آن جمله بود (۱۹۶۷م). در همین زمان نیز مـک بورنی با گمانه‌زنـی در غـار «کیـآرام» (گرگـان) در شـمال ایـران (۱۹۶۴م) و فیلیـپ اسمیت با حفاری غار «خر ملی» در کرمانشاه (۱۹۶۶م) اطلاعات بیشتری دربارهٔ ایـن فرهنگ در اختیار قرار دادند. پس از آن نیز مک بیولی با بررسی غارهـای هومیـان و برد سپید از آثار این فرهنگ در منطقهٔ کوهدشت خبر داد (بیـولی و دیگـران ۱۹۸۴: ۱- ۳۸).

بررسی‌های مورتنسن در درهٔ هلیـان (لرسـتان) نیـز در سـال ۱۹۷۳م منجـر بـه شناسایی چند محل دیگر مربوط به دورهٔ پارینه‌سنگی میانه گردید که از جملـهٔ ایـن محل‌ها به غارهای ویلا، چشمهٔ کرهه، تنگ میکوش و سرسراب می‌تـوان اشـاره کـرد (مورتنسن ۱۹۷۵: ۱- ۱۲).

اخیراً گروهی از باستان‌شناسان ایرانی نیز موفق شدند با بررسی‌هـایی کـه در درهٔ خرم‌آباد و منطقهٔ کوهدشت انجام دادند، محل‌های جدیدی را شناسایی کنند. آثار به دست آمده از غارگچی در این منطقه، به گفتهٔ کاشف آن، به عصر پارینه‌سنگی میانه تعلق دارد (روستایی و دیگران ۱۳۸۰: ۴۵- ۶۴).

همان‌طورکه ملاحظه شد، دامنه‌های شمالی و مرکزی زاگرس بـا بـیش از بیـست محل باستانی، یک استان پیش از تاریخی در دورهٔ پارینه‌سنگی میانه را به وجود آورده است.

بنا به گزارش‌های پراکنده، در حوزهٔ مرودشـت در غـار اشـکفت گـاوی (رُزنبـرگ ۱۹۸۰م) و در حوزهٔ جهرم در محلی به نام برم شور و در سواحل شمالی دریـای عمـان درمحلی در نزدیکی کنارک، وجود چنین فرهنگی غیرممکن نیـست (پیپرنـو ۱۹۷۲: ۱۸۳-۱۹۷).

در سواحل جنوبی دریای مازنـدران، در غارهـای کمربنـد، هوتـو (کـون ۱۹۵۱م)،

1. Hole 2. Flannery

آل‌تپه (مک‌برنی ۱۹۶۸: ۳۸۵-۴۱۳) و گمیشان، همگی واقع در نزدیکی بهشهر، احتمال اینکه آثار مربوط به این دوره وجود داشته باشد، بسیار زیاد است.

در تمام محل‌های باستانی فوق، با توجه به گزارش‌های موجود، در حال حاضر سه محل باستانی وجود دارد که به نظر می‌رسد دارای اهمیت بیشتری باشند: ۱. غار وارواسی (کرمانشاه)؛ ۲. غار کنجی (خرم‌آباد)؛ ۳. غار هومیان (لرستان).

وارواسی در ۱۱ کیلومتری کرمانشاه در درهٔ تنگ کنشت واقع است. این غار توسط بوریس هاو حفاری شد و آثار به‌دست آمده از آن در حال حاضر، در موزهٔ دانشگاه پنسیلوانیا نگهداری می‌شود. آثار فرهنگ موستری در این غار از عمق سه متری به پایین به‌دست آمده است. ابزارها بیشتر شامل تراشنده و سرنیزه است. تعداد کمی هم ابزارهایی با لبهٔ دندانه‌ای و همچنین کنگره‌دار به دست آمده است.

غار کنجی از دیگر محله‌هایی است که در درهٔ خرم‌آباد در ارتفاع ۱۳۰۰ متری از سطح دریا قرار دارد. این غار را در سال ۱۹۶۳م دو باستان‌شناس آمریکایی مورد کاوش‌های باستان‌شناختی قرار دادند. با حفاری یک گمانهٔ ۱۰×۱ متری که در طول غار قرار داشت، دوازده لایه از رسوبات طبیعی متعلق به دوره‌های هلوسن[1] و پلئیستوسن جدید، مشخص شد. این دوازده لایه وجود آثار مربوط به سه دورهٔ تمدنی را در این محل مشخص کرد. آثار به دست آمده از یک متر بالایی به عصر سفال (تمدن اوروک) تعلق داشت، لایه‌های میانی به عصر پارینه‌سنگی جدید و لایه‌های پایینی به پارینه‌سنگی میانه (هول و فلانری ۱۹۶۷: ۱۴۷- ۲۰۶).

قدمت آثار به‌دست آمده از لایهٔ موستری غار، پس از انجام آزمایش‌های رادیوکربن، حدود چهل هزار سال تعیین شده است (باملر و اسپث ۱۹۹۳: ۲). ادامهٔ حفاری در سال ۱۹۶۹م که در سطح وسیع‌تری انجام شد، مجموع سطح حفاری شده را به حدود ۱۳۲ متر مربع رساند. تعداد ادوات به‌دست آمده از غار کنجی، حدود ۲۷۰۰ عدد گزارش شده است. ظاهراً جدا کردن این ادوات بر حسب دوره‌ها کار آسانی نبوده است. به نظر می‌رسد که مشخص‌ترین ابزارهای موستری در کنجی، همان سرپیکان‌ها باشد.

---

1. Holocene

به این دسته از ادوات می‌توان تراشنده‌های متقارب را نیز افزود.

مطالعات بیولی دربارهٔ ادوات موستری غارهای هومیان و برد سپید در نوع خود بسیار مهم و قابل توجه است. بیولی در مقالهٔ مفصلی که در سال ۱۹۸۴م منتشر کرد، ضمن معرفی ادوات موستری غار بیستون، ادوات به‌دست آمده از پنج غار هومیان، شانیدر[1] D، هزارمرد C، کنجی و بیستون را از نظر آماری مقایسه کرد، که نتایج قابل تعمقی در پی داشت (بیولی و دیگران ۱۹۸۴: ۶۴-۶۶).

اکثر صاحب‌نظران بر این باورند که مجموعهٔ ادوات فرهنگ موستری منطقهٔ زاگرس با نمونه‌های هم‌عصر خود در منطقهٔ لوانت[2]، سواحل شرقی دریای مدیترانه، تفاوت اساسی دارد. موستری نوع زاگرس بر حسب آخرین مشخصات به‌دست آمده، یک مجموعهٔ کاملاً جدا را تشکیل می‌دهد. این نوع موستری، در مقایسه با فرهنگ مشابهش در منطقهٔ لوانت و حتی مصر، مشخصات ویژهٔ خود را داراست؛ هرچند، بیشتر به فرهنگ موستری اروپا نزدیک است و می‌توان آثار آن را به عنوان مجموعه‌ای حد واسط فرهنگ موستری مشخص اروپا و موستری کوئینا[3] قرار داد. شباهت این موستری به نوع اول بیشتر از جهت فقدان تبرهای سنگی و سرپیکان‌های نسبتاً کوچک آن است که روتوش نسبتاً ظریفی نیز دارد.

این فرهنگ به نظر می‌رسد که خیلی زود به پایان رسیده باشد، زیرا بالاترین قسمت لایهٔ D غار شانیدر قدمتی حدود ۴۴ هزار سال پیش را نشان می‌دهد. ابتدای این فرهنگ در خاورمیانه، با توجه به قدمت تعیین شده برای هومیان، که به نظر می‌رسد تا کنون قدیم‌ترین باشد (یکصد هزار سال پیش) تقریباً همزمان با اروپا است. با وجود این، هنوز سؤالات نسبتاً زیادی وجود دارد که پاسخ قابل قبولی برای آنها پیدا نشده است. از جملهٔ این سؤالات بحث مربوط به خاستگاه آن است، یا اینکه آیا این فرهنگ وارداتی است؟ زیرا از آغاز به صورت یک مجموعهٔ کاملاً منسجم و ساختارمند ظاهر می‌شود و تقریباً هیچ نشانه‌ای وجود ندارد که رابطهٔ آن را با فرهنگ‌های قدیم‌تر (مثلاً آشولی که البته در منطقه زیاد شناخته شده نیست) نشان بدهد. همچنین

1. Shanidar 2. Levant 3. Quina Mousterian

هنوز از چگونگی زوال این فرهنگ اطلاع دقیقی در اختیار نداریم، زیرا دورهٔ بعدی نیز به‌طوری‌که خواهیم دید، خود در شکلی کاملاً جا افتاده و منسجم از ابتدا ظاهر می‌شود.

## دورهٔ پارینه‌سنگی جدید

پیدایش این دوره با تسخیر کامل کرهٔ زمین توسط انسان امروزی همراه است. آغاز این دوره را از حدود ۳۵ تا چهل هزار سال پیش تخمین زده‌اند که تا حدود ده هزار سال پیش از میلاد در اروپا ادامه داشته است. پایان این دوره در خاورمیانه را صاحب‌نظران حدود چهار هزار سال زودتر نسبت به اروپا (چهارده هزار سال پیش) تعیین کرده‌اند. منابع موجود دربارهٔ این عصر به مراتب بیشتر از دورهٔ قبل است. ازاین‌رو، شناختی که از این دوره وجود دارد، بسیار مفصل‌تر و کامل‌تر از دورهٔ پارینه‌سنگی میانه است.

از ویژگی‌های مهم عصر پارینه‌سنگی جدید، افزایش قابل توجه جمعیت است. زیرا آثار به‌جای مانده از زندگی انسان‌های این دوره نسبتاً زیاد است. آثار مربوط به این دوره، در مناطق بسیار وسیعی از کرهٔ زمین (در همهٔ قاره‌ها) شناسایی شده است. در این دوره، مکان‌های انتخاب شده برای زندگی را علاوه بر غارها، پناهگاه‌های زیرسنگی و فضاهای باز (دشت‌ها) نیز تشکیل داده‌اند.

طول این دوره در عصر یخبندان چهارم طی شده است. از حدود ۱۱٬۸۰۰ سال پیش، همزمان با نوسان‌های آلرود[1] که نشان‌دهندهٔ بهتر شدن آب و هوا است، دورهٔ یخبندان، همچنین عصر پارینه‌سنگی، در اروپا به پایان رسید. در این دوره، حیوانات بزرگ عصر یخبندان (ماموت و کرگدن) افزایش چشمگیری داشتند، و به نظر می‌رسد شرایط مناسبی برای شکار ــ اصلی‌ترین منبع معیشت انسان‌های آن زمان ــ فراهم شده بود.

از مشخصه‌های دیگر این دوره، پیدایش یک سلسله نوآوری‌ها در زمینهٔ فناوری است. ساخت ابزارهای جدید با کاربردهای دقیق‌تر و متنوع‌تر نشانهٔ بارز این نوآوری

---

1. Allerod

است. از جمله مهم‌ترین آنها، عمومیت یافتن استفاده از فناوری ساخت تیغه و به طور کلی صنعت تیغه‌سازی است. از نوع‌آوری‌های دیگر این دوره، استفاده از مواد استخوانی در ساخت ابزارها و همچنین اشیای هنری است که تا قبل از این دوره ظاهراً رایج نبوده است. مهم‌ترین ویژگی این دوره، گسترش و توسعهٔ جلوه‌های هنری و تظاهرات مذهبی است که به نظر می‌رسد بیش از هر چیز فرهنگ‌های این دوره را تحت تأثیر قرار داده باشد.

گارو اولین تحقیقات را دربارهٔ این دوره، در منطقهٔ زاگرس انجام داد. او مدت نسبتاً کوتاهی به حفاری غار هزارمرد در شمال عراق پرداخت و پس از آن، گمانه‌ای هم در غار زارزی[1] باز کرد و در هر دو منطقه به آثار متعلق به این دوره دست یافت (گارو ۱۹۳۰). از این زمان به بعد، باستان‌شناسان دیگری نیز به حفاری و تحقیق در این ناحیه پرداختند. از جمله سه گروه باستان‌شناس آمریکایی برای ادامهٔ تحقیقات باستان‌شناسی به محل اعزام شدند که بخشی از تحقیقاتشان به این دوره مربوط می‌شد: گروه اول، به سرپرستی روبرت بریدوود که کار بررسی مناطق باستانی منطقهٔ کردستان عراق و همچنین بخشی از زاگرس مرکزی (منطقهٔ کرمانشاه) را به عهده داشت. گروه دوم، به سرپرستی سولکی[2] از دانشگاه کلمبیا، که مأموریت اصلی‌اش حفاری غار بسیار مهم و معروف شانیدر در شمال عراق بود. سومین پروژه را فرانک هول و همکارانش جیمز فلانری و جیمز نلی اجرا کردند. هدف اصلی گروه اخیر، بررسی و حفاری مناطق مهم دوران پیش از تاریخ لرستان، خصوصاً درهٔ خرم‌آباد، بود.

نتایج کار این سه گروه، به همراه تحقیقات دیگری که به وسیلهٔ افراد مختلف در این ناحیه انجام شد، اطلاعات نسبتاً باارزشی در اختیار باستان‌شناسان قرار داد که به اختصار به شرح آنها خواهیم پرداخت.

تا کنون، حداقل شش اجتماع متعلق به فرهنگ بردوستی[3] در دامنه‌های زاگرس شناسایی شده است که پنج اجتماع در ایران و یک اجتماع در خاک عراق فعلی بوده است (اسمیت ۱۹۸۶: ۲۶). در حال حاضر، تعیین دقیق شمار محل‌های باستانی

---

1. Zarzi 2. Solecki 3. Baradostian Culture

مربوط به این فرهنگ مشکل است، اما آثار پراکندهٔ آن را در سراسر کوه‌های زاگرس می‌توان یافت؛ از جمله در شمال (کردستان) که قدمت ابزارهای به دست آمده متعلق به این دوره در آنجا به ۳۴ تا ۲۴ هزار سال قبل می‌رسد، و نیز در زاگرس مرکزی در غارهای خر ملی (در نزدیکی بیستون در کرمانشاه) و وارواسی. انواع اسکنه‌ها از نوع چندوجهی و همچنین رنده‌های سنگی و تیغه‌های با لبه‌های دندانه‌دار از این غارها به‌دست آمده است که سی درصد آنها را ریزابزارها و ۳۸ درصد آنها را ریزتیغه‌های نوع دوفور[1] و حدود پانزده درصد آنها را ریزتیغه‌هایی با روتوش‌های مقطعی بر روی قسمتی از لبه‌ها تشکیل می‌دهد. نکتهٔ قابل توجه در میان آثار به‌دست آمده از غار وارواسی، تیغه‌ها و ریزتیغه‌ها است که حدود شصت درصد ابزارهای به‌دست آمده را شامل می‌شود (اُلزوسکی ۱۹۹۳: ۱۸۷-۲۰۷).

در محدودهٔ زاگرس مرکزی تعداد خراشنده‌های کشف‌شده نسبتاً کم است. اغلب آنها از نوع ساده و بر روی قسمت انتهایی تیغه‌ها ساخته شده است، و تعدادی دیگر از نوع قایقی شکل است. در غار برد سپید (نزدیک سراهان لرستان) نیز می‌توان آثار مربوط به این فرهنگ را مشاهده کرد (مک برنی ۱۹۷۰: ۱۸۵-۱۸۶).

در مجموعهٔ غارهای ارجنه، یافته و پاسنگر (اجتماع خرم‌آباد) تعدادی ابزارهای سنگی مشابه به‌دست آمده که وضع نسبتاً روشن‌تری دارند و بر اساس آنها این فرهنگ را به دوره‌های کوتاه‌تری تقسیم کرده‌اند: ۱. دورهٔ بَرَدوستی قدیم با قدمت سی‌وهشت تا سی هزار سال پیش از میلاد؛ ۲. دورهٔ بَرَدوستی جدید با قدمت سی تا بیست هزار سال پیش از میلاد.

در خوزستان هنوز اثری از فرهنگ بَرَدوستی یافت نشده است، اما رایت، حدود شش محل را در منطقهٔ ایذه شناسایی کرد و احتمال داد که به این فرهنگ تعلق داشته باشد (اسمیت ۱۹۸۶: ۲۷).

در بخش جنوبی زاگرس احتمالاً می‌توان آثار این فرهنگ را در غاری به نام اشکفت قادی برم‌شور در کنار دریاچهٔ مهارلو و همچنین در کنارهٔ دریاچهٔ تشک واقع در نزدیکی

1. Dufour

شیراز یافت (پیپرنو ۱۹۷۴: ۹-۱۳). در مجموع آثاری که از رهگذر آن بتوان جلوه‌های معنوی فرهنگ بردوستی را روشن کرد، تقریباً به‌دست نیامده است. در مقابل، ابزارهای بسیاری از این فرهنگ کشف شده است که بیانگر فراوانی عناصر مادی آن است.

## دورهٔ فراپارینه‌سنگی

این دوره یکی از دوره‌های تعیین‌کننده در جامعهٔ بشری به‌ویژه جامعهٔ پیش از تاریخ است. در این دوره، ایران و به‌ویژه دامنهٔ کوه‌های زاگرس نسبت به نقاط دیگر دنیا اهمیت ویژه‌ای دارد. این دوره، همهٔ فرهنگ‌های عصر پایانی آخرین یخبندان را تا پیدایش جامعهٔ تولیدکننده و به وجود آمدن جامعهٔ جدید (جامعهٔ کشاورز ـ دامپرور)، در بر می‌گیرد، که حدود چهار هزار سال به طول انجامیده است. این دوره در خاورمیانه از شانزده هزار سال پیش آغاز شده و تا حدود دوازده هزار سال پیش به طول انجامید. زمان پایان این دوره در خاورمیانه با زمان آغاز آن در اروپا همعصر است. به عبارت دیگر، در این مقطع از تاریخ، تمدن خاورمیانه حدود چهار هزار سال از اروپا پیشی می‌گیرد.

در اوایل سدهٔ بیستم، این دوره با اصطلاح میان‌سنگی شناخته می‌شد، اما مدتی است که از اصطلاح فراپارینه‌سنگی استفاده می‌شود.

شاخص‌ها یا دست‌کم یکی از شاخص‌های مهم این دوره، عمومیت یافتن ابزارهای سنگی کوچک، خصوصاً انواع هندسی‌شکل آنها است. مشخص‌ترین نمونه‌های هندسی‌شکل آنها از انواع هلالی، مثلثی، مستطیلی و ذوزنقه‌ای است. علاوه بر پدیده‌های اخیر که تقریباً در اکثر فرهنگ‌های این دوره حضور چشمگیری دارد، در مراحل پایانی این عصر، و این بار تنها در خاورمیانه، با اولین نمونه‌های حیوانات در حال اهلی شدن (سگ) و همچنین برای اولین‌بار با پدیدهٔ نوظهور یکجانشینی روبه‌رو می‌شویم. منطقهٔ معروف به هلال حاصلخیز (سواحل شرقی دریای مدیترانه از یک سو و بخشی از جنوب ترکیه و دامنه‌های زاگرس از سوی دیگر) با داشتن شرایط کاملاً استثنایی از نظر وضعیت آب و هوایی و زیست‌محیطی، به نظر می‌رسد یکی از مناطق ویژه در دنیا باشد که کلیهٔ شرایط لازم را برای آغاز شیوهٔ جدیدی از زندگی (یکجانشینی) در آن زمان دارا بوده است.

فرهنگ زارزی یا زارزین، شناخته شده‌ترین فرهنگ این دوره در غرب ایران است. این اصطلاح برگرفته از نام غاری است به همین نام (زارزی) که در کردستان عراق واقع است. فرهنگ اخیر به دوره‌ای بین ۱۲٬۰۰۰ تا ۹٬۰۰۰ق‌م تعلق داشته است.

در ایران، سکونتگاه‌های مربوط به این دوره در دو منطقهٔ کاملاً مجزا از یکدیگر پراکنده‌اند، که به ترتیب اهمیت عبارت‌اند از: ۱. سرتاسر دامنه‌های رشته‌کوه زاگرس؛ ۲. سواحل جنوبی و شرقی دریای مازندران.

**زاگرس مرکزی**

در درهٔ رودخانهٔ گاماسب (کرمانشاه) غاری وجود دارد که خر ملی نامیده می‌شود. این غار را در سال ۱۹۶۵م یک باستان‌شناس کانادایی به نام فیلیپ اسمیت کاوش کرد. این محل از عصر پارینه‌سنگی به عنوان سکونتگاه مورد استفاده قرار می‌گرفت. ضخامت لایه‌های باستانی آن حدود ۵/۵ متر تعیین شده است. آثار به‌دست آمده از آن، به سه دورهٔ تمدنی تعلق دارد، که قدیم‌ترین آنها به فرهنگ موستری و سپس به فرهنگ بردوستی و جدیدترین آنها به فرهنگ زارزی و دورهٔ اوایل نوسنگی تعلق دارد. پدیده‌هایی از نوع ریزابزارهای هندسی شکل، به‌خصوص مثلثی، سرنیزه‌های نوع گراوت، تیغه‌ها و ریزتیغه‌های فاقد روتوش‌های مایل، خراشنده‌ها، تیغه‌های کولدار و بالأخره ریز تیغه‌های هلالی شکل به‌دست آمده از این غار، از جمله ادواتی است که به فرهنگ زارزی تعلق دارد (یانگ و اسمیت ۱۹۶۶: ۳۸۶-۳۹۱).

در شمال شرقی کرمانشاه، غاری به نام وارواسی قرار دارد. حفریات انجام شده در این محل نیز نشانه‌های حضور فرهنگ زارزی را در این غار تأیید کرده است. لایه‌های حاوی آثار فرهنگ زارزی در این غار از سطح فعلی شروع و تا عمق ۱/۵ متری (حدود پانزده لایه، هر یک به ضخامت تقریبی ده سانتی‌متر) ادامه پیدا می‌کند. الزوسکی در گزارش تحلیلی خود آثار مربوط به این دوره را در این غار به چهار واحد قسمت می‌کند: واحد ۴ (از لایهٔ A-D)، واحد ۳ (از لایهٔ E-G) در زیرلایه‌های واحد ۴، واحد ۲ (لایه‌های H-K) در زیرواحد ۳، و واحد ۱ (از لایهٔ L-O) که حاوی قدیم‌ترین آثار مربوط به این فرهنگ بوده است. آثار به‌دست آمده از واحد ۱ حدود چهل درصد کل

اشیا را به خود اختصاص داده است. در واحد اخیر، درصد بالایی از ابزارهای به‌دست آمده از نوع ریزابزار است، اما نمونه‌های هندسی شکل در میان آنها دیده نمی‌شود. این ریزابزارها بیشتر شامل ریزتیغه‌های روتوش‌دار و ریزتیغه‌های نوع دوفور است. سایر عناصر مربوط به فرهنگ زارزی نیز کم و بیش در این مجموعه وجود دارد. تنها نمونهٔ غایب، مته‌های سنگی است. در واحد ۲ بیشترین نمونه‌ها، ریزابزارها و ابزارهای دندانه‌دار است. در همین واحد است که برای اولین بار در عصر زارزی در وارواسی مته‌های سنگی از نوع کوچک آن مشاهده می‌شود. در میان آثار به‌دست آمده از این واحد، به تعداد بسیار اندک ابزارهای هندسی شکل (از نوع مثلثی) نیز برخورد شده است (الزوسکی ۱۹۹۳: ۲۰۹).

در واحد ۳ تغییر اصلی پایین آمدن تعداد خراشنده‌ها است. از مشخصات دیگر این واحد، حضور چشمگیر ابزارهای ترکیبی (خراشنده، اسکنه، و...) است. ریزابزارهای غیرهندسی هم به تعداد زیاد نیست. انواع هندسی آنها با تعداد محدود از نوع مثلثی و در مواردی چهارضلعی و همچنین هلالی شکل وجود دارد (همان: ۲۱۰). در واحد ۴ که متاخرترین آثار مربوط به این فرهنگ را ارائه کرده است، هیچ‌گونه تفاوت قابل توجهی با دو واحد قبلی مشاهده نمی‌شود. افزایش نسبی ابزارهای هندسی شکل را شاید بتوان یکی از ویژگی‌های این واحد در نظر گرفت (همانجا).

فرهنگ زارزی در وارواسی (کرمانشاه) احتمالاً همزمان با بردوستی جدید در سخت‌ترین شرایط آب و هوایی آغاز شد و از بیست تا دوازده هزار سال پیش از میلاد به طول انجامید.

### درهٔ خرم‌آباد

این منطقه در دامنه‌های زاگرس مرکزی و در شمال شرقی دشت خوزستان واقع است. مهم‌ترین و شاید تنها محل باستانی دورهٔ فراپارینه‌سنگی آن در غاری به نام پاسنگر[1] شناسایی شده است. لایهٔ مربوط به فرهنگ زارزی غار پاسنگر حاوی ۳۷ درصد

---

1. Pāsangar

خراشنده، سی درصد ابزارهایی با کنارهٔ دندانه‌ای، بیست درصد ریزتیغه‌های کولدار، چهار درصد ریز تیغه‌های روتوش شده، نه درصد ریزابزارهای هندسی شکل (مثلثی، ذوزنقه و هلالی) و بالأخره تعدادی ریز اسکنه و خراشنده‌هایی در اندازه‌های کوچک است (*تاریخ‌گذاری در*[1]....۱۹۸۷: ۴۴۲). به نظر فرانک هول و جیمز فلانری (۱۹۶۷: ۱۴۷-۲۰۶) این محل، مثل اکثر غارهای درهٔ خرم‌آباد، محلی برای سکونت موقت (فصلی) بوده است. این محل سکونتگاه یک یا دو خانوار در طول یک فصل یا بیشتر، در فصل سرما (از ماه مهر تا اسفند) بوده است. این نظر بنا بر باقی‌مانده‌های استخوانی، ارائه شده است.

### درهٔ هُلَیان

در سال ۱۹۷۳م پیتر مورتنسن، باستان‌شناس معروف دانمارکی، این دره را که در استان لرستان واقع است، بررسی کرد. در این بررسی، تنها به شناسایی و جمع‌آوری آثار از روی سطح اکتفا شد. بدیهی است که این روش، کار سالیابی آثار را بسیار مشکل می‌سازد، از طرف دیگر، غیبت کامل ریز ابزارهای هندسی شکل که از جمله عناصر مشخص عصر فراپارینه‌سنگی است، در مجموعهٔ هلیان، کار را مشکل‌تر نیز کرده است. با وجود این، مورتنسن موفق شد شش غار گاژل، سال مر، قلاجاها، دار مر، مال گورگلان و مالروز و چند محل باستانی در فضای باز (قراچهٔ A و قراچهٔ B، سداز مرد، سیمره B، C، D و وربار) را که حاوی آثار مربوط به عصر پارینه‌سنگی جدید و فراپارینه‌سنگی بود، شناسایی کند (مورتنسن ۱۹۷۴: ۱- ۴۷).

### دشت ایذه، ایوه و گل (بختیاری)

این منطقه درهٔ نسبتاً کوچکی واقع در شمال شرقی خوزستان است. حدود پنجاه کیلومتر مربع وسعت دارد و ارتفاعش از سطح دریا ۱۳۰۰ متر است. یکی از شاخه‌های رود کارون از میان این دره می‌گذرد و از ارتفاع نهصد متری به بالا، جنگلی

---

1. onologies in the Near East

است. در سال‌های ۱۹۷۵-۱۹۷۶م یک گروه آمریکایی ـ ایرانی کار بررسی‌های باستان‌شناختی این منطقه را به انجام رساندند. از میان پانزده محل باستانی شناخته شده در این منطقه، تنها شش محل حاوی آثار دورهٔ فراپارینه‌سنگی بود. رایت و همکارانش موفق شدند در محل‌هایی به نام رضاقلی‌آباد، غار تالی، اشکفت قلعهٔ بزان تالی و چند محل دیگر، ابزارهایی را که به این دوره تعلق داشت، شناسایی کنند. از جملهٔ این آثار می‌توان به تعداد قابل توجهی ریز تیغه، که اکثراً از نوع ساده و گاهی از نوع کولدار است و همچنین عناصر دندانه‌دار و اسکنه‌های چند وجهی اشاره کرد. در این مجموعه، ظاهراً ابزارهای هندسی شکل نیست. به نظر رایت (۱۹۷۹م) این مجموعهٔ دنباله‌دار عناصر فرهنگ زارزی در خرم‌آباد است، و قدمتی میان ده تا چهارده هزار سال پیش از میلاد دارد.

در منطقهٔ شمال کوه‌های بختیاری نیز بررسی‌های زاگارل[1] نتایج زیر را به‌دست داده است: در غاری معروف به نام اشکفت سنگیان، واقع در دشت شهرکرد، اکثر ابزارهای جمع‌آوری شده از نوع تیغه و ریزتیغه‌های مشخص دورهٔ فراپارینه‌سنگی بود. از جملهٔ نکات جالب در این مجموعه، توجه به ایجاد روتوش بر روی ادوات بود. نکتهٔ تعجب‌آور این است که در میان تیغه‌ها تنها سه تیغه فاقد روتوش است. در این محل نیز هیچ اثری از ابزارهای هندسی‌شکل و همچنین ابزارهای ساخته شده از سنگ ابسیدین[2] نیست (زاگارل ۱۹۸۲: ۱۹).

گزارش‌های پراکنده حاکی از حضور این فرهنگ در منطقهٔ زاگرس جنوبی است اشکفت گاوی، واقع در نزدیکی مرودشت از جملهٔ محل‌هایی است که مشکوک به داشتن آثار مربوط به این دوره و این فرهنگ است (رزنبرگ ۱۹۸۰، همو ۱۹۸۵: ۵۱-۶۲).

به‌طور خلاصه می‌توان چنین نتیجه گرفت که استقرارهای این دوره در منطقهٔ زاگرس عمدتاً فصلی بود. این استقرارها در ارتفاعات قرار داشت و در فصل گرما مورد استفاده قرار می‌گرفت. محل‌هایی که در زمستان استفاده می‌شد، بسیار اندک بود.

1. Zagarel 2. Obsidian

ساکنان این محل‌ها از مواد اولیهٔ موجود در منطقه استفاده می‌کردند و کمتر از موادی که منابعش در منطقه نبود (مانند ابسیدین) بهره می‌بردند. زندگی مبتنی بر شکار و گردآوری بود و هیچ اثری از تولید مواد غذایی نیست.

**سواحل جنوبی دریای مازندران**

در سواحل دریای مازندران و دامنه‌های شمالی رشته کوه البرز تا کنون تعداد قابل توجهی سکونتگاه شناسایی شده است. بیشتر قسمت‌های این منطقهٔ نسبتاً وسیع، پوشیده از جنگل‌های انبوه از درختان مختلف است و منطقه، به علت کوهستانی بودن، غارهای زیادی دارد. وضعیت آب و هوایی فعلی تفاوت چندانی با آب و هوای دورهٔ مورد نظر ندارد. زندگی ساکنان این دوره در این منطقه مبتنی بر شکار، صید و گردآوری مواد غذایی بود.

مطالعات مربوط به این دوره، از سال ۱۹۴۸م آغاز شده است. کالتون کون و پس از آن مک برنی، افرادی بودند که این مطالعات را بر عهده گرفتند. در زیر اهم گزارش‌های ارائه شده دربارهٔ مهم‌ترین محل‌های مربوط به این دوره در منطقه را مرور می‌کنیم:

مجموعه غارهای کمربند، هوتو و آل تپه هر سه واقع در حومهٔ شهر کنونی بهشهر از جمله مهم‌ترین محل‌های باستانی مربوط به دورهٔ فراپارینه‌سنگی در منطقه است. دربارهٔ غار هوتو، متأسفانه اطلاعات منتشر شده بسیار اندک است و از وضعیت آثار آن چیز زیادی نمی‌دانیم[۱]. در مقابل، دربارهٔ آثار کمربند نوشته‌های بیشتری وجود دارد.

بیست و هشت لایهٔ شناسایی شده در کمربند، تنها به دو دورهٔ فراپارینه‌سنگی و نوسنگی تعلق دارد. قدمت استقرارها در کمربند بین هفت تا ده هزار سال پیش از میلاد تعیین شده است. از طرف دیگر، در گزارش کون (۱۹۵۱م) صحبت از پیدا شدن اسکلت یک دختر دوازده‌ساله از نوع نئاندرتال شده است که با تاریخ فوق

---

۱. از جمله آثار معدودی که دربارهٔ کشفیات در این غار منتشر شده، اثر کون (۱۹۵۲) است.

هم‌خوانی ندارد!

ابزارهای کمربند، به‌جز چند تیغه ابسیدین و تعدادی کوارتز بقیه همه از سنگ آتشزنه محلی ساخته شده است. ابزارها غالباً بر روی تیغه‌ها ساخته شده و اندازهٔ تیغه‌ها نسبتاً بزرگ است. علاوه بر ابزارهایی از نوع چاقو (نزدیک به ۴۰ درصد) رنده (۱۵ درصد)، خراشنده (۸/۵ درصد)، مته‌های سنگی (۲/۵ درصد)، ریز ابزارها از نوع ساده و هندسی شکل (۳ درصد) این مجموعه را تکمیل می‌کند (همان).

در غار آل تپه (معروف به علی تپه) واقع در شرق بهشهر، مک برنی موفق شد، پس از یک سلسله عملیات حفاری ۲۲ لایهٔ باستانی (استقرار) با ضخامت سه متر را، که در طول ۱۵۰۰ سال تشکیل شده است، شناسایی کند.

این لایه‌ها با توجه به نوع بقایای استخوانی حیوانات آن زمان به پنج مجموعه تقسیم شده است که هر یک از آنها نمایانگر آب و هوای مشخصی است. آزمایش‌های انجام شده با روش کربن چهارده، دورهٔ استقرار انسان را در این غار بین ۱۲٬۵۰۰ تا ۱۰٬۸۰۰ق‌م نشان داده است (مک‌برنی ۱۹۶۸: ۳۹۸). این دورهٔ تقریباً دو هزار ساله را مک برنی به سه مرحله قابل تقسیم می‌داند: مرحلهٔ اول (A) از ۱۲٬۵۰۰ تا ۱۱٬۷۰۰ق‌م ادامه یافته است. از ویژگی‌های این مرحله، عمومیت یافتن ریزتیغه‌ها و برقراری توازن این نمونه‌ها با ابزارهای دیگر است (حدود ۵ درصد). مرحلهٔ دوم (B)، از ۱۱۷۰۰ تا ۱۱۱۰۰ ق‌م به‌طول انجامیده است.در این مرحله، تولید ریزتیغه‌ها افزایش یافته است (از ۵ درصد به ۱۰ درصد). مرحلهٔ سوم (C) با ناپدید شدن ریزتیغه‌ها مشخص می‌شود، که این رویداد از ۱۱۱۰۰ق‌م آغاز و تا ۱۰۷۰۰ ق‌م ادامه پیدا می‌کند (همانجا). متاسفانه با درگذشت این پژوهشگر، ادامهٔ تحقیقات در این محل متوقف شد و انبوه اشیا و آثار به‌دست آمده بدون اینکه بررسی شوند، به‌دست فراموشی سپرده شد.

## دورهٔ نوسنگی

واژهٔ نوسنگی از سال ۱۸۵۶م تا کنون مورد استفادهٔ پژوهشگران بوده است و همچنان یکی از بحث‌انگیزترین مباحث علمی در شناخت دوره‌ای معین از گذشتهٔ انسان

است.

در دورهٔ فراپارینه‌سنگی، مانند دوره‌های دیگر پارینه‌سنگی، هنوز انسان به صورت انگل در طبیعت زندگی می‌کرده است، یعنی از طریق شکار حیوانات، ماهیگیری و جمع‌آوری مواد غذایی موجود در طبیعت، و بدون هیچ‌گونه نگرانی برای تولید آنها، امرار معاش می‌کرد. در چنین وضعیتی، اقتصاد صرفاً یک اقتصاد منهدم‌کننده بود و از جملهٔ مضراتش اینکه، بشر مجبور بود هر چند وقت یک بار پس از مصرف کردن مواد غذایی موجود در یک منطقه، به منطقهٔ دیگری کوچ کند تا بتواند به منابع غذایی جدیدی دست یابد.

اما با آغاز دورهٔ نوسنگی، انسان به‌طور مستقیم به دخالت در امور طبیعت پرداخت و برای نخستین‌بار، به اهلی کردن حیوانات (دامپروری) و کشاورزی اقدام کرد، و از این طریق، به تولید نیازهای غذایی تمایل نشان داد، و بالأخره از موجودی مصرف‌کننده به موجودی تولیدکننده، یعنی دامدار یا کشاورز یا در اکثر موارد هر دو تبدیل شد. اهمیت کیفی و کمی این دگرگونی موجب شد که دانشمند بزرگ استرالیایی، گوردن چایلد آن را «انقلاب نوسنگی» یا اولین انقلاب تاریخ بشر نام نهد و این رویداد مهم را در زمرهٔ مهم‌ترین رویدادهای تاریخ بشر بداند (۱۹۵۱: ۳۶).

در ابتدا، پژوهشگران ویژگی‌های اصلی نوسنگی شدن را فقط در میان پدیده‌های مربوط به فناوری جستجو می‌کردند، مثلاً فن تهیهٔ سنگ صیقلی یا ابداع سفالینه را از نکات مشخصهٔ این دوره می‌پنداشتند. اما بعدها پدیده‌های دیگر اجتماعی، از جمله پیدایش استقرارهای ثابت، که به پیدایی دهکده‌ها انجامید، نیز به آنها اضافه شد که قدمتی به مراتب بیشتر از پدیده‌های قبلی داشت. با وجود این، به نظر اکثر صاحب‌نظران، مهم‌ترین بخش این رویداد بزرگ و تعیین‌کننده، تحولات اقتصادی است. در واقع، در این دوره، برای اولین‌بار حرفه‌های دامداری و کشاورزی ظاهر می‌شود، که این خود نشانگر آغاز رابطه‌ای جدید میان انسان و محیط است.

آثار مربوط به عصر نوسنگی در سرتاسر ایران شناسایی شده است، اما قدمت آنها در همه جا یکسان نیست. یافته‌های موجود، بیانگر آن است که قدیم‌ترین و شاید اصیل‌ترین استقرارهای عصر نوسنگی در غرب ایران و آن هم در سه منطقهٔ کردستان،

لرستان و خوزستان پراکنده است. مهم‌ترین دورهٔ نوسنگی در ایران، فاصلهٔ میان اواخر هزارهٔ نهم تا اوایل هزارهٔ ششم پیش از میلاد است، زیرا دوره‌ای است که در طول آن، گذر از زندگی نیمه‌کوچندگی با تولید (غالباً تولیدات دامی) به زندگی یکجانشینی با تولید مواد دامی و نباتی اتفاق افتاده است (پیدایش جامعهٔ روستایی). اغلب محل‌های باستانی مربوط به این دوره، در دامنه‌های زاگرس قرار دارد. پنج محل باستانی شناسایی شدهٔ متعلق به این دوره، در زاگرس شمالی (کردستان عراق) و دست‌کم چهار محل در زاگرس مرکزی (کرمانشاه) به‌طور دقیق کاوش شده است. در خوزستان نیز یک محل استقرار متعلق به این دوره شناسایی شده است.

محل‌های شناسایی‌شده در زاگرس مرکزی عبارت است از:

### گنج‌دره

در درهٔ گاماساب، در ۳۷ کیلومتری شرق شهر کرمانشاه. گنج‌دره ۱۳۰۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد و ضخامت لایه‌های باستانی آن هشت متر است. قطر سطح تپه را حدود چهل متر تعیین کرده‌اند. فیلیپ اسمیت، حفار کانادایی، موفق شد در سال‌های ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۴م حدود بیست درصد، یعنی هشتصد متر مربع از آن را حفاری کند. پنج لایهٔ باستانی تعداد لایه‌هایی است که در گنج‌دره شناسایی شده است. قدمت این لایه‌ها از حدود ۸۶۰۰ تا ۷۰۰۰ق‌م است (اسمیت ۱۹۸۶).

آثار به‌دست آمده از قدیم‌ترین لایهٔ مسکونی گنج‌دره، نشان‌دهندهٔ یک دورهٔ استقرار فصلی برای پرورش‌دهندگان بز بوده است. تعداد زیادی سیلو و محل‌های نگهداری مواد غذایی و تعداد زیادی سنگ‌های کروی شکل، برای انجام اعمالی نظیر خرد کردن و ساییدن، و همچنین هاون و دسته هاون در این محل یافت شده است. همچنین تعداد زیادی پیکرک‌های انسانی و حیوانی از جنس گل، از گنج‌دره به دست آمده است. اشکال بز و گوسفند در این مجموعه به‌خوبی قابل شناسایی است. تعداد آنها را حدود ۹۹۰ شیء برشمرده‌اند (اِژون ۱۹۹۲: ۱۰۹-۱۱۷).

بقایای اسکلت ۲۴ انسان نیز به‌دست آمده است که به صورت جمع شده (جنینی) یا درازکش تدفین شده‌اند. همچنین کودکان را در قبور چهارگوش در زیر کف اتاق‌ها

دفن کرده‌اند. یک تابوت خشتی حامل جسد یک فرد بالغ، یک نوجوان و یک کودک نیز از این محل به‌دست آمده است.

ابزارهای به‌دست آمده از این محل، همه از سنگ آتشزنه است. تیغه‌ها، خراشنده‌ها، تراشنده‌ها و قطعات دندانه‌ای نیز فراوان است. از میان میکرولیت‌های هندسی شکل می‌توان تنها به وجود چندتایی ذوزنقه و هلالی شکل اشاره کرد. اسکنه‌ها در این مجموعه بسیار کمیاب و در مقابل، تعداد خراشنده‌ها نسبتاً زیاد (۱۰ درصد) است. ضمناً در لایه‌های فوقانی ظروف سنگی نیز یافت شده است (هاو ۱۹۸۳: ۱۱۷).

### تپهٔ آسیاب

یک محل باستانی با وسعت بیست هزار متر مربع در کنار رودخانهٔ قره‌سو در دشت کرمانشاه. این محل در ارتفاع ۱۳۳۰ متری از سطح دریا قرار دارد و تنها ۱۳۰ متر مربع آن حفاری شده است. ضخامت لایه‌های باستانی آن ۲/۵ تا سه متر اعلام شده است. این محل را در سال‌های ۱۹۵۹-۱۹۶۰م هاو باستان‌شناس آمریکایی و یکی از دستیارانش، بریدوود، مورد کاوش قرار دادند. به نظر هاو، تپهٔ آسیاب آثار مربوط به دو دورهٔ تمدنی را در خود حفظ کرده است. چندین آزمایش کربن چهارده بر روی بقایای استخوانی، قدمتی میان ۷۸۰۵ تا ۶۷۵۰ ق‌م را نشان داده است. تنها اثر معماری شناخته شده در آسیاب، به یک فرورفتگی استوانه‌ای شکل کم‌عمق، با قطر حدود هشت تا ده متر مربوط می‌شود که ساختار آن به یک خانهٔ نیمه زیرزمینی شباهت دارد (بریدوود و هاو ۱۹۶۰: ۶۳- ۶۸).

با توجه به تعداد بسیار زیاد باقیمانده‌های استخوانی مربوط به حیواناتی چون گوسفند، گراز، روباه قرمز، گاو (همه از نوع وحشی) و همچنین تعداد اندکی بز (یک شاخ کامل و دو شاخ شکسته) که در مرحلهٔ اهلی شدن بوده‌اند، نمی‌توان به‌راحتی از یک اقتصاد تولیدی و حتی یک استقرار دائم در تپهٔ آسیاب سخن گفت. همچنین، باستان‌شناسان در این محل بقایای دو اسکلت انسان را که با گل اخرا اندود شده‌اند، پیدا کرده اند. ادوات و ابزارهای سنگی از سنگ‌های آتشزنه و ابسیدین ساخته شده است. میکرولیت‌ها تعدادشان محدود و انواع هندسی شکل آنها فراوان است.

ماکرولیت‌ها بیشتر شامل خراشنده‌ها (۱۲/۹ درصد) در انواع مختلف، همچنین تیغه‌ها با لبه‌های براق (۴/۶ درصد) و قطعات دندانه‌دار (۱۲/۶ درصد) است و اسکنه کمیاب است. ابزارهای دیگری نیز نظیر سنگ‌ساب و همچنین اشیایی نظیر دست‌بند از جنس مرمر و قطعات اشیای گلی از جمله مهره و آویزهای کوچک و حتی قسمت‌هایی از پیکرک‌های گلی (پیکرک‌های حیوانی چهار عدد، انسانی سه عدد و اشیای هندسی) به‌دست آمده است. ظروف سنگی به شکل کاسه نیز از آثار به‌دست آمده از تپهٔ آسیاب است (شماند بسرات ۱۹۷۴: ۱۱-۱۷).

**تپهٔ عبدالحسین**

این تپه با ارتفاع ۶/۵ متر در ارتفاع ۱۸۶۰ متری از سطح دریا قرار گرفته است. قطر تپه حدود پنجاه متر و محل آن میان ملایر و خرم‌آباد، در درهٔ آب قشلاق، نزدیک به شهر فعلی نورآباد در جنوبی‌ترین نقطهٔ درهٔ نهاوند است.

هدف اصلی از حفاری این تپه، بررسی و آزمون مرحلهٔ انتقال از دورهٔ گردآوری به دورهٔ تولید مواد غذایی و همچنین تحقیق دربارهٔ شرایط محیطی مربوط به اوایل دورهٔ نوسنگی بوده است. آثار باستانی به‌دست آمده از این محل، به هزارهٔ هفتم پیش از میلاد تعلق دارند. آثار این محل نیز متعلق به دو دورهٔ قبل و بعد از سفال است، و هر کدام از این دو دوره، دارای طبقات خاصی است. به نظر می‌رسد که قدیم‌ترین لایه‌های استقرار این محل به یک اردوگاه فصلی (زمستانی) تعلق دارد و فاقد آثار معماری سخت و محکم است، اما تعدادی اجاق و محل ذخیرهٔ مواد غذایی در این دوره پیدا شده است. در لایه‌های بالایی، آثار معماری با خشت‌های مستطیل شکل و کف‌های اندود شده و بعضاً با گل اخرا رنگ‌آمیزی شده، دیده می‌شود که به خانه‌های چند اتاقه با نقشهٔ چهارضلعی تعلق داشته است. باقیمانده‌های گندم و جو کشت شده نیز از آغاز دورهٔ اول به‌دست آمده است. میان لایهٔ مربوط به دورهٔ اول و دورهٔ دوم یک خلأ به چشم می‌خورد که با قشری از خاک رس قهوه‌ای مشخص می‌شود. سفال‌ها در آغاز خشن، ساده، با رنگ نخودی و دست‌ساز است که با شاموت گیاهی ساخته شده است. سفال منقوش در این تپه کمیاب است، و ۶۹ قطعه سفال منقوش

گزارش شده کمتر از سه درصد کل سفال‌ها را تشکیل می‌دهد. طبق نظر حفاران، سفال‌های منقوش به هزارهٔ ششم و پنجم تعلق دارد (پولار ۱۹۷۹: ۱۵۳-۱۵۵).

سفال‌های منقوش به‌دست آمده، از نوع مشخص اواخر دورهٔ نوسنگی است. از بیشتر لایه‌های این تپه، پیکرک‌های گلی، سردوک و اشیای ژتون‌مانند به‌دست آمده است. ابزارهای استخوانی، قطعات شکستهٔ کاسه‌های سنگی، انواع کوبنده‌ها، هاون‌ها، دسته‌هاون‌ها و سنگ‌ساب‌های به‌دست آمده مربوط به دورهٔ اوایل نوسنگی است. فناوری به‌کار رفته در ساخت آنها، مشابه گنج‌دره و آسیاب است. شانزده قطعه ابسیدین از این محل به دست آمده است که یازده قطعهٔ آن به معدن نمرود داغ در شرق ترکیه تعلق دارد. در هر دو دورهٔ تمدنی عبدالحسین، ریزتیغه‌هایی با لبه‌های براق وجود دارد. خراشنده‌های ساده و دوتایی بر روی تیغه از ابزارهای دیگری است که از تپهٔ عبدالحسین به‌دست آمده است. هیچ اثری از اسکنه و میکرولیت‌های هندسی شکل دیده نشده است. تبرهای سنگی و پیکان نیز یافت نشده است. تشابه قابل توجهی میان ابزارهای دورهٔ اول عبدالحسین و تپهٔ گنج‌دره به چشم می‌خورد. بقایای استخوان‌های بز و گوسفند اهلی و همچنین حیوانات وحشی از نوع آهو، خرس، گرگ و پلنگ و بالأخره گیاهانی نظیر جو، گندم، عدس، لپه و بادام از این محل به‌دست آمده است (همانجا).

### تپهٔ سراب

این محل باستانی در هفت کیلومتری شرق کرمانشاه، در منطقه‌ای مناسب برای یک استقرار دائم از نظر پوشش گیاهی و جانوری و منابع آبی واقع شده است. این محل را در سال ۱۹۶۰م گروهی از باستان‌شناسان از مؤسسهٔ شرق‌شناسی دانشگاه شیکاگو کاوش و حدود ده درصد از سطح تپه را حفاری کردند. قدمت آثار آن از حدود ۶٬۳۰۰ تا ۶٬۰۰۰ق‌م تعیین شده است.

معماری این تپه، جایگاهی ویژه دارد. شش تا هفت خانه، که به نظر می‌رسد هریک برای زندگی دوازده تا بیست نفر گنجایش داشت، شناسایی شده است. این خانه‌ها دارای نقشهٔ مدور است و قطر هر یک از آنها چهار تا شش متر تعیین شده است.

دربارهٔ سفال سراب مطالبی مستقل به چاپ نرسیده است، اما در بعضی از مقالات به طور پراکنده دربارهٔ رنگ (نخودی) و نقوش (هندسی، غالباً زیگزاگ، لوزی و مثلثی شکل) و همچنین استفاده از تکنیک داغ‌گذاری روی سفال صحبت شده است (شماند بسرات ۱۹۷۴: ۱۱- ۱۷).

حدود ۲۴۰۰ قطعه شیء گلی از تپهٔ سراب به‌دست آمده است. برومن[1] آنها را به پنج دسته تقسیم کرده است: پیکرک‌های حیوانی، پیکرک‌های انسانی، اشیای با اشکال تجریدی، اشیای با اشکال هندسی و اشیای با اشکال متفرقه (۱۹۹۰: ۱۱).

در میان پیکرک‌های حیوانی، به نمونه‌هایی از پیکرک سگ (۳۳ عدد)، گراز (۴۲ عدد)، بز و گوسفند (۲۵۵ عدد)، جانورانی با دم آویزان (۲۹ عدد)، با دم به طرف بالا (۶۱ عدد)، با دم در امتداد بدن (۹۲ عدد) و بالأخره به ۲۵۸ عدد پیکرک غیر قابل طبقه‌بندی برمی‌خوریم.

از ۶۵۰ عدد پیکرک انسانی به‌دست آمده، هجده عدد مذکر و بقیه مؤنث است. در بین نمونه‌های اخیر، مجسمهٔ زنی در حالت نشسته وجود دارد که مشخصه‌های الهه‌های مادر عصر حجر در اروپا را تداعی می‌کند. این مجسمهٔ نسبتاً کوچک، به الههٔ سراب معروف است و در حال حاضر در موزهٔ ملی ایران به نمایش گذاشته شده است. در میان اشیای تجریدی، با پیکرک‌های ساقه‌ای شکل، حلزونی و غیره روبه‌رو هستیم. اشیای هندسی شکل نیز در شکل‌های دیسک مانند، مخروط، گلوله‌ای، چند وجهی و مکعبی دیده می‌شود (همانجا).

### دشت خوزستان

در انتهای شمال شرقی خوزستان، دشت وسیع دهلران واقع است. یافته‌های باستان‌شناختی حکایت از آن دارد که این محل بین ۷٬۵۰۰ تا ۳٬۰۰۰ق‌م مسکون بوده است.

بررسی‌های فرانک هول و همکارانش در سال ۱۹۶۰م، منجر به شناسایی سیزده

1. Broman

محل باستانی در کنارهٔ دو رودخانهٔ میمیه و داویچ شد. این تپه‌های باستانی میان یک تا ۱/۵ کیلومتر مربع و یک تا هفده متر ارتفاع دارد. در رسوبات باستانی این محل‌ها، آثاری از دهکده‌ها و شهرها وجود داشت. از این مجموعه، تنها سه محل چغاسفید، علی‌کش و تپهٔ سبز بیش از محل‌های دیگر در چارچوب دورهٔ مورد نظر ما قرار می‌گیرد. تپهٔ چغاسفید، تنها محلی است که در کنار یک محل مسکونی امروزی (روستای دهلران) قرار دارد. در اینجا تنها به معرفی اجمالی آثار تپهٔ علی‌کش اکتفا می‌شود، زیرا این محل با دورهٔ مورد نظر ما ارتباط مستقیم دارد.

تپهٔ علی‌کش با قطر ۱۳۵ متر و ضخامت لایه‌های باستانی هفت متر که سه متر آن زیر سطح فعلی زمین قرار دارد، یکی از مهم‌ترین و قدیم‌ترین استقرارهای عصر نوسنگی در ایران و جهان به شمار می‌رود. هول و همکارانش با حفاری ۱۱۵ متر مربع از سطح این تپه، موفق شدند باقیمانده‌های سه دورهٔ فرهنگی مربوط به عصر نوسنگی را شناسایی کنند: دورهٔ اول که به «فاز بز مرده» معروف است، قدیم‌ترین دورهٔ سکونت در منطقه به شمار می‌رود. آثار به‌دست آمده از این مرحله، به دو لایه با ضخامتی حدود دو متر تعلق دارد، که در سطحی حدود پنجاه متر مربع پراکنده است. دوره یا مرحلهٔ دوم به «فاز علی‌کش» معروف است، که دو لایه را با سه متر ضخامت به خود اختصاص داده است. مرحلهٔ سوم یا «فاز محمد جعفر» دو لایهٔ بالایی را در بر می‌گیرد، که ضخامت این دو لایه حدود ۱/۶ متر و سطح حفاری شدهٔ آن حدود یکصد متر مربع است. جدیدترین سالیابی انجام شده، قدمت فاز بز مرده را ۸٬۲۰۰-۷٬۲۰۰ق‌م و فاز علی‌کش را ۷٬۲۰۰-۶٬۴۰۰ق‌م و فاز محمد جعفر را ۶٬۴۰۰-۶٬۱۰۰ق‌م تعیین کرده است. شاخص‌های معماری مربوط به فاز بز مرده را می‌توان به وجود دیوارهایی با ضخامت بین ۲۵ تا چهل سانتی‌متر خلاصه کرد. وجود چند اتاق در یک خانه نیز در این فاز تأیید شده است، اما هیچ اثری از اجاق دیده نشده است. در دورهٔ دوم، فاز علی‌کش، ضخامت دیوارها به حدود یک متر می‌رسد. خانه‌ها بیش از یک اتاق دارد و اندازهٔ اتاق‌ها حدود ۳×۳ متر است. هر خانه احتمالاً حیاطی داشت که در گوشهٔ آن یک یا چند اتاق بود. معماری در فاز سوم با خانه‌هایی با پی‌های سنگی و چانه‌های گلی که بر روی آنها قرار می‌گرفت و دیوارها را تشکیل می‌داد، مشخص می‌شود.

دیوارها با گل نیز اندود می‌شد و ضخامتشان به یک متر می‌رسید. فازهای بز مرده و علی‌کش فاقد سفال است و تنها در فاز محمد جعفر سفال هست.

از نظر اقتصادی در فاز بز مرده شکار و گردآوری همچنان در کنار تولیدات دامی و کشت غلات به صورت بسیار محدود (گندم و جو دوشیاره) وجود داشته است. از همین فاز، تعداد کمی پیکرک حیوانی به‌دست آمده است، اما از نمونه‌های انسانی آن هنوز خبری نیست. در فاز علی‌کش نیز کشت گندم شش شیاره و جو دو شیاره، یعنی همان دو نوع غله‌ای که در فاز بز مرده کشت می‌شد، رواج داشته است. تنها در فاز علی‌کش بر مقدار آن اضافه شده است. مواد گوشتی را بیشتر گوشت بز اهلی تشکیل می‌داد. گوسفند اهلی شده هنوز کمیاب بود و شکار حیواناتی چون غزال، گورخر و گاو وحشی رایج بوده است. در فاز محمد جعفر، علاوه بر کشت گندم و جو، کشت عدس نیز رایج بوده است. بز و گوسفند نگهداری می‌شد و شکار نیز کماکان رایج بود. داس‌هایی از نوع میکرولیت با دستهٔ استخوانی فراوان دیده شده است. ابزارهای استخوانی نظیر درفش و سوزن و همچنین بافت حصیر و سبدهای حصیری و ساخت ظروف سنگی رایج بوده است. در فاز علی‌کش، ساخت مجسمهٔ گلی بز ادامه داشته و پیکرک‌های انسانی نیز به آن افزوده شد. مردگان را پس از اندود کردن با گل اخرا در حصیر می‌پیچیدند، سپس به صورت جمع شده و همراه با تزئینات شخصی در داخل منازل دفن می‌کردند (هول ۱۹۷۷: ۲۲۷).

دو نکتهٔ مهم در این محل باستانی جلب توجه می‌کند:

۱. استفادهٔ نسبتاً فزاینده از سنگ ابسیدین در ساخت ابزارهای سنگی. این حجم ابزار ساخته‌شده از ابسیدین در این دوره و در این منطقه سابقه نداشته است. این در حالی است که فاصلهٔ نزدیک‌ترین معدن ابسیدین به دهلران حدود ۹۰۰ کیلومتر گزارش شده است (رفیع‌فر ۲۰۰۳: ۱۲۳-۱۳۱).

۲. نکتهٔ مهم دیگر، بهره‌گیری از فناوری فشار مماس است که در غرب ایران و حتی در خاورمیانه در این دوره هنوز مشاهده نشده است. این فن منشأ شرقی دارد (افغانستان) و برای اولین‌بار در ایران در فاز بز مرده تپهٔ علی‌کش مشاهده شده است. البته این فن بعدها در سرتاسر غرب ایران و همچنین مناطق دیگری از خاورمیانه

رایج شد (همو ۱۳۷۲: ۱۰-۲۶).

## نتیجه

همان‌گونه که ملاحظه شد، گنج‌دره و علی‌کش، قدیم‌ترین دهکده‌های منطقه و ــ به احتمال زیاد ــ جهان به شمار می‌روند. اولین استقرارها در هر دو محل از نوع نیمه‌کوچندهٔ دامدار ـ کشاورز بوده است. نمونه‌های زندهٔ چنین ساختاری هنوز در منطقه نسبتاً فراوان دیده می‌شود (همو ۲۰۰۰: ۲۴۱- ۲۵۰). این یافته‌ها در ایران قبل از هر چیز، نشانهٔ آن است که نخستین تولیدکنندگان خوراک لزوماً یکجانشین نبوده‌اند؛ زیرا هنوز هم در این منطقه گروه‌های تولیدکننده‌ای هستند که یکجانشین (عشایر کوچرو) نشده اند. این نکته شاید یکی از تفاوت‌هایی باشد که بتوان میان منطقهٔ لوانت و زاگرس در خصوص فرایند توسعهٔ فرهنگی در عصر نوسنگی در نظر گرفت. ریشهٔ این تفاوت هم شاید اهلی کردن زودرس حیوانات توسط ساکنان زاگرس نسبت به ساکنان لوانت باشد. به عبارت دیگر، دامداری با استفاده از مراتع طبیعی (روش سنتی) که کوچ لازمهٔ آن است، تا به امروز مانع از یکجانشینی و رشد فرهنگ آن منطقه شده است. از خصوصیات دیگر زندگی مبتنی بر کوچ، دسترسی به معادن مختلف و مواد اولیه و بهره‌گیری از فرهنگ‌های دیگر است. عناصر فرهنگ علی‌کش در دهلران گواه خوبی بر این مدعا است، زیرا هم از سنگ ابسیدین که معادنش ۹۰۰ کیلومتر با دهلران فاصله دارد استفاده شده است و هم از فناوری غیربومی «فشار مماس» که از جلوه‌های فرهنگی شناخته شدهٔ شرق ایران با قدمت ۱۶ هزار ساله است (همو ۱۹۹۷: ۲۷۹-۲۸۴).

مسألهٔ دیگری که نباید از نظر دور داشت، بحث «انقلاب نوسنگی» است. آیا می‌توان نوسنگی شدن را با مفهومی که در بالا به آن اشاره شد، چنان‌که گوردن چایلد گفته است، یک «انقلاب» نامید؟ گرانژه، رئیس اسبق واحد تحقیقات مردم‌شناسی مرکز پژوهش‌های علمی فرانسه، در پاسخ به این پرسش می‌گوید: «بدون تردید خیر»، اما می‌پذیرد که این یک جریان طولانی بوده است که پس از گذشت چند قرن یا شاید چند هزاره به انجام رسیده است. به نظر او نوسنگی شدن ابتدا در خاورمیانه به وجود

نیامده است. او به گروه‌های مستقل زیادی که کاملاً وابسته به منابع طبیعی محیط خود بودند اشاره می‌کند؛ مثلاً به گروه‌های مستقلی که در شمال و جنوب چین ساکن بودند و شمالی‌ها به کشت ارزن، و اقوام جنوبی به کشت برنج اشتغال داشتند. از جمله نمونه‌های دیگر، دشت کالیفرنیا است. به نظر گرانژه، در این منطقه منابع بسیار غنی و فراوان مواد غذایی باعث به تعویق افتادن ورود به دورهٔ نوسنگی شد، اما در مقابل باعث به وجود آمدن نظام یکجانشینی شد (گرانژه ۱۹۹۲: ۴-۱۴). بنابراین، در اینجا هم می‌بینیم که محیط طبیعی تعیین‌کننده‌ترین پدیده است، یعنی جهش‌های اجتماعی ـ فرهنگی می‌بایستی در مرحله‌ای صورت گرفته باشد که انسان کاملاً در محیط خود جا گرفته بود. به عبارت دیگر، انسان همچون سایر موجودات زنده متناسب با احتیاجات غذایی خود از محیط متأثر شده است. البته این نوع «محیط‌گرایی» در واقع در همان جهتی است که گوردن چایلد ترسیم کرده است.

در غرب ایران، همانگونه که ملاحظه شد، منابع بسیار غنی و فراوان مواد غذایی در عصر نوسنگی وجود داشته است، اما این مسأله بر خلاف مکان‌های دیگر (دشت کالیفرنیا) باعث به تعویق افتادن ورود به دورهٔ نوسنگی نشده است. نظریهٔ کُون تحت عنوان «انقلاب نمادها» در دورهٔ نوسنگی نیز از نکات جالب دیگری است که باید مورد توجه قرار گیرد. در این نظریه، پیدایش نمادها، دست‌کم در خاور نزدیک، به قبل از زمان اهلی شدن حیوانات و کشاورزی مربوط می‌شود. به عبارت دیگر، تحولات فرهنگی، به‌ویژه فرهنگ غیرمادی، است که شرایط و زیرساخت‌های اصلی را برای به انجام رسیدن انقلاب نوسنگی فراهم کرده است. ازاین‌رو، طبق این نظریه، هم‌عصر بودن اهلی کردن حیوانات و کشاورزی در خاورمیانه (زاگرس) با کاربرد نمادهای حیوانی ـ انسانی، شاید دلیلی بر بومی نبودن این انقلاب در زاگرس باشد؛ زیرا پیدایش نمادهای دوگانه (بز کوهی و الههٔ مادر) در زاگرس با کشاورزی و دامداری همزمان است، درحالی‌که در خاور نزدیک (لوانت) چنین نیست و پیدایش نمادهای دوگانه (گاو ـ الههٔ مادر) بر اهلی کردن حیوانات و کشاورزی از نظر زمانی تقدم داشته است.

## کتابشناسی:

رفیع‌فر، جلال‌الدین، ۱۳۸۱، *پیدایش و تحول هنر*، تهران.

رفیع‌فر، جلال‌الدین، ۱۳۷۲، «تأملی دوباره بر صنایع دهلران»، *باستان‌شناسی و تاریخ*، س ۷، ش ۱-۲، صص: ۱۰- ۲۶.

روستایی، کورش و دیگران، ۱۳۸۰، «گزارش مقدماتی بررسی باستان‌شناختی محوطه‌های پارینه‌سنگی استان لرستان، زمستان ۱۳۷۹»، *باستان‌شناسی و تاریخ*، س ۱۶، ش ۱، صص: ۴۵- ۶۴

Ariai, A. and Thibault, C, 1975-77, «Nouvelles precisions à propos de l'outillage paleolithique ancient sur galets du Khorassan (Iran)», *Paleorient* 3, pp: 101-108.

Baumler, M and Speth, J, 1993, «A Middle Paleolithic Assemblage from Kunji Cave, Iran», *The Paleolithic Prehistory of the Zagros*, pp: 1- 74.

Bewley, R. H, *et. al.*, 1984, «The Cambridge University Archaeological Expedition to Iran 1969: Exacavation in the Zagros Mountains: Homian, Mir Malas, Barde Spid», *Iran* 22, pp. 1-38.

Bordes, F, 1968, Le Paléolithique dans le monde, Paris.

Braidwood, R. J. and Howe, B, 1960, «Prehistoric Investigations in Iraqi Kurdistan», *Studies in Ancient Oriental Civilization*, vol. 31, Chicago.

Broman, M, 1990, *Figurines and other Clay Objects from Sārab Cayönü*, Oriental Institute Communication 25, Chicago.

Child, Gordon, 1951, *Social Evolution*, London.

Chronologies in the Near East: Relative Chronologies and Absolute Chronology 16000-4000 BP, 1987, Oxford.

Coon, C, 1951, *Cave Explorations in Iran 1949*, Philadelphia.

Coon, C, 1952, «Excavation in Hotu, Iran 1951, A Preliminary Report», *Proceedings of the American Philosophical Society 96*, pp: 231- 269.

Eygun, G, 1992, «Les figurines humaines et animales du site Néolithque de Ganj Dareh (Iran)», *Paleorient* 18/1, pp. 109-117.

Garanger, J, 1992, «Une revolution lente mais decisive», *Science et Vie* 178, pp: 4- 14.

Garrod, D, 1930, «The Palaeolithic of Southern Kurdistan: Excavations in the caves of Iranian Paeolithic Zarzi and Hazār Merd», *Bulletin of the American School of Prehistoric Research 6*, pp: 8-43.

Hole, F, 1977, Studies in the Archaeological History of the Deh Lurān Plain, Excavations of Chagha Sefid, Michigan

Hole, F. And Flannery, V, 1967, «The Prehistory of Southwestern Iran: A Preliminary Report», *Proceedings of the Prehistoric Society* 33, pp:147-206.

Hole, F, *et. al.* 1969, «Prehistory and Human Ecology of the Deh Luran Plain: An Early Village Sequence from Khuzistan, Iran», *Memories of the Museum of Anthropology*, Ann Arbor.

Hours, F, 1988, Dictionnaire de la Prehistoire, Paris.

Howe, B , 1983, «Karim Shahir», Prehistoric Archaeology Along the Zagros Flanks, Chicago.

Hume, G. W, 1976, The Ladizian: An Industry of the Asian Chopper-Chopping Tool Complex in Iranian Baluchistan, Philadelphia.

Mc Burney, C, 1968, «The Cave of Ali Tappeh and the Epi-Palaeolithic in N. E. Iran», *Proceedings of the Prehistoric Society* 34, pp: 384-413.

Mc Burney, C, 1970, «Palaeolithic Excavations in the Zagros Area», *Iran 8*, pp: 185- 186.

Mortensen, P, 1974, «A Survey of Prehistiric Settlements in Northern Luristan», *Acta Archaeologica 45*, pp: 1- 47.

Mortensen, P, 1975, «Survey and Soundings in the Holailan Valley 1974», *Proceedings of the 3rd Annual Symposium on Archaeological Research in Iran*, Tehran, pp: 1-12.

Mortensen, P, 1993, «Paleolithic and Epipaleolithic Sites in the Hulailan Valley, Northern Lursitan», *The Paleolithic Prehistory of the Zagros-Taurus*, Philadelphia.

Olszewski, D. I, 1993 a, «The Late Zarzian Occupation at Warwasi Rockshelter, Iran», *The Paleolithic Prehistory of the Zagros-Taurus*, Philadelphia, pp: 207- 236.

Olszewski, D. I, 1993 b, «The Late Baradostian Occupation at Warwasi Rockshelter, Iran», *The Paleolithic Prehistory of the Zagros-Taurus*, Philadelphia, pp: 187- 206.

Piperno, M, 1972, «Jahrom, A Middle Palaeolithic Site in Fars, Iran», *East and West* 22, pp: 183-197.

Piperno, M, 1974, «Upper Palaeolithic Caves in Southern Iran: Preliminary Report», *East and West 24*, pp: 9-13.

Pullar, J, 1979, «Tepe Abdol Husein, Survey and Excavations in Iran» *Iran* 17, pp: 153-155.

Rafifar, J, 2000, «Anthropological Approaches in Neolithic Studies in Iran», *Documenta Prehistorica* 27, Neolithic Studies 7, pp: 241- 250.

Rafifar, J, 2003, «Le probleme de l'obsidienne et de sa circulation en iran prehistorique», *Echanges et diffusion dans la prehistoire mediterraneenne*, Paris, pp: 123- 131.

Rafifar, J, 1997, «The obsidian Route in Ancient Iran», *Man and Flint, Proceedings of the VIIth International Flint Symposium*, Warsawa, pp: 279- 284.

Rosenberg, M, 1980, «Paleolithic and Early Neolithic Settlements in the Marv Dasht, Iran», *Ms. Malayan, Symposium*, Philadelphia.

Rosenberg, M, 1985, «Report on the Sondage at Eshkaft-e Gavi», *Iran 23*, pp: 51- 62.

Redman, C, 1978, The Rise of Civilization, Form Early Farmer to Urban Society in the Ancient Near East, San Francisco.

Sadek-Kooros, H, 1976, «Early Homonid Traces in East Azarbaijan», *Proceeding of the*

*IVth Annual Symposium on Archaeological Research in Iran*, Tehran, pp: 1- 10.

Schmandt-Besserat, D, 1974, «The Use of Clay Before Pottery in the Zagros», *Expedition* 6/2, pp: 11- 17.

Smith, P, 1986, *Palaeolithic Archaeology in Iran*, Philadelphia.

Vallat, F, 1992, «Les Prétendus fonctionnaires unsak des textes néo-élamites et achéménides», *DATA*, p: 534.

Wright, H. T, (ed.), 1979, Archaeological Investigations in Northeastern Xuzestan, 1976, Ann Arbor.

Young, C. And Smith, P, 1966, «Research in the Prehistory of Central Western Iran», *Science 153*, pp: 386- 391.

Zagarell, A, 1982, The Prehistory of the Northeast Bahtiari Mountains, Iran, Berlin.

# آغاز شهرنشینی در ایران

یوسف مجیدزاده

## مقدمه

مطالعات گسترده در دههٔ ۱۹۷۰م که بر اساس چندین نمونهٔ کربن از آب‌های شیرین دریاچه‌های واقع در منطقهٔ زاگرس پایه‌ریزی شده است، وقوع یک تغییر عمومی و تدریجی را در وضعیت آب و هوا از اواخر عصر پلئیستوسن[1] تا حدود ۳۵۰۰ق‌م در منطقهٔ زاگرس و مناطق همسایه نشان می‌دهد (زایست ۱۹۶۷: ۳۰۱-۳۱۱؛ رایت و دیگران ۱۹۶۷: ۴۱۵-۴۴۵؛ مگارد ۱۹۶۷: ۳۱۳-۳۱۸؛ رایت ۱۹۶۸: ۳۳۴-۳۳۹). قبل از هزارهٔ ۱۲ق‌م، هوای منطقهٔ زاگرس سرد و خشک بود، اما به تدریج گرم‌تر و مرطوب‌تر شد و تا اواسط هزارهٔ چهارم، یعنی پایان دوران ده‌نشینی و آغاز دوران شهرنشینی، همچنان ادامه یافت. این دگرگونی آب و هوا در خاورمیانه پس از سال ۱۲٬۰۰۰ق‌م، اهمیت ویژه‌ای در ساختار زندگی ساکنان منطقه داشت، زیرا به‌تدریج محیطی را

1. Pleistocene

برای آنها فراهم آورد که در آن بیشترین محصول به آسان‌ترین شیوه از زمین قابل برداشت بود. بارورتر شدن دانه‌های خودروی گندم و جو بر اثر گرمی و رطوبت هوا در برخی مناطق باعث گردید که انسان‌های شکارورز از کار سخت و طاقت‌فرسای شکار بکاهند و بیشتر وقت خویش را به کار آسان‌تر گردآوری خوراک بپردازند و زمینه را برای اسکان دائم به وجود آورند (زایست ۱۹۶۹: ۴۵). برخی از عواملی که به احتمال، موجبات اسکان را فراهم آورد عبارتند از دسترسی آسان‌تر به فرآورده‌های غذایی مطمئن‌تر و مغذی‌تر، روی آوردن به الگوهایی از زندگی که با حوادث مرگبار کمتری همراه بود، شرایط بهداشتی بهتر، آسان‌تر شدن کار زنان پیش از بارداری و دورهٔ پس از آن و مهم‌تر اینکه، کاهش تحرک احتمالاً باعث می‌شد تا کودکان با فاصلهٔ کمتری به دنیا آیند، زیرا زندگی در یکجانشینی مجال استراحت بیشتری را به زنان به هنگام بارداری می‌داد، و در نتیجه آنان می‌توانستند فرزندان بیشتری به دنیا آورند (بردسل ۱۹۵۷: ۴۷-۶۹). به این ترتیب، اسکان توانست عوامل مربوط به رشد جمعیت را فراهم آورد.

نخستین مرحلهٔ رشد جمعیتِ با بهره‌برداری بیش از حد از محیط طبیعی همراه بوده است (اسمیت و یانگ ۱۹۷۲: ۱-۵۹). سرعت و وسعت رو به افزایش این بهره‌برداری موجب شد موازنهٔ میان تراکم جمعیت و توانایی طبیعت در تغذیه ــ با در نظر گرفتن تکنیک‌های موجود ــ بر اثر رشد جمعیت از بین برود. آثار این دگرگونی را از هزارهٔ ۱۲ق‌م در الگوهای معاش می‌توان مشاهده کرد. احتمالاً از همین مرحله است که به‌تدریج عوامل مربوط به رشد جمعیت نقشی مهم را در بر هم زدن موازنهٔ یاد شده ایفا می‌کند، و از این رهگذر، پیشرفت‌های بیشتری چون تولید غذا به وجود آمده است (برای دقیق‌ترین و روشن‌ترین نظریه در این باره، نک: بینفورد ۱۹۶۸: ۳۱۳-۳۴۱). بنابراین، اسکان انسان موجب توسعهٔ الگوهای اقتصادی و اجتماعی تازه‌ای گردید و کم‌کم به صورت معیارهای فرهنگی درآمد؛ معیارهایی که نه به دلخواه، بلکه بر اثر فشارهای زیاد حاصل از فعل و انفعالات اجتماعی، اقتصادی و شرایط محیطی ناشی از افزایش جمعیت بر وی تحمیل شده بود (دشلیپه ۱۹۵۶: ۳۴۷-۳۵۹؛ لیچ ۱۹۵۹: ۶۴-۶۶؛ کارنیرو ۱۹۶۸: ۱۲۲-۱۲۷). عمده‌ترین این معیارها،

استفادهٔ تدریجی از نظام‌های فشرده‌تر در فعالیت‌های کشاورزی بود (بوسراپ ۱۹۶۵: ۳۱۳-۳۴۱)، تا از این طریق، موازنهٔ میان رشد جمعیت و منابع تغذیه را حفظ کنند (وُلف ۱۹۶۶: ۲۰؛ اُبرگ ۱۹۶۵: ۱۴۱۷- ۱۴۲۷؛ واترز ۱۹۶۰: ۶۵؛ دوموند ۱۹۶۱: ۳۱۲؛ کارنیرو ۱۹۶۸: ۲۲- ۲۷). اما افزایش کارایی تولیدات غذایی، به کشاورز اجازه داد که بیش از نیاز خود و خانواده‌اش تولید کند. به عبارت دیگر، اقتصاد جدید تولید منظم مازاد محصول اجتماعی را ممکن ساخت (چایلد ۱۹۵۰: ۶)، و این به نوبهٔ خود به تداوم رشد جمعیت انجامید.

دربارهٔ ارتباط میان رشد و تراکم جمعیت و سطوح رشد اجتماعی ــ فرهنگی، دو نظریهٔ عمده وجود دارد: ۱. رشد جمعیت نتیجهٔ افزایش توانایی‌های فناوری و تولید است (مورگان ۱۹۶۴: ۲۹- ۳۱؛ چایلد ۱۹۳۵: ۱-۱۵)؛ ۲. توانایی‌های فناوری و تولید جنبه‌هایی از عملکرد رشد جمعیت است (بوسراپ ۱۹۶۵: ۳۱۳- ۳۴۱)؛ اما بسیاری از باستان‌شناسان و انسان‌شناسان اصل فرضیهٔ مازاد محصول را که در اثر اقتصاد جدید و تولید منظم ممکن گردید، پذیرفته‌اند (سوئر ۱۹۵۶: ۴۹-۶۹؛ هریس ۱۹۵۹: ۱۸۵- ۱۹۹؛ هول ۱۹۶۶: ۶۰۵-۶۱۱؛ اُبرگ ۱۹۵۵: ۴۷۲-۴۸۷؛ کارنیرو ۱۹۶۰: ۲۲۹-۲۳۴؛ سالینز ۱۹۵۸: ۴؛ اراسموس ۱۹۶۵: ۴). عامل دیگری که در ارتباط با مازاد محصول موجب دگرگونی‌های فرهنگی شد، «فراغت» بود. چه، امنیتی که بر اثر تولید غذای مطمئن و ذخیرهٔ مازاد غذا برای دوران‌های کم‌محصول فراهم آمده بود، امکان استفاده از وقت آزاد را برای رشد ویژگی‌های فرهنگی به وجود آورندهٔ دوران‌های نوسنگی و بعد از آن فراهم آورد (چایلد ۱۹۵۲: ۶۷؛ لی و دووُر ۱۹۶۸: ۱۳۱-۱۴۵؛ کارنیرو ۱۹۶۸: ۲۲- ۲۷).

ازدیاد جمعیت در آغاز، به افزایش محوطه‌های روستایی منجر شد. براساس مطالعات انسان‌شناختی، میانگین جمعیت هر دهکده رقمی در حدود چند صد نفر برآورده شده است. این شمار اندک جمعیت، ناشی از محدودیت‌های فنی بود. به علت فقدان ارابه‌های چرخدار و راه‌های مناسب، برای حمل و نقل محصولات کشاورزی، مردم ناچار در مناطقی زندگی می‌کردند که فاصلهٔ چندانی با زمین‌های زراعی نداشت. هر گاه جمعیت یکی از مناطق روستایی زیاد می‌شد و فراهم آوردن غذا از توان جامعه

خارج می‌گردید، به عنوان یکی از راه‌های جلوگیری از تراکم جمعیت، بخشی از آن به منطقهٔ دیگری کوچ می‌کرد و تشکیل محوطهٔ مسکونی جدیدی می‌داد (چایلد ۱۹۵۰: ۳-۱۷؛ کلارک ۱۹۵۲). البته برای جلوگیری از رشد جمعیت راه‌های گوناگونی وجود داشت (استات ۱۹۶۲: ۳۵۵-۳۷۶)، که از میان آنها می‌توان نگاه داشتن درصدی معین از کودکان و کشتن بقیه، سقط جنین و جلوگیری از بارداری را نام برد (برای مثال، نک: وایدا ۱۹۶۱: ۳۴۶-۳۵۸؛ زاپاپورت ۱۹۶۹: ۱۱۳-۱۲۶). اما مطالعات باستان‌شناختی نشان می‌دهد که ساکنان سرزمین‌های آسیای غربی راه حل دیگر، یعنی مهاجرت را برگزیدند.

## ویژگی‌های شهر

چنانکه ملاحظه شد، در جوامع باستان میان تراکم جمعیت و سطح فناوری دو ارتباط مهم وجود داشت. نخستین ارتباط میان ابعاد جمعیت و کیفیت و کمیت کارهای زیربنایی بود. یک جامعهٔ بزرگ، توان سرمایه‌گذاری‌هایی با مقیاس وسیع در زمینهٔ کانال‌کشی، راه‌سازی، تسهیلات آبیاری و مانند آن را داشت. چنین امکانی برای یک جامعهٔ کوچک فراهم نبود. بنابراین، افزایش تراکم جمعیت از طریق رشد طبیعی یا ورود مهاجران، یک پیش‌شرط برای استفاده از فناوری‌های پیشرفته‌تر بود. ارتباط دوم، میان ابعاد جامعه و منابع طبیعی بود. هنگامی‌که به تراکم جمعیت در منطقه‌ای افزوده می‌شد، مقدار منابع طبیعی برای هر نفر کاهش می‌یافت. ازاین‌رو، فناوری‌هایی مانند نظام‌های تولید غذای گسترده با گذشتن تراکم جمعیت از حد معینی دیگر نمی‌توانست سودمند واقع شود. بنابراین، برای صرفه‌جویی در استفاده از منابع طبیعی یا امکان استفاده از جانشینی برای این منابع، تکنولوژی ناگزیر دچار دگرگونی می‌شد. از سوی دیگر، همان‌گونه که گفته شد، بالا رفتن رشد جمعیت نسبت به منابع طبیعی موجب مهاجرت‌هایی به مناطق کم‌جمعیت‌تر می‌شد.

شهرهای بزرگ، نتیجهٔ روند طولانی شهرنشینی در مقیاس کوچک بود و شهرنشینی در مقیاس کوچک را نیز باید از بهبود در وضعیت زیربنایی روستایی دانست. نخستین شهرها به لحاظ وسعت از بسیاری از دهکده‌های امروزی کوچک‌تر بودند، به احتمال

زیاد شهروندان را هنوز کشاورزان تشکیل می‌دادند که در زمین‌های پیرامون شهر به کار کشاورزی و باغداری اشتغال داشتند. این شهروندان با استفاده از مازاد محصول کشاورزی همراه با دامداری، می‌توانستند زندگی تعدادی شهروند غیرمتخصص غیرتولیدکنندهٔ غذا را برای تمامی سال تأمین کنند و به این ترتیب تخصص تمام وقت به وجود آمد، که یکی از ویژگی‌های شهرنشینی است. شمار این متخصصان غیرتولیدکنندهٔ غذا به‌تدریج افزایش یافت و رشته‌های تخصصی آنان ابعاد گسترده‌ای پیدا کرد، که گروه‌هایی مانند صنعتگران، هنرمندان، کاتبان، کاهنان، نیروهای نظامی و ابواب جمعی سازمان‌های گوناگون اداری را در بر گرفت (چایلد ۱۹۵۰: ۳-۱۷؛ آدامز ۱۹۷۳: فصل ۱). مازاد محصول کشاورزی تمرکز ثروت اجتماعی را به وجود آورد که به صورت مالیات به معبد خدا یا حاکم خداگونه پرداخت می‌شد. بخشی از این ثروت، برای ایجاد بناهای عمومی مانند معابد، سیلوهای بزرگ و کاخ‌ها هزینه می‌شد که نه تنها وجه تمایز شهرها از روستاها، بلکه نمادی از مازاد محصول اجتماعی به شمار می‌رفت.

اما لازمهٔ شهرنشینی شمار مسائل تازه، از جمله احداث مراکز جدید و توسعهٔ آنها بود، و از آنجا که فعالیت‌های ساختمانی نیاز به کار فشرده داشت، سازمان دادن به نیروی عظیم کار و ادارهٔ آن ضروری بود. زبدگان با به کارگیری دانش، مهارت و توانایی‌هایشان در امر مدیریت به بسیاری از خواست‌های نو خود دست یافتند و برخورد و تبادل عقاید و نظریات و تربیت متخصصان امکان‌پذیر شد؛ اما پیشرفت در زمینه‌های غیرمادی از پیشرفت سریع در فناوری هم مهم‌تر بود. نیاز به سازماندهی اقتصاد شهری و نگاه داشتن حساب و کتاب، منجر به یکی از مهم‌ترین اختراعات در تاریخ بشر یعنی خط و اعداد و ارقام شد و این به نوبهٔ خود پیدایش و گسترش تجارت با مناطق دوردست و پیشرفت علوم ریاضی و نجوم را به همراه داشت.

## آغاز شهرنشینی در جنوب غرب ایران

با وجود مطالعات بسیار اندک و پراکندهٔ باستان‌شناختی در جنوب خوزستان، مدارک نشان می‌دهد که تا پیش از آغاز مسیحیت مناطق استقرار بسیار گسترده‌ای در این

سرزمین وجود نداشته است. به این منطقه برای نخستین‌بار در دورهٔ ساسانیان توجه کردند، و در دوران اسلامی مناطق استقرار و مراکز کشاورزی وسیع در آن پدید آمد. دلایل عمدهٔ عدم توجه به استقرار در جنوب خوزستان، درجهٔ شوری خاک، عدم نفوذ کامل آب، و وجود شن و ماسهٔ زیاد بوده است. اما وضعیت جغرافیایی در شمال جلگهٔ شوش تفاوت زیادی با جنوب آن دارد. در این قسمت بر اثر شنی بودن خاک نفوذ آب به‌آسانی انجام می‌گیرد و مشکل شوری زمین را تا حد زیادی از بین می‌برد و آب‌های زیرزمینی مورد نیاز برای کشاورزی آبی را به جریان می‌اندازد. در اواخر دوران فرهنگ‌های پیش از تاریخ، به یقین در دهلران و جلگهٔ شوش، کشاورزی به میزان گسترده‌ای انجام می‌گرفت و محصولات عمدهٔ آن عبارت بود از گندم معمولی، جو شش شیاره و عدس. همراه با کشاورزی، دامداری نیز رایج بود و پرورش گوسفند و بز نیز در سطح وسیعی مرسوم بود (هول و دیگران ۱۹۶۹: ۲۸۱-۳۳۰؛ ردینگ ۱۹۷۴: ۱۷-۱۶۲؛ دولفوس ۱۹۷۳: ۱۷- ۱۶۲).

### جمعیت

مطالعات نشان می‌دهد که در حد فاصل سال‌های ۴٬۵۰۰ تا ۳٬۵۰۰ق‌م، جلگهٔ شوش و دشت‌های منطقه در دوران شوش D (نیمهٔ دوم هزارهٔ پنجم پیش از میلاد) جمعیت نسبتاً زیادی داشته است. در دوران شوش A (اوایل هزارهٔ چهارم) جمعیت در همهٔ دشت‌ها یکباره رو به کاهش گذاشت و در مرحلهٔ پایانی شوش A، جمعیت منطقه به علت تخلیهٔ حواشی دشت‌ها باز هم کمتر شد. اما در دوران اوروک قدیم (حدود ۳٬۵۰۰ق‌م)، جمعیت ساکن در جلگهٔ شوش یکباره به سه برابر دوران پیشین، یعنی به حد دوران شوش D افزایش یافت.

بررسی محوطه‌های باستانی در خوزستان نشان می‌دهد که حد فاصل میان سال‌های ۶٬۰۰۰ تا ۳٬۵۰۰ق‌م، ۱۳۰ محوطهٔ استقرار در این سرزمین به وجود آمده است. در اواخر هزارهٔ ششم پیش از میلاد، در مدتی در حدود دو قرن، جمعیت منطقه به طرز چشمگیری افزایش یافت. در این زمان، جمعیت منطقهٔ دهلران دو برابر شد (هول و فلانری ۱۹۶۷: ۱۸۸)، و در بخش شمالی خوزستان، در دورهٔ تقریباً شوش

A سی و چهار محوطهٔ استقرار گزارش شده است (آدامز ۱۹۶۲: ۱۰۴-۱۲۲). در دیگر نقاط فلات ایران نیز می‌توان افزایش جمعیت مشابهی را مشاهده کرد. بررسی‌های انجام شده در غرب مرکزی و به‌ویژه زاگرس درونی در گودین‌تپه (یانگ و اسمیت ۱۹۶۶: ۳۸۶-۳۹۱) و شماری چشمگیر از محوطه‌های مسکونی همزمان، این موضوع را به‌خوبی نشان می‌دهد. آثاری مشابه متعلق به حدود همین زمان در منطقهٔ کرمانشاه در زاگرس مرکزی و بالاترین لایه‌ها در تپه گوران گزارش شده است.

آشکارترین ویژگی موقعیت محوطه‌های مسکونی در خوزستان، نزدیک بودن آنها به یکدیگر است. این محوطه‌ها، بدون استثنا کوچک و وسعت بیشتر آنها از یک تا دو هکتار تجاوز نمی‌کند. برخی از آنها حتی از این اندازه هم کوچک‌تر بوده است. البته بیشتر این محوطه‌های باستانی در شمال بخش مرتفع دشت خوزستان واقع شده بود که بالاترین میزان بارندگی را داشت. این واقعیت نشان می‌دهد که در کهن‌ترین مراحل ده‌نشینی در خوزستان، کشاورزی با میزان بارش سالانه پیوند تنگاتنگی داشته است.

در دوره‌های بعد، شمال خوزستان، یعنی تقریباً همزمان با فرهنگ حلف و اوایل دوران عبید در میانرودان (از حدود ۵٬۵۰۰ تا ۴٬۵۰۰ق‌م) رشد جمعیت به طرز چشمگیری ادامه می‌یابد. این امر از افزایش شمار دهکده‌های شناسایی شده در منطقه به‌خوبی آشکار می‌شود. به طور تقریبی، در خوزستان از دورهٔ همزمان با شوش B، یکصد و دو محوطه، از دورهٔ همزمان با شوش C یکصد محوطه، و از دورهٔ همزمان با شوش D یک‌صد و شانزده محوطه گزارش شده است (رایت و دیگران ۱۹۷۵: ۱۲۹-۱۴۸). در دهلران نیز کمابیش وضعیت مشابهی به چشم می‌خورد، و برای دورهٔ میمه (۴٬۵۰۰ تا ۴٬۱۰۰ق‌م) تراکم جمعیتی برابر پنج نفر برای هر کیلومتر مربع (بیش از دو برابر دورهٔ پیشین) تخمین زده می‌شود (هول و فلانری ۱۹۶۷: ۱۸۸). در این زمان، چند دهکده پیرامون یک مرکز بزرگ‌تر حلقه زده بود.

این بافت استقرار نه تنها به لحاظ بالا رفتن ناگهانی شمار آبادی‌ها، بلکه به لحاظ گسترش جغرافیایی و تمرکز در مناطق جنوبی نیز از بافت‌های قبلی خود متفاوت است. از سوی دیگر، توزیع محوطه‌های استقرار در بخش شمالی خوزستان در کنار

آبراه‌های متعدد رودهای کرخه و دز، اشاره بر توسعهٔ کشاورزی آبیاری در خوزستان دارد (آدامز ۱۹۶۲: ۱۱۵). نکتهٔ قابل توجه دیگر این که دهکده‌های اواخر دوران پیش از تاریخ، به صورت یکنواخت در منطقه پراکنده نشده بودند، بلکه در بسیاری موارد به صورت گروهی دور هم گرد آمده بودند.

در حال حاضر هیچ اطلاع دقیقی از پیشه و کار اساسی ساکنان دهکده‌های اولیهٔ خوزستان در دست نیست. توزیع عظیم تیغه‌های داس از سنگ چخماق، داس‌های سفالی و کج‌بیل‌های سنگی، وجود ابزارهای تخصصی را در اواخر هزارهٔ پنجم پیش از میلاد اثبات می‌کند. از سوی دیگر، سرتیرهای سنگ چخماق، استخوان‌های کار شدهٔ غزال و نمایش مشبک کماندار و تعقیب جانوران شکاری به کمک سگ بر روی سفال، اهمیت شکار و ادامهٔ آن را نشان می‌دهد.

## زندگی در شهر

بافت استقرار و الگوی معاش در دوران شوش D و دوران شوش A به کامل‌ترین شکل خود رسید. این دوران تقریباً با اواخر دوران عبید و آغاز دوران اوروک در میانرودان، یعنی نیمهٔ اول هزارهٔ چهارم پیش از میلاد، همزمان است. در دوران شوش A، شمار کمی از آبادی‌ها به‌تدریج رشد کردند و به صورت مراکزی در میان تعدادی دهکدهٔ کوچک ظاهر شدند. متأسفانه اندازه‌گیری وسعت محوطه‌های مسکونی این دوره در خود شوش به علت عمق زیاد لایه‌های باستانی به‌آسانی میسر نیست، اما شمار اندکی از این مراکز که اندازه‌گیری ابعاد آنها ممکن است، وسعتی چهار تا پنج هکتاری دارند که می‌توان آنها را شهر نامید. بجز شوش، مراکزی را می‌شناسیم که تا بیست هکتار وسعت داشتند.

با ایجاد مراکز بزرگ و شهرک‌ها، شمار کل محوطه‌های استقرار شناخته شده یکباره به ۳۹ کاهش یافت. این بافت جدید استقرار نشان می‌دهد که جمعیت بسیاری در مجتمع‌های بزرگ‌تر واحدهای وسیع‌تر و قابل‌دفاع‌تر سیاسی گرد هم آمدند و قدم به مرحلهٔ واقعی شهرنشینی گذاشتند. مقارن با این زمان، فاصلهٔ برخی مناطق مسکونی پیشین که در اراضی آنها فعالیت‌های کشاورزی جریان داشت، با شهرهای

جدیدالتأسیس به قدری زیاد شد که ارتباط میان آنها به‌آسانی ممکن نبود. ازاین‌رو، این‌گونه آبادی‌ها به جاهای دیگر انتقال یافت و در نتیجه زمین‌های آنها به چراگاه تبدیل شد. بنابراین، با ایجاد شهرها نه تنها از نظر جابه‌جایی جوامع، بلکه از لحاظ نحوهٔ استفاده از زمین‌های کشاورزی دگرگونی‌های دامنه‌داری در سراسر منطقه به وجود آمد. کشاورزی با نظام آبیاری در مقیاس کوچک، و ایجاد باغ‌های میوه در سطحی وسیع در پیرامون شهرها به‌تدریج گسترش یافت (رایت و دیگران ۱۹۷۵: ۱۴۸-۱۲۹).

در زمان ایلامی‌های آغازین[1]، در جلگهٔ شوش چندین شهر بزرگ بر پا شده بود. به هنگام عملیات حفاری در محدودهٔ این بناها، تعداد زیادی لوح گلی به دست آمد که روی آنها اعداد و ارقام نوشته شده بود. هرچند هنوز خط ایلامی آغازین به وجود نیامده بود، تردیدی نیست که این الواح به سازمان‌های اداری و حکومتی تعلق داشته است. از سوی دیگر، در دوران قدیم‌تر شوش D، منطقه شهری وجود نداشت و مراکز مسکونی تنها محوطه‌های کوچکی بود که حداکثر جمعیت آنها از یک‌هزار تن تجاوز نمی‌کرد. بنابراین، دگرگونی در سازمان‌های اجتماعی ـ سیاسی و اقتصادی و به عبارت دیگر، تغییر زندگی روستایی به شهری، می‌بایست در حد فاصل دوران شوش D تا دوران ایلامی آغازین (حدود ۴٬۰۰۰ تا ۳٬۵۰۰ق‌م) روی داده باشد (جانسن ۱۹۷۵: ۳۳۹-۲۸۵). موقعیت جغرافیایی و وسعت محوطه‌های باستانی در طول این دوران به شرح زیر بوده است: محوطه‌های کوچک (دهکده‌ها) با میانگین وسعت ۱/۲ هکتار و محوطه‌های بزرگ‌تر (مراکز کوچک) با میانگین وسعت پنج هکتار (همان: تصویر ۱۵). در دوران شوش A همهٔ محوطه‌ها ــ به استثنای شوش که در این زمان به‌تازگی تأسیس شده و وسعت آن به طور استثنایی به ده هکتار می‌رسید ــ تپه‌های کوچکی بودند که میانگین وسعت آنها ۱/۲ هکتار بود. اما در مرحلهٔ پایانی شوش A، محوطه‌ها در چهار گروه مجزا گرد هم آمده (همانجا) و از لحاظ وسعت، به استثنای محوطه ده هکتاری شوش، به دو گروه محوطه‌های کوچک‌تر (دهکده‌های کوچک) با میانگین

1. Proto- Elamite

وسعت ۱/۲ هکتار و محوطه‌های بزرگ‌تر (مراکز کوچک) با میانگین وسعت پنج هکتار تقسیم می‌شدند.

مرحلهٔ پایانی شوش A از لحاظ زمانی بسیار کوتاه بود و از این مرحله هیچ محوطه‌ای تا کنون حفاری نشده است. اما از دورهٔ شوش A مقادیری مهر و اثر به دست آمده است (آمیه ۱۹۷۲: ۵-۴۶) که مؤید فعالیت‌های مربوط به تشکیلات اداری در شوش است. نقش تعداد اندکی از آثار این مهرها، که زمانی دهانهٔ کوزه‌ها و لنگهٔ بارها را ممهور می‌کردند، با نقش مهرها مطابقت داشت (همان: ۲۴). این بدان معنی است که درصد اندکی از کالاهای مورد معامله در شوش مهر و صادر می‌شد و بقیه به صورت کالاهای مهر شده به شوش می‌رسید. از سوی دیگر، در جعفرآباد، در هفت کیلومتری شوش، که کوچک‌ترین دهکده در دورهٔ شوش A در تمامی جلگهٔ شوش بوده است، آثاری از فعالیت‌های اداری نیز در دست است. از این تپه، یک مهر با نقش هندسی و یک مهر با نقش بز کوهی از دورهٔ شوش A به دست آمده (دلفوس ۱۹۷۳: تصویرهای ۲۳، ۳، ۵)، اما از اثر مهر نشانی پیدا نشده است. حال آنکه مهرهایی از نوع فوق در سطح دیگر تپه‌های منطقه به دست آمده است. بنابراین، به نظر می‌رسد که کالا در محل‌های کوچک‌تر بسته‌بندی و مستقیماً به شوش صادر می‌شد. افزون بر آن، یک سکوی مرکزی بزرگ در شوش بنا شده بود، که بر بالای آن شماری ساختمان و اتاق‌های انباری قرار داشت (استیو و گاش ۱۹۷۳: تصویرهای ۱۴ و ۱۵)، و در اطراف آن، ساختمان‌های مشابه بزرگ ساخته شده بود (لوبرون ۱۹۷۳: ۱۶۹-۱۷۰؛ لوح ۳۱؛ دایسن ۱۹۶۶: ۲۷۳).

در دوران اوروک قدیم، نشانی از ابزار مربوط به تشکیلات اداری به چشم نمی‌خورد و از اثر مهر هم خبری نیست. تنها مدرک از تشکیلات اداری در این دوره، وسعت و موقعیت جغرافیایی محوطه‌های مسکونی است. در این مرحله، پنجاه محوطهٔ مسکونی در سه گروه مشخص در منطقه گسترده شده‌اند؛ دهکده‌ها با وسعت تقریبی ۱/۴ هکتار، مراکز کوچک با میانگین وسعت ۶/۴ هکتار و یک مرکز بزرگ با وسعت ۱۲ هکتار (جانسن ۱۹۷۳: ۹۰). اما از لحاظ فاصله، شوش بر تمامی جلگه مسلط است و ابوفندوا، محوطه‌ای در نزدیکی هفت‌تپه، بر تعدادی دهکدهٔ کوچک

تسلط دارد. افزون بر آن، به‌وضوح آشکار است که برخی از دهکده‌ها برای راهیابی به ابوفندوا یا شوش مجبور بودند از طریق دهکده‌های دیگر بگذرند.

در دوران اوروک میانی، ۵۴ محوطهٔ مسکونی در جلگهٔ شوش به چهار گروه تقسیم شده‌اند: دهکده‌های کوچک با میانگین وسعت ۰/۹هکتار، دهکده‌های بزرگ با میانگین وسعت ۲/۳ هکتار، مراکز کوچک با میانگین وسعت ۵/۸ هکتار و یک مرکز بزرگ با میانگین وسعت ۱۴/۸ هکتار (همان: ۲۸۵ بب). نگاهی به موقعیت جغرافیایی این محوطه‌ها نشان می‌دهد که دهکده‌های کوچک با گذشتن از طریق مراکزی با وسعت متوسط به‌آسانی قادر بودند به مراکز بزرگ‌تر راه یابند. مرکز بزرگ شوشتر بر تمامی جلگهٔ شوش مسلط بود، دو مرکز بزرگ ابوفندوا و چغامیش، محوطه‌ای در ۳۵ کیلومتری شهر دزفول بین راه دزفول به شوش، بر راه‌هایی که تعداد زیادی از مراکز کوچک و دهکده‌ها را به شوش متصل می‌کرد، نظارت داشتند. در بیشتر این دهکده‌ها، بناهای نسبتاً بزرگی وجود داشت که می‌توان آنها را بناهای اداری خواند.

اشیای متعدد به دست آمده از حفریات مربوط به این دوره در جنوب غرب ایران، شواهد چشمگیری را دربارهٔ فناوری مربوط به تشکیلات اداری در دوران اوروک میانی در جلگهٔ شوش در اختیار ما می‌گذارد. بخشی از این مدارک را مهرها و آثار مهرها تشکیل می‌دهد. آثار این مهرها در دو گروه قرار می‌گیرد: «مهر کالا» که برای ممهور کردن در ظروفی همچون کوزه، سبد و عدل به کار می‌رفت و «مهر پیام» شامل نامه‌ای مهر شده، که احتمالاً رسید کالا بود، گلوله‌ای مجوف گلی مهر شده حاوی تعدادی گلوله، مخروط، قرص کوچک گلی[1]، و الواح گلی بالشی شکل، که به منظور فرستادن یا بایگانی کردن مطلبی دربارهٔ کالا یا افراد مورد استفاده قرار می‌گرفت. در این زمان، در شوش بناهای خاصی بر پا شده بود که در آنها فضاهایی برای نگاهداری الواح گلی (لوبرون ۱۹۷۳: تصویر ۳۳) و فضاهایی برای انبار کردن کالا (مکنم

۱. این اشکال کوچک هندسی نشان‌دهندهٔ مقدار و تعداد کالای مورد معامله بود که درون دو نیم‌کرهٔ مجوف گلی پوست گردو مانند می‌گذاشتند. سپس دو نیمه را به کمک گل به هم می‌چسباندند و پس از افزودن لایه‌ای از گل رس، سطح آن را محو می‌کردند.

۱۹۴۳: ۲۰-۲۴) در نظر گرفته شده بود.

نکتهٔ قابل توجه این که تعداد مهرهای کالای به دست آمده اندک و در مقابل، شمار مهرهای پیام بیشتر بود. افزون بر آن، بر شماری از الواح گذشته از اثر مهر، اعداد و ارقامی نوشته شده بود که بیشتر آنها میان ۳۰ تا ۶۰ بودند، اما تعدادی از الواح بزرگ‌تر ارقامی بالاتر از عدد ۱۰۰ را نشان می‌دادند، که احتمالاً خلاصه‌ای از الواح کوچک‌تر بودند. با توجه به این مدارک می‌توان گفت که انواع کالای بسته‌بندی شده و ممهور از اطراف و اکناف به شهر شوش وارد می‌شد.

در تپهٔ کوچکی به نام شرف‌آباد، در دوازده کیلومتری شمال شرق شوش در یک گودال زبالهٔ متعلق به اواخر دوران اوروک میانی، تعداد زیادی اثر مهر کالا، شماری اشکال کوچک گلی هندسی و نیز چند گلولهٔ گلی به دست آمد، که از گلوله‌ها هنوز استفاده نشده بود (رایت و جانسن ۱۹۷۵: ۲۶۷- ۲۸۹). بنابراین، کالا، احتمالاً در شرف‌آباد بسته‌بندی و همراه رسید، یعنی گلوله‌های گلی، به جاهای دیگری مانند شوش صادر می‌شد و در برابر مقدار ناچیزی کالا برای مصرف اهالی از خارج به شرف‌آباد وارد می‌شد، و به این ترتیب نوعی فعالیت اداری در زمینهٔ مبادلهٔ کالا میان شوش و شرف‌آباد جریان داشته است. نخست کالای صادراتی در محل گرد می‌آمد و پس از صورت‌برداری، گلوله‌های گلی (رسیدها) آماده می‌شد. هنگامی که محموله‌ای می‌رسید، اقلام آن با محتوای گلوله‌های گلی (اشیای کوچک هندسی گلی و بعضاً سفالی) مطابقت داده می‌شد، آنگاه خلاصهٔ صورت کالا در یک لوح بزرگ به ثبت می‌رسید.

## نظام مبادلاتی در جنوب غرب ایران

نگاهی به موقعیت جغرافیایی محوطه‌های همزمان با اوروک در جلگهٔ شوش شواهد غیرمستقیمی حاکی از وجود نوعی نظام مبادلهٔ محلی کالا را آشکار می‌سازد: ۱. در این زمان، تولید دست‌کم برخی از فرآورده‌های صنعتی سنتی، مانند سفال، در کارگاه‌ها متمرکز شده بود و محصولات آنها برای توزیع در شهرهای عمدهٔ منطقه نگاهداری می‌شد. شواهد مربوط به صنعت سفالگری در سه محوطهٔ شوش، چغامیش، و ابوفندوا

به دست آمده است. با وجود مدارک، می‌توان احتمال داد که صنایع دیگری هم در این سه محوطه متمرکز بوده‌اند. به‌هرصورت، تمرکز تولیدات سفالی خود به‌تنهایی دلالت بر وجود نوعی شیوهٔ توزیع و نظام مبادلاتی محلی دارد، شیوه‌ای که در آن به‌جز سفال، کالاهای دیگر، یا هر دو توأمان عرضه می‌شد. اما این مبادلات یک‌طرفه نبود، بلکه شامل فعالیت‌های متقابل نقل و انتقال کالا یا خدمات یا هر دو از مناطق مسکونی کوچک، با توجه به سلسله مراتب، به مراکز بزرگ می‌شد. ۲. در شماری از تپه‌های کوچک، مدارکی دال بر وجود نوعی بنا یا بناهای عمومی مشاهده شده است، که در مقایسه با بناهای مشابه در مراکز بزرگ به مراتب کوچک‌ترند. وجود این بناهای عمومی (اداری) در محوطه‌های کوچک که آنها را به عنوان دهکده‌های بزرگ از دهکده‌های معمولی متمایز می‌سازد، نشان می‌دهد که دهکده‌های بزرگ از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بوده‌اند. اگر موقعیت جغرافیایی این نوع دهکده‌ها را مطالعه کنیم، درمی‌یابیم که آنها از غرب به شرق تقریباً در یک خط جلگه را قطع می‌کنند و به این ترتیب، دو مرکز بزرگ شوش و چغامیش را به هم متصل می‌سازند. بنابراین، می‌توان فرض کرد که دهکده‌های بزرگ نقش ویژه‌ای در نظام مبادلات محلی در منطقه داشتند و به صورت مراکز اداری کوچکی در مبادلات مجلی به صورت واسطه ظاهر می‌شدند. به این ترتیب، مدارک مربوط به بافت استقرار در جلگهٔ شوش، گویای یک نظام استادانهٔ طرح‌ریزی شدهٔ مبادلهٔ محلی است. در این نظام، ظاهراً تولید اقلام معینی از کالا در مراکز بزرگ متمرکز شده بود. این کالاها پس از تولید در مراکز کوچک توزیع و به‌احتمال با خدمات یا کالاهای دیگر به صورت پاپاپای مبادله می‌شدند.

تخمین زمین‌های کشاورزی مراکز بزرگ در طول دوران اوروک قدیم اطلاعات ارزشمندی را در زمینهٔ مبادلات متقابل به دست می‌دهد. در طول این دوران، هر یک از ساکنان شوش زمینی به وسعت ۲/۱۲ هکتار در اختیار داشته است. امروزه در مناطقی که کشاورزی در آنها به صورت سنتی و تقریباً با حداکثر ظرفیت انجام می‌شود، به هر شخص ۱/۹۲ هکتار زمین تعلق می‌گیرد (گرملیزا ۱۹۶۲: ۳۸). بنابراین، به نظر می‌رسد که جوامع کشاورز در مراکز بزرگ در دوران اوروک قدیم

زمین‌های خود را با حداکثر ظرفیت زیر کشت می‌بردند. ازاین‌رو، افزایش جمعیت مراکز بزرگ بدون گسترش زمین‌های مزروعی مستلزم صرف نیروی بیش از حد ظرفیت یک جامعهٔ کشاورز بود. با توجه به این واقعیت که زمین‌های کشاورزی خوزستان تقریباً هیچ وسعتی نیافته است، جمعیت شوش در دوران اوروک میانی نسبت به دوران اوروک قدیم دو برابر شد. این افزایش جمعیت ظاهراً نیاز اصلی و اساسی جامعه را به نقل و انتقال محصولات کشاورزی و شاید هم نیروی انسانی از مناطق کوچک‌تر به شهرها و مراکز بزرگ‌تر در دوران اوروک میانی نشان می‌دهد، زیرا به علت رشد جمعیت، کشاورزان مراکز یاد شده بدون کمک از خارج قادر به تأمین غلات و دیگر محصولات کشاورزی مورد نیاز جامعهٔ خود نبودند (جانسن ۱۹۷۳: ۴۹ بب).

## مبادلات درون‌منطقه‌ای و برون‌منطقه‌ای

مطالعات انجام شده در تپهٔ اصلی شوش، تپهٔ فرخ‌آباد، یکی از مراکز کوچک در دشت دهلران، در فاصله‌ای برابر میان شوش و تپهٔ اوروک در جنوب عراق (رایت ۱۹۶۹: یادداشت ۳۸)، و تل قزیر، مرکز کوچک مشابهی در دشت رامهرمز بر سر راه جنوب خوزستان به قسمت‌های مرتفع جنوب غرب ایران (کلدول ۱۹۶۷: ۳۴۹-۳۵۵)، حضور اشیای ساخته شده از مواد گوناگونی مانند مس، سنگ لاجورد، مرمر، عقیق، ابسیدین، بازالت و گوش‌ماهی دریایی را از دورهٔ اوروک قدیم به بعد نشان می‌دهد.

شواهد بیانگر آن است که قیر طبیعی در دهلران استخراج و در همانجا آماده می‌شد و، احتمالاً فراوان، به مناطق جنوبی‌تر در سواحل رودخانه‌ها صادر می‌گردید و در صنایعی چون قایق‌سازی و اندود بنا، به منظور جلوگیری از نفوذ آب باران و رطوبت، به مصرف می‌رسید. در تل قزیر، تولید محلی سنگ مرمر در دوران اوروک قدیم به اثبات رسیده است. در شوش، که بین سال‌های پایانی هزارهٔ پنجم تا دومین سدهٔ هزارهٔ اول پیش از میلاد مرکزی اصلی برای جلگهٔ شوش و تمامی جنوب غرب ایران بود، صادرات و واردات در دوران پیش از اوروک در پایین‌ترین حد خود قرار داشت. در این دوره، افزون بر سفال، نوعی سنگ کوارتز در محل آماده و احتمالاً به مناطق شرقی خوزستان که فاقد این نوع سنگ است صادر می‌شد و به صورت تیغهٔ

داس به کار می‌رفت. هرچند واردات در هر سه محل، در تمام طول دوران اوروک ادامه داشت، مدارک موجود نشان می‌دهد که در دوران اوروک جدید کالای وارداتی به شوش و فرخ‌آباد، و در دوران بعدی ایلامی آغازین به تل قزیر افزایش چشمگیری داشته است. در میان این واردات، ابسیدین از شرق آناتولی، مس از مناطقی ناشناخته، گوش‌ماهی دریایی از خلیج فارس، بازالت از سوریه یا آناتولی مرکزی، سنگ لاجورد از افغانستان، سنگ صابون و احتمالاً فیروزه و عقیق از جنوب شرق ایران می‌آمد.

در اینجا اگر تجارت را به عنوان عاملی در رشد حکومت‌های اولیه به شمار آوریم (ساندرز و پرایس ۱۹۶۸)، شاید بتوان گفت که علت اصلی گسترش تجارت، بالا رفتن تقاضا برای مواد کمیاب بوده است. در چنین صورتی، رهبران جوامع طبقاتی مجبور بودند از یک سو، برای استفادهٔ بیشتر از منابع محلی یا بالا بردن تولیدات صنعتی بومی اقدام به سازماندهی کنند، و از سوی دیگر، توزیع واردات را سازمان دهند. از آنجا که چنین فعالیت‌های گسترده‌ای، احتمالاً، بیش از حد توانایی تشکیلات اداری حکومت‌های نوبنیاد اولیه بوده است، رهبران این‌گونه جوامع مجبور بودند دست به یک رشته سازماندهی‌های ضروری بزنند، از جمله به خدمت گرفتن نیروهایی برای پاسداری از تجار و کاروانیان و افزایش نیروهای متخصص در خدمت دولت. اگر این استدلال درست باشد، شاید بتوان پذیرفت که تشکیلات اولیهٔ حکومت در جنوب غرب ایران در دوران اوروک میانی به وجود آمد و در دوران اوروک جدید گسترش یافت.

## آغاز شهرنشینی در جنوب ایران: سرزمین انشان

### تل ملیان در دورهٔ بانش

هرچند در استان فارس تا کنون در یازده محوطهٔ باستانی از جمله تل باکون حفریات باستان‌شناختی انجام گرفته است، گسترده‌ترین اطلاعات در زمینهٔ فرهنگ‌های پیش از تاریخ و آغاز دوران تاریخی در منطقه را می‌توان از نتایج حاصله از مطالعات گروه حفاران تل ملیان به دست آورد. این محوطهٔ وسیع باستانی که در واقع همان

شهر باستانی انشان یا انزان، مرکز یکی از ایالات مهم ایلام در دوران‌های اولیهٔ تاریخی بوده است (سامنر ۱۹۷۴: ۱۵۵-۱۷۵؛ راینر ۱۹۷۳: ۵۷-۶۲؛ همو ۱۹۷۴: ۱۷۶)، در ناحیهٔ بیضای فارس در حدود ۴۶ کیلومتری شمال شیراز و ۴۶ کیلومتری غرب تخت جمشید قرار دارد. در طول نیمهٔ دوم دورهٔ بانش (حدود سال ۳۰۰۰ق‌م و همزمان با دورهٔ اوروک جدید)، ملیان برای حدود ۱۵۰ سال به یکی از بزرگ‌ترین محوطه‌ها در خاورمیانه تبدیل شد. این محوطه در گسترده‌ترین دوران خود، منطقه‌ای به وسعت ۴۵ هکتار را در بر می‌گرفت.

مطالعهٔ سفال بانش نشان می‌دهد که آن را بیگانگانی به منطقه وارد کردند که با سفال دشت خورستان آشنا بودند و به کار تجارت برون منطقه‌ای با سرزمین‌های دوردست اشتغال داشتند (آلدن ۱۹۷۹: ۱۰۲- ۱۰۳). مطالعات همچنین نشان می‌دهد که تا پیش از دورهٔ بانش، فرآورده‌های سفالی احتمالاً فراوان مستقیماً از تولیدکننده به مصرف‌کننده می‌رسید، اما در دوران بانش قدیم، اقتصاد منطقه‌ای پیچیده‌تر و نحوهٔ توزیع سفال دگرگون شد. این سفال، پس از تولید نخست به محلی که از لحاظ جغرافیایی در مرکز جمعیت درهٔ کُر واقع شده بود، انتقال یافته و سپس از آنجا توزیع می‌شد. بنابراین، در دوره‌ای تقریباً همزمان با دورهٔ اوروک میانی در درهٔ رود کر، نظام سادهٔ توزیع مستقیم، جای خود را به توزیع غیرمستقیم متمرکز منطقه‌ای داد، و نظام اقتصاد محلی زیر نظارت همان مرکزی درآمد که بر تجارت با مناطق دور دست از طریق حوضهٔ رود کُر نظارت داشت (آلدن ۱۹۸۲: ۸۳-۱۰۱).

در طول دورهٔ بانش میانی جدید ــ تقریباً همزمان با دورهٔ اوروک جدید در خوزستان ــ با پیدایش ملیان به صورت یک شهر عمده، با دگرگونی جدی در بافت استقرار منطقه‌ای روبه‌رو می‌شویم. در این مرحله، ملیان به یک شهر عمده تبدیل شده است و از لحاظ وسعت، دست‌کم ده برابر بزرگ‌تر از بزرگ‌ترین محوطه‌ها در دورهٔ بانش است. در این دوره، وظایف مرکز توزیع دورهٔ پیشین در مرکز منطقه به ملیان سپرده شده بود. رشد جمعیت در ملیان در این زمان بر اثر مهاجرت ساکنان دهکده‌های منطقه به آن نبود، زیرا شواهدی دال بر رهاسازی روستاها به خاطر زندگی در این

شهر تازه تأسیس در دست نیست، بلکه نتیجهٔ مهاجرت اقوام بیگانه به درون حوضهٔ رودِ کُر در این زمان بوده است.

بر اساس طبقه‌بندی کاربرد یافته‌های ملیان و نسبت کمی آنها با یکدیگر، می‌توان فهرستی از فعالیت‌های صنعتی و وسعت آن فعالیت‌ها فراهم آورد (نیکلاس ۱۹۹۰: ۱۰۰). این فعالیت‌های تولیدی بر مبنای اشیای به دست آمده از سه لایهٔ ساختمانی در تپهٔ کوچک TUV عبارت‌اند از: تولید ابزار سنگی، صنعت صدف، فلزکاری، تولید محصولات غذایی، ساخت اشیای تزئینی شخصی، صنعت نساجی، سفالگری، نجاری، سبد و بوریابافی. با در نظر گرفتن این واقعیت که بسیاری از فعالیت‌های تولیدی در یک جامعهٔ شهری اولیه مختص اقلام از میان رفتنی مانند منسوجات، پوست، چرم، چوب و روغن بوده است، شناخت تمام فعالیت‌های تولیدی از رهگذر علم باستان‌شناسی ممکن نیست. صنایع سنگ و صدف، فلزکاری و مانند آن نمونه‌هایی از وجود صنایع تولیدی کوچک را به نمایش می‌گذارد، و فعالیت‌های مربوط به تهیه و تولید غذا و ساخت اشیای تزئینی شخصی بیشتر در محدودهٔ فعالیت‌های «خانگی» است.

در ملیان، مهر عمدتاً برای چهار منظور به کار می‌رفت: مهر کردن الواح گلی، مهر کردن گلوله‌های گلی، مهر کردن دهانهٔ کوزه‌ها و خمره‌ها، مهر و موم کردن درها. هرچند نقوش جانوری برخی از مهرهای ملیان به قدری شبیه نقش مهرهای شوشی است که احتمال تولید آنها در کارگاه‌های شوش را انکارناپذیر می‌سازد، بعضی از همین نقوش با وجود شباهت در جزئیات، در مجموع متفاوت با تمام مهرهای ایلامی آغازین شناخته شده در دیگر محوطه‌ها است. این موضوع نشان می‌دهد که در کنار مهرهای وارداتی از شوش، تعدادی از مهرها در خود کارگاه‌های ملیان تولید می‌شده است.

مطالعهٔ بقایای استخوان‌های به دست آمده از لایه‌های سه‌گانهٔ ساختمانی در تپهٔ کوچک TUV نشان می‌دهد که رایج‌ترین نوع پرورش دام، پرورش گوسفند، بز و به نسبت کمتری نوعی گاومیش بود. پرورش الاغ و خوک نیز هر چند اهمیت چندانی نداشت، درصد کمی از تولید دام را تشکیل می‌داد. مطالعهٔ دقیق‌تر استخوان‌های

گوسفند و بز، افزایش روزافزون مصرف گوشت گوسفند را در طول زمان نشان می‌دهد. ازاین‌رو، با گذشت زمان، بانشی‌ها نه تنها تربیت حیوانات گوشتی متعدد را به دو نوع آن یعنی بز و گوسفند محدود کرده بودند، بلکه به مرور، گوسفند را به خاطر جثهٔ درشت‌تر و گوشت بیشتری که دارد به بز ترجیح می‌دادند. گذشته از آن، گوشت گوسفند به مراتب لذیذتر و زودپزتر و مغذی‌تر از گوشت بز است.

با در نظر گرفتن مدارک موجود، دگرگونی‌های مهم در بافت سیاسی ـ اجتماعی و اقتصادی حوضهٔ رود کُر در دورهٔ بانش را که در طول آن شهرنشینی در استان فارس آغاز شد، می‌توان بدین شرح خلاصه کرد: تراکم جمعیت در منطقه با گسترش نسبی محوطه‌های مسکونی به بیش از دو برابر می‌رسید؛ دهکدهٔ ملیان با دگرگونی‌های جمعیتی بر اثر سرازیر شدن مهاجران، به‌احتمال خوزستانی، به یکی از بزرگ‌ترین مراکز شهری در سراسر خاورمیانه تبدیل شد؛ پابه‌پای رشد جمعیت در منطقه و گسترش ملیان، فعالیت‌های تولیدی وسعت یافت؛ این فعالیت‌ها هماهنگ با تحولات دیگر از صورت پراکنده خارج شد و در یک محل تمرکز یافت؛ تمرکز صنایع موجب انباشته شدن محصولات و پیشرفت نظام حمل و نقل، انبارداری و بایگانی مدارک شد؛ و از سوی دیگر، رشد نظام اداری امکان انجام مبادلات تجارتی درون‌منطقه‌ای و برون‌منطقه‌ای را به وجود آورد.

## آغاز شهرنشینی در جنوب شرق ایران: سرزمین آراتا

مطالعات باستان‌شناسی در دههٔ ۱۹۶۰م و بعد از آن در سرزمین‌های شرقی و جنوب شرقی ایران و نتایج حاصله از حفریات در محوطه‌های باستانی تل ابلیس (کلدول ۱۹۶۷: ۳۴۹- ۳۵۵)، تپه‌یحیی (لامبرگ کارلوسکی ۱۹۷۰: ۱- ۱۳۴)، و شهداد (حاکمی ۱۳۴۸: ۳۶- ۵۱؛ کابلی ۱۳۶۵: ۵۰-۶۲) در استان کرمان و بمپور در بلوچستان، نتایج خیره‌کننده و غیرمنتظره‌ای را به بار آورد. این تحقیقات نشان داد که در سده‌های نخستین هزارهٔ پیش از میلاد، جوامع روستایی شرق ایران نیز همانند دیگر نقاط مرکزی و غربی به موازات میانرودان با آهنگ رشد برابری در راه رسیدن به مرحلهٔ شهرنشینی گام برداشت.

### تپه یحیی

محوطهٔ باستانی یحیی، در نیمهٔ راه دره‌های فرات و سند، در درهٔ صوغان در فاصلهٔ تقریبی ۲۵۰ کیلومتری جنوب شهر کرمان و سی کیلومتری شمال شرق شهر امروزی دولت‌آباد واقع شده است (لامبرگ کارلوسکی ۱۹۷۰: ۲۲، یادداشت ۱). در این تپه، شش دورهٔ باستان‌شناختی (لایهٔ VI قدیم‌ترین و لایهٔ I جدیدترین) به ثبت رسیده است که از حدود ۴۵۰۰ تا ۵۰۰ق‌م را در بر می‌گیرد. از دورهٔ IVC (۳۴۰۰ تا ۳۰۰۰ق‌م) همزمان با اواخر دوران اوروک و اوایل دوران جمدت نصر، یعنی مراحل «ب» و «ج» از دوران آغاز نگارش در شوش و میانرودان، و دورهٔ IVB (۳۰۰۰ تا ۲۵۰۰ق‌م) همزمان با دوران جمدت نصر و اوایل دوران سلسله‌های قدیم در جنوب میانرودان، آثار چشمگیری در ارتباط با آغاز دوران شهرنشینی به دست آمده است. از دورهٔ IVC بنایی به وسعت سیصد متر مربع با ده اتاق بزرگ، هر کدام با یک انباری کوچک به دست آمد. در این دو اتاق، تعداد سیزده لوح با علائم عددی ایلامی آغازین و ۴۸ لوح نوشته نشده یکجا یافت شد. متن الواح مربوط به ثبت مبادلات تجاری است. همچنین، از این بنا دو مهر استوانه‌ای و شمار زیادی اثر مهر به دست آمد که نقش آنها به نقش مهرهای همزمان در شوش شباهت دارد. با در نظر گرفتن این یافته‌ها می‌توان احتمال داد که از این ساختمان سه نوع استفادهٔ اداری می‌شد: استفاده از بخش‌هایی از آن به صورت انبار، به دلیل وجود اتاق‌های کوچک با خمره‌های بزرگ انباری؛ محل بایگانی و حسابرسی مبادلات بازرگانی به دلیل وجود الواح نوشته شده و نوشته نشده؛ و محلی برای بارگیری صادرات و تحویل واردات بر اساس حضور اثر مهرهای استوانه‌ای گل دهانهٔ کوزه‌ها و خمره‌ها.

در طول دورهٔ IVB، یعنی در دو قرن اول هزارهٔ سوم پیش از میلاد، تپه یحیی از لحاظ اقتصادی به پیشرفت شگرفی دست یافت و بزرگ‌ترین مرکز تولید و توزیع اشیای ساخته شده از سنگ صابون در خاورمیانه شد. فرآورده‌های ساخته شده از سنگ صابون، از مهرهای سادهٔ کوچک گرفته تا کاسه‌های تزئینی، در سرتاسر دنیای باستان، از مهنجودارو، مرکز مشهور تمدن هاراپا در درهٔ سند تا ماری در بخش میانی رود فرات در میانرودان، در منطقه‌ای به طول ۲۵۰۰ کیلومتر پراکنده شده بود.

مطالعات آزمایشگاهی نشان داده است که سنگ صابون مصرفی ساکنان از چهار معدن در شعاع ۲۵ کیلومتری تپه یحیی استخراج می‌شده است (لامبرگ کارلوسکی ۱۹۷۰: ۱- ۱۳۴).

به نظر می‌رسد که صنعتگران تپه یحیی، فرآورده‌های سنگ صابون را به سفارش واسطه‌ها یا سازمان‌های مستقلی با نوعی سازوکار تجاری تولید می‌کردند و در نتیجه، سود حاصل نصیب آنها می‌شد. با آنکه اشیای ساخته شده از سنگ صابون در نیمهٔ دوم دورهٔ IVB بزرگ‌ترین مجموعه را در تمامی خاورمیانه تشکیل می‌داد، در لایه‌های مربوط به این دوره، در تپه یحیی هیچ نوع ثروتی به چشم نمی‌خورد.

### شهداد

این محوطهٔ باستانی در چهار کیلومتری شهرک امروزی شهداد واقع شده است و لایه‌های فرهنگی آن در منطقه‌ای به وسعت تقریبی شصت کیلومتر مربع گسترده شده است (کابلی ۱۳۶۵: ۵۰-۵۶). در میان آثار به دست آمده از شهداد، متعلق به اوایل هزارهٔ سوم پیش از میلاد، مقادیر زیادی ظرف از سنگ و صابون، اشیای تزئینی از فلز، لاجورد، فیروزه و به‌ویژه عقیق در اشکال گوناگون مانند گردنبند و دستبند به دست آمده است (حاکمی ۱۳۴۸: ۴۸). بی‌تردید منبع سنگ لاجورد شهداد، کوه‌های بدخشان بوده است، که در طول هزارهٔ سوم پیش از میلاد به سفارش شوش استخراج می‌شد و از طریق یک یا چند واسطه با گذشتن از شهر سوخته در سیستان، آراتا در کرمان (مجیدزاده ۱۹۷۶: ۱۰۵-۱۱۳)، و انشان در فارس، به شوش می‌رسید و از آنجا به شهرهای سومری صادر می‌شد.

وجود مقادیر زیادی قطعات خام، نیمه تراشیده و دانه‌های شکسته از انواع سنگ‌ها و نیز ابزار گوناگون تراش و سرمته برای سوراخ کردن مهره‌ها در محل نشان می‌دهد که تمامی اشیای به‌دست آمده از شهداد در کارگاه‌های محل تولید می‌شده است. این امر در مورد اشیای فلزی نیز صادق است، زیرا در فاصلهٔ پانصد متری شرق گورستان‌های ۱ و ۲ در چهار مجموعه ساختمانی به هم پیوسته به نام «محلهٔ صنعتگران» کوره‌های فلزکاری، تعدادی قالب ریخته‌گری، مقداری ابزار مربوط به ذوب فلز و مقادیر زیادی

گدازه و سرگدازه به دست آمده که تاریخ همهٔ آنها به اوایل هزارهٔ سوم پیش از میلاد می‌رسد. ظروف سنگی شهداد شباهت زیادی به ظروف مشابهی دارد که در طول هزاره‌های چهارم و سوم پیش از میلاد در تپه یحیی تولید می‌شد و به بسیاری از مناطق فرهنگی خاورمیانه از جمله شوش و شهرهای سومری صادر می‌گردید (میروشجی ۱۹۷۳: ۹-۸۰). مقایسهٔ این ظروف با ظروف دیگر مناطق ارتباط این محل را در اوایل هزارهٔ سوم پیش از میلاد با محوطه‌هایی مانند بمپور مهنجودارو آشکار می‌سازد (همانجا).

وجود اشیای به‌دست آمده از گورستان‌های سه‌گانهٔ شهداد، اشاره بر ثروت فراوانی دارد که در طول نیمهٔ اول هزارهٔ سوم پیش از میلاد در شهداد انباشته شده بود. با توجه به محدودیت زمین‌های کشاورزی در شهداد، خشکی هوا و میانگین بارندگی ناچیز سالانهٔ باران (۴/۵ میلی‌متر)، تردیدی نیست که این ثروت نه از طریق کشاورزی، بلکه از راه صدور فرآورده‌های صنعتی به‌دست آمده بود. این کار جز از طریق پیوستن شهداد به بازار مبادلات در یک شبکهٔ وسیع تجارت درون‌منطقه‌ای و برون‌منطقه‌ای امکان‌پذیر نبوده است. این گسترش و پیچیدگی مبادلات تجاری در شهداد که ما تنها از بخش کوچکی از آن آگاهی داریم، نشان می‌دهد که این منطقهٔ وسیع در طول هزارهٔ سوم پیش از میلاد از لحاظ صنعتی، اقتصادی و پیچیدگی نظام‌های اداری به گسترش همه‌جانبه‌ای دست یافته و به یک مرکز بزرگ شهری بدل شده بود. بی‌تردید، حفریات و بررسی‌های باستان‌شناختی باید در شهداد ادامه یابد تا شهر باستانی شهداد که تا کمتر از دو دههٔ پیش تنها نامی از آن باقی مانده بود و حالا از صورت افسانه بیرون آمده است (مجیدزاده ۱۹۷۶: ۱۰۵- ۱۱۳؛ نیز نک: کابلی ۱۳۶۵: ۵۰- ۶۲)، محل دقیق خود را آشکار سازد.

## آغاز شهرنشینی در سرزمین‌های شرقی ایران

بر خلاف میانرودان و دشت خوزستان که در آنها مرحلهٔ گذر از دوران ده‌نشینی به شهرنشینی در حدود سال ۳،۰۰۰ق‌م در دوران اوروک میانی آغاز شد و حدود یکصد سال به درازا کشید، در شرق ایران این مرحله به چندین سده نیازمند بود. در

آنجا، در اوایل عصر مفرغ، آغاز شهرنشینی با تمایلات بسیار زیاد مردم در تمرکز جمعیت آشکار شد. زیرا اختلاف وسعت و تراکم میان دهکده‌ها و مراکز شهری در طول نیمهٔ اول هزارهٔ سوم پیش از میلاد بسیار چشمگیر بود. درحالی‌که میانگین وسعت روستاهای کوچک‌تر در طول هزاره‌های پنجم و چهارم پیش از میلاد بین ۰/۸ تا ۱/۲ هکتار باقی ماند، مراکز مهم در تمام ابعاد گسترش یافت و شهر سوخته در استان سیستان از پانزده تا هفده هکتار در دورهٔ اول (۲٬۸۰۰-۳٬۲۰۰ق‌م) به ۱۵۰ هکتار در دورهٔ سوم (در حدود ۲٬۴۰۰ق‌م) رسید. با توجه به مطالعهٔ اسکلت انسان‌ها در گورستان شهر سوخته، میانگین سنی برای مردان برابر ۲۵ تا ۳۰، برای زنان ۲۰تا ۲۵، برای کودکان ۲ تا ۳ سال بوده است. به عبارت دیگر، معدل سنی برای جامعهٔ شهر سوخته در طول هزارهٔ سوم پیش از میلاد شانزده تا بیست سال را نشان می‌دهد. این میانگین پایین، گویای آهنگ بسیار کند رشد جمعیت در آن زمان در سیستان بوده است، و شاید به همین دلیل جمعیت شهر سوخته در طول این هزاره بین ۲٬۵۰۰ تا ۵٬۲۰۰ متغیر بود و هرگز از این رقم بالاتر نرفت (سجادی ۱۳۶۲: ۸۷-۱۰۹، همو ۱۳۶۲: ۲۷۲-۲۸۳).

### فعالیت‌های تولیدی صنعتی

همگام با گسترش ارضی مراکز شهری، رشد فعالیت‌های صنعتی نیز در ساختار شهر سوخته نقش مهمی را بر عهده داشته است. این رشد تا آنجا پیش رفت که در اواخر نیمهٔ اول هزارهٔ سوم پیش از میلاد، فعالیت صنعتی مراکز تولید در سرتاسر بخش مسکونی روستاهای کشاورزی پراکنده شد. این فعالیت‌ها از یک سو تولید انواع اشیای تزئینی، ابزار و لوازم خانگی را در بر می‌گرفت، و از سوی دیگر، کارگاه‌های سنگ و ذوب مس در کنار یکدیگر به ساختن مهره‌های تزئینی سنگ لاجورد و فیروزه و فلزی می‌پرداختند (توسی و پیپرنو ۱۹۷۳: ۱۵- ۲۳؛ بولگارلی ۱۹۷۹: ۳۹-۴۵).

در دورهٔ دوم، پاره‌ای فعالیت‌های صنعتی به خارج از منطقهٔ مسکونی شهر منتقل شد، و صنعتگران کارگاه‌های خود را در یک محوطه متمرکز کردند. برای مثال، سفالگری در محلی در ۲۹ کیلومتری شهر سوخته متمرکز شد، که ویرانه‌های آن امروزه

رود بیابان نام دارد (توسی ۱۹۷۲: ۱۷۵)، و کارگاه‌های فلزکاری به نقطه‌ای دیگـر در همان نزدیکی به نام سیستان افغانی انتقال یافت. برخـی از فنـون شـناخته شـده در شهر سوخته عبارت است از: فلزکاری، مهرسازی، حصیربافی، صنایع چوب و سنگ.

## بافت شهری

بناهای عمومی شـناخته شـده از دوران مفـرغ، در شـرق ایـران کـاملاً متمـایز از معماری خانه‌های شخصی بوده و در مقایسه با وسـعت ۸۰ تـا ۱۵۰ متـر مربـع آنهـا، مساحتی بیش از یک‌هزار متر مربع داشته است. این بناها همگی بر بالای سـکویی از خشت خام ساخته شده است. نمونه‌هایی از این بناها در موندیگاک در افغانستان (کاسال ۱۹۶۱: ۴۹-۵۰)، در آلتـین‌تپـهٔ ترکمنـستان (ماسـون ۱۹۸۹: ۹۱۲- ۹۱۳)[۱]، و در تورنگ‌تپه در استان مازنـدران (دشـایه ۱۹۷۶: ۲۹۸-۳۲۱؛ همـو ۱۹۷۷: ۱۱۳-۱۲۷) شناسایی شده است. بزرگ‌ترین این بناها که در تورنگ تپه است، نمایی به طول هـشتاد متر دارد. شهر سوخته از چهار بخش اصلی مرکزی، مسکونی، شمال غربی یـا صنعتی، و جنوب غربی یا قبرستان تشکیل شده بود. بیشتر خیابان‌ها در ایـن شـهر باریـک، بـا میانگین عرض ۲/۵ متر، پر پیچ و خم، غیرمفروش و پست و بلند بـود و شـهر بـدون نقشه گسترش یافته بود. خانه‌ها اغلب راست‌گوشه و با مساحت بین ۹۰ تا ۱۵۰ متـر مربع بود و شش تا ده اتاق داشت. سقف‌ها همه مسطح و از تیر چوبی، و دیوارها همه خشتی بود. غلات تنها در خمـره‌هـای بـزرگ سـفالی بـه گنجـایش تقریبـی بیـست کیلوگرم نگاهداری می‌شـد. بـه ایـن ترتیـب، در طـول هـزارهٔ سـوم پـیش از مـیلاد ذخیره‌سازی مواد غذایی برای مصرف درازمدت را حکومت مرکزی انجام می‌داد.

## مبادلات درون‌منطقه‌ای و برون‌منطقه‌ای

مدارک نشان می‌دهد که شهر سوخته در دوران مفرغ از یک نظام مبادلاتی سازمان یافته با سرزمین‌های دور و نزدیک برخوردار بـود، و از مراکـز مبـادلاتی شـرق ایـران

۱. برای اطلاعات بیشتر در این باره نک: ماسون ۱۹۷۰.

به‌شمار می‌رفت. با وجود این، به نظر می‌رسد که تجارت دور دست با غرب و خلیج فارس در طول این دوران، بر اقتصاد شهر سوخته تأثیری نداشت، زیرا دسترسی به تمامی کالاهای وارداتی به این شهر، در همان مناطق شرقی به‌آسانی ممکن بود. فیروزه از قزل قوم در شمال ایران و صدف از سواحل مکران می‌آمد؛ و سنگ لاجورد که مهم‌ترین واردات بود، با توجه به مطالعات آزمایشگاهی (لامبرگ کارلوسکی و توسی ۱۹۷۳: ۴۶) و نظر اکثر دانشمندان، از معادن عظیم سنگ لاجورد کوه‌های سرسنگ بدخشان در افغانستان استخراج و به شهر سوخته وارد می‌شد و پس از تراش‌های اولیه (توسی و پیپرنو ۱۹۷۳: ۱۵- ۲۳)، از راه کرمان (ایالت باستانی آراتا) و فارس (ایالت باستانی انشان) به شوش صادر و از آنجا به شهرهای جنوبی میانرودان سرازیر می‌شد (لامبرگ کارلوسکی و توسی ۱۹۷۳: ۴۶). همچنین، شباهت‌های موجود میان یافته‌های باستان‌شناختی از یک سو، ارتباط بسیار نزدیک فرهنگی و تجاری میان شهر سوخته و موندیگاک در افغانستان، و از سوی دیگر میان این شهر و نمازگاه، محوطهٔ عظیم همزمان دیگری در شمال (در جنوب ترکمنستان)، و تپه یحیی در استان کرمان در جنوب را به‌خوبی آشکار می‌سازد (آمیه و توسی ۱۹۷۸: ۹-۳۱؛ لامبرگ کارلوسکی و توسی ۱۹۷۳: ۲۱- ۴۴).

## آغاز شهرنشینی در فلات مرکزی ایران

اطلاعات ما دربارهٔ فرهنگ‌های پیش از تاریخ در فلات ایران محدود است به گزارش‌های سه حفاری عمده در تپه‌حصار در نزدیکی دامغان (اشمیت ۱۹۳۷)، تپه سیلک در کنار شهر کاشان (گیرشمن ۱۹۳۸)، و تپه‌های زاغه (ملک شهمیرزادی ۱۹۷۷) و قبرستان (مجیدزاده ۱۹۷۶) در حدود شصت کیلومتری جنوب شهر قزوین. در نتیجه آگاهی ما از بافت استقرار در فلات مرکزی و نحوهٔ توزیع و تراکم جمعیت در منطقه بسیار ناچیز است. تپه‌های حصار و قبرستان، فاقد لایه‌های پیش از دوران مربوط به آغاز شهرنشینی است (مجیدزاده ۱۹۷۸: ۹۳-۱۰۳؛ همو ۱۹۸۱: ۱۴۱)، و لایه‌های باستانی در تپه‌های چشمه علی و زاغه متعلق به دوران ده‌نشینی است، و پیش از آغاز دوران مربوط به شهرنشینی متوقف می‌شود. وسعت تپهٔ شمالی سیلک در

دوره‌های فرهنگی اول و دوم، در طول هزارهٔ ششم و نیمهٔ نخست هزارهٔ پنجم پیش از میلاد، متعلق به دوران ده‌نشینی، در حدود ۳/۵ هکتار (گیرشمن ۱۹۳۸: ۹)، و در تپهٔ جنوبی متعلق به دوران آغاز شهرنشینی حدود پنج هکتار بوده است (همان: ۳۴). در تپه حصار در دورهٔ اول (همزمان با لایه‌های چهارم و پنجم از دورهٔ سوم در سیلک و لایه‌های دهم و نهم از دورهٔ دوم در تپه قبرستان) این وسعت اندکی بیش از چهار هکتار بوده است (اشمیت ۱۹۳۷: ۲۷). حال آنکه تپه قبرستان در دورهٔ دوم محوطه‌ای به وسعت تقریبی ده هکتار را در بر می‌گرفته است، و با توجه به ابعاد و تراکم خانه‌ها به نظر می‌رسد که در آن زمان جمعیتی در حدود سه تا چهار هزار نفر داشته است. این دوره، که تاریخ آن به نیمهٔ دوم هزارهٔ پنجم پیش ازمیلاد می‌رسد، مدارک مربوط به دوران آغاز شهرنشینی در فلات مرکزی ایران را ارائه می‌کنند (مجیدزاده ۱۹۹۱).

## فضاهای معماری

فضاهای معماری در دورهٔ دوم در تپه قبرستان در مجموع کوچک بود، و از خانه‌های کوچک تک‌اتاقی تا واحدهای بزرگ‌تر چنداتاقی تشکیل می‌شد. هر خانه، دیوار متعلق به خود را داشت که نشانگر درک مالکیت خصوصی در جامعهٔ قبرستان بود. هر اتاق با یک تیغهٔ خشتی به دو قسمت تقسیم می‌شد. بخش بزرگ‌تر، در جلو برای نشیمن و بخش کوچک‌تر در عقب برای انباری در نظر گرفته شده بود. هر اتاق نشیمن بدون استثنا یک اجاق برای پخت‌وپز و گرم کردن داشت. در میان خانه‌ها دو کارگاه ذوب مس و سه یا چهار کارگاه سفالگری، و در بالاترین نقطهٔ محوطه بنای بسیار بزرگی با ده اتاق وسیع و ۱۷۰ متر مربع زیر بنا قرار داشت. مطالعهٔ آثار به‌دست آمده از درون خانه‌ها و نیز تفاوت‌های موجود در معماری تپه قبرستان، وجود طبقات در دورهٔ دوم در این محوطه را به اثبات می‌رساند. بنای بزرگ ده‌اتاقی به احتمال مقر حاکم یا دست‌کم محلی برای گردهمایی ریش‌سفیدان بوده است. جایی که در آن افراد مهم‌تر جامعه برای شور و تصمیم‌گیری‌های ضروری اجتماع می‌کردند.

## فعالیت‌های تولیدی صنعتی

کشف کارگاه‌های فلزکاری همراه با قالب‌های متعدد و دست‌کم دو بوتۀ ذوب فلز و مقدار زیادی سنگ مس (مجیدزاده ۱۹۷۹: ۸۲-۹۲) و نیز چندین کارگاه سفالگری (مجیدزاده ۱۹۷۵-۱۹۷۷: ۲۰۷-۲۲۱) فعالیت‌های صنعتی در لایۀ نهم را به اثبات می‌رساند. افزون بر آن، هاون‌ها، اشیای نسبتاً کوچک سنگی ظریف، پاگردهای متعدد سنگی در، که نشانگر وجود درهای چوبی است، بوریا، مهرهای مسطح اشاره به برخی فعالیت‌های تولیدی دیگر همچون صنعت سنگ، حصیربافی، نجاری و حکاکی در دورۀ دوم در تپه قبرستان دارد.

در طول دوران دوم، در تپه قبرستان (سیلک ۴۵ III و حصار IB) از یک سو به علت رشد جمعیت و بالا رفتن سطح تقاضا برای سفال و از سوی دیگر بر اثر گسترش فعالیت‌های صنعتی و توسعۀ مبادلات تجاری، سفالگران فلات مرکزی برای نخستین‌بار در جهان باستان به منظور تولید هر چه بیشتر سفال، دست به اختراع چرخ سفالگری زدند (مجیدزاده ۱۹۷۶: ۴۲؛ همو ۱۹۸۱: ۱۴۱- ۱۴۶). این نوآوری در زمینۀ سفالگری در اواسط هزارۀ پنجم پیش از میلاد روی داد. اما بزرگ‌ترین تحول صنعتی در دنیای باستان که بی‌تردید معیارهای صنعتی زمان را در هم فرو ریخت، دستیابی به رموز ذوب فلز بود. این تحول عظیم صنعتی برای نخستین‌بار و همزمان در مناطق مرکزی آسیای صغیر (بریدوود ۱۹۶۹) و در فلات مرکزی ایران از جمله در تپه قبرستان در اواسط هزارۀ پیش از میلاد و چند قرن بعد در اواسط نیمۀ دوم همان هزاره در تل ابلیس در استان کرمان به وقوع پیوست (کلدول ۱۹۶۷: ۱۴۶ب: تصویر ۲۹)، و صنعتگران این سرزمین‌ها با ذوب مس و ساختن ابزارهای گوناگون مانند تبر، چکش، کلنگ‌های یک‌سر و دوسر، تیغۀ خنجر، سرنیزه، سوزن، سنجاق و اسکنه دوران سنگ را به طور کامل پشت سر نهادند.

## کتابشناسی:


حاکمی، علی، ۱۳۴۸، «بررسی‌های باستان‌شناسی حاشیهٔ دشت لوت»، *باستان‌شناسی و هنر ایران*، صص: ۳۶-۵۱.

سجادی، منصور، ۱۳۶۲،«شهرسوخته- سیستان، نگاهی به فرهنگ‌های ناشناختهٔ نیمهٔ شرقی فلات ایران ۱»، *فروهر*،ش۱، صص: ۸۷-۱۰۹.

سجادی، منصور،۱۳۶۲،«شهرسوخته- سیستان، نگاهی به فرهنگ‌های ناشناختهٔ نیمهٔ شرقی فلات ایران ۲»، *فروهر*، ش۲، صص: ۲۰۸-۲۳۷.

سجادی، منصور،۱۳۶۲،«شهرسوخته- سیستان، نگاهی به فرهنگ‌های ناشناختهٔ نیمهٔ شرقی فلات ایران ۳»، *فروهر*، ش۲، صص: ۲۷۲-۲۸۳.

کابلی، میرعابدین، ۱۳۶۵، «شهداد مرکز ایالت آراتا»، *مجلهٔ باستان‌شناسی و تاریخ*، ش ۱، صص: ۵۰-۶۲.

Adams, R. Mc., 1962, «Agriculture and Urban Life in Early Southwestern Iran», *Science* 136, pp: 104- 122.

Adams, R. Mc., 1973, *The Evolution of Urban Society*, Chicago.

Alden, J. R., 1979, *Regional Economic Organization in Banesh Period Iran*, PhD dissertation, University of Michigan.

Alden, J.R, 1982, «Marketplace Exchange as Indirect Distribution, an Iranian Example», *The Contextual Analysis of Prehistoric Exchange Systems*, New York, pp: 83-101.

Amiet, P., 1972, «La Glyptique Susienne», *Memoires de la Délégation Archeologique en Iran.* 63, pp:5-46.

Amiet P., and Tosi, M., 1978, «Phase 10 at Shar-i Sukhta: Excavations in Square XDV

and the Late 4th Millennium B.C., Assemblage of Sistan», *East and West 28*, pp: 9-31.

Binford, L. R., 1968, «Post-Pleistocene Adaptations», *New Perspectives in Archaeology*, Chicago.

Birdsell, J. B., 1957, «Some Population Problems Involving Pleistocene Man», *Population Studies: Animal Ecology and Demography*, Coldspring Harbor.

Boserup, E., 1965, *The Conditions of Agricultural Growth: The Economics of Agrarian Change under Population Pressure*, Chicago.

Braidwood, R. J., 1969, «The Joint Istanbul and Chicago Prehistoric Project», *The Oriental Institute* Report for 1968-69, Chicago.

Bulgarelli, G. M., 1979, «The Lithic Industry of Tepe Hissar at the Light of Recent Excavations», *South Asian Archaeology 1*, pp: 39-54.

Caldwell, J. R., 1967, «Investigations at Tall-i-Iblis», *Illinois State Museum Preliminary Reports 9*, pp: 349-355.

Cardi, B. de, 1970, «Excavations at Bampur, A Third Millennium Settlement in Persian Baluchistan, 1966», *Anthropological Papers of the American Museum of Natural History 5*.

Carneiro, R. L., 1960, «Slash-and-burn Agriculture: A Closer Look at the Implications for Settlement Patterns», *Man and Culture., Selected Papers of the 5th International Congress of Anthropological and Ethnological Sequence*, pp: 229- 234.

Carneiro, R. L., 1968, «Agriculture and the Beginning of Civilization», *Ethnographisch-archaologische Forschungen* 4/1-2.

Carneiro, R. L., 1968, «Slash-and-burn Cultivation among the Kuik and its Implications for Cultural Development in the Amazon Basin», *Man in Adaptation: The Cultural Present*, Chicago, pp: 22-27.

Casal-Jm M., 1961, «Fouilles de Mundigak», *Mémoires de la Délégation Archéologique Française en Afghanistan* 17, Paris, pp: 49-50.

Childe, V. G., 1935, «Changing Methods and Aims in Prehistory», *Proceedings of the*

*Prehistoric Society*, pp: 1-15.

Childe, V. G., 1950, «The Urban Revolution», *Town Planning Review*, pp: 3-17.

Childe, V. G., 1952, *New Light in the Most Ancient East*, London.

Clark, J. G. D., 1952, *Prehistoric Europe: Growth and Land Use*, New York.

Clarke, W. C., 1966, «From Extensive to Intensive Shifting Cultivation; A Succession from New Guinea», *Ethnology* 5/4.

De Schlippe, P., 1956, *Shifting Cultivation in Africa: The Zande System of Agriculture*, London.

Deshayes, J., 1976, «Rapport Préliminaire sur la onziéme Campagne de fouille á Torang Tappeh», *Proceedings of the IVth Annual Symposium on Archaeological Resesarch in Iran*, Tehran, pp: 298- 321.

Deshayes, J, 1977, «A propos de terrasses hautes de la fin du IIIe millenaire en Iran et en Asie Centrale», *Le Plateau Iranien et l'Asie Centrale des Origins à la Conquete Islamique*, pp: 113- 127.

Dollfus, G., 1973, «Les Fouilles à Djaffarabad de 1969 à 1971», *Cahiers de la Délégation archeologique Francaise en Iran* 1, Paris, pp:17-162.

Dumond, D. E., 1961, «Swidden Agriculture and the Rise of Maya Civilization», *Southwestern Journal of Anthropology* 17/4, pp: 301- 316.

Dyson, R. H. Jr., 1966, «Excavation in the Acropole of Suse and the Problems of Susa A, B, and C», Doctoral Thesis, Harvard University.

Erasmus, C. J., 1965, «Monument Building: Some Field Experiments», *Southwestern Journal of Anthropology* 21, pp:227- 301.

Ghirshman, R., 1938, *Fouilles de Sialk*, I. Paris.

Gremliza, F. G. L., 1962, *Ecology of Endemic Diseases in the Dez Irrigation Pilot Area*, New York.

Harris,M.,1959, «The Economy has no Surplus?», *American Anthropologist* 61,pp:185-199.

Hole, F., 1966, «Investigating the Origins of Mesopotamian Civlization», *Science* 153, pp: 605- 611.

Hole, F., 1973, «Urban Interaction on the Iranian Plateau; Excavations at Tepe Yahya 1967-77», *Proceedings of the British Academy 59.*

Hole, F., 1977, «A Propos de Terrasses hautes de la fin du IIIe millénaire en iran et en Asia Central», *Le plateau irannien et L'asia centrale des origins a la conquete islamique*, pp: 113- 127.

Hole, F., 1981, «Sialk III and the Pottery Sequence at Tepe Ghabristan: The Coherence of the Cultures of the Iranian Central Plateau», *Iran* 19.

Hole, F., and Flannery, K. V., 1967, «The Prehistory of Southwestern Iran: A Preliminary Report», Proceedings of the Prehistoric Society 33.

Hole, F., *et. al.*, 1969, *Prehistory and Human Ecology of the Deh-Luran Plain: An Early Village Sequence from Khuzistan, Iran*, Memoirs of the Museum of Anthropology 1.

Johnson, G. A., 1973, «Local Exchange and Early State Development in Southwestern Iran», *Anthropological Papers 51.*

Johnson, G. A., 1975, «Locational Analysis and Investigation of Uruk Local Exchange System», *Ancient Civilization and Trade*, New Mexico, pp: 285-339.

Lamberg-Karlovsky, C. C., 1970, «Excavations at Tepe Yahya, Iran 1967-69, Progress Report 1», *Bulletin of the American School of Prehistoric Research 27,* pp: 1- 134.

Lamberg-Karlovsky and Tosi, G., 1973, «Shahr-i Sukhta and Tepe Yahya: Tracks on the Earliest History of the Iranian Plateau», *East and West. 23*, pp: 21-53.

Le Brun, A., 1973, «Recherches Stratigraphiques a l'acropole de Suse», *Cahier Délégation Archeologique Française en Iran* 1.

Leach, E. R., 1959, «Some Economic Advantages to Shifting Agriculture», *Proceedings of the 9th Pacific Science Congress* (1957), 7, Bangkok, pp: 64- 66.

Lee, R. B., and de Vore, I., (eds.), 1968,, *Man, the Hunter*, Chicago.

Majidzadeh, Y., 1975-1977, «The Development of Pottery Kiln in Iran from Prehistoric to Historic Period», *Paleorient* 3, pp: 207-221.

Majidzadeh, Y., 1976, «The Early Prehistoric Cultures of the Central Plateau of Iran: An Archaeological History of Its Development During the Fifth and Fourth Millennia B. C.», Ph. D. Dissertation, University of Chicago.

Majidzadeh, Y., 1976, «The Land of Arotta», *Journal of Near Eastern Studies* 35/2.

Majidzadeh, Y., 1978, «Correction of the Internal Chronology for the Sialk III Period on the Basis of the Pottery Sequence at Tepe Ghabristan», *Iran* 16, pp:93-103.

Majidzadeh, Y., 1979, «An Early Prehistoric Coppersmith Workshop at Tepe Ghabristan», *Archaeologische Mitteilungen aus Iran* 6, pp:82- 92.

Majidzadeh, Y, 1981, «Sialk III and the Pottery Sequence at Tepe Ghabristan: The Coherence of the Cultures of the Iranian Central Plateau», *Iran 19*, pp: 141- 146.

Majidzadeh, Y., 1991, *Excavations at Tepe Ghabristan, Iran. The Early Prehistoric Culures of the Central Plateau of Iran during the Fifth and Fourth Millennia B. C.*, Rome.

Malek Shahmirzadi, S., 1977, *Tepe Zagheh: A Sixth Millennium B. C. Village in the Qazvin Plain of the Central Iranian Plateau*, Ph. D. Dissertation, University of Pennsylvania.

Masson, V. M., 1970, *Raskopki na Altyn-depe* v *1969-g*, Ashkhabad.

Masson, V. M, 1989, «Altin Tepe», *Encylopaedia Iranica I*, pp: 912- 913.

Mecquenem, R. de, 1943, «Fouilles de Suse, 1933-39», *Memoires de la Mission Archeologique en Iran* 29.

Megard, R. O., 1967, «Late Quatyernary Cladocera of Lake Zeribar, Western Iran»,*Review of Palaeobotany and Palynology* 2.

Miroschedji, P. de, 1973, «Vases et objects en Steatite susiens», *Cahier de la Délégation Archeologique Française en Iran* 3, pp: 9-80.

Morgan, L. H., 1964, *Ancient Society*, Cambridge, Mass.

Nicholas, I. M., 1990, «The Proto-Elamite Settlement at TUV», *Malyan Reports 1*,

Philadelphia.

Oberg, K., 1955, «Types of Social Structure Among the Lowland Tribes of South and Central America», *American Anthropologist* 57, pp: 472-487.

Oberg, K., 1965, «The Marginal Peasants in Rural Brazil», *American Anthropologist* 67, pp: 1417-1427.

Rappaport, R. A., 1969, «Population Dispersal and Land Distribution Among the Maring of New Guinea», *Contributions to Anthropology: Ecological Essays*, Ottawa, pp: 113- 126.

Redding, R. W., 1974, «Faunal Remains from Tepe Farukhabad», M.A. Dissertation, University of Michigan, Ann Arbor.

Reiner, E., 1973, «The Location of Anshan», *Revue d'Assyriologie* 67, pp: 57-62.

Reiner, E., 1974, «Tall-i-Malyan, Epigraphic Finds 1971-1972», *Iran* 12, pp: 176.

Richards, A. L., 1939, *Land, Labour and Diet in Northern Rhodesia*, London.

Sahlins, M. D., 1958, *Social Stratification in Polynesia*, Seattle.

Sanders, W. T., and Price, B. J., 1968, *Mesoamerica: The Evolution of a Civilization*, New York.

Sauer, C. O., 1956, «The Agency of Man on the Earth», *Man's Role in Changing the Face of the Earth*, Chicago.

Schmidt, E. F., 1937, *Excavations at Tepe Hissar*, Philadelphia.

Smith, P.E.L., and Young Jr., T. C., 1972, «The Evolution of Early Agriculture and Culture in Greater Mesopotamia: A Trial Model», *Population Growth: Anthropological Implications*, Cambridge.

Steve, M. J., and Gasche, H., 1973, «L'Acropole de Suse», *Memoires de la Délégation Archeologique en Iran* 46.

Stott, D. H., 1962, «Cultural and Natural Checks in Population Growth», *Culture and the Evolution of Man*, New York.

Sumner, W., 1974, «Excavations at Tall-i-Malyan 1971-1972», *Iran* 12, pp: 155-180.

Tosi, M., 1972, «Shahr-i Sokhta Project: Tepe Rud-i Biyaban 2», *Iran* 10, p: 175.

Tosi, M., 1974, «The Problem of Turquoise in the IIIrd. Millennium B. C. Trade Across the Iranian Plateau», *Memorie dell' Instituto Italiano di Paleontologia Umana* 2, pp: 148- 162.

Tosi, M. and Piperno, M., 1973, «Lithic Technology behind the Ancient Lapis-Lazuli Trade», *Expedition* 16, pp: 15-23.

Vyda, A. P., 1961, «Expansion and Warfare Among Swidden Agriculturalists», *American Anthropologist* 63/2, pp: 346- 358.

Watters, R. F., 1960, «The Nature of Shifting Cultivation: A Review of Recent Research», *Pacific Viewpoint* 1, p: 65.

Wolf, E. R., 1966, *peasants Englewood Cliffs*, New Jersey.

Wright, H. T., 1968, «Natural Environment of Early Food Production in North of Mesopotamia», *Science* 161.

Wright, H. T., 1969, «*The Administration of Rural Production in an Early Mesopotamian Town*», Anthropological Papers 38, pp:143-149.

Wright, H. T. *et. al.*, 1967, «Modern Pollen Rian in Western Iran and Its Relation to Plant Geography and Quaternary Vegetational History», *Journal of Ecology* 55.

Wright, H. T, *et. al.*, 1975, «Early Fourth Millennium Development in South Western Iran», *Iran 13,* pp: 129-148.

Wright, H. T, and Johnson, G. A, 1975, «Population, Exchange and Early State Formation in SouthWestern Iran», American Anthropologist 77, pp: 267- 289.

Young, T. C. Jr., and Smith, P. E. L., 1966, «Research in the Prehistory of Central Western Iran», *Science* 153, pp:386-391.

Zeist, W. Van, 1967, «Late quaternary Vegetation History of Western Iran», *Review of Palaeobotany and Palynology* 2.

Zeist, W. Van, 1969, «Reflextion on Prehistoric Environments in the Near East», *The Domestication and Exploitation of Plants and Animals*, Chicago.

# سفال خاکستری در ایران

حسن طلایی

## مقدمه

سفال یکی از فراوان‌ترین و متداول‌ترین یافته‌های باستان‌شناختی است، که در تحلیل‌های باستان‌شناختی اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد. درواقع، مجموعه‌ای از سفال‌ها که از حفاری یک محوطهٔ باستانی کشف می‌شود، مجموعهٔ مهمی از اطلاعات باستان‌شناسی را تشکیل می‌دهد. سفال‌ها به لحاظ طرح‌های نقاشی (سفال‌های منقوش) فرم، شکل و نیز به لحاظ تکنیک‌های به کار رفته در ساخت آنها مورد بررسی ویژه قرار می‌گیرد. ازاین‌رو، در ادبیات باستان‌شناسی جهان، انبوهی از کتاب‌ها و مقالات تخصصی به مطالعهٔ سفال اختصاص یافته است (رایت ۱۹۸۵: ۵-۲۵؛ اُرتُن و دیگران ۱۹۹۴).

فلات ایران به احتمال بسیار زیاد مهم‌ترین خاستگاه ساخت سفال، حداقل در آسیای غربی، بوده است. در طول دوران پیش از تاریخ و از حدود ده‌هزار سال پیش، ساختن سفال در یک روند رو به رشد تداوم داشته است. نوآوری در فناوری تولید

سفال از جمله کشف و استفاده از چرخ سفالگری کند و تند، تکامل کوره‌های سفال‌پزی، شیوه‌های تزیینی سفال و تنوع شکل ظروف سفالین به‌روشنی در سفالگری ایران دیده می‌شود. رنگ سفال، در طول این دوران، به سه رنگ اصلی بود. سفال نخودی و قرمز از اولین سفال‌هایی بودند که در مناطق مختلف فلات ایران در کوره‌های باز تولید شد. پیدایش و تداوم استفاده از سفال خاکستری، که برخلاف دو نوع دیگر در کوره‌های بسته به عمل می‌آمد، نسبت به دو نوع دیگر سابقهٔ کمتری دارد.

شناخت فرآیندهای تولید سفال، مستلزم شناخت مواد اولیهٔ آن و تبدیل مواد اولیه به سفال است. دراین‌باره اطلاعات ما از منابع مختلف تأمین می‌شود. علم مواد، اطلاعات بسیار ارزشمندی را در زمینهٔ فعل و انفعالات خاک رس ــ یکی از مهم‌ترین مواد اولیهٔ سفال ــ در شرایط مختلف فراهم می‌آورد. به‌ویژه هنگامی که خاک رس با آب مخلوط شود یا در حرارت بالا پخته شود. توصیف سفالگری سنتی توسط مردم‌شناسان، منبع ارزشمند دیگری است که ما را در زمینهٔ مطالعهٔ سفال‌های پیش از تاریخ یاری می‌کند. در عین حال، این‌گونه مطالعات توصیف صرف و فاقد اطلاعات لازم، به‌ویژه در زمینهٔ تجزیهٔ مواد، است. امروزه با درک اهمیت سفالگری سنتی، که در حال انقراض است، باستان‌شناسان به‌طور مستقیم به این‌گونه مطالعات پرداخته‌اند. تولید تجربی سفال‌های پیش از تاریخ نیز می‌تواند اطلاعات ما را در زمینهٔ سفالگری پیش از تاریخ افزایش دهد. این‌گونه مطالعات بر روی نوع کوره، مواد، زمان و نحوهٔ تولید حرارت لازم متمرکز شده است.

مطالعات تخصصی سفال‌های پیش‌از تاریخ، از جمله سفال خاکستری، براساس تجزیه و تحلیل بافت تودهٔ گلی که از آن سفال ساخته شده است صورت می‌گیرد. بافت سفال شامل دو عنصر اساسی خاک رس و تمپر[1] است. خاک رس ترکیبی است از کانی‌های کوچک‌تر از ده‌هزارم میلی‌متر که با چشم غیرمسلح نمی‌توان آنها را مشاهده کرد. تمپر با افزودن مواد مختلف به گل سفال تهیه می‌شود، که باعث استحکام سفال

1. Temper

می‌شوند. طیف گسترده‌ای از مواد به عنوان تمپر سفال استفاده می‌شود، از شن و ماسه تا سنگ میکا[1] و آهک پودر شده و نیز مواد ارگانیک. این دو عنصر را سفالگر آگاهانه انتخاب می‌کند. با وجود این، هر دو عنصر کم و بیش تحت شرایط پخت تغییر می‌کنند. تأثیر پخت بر روی گل سفال را می‌توان با روش‌های مختلفی بررسی کرد. اولین و مهم‌ترین روش، استفاده از مشاهدهٔ مستقیم و ثبت رنگ سفال است. رنگ سفال اغلب با استفاده از جدول استاندارد رنگ مثل جدول مونسل مشخص می‌شود (مونسل ۱۹۷۵). در غیر این صورت، ممکن است از رنگ‌هایی مثل قرمز آجری، قرمز روشن، خاکستری روشن و تیره استفاده شود که معنی دقیق آنها مشخص نیست. حتی اگر در معنی این واژه‌ها در زبان فارسی توافق وجود داشته باشد، نمی‌توان آنها را به زبان‌های دیگر ترجمه کرد. جدول استاندارد رنگ دارای شماره‌های کدبندی شدهٔ استاندارد است که پژوهشگران را قادر می‌سازد به‌طور یکنواخت و همگون رنگ‌ها را توصیف کنند.

در دهه‌های اخیر، همزمان با پیشرفت‌های علمی و افزایش جنبه‌های میان‌رشته‌ای مطالعات باستان‌شناسی، مطالعات تخصصی سفال نیز در باستان‌شناسی دگرگون شده است. این نوع مطالعات باستان‌شناسان را قادر ساخته است به جنبه‌های خاصی از فرهنگ‌های گذشته از جمله گاه‌نگاری، فرآیندهای تکنولوژی، تجارت، شیوه‌های تغذیه و ارتباطات فرهنگی بین مناطق مختلف آگاهی یابند. به‌رغم پیشرفت‌های اشاره شده، متأسفانه پیشرفت‌های اندکی در زمینهٔ مطالعات تخصصی سفال در ایران دیده می‌شود. از این نظر، در ادبیات باستان‌شناسی ایران، اصطلاحات نامأنوس و غیرعلمی مثل «فرهنگ سفال خاکستری»، «فرهنگ سفال نخودی و قرمز» و «سفال آریایی» هنوز هم رایج است. در این نوع اصطلاحات سنتی، فرهنگ‌های پیش از تاریخ با همهٔ ابعاد پیچیدهٔ آنها، ساده‌لوحانه با رنگ سفال، که تحت شرایط پخت تغییر می‌کند، تعریف و توصیف شده‌اند. باید اشاره کرد این‌گونه تعابیر از فرهنگ‌های پیش از تاریخ در پنج دههٔ گذشته در باستان‌شناسی جهان رایج بوده است.

1. Mica

## سفال خاکستری و فرهنگ‌های عصر مفرغ

در سده‌های پایانی هزارهٔ چهارم و اوایل هزارهٔ سوم پیش از میلاد، همزمان با شروع عصر مفرغ ایران، تغییرات و تحولات بسیار چشمگیری در فرهنگ‌های پیش از تاریخ در اغلب مناطق فلات ایران رخ داده است. در حال حاضر ابعاد مختلف منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای این پدیده را نمی‌توان به‌درستی تبیین کرد. بدون تردید، کمبود اطلاعات، وسعت و موقعیت جغرافیایی ایران، فاصلهٔ بسیار زیاد محوطه‌های شاخص این دوران، از موانع و محدودیت‌های تحقیقاتی در این زمینه به شمار می‌رود. تأکید بر داده‌های محدود، یافتن معیارهای فرامنطقه‌ای (میانرودان) مؤثر در تحولات این دوران، تعمیم نتایج یافته‌های یک منطقه (جنوب غرب ایران) به دیگر مناطق بدون توجه به تفاوت‌های زیست‌محیطی مناطق دیگر و عدم توجه به معیارهای درونی مناطق مختلف فلات ایران در پویایی یا عدم پویایی فرهنگ‌های این دوران تاکنون کارساز نبوده است.

قدیم‌ترین سفال خاکستری شناخته شدهٔ ایران، در اواخر هزارهٔ چهارم پیش از میلاد، از فوقانی‌ترین لایه‌های فرهنگی تپه‌قبرستان دشت قزوین گزارش شده است (مجیدزاده ۱۳۵۶: ۵۳-۷۱). این سفال دست‌ساز و از نوع سفال‌های خشن است و در تمپر آن از مواد ارگانیک استفاده شده است. خاک رس استفاده شده دارای ناخالصی‌های بسیار است؛ و به غیر از صیقل، در آن هیچ نوع تزیین دیگری به‌کار نرفته است. گونه‌شناسی ظروف سفالین نشان می‌دهد که آنها را در فرم‌ها و شکل‌های بسیار محدودی تولید کرده‌اند. با توجه به اینکه سفال خاکستری، برخلاف انواع دیگر سفال، در کوره‌های بسته به عمل می‌آید و در لایه‌های قدیم‌تر این محوطه سفال خاکستری رایج نبوده است، بنابراین پیدایش این نوع سفال را می‌توان به عنوان نوآوری در فناوری در نظر گرفت. باید توجه داشت در لایه‌های قدیم‌تر محوطه، انواع دیگری از سفال، از جمله سفال نخودی و منقوش، رایج بوده است که با چرخ سفالگری تند ساخته شده و جزو سفال‌های ظریف به شمار می‌آید و به لحاظ سطح فناوری و سنت‌های سفالگری هیچ نوع سنخیتی با سفال‌های خاکستری ندارد. باید یادآوری کرد از لایه‌های محوطه‌های همزمان تپه قبرستان، سیلک III (گیرشمن

۱۹۳۹: ج ۲) و حصار I (اشمیت ۱۹۳۳: ۳۲۳-۴۸۳؛ دایسن و هُوارد ۱۹۸۹)، در شمال مرکزی ایران، سفال خاکستری گزارش نشده است. هر چند هنوز بعد از گذشت دو دهه، گزارش کامل کاوش‌های تپه قبرستان منتشر نشده است، بر اساس مدارک موجود، منشأ و خاستگاه سفال خاکستری تپه قبرستان را باید در مناطق شمال غرب و غرب ایران جستجو کرد. آنچه در مورد پیدایش سفال خاکستری در لایه‌های فوقانی تپه قبرستان جلب توجه می‌کند، عمر کوتاه آن است. این نوع سفال همزمان با متروک شدن محوطه در اواخر هزارهٔ چهارم پیش از میلاد از بین رفته است. به‌طوری‌که آثار تداوم این نوع سفال در هزارهٔ سوم پیش از میلاد مطلقاً دیده نمی‌شود.

همانطور که قبلاً نیز اشاره شد، در آغاز هزارهٔ سوم پیش از میلاد، شروع عصر مفرغ در ایران، تحولات بسیار زیادی در این ناحیه رخ داد. به لحاظ فناوری در این عصر، دو تحول عمده قابل توجه است: در زمینهٔ فلزگری، فن آلیاژ دو فلز برای تولید فلز جدید (مفرغ) رایج شد. قبل از این تحول فنی، مردمان فلات ایران از مس خالص برای ساختن ابزار استفاده می‌کردند. قالب‌گیری و استفاده از ورقه‌های مسی برای تولید ظروف فلزی که مستلزم دانش فنی بود، قبل از پیدایش مفرغ (آلیاژ مس، قلع و آرسنیک) کاملاً رایج بوده است (مجیدزاده ۱۳۶۴: ۲۰۱-۲۳۵)[۱]. در بطن تحول در شیوه‌های فلزگری، تحول دیگری در زمینهٔ سفالگری رخ داده است. به‌طوری‌که در سده‌های آغازین هزارهٔ سوم پیش از میلاد، سنت طولانی استفاده از سفال‌های منقوش نخودی و قرمز در بسیاری از مناطق فلات ایران منسوخ و استفاده از سفال خاکستری رایج شد. هر چند نمی‌توان علت‌های اصلی پیدایش و رواج گستردهٔ سفال خاکستری را در این دوران به‌درستی تبیین کرد. با توجه به اینکه استفاده از سفال جنبهٔ عمومی داشت، می‌توان یادآور شد که تغییر در شیوهٔ تولید (کوره‌های بسته)، شیوهٔ تزیین (الگوهای صیقل و نقوش حجمی) و فرم‌ها و شکل‌های جدید ظروف سفالین باید به عنوان متغیرهای مطرح در بررسی فرهنگ‌های این دوران در نظر گرفته شود.

تشکیل حکومت ایلام در جنوب غرب ایران در دوران مفرغ، به لحاظ سیاسی و

---

۱. برای اطلاعات بیشتر در این باره، نک: پیگوت و دیگران ۱۹۸۲: ۲۱۵- ۲۳۶؛ پیگوت ۱۹۹۹: ۸۴-۸۶

اجتماعی از اهمیت فزاینده‌ای برخوردار بود، هر چند هیچ نوع ارتباط منطقی میان گسترش سفال خاکستری و تشکیل حکومت ایلام نمی‌توان در نظر گرفت. در ایلام استفاده از سفال خاکستری رایج نبوده است. اما اگر تحولات سیاسی و اجتماعی و فناوری فلات ایران را در این دوران مورد توجه قرار دهیم، در این صورت از موضوع تشکیل حکومت ایلام به عنوان قدیم‌ترین نشانهٔ حکومت در ایران و تأثیر و تأثرات آن در فرایندهای فرهنگی این دوران نمی‌توان چشم‌پوشی کرد. واقعیت امر این است که جنبه‌های مختلف تمدن و فرهنگ ایلام به‌طور یک‌جانبه در ارتباط با تحولات تاریخی میانرودان مورد توجه قرار گرفته است. این روند موجب شد تا عملاً تأثیر و تأثرات فرهنگ و تمدن ایلام با فرهنگ‌های همزمان فلات ایران مورد بی‌توجهی قرار گیرد. فرهنگ و تمدن ایلام با رایج شدن خط ایلامی آغازین شروع می‌شود. این شیوهٔ کتابت در آغاز فقط شامل نمادهای شمارشی بر روی الواح گلی بود. الواح ایلامی آغازین غالباً به صورت خام است. زمینهٔ باستان‌شناختی آنها با مجموعه سفال‌های مشخصی شناخته می‌شود که در میان آنها سفال خاکستری وجود ندارد (سامنر ۲۰۰۳؛ کارتر ۱۹۸۱: ۲۰۰-۲۱۶). درحالی‌که مجموعهٔ سفال‌های این دوران منطقه به منطقه فرق می‌کند، وجوه مشترک فناوری (فرم و شکل) نشان‌دهندهٔ الگوهای مشترک زبانی، دینی و قومی است.

در هزارهٔ سوم پیش از میلاد، برخلاف جنوب غرب و قسمت‌های مرکزی ایران (فارس)، در شمال غرب و جنوب شرق ایران، استفاده از سفال خاکستری به نسبت‌های مختلف رایج بوده است. در مناطقی مثل شمال غرب و غرب (فرهنگ یانیق) (برنی و لانگ ۱۹۷۱: ۶۴-۷۳) و شمال شرق ایران ــ فرهنگ‌های حصار، تورنگ‌تپه (دشایه ۱۹۷۶: ۲۹۸-۳۲۱) و شاه‌تپه ــ (آرنه ۱۹۴۵: ۱-۴۸) سفال خاکستری عمده ترین نوع سفال مورد استفاده بوده است. در جنوب شرقی ایران (شهر سوخته)، سفال خاکستری به‌ندرت استفاده می‌شده است. رواج سفال خاکستری در برخی از مناطق، به معنی همگونی فرهنگی میان آنها نیست، و ضمن اینکه ساختارهای فرهنگی این مناطق ناهمگون بوده، فناوری ساخت، شیوه‌های تزیین و گونه‌های ظروف سفالین خاکستری این مناطق نیز بسیار متفاوت بوده است.

قطعاً شناخته شده‌ترین استقرار دوران مفرغ در شمال غرب ایران، یانیق‌تپه در جنوب تبریز است (برنی و لانگ ۱۹۷۱: ۶۴-۷۳). در این محوطهٔ باستانی، معماری مدور که یادآور سنت‌های مردمان کوچ‌نشین و نیمه‌کوچ‌نشین است، شناسایی شده است. همچنان‌که شیوهٔ معماری به‌کار رفته در یانیق‌تپه تأمل‌برانگیز است، سفال‌های خاکستری با نقوش کندهٔ هندسی این فرهنگ نیز جالب توجه است. دوایر تودرتو، ردیف مثلث‌ها، ردیف مربع‌ها و خطوط موازی از نقش‌مایه‌های اصلی تزیین سفال‌های خاکستری یانیق‌تپه است. سفال‌ها با دست ساخته شده است و سطح بیرونی ظروف صیقل داده شده است. سفال‌های این فرهنگ، جزو سفال‌های متوسط و خشن و تمپر به کار رفته در گل آنها ماسه است. نقوش کنده با خمیر سفید، احتمالاً با آهک یا گچ، پر شده است. مناطق نفوذ فرهنگ یانیق در امتداد زاگرس شمالی و مرکزی بود. اگر جغرافیای امروزی را در نظر بگیریم، این مناطق شامل استان‌های آذربایجان غربی و شرقی، کردستان، کرمانشاه، همدان و در خارج از مرزهای سیاسی ایران، قسمت‌های غربی جمهوری آذربایجان، جمهوری‌های گرجستان و ارمنستان و شرق آسیای صغیر بوده است. دو شاخص اصلی این فرهنگ، یعنی همگونی شیوه‌های معماری و سفالگری، از اکثر محوطه‌های حفاری شدهٔ این فرهنگ گزارش شده است. باید متذکر شد، چارلز برنی، حفار یانیق‌تپه، فرهنگ یانیق را مربوط به اولین مهاجران هندواروپایی به فلات ایران دانسته است (برنی ۱۹۶۱:۱۳۸-۱۵۳؛ همو ۱۹۹۴: ۴۷-۶۲). آنچه به نام فرهنگ یانیق نامیده می‌شود، در اواخر هزارهٔ سوم پیش از میلاد در تمام مناطق از بین رفته و متروک شده است. هنوز عواملی که منجر به فروپاشی فرهنگ گسترده یانیق شده، به‌درستی معلوم نشده است.

شمال شرق ایران و قسمت‌های شرقی شمال مرکزی ایران (دشت دامغان) در مجموع یک حوزهٔ مشخص فرهنگی را در دوران مفرغ (هزارهٔ سوم و اوایل هزارهٔ دوم پیش از میلاد) تشکیل می‌دهد. اما اگر صرفاً مرزهای فرهنگی مد نظر باشد، باید قسمت‌های جنوب ترکمنستان را نیز به گسترهٔ این حوزهٔ فرهنگی افزود. دورهٔ مفرغ این گسترهٔ بزرگ جغرافیایی و فرهنگی بیش از دیگر دوره‌های فرهنگی پیش از تاریخ مورد مطالعه و بررسی قرار گرفته است. بی‌گمان، کاوش‌های انجام شده در تپه‌حصار

دامغان (اشمیت ۱۹۳۷)، تورنگ‌تپهٔ گرگان (دشانیه ۱۹۷۶: ۲۹۸-۳۲۱)، شاه‌تپه (آرنه ۱۹۴۵)، و تپه‌انو (هیبرت ۲۰۰۳) از مهم‌ترین این مطالعات به شمار می‌آیند.

یکی از ویژگی‌های اصلی فرهنگ‌های عصر مفرغ این منطقـه، اسـتفادهٔ فراگیـر از سفال خاکستری بوده است، چندان‌که سفال خاکستری تنها سفال رایج در منطقه بود. سفال‌ها به صورت ظریف و متوسط و با چرخ سفالگری ساخته شده است. بدنهٔ بیرونی ظروف سفالین در اغلب موارد صیقل داده شده است، به‌طوری‌که به آنهـا یـک حالـت متالیک (فلزمانند) سیاه و خاکستری داده است. به غیر از شیوهٔ صیقل دادن، در تزیین ظروف سفالین، از الگوهای نقشی داغدار نیز به‌وفور استفاده شده است. این شیوه کـه به نظر می‌رسد خاص این منطقه بوده، بدین صورت انجام می‌شد که ظروف را قبل از قرار دادن در داخل کوره‌های بسته و در حالت نیمه‌تر بـا ابـزاری نـوک‌تیـز (احتمـالاً سنگ)، که قبلاً در آتش داغ شده بود، نشاندار می‌کردند. بعد از پخت کامل محل‌هایی که این عمل در آنها انجام شده بود، براق‌تر به نظر می‌رسید.

این‌گونه نقش‌اندازی در ادبیات باستان‌شناسی ایران، نقش داغدار نامیده می‌شـود. سفال‌های خاکستری و داغدار این منطقه، با خطوط متقاطع و هاشورهای نامنظم داغدار شده است. ظروف بلند بطری مانند، ظروف لوله‌دار و ظروف دسـته‌دار از شـکل‌هـای شاخص است. در عین حال، در این دوره شکل ظروف سـفالی از تنـوع بـی‌سـابقه‌ای برخوردار بود. یکی دیگر از شیوه‌های تزیین سفال خاکستری، استفاده از نقوش حجمی است که در این دوره رایج شده است. این نقوش بعد از شکل‌دهی ظروف بـه صـورت برجسته، به بدنه یا لبهٔ ظروف اضافه می‌شد. در ابتدا این شیوه نسبت بـه شـیوه‌هـای دیگر تزیینی به‌ندرت صورت می‌گرفت اما در دوره‌های بعد، افزایش یافت.

فرهنگ‌های عصر مفرغ هزارهٔ سوم پـیش از مـیلاد، در شـمال شـرق ایـران، کـه سفالگری آنها مورد بحث قرار گرفت، تا حدود ۱۷۰۰ق‌م تداوم یافت. در این زمان، همـهٔ محوطه‌های استقراری این فرهنگ‌ها از جمله تپه‌حصار، تورنگ‌تپه و شاه‌تپه ناگهانی و همزمان دچار فروپاشی شد؛ به‌طوری‌که در لایه‌های فوقانی اسـتقرارهای اصـلی ایـن فرهنگ‌ها آثار و بقایای آتش‌سوزی مهیبی به ثبت رسیده است. احتمال داده می‌شود که فروپاشی فرهنگ‌های عصر مفرغ در این منطقه در اثر حملهٔ وحشیانهٔ اقوام کوچنده

از طرف شرق ایران صورت گرفته باشد. بعد از این حملهٔ ویرانگر، بعضی از محوطه‌های استقراری، از جمله تپه‌حصار دامغان و یاریم‌تپه کاملاً متروک شد، درحالی‌که استقرارهای همزمان در تورنگ‌تپهٔ گرگان و شاه‌تپه تا بروز تحولات بزرگ فرهنگی (دورهٔ آهن) به حیات خود ادامه داد.

جنوب شرق ایران، یکی دیگر از مناطق فلات ایران است که در هزارهٔ سوم پیش از میلاد، استفاده از سفال خاکستری در آن رایج بوده است. محوطهٔ باستانی شهر سوخته واقع در سیستان یکی از مهم‌ترین محوطه‌های باستانی دوران مفرغ این منطقه از فلات ایران به شمار می‌آید (توسی ۱۹۷۶: ۱۶۷-۱۶۸). استقرارهای پیشرفتهٔ این محوطه در تسلسل فرهنگی آن، عملاً بر اساس گونه‌شناسی سفال‌های رایج به چهار دوره تقسیم شده است. به‌رغم اینکه هنوز در تسلسل فرهنگی شهر سوخته ابهامات زیادی وجود دارد، تغییرات استمرار فرهنگی این محوطه را می‌توان در چهارچوب زمانی بین ۳۰۰۰ تا ۲۰۰۰ق‌م مورد توجه قرار داد.

سفال‌های دوره‌های یک، دو و سه را می‌توان در چهار گروه بررسی کرد که عبارت‌اند از: نخودی، خاکستری، قرمز و چندرنگ. سفال نخودی فراوان‌ترین نوع سفال است. درصد فراوانی آن بین ۸۹ تا ۹۹ درصد است. سفال‌های خاکستری منقوش که خاک رس به کار رفته در آنها، کاملاً تصفیه شده است، در حرارت بیش از هزار درجهٔ سانتی‌گراد پخته شده است. سفال خاکستری منقوش در دوره‌های یک، دو و سه رایج بود (بیشونه ۱۹۸۴: ۱۱۸-۱۲۳). یکی از ویژگی‌های عمدهٔ سفال‌های خاکستری منقوش شهر سوخته که با رنگ سیاه در زمینهٔ خاکستری نقاشی شده است، ظرافت بسیار آنها است، که از این نظر بسیار شکننده است. مهم‌ترین تغییری که در دورهٔ چهارم شهر سوخته صورت گرفت، در زمینهٔ سفالگری بود. در این دوره، سفال خاکستری با نقوش کنده رواج یافت. استفاده از این شیوهٔ تزیینی همزمان با استفادهٔ گسترده از روش صیقل دادن بود. این شیوه، منحصراً بر روی سفال‌های خاکستری انجام می‌شد. مثلث‌های هاشوردار از جمله الگوهای نقشی متداول در این دوره بود. در مواردی اندک، علامت سفالگر در روی سفال‌های خاکستری کنده دیده می‌شد. فرهنگ‌های عصر مفرغ جنوب شرق ایران، از جمله در شهر سوخته، به دلایل

نامعلوم در حدود ۲۰۰۰ق‌م متروک شد.

تاکنون دربارهٔ ظهور و افول سنت‌های سفال خاکستری در هزارهٔ سوم پیش از میلاد، که در سه حوزهٔ فرهنگی ـ جغرافیایی فلات ایران (جنوب شرق، شمال شرق و شمال غرب) شکل گرفت، می‌توان چند نکته را یادآوری کرد:

۱. به‌رغم همزمانی نسبی گسترش سفال خاکستری در سه منطقـه، بـه احتمـال زیاد این سنت‌ها مستقل از یکدیگر به وجود آمده اسـت. ایـن موضـوع مخـصوصاً در تحلیل جنبه‌های فناوری، گونه‌شناسی و روش‌های تزیینی سفال خاکـستری بـیش از هر موضوعی نمود دارد. از سوی دیگر، ساختارهای فرهنگی عصر مفرغ در سه منطقـه کاملاً متفاوت بوده است. بنابراین، نمـی‌تـوان منـشأ مـشترکی بـرای تحـول فنـاوری (استفاده از کوره‌های بسته) در فلات ایران در نظر گرفت.

۲. ارتباط دادن ظهـور سـفال‌هـای خاکـستری در هـزارهٔ سـوم پـیش از مـیلاد بـه پدیده‌هایی مثل مهاجرت اقوام خاص به فلات ایران قابل توجیـه نیـست، امـا همگـونی سفالی و فراگیر بودن استفاده از سفال خاکستری، در منـاطقی مثـل شـمال شـرق و شمال غرب ایران در طول هزارهٔ سوم پیش از میلاد و تداوم آن قابل تأمل است.

۳. همزمانی نسبی متروک شدن سنت‌های سفال خاکستری در سه منطقه از هـر نظر قابل تأمل است. در این زمینه، می‌توان متغیرهای درونی و بیرونی فرهنـگ‌هـا و نیز تغییرات اقلیمی را مورد توجه قرار داد، اما هرگز نباید در اهمیت هر کدام از ایـن متغیرها اغراق کرد.

## سفال خاکستری در هزارهٔ دوم پیش از میلاد (حدود ۲۰۰۰-۱۵۰۰ق‌م)

پس از فروپاشی فرهنگ‌های عصر مفرغ در شمال شرق، جنوب شرق و شمال غرب ایران، وضعیت سفالگری در مناطق یاد شده مشخص نیست. در این باره پرسش‌هـای بسیار وجود دارد. یافتن پاسخ‌های لازم نیز به دلیل کمبود اطلاعات با مشکلات بسیار همراه است. اما آنچه مسلم است، برای بررسی روندهای سفالگری در چهارچوب زمانی ۲۰۰۰-۱۵۰۰ق‌م دیگر نمی‌تـوان موضـوع را در چهـارچوب جغرافیـایی شـمال شـرق، جنوب شرق و شمال غرب مورد مطالعه قرار داد، بلکه بایـد بـه منـاطق دیگـر فـلات

ایران توجه کرد. در اوایل هزارهٔ دوم پیش از میلاد، به‌غیر از جنوب غرب، در اکثر مناطق نیمهٔ غربی فلات ایران (شمال غرب، غرب و شمال مرکزی) روندهای جدید سفالگری رایج شد. وجه مشخص این روند استفاده از سفال منقوش است. در شمال غرب، آثار و شواهد استفاده از سفال منقوش از محوطه‌هایی مثل هفتوان‌تپه (دورهٔ VI) (ادواردز ۱۹۸۳)، حسنلو (دورهٔ VI)، دینخواه‌تپه (موسکارلا ۱۹۶۸: ۱۸۷-۱۹۶) و گوی‌تپه (طبقات D و C) (برتن ـ براون ۱۹۴۸؛ کرافورد ۱۹۷۵: ۱-۲۸) و در غرب ایران محوطه‌های باستانی مثل تپه‌گیان نهاوند (طبقات II و III) (کونتنو و گیرشمن ۱۹۳۵؛ همو۱۹۳۳: ۱-۱۱) و تپه‌گودین کنگاور (طبقهٔ III) (هنریکسن۱۹۸۶: ۱-۵۵)کشف شده است. در شمال مرکزی ایران، آثار سفال منقوش از بقایای اوایل هزارهٔ دوم پیش از میلاد تپهٔ سگزآباد کشف شده است (طلایی ۱۹۸۳: ۵۱-۵۶). در قسمت‌های جنوبی ایران (کرمان و فارس)، وضعیت باستان‌شناسی هزارهٔ دوم پیش از میلاد (از نظر فرهنگی) چندان روشن نیست، و مدارک موجود در این زمینه بسیار محدود است. با وجود این، آثار و شواهد استفاده از سفال منقوش در اوایل هزارهٔ دوم پیش از میلاد از محوطه‌های باستانی مثل قلعهٔ شقا (استان فارس)گزارش شده است (سامی ۱۳۳۰: ۲۰). آنچه در این زمینه حائز اهمیت است، ظهور تقریباً همزمان سنت سفال‌های منقوش در منطقهٔ وسیعی از فلات ایران در آستانهٔ ظهور تحولات بزرگ فرهنگی عصر آهن است. در این میان، آنچه جلب توجه می‌کند، عدم انتشار این سنت در مناطقی مثل شمال شرق و جنوب شرق است. این موضوع نشان می‌دهد که سنت‌های سفالگری در دوران مفرغ ایران ایستا و ثابت نبود، بلکه پویا و متغیر بود، زیرا تداوم رویکردهای جوامع انسانی در گذر زمان مستلزم تغییر و تحول است. بر این اساس استفاده از اصطلاح سنت‌های سفالگری به این معنا است که این‌گونه سنت‌ها دارای دو وجه ثابت و تغییرپذیر است.

## سفال خاکستری از اواسط هزارهٔ دوم تا اوایل هزارهٔ اول پیش از میلاد

بر اساس یافته‌های باستان‌شناختی، در حدود اواسط هزارهٔ دوم پیش از میلاد، بعد از یک وقفهٔ چندصد ساله، مجدداً استفاده از سفال خاکستری در بخش‌های وسیعی

از فلات ایران (نیمهٔ غربی) رایج شد. بازتاب این تحول را می‌توان در محوطه‌های این دوران در شمال غرب و شمال مرکزی ایران بهتر از دیگر مناطق مشاهده کرد (یانگ ۱۹۶۵: ۵۳-۸۶). در محوطهٔ باستانی حسنلو (حوزهٔ دریاچهٔ اورمیه) تمایز کاملی میان سفالگری دورهٔ مفرغ جدید(حسنلو VI) و عصر آهن (حسنلو V) وجود دارد. در دورهٔ V(عصر آهن I) استفاده از سفال منقوش که مشخصهٔ دورهٔ مفرغ جدید بود کاملاً منسوخ شده است. در محوطهٔ همزمان حسنلو، هفتوان V، وضعیت پیش‌گفته به گونهٔ دیگری است؛ در این محوطه، سفال‌های منقوش تا اواخر هزارهٔ دوم پیش از میلاد تداوم داشته است. با توجه به اینکه این دو محوطه در یک منطقهٔ زیست‌محیطی همسان با فاصلهٔ حدود دویست کیلومتر قرار گرفته است، در رواج سفال خاکستری در این منطقه، دو وجه متفاوت دیده می‌شود. ناهمگونی الگوهای گسترش سفال خاکستری در منطقهٔ لرستان نیز دیده می‌شود. به‌طوری‌که در این منطقه، سفال خاکستری حدود سیصد سال دیرتر از مناطق شمال غرب و شمال مرکزی ایران رایج شده است (گوف ۱۹۷۸: ۲۹-۶۵). در شمال شرق ایران، با وجودی که سفال خاکستری در هزارهٔ سوم پیش از میلاد کاملاً رایج بوده است، استقرارهای عصر آهن، که استفاده از سفال خاکستری یکی از وجوه مشخص آن بوده است، دیده نمی‌شود.

افزایش تعداد گورستان‌های بدون ارتباط با محل‌های استقراری (شهر و روستا) از شاخص‌های عمدهٔ عصر آهن ایران به‌شمار می‌رود. درواقع، بیشترین داده‌های باستان‌شناختی عصر آهن از این گورستان‌ها کشف شده است. از گورهای عصر آهن طیف گسترده‌ای از اشیا و مواد مختلف کشف شده است که ویژگی‌های مشترک گونه‌شناختی در میان آنها دیده می‌شود. ظروف سفالین به لحاظ کمی بیشترین تعداد اشیای داخل گورهای این دوران را تشکیل می‌دهد؛ چندان‌که در داخل بعضی از گورها ۱۷ عدد ظرف سفالی دیده می‌شود. شمار ظروف سفالی با فرم‌ها و شکل‌های گوناگون در داخل قبور متفاوت است. به طور میانگین، ۸۰ درصد ظروف سفالین از نوع سفال خاکستری است. بدین ترتیب، به‌نظر می‌رسد در این دوران عمدتاً یک نوع سفال (خاکستری) به‌طور گسترده مورد استفادهٔ روزمرهٔ عموم مردم بوده است. البته باید اشاره کرد که میانگین استفاده از سفال خاکستری در

محوطه‌های استقراری این دوران تفاوت‌های آشکاری با قبرستان‌های بدون ارتباط با محل‌های مشخص استقراری داشته است. در محوطهٔ استقراری حسنلو (V) فقط ۴۰ درصد سفال‌های رایج خاکستری است (یانگ ۱۹۶۵: ۵۳-۸۶). در محوطهٔ استقراری دیگر این دوران، هفتوان V، درصد استفاده از سفال خاکستری حداکثر ۲۳ درصد است (طلایی ۱۹۸۴: ۲۰). در این محوطه‌ها، انواع دیگر سفال از جمله نخودی و قرمز با درصدهای مختلف مورد استفاده قرار گرفته است.

در اواخر هزارهٔ دوم و اوایل هزارهٔ اول پیش از میلاد، نشانه‌های تغییر در الگوهای سفالگری نیمهٔ غربی فلات ایران مشاهده می‌شود. در این دوره، علاوه‌بر سفال خاکستری که استفاده از آن فراگیر بوده است، سفال قرمز و نخودی نیز رایج شد. ساخت و تولید سفال‌های خاکستری، کاهش چشمگیری یافت و سفال‌های دست‌ساز افزایش. افزون بر آن، سفال‌های خاکستری این دوره، طیف متنوعی از شکل‌های جدید را نشان می‌دهد، و تأثیر عوامل بومی و منطقه‌ای را می‌توان در آنها مشاهده کرد. به‌نظر می‌رسد که در این دوره، هر استقراری سفال‌های مشخص خود را داشته است، که قابل مقایسه با مناطق همجوار نیست. برای مثال، در قبرستان سیلک B (در عصر آهن II) در کنار سفال‌های مشخص منقوش نخودی، سفال‌های خاکستری (حدود ۲۰ درصد کل سفال‌ها) نیز مشاهده می‌شود، اما درصد استفاده از سفال‌های خاکستری در قبرستان A (عصر آهن I) بیش از ۸۰ درصد بوده است. این آمارها نشان‌دهندهٔ کاهش تدریجی استفاده از سفال خاکستری بین اواخر هزارهٔ دوم تا حدود ۸۰۰ پیش از میلاد است. این کاهش، در سده‌های بعدی (حدود ۸۰۰-۵۵۰ق‌م) ادامه داشته و در نهایت، استفاده از سفال خاکستری در سراسر فلات ایران در آستانهٔ تشکیل شاهنشاهی هخامنشی منسوخ شد.

آنچه در زمینهٔ پیدایش فناوری تولید سفال خاکستری و گسترش آن در طول دوره‌های فرهنگی مفرغ و آهن (حدود ۳۰۰۰-۵۵۰ق‌م) در مناطق مختلف فلات ایران بررسی شد، نشان می‌دهد که پیدایش آن در مناطق مختلف ایران در هزارهٔ سوم پیش از میلاد مستقل از یکدیگر و بدون منشأ واحد بوده است. مهم‌ترین دلیل این موضوع، تفاوت‌ها در فناوری و شیوهٔ تزیین سفال‌های خاکستری این دوران در این

مناطق است. در این میان، آنچه بیش از سیر موضوعی قابل تأمل است، منسوخ شدن تقریباً همزمان سفال‌های خاکستری عصر مفرغ در اواخر هزارهٔ سوم و اوایل هـزارهٔ دوم پیش از میلاد است. تردیدی نیست که بررسی این پدیده تحقیق مستقلی را می‌طلبد. در سده‌های پایانی دوران مفرغ (نیمهٔ اول هزارهٔ دوم پیش از میلاد)، پس از منـسوخ شدن سنت سفال خاکستری، سنت سفال منقوش در بیشتر منـاطق ایـران از جملـه غرب (گیان)، شمال غرب (هفتوان‌تپه و دینخواه‌تپه)، شمال غـرب (تپـهٔ سـگزآباد) و مرکز ایران (فارس، قلعهٔشقا) رایج شد. سنت سفال منقوش در ایـران دارای پیـشینهٔ بسیار طولانی (هزارهٔ ششم تا اواخر هزارهٔ چهارم پیش از میلاد) است. هر چنـد رواج مجدد این سنت در مناطق یاد شده در اوایل هزارهٔ دوم پیش از میلاد ارتباط منطقی با سنت‌های پیشین سفال ندارد، پیدایش این سنت‌ها بعد از یـک وقفـهٔ هـزار سـاله، نشان می‌دهد که سنت‌های سفالگری در ایران نه تنها ایستا و ثابت نبود، بلکه پویـا و متغیر بود.

این ویژگی در مـورد پیـدایش و گـسترش سـفال خاکـستری نیـز دیـده مـی شـود، به‌طوری‌که استفادهٔ گسترده از سفال خاکستری به‌غیر از وقفهٔ چندصـد سـاله (نیمـهٔ اول هزارهٔ دوم پیش از میلاد) از حدود ۳۰۰۰ تا ۸۰۰ق‌م در منـاطق مختلـف فـلات ایران رایج بوده است. بنابراین، به‌طور منطقی نمی‌توان رواج مجدد سفال خاکـستری را در آغاز عصر آهن (حدود ۱۵۰۰ق‌م) به پدیده‌های تـاریخی مثـل مهـاجرت اقـوام تازه‌وارد به فلات ایران در این زمان ربط داد. هنوز خاستگاه اصلی مردمان تازه‌وارد بـه فلات ایران در این زمان معلوم نشده است، و توافق اصولی در این زمینه وجود ندارد. واقع امر این است که قبل از ورود آریـایی‌هـا بـه ایـران، اسـتفادهٔ گـسترده از سـفال خاکستری به مدت بیش از هزار سال در اکثر مناطق نیمهٔ غربـی فـلات ایـران رایـج بوده است. از سوی دیگر، میان شکل ظروف سفالین خاکـستری عـصر آهـن و عـصر مفرغ ارتباطات گونه‌شناختی بسیار زیادی دیـده مـی‌شـود کـه بـه لحـاظ مطالعـات باستان‌شناختی بیانگر تداوم سنت‌های سفالگری مشترک بـین ایـن دو دوران اسـت. به‌نظر می‌رسد که مطالعهٔ سـیر تحـول سـفال خاکـستری در ایـران بـا رهیافـت‌هـای فرامنطقه‌ای و به منظور «اثبات» نظریه‌هایی مانند «انتشارگرایی» صورت گرفته اسـت،

اما تاکنون نتیجه‌بخش نبوده است. از نظر مطالعات باستان‌شناختی، داده‌های سفالگری اطلاعات ارزشمندی را دربارهٔ فناوری، گاهنگاری نسبی، تجارت، شیوه‌های تغذیه و ارتباطات فرهنگی فراهم می‌آورد، اما نتایج به دست آمده از مطالعهٔ سفال، حتی اگر با رهیافت‌های میان‌رشته‌ای انجام شود، برای تبیین پدیده‌های پیچیده، مثل مهاجرت اقوام مختلف و مشخص کردن «نژاد» مردمان در روزگار پیش از تاریخ، کارایی ندارد. برای تبیین این موضوعات در باستان‌شناسی ایران باید رهیافت‌های جدیدی طراحی شود.

## کتابشناسی:

سامی،علی، ۱۳۳۰، *گزارش‌های باستان‌شناسی*، تهران.

مجیدزاده، یوسف، ۱۳۵۶، «حفریات در تپهٔ قبرستان سگزآباد»، *مارلیک*، نشریهٔ مؤسسه و گروه باستان‌شناسی و تاریخ هنر دانشگاه تهران، ش ۲، صص: ۵۳- ۷۱.

مجیدزاده، یوسف، ۱۳۶۴، «فلز و فلزگری در ایران باستان»، *نامهٔ فرهنگ ایران*، صص: ۲۰۱-۲۳۵.

Arne, T. J, 1935, *The Swedish Archeaological Expedition to Iran 1932-1933*, pp: 1-48.

Arne, T. J, 1945,«Excavations at Shah Tepé, Iran», *The Sino-Swedish Expedition Publications 27*, Stockholm.

Biscione, R, 1984, «Baluchistan Presence in the Ceramic Assemblage of Period I at Shahr- i Sokhta», *South Asian Archaeology 1981*, Cambridge, pp: 118-123.

Burney, C. A, 1961, «Excavations at Yanik Tepe, North-West Iran», *Iraq 23*, pp: 138-153.

Burney, C. A, 1994, «Contact and Conflict in North-Western Iran», *Iranica Antiqua*, 24, pp: 47-62.

Burney, C. A. and Lang, D. M., 1971, *The Peoples of the Hills*, London.

Burton-Brown, T, 1948, *Excavations in Azerbaijan*, London.

Carter, E, 1981, «Elamite Ceramics», *An Early Town on the Dehluran Plain, Excavations at Tepe Farukhabad*, Ann Arbor, pp: 200-216.

Contenau, J.and Ghirshman, R., 1933, «Rapport Preliminaire sur les fouilles de Tepe Giyan, pres de Nehavend»,*Syria 14*, pp: 1-11.

Contenau, J. and Ghirshman, R., 1935, *Fouilles de Tepe-Giyan*, Paris.

Crawford, R. H, 1975, «Geoy Tepe 1903: Material in the Collection of the Fitswilliam

Museum, Cambridge», *Iranica Antiqua 11*, pp: 1- 28.

Deshayes, J, 1976, «Rapport preliminaire sur la onziéme campagne de fouilles à Torang Tappeh», *Proceedings of the 4th Annual Symposium on Archaeological Research in Iran 1975*, Tehran, pp: 298-321.

Dyson, R. H. and Howard, S. M. (eds.), 1989, *Tappeh Hesar, Reports of the Restudy Project, 1976*, Firenze.

Edwards, M. R., 1983, *Excavations in Azerbaijan (Northwestern Iran) Haftavan Period VI*, London.

Ghirshman, R., 1939, *Fouilles de Sialk prés de Kashan*, vol. 2, Paris.

Goff, C, «Excavations at Baba Jan, The Pottery and Metal from Levels III and II», *Iran 16*, pp: 29-65.

Henrickson, R. C., 1986, «A Regional Perspective on Godin III Cultural Development in Central Western Iran», *Iran*, 24, pp: 1-55.

Hiebert, F. T., 2003, *A Central Asian Village at the Dawn of Civilization, Ecavations at Anau, Turkmenistan*, Pennsylvania.

Levine, L. D, 1987, «The Iron Age», *The Archaeology of Western Iran, Settlement and Society from Pre-history to the Islamic Conquest*, Washington, pp: 229-250.

Muscarella, O. W., 1968, «Excavations at Dinkha Tepe, 1966», *Bulletin of the Metropolitan Museum* V., pp:187-196.

Munsell, A. H, 1975, *Munsell Soil Color Charts*, Baltimor.

Orton, C. *et.. al.*, 1994, *Pottery in Archaeology*, Cambridge.

Pigott, V. C, 1982, «Pyrotechnology and Culture Change at Bronze Age Tepe Hissar, Iran», *Early Pyrotechnology: The Evolution of the First Fire-using Industries*, Washington, pp: 215-236.

Pigott, V. C, 1999, «Archaeomethlurgical Remains from Bronze Age Teppe Hissar», *The Archaeometallurgy of the Asian Old World, Philadelphia*, pp: 84-86.

Schmidt, E.F, 1933, «Tepe Hissar Excavations 1931», The Museum Journal 23, pp: 323-483.

Schmidt, E. F., 1937, *Excavation at Tepe Hissar Damghan*, Philadelphia.

Sumner, W. M, 2003, *Early Urban Life in the Land of Anshan: Excavation at Tal-e Malyan in the Highlands of Iran*, Pennsylvania.

Tala'i, H., 1983, «Late Bronze Age and Iron Age I Architecture in Sagzabad-Qazvin Plain: The Central Plateau of Iran», *Iranica Antique*, 18, pp: 51-56.

Tala'i, H., 1984, «North-Western Iran and Surrounding Region in Iron I and II-Haftavan V-IV in Context», A Thesis Submitted to the University of Manchester for the Degree of Ph. D. in the Faculty of Art, Department of Archeology.

Tosi, M., 1976, «Shahr-i Sokhta», *Iran*, 14, pp: 167-168.

Wright, R. R., 1985, «Technology and Style in Ancient Ceramics», *Ceramics and Civilization, Ancient Technology to Modern Science*, Ohio.

Young, T. C. Jr. J., 1965, «A Comparative Ceramic Choronology for Western Iran, 1500-500B.C.», *Iran*, 3, pp: 53-85.

# عصر آهن در ایران

حسن طلایی

عصر آهن در ایران (۱۴۵۰-۵۵۰ق‌م) از مهم‌ترین دوره‌های پیش از تاریخ ایران به شمار می‌رود. تقسیم‌بندی پیش از تاریخ ایران به چهار دورهٔ اصلی پارینه‌سنگی، مس‌سنگی، مفرغ و آهن، می‌تواند چهارچوب قابل قبولی برای تبیین دوره‌های پیش از تاریخ ایران فراهم آورد. در این تقسیم‌بندی، معیاری که بیش از همه مورد توجه قرار می‌گیرد، پیشرفت‌ها و نوآوری‌های تکنولوژیک مردمان ساکن در ایران در یک روند رو به رشد است. هرچند معیارهای دیگری نیز مبنای تقسیم‌بندی پیش از تاریخ ایران در نظر گرفته شده است، به لحاظ نظری، وجه مشترک همهٔ تقسیم‌بندی‌ها نگرش تکاملی و روبه‌رشد و پویایی فرهنگی نسبت به فرایندهای پیش از تاریخ ایران بوده است. آنچه بیش از همه در این تقسیم‌بندی‌ها جلب توجه می‌کند، در نظرگرفتن جنبه‌های مادی فرهنگ‌های پیش از تاریخ ایران است. هر فرهنگ باستان‌شناسی دارای دو جنبهٔ مهم مادی و معنوی است، که تبیین جنبه‌های مادی این فرهنگ‌ها با استفاده از روش‌های باستان‌شناسی و انسان‌شناسی مورد توجه بوده است. اما به لحاظ

روش‌شناسی تبیین جنبه‌های معنوی فرهنگ‌های پیش از تاریخ در علم باستان‌شناسی چندان پیشرفت نکرده است.

## تاریخچهٔ مطالعات عصر آهن ایران

انتشار نتایج کاوش‌های تپهٔ سیلک کاشان در سال ۱۹۳۹م، نقطهٔ عطف مطالعات باستان‌شناسی عصر آهن ایران به شمار می‌رود (گیرشمن ۱۹۳۹). در واقع، قبل از این تاریخ، موضوعی تحت عنوان عصر آهن ایران در ادبیات باستان‌شناسی نبود؛ هرچند حدود یک سده قبل، موضوع مهاجرت ایرانیان و مهاجرت هندواروپاییان، در محافل علمی زبان‌شناسی اروپا مورد بحث قرار گرفته بود. بر اساس نتایج به دست آمده از حفاری قبرستان‌های «الف» و «ب» تپهٔ سیلک، دو فرهنگ مادی متفاوت قابل مشاهده است: در قبرستان «الف» (حدود ۱۴۵۰-۱۲۰۰ق‌م) فرهنگی دیده می‌شود که مهم‌ترین شاخص آن استفادهٔ گسترده از سفال خاکستری (هشتاد درصد کل سفال‌های به دست آمده) و کاربرد محدود اشیای ساخته شده از آهن است؛ موضوعی که قبلاً در یافته‌های باستان‌شناسی ایران مشاهده نشده بود. قبرستان «ب» (حدود ۱۲۰۰-۹۰۰ق‌م)، که ظاهراً بدون گسیختگی زمانی بلافاصله بعد از قبرستان «الف» دایر شده است، فرهنگ متفاوتی را نسبت به قبرستان «الف» به نمایش می‌گذارد. شاخص‌های این تفاوت فرهنگی بیشتر در معماری قبور و ترکیب سفال‌های به دست آمده از این قبرستان‌ها نمود دارد. بیشتر سفال‌های قبرستان «ب» نخودی منقوش است، که به لحاظ گونه‌شناسی ظروف سفالین تفاوت عمده‌ای میان این دو قبرستان قابل مشاهده است. آنچه بیشتر جلب نظر می‌کند، نقش‌مایه‌های ظروف منقوش سفالین و شیوهٔ پرداخت این نقوش در مجموعهٔ سفال‌های قبرستان «ب» است. نقش اسب و اسب‌سوار و خورشید بیش از همه تأکید شده است. این موضوع در نقوش حکاکی شدهٔ مهرهای استوانه‌ای نیز دیده می‌شود. در این نقوش، اسب‌ها عموماً با زین و یراق کامل و اسب‌سوارها با شلوار، اما با بدن لخت بر روی ظروف سفالین نقاشی شده‌اند. این شاخص‌ها به‌ندرت در مجموعه یافته‌های قبرستان‌های هم‌زمان سیلک دیده می‌شود. با توجه به شاخص‌های اشاره شده، گیرشمن قبرستان «ب» را متعلق

به مهاجران ایرانی قلمداد کرده است که حدود ۹۰۰ق‌م به منطقهٔ کاشان وارد شدند. این نتیجه‌گیری مطابق نتایج مطالعات اسناد تاریخی است (دیاکونف ۱۳۷۹: ۳۷۱-۳۷۲).

هرچند نتیجه‌گیری گیرشمن بر داده‌های باستان‌شناسی و اسناد تاریخی غیرمستقیم مبتنی بود، در دهۀ ۱۹۶۰م بر اساس نتایج به دست آمده از کاوش‌های تپۀ حسنلو در آذربایجان، زمان مهاجرت ایرانیان مورد تجدید نظر قرار گرفت (یانگ ۱۹۶۵: ۵۳- ۸۵). از این نظر، حفاری‌های تپۀ حسنلو نقطۀ عطف دیگری در مطالعات عصر آهن ایران به شمار می‌آید. چند سال پس از پایان جنگ جهانی دوم، باستان‌شناسان امریکایی، که عمدتاً وابسته به گروه‌های آموزشی انسان‌شناسی دانشگاه‌های آن کشور بودند، فعالیت‌های حفاری باستان‌شناسی را در محوطه‌های باستانی ایران به‌طور جدی آغاز کردند. باید توجه داشت حفاری‌هایی که پیش از جنگ جهانی دوم، به‌ویژه پیش از لغو امتیاز حفاری فرانسوی‌ها در سراسر ایران (۱۳۰۹ش)، انجام می‌گرفت، در پی یافتن اشیای عتیقه و انتقال آنها به موزه‌های اروپایی، به‌ویژه فرانسه، بود. یکی از مناطق مهم باستانی ایران که برای کاوش‌های باستان‌شناسی مورد توجه باستان‌شناسان امریکایی قرار گرفت، شمال غرب ایران، به‌ویژه جنوب دریاچۀ اورمیه بود.

باستان‌شناسان امریکایی در سال ۱۳۳۷ش در درۀ سلدوز در جنوب دریاچۀ اورمیه در تپۀ باستانی حسنلو فعالیت‌های خود را تحت عنوان «پروژۀ حسنلو» متمرکز کردند. این محوطۀ باستانی را پیشتر باستان‌شناسان ایرانی به طور ناقص شناسایی کرده بودند (حاکمی و راد ۱۳۲۹:۱/۸۷-۱۰۳). این فعالیت‌ها به مدت بیست سال ادامه داشت و محوطه‌های باستانی دیگری در درۀ سلدوز، از جمله حاجی‌فیروز، دالما، پیدلی (پیزدلی) و دینخواه، مورد کاوش‌های باستان‌شناختی قرار گرفت. محوطه‌های اشاره شده به لحاظ گاهنگاری از هزارۀ ششم تا اوایل هزارۀ اول پیش از میلاد را در بر می‌گیرد. مهم‌ترین نتیجۀ پروژۀ حسنلو تبیین باستان‌شناختی عصر آهن ایران بود، چندان که نتایج به دست آمده از این مطالعات باعث گسترش مطالعات عصر آهن به صورت حفاری‌های باستان‌شناسی در دیگر مناطق ایران شد. در این زمینه می‌توان به

حفاری‌های هفتوان‌تپـه (برنـی ۱۹۷۲:۱۲۷-۱۴۲)، کردلرتپـه (لیپـرت ۱۹۷۷: ۱۷۴-۱۷۷؛ همو ۱۹۷۹: ۱۰۳-۱۵۴)، یانیق‌تپه (برنـی۱۹۶۲: ۱۳۴- ۱۵۲) قیطریـهٔ تهـران (کامبخش‌فرد ۱۳۴۸:۵۸-۶۸)، تپه‌گودین (یانگ و لوین ۱۹۷۴: ۲۹- ۳۶)، تپهٔ باباجان (گُف۱۹۷۰: ۱۴۱- ۱۵۶) و قبرستان مارلیک (نگهبان ۱۳۴۳: ۱۴-۱۸) اشاره کرد.

دوره‌های فرهنگی VI، V، IV و III بر اساس لایه‌نگاری تپهٔ حسنلو به‌ترتیب عصر مفرغ جدید تا شروع دوران تاریخی را در بر می‌گیرد. از این میان، دوره‌های V، IV و III به‌ترتیب عصر آهن I ,II و III را شامل می‌شود، که به لحاظ گاهنگـاری از ۱۴۵۰ تا ۵۵۰ق‌م را در بر می‌گیرد. باید یادآوری کرد که گاهنگاری اشاره شـده مبتنـی بـر آزمایش‌های متعدد سالیابی کربن ۱۴ است (دایسن و موسـکارلا ۱۹۸۹:۱-۲۷). دورهٔ فرهنگی VI در لایه‌نگاری حسنلو، اواخر دورهٔ مفرغ را تشکیل می‌دهد. میان این دوره و دورهٔ V (عصر آهن I) گسیختگی فرهنگی وجود دارد، یعنی فرهنگ جدیـد (عـصر آهن I) جایگزین فرهنگ قبلی (مفرغ جدید) شده اسـت. ایـن تغییـرات در الگوهـای معماری و ترکیب سفال‌ها بیشتر نمود دارد. سنت دیرپای سفال‌های منقوش متروک شده و سفال‌های جدید (خاکستری) مورد استفاده قرار گرفتـه اسـت. افـزون بـر آن، استفاده از فلز جدیدِ آهن در حد بسیار محدود ظهور کرده است؛ هرچنـد نمـی‌تـوان بومی یا غیربومی بودن فناوری آهن را مشخص کرد (پیگوت ۱۹۸۹:۶۷-۷۹).

همهٔ این پدیده‌ها نشانه‌های آشکار تغییر فرهنگـی در تسلـسل محوطـهٔ باسـتانی حسنلو به شمار می‌روند. بدین ترتیب، نتایج به دسـت آمـده از حفـاری تپـهٔ حـسنلو «شگفت‌انگیز» بود و می‌بایست در محدودهٔ جغرافیایی وسیع‌تری، مانند فلات ایـران و حداقل در نیمهٔ غربی آن، مورد تجزیه و تحلیل و آزمایش قرار می‌گرفت. ایـن کـار را یانگ، شاگرد دایسن مدیر پروژهٔ حسنلو، در اواخر دههٔ ۱۹۵۰م در دانشگاه پنسیلوانیا در قالب پایان‌نامهٔ دکتری به انجام رساند. یانگ تغییرات به وجـود آمـده در تسلـسل فرهنگی محوطهٔ باستانی حسنلو را در چهارچوب نظری «پویایی فرهنگی» مورد توجه قرار داد و با استفاده از داده‌های موجود باستان‌شناسی از محوطه‌های دیگر، از جملـه قبرستان‌های «الف» و «ب» تپه‌سیلک کاشان، تپه‌حصار دامغان، تپه‌گیان نهاوند و دیگر قبرستان‌های عصر آهن، و نیز با استفاده از بعضی از داده‌هـای تـاریخی غیرمـستقیم

(اسناد فرمانروایی آشور) به این نتیجه دست یافت که تغییرات فرهنگی اشاره شده در تپهٔ حسنلو ناشی از مهاجرت اقوام جدید (ایرانیان) و تأثیر فرهنگی آنان بوده است. به اعتقاد او، تازه‌واردان از جهت شمال شرق به داخل فلات ایران وارد شده و در امتداد رشته‌کوه‌های زاگرس گسترش یافته بودند (یانگ ۱۹۶۵: ۵۳- ۸۵؛ همو ۱۹۶۷: ۱۱- ۳۴).

این نظریه نه تنها مورد توجه باستان‌شناسانی قرار گرفت که در ایران فعالیت می‌کردند، بلکه باعث افزایش و گسترش تحقیقات عصر آهن ایران به صورت حفاری محوطه‌های مربوط به این دوره در دیگر مناطق ایران شد. در واقع، برخی از باستان‌شناسان فعال در صحنهٔ باستان‌شناسی ایران در صدد آزمایش نظریهٔ یانگ برآمدند. از جملهٔ محوطه‌های باستانی که بلافاصله بعد از مطرح شدن نظریهٔ یادشده مورد کاوش قرار گرفت، هفتوان‌تپه در شش کیلومتری جنوب شهر سلماس بود که چارلز برنی از دانشگاه منچستر انگلستان آن را بررسی کرد (برنی ۱۹۷۳:۱۵۳-۱۷۲). ترتیب لایه‌نگاری این محوطه به طور اتفاقی شبیه حسنلو است، یعنی در چهارچوب لایه‌نگاری عصر آهن هفتوان‌تپه نیز دوره‌های VI، V، IV، III به‌ترتیب معادل و هم‌زمان عصر مفرغ جدید و عصر آهن I، II، III است؛ اما در ارتباط با تحولات عصر آهن تفاوت‌هایی اساسی میان این دو محوطه، که در فاصلهٔ حدود دویست کیلومتری از همدیگر قرار گرفته‌اند، دیده می‌شود (طلایی ۱۹۸۴). برخلاف حسنلو، وسعت استقرار عصر آهن در هفتوان بسیار کم و به احتمال یک دهکدهٔ بسیار کوچک بوده است. افزون بر آن، تحلیل ترکیب سفال‌های به‌دست آمده از عصر آهن I نشانهٔ کمتری از تغییرات فرهنگی به نمایش می‌گذارد. سفال‌های خاکستری، به عنوان شاخص اصلی تغییرات فرهنگی، تنها ۲۳ درصد مجموعه سفال‌های این دوره را تشکیل می‌دهد، اما درصد سفال‌های خاکستری در عصر آهن I تپهٔ حسنلو بیش از ۴۰ درصد است. از سوی دیگر، سنت سفال‌های منقوش قرمز و رنگارنگ عصر مفرغ جدید در هفتوان‌تپه از دورهٔ مفرغ جدید به دورهٔ آهن I ادامه یافته است. این یافته نشان‌دهندهٔ استمرار فرهنگی میان این دو دوره است.

مطالعات عصر آهن I و II تپهٔ هفتوان و نتایج آن در سال ۱۹۸۴م به سرانجام

رسید. این نتایج، حدود بیست سال بعد از مطرح شدن نظریهٔ یانگ، تردیدهایی جدی دربارهٔ آن به وجود آورد. در این میان، مطالعات کتابخانه‌ای باستان‌شناس روسی مِدوِدسکایا (۱۹۸۲) که هیچ‌گونه تجربهٔ عملی در باستان‌شناسی ایران نداشت، منتشر شد و هر چه بیشتر نظریهٔ قدیم را مورد تردید قرار داد. سرانجام خود یانگ (۱۹۸۵: ۳۶۱- ۳۷۸) لزوم تجدید نظر در نظریهٔ خود را مطرح کرد. اما دربارهٔ این که این نظریه چگونه و با استفاده از چه داده‌هایی و بر اساس کدام چهارچوب‌های نظری باستان‌شناسی باید مورد تجدید نظر قرار گیرد، از سوی یانگ مطلبی ارائه نشد. شاید علت آن در دسترس نبودن داده‌های جدید و عدم ادامهٔ کاوش‌های باستان‌شناختی پس از انقلاب بوده است. به هر روی، هر نوع تجدید نظر در نظریه‌های قدیم باید مبتنی بر داده‌های جدید باشد.

اما آن موضوعی که مِدوِدسکایا در رد نظریهٔ یانگ مطرح کرد، ربط چندانی به داده‌های جدید در این زمینه ندارد، بلکه بیشتر به این موضوع مربوط می‌شود که در بخش فرایندهای فرهنگی پیش از تاریخ ایران تا چه اندازه می‌توانیم تأثیر معیارهای بومی را نادیده بگیریم، موضوعی که در نظریهٔ یانگ مورد غفلت قرار گرفته بود. در نظریهٔ یانگ، تغییرات به وجود آمده در ساختار فرهنگی تپهٔ حسنلو، و به تبع آن در منطقهٔ وسیع‌تری، مانند نیمهٔ غربی فلات ایران، به مهاجرت اقوام جدید، که اساساً معیاری خارجی است، ربط داده می‌شد. البته این رهیافت شاید در مناطقی که دارای تسلسل فرهنگی مشخص نباشد مصداق پیدا کند، اما فلات ایران، به‌ویژه نیمهٔ غربی آن، از پیشینهٔ بسیار پربار فرهنگی برخوردار بوده است. در این منطقه، فرهنگ‌های پیش از تاریخ در یک روند روبه‌رشد، درست در آستانهٔ ظهور عصر آهن به مرحلهٔ پیشرفتهٔ شهرنشینی رسیده بودند، مثل هفتوان دورهٔ VI یا محوطه‌های هم‌زمان دیگر (ادواردز ۱۹۸۳). هرگاه چنین ساختارهای پیشرفتهٔ فرهنگی در منطقه‌ای وجود داشته باشد، چگونه می‌توان تصور کرد که مردمانی جدید با ساختار زندگی کوچ‌نشینی بتوانند فرهنگ خود را در شرایط صلح‌آمیز به مردمانی با ساختار شهرنشینی تحمیل کنند؟ این نکته از جهات دیگر نیز قابل تأمل است. اساساً منشأ و خاستگاه مردمان جدیدی که به قول یانگ در عصر آهن I به فلات ایران وارد شده‌اند

تا کنون مشخص نشده است. افزون بر آن زمان مهاجرت نیز معلوم نیست. بر اساس نظریهٔ گیرشمن، مهاجرت اقوام جدید ایرانیان در حدود ۹۰۰ق‌م صورت گرفته است، در حالی که بر اساس نظریهٔ یانگ این مهاجرت در حدود سال ۱۴۵۰ق‌م و هم‌زمان با ظهور عصر آهن I صورت گرفته است. در این صورت حدود پانصد سال تفاوت زمانی میان این دو نتیجه‌گیری، دربارهٔ زمان مهاجرت اقوام جدید دیده می‌شود.

## ارزیابی داده‌های عصر آهن ایران

در ارزیابی عصر آهن ایران، تحلیل کمی و کیفی داده‌های باستان‌شناختی موجود، نحوه و زمان پیدایش آنها و شیوه‌های مطالعاتی به کار گرفته شده از اهمیت بسیار برخوردار است. در این باره، آنچه بیشتر جلب نظر می‌کند، این است که مجموعهٔ داده‌ها از دو زمینهٔ متفاوت به دست آمده است: قبرستان‌ها و سکونتگاه‌ها یا محل‌های استقراری. قبرستان‌های عمدهٔ عصر آهن که تا کنون مورد کاوش قرار گرفته عبارت‌اند از: قبرستان‌های «الف» و «ب» تپهٔ سیلک کاشان، قبرستان خوردین کرج، قبرستان قیطریهٔ تهران (شمال مرکزی ایران)، قبرستان دین‌خواه‌تپه، قبرستان حاجی‌فیروز (حوزهٔ دریاچهٔ اورمیه)، قبرستان‌های مارلیک و سلدوز (شمال ایران) و قبرستان‌های لرستان. بیشتر این مناطق صرفاً قبرستان هستند و هیچ نوع سکونتگاه دائم در کنار آنها دیده نمی‌شود. از ویژگی‌های عمومی قبرستان‌ها، واقع شدن آنها در محل‌های خوش آب و هوا، کنار چشمه‌های آب یا فضاهای سبز طبیعی است. داخل قبرها پر از اشیای قیمتی، نیمه‌قیمتی و معمولی است. تا کنون هیچ نشانه‌ای از تخریب عمدی قبور توسط مردمان عصر آهن برای دسترسی به «ذخایر» قبور دیده نشده است. به غیر از قبرستان‌های اشاره شده، قبرستان‌های دیگری در کنار سکونتگاه‌های عصر آهن مورد شناسایی و حفاری قرار گرفته است. افزون بر آن، در سال‌های دور و نزدیک نهادهای اجرایی باستان‌شناسی کشور قبرهای متعددی را در گوشه و کنار کشور تحت عناوین مختلف مورد کاوش قرار داده‌اند، که گزارش‌های آن منتشر نشده است. متأسفانه شیوه‌های به کار گرفته شده در حفاری قبرستان‌های عصر آهن، حتی با در نظر گرفتن زمان حفاری و شرایط حاکم، در اکثر موارد نه تنها

ناقص بوده، بلکه باعث از بین رفتن اطلاعات ارزشمند شده است. بـه نظـر مـی‌رسـد هدف عمده از حفاری‌های قبرستان‌ها به دست آوردن اشیای قیمتی و انتقال آنها بـه موزه‌ها و مجموعه‌های خصوصی بوده است. در مواردی حتی ابتدایی‌ترین شـیوه‌هـای ثبت و ضبط داده‌ها رعایت نشده است. کمبود اطلاعات اولیه در حفاری قبرستان‌های عصر آهن پژوهشگران را دچار سردرگمی کرده است.

در مقایسه با تعداد زیاد قبرستان‌های حفاری شدهٔ مربوط بـه عـصر آهـن، تعـداد اندکی از سکونتگاه‌های مربوط به این دوره کاوش شـده اسـت کـه عبـارت اسـت از: حـسنلو (دایـسن۱۹۷۶: ۱۵۵- ۱۷۰)، هفتـوان (طلایـی ۱۹۸۴؛ برنـی ۱۹۷۲: ۱۲۷- ۱۴۲)، کردلر (لیپرت ۱۹۷۷: ۱۷۴-۱۷۷؛ همو ۱۹۷۹: ۱۰۳- ۱۵۴)، گوی‌تپـه (بـرتن بـراون ۱۹۴۸؛ ســاگونا ۱۹۸۴: ۶۰-۶۱)، ســگزآباد (طلایـی ۱۹۸۳: ۵۱- ۵۶؛ همـو ۱۳۸۷: ۳۴۳- ۳۵۵)، نوشی‌جان (استروناخ و روف ۱۹۷۸: ۱- ۲۸)، گـودین (یانـگ و لـوین ۱۹۷۴) و باباجــان (گُــف ۱۹۷۰: ۱۴۱- ۱۵۶). ایــن مجموعــه، بــه غیــر از سکونتگاه‌های حسنلو، هفتوان و سگزآباد، اکثراً مربوط به عـصر آهـن II و III اسـت. بنابراین، فرایندهای فرهنگی عصر آهن I را فقط در این محوطـه‌هـا مـی‌تـوان مـورد مطالعه قرار داد. به غیر از سگزآباد، بقیهٔ سکونتگاه‌هـا در سـال‌هـای قبـل از انقـلاب حفاری شده است. این محوطه بین سال‌های ۱۳۷۶ تا ۱۳۷۸ش طی سه فصل توسط نگارنده مورد کاوش قرار گرفته است (طلایی ۱۳۷۸: ۳۴۳- ۳۵۵). در ادامه، به بعضی از نتایج حفاری‌ها در ارتباط با موضوع بحث اشاره خواهد شد. برخلاف آنچـه دربـارهٔ شیوه‌های کاوش قبرستان‌های عصر آهن اتفاق افتاده است، شیوه‌های به کـار گرفتـه شده در حفاری سکونتگاه‌های عصر آهن نـسبتاً روشـمند و روزآمـد بـوده اسـت. بـر مبنای اطلاعات به دست آمده از حفاری سکونتگاه‌های عصر آهن به عنوان داده‌هـای اصلی در کنار داده‌های فرعی (قبرستان‌ها) تا اندازه‌ای می‌توان جنبه‌ها و زمینـه‌هـای ظهور عصر آهن را مورد مطالعه قرار داد. این موضوع به لحاظ روش‌شناسـی تحقیـق دارای اهمیت است. چه، در مطالعات قبلی، داده‌های اصـلی و فرعـی بـدون تفکیـک مورد مطالعه و بررسی قرار گرفته است.

در مطالعات عصر آهن ایران از اول پیدایش آن (۱۹۳۸م) تا کنون باستان‌شناسانی

از کشورهای مختلف همچون ایران، امریکا، انگلستان، اتریش، بلژیک، فرانسه، کانادا، دانمارک، و ژاپن شرکت داشته‌اند. این موضوع جنبه‌های بین‌المللی مطالعات عصر آهن ایران را آشکار می‌سازد. افزون بر آن، با توجه به اینکه باستان‌شناسان کشورهای یادشده رهیافت‌های متفاوتی را در مطالعات خود به کار گرفته‌اند، به همان نسبت نتایج مطالعات در بسیاری از موارد ناهمگون است. سهم باستان‌شناسان ایرانی در این مطالعات نسبتاً چشمگیر است. به طوری‌که از بیست محوطهٔ مهم حفاری شدهٔ عصر آهن، چهار محوطه (مارلیک، گلداز، قیطریه، و سگزآباد) را باستان‌شناسان ایرانی حفاری کرده‌اند. مهم‌ترین این محوطه‌ها، قبرستان مارلیک واقع در شمال ایران است. این قبرستان مربوط به عصر آهن I-II، به دلیل تنوع اشیای داخل قبور و نفیس بودن آنها از اهمیت بسیار زیادی برخودار است. افزون بر آن، مقایسهٔ اشیای به دست آمده از این قبرستان با مناطق دیگر در آسیای غربی ارتباطات گستردهٔ فرهنگی منطقهٔ مارلیک را به نمایش می‌گذارد. به نظر می‌رسد، مطالعات آیندهٔ عصر آهن ایران جایگاه شاخص قبرستان مارلیک را هر چه بیشتر آشکار خواهد کرد، به‌ویژه آنکه گزارش کامل حفاری مارلیک منتشر شده است (نگهبان ۱۹۹۶).

وسعت، تنوع اقلیمی و فاصلهٔ زیاد محوطه‌های شاخص حفاری شدهٔ ایران هر نوع ارزیابی همه‌جانبهٔ فرایندهای فرهنگی پیش از تاریخ ایران، از جمله عصر آهن را با موانع و مشکلات مطالعاتی مواجه می‌سازد. به نظر می‌رسد این عوامل، به‌ویژه تنوع اقلیمی ایران، تأثیرات فزاینده‌ای در فرایند و پویایی فرهنگ‌های پیش از تاریخ داشته است (طلایی ۱۳۷۶: ۲۵۹- ۲۶۳). مصداق مشخص این موضوع را می‌توان در ورود ناهمگون فلات ایران به این دوره مورد توجه قرار داد. جنوب غرب ایران در حدود اواسط هزارهٔ سوم پیش از میلاد وارد این دوران تاریخی شده است، در حالی که بقیهٔ مناطق فلات با دو هزار سال فاصله به طور کامل وارد این دوران شده است. هرچند می‌توان از این موضوع تفسیرهای متفاوتی ارائه کرد، واقعیت این است که دو عامل جغرافیا و فاصلهٔ دور یا نزدیک از مراکز تمدنی از عوامل مؤثر در این روند بوده است. البته نباید در تأثیر این عوامل در فرایند فرهنگ‌های پیش از تاریخ ایران اغراق کرد. یادآوری این موضوع از این نظر اهمیت دارد که هنوز هم تفسیرهای ناشی از نظریهٔ

آسیب‌پذیر «انتشارگرایی» در باستان‌شناسی ایران ارائه می‌شود که تمام پیشرفت‌های فرهنگی ایران را نشأت گرفته از کانون‌های تمدنی خارج از فلات ایران می‌داند. هرچند منشأ پیدایش و علل گسترش نظریهٔ «انتشارگرایی» در باستان‌شناسی ایران به تحقیق مستقلی نیاز دارد، به این نکتهٔ مهم باید اشاره کرد که اگر داده‌های باستان‌شناختی هر دورهٔ فرهنگی در چهارچوب این نظریه مورد تحقیق قرار گیرد، خواه ناخواه هر نوع نوآوری و پویایی قابل مشاهده در آن فرهنگ در رابطه با تأثیر عوامل بیرونی توجیه‌پذیر خواهد بود. در این صورت به تأثیر معیارهای درونی و بومی آن فرهنگ توجه لازم نخواهد شد. باید به این نکته نیز اشاره کرد که موقعیت محوری فلات ایران در منطقهٔ آسیای غربی ارتباطات فرهنگی را تسهیل کرده است. مطالعات عصر آهن ایران و نظریات ارائه شده نیز به گونه‌ای تحت تأثیر نظریهٔ «انتشارگرایی» بوده است که مشخص‌ترین وجه آن تأکید بیش از اندازه بر مسألهٔ مهاجرت اقوام جدید و تبیین نژاد مهاجران است که ظاهراً مبتکر و به وجود آورندهٔ تحولات عصر آهن ایران بوده‌اند، و به قول یانگ (۱۹۶۷: ۱۱- ۳۴) توانسته‌اند فرهنگ «همگونی» را در فلات ایران به وجود آورند.

## منابع شناخت عصر آهن ایران

منابع شناخت ما از عصر آهن ایران بر دو نوع داده استوار است که عبارت‌اند از: داده‌های باستان‌شناختی، داده‌های تاریخی (مکتوب). داده‌های باستان‌شناختی این دوران را می‌توان در چندین گروه و دسته مورد توجه قرار داد: داده‌های گاهنگاری، لایه‌نگاری، سفال، فلزکاری، معماری، شیوه‌های تدفینی مردگان و داده‌های مربوط به تغذیه و امرار معاش. این داده‌ها کمیت و کیفیت و انسجام یکسانی ندارند. هر کدام از این داده‌ها بعد خاصی از فرهنگ مادی و معنوی عصر آهن را به نمایش می‌گذارد. سفال فراوان‌ترین آنها را تشکیل می‌دهد، که به‌وفور از محوطه‌ها و قبرستان‌های عصر آهن گزارش شده است. در عین حال، اطلاعات مربوط به شیوه‌های معماری عصر آهن از محوطه‌های معدودی گزارش شده است. افزون بر آن، جمع‌آوری و تجزیه و تحلیل داده‌های مربوط به تغذیه و امرار معاش موضوع نسبتاً جدیدی در باستان‌شناسی ایران

به شمار می‌رود. در واقع، این نوع اطلاعات ارزشمند از محوطه‌های کم‌شماری مثل حسنلو، کردلرتپه و سگزآباد گزارش شده است. با توجه به ماهیت داده‌های موجود عصر آهن، تجزیه و تحلیل‌های انجام شده دربارهٔ این دوران عمدتاً مبتنی بر سفال بوده است. از این رو، فرضیه‌های اولیه دربارهٔ این موضوع نیز با اصطلاحات «سفالی» مشخص شده است. در سال ۱۹۶۵م یانگ و دایسن با انتشار مقالاتی دیدگاه‌های خود را مطرح کردند. یانگ عصر آهن را در سه افق سفالی تقسیم‌بندی کرد. دایسن به گونه‌ای اصطلاحات به‌کار گرفته شدهٔ یانگ را عوض کرد و برای سه افق سفالی از اصطلاحات عصر آهن I، II و III استفاده کرد. آنها برای اثبات بحث خود عمدتاً از تسلسل سفالی و تغییرات آن در یک محوطهٔ باستانی (حسنلو) و تعمیم آن به نیمهٔ غربی فلات ایران استفاده کردند. ۳۵ سال بعد از انتشار و مطرح شدن این نظریه‌ها، محوطه‌های جدیدی در نیمهٔ غربی ایران حفاری شد که تعمیم نتایج حسنلو را به مناطق دیگر با پرسش‌های فزاینده‌ای روبه‌رو می‌ساخت. دیگر نمی‌توان افق‌های سفالی یانگ را به همهٔ مناطق نیمهٔ غربی فلات ایران تعمیم داد. بلکه باید چهارچوب‌ها و رهیافت‌های جدیدی را براساس داده‌های باستان‌شناسی برای تبیین تحولات آهن ایران جستجو کرد.

تپه‌حسنلو، محوطهٔ باستانی بزرگی است که در درهٔ سلدوز در جنوب غرب دریاچهٔ اورمیه واقع شده است. حفاری‌های انجام شده بیشتر در رأس تپه بود، هرچند دامنه‌های تپه نیز برای یافتن قبرستان عصر آهن مورد کاوش قرار گرفت. دورهٔ V حسنلو از اهمیت زیادی برخوردار است، زیرا در این دوره یک گسیختگی فرهنگی نسبت به دورهٔ قبل به‌وضوح قابل مشاهده است. بارزترین مصداق آن تغییر در تسلسل سفال است. این تغییرات در دورهٔ IV (عصر آهن II) کاملاً تثبیت شده است. یانگ، فرم‌های سفالی این دوره را مشخص کرد، که ظاهراً در بستر یک فرهنگ همگون در نیمهٔ غربی ایران گسترش یافته است. یکی از این فرم‌های سفالی ظروف لوله‌دار است. پژوهش‌های انجام شده در این باره نشان می‌دهد که سابقهٔ استفاده از لوله به عنوان یک نوآوری در فن سفالگری ایران، حداقل به هزارهٔ ششم پیش از میلاد باز می‌گردد، که در یک روند تکاملی به ظروف لوله‌دار عصر آهن I رسیده است. با توجه

به اینکه در مناطق پیرامونی فلات ایران سنت استفاده از لوله در ظروف سفالین دیرتر از ایران شروع نشده است (طلایی ۱۳۷۴: ۱۲۱- ۱۳۹)، و ضمن اینکه به نظر می‌رسد این شیوه از فلات ایران به دیگر نقاط گسترش پیدا کرده است، امکان اینکه این فرم‌های شاخص در دوران عصر آهن توسط تازه‌واردان در ایران رایج شده باشد، غیرمنطقی به نظر می‌رسد.

بر اساس اطلاعات موجود تا کنون هیچ نوع مدرک مکتوبی دربارهٔ تحولات عصر آهن از داخل ایران کشف نشده است. در عین حال، از سرزمین‌های همجوار ایران، از جمله میانرودان، مدارک مکتوب غیرمستقیم در این رابطه کشف شده است. بنابراین، به دلیل ماهیت اسناد مکتوب غیرمستقیم، این اطلاعات می‌تواند فقط به عنوان داده‌های کمکی در کنار داده‌های باستان‌شناختی این دوران مورد استفاده قرار گیرد. در اواخر هزارهٔ دوم پیش از میلاد، فرمانروایی آشور در میانرودان قدرت مسلط منطقه بود، هرچند قدرت‌های کوچک‌تری مثل بابل و ایلام در جنوب و اورارتو در شمال در اوایل هزارهٔ اول پیش از میلاد بودند، که هیچ‌کدام قدرت و توانایی برابری با آشور را نداشتند. مهم‌ترین منابع مکتوب مربوط به سالنامه‌های دربار آشور است (لاکنبیل ۱۹۷۵). منابع مکتوب دربارهٔ ایران در دورهٔ سلطنت شلمانصر سوم (۸۵۸-۸۲۴ق‌م)، تیگلت‌پیلسر سوم (۷۴۵-۷۲۷ق‌م)، سارگون دوم (۷۲۲-۷۰۵ق‌م) و آشوربانیپال (۶۶۸-۶۲۷ق‌م) بیشتر شناسایی شده است. به غیر از سالنامه‌های آشوری، مدارک مکتوب دیگری از جمله نامه‌ها و پیمان‌ها و اسامی اشخاص و نام‌های جغرافیایی از دوران آشور باقی مانده است. در حملات نظامی آشوریان به مناطق غرب و شمال غرب ایران، دارایی‌های منقول مردمان ساکن در این مناطق چپاول می‌شد، اما آشوریان هیچ‌وقت درصدد ضمیمه کردن این مناطق به فرمانروایی خود نبودند. بر اساس مجموعهٔ اسناد آشوری، تا اندازه‌ای می‌توان جغرافیای سیاسی شمال غرب و غرب ایران را در اوایل هزارهٔ اول پیش از میلاد مشخص کرد (لواین ۱۹۷۳: ۹۹-۱۲۴). در نیمهٔ اول هزارهٔ دوم پیش از میلاد، اسامی ایرانی در متون میانرودان دیده نمی‌شود. اما در دورهٔ آشور جدید، این اسامی بیش از پیش وجود دارد.

## وضعیت اقتصادی ایران در عصر آهن

به منظور تبیین همه‌جانبهٔ وضعیت اقتصادی و معیشتی دورهٔ پیش از تاریخ، از جمله عصر آهن به‌طور متعارف از داده‌های ویژه‌ای استفاده می‌شود. این داده‌ها عبارت است از: داده‌های زیست‌محیطی، بقایای استخوانی، بقایای گیاهی، مواد دفعی و ابزارآلات روزمره. جمع‌آوری روشمند و تحلیل این‌گونه داده‌ها ضمن اینکه مستلزم هزینه و وقت بسیار زیاد است، روشی امروزین و غیرسنتی در علم باستان‌شناسی به شمار می‌رود. با توجه به اینکه حفاری‌های انجام‌شده در ایران در دهه‌های گذشته عمدتاً با روش‌های سنتی و برای یافتن اشیا و انتقال آنها به موزه‌ها و مجموعه‌های خصوصی صورت گرفته است، از این نظر داده‌های محدودی در این زمینه موجود است که به هیچ‌وجه کافی نیست. بنابراین، هر نوع بازسازی و تبیین اوضاع اقتصادی در عصر آهن خالی از اشکال نخواهد بود. از سوی دیگر، با توجه به اینکه فلات ایران سرزمینی است با ویژگی‌های خاص جغرافیایی، ازجمله اقلیم‌های متفاوت، بدون تردید این ویژگی‌ها در الگوهای اقتصادی و شیوه‌های معیشتی و امرار معاش مردمان ساکن در این سرزمین در طول هزاران سال تأثیرات خاصی داشته است.

از هزاران سال پیش از عصر آهن، کشاورزی و دامداری مهم‌ترین شیوه‌های تولید بوده است. تداوم این شیوه‌ها در طول هزاران سال نشان‌دهندهٔ تطابق بوم‌شناختی این شیوه‌ها با وضعیت اقلیمی ایران بوده است. از سوی دیگر، این وضعیت موجب شده است که الگوهای اقتصادی تحت تأثیر جریان‌های سیاسی و فرهنگی، کمتر دچار دگرگونی شود. بنابراین، می‌توان تصور کرد که کشاورزی و دامداری دو شیوهٔ اقتصاد تولیدی در عصر آهن بود (میلر ۱۹۹۹: ۲۲۷- ۲۳۲). اما باید توجه داشت در این دوره، تنوع در هر دو شیوه به صورت کشت محصولات جدید و به‌کارگیری حیوانات جدید در امور تولیدی افزایش یافته بود. بقایای گیاهی در عصر آهن نشان می‌دهد که علاوه بر غلات سنتی، مثل گندم و جو، غلات دیگری، از جمله چاودار و ارزن، کشت و برداشت می‌شد. هرچند موارد استفاده از چاودار و ارزن را به‌یقین نمی‌توان مشخص کرد، به نظر می‌رسد چاودار استفادهٔ دوگانه داشته است (به عنوان غذای حیوانات و نیز برای مخلوط کردن آن با گندم نان). به غیر از غلات، حبوبات مختلف

ازجمله عدس، نخود، ماش و لوبیا کشت می‌شد. بر اساس مدارک تپهٔ حسنلو، حبوبات حدود پانزده درصد کل تولید محصولات کشاورزی را در اواخر هزارهٔ دوم پیش از میلاد تشکیل می‌داد. مدارک حسنلو همچنین نشان می‌دهد علاوه‌بر حبوبات و غلات، میوه‌هایی مثل سیب و گلابی و انگور نیز کشت و برداشت می‌شد. باید توجه داشت کشت و برداشت میوه‌ها، که پیچیده‌تر از غلات و حبوبات است، نشان‌دهندهٔ پیشرفت کشاورزی در عصر آهن است. افزون بر آن، پیدا شدن ابزارهای کشاورزی مثل داس، چاقو، اره، تبر، تیشه و الک که همگی از فلز مقاوم آهن ساخته شده است، مؤید این امر است[1].

بر اساس یافته‌های استخوانی از محوطه‌های باستانی شمال غرب ایران در عصر آهن، دامداری بخش مهمی از فعالیت‌های اقتصادی ایرانیان بود و از پستاندارانی مثل گوسفند (پنجاه درصد)، بز (دوازده درصد)، گاو (ده درصد)، اسب (شش درصد)، خر (سه درصد)، خوک (دو درصد) و سگ (شش درصد) استفاده می‌شد. از حیواناتی مثل گاو و اسب و خر به غیر از فعالیت‌های کشاورزی و حمل و نقل، در تغذیه نیز استفاده می‌شد. البته باید یادآوری کرد که حیوانات اشاره شده در ساختار اقتصادی مردمان عصر آهن از اهمیت یکسانی برخوردار نبودند. گوسفند، بز و گاو بیشتر مورد توجه بودند، و حدود هشتاد درصد نیازهای پروتئینی حیوانی مردمان را تأمین می‌کردند. بقیهٔ حیوانات اشاره شده نیز حدود هفده درصد از نیازهای مردمان را برطرف می‌کردند. در عین حال، به طور متوسط حدود سه درصد نیازهای پروتئینی مردمان از گوشت حیوانات شکارشده تأمین می‌شد. به نظر می‌رسد شکار حیوانات به غیر از استفاده از گوشت آنها، جنبهٔ تفننی نیز داشته است. در مطالعهٔ وضعیت دامداری عصر آهن، آنچه بیشتر جلب توجه می‌کند، استفادهٔ بسیار محدود از گوشت خوک، یعنی حدود دو درصد است. این الگو تفاوت آشکاری با الگوهای دوران‌های پیش از عصر آهن دارد. در دوران‌های گذشته، خوک به دلایل اقتصادی مورد توجه

---

۱. برای اطلاع بیشتر دربارهٔ اقتصاد و کشاورزی در جوامع پیش از تاریخ در ایران، نک: وِن‌زایست ۱۹۷۷: ۱۹- ۸۵، همو ۱۹۸۲: ۲۷۷- ۳۲۱، ۱۹۹۱؛ کوستاتینی و دایسن ۱۹۹۰: ۴۶- ۶۴.

مردمان پیش از تاریخ بوده است، و در واقع درشمار اولین پستاندارانی بود که بشر در منطقه اهلی کرد. دلایل این موضوع را به‌یقین نمی‌توان مشخص کرد، شاید «منع مذهبی» و تغییرات اقلیمی را بتوان در این زمینه مطرح کرد. با توجه به اینکه پروتئین مورد نیاز مردمان پیش از تاریخ از دو منبع حیوانی و گیاهی تأمین می‌شد، هنوز در این باره در دوران آهن مطالعه‌ای صورت نگرفته است. در مناطق مرکزی ایران، از جمله در تپهٔ سگزآباد دشت قزوین در عصر آهن، چهل درصد منابع پروتئینی از گوشت شکار پستانداران سُم‌دار تأمین می‌شد (مشکور و دیگران ۱۹۹۹: ۶۵-۷۶). این یافته تفاوت‌های بنیادین الگوهای دامداری را در دو منطقه به لحاظ زیست‌محیطی متفاوت به نمایش می‌گذارد. افزون بر آن، این یافته نشان می‌دهد که به‌راحتی نمی‌توان الگوهای یکسان اقتصادی را در عصر آهن به تمام مناطق ایران تعمیم داد.

## وضعیت سیاسی ایران در عصر آهن

تاکنون هیچ‌گونه مدرک باستان‌شناختی و تاریخی دال بر وجود حکومت‌های متمرکز پیش از عصر آهن II به‌دست نیامده است. این موضوع بسیار قابل توجه است. در این زمان حکومت‌های متمرکز همچون ایلام، آشور و اورارتو در داخل و خارج از فلات ایران تشکیل شده بود. افزون بر آن، در عصر مفرغ جدید (۲۱۰۰-۱۴۵۰ق‌م) فرهنگ‌های پیشرفتهٔ شهرنشینی در تپه‌حصار II-III و سگزآباد (شمال مرکزی ایران) و هفتوان VI (شمال غرب) وجود داشت. به غیر از تپه‌حصار دامغان، محوطه‌های دیگر بدون گسیختگی زمانی (فترت) به عصر آهن وارد شده‌اند. استقرار تپه‌حصار در سده‌های پایانی عصر مفرغ (حدود ۱۷۰۰ق‌م) در اثر حملهٔ اقوامی از شمال شرق‌ایران به پایان رسیده است. این موضوع در محوطه‌های همزمان حصار III در شمال شرق ایران از جمله تورنگ‌تپه و شاه‌تپه نیز مشاهده می‌شود.

بر اساس مجموعهٔ داده‌های تاریخی و باستان‌شناسی، به نظر می‌رسد در عصر آهن حکومت‌های نیمه‌متمرکز در بیشتر مناطق مربوط به عصر آهن از جمله شمال غرب و شمال مرکزی ایران آغاز شده بود. اگر وجود ساختار شهرنشینی را در دوران مفرغ

جدید در مناطق اشاره شده بپذیریم، در این صورت در دوران آهن با یک پسرفت مدنیت مواجه هستیم. پسرفت مدنیت در هر منطقه‌ای علل متفاوت می‌تواند داشته باشد. از جملهٔ این عوامل، می‌توان به مهاجرت مردمان جدید با ساختار سیاسی و اقتصادی جدید به منطقه و نیز تغییرات اقلیمی منطقه اشاره کرد. مدارک باستان‌شناختی عصر آهن I-II (۱۴۵۰-۸۰۰ق‌م) دو شیوهٔ زندگی یکجانشینی (شهر و روستا) و کوچ‌نشینی را نشان می‌دهد. تأکید اصلی در اقتصاد مردمان کوچ‌نشین محصولات دامی از قبیل پوست، پشم حیوانات و به طور کلی فرآورده‌های ثانوی دامداری است. در حالی که در ساختار اقتصادی مردمان یکجانشین کالاهای صنعتی مثل سفال و فلزات بیشتر مورد توجه است. این دو شیوهٔ زندگی برای مردمانی که در یک منطقهٔ جغرافیایی زندگی می‌کنند و چه‌بسا از اقوام مختلف تشکیل شده‌اند، وابستگی‌های خاصی را الزام‌آور می‌کند. این الزامات وجود شبه‌حکومتی را به منظور سامان دادن و تنظیم روابط متقابل توجیه می‌کند.

در درهٔ سلدوز آذربایجان، دو شیوهٔ زندگی یکجانشینی را به صورت محل‌های استقراری و قبرستان‌های بدون ارتباط با محل‌های استقراری می‌توان تشخیص داد. درهٔ سلدوز در تابستان شرایط ییلاقی دارد. وجود مواد فرهنگی همگون در این قبرستان‌ها نشان‌دهندهٔ ارتباط گسترده میان مردمان یکجانشین و کوچ‌نشین در این دره است که بدون تردید وجود هر نوع حکومتی حاصل جمع تعامل میان این دو گروه مردمان با ساختار اقتصادی متفاوت بوده است. شاید این موضوع را بهتر بتوان در مناطقی از ایران که به لحاظ شرایط زیست‌محیطی ــ به‌ویژه شرایط ییلاقی و قشلاقی ــ مساعدتر است، بیشتر و دقیق‌تر مطالعه کرد؛ هرچند ساختار بوم‌شناختی فلات ایران، به‌ویژه وجود اقلیم‌های متفاوت در فاصله‌های نزدیک، شیوه‌های اقتصادی متفاوتی را در دورهٔ پیش از تاریخ به وجود آورده است. افزون بر آن، پیشرفت‌های فناوری، از جمله پیدایش آهن که تولید و عمل‌آوری آن دارای پیچیدگی‌های ویژه‌ای است، تا اندازه‌ای وجود حکومت‌های نیمه‌متمرکز را در عصر آهن ضروری می‌سازد. بدون تردید، مردمان کوچ‌نشین به دلیل ساختار اجتماعی‌شان نمی‌توانستند کالاهای صنعتی را که مورد نیازشان بود، تولید کنند. این کالاها از مراکزی که دارای ساختار

اجتماعی متمرکز بود، تأمین می‌شد. در مناطقی از ایران، از جمله شمال غرب، به غیر از عوامل یاد شده، وجود همسایگان نیرومند، همچون فرمانروایی آشور، به عنوان یک عامل مضاعف در فرایند تشکیل حکومت‌ها باید در هر نوع تحلیلی مورد توجه قرار گیرد.

در مناطق دیگر، از جمله شمال مرکزی ایران که فاقد همسایگان نیرومند بود، در زمینهٔ وجود حکومت‌های نیمه‌متمرکز باید به جزئیات ساختار اقتصادی این مناطق که تعیین‌کنندهٔ ساختار سیاسی است، توجه بیشتری کرد. شمال غرب و شمال مرکزی ایران به لحاظ شرایط زیست‌محیطی و موقعیت طبیعی تفاوت‌های بسیار زیادی دارد. در هر دو منطقه وجود استقرارهای دائمی و قبرستان‌های متعلق به مردمان کوچ‌نشین در عصر آهن تأیید شده است. به نظر می‌رسد در دوران آهن در شمال مرکزی ایران، شیوهٔ زندگی کوچ‌نشینی گسترده‌تر از شمال غرب بوده است. قبرستان قیطریه تهران با ۳۵۰ قبر کشف شده، کوچک شدن وسعت استقرار عصر آهن I تپهٔ سگزآباد نسبت به دورهٔ قبل (عصر مفرغ جدید) و وجود رشته‌کوه‌های البرز به فاصلهٔ اندک، همگی اولویت ساختار کوچ‌نشینی را در این منطقه نشان می‌دهد. در یکی از مهرهای استوانه‌ای قبرستان «ب» تپه‌سیلک کاشان، اسب‌سوارانی با بدن عریان حکاکی شده‌اند که «تصاویری» از شیوهٔ زندگی عصر آهن را به نمایش می‌گذارد (طلایی ۱۹۹۲: ۱۰۸- ۱۱۶).

## هنر عصر آهن ایران

تا کنون به طور خاص هیچ نوع تحقیق جامعی در زمینهٔ هنر عصر آهن صورت نگرفته است. این در حالی است که به نظر می‌رسد شالودهٔ اصلی آنچه به هنر پیش از اسلام ایران نامیده می‌شود، در این دوران ریخته شده باشد. باید توجه داشت فاصلهٔ زمانی میان سده‌های پانزدهم تا ششم پیش از میلاد از نظر دگرگونی‌های فرهنگی و به تبع آن دگرگونی‌های هنری ایران، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. این دگرگونی‌ها گویای تغییراتی در الگوهای هنری نیز است. از هزارهٔ ششم پیش از میلاد بدین سو، نقاشی روی سفال وجود داشته است. هنر نقاشی روی سفال در طول

هزاران سال تکامل یافته و در هزاره‌های پنجم و چهارم پیش از میلاد به اوج شکوفایی خود رسیده بود. نقوش ترکیبی هندسی، حیوانی و گیاهی متعلق به این هزاره‌ها بر روی سفال‌های اکثر مناطق ایران به‌وفور دیده می‌شود. انسجام، هماهنگی و زیبایی در میان نقش‌مایه‌ها کاملاً محسوس و قابل توجه است. در هزارهٔ سوم پیش از میلاد، روند روبه‌رشد نقاشی روی سفال به دلایل نامعلوم متوقف شد، به گونه‌ای که الگوهای نقاشی ساده‌تر بود، و از نقوش ترکیبی اثری نبود. در این دوره، شیوه‌های جدید تزئینی در سفالگری رایج شد. شیوه‌های جدید در مناطق مختلف متفاوت بود. در مناطق شمال غرب و غرب ایران، نقش‌های هندسی (مثلث‌ها، دایره‌های تودرتو، خطوط مستقیم و مربع‌ها) بر روی سفال‌ها نقاشی می‌شد. این شیوه در اواخر هزارهٔ سوم پیش از میلاد در مناطق اشاره شده منسوخ شد. در اوایل هزارهٔ دوم پیش از میلاد، شیوهٔ جدیدی از هنر تزئینی بر روی سفال به صورت استفاده از دو رنگ و بیشتر (سفال‌های رنگارنگ) در مناطق شمال غرب، غرب و قسمت‌هایی از شمال مرکزی ایران (دشت قزوین) رایج شد. به لحاظ تزئینی، سفال‌های این دوره را می‌توان به دو گروه تقسیم کرد: ۱. سفال‌های قرمزرنگ با نقش سیاه که غالباً هندسی است؛ ۲. سفال‌های قرمزرنگ با نقش رنگارنگ که غالباً هندسی و دارای تصویر حیوانات (پرندگان) است.

در فاصلهٔ زمانی میان هزارهٔ سوم تا حدود ۱۷۰۰ق‌م، در قسمت‌های شمال شرق ایران، شیوه‌های تزئینی بر روی سفال به گونه‌ای دیگر بوده است. در این شیوه، روی سفال‌های خاکستری ظریف را با استفاده از روش تزئینی داغ‌دار با خطوط متقاطع و هاشورهای نامنظم داغدار می‌کردند. به احتمال زیاد، این شیوه در همین منطقه ابداع شد، اما گسترش جغرافیایی محدودی داشته است. این امر وجود الگوهای هنری متفاوت را در مناطق مختلف فلات ایران به اثبات می‌رساند. شیوه‌های تزئین روی سفال به طور کامل در اواخر هزارهٔ دوم پیش از میلاد اهمیت خود را در تزئین سفال از دست می‌دهد. از اواخر هزارهٔ دوم پیش از میلاد تا دوران تاریخی، افت شدید هنری در سفالگری ایران مشاهده می‌شود و سفال نقش هنری خود را از دست می‌دهد. اما پیشرفت‌ها در فناوری، به‌ویژه در زمینهٔ فلزکاری، پیشرفت‌های مادی، مهاجرت اقوام

و ارتباطات بین‌منطقه‌ای، زمینه‌های لازم مادی و معنوی را برای ظهور الگوهای جدید هنری در فلات ایران فراهم کرد. در این دوران، هنرمندان به جای طراحی نقوش حیوانات بر روی سطوح سفال و فلز، آنها را به صورت برآمده و حجمی نشان دادند. در عین حال، نقوش کنده، که تولید آن سابقهٔ بسیار طولانی دارد، ادامه داشت. نقوش اساطیری، مثل حیوانات بالدار و درختان مقدس، در سطوح مختلف ظروف فلزی، که از فلزات گران‌قیمتی مثل طلا و نقره ساخته می‌شد، وارد سبک‌های هنری این دوران شده است. جام‌های طلا و نقره که از محوطه‌های باستانی شمال و شمال غرب ایران (مارلیک و حسنلو) کشف شده است، نمونه‌های روشنی از این سبک‌ها است (وینتر ۱۹۸۹:۸۷-۱۰۶؛ نگهبان ۱۳۶۸).

در عصر آهن ایران، طیف وسیعی از زیورآلات از جنس مفرغ، طلا و نقره استفاده می‌شد. در ساخت این اشیا جنبه‌های هنری آنها مورد توجه بوده است. نقوش روی این اشیا را به سه طریق قالب‌گیری، استفاده از ورقه‌های فلزی و جوش دادن قطعات فلزی پدید می‌آوردند. برخی از این اشیا عبارت است از: دستبند، گردنبند، گوشواره، انگشتر، گردن‌آویز، پیشانی‌بند، کمربند، بازوبند و دگمه‌های تزئینی (موری ۱۹۷۱: تصاویر ۱۶- ۲۱؛ طلایی ۱۹۸۴). زیورآلات فلزی به دو صورت ساده یا تزئین‌شده ساخته شده‌اند. در ساخت نوع ساده آنها از مفتول چهارپهلوی تاب داده، مفتول تو خالی و نوار پهن استفاده کرده‌اند. روش تزئینی اغلب به صورت نقطه‌چینی برجسته و قلمزنی است که از این طریق می‌توان نقوش را روی زیورآلات ایجاد کرد. روش دیگر جوش دادن تکه‌های مختلف فلز برای به‌وجود آوردن شکل مورد نظر است. در این روش، قطعات فلزی به شکل مثلث، کره و لوزی در کنار یکدیگر جوش داده می‌شد. این روش منحصراً در زیورآلات طلا به‌کار گرفته می‌شد، که شاید ناشی از انعطاف‌پذیری ورقهٔ طلا بوده است. ساخت ظروف فلزی از دیگر جنبه‌های هنری این دوران به‌شمار می‌رود. این ظروف با استفاده از ورقه‌های فلزی طلا، نقره و مفرغ ساخته می‌شد. از نظر کاربردی، ظروف را در دو گروه مصرفی و تزئینی می‌توان تقسیم کرد. ظروف تزئینی را از فلزات گران‌قیمت می‌ساختند. بر روی برخی از ظروف تزئینی نقوش افسانه‌ای مشاهده می‌شود. افزون بر آن، بر روی این گونه

ظروف، تزئینات بسیار زیادی به‌کار رفته است. فلزکاران هنرمند در تزئین این ظروف با استفاده از نقطه‌چین، خطوط روان، برآمده و برجسته، نقوش مورد نظر را به وجود می‌آوردند. در طراحی نقوش، به‌وضوح نقش‌های مربوط به طبیعت پیرامون هر منطقه دیده می‌شود (نگهبان ۱۳۶۸؛ همو ۱۳۴۳: ۵۰).

هنر عصر آهن ایران نمودار دورانی است که در آن شیوه‌ها و سبک‌های هنری دگرگون شده‌اند. پیشرفت‌های صنعت و فناوری، به‌ویژه در زمینهٔ فلزکاری، عامل اصلی این دگرگونی به حساب می‌آید. در بیشتر ساخته‌های فلزی چه تزئینی و چه کاربردی (جنگ‌افزارها، ابزارهای تولیدی و روزمره، اشیای مربوط به یراق اسب، زیورآلات و ظروف)، آثار تزئینی دیده می‌شود. این موضوع نشان‌دهندهٔ ترکیب هنر و کاربرد آن به شکل نظام‌مند در ساختار هنری این دوران است.

### نتایج و چشم‌اندازهای مطالعاتی و تحقیقاتی

مطالعه و ارزیابی شش دهه فعالیت‌ها و پژوهش‌های باستان‌شناختی ایران نشان می‌دهد که داده‌های موجود برای ارائهٔ تصویری روشن از تحولات فرهنگی این دوران بسیار مهم، کافی و وافی نیست. عصر آهن ایران بیشتر از دیگر دوره‌های فرهنگی پیش از تاریخ، از ماهیت فرامنطقه‌ای و میان‌منطقه‌ای در آسیای غربی برخوردار است. این موضوع ناشی از افزایش مهاجرت‌ها در هزارهٔ دوم پیش از میلاد و نقش محوری ایران به عنوان پل ارتباطی میان شرق و غرب است. بنابراین، چهارچوب‌های نظری تحولات عصر آهن باید معطوف به واقعیت‌های جغرافیایی ایران باشد. در اوایل هزارهٔ دوم پیش از میلاد، دورهٔ فترت چندساله در نیمهٔ شرقی فلات ایران و در محوطه‌های باستانی مثل حصار، شهر سوخته، شاه‌تپه و تورنگ‌تپه به ثبت رسیده است. این فرایند فرهنگی در نیمهٔ غربی فلات صورت نگرفته است. فرهنگ‌های موجود در این منطقه تا اوایل هزارهٔ اول پیش از میلاد به حیات خود ادامه دادند. در این زمینه می‌توان به تسلسل لایه‌نگاری محوطه‌های باستانی مثل حسنلو، هفتوان‌تپه حوزهٔ دریاچه اورمیه، تپهٔ سگزآباد (شمال مرکزی ایران)، گیان و گودین (زاگرس مرکزی) اشاره کرد. در جنوب و نیمهٔ غربی ایران، تمدن و فرهنگ پیشرفتهٔ ایلام از حدود

۲۵۰۰ق‌م تا ظهور شاهنشاهی هخامنشی به حیات خود ادامه داده است. از مجموعهٔ این تحولات که در نیمه‌های شرقی و غربی فلات ایـران در آسـتانهٔ آغـاز عـصر آهـن (حدود ۱۴۵۰ق‌م) صورت گرفته است، می‌توان در تحلیل عصر آهن ایران سود برد.

تقسیم‌بندی عصر آهن ایران به سه مرحلهٔ I، II و III که به لحاظ زمانی از حـدود ۱۴۵۰ق‌م آغاز می‌شود و به ۵۵۰ق‌م، آغاز شاهنشاهی هخامنشی، خاتمه می‌یابد، بـه عنوان چهارچوب مطالعاتی این دوران هنوز هم از انسجام کافی برخوردار نیـست. در عین حال، پیشنهاد لوین (۱۹۸۵) مبنی بر اضافه کردن مرحلهٔ جدید (عصر آهن IV) که عمدتاً تا دوران بعد از شاهنشاهی هخامنشی را در بر می‌گیرد، قابل توجـه اسـت. اما قبول تقسیم‌بندی درونی عـصر آهـن ایـران بـه چهـار مرحلـه، مـشکلات متعـدد روش‌شناسی مطالعاتی را به وجود می‌آورد. داده‌های عمـدهٔ مراحـل I، II و III عـصر آهن، عمدتاً داده‌های باستان‌شناختی، اما داده‌های مرحلهٔ IV عمدتاً داده‌های تاریخی است. آنچه مسلم است داده‌های باستان‌شناختی و تاریخی ماهیت متفاوت دارند، و به همین نسبت روش‌های تحلیل این دو نوع داده متفاوت است. افزون بر آن، تاریخچـهٔ مطالعات عصر آهن ایران نشان می‌دهد که نتایج مبتنی بر تحلیل داده‌های تـاریخی، به‌ویژه در رابطه با ظهور ایرانیان در پیکرهٔ فلات ایـران، بـه لحـاظ گاهنگـاری کـاملاً متفاوت با تحلیل داده‌های باستان‌شناختی است.

به رغم اینکه در صحنهٔ باستان‌شناختی ایران، سفال به عنوان فراوان‌ترین داده، از جایگاه ویژه‌ای در تجزیه و تحلیل‌های باستان‌شناختی برخـوردار اسـت، در مطالعـات عصر آهن ایران، بیش از اندازه بر این داده تأکید شده است. این شـیوه، عمـلاً باعـث محدود شدن داده‌های پایهٔ عصر آهن شده است. افزون بر آن، این موضوع منجـر بـه آن شده است که عملاً به داده‌های غیرسفالی این دوران توجه و دقت کمتـری شـود. در مجموعهٔ داده‌های باستان‌شناختی این دوران، به غیر از سفال، داده‌هـای منـسجم دیگری از قبیل فلزکاری، معماری، شیوه‌های کفن و دفن مردگان، الگوهـای تزئینـی، داده‌های استخوانی، گیاهی و غیره وجود دارد که تحـصیل هـر کـدام از ایـن داده‌هـا می‌تواند زوایای مبهم عـصر آهـن ایـران را روشـن کنـد. واقعیـت ایـن اسـت کـه در مطالعات عصر آهن ایران به رغم پیچیدگی‌ها، دو موضوع «مهاجرت ایرانیان» و «سفال

خاکستری» بیش از دیگر موضوعات مورد تأکید قرار گرفته است. این دو موضوع در ارتباط تنگاتنگ و در چهارچوب نظریهٔ «انتشارگرایی» تحلیل یافته است و منجر به نتیجه‌گیری‌های غیرمنطقی، از جمله انتشار این نوع سفال توسط مهاجران در اکثر مناطق فلات شده است. بدون تردید، بحث و بررسی دربارهٔ عصر آهن ایران در آینده نیز ادامه خواهد داشت. بهتر است بحث‌ها با در نظر گرفتن این نکات ادامه یابد:

۱. با توجه به اینکه نقش واقعی تمدن و فرهنگ ایلام در فلات ایران و درجهٔ تأثیرگذاری آن بر دیگر فرهنگ‌های همزمان و نیز درجهٔ تأثیرپذیری آن شناخته نشده است، باید پرسیده شود روابط متقابل فرهنگ‌های هزاره‌های سوم و دوم و اول پیش از میلاد ایران با تمدن و فرهنگ ایلام چگونه بوده است؟

۲. مهاجرت ایرانیان در چه زمانی صورت گرفته است و چه نوع داده‌های باستان‌شناختی را در این باره می‌توان مطالعه کرد؟

۳. قبل و بعد از شروع عصر آهن، مردمان شهرنشین و کوچنده چه تأثیری در حیات اقتصادی و فرهنگی ایران داشته‌اند؟

۴. با توجه به اینکه نظریهٔ «انتشارگرایی» یک نظریهٔ غیرکارآمد در تحصیل فرایندهای فرهنگی است، باید جایگاه این نظریه در مطالعات عصر آهن ایران روشن شود.

۵. فلزکاران اولیهٔ ایران به عنوان نوآوران این صنعت، در منطقهٔ آسیای غربی چه تأثیری در فلزکاری عصر آهن، به‌ویژه دستیابی به فناوری ذوب و عمل‌آوری، داشته‌اند؟

۶. با توجه به اینکه عصر آهن ایران پایه‌های مادی و معنوی تشکیل شاهنشاهی جهانی هخامنشی را فراهم کرده است، برای درک بهتر ابعاد مختلف این دوره لازم است در برنامه‌ریزی مطالعات باستان‌شناختی کشور برای مطالعات عصر آهن ایران اولویت بیشتری در نظر گرفته شود.

## کتابشناسی:


حاکمی، علی و راد، محمود، ۱۳۲۹، «شرح و نتیجه کاوشهای علمی حسنلو و سلدوز»، *گـزارش‌هـای باستان‌شناسی*، صص: ۸۷- ۱۰۳.

دیاکونف، ا. م.، ۱۳۷۹، *تاریخ ماد*، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران.

طلایی، حسن، ۱۳۷۴، *باستان‌شناسی و هنر ایران در هزارهٔ اول قبل از میلاد*، تهران.

طلایـی، حـسن، ۱۳۷۶، «پویـایی فرهنگـی در باسـتان‌شناسـی ایـران»، *یادنامـهٔ اولـین گردهمـایی باستان‌شناسی ایران، شوش*، تهران، صص: ۲۵۹- ۲۶۳.

طلایی، حسن، ۱۳۷۸، «نویافته‌های معماری عصر مفرغ متأخر از تپهٔ سگزآباد دشـت قـزوین»، *نامـهٔ دومین کنگرهٔ معماری و شهرسازی ایران* ۵، صص: ۳۴۳- ۳۵۵.

طلایی، حسن، ۱۳۹۲، *مُهر در ایران از آغاز تا صدر اسلام*، تهران.

کامبخش‌فرد، سیف‌الله، ۱۳۴۸، «کاوش در قبر باستانی قیطریه»، مجلهٔ *باستان‌شناسی و هنر ایران* ۲، صص: ۵۸- ۶۸.

نگهبان، عزت‌الله، ۱۳۴۳، *گزارش مقدماتی حفریات مارلیک*، تهران.

نگهبان، عزت‌الله، ۱۳۶۸، *ظروف فلزی مارلیک*، تهران.

Burney, C. A., 1962, «Excavations at Yanik Tepe, Azerbaidgan 1961», *Iraq* 24, pp.134-152.

Burney, C. A., 1972, «Excavations at Haftavan 1969: Second Preliminary Report», *Iran* 10, pp.127-142.

Burney, C. A., 1973, «Excavations at Haptavan 1971:Third Preliminary Report», *Iran* 11, pp.153-172.

Burton Brown, T., 1948, *Excavations in Azerbaidjan*, London.

Costatini, L. and Dyson, R.H, 1990, «The Ancient Agriculture of the Damghan Plain: The

Archaeological Evidence from Tepe Hissar», *Economy and Settlement in the Near East, Analysis of Archaeological Sites and Materials,* Philadelphia, pp.46-64.

Dyson, R. H., 1977, «Architecture of the Iron I Period at Hasanlu in Western Iran and its Implications for Theories of Migration on the Iranian Plateau», *Le plateau Iranien et l'Asie centrale des origine á La Conquete Islamique 567,* Paris, pp.155-170.

Dyson, R. H. and Muscarella, O. W., 1989, «Constructing the Chronology and Historical Implications of Hasanlu IV», *Iran 27,* pp.1-27.

Edwards, M. R., 1983, *Excavations in Azerbaijan* (North Western Iran), Oxford.

Ghirshman, R., 1939, *Fouilles de Sialk prés de Kashan,* Paris.

Goff, C., 1970, «Excavations at Babajan: 1968», *Iran 8,* pp.141-156.

Goff, C., 1971, «Luristan Before the Iron Age» *Iran 9,* pp.131-152.

Levine, L. D., 1973, «Geographical Studies in the Neo-Assyrian Zagros II», *Iran 12,* pp.99-124.

Levine, L. D., 1985, «The Iron Age», *The Archaeology of Western Iran,* London.

Lippert, A., 1977, «Kordlar-Tepe», *Iran 15,* pp.174-177.

Lippert, A., 1979, «Die österreichischen Ausgrabungen am Kordlar Tepe in Persisch West Aserbeidschan (1971-1978)», *Archaeologische Mitteilungen aus Iran,* pp.103-154.

Luckenbill, D. D., 1975, *Ancient Records of Assyria and Babylonia* (I-II), New York.

Medvedskaya, I. N., 1982, *Iran, Iron Age I,* tr. S. Parlovich, London.

Moorey, P. R. S., 1971, A *Catalogue of the Ancient Persian Bronzes in the Ashmolean Museum,* Oxford.

Mushkour, M, et al., 1999, Investigations on the Evolution of Subsistence Economy in the Qazvin Plain (Iran) from the Neolithic to the Iron Age», *Antiquity 73,* pp.65-76.

Negahban, E.O, 1996, *Marlik, The Complete Excavation Report,* Philadelphia.

Pigott, V. C., 1989, «The Emergence of Iron Use at Hasanlu», *Expedition* 31, pp.67-79.

Sagona, G., 1984, «Geoy Tepe», *The Caucasian Region in the Early Bronze Age,* Oxford,

pp.60-61.

Stronach, D. and Roaf, M., 1978, «Excavations at Tepe Nushijan: part I, A Third Interim Report», *Iran16*, pp.1-28.

Talai, H., 1983, «Late Bronze Age and Iron Age I Architecture in Sagzabad, Qazvin Plain, The Central Plateau of Iran», *Iranica Antiqua 18*, pp.51-56.

Talai, H., 1984, *North-Western Iran and Surrounding Regions in Iron I-and-II Haftavan V-IV in its Context*, A Thesis Submited to the University of Manchester for the Degree of Ph.D. in the Facully of Arts, Department of Archaeology.

Van Zeist, W., 1977, «Palynological Investigations in Western Iran», *Paleohistoria 24*, pp.19-85.

Van Zeist, W., 1982, «Vegetational History of the Eastern Mediterranean and the Near East During the Last 20000 Years», *Palaeoclimates, Palaeoenvironments, and Human Communities in the Eastern Mediterranean Region in Later Prehistory*, Oxford, pp.277-321.

Van Zeist, W., 1991, *Late Quatenary Vegetation in the Near East*, Wiesbaden.

Winter, I. J. I., 1989, «Hasanlu Gold Bowl: Thirty Years Later», *Expedition 31*, pp.87-106.

Young, T. C. Jr., 1965, «A Comparative Ceramic Chronology for Western Iran, 500-1500B. C.», *Iran 3*, pp.53-85.

Young, T. C. Jr., 1967, «The Iranian Migration into the Zagros», *Iran5*, pp.11-34.

Young, T. C. Jr., 1985, «Early Iron Age Iran Revisited: Preliminary Suggestions for the Re-Analysis of Old Constructs», *Recueil Jean Deshayes*, Paris, pp.361-378.

Young, T. C. Jr. and Levien, L. D., 1974, *Excavations of the Godin Project*, Second Progress Report, Toronto.

# شهریاری در ایران باستان

محمود جعفری دهقی

## مقدمه

شهریاری در اندیشهٔ اقوام و تمدن‌های بومی ساکن فلات ایران از دیرینگی بسیاری برخوردار است. پیش از ورود آریایی‌ها اقوام ایلامی، کاسی، لولوبی و گوتی در کشاکش تکوین نظام شهریاری دستخوش چالش‌های بسیاری بودند. با این همه، رویکرد رونـد تکاملی تمدن‌های مذکور، ایجاد نظـام گـسترده‌ای بـود کـه مـصداق آن در سـاختار فرمانروایی هخامنشی، اشکانی و سرانجام ساسانی قـوام یافـت. در ایـن راسـتا، سـیر برپایی و گسترش شهریاری، مستلزم تکامل تدریجی ابزار کشاورزی، استخراج فلزات، گذار از دوران مادرسالاری، ایجاد مالکیت خصوصی و پیدایش دولت‌هـا بـود. بـدیهی است که عوامل و عناصر اقتصادی، تجاری و فرهنگی نقش غیرقابل‌انکاری در تکامـل اندیشهٔ شهریاری داشته است.

دیرینه‌ترین نشانه‌های تشکیل جوامع اولیه در فلات ایـران، بـه دوره‌هـایی بـسیار کهن باز می‌گردد. کاوش‌های باستان‌شناسی در بخش‌هایی از این فلات، نظیر سیلکِ

کاشان نشان می‌دهد که بازشناسی سیر پیشرفت فرهنگ و تمدن در فلات ایران و زمینه‌ها و عناصر بومی شهریاری را در این سرزمین، می‌توان حتی از حدود پنج هزار سال پیش از میلاد بررسی کرد. دانشمندان، فلات ایران را به مثلثی همانند می‌کنند که به‌وسیلهٔ سه رشته کوه محاصره شده است؛ به‌طوری‌که رشته کوه‌های زاگرس همانند دیوار عظیمی از شمال غربی به جنوب غربی امتداد یافته، سلسله کوه‌های البرز در ضلع شمالی مثلث یادشده و در امتداد سواحل جنوبی دریای خزر قرار گرفته و تا خراسان ادامه یافته است؛ سرانجام، رشته کوه‌های جنوبی، از جمله مکران‌کوه به منزلهٔ ضلع سوم این مثلث بوده و نقش آن را کامل می‌کند. دامنهٔ رشته کوه‌های یادشده غالباً حاصلخیز است و بدین روی زیستگاه جوامع و تمدن‌های بومی فلات ایران شناخته شده‌است. اما در میان این مثلث که بخش مرکزی فلات ایران را دربرمی‌گیرد، دو دشت کویری وجود دارند که به نام‌های *دشت‌کویر* و *کویرلوت* شهرت یافته‌اند و از بایرترین کویرهای جهان هستند.

فلات ایران به‌واسطهٔ پاره‌ای ویژگی‌های سیاسی و اقتصادی، از دیرباز حائز اهمیت بسیار بوده است. وجود خلیج‌فارس در جنوب و دریای‌خزر در شمالِ آن به عنوان پلی میان آسیا و اروپا، یعنی شرق و غرب محسوب می‌شود. افزون براین، وجود ذخایر و منابع سرشار زیرزمینی و آب و هوای متنوع و خاک حاصلخیز آن، فلات ایران را تبدیل به یکی از سرزمین‌های برتر جهان ساخته است، به همین سبب جادهٔ ابریشم که یکی از مهم‌ترین جاده‌های تجاری جهان باستان به شمار می‌رود، از این سرزمین می‌گذرد. سرزمین ایران همچنین به‌واسطهٔ حضور تمدن‌ها و فرهنگ‌های متنوع خاستگاه اندیشه‌ها و تفکرات سیاسی و فلسفی در زمینهٔ ایجاد حکومت‌ها بوده و در دوره‌های بعد نیز این اندیشه‌ها و تجربیات را به تمدن‌های دیگر انتقال داده است.

به‌نظر می‌رسد که گروهی از اقوام که از لحاظ نژاد و سایر ویژگی‌ها نه به دستهٔ سامی و نه به گروه هندواروپایی تعلق داشته، از دیرباز در بخش وسیعی از آسیای غربی سکونت داشته‌اند. دانشمندان این گروه را «*آسیانی*» نامیده و بر این باورند که اقوام اورارتویی، لولوبی، کاسی، ایلامی، هیتی و میتانی بخشی از این نژاد بوده‌اند (گیرشمن ۱۳۷۴: ۳۰). افزون براین، درگزارش‌هایی که از کتیبه‌های شاهان

میانرودان به دست آمده از این اقوام یاد شده است. بدیهی است که این اقوام عناصر فرهنگی بسیاری را از فرهنگ همسایگان خود گرفته، و در گذر زمان، فرهنگ خویش را نیز به آنها انتقال داده‌اند. درهٔ حاصلخیز میانرودان که از سوی غرب به عربستان و از سمت شرق به کوه‌های زاگرس و از جنوب با خلیج‌فارس مربوط می‌شود، نقش بسیار مهمی در تاریخ و فرهنگ فلات ایران ایفا نموده است. این منطقه، به‌واسطهٔ داشتن اراضی حاصلخیز و آب فراوان همواره مورد توجه و منازعهٔ قبایل کوهستانی و بیابان‌گرد بوده است. سومری‌ها، احتمالاً از آغاز هزارهٔ چهارم پیش از میلاد به بخش جنوبی میانرودان آمدند و به زراعت در این ناحیه پرداختند. در هزارهٔ سوم پیش از میلاد پس از تحولات اجتماعی که در این ناحیه ایجاد شد، دولت‌های سومر در جنوب و اکد در شمال به مرحلهٔ رشد و تکامل اقتصادی رسیده بودند (کاژادان ۱۳۷۹: ۱۷۵).

بخش مهمی از فلات ایران در حدود هزارهٔ سوم پیش از میلاد به‌وسیلهٔ ایلامی‌ها اداره می‌شد. نژاد این قوم به‌درستی شناخته نشده، اما ایلام به معنی «سرزمین بلند» است. ایرانیان آنها را با عنوان «اوجه»[1] می‌شناختند و واژه‌های «خوز» و «هوز» احتمالاً از همین خانواده است. در کتیبه‌های داریوش در بیستون نیز از آنان با نام اوجه یاد شده است. در الواح شاهان سومر و بابل نیز نام‌های شوش و ایلام ذکر شده است. در هر حال آغاز هزارهٔ سوم پیش از میلاد را تاریخ تکامل اجتماعی سرزمین ایلام دانسته‌اند که این تاریخ، مقارن با پیدایش دولت‌های میانرودان بوده است (اسکندری۱۳۷۷: ۲۹۹؛ هینتز۱۹۷۲: ۱۷).

کاسیان یکی دیگر از اقوام آسیانی و بومی ساکن فلات ایران بودند که به‌ویژه در حدود لرستان فعلی می‌زیستند. احتمالاً زیستگاه آغازین این قوم در آسیای میانه بوده و هجوم آنها به این ناحیه منجر به تشکیل فرمانروایی هیتی شده است. قبایل کاسی که در اکدی «کاشی» و در منابع یونانی «کاسای»[2] نامیده شده‌اند، از هزارهٔ دوم پیش از میلاد در صحنهٔ تاریخ باستان پدیدار شدند. کاسی‌ها در حدود هزارهٔ دوم پیش از

---

1. Uvjā   2. Kassai

میلاد به بابل آمدند و در حدود شش سده بر این ناحیه فرمان راندند (مجیدزاده ۱۳۸۰: ۱۳۱؛ فرای ۱۳۸۵: ۹۷؛ کینگ۱۹۶۹: ۲۱۶).

لولوبی‌ها دست‌کم از هزارهٔ سوم پیش از میلاد همراه با اقوام ایلامی، گوتی و مانایی در دامنهٔ کوه‌های زاگرس می‌زیستند. از اقوام گوتی در هزارهٔ سوم و دوم پیش از میلاد اشاره‌هایی در دست داریم، بنابراین می‌دانیم در کوه‌های کردستان سکونت داشتند. جایگاه اقوام مانا در جنوب دریاچهٔ ارومیه بوده و از این قوم آثار گرانبهایی به‌ویژه متعلق به سده‌های نهم تا هفتم پیش از میلاد در زیویهٔ کردستان کشف شده است. ظاهراً و بنابر گزارش کتیبه‌های آشوری، ماناها ترکیبی از چند قبیله بودند. اگرچه در کتیبه‌های اورارتو از آنان به‌عنوان یک دولت یا پادشاهی یاد شده اما به‌نظر می‌رسد که در مقاطعی از تاریخ حیات خود، به‌صورت الیگارشی و توسط گروهی از زورمندان اداره می‌شده است. سرزمین مانا بعدها به دست مادی‌ها افتاد و فرهنگ آنان در تکوین شهریاری در ایران نقش به‌سزایی ایفا کرد (فرای۱۳۸۵: ۱۰۴-۱۰۵).

هرچند اورارتویی‌ها در مناطقی بیرون از فلات ایران و غالباً در ارمنستان کنونی ساکن بودند با این همه فرهنگ بسیار غنی آنها تأثیر چشمگیری بر ساکنان فلات برجای نهاد. از این قوم در اواخر هزارهٔ دوم پیش از میلاد نشانه‌هایی در کنار دریاچهٔ وان یافته‌اند. بعدها در قرن هشتم پیش از میلاد که اورارتویی‌ها به اوج قدرت رسیدند، شاخه‌ای از آنها بر سرزمین ماناها در شرق دریاچهٔ ارومیه دست یافتند و براین ناحیه تا حدود دریای سیاه فرمانروایی کردند (همو: ۱۰۷). در جنوب شرقی فلات و در ناحیه‌ای که امروزه *کلات* خوانده می‌شود، اقوام براهویی می‌زیستند. این قوم که به زبان دراویدی سخن می‌گفتند احتمالاً از اقوام بومی فلات، پیش از ورود آریاها بودند (همو: ۱۳).

لازم به یادآوری است که پیش از شکل‌گیری تمدن‌های یادشده و در دوره‌های نزدیک به آن، تحولاتی در فلات ایران روی داد که منجر به ایجاد اندیشهٔ شهریاری و تشکیل فرمانروایی‌ها و تمدن‌های بزرگ در این منطقه شد. در اینجا بیان برخی از این تحولات، پژوهشگرانِ این مقوله را در بازشناسی شهریاری در دوران کهن یاری خواهد نمود.

## تکامل کشاورزی و دامپروری

تکامل منابع تولید و از جمله کشاورزی و دامپروری در جوامع اولیه، موجب تشکیل طبقات اجتماعی و فروپاشی شیوهٔ قبیله‌ای شد. پیدایش کشاورزی و دامپروری در برخی سرزمین‌ها از دوران نوسنگی نوین آغاز شد. در ایران، در نتیجهٔ کاوش‌های منطقهٔ سیلک مربوط به اوایل هزارهٔ چهارم پیش از میلاد شواهدی به‌دست آمده که بیانگر گسترش جوامع روستایی در فلات ایران است. قبایل شرقی به‌ویژه از راه دامپروری روزگار می‌گذراندند و قبایل غربی و شمال شرقی کشاورز بودند. باید به خاطر داشت که بخش قابل توجهی از فلات ایران اراضی خشک و بی‌باران بود و آب برای آبیاری به مقدار کافی در دسترس نبود. بیابان‌گردانی که در این نواحی زندگی می‌کردند، به‌ناچار در فصول معین کوچ می‌کردند و به‌دنبال گله‌های خود روان می‌شدند. ازاین‌روی از دیرباز میان گله‌داران و کشاورزان تعارض بوده است.

در چنین شرایطی کشاورزی تنها از راه کاربرد شیوه‌های تکامل یافتهٔ آبیاری گسترش می‌یافت. بنابراین، کشاورزان که پیش از این خیش را برای شخم زدن به کار گرفته بودند، اینک با استمداد از همسایگان خود، به هموار کردن زمین و استفاده از روش‌های آبیاری می‌پرداختند. همچنین، کشت جو، گندم و انواع میوه و در کنار آن پرورش گله رواج یافت. نقش مهری از ایلام باستان که متعلق به چهار هزار سال پیش از میلاد است، نشان می‌دهد که در دشتی که احتمالاً به قصر یا عبادتگاهی اختصاص داشته، گله‌های گاو در حال چرا هستند و چوپانان بزها را به آغل می‌برند. صحنه‌های مربوط به فعالیت‌های کشاورزی و انبار غلات نشان‌دهندهٔ وجود مشاغلی در این زمینه بوده و این‌که گروهی به نام کارفرما و کارگر مشغول به کار بوده‌اند. همچنین بر روی مهرهای این دوره، صحنه‌های کشاورزی و گردآوری و انبار محصولات، زیر نظر مأمورین دیده می‌شود. در کشفیات باستان‌شناسی این منطقه، کاربرد ابزار سنگی برای کشاورزی به اثبات رسیده است، اما در مهری از ۳۰۰۰ق‌م شکل خیش دیده می‌شود(اسکندری۱۳۷۷: ۳۵۴؛ هینز۱۹۷۲: ۲۲-۲۷).

شکل‌گیری تدریجی تمدن‌های تازه در فلات ایران و در سرزمین میانرودان نقش چشمگیری در تکامل شیوهٔ کشاورزی و دامپروری داشت. فرمانروایی بابل میانِ

سال‌های۱۸۹۴- ۱۵۹۵ق‌م دوران درخشانی را داشت. زندگی مردم این سامان از طریق کشاورزی و دامپروری اداره می‌شد. اراضی کشاورزی که روزگاری به خدایان تعلق داشت به هنگامی که فرمانروایان تجسم زمینی آنها بودند به آنها تعلق می‌گرفت، اما بعدها شاه مالک تمامی زمین‌های کشاورزی شد(کاژادان۱۳۷۹: ۲۰۰).

## آغاز استخراج فلزات

قدمت کاربرد فلز در فلات ایران به اوایل هزارهٔ چهارم پیش از میلاد می‌رسد. این دوره که به دوران مس[1] شهرت یافته، نقش قابل‌توجهی در مسیر تعالی اجتماعی انسان ایفا کرده است. به‌نظر می‌رسد که درآغاز، مس معدنی را به حالت سرد پرداخت کرده و سپس به‌کار می‌بردند. گرچه با کشف ذوب مس تحولی عظیم در ساخت اشیا وابزار رخ داد، اما ابزار سنگی نیز هم‌چنان از ارزش و استحکام برخوردار بود (گیرشمن۱۳۷۴: ۲۵). سفال و سفالگری یکی از مقوله‌هایی است که با بررسی و مطالعهٔ آن می‌توان به سیر تحول اندیشه و ابزار توسعهٔ آن در فلات ایران دست یافت. باستان‌شناسان در کاوش‌های منطقهٔ سیلک کاشان، به نخستین پیشرفت‌های ساکنین این دشت در ساخت ظروف منقوش پی برده‌اند که به تقلید از سبدهای بافته شده، دارای خطوط موازی بوده‌اند. در هزارهٔ چهارم پیش از میلاد این ظروف مزین به نقش حیوانات و پرندگان شده و آثار تکامل در آنها به چشم می‌خورد. نقاشی‌ها و خطوط روی ظروف سفالی در اواخر این هزاره به‌حدی از ظرافت و زیبایی رسید که گروهی از دانشمندان را براین اندیشه واداشته، که اختراع خط در سرزمین‌های مجاور فلات ایران یعنی میانرودان تحت تأثیر همین خطوط بر روی ظروف سفالین بوده است (همانجا).

کشف مفرغ که آلیاژی از مس و قلع یا دیگر فلزات است به هزارهٔ سوم پیش از میلاد. باز می‌گردد. با این آلیاژ اسلحه و زیورآلات می‌ساختند. اما استخراج آلیاژهای مفرغ، یعنی مس، قلع و سرب به‌علت کمبود آنها در طبیعت دشوار بود. با این همه،

1. Eneolothique

استفاده از این ماده برای به‌کارگیری چوب ارزش فراوان داشت. اگرچه قفقاز یکـی از مراکز صنایع مفرغ در عهد باستان بود، با این همه دربارهٔ عصر مفرغ در آسیای میانه نیاز به پژوهش‌های بیشتر است(کاژادان۱۳۷۹: ۱۲۹).

عصر آهن مربوط به زمانی بسیار دورتر از این دوران یعنی اواخر هزارهٔ دوم پـیش از میلاد است. به‌کارگیری این عنصر دگرگونی شگفتی در زنـدگی انـسان بـه وجـود آورد. زیرا آهن دو خاصیت عمده داشت: یکی این‌که با آن ابزارهـای محکـم و برنـده می‌ساختند، و دیگر آنکه این عنصر به فراوانی یافت می‌شد و استخراج آن نیـز آسـان بود. کشف آهن با توسعهٔ گستردهٔ کشاورزی همراه بود. در خاورنزدیک، پـیش از ایـن در هزارهٔ چهارم پیش از میلاد خیش‌های چوبی را به‌کار می‌بردند. امـا بـا دسترسـی انسان به آهن، ساخت وسایل و ادوات کشاورزی و نیز گاوآهن با خیش فلزی آغاز شد (همو: ۱۳۰).

## تقسیم کار و تولید کالا

شاید مهم‌ترین تحول و حادثه‌ای که پیش از این در ایـن سـامان رخ داد، تقـسیم کار در جوامع نخستین بـود. بـه‌طـوری‌کـه مـثلاً نقـش زنـان در ادارهٔ امـور خـانواده چشمگیرتر از مردان و دیگـر اعـضا بـوده اسـت (گیرشـمن ۱۳۷۴: ۱۱). امـا در اثـر توسعهٔ کشاورزی و دامپروری و افـزایش محـصولات و فـرآورده‌هـای مربـوط بـه آن، تقسیم بزرگ اجتماعی کار نیز به‌وقوع پیوست که با تقـسیم کـار در شـیوهٔ قبیلـه‌ای متفاوت بود.

نظریه‌های جامعه‌شناختی تقسیم بزرگ اجتماعی کار را شامل دو مرحله می‌دانند. در نخستین مرحله، کشاورزان یا دامپـروران فـرآورده‌هـای تولیـد شـده مـازاد را بـه همسایگان خود یا به قبایل دیگـر ارائـه مـی‌کردنـد. دومـین مرحلـهٔ تقـسیم بـزرگ اجتماعی کار به‌واسطهٔ تحولاتی بود کـه در نظـام تولیـد روی مـی‌داد. ایـن تحـولات حاصل جدایی تولیدات صنایع دستی از فرآورده‌های کشاورزی بـود و کـشف پـاره‌ای فلزات که پیش از این به آنها اشاره شد، به این روند سرعت فراوانی بخشید. در دومین مرحلهٔ تقسیم بزرگ کار شیوهٔ مبادلات دگرگون شـد و در دادوسـتدهایی کـه میـان

طوایف انجام می‌گرفت، ساخت فرآورده‌هایی به‌منظور مبادله، یعنی تولید کالا رواج یافت.

از هزارهٔ سوم پیش از میلاد نشانه‌هایی از اختراع چرخ کوزه‌گری در فلات ایران دیده شده است.

## گذار از مادرسالاری به پدرسالاری

در کهن‌ترین شکل نظام اجتماعی، جامعه به‌شیوهٔ قبیله‌ای و وابستگی آن معمولاً به دودمان مادر بود. وی با ادارهٔ امور اقتصادی خانواده نسبت به مرد برتری چشمگیری داشت. در این‌گونه جوامع، زن کارهای قبیله را نیز به عهده داشت و به مقام روحانیت نیز می‌رسید. درواقع زنجیرهٔ اتصال خانواده در دست زنان بود و انتقال خون در افراد قبیله به شیوه‌ای خالص به‌وسیلهٔ زنان انجام می‌گرفت. در میان برخی از اقوام ساکن فلات ایران از جمله گوتی‌ها که کوه‌نشینان ساکن درهٔ کردستان بودند، زنان به فرماندهی سپاه نیز منصوب می‌شدند. مورخان از این‌که گوتیان با وجود شیوهٔ مادر سالاری توانستند بر سپاهیان نیرومند *نرم سین*، پادشاه اکد پیروز شوند شگفت‌زده‌اند. با این‌حال دلیل برتری آنان را به‌واسطهٔ کیفیت سلاح بهتر و ایجاد اتحادیهٔ ساکنین کوهپایه‌های زاگرس می دانند (دیاکونف۱۳۷۹: ۱۰۴).

پاره‌ای شواهد، از جمله نقش‌برجسته‌های فرمانروایان لولوبی در سرپل‌زهاب نشان‌دهندهٔ شیوهٔ مادرسالاری در میان قبایل لولوبی است. در این نقش که مربوط به حدود ۲۲۰۰ق‌م است، *آنوبانی‌نی*، پدر دسته‌ای از غول‌ها در برابر الهه‌ای به نام *نی‌نی* ایستاده که بزرگی و سروری او مشهود است (مجیدزاده ۱۳۸۰: ۱۰۱-۱۰۲). این‌گونه برتری زن از ویژگی‌های اساسی ساکنین اصلی فلات ایران بود و در دوره‌های بعد در شیوه‌های شهریاری آنان تأثیر چشمگیری داشت (گیرشمن۱۳۷۴: ۱۱). اما با تکامل کشاورزی و دامپروری و تبدیل آن به‌عنوان شاخه‌های اصلی اقتصاد، و نیز با آغاز دومین مرحلهٔ تقسیم بزرگ اجتماعی کار، شیوهٔ قبیله‌ای دستخوش دگرگونی شد. در این مرحله زن از دایرهٔ تولید خارج شد و صرفاً امور کم‌اهمیتی نظیر کارهای خانه به او واگذار شد. در عوض برتری مرد به‌عنوان چوپان و کشاورز به‌مرور مسلم شد.

بنابراین، برتری مرد نه به‌واسطهٔ برتری طبیعی او، بلکه به‌واسطهٔ تکامل نظام اقتصادی به‌وقوع پیوست (کاژادان۱۳۷۹: ۱۳۵).

## ایجاد مالکیت خصوصی

افزایش تولید، سبب تراکم ثروت در دست افراد و ایجاد مالکیت خصوصی می‌شود. به‌نظر می‌رسد که در اواخر هزارهٔ چهارم پیش از میلاد اقتصاد انفرادی در میان کشاورزان و دامداران گسترش یافت و حاصل کار آنها موجب شد برخی خانواده‌ها ثروتمند شوند. آثار این تحول را می‌توان در قبرهای مجللی که انواع زینت‌آلات گرانبها را همراه با مردگان دفن کرده‌اند، بازیافت (همو: ۱۳۸-۱۴۰).

## فروپاشی شیوهٔ قبیله‌ای

طی مراحل تکامل در زندگی آدمی، شیوهٔ قبیله‌ای به‌واسطهٔ تقسیم کار و ایجاد مالکیت خصوصی فروپاشید. در اثر اختلاف ثروت در میان اعضای قبیله، گروهی صاحب گله‌های بزرگ احشام و زمین‌های بزرگ شدند. گروهی دیگر نیز در اثر خشکسالی و عدم تراکم مازاد محصول، دچار فقر و تنگدستی شدند. گسترش و توسعهٔ شیوهٔ کشاورزی و کاربرد گاوآهن و به‌دست آوردنِ محصولات مناسب، موجب تولید انفرادی و در نتیجه ازهم‌گسیختگی خانواده‌های بزرگ و ایجاد خانواده‌های کوچک‌تر درون آنها شد. هر یک از این خانواده‌های کوچک خود دارای ملک خصوصی، مسکن و تشکیلات مستقل شدند. توسعه و تکامل مالکیت خصوصی به‌مرور موجب تجمع ثروت در دست گروهی اندک و ایجاد جوامع فقیر گردید. گروه فقرا که در اثر ازهم پاشیدگی شیوهٔ قبیله‌ای، حمایت خانواده را از دست داده بودند، رفته رفته وابسته به ثروتمندان شدند.

در این راستا علایق و وابستگی‌هایی که در شیوهٔ قبیله‌ای به‌شدت مشهود بود، به‌واسطهٔ فروپاشی این شیوه و به‌سبب اختلاف ثروت و تضاد میان ثروتمندان و تهیدستان کمرنگ می‌شد. پیدایش طبقات ثروتمند هم‌چنین موجب ظهور اقشار برتر و اشرافی‌گری گردید.

## دمکراسی نظامی

اشرافی‌گری که در اثر فروپاشی شیوهٔ قبیله‌ای و به‌هم ریختن روابط اجتماعی میان افراد آن به وجود آمده بود، از این پس قادر به تحکیم مبانی وابستگی‌های عاطفی میان اعضای جامعه شد. این اشرافی‌گری نیاز به سازمان‌هایی داشت تا بتواند ثروت او را پاسداری کند و باعث رشد و توسعهٔ طبقاتی گردد. بنابراین اتحادیه‌هایی برای این منظور ایجاد شد و کسانی که از امتیاز و ثروت بیشتری برخوردار بودند در آن عضویت یافتند. رییس این اتحادیه‌ها از میان سران ثروتمندترین خانواده‌های پدرسالار انتخاب می‌شدند و مقام آنها بعدها در یکی از خانواده‌های برجسته موروثی می‌شد. اتخاذ تصمیم با رییس و شورای ریش‌سفیدان بود و فرمان او برای همگان لازم‌الاجرا بود.

آنچه در این راستا به‌وقوع پیوست این بود، که اگر در شیوهٔ قبیله‌ای جنگ به‌خاطر جلوگیری از تجاوز مرزی و یا توسعهٔ قلمرو شکار رخ می‌داد، اینک هدف آن غارت ثروت همسایگان و کسب قدرت بود. این‌گونه جنگ‌ها موجب تجمع ثروت و در نتیجه تشدید قدرت فرماندهان و رؤسای قبایل بود و این امر به‌مرور قدرت آنها را به قدرت شاهی تغییر داد.

## پیدایش دولت

فلسفهٔ ایجاد دولت‌ها نزد فلاسفه و دانشمندان علوم اجتماعی متفاوت است. گروهی برآنند که دولت‌ها برای ایجاد رفاه عموم و حفظ منافع آنان به وجود آمدند. در مقابل گروهی دیگر برآنند که دولت‌ها صرفاً برای تأمین سلطهٔ طبقه‌ای بر طبقهٔ دیگر ایجاد شده‌اند. به هر حال به‌نظر می‌رسد که دولت‌ها بر مبنای شیوهٔ قبیله‌ای ایجاد شدند، اما دارای دو ویژگی‌اند: یکی این‌که دارای قدرت گسترده‌اند دیگر این‌که وحدت آنها بر اساس خویشاوندی نیست بلکه بنابر اصل جغرافیایی است. دولت‌ها در شرایط و زمان‌های متفاوتی ایجاد شدند، از جمله دولت در میانرودان و درهٔ رود نیل در اواخر هزارهٔ چهارم پیش از میلاد تشکیل شد، اما وقوع آن در اروپا و آسیا پس از عصر آهن بود (کاژادان ۱۳۷۹: ۱۴۶).

بنابر اسناد و مدارک باستان‌شناسی دیرینگی برپایی حکومت‌ها در فلات ایران نیز به حدود هزارهٔ سوم پیش از میلاد باز می‌گردد. لولوبی‌ها که پیش از این به آنها اشاره شد، در نواحی زهاب کرمانشاه و شهر زور و سلیمانیه سکونت داشتند. در زبان اورارتویی، واژهٔ *لولو* به معنی «بیگانه» و «دشمن» است. این واژه تا امروز نیز در زبان فارسی به همین معنی به کار می‌رود. کهن‌ترین سند مربوط به این قوم کتیبهٔ «نرم‌سین» مربوط به ۲۵۰۰ق‌م است. این کتیبه شرح پیروزی نرم سین، پادشاه اکد بر لولوبی‌ها است. اما مهم‌ترین سند که فرایند تشکیل فرمانروایی را در میان این قوم نشان می‌دهد نقش مشهور *آنوبانی‌نی* فرمانروای لولوبی‌ها در سرپل‌زهاب است. این کتیبه به سدهٔ بیست و دوم پیش از میلاد تعلق دارد. در این نقش صحنهٔ آوردن اسیران به نزد شاه توسط الههٔ *ایشتار* نشان داده شده و نوشتهٔ کوتاهی به زبان اکدی همراه آن است که بنابر آن می‌توان استنباط کرد که لولوبیان در نیمهٔ دوم هزارهٔ سوم پیش از میلاد دارای دولتی بوده و جامعه‌ای طبقاتی داشته‌اند. این سند از آن جهت حائز اهمیت است که نشان می‌دهد اندیشهٔ شهریاری در میان تمدن‌های بومی فلات ایران سابقه‌ای کهن دارد (دیاکونف ۱۳۷۹: ۱۰۱؛ ضیاءپور ۱۳۵۵: ۷۸).

یکی دیگر از دولت‌هایی که در این روزگار برپا شد، فرمانروایی گوتی‌ها یا گوت‌ها است. این دولت در آغاز در میانرودان تأسیس شد. اما پس از جنگ‌ها و کشمکش‌های بسیار، سرانجام در کوه‌های زاگرس مستقر شد. گوتی‌ها در هزاره‌های سوم و دوم پیش از میلاد در آذربایجان و کردستان کنونی می‌زیستند. آنچه از گزارش‌های شاهان سومر و اکد مشهود است، گوتیان در قرن ۲۳ق‌م دوباره در صحنهٔ تاریخ پدیدار شدند. در جنگ‌هایی که میان آنان با پادشاه اکد روی داد، سرانجام گوتیان فرمانروایی خود را بر سرزمین‌های میان دجله و فرات استحکام بخشیدند. (دیاکونف ۱۳۷۹: ۱۰۵).

نویسندگانِ فهرست اسامی شاهان سومر، نام فرمانروایان گوتی را در زمرهٔ این فهرست آورده‌اند. بررسی این گزارش‌ها نشان می‌دهد که مدت فرمانروایی شاهان گوتی بسیار کوتاه بوده‌است. حتی در آغاز این فهرست آمده که «قبیلهٔ گوتیان پادشاه نداشت»، و پس از آن فهرست اسامی شاهان سلسله گوتی ذکر شده است. این گزارش

موجب شگفتی مورخان شده، اما کوتاهی دوران فرمانروایی شاهان گوتی که مدت ۹۱ سال بر سرزمین‌های سومر و اکد فرمان راندند، احتمالاً بیانگر آن است که فرماندهان گوتی برای مدت معینی انتخاب می‌شدند. چنین شیوه‌ای که بر اساس آن فرمانروای گوتی برای مدت معینی انتخاب می‌شده ومقام شاهی در خانوادهٔ خاصی موروثی نبوده، موضوع مورد بحث میان دانشمندان تاریخ باستان است. گروهی از پژوهشگران براین باور هستند که علت کوتاهی دوران حکومت شاهان گوتی به‌واسطهٔ جنگ‌های داخلی بوده است. اما گروه دیگری از این پژوهشگران، از جمله دیاکونف نظریهٔ مذکور را مردود دانسته و معتقدند که شاهان یا فرماندهان نظامی در جامعهٔ گوتیان، همچنان‌که در میان جوامع بدوی دوران باستان رایج بوده، برای مدت معینی انتخاب می‌شدند. به هر حال گوتیان نیز در اواخر دوران فرمانروایی خود همانند شاهان سومر و اکد به سلطنت درازمدت روی آوردند (همو: ۱۰۷).

سرانجام فشارهای نظامی دولت گوتی بر فرمانروایی‌های آن عهد موجب شورش‌های بزرگ و ایجاد دولت‌های کوچک مستقل گردید. از جمله شهرهایی که در این دوره یعنی در سدهٔ ۲۲ق‌م به استقلال دست یافتند و دولت‌های تازه‌ای تشکیل دادند یکی «اوربیلوم»(اربیل کنونی)، در شمال دامنهٔ کوه‌های زاگرس، دیگری «کیماش» در حدود کوه‌های شرق کرکوک، سدیگر «گنهر»[1] که بقایای لولوبی‌ها در آن گردآمده و شوریدند. همین وقایع در «انشان» و «سیماش»(واقع در کوه‌های بختیاری) نیز رخ داد (دیاکونف ۱۳۷۹: ۱۰۳؛ ضیاءپور ۱۳۵۵: ۸۹-۹۰).

پیش از ورود آریایی‌ها و استقرار فرمانروایی ماد در فلات ایران، نظام شهریاری در اندیشهٔ اقوام ایرانی قوام یافته بود. افزون بر اقوام لولوبی و گوتی، کاسی‌ها یکی دیگر از تمدن‌های بومی ایران بودند که در حدود شش قرن بر دامنه‌های زاگرس، در شمال ایلام و نواحی جنوب دریای‌خزر و سرزمین لرستان کنونی فرمانروایی کردند. کهن‌ترین آثاری که یادی از کاسی‌ها کرده، مربوط به هزاره سوم پیش از میلاد است. شماری از واژه‌ها مربوط به این قوم، در متون آشوری و بابلی برجای مانده و نام‌های

---

1. Ganhar

خاص آنها در کتیبه‌های شاهان و متون اقتصادی و تجاری بابل در هزارهٔ دوم پیش از میلاد به کار رفته است. افزون بر این، مورخان، نخستین شاهان کاسی را بازشناسی کرده و گزارش داده‌اند که فرمانروایی آنان با «گانداش» درحدود ۱۷۴۱ق‌م آغاز شده است (دیاکونف ۱۳۷۹: ۱۲۳).

در هزارهٔ دوم پیش از میلاد فرمانروایی تازه‌ای در ایلام پدیدار شد که شاهان آن بر خود لقب «پیامبر خدا» و «پدر و شاه» می نهادند.

## عامل اقتصاد

یکی از عوامل و زمینه‌های شهریاری، رشد اقتصادی جامعه برای ایجاد بستر مناسب به‌منظور فراهم ساختن شیوهٔ شهریاری است. رشد اقتصادی می‌توانست نویددهندهٔ آیندهٔ روشنی برای روی‌کارآمدن یک شهریاری آرمانی باشد. می‌توان تصور کرد که رابطهٔ نظام شهریاری با دستگاه تجاری و اقتصادی همانند دو روی یک سکه، لازم و ملزوم یکدیگر بوده است. در هزاره چهارم پیش از میلاد با مهار آب‌ها و خشک‌شدن باتلاق‌ها انقلاب اقتصادی بزرگی در میانرودان به‌ویژه در سرزمین سومر و آکد روی داد که در اثر آن توان تولید کشاورزی افزایش چشمگیری یافت.

## عامل راه‌ها و وسایل ارتباطی

شبکهٔ راه‌ها و ارتباطات نقش بسیار مهمی در تکوین نظام شهریاری در فلات ایران داشته است. اگرچه گسترش این اندیشه در دوران هخامنشی به اوج خود رسید، احساس نیاز به چنین ابزاری از روزگاران کهن در مهد تفکرات تمدن‌های بومی فلات، مشهود است. نظام شهریاری برای ماندگاری خود به چنین شبکهٔ ارتباطی نیاز داشت. زیرا افزون بر نیاز هر نظام اقتصادی به راه‌ها و شبکهٔ ارتباطی گسترده، به کمک آن، حکومت‌ها قادر به نظارت سیاسی و نظامی قلمرو خویش بودند (توین‌بی ۱۳۷۶: ۳۶۳).

در ایران باستان یک راه بازرگانی، دشت کویر را از سوی شمال دور می‌زد. این راه در میانرودان از دشت‌هایی آغاز می‌شد، که در آن رودهای دجله و فرات به یکدیگر

نزدیک می‌شدند که در حدود تیسفون باستانی یا بغداد کنونی واقع بود. این جاده از کرمانشاه و همدان و تهران کنونی می‌گذشت و پس از طی مسیری طولانی به هرات می‌رسید. در هرات به دو شعبه تقسیم می‌شد، که یک شاخه از راه شمال شرقی به مرو، بخارا، سمرقند و چین می‌رفت و شاخهٔ دیگر از مسیر جنوب به سیستان و از شرق به قندهار می‌رسید و سرانجام به دشت‌های سند پایان می‌یافت. این راه‌ها بعدها «راه بزرگ خراسان» یا «راه ابریشم» نامیده شدند (فرای ۱۳۸۵: ۱۱-۱۲).

## عوامل فرهنگی

### الف ـ خط و زبان:

به صراحت می‌توان اعلام کرد که خط و کتابت یکی از عناصر و ابزار کارساز در اجرای اندیشهٔ شهریاری در عهد باستان بوده است.

همان‌گونه که پیش از این ذکر شد، در حدود سال ۳۰۰۰ ق‌م تمدن ایلام در شوش پدید آمد. این تمدن به‌شدت تحت تأثیر فرهنگ و تمدن میانرودان بود اما به‌سرعت استقلال فرهنگی خود را بازیافت. به‌طوری‌که به‌زودی دارای خط مخصوص خود شد. این خط «ایلامی مقدم»[1] نامیده شده است. در کاوش‌های باستان‌شناسی سیلک، لوحه‌هایی به این خط کشف شده است. این خط نوعی خط اندیشه نگار است که قبل از خط میخی رواج داشته است. افزون‌براین، در بوشهر یا *لیان* باستان نوشته‌ای به زبان ایلامی مربوط به اواسط هزارهٔ سوم پیش از میلاد کشف شده است.

هوری‌ها که از هزارهٔ سوم‌ق‌م همراه با لولوبیان و گوتیان در کوهپایه‌های غربی زاگرس به‌سر می‌بردند، از طریق زبان با یکدیگر ارتباط داشته‌اند. نوشته‌ای به خط اکدی و زبان هوریانی مربوط به ربع هزارهٔ سوم پیش از میلاد به‌دست آمده که ارتباط این قوم را با دیگر تمدن‌های فلات ایران اثبات می‌کند (دیاکونف ۱۳۷۹: ۹۹). کتیبه‌ای که از *آنوبانی‌نی*، پادشاه لولوبی مربوط به سدهٔ بیست دوم پیش ازمیلاد به دست آمده به زبان اکدی است. این کتیبه همراه با نقش برجسته‌ای است که

1. Proto-Elamite

نشان‌دهندهٔ آوردن اسیران به‌نزد شاه، توسط الهه ایشتار است (همو: ۱۰۱).

کاسی‌ها آن‌گاه که بر بابل چیره شدند و در آن سرزمین اسکان یافتند، به‌تدریج فرهنگ آنان را اقتباس کردند و در نتیجه آن‌را به فلات ایران انتقال دادند. ظاهراً کاسی‌ها افزون بر اصلاح تقویم بابلی، سنتی را پایه نهادند که بر اساس آن مبدأ تاریخ آغاز فرمانروایی شاهان بود (کینگ ۱۹۶۹: ۲۱۴-۲۱۶).

### ب ـ عامل دین و هنر

سرزمین ایلام از دیرباز جایگاه برخورد اندیشه‌های هنرمندانه در زمینهٔ شهریاری بوده است. فرمانروایان اکد پیش از این، هنری نمادین و جهانی به وجود آورده بودند که از مظاهر آن خورشیدهایی بود که تجسم پیروزی خدایان جوان به شمار می‌رفت. اما سرانجام یکی از این خورشیدها بر سایرین پیشی می‌گرفت. نقش این خورشید مظهر شاه بود. این هنر و هم‌چنین هنر حکاکی آنها که بر اساس مکتب سلطنتی تازه‌ای ایجاد شده بود، بعدها در شوش و دیگر نقاط فلات ایران رایج شد. پس از برافتادن سلسلهٔ اکد، در آخرین سده‌های هزارهٔ سوم پیش از میلاد شاهزاده‌ای از اهالی شوش خود را نایب‌السلطنهٔ ایلام خواند و به مقام شاهی رسید. در آثار هنری بازمانده از این زمان، وابستگی این هنر با هنر میانرودان مشهود است (آمیه ۱۳۸۱: ۳۸-۳۹).

نقش‌های مربوط به حیوانات غول‌پیکر افسانه‌ای یا گریفون‌ها نشان‌دهندهٔ قدرت‌های طبیعی پربرکت و در عین حال ترسناک‌اند که هنرمندان شوش از سومری‌ها الهام گرفته بودند. افزون براین، بنیان‌های اندیشهٔ شهریاری را می‌توان در مجموعه‌هایی مشاهده کرد که هنوز آثار آن در شوش به چشم می‌خورد. ازجمله این آثار، زیگورات‌ها یا معابدی هستند که بر روی صفه‌ای بلند بنا شده‌اند و ظاهراً قلب و مرکز شهرهای نخستین و محل تجمع مردمان و زندگی اجتماعی و اقتصادی بوده‌اند و جایگاه سکونت بزرگی به شمار می رفته و رییسی داشته‌اند که به‌عنوان شاه‌ـروحانی تلقی می‌شده است. نقشی که از این شخص در کنار این معبد در شوش برجای مانده، مبین رییسی نظامی و فاتح است و به‌نظر می‌رسد که تکامل یافتهٔ شخصیتی نظیر خدای حیوانات بوده، که در آغاز دورهٔ شهرنشینی در شوش وجود داشته است. بر مبنای این‌گونه آثار

هنری می‌توان چنین پنداشت که در نخستین شهرهای فلات ایران گونه‌ای از حکومت روحانیان برقرار بوده است. این تصویر را می‌توان از ویژگی افرادی استنباط نمود که در قالب شاه‌جنگجو، شکارچی، چوپان و روحانی بزرگ ظاهر شده‌اند (همو: ۲۸).

آثار هنری برجای مانده از اقوام و تمدن‌های ساکن فلات ایران بیانگر آن است که اندیشهٔ شهریاری و ایجاد فرمانروایی‌ها در تفکر این اقوام از جایگاه مهمی برخوردار بوده است. چنان‌که تندیس‌ها و نقوش برجستهٔ این تمدن‌ها غالباً مربوط به شاهان و ارتباط آنها با ایزدان بوده است.

کوتاه سخن این‌که، سرزمین ایران که در شرق میانرودان واقع شده، بخشی از فلات ایران است که در مغرب به کوه‌های زاگرس، در شمال به دریای خزر در جنوب به خلیج فارس و در مشرق تا رودخانهٔ سند ادامه دارد. این سرزمین با داشتن رودها و جنگل‌ها و امکانات گستردهٔ کشاورزی و دامپروری به‌ویژه در بخش‌های غربی بستر لازم را برای زندگی یک‌جانشینی فراهم ساخته است. در ادوار گذشته سرزمین ایران بوسیلهٔ اقوام و قبایلی مسکون بود که ریشه‌های قومی گوناگونی داشتند و شیوهٔ اشتراکی نخستین، در میان آنها در حال فروپاشی بود.

جوامع بدوی در فلات ایران در دورانی نزدیک به هزارهٔ پنجم پیش از میلاد پس از طی مراحل تکاملی که در فلات ایران رخ داد، به‌تدریج نسبت به تشکیل فرمانروایی گام برداشتند. اندیشهٔ شهریاری در نتیجهٔ تحولات اقتصادی و سیاسی روی به تکامل نهاد. ایلامی‌ها، کاسی‌ها، لولوبی‌ها و گوتی‌ها از تمدن‌های ساکن فلات ایران بودند که پس از تکوین اندیشهٔ شهریاری برآیند تجربیات خود را هم‌چون ره‌آوردی گران‌قدر به تمدن‌های جوان‌تر آریایی نظیر مادی‌ها و پارسی‌ها سپردند، که به‌تازگی پای به درون فلات ایران نهاده بودند.

گذار از شیوهٔ قبیله‌ای و ایجاد طبقات اجتماعی در جوامع بدوی، درپی تکامل تدریجی منابع تولید، نظیر کشاورزی و دامداری به‌وقوع پیوست. اگرچه اوج دوران تولیدات کشاورزی و دامداری در پاره‌ای جوامع از عهد نوسنگی آغاز شد، در ایران گسترش جوامع روستایی حاصل از این تحول به هزارهٔ چهارم پیش از میلاد باز می‌گردد. کشف فلز در فلات ایران به اوایل هزارهٔ چهارم پیش ازمیلاد می‌رسد. این

حادثه که با پیدایش مس آغاز شد تحولی شگرف در مسیر تعالی جوامع انسانی برجای نهاد. ابزار کار فلزی که از استحکام بسیار برخوردار بود، جایگزین ابزار سنگی شد.

تقسیم کار در جوامع بدوی فلات ایران از مراحل بسیار مهم بود. این مرحله که خود در پی توسعه و تکامل ابزار تولید و در نتیجه گسترش امور کشاورزی و دامداری و افزایش تولیدات آن روی داد، سرانجام موجب تقسیم بزرگ کار در اجتماع شد. اما در این میان تحولات دیگری نیز رخ داد که منجر به تکوین و تکامل اندیشهٔ شهریاری شد. از جمله شیوهٔ مادرسالاری در اثر تحولات اقتصادی دگرگون شد و جای خود را به جامعهٔ پدرسالار داد.

از سویی دیگر افزایش تولید، موجب پیدایش و سپس تراکم ثروت در دست افراد شد. این امر خود زمینه‌ساز مالکیت خصوصی شد. به‌نظر می‌رسد که در اواخر هزارهٔ چهارم پیش از میلاد اقتصاد انفرادی در میان قبایل کشاورز و چوپان گسترش یافت و حاصل کار آنها موجب شد برخی خانواده‌ها ثروتمند شوند. آثار این تحول را می‌توان در قبرهای مجللی که انواع زینت‌آلات گرانبها را همراه با مردگان دفن می‌کردند، بازیافت.

علاوه‌بر آن‌چه گذشت، تقسیم کار و ایجاد مالکیت خصوصی در میان اقوام ساکن فلات ایران منجربه تحولی تازه گردید. به‌طوری‌که توسعه و تکامل مالکیت خصوصی به‌مرور موجب تجمع ثروت در دست گروهی اندک و ایجاد جوامع فقیر شد. فقرا که در اثر از هم پاشیدگی شیوهٔ قبیله‌ای حمایت خانواده را از دست داده بودند، رفته رفته وابسته به ثروتمندان شدند. پیدایش طبقات ثروتمند به هر حال موجب ظهور اقشار برتر و اشرافی‌گری شد.

پایگاه اشرافی‌گری در اثر نابودی شیوهٔ قبیله‌ای و از هم‌گسیختن روابط اجتماعی میان افراد مستحکم شد. در این هنگام اشرافی‌گری مذکور نیاز به سازمانی داشت تا بتواند ثروت او را پاسداری کند بنابراین، اتحادیه‌هایی برای این منظور ایجاد شد و کسانی که از امتیاز و ثروت بیشتری برخوردار بودند، در آن عضویت یافتند. آنچه در این راستا به‌وقوع پیوست این بود که اگر در شیوهٔ قبیله‌ای جنگ به‌خاطر جلوگیری از تجاوز مرزی و یا توسعهٔ قلمرو شکار رخ می‌داد، اینک هدف از آن غارت ثروت

همسایگان و کسب قدرت بود. این‌گونه جنگ‌ها موجب تجمع ثروت و در نتیجه تشدید قدرت فرماندهان و رؤسای مذکور بود و این امر به‌مرور قدرت آنها را به قدرت شاهی تغییر داد.

بدین‌ترتیب، دولت‌ها یکی پس از دیگری روی‌کار آمدند. اگرچه برخی براین باورند که دولت‌ها برای ایجاد رفاه عموم و حفظ منافع آنان به وجود آمدند، اما امروزه نظریهٔ غالب براین است که دولت‌ها صرفاً برای تأمین سلطهٔ طبقه‌ای بر طبقهٔ دیگر ایجاد شده‌اند. به هرحال، تشکیل این دولت‌ها مقدمهٔ ایجاد شهریاری‌ها و فرمانروایی‌های بزرگ بود.

## کتابشناسی:


آمیه، پیر، ۱۳۸۱، *تاریخ ایلام*، ترجمهٔ شیرین بیانی، انتشارات دانشگاه تهران.

اسکندری، ایرج، ۱۳۷۷، *در تاریکی هزاره‌ها*، به کوشش علی دهباشی، تهران، نشر قطره.

کاژدان، آ. و دیگران، ۱۳۷۹، *تاریخ: تاریخ جهان باستان*، ترجمهٔ صادق انصاری و دیگران، تهران، نشر اندیشه.

توین‌بی، آرنولد، ۱۳۷۶، *بررسی تاریخ تمدن*، ترجمهٔ محمدحسین آریا، تهران، انتشارات امیرکبیر.

دیاکونف، ا.م.، ۱۳۷۹، *تاریخ ماد*، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

ضیاءپور، جلیل، ۱۳۵۵، *مادی‌ها و بنیانگذاری نخستین شاهنشاهی در غرب فلات ایران*، تهران، سلسله انتشارات انجمن آثار ملی.

فرای، ریچارد نلسون، ۱۳۸۵، *میراث باستانی ایران*، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

گیرشمن، رومن، ۱۳۷۴، *ایران از آغاز تا اسلام*، ترجمهٔ محمد معین، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

مجیدزاده، یوسف، ۱۳۸۰، *تاریخ تمدن بین النهرین*، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.

Hinz, Walter, 1972, *The Lost world of Elam*, Trans. by Jennifer Barns, London.

Kent, R. G., 1953, Old Persian, Grammar, Texts, Lexicon, New Haven.

King, Leonard W., 1969, *A History of Babylon*, New York.

# شکل‌گیری و پویایی یک جامعهٔ پیچیده در عصر مفرغ در سیستان: شهر سوخته

روح‌الله شیرازی

سرزمین کهن و سترگ ایران، در گذر زمان جایگاه مردمانِ سخت‌کوشی بوده، که همواره در تلاش بوده‌اند تا بر ناملایمات طبیعی پیروز شوند و جغرافیای نامهربان آن را به تسخیر خود درآورند. بخش شرقی ایران که از لحاظ جغرافیایی از شمال به جنوب شامل سرزمین‌های خراسان، سیستان، کرمان و بلوچستان است شاهد به وجود آمدن استقرارهای انسانی از دوران نوسنگی بوده است. همچنین این ناحیه از فلات ایران، گهوارهٔ کهن‌ترین اساطیر ایرانی بوده و بسیاری از وجوه مهم فرهنگ و مذاهب ایرانی در این ناحیه شکل گرفته است. شرق ایران از نظر باستان‌شناسی هنوز جزو سرزمین‌های ناشناخته به‌شمار می‌رود و تنها در نیم قرن اخیر پژوهش‌های باستان‌شناختی، برخی از زوایای تاریک آن را روشن کرده است.

در این میان، محوطهٔ باستانی شهرسوخته که خود شهری عظیم بوده، شگفتی‌هایی

را دربارهٔ زندگی مردمان باستانی ایران ارایه نموده که خارق‌العاده است. این شهر که در دوران اوج رونق خود بین ۵۰۰۰ تا ۸۰۰۰ نفر جمعیت داشته و از نخستین شهرهای فلات ایران است، به وجود آمدن نخستین جوامع پیچیده را در شرق فلات ایران و گذار از روستانشینی به شهرنشینی و تحولات شگرف فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی همراه با آن را به بهترین وجه ممکن مستند می‌کند. پژوهش‌های باستان‌شناسان که تاکنون در این زمینه منتشر شده، گواه محکمی بر این ادعا است (توزی ۱۹۶۸؛ ۱۹۶۹؛ ۱۹۸۳؛ پیپرنو و توزی ۱۹۷۵؛ پیپرنو و سالواتوری ۱۹۸۳؛ سجادی و دیگران ۲۰۰۳؛ ۱۳۸۶؛ ۱۳۸۸). این محوطهٔ باستانی، هم اطلاعات کاملی در ارتباط با چگونگی سازگاری انسان با محیطی خشک و اقلیمی دشوار را ارایه می‌کند و هم شیوه‌های هوشمندانه‌ای را که ساکنان شهرسوخته در هزارهٔ سوم قبل از میلاد در زمینهٔ استفاده از منابع محیطی و مواد خامی که در بیرون از منطقه سیستان وجود داشته، ارایه می‌کند.

حوزهٔ جغرافیایی که شهرسوخته در آن واقع شده، سرزمین وسیعی است که از یک طرف بین جیحون و دریای عمان و از طرف دیگر از کویر لوت تا درهٔ سند قرار دارد. در این قلمرو وسیع، درنتیجه افزایش تولید اقتصادی، جمعیت، ارتباطات خارجی و سازگاری با محیط زیست، شهرنشینی رواج تمام یافته‌بود. در این بخش شرقی فلات ایران، علاوه بر کوه‌ها و بیابان‌های بی‌آب و علف، دریاچه‌های پایانی و نیز حوضه‌های آبریز رودخانه‌ای (همانند جیحون، تجن، مرغاب، ارغنداب، هیرمند، بمپور و هلیل‌رود) وجود دارند که دست‌کم ده درصد از مساحت آن را قابل سکونت و کشاورزی می‌سازد. تمدن‌های حوضهٔ هیرمند (با محوریت شهرسوخته) نقش مَفصَل و نقطهٔ عطف بین دو مرکز عمدهٔ تمدن هزارهٔ سوم پیش از میلاد؛ یعنی میانرودان و ایلام در غرب و تمدن سند در شرق را ایفا می‌کرد و شاهراه مبادلات کالا و اندیشه‌ها بوده است (سیدسجادی و دیگران ۱۳۸۶: ۳۵).

ظهور پیچیدگی اقتصادی ـ اداری و سلسله مراتب اجتماعی در جوامع دوران پیش از شهرنشینی از ویژگی‌های جوامع پیچیده است. جامعهٔ شهرسوخته به عنوان یک جامعهٔ پیچیده از ابتدای شکل‌گیری تصویری روشن از فرآیند پیچیدگی را در اختیار

قرار می‌دهد. پدید آمدن متخصصین تمام‌وقت و حرفه‌ای، تقسیم کار اجتماعی، سازمان اداری و تمرکز مدیریتی و کنترل آن از ویژگی‌های یک جامعه پیچیده است که به خوبی در فرهنگ مادی مردمان شهرسوخته انعکاس یافته است.

تأثیر ساختار زمین‌شناسی سیستان بر شکل‌گیری تمدن هیرمند انکارناپذیر است. از آنجا که سیستان سرزمینی آبرفتی است، منابع ضروری خاک و آب برای ایجاد سکونت‌گاه‌های انسانی ضروری، به وفور در آن یافت می‌شده است. یکی از دلایل به وجود آمدن شهرسوخته در دشت رسوبی سیستان، وجود همین منابع سرشار آب و خاک بود که برای شکوفایی جوامع کشاورز بسیار حیاتی است. با این حال، تغییرات اقلیمی همواره منابع آبی را دچار نوسانات جدی می‌کرده است. تاثیر این نوسانات در منابع آبی به طور مستقیم بر تداوم زندگی مردمان در روزگار باستان انعکاس یافته است. وجود یک دورهٔ فترت استقرار انسانی ۱۵۰۰ ساله؛ یعنی فاصله زمانی پایان تمدن شهرسوخته در انتهای هزارهٔ سوم پیش از میلاد و ایجاد شهر بزرگ هخامنشی دهانهٔ‌غلامان، بهترین نماد این انعکاس است. اگر منابع آبی همچون خاک در سیستان از ثبات برخوردار می‌بود، آنچنان که در میانرودان است، بدون تردید سیستان نیز شاهد ظهور نخستین دولت- شهرها و حکومت‌های متمرکز می‌بود. گذشته از این، به دلیل مسطح بودن دشت سیستان، رودخانه‌ها همواره بستر خود را تغییر می‌دادند، و این چرخش در بستر رودها باعث جابجایی استقرارهای انسانی نیز شده است.

به دلیل عدم دستیابی به اسناد مکتوب، نام باستانی این شهر را نمی‌دانیم. با آنکه متون میانرودانی نام بسیاری از شهرهای باستانی آن هنگام را روشن ساخته، که از آن جمله هستند شهرهای مکّن (در عمان)، ملّوحا (سرزمین سند)، دیلمن (بحرین کنونی)، مارهاشی، انشان (تل ملیان فعلی در سرزمین فارس)، هیچ اشاره ای در ارتباط با سرزمین سیستان و یا شهر کهن آن در دوران مفرغ، در آنها وجود ندارد. بنابراین، تا زمانی که مدارک و اسناد لازم و قطعی دربارهٔ نام این شهر از کاوش‌ها به‌دست نیامده، نمی‌توان در این مورد اظهار نظر کرد. نام کنونی شهر سوخته، نامی جدید است که سابقه آن به بیش از دویست سال نمی‌رسد. از آنجا که شهرسوخته در چند مرحله دچار آتش‌سوزی شده و بقایای سوختگی در جای جای آن دیده می‌شود،

مردمان محلی آن را شهر سوخته گفته‌اند. در نوشتار حاضر تلاش بر آن است تنها برخی از ویژگی‌های این استقرار مهم دوران آغاز شهرنشینی را بر شماریم.

## تاریخچهٔ مطالعات باستان‌شناسی

نام شهرسوخته در ادبیات باستان‌شناسی برای نخستین‌بار در کتاب *سفرنامهٔ خراسان و سیستان* نوشتهٔ ادوارد ییت پدیدار می‌گردد. ییت در شرح بازدید خود از این محوطهٔ باستانی به شهری بزرگ اشاره می‌کند که سطح آن پوشیده از سفال بود و در جای جای آن آثار سوختگی به چشم می‌خورد (ییت ۱۳۶۵: ۹۹). هر چند گزارش ییت از نظر باستان‌شناسی فاقد اهمیت است و اطلاعات زیادی در اختیار قرار نمی‌دهد، از این نظر که در زمرهٔ نخستین اشاره‌های مکتوب به محوطهٔ باستانی شهرسوخته می‌باشد، می‌تواند مفید باشد.

در سال ۱۹۱۵م، اورل مارک استاین، باستان‌شناس بریتانیایی به منطقهٔ سیستان سفر و از مهم‌ترین و شاخص‌ترین آثار باستانی سیستان، از جمله کوه‌خواجه و شهرسوخته دیدن کرد. هرچند استاین مطالعات نسبتاً مفصلی را بر روی بقایای معماری کوه‌خواجه انجام داد و موفق شد تا نقاشی‌های دیواری آن را شناسایی نماید؛ اما بازدید وی از شهرسوخته کوتاه بود و ظاهراً به تعجیل برگزار شده است. با این حال، استاین کاوش‌های باستان‌شناسی محدودی را برای نخستین‌بار در این شهر باستانی انجام داده است (استاین ۱۹۲۸: ۹۵۳-۹۵۴).

در سال ۱۹۶۷م، کاوش در شهرسوخته با همکاری متقابل مرکز باستان‌شناسی ایران و مؤسسهٔ مطالعات خاور دور و میانهٔ ایتالیا (ایزمئو)[1] و به سرپرستی ماریتسیو توزی شروع شد و تا سال ۱۹۷۸م ادامه یافت. پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران و به دلیل آغاز و رونق فعالیت‌های باستان‌شناسی در ایران، کاوش‌های شهرسوخته نیز در سال ۱۳۷۶ش از سر گرفته شد. در این سال، گروهی از باستان‌شناسان ایرانی متشکل از کارشناسان سازمان میراث فرهنگی و دانشگاه سیستان و بلوچستان به

---

1. Istituto Italiano per il Medio ed Estremo Oriente (IsMEO)

سرپرستی سید منصور سید سجادی مأموریت یافتند تا با انجام بررسی‌های مقدماتی و گمانه‌زنی در دو محوطهٔ شهرسوخته و کوه‌خواجه زمینه را برای انجام یک پـژوهش گستردهٔ باستان‌شناسی در سیستان فراهم نمایند. اجرای این طرح گـسترده، از سـال ۱۳۷۶ش به بعد، با انجام کاوش‌های دقیق باستان‌شناختی در شهرسوخته، کوه‌خواجه و شهر هخامنشی دهانهٔ‌غلامان آغاز شد و تاسال ۱۳۸۸ش ادامه یافت.

## توصیف شهرسوخته

شهرسوخته بـین °۶۱ و ′۲۲عـرض شـمالی و °۳۰ و ′۳۹ طـول شـرقی در دشـت سیستان و در حدود ۵۵ کیلومتری جنوب غرب زابل قرار گرفتـه اسـت. ارتفـاع ایـن محوطهٔ باستانی از سطح زمین‌های اطراف، حدود نوزده متر است و در جهتی تقریباً شمالی ـ جنوبی کشیده شده که طـول آن بـالغ بـر ۲۲۲۰ متـر و عـرض آن حـدود ۱۰۹۰ متر است. مساحت قسمت‌های مسکونی و یادمانی این شهر باستانی به انضمام گورستان و سایر بخش‌ها، بیش از ۱۵۰ هکتار است که با توجه به آن می توان گفـت محوطهٔ مذکور، یکی از بزرگ‌ترین محوطه‌های عصر مفرغ نه تنها در فلات ایران، بلکه در سراسر خاورمیانه و نزدیک است. از این نظر، تنها محوطه‌های باسـتانی محـدودی (همچون کیش و اور در عراق، ماری و اِبـلا در سـوریه و مهنجـودارو و هاراپـا در درهٔ سند) قابل مقایسه با آن هستند. شهرسوخته، که در عکس‌هـای هـوایی تـا حـدودی مثلثی شکل است، ترکیبی از تپه‌های کوچک به هم چسبیده‌ای است که بر روی یک تحتگاه دوران پلئوستوسن به نام رامـرود قـرار گرفتـه و در نتیجـهٔ فرسـایش بـاران، آبراهه‌هایی در بین آنها ایجاد شده است. در این میان، بادهای یکـصد و بیـست روزهٔ سیستان که به طور منظم از خرداد تا پایان شهریور می‌وزد، جبههٔ شمال غربی محوطهٔ باستانی شهرسوخته را بیشتر فرسوده و از بین برده است.

امروزه در پیرامون این شهر، دوران آغاز تاریخی بیابانی بزرگ و لم‌یزرع قـرار دارد که فاقد پوشش گیاهی است و هیچگونه منبـع آبـی در اطـراف آن و تـا فاصلـه‌هـای دوردست وجود ندارد. اما در روزگار باستان، ناحیهٔ جنوبی سیستان کـه شهرسـوخته در آنجا قرار دارد ناحیه‌ای آباد بوده و یکی از بـسترهای باسـتانی رودخانـهٔ هیرمنـد،

به نام رود بیابان از آن می‌گذشته است. زمانی مزارع این شهر باستانی در دشت‌های پیرامون شهرسوخته که امروزه خشک شده است قرار داشته و انواع درختان و محصولات کشاورزی گوناگون از آنجا برداشت می‌شده است.

مواد فرهنگی، بویژه سفال در سطح شهرسوخته به مقدار بسیار زیاد پراکنده است. گذشته از سفال، قطعات ظروف سنگ مرمر، مهره‌های ساخته شده از سنگ‌های نیمه‌گرانبها همچون لاجورد، عقیق، عقیق سلیمانی و فیروزه، بقایای اشیای فلزی، مهرهای سنگی و فلزی، ابزارهای سنگی، پیکرک‌های سنگی، سفالی و گلی انسانی و حیوانی به فور یافت شده است. این بقایا گواه آن است که شهرسوخته محلی برای تهیه و توزیع کالاهای ساخته شده از مواد خام مختلف برای مصارف داخلی و نیز صادرات بوده است. شرایط خشک اقلیمی سیستان و وجود لایه‌های شوره و نمک در سطح شهرسوخته به حفاظت اشیای باستانی و مواد طبیعی که معمولاً در کاوش‌های باستانی کمتر به‌دست می‌آیند، کمک بسیاری نموده است. در میان این بقایا، می‌توان به آثاری همچون چوب، حصیر، نی، پارچه، مو، و بقایای استخوانی انسانی و جانوری اشاره نمود.

شهرسوخته را می‌توان بزرگ‌ترین آزمایشگاه روباز طبیعی دانست که در بیابانی کوچک قرار گرفته است. با مطالعهٔ مواد موجود در این آزمایشگاه، می‌توان به اطلاعاتی دربارهٔ جنبه‌های مختلف زندگی مردمان باستان، از سیر تحول علوم، فنون و هنرها گرفته، تا آغاز نگارش، نه تنها در سیستان باستان، بلکه در سراسر فلات ایران دست یافت. گورستان شهر سوخته نیز مملو از داده‌های گوناگونی است که منبعی مهم برای پژوهشگران در بازسازی فرهنگ و تاریخ این شهر باستانی و فلات ایران به شمار می‌روند. براساس این داده‌ها، می‌توان وضعیت لایه‌بندی اجتماعی، دیرین آسیب‌شناسی مردمان باستان، مشاغل و حِرَف و همچنین آیین‌ها و باورهای رایج مردم در آن جامعه را بازسازی نمود؛ برای نمونه، از نظر تاریخ کشت گیاهان دارویی و ادویه در ایران و جهان، دانستن این نکته اهمیت دارد که کهن‌ترین دانه‌های زیره یا گشنیز در جهان که توسط انسان کشت شده در حدود ۴۶۰۰ یا ۴۷۰۰ سال پیش در شهرسوخته و در منطقهٔ سیستان کشف شده است. همچنین در حدود ۵۰۰۰ سال پیش در سیستان،

به احتمال سالی دوبار گندم تابستانی و زمستانی برداشت می شده است (سیدسجادی و دیگران، ۱۳۸۶: ۳۸).

شهر سوخته بدون شک جزو شهرهای بسیار پیشرفتهٔ زمان خود بوده است. این شهر، بر مبنای طرحی منظم شکل گرفته و شهرسازان باستانی آن، بدون تردید تا پایان حیات این شهر این طرح را مطمح نظر داشته‌اند. کارکرد و سازماندهی اجتماعی شهر در هزارهٔ سوم پیش از میلاد، آنچنان تکامل یافته بود که حتی با شهرهای مدرن امروزی قابل مقایسه است. تقسیم فضاهای شهری به محلات گوناگون شامل محلات مسکونی، منطقهٔ یادمانی، در نظر گرفتن محلی جداگانه برای انجام فعالیت‌های پیشه‌ورانه و صنعتی، خارج کردن گورستان از فضای زندگی شهری به بیرون، نشان‌دهندهٔ این شهرسازی هوشمندانه است. گذشته از این، وجود تشکیلات منظم آبرسانی و دفع فاضلاب و سیستم تفکیک واحدهای مسکونی با خیابان‌ها و کوچه‌ها، شاهدی بر این مدعا است.

شواهد باستان‌شناسی به دست آمده از شهرسوخته مبین آن است که این استقرار مرکز اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی حوزهٔ هیرمند در هزارهٔ سوم پیش از میلاد بوده و با سایر شهرهای باستانی هزارهٔ سوم پیش از میلاد در شرق، غرب، شمال و جنوب خود در ارتباط بوده است. این محوطهٔ باستانی به همراه موندیگک، دیگر محوطهٔ باستانی آغاز تاریخی در درهٔ کشکی نخود، در مصب دو رود ارغنداب و هیرمند (در نزدیکی قندهار)، دو نقطهٔ اتصال تمدن‌های شرق و غرب (میانرودان و سند) را تشکیل می‌دهند. این شهر، طی یک دورهٔ هفتصد ساله؛ یعنی از حدود ۳۲۰۰ تا ۲۵۰۰ پیش از میلاد، رو به گسترش نهاد و به اوج عظمت و قدرت خود رسید. پس از آن، دچار بحران سیاسی، اجتماعی و اقتصادی شد و به‌تدریج رو به افول نهاد.

## گاهنگاری

گاهنگاری در شهرسوخته مسألهٔ پیچیده‌ای است. در هیچ نقطه از استقرار شهرسوخته، لایه‌های فرهنگی به صورت منظم و بر روی همدیگر قرار نگرفته‌اند و آثار سکونت در دوره‌های مختلف در سطح این محوطه باستانی پراکنده‌اند. تاریخ‌گذاری

مطلق در شهرسوخته به روش‌های مختلف سالیابی صورت گرفته است. روش‌های به کار رفته برای تاریخ‌گذاری شامل دیرین‌مغناطیس، اورانیوم ۲۳۸، شکافت هسته‌ای و رادیو کربن بوده است. تاکنون بیش از پنجاه نمونه مواد طبیعی برای آزمایش استفاده شده که طیف گسترده‌ای از تاریخ‌گذاری‌ها را فراهم آورده است. این آزمایش، در مرکز انرژی اتمی دانشگاه تهران، موزهٔ فیلادلفیا، موسسهٔ ژئوشیمی دانشگاه رم و موسسهٔ ژئوفیزیک دانشگاه کیوتو و اوزاکا انجام شده است (کاوای و دیگران ۱۹۸۳؛ نیشیمورا و دیگران۱۹۸۳؛ بوینگتون و دیگران۱۹۸۳).

این شهر در حدود سال‌های ۳۲۰۰ پیش از میلاد پایه‌گذاری شده است و تا پایان استقرار در این شهر باستانی تاکنون چهار دورهٔ اصلی شناسایی شده که در برگیرندهٔ مدت زمانی ۱۲۰۰ ساله است و می‌توان آنها را به شرح ذیل تقسیم بندی نمود:

### ۱. دورهٔ اول، ۳۲۰۰-۲۸۰۰ پیش از میلاد (فاز ۱۰-۸)

در این دوره، استقرار اصلی در منطقهٔ مسکونی شرقی و بخش‌های مرکزی قرار داشته است. قدیمی‌ترین لایه‌های استقراری مربوط به فاز ۱۰ بر روی خاک بکر رسوبی تپه، در بخش‌های مرکزی استقرار شناسایی شده است. در دورهٔ اول شهرسوخته به عنوان یک چهارراه ارتباطی اقتصادی و فرهنگی عمل می‌کرده است. دلیل آن نیز اشیا و سایر مواد فرهنگی است که از این دوره به دست آمده است؛ اشیا و آثاری همچون مهرهای استوانه‌ایی از نوع جمدت نصر و ایلامی، یک لوحهٔ آغاز ایلامی و سفال‌های شبیه به سفال‌های ترکمنستان جنوبی و پاکستان. مساحت شهر در این دوره شانزده هکتار بوده است (آمیه و توزی ۱۹۷۸: ۲۴-۲۵).

### ۲. دورهٔ دوم، ۲۸۰۰-۲۵۰۰ پیش از میلاد (فاز های ۷-۵)

در این دوره، استقرار بزرگ شده و به سمت شمال غرب، جایی که اکنون منطقهٔ بناهای یادمانی قرار دارد گسترش یافته است. آثار این دوره، در تمام بخش‌های شهر شناسایی شده و سیصد سال استمرار داشته است. وجود مهرهای فلزی فراوان در این دوران نشانهٔ افزایش فعالیت‌هایی همچون داد و ستد و پیشه‌وری است. تکنولوژی

سنگ (ساخت ظروف مرمری و مهره‌های سنگی زینتی) در این دوره توسعهٔ چشمگیری پیدا کرده است. مساحت شهر در دورهٔ دوم بسیار افزایش یافته و از ۸۰ هکتار تجاوز می‌کند.

**۳. دورهٔ سوم، ۲۵۰۰-۲۳۰۰ پیش از میلاد (فاز های ۴-۲)**

متاسفانه، دورهٔ سوم استقرار در شهرسوخته، کمتر شناخته شده است. دلیل آن نیز کمبود کاوش‌های علمی در قسمت‌هایی است که در بردارندهٔ آثار دورهٔ سوم است. با این حال، بر اساس اطلاعاتی که هم‌اکنون در اختیار است، بقایای باستان‌شناختی و فرهنگی معرف دورهٔ سوم در بخش‌های مرکزی و مسکونی شرقی که تا پایان فاز سوم سکونت در آن جریان داشته (سالواتوری و توزی ۲۰۰۵: ۲۸۶-۲۸۷)، در گورستان شهر و در تپهٔ رود بیابان دو شناسایی شده است. مساحت کل استقرار در این دوره به بیست هکتار می‌رسد (بیشونه و دیگران ۱۹۷۷: ۱۰۴).

**۴. دورهٔ چهارم، ۲۳۰۰-۱۸۵۰ پیش از میلاد (فاز های ۱-۰)**

بقایای فرهنگی که معرف دورهٔ چهارم است، در بخش‌های جنوبی و جنوب غربی محوطه، از جمله کاخ سوخته یافت می‌شود. پس از این دوره، شهرسوخته به طور کامل متروک می‌گردد و در حال حاضر از وضعیت استقرار پس از شهرسوخته تا آغاز دوبارهٔ شهرنشینی در دورهٔ هخامنشی در سیستان اطلاعی در دست نیست. دربارهٔ چگونگی از بین رفتن و ناپدید شدن این شهر دیدگاه‌های گوناگونی وجود دارد. امکان تهاجم خارجی و غارت شهر به دلیل عدم وجود مدرک مستند منتفی است. به همین ترتیب، آنچه که برخی از پژوهشگران از آن به عنوان پدیدهٔ ظهور آریاییان نام می‌برند در سقوط شهر نقشی نداشته است. هر چند که شهر چند بار دچار آتش‌سوزی شده؛ اما این آتش‌سوزی‌ها باعث نابودی کامل استقرار نشده است. تنها دلایل قابل پذیرش دربارهٔ متروک شدن شهر، یکی جابه‌جایی دلتای هیرمند و بستر آن است که در اواخر هزارهٔ سوم پیش از میلاد اتفاق افتاده است و دیگری بحران بزرگی است که برای جوامع شهرنشین شرق فلات ایران، همچون تپه حصار دامغان، و آسیای مرکزی، مانند

آلتین تپه، اتفاق افتاده است (سجادی و دیگران ۱۳۸۶: ۳۸).

باید توجه داشت که این گاهنگاری از سوی باستان‌شناسان ایتالیایی پیشنهاد شده و تاکنون بارها در آن تجدید نظر شده است. با وجود این، به نظر می‌رسد که برای رسیدن به یک گاهنگاری جدید و متقن باید منتظر کاوش‌های دامنه‌دارتری در بخش‌های جنوبی محوطهٔ باستانی شهرسوخته بود؛ اما آنچه در حال حاضر می‌توان دربارهٔ آخرین دورهٔ سکونت در شهرسوخته گفت آن است که آثار به‌دست آمده از فاز یک، از یک طرف نشانگر شباهت‌های زیادی با بقایای فرهنگی دورهٔ ۵ و ۶ بمپور و از طرف دیگر با فرهنگ ام‌النار عمان واقع در سواحل جنوبی خلیج فارس است (توزی ۱۹۷۶: ۸۱-۹۲). گذشته از این، کاوش‌های جدید باستان‌شناسی در منطقهٔ مکران و در محوطهٔ باستانی میری‌کلات تایید کنندهٔ این تاریخ‌گذاری است. بر اساس تاریخ‌گذاری‌های حاصل از آزمایش‌های رادیوکربن بر روی آثار به‌دست آمده از دورهٔ IIIC، این دوره همزمان با فاز یک دورهٔ چهارم شهرسوخته است (بزنوال ۱۹۹۷: ۳۳).

## بخش‌های مختلف شهر

پس از انجام بررسی و کاوش‌های دقیق، باستان‌شناسان شهرسوخته را به بخش‌های مختلفی تقسیم نموده‌اند که عبارتند از: ۱. بخش‌های جنوبی به مرکزیت بنای سوخته، ۲. منطقهٔ مسکونی شرقی، ۳. بخش‌ها و محلات مرکزی، ۴. منطقهٔ بناهای یادمانی، ۵. منطقهٔ صنعتی شمال غربی، ۶. گورستان.

### بنای سوخته:

این بخش از استقرار که کاوش آن از سال ۱۹۶۹م آغاز شده، در بردارندهٔ جدیدترین آثار معماری و سایر بقایای فرهنگی است. هیأت ایتالیایی پس از انجام کاوش در این محل، موفق شدند ساختمان بزرگی را از خاک در آورند که به «بنا یا کاخ سوخته» معروف شده است. این بنا، از مهم‌ترین ساختمان‌های موجود در شهرسوخته بوده و کاربرد آن هنوز مشخص نشده است؛ اما با توجه به ابعاد و اندازهٔ بزرگ آن، نمی‌توانسته کاربری شخصی داشته باشد و احتمالاً استفادهٔ اداری و یا

عمومی از آن می‌شده است.

## منطقهٔ مسکونی شرقی:

منطقهٔ مسکونی شرقی تمامی بخش شرقی شهر را شامل می‌شود. این بخش از استقرار، حدود شانزده هکتار وسعت دارد که ارایه دهندهٔ طولانی‌ترین توالی تاریخی و فرهنگی است. پژوهش‌های باستان‌شناسی حاکی از آن است که این بخش، از دورهٔ اول تا پایان دورهٔ سوم (از سال‌های ۳۲۰۰ تا ۲۳۰۰ پیش از میلاد) مسکونی بوده است. درنتیجهٔ حفریات گسترده، بخش بزرگی از بافت معماری از زیر خاک خارج شده است. کاوش‌ها نشان داده است که این بخش به صورت متراکم در دورهٔ دوم استقرار مسکونی بوده و خانه‌ها (که به وسیلهٔ کوچه‌های پیچ در پیچ باریکی از همدیگر تفکیک شده‌اند) در اینجا متمرکز شده‌اند. این خانه‌ها دارای نقشهٔ چهارگوش با فضاهای باز و بخش‌هایی برای انجام فعالیت‌های روزمره (همچون پخت و پز، دامداری و غیره) و در برخی موارد فعالیت‌های پیشه‌ورانه است (توزی ۱۹۶۹: ۲۹۲-۳۰۷). مصالح ساختمانی بناهای منطقهٔ مسکونی شرقی از چینه، خشت، چوب و حصیر است. هر واحد مسکونی شش تا ده اتاق داشته که دارای درگاه، پلکان، اجاق و در برخی موارد آخور جانوران بوده است.

## بخش‌های مرکزی:

این بخش که در قسمت مرکزی قرار دارد، از منطقهٔ مسکونی شرقی با درهٔ کوچکی مجزا می‌شود و مساحت آن با افزودن بخش غربی کاخ سوخته بالغ بر بیست هکتار است. این بخش از استقرار، طی نیمهٔ نخست هزارهٔ سوم پیش از میلاد توسعه یافته و ظاهراً در دورهٔ دوم و سوم استقرار شهرسوخته زندگی در آن جریان داشته است. بررسی‌های باستان‌شناسی و عکس‌های هوایی، مجموعهٔ ساختمانی بزرگی را در حدود سیصد متری منطقهٔ مسکونی شرقی نمایان ساخته است. این بنا دارای دیوارهای قطوری است که یک محوطهٔ پنج‌هزار متر مربعی را احاطه نموده است. تأسیسات درونی این بنا، شامل اتاق‌های مسکونی و احتمالاً یک حیاط مرکزی است. در ابتدا، حدود هشتصد

متر مربع از قسمت جنوب شرقی و سپس سیصد متر مربع از فضای غربی بنای مذکور را هیأت ایتالیایی از سال ۱۹۷۵ تا سال ۱۹۷۸م کاوش نمودند تا تصویری روشن‌تر از ماهیت فضاهای معماری این بنا به‌دست آورد (سالواتوری و ویداله ۱۹۹۷: ۷).

بر اساس کاوش‌های بخش جنوب‌شرقی، دو مرحلهٔ پیاپی ساخت و ساز شناسایی شده است: در مرحلهٔ نخست، تعدادی فضا با پلان چهارگوش کشف شده که با دقت به فضاهای کوچک‌تر تقسیم شده و در برخی موارد، دارای دیوارهایی با قطر ۱۸۰ سانتی‌متر است (همو: ۱۰). در مرحلهٔ بعد، به نظر می‌رسد که فضاها و اتاق‌های مرحلهٔ نخست تخریب و صاف شده و به جای آن، ساختمان دومی (با کمی گسترش به سمت جنوب) با همان مشخصات؛ اما در جهتی کمی متفاوت با بنای نخست ساخته شده است. در این بخش از شهرسوخته و در ساختمان مذکور، تعداد زیادی پیکرک انسانی و حیوانی کشف شده که با نمونه‌های به‌دست آمده از بنای یادمانی واقع دربخش شمالی کاملاً همسان است (همو:۱۰ و شیرازی ۲۰۰۸).

**منطقهٔ یادمانی:**

منطقهٔ یادمانی در مربع O و در شمال غرب، میان منطقهٔ مسکونی شرقی و منطقهٔ صنعتی شمال غرب واقع شده است. این بخش، به‌وسیله یک درهٔ کوچک رسوبی از منطقهٔ صنعتی در غرب تفکیک می‌شود درحالی‌که در بخش جنوب و در بخش شرق با بخش‌های دیگر هم‌مرز است. این منطقه، از تعدادی تپهٔ کوچک تشکیل شده که هریک احتمالاً نشانگر ساختمان‌ها و بناهای متعلق به دوره‌های مختلف است. در سطح این بخش، از محوطهٔ باستانی شهرسوخته بقایای باستان‌شناختی و فرهنگی همچون قطعات سفال، مهرهای مسطح و ظروف سنگی پراکنده هستند. همچنین بقایای یک کارگاه صنعتی بر روی این بخش شناسایی شده است.

در پاییز ۱۳۷۸ش، بررسی باستان‌شناسی کوتاهی بر روی منطقهٔ یادمانی به منظور یافتن محلی برای آغاز کاوش‌های باستان‌شناسی شروع شد. در سال بعد، مرتفع‌ترین بخش این منطقه برای انجام کاوش‌های باستان‌شناسی انتخاب شد. با شروع پژوهش‌های باستان‌شناسی، بقایای بنای بزرگی (بنای شماره ۱) کشف شد که تا کنون نزدیک به

۱۶۰۰ متر مربع آن از زیر خاک خارج شده است. بیش از نود و سه اتاق و فضای باز تاکنون در این بنا شناسایی شده که در نوع خود بی‌نظیر است. متاسفانه تا کنون محدودهٔ خارجی این بنا شناسایی نشده؛ امابه نظر می‌رسد که با توجه به شرایط آب و هوایی منطقهٔ سیستان (بویژه بادهای شمال‌غربی تابستان) ورودی بنا در سمت جنوب باشد. هستهٔ اصلی بنای مذکور، در مرکز آن قرار گرفته و دارای مساحتی حدود ۱۸۰ متر مربع است. بزرگ‌ترین اتاقی که تاکنون در این بنا شناسایی شده، ۲۸ متر و کوچک‌ترین آن ۳/۸ مترمربع بوده است. اشیایی که از درون اتاق‌های مختلف بنای شمارهٔ یک به‌دست آمده عمدتاً عبارتند از اشیایی که در زندگی روزمره استفاده می‌شده است (همچون ظروف سفالی، و ظروف سنگی)، اشیایی که جنبهٔ آیینی داشتند (همچون پیکرک‌های انسانی و حیوانی گلی و سفالی)، اشیایی که دارای کاربرد اداری و اقتصادی بوده است (همچون مهرهای مسطح، مهرهای استوانه‌ای، اثرات مهر، درپوش‌های خمره‌های سفالی)، اشیایی دیسکی شکل از جنس گل پخته، قطعات پارچه، اشیای چوبی و سنگی، قطعات سبدهای ساخته شده از نی، ژتون‌های حسابداری، مهرهای سنگی و سفالی، شانه‌های چوبی و قالب‌ها و ابزارهای سنگی و فلزی؛ اما در بین اشیای مکشوفه، پیکرک‌های گلی و سفالی انسانی و حیوانی بسیار فراوان است. باستان‌شناسان ایرانی تا کنون چند صد نوع شیء را به‌دست آورده‌اند که مطالعهٔ آنها بیانگر وجود ارتباطات فرهنگی با مناطق دوردست همچون آسیای مرکزی و بلوچستان بوده‌است. بر اساس اشیا و بقایای باستان‌شناختی که تاکنون از بنای مذکور کشف شده، می‌توان آن را بین فازهای پایانی دورهٔ اول (فازهای ۸-۹) تا فازهای پایانی دورهٔ دوم (فازهای ۶-۵) تاریخ‌گذاری نمود. هر چند در برخی موارد، بقایای محدودی از استقرار دورهٔ سوم (حدود ۲۵۰۰-۲۳۰۰ پیش از میلاد) نیز به دست آمده است (شیرازی ۲۰۰۷: ۱۴۹).

## محلهٔ پیشه‌وران:

این بخش در گوشهٔ شمال‌غربی شهر در مربع EWK قرار دارد و با سه دیافراگم طبیعی از گورستان، منطقهٔ بناهای یادمانی و بخش‌های مرکزی جدا می‌شود. مساحت

آن حدود شش هکتار است و تنها قسمت کوچکی از آن حفاری شده است. در نتیجهٔ تقسیم کار و تخصصی شدن فعالیت‌های پیشه‌ورانه در هزارهٔ سوم پیش از میلاد، از این قسمت از شهر برای ایجاد کارگاه‌های کوچک صنعتی استفاده می‌شد. بر اساس کاوش‌های صورت گرفته در پاییز سال ۱۹۷۲م، به سرپرستی ماریتسیو توزی، تعدادی اتاق کشف شده که از آنها به عنوان کارگاه‌های ساخت مهره‌های لاجورد و عقیق و دیگر سنگ‌های نیمه بهادار استفاده می‌شده است (پیپرنو و توزی ۱۹۷۳: ۱۸). با به‌کارگیری روش شناورسازی، باستان‌شناسان ایتالیایی مقدار بسیار زیادی از ضایعات لاجورد را یافته‌اند که از فرایند ساخت مهره‌های زینتی به جای مانده است. علاوه بر ضایعات لاجورد، شواهد کار بر روی سنگ عقیق و به مقدار کمتری فیروزه در کاوش‌های باستان‌شناسی یافت شده است. مهره‌های ساخته شده از سنگ لاجورد، چه به صورت کامل و چه نیمه تمام، اطلاعات مفیدی دربارهٔ فرآیند تولید اشیای سنگی در اختیار ما قرار می‌دهد.

در فضاهای کارگاهی در این بخش، حدود دویست ریزتیغه و سرمته و بیش از دو کیلوگرم ضایعات سنگ لاجورد از مراحل مختلف کار به‌دست آمده که دانش ما را از مراحل تولید مهره‌های سنگی از جنس لاجورد، عقیق و فیروزه کامل کرده‌است. بسیاری از مهره‌های ناتمام، مهره‌هایی هستند که در فرآیند سوراخ کردن شکسته‌اند و دورانداخته شده‌اند. با مطالعات انجام شده بر روی سرمته‌های مکشوفه، بقایای پودر لاجورد بر روی نوک شصت و نه سرمته شناسایی شده که پس از فرایند سوراخ کردن بر روی آنها بر جای مانده است (بیشونه و دیگران ۱۹۷۴: ۴۳). بر اساس شواهد باستان‌شناسی، مراحل ساخت مهره‌های لاجوردی، فیروزه و عقیق به شرح ذیل بوده‌است:

کار بر روی سنگ لاجورد در چند مرحلهٔ جداگانه انجام می‌شده است. قطعات سنگ پس از استخراج، ابتدا به قطعات کوچک‌تری که به آسانی قابل حمل و نقل بودند تقسیم می‌شد و در همان مرحله تا حدودی ساییده شده و سطح سنگ که از لایه‌های آهکی و کریستالی پوشیده شده بود، پاک می‌شد و در مرحلهٔ بعدی، سنگ آمادهٔ تراش و کار بوده و توسط یک اره از جنس چخماق، شیار کم عمقی برای برش

بر سطح آن ایجاد می‌کردند. سپس سنگ را به قطعات کوچک‌تری تقسیم می‌کردند. آنگاه این قطعات با سایش و اره کردن به قطعات کوچک‌تری تقسیم می‌شده‌اند تا اندازهٔ دلخواه برای ساختن مهرهٔ مورد نظر به‌دست آید. پس از آن، گوشه‌های قطعه سنگ را با همان روش بریده و زاویه‌های به وجود آمده، ساییده می‌شد تا اینکه سطح خارجی سنگ به شکل دلخواه نزدیک شود. در این مرحله و پیش از صیقل نهایی، کار سوراخ کردن که ظریف‌ترین و سخت‌ترین قسمت کار بود آغاز می‌شد. کار سوراخ کردن مهره‌ها توسط مته‌های چرخان با سرمته‌های بسیار ظریف از هر دو سوی مهره انجام می‌شد. طول سرمته‌ها به طور متوسط یازده میلی متر بود و با دقت فراوان از آنها استفاده می‌شد. صنعتگران برای کم کردن خطر شکستن و ناقص شدن مهره، کار سوراخ کردن مهره‌ها را در دو مرحلهٔ جداگانه انجام می‌دادند. پس از آن، پرداخت و تمیز کردن نهایی مهره انجام می‌شده است (پیپرنو ۱۹۸۳: ۳۲۰-۳۲۳).

شیوهٔ ساخت مهره‌های فیروزه و سنگ لاجورد تقریباً یکسان بوده و احتمالاً در کارگاه‌های مشترکی ساخته می‌شدند. اما فراوانی فیروزه در شهر سوخته از سنگ لاجورد کمتر بوده است. بر روی هیچ یک از سرمته‌های پیدا شده در شهرسوخته اثر پودر فیروزه دال بر استفاده از این مته‌ها برای سوراخ کردن مهره‌های فیروزه‌ای دیده نشده؛ اما از آنجا که در کارگاه‌های ساخت فیروزهٔ باستان در آسیای مرکزی (نزدیک به معادن فیروزهٔ قزل‌قوم ازبکستان) از همان ابزار و روش‌ها برای سوراخ کردن فیروزه استفاده می‌شده احتمالاً در شهرسوخته نیز همین شیوه به‌کار می‌رفته است.

علی‌رغم مصرف بسیار بالای عقیق در جوامع باستانی، به دلیل وفور این سنگ، روش کار و شیوه‌های ساخت در همه جا یکسان بوده است. برای ساخت مهره‌های عقیق، ابتدا قطعات سنگ مادر را جمع آوری کرده و بر مبنای بزرگی و کوچکی آنها برای ساختن مهره‌ها دسته‌بندی و آماده می‌کردند و بعد به شکل قطعات مکعب‌شکلی در می‌آوردند. این قطعات، سپس ساییده می‌شد و به شکل استوانه‌ای، لوزی، کروی یا دیسک در می‌آمدند.

سایش این سنگ با سنگ‌های سخت بازالتی انجام می‌شد که اثر خراش آنها در صورت عدم پرداخت، بر روی مهره‌های عقیق نیمه تمام و یا شکسته دیده می‌شود.

کار سوراخ کردن مهره عقیق نیز مانند مهره‌های لاجورد و فیروزه پیش از انجام صیقل نهایی بود و برای این‌کار از سرمته‌هایی به طول ۲ تا ۴ سانتی‌متر و قطر ۲ تا ۴ میلی‌متر استفاده می‌شده است. این سرمته‌ها، مقاوم‌تر از سرمته‌های استفاده شده برای لاجورد و فیروزه بوده است. در موقع سوراخ کردن، به تناوب در دو سوی مهره سوراخ‌هایی به عمق ۱ سانتی‌متر ایجاد می‌شد و سپس مرتب نوک مته از یک سو به سوی دیگر جابه‌جا می‌شد تا هر دو سوراخ به هم راه پیدا کنند. دلیل اینکه عمل سوراخ کردن تنها از یک سو انجام نمی‌گرفت این بوده است که از فشار زیاد بر روی یک سوی مهره کاسته شود و به این ترتیب خطر شکستن آن کمتر شود. با گذشت زمان و استفادهٔ زیاد از سرمته‌ها برای سوراخ کردن عقیق، کیفیت آنها مرغوب‌تر و قابلیت آنها بهتر می‌شد زیرا به شکل استوانه‌ای کاملاً صاف و لوله‌ای در می‌آمدند و طول آنها نیز زیادتر می‌شد.

در دور جدید کاوش‌های باستان‌شناختی در شهرسوخته این منطقه نیز در مقیاس محدود کاوش شد که نتایج آن حاکی از وجود اتاق‌هایی با شواهد انجام فعالیت‌های پیشه‌ورانه است (سجادی و کاسانوا ۲۰۰۶: ۳۵۶-۳۵۷).

## گورستان:

گورستان شهرسوخته به‌طور کاملاً تصادفی در سال ۱۹۷۲م کشف شد. گورستان مذکور در بخش جنوب و جنوب‌غربی این محوطهٔ باستانی قرار دارد و مساحت آن بالغ بر بیست تا بیست و پنج هکتار است. بر مبنای تمرکز و تراکم قبور در این گورستان، میانگین ۱۳ گور در هر ۱۰۰ مترمربع تخمین زده شده است. هیأت باستان‌شناسی ایتالیا، منطقه‌ای به وسعت ۲۲۷۵ مترمربع از گورستان را کاوش نموده که نتیجهٔ آن، کشف ۲۳۰ گور بوده است. همچنین هیأت سازمان میراث فرهنگی به سرپرستی سید منصور سیدسجادی قبرستان شهرسوخته را مورد کاوش قرار داده که تا کنون حدود ۵۱۰۰ مترمربع آن کاوش شده و بیش از ۷۰۰ تدفین نیز تا کنون کشف شده است. بررسی‌های انجام شده نشان داده که این گورستان با حدود ۲۰۰۰۰ تا ۳۷۵۰۰ قبر، یکی از وسیع‌ترین گورستان‌های دوران آغاز تاریخ بوده است (فروزانفر

۱۳۸۸: ۳۳-۳۶).

گورهای شهرسوخته از نظر ساختمان، پراکندگی، شکل و سنت‌های تدفین، بسیار متنوع هستند. طی کاوش‌های گورستان شهرسوخته، تعداد ده گونهٔ ساختمانی مختلف قبر دیده شده که تنها استفاده از سه گونه بیشتر رایج بوده و تعداد گورهای به‌دست آمده از هفت گونهٔ دیگر محدودتر بوده است. انواع گونه‌های قبور عبارتند از:

۱. چاله‌های ساده: این گورها دارای شکل هندسی منظمی نبوده و شکل‌های چهارگوش، دایره، بیضی و نامنظم در میان آنها دیده می‌شود. عمق این گورها از چند سانتی‌متر تا یک متر در نوسان است. در این قبور، فرد مدفون را همراه اشیای لازم در چاله گذاشته و روی آن را با خاک پر می‌کردند و به این ترتیب، فرد مدفون با خاک تماس پیدا می‌کرد و مراحل تجزیه و از بین رفتن جسد با سرعت بیشتری صورت می‌گرفته و در برخی موارد، بیش از یک اسکلت در آنها جای دارد. این گروه از قبرها پس از چاله‌های دو قسمتی، بیشترین قبرهای پیدا شده در شهرسوخته‌اند.

۲. چاله‌های دوقسمتی: این گورها از نظر کلی شبیه به گورهای دستهٔ اول هستند، با این تفاوت که شکل خارجی آنها نزدیک به دایره بوده و یک دیوار متشکل از یک تا هشت خشت آنها را به دو گودال جداگانه تقسیم می‌کرد. در این قبور، از خشت‌هایی استفاده شده که شبیه به خشت‌های بناهای شهرسوخته است. اندازه و مساحت این گونه قبرها بزرگ‌تر از گروه اول بوده و در برخی از آنها بیش از یک اسکلت جای داده شده است. قبور دو قسمتی شهرسوخته شباهت‌های زیادی با قبرهای محوطهٔ باستانی مهرگر در نزدیکی کویتهٔ پاکستان دارند.

۳. قبور سردابه‌ای: قبور سردابه‌ای مهم‌ترین قبرهای به‌دست آمده در شهرسوخته است. این گورها از دو قسمت جدا؛ یعنی چالهٔ ورودی و اتاقک تدفین ترکیب شده‌اند. در این گورها، ابتدا گودالی به عمق تقریبی ۱۲۰ سانتی‌متر کنده، سپس در یکی از جوانب آن، دخمه‌ای به شکل یک اتاق زیرزمینی بیضی شکل به عمق تقریبی ۱۸۰ سانتی‌متر حفاری می‌شده است. جسد را به همراه اشیای تدفینی (بین ۲۰ تا ۱۲۰ شی) داخل سردابه می‌گذاشتند و سپس در ورودی را با چند ردیف خشت می‌بستند. به علت نبود فشار خاک، اسکلت‌ها و اشیاء سالم‌تر از قبور دیگر هستند. در صورت

استفادهٔ مجدد از این گورها، بقایای اسکلت اولی کنار زده و جای کافی برای تدفین بعدی آماده می‌شد. بررسی‌ها نشان می‌دهند که صاحبان این گورها، افراد متمایز جامعهٔ شهرسوخته بودند وحداقل از نظر ثروت شخصی با قبور دیگر متفاوت‌اند. سردابه‌های شهر سوخته شباهت زیادی با نمونه‌های پیدا شده در آسیای مرکزی و محوطه‌های باستانی جنوب ازبکستان، در دشت‌های اطراف آمو دریا و محوطه‌هایی چون ساپاللی، جارکوتان و تا حدودی کوزالی دارند که از نظر زمانی، متعلق به دوران مفرغ هستند.

۴. گورهای شبه سردابه‌ای: گورهای شبه سردابه‌ای شبیه قبرهای سردابه‌ای هستند و تفاوت آنها تنها در نبود دیوارهٔ جداکنندهٔ چالهٔ قبر و اتاقک تدفین است. در این تدفین‌ها، خاک به داخل سردابه نفوذ می‌کرده است.

۵. قبرهای خشتی مستطیل شکل: در این گونه قبرها دیوارهٔ قبر با یک دیوار خشتی به شکل مستطیل ساخته می‌شده است.

۶. قبرهای خشتی مربع شکل: مانند گروه پیشین هستند و تنها شکل هندسی و خارجی آنها با یکدیگر متفاوت است.

۷. قبرهای دو دیواره: در این گروه از قبرها، دو دیوار قبر با خشت ساخته می‌شد و دو ضلع دیگر آن به صورت طبیعی باقی می‌ماند.

۸. قبرهای دایره‌ای شکل: این گروه از قبرها دارای دیوارهٔ دایره‌شکل خشتی و یک در ورودی بودند.

۹. گودال‌های دایره با در مسدود: این گروه از قبرها شبیه گودال‌های ساده و اغلب به شکل دایره یا بیضی هستند. تفاوت این دسته از قبرها با چاله‌های ساده در آن است که در دیوارهٔ قبر، دری کنده می‌شد و سپس آن را با چند ردیف خشت مسدود می‌کردند.

۱۰. گورهای «کاسه‌ای». این‌گونه از گورها منحصراً مختص نوزادان بوده است. جسد نوزاد را در گودال ساده‌ای قرار می‌دادند و سپس، یک کاسهٔ بزرگ سفالی روی گودال می‌گذاشتند. سپس روی آن خاک می‌ریختند.

در گورستان شهرسوخته، قبور جهت جغرافیایی خاصی ندارند و اجساد بدون نظم

خاصی در تمام جهات دفن شده‌اند. از اغلب قبور تنها برای یک بار استفاده شده است؛ اما قبوری نیز وجود دارند که چندین بار مورد استفاده قرار گرفته‌اند. در اکثر تدفین‌ها اشیاء و هدایایی همچون ظروف (سفالی، سنگی و فلزی)، مهره‌های زینتی (عقیق، فیروزه و لاجورد)، مهرهای استوانه‌ایی و مسطح، حصیر، سبد، پارچه، جانور قربانی، لوازم آرایش (شامل سرمه‌دان، میل سرمه، مواد آرایشی، هاون‌های بزکساب، آیینهٔ مفرغی، شانه‌های چوبی و غیره) و ابزار کار همراه فرد متوفی در گور قرار داده می‌شده است. ظروف اهدایی، اغلب حاوی گندم، جو، انگور، بقایای گوشت و استخوان حیوانات، پرندگان و ماهیان و گیاهانی همچون سیر، گشنیز، بنه، عدس و غیره است. به این ترتیب، گورستان شهرسوخته، منبعی سرشار از اطلاعات است که از آن می‌توان برای بازسازی روند تکامل فرهنگی و تاریخی و نیز بازسازی محیط زیست این استقرار بزرگ دوران آغاز تاریخی سود جست. جامعهٔ شهرسوخته به لحاظ فرهنگی و قومی از تنوع زیادی برخوردار بوده است. وجود سنت‌های مختلف تدفین مردگان در گورستان شهر نشان می‌دهد که جامعه به لحاظ آیینی و فرهنگی به بخش‌های مختلفی تقسیم می‌شده است (سجادی و دیگران ۲۰۰۳: ۲۸-۲۹).

## سازمان اداری و کنترل مالکیت

از شهرسوخته تاکنون یک لوحهٔ آغاز ایلامی کشف شده که شبیه نمونه‌های به‌دست آمده از لایه‌های سیزده تا شانزده شوش است. این لوحه گلی به شکل یک بالشتک مستطیل است و بر روی آن علامت‌هایی نقر شده است. علایم مذکور از چپ به راست نوشته شده و فقط شامل یک خط در قسمت فوقانی لوحه می‌شود. نخستین علامتی که بر روی لوحه وجود دارد، یادآور علایمی است که بر روی لوحه‌های شوش دیده می‌شود و نشانگر عدد ۳۲۲ است. علامت دوم در شهرسوخته هنوز به طور کامل کشف رمز نشده است. در مجموع، در ارتباط با علایم موجود بر روی لوحه شهرسوخته نمی‌توان با قطعیت گفت که آیا نشانگر یک کالا یا یک بنگاه اقتصادی و یا هر دوی آنها است (آمیه و توزی ۱۹۷۸: ۲۴). مسلم آنکه، لوحه‌های آغاز ایلامی، با توجه به ماهیت اقتصادی نوشته‌های آنها، مدارکِ مستقیم وجود سیستم بایگانی است.

هرچند تاکنون یک لوحه از شهرسوخته کشف شده، اما همین یافته کافی است که وجود یک نظام سازمان یافته ثبت و بایگانی داده‌های اقتصادی را تصور نماییم. چه‌بسا با تداوم کاوش‌ها در این شهر باستانی، تعداد بیشتری از این اسناد نوشتاری از دل خاک بیرون آید.

از یافته‌های دیگری که طی کاوش‌های شهرسوخته در ارتباط با سازمان اداری و کنترل مالکیت به‌دست آمده، مهرها هستند. تاکنون تعداد بیش از ۲۳۰ مهر مسطح و استوانه‌ای سالم یا شکسته و تعداد بسیار بیشتری اثر مهر به‌دست آمده که مطالعهٔ آنها می‌تواند رهگشای ما در بازسازی فرآیندهای اقتصادی در جامعهٔ شهرنشین سیستان باستان باشد (فریولی و دیگران ۱۹۷۹؛ آمیه و توزی ۱۹۷۸؛ سجادی و دیگران ۱۳۸۶؛ سجادی و دیگران ۱۳۸۸).

بیشتر مهرهای مسطح شهرسوخته، از نوع مهرهای مشبک فلزی و سنگی است. مطالعهٔ مهرهایی که از لایه‌های باستانی به‌دست آمده‌اند، این امکان را فراهم می‌آورند تا تکامل گونه‌شناسی و نیز دوره‌های کاربرد آنها را روشن سازیم. مهرهای شهرسوخته از بافتارهای باستان‌شناختی متنوعی به‌دست آمده‌اند. این مهرها هم از منطقهٔ مسکونی و در داخل اتاق‌ها و هم در منطقهٔ بناهای یادمانی به‌دست آمده است (توزی ۱۹۶۹: ۳۷۵). در قبور شهرسوخته تاکنون مهرهای مسطح و استوانه‌ای زیادی یافت شده که نشانگر اهمیت آنها در سفر به دنیای دیگر است. گذشته از این، شاید دلیل قرار دادن مهرها در قبور، به نوعی از گردونه خارج کردن آنها (که اشیای شخصی و انحصاری تلقی می‌شده) نیز بوده است. براساس داده‌های گورستان، بین مهر و شخص رابطهٔ تنگاتنگ وجود داشته، به گونه‌ای که حتی در داخل گورها نیز مهر را در نزدیکی دست، گردن و یا لگن فرد متوفی قرار می‌دادند. این امر حکایت از این دارد که مهرها، یا به دست، یا به گردن و یا اینکه به کمر فرد وصل بوده است. بر روی مهرهای شهرسوخته معمولاً سوراخ یا سوراخ‌هایی وجود دارد که از آن برای آویختن به یکی از اجزای بدن استفاده می‌کردند.

در ارتباط با مهرهای استوانه‌ای شهرسوخته می‌توان اطلاعات بیشتری ارایه نمود. مهرهای استوانه‌ای به نسبت مهرهای مسطح در شهرسوخته کمتر به‌دست آمده است.

با توجه به اینکه پژوهشگران عموماً خاستگاه این‌گونه مهرها را میانرودان و آسیای جنوب غربی می‌دانند، گسترش نفوذ آنها تا سرزمین‌های شرقی فلات ایران نشانه تماس‌های تجاری و مبادلات اقتصادی با سرزمین‌های غربی و بویژه میانرودان است (پوسل ۲۰۰۷: ۴۰-۴۲). این مهرها از سنگ آهک، مرمر، کلرایت و لاجورد ساخته شده‌اند. نمونه‌های لاجوردی بسیار نادر است. نادر بودن مهرهای لاجوردی کاملاً قابل توجیه است زیرا سنگ لاجورد جز سنگ‌های نیمه گرانبها است و از این‌رو فقط در موارد خاص و استثنایی آن هم از سوی کسانی که تمکن مالی بیشتری داشته‌اند استفاده می‌شده است. نقوش مهرهای استوانه‌ای شهرسوخته هندسی است؛ اما در برخی نمونه‌ها، نقوش حیوانی و انسانی نیز بر روی آنها به چشم می‌خورد. در یکی از اتاق‌های منطقهٔ مسکونی شرقی، چندین اثر مهر یافت شده که بر روی یکی از آنها نقش موجود افسانه‌ای مونثی به چشم می‌خورد. این نقش، دارای سر و نیم تنهٔ انسان و پاهای سُم‌دار است. این موجود افسانه‌ای، کلاهی شاخدار بر سر دارد و دست‌ها را به کمر زده، درحالی‌که نیم‌تنه از نیمرخ نشان داده شده است (آمیه ۱۹۸۳: ۲۰۸-۲۰۹).

در دورهٔ اول شهرسوخته، مهرهای استوانه‌ای از وفور بیشتری برخوردار بوده و تنوع نقوش آنها نیز بیشتر است. در این دوره، مهرها بیشتر نشانگر ارتباطات با سرزمین‌های غربی است. نقوش جانوران افسانه‌ای بر روی مهرهای کهن‌ترین دورهٔ شهرسوخته، کاملاً با نمونه‌های شناخته شده در دورهٔ جمدت نصر (حدود ۳۰۰۰ پیش از میلاد) در میانرودان شباهت دارد (آمیه و توزی ۱۹۷۸: ۹-۳۱). تعدادی اثر مهر، متعلق به اوایل هزارهٔ سوم پیش از میلاد، از شهر باستانی اور به‌دست آمده که نقوش آنها کاملاً با یک مهر استوانه‌ای شهرسوخته یکسان است. این نکته خود دلیلی بر وجود روابط بازرگانی و تجارت میان این دو منطقه است (کُلُن ۱۹۹۹: ۲۶). کشف مواد فرهنگی آغاز ایلامی از محوطه‌هایی همچون تپه یحیی (در دوره IVC)، تل ملیان، تپه سیلک (سیلک IV) و شوش حکایت از یک شاهراه ارتباطی و بازرگانی بین مراکز تمدنی شرق و غرب است (آمیه ۱۹۷۹: ۳-۶).

از دیگر مواد فرهنگی که می‌تواند اطلاعاتی دربارهٔ کنترل اقتصادی در شهرسوخته در اختیار ما قرار دهد، شواهد مهر و موم کردن ورودی انبارها و ظروف سفالین بزرگ،

مثل خمره‌ها با طناب و یک قطعهٔ گل نرم است. تعداد زیادی اثر مهر در کنار ورودی برخی اتاق‌ها در شهرسوخته به‌دست آمده که آشکارا حکایت از عمل مهر و موم کردن آنها دارد. مهر و موم کردن دهانهٔ ظروف و یا ورودی انبارها در جوامع پیش از تاریخ، عملی است که حکایت از وجود یک سازمان اجتماعی و اقتصادی پیچیده دارد. انجام این عمل به معنی آن است که قدرت مرکزی مکانی را برای نگهداری کالا یا مجموعه‌ای از کالاها در نظر می‌گرفت و بر آن نظارت می‌کرد تا مورد دستبرد قرار نگیرد. ازاین‌رو، فرد یا افرادی مسئولیت دارند تا عمل مهر و موم کردن را که در واقع، حذف دسترسی دیگران به مکانی خاص یا ظرفی خاص است به عهده گیرند. تمام اثرات مهر پیدا شده در بناهای یادمانی با مهرهای سنگی و فلزی مهر شده‌اند. بیشتر آثار نشان از شکل هندسی مهرها دارند که چهارگوش یا مربع بوده‌اند.

## سفال

سفالِ شهرسوخته درخود محوطه و شهرک‌ها و روستاهای اطراف تولید می‌شد که در دورهٔ دوم و سوم به کارگاه‌های صنعتی تخصصی سفالگری تبدیل شده‌بودند (ویداله و توزی ۱۹۹۶: ۲۵۱-۲۶۹). سفال‌های شهرسوخته را می‌توان به چهار گروه عمده تقسیم کرد که عبارتند از: سفال‌های نخودی، خاکستری، قرمز و چندرنگ. بیشترین درصد سفال‌های شهرسوخته (بیش از ۹۰٪) از نوع سفال‌های نخودی است؛ اما تنوع زیادی در ساخت، فرم و نقش آنها دیده می‌شود. خمیر آنها در طیف گسترده‌ای از نخودی تا آجری و حتی مایل به سبز عرضه می‌شده است (توزی ۱۹۸۳ الف: ۱۳۲).

ظروف سفالی چند رنگ شهرسوخته از دیگر یافته‌هایی است که دارای خمیر نخودی است و ازنظر ساخت و پخت تفاوت چندانی با دیگر سفال‌های نخودی شهرسوخته ندارد. تنها تفاوت آنها با سفال‌های نخودی منقوش، تنوع رنگ نقش در اینگونه سفال‌ها است (موگاورو و ویداله ۲۰۰۳: ۶۷-۹۴). درصد سفال‌های چند رنگ شهرسوخته چندان زیاد نیست و ظروف سالم اغلب از گورستان شهرسوخته به‌دست آمده است. رنگ‌های به‌کار رفته برای تزیین این سفال‌ها بیشتر رنگ‌های سبز، سفید،

سیاه، قرمز و زرد است. فرم اصلی اینگونه ظروف، خمره‌های مخروطی شکل و کاسه‌ها هستند. سفال چند رنگ دارای اهمیت زیادی است، زیرا اطلاعاتی در زمینهٔ جابجایی و مبادلهٔ آنها در شرق ایران و بلوچستان می‌دهد. نمونه‌های مشابه زیادی از این ظروف از جنوب بلوچستان از محوطهٔ باستانی نال[1] به‌دست آمده که بیانگر وجود ارتباط بین این منطقه با سیستان است (فرانک-وُگت ۲۰۰۵: ۱۰۵-۱۱۶).

سفال‌های خاکستری شهرسوخته پس از سفال‌های نخودی بیشترین درصد را به خود اختصاص می‌دهند. بدنهٔ آنها بسیار ظریف است و بیشتر کاسه، پیاله و خمره‌های کوچک را شامل می‌شود. تفاوت آشکاری میان تزیینات ظروف خاکستری و نخودی وجود دارد. تزیینات ظروف خاکستری دارای پیچیدگی ظروف نخودی نیستند و بیشتر شامل نقوش هندسی، صلیب شکسته و نقش بز و عقرب است. درحالی‌که بر روی ظروف نخودی طیف وسیعی از نقوش هندسی، گیاهی و جانوری (شامل نقش بز، گوزن، مار، پروانه، ماهی و پرندگان) به چشم می‌خورد. رنگ نقش سفال‌های نخودی اغلب به رنگ قهوه‌ای و سفال‌های خاکستری به رنگ قهوه‌ای و سیاه است. در مجموع، نقش و نگارهای سفال‌های شهرسوخته از دیدگاه نشانه‌شناسی چندان پیچیده و گوناگون نیستند و در مقایسه با سفال‌های دوره‌های پیشین در آسیای مرکزی، بلوچستان و جنوب ایران، از گوناگونی و پیچیدگی بسیار کمتری برخوردارند. گذشته از تزیینات موجود بر روی سفال، می‌توان به علامت‌های سفالگر به صورت منقوش یا نقش‌کنده اشاره نمود که نشانگر امضای سفالگر یا نشان کارگاه تولیدی است (بیشونه و بولگارلی ۱۹۸۳: ۲۲۳-۲۲۴).

فرم سفال‌های شهرسوخته بسیار متنوع است. در میان آنها می‌توان به کاسه‌ها، خمره‌ها، لیوان‌ها، جام‌ها، بشقاب‌ها، ظروف مینیاتوری، سبوها، فنجان‌ها، ظروف لوله‌دار، ظروف مکعبی شکل، ظروف به شکل حیوانات و غیره اشاره نمود. تنوع فرم سفال‌های شهرسوخته نشانگر آن است که از این اشیاء برای بر طرف کردن نیازهای مختلف استفاده می‌کرده‌اند. لیوان‌های شهرسوخته در چهار طیف استوانه‌ای، گلابی

1. Nal

شکل، مخروطی و پایه‌دار طبقه‌بندی مـی‌شـوند. لیـوان‌هـای گلابـی شـکل فقـط در شهرسوخته، موندیگاک و بمپور به‌دست آمده اسـت (بیـشونه: ۱۳۱-۱۴۵؛دی‌کـاردی ۱۹۶۸: ۱۳۵-۱۵۴).

در میان ظروف سفالی شهرسوخته، جام نخودی پایه‌داری وجود دارد کـه از گـور شماره ۷۳۱ به‌دست آمده و بر روی آن، قدیمی‌ترین پویانمایی جهان یـا کهـن‌تـرین بیان تصویری نشان داده شده است. بر روی این جام، هنرمند ضمن به تصویر کشیدن نقوش طبیعت‌گرایانه، سعی نموده مفهوم حرکت یک بز را به تصویر کشد. نقش روی جام نشان‌دهندهٔ صحنه‌ای مرکب از نقش یک بز و یک بوته است. بز در پنج حرکـت مختلف ابتدا بوته‌ای را در نظر گرفته و در حرکت دوم به درختچه نزدیک شـده و دو پای جلوی خود را برای جهیدن بلند کرده است. در حرکت سوم به بالای بوته جهیده و در حرکت چهارم مشغول تغذیه از این درختچه می‌شود و در آخرین حرکت پـایین می‌آید. روی آثار سفالی، نقاشی‌های دیواری، مهرها و ظروف سنگی صحنه‌های مختلفی که راوی داستانی از دوران باستان بوده‌اند به‌وفور دیده شده اما بر روی هـیچ یـک از آنها مفهوم «حرکت» نشان داده نشده است.

## پیکرک‌های انسانی و جانوری

پیکرک‌ها را می‌توان عناصری در نظر گرفت که ارتباط نزدیکی با اعتقادات جوامع یکجانشین و کشاورز داشته است. در جوامع فاقد نگارش، که داده‌های نوشتاری دربارهٔ آیین‌ها و اندیشه‌های مذهبی و آیینی آنها موجود نیست، برای شناخت و بازسازی این موضوعات باید به مطالعه و بررسی اشیایی پرداخت که جنبه‌های رفتار آیینی مردمان باستان را روشن می‌کند. پیکرک‌های شهرسوخته با توجه به اینکه از دیرباز به عنوان اشیای آیینی در نظر گرفته شده‌اند، می‌توانند در این زمینـه سـودمند واقـع شـوند و اطلاعات مهمی دربارهٔ تکامل آیینی جامعهٔ باستانی شهرسوخته ارایه کنند. پیکرک‌های انسانی و جانوری در شهرسوخته از تمام ادوار آن کـشف شـده و شـباهت زیـادی بـا نمونه‌های مکشوفه از جنوب ترکمنستان دارد.

پیکرک‌های انسانی معمولاً بین سه تا ده سانتی‌متـر بـوده و از دو گـروه مونـث و

مذکر تشکیل شده‌اند. زینت‌آلات شخصی مثل گردن‌بند با پولک‌های گلی چسبان بر روی برخی نمونه‌ها نشان داده شده و در چند مورد خاص نیز از نوارهای پهن گلی برای نشان دادن کمربند استفاده شده است. روی پیکرک یک زن ایستاده به بلندی تقریبی ۴ سانتی‌متر نیز تزیینات مشابهی دیده شده که تا پایین زانوی پیکرک در سه ردیف مجزا از یکدیگر (که با سه نوار گلی) از هم جدا شده، ادامه یافته است (شیرازی ۲۰۰۷: ۱۵۵). برای ایجاد تزیین، از ناخن و یا ابزارهای چوبی و استخوانی ظریف استفاده می‌شده است. بر اساس مطالعات صورت گرفته بر روی پیکرک‌ها، ابتدا توده‌ای از گل در دستان سازنده قرار می‌گرفته و سپس وی فرم دلخواه را ایجاد می‌کرده است. هدف سازندگان پیکرک‌های انسانی نشان دادن جزییات دقیق اندام‌شناسی نبوده و فقط به نشان دادن کلیات اکتفا شده است. با در نظر گرفتن این ویژگی‌ها، می‌توان تصور نمود که افراد غیر متخصص مبادرت به ساخت پیکرک‌های انسانی می‌کردند و کارگاهی برای ساخت آنها وجود نداشته است.

بیشتر پیکرک‌ها، در زباله‌ها و یا در لابلای توده‌های خاکی که برای پر کردن پی اتاق‌ها استفاده شده، به‌دست آمده و تنها در تعداد اندکی از لایه‌های مشخص باستانی یافت شده است. این امر نشان می‌دهد که پیکرک‌ها برای مدت زمان مشخصی استفاده و پس از آن دور انداخته می‌شدند. تاکنون هیچ پیکرک انسانی از تدفین‌های شهرسوخته کشف نشده که تفاوت آشکاری با برخی آثار مکشوف در محوطه‌های باستانی در آسیای مرکزی (همچون گئوکسیور و آلتین تپه) و یا بلوچستان (مثل مهرگر) نشان دهد. در مهرگر، تعداد زیادی از پیکرک‌های انسانی از درون گورها به‌دست آمده که خود نشانگر تفاوت در سنت‌های تدفین و اعتقادات جامعهٔ شهرسوخته با مردمان آسیای مرکزی و بلوچستان است.

از نظر گونه‌شناسی، ارایه یک طبقه‌بندی دقیق برای پیکرک‌های شهرسوخته آسان نیست، زیرا روش‌های استانداردی برای ساخت آنها وجود نداشته است. از طرف دیگر، بیشتر پیکرک‌هایی که تاکنون به‌دست آمده شکسته و ناقص است که خود، کار طبقه‌بندی و گونه‌شناسی آنها را دشوار می‌کند. با وجود این، می‌توان پیکرک‌های استوانه‌ای، پیکرک‌های چلیپایی شکل، پیکرک‌های به شکل پا، نیم تنه‌ها و سرها را

تشخیص داد. در مجموع، می‌توان گفت که پیکرک‌های مردانه عموماً در حالت ایستاده نشان داده شده و پیکرک‌های زنانه بیشتر به صورت نشسته.

تفکر ساخت این پیکرک‌ها از اندیشه‌های باروری و حاصلخیزی نشات گرفته است. در آن روزگار، داشتن زندگی پر نعمت و برکت یکی از خواست‌های اساسی جوامع کشاورز و دامپرور بود که در ساخت و استفاده از پیکرک‌های انسانی و جانوری انعکاس می‌یافت. ساکنین شهرسوخته که شیوهٔ معیشت آنها به میزان زیادی مبتنی بر کشاورزی و دامپروری بوده، به آیین‌هایی اعتقاد داشتند که بر اساس آن، نیروهای الهی (که به احتمال به نیروهای مونث و مذکر تقسیم می‌شدند) کنترل نیروها و منابع طبیعی را در اختیار داشتند. از این‌رو، پیکرک‌های شهرسوخته را می‌توان به عنوان نماد این اندیشه‌ها در نظر گرفت. گذشته از این، از آنجایی که شهرسوخته درگیر مبادلات اقتصادی منطقه‌ای بوده و با جوامع اطراف تماس داشت، از اندیشه‌ها و اعتقادات مردمان سایر مناطق تاثیر می‌پذیرفت.

در بین پیکرک‌های جانوری شهرسوخته، پیکرک‌های گاو کوهاندار حدود ۸۰٪ کل پیکرک‌های کشف شده را تشکیل می‌دهد و پس از آن، گراز در جایگاه دوم قرار دارد (توزی ۱۹۸۳الف: ۱۵۳-۱۵۴). دیگر حیواناتی که به‌وسیله پیکرهای جانوری نشان داده شده عبارتند از خر وحشی، گربه‌سانان، گوسفند، شتر، سگ، پرندگان، جوندگان و پستانداران کوچک. پیکره‌های گاو کوهاندار، خوک، سگ و گراز در میان پیکرهٔ جانوران به‌راحتی قابل تشخیص هستند (سجادی و دیگران ۱۳۸۶). پیکرک حیوانات بر خلاف پیکرک‌های انسانی سفالی هستند و البته در بین آنها نمونه‌هایی که از گل خام ساخته شده باشند هم دیده می‌شود. علاوه‌بر گل و سفال، از سنگ نیز برای ساخت پیکرک‌های کوچک جانوری استفاده شده است. یک پیکرک کوچک گاو لاجوردی از شهرسوخته به‌دست آمده که نشان‌دهندهٔ اهمیت این حیوان برای ساکنین شهرسوخته است. این پیکرک دارای سوراخی در کوهان است که نشانگر آن است که به‌عنوان یک شیء زینتی و یا آیینی به گردن یا به دست آویزان می‌شده است. همچنین، می‌توان به دو پیکرک گاو مرمری اشاره کرد که در ابعاد کوچک ساخته شده و احتمالاً به‌عنوان طلسم یا تعویذ به کار می‌رفته‌اند (سانتینی ۱۹۹۰: ۴۲۷-۴۵۲).

جالب است اشاره شود که پیکرک‌های گاو، گونه‌ای را نشان می‌دهند که امروزه در منطقه وجود دارد و تحت عنوان «گاو سیستانی» شناخته می‌شود. حیوانات معمولاً یا در حالت سکون و یا اینکه در حالت حمله نشان داده شده‌اند (به‌ویژه پیکرک‌های گراز) که بدن آنها حالت انحنا یافته است. پیکرک‌های جانوری در برخی موارد با نقوش کنده‌کاری و یا رنگ تزیین شده‌اند. نقوش کنده‌کاری به کمک ناخن ایجاد شده و بیشتر آنها هلالی شکل، خطوط موازی و نقطه‌های ممتد را شامل می‌شود. رنگ، بیشتر برای تزیین پیکرک‌های سفالی استفاده شده است. در برخی موارد، جزییات اندام‌شناسی سر حیوانات مثل چشم‌ها، پوزه و غیره با رنگ نشان داده شده است.گذشته از این، باستان‌شناسان ایتالیایی سه ظرف منقوش حیوانی‌شکل (ریتون) را نیز در کاوش‌های شهرسوخته کشف کردند که ارتباط بیشتر با دنیای حیوانی را نشان می‌دهد. این ظروف گاوی را نشان می‌دهند که ایستاده و سر را بالا گرفته است. حفره‌ای در قسمت کوهان گاو ایجاد شده که به احتمال، محل ریختن مایعی درون این ظروف آیینی بوده است. در برخی موارد، جزییات اندام‌شناسی با رنگ نشان داده شده است. ابعاد بزرگ‌ترین اینگونه ظرف ۱۶/۶سانتی‌متر در ۲۴/۶ سانتی‌متر است (توزی ۱۹۸۳: ۱۷۵).

پیکرک‌های جانوری از بافتارهای باستان‌شناسی متنوعی همچون خانه‌ها و بناهای یادمانی به‌دست آمده‌اند. همچون پیکرک‌های انسانی، هیچ پیکرک جانوری از تدفین‌های شهرسوخته به‌دست نیامده است. پیکرک‌های جانوری شهرسوخته نیز شبیه نمونه‌های موندیگک در افغانستان، جنوب ترکمنستان و حوزه شرق ایران است (شیرازی ۲۰۰۷: ۱۵۱).

## ظروف مرمری

ساخت ظروف مرمری از صنایع پایه در شهرسوخته بوده است. با توجه به وفور ظروف و دیگر اشیای مرمری در این محوطهٔ باستانی می‌توان تصور نمود که شهرسوخته یکی از مراکز مهم تولید اشیای مرمری در هزارهٔ سوم پیش از میلاد در نیمهٔ شرقی فلات ایران بوده است. گواه این نکته، وفور ظروف کامل در شهرسوخته و

نیز قطعات زیادی است که به صورت ناتمام در کاوش‌ها به‌دست آمده و برای بازسازی مراحل مختلف تولید آنها مهم است. ظروف مشابهی از موندیگک، محوطه‌های دلتای تجن، پاکستان، شوش و جنوب میانرودان (گورستان سلطنتی اور) یافت شده که نشانگر توزیع و چرخش آنها در یک شبکهٔ مبادلاتی گسترده است. بنابراین، می‌توان پذیرفت که حداقل بخشی از ظروف مرمرین شوش و میانرودان از شهرسوخته وارد می‌شده است (کازانُوا ۱۹۹۱: ۱۳۰).

ساخت ظروف مرمری را می‌توان به چهار مرحله زیر تقسیم نمود:

۱. مرحلهٔ نخست: شکل دادن به ظرف در یک قطعه سنگ به‌طور خشن که احتمالاً با یک چکش و اسکنهٔ مفرغی انجام می‌شد.

۲. مرحلهٔ دوم: خالی کردن حفرهٔ درونی ظرف با استفاده از نوعی متهٔ نوک پهن که دارای حرکتی چرخشی بود. این کار با استفاده از مته‌های مخصوصی انجام می‌شد که بسته به نوع و شکل ظرف، متفاوت بود؛ برای مثال برای ساخت هاون‌های کوچک ابتدا از یک متهٔ فلزی دارای قطر کم برای ایجاد یک حفرهٔ کم عرض استفاده می‌شد و به تدریج برای بزرگ‌تر کردن حفره، مته‌ای با قطر بیشتر به‌کار می‌رفت. استفاده از مته با قطر بیشتر امکان تعریض حفره را فراهم می‌نمود؛ اما در ساخت کاسه‌های مخروطی به نظر می‌رسد که تکنیک‌های دیگری استفاده می‌شد که عملاً ساده‌تر بودند.

۳. مرحلهٔ سوم: نازک کردن دیوارهٔ ظرف به‌وسیلهٔ ابزارهای ساینده که با پرداخت کننده‌های ریز و درشت انجام می‌شد.

۴. مرحلهٔ چهارم: ظرف به‌طور کامل پرداخته و احتمالاً حرارت داده می‌شد (شیرازی ۱۳۸۶: ۲۷۴-۲۷۳).

ظروف مرمری شهرسوخته را می‌توان به سه گروه تقسیم نمود: ۱. کاسه‌های مخروطی، ۲. جام‌های پایه‌دار، ۳. هاون‌های استوانه‌ای

### ۱. کاسه‌های مخروطی:

این دسته از یافته‌ها از نظر کمیت بیشترین تعداد ظروف مرمری را در بر می‌گیرد. بیش از نود ظرف از مجموع ظروف مرمری مکشوفه به این‌گونه تعلق دارند.

**۲. جام‌های پایه‌دار:**

این‌گونه ظروف مشخصهٔ شرق فلات ایران و آسیای مرکزی هستند. نمونه‌های مشابه از آسیای مرکزی (از محوطه‌هایی همچون الغ‌تپه، آلتین‌تپه و گنور)، افغانستان (جنوب بلخ)، پاکستان (گنجینهٔ کویته)، و جنوب شرق ایران (شهداد) به‌دست آمده است. تفاوت آنها با نمونه‌های شهرسوخته آن است که جام‌های آسیای مرکزی و شهداد دارای پایهٔ بلند بوده و بخش فوقانی آنها نیمکروی یا استوانه‌ای شکل است. از نظر گاهنگاری، این جام‌ها به مجموعهٔ باستان‌شناختی مارجیانا و بلخ[1] (دورهٔ مفرغ میانی) تعلق دارند (شیرازی ۱۳۸۸: ۲۶۴).

**۳. هاون‌های استوانه‌ای:**

هاون‌ها را می‌توان به دو گروهِ هاون‌های بزرگ و هاون‌هایِ کوچک تقسیم نمود (شیرازی ۲۰۰۳: ۷۱-۷۴). همچون امروز، از هاون‌های بزرگ برای آماده سازی غذا و یا کوبیدن غلات استفاده می‌شد. هاون‌های کوچک، که شامل ظروف استوانه‌ای ساده، با بدنهٔ مقعر، با کف برجسته و با لبهٔ برگشته هستند احتمالاً برای تهیهٔ مواد آرایشی استفاده می‌شدند؛ برای نمونه، باید به تدفین سردابه‌ای شمارهٔ ۱۴۰۰ اشاره نمود که در آن، پنج هاون کوچک به همراه یک آیینهٔ مفرغی، یک عدد شانهٔ چوبی و یک سرمه‌دان مرمری در سبدی حصیری یافت شده است. در شرق ایران (شهداد در حاشیهٔ کویر لوت و حوزهٔ هلیل رود) و آسیای مرکزی نمونه‌های زیادی از این‌گونه، در لایه‌های متعلق به دوران مفرغ میانی یافت شده است. توزیع گاهنگاری ظروف نشان می‌دهد که درصد قابل توجهی از ظروف در قبوری یافت شده که به دورهٔ اول و دوم شهرسوخته تعلق دارند (شیرازی ۱۳۸۸: ۲۶۵).

## فلزگری

فعالیت‌های فلزگری در شهرسوخته همچون فناوری سنگ تکامل یافته نبود.

---

1. Bactrian-Margiana Archaeological Complex

درصد اشیای فلزی کشف شده در این شهر باستانی انـدک اسـت و دلیـل اصـلی آن نیز، احتمالاً تمرکز بر سایر فعالیت‌های پیشه‌ورانه بوده است. در شهرسـوخته، سـنگ مس که اغلب سولفید مس بود (کوولیت و کلکوسیت) در اجاق‌های کاسه مانندی در کف خانه‌ها ذوب می‌شد و ترکیبی از مس و مات به عنوان یک فلز ناخالص بـه‌دسـت می‌آمد که به هنگام ذوب شدن و در حالت مـایع، از سـرباره جـدا مـی‌شـد. پـس از عملیات ذوب و خنک شدن فرآورده، مرحلهٔ دوم جداسازی مس و مات شروع می‌شد. سپس، آنهـا را مجـدداً در هـوای آزاد گداختـه و بـرای تولیـد مـس خـالص‌تـر ذوب می‌کردند. در این مرحله، به دلیل ایجاد حـرارت کمتـر برخـی از ناخالـصی‌هـا نظیـر آرسنیک یا سرب از فلز فرار می‌کرد و شمش خالص‌تری به‌دسـت مـی‌آمـد (حـایری ۱۳۲۷: ۶۲-۶۳).

در نیمی از فلزات شهرسوخته، غلظـت متغیـر آرسـنیک دیـده مـی‌شـود، اینکـه آیا آرسنیک محصول فرعی عملیات فلزگـری مـس در شهرسـوخته اسـت یـا اینکـه عنصری است که به صورت تعمدی به مس افزوده شده، سؤال است. احتمالاً آرسنیک بدون آگاهی قبلی به مس افزوده شـده و علـت آن، اسـتفاده از سـنگ‌هـای معـدنی است که مقدار قابـل تـوجهی آرسـنوپیریت داشـته‌انـد (کیخـایی و دیگـران ۲۰۱۲: ۲۰۳-۲۱۰).

سنگ معدن‌های به‌کار رفته در تولید اشیای فلزی شهرسوخته دارای کربنـات‌هـا (شامل مالاکیت و آزوریت)، اکسیدها (شـامل کوپریـت) و برخـی سـولفیدها (شـامل کالکوپیریت و کلکوسیت) بوده که احتمالاً از معادن اطراف شهرسوخته، نظیر معـدن چهل کوره در نزدیکی زاهدان، یا معدن قلعه‌زری در سیصد کیلومتری شـمال غـرب شهرسـوخته، در اطـراف نهبنـدان، اسـتخراج مـی‌شـده و در هـر دو معـدن، شـواهد معدن‌کاوی و شدادی کهـن یافـت شـده اسـت. کـانی‌هـای معـدن قلعـه زری دارای کالکوپیریت و گالنا (سولفید سرب) هستند. کانی گالنا علاوه‌بر سرب، نقـره هـم دارد. در برخی از اشیای فلزی شهرسوخته عناصر نقره و سرب وجـود دارد کـه دلالـت بـر امکان ارتباط میـان شهرسـوخته و معـدن قلعـه زری دارد (تـدین اسـلامی و آقـایی لنکرانی ۱۳۵۳: ۳).

در بین اشیای فلزی شهرسوخته، یک نمونهٔ استثنایی وجود دارد که از مفرغ ساخته شده است. این مجسمهٔ کوچک مفرغی، به بلندی ۱۵/۲ سانتی‌متر از سطح محوطه به‌دست آمده و زنی ایستاده را نشان می‌دهد که دست راست وی بر روی سینه قرار گرفته و دست چپش ظرف بزرگی را بر روی سر نگه داشته است. زن لباس ساده و بلند و چسبانی را بر تن دارد که تا زیر زانو را می‌پوشاند. موهای پیکرک، که در وسط با نواری بسته شده، در پشت سر وی به صورت شینیون جمع شده است. با دیدن پیکرک می‌توان حدس زد که موهای زن در زیر ظرف از فرق جدا شده و به دو بخش مساوی تقسیم شده است. گیسوها در پشت سر به گونه‌ای جمع شده که گوش‌ها از دو سو کاملا پیدا است (توزی ۱۹۸۳ب: ۳۰۴). جزییات صورت با دقت نشان داده شده است. چشم ها به صورت گرد و برآمده و ابروها کمانی و بینی از نوع کشیده و برجسته است. دهان شخص صرفاً با یک خط نشان داده شده و در مقایسه با بینی کوچک است. مطالعات انجام شده نشانگر شباهت زیاد این پیکرک با نمونه‌های جنوب ترکمنستان (ساریانیدی و ماسون ۱۹۷۲)، افغانستان (کازال ۱۹۶۱) و جنوب شرق ایران است (حاکمی ۱۹۹۷).

## محیط زیست و اقتصاد معیشتی

طی نخستین دورهٔ کاوش‌های شهرسوخته، مشخص شد که با توجه به بزرگی محوطه و فراوانی مواد فرهنگی مکشوفه، این محوطهٔ باستانی یک مکان معمولی نبوده که پژوهش‌های علمی در آن را بتوان تنها به چند فصل کاوش محدود کرد. شهرسوخته یکی از نقاط کلیدی شرق ایران است که شناخت آن برای درک تحولات فرهنگی دارای اهمیت زیادی است. بررسی‌های اولیه در این محوطهٔ باستانی آشکار نمود که این شهر به دلیل وضعیت اقلیمی گرم و خشکی که در آن قرار گرفته و نیز تمرکز نمک در خاک، مواد طبیعی موجود در خود را به خوبی حفظ کرده است. بر اساس پژوهش‌های گیاه باستان‌شناسی، این محوطه طی هزاره‌های چهارم و سوم پیش از میلاد از وضعیت آب و هوایی مناسبی برخوردار بوده و آب کافی برای کشت و زرع نیز در اختیار داشته است.

در شهرسوخته مهم‌ترین محصولات کشت شده، غلات هستند. تاکنون سه گونه گندم[1]، دو گونه جو[2] و یک گونه ارزن[3] از این شهر باستانی یافت شده است. علاوه بر غلات، عدس[4]، ماش، و کتان[5] نیز کشت می‌شده که کتان دارای مصارف دوگانه صنعتی (در پارچه بافی) و خوراکی/دارویی بوده است (شیرازی و شیرازی ۲۰۱۲: ۲۷). طی بررسی‌های گیاه باستان‌شناسی در شهرسوخته بقایای برخی از حشرات مضر که خانه‌ها و انبارها را با تغذیه از این دانه‌های گیاهی و سایر مواد غذایی خشک آلوده می‌کردند، نیز پیدا شده است (کستانتینی ۱۹۷۷: ۱۵۹-۱۷۱). آزمایش‌های انجام شده روی برخی نمونه‌ها نشان می‌دهد که پایهٔ بیشتر مواد غذایی در شهرسوخته غلاتی چون گندم و جو بوده است.

گذشته از غلات و حبوبات، دانه‌های گیاهانی همچون گشنیز[6]، زیره[7] و بنه[8] در ظروف سفالی گورهای شمارهٔ ۱۴۰۰ و ۱۴۰۴ شهرسوخته به‌دست آمده که تاریخ آنها برابر با ۲۲۰۰-۲۱۰۰ پیش از میلاد است. گسترهٔ جغرافیایی کاشت و استفاده از گیاه گشنیز در حال حاضر خاوردور و میانه، آفریقای شمالی، اروپای شمالی و شرقی و آمریکای جنوبی است، ولی به نظر می‌رسد منشاء آن سواحل مدیترانه، آفریقای شمالی و آسیای جنوب غربی باشد. دانه‌های این گیاه از محوطه‌های باستانی خاور نزدیک، مصر و یونان به‌دست آمده که تاریخ همگی آنها به آغاز هزارهٔ دوم پیش از میلاد می‌رسد (کستانتینی و دیگران ۲۰۰۳: ۳۹). بنابراین، دانهٔ گشنیز پیدا شده در شهرسوخته جزو قدیمی‌ترین نمونه‌های دنیای باستان است که تا به امروز کشف شده است.

دانه‌های گیاهی دیگری که از شهرسوخته به‌دست آمده، زیره است. زیره از خانواده گشنیز و دارای بوی مطبوعی است که آن را از دانه‌های معطر دیگر متمایز می‌کند. در پژوهش‌های کلاسیک گیاه‌شناسی منشاء زیره را هند یا مصر دانسته‌اند. دانه‌های زیره در محوطهٔ باستانی تل الدّیر در ۲۵ کیلومتری جنوب بغداد که متعلق

---

1. Triticum dicoccum, Triticum sphaerococcum, Triticum compactum 2. Hordeum vulgare, Hordeum distichum 3. Panicum miliaceum 4. Lens culinaris 5. Linum usitatissimum 6. Coriandrum sativum 7. Cuminum cyminum 8. Pistacia atlantica/ Pistacia khinjuk Stocks

به هزارهٔ دوم پیش از میلاد است و همچنین از لایه‌های عصر آهن محوطهٔ دیر عَلا در اردن، یافت شده است. در مصر دانه‌های زیره از دیر المدینه که تاریخ آن مقارن سلسله‌های جدید است کشف شده است (زهری و پوپ ۲۰۰۰: ۲۰۶)؛ اما نمونه‌های به‌دست آمده از قبور متعلق به اواخر هزارهٔ سوم پیش از میلاد در شهرسوخته قدیمی‌ترین نمونه‌های یافت شده در جهان است.

دانهٔ خوراکی دیگر در شهرسوخته، بنه است. پستهٔ وحشی نوع خِنجَک (بنه) در بلوچستان و افغانستان می‌روید. استفاده از این گیاه در سیستان بسیار رایج است و امروزه برای تغذیه و احتمالاً مصارف دارویی از آن استفاده می‌شود. همچون زیره، این میوه در شهرسوخته قدیمی‌ترین نمونه‌های شناخته شده است.

بقایای استفاده از میوهٔ گیاهان در لایه‌های مختلف باستانی شهر و نیز در گورهای شهرسوخته پیدا شده است. پیدایش برخی قطعات کوچک چوب نخل[1] در شهرسوخته نشان دهندهٔ استفاده از چوب و میوهٔ این درخت در سیستان است. این نمونه‌ها، نخستین نمونه‌های باستانی موجود نخل است که در منطقهٔ سیستان و بلوچستان دیده شده است. گیاه‌شناسان، جنوب شرق ایران و بویژه سیستان و بلوچستان را به عنوان هستهٔ جغرافیایی اولیهٔ اهلی کردن و پرورش درخت نخل می‌دانند. هستهٔ ذغال‌شدهٔ خرما که در کاوش‌های تپه یحیی یافت شده (کستانتینی ۱۹۸۵: ۲۰۹-۲۱۸)، قدیمی‌ترین نمونهٔ شناخته شدهٔ این میوه به شمار می‌رود (کستانتینی و بیاسینی ـ کستانتینی ۱۹۸۵: ۳۴).

در شهرسوخته تخم هندوانه[2]، خربزه و کدو نیز در کنار سایر میوه‌ها به‌دست آمده که نشان‌دهندهٔ صیفی‌کاری در مزارع و یا کشتزارهای کوچک خانگی این شهر است. انواع انگور[3] در سطحی وسیع، برای استفاده از چوب و یا میوهٔ آن کشت می‌شد. بقایای این گیاه به شکل چوب، هسته و دانه‌های انگور، خوشه‌ها و پوست انگور در شهرسوخته یافت شده است. مطالعات گیاه باستان‌شناسی در شهرسوخته نشان می‌دهد که تولید انگور در سیسستان در دوران آغاز تاریخی، بیشتر از سایر محصولات

---

1. Phoenix dactyliferal 2. Cucumis melo 3. Vitis vinifera

کشاورزی بوده و کشت تاک و پرورش انگور در سطحی بسیار گسترده در منطقه رواج داشته است (بیشونه و دیگران ۱۹۷۴: ۴۸-۴۹).

در لایه‌های باستانی شهرسوخته، بقایای چوب به شکل قطعات شکسته، شاخه، اشیای چوبی و بقایای زغال دیده می‌شود. مهم‌ترین گونهٔ چوب‌های شناسایی شده در این شهر باستانی عبارتند از سپیدار[۱]، تاغ[۲]، زبان گنجشگ[۳]، گز[۴]، افرا[۵]، پستهٔ وحشی[۶]، نارون[۷]، تاک[۸]، *تی‌تاغ*[۹]، بید[۱۰]، آبنوس[۱۱] و علاوه‌بر آن، برخی گونه‌های غیربومی همچون حب المرجان[۱۲] و صندل سرخ[۱۳] در این مجموعه دیده می‌شود (کستانتینی ۱۹۷۹: ۹۱). آبنوس احتمالاً در سرزمین‌های حاشیهٔ سیستان و در دره‌های رسوبی هلیل‌رود و همچنین در غرب پاکستان وجود داشته است. وجود آن در شهرسوخته خبر از مبادلات بازرگانی در مسافت‌های نه چندان دور را می‌دهد. در کنار چوب‌های بومی، بقایای دو نوع دیگر چوب؛ یعنی حب‌المرجان و صندل نیز دیده شده که به هیچ وجه امکان کشت و پرورش آن در سیستان و سرزمین‌های اطراف آن وجود ندارد، زیرا محل رویش آنها در سرزمین‌های گرم و مرطوب بخش‌های شمال‌غربی هندوستان است. این چوب‌ها از فاصلهٔ حدود پنج هزار کیلومتری به شهرسوخته آورده می‌شد که خود گواهی بر وجود مبادلات تجاری با مناطق دور دست است (همو ۱۹۸۵: ۲۰۹-۲۱۸).

مطالعهٔ ۱۴۹۳ قطعه زغال، که به روش الک خشک از لایه‌های باستانی منطقهٔ بناهای یادمانی، منطقهٔ مسکونی شرقی، منطقهٔ صنعتی غربی و گورستان شهرسوخته جمع‌آوری شده، نشانگر آن است که پوشش گیاهی دشت سیستان در حدود چهار هزار و پانصد سال پیش به مراتب متنوع‌تر از امروز بوده است.

این مطالعات نشان می‌دهد که دو ساختار گیاهی عمده در جنوب دشت سیستان وجود داشته که عبارتند از: ساختار گیاهی آب‌دوست[۱۴] و ساختار گیاهی استپ‌ـبوته‌زار[۱۵]. ساختار گیاهی آب‌دوست به پوشش گیاهی گفته می‌شود که در

---

1. Populus 2. Haloxilon 3. Fraxinus 4. Tamarix 5. Acer 6. Pistacia 7. Ulmus
8. Vitis 9. Celtis 10. Salix 11. Dalbergia sissoo 12. Adenthera 13. Adina
14. Riparian vegetal formation 15. Steppe-arbustive vegetal formation

محیط‌های مرطوب و یا در کنار جریان‌های ثابت آبی قرار دارد و درختانی مانند گـز، بید و زبان گنجشک در آن یافت می‌شود. در ایـران، درخـت گـز معمـولاً در منـاطق خشکِ استپی و دارای خاک شور یافت می‌شود. این‌گونه آب‌دوست، نمونهٔ جنگل‌هایی را به وجود می‌آورد که امکان پرورش گونـه‌هـای گیـاهی و جـانوری دیگـر را فـراهم می‌آورد. امروزه در منطقه انواع گز (بویژه گز شاهی) یافت می‌شود که بـا زمـین‌هـای شور و خشک سازش یافته و از آن هم به‌عنوان منبع سوخت و هم به عنوان مـاده‌ای برای ساختمان‌سازی استفاده می‌شود.

بقایای پوشش گیاهی استپ‌ـبوته زار کـه بـر اسـاس مطالعـات زغـال‌شناسـی در شهرسوخته شناسایی شده عبارتند از: گونه‌ای از خانوادهٔ غازپایان[1] و بوته‌های شـوره[2] که به‌وفور در بیابان‌های سیستان می‌روید و نشان‌دهندهٔ وجـود محیطـی خـشک در منطقه است. مقایسهٔ این دو ساختار گیاهی در جنـوب دشـت سیـستان بـا پوشـش گیاهی امروزین می‌تواند حکایت از تغییرات پوشش گیـاهی همـراه بـا خشکـسالی و شوری خاک نماید (شیرازی و شیرازی ۲۰۱۲: ۳۴-۳۵).

از جملهٔ اشیای چوبی شهرسوخته، می‌توان به شانه‌های چـوبی ظریـف بـا پـشتهٔ هلالی اشاره کرد. روی برخی از این شانه‌ها شواهد معرق‌کاری وجود دارد که کهن‌ترین شواهد معرق‌کاری در ایران، و شاید در جهان است. تا پیش از کـشف ایـن شـانه‌هـا، تصور بر این بود قدمت هنر معرق بر روی چوب به دوران صفویه یعنی حدود سیـصد یا چهارصد سال پیش می‌رسد.

از اشیای جالب چوبی دیگر می‌توان به یک جعبهٔ آینهٔ دایره‌شکل که از دو قسمت جعبه و سرپوش تشکیل شده اشاره نمود که در گور شماره ۱۴۰۰ یافت شـده اسـت. این جعبهٔ آینه، داخل یک سبد همراه یک شانهٔ چـوبی بـا دسـتهٔ هلالـی، سـرمه‌دان مرمری و هاون‌های بزکساب پیدا شده‌است.

سومین شی چوبی که از تدفین شماره ۷۳۱ بـه‌دسـت آمـده، یـک صـفحهٔ بـازی مستطیل شکل از چوب آبنوس است که دارای ۳۳,۴ سانتی‌متر طول، ۱۲,۷ سانتی‌متر

1. Chenopodiaceae 2. cf. Salsola

پهنا و ۶ میلی‌متر ضخامت است. این شی در بالای سر شخص متوفی به همراه چندین طاس و مهرهٔ بازی، داخل یک سبد حصیری گذاشته شده بود. روی صفحهٔ این تختهٔ بازی، نقش ماری ترسیم شده که به دور خود پیچیده و دم خود را بـه دهـان گرفتـه است. این صفحهٔ بازی از سه قسمت تشکیل شده که شامل شش خانهٔ ورود به بازی، دو خانهٔ دیگر در بخش میانی و دوازده خانه (در مجموع بیست خانه) در انتها اسـت. متعلقات این صفحهٔ بازی عبارتند از: چهار طاس (با اعداد یک تا چهار بر روی هریک از وجوه که با عاج یا استخوان نشان داده شده)، ده عدد مهرهٔ چوبی مثلثی، سه عـدد مهرهٔ چوبی پلکانی، هشت عدد مهرهٔ مثلث پلکانی، یک قطعهٔ چوبی مستطیل‌شکل با لبهٔ دندانه‌ای، دو عدد قطعهٔ چوبی، دو سنگ کالسیت مخروط شکل. مهره‌های مشابهی از مهرگر در نزدیکی کویته پاکستان، هاراپا و موهنجو دارو کشف شده که متعلـق بـه سال‌های ۲۴۰۰ و ۲۳۰۰ پیش از میلاد و مقـارن دورهٔ سـوم سلـسله‌هـای قـدیم در میانرودان است.

صفحات بازی کاملاً مشابهی از گورستان سلطنتی اور (وولی ۱۹۳۴: لوح‌های ۹۵-۹۸) از جنس چوب یافت شده است. شباهت بسیار زیاد صفحهٔ بازی شهرسـوخته بـا صفحهٔ بازی اور، مبین ارتباط بین این دو مرکز تمدنی مهم در شرق و غرب خاورمیانه در هزارهٔ سوم پیش از میلاد است. اخیراً نمونه‌های مشابهی از جیرفت یافت شده کـه بر خلاف نمونهٔ شهرسوخته و اور از سنگ صابون و به اشکال متنوع، اما با نقوش مشابه ساخته شده است (مجیدزاده ۱۳۸۲: ۱۹۷،۲۰۱). هرچند به‌درستی نمی‌توان گفت که در این زمینه کدام یک از این دو سرزمین مبدع و مبتکر این بازی بوده‌اند؛ اما مقایسهٔ بین قدمت وجود طاس‌های پیدا شده در سرزمین‌های شرقی میانرودان و آنچه که در شهرسوخته و سپس در جیرفت پیدا شده، نشان دهندهٔ قدیمی‌تر بودن صفحهٔ بـازی شهرسوخته است.

در دهـهٔ ۱۹۷۰ مـیلادی، مطالعـات جـانور باسـتان‌شناسـی در شهرسـوخته کمـک بـسیاری بـه شـناخت منـابع حیـوانی ایـن جامعـهٔ باسـتانی و بازسـازی پوشش جانوری سیستان در دوران آغازتاریخی کرد. بر اساس این مطالعات، جـانوران سیستان در این دوران بسیار متنوع بوده و حتی شامل گونـه‌هـایی بـود کـه امـروزه

منقرض شده‌اند.

بیش از ۹۹٪ استخوان‌های جمع‌آوری شده در کاوش‌ها، متعلق به حیوانات اهلی ازجمله گاو، گوسفند، بز، شتر و احتمالاً الاغ بوده که موید نقش عمده‌ی دامداری در اقتصاد معیشتی مردمان شهرسوخته است. در کنار فعالیت‌های دامداری، شکار سایر حیوانات، از جمله غزال، قوچ، بز کوهی و گور، برای تامین غذایی مردمان در اولویت بوده است. سگ نیز در زمرهٔ حیوانات اهلی بود که انسان را در شکار یاری می‌کرد و استخوان‌های آن در شهرسوخته یافت شده است (کالویی و کمپانیونی ۱۹۷۷: ۲۰۴). برخی از گونه‌های صدف خلیج‌فارس نیز در این منطقه یافت شده که از آن جمله می‌توان به صدف حلزونی[1]، صدف لاله[2]، صدف حلزونی ذوزنقه‌ای[3]، صدف مروارید[4] و گوش ماهی[5] اشاره کرد (دورانته ۱۹۷۷: ۲۲۵).

دریاچهٔ بزرگ هامون به مساحت حدود چهارهزار کیلومتر مربع، یکی از بزرگ‌ترین دریاچه‌های آب شیرین فلات ایران بود. به علت شیرینی آب این دریاچه، پرندگان مهاجر بسیاری هرساله به سواحل آن کوچ می‌کردند و بسیاری از آنان توسط شکارچیان محلی شکار می‌شدند. در میان استخوان‌های جانوران که از کاوش‌های باستان‌شناسی شهرسوخته به‌دست آمده، بقایای استخوان ۴۱ نوع پرنده شناسایی شده که از آن جمله هستند غاز، زغن،درنا، قو، قره‌غاز، پلیکان و مرغ جنگلی یا آنقوت. استفاده از تخم این پرندگان نیز به منظور تغذیه در شهرسوخته رایج بوده و پیدا شدن هزاران قطعه تخم پرنده تایید کننده این مدعا است. کرانه‌های دریاچهٔ هامون در گذشته یکی از منابع مهم برای صید ماهیان، تهیهٔ علوفهٔ دام‌ها از نیزارهای آن، حصیربافی و توتن بافی بوده است. صید ماهی، به‌ویژه برای تامین قسمتی از مواد غذایی مورد نیاز جامعه رایج بوده و تیغه‌های ماهیان، قلاب‌های فلزی ماهیگیری و بقایای تور ماهیگیری مبین آن است. همچنین، می‌توان تصور کرد که ساکنان شهرسوخته با روش‌های نگهداری طولانی مدت ماهی مانند نمک‌سود کردن، خشک

1. Turbinella/ Xancus Pyrum 2. Fasciolaria 3. Trapezium Shell 4. Pinctada margaritifera
5. Callistasp

کردن و یا دودی کردن آشنا بودند.

## ویژگی‌های انسانی

مطالعات اولیهٔ انسان‌شناسی اطلاعات مهمی دربارهٔ میانگین سن و قد، بیماری‌های واگیردار، مرگ و میرهای دسته جمعی و دیرین آسیب‌شناسی مردمان شهرسوخته ارایه کرده است. بر اساس این پژوهش‌ها، میانگین سنی مردان ۴۱/۵ و زنان ۳۳/۵ سال بوده است. اگرچه به علت فعل و انفعالات شیمیایی، بقایای انسانی که دارای سنی بیش از پنجاه یا شصت سال بوده‌اند از بین رفته؛ اما وجود استخوان‌های انسان با سن بالاتر از شصت سال نشان‌دهندهٔ وجود افراد سالمند در این جامعه است. وجود گورهای فراوان کودکان و نوزادان بین صفر تا ۳ سال موید بیماری‌های واگیردار است. میانگین قد مردان ۱۶۷ سانتی‌متر، میانگین قد زنان ۱۵۸ سانتی‌متر، بلندقدترین مرد ۱۹۲، بلندقدترین زن ۱۸۰ سانتی‌متر، کوتاه‌ترین مرد ۱۵۱ سانتی‌متر و کوتاه‌ترین زن ۱۴۴ سانتی‌متر است. در نتیجه، می‌توان گفت که مردان شهرسوخته نسبتاً کوتاه قد بودند. میانگین قد زنان برابر با ۱۵۰ سانتی‌متر است. تراکم خط مرگ مردان بین ۲۶ تا ۵۳ سال و تراکم خط مرگ زنان بین ۲۶ تا ۴۶ سال بوده است (فروزانفر ۱۳۸۸: ۲۵۹).

در میان بیماری‌های حاد قابل تشخیص از راه مطالعهٔ استخوان‌های باقی مانده در قبرهای شهرسوخته می‌توان به سه نمونه بیماری هیدروسفالی اشاره کرد که با توجه به تعداد محدود اسکلت‌های بررسی شده، درصد بالایی را نشان می‌دهد. انواع دیگر بیماری‌های استخوانی عبارتند از : بیماری‌هایی چون بیرون زدگی فک فوقانی[1]، آثار آبسه در آرواره، آثار فرسایش در مهره‌های کمر، رنگ زرد دندان‌ها، رسوبات دندان، سایش سطح دندان‌ها، شکستگی پیشانی و حدقهٔ چشم، آثار ضربه بر روی پیشانی، چسبندگی مهره‌های کمر، شکستگی در قاعدهٔ جمجمه، جمجمهٔ حجیم، تخریب پوستهٔ داخلی استخوان پس سری، تخریب سطوح داخلی و خارجی جمجمه، اختلال

1. Prognathis

در رشد دندان‌ها، کام عریض و گود، ضخامت پوستهٔ جمجمه، رشد کم جمجمه، انحراف گونه، حدقهٔ چشم و استخوان پس سری، آثار بریدگی و ضربه روی پیشانی و شقیقه (سجادی و فروزانفر ۲۰۰۰: ۶۲-۷۰). بسیاری از این عوارض، ناشی از کارهای سخت و سنگین روزانه بوده است. این نکته نیز طبعاً قابل توجه است که بدون شک برخی از پزشکان و یا کاهنین شهر و جامعه، کوشش‌هایی برای مداوای این بیماری‌ها می‌کردند و در این کار بجز تفکر و تجربه، به ابزار کار، دارو و مواد آرام بخش نیز نیاز داشته‌اند (فروزانفر ۱۳۸۸: ۲۶۰).

میزان افتادگی دندان پیش از مرگ در نمونه‌های شهرسوخته بسیار بالاست و ۱۵٪ تمام دندان‌ها را شامل می‌شود. بیماری‌های لثه و پوسیدگی دندان دو عامل اصلی افتادگی دندان پیش از مرگ در جوامع باستانی به شمار می‌رود. پوسیدگی دندان یک روند معمولی زیستی ـ مکانیکی است که براثر برخورد و تماس با دندان‌های دیگر، برخورد با غذا و یا عوامل خارجی که در مواد غذایی و یا غیر غذایی وجود دارند، ایجاد می‌شود. همچنین فرسودگی دندان می‌تواند نتیجهٔ استفادهٔ دندان به مثابه «ابزار» یا دست سوم باشد. مطالعهٔ نحوهٔ استفاده از دندان‌های پیشین در میان اسکیموهای ساکن مناطق قطب شمال[1] نشان می‌دهد که کارکرد عمدهٔ دندان‌ها شامل «کندن و گرفتن» (استفاده از دندان به عنوان انبر)، خرد کردن، نگهداری دسته‌های پیکان در زمان آماده‌سازی پوست برای دوختن لباس، نرم کردن و صاف کردن کف چکمه‌ها، کشیدن نخ و استخراج چربی برای چراغ بوده است. با مطالعهٔ ۳۷ نمونه دندان در شهرسوخته، معلوم شده است که افتادگی دندان پیش از مرگ، شامل تمام انواع دندان‌های پسین و همچنین دندان‌های پیشین و نیش می‌شده است (سجادی و دیگران ۲۰۰۶: ۱۸-۱۹).

## پزشکی و علوم

شواهد انجام درمان‌های پزشکی بر روی برخی از بقایای استخوان‌های انسانی شهرسوخته دیده شده است. نخستین مورد، انجام عمل جراحی بر روی جمجمهٔ

1. Inuit

دختر جوان سیزده‌ساله‌ای[1] (موسوم به جمجمۀ J) است که برای معالجۀ بیماری هیدروسفالی روی وی انجام شده است (ماکیارلی و پاسارلو ۱۹۸۸: ۵-۳۶). این جمجمه، از یک تدفین گروهی (گور شمارۀ ۱۰۰۳) که حاوی بقایای سیزده انسان، سه جانور قربانی، احتمالاً بزغاله یا بره و سه سگ، بوده، کشف شده است. این گور یکی از قدیمی‌ترین تدفین‌های مکشوفه در شهرسوخته است و تاریخ آن به ۲۸۰۰ تا ۲۷۰۰ پیش از میلاد باز می‌گردد. ساختمان گور شباهت زیادی با گورهای مدور خشتی جنوب ترکمنستان، در واحه‌های گئوکسیور، دارد و به خاطر شکل و ساختار خاص آن، نشان‌دهندۀ نوعی باور مذهبی و یا اجتماعی خاص است. بقایای انسانی و سایر جانوران به شکل خاصی چیده شده، به گونه‌ای که علاوه‌بر جمجمۀ دوازده انسان که تقریباً دایره‌وار در کنار دیوارۀ قبر چیده شده، در مرکز نیز بقایای کامل یک مرد ۴۵ ساله و دو سگ وجود دارد (پیپیرنو و سالواتوری ۱۹۸۳: ۱۷۵).

جمجمۀ این دختر جوان بیش از حد بزرگ است که این امر ناشی از رشد بیش از اندازۀ بخش مرکزی، از هر دو طرف آهیانه در نتیجۀ فشار مایعات درونی جمجمه، بوده است. این جمجمه را می‌توان در گروه جمجمه‌های غیر طبیعی از نظر تقارن و اندازه[2] طبقه‌بندی کرد. در دید افقی مشاهده می‌شود که بخش‌های چپی پشت جمجمه نسبت به بخش راست آن بزرگ‌تر شده‌اند، درحالی‌که بخش جلویی راست جمجمه نسبت به قسمت چپ برجسته‌تر است. همچنانکه قبلاً گفته شد، با مطالعات انجام شده بر روی جمجمۀ J مشخص شد صاحب آن به بیماری هیدرو سفالی مبتلا بوده و پزشکان شهرسوخته با انجام یک عمل جراحی پیچیده مایع مازاد مغزی در جمجمۀ وی را از طریق برداشت یک بخش مثلثی در ناحیۀ استخوان پس‌سری تخلیه کردند. فرد مذکور حداقل شش ماه پس از انجام این عمل جراحی زنده مانده و موید این امر شواهد رشد استخوان در ناحیۀ نزدیک به درز سهمی و قسمت برش خورده

---

۱. در گزارش کاوش گورستان که باستان‌شناسان ایتالیایی منتشر کردند، سن این جمجمه هجده سال ذکر شده است. (نک. پیپیرنو و سالواتوری ۲۰۰۷: ۳۴۳).

2. Ultra-brachycranic

است. با نگاه از طرف درز سهمی به مرکز حفرهٔ ایجاد شده، می‌توان مشاهده کرد که محل سوراخ در ابتدا حدود دو سوم بزرگ‌تر از سوراخ در زمان مرگ فرد مزبور بوده است. دربارهٔ سرنوشت نهایی این دختر جوان اطلاعی نداریم که آیا مرگ وی در نتیجهٔ عفونت‌های پس از عمل جراحی بوده یا اینکه به دلیل دیگری فوت شده است. سابقهٔ درمان بیماری هیدروسفالی به دورهٔ سلسله‌های اول در سقارای مصر و لاکیش در فلسطین به دورهٔ آهن؛ یعنی حداکثر به ۳۵۰۰ سال پیش می‌رسد. موارد دیگری نیز در دوره‌های نسبتاً جدیدتر در دورهٔ آهن در انگلستان و در محوطهٔ باستانی مسختی در گرجستان دیده شده است (سجادی ۱۳۸۱).

دومین مورد که با پزشکی مرتبط و نشان‌دهندهٔ میزان آگاهی مردمان شهرسوخته از این دانش، پروتز چشم مصنوعی[1] است که از آن به عنوان چشم بدلی استفاده می‌شد. در کاوش‌های سال ۱۳۸۵ش در گورستان، گوری (قبر شمارهٔ ۶۷۰۵) کشف شد که یک شی نیمکروی سیاه رنگ درون حدقهٔ چشم چپ فرد مدفون قرار داشت. تاریخ این قبر پایان دورهٔ سوم استقرار در شهرسوخته؛ یعنی سال‌های ۲۹۰۰ تا ۲۸۰۰ پیش از میلاد است. مطالعات مقدماتی انسان‌شناسی نشان داده که این تدفین متعلق به زنی ۲۸ تا ۳۲ ساله بوده که در زیر طاق ابرو و داخل حدقهٔ چشم چپ، دچار ضایعه شده است. برای حفظ زیبایی این زن، پروتزی طراحی شده که با توجه به وجود دو سوراخ جانبی با بندی به دور سر بسته می‌شده است. به‌نظر می‌رسد مادهٔ اصلی این چشم مصنوعی، قیر طبیعی مخلوط با چربی حیوانی باشد، هرچند برای اطمینان نیاز به آزمایش‌های دقیق در این زمینه است. وزن این شی ۶/۹ گرم است و مویرگ‌های داخل کرهٔ چشم توسط مفتول‌های طلایی به قطر کمتر از نیم میلی‌متر بر روی آن تعبیه شده است. مردمک چشم به صورت یک دایرهٔ کوچک در وسط آن نشان داده شده و خطوط شعاعی متقارنی از آن منشعب شده است. آثار بسیار کمی از رنگ سفید به شکل لکه‌های ریز بر روی بخش سفیدی چشم وجود دارد. احتمال می‌رود که این رنگ سفید، در زمان استفاده از این شی تمام سفیدی چشم را

---

1. Ocular Prosthesis

می‌پوشانده، ولی به مرور زمان از بین رفته است. یک کیسهٔ چرمی در سبدی حصیری قرار داده شده که احتمالاً جلد این پروتز بوده است. با آنکه از نظر کلی، زنان شهرسوخته جزو زنان کوتاه قد محسوب می‌شدند، زن مزبور دارای ۱۸۰ سانتی‌متر قد است که جزو بلندقدترین زنان پیدا شده در شهرسوخته است (سیدسجادی و کستانتینی ۱۳۸۷: ۱۷).

## برآیند سخن

شهرسوخته بی‌شک یکی از پیشرفته‌ترین شهرهای زمان خود بوده است. این شهر از ارتباطات درون‌منطقه‌ای و برون‌منطقه‌ای گسترده‌ای برخوردار بوده و به لحاظ تجاری با مناطق دوردست مراودات بازرگانی داشته است. پیدا شدن لوحهٔ آغاز ایلامی در شهرسوخته، همراه با اثر مهرهای دورهٔ جمدت‌نصر حکایت از ارتباطات تجاری و کنترل اقتصادی فرامنطقه‌ای تا میانرودان دارد. کشف اشیای ساخته شده از مواد خام متنوعی مثل لاجورد، فیروزه، مس، سایر کانی‌های معدنی، صدف‌های دریایی، چوب‌های نادر همچون حب المرجان در این زمینه اطلاعات بسیاری در اختیار ما قرار می‌دهد. گذشته از تبادلات بازرگانی، مردمان شهرسوخته با مناطق دوردست ارتباطات فرهنگی داشته‌اند. دلیل این امر، شباهت‌های زیادی است که در سفال شهرسوخته و مناطق همجوار و دور دست دیده می‌شود.

شواهد فراوان دیگری وجود دارد که اطلاعاتی ارزشمند دربارهٔ اقشار مختلف اجتماعی در اختیار ما قرار می‌دهد. وجود پیشه‌وران تمام وقت و متخصص را می‌توان به روش‌های مختلف به اثبات رساند. از طریق کشف ابزارهای آنان که به همراه آنان دفن شده و یا از طریق محصولات تولیدی‌شان که در کاوش‌ها کشف شده است. همچنین، سلسله مراتب اجتماعی و وجود تمایز طبقاتی، که از ویژگی‌های جوامع پیچیده است، به خوبی از تدفین‌های شهرسوخته مشهود است. این نکته، خود روشن می‌سازد که این شهر باستانی، شهری تمام عیار بوده و دارای نظام اداری و اقتصادی پیچیده‌ای بوده است. بر مبنای سنت‌های تدفینِ متنوع و نیز شباهت‌هایی که میان مواد فرهنگی مکشوفه از شهرسوخته با سایر محوطه‌های همجوار وجود دارد می‌توان

پذیرفت که جامعهٔ شهرسوخته، از گروه‌های متنوع قومی تشکیل می‌شده که به‌طور صلح‌آمیزی در کنار یکدیگر زندگی می‌کردند. هر چند، منشاء این گروه‌های قومی کاملاً روشن نیست؛ اما آسیای مرکزی و به‌ویژه، جنوب ترکمنستان به احتمال یکی از مراکزی بوده که گروه‌های مهاجر از آنجا به سیستان باستان مهاجرت کرده‌اند. مردمان شهرسوخته به سطحی از رفاه دست یافته بودند که ابزارهای پیچیده‌ای برای تفریح و پر کردن اوقات فراغت خود ابداع کردند. بازی فکری که از درون یکی از تدفین‌های شهرسوخته به‌دست آمده گواه این امر است. همین نکته را می‌توان در خصوص توجه مردمان به زیبایی و ویژگی‌های ظاهری خود برشمرد. کشف نمونه‌های متعدد آیینه‌های مفرغی، شانه‌های چوبی یا بزک ساب‌هایی که از گورستان و منطقهٔ مسکونی یافت شده، شاهدی بر این نکته است. تمامی این اطلاعات تنها از حجم محدود کاوش‌های باستان‌شناسی حاصل آمده و چه‌بسا با انجام بررسی‌ها و کاوش‌های بیشتر، بتوان به جنبه‌های اعجازآمیز دیگری از این تمدن کهن دست یافت.

## کتابشناسی:


تدین اسلامی، ابوالحسن و جعفر آقایی، ۱۳۵۳، گزارش اکتشافی ژئوشیمیایی و کانی‌های سنگین در ناحیهٔ ده سلم در جنوب‌شرقی استان خراسان، تهران

حایری، یگانه، ۱۳۲۷، اصول گداز و استخراج فلزات، فلزات صنعتی، تهران

سیدسجادی، سید منصور، ۱۳۸۱، «نخستین شواهد جراحی در ایران پیش از تاریخ، جمجمهٔ J شهرسوخته»، *نامهٔ پژوهشگاه میراث فرهنگی*،تهران

سیدسجادی، سید منصور، ۱۳۸۷، «منابع تامین سنگ لاجورد جیرفت با توجه به آخرین یافته‌های باستان‌شناختی در شهرسوخته»، مجموعهٔ *مقالات نخستین همایش بین‌المللی تمدن حوزهٔ هلیل*: جیرفت، صص: ۳۱۷-۳۴۰

سیدسجادی، سید منصور، ۱۳۸۷، «منابع تامین سنگ لاجورد جیرفت با توجه به آخرین یافته‌های باستان‌شناختی در شهرسوخته»، مجموعهٔ *مقالات نخستین همایش بین‌المللی تمدن حوزهٔ هلیل*: جیرفت، صص: ۳۱۷-۳۴۰

سیدسجادی، سید منصور و دیگران،۱۳۸۶، گزارش‌های شهرسوخته۱ (کاوش در گورستان، ۱۳۷۶-۱۳۷۹)، زاهدان

سیدسجادی، سید منصور و لورنزو کستانتینی، ۱۳۸۷، چشم مصنوعی *شهرسوخته*، تهران

سیدسجادی، سید منصور و دیگران، ۱۳۸۸، گزارش‌های شهرسوخته۲ (کاوش در گورستان، ۱۳۸۰-۱۳۸۲)، زاهدان

شیرازی، روح‌الله، ۱۳۸۶، «ظروف مرمری»، *گزارش‌های شهرسوخته ۱ (کاوش در گورستان، ۱۳۷۶-۱۳۷۹)*، زاهدان، صص: ۲۷۱-۲۹۳

شیرازی، روح‌الله، ۱۳۸۸، «ظروف مرمرین گورستان شهرسوخته ۱۳۷۶-۱۳۸۲»، *گزارش‌های شهرسوخته۲ (کاوش در گورستان ۱۳۸۰-۱۳۸۲)*، زاهدان، صص: ۲۶۲-۲۸۴

فروزانفر، فرزاد، ۱۳۸۸، گزارش‌های شهرسوخته۳ (کاوش در گورستان، مطالعات انسان‌شناسی ۱۳۷۶-۱۳۸۷)، زاهدان

مجیدزاده، یوسف، ۱۳۸۲، جیرفت، *کهن‌ترین تمدن شرق*، تهران

بیت، چارلز ادوارد، ۱۳۶۵، *خراسان و سیستان*، ترجمهٔ مهرداد رهبری و قدرت‌الله روشنی، تهران

Amiet, P, 1979, »Les Sceaux Cylindres de Shahr-i Sokhta«, *South Asian Archaeology 1975*, Leiden, pp: 3-6

Amiet, P, 1983, »The Archaic Glyptic at Shahr-i Sokhta (Period I)«, *Prehistoric Sistan 1*, Rome, pp: 199-210

Amiet, P, and Tosi, M, 1978, »Phase 10 at Shahr-i Sokhta: Excavations in Square XDV and the Late 4th Millennium B.C«, *East and West 28*, pp: 9-31

Besenval, R, 1997, »Entre le Sud-Est Iranien et la Plaine de l'Indus: le Kech-Makran, Recherches Archéologiques sur le Peuplement Ancien d'une Marches des Confins Indo-Iraniens«, *Arts Asiatiques 52*, pp: 5-36

Biscione, R, 1974, »Relative Chronology and Pottery Connections between Shahr-i Sokhta and Mundigak, Eastern Iran«, *Memorie de l'Instituto Italiano di Paleontologia Umana*, Vol.II, pp: 131-145

Biscione, R, et. al, 1974, »Archaeological Discoveries and Methodological Problems in the Excavation of Shahr-i Sokhta, Sistan«, *South Asian Archaeology 1973*, Leiden, pp:12-52

Biscione, R, et. al, 1977, »Shahr-i Sokhta: l'abitato protostorico e la sequenza cronologica«, *La Citta Bruciata del Deserto Salato*, Veniz, pp: 77-112

Bovington, C, et. al, 1983, »Radiocarbon Evidence for a Chronology of South East Iran from the Mid 4th to Mid 3rd Millennium B.C«, *Prehistoric Sistan 1*, Rome, pp: 349-355

Biscione, R, and Bullgarelli, M, 1983, »Painted Geometrical Decoration on the Shahr-i Sokhta Buff Ware: Approach to a Systematical Classification«, *Prehistoric Sistan 1*, Rome, pp: 211-258

Caloi, L, and Compagnoni, B, 1977, »I mammiferi«, La Citta Bruciata del Deserto Salato,

Veniz, pp: 183-213

Casal, J.M, 1961, »Fouilles de Mundigak«, Memoires de la Delegation Archeologique Française en Afghanistan 17, Paris

Casanova, M, 1991, la Vaisselle d'albâtre de Mésopotamie d'Iran et de l'Asie Centrale aux IIIéme et IIéme Millénaires avant J.C, Paris

Collon, D, 1999, Near Eastern Seals, Interpreting the Past, London

Costantini, L, 1977, »Le Piante«, *La Citta Bruciata del Deserto Salato*, Veniz, pp: 159-171

Costantini, L, 1979, »Wood Remains from Shahr-i Sokhta«, *South Asian Archaeology 1977*, Naples, pp:87-121

Costantini, L, 1985, »Considerazioni su Alcuni Reperti di Palma da Dattero e Sul Centro di Origine e l'area di Coltivazione delle Phoenix Dactyliferal«, *Orientalia losephi Tucci Memoriae Dicata*, Rome, pp: 209-218

Costantini, L, and Costantini Biasini, L, 1985, »Palaeoethnobotanical Studies of Prehistoric Settlements in Soughun and Dowlatabad Valleys, Iran«, *Newsletter of Baluchistan Studies 2*, pp:16-230

Costantini, L, et. al, 2003, »Le Spezie Nella Documentazione Archeologica: Coriandolo, Cumino e Terebinto Nel Sito Protostorico di Shahr-i Sokhta«, *Aromatica*, pp:37-40

De Cardi, B, 1968, Excavations at Bampur, South West Iran, A Brief Report, *Iran 6*, pp:135-154

Durante, S, 1977, »L'utilizzazione delle Conchiglie Marine Importate a Shahr-i Sokhta, La Natura dello Scambio Economico tra Iiran Interno e le Coste dell'Oceano Indiano«, *La Citta Bruciata del deserto Salato*, Veniz, pp:214-228

Ferioli, P, et. al, 1979, »Stamp, Seals and the Funtional Analysis of their Sealings at Shahr-i Sokhta II-III, (2700-2200 B.C)«, *South Asian Archaeology 1975*, Leiden, pp:7-26

Frank-Vogt, U, 2005, »A New Perspective of an Old Site: Reopening Excavation at Sohr Damb/ Nal«, *South Asian Archaeology 2001*, pp:105-116

Hakemi, A, 1997, Shahdad Archaeological Excavations of a Bronze Age Center in Iran, Rome

Kawai, N, et. al, 1983, »Archaeomagnetic Studies in Iran: First Preliminary Report«, *Prehistoric Sistan 1*, Rome, pp: 335-343

Keykhaei, M, et. al, 2012, »Shahr-i Sokhta and the Bronze Production Workshop: A Review«, *Interdisciplinaria Archaeologica, Natural Sciences in Archaeology III*, pp:203-210

Macchiarelli, R and Passarello, P, 1988, Analisi Paleodemografica Comparative della Popolazione di Shahr-i Sokhta (Sistan, Iran, III Millennio A.C), *Rivista di Anthropologia LXVI*, pp:5-36

Mugavero, L, and Vidale, M, 2003, »The Use of Polychrome Containers in the Hilmand Civilization: a Female Function?«, East and West 53, pp:67-94

Nishimura, S, et. al, 1983, »Fission-track Ages of the Remains from Shahr-i Sokhta, Iran«, *Prehistoric Sistan 1*, Rome, pp: 345-348

Piperno, M, 1983, »Bead-making and Boring Techniques in 3rd Millennium B.C, Indo-Iran«, *Prehistoric Sistan 1*, Rome, pp: 319-324

Piperno, M and Tosi, M, 1973, »Lithic Industry Behind the Ancient Lapis Lazuli Trade«, *Expedition 16*, pp:15-23

Piperno, M and Tosi, M, 1975, »The Graveyard of Shahr-i Sokhta, Iran«, *Archaeology 35*, pp:186-197

Piperno, M and Salvatori, S, 1983, »Recent Results and New Perspectives from the Research at the Graveyard of Shahr-i Sokhta, Sistan, Iran«, *Annali dell'Istituto Universitario Orientale 43*, pp:173-190

Piperno, M, and Salvatori, S, 2007, The Shahr-i Sokhta Graveyard (Sistan, Iran), Rome

Possehl, G, 2007, »The Middle Asian Interaction Sphere«, Expedition 49, pp:40-42

Sajjadi, S, and Frouzanfar, F, 2000, »Preliminary Observations on Human Skeletal Remains from Shahr-i Sokhta, Sistan (South East Iran)«, *Caucasus: Essays on the*

*Archaeology of the Neolithic-Bronze Age*, Tbilisi, pp:62-75

Sajjadi, S, et. al, 2003, »Excavations at Shahr-i Sokhta, First Preliminary Report on the Excavations of the Graveyard, 1997-2000«, *Iran 41*, pp:21-97

Sajjadi, S, et. al, 2006, »Sistan and Baluchistan Project: Short Reports on the Tenth Campaign of Excavations at Shahr-i Sokhta«, *Iran 43*, pp:1-28

Sajjadi, S and Casanova, M, 2006, »Sistan and Baluchistan Project 2005/2006, (Preliminary Report on the Excavation of 2005)«, *Iran 44*, pp:347-357

Salvatori, S and Tosi, M, 2005, »Shahr-i Sokhta Revised Sequence«, *South Asian Archaeology 2001*, Paris, pp:281-292

Salvatori, M, and Vidale, M, 1997, Shahr-i Sokhta 1975-1978: Central Quarters Excavations, Preliminary Report, Rome

Santini, G, 1990, »A Preliminary Note on Animal Figurines from Shahr-i Sokhta«, *South Asian Archaeology 1987*, Rome, pp:427-452

Sarianidi, V, and Masson,V, 1972,Central Asia: Turkmenia Before Achaemenids, London

Shirazi, R, 2003, »Alabaster Vessels«, Iran 41, pp:66-74

Shirazi, R, 2007, »Figurines Anthropomorphes de Shahr-i Sokhta, Sistan, Sud-Est de l'Iran, Approche Typologique«, *Paleorient 32*, pp:97-112

Shirazi, R, 2008, Etudes Typologiques et Comparatives des Representations Humaines en Terre Crue, en Terre Cuite et en Pierre de l'Asie Centrale et de l'Iran Oriental du Chalcolithique à l'âge du Bronze (4000-1800 av. J-C), Thèse de Doctorat d'Archèologie, Universitè Paris1, Panthèon-Sorbonne, Unpublished

Shirazi, R, and Shirazi, Z, 2012, »Anthracological Study, Vegetation Dynamic of Southern Sistan During the Bronze Age, Studies at Shahr-i Sokhta«, *Iranian Journal of Archaeological Studies 2*, pp:27-38

Stein, A.M, 1928, *Innermost Asia*, Oxford

Tosi, M, 1968, »Excavations at Shahr-i Sokhta, A Chalcolithic Settlement in the Iranian

Sistan, Preliminary Report on the First Campaign«, *East and West 18*, pp:9-66

Tosi, M, 1969, »Excavations at Shahr-i Sokhta, Preliminary Report on the Second Campaign, September-December 1968«, East and West 19, pp:283-386

Tosi, M, 1976, »The Dating of the Umm an-Nar Culture and a Proposed Sequence for Oman in the Third Millenium B.C«, *Journal of Oman Studies 2*, pp:81-92

Tosi, M, 1983 a, *Prehistoric Sistan 1*, Rome

Tosi, M, 1983 b, »A Bronze Female Figurine from Shahr-i Sokhta: Chronological Problems and Stylistical Connections«, *Prehistoric Sistan 1*, Rome, pp:303-317

Vidale, M and Tosi, M, 1996, »The Development of Wheel Throwing at Shahr-i Sokhta, Slow and Fast Revolutions Towards Statehood«, *East and West 46*, pp:251-269

Woolley, L, 1934, Ur Excavations, the Royal Cemetry, New York

Zohary, D and Hopf, M, 2000, *Domestication of Plants in Old World*, Oxford

# ایران در پگاه تاریخ

مهرداد ملکزاده

## تاریک و روشن دوران آغاز تاریخی

فلات ایران فلاتی بلند در غرب آسیا است. این فلات را فلات آناتولی، رشته‌کوه‌های پامیر، رشته‌کوه‌های هندوکش و جلگهٔ سند و پنجاب در بر گرفته‌اند.

از دیدگاه تاریخی، فلات ایران را می‌توان به دو بخش کاملاً مجزا و متمایز تقسیم کرد: «نیمهٔ غربی و جنوب غرب» و «نیمهٔ شرقی و شمال شرق». نیمهٔ غربی و جنوب غرب فلات ایران بسی زود پای به دوران تاریخ نهاد، و نخستین شواهد و مدارک از نگارش در ایران، از همین جای به‌دست آمد (آغاز هزارهٔ سوم پیش از میلاد). نیمهٔ شرقی و شمال شرق فلات ایران بسی دیرتر وارد دوران تاریخی شد و چندین هزار سال پس از آغاز دوران تاریخی در آسیای غربی، آسیای مرکزی (به بیانی رساتر: ایران شرقی، خراسان بزرگ و وَرارودان) در دوران پیش از تاریخ گام می‌زد و کماکان پرورندهٔ فرهنگ‌های نانویسا است.

لبهٔ غربی فلات ایران، از گذشته‌های دور در تماس مداوم و مستمر با مراکز تمدنی

و فرهنگی آسیای غربی (شرق نزدیک باستانی: میانرودان، آناتولی، لوانت) بود و خود هم محل و محمل پرورش تمدن‌ها و فرهنگ‌های نویسا و تاریخی چندی شد. اما شرق فلات ایران، همچنان میدان و جولانگاه اندیشهٔ ناتاریخی و تفکر پیش‌منطقی باقی ماند. در این فضا بود که اساطیر ایرانی پرورش و گسترش یافت و این چنین بود که آگاهی‌های امروزی ما از دنیای باستانی ایران غربی، متکی بر «تاریخ» و دانسته‌هایمان از دنیای باستانی ایران شرقی مبتنی بر «اسطوره» است. به بیان دیگر، فرهنگ ایران پیش از اسلام ترکیبی از تاریخ و تمدن باستانی نیمهٔ غربی فلات و اساطیر و باورهای کهن نیمهٔ شرقی فلات بوده است.

در این فصل کوشش ما بر این است که به دورنمای تاریخی نیمهٔ غربی و جنوب غرب فلات ایران (کوه‌های زاگرس و دشت خوزستان) بپردازیم و سیمایی تقریباً روشن و واضح از فرهنگ‌ها و تمدن‌های تاریخی این سامان، تا آمدن تازه‌واردان ایرانی ترسیم کنیم. پرواضح است که به دلیل گستردگی دوران مورد نظر و فشردگی بحث به‌ناچار از بسیاری موضوعات که جای دارد دربارهٔ آنها تأملی بیشتر داشته باشیم، به‌سرعت می‌گذریم و از تفصیل چشم می‌پوشیم.

## پیش‌درآمد دوران تاریخی: پیش از تاریخ

مرز میان دوران تاریخی و پیش از تاریخ را پیدایش نوشتار (خط و نگارش) دانسته‌اند. تا هنگامی‌که آدمی توانایی ثبت و ضبطِ بودن و هستی خویش را، به شیوه‌ای که برای آیندگان کاملاً گویا و خوانا باشد، نیافته بود، در زمانهٔ پیش از تاریخ می‌زیست. دنیای پیش از تاریخ برای ذهنیت تاریخ‌گرای امروز، بسیار گنگ و خاموش می‌نماید. هر چند که کاوش‌های پرشمار باستان‌شناختی در اینجا و آنجا پرده از رخ پاره‌ای فرهنگ‌های پیش تاریخی برداشته است، هنوز درک و فهم کامل ادوار پیش از تاریخ برایمان سخت دشوار است.

هر چند هدف این فصل، توصیف عمومی دوران آغاز تاریخی بخش غربی فلات ایران است، از معرفی برخی فرهنگ‌های موجد و مؤثر پیش از تاریخ نمی‌توان صرف نظر کرد؛ چه، پیش از تاریخ، به‌واقع خود پیش‌درآمد دوران تاریخی به شمار می‌رود و

همهٔ تحولات تاریخی و فرهنگی جوامع انسانی پس از پیدایش نوشتار، تألی طبیعی و منطقی جریان‌های فرهنگی پیش از تاریخ است.

جغرافیای طبیعی و ساختار بوم‌شناختی بخش غربی و به‌ویژه، جنوب غرب فلات ایران امکانات رشد و توسعهٔ جوامع انسانی را فراهم آورد (دربارهٔ وضعیت جغرافیایی و تحولات تاریخی آن، نک : علیزاده ۱۳۷۱: ۲۹-۴۷). شاید بتوان گفت که یکی از کهن‌ترین مراکز استقرار انسانی در این گسترهٔ جغرافیایی، شوش بوده است. البته کاوش‌های باستان‌شناختی مراکز مهم فرهنگی دیگری را نیز در زاگرس و دشت خوزستان آشکار ساخته است، همچون گنج‌دره، تپهٔ هرسین، تپه‌گوران هُلیلان، چغامیش، جوی، بندبال، موسیان، جعفرآباد، گیان، گودین، اما توجه بیشتر باید معطوف آنجا شود که بعدها در دوران تاریخی نیز همچنان مرکز ثقل فرهنگ و تمدن باقی مانده است.

ساختار اجتماعی و فرهنگی جوامع پیش از تاریخ بخش غربی فلات ایران به‌دقت بررسی شده و در این باب مقاله‌ها و رساله‌های فراوانی فراهم آمده است. بر اساس کاوش‌های متعدد باستان‌شناختی، در دشت خوزستان و کوه‌های زاگرس اکنون می‌توانیم تطور و تکامل فرهنگی و تمدنی این سامان را بازسازی کنیم.

بررسی‌ها و پژوهش‌های عمومی و فراگیر باستان‌شناسی نشان‌دهندهٔ وجود روابط بازرگانی و فرهنگی محکمی میان دو گروه از ساکنان بخش غربی فلات ایران، یکجانشینان کشاورز و کوچ‌نشینان دامدار است.

شرق نزدیک از گذشته‌های دور، به دلیل ساختار بوم‌شناختی ویژه، محل پرورش و گسترش جوامع کوچ‌نشین دامدار بوده است. مطالعات انجام شده نشان داده است که این جوامع، به‌ویژه آنانی که در غرب فلات ایران می‌زیستند، بر خلاف ساکنان سرزمین‌های بیابانی مرکز آسیا، سیستان و بلوچستان، شمال افریقا، و امریکای شمالی، با جوامع یکجانشین کشاورز ارتباط نزدیک داشته‌اند. تماس دوسویه و تعامل و تقابل اینان با یکدیگر موجب وابستگی و پیوستگی تنگاتنگ جوامع خودمختار و خودبسندهٔ اولیه شد؛ و بر پایهٔ این وابستگی و همسایگی جوامع مکمل و متمم پدید آمد، در واقع، پراکندگی منابع خام طبیعی و معدنی در بخش غربی فلات ایران موجب وابستگی

شدید ساکنان دشت‌ها و کوه‌ها به یکدیگر شده است. امروز هم این امر به وجه بارزی مشخص است که نه اقتصاد مبتنی بر دامداری کوچ‌نشینان و نه اقتصاد متکی بر کشاورزی یکجانشینان، نمی‌تواند نیازهای معیشتی و زیستی آنان را بر آورده سازد. به همین دلیل، از گذشته‌های دور جوامع کوچ‌نشین و یکجانشین به نوعی همزیستی اقتصادی ویژه‌ای دست یافته بودند؛ و این حرکت اقتصادی از زمان برپایی نخستین دهکده‌های اولیه در زاگرس تا دوران تاریخی به‌خوبی از خلال یافته‌ها و داده‌های باستان‌شناختی مشهود است. همچنین دانسته است که همگام با توسعهٔ دامداریِ کوچ‌نشین در پایان هزارهٔ پنجم و آغاز هزارهٔ چهارم پیش از میلاد در جنوب و جنوب غربی ایران، به فراوانیِ نوعی سفال منقوش با عناصر بین‌منطقه‌ای برمی‌خوریم؛ برای نخستین‌بار در این زمان است که انبوهی از مصنوعات ساخته شده از مس، فیروزه و سنگ لاجورد را در زاگرس جنوبی (فارس) و دشت خوزستان می‌بینیم. مسلم است که این مصنوعات از طریق همان روابط اقتصادی بدین جای وارد شده‌اند (جانسن ۱۹۷۳: ۱-۱۵؛ جانسن و رایت ۱۹۷۵: ۲۶۷-۲۸۹).

در واقع، توسعهٔ چنین روابط اقتصادی اوضاع را برای تشکیل واحدهای سیاسی فراهم آورد، و این مرحله از تکامل جوامع انسانی، پیش از مرحلهٔ تشکیل واحدهای سیاسی کامل و حقیقی به نام حکومت قرار می گیرد. تلاش‌های کوچ‌نشینان دامدار زاگرس برای برپا ساختن نهادهای سیاسی بر اساس داده‌های باستان‌شناختی قابل پیگیری و جستجو است. این حرکت در میان یکجانشینان کشاورز هم قابل بررسی است. دشت‌نشینان شوش با برقراری پایگاه اقتصادی محکم مبتنی بر کشاورزی و تبادلات بازرگانی با همسایهٔ غربی خویش، میانرودان، بسی زود توانستند نهادهای سیاسی اولیه را بر پا سازند. تحولات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی بخش غربی فلات ایران، از هزارهٔ پنجم پیش از میلاد به بعد موجب ایجاد روابط مستمر میان نواحی درونی فلات با سرزمین‌های غرب فلات و به‌ویژه میانرودان شد. در این میان، شوش ـ و کوهپایه‌های پیرامونش ـ مرکز فعالیت‌های فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی شد و همچون پلی رابط میان فلات ایران و جلگهٔ میانرودان عمل کرد. گذشته از اهمیت شوش، به منزلهٔ قلب سیاسی جنوب غرب فلات ایران، باید به نقش اساسی آن در

اقتصاد و بازرگانی در منطقه اشاره کرد، که همچون بازاری بزرگ، محل و مرکز دادوستد و ملاقات میان یکجانشینان کشاورز دشت‌ها و کوچ‌نشینان دامدار کوه‌ها بوده است.

طبق پژوهش‌ها و کاوش‌های باستان‌شناختی، حکومت‌های نخستین در شرق نزدیک باستان در میانهٔ هزارهٔ چهارم پیش از میلاد پدید آمدند. در ایران، این نخستین حکومت‌ها در فارس و شوش تأسیس شد (جانسن و رایت ۱۹۷۵: ۲۶۷-۲۸۹). ما به‌درستی پیوندهای نژادی ساکنان دشت‌ها و کوه‌ها را نمی‌شناسیم، اما مشخص است که مسلماً تا پیش از ورود اقوام ایرانی‌تبار به اینجا؛ در سده‌های پایانی هزارهٔ دوم پیش از میلاد، آمیختگی اساسی و بنیادی نژادی رخ نداده بود. بر این اساس، می‌توان چنین پنداشت که پدیدآورندگان حکومت‌های نخستین در جنوب غرب فلات ایران نیاکان همان مردمانی بودند که بعدها آنان را با نام معروف پیش‌ایلامی و پس‌ایلامی می‌شناسیم.

## گذر از پیش از تاریخ به دوران تاریخی: پگاه تاریخ

باور عمومی این است که تاریخ با دستاورد شگرف نوشتار آغاز می‌شود. نوشتار در تکامل فرهنگی آدمی آغازگر زمانی است کـه از آن پس، انسان سازندهٔ ابزار، انسان سازندهٔ تاریخ خوانده می‌شود. آدمی با پدید آوردن خط خویشتن را جاودانه ساخت. او توانست آرزوها، خواسته‌ها، دانسته‌ها و هر آنچه را بدان دست یافته بود برای آیندگان به یادگار نهد.

نخستین گام‌ها برای رسیدن به نوعی نظام نوشتاری در ایران در جنوب غرب فلات در دشت خوزستان برداشته شد. نوشته‌های پیش‌ایلامی، آنچه نگارش آغاز ایلامی نیز خوانده شده است، در حوزهٔ تمدنی ایلام تکوین یافت (در باب نوشتار پیش‌ایلامی، نک : مریگ ۱۹۷۱-۱۹۷۴). اما بعدها تحت تأثیر فرهنگی میانرودان، این نوع نگارش متروک شد و زبان ایلامی به گونه‌ای خط میخی مقتبس از سبک خطوط سومری و اکدی، نوشته شد.

البته از غرب ایران، از گودین‌تپهٔ کنگاور گونه‌ای نظام نوشتاری هم‌افق با نوشتار

پیش‌ایلامی به‌دست آمده است، که یک مرحله از نوشتار پیش‌ایلامی کهن‌تر است. این نوشتار را پیش‌سومری[1] یا به اصطلاح گل نبشته‌های اوروک ۴۱ می‌نامند. حضور این نوع نوشتار که شامل متون اقتصادی ـ بازرگانی است، نمایانگر فعالیت بازرگانان شوش (ایلامی یا حتی سومری) در غرب فلات ایران است (وایس و یانگ ۱۹۷۵: ۱-۱۷).

نمونه‌های بسیار از نوشته‌های پیش‌ایلامی در گوشه و کنار فلات ایران یافت شده است: افزون بر شوش (برایس ۱۹۶۲-۱۹۶۳: ۱۵-۳۹)، در دشت خوزستان در چغامیش (کنتور ۱۹۹۲: ۵-۸)، و تل قضیر (ویتکامب ۱۹۷۱)، در سیلک کاشان (گیرشمن ۱۹۳۴: ۱۱۵-۱۱۹)، تل ملیان فارس (استولپر ۱۹۸۵: ۱-۱۲)، تپه‌یحیی کرمان (لامبرگ کارلوسکی ۱۹۷۱: ۹۷-۹۹)، و شهر سوختهٔ زابل (لامبرگ کارلوسکی و توسی ۱۹۷۳: ۲۱-۵۸) نیز گل‌نبشته‌های پیش‌ایلامی به‌دست آمده است و اینها همه، دامنهٔ نفوذ نگارش و گویا همراه با آن اقتصاد پیش ایلامی را تا دوردست‌های فلات نشان می‌دهد. نمونه‌ای از گونهٔ کامل‌تر این نوع نوشتار، پیش‌ایلامی سپسین در شهداد کرمان هم یافت شده است (هینتس ۱۹۷۱: ۲۱-۲۴).

هنگامی‌که آدمی هنوز به سیاه‌مشق می‌پرداخت و به دوران تاریخی به معنی واقعی و حقیقی آن وارد نشده بود، آغاز تاریخ خوانده می‌شود. این دوران را سپیده‌دم یا پگاه تاریخ هم نام نهاده‌اند. دوره‌ای که با دورهٔ آغاز ادبیات یا به تعبیر درست‌تر دورهٔ آغاز نگارش نیز همزمان است. در واقع، همهٔ این اصطلاحات به یک دورهٔ خاص در تکوین و تطور فرهنگی جوامع بشری دلالت دارند. گذار از پیش از تاریخ به دوران تاریخی، پیشرفت دهکده‌ها و تبدیل آنها به شهرها و سپس شهرهای بزرگ و در نهایت رشد و گسترش شهرنشینی و توسعه و تکامل نهادهای سیاسی، اجتماعی و حکومتی و از همه مهم‌تر، ایجاد ارتباطات تجاری و بازرگانی با دور و نزدیک و در کنار آن، برآوردن نیازهای فرهنگی آدمی در تفهیم و تفاهم متقابل، جملگی از عوامل اساسی در تکوین نگارش و تکامل نظام‌های نوشتاری بوده است.

1. Proto-Sumerian

## سرزمین خدا یا سرزمین بلند: ایلام

دشت خوزستان، که نخستین کاوش‌های باستان‌شناختی در ایران، در آنجا انجام شد، جایگاه گسترش تمدنی کهنسال به مرکزیت شوش بوده است[1]. در نزدیکی کرانهٔ کرخه، مجاور کارون در دشت خوزستان کهن‌شهری آرمیده است که عروس شهرهای ایلام و روزگاری مرکز تمدن جنوب غرب و جنوب ایران بوده است.

تاریخ ایران پیش از مهاجرت ایرانیان به این فلات، در حدود سده‌های پایانی هزارهٔ دوم تا سده‌های آغازین هزارهٔ یکم پیش از میلاد، همانا تاریخ ایلام است. از حدود ۲۵۰۰ تا ۶۴۰ق‌م، طی دو هزار سال، تاریخ غرب و جنوب غرب ایران، شرح روزگار ایلامیان است. در مقایسه با چنین دورهٔ طولانی فرمانروایی، اسناد و مدارک تاریخی از ایلام، کم‌شمار است. مآخذ کهن تاریخ ایلام، گاهی به خط و زبان اکدی و گاهی ایلامی نوشته شده است و بیشتر آنها از کاوش‌های شوش به‌دست آمده است. در کنار کمبود منابع تاریخی، معضل اساسی این است که زبان ایلامی هنوز به‌درستی مفهوم نیست، پیوستگی این زبان با هیچ کدام از زبان‌های امروزی و باستانی مشخص نشده است و بدتر از آن، دستور زبان ایلامی سخت پیچیده است و تا به حال کاملاً بازشناخته نشده است (گریو سوزینی ۱۹۸۷: ۴۵).

نام ایلام عموماً در مورد شوش و ساکنان آن به کار رفته است، اما مطالعات متعدد نشان داده که این نام‌ها فقط مختص به دشت‌نشینان شوشی نبوده، بلکه گروه‌های گوناگون قومی را دربر می‌گرفت (آمیه ۱۹۷۹: ۱۹۵-۲۰۴). چه، ایلامیان تقریباً با یکدیگر سنخیت قومی محکمی نداشته‌اند و سرزمینی که از طریق متون میانرودانی (سومری و اکدی) به نام ایلام شناخته شده است، مرکب از واحدهای سیاسی و اجتماعی مختلفی بوده است که طی هزاره‌های چهارم و سوم پیش از میلاد در کوهپایه‌های زاگرس بالیده‌اند. بررسی‌های باستان‌شناختی نشان داده است که این مناطق از دورهٔ پیش‌تاریخی تا آغاز دوران اسلامی جمعیت چندانی نداشته است. این کوهسارهای سنگلاخی برای اقتصاد مبتنی بر کشاورزی مناسب نبود، اما برای دامداران کوچ‌نشین

---

۱. برای اطلاع دربارهٔ تاریخ ایلام، نک: کامرون ۱۹۳۶؛ هینتس ۱۹۶۴؛ پاتز ۱۹۹۹.

مراتع فصلی مناسب به شمار می‌آمد. این کوهسارها به کمک کوره‌راه‌های کم‌شمار با یکدیگر و با دشت خوزستان و جلگهٔ میانرودان مرتبط بودند. این دور افتادگی نسبی عامل مصون ماندن این کوهسارها از منازعات میان دشت خوزستان و میانرودان بود و موجب شد که ساکنان اینجا به گونه‌ای مستقل نهادهای سیاسی محلی و بومی را بنیاد گذارند و این نهادهای سیاسی گاه چنان نیرو می‌گرفتند که شوش را زیر سلطهٔ خود درمی‌آوردند و نفوذ سیاسی، فرهنگی و نظامی میانرودان را از آنجا برمی‌چیدند.

ایلامیان سرزمین خود را به خط میخی به نگارهٔ هَلتَمتی[1] یا هَتَمتی[2] نوشته‌اند، و احتمال می‌رود که آن را اَلتامَت[3] می‌خواندند. این نام گویا در زبان ایلامی «سرزمین خدا» یا «سرزمین مقدس» معنی می‌داد. در خط میخی سومری، نام ایلام به نگارهٔ نیم‌کی[4] نوشته شده است که لَم‌کی[5] نیز تلفظ می‌شد؛ از آنجا که یکی از معانی اندیشه‌نگار NIM سومری، بلندی، بلند بودن یا جای بلند است، گویا این نام به معنی «سرزمین بلند» یا «بلندی‌ها» بوده است. در زبان اکدی ایلام را ایلامتو[6] می‌نامیدند، و همچون NIM سومری که برابر اکدی آن ایلوم[7] همریشه با اَعلی یَعلوی عربی ـــ به معنی ارتفاع و رفیع بودن است ـــ آن را در معنایی مرتبط با «مکان مرتفع» به کار می‌بردند؛ این نام از میانرودان به عبرانیان رسید، و در *کتاب مقدس* (عهد عتیق) مندرج شد، و نام ایلام را با همین آهنگ و تلفظ ما از *تورات* به وام گرفته‌ایم. «سرزمین بلند» برای ایلام در ذهنیت ساکنان جلگهٔ پست میانرودان نامی درست بود، زیرا همان‌گونه که پیشتر اشاره شد، به واقع، ایلام تنها منحصر به دشت خوزستان نبوده و نواحی بلند کوهستانی و دشت‌های رفیع شمال و شرق آن را نیز شامل می‌شد (برای دیگر پندارها در باب نام ایلام، نک: پوبل ۱۹۳۱-۱۹۳۲: ۲۰-۲۶).

ایلام از نظر جغرافیایی به دو بخش تقسیم می‌شد: یک بخش جلگهٔ شوش (شوش) یا همانا شمال دشت خوزستان امروزی و بخش دیگر زاگرس میانی و جنوبی که در واقع آن سرزمین بلند مورد نظر ساکنان میانرودان بود. پیوستگی جلگه و کوهستان همان‌گونه که پیشتر آمد، در تاریخ ایلام نقش بسیار مهمی داشت. پیشرفت تمدن

---

1. Haltamti 2. Hatamti 3. Altāmat 4. NIM.KI 5. lam$^{ki}$ 6. Elāmtu 7. elū(m)

ایلامی مرهون پیوند میان جلگهٔ حاصلخیز و قابل آبیاری شوش از یک سو و کوهستان‌های غنی از منابع خام طبیعی چون چوب و کانسارهای فلزات گوناگون از سوی دیگر است. متون باستانی از چندین بخش عمده در سرزمین ایلام نام برده‌اند: اَوان[1]، اَنشان[2]، شیمَش[3] یا شیمشکی[4]، و شوش یا شوش. مکان شوش به‌درستی بازشناسی شده است، اما محل نام‌های دیگر جغرافیایی مدتها میان دانشمندان محل بحث و گفتگو بوده است. گمان‌ها و انگاره‌های بسیاری ارائه شد، تا اینکه سرانجام کاوش‌های باستان‌شناختی مکان اَنشان را در تل ملیان دشت بیضای فارس مشخص کرد (راینر ۱۹۷۳: ۵۷-۶۲). اما کماکان از موقعیت جغرافیایی اَوان و شیمَش آگاهی کافی در دست نیست[5]. به‌هررو، می‌دانیم که کوهسارهای زاگرس قلب واقعی سرزمین ایلام بوده است، اما کمبود نسبی کاوش‌های باستان‌شناختی در این نواحی، نتیجه‌گیری‌های دقیق‌تر را ناممکن ساخته است[6].

بخش پست ایلام، شوش، از نظر جغرافیایی ادامهٔ طبیعی جلگهٔ میانرودان است و ساختار زمین‌شناختی تقریباً مشابهی با آن سامان دارد. همچنین، شوش از لحاظ فرهنگی ادامهٔ منطقی میانرودان بوده و ساکنان آن از گذشته‌های دور با اهالی کهن میانرودان (سومریان و اکدیان) در تماس بودند؛ گاه در جنگ و گاه در صلح، گاه به استقلال و گاه تحت سلطهٔ بیگانگان و گاه در سروری آنان. متون کهن میانرودانی حکایت از اهمیت نقش ایلامیان در مناسبات سیاسی سومر و اکد دارد. در داستان‌های اساطیری و تواریخ میانرودان باستان، ایلام نقش محوری ویژه‌ای دارد؛ همچنین در «سیاههٔ شاهان سومری» (یاکوبسن ۱۹۳۹: ۱۶۵). پیروزی شاهان میانرودانی بر دشمنان ایلامی از افتخارات بزرگ به شمار می‌رود.

روابط تاریخی و فرهنگی میان ایلام و میانرودان را به یاری یافته‌های باستان‌شناختی می‌توان به‌دقت بررسی کرد. گذشته از دوره‌های بسیار کهن پیش از تاریخ که آگاهی‌های اندکی از آن در دست است، از مراحل پایانی دوران پیش از تاریخ اطلاعات مفیدی

---

1. Awān 2. Anšān 3. Šimaš 4. Šimški

۵. در باب جایگاه‌های پیشنهادی برای شیمش، نک: هنریکسن ۱۹۸۴: ۹۸-۱۲۲

۶. برای جغرافیای تاریخی ایلام، نک: والا ۱۹۹۳.

به دست آمده است. این زمان را می‌توان با دورهٔ عبید در میانرودان آغاز کرد، کـه بـا یافت شدن سفال‌های همگون در جوی، چغامیش، و اریـدو شـناخته مـی‌شـود. ایـن نشان‌دهندهٔ ارتباط فرهنگی میان دشت خوزستان امروزی و میانرودان است. امـا آثـار فرهنگی شوش ۱ که مقارن بنیان‌گذاری شوش است، اختلافات عمده‌ای با نمونه‌های میانرودانی همزمان دارد و گرایش به فلات درونی را نشان می‌دهد. در این زمان است که مس‌کان‌های فلات ایران در شوش یافت می‌شود.

پس از آن، در دورهٔ بعدی، شوش ۲، معاصر با دورهٔ اوروک در میانرودان، شباهت‌های بارز میان فرهنگ شوش با میانرودان مشاهده می‌شود. در اینجا آثاری مانند سفال‌ها و مهرهای استوانه‌ای و دست‌آفریده‌های هنری نمایانگر نفوذ الگوهای میانرودانی اسـت؛ همزمان با این دوره است که بازرگانان شوشی را در گودین و سیلک می‌بینیم.

در دورهٔ بعدی، که دورهٔ پیش‌ایلامی نام دارد، شوش بار دیگر روی به فلات درونی می‌آورد و به حوزهٔ فرهنگی وسیعی منضم می‌شود که مرکز آن در زاگرس جنوبی در انشان (تل ملیان دشت بیضای فارس) قرار دارد، فرهنگی که دامنهٔ نفـوذ خـود را در شرق تا شهرسوخته سیستان گسترده است. شیوهٔ نوشتاری این عصر پیش‌ایلامی است که مستقل از عناصر میانرودانی پدید آمده است، و هنر این عصر از دستمایه‌های محلی و بومی الهام می‌گیرد. فرهنگ پیش‌ایلامی در حوالی ۲۷۰۰ق‌م روی به افـول نهـاد و همزمان، ساکنان کوهسارهای زاگرس کوچ‌نـشینی در پـیش گرفتنـد و بـدین شـکل شوش مجدداً به دامان فرهنگ میانرودانی درافتاد (آمیه ۱۹۸۶: ۸۳-۹۷).

پیدایش فرهنگ شهرنشینی خود مولود تطور و تحول دیرپای محلی و آمادگی اوضاع و احوال زیستی و بوم‌شناختی هر ناحیه است. همهٔ فرهنگ‌های بزرگ شهرنشینی شرق نزدیک باستان، یعنی میانرودان سومری ـ اکدی، شوش پیش‌ایلامـی، مـصر، و هنـد، موهنجودارو و هاراپا، موجب انباشت سرمایه شد و شـرایطی را مهیـا سـاخت کـه در سایهٔ آن، فرهنگ‌های کوچک‌تر نواحیِ حاشیه‌ای، که اتفاقاً منـابع طبیعـی و معـدنی فراوانی برای عرضه دراختیار داشتند، می‌توانستند با ارائهٔ این مواد خـام و از طریـق مبادلهٔ پاپای با محصولات کشاورزیِ شهرنشینان، نیازهای یکدیگر را بر آورده سازند، و بدین ترتیب، در میانهٔ هزارهٔ سوم پـیش از مـیلاد، وضـعیت اجتمـاعی و اقتـصادی

به‌سامانی را فراهم آوردند. دقیقاً به همین علت است که در هزارهٔ سوم پیش از میلاد در فلات ایران، پایگاه‌های بازرگانی یا کارگاه‌های هنری همچون شهر سوخته، یحیی، شهداد، اَنشان، گودین و سیلک به وجود آمد، که علت وجودی آنها، برون‌منطقه‌ای و برخاسته از مناسبات با مراکز بزرگ شهرنشینی در نواحی مجاور (میانرودان و شوش) است و نه برآمده از نیازهای درون‌منطقه‌ای. مطالعهٔ تحول و تطور فرهنگ بومی مناطقی چون مرکز فلات ایران، کوهسارهای زاگرس، دشت‌های فارس و کرمان و سیستان و بلوچستان نشان‌دهندهٔ آن است که این مناطق تا پیش از شکوفایی فرهنگ پیش‌ایلامی، سرزمین‌های حاشیه‌ای به شمار می‌رفتند و در مقام سنجش با جنوب میانرودان و دشت شوش به لحاظ فرهنگی، هنری و اجتماعی نازل‌تر بودند. باستان‌شناسان موفق شدند در سرزمین‌هایی مانند میانرودان، دشت شوش، مصر و هند، بیش از دوهزار سال روند تکامل فرهنگی، و شکل‌گیری نهادهای شهرنشینی تا پیدایش حکومت‌ها و شهرها را بازسازی کنند؛ روندی که در نهایت به ایجاد شهرهای دوران آغاز نگارش منتج شد.

پیش از این، وجود گل‌نبشته‌های پیش‌سومری را در گودین نشانه‌ای از حضور بازرگانان شوشی در شاهراه خراسان بزرگ دانسته‌اند (یانگ ۲۰۰۱: ۳۹-۴۰). وجود گل‌نبشته‌های پیش‌ایلامی در شاهراه بازرگانی جنوب ایران هم نشانه‌ای از مبادلات تجاری و اقتصادی میان شرق و غرب فلات است، همچنان که به احتمال قریب به یقین، در تپه یحیی دقیقاً به همین‌گونه بوده است (لامبرگ کارلوسکی ۱۹۷۱: ۸۷-۹۶). احتمالاً وجود چنین گل‌نبشته‌هایی در سیلک را هم باید به حضور جمعی از بازرگانان نسبت داد (آمیه ۱۹۸۵: ۲۹۳-۳۱۲، تصویر ۱۳).

گروهی از بازرگان که مانند بازرگانان شوشیِ گودین بسی دور از خان و مان خویش در دل فلات ایران در پایگاه‌هایی مستقر شده بودند، مبادلات تجاری و اقتصادی را مدیریت و بر حسن انجام امور نظارت می‌کردند. تحلیل مانده‌های باستان‌شناختی در گودین (دورهٔ ۵)، سیلک (دورهٔ ۴۲) و یحیی (دورهٔ ۴ج) نشان‌دهندهٔ الگوهای فرهنگی بسیار همسانی است. لایهٔ استقراری فرهنگ بیگانه در این محوطه‌ها به مکانی واحد در بالای تپهٔ اصلی منحصر می‌شود. در سیلک و یحیی، این ساخت‌وسازها گویا از مابقی

بافت استقراری کاملاً مجزا است. در گودین و یحیی، سفالینه‌های نوع بیگانه فقط بخش ناچیزی از مجموع کل تکه‌سفال‌ها را در بر می‌گیرد و سفال سبک محلی، کماکان فراوانی خود را حفظ کرده است. این الگو نشان می‌دهد که گروه‌های کوچکی از بیگانگان به چنین سرزمین‌های کوهستانی در شمال و شرق قلمرو بومی خویش وارد شدند (یانگ ۲۰۰۱: ۳۹-۴۰؛ لامبرگ کارلوسکی ۱۹۷۱: ۸۷-۹۹). مسلم است که در گودین، حوالی ۳۲۰۰ق‌م و در سیلک و یحیی، حدوداً یکی دو سده پس از آن، روابط به وجود آمده موجب وام‌گیری مطلق از فرهنگ بیگانه در نقاط اشغال شده و حواشی آنها نشد. این واقعیت حاکی از آن است که این دو گروه (بیگانگان و بومیان)، از لحاظ قومی، فرهنگی و قاعدتاً زبانی، از یکدیگر جدا بودند، و ساکنان محلی چیرگی بی‌چون و چرای فرهنگ بیگانه را نپذیرفته بودند. کوچکی فضای استقراری بیگانگان با این پنداره که اینها سلطه‌ای سیاسی یا نظامی بر محل‌هایی چون گودین، سیلک یا یحیی داشته‌اند، سخت در منافات است. شاید که بومیان مستقر شدن بازرگانان بیگانه را به سبب منافع اقتصادی و اجتماعی پذیرا شده بودند.

حضور بیگانگان در گودین ۵ را به وجود یک پایگاه بازرگانی شوشی یا پیش‌سومری نسبت می‌دهند. آنها گودین را برای سهولت مدیریت بازرگانی در شاهراه خراسان بزرگ برگزیده بودند، اما بر اثر تهاجم مردمانی با فرهنگ یانیق، گسستی در بازرگانی این شاهراه پیش آمد (هنریکسن ۲۰۱۱: ۹۴-۱۰۱). بدین‌سان، بازرگانان شوشی برای تداوم مبادلات تجاری با سرزمین‌های شرقی، به سیلک روی آوردند، و سرانجام پس از چندی با مأیوس شدن از این مسیر، برای برقراری روابط تجاری مجدد روی به شاهراه جنوب فلات آوردند و مبادلات خود را به واسطهٔ تَل قضیر، تل ملیان و تپه یحیی انجام دادند. جایگری ساختمان‌های بیگانگان در بالاترین قسمت تپه در گودین، سیلک و یحیی، امکاناتی خاص برای این بازرگانان فراهم آورده بود، که در آن میان، امن‌تر بودن و اشراف داشتن شایان یادآوری است. اما این اصلاً بدین معنی نیست که این گروه خُرد بازرگان بیگانه به نوعی بر بومیان محل تسلط و غلبه داشتند، چون واقعاً بسی بعید است که چنین گروه‌های کوچکی قادر باشند مناطقی بزرگ را تحت قیمومت خویش در آورند. بنابراین، دور نیست که گمان بریم

این گروه‌ها هرآینه خود را در خطر معارضه و منازعه می‌دیدند (آلـدن ۱۹۸۲: ۶۱۳-۶۴۰).

گمان می‌رود در میانهٔ هزارهٔ سوم پیش از میلاد در اَوان، پادشاهی قدرتمند ظهـور کرد که یک چندی بر میانرودان هم سلطه یافت. حدود ۲۵۵۰ق‌م، شاهک شهر کیش در شمال سومر اعلام استقلال کرد؛ بر اساس نبشتهٔ «سیاههٔ شاهان سومری»، اَوان در جنگ با کیش برافتاده و پادشاه آن به اسارت برده شد. پس از آن، چندی اوضاع ایلام مغشوش بود تا آنکه بار دیگر سلاله‌ای از اَوان برآمد و دوازده تن از آن سلاله در ایلام پادشاهی کردند[1].

## کوه‌نشینان و دشت‌نشینان: زاگرس، خوزستان و میانرودان

سرتاسـر تـاریخ ایـن دوران ایـلام و میـانرودان شـرح لشکرکـشی‌هـای پـی‌درپـی دشت‌نشینان میانرودانی علیه کوه‌نشینان ایلامی و همسایگان آنها و بر عکس، اسـت. طی دوهزار سال جهاد تاریخی ساکنان زاگرس، سـرازیر شـدن بـه دشـت‌هـای پـست میانرودان و شوش و در آمدن بـدین جلگـه‌هـای زرخیـز، و متقـابلاً نهـضت سـاکنان میانرودان عقب راندن زاگرس‌نشینان و تسلط بر کـوه‌هـای غنـی و سرشـار از منـابع طبیعی و معدنی زاگرس بوده است. در این میان، ایلام از یک سوی منافعی مـشترک با ساکنان میانرودان و از سوی دیگر پیوستگی‌هایی با ساکنان زاگرس داشـت. اکنـون می‌دانیم که در مقابل شوش میانرودانی‌مآب که مرکز بازرگانی و اقتصادی ایـلام بـوده است، شهرها و ایالات مهمی، چون اَوان، شیمش و به‌ویژه اَنشان در زاگـرس میـانی و جنوبی، مرکز سیاسی، نظامی و فرهنگی ایلام محسوب می‌شدند. در واقـع، مـی‌تـوان گفت در طول تـاریخ بـیش از دوهزارسـالهٔ ایـلام، دشـت‌نـشینان شـوش زیـر سـلطهٔ کوه‌نشینان اَنشانی بـوده و شـوش خـود محـل تلاقـی ایـن دو فرهنـگ بـوده اسـت (هینتس ۱۳۸۷: ۱۵۷).

اقتصاد میانرودان در طول تاریخ باستانی شرق نزدیک نیازمند به منابع طبیعـی و

---

۱. برای تاریخ پادشاهی اَوان، نک: هینتس ۱۹۶۴: ۸۱-۹۵؛ پاتز ۱۹۹۹: ۸۵-۱۲۹

معدنی کوه‌های زاگرس و فلات ایران بوده است. فرمانروایان میانرودانی اغلب، به‌ویژه هنگام ضعف سیاسی یا نظامی، سعی می‌کردند که منابع خام مورد نیاز خود مانند زر، سیم، مس، چوب، گچ، سنگ‌های قیمتی مثل سنگ لاجورد، سنگ صابون و غیره را با شیوه‌های سیاسی دوستانه فراهم آورند، اما هنگامی‌که چنان ترفندهایی کارساز نمی‌افتاد، رویه‌های خصمانهٔ نظامی را در پیش می‌گرفتند (کارتر ۱۹۹۰: ۸۹-۱۰۰). تحقیقات نشان داده است که لشکرکشی‌ها به طور منظم از راه شمال غربی خوزستان به کوهپایه‌های زاگرس انجام می‌گرفته است (قس: هانسمن ۱۹۷۶: ۲۳-۴۳). متون میانرودانی پر از اشارات به لشکرکشی‌های شاهان سومری و اکدی به زاگرس است. از خلال همین متون می‌توان سیر تکاملی تکوین و تشکیل حکومت‌های متحد را در نیمهٔ غربی و جنوب غرب فلات ایران پیگیری کرد.

اتحاد شاهک‌نشین‌های متعدد زاگرس در برابر تهاجمات پی‌درپی سپاهیان میانرودانی نشان‌دهندهٔ تدبیر گروهی است که برای مقابله با دشمنی نیرومند متحد می‌شدند. در نیمهٔ دوم هزارهٔ سوم پیش از میلاد در زاگرس و دشت شوش رفته‌رفته اوضاع و احوال برای تشکیل اتحادیه‌های سیاسی و نظامی مساعد شد. با برآمدن حکومت اکد در میانرودان و به‌ویژه گرایش آن پادشاهی برای دست یافتن به منابع طبیعی زاگرس، به‌ناچار شاهک‌نشین‌های مستقل کوهسارهای زاگرس، مجبور به بر پا ساختن تشکیلات سیاسی و نظامی متحدی شدند. این تشکیلات متحد سرانجام منجر به تأسیس پادشاهی متحد ایلام شد که تا میانهٔ هزارهٔ نخست پیش از میلاد بر پا بود. با شکوفایی پادشاهی اکد، ایلام بخشی از قلمرو وسیع سارگُن اکدی (۲۳۳۴-۲۲۷۹ق‌م) شد. در دورهٔ جانشینان وی، ریموش[1] (۲۲۷۸-۲۲۷۰ق‌م) و مَنیشتوسو[2] (۲۲۶۹-۲۲۵۵ق‌م)، ایلام همچون قسمتی از قلمرو فرمانروایی اکدیان در اختیار پادشاهان دست‌نشاندهٔ اَوان بود. گویا مقارن ضعف پادشاهی اکد به روزگار سومین جانشین سارگُن، نرم‌سین[3] (۲۲۵۴-۲۲۱۸ق‌م) در مصاف با کوه‌نشینان زاگرس، ایلام عَلَم استقلال برافراشت؛ به نظر می‌رسد در زمان فرزند و جانشین نرم‌سین، شَرکلی‌شَری[4] (۲۲۱۷-

1. Rimush 2. Manishtusu 3. Naram-Sin 4. Shar-Kali-Sharri

۲۱۹۳ق‌م) ایلام تحت پادشاهی اَوان استقلال یافت. متأسفانه تـاریخ ایـن دوران ایـلام به‌درستی شناخته نیست. گویا یورش گوتیان زاگرس‌نـشین، ایـلام را هـم بـه ماننـد میانرودان به ویرانی کشانید (قس: کامرون ۱۹۳۶: ۳۲-۳۵).

افزون بر ایلام، در باب قسمت‌هایی از خاک ماد در سده‌های پایـانی هـزارۀ سـوم پیش از میلاد آگاهی‌های تاریخی چندی در دست است. در میان داده‌هـای مکتـوب، علاوه بر ایلامیان، لولوبیان (کلنگل ۱۹۸۸: ۱۶۴-۱۶۸)، گوتیان (هـالو ۱۹۵۷-۱۹۷۱-۱۹۷۱: ۷۰۹-۷۲۰) و کاسیان (یا کاشیان) به نام هوریان نیز برمی‌خـوریم (ادزاد و کـامنهوبر ۱۹۷۲-۱۹۷۵: ۵۰۷-۵۱۴). حوریان در هزارۀ دوم پیش از میلاد، در شمال میانرودان، بخش‌هایی از سوریه، شرق آناتولی و شمال غرب ایران پراکنده بودند؛ زبان حوریان با آنچه بعدها زبان اورارتویی نامیده شد قرابت نزدیک دارد. متنی به خط میخی اکدی، اما به زبان حوری، از پایان هزارۀ سوم پیش از میلاد در دست است که کسی را به نام تیشَری[1] شاه اورکیش[2] و نَوَر[3] معرفی می‌کند. اورکیش نام جایی نامعلوم است، اما نَوَر به احتمال قریب به یقین همان نَمَر پسین در دورۀ آشور نو است، جـایی در درۀ رود دیاله. در مشرق آشور و همچنین در ایالت اَرَپخه[4] نیز حوریان مـی‌زیـستند. مـدارک کتبی بیشتری در مورد نفوذ حوریان به نواحی شرقی‌تر در دست نیست، امـا گویـا در سرزمین مانا، در هزارۀ نخست پیش از میلاد، شمار مردمان حوری‌تبار انـدک نبـوده است (قس: دیاکونف ۱۳۵۷: ۹۹-۱۰۰).

زاگرس و ساکنانش نخستین‌بار با برآمدن فرمانروایی اکدیان پای به روشنای تاریخ نهادند. سارگُن اکدی در نبشته‌های خود مکرر از پیروزی‌هایش بر کوه‌نشینان زاگرس یاد می‌کند. سرکوبی «شرق سـرکش» از افتخـارات بـزرگ سـارگُن اسـت، امـا بـرای جانشینان وی، اوضاع به همین سادگی نبود. آنان با دشواری‌های بسیار ساکنان زاگرس را از فرود آمدن به میانرودان بازمی‌داشتند. این سال‌ها برای سـاکنان نیمـۀ غربـی و جنوب غرب فلات ایران بس بحرانی بود. آنها به‌سختی با مهاجمان میـانرودانی بـرای استقلال خویش مبارزه می‌کردند.

---

1. Tišari 2. Urkiš 3. Navar 4. Arapakha

ساکنان زاگرس با ایلامیان از یک تبار بودند و همگی تقریباً به زبانی مشترک تکلم می‌کردند. آنان به گروه‌های قومی متفرق و متعددی تقسیم می‌شدند که از آن میـان از همه مهم‌تر، لولوبیـان و گوتیـان بودنـد (دیـاکونف ۱۳۵۷: ۱۰۰-۱۱۸). شـواهد و مدارکِ باستان‌شناختی فراوانی رونق و شکوفایی زاگرس و دیگر نقاط حاشـیهٔ غربـی فلات ایران را در این سال‌ها نشان می‌دهد، اما متأسفانه این داده‌های فرهنگ مـادی را نمی‌توان به‌سادگی به قومی مشخص منتسب کرد.

آنچه مسلم است، پیشرفت‌های بارز تمدن پیش‌ایلامی، فرهنگ‌های مستعد درونی فلات ایران را بارور ساخت. در جای‌جای فلات ایران، مراکز تمدنی ایجاد شد که زندگی اقتصادی و معیشتی آنان بر مبنای استخراج مواد خام اولیه، پالایش، پردازش، و پرورش آنها و صدورشان به میانرودان استوار بود. یکی از این مراکز تمدنی، لرسـتان امـروزی بود. در میانهٔ هزارهٔ سوم پیش از میلاد، کوچ‌نشینانی که پیوستگی قـومی آنـان را بـا اقوام شناختهٔ زاگرس نمی‌شناسیم، فرهنگی را بنیان نهادند که سرآمدترین دسـتاورد آن، اشیای مفرغین و مسین گوناگونی است که به‌زیبایی تزیین شده اسـت. از دیگـر مراکز تمدنی آن روزگار، باید از ناحیهٔ کرمان کنونی نام برد، برخی از باسـتان‌شناسـان و پژوهشگران تمدن این نواحی را «تمدن ماورای ایلامی» می‌نامند. از میان جایگاه‌هـای باستانی منتسب و مربوط بدین تمدن، باید از تپه‌یحیی، شهداد، شهر سوخته و جیرفت نام برد. اشیای یافت شده در این مناطق، همانند نمونه‌های مشابه میانرودانی اسـت و این نشان‌دهندهٔ روابط بازرگانی پیوستهٔ تمدن ماورای ایلامی با میانرودان است.

دربارهٔ درجهٔ پیـشرفت فرهنـگ مـادی نـزد سـاکنان زاگـرس از میـان داده‌هـای باستانشناختی می‌توان به نتایج مهمی رسید، اما همان‌گونه که پیشتر اشاره شد انتساب این یافته‌های باستان‌شناختی به یک قوم مشخص تقریباً غیرممکن است. تنها دربارهٔ میزان دستیابی لولوبیان به درجات بالای فرهنگ مادی می‌توان بر پایهٔ سنگ‌نبشته و سنگ‌نگاره‌های آنان در سر پل ذهاب (حلوان باستان) داوری کرد. لولوبیان به چنـان موقعیتی دست یافتهِ بودند که یکی از پادشاهان آنان به نـام اَنـوبَنی‌نـی[1] دسـتور داد

---
1. Annubanini

نقشی از او را در سر پل ذهاب بر دل کوه بکنند و نبشته‌ای بـه زبـان اکـدی دربـارهٔ پیروزی‌هایش بنویـسند (هرتـسفلد ۱۹۲۰: ۳-۵، ۵۳، ۱۸۳، تـصویر ۱، ۲، ۱۳، ۲۹۷، لوحه‌های دو، سه، چهار الف، چهار ب، شانزده). در هر حال، پادشاه اکدی، نرم‌سـین، به‌دشواری بر لولوبیان فائق آمد و پیروزی بر اینان چنان بـرایش اهمیـت داشـت کـه برای حفظ خاطرهٔ آن، سنگ یادمانی بر پا کرده است (نک : شـیل ۱۹۰۰). شـادکامی نرم‌سین و اکدیان دیری نپاییـد، چنـدی بعـد خیـل مهاجمـان گـوتی میـانرودان را درنوردیدند و قدرت اکد را برانداختند.

## یورش‌های لولوبیان، گوتیان و پس از آن

لولوبیان در قسمت‌های وسیعی از کوهسارهای شمال دیاله تا جنوب دریاچهٔ اورمیه پراکنده بودند. در زبان حوریِ اَرّپخه، لولو نام قومی کوهستانی بود که مردمش را بـه بردگی می‌بردند. سپس در زبان اورارتویی، به بیگانگان و دشـمنان لولـو مـی‌گفتنـد. تعبیر اکدی «لولوبوم»[1] یا «لولوپوم»[2]، و سپس اصطلاح آشوری «لولومه»[3]، برای لولوبیـان خود رنگ و انگ ایلامی دارد و مرکب از اصل «لولو»، به علاوهٔ پسوند جمع‌ساز ایلامیِ «به» یا «په» همراه با پسوند صفت‌ساز اکدی «اوم» است. تعبیر «لولو» در متـون اکـدی بدون پسوند هم آمده است. این شواهد زبان‌شناختی حاکی از آن است کـه لولوبیـان احتمالاً از تبار حوری ـ اورارتویی نبوده‌اند و بیشتر با ایلامیان خویشاوندی داشـته‌انـد (دیاکونف ۱۳۵۷: ۱۰۰-۱۰۳؛ زادوک ۲۰۰۵).

نام لولوبیان در یادبودنامهٔ پیروزی نرم‌سین ذکر شده و این نخستین‌باری است که نام این قوم در منابع کتبی آمده است. شاید که یادبودنامهٔ اَنوبَنی‌نی نیـز مربـوط بـه همین دوران باشد؛ جالب اینکه نام پادشاه لولوبیان اکدی است، و این خود نشان‌دهندهٔ نفوذ فرهنگی همسایهٔ میانرودانی در زاگرس است (فینک ۱۹۹۳: ۱۹۰-۱۹۳).

گروه دیگر از زاگرس‌نشینان، گوتیان هستند. گوتیان در کوهستان‌های ماد، گویـا اندکی شرق‌تر از لولوبیان زندگی می‌کردند. آنها پس از منازعات بـسیار بـا اکـدیان از

1. Lullubum 2. Lullupum 3. Lullume

دورهٔ پادشاهی نرم‌سین، نهایتاً در پایان دورهٔ پادشاهی شَرکلی‌شَری مستقیماً به خاک میانرودان تاختند و موجب افول و نزول فرمانروایی اکد شدند. یورش گوتیان سرانجام سراسر میانرودان را در بر گرفت و فرمانروایی اکد را مضمحل گردانید. بدین سان، میان‌پردهٔ گوتیِ بس کوتاه‌مدتی ــ کمتر از یک سده (حدود ۲۱۹۲ تا ۲۱۱۹ق‌م) ــ در تاریخ میانرودان رقم خورد.

نظام اجتماعی گوتیان بسیار جالب است. ظاهراً گوتیان به سلطنت خاندانی خاص گردن ننهاده بودند و شورایی متشکل از شیوخ قبایل آنان را راهبری می‌کردند. نام گوتی بعدها در نیمهٔ نخست هزارهٔ اول پیش از میلاد در متون آشوری و بابلی برای همهٔ ساکنان ناشناختهٔ کوهسارهای شمال شرق میانرودان (مادها، ماناها و حتی اورارتوها) به کار رفته است، و این خود موجب آشفتگی اطلاعات مربوط به آنان شده است (دیاکونف ۱۳۵۷: ۱۰۳-۱۱۸).

در دورهٔ استیلای گوتیان بر میانرودان، نام ایلام فقط در نبشته‌های گودِئا[1]، فرمانروای سومری، یا کاهن شاه لاگاش[2] آمده است. گویا هنگام فرمانروایی گوتیان در شمال بابل، شوش تحت حاکمیت لاگاش بوده است. پس از برافتادن سلطهٔ گوتیان (حدود ۲۱۱۹ق‌م) و تجدید حیات سیاسی سومر، ایلام یک چندی تحت حاکمیت پادشاهان سلالهٔ سوم اور درآمد[3].

یافته‌های نوین باستان‌شناختی در روشن شدن این زاویهٔ تاریک تاریخ ایلام بسی سودمند افتاده‌اند. دانش تاریخ، باستان‌شناسی و زبان‌شناسی از دیرباز در فهرست پادشاهان ایلامی آوان، شاهزادهٔ شوشی، پوزور این‌شوشینَک[4] را می‌شناخت. تا مدت‌ها تصور بر این بود که این پادشاه مقارن ضعف اکدیان حدود سال ۲۲۰۷ق‌م در زمان پادشاهی شَرکلی‌شَری فرزند نرم‌سین استقلال ایلام را تأمین کرد و بر تخت پادشاهی اَوان تکیه زد. اما نویافته‌های باستان‌شناختی (ویلکه ۱۹۸۷: ۱۱۰) نشان داد که این پادشاه ایلامی معاصر اورنَمو[5] (۲۱۱۲-۲۰۹۵ق‌م) پادشاه سلالهٔ سوم اور بوده است

---

1. Gudea 2. Lagash

۳. در مورد بر افتادن سلطهٔ گوتیان، نک توروداِنگن ۱۹۱۲: ۱۱۱بب.

4. Puzur-Inshushinak 5. Urnammu

(آندره و سالوینی ۱۹۸۹: ۵۳-۷۸). اکنون در پرتو این روشنایی جدید می‌توانیم با دقت بیشتری روابط سلالهٔ سوم اور را با سرزمین‌های جنوب غرب ایران بازسازی کنیم. پوزور این‌شوشینک که اینک پیوستگی واقعی او با سلالهٔ پادشاهی اَوان دانسته نیست، با داعیهٔ احیای سیادت اَوان، یک چندی زمانهٔ پرفروغی را در فرهنگ و تمدن ایلامی راهبری کرد (حدود ۲۱۰۰ق‌م). از دورهٔ او، افزون بر نبشته‌های اکدی، چندین کتیبه به زبان ملی ایلام، و به خط پیش‌ایلامی ب یافت شده است (هینتس ۱۹۶۴: ۹۰-۹۴). اما این درخشش دولت مستعجل بود و ما از سرنوشت نهایی این شاهزادهٔ شوشی اطلاعی نداریم. پس از او، برای همیشه نام سلالهٔ پادشاهی آوان به افسانه‌ها پیوست.

قدرت و شکوه دوبارهٔ ایلام با شیمَشکی[1] مجال بروز یافت و سلاله‌ای از آنجا برخاست. در سال‌های پایانی هزارهٔ سوم پیش از میلاد، جهتگیری فرهنگی بار دیگر در جنوب و غرب ایران تغییر کرد؛ شواهد باستان‌شناختی و مطالعات تطبیقی تاریخ هنر نشان می‌دهد که با برآمدن سلالهٔ نیرومند شیمَشکی، ایلام روی به شرق داشت. ایلام در این زمان نفوذ فرهنگی و تمدنی خود را به شکل مستقیم یا غیرمستقیم تا سرزمین‌های ماورای مرزهایش و حتی تا آسیای مرکزی گسترش داد که بر اثر آن تمدن باختر رونق گرفت و جانی نو در آن دمیده شد.

اقتدار سیاسی و نظامی ایلام در این زمان تأمین شد. شیمَشکی ایلام را از یوغ میانرودان رهانید؛ اندکی بعد (حدود ۲۰۰۵ق‌م) یکی از پادشاهان شیمَشکی به نام هوتران‌تمپت[2] بر میانرودان تاخت و سلالهٔ سوم اور را برانداخت. طبق نوشته‌های ایلامی، دوازده تن پادشاه از سلالهٔ شیمَشکی در ایلام فرمانروایی کردند. نظامی که بعدها از اصول پادشاهی ایلام شد در دورهٔ سلطنت آنها قوام یافت. یکی از پادشاهان شیمَشکی به نام ایندتو این‌شوشینَک[3] (ایندتوی یکم: حدود ۱۹۷۰-۱۹۴۵ق‌م) در زمان حیات خویش فرزندش را در حکومت سهیم و وی را به عنوان «شاه شوش» منصوب کرد. همچنین او نخستین پادشاه ایلامی است که عنوان «شاه شیمَشکی و

1. Šimaški 2. Hutran-Tempt 3. Indattu-Inshushinak

ایلام» را به کار برد و این عنوان، مقدمه‌ای بود برای دیگر عنوان‌های مشابه مرکب دوگانه یا دوتایی برای پادشاهان ایلامی. آخرین سال‌های حکومت سلالهٔ شیمَشکی در تاریکی فرو رفته است و از آن اطلاعی نداریم (کامرون ۱۹۳۶: ۴۰-۵۲؛ هینتس ۱۹۶۴: ۹۶-۱۰۲؛ پاتز ۱۹۹۹: ۱۳۰-۱۵۹).

در میانهٔ سدهٔ نوزدهم پیش از میلاد، سلالهٔ نیرومند دیگری در ایلام به سلطنت رسید. نظام حکومتی ویژه‌ای در دورهٔ این سلاله رایج بوده است. فرمانروای ایلام در این دوره، با لقب «سوکَّل‌مَخ»[1] خوانده می‌شد که به زبان سومری به معنی «نمایندهٔ بزرگ» یا «پیامبر بزرگ» بوده است. مقر فرمانروایی او در پایتخت دولت متحد ایلام یعنی شوش بوده، نایب‌السلطنهٔ ایلام که عنوان «سوکَّل ایلام و شیمَشکی» یا «نمایندهٔ ایلام و شیمَشکی» را داشت در شیمَشکی ساکن بود، و حاکم شوش، «سوکَّل شوش» یا «نمایندهٔ شوش» خوانده می‌شد. این سلسله تابع نظام جانشینی خاصی بود و پس از سوکَّل‌مَخ، سوکل ایلام و شیمَشکی به فرمانروایی رسید و سوکل شوش به نوبهٔ خود، به مقام سوکل ایلام و شیمَشکی ارتقا یافت. بنیانگذار سلالهٔ نمایندگان بزرگ یا سوکَّل‌مَخ‌ها، اِپَرتی[2] نامی بود که لقب «شاه اَنشان و شوش» را داشت. از زمان جانشینان وی، عنوان «نمایندهٔ بزرگ» مرسوم شد. با شکوفایی دولت ایلام در عهد نمایندگان بزرگ، قدرت رو به گسترش ایلام در غرب به‌ناچار با قدرت بابل در زمان پادشاهی حَمورابی[3] (۱۷۹۲-۱۷۵۰ق‌م) روبه‌رو شد. در سال ۱۷۶۴ق‌م، ایلامیان شکست سختی از نیروهای حَمورابی خوردند و مدتی از رویارویی با بابل دست کشیدند، اما با روی کار آمدن کوتیر نَهونتهٔ یکم[4] به عنوان نمایندهٔ بزرگ در ایلام، به سال ۱۷۳۰ق‌م، دور تازه‌ای از منازعات میان بابل و ایلام آغاز شد. سروری بابل در زمان جانشین حَمورابی، سَمسو ایلونَ[5] (۱۷۴۹-۱۷۱۲ق‌م) در حال افول و نزول بود و ایلام از این فرصت به‌خوبی استفاده کرد. کوتیر نَهونته به میانرودان تاخت، شهر باستانی اوروک را گشود و تندیس ایزدبانوِی باروری و پیروزی، نانای (عَشتار اکدیان) را به شوش آورد. پس از این دورهٔ شکوه، آگاهی‌هایی تاریخی ما دربارهٔ دورهٔ نمایندگان

1. Skkal-Mach 2. Eparti 3. Hammurabi 4. Kutir-Nahhunte 5. Samsuiluna

بزرگ کاهش می‌یابد، و از تاریخ ایلام و ایران غربی، تنها نام پادشاهان را می‌دانیم و آنگاه، این نواحی وارد دوران تاریک می‌شود (کامرون ۱۹۳۶: ۵۳-۶۷؛ هینتس ۱۹۶۴: ۱۰۲-۱۱۷؛ پاتز ۱۹۹۹: ۱۶۰-۱۸۷). گویا در این زمان، هرج و مرج غرب ایران را فرامی‌گیرد و تهاجمات حکومت‌های ایلام را در هم می‌ریزد؛ گمان می‌رود مسئول این هرج و مرج کاسیان بوده باشند، تیره‌ای از اقوام ساکن زاگرس میانی و لرستان امروزی.

## سروران دشت و کوه: کاسیان

پیش از این، اشاراتی به ساکنان باستانی زاگرس، هوریان، لولوبیان و گوتیان شد. کاسیان (کاشیان) نیز از همین اقوام کوه‌نشین زاگرس و از هم‌نژادان و همسایگان لولوبیان، گوتیان و ایلامیان بودند[1]. اصولاً تا هنگام درآمدن نورسیدگان ایرانی‌زبان (مادها، پارس‌ها و دیگران) به بخش غربی فلات ایران، ساکنان این نواحی از نژادی منفرد بودند که پیوندی با سامیان میانرودان نداشتند و هندواروپایی نیز نبودند. برای این نژاد، نام‌های گوناگونی تا به امروز پیشنهاد شده است؛ کوه‌نشینان زاگرس و دشت‌نشینان شوش ایلامی بدین نژاد تعلق داشتند، از همین روی گروهی اینان را «زاگروایلامی» نام نهادند. برخی، با توجه به قوم‌شناسی امروزی زاگرس، اینان را «پیش‌لُر» خواندند. بعضی به دلیل عدم پیوند اینان با سامیان و هندواروپاییان، آسیانی، به معنی آسیایی گفتند. عده‌ای با عنایت به نامگذاری توراتی اقوام آسیای غربی، در کنار سامیان و حامیان که از فرزندان نوح، سام و حام، نام می‌گیرند، اینان را «یافثی»[2]، به نام یافث پسر سوم نوح خواندند. دیگران نیز چون گروهی از این اقوام در دل فلات ایران تا ناحیهٔ کاسپی پراکنده بودند، آنان را کاسپی نام نهادند. ایلامیان، لولوبیان، گوتیان، کاسیان، و حتی شاید حوریان از این نژاد به شمار می‌رفتند. به احتمال، سومریان نخستین نیز از خویشاوندان دور این

---

۱. برای تاریخ کاسیان، نک: اونگناد ۱۹۰۹: ۲۱-۲۶؛ برینکمان ۱۹۸۰: ۴۶۴-۴۷۳؛ همو ۱۹۷۶: ۴۶۹.

2. Japhthic

اقوام بودند.

کاسی‌ها ظاهراً تا درون فلات ایران نفوذ داشتند. گروهی آنها را با «کاسپیان» متون یونانی و «کاسی‌سوهای» کناره‌های جنوب غرب دریای مازندران و «کادوسیان» کناره‌های غربی همان دریا یکی می‌شمرند. به هر روی، امروز نام‌های کاشان و قزوین (کَشوین) و رود کشکان و بسیاری دیگر از نام‌های جغرافیایی نشانی از کاسیان دارند (آیلرز ۱۹۵۷-۱۹۵۸: ۱۳۵-۱۳۸).

کاسیان به سال ۱۵۹۵ق‌م، وارد بابل شدند. فرمانروایی بابل قدیم در نبرد با هیتی‌ها از پای درآمده بود و سلالهٔ حمورابی منقرض شده بود. آگوم[1] دوم، پادشاه کاسی، پس از بازگشت هیتی‌ها به آناتولی به‌راحتی در شهر بابل مستقر شد. کاسیان کوه‌نشین از مدت‌ها پیش نزد دشت‌نشینان ایلامی و میانرودانی شناخته شده بودند. سارگُن اکدی در زاگرس آنها را هم منکوب ساخته بود، و پوزور این‌شوشینَک شاه اَوان در زمرهٔ سرزمین‌های فتح‌کردهٔ خویش، از کاشَن در نواحی شمالی جلگهٔ شوش نام می‌برد. گویا در عهد پادشاهی سَمسو ایلونَ پسر و جانشین حمورابی بود که برای نخستین‌بار آنها پای به میانرودان نهادند و با استفاده از ضعف پادشاهی در اراضی شمال شرق بابل بساط یک پادشاهی کاسی را بنیاد گذاردند (حدود ۱۷۳۵ق‌م) (دوسُمت ۱۹۹۰: ۱-۱۹). سلطهٔ کاسیان بر میانرودان در حقیقت ادامهٔ کوشش کوه‌نشینان زاگرس مبنی بر فرود آمدن به دشت‌های حاصلخیز است و سلطهٔ کوتاه‌مدت گوتیان بر میانرودان هم عیناً همین حرکت تاریخی را به نمایش گذاشت. کاسیان مسلماً در از پای درآمدن سلالهٔ نماینده‌گان بزرگ در ایلام و از رونق افتادن شوش در میانهٔ هزارهٔ دوم پیش از میلاد بی‌تأثیر نبودند. در این روزگار، پایتخت ایلام نخست از شوش، به هفت‌تپه، شهر باستانی کَبنَک[2] و سپس به چغازنبیل، شهر باستانی دوراونتاش[3] انتقال یافت.

اهمیت کاسیان در این است که مدتی مدید در میانرودان فرمانروایی کردند، و طولانی‌ترین سلطهٔ خارجی در طول تاریخ میانرودان همین دورهٔ حکومت سلالهٔ کاسی

1. Agum 2. Kabnak 3. Dur-Untash

بابل است (حدود ۱۷۳۵-۱۵۱۷ق‌م). اما آنها در طول اقامت بلندمدت خود در میانرودان در فرهنگ این سامان مستحیل شدند و از خویشتن و از تبار کوهستانی‌شان کمتر اثری بر جای گذاشتند. بدین ترتیب، آگاهی‌های ما از اصل و ریشهٔ آنها بسی ناچیز است (سَسْمَن‌شاسن ۱۹۹۹: ۴۰۹-۴۲۴). دربارهٔ کاسیان تاریخ‌نویسان، زبان‌شناسان، و باستان‌شناسان بسیار پرداخته‌اند. از همه مهم‌تر اینکه، اغلب آنها را از طلایه‌داران مهاجران آریایی تصور کرده‌اند؛ هر چند از دیدگاه زبان‌شناسی تاریخی در نام‌های خدایان و کسان کاسی رنگ و بوی عناصر آریایی (هندوایرانی) کم نیست و یا از دیدگاه باستان‌شناسی ارتباط آنها با پرورش اسب، که در عهد باستان حرفه‌ای تا حدودی منحصراً آریایی بوده، مسلم به نظر می‌رسد؛ اما نمی‌توان کاسیان را یکسره آریایی دانست. آنچه از زبان کاسی می‌دانیم، نشان می‌دهد که این زبان، زبانی تماماً هندواروپایی نیست. هر چند برخی واژه‌های هندواروپایی‌تبار در آن دیده می‌شود، دستور آن زبان و بخش اعظم گنجینهٔ لغاتش آریایی نیست[1].

همچنین سوارکاری و فنون پرورش اسب توسط کاسیان نیز ممکن است حاصل قرابتی باشد که ایشان در قلب فلات ایران با نخستین طلایه‌داران آریاییان واقعی داشتند. در مجموع، گویا آنها همچون میتانیان، قومی مرکب از عامهٔ ساکنان بومی زاگرس و جنگاوران و اشراف آریایی‌تبار بودند. اما دربارهٔ کاسیان این گمان بسیار غالب است که عامهٔ ساکنان شمال غربی و غرب ایران (سوای ایلامیان) تا هنگام ورود آریاییان از لحاظ قومی پیوندهای نزدیکی با کاسیان داشتند، و شاید با بیانی صریح‌تر بتوان گفت بجز جمع قلیلی از حوریان و لولوبیان و گوتیانی که رفته‌رفته در قوم غالب کاسی مستحیل می‌شدند، اکثریت ساکنان ماد آینده، از کاسیان بودند. بدین سان، از میانهٔ هزارهٔ دوم پیش از میلاد تا پایان آن هزاره، کاسیان را همچون سروران دشت میانرودان و کوه‌های زاگرس در روشنای تاریخ می‌یابیم[2].

---

۱. دربارهٔ زبان کاسی، نک: دلیچ ۱۹۰۲؛ شفتل وتیز ۱۹۰۲: ۲۶۰-۲۷۷؛ پینچس ۱۹۱۷: ۱۰۴-۱۱۴؛ بالکان ۱۹۵۴؛ پارتیس ۱۹۵۷: ۸۵۰-۸۹۸.

۲. دربارهٔ کاسیان در شمال‌غرب فلات ایران مقارن هزارهٔ یکم پیش از میلاد، نک: امستد ۱۹۱۹-۱۹۲۰: ۱۲۰-۱۲۳؛ رید ۱۹۷۸: ۱۳۷-۱۴۳.

## ایلامیان و گشودن میانرودان: شکوه شوش

پیش از این دربارهٔ دورهٔ تاریکی که در میانهٔ هزارهٔ دوم پیش از میلاد بر تاریخ ایلام حاکم شد، صحبت کردیم. خوشبختانه کاوش‌های باستان‌شناختی در محوطهٔ باستانی هفت‌تپه روشنایی امیدوارکننده‌ای بر این دورهٔ تاریک تاریخ ایلام افکنده است. در اینجا آثاری از معماری و هنر شکوهمند ایلام میانی را می‌بینیم و هم فرمانروای آن روزگار ایلام را می‌شناسیم: تِپتی‌اَهَر[1] (حدود ۱۴۵۰ق‌م؟) که خویش را «شاه شوش و اَنشان» می‌نامید[2].

نوشته‌های ایلامی پسین دربارهٔ آغاز دورهٔ شکوه ایلام (ایلام میانی ۱۱۰۰-۱۴۵۰ق‌م) پس از آن دورهٔ تاریک، اطلاعات پرارزشی ارائه می‌دهند؛ گویا شخصی به نام ایکِ‌هَلکی[3] (حدود ۱۴۰۰-۱۳۸۰ق‌م) بنیانگذار سلسلهٔ جدید می‌شود. احتمالاً او به نوعی سرکردگی، جنبش ایلام را بر ضد کاسیان بر عهده داشته است، و در حقیقت او بیشتر یک رئیس قبیلهٔ محلی بود تا پادشاه واقعی ایلام. به هر حال، گمان بر این است که در حوالی مال‌امیر، طایفهٔ او قدرتی به هم زده بود و همین منشأ پادشاهی بزرگ ایلام میانی در آیندهٔ نزدیک می‌شود. مؤسس حقیقی سلسلهٔ جدید پَهیرایشَن[4] (حدود ۱۳۷۹-۱۳۸۰ق‌م) یکی از پسران اَیک‌هلکی بوده است. گمان می‌رفت که از روزگار پادشاهی سلسلهٔ ایکِ‌هَلکی، آگاهی‌های رضایت‌بخشی در اختیار است و دانش ایلام‌شناسی گاهنگاری و تبارنامهٔ این خاندان را به‌خوبی می‌شناسد (کامرون ۱۹۳۶: ۵۷-۸۴؛ هینتس ۱۹۶۴: ۱۳۱-۱۴۳؛ پاتز ۱۹۹۹: ۱۶۰-۱۸۷)؛ اما پژوهش‌های نوین نشان داده است که همهٔ انگاره‌های پیشین حاصل بی‌دقتی‌های گاهنگاشتی و تبارنامه‌شناختی است.

اینک در پرتو مطالعات جدید، روزگار سلالهٔ ایکِ‌هَلکی‌ها را بهتر می‌شناسیم. برادر و جانشین پَهیرایشن، به نام اَتَرکیتَه[5] (حدود ۱۳۷۰-۱۳۶۰ق‌م) خویشتن را «شاه شوش و اَنشان» می‌خوانده است. با به حکومت رسیدن فرزند وی، هومبان‌نومِنَه[6] (حدود

1. Tepti-Ahar

۲. برای کاوش‌های هفت‌تپه، نک: نگهبان ۱۹۹۱.

3. Igi-halki 4. Pabir-ishshan 5. Attar-kittah 6. Humban-numena

۱۳۵۰-۱۳۴۰ق‌م) ایلام به واقع دوباره حیات سیاسی خود را باز یافت، و سرانجام، در دوران پادشاهی اونتش‌گَل در خاک میانرودان آغازگر سلسله‌ای از منازعات بی‌سرانجام میان ایلام از یک سوی و بابل و آشور از سوی دیگر بود. کشمکش‌های خارجی در نهایت در زمان یکی از جانشینان اونتش‌گَل به نام کیتین هوتران[1] سوم (حدود ۱۲۴۰-۱۲۱۰ق‌م) منجر به ضعف سلالهٔ ایکِ‌هَلکی‌ها و سقوط آنها شد[2].

پس از سقوط سلسلهٔ ایکِ‌هَلکی، سلسلهٔ دیگری موسوم به شوتروکی حکومت ایلام را به دست گرفت که گویا از شوش برخاسته بود. درخشان‌ترین دوران پادشاهی ایلام، همین زمان و دورهٔ سلطنت پادشاهانی چون: شوتروک نَهونته[3]، کوتیر نَهونته[4] و شیلهَک این‌شوشینَک[5] بوده است. این پادشاهان موفق شدند طی پنجاه سال ایلام را به یکی از نیرومندترین قدرت‌های نظامی شرق نزدیک آن روزگار تبدیل کنند. شوتروک نَهونته بابل را گشود (۱۱۵۷ق‌م) و بساط کاسی‌ها را در هم پیچید و آشور را عقب زد و این در تاریخ ایلام موفقیت‌آمیزترین لشکرکشی پادشاهی ایلامی به میانرودان بود. شوتروک نَهونته و جانشینانش در کنار توجه به امور نظامی و لشکری، اهتمام بسیار به رونق و شکوفایی فرهنگی، هنری و بازرگانی داشتند و حجم آثار هنری و فرهنگی به‌جای‌مانده از دوران آنها چشمگیر است.

پایان این دوران شکوفایی خیلی زود فرا رسید. هوتلوتوش این‌شوشینَک[6] جانشین شیلهَک این‌شوشینَک نتوانست قلمرو به دست آمده در میانرودان را حفظ کند. پس از او، ایلام در برابر خیزش بابل از پای درآمد و پس از آن سه سده تاریکی ایران غربی را فراگرفت (کامرون ۱۹۳۶: ۸۵-۱۰۳؛ هینتس ۱۹۶۴: ۱۴۳-۱۶۲؛ پاتز ۱۹۹۹: ۱۸۸-۲۵۸).

به یاری یافته‌های باستان‌شناختی، امروزه می‌توانیم شکوه شوش به روزگار شوتروکی‌ها را تا حدی بازسازی کنیم. کاوش‌های شوش بر یک دورهٔ شکوفایی کم‌نظیر گواهی می‌دهد. بناهای متعدد مذهبی، سیاسی و نظامی حاکی از رونق روزافزون

---

1. Kiten-Hutran

۲. در مورد بازنگری تاریخ دورهٔ ایلک‌هلکی، نک: استیو و والا ۱۹۸۹: ۲۲۳-۲۳۸.

3. Shutruk-Nahunte 4. Kutir-Nahhunte 5. Shilhak-Inshushinak 6. Hutelutush-Inshushinak

معماری در شوش است. یافته‌های دیگر، به‌ویژه آثار هنری میانرودانی که در نتیجهٔ لشکرکشی‌های شوتروکی‌ها به ایلام سرازیر شده بود، نمایانگر قدرت، غلبه و میزان قوهٔ قهریهٔ آنان در شهرهای کهن میانرودانی است. سنگ یادمان پیروزی نرم‌سین بر لولوبیان و سنگ‌نبشتهٔ قانون‌نامهٔ حَمورابی را کاوشگران در شوش یافته‌اند. مسلماً این یادمان‌های میانرودانی به روزگار شوتروکی‌ها به منزلهٔ غنیمت به شوش راه یافته است. آگاهی‌های تاریخی دربارهٔ ایران جنوب غربی، دشت خوزستان و سرزمین ایلام به نحو مأیوس‌کننده‌ای از سال‌های هزارهٔ دوم پیش از میلاد و سده‌های آغازین هزارهٔ نخست پیش از میلاد ناچیز است. به جرأت می‌توان گفت که دربارهٔ این دوران چیزی نمی‌دانیم، اما وضع زاگرس و شمال غربی فلات ایران این‌چنین نیست؛ سیاست توسعه‌طلبی پادشاهان سرزمین نوخاستهٔ آشور در میانرودان شمالی و لشکرکشی‌های مکرر و متعدد آنها به زاگرس در این زمان، منبع آگاهی‌های تاریخی بسیار است. این روزگار مقارن ورود و نفوذ نورسیدگان ایرانی به بخش غربی فلات ایران است.

## شاهکارهای هنر باستانی غرب ایران: مفرغ لرستانی

سرآمدترین دستاورد هنری غرب ایران در پایان هزارهٔ دوم و آغاز هزارهٔ نخست پیش از میلاد، آثار مفرغین و مسین معروف به مفرغ لرستانی است. رونق و شکوفایی فرهنگ محلی که موجد مفرغ لرستانی بود، خود مرهون تمدن پیش‌ایلامی است. در اینجا اندکی دقیق‌تر به جزئیات این پدیدهٔ فرهنگی می‌پردازیم.

انبوه دست‌آفریده‌های فلزی منسوب به لرستان که از حدود سال‌های پایانی دههٔ سوم پیش از میلاد بود و از سال ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۰م به بازارهای اشیای عتیقهٔ اروپا و آمریکا راه یافت، جملگی از حفریات غیرقانونی و غیرعلمی به دست آمده است، و همین امر موجب می‌شود که دانش باستان‌شناسی نتواند نظر قاطعی دربارهٔ آنها ابراز کند. سرازیر شدن مصنوعات مفرغین لرستانی به مجموعه‌های شخصی و موزه‌های باستان‌شناسی، سؤالات اساسی چندی را دربارهٔ فرهنگ و هنر پیش از تاریخی بخش غربی فلات ایران پیش کشیده است. پژوهشگران دربارهٔ تاریخ‌گذاری این اشیا و رابطهٔ هنری و فرهنگی آنها با دیگر فرهنگ‌های معاصر یا پیشینهٔ هنری این اشیا در حاشیهٔ

غربی فلات ایران و سرزمین‌های مجاور آن مفصلاً به بحث پرداخته‌اند.

نزدیک به یک دهه پس از آشنایی دانش باستان‌شناسی با مفرغینه‌های لرستانی بود که نخستین کاوش‌های علمی در لرستان انجام شد. اریش اشمیت، در درهٔ رود بدآور در کوهدشت در سرخ‌دُم لری به بافت معماری یک نیایشگاه و هشت گور دست یافت. چکیدهٔ دستاوردهای این کاوش و معرفی اشیای به دست آمده در یک گزارش مختصر منتشر شد، اما بعدها گزارش مفصل آن به چاپ رسید (اشمیت و دیگران ۱۹۸۹: ۴۶-۶۰، لوحه‌های ۴۹، ۵۱-۵۴). پس از کاوش‌های اشمیت تا سال‌ها در لرستان هیچ مطالعهٔ باستان‌شناختی انجام نشد، تا اینکه در سال ۱۹۶۳م، بار دیگر پای باستان‌شناسان به آنجا باز شد. همزمان با گسترش فعالیت‌های میدانی در لرستان، مطالعات و تحقیقات گونه‌شناسی پرشماری دربارهٔ مفرغینه‌های لرستانی آغاز شد که منجر به ارائهٔ نظریات گوناگونی دربارهٔ تاریخ‌گذاری اشیای لرستان شد. دلیل اساسی تشتت آرا در مورد تاریخ‌گذاری مفرغ‌های لرستان گویای این است که همگی این اشیا را یکجا و به شکل مجموعه‌ای یکپارچه در نظر گرفته‌اند و مطالعه کرده‌اند؛ درحالی‌که مفرغ‌های لرستان گونه‌های مختلف و متفاوتی را شامل می‌شوند که برخی از آنها عبارت‌اند از: ابزارهای جنگی مانند شمشیر، خنجر، گرز، تبر، خدنگ، ناوک، سرنیزه، سپر، و ساز و برگ اسب و لگام و وسایل زینتی مانند دستبند، مچ‌بند، بازوبند، سرسنجاق، آیینه و دگمه و انواع ظروف مانند جام و سطل (گیرشمن ۱۳۷۴: ۱۰۰-۱۰۸).

در سال ۱۹۶۵م، نخستین‌بار پژوهشگران به مسائل گونه‌شناختی مفرغ‌های لرستان توجه کردند. برای مثال، ایدت پُرادا نوعی از اشیای مفرغی را که اصطلاحاً عَلَم نام دارند، انتخاب کرده و مورد مطالعه قرار داد (۱۹۶۴: ۹-۳۱). رابرت هنری دایسّن پیشنهادهایی برای خنجرهای دولبه ارائه داد (۱۹۶۴: ۳۲-۴۵) و کلود شیفر کهن‌ترین نمونه‌های این خنجرها را معرفی کرد. همچنین باید از مطالعات دقیق و پُردامنهٔ لوئی واندنبرگ یاد کرد (۱۹۷۳: ۱-۷۹؛ همو ۱۹۸۱). بررسی‌های نغز او دربارهٔ مفرغ‌های لرستان، گاهنگاری و گونه‌شناسی آنها شایستهٔ تعمق بیشتری است. همچنین، مطالعات پِتر کالمایر (۱۹۶۹) باب جدیدی را در تحقیقات مربوط به رشد و

گسترش فلزکاری غرب ایران گشود. مطالعات راجر موری در زمینهٔ مفرغ‌های لرستان پراهمیت، پرشمار و راهگشا است (۱۹۷۱)[۱].

مفرغ لرستان نامی عام برای انبوهی از مصنوعات فلزی منسوب به غرب فلات ایران است. مجموعه‌ای بی سر و بُن و ناهمگن که تنها وجه اشتراکشان مفرغ بودن و انتسابشان به لرستان است. امروزه نظریه‌های جدی و جدید باستان‌شناختی با تقسیمات گاهنگاشتی دقیق مفرغ‌های لرستان را به سه گروه عمده تقسیم می‌کند: آثار قدیم، میانی، و جدید. آثار قدیم را از آنِ کاسیان و حوریان و میتانیان، آثار میانی را بر اساس مقایسه با آثار ایلامی همگون، متعلق به سدهٔ نهم پیش از میلاد و آثار جدید را متعلق به سدهٔ هفتم پیش از میلاد دانسته‌اند.

انتساب مفرغ‌های لرستان به یک قوم و نژاد خاص گویا غیرممکن ـ و حتی شاید غیرضروری ـ است. البته از دیرباز برخی از پژوهشگران کاسیان را آفرینندگان این پدیدهٔ فرهنگی و هنری به معنی عام آن شناخته‌اند. اعتراض‌های فراوانی بر این نظر وارد شده است، اما مبنای این انتساب هم این واقعیت است که مفرغ‌های لرستان از لرستان (و البته نواحی مجاور آن) به دست آمده و ساکنان لرستان و بخش بزرگی از بخش غربی فلات ایران در آن روزگاران، کاسیان بوده‌اند، و پدیدهٔ فرهنگی و هنری مفرغ لرستان در معنی عام خود از لحاظ گاهنگاری نیز همزمانی لازم را با دورهٔ فرمانروایی کاسیان دارد. با عنایت به اینکه قوم کاسی نیز به تعبیری، خود یک معنای عام دارد و در برابر آن، قبیلهٔ زاگرس‌نشینی که میانرودان را گشود و دشت‌نشین شد، عامهٔ آنانی را که کاسی‌تبار می‌دانیم، کماکان در زاگرس باقی ماندند و حتی پادشاهی کاسی بابل تا زمانی که نیروی روبه‌رشد آشور ارتباط میان بابل و زاگرس را قطع نکرده بود، با زادبوم خویش رابطهٔ مستحکمی داشت. در نهایت، در انتساب مفرغ‌های لرستان به کاسیان، زاگرس‌نشینان مد نظرند و نه سلسلهٔ کاسی بابل. آن پندارهٔ یک‌سونگرانهٔ رومن گیرشمن که یکسره همهٔ دست‌آفریده‌های مفرغی لرستان را به کیمریان (سده‌های هشتم و هفتم پیش از میلاد) منتسب می‌داشت، امروزه دیگر

---

۱. برای اطلاعات بیشتر در این باره، نک: مجیدزاده ۱۳۶۷: ۱۳، یادداشت ۲.

محلی از اعراب ندارد. گو اینکه می‌دانیم اساساً کیمریان فقط در آناتولی کر و فری داشتند و پس از ورودِ اقوام ایرانی‌زبان کیمری و سکایی به آسیای غربی، تنها سکاها در ایران ماندگار شدند. در نتیجه، گویا پُر بیراه نباشد که برخی از گونه‌های مفرغ لرستان (سده‌های پایانی هزارهٔ دوم تا سده‌های آغازین هزارهٔ یکم پیش از میلاد) را از آن کاسیان و یا به عبارت بهتر و دقیق‌تر، ساکنان کاسی‌تبار بخش غربی فلات ایران و به‌ویژه لرستان، مقارن سال‌های آخر دورهٔ فرمانروایی سلالهٔ کاسی بر میانرودان بدانیم، از آن کاسیانی که خود پس از آن در موج ایرانی شدن در قوم غالب ماد مستحیل شدند.

## ترکیب نژادی و زبانی ایران در حدود سال ۱۰۰۰ق‌م

در آغاز هزارهٔ نخست پیش از میلاد، یک واقعهٔ مهم تاریخی مقدمات دگرگونی کامل چهرهٔ شرق نزدیک باستان را فراهم آورد: مهاجرت آریاییان به فلات ایران. اقوام مهاجر آریایی در تمامی طول هزارهٔ دوم پیش از میلاد و به‌ویژه در نیمهٔ دوم آن، از دشت‌های اوراسیا به سوی فلات ایران رهسپار شدند و در آغاز هزارهٔ نخست پیش از میلاد، رفته‌رفته به بخش غربی این فلات رسیدند (یانگ ۱۹۶۷: ۱۱-۳۴). با ورود و نفوذ آنها در آسیای غربی، زمانهٔ نوینی آغاز شد، دورانی که در نهایت با استیلای ایرانیان در سراسر شرق نزدیک باستان به اوج رسید و دوران تسلط سامیان بر غرب آسیا را پایان داد.

## کتابشناسی:


دیاکونف، ایوان میخائیل.، ۱۳۵۷، *تاریخ ماد*، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران

علیزاده، عباس، ۱۳۷۱، «بازتاب نقش جغرافیـایی، زیـست‌محیطـی و اقتـصادی در تحـولات جنـوب باختری ایران (از پیش از اسلام)»، *اثر ۲۱*، صص: ۲۹-۴۷

گیرشمن، رمان، ۱۳۷۴، *ایران از آغاز تا اسلام*، ترجمهٔ محمد معین، تهران

مجیدزاده، یوسف، ۱۳۶۷، «تاریخ‌گذاری سرسنجاق‌های مفرغـی لرسـتان»، *مجلـهٔ باسـتان‌شناسـی و تاریخ*، سال ۳، ش۱

هینتس، والتر، ۱۳۸۷، *شهریاری ایلام*، ترجمهٔ پرویز رجبی، تهران

Alden, J. R, 1982, «Trade and Politics in Proto-Elamite Iran», *Current Anthroplogy 23*, pp: 613-640

Amiet, P, 1979, «Archaeological Discontinuity and Ethnic Duality in Elam», *Antiquity 53*, pp: 195-204

Amiet, P, 1985, «La Période IV de Tépé Sialk Reconsidérée», *De l'Indus aux Bulkans: Recueil à mémoire de Jean Deshayes*, Paris, pp: 293-312

Amiet, P, 1986, *L'âge des Échanges Inter-Iraniens, 3500-1700 avant J. C.*, Notes et Documents des Musées de France XI, Paris

André, B, and Salvini, M, 1989, «Reflexion sur Puzur-Inšušinak», *Iranica Antiqua 24*, pp:53-72

Balkan, K, 1954, *Kassitenstudien I: Die Sprache der Kassiten*, New Haven-Connecticut

Brice, W. C, 1952, The Writing System of the Proto-Elamite Account Tablets of Susa», *Bulletin of the John Rylands Library 45*, pp: 15-69

Brinkman, J. A, 1976, *Materials and Studies for Kassite History I: A Catalogue of Cuneiform Sources Pertaining to Specific Monarchs of the Kassite Dynasty*, Chicago

Brinkman, J. A, 1980, «Kassiten (Kaššû)», *Reallexikon der Assyriologie und Vorderasiatischen Archäologie 5*, pp:464-473

Calmeyer, P, 1969, *Datier Bronzen aus Luristan und Kirmanshah*, Berlin

Cameron, G. G, 1936, *History of Early Iran*, Chicago

Carter, E, 1990, «Elamite Exports», *Contribution à l'histoire de l'Iran, Mélanges Offerts à Jean Perrot*, Paris, pp: 89-100

Delitzsch, F, 1884, *Die Sprache de Kossäer*, Leipzig

Dyson, R. H, 1964, «Notes on Weapons and Chronology in Northern Iran Around 1000 B.C.», *Dark Ages and Nomads in 1000 B.C*, Istanbul, pp: 32-45

Edzaed, D. O, and Kammenhuber, A, 1972-1975, «Hurriter», *Reallexikon der Assyriologie und Vorderasitischen Archäologie 4*, pp:507-514

Eilers, W, «Kassiten Studien», *Archiv für Orientforschung 18*, pp:135-138

Fincke, J, 1993, «Die Orts-und Gewässernamen der Nuzi- Texte», *Répertoire Géographique des Textes Cunéiformes 10*, pp: 190-193

Ghirshman, R., 1934, «Une Tablette Proto-élamite du Plateau Iranien», *Revue d'assyriologie et d'archéologie orientale 31,* pp:115-119

Greillot-Susini, 1987, *Éléments de Grammaire Elamites*, Paris

Hallo, W. W, 1957-1971, «Gutium», *Reallexikon der Assyriologie und Vorderasiatischen Archäologie 3,* pp:709-720

Hansman, D, 1976, «Gilgamesh, Humbaba and the Land of Erin-tess», *Iraq 38,* pp: 23-43

Henrickson, R, 1984, «Šimaški and Central Western Iran», *Zeitschrift für Assyriologie und vorderasiatischen Archäologie 74,* pp:98-122

Henrickson, R, 2011, «Economy in the Pre-Achaemenid Period», *Encyclopaedia Iranica 8,* pp: 94-101

Herzfeld, E, 1920, «Am Tor von Asien», *Felsdenkmale aus Irans Heldenzeit*, Berlin

Hinz, W, 1964, *Das Reich Elam*, Stutgart

Hinz, W, 1971, «Eine Altelamische Tonkrug-Aufschrift vom Rande der Lut», *Archäologische Mitteilungen aus Iran 4*, pp: 21-24

Jacobson, Th, 1939, *The Sumerian King List*, Chicago

Jaritz, K, 1957, «Die Kassitischen Sprachreste», *Anthropos: Revue Internationale d'Ethnologie et de Linguistique 52*, pp:850-898

Johnson, G. A, 1973, «Local Exchange and Early State Development in South Western Iran», *Anthropological Papers 51*, pp: 1-15

Johnson, G. A, and Wright, H, T, 1975, «Population, Exchange and Early State Formation in South Western Iran», *American Anthropologist 77*, pp:267-289

Kantor, H. J, 1992, «Chogha Mish», *Encyclopaedia Iranica 6*, pp:5-8

Klengel, H., 1988, «Lullu(bum)», *Reallexikon der Assyriologie und Vorderasiatischen Archäologie 7*, pp: 164-168

Lamberg-Karlovsky, C, 1971a, «The Proto-Elamite Settlement at Tepe Yahya», *Iran 9*, pp:87-99

Lamberg-Karlovsky, C, 1971b, «Proto-Elamite Account Tablets from Tepe Yahya, South-Eastern Iran», *Kadmos 10*

Lamberg-Karlovsky, C, and Tosi, M, 1973, «Shahr-i Sokhta and Tepe Yahya, Tracks on the Earliest History of the Iranian Plateau», *East and West 23*, pp:21-53

Merigg, P, 1971-1974, *La Scrittura l'proto-elamica*, Rome

Moorey, R, 1971, *A Catalogue of the Ancient Persian Bronzes in the Ashmolean Museum*, Oxford

Negahban, E, 1991, *Excavations at Haft Tepe, Iran*, Philadelphia

Olmstead, A. T, 1919-1920, «Kashshites, Assyrians, and the Balance of Power», *American Journal of Semitic Languages and Literature 36*, pp:120-153

Pinches, T. C, 1917, «The Language of the Kassites», *Journal of the Royal Asiatic Society of Great Britain and Ireland*, pp:104-114

Poebel, A, 1931-1932, «The Name of Elam in Sumerian, Akkadian and Heberw», *American Journal of Semetic Languages and Literatures 48*, pp:20-26

Porada, E, 1964, «Nomads and Luristan Bronzes: Methods Proposed for a Classification of the Bronzes», *Dark Ages and Nomads 1000 B.C*, Istanbul, pp:9-31

Potts, D. T, 1999, *The Archaeology of Elam, Formation and Transformation of an Ancient Iranian State*, Cambridge

Reade, J, 1978, «Kassites and Assyrians in Iran», *Iran 16*, pp:137-143

Reiner, E, 1973, «The Location of Anšān», *Revue d'assyriologie et d'archéologie orientale 67*, pp:57-62

Sassmannshausen, L, 1999, «The Adaptation of the Kassites to the Babylonian Civilization», *Languages and Cultures in Contact at the Crossroads of Civilization in Syrio-Mesopotamian Realm*, Leuven, pp:409-424

Scheil, V, 1900, «Stéle de Naram-Sin», *Textes élamites-Sémetiques*, Paris

Scheftelowitz, I, 1902, «Die Sprache der Kossäer», *Zeitschrift für Vergleichende Sprachforschong auf dem Gebiete der indogermanischen Sprachen 38*, pp:260-277

Schmidt, E. F, et. al, 1989, *The Holmes Expedition to Luristan*, Chicago

de Smet, M, 1990, «Kashshu in Old-Babylonian Documents», *Akkadica 68*, pp:1-19

Steve, M. J, et Vallat, F, 1989, «La dynastie des Igihalkides: Novelles Interprétations», *Archaeologica Iranica et Orientalis*, Ghent, pp:223-238

Stolper, M. W, 1985, «Proto-Elamite Textes from Tall-i Malyān», *Kadmos 24*, pp:1-12

Thureau-Dangin, F, 1913, «La fin de la Domination Gutienne», *Revue d'assyriologie et d'archéologie orientale 9*, pp:111-120

Ungnad, A, 1909, «Die Kassiten», *Beiträge zur Assyriologie und Semitischen Sprachwissenschaft 6*, pp:21-26

Vallat, F, 1993, *Les Noms Géographiques des Sources Suso-élamites*, Wiesbaden

Vanden-Berghe, L, 1973, «Recherches Archéologiques dans le Luristān», *Iranica Antiqua 10*, pp:1-79

Vanden Berghe, L, 1981, *Luristan: Vorgeschichtliche Bronzekunst aus Iran*, Munich

Weiss, H. and Young, Jr, 1975, «The Merchants of Susa, Godin V and Plateau-Lowland Relations in the Late Fourth Millennium B.C.», *Iran 13*, pp:1-17

Whitcomb, D, 1971, *The Proto-Elamite Period at Tall-i Ghazir*, Georgia: University of Georgia, M. A. Thesis, Unpublished

Wilcke, C, 1987, «Die Inschriften funde der 7. Und 8. Kompagnen (1982-1983)», *Isin-Išan Bahriyat III*, Munich, pp: 83-120

Young, T.C, 1967, «The Iranian Migration into the Zogros», *Iran 5*, pp:11-34

Young, T.C, 2001, «Godin Tepe», *Encyclopaedia Iranica 11*, pp:39-40

Zadok, R, 2005, «Lulubi», *Encyclopaedia Iranica Online*, n.p.n

# تاریخ سیاسی ایلام

یوسف مجیدزاده

## مقدمه

شمار مدارک تاریخی دربارهٔ ایلامی‌ها نسبت به مدت زمان تاریخ فرمانروایی آنها بسیار ناچیز است. برخی از این مدارک به زبان اکدی و برخی دیگر به زبان ایلامی است که بیشتر آنها از شوش به دست آمده. نام ایلام برای نخستین‌بار در «فهرست شاهان سومری» آمده است. در این فهرست چنین آمده که پادشاه کیش در حدود ۲۶۰۰ق‌م به ایلام لشکر کشید و غنایم فراوان به چنگ آورد (یاکوبسن ۱۹۳۹: ۲۸بر). در همین فهرست بار دیگر آمده است که در میان سال‌های ۲۶۰۰-۲۵۵۰ق‌م، ایلامی‌ها در یک لشکرکشی نظامی سپاهیان او را شکست دادند و پادشاه آنها را به اسارت گرفتند (همان: ۹۵) و برای مدتی طولانی بر آن سرزمین فرمان راندند (پوبل ۱۸۸۱: ۱۲۸). نام پادشاه ایلام در این پیروزی به احتمال، کوریشک[1] بنیانگذار سلسلهٔ

1. Kurišk

آوان[1] بوده است (شیل ۱۹۲۹: ۱-۱۹). اما در حدود ۲۵۵۰ق‌م. یکی از پادشاهان کیش به آوان لشکر کشید و پس از سرکوب کردن این دولت‌شهر پادشاه آن را بـه اسـارت بـه کیش برد (یاکوبسن ۱۹۳۹: ۹۶).

پس از دوره‌ای ناآرامی، شخصی به نام پلی[2] سلسلهٔ جدیدی در آوان بنیان نهاد که دوازده فرمانروا در آن حکومت کردند (شیل ۱۹۳۱: ا‌ـب). از پلـی جـز نـام، چیـزی نمی‌دانیم و از شش جانشین او هم هیچ اطلاعی در دست نیست.

از زمان فرمانروایی سارگن اکدی (حدود ۲۳۳۴-۲۲۷۹ق‌م)، اطلاعات ما از ایلامی‌ها اندکی بیشتر می‌شود. دو کتیبه دربارهٔ لشکرکشی او به ایلام در دست است. با استناد به این دو کتیبه، در حدود ۲۲۸۸ق‌م لوهایشَن[3]، هشتمین فرمانروا از سلـسلهٔ آوان بـر ایلام حکومت کرد (بارتن ۱۹۲۹: ۱۱۴؛ شیل ۱۹۳۱: ۲). در این کتیبـه آمـده کـه از زمان پادشاهی لوهایشَن در ایلام، نایب‌السلطنه‌ای به نام سَنَم سـیموت[4] و فرمانـداری به نام زینوبَه[5] در هوهنور[6] بوده است (کامرون ۱۹۳۶: ۲۸، یادداشت ۱۹)، شهری کـه بعدها به «کلید انشان» شهرت یافت (اونگناد ۱۹۳۸: ۱۷۶، یادداشت ۱۰۳). با استناد به شواهد، می‌دانیم که ساختار پادشاهی ایلام بر اتحاد بخش‌های گوناگون آن پایه‌ریزی شده بود. در این ساختار، فرماندارانی بر ایالات گوناگون فرمان می‌راندند. اما آنها تابع نایب‌السلطنه‌ای بودند که خود زیر نظارت مستقیم پادشاه خدمت می‌کرد. آنها فرماندار را هَلمَنیک[7]، نایب‌السلطنه را شکناکوم[8] و پادشـاه را سـونکیر[9] مـی‌نامیدنـد. در ایـن کتیبه‌ها، همچنین از وَرَهشی[10]، ایالت متحد ایلام و سیدگو[11] نایـب‌السلطنهٔ آن نـام برده می‌شود که دست‌نشاندهٔ سارگن بود. این اتحاد میان ایلام و همسایهٔ شمال غربی آن ورهشی تا پانصد سال دوام یافت. در زمـان پادشـاهی ریمـوش[12] فرزنـد سـارگن (۲۲۷۸-۲۲۷۰ق‌م)، پادشاهان ایلام و ورهشی یعنی هیشِپ‌راتِب[13] و آبَل‌گَمَش[14] موفق شدند استقلال خود را دوباره بازیابند. متحد دیگر ایلام در این دوره، منطقـهٔ زَهَـر[15] و

1. Awān 2. Peli 3. Luhhiššan 4. Sanam-Simut 5. Zinuba 6. Huhnur 7. Halmanik 8. Šaknākum 9. Sunkir 10. Warahshi 11. Sidgau 12. Rimuš 13. Hišep-ratep 14. Abalgameš 15. Zahar

نام نایب‌السلطنهٔ آن اونگپی[1] بود (بارتن ۱۹۲۹: ۱۲۲بب). این منطقه، همسایهٔ شمال غربی ورهشی و احتمالاً جایی در اطراف ایلام بوده است. اما این پیروزی دیری نپایید، زیرا در کتیبه‌ای از لشکرکشی ریموش به شرق برای سرکوبی متمردان یاد شده است. جنگی که در آن هفده‌هزار تن کشته شدند و چهارهزار تن به اسارت درآمدند (همان: ۱۲۴). اما به نظر نمی‌رسد که این لشکرکشی بیشتر منجر به غارت شهر شوش شده باشد. فرمانروایان بعدی سلسلهٔ اکد هر یک به نوبهٔ خود، مدعی حمله به جنوب غرب ایران و تصرف بخش‌هایی از آن شدند. به فرمان اِشپوم[2] نایب‌السلطنهٔ ایلام، تندیسی از مَن‌ایشتوسو[3] برادر ریموش (۲۲۶۹-۲۲۵۵ ق‌م) ساخته شد و به الهه نَروندی اهدا شد.

نرم‌سین نیز مدعی است که به جنوب ایران لشکر کشید و اَرَتّ (کرمان)، انشان (فارس) و وَرَهشی را سرکوب کرد. اما این لشکرکشی ادعایی بیش نیست، زیرا هرگز پای یک سرباز میانرودانی، نه در زمان اکدی‌ها و نه در هیچ دوره‌ای از تاریخ میانرودان، به کرمان نرسیده است. افزون بر آن، در معاهدهٔ این پادشاه اکدی و هیتَ، یازدهمین پادشاه اَوان، که نخستین سند مکتوب به زبان ایلامی است، اشاره‌ای به شورش شوش و سرکوبی متعاقب آن نشده است (کونیگ ۱۹۲۳: یادداشت ۳؛ کامرون ۱۹۳۶: ۳۴).

آخرین فرمانروای سلسلهٔ اَوان، کوتیک‌این‌شوشینک[4] بود که نامش در منابع اکدی به صورت پوزور این‌شوشینک[5] نوشته شده است. این پادشاه مهم‌ترین و شاخص‌ترین چهرهٔ تاریخ ایلام قدیم است که خود را در یک متن «پادشاه اَوان» و در متنی دیگر «نایب‌السلطنهٔ ایلام» می‌خواند. وی نخستین پادشاه ایلامی است که کتیبه‌های خود را به دو زبان و خط اکدی و ایلامی نوشت که از عشق به ملیت و غرور ملی وی حکایت دارد. او در حدود ۲۲۰۷ق‌م، پس از نشستن بر تخت پادشاهی اَوان، در دو کتیبه به زبان و خط اکدی خود را «شاه توانای اَوان» خواند (بارتن ۱۹۲۹: ۱۵۶، ۱۶۰) و در یک سنگ یادمان نوشت که «خداوند این‌شوشینک چهارگوشهٔ جهان را بـه او داده است» (همان: ۱۵۸، یادداشت ۸).

از انقراض سلسلهٔ اکد به دست گوتی‌های ساکن شرق کوه‌های زاگرس در حدود

---

1. Ungapi 2. Ešpum 3. Maništusu 4. Kutik-Inšušinak 5. Puzur- Inšušinak

۲۱۱۹ق‌م تا فرمانروایی گودآ[1] در لاگاش[2] که در حدود یک قرن به درازا کشید، نامی از ایلام در کتیبه‌های میانرودانی برده نشده است. اما در دورهٔ گودآ، دو بار نام ایلام را بر کتیبه‌های این پادشاه می‌بینیم. وی یک بار خود را فاتح انشان مـی‌خوانـد (شـیل ۱۹۳۱: ۱-۸؛ بارتن ۱۹۲۹: ۱۸۴) و بار دیگر، روی مهری مدعی می‌شود که شوشی‌هـا و ایلامی‌ها برای تزئین معبد خداوند نین‌گیرسو[3] به شهر لاگاش آمدند (شیل ۱۹۳۱: ۱-۸، ۶۱ بب ؛ بارتن ۱۹۲۹: ۲۱۸). اگر این ادعا درست باشد، باید گفت کـه در دوران سلسلهٔ لاگاش، ایلام دست‌نشانده‌ای بیش نبوده است. این دوران همزمان با فرمانروایی پادشاهان ایلامی از سلسلهٔ سیماش بوده اسـت. فهرسـت شـاهان ایلامـی نـام دوازده پادشاه از سیماش را می‌برد که احتمالاً در کوهستان‌های لرستان می‌زیستند.

با تأسیس سلسلهٔ اور سوم در حدود ۲۱۱۲ق‌م، ایلام همچنان زیر نفوذ پادشـاهان میانرودانی باقی ماند. شولگی[4] دومین پادشاه این سلسله، با لشکرکشی‌های خـود بـه ایلام آثار متعددی از خود در آن سرزمین بر جای گذاشـت. او بـه دلایـل سیاسـی و امنیتی مرزهـای شـرقی فرمـانروایی خـود، در هجـدهمین سـال پادشـاهی، یکـی از دخترانش را به ازدواج فرماندار وَرهشی درآورد و در سی و دومین سـال فرمـانروایی، دختر دیگرش را به همسری فرماندار انشان داد (شـیل ۱۹۳۱: ۱-۸) وی نُـه بـار بـه سرزمین لولوبی‌ها در کوه‌های زاگـرس لـشکر کـشید (همـان: ۲۳۱، ۲۳۲). بـه نظـر می‌رسد که سرانجام در بیست‌وسومین سال پادشاهی شولگی (۲۰۶۶ق‌م) شوشـی‌هـا فرمانروایی میانرودانی‌ها را پذیرفته باشند، زیرا در آن سال وی فرمانداری را از جانـب خود در آنجا به حکومت گمارد و در زمان جانشینی وی، شخصی غیرایلامـی بـه نـام زِریقوم به فرمانداری شوش گمارده شد (۲۰۴۳ق‌م). شوسین نیز همچون پدر، یکی از دخترانش را به زنی به فرماندار انشان داد، اما برای تحکیم پایه‌های حکومت خـود دو بار به کوه‌های زاگرس علیه فرماندار زَبـشَلی لـشکر کـشید (ادزارد ۱۹۵۹: ۳۱؛ تـورو دانگن ۱۹۰۷: ۲۳۴).

اما با پادشاهی ایبی‌سین[5]، فرزند شوسـین (۲۰۲۸ق‌م)، ایلامـی‌هـا زمـان را بـرای

---

1. Gudea 2. Lagaš 3. Ningirsu 4. Šulgi 5. Ibbi-Sin

آزادی سرزمینشان مناسب دیدند. در سومین سال حکومت وی، شوش از اطاعت اور سر باز زد و در سال بعد زمان حمله به میانرودان را مناسب دید. ازاین‌رو، ایبی‌سین در نهمین و چهاردهمین سال پادشاهی خویش به هوهنور، اَدَمدون و آوان لشکر کشید، اما در سال ۲۰۰۴ق‌م سپاهیان ایلام به فرماندهی فرماندار انشان، داماد ایبی‌سین، اور را تصرف و ایبی‌سین را اسیر کردند (فالکنشتاین ۱۹۵۰: ۳۷۹، ۳۸۲). متأسفانه در هیچ‌یک از مدارک موجود، نام پادشاه سیماش که در جنگ علیه اور شرکت داشت، برده نشده است. اما در نام‌نامه‌ای از شوش نام دوازده پادشاه از سلسلهٔ سیماشکی یا سیماش آمده است، و چنین به نظر می‌رسد که فاتح ایبی‌سین باید هوتران‌تمتی بوده باشد، زیرا نام این پادشاه سیماش در خاطرهٔ نسل‌های بعدی ایلامی ماند؛ و در قرن دوازدهم پیش از میلاد، شیلهَک این‌شوشینَک نام او را در جدول اجداد خویش قبل از چهار پادشاه سیماش که در آن زمان شناخته شده بودند، قرار داد. برای نامی که شایستگی پیشاهنگی فهرست شاهان را داشته باشد، صاحب نام می‌بایست کار بس عظیمی همچون سرنگون ساختن پادشاهی اور را به انجام رسانده باشد. اما پادشاهان سیماش نتوانستند استقلال ایلام را حفظ کنند، زیرا اور به دست پادشاهان مقتدر ایسین و لارسا افتاد، و شوش به تصرف میانرودانی‌ها درآمد. دو سال بعد، گونگونوم[1] پادشاه لارسا از پیروزی بر انشان سخن می‌گوید (ماتوش ۱۹۵۲: ۲۸۸ب).

## سلسلهٔ نمایندگان بزرگ سوکّل‌مَخ‌ها[2] (۱۸۰۰-۱۵۵۰ق‌م)

این دوره، مستندترین دورهٔ تاریخ ایلام است. گذشته از کتیبه‌های سنگی بناها، نسخ بازنویسی شده از دورهٔ ایلام میانی و در مجموع ۸۳۷ لوح گلی به زبان و خط اکدی در دست است که تقریباً نیمی از این الواح حقوقی و بقیهٔ آنها اقتصادی است. بر اساس مطالعهٔ این اشیا می‌دانیم که حکومت ایلام به صورت اتحادیه‌ای بوده است. هر یک از بخش‌های گوناگون این پادشاهی که از جلگهٔ شوش تا رشته‌کوه‌ها و دره‌های انشان را در بر می‌گرفت، دارای استقلال داخلی بوده است. در رأس اتحادیهٔ ایلامی،

1. Gungunum 2. Sukkal-Mach

حاکم بلندپایه‌ای بود که بر تعدادی از شاهزادگان تابع فرمان می‌راند. در کنار این فرمانروا نایب‌السلطنه‌ای که برادر و وارث او بود و از نظر سنی پس از او قرار داشت، حکومت می‌کرد. بنابراین، ساختار و نظام حکومت ایلام بر اساس «وراثت از طریق برادر» بوده است. جانشین پادشاه، نه فرزند، بلکه برادر وی بود. اما از دورهٔ ایلام میانی، این شیوه تغییر کرد و جانشینی از برادر به فرزند انتقال یافت. رئیس این اتحادیه در دوران پادشاهان بابل قدیم، در زبان سومری «سوکَّل‌مخ» نمایندهٔ بزرگ بود و محل استقرار او در مرکز اتحادیه در شهر مذهبی شوش بود. سومین عامل مهم ساختار حکومت ایلام «سوکَّل شوش» یا «نمایندهٔ شوش» بود، که منظور تمامی جلگهٔ شوش بوده است. مقام «سوکَّل شوش» به فرزند ارشد رئیس اتحادیه تفویض می‌شد و بنابراین، فرمانروایی در ایلام به دست گروه سه‌نفری پدر، پسر و برادر پدر بوده است (هینتس ۱۹۶۳: ۵).

بنیانگذار این سلسله اپَرتی[1] نامیده شده است. از آنجا که به اصل و نسب وی در هیچ‌جا اشاره‌ای نشده است، احتمال دارد که وی این مقام را به‌زور به دست آورده باشد. مهم‌ترین عنوان اپَرتی، «شاه انشان و شوش» بوده است (شیل ۱۹۲۹: ۱). اما فرزند وی، شیلهَهَ در مقام شاهزادهٔ شوش چنان شهرتی یافت که بعدها به عنوان پایه‌گذار سلسله شناخته شد. سومین شخصیت در آغاز سوکَّل‌مخ‌ها، دختر اپرتی است که با عنوان «خواهر شیلهَهَ» مقام جد مادری سلسله را به خود اختصاص می‌دهد. بعدها، تنها کسانی شایستگی رسیدن به مقام پادشاهی را داشتند که از نسل «خواهر شیلهَهَ» بودند. شیلهَهَ پس از جانشینی پدر، خود را «نمایندهٔ بزرگ» خواند، و به این ترتیب برای نخستین‌بار لقب «سوکَّل مخ» در ایلام پدیدار شد. از پادشاهان اولیهٔ این سلسله، باید به اَتَهوشو[2]، خواهرزادهٔ شیلهَهَ اشاره کرد که در دورهٔ فرمانروایی خود، معابد و بناهای یادمانی چندی برپا داشت. این پادشاه همچنین فرمان ساختن «سنگ یادمان عدالت» را در مرکز بازار شهر صادر کرد که به احتمال نرخ کالاهای اساسی و مورد نیاز مردم بر آن ثبت می‌شد. بنابراین، به نظر می‌رسد ایلامی‌ها در این زمان یک بار دیگر

---

1. Eparti 2. Attahushu

توانسته باشند فرمانروایی خود را بر سراسر ایلام تثبیت کنند.

از پادشاهان دیگر این سلسله، باید به شیروکدوۂ اول، برادر جوان‌تر شیلهَهَ، اشاره کرد که زمامداری او همزمان با پادشاهی حمورابی از سلسلۂ بابل قدیم بود. مدارک به دست آمده نشان می‌دهند که نمایندۂ بزرگ ایلام با سپاه خویش به اشنونا[1] رفت و پادشاه آن را متحد خود ساخت (ژان ۱۹۵۰؛ کوپر ۱۹۵۴: دو، یادداشت ۷۳). این پادشاه می‌بایست همان شیروکدوۂ اول باشد.

در اوایل قرن هجدهم پیش از میلاد، زیمری لیم[2] حاکم ماری (تل حریری امروز در سوریه) برای مقابله با حمورابی، پادشاه بابل، با ایلام متحد شد و اشنونا به صورت متحد قدیمی در کنار ایلام باقی ماند. ملکۂ ناوار در کوه‌های کردستان ایران در منطقۂ گوتی و پادشاه مالگیوم[3] در بخش جنوبی مصب رود دجله و دیاله و نیز پادشاه سوباریان در آشور متحدان جدید ایلام بودند.

قدرت ایلام در زمان سیوِهپَلَرهوپَک[4] و کودوزولوش اول[5]، به‌تدریج افزایش یافت و سرانجام در زمان سَمسوایلون[6] (۱۷۴۹-۱۷۱۲ق‌م)، جانشین حمورابی، کوتیرنَهونته فرمانروای ایلام به بابل حمله برد و از آن شهر غنایم فراوان، از جمله پیکرۂ نانا، الهۂ باروری و پیروزی بابلی را با خود به شوش آورد (اشترک ۱۹۱۶: ۱۷۸ب‌ـ)، و در پی آن، به‌تدریج پادشاهان دوره‌های بعدی آشور را زیر نفوذ خود گرفت. برادر وی لیل‌اَیرتَش[7] به مقام سوکَل مَخی ایلام رسید (کامرون ۱۹۳۶: ۸۱).

آخرین فرمانروایان سلسلۂ نمایندگان بزرگ، پَلَرایشَن[8] و برادرزادۂ او کوک‌کیروَش، شاهزادۂ شوش بودند که به اتفاق هم، عدل و انصاف را در ایلام برقرار ساختند. از کارهای به یاد ماندنی آنها، بخشیدن مالیات‌های عمومی و طلب‌های دولتی بود. کوک‌کیروَش پس از درگذشت عم خود، به عنوان آخرین پادشاه سلسلۂ اَپَرتی بر تخت پادشاهی ایلام تکیه زد و در طول زمامداری خود به فعالیت‌های ساختمانی زیادی از جمله ساختن چندین معبد و مرمت و بازسازی تعدادی دیگر اقدام کرد.

---

1. Ešnunna 2. Zimrilim 3. Malgium 4. Siwa-Palar-Huhpak 5. Kuduzulush
6. Samsuiluna 7. Lila-Irtash 8. Pala-Iššan

## دوران ایلام میانه (۱۴۵۰-۱۱۰۰ق‌م)

با روی کار آمدن سلسلهٔ بابل میانی کاسی‌ها در میانرودان، تعدادی لوح گلی غیرقابل تاریخ‌گذاری اشاره بر حضور کاسی‌ها در ایلام دارد، اما هیچ مدرکی به طور صریح اشاره بر انقراض سلسلهٔ آپَرتی (نمایندگان بزرگ) به دست کاسی‌ها ندارد. در نوشتهٔ اکدی یک اثر مهر استوانه‌ای از شوش از حدود سدهٔ پانزدهم پیش از میلاد، نام کیندتو[1] با عنوان «شاه شوش و انشان» برده شده است (گاشه ۱۹۷۳: گروه ۶). بر مهری دیگر نام تَن/ دَن روهوراتر[2] دوم با عنوان «شاه شوش و انشان» برده شده و بر نوشتهٔ آجرهایی از شوش، نام این شوشینَک شَر ایلانی با همان عنوان برده شده است (همان: گروه ۲۱). نام این پادشاهان در هیچ مدرک دیگری نیامده است، اما عناوین به کار برده شده برای آنها با عناوین تِپتی‌اَهَر در قرن چهاردهم پیش از میلاد و اونتَش‌گَل در اوایل قرن سیزدهم پیش از میلاد شباهت کامل دارد.

در طول دوران پس از فرمانروایی سوکَّل‌مَخ‌ها، شهر شوش از لحاظ وسعت تقلیل یافت و در عوض، منطقهٔ هفت‌تپه در بیست کیلومتری جنوب آن وسعت یافت. مدارک به دست آمده از هفت‌تپه، اطلاعاتی دربارهٔ تاریخ ایلام تا قرن چهاردهم پیش از میلاد در اختیار ما قرار می‌دهند. این متون از تِپتی‌اَهَر به عنوان «پادشاه شوش و انشان» نام می‌برند. او می‌بایست با کَدِشمَن انلیل اول[3] (۱۳۷۴-۱۳۶۰ق‌م) پادشاه کاسی همزمان بوده باشد (همان: گروه ۱۳).

مدارک تاریخی دوران بابل جدید، از برخورد نظامی میان کوری گَلزوی[4] دوم و پادشاه ایلام به نام هورپَتیل[5] یاد می‌کنند (آمیه ۱۹۷۲: ۲۱۲، ش ۱۷۱۶-۱۷۱۹). هرچند از این پادشاه ایلامی در جایی دیگر نامی برده نشده است، از روی مدارک دیگر می‌دانیم که لشکرکشی پادشاه بابلی به شوش و ایلام پیروزمندانه بوده است (همان: ۲۱۲، ش ۱۷۲۰-۱۷۲۶).

منابع محلی از دوران جدیدتر، از بنیانگذار سلسلهٔ تازه‌ای به نام ایگ‌هَلکی[6] نام

---

1. Kindattu 2. Tan-Ruhurater 3. Kadašman-Enil 4. Kurigalzu 5. Hurpatila
6. Ige-halki

می‌برند. اما در فهرست شاهان، از وی نامی برده نشده و اشاره‌ای به محدودهٔ جغرافیایی قلمرو حکومت وی نشده است. همچنین، در متون به دست آمده از مال‌امیر از اَترکیتَه، پسر اَتَهَلکی یاد شده است، که ظاهراً متعلق به خاندان ایک‌هَلکی بوده‌اند. با وجود این، بنیانگذار واقعی این سلسلهٔ جدید پَهیرایشَّن[1] یکی از فرزندان ایک‌هَلکی همزمان با فرمانروایی نَزی‌مَروتَّش پادشاه کاسی بابل بوده است (۱۳۲۳-۱۲۹۸ق‌م). از این پادشاه، سنگ یادمانی به مناسبت بر پا ساختن معبدی برای خداوند این‌شوشینَک در منطقهٔ مال امیر به دست آمده است (هوسینگ ۱۹۱۶: ش ۴۹؛ کونیگ ۱۹۲۵: ۲۶بب ). دربارهٔ اَترکیتَه برادر و جانشین وی که احتمالاً همزمان با کَدِشمَن تورگو[2] (۱۲۹۲-۱۲۸۰ق‌م) پادشاه کاسی بود، می‌دانیم که فعالیت‌های پدر را از ایالت آهیتَک به شوش گسترش داد. او در کتیبه‌ای خود را «پادشاه شوش و انشان» می‌خواند.

در زمان هومبان‌نومِن[3] (حدود ۱۲۸۵-۱۲۶۶ق‌م) تجدید حیات ایلامی‌ها قطعی شد. از این پادشاه، چندین کتیبهٔ شاهی به ایلامی بر جای مانده است، و عناوین وی گسترش قدرت وی را نشان می‌دهد (بروک و دیگران ۱۹۲۶: ۱، ش ۴ ج). پس از وی، فرزندش اونتَش‌گَل یا اونتَش‌نَپیریش که احتمالاً همزمان با شَلمانصر اول (۱۲۷۴-۱۲۴۵ق‌م) پادشاه آشور بود، به پادشاهی رسید. دوران زمامداری این پادشاه ایلامی با کَدِشمَن انلیل (۱۲۹۷-۱۲۶۵ق‌م) و کودور انلیل (۱۲۶۳-۱۲۵۵ق‌م) پادشاهان آشور و بابل همزمان بوده است. در دورهٔ این پادشاه، معابد زیادی برای خدایان ایلامی بر پا شد. زیگورات چغازنبیل و شهر دوراونتَش در ۴۳ کیلومتری جنوب شرق شوش، به فرمان وی، به عنوان مرکز عمدهٔ مذهبی و اقامتگاه اصلی پادشاهی ساخته شد.

اونتَش‌گَل در دورهٔ پادشاهی کَشتی‌لییَش[4] چهارم در بابل از ضعف کاسی‌ها سود جست و به میانرودان لشکر کشید و با غنایم فراوان به ایلام بازگشت. با وجود این، ایلام در دوران بیست سال فرمانروایی اونتَش‌گَل دوران صلح و آرامش را پشت سر نهاد، از انزوای تاریخی بیرون آمد و در پهنهٔ سیاست روز منطقه فعال شد.

پس از اونتَش‌گَل، شخصی به نام اونپَتَرگَل[5] که به احتمال زیاد فرزند پَهیرایشَّن

---

1. Pahir-Iššan 2. Kadašman-Turgo 3. Humban-Numena 4. Kaštiliaš 5. Unpatar-gal

بود، به پادشاهی رسید که ممکن است همان پَهیرایشَن، نیای پادشاهان این سلسله از فرمانروایان ایلامی‌ها بوده باشد. وی به دلیل کهولت یا دوران کوتاه فرمانروایی، به استثنای بازسازی معبد این‌شوشینَک در شوش هیچ نوع فعالیت نظامی یا ساخت و سازی دیگر نداشته است. پس از وی، برادرش کیدن‌هوتران به پادشاهی ایلام رسید و به مدت بیست سال (۱۲۴۲-۱۲۲۲ق‌م) زمام امور را به دست گرفت. او در این مدت سیاست‌های اونتش‌گل را در پیش گرفت و آشکارا با آشوری‌ها به مخالفت پرداخت، و با استفاده از ضعف بابلی‌ها، دو بار به جنوب عراق حمله برد و با پیروزی‌ها و غنایم فراوان به ایلام بازگشت.

پس از کیدین هوتران، شخصی از خانواده‌ای دیگر به نام هَلّوتوش این‌شوشینَک و سپس فرزند وی شوتروک نَهونته به پادشاهی ایلام دست یافتند. با پادشاهی شوتروک نهونته یکی از باشکوه‌ترین دوره‌ها در تاریخ ایلام آغاز شد که تقریباً هفتاد سال به درازا کشید و در طول این مدت پنج پادشاه به نام‌های شوتروک نهونته، کوتیر این‌شوشینک، شیلهک این‌شوشینک، هلوتوش این‌شوشینک، و شیلهینَ هَمرولَکَمَر بر تخت پادشاهی ایلام تکیه زدند و دست‌کم، سه تن نخستین آنها ایلام را در طول پنجاه سال به یکی از نیرومندترین قدرت‌های نظامی خاورمیانه مبدل ساختند. همزمان با پادشاهی شوتروک نهونته، درگیری‌ها و کشمکش‌های نظامی میان پادشاهی‌های بابل و آشور ضعف هر دو سرزمین را فراهم آورد. ازاین‌رو، پادشاه ایلام به همراهی فرزندش کوتیر نَهونته در سال ۱۱۶۰ق‌م، به میانرودان لشکر کشید و صدها شهر و روستا را که به استناد مدارک کتبی، تعداد آنها از هزار می‌گذشت، تصرف کرد و غنایم فراوانی به دست آورد که از میان آنها می‌توان به قانون حَمورابی، سنگ یادمان پیروزی نرم‌سین پادشاه اکد بر لولوبی‌ها از شهر سیپَّر، و پیکرهٔ مَنشتوسو[1] پادشاه اکّد اشاره کرد (هوسینگ ۱۹۱۶: ۸۸، ش ۶۷). بابل بدون کوچک‌ترین مقاومت جدی تسلیم شد و حکومت یک‌سالهٔ زَبَب‌شومایدین[2] به پایان رسید. شوتروک نهونته کوتاه مدتی پس از این پیروزی درگذشت، و کوتیر نهونته جانشین وی شد و پیروزی‌های

1. Maništusu 2. Zababa-šum-Iddina

پدر را دنبال کرد. وی در دورهٔ زمامداری خویش، اِلیل نادین‌اَخ[1] آخرین پادشاه کاسی بابل را که از اطاعت ایلام سر باز زده بود، به سختی سرکوب و او را به صورت اسیر به ایلام تبعید کرد. به این ترتیب، فرمانروایی چهارصدسالهٔ کاسی‌ها بر بابل پایان پذیرفت، و بابل خراجگزار ایلام شد. ایلامی‌ها پس از این پیروزی غنایم فراوان و از جمله پیکرهٔ دو تن از خدایان بزرگ بابلی، یعنی مردوک و نانا، را به ایلام بردند. مردوک تا پادشاهی نَبوکُدّوری اوصور[2] (۱۱۲۴-۱۱۰۳ق‌م) و نانا تا پیروزی آشور بانیپال بر شوش در قرن هفتم پیش از میلاد در ایلام بود.

پس از کوتیر نهونته، برادرش شیلهک این‌شوشینک به پادشاهی رسید. دوران فرمانروایی این پادشاه باشکوه‌ترین دوران تاریخ ایلام به شمار می‌رود. در دورهٔ او مرزهای ایلام بس فراتر از محدوده‌ای بود که همهٔ اسلاف او بر آن دست یافته بودند. او در هر لشکرکشی با غنایم و اسیران بسیار به ایلام بازمی‌گشت و این ثروت و نیرو را در سازندگی شوش و دیگر شهرهای کشور صرف می‌کرد. از شیلهک این‌شوشینک چندین سنگ یادمان به زبان و خط ایلامی بر جای مانده است، که در آنها دست‌کم از هفت لشکرکشی سخن به میان می‌آورد (هوسینگ ۱۹۱۶: ۷۴، ش ۴۳).

پس از شیلهک‌این‌شوشینک، فرزندش، هوتِلوتوش این‌شوشینک زمام امور پادشاهی ایلام را بر عهده گرفت. اما وی شایستگی‌های پدر را نداشت. از کارهای عمرانی وی مرمت و بازسازی چندین معبد بود، اما در زمینهٔ نظامی بسیار ناتوان بود، به گونه‌ای که پادشاهان بابل و آشور از این ناتوانی سود جستند و نَبوکُدوری اوصور، پس از کسب مجدد استقلال بابل، دو بار به شوش حمله کرد. هوتلوتوش این‌شوشینک که توان مقابله با سپاه بابل را نداشت، مجبور به گریز از شوش شد و بابلی‌ها موفق شدند پیکرهٔ خدای بزرگ خود، مردوک را به بابل بازگردانند. با این شکست، یک بار دیگر متون دربارهٔ ایلام سکوت کردند و این سکوت در حدود دویست سال به درازا کشید. به استناد یک متن تاریخی (یک آجر متعلق به شوتروک نهونتهٔ دوم) در قرن هشتم پیش از میلاد، جانشین هوتلوتوش این‌شوشینک برادر وی شیلهینَ هَمرولَکَمَر بود که

1. Ellil-Nadin-Achchi 2. Nabu-Kedori-Ussur

خود را «شاه» خوانده است. از زمان وی هیچ سند و مدرکی در دست نیست. به احتمال زیاد در این دوران سکوت، پادشاهی ایلام از هم پاشیده و به حکومت‌های مستقل محلی تقسیم شده بود.

## دوران ایلام جدید (۷۴۳-۵۰۰ ق‌م)

در سال ۸۱۴ق‌م، ایلام در حمایت از مَردوک بَلَسّوا یقبی، پادشاه بابل، در جنگی علیه شَمشی اَدَد پنجم، پادشاه آشور، سپاهی را به منطقهٔ دورپَپسوکَّل در نزدیکی دِر (بدره یا دره‌شهر امروزی) اعزام داشت. این جنگ به سود آشور پایان یافت، و بابل و ارتفاعات زاگرس در شمال خوزستان به دست آشوری‌ها افتاد (قس: برینکمان ۱۹۶۵: ۱۶۱-۱۶۶).

اطلاعات بعدی ما از ایلام مربوط به حدود یکصد سال بعد است. به استناد متون بابلی در سال ۷۴۳ق‌م، هومبان نیکَش اول (۷۴۳-۷۱۷ق‌م) به پادشاهی ایلام رسید. از این پادشاه هیچ مدرکی به زبان و خط ایلامی به دست نیامده است. اما بر اساس متون بابلی، وی در سال ۷۲۰ق‌م سپاه ایلام را به یاری مَردوک اَپَل‌ایدینَ دوم مدعی کلدانی حکومت بابل اعزام داشت. این سپاه در نزدیکی شهر دِر به نیروهای سارگن دوم (۷۲۰-۷۰۵ق‌م) پادشاه آشور، حمله برد. متون آشوری پیروز این جنگ را سپاهیان آشور می‌داند، اما در آجرهای کتیبه‌دار مردوک اپل‌ایدین سخن از بیرون راندن سپاه آشوری از منطقه و پیروزی هومبان نیکش است (گریسن ۱۹۷۵: ۷۳ب؛ گد ۱۹۵۳: ۱۲۳؛ لی ۱۹۲۹: ۲۰/۶؛ برینکمان ۱۹۷۳: ۵۳-۶۰). پس از این جنگ آشوری‌ها به مدت ده سال نیروهای خود را از مرزهای ایلام دور نگاه داشتند.

پس از مرگ هومبان نیکش اول، خواهرزادهٔ وی، شوتروک نهونتهٔ دوم (۷۱۶-۶۹۹ق‌م) به پادشاهی ایلام رسید (گریسن ۱۹۶۳: ۸۰). وی خود را «شاه انشان و شوش» و «گسترش‌دهندهٔ سرزمین ایلام» خواند (کونیگ ۱۹۶۵: ۷۱-۷۳). با وجود این، وی در سال ۷۱۰ق‌م در یک حملهٔ انتقامی سارگن دوم شکست خورد و به کوهستان‌ها گریخت. سارگن نیروهای خود را علیه بابل متمرکز کرد و در سال ۷۰۹ق‌م با پیروزی کامل بر تخت پادشاهی بابل تکیه زد.

در سال ۷۰۳ق‌م، شوتروک نهونته یک بار دیگر سپاه ایلام را به حمایت از مردوک اپل‌ایدین، مدعی تاج و تخت بابل، در برابر دریافت هدایایی، به سمت بابل گسیل داشت، اما سناخریب (۷۰۴-۶۸۱ ق‌م) پادشاه جدید آشور با قدرت کامل هر دو سپاه بابل و ایلام را شکست داد و فرزند خویش آشور نادین‌شومی را به پادشاهی بابل منصوب کرد. در پی این شکست‌ها، هلوشو این‌شوشینک (۶۹۸-۶۹۳ق‌م) برادر خود شوتروک نهونته را از پادشاهی خلع کرد و خود به جای او بر تخت شاهی نشست (کونیگ ۱۹۶۵: ۷۷؛ کامرون ۱۹۳۶: ۱۶۳، یادداشت ۲۱). وی در سال‌های پایانی فرمانروایی خود، هنگامی که سپاهیان آشور سرگرم سرکوبی آخرین نیروهای مردوک اپل‌ایدین بود، به شمال بابل حمله برد و شهر سیپَّر را تصرف کرد. از سوی دیگر، بابلی‌ها فرزند سناخریب را دستگیر و به ایلام روانه ساختند. سپس هلوشو این‌شوشینک یکی از متحدان خویش را بر تخت پادشاهی بابل نشاند. اما در سال ۶۹۳ ق‌م، سپاه آشور در یک ضد حمله فرمانروای دست‌نشاندهٔ بابل را به اسارت برد و سرزمین‌های شمال ایلام را با خاک یکسان کرد. سرانجام، در پایان همان سال، هلوشو این‌شوشینک همانند شوتروک نهونته از پادشاهی عزل شد و به قتل رسید، و به جای وی کودور نهونته به پادشاهی رسید (گریسن ۱۹۷۵: ۷۸ب؛ لاکنبیل ۱۹۲۴: ۴۲، ۴۷، ۹۱ب؛ برینکمان ۱۹۶۵: ۲۴۴ب؛ همو ۱۹۷۳: ۶۱ب؛ پارپولا ۱۹۷۲: ۲۱بب؛ هینتس ۱۹۷۲: ۶۱ ب). او به دلیل ناامن بودن شوش، پایتخت را از این شهر به مَدَکتو انتقال داد و با ناامن شدن آنجا به هیدَلو نقل مکان کرد. با وجود این، شوش همانند بابل به صورت پایتخت فرهنگی و رسمی باقی ماند. کودور نَهونته دیگر قادر به کنترل تمامی مرزهای کشور نبود و توان سیاسی پادشاهی وی رو به ضعف می‌نهاد. در سال ۶۱۹ق‌م، سناخریب از سوی شمال به ایلام حمله برد. سه ماه پس از این حمله، کودور نَهونته دستگیر شد و دو ماه بعد به قتل رسید (گریسن ۱۹۶۳: ۸۰).

از هومبان‌نیمِنَ (۶۹۲-۶۸۹ق‌م) پادشاه بعدی ایلام هیچ کتیبهٔ ایلامی در دست نیست. این پادشاه با وجود شکست‌های پیاپی کودور نَهونته، سپاهی گرد آورد و به یاری پادشاه بابل در جنگ خَلّوله در ساحل دجله فرستاد. در این جنگ، سرداران ایلامی هر دو سپاه بابل و ایلام را فرماندهی می‌کردند. کتیبه‌های آشوری ادعای

پیروزی در این جنگ را دارند، اما سالنامه‌های بابلی افتخار این پیروزی را به ایلامی‌ها می‌دهند. ایلامی‌ها به‌یقین در این جنگ پیروز شدند، و آشوری‌ها عقب نشسته بودند. اما بابل در سال ۶۹۸ق‌م، غافلگیرانه به محاصرهٔ سپاه آشور درآمد و در همان سال سقوط کرد. انتقامی را که سناخریب از بابل و ساکنان آن گرفت، حتی با معیارهای آن زمان زشت و وحشتناک بود (گریسن ۱۹۷۵: ۸۰؛ همو ۱۹۶۳: ۹۴؛ لاکنبیل ۱۹۲۴: ۴۲، ۴۷، ۹۱بـ؛ برینکمان ۱۹۷۳: ۹۲-۹۵). با سقوط بابل، هومبان نیمن نیز متحمل شکست شد و اندک زمانی پس از سقوط بابل درگذشت (گریسن ۱۹۷۵: ۸۰). به نظر می‌رسد که هومبان هلتش اول (۶۸۸-۶۸۱ق‌م) جانشین وی روابط صمیمانه‌ای با آشور برقرار کرده باشد، زیرا در زمان وی، پیکرهٔ خدایان اسیر میانرودانی به اوروک بازگردانده شد. این پادشاه در اثر بیماری ناگهانی درگذشت و جای او را هومبان هلتش دوم (۶۸۰-۶۷۵ق‌م) گرفت. در دورهٔ این پادشاه، روابط حسنهٔ میان آشور و ایلام تیره شد، و او در سال ۶۷۵ق‌م به شمال بابل حمله برد و شهر سیپَّر را غارت کرد (گریسن ۱۹۷۵: ۸۳). اما وی اندک زمانی پس از این حمله درگذشت و به جای او برادرش اورتَک یا اورتَکی (۶۷۴-۶۶۴ق‌م) به پادشاهی ایلام دست یافت (گریسن ۱۹۷۵: ۸۴). زمامداری وی با پادشاهی اِسارهادون همزمان بود، و این دو فرمانروا با یکدیگر روابط حسنه داشتند و بر اساس معاهده‌ای میان آن دو، همهٔ پیکره‌های خدایان میانرودانی در ایلام به بابل بازگردانده شد. این روابط حسنه میان دو سرزمین حتی در زمان آشور بانیپال (۶۸۸-۶۲۸ ق‌م) نیز ادامه یافت، و یک بار به هنگام قحطی در ایلام برای اورتک غله ارسال داشت (پیپ‌کورن ۱۹۳۳: ۵۴بب؛ هارپر ۱۸۹۲: ۲۹۵، ۲۴۰؛ استرک ۱۹۱۶: ۵۸بـ، ۲۷بب)، اما با حملهٔ غافلگیرانهٔ اورتک در سال ۶۶۴ق‌م علیه بابل، این روابط حسنه گسست، و سپاه آشور نیروهای ایلامی را به عقب راند.

جانشین اورتک، تِپتی هومبان این‌شوشینک، یکی از پسران شیلهک این‌شوشینک دوم بود. نام این پادشاه در متون آشوری تِاومان یا تئومان آمده است. تِپتی هومبان این‌شوشینک برای تثبیت پادشاهی خویش همهٔ مدعیان تاج و تخت را به قتل رساند، اما در این میان، سه تن از پسران اورتک به دربار آشور بانیپال پناهنده شدند (پیپ‌کورن

۱۹۳۳: ۶۰، ۷۴-۹۹؛ میلارد ۱۹۶۴: ۱۵). در طول فرمانروایی این پادشاه، ایلام ده سال در آرامش به سر برد. با آنکه مدارکی در دست نیست که نشان دهد او در امور داخلی بابل دخالتی کرده باشد، در سال ۶۵۳ق‌م، آشور بانیپال به ایلام لشکر کشید و شهر دِر را به تصرف درآورد. آنگاه جنگ میان سپاهیان آشور و ایلام در ساحل رود اولای (کارون) درگرفت. در این جنگ، آشوری‌ها پیروز شدند و تپتی هومبان این‌شوشینک به قتل رسید. هرچند آشور بانیپال مدعی است که پس از پیروزی بر ایلام، یکی از فرزندان پناهندهٔ اورتک به نام هومبان نیکش دوم را به حکومت مَدَکتو و فرزند دیگر تَمّریتو را به فرمانروایی هیدَلو منصوب کرده است (پیپ‌کورن ۱۹۳۳: ۶۰-۷۰، ۷۲ب؛ استرک ۱۹۱۶: ۳۲۴ب)، مدارک دیگری در دست است که نشان می‌دهد حکومت شوش در این زمان در دست اَتَهَمیتی این‌شوشینک فرزند هوتران تِپتی بوده است (کامرون ۱۹۳۶: ۱۹۰ب؛ هینتس ۱۹۶۳: ۱۳).

در فاصلهٔ سال‌های ۶۵۲ تا ۶۴۸ق‌م، جنگ داخلی میان آشور بانیپال و برادرش شمش شوم‌اوکین پادشاه بابل در جریان بود. ایلام از این فرصت سود جست و هومبان نیکَش دوم سپاهی را به جنگ آشور گسیل داشت، اما در نزدیکی شهر بدره شکست خورد و در اثر شورشی که به وقوع پیوست، پادشاهی ایلام به تَمّریتو (۶۵۲-۶۴۹ق‌م) رسید. او نیز در دشمنی با آشور با نَبوبِل شوماتی کلدانی هم‌پیمان شد، اما در اثر شکستی دیگر و فرار از ایلام ایدَبی‌بی یا ایندَبی گَش (۶۴۹-۶۴۸ق‌م) به پادشاهی دست یافت. او نیز پس از گذشت یک سال به قتل رسید و هومبان هَلتَش سوم (۶۴۸-؟ق‌م) جای او را گرفت.

در سال ۶۴۷ق‌م، نیروهای آشور به ایلام حمله کردند، و هومبان هلتش از مَدَکتو به کوهستان گریخت و تَمّریتو بار دیگر بر تخت پادشاهی ایلام جلوس کرد. پس از بازگشت سپاه آشور، هومبان هلتش به مدکتو بازگشت، اما برای بار سوم مجبور به فرار شد و به دوراونتّاش (چغازنبیل) پناه برد. آشوری‌ها در بازگشت از شرق خوزستان شوش را تصرف و آن را با خشونت بسیار غارت و ویران کردند.

آشوری‌ها این‌بار تصمیم گرفته بودند ایلام را از صحنهٔ سیاسی و فرهنگی روزگار محو سازند، اما به‌رغم این غارت و ویرانگری، بقایای دولت ایلامی همچنان به موجودیت

خود ادامه داد. هومبان هلتش سوم بار دیگر بازگشت و در مدکتو استقرار یافت، اما پس از مدتی دستگیر و به دربار آشور منتقل شد. از این تاریخ به بعد منابع آشوری دربارهٔ ایلام سکوت کرده‌اند.

اما بار دیگر، با تأسیس پادشاه کلدانی بابل جدید، ایلام با نَبوپولاسار (۶۲۵-۶۰۵ق‌م) اتحاد جدیدی را برقرار کرد. به استناد سالنامه‌های بابلی، نَبوپولاسار خدایان ایلامی به اسارت برده شده به آشور را به ایلام بازگرداند (گریسن ۱۹۷۵: ۸۸)، و ایلامی‌ها در عوض در جنگ کلدانی‌ها با آشور، به حمایت از نبوپولاسار برخاستند. اما ظاهراً ایلامی‌ها به‌تدریج اقدام به نوسازی سپاه خود کردند و در نهمین سال پادشاهی نبوکدنَصر دوم (بخت‌النصر) علیه بابل اقداماتی انجام دادند، زیرا در سال ۵۹۶ق‌م بابلی‌ها سرزمین‌های ایلام را تسخیر کردند (گریسن ۱۹۷۵: ۱۰۲). مدارک محکمی که تسخیر شوش به دست بابلی‌ها را تأیید کند در دست نیست، اما کورش در منشور معروف خویش خود را «شاه انشان» می‌خواند (ارفعی ۱۳۵۶: ۱۷-۱۸)[۱]. دو مورد از شورش‌هایی که داریوش در نخستین سال پادشاهی خویش سرکوب کرد، مربوط به ایلام بود. از این تاریخ به بعد، ایلام به صورت یک شهرب با نام «هوُجَ» درون پادشاهی هخامنشی قرار گرفت.

---

۱. همچنین در اثر مهری (به شمارهٔ ۹۳) بر یکی از الواح باروی تخت‌جمشید، کورش اول خود را شاه انشان می‌خواند.

## کتابشناسی:


ارفعی، عبدالمجید، ۱۳۵۶، *فرمان کورش بزرگ*، تهران

Amiet, P, 1972, «Glyptique Susienne des Origins à l'époque des Perses-Achéménides», *Mémoires 43*, p:212

Barton, G. A, 1929, *The Royal Inscriptions of Sumer and Akkad*, New Haven

Brinkman, J. A, 1965, «Elamite Millitary Aid to Marodach-Baladan», *Journal of Near Eastern Studies 24*, pp:161-245

Brinkman, J. A., 1973 «Sennacherib's Babylonian Problem: An Introduction», *Journal of Cuneiform Studies 25*, pp:53-95

Brok, F, *et. al.*, 1926, *Corpus Inscriptionum Elamicarum*, Hannover

Cameron, G. G, 1936, *History of Early Iran*, Chicago

Edzard, D. O, 1959, «Neue Inschriften zur Geschichte von Ur III unter Šusuen», *Archiv für Orientforschung* 19, pp:1-32

Falkenstein, A, 1950, «Die Ibbisin-Klage», *Die Welt des Orients*, pp: 379-382

Gadd, C. J, 1953, «Inscribed Barred Cylinder of Marduk-apla-iddina II», *Iraq 1*, pp: 123-134

Gadd. C. J, 1928, *et. al.*, *Royal Inscription* (Ur Excavations, Text I), London

Gasche, H., 1973, La poterie élamite de deuxième millénaire a. C., Leiden

Grayson, A. K, 1963, «The Walters Art Gallery Sennacherib Inscription», *Archiv für Orientforschung 20*, pp: 83-96

Grayson, A. K, 1975, *Assyrian and Babylonian Chronicles*, Texts from Cuneiform

Sources 5, New York

Harper, R, 1892, *Assyrian and Babylonian Letters Belonging to K(ouyunjik) Collection of the Birtish Museum*, London and Chicago

Hinz, W, 1963, «Elamica», *Orientalia 31*, pp: 1-20

Hinz, W, 1964, *Das Reich Elam*, Stuttgard

Hinz, W, 1972, «Halluduš-Inšušinak», *Reallexikon der Assyriologie und vorderasiatischen Archäologie 4/1*

Hüsing, G, 1916, *Die einheimischen Quellen zur Geschichte Elams I. Teil altelamischen Texte*, Leipzig

Jacobsen, Th, 1939, *The Sumerian King List*, Chicago

Jean, Ch. F, 1950, *Archives de Mari (A. R. M. T.)*, vol. 2: Letters diverses, Paris

König, F. W, 1923, *Corpus Inscriptionum Elamicarum, I, Die Altelamischen Texts.* Tafelen., Hannover

König, F. W, 1925, «Drei altelamische Stelen», *Mitteilungen der vorderasiatische-agyptischen Gesellschaft* 30

König, F. W, 1965, *Die elamischen Königsinschriften*, Archiv für Orient Forschumg 16, Graz

Kupper, J. R, 1954, *Archives de Mari (A. R. M. T.)*, vol. 4: Correspondance de Bakhdi-Lin prefect de Mari, Paris

Lie, A. G, 1929, *The Inscriptions of Sargon II, King of Assyria, Part 1: The Annals*, Paris

Luckenbill, D. D, 1924, *The Annals of Sennacherib*, Chicago

Matouš, L, 1952, «Zur Chronologie der Geschichte von Larsa bis zum Einfall der Elamiter», *Archiv Orientalni* 20

Millard, A. R, 1964, «Another Babylonian Chronicle Text», *Iraq 26*, pp:14-35

Parpola, S, 1972, «A Letter from Šamaš-Šumu-Ukin to Esarhaddon», *Iraq 34*, pp: 21-34

Piepkorn, A. C, 1933, *Historical Prism Inscriptions of Ashurbanipal I*, Assyriological

Studies 5, Chicago

Poebel, A, 1881, *Historical Texts, Publication of the Babylonian Section*, Pennsylvania

Rawlinson, H. C, 1880-1909, *The Cuneiform Inscriptions of Western Asia, vol. 5: A Selecion from the Miscellaneous Inscriptions of Assyria and Babylonia*, London

Scheil, V, 1929, «Documents et Arguments», *Revue d'Assyriologie et d'archaeology 26,* pp: 1-19

Scheil, V, 1931, «Dynasties élamites d'Awan et de Simaš», *Revue d'Assuriologie et d'archaeology 28,* pp: 1-8

Streck, M, 1916, *Assurbanipal und die Letzen Assyrischen Könige bis Untergange Nineveh*, Leipzig

Thureau Dangin, F, 1907, *Die Sumerischen und Akkadischen Königsinschriften*, Leipzig

Ungnad, A, 1938, «Datenlisten», *Reallexikon der Assyriologie und vordirasiatischen Archäologie 2,* pp: 174-178

Weissbach, F. H, 1911, *Die Keilinschriftem der Achämeniden*, Leipzig

# تاریخ سیاسی اورارتو

بهمن فیروزمندی

## آناتولی در هزارهٔ سوم و دوم پیش از میلاد

هوری‌ها یکی از اقوام نواحی شرقی و مرکزی آناتولی در هزارهٔ سوم و دوم پیش از میلاد بودند. دربارهٔ منشأ و خاستگاه اقوام هوری زبان، غالباً اعتقاد بر این است که این طوایف حدود هزارهٔ سوم پیش از میلاد از نواحی قفقاز به سوی جنوب، یعنی شرق آناتولی، و سپس به نواحی مرکزی وارد شدند (وینتر ۱۹۸۹: ۱۰۰؛ بلی ۲۰۰۰: ۱۶۰). عده‌ای از محققان معتقدند که سرزمین اصلی هوری‌ها در جنوب قفقاز و بیشتر در نواحی اطراف دریاچهٔ اورمیه بوده است (مک‌کویین ۱۹۹۶: ۲۰). باید در نظر داشت که مهاجرت‌های اقوام هوری، ارتباطی به اقوام هندواروپایی نداشت، زیرا زبان هوری‌ها کاملاً متفاوت با خانوادهٔ زبان‌های هندواروپایی است و تعلق آن به خانوادهٔ زبانی قفقاز شرقی، که شامل اورارتویی باستان و گرجی جدید نیز می‌باشد، ثابت شده است (وینتر ۱۹۸۹: ۱۰۰؛ ون‌لون ۱۹۶۶: ۴). تحقیقات باستان‌شناختی نشان داده که در هزارهٔ سوم پیش از میلاد، «فرهنگ عصر مفرغِ قدیم» و «فرهنگ هوری قدیم» در شرق

آناتولی گسترش یافت و نواحی قفقاز جنوبی، شمال رود ارس، نواحی اطراف دریاچهٔ وان و اطراف دریاچهٔ اورمیه دارای یک الگوی همگون فرهنگی بودند (ملینگ ۱۹۸۴: ۴۴۱-۴۵۹؛ پیوتروفسکی ۱۹۶۹: ۴۱).

فرهنگ و تمدن هوری در سراسر هزاره‌های سوم و دوم پیش از میلاد نفوذی انکارناپذیر بر تمدن‌های نواحی شرق و مرکزی آناتولی داشت. این فرهنگ حتی تا هزارهٔ اول پیش از میلاد، با نمود ویژه در فرهنگ و تمدن اورارتو به حیات خود ادامه داد. نفوذ این فرهنگ در تمدن هیتی‌ها در هزارهٔ دوم پیش از میلاد، به‌ویژه در حوزهٔ دین و ادبیات، کاملاً مشخص است (آکورگال ۱۹۹۰: ۱۰-۱۱).

در اواخر هزارهٔ دوم پیش از میلاد، قبایل مهاجم هندواروپایی به آسیای صغیر سرازیر شدند و با ورود این قبایل جنگجو، قدرت سیاسی در نواحی مرکزی آناتولی به دست یعنی هیتی‌ها افتاد (همان: ۷). با استقرار هیتی‌ها در آناتولی مرکزی، دامنهٔ قلمرو هوری‌ها به جنوب شرقی آناتولی و شمال سوریه محدود شد (بلی ۱۹۸۹: ۱۷). با این‌حال، هوری‌ها به شکل عنصری بیگانه و دشمن برای پادشاهی هیتی قدیم، یکی از مهم‌ترین ملل در قلمرو فرمانروایی آنها بودند (ون‌لون ۱۹۶۶: ۵). درعین‌حال، فرهنگ هوری به نوبهٔ خود متأثر از فرهنگ مردمان هندواروپایی تازه‌وارد یعنی هیتی‌ها نیز بود، به‌طوری‌که در میان نام‌های شاهان میتانی که در اواسط هزارهٔ دوم پیش از میلاد از جوامع هوری تشکیل شده بود، نام‌های هندواروپایی می‌بینیم (آکورگال ۱۹۹۰: ۱۰-۱۱).

فرمانروایی میتانی که در اواسط هزارهٔ دوم پیش از میلاد از سرزمین‌های هوری برخاسته بود، در اثر جنگ‌های پیوسته با مصر از یک طرف، و با آشور و هیتی‌ها از طرف دیگر، در اواسط سدهٔ چهاردهم پیش از میلاد مجبور به انعقاد پیمان صلحی با دولت هیتی شد که بر اثر آن پیمان، سرزمین‌های شرقی پادشاهی میتانی به دست هیتی‌ها افتاد و سرزمین‌های غربی آن زیر سلطهٔ آشور رفت (بلی ۱۹۸۹: ۱۷). پس از انقراض میتانی‌ها توسط هیتی‌ها، نواحی مرتفع ارمنستان ارتباط خود را با هیتی‌ها، که در شمال سوریه شروع به گسترش کرده بودند، حفظ کردند. ارتباطات این نواحی مرتفع با دیگر ملل نقش مهمی در پیشرفت فرهنگ آنها داشت و زمانی که

فرمانروایی هیتی در حوالی ۱۲۰۰ق‌م منقرض شد، قبایل نواحی مرتفع ارمنستان به سطح نسبتاً بالایی از توسعهٔ فرهنگی و اجتماعی رسیده بودند (پیوتروفسکی ۱۹۶۹: ۴۲).

بسیاری از محققان، به دلیل شباهت‌هایی که میان زبان‌های هوری و اورارتویی وجود دارد، به این نتیجه رسیدند که این دو قوم دارای ریشه مشترک هستند (فوربس ۱۹۸۳: ۳؛ ون لون ۱۹۶۶: ۳). عده‌ای نیز معتقدند که هوری‌ها پس از انقراض دولت میتانی، به صورت دسته‌هایی به طرف ناحیهٔ وان و نواحی شمالیِ دجله و فرات کوچ کردند و بعدها دولت اورارتو را تشکیل دادند (بلی ۱۹۸۹: ۱۷).

## اولین اشاره‌ها به نام اورارتو

با سقوط فرمانروایی هیتی، خلأ سیاسی در شرق نزدیک از سدهٔ دوازدهم تا سدهٔ دهم پیش از میلاد احساس می‌شد (برنی ۱۹۷۷: ۱۵۵). در این میان، قدرت بلامنازع آشور نقش‌های بی‌شمار و گوناگونی را بویژه در شمال ایفا می‌کرد. دربارهٔ چگونگی فرایند شکل‌گیری دولت اورارتو، نظر قطعی نمی‌توان ارائه داد؛ ولی می‌دانیم که نقش آشور در این میان تعیین‌کننده بود (زیمانسکی ۱۹۸۵: ۴۸). دولت آشور با حملات مکرر به ناحیهٔ وان، یعنی منطقهٔ استقرار طوایف هوری‌زبان، باعث شد که این طوایف نیاز به اتحاد در مقابل دشمن مشترک یعنی آشور را حس کنند.

در آغاز باید به این نکته اشاره کرد که اطلاعات ما دربارهٔ اورارتو و تمدن آن عمدتاً از سه منبع است: ۱. سالنامه‌ها و آثار هنری آشور (مثل نقوش‌برجسته)؛ ۲. کتیبه‌های اورارتویی؛ ۳. اطلاعات باستان‌شناختی (پیوتروفسکی ۱۹۶۹: ۱۹۳).

دربارهٔ دورهٔ آغازینِ شکل‌گیری دولت اورارتو، یعنی سده‌های آخر هزارهٔ دوم و اوایل هزارهٔ اول پیش از میلاد اطلاعات باستان‌شناختی اندکی در دست است. حتی محل شهرهای مهم سُگونیا و ارزاشکون که نام آنها در متون آشوری به عنوان شهرهای مهم و پایتخت اولین شاهان اورارتو آمده، مورد بحث و اختلاف نظر است (زیمانسکی ۱۹۸۵: ۵۰). دولت اورارتو در دورهٔ شکل‌گیری به احتمال قوی خط نداشت زیرا طبق یافته‌های باستان‌شناختی، قدیم‌ترین مدرک مربوط به شاهان اورارتو کتیبه‌ای از

ساردوری[1] اول متعلق به سدهٔ نهم پیش از میلاد بود که به خط و زبان آشوری نگاشته شده است (پیوتروفسکی ۱۹۶۷: ۴). به این‌ترتیب، تنها منبعی که می‌توان از طریق آن تا حدودی به شرایط آغازین شکل‌گیری دولت اورارتو در ناحیهٔ دریاچهٔ وان پی برد، منابع مکتوب آشوری است (همو ۱۹۶۹: ۱۹۳؛ لنگ ۱۹۷۰: ۹۱؛ زیمانسکی ۱۹۸۵: ۴).

اولین اشاره‌ها به نام اورارتو در کتیبه‌های میخی آشوری، چند سده قبل از آن است که اورارتو به عنوان یک مرکز سیاسی پا به عرصهٔ وجود بگذارد (همان: ۴۹). شلمانصر اول (۱۲۷۴-۱۲۴۵ق‌م) شاه آشور، در اولین سال سلطنتش، به نواحی اطراف دریاچهٔ وان لشکرکشید و در کتیبهٔ خود از فتح هشت کشور که مجموعاً آنها را «اوروآتری»[2] نامیده، یاد کرده است (پیوتروفسکی ۱۹۶۹: ۴۳؛ زیمانسکی ۱۹۸۵: ۴۹؛ بلی ۱۹۸۹: ۱۷). این نخستین‌بار بود که در تاریخ نامی از اورارتو می‌آمد. در این زمان سرزمین اورارتو محدود به کناره‌های رود «مرات سو» و سواحل شرقی دریاچهٔ وان بوده است (چاهین ۱۹۸۷: ۴۱).

به احتمال بسیار، قبایل ساکن اطراف دریاچهٔ وان با یکدیگر متحد بودند؛ زیرا نام آشوری اوروآتری مفهوم «قومی» ندارد، بلکه به احتمال قوی یک واژهٔ توصیفی (احتمالاً به معنی کشور کوهستانی) است (پیوتروفسکی ۱۹۶۹: ۴۳). در کتیبه‌های توکولتی نینورتای اول[3]، پسر و جانشین شلمانصر اول، به جای واژهٔ اوروآتری، از واژهٔ «نایبری» برای نامیدن مردمان نواحی اطراف دریاچهٔ وان استفاده شده است. وی آنها را «مردم نایبری» نامیده و ادعا کرده است که ۴۳ رئیس قبیلهٔ نایبری را که علیه او متحد شده بودند، شکست داده است (لنگ ۱۹۷۰: ۹۱-۹۲).

واژهٔ اخیر حداقل برای مدت یک سده جای واژهٔ اوروآتری را گرفت و بعدها این دو واژه در کنار هم به‌کار رفتند (بلی ۱۹۸۹: ۱۷). اشاره‌های بعدی به نام اورارتو یا نایبری در کتیبه‌های شاهان آشوری، تیگلات پیلسر اول «اشور بل کالا»[4] نیز آمده است و اطلاعات چندانی به دست نمی‌دهد؛ فقط تیگلات پیلسر اول ادعا می‌کند که ۲۳ شاه سرزمین نایبری را شکست داده است (لنگ ۱۹۷۰: ۹۲؛ زیمانسکی ۱۹۸۵:

1. Sarduri 2. Uruatri 3. Tu-Kulti-Ninurta 4. Assur-Bel-Kala

۴۹؛ چاهین ۱۹۸۷: ۵۱). از سدهٔ نهم پیش از میلاد، در زمان سلطنت آشور نصیرپال دوم (۸۸۳-۸۵۹ق‌م) واژهٔ اورارتو عمومیت یافت و با واژهٔ نایپری توأمان به‌کار رفت (پیوتروفسکی ۱۹۶۵: ۴۵). کتیبه‌های آشور نصیرپال برای نخستین‌بار به تحکیم سیاسی میان نایپری و اورارتو اشاره می‌کنند؛ ولی این طور که از کتیبه‌های وی برمی‌آید، این سرزمین نبایستی وسیع بوده باشد (زیمانسکی ۱۹۸۵: ۴۹).

## آرامو

برای نخستین‌بار در زمان شلمانصر سوم (۸۵۸-۸۲۴ق‌م) به نام پادشاه اورارتویی به نام آرامو برمی‌خوریم. شلمانصر در نخستین سال سلطنتش به سرزمین اورارتو لشکرکشی کرد. وی در کتیبه‌ای، از فتح شهر سگونیا، پایتخت آرامو، سخن گفت. محل دقیق شهر سگونیا هنوز مشخص نیست، ولی احتمال می‌رود که در سواحل جنوبی دریاچهٔ وان بوده باشد (بلی ۱۹۸۹: ۱۸).

پس از ویرانی سگونیا، آرامو شهر ارزاشکون[1] را به عنوان پایتخت جدید بنا نهاد. محل این شهر نیز به درستی مشخص نشده ولی حدس زده می‌شود در سواحل شمال غربی دریاچهٔ وان بوده باشد. این شهر نیز به سرنوشت سگونیا دچار شد و توسط شلمانصر در سال سوم سلطنتش ویران شد. تصاویری از لشکرکشی‌های شلمانصر به اورارتو، بر روی نوارهای مفرغی دروازهٔ بالاوات[2] در آشور به دست آمده است.

## ساردوری اول (۸۴۰-۸۳۰ق‌م)

در سال بیست و هفتم سلطنت شلمانصر، آشوریان در حمله به اورارتو با پادشاهی به نام ساردوری روبه‌رو شدند. سدوری یا همان ساردوری، نخستین شاه اورارتویی است که از او کتیبه و بقایای بنایی در جانب شمال غربی صخرهٔ وان به نام ساردوربورکو[3] باقی مانده است. امروزه، بسیاری از محققان ساردوری را بانی اصلی پادشاهی اورارتو می‌دانند (زیمانسکی ۱۹۸۵: ۴۰، ۵۰؛ بلی ۱۹۸۹: ۱۸).

---

1. Arzaškun 2. Balavat 3. Sardur Bürkü

تا این زمان منبع اصلی اطلاعات دربارهٔ اورارتو، نابیری و نـواحی شـرقی آنـاتولی، کتیبه‌های میخی آشوری است، ولی از زمان ساردوری اول به بعد، کتیبه‌های میخـی اوراتویی اطلاعات اصلی را ارائه می‌دهد. از ساردوری کتیبه‌ای به خط و زبان آشـوری به دست آمده که شش‌بار روی سنگ‌های بنای ساردوربورکو حک شـده. وی در ایـن کتیبه خود را شاه بزرگ و پسر لوتیپری[1] نامیده و از ساخت این بنا صحبت کرده است (بلی ۱۹۸۹: ۱۸). ظاهراً در زمان ساردوری، اورارتویی‌ها در کتیبه‌های خود از خـط و زبان آشوری استفاده می‌کردند.

یکی از کارهای ساردوری، انتخاب شهر توشپا (وان امروزی) به عنوان پایتخت بود؛ ظاهراً انتخاب این محل دلیلی استراتژیک داشته است (چاهین ۱۹۸۷: ۵۹). از این شهر برای نخستین‌بار در گزارشی از سومین لشکرکشی شلمانصر، تحت نام توروشپا اسمی به میان می‌آید (برنی و لنگ ۱۹۷۱: ۱۳۰). اینکه پادشاهی سـرزمین اورارتـو، بعـد از آرامو، چگونه به دست ساردوری رسید چندان مشخص نیست و این نظر که لـوتیپری سلطنت را از آرامو به میراث برد و بعدها به ساردوری تقدیم کرد به علت یافت نشدن کتیبه‌ای مربوط به لوتیپری، چندان قوی به نظر نمی‌رسد (چاهین ۱۹۸۷: ۶۰).

## ایشپویینی[2] (۸۳۰-۸۱۰ق‌م)

به‌هرحال، پس از ساردوری، که وی را مؤسس واقعی پادشاهی اورارتو مـی‌داننـد، پسرش ایشپویینی به تخت نشست. قدیم‌ترین کتیبهٔ شناخته شده به زبان اورارتـویی مربوط به زمان ایشپویینی است. وی بناهای زیادی در اطراف پایتخت خـود، توشـپا، بنا کرد که اکنون آثار اندکی از آنها به‌جـا مانـده اسـت (پیوتروفـسکی ۱۹۶۷: ۴). بـا توجه به کتیبه‌های یافت شدهٔ ایشپویینی، می‌توان گفت جهت اصلی گسترش اورارتو در آن زمان بیشتر به سوی جنوب شرق به سمت سرزمین‌های اطراف دریاچهٔ اورمیـه بوده است (برنی ۱۹۶۶: ۶۱). در همـین راسـتا، ایـشپویینی و پـسرش منـوا[3] ناحیـهٔ موساسیر[4] را به قلمرو خود افزود. اورارتویی‌ها این منطقه را که در سیصد کیلـومتری

---

1. Lutipri 2. Išpuini 3. Menua 4. Musasir

جنوب شرقی وان در مرز آشور و اورارتو واقع شده، آردینی می‌نامیدند. کتیبهٔ دوزبانهٔ کِلشین[۱]، ما را از جریان این لشکرکشی آگاه می‌سازد (چاهین ۱۹۸۷: ۶۴). این کتیبه در گذرگاهی مرزی بین ایران و عراق بود که در سال‌های اخیر آن را به موزهٔ اورمیه منتقل کرده‌اند. ایشپوینی در کتیبهٔ اورارتویی کلشین دارای لقب شاه سرزمین بیایینی[۲] است که در کتیبهٔ آشوری متناظر با آن «شاه سرزمین ناییری» آمده است. بیایینی واژه‌ای بود که معمولاً اورارتویی‌ها برای کشورشان در دورهٔ بعدی، از اواخر سدهٔ نهم پیش از میلاد به بعد، استفاده می‌کردند (پیوتروفسکی ۱۹۶۹: ۵). این واژه در نام دریاچهٔ وان باقی مانده است و به همین دلیل است که مورخان اغلب، پادشاهی اورارتو را «پادشاهی وان» می‌نامند (پیوتروفسکی ۱۹۶۷: ۵؛ بلی ۱۹۸۹: ۲۰).

در زمان ایشپوینی قدرت اورارتو تثبیت شد؛ از آن پس، آشوریان در اسناد سیاسی خود از وی با لقب شاه نام بردند. ایشپوینی در اواخر حکومتش، پسرش منوا را در سلطنت با خود شریک کرد.

نواحی اطراف دریاچهٔ اورمیه از دیرباز مورد علاقهٔ دولت‌های قدرتمند منطقه بود. این منطقه به خاطر اسب‌های مشهورش که مورد نیاز سواره‌نظام آشوری بود و از زمان توکولتی نینورتای دوم (۸۹۰-۸۴۴ق‌م) در سواره‌نظام آشور به‌کار می‌رفت، مورد توجه آشوریان قرار داشت، به‌علاوه، این ناحیه بر سر راه تجاری به سوی شرق نیز بود. اورارتو به اندازه‌ای کافی اسب داشت؛ ولی از اهمیت استراتژیک نواحی اطراف دریاچهٔ اورمیه آگاه بود و از همان زمان ایشپوینی، بیشتر نواحی غربی و جنوبی دریاچهٔ اورمیه تحت کنترل اورارتو درآمده بود (برنی و لنگ ۱۹۷۱: ۱۳۳). با این حال، این سرزمین تا پایان کارِ اورارتو و آشور، سرزمین مورد منازعهٔ دو رقیب باقی ماند.

## منوا (۸۱۰-۷۸۶ق‌م)

دوران طلایی اورارتو با سلطنت منوا پسر ایشپوینی آغاز شد. به شهادت بیش از هفتاد کتیبه‌ای که از منوا باقی مانده (زیمانسکی ۱۹۸۵: ۶۱) وی را بزرگ‌ترین معمار

---

۱. Kelešin 2. Biaini

میان شاهان اورارتو می‌شناسند (برنی و لنگ ۱۹۷۱: ۱۳۴). در زمان سلطنت وی، توشپا گسترش یافت و ساختمان‌ها، کانال‌های آبیاری، باغ‌ها و تاکستان‌های زیادی احداث شد (بلی ۱۹۸۹: ۲۱). بسیاری از کانال‌های مربوط به اورارتویی‌ها در زمان وی ساخته شد که از همه مهم‌تر، «کانال منوا» یا کانال سمیرامیس[1] (شمیرام سوی کنونی) است که در شرق دریاچهٔ وان واقع شده است. طول این کانال ۵۱ کیلومتر است و در مسیر آن ۱۴ کتیبه از منوا وجود دارد (چاهین ۱۹۸۷: ۶۶).

منوا در مرزهای اورارتو در جنوب دریاچهٔ اورمیه، در شرق و جنوب شرق تا گیلزانو[2] (شمال اورمیه) و کیروری[3] در نزدیکی رود زاب بزرگ، پیشروی کرد و تا سرچشمه‌های زاب کوچک و حتی تا رود دیاله در جنوب نیز رسید. در حسنلو، در جنوب دریاچهٔ اورمیه، شواهد چشمگیری از فتح سرزمین مانابیان توسط اورارتویی‌ها به‌دست آمده است. در جنوب دریاچهٔ وان، هوبوشکیا[4] (درهٔ رود بوهتان) نیز تصرف شد. در جانب غرب، نواحی خاتینا[5]، آلزی[6]، و شوپریا[7]، به قلمرو اورارتو منظم شد (همان: ۶۴-۶۵). در نواحی غربی‌تر، پادشاهی مالاتیا[8] مانع اصلی برای رسیدن اورارتو به سواحل دریای مدیترانه به‌شمار می‌رفت. ظاهراً این کشور یکی از دولت‌های خراجگزار آشور بود (برنی و لنگ ۱۹۷۱: ۱۳۵). در شمال و شمال غرب، پادشاهی دیااوآهی[9] بر سر راه اورارتو برای رسیدن به کناره‌های دریای سیاه قرار داشت؛ ولی از جغرافیای تاریخی این مناطق و درگیری‌های اورارتو در این سرزمین، به علت فقدان کتیبه‌ها و مدارک لازم، اطلاعات زیادی در دست نیست.

در جنگ‌هایی که با آشور اتفاق می‌افتاد پیروزی با اورارتویی‌ها بود و علی‌رغم همجواری، این دو دولت رویارویی و برخورد مستقیم با هم نداشتند. از طرفی سلسله‌کوه‌های بلند و غیر قابل نفوذ این دو سرزمین را از هم جدا می‌کرد (پیوتروفسکی ۱۹۶۹: ۶۵). منوا در هشت لشکرکشی بین سال‌های ۸۱۰ تا ۷۸۱ق‌م، متصرفات زمان پدرش در ماد و پارس را تحکیم کرد (۸۰۷ق‌م). این دو، دست نشانده‌های

---

1. Semiramis Canal 2. Gilzanu 3. Kiruri 4. Hubuškia 5. Khattina 6. Alzi
7. Šupria 8. Malatya 9. Diauahi

اورارتو باقی ماندند و تا بیش از هفتاد سال پس از این تاریخ، مایهٔ دردسر آشور بودند (چاهین ۱۹۸۷: ۶۴).

## آرگیشتی[1] اول (۷۸۶-۷۶۴ق‌م)

پس از منوا، پسر وی، آرگیشتی اول به تخت نشست. او از همان آغاز، به سوی غرب لشکر کشید. منظور آرگیشتی از این کار، دستیابی به دریای مدیترانه و به‌دست آوردن راه‌های تجاری اصلی بود که تحت کنترل آشوریان قرار داشت (پیوتروفسکی ۱۹۶۹: ۶۸).

در این زمان، اورارتویی‌ها در غرب تا انحنای بزرگ رود فرات و گاهی ماورای این ناحیه تا ملیتن[2] و کوماژنه[3] پیش رفتند و یکی از راه‌های اصلی تهیهٔ آهن مورد نیاز آشوریان را که از تاروسِ[4] غربی تأمین می‌شد، قطع کردند. بدین ترتیب، برای مدت کوتاهی اورارتویی‌ها دارای مواضع مستحکمی در غرب فرات شدند (ون لون ۱۹۶۶: ۱۱).

به شهادت کتیبهٔ شکسته‌ای که در دهوک[5] یافت شده، سپاهیان اورارتو به اعماق خاک آشور نیز هجوم آوردند و حتی تا چهل کیلومتری نینوا نیز رسیدند. آرگیشتی، در پنجمین سال سلطنتش، تعدادی از شهرهای آشور را به اورارتو منضم ساخت و در سال ششم، ارتش آشور را در جنگی اسیر کرد. در شمال غرب وان، سرزمین دیاالواهی را فتح و غارت کرد. آشور در غرب، سعی کرد که اورارتو را از مالاتیا بیرون کند، ولی کاری از پیش نبرد (چاهین ۱۹۸۷: ۱۲-۱۳).

آرگیشتی در جنوب و شمال نیز به فتوحاتی چشمگیر نایل شد. وی درهٔ رود ارس را تصرف کرد و تا سواحل دریاچهٔ سوان چیلدیر[6] پیش رفت. وی به منظور ادامهٔ فتوحات خود در این منطقه، در کوهپایه‌های آرارت یک کاخ ـ دژ اربونی[7] برپا کرد و چند سال بعد، مرکز اقتصادی بزرگ آرگیشتی هینیلی[8] را نیز در این منطقه ایجاد کرد (پیوتروفسکی ۱۹۶۷: ۵).

---

1. Argišti 2. Meliten 3. Comagene 4. Taurus 5. Dhuk 6. Sevan Cildir
7. Erbuni 8. Argišti-Hinili

آرگیشتی اول، به خاطر ایجاد بلندترین کتیبهٔ اورارتویی نیز مشهور است. این کتیبه در حقیقت سالنامه‌های او است که در کنار آرامگاهش ــ که در دل صخره‌های دژ وان کنده شده ــ نقر شده است. او در این کتیبه‌ها از ۱۴ لشکرکشی به جاهای مختلف یاد می‌کند. او در پنجمین سال سلطنتش به جنوبِ حوزهٔ دریاچهٔ اورمیه حمله کرد و نام سرزمین مانا در سالنامه‌های او از سال ششم تا دوازدهم پیش از میلاد مرتب تکرار شده است. ظاهراً هدف اصلی در تمام این لشکرکشی‌ها سرزمین مانا بوده است. برنی و لنگ معتقدند که ویرانی حسنلوی چهارم نه کار منوا، بلکه کار آرگیشتی بوده است (۱۹۷۱: ۱۴۵).

در اواخر دوران سلطنت آرگیشتی، در اواسط سدهٔ هشتم پیش از میلاد، اورارتو در اوج قدرت بود. اقتدار و حاکمیت آن در نواحی شمالی در قفقاز و در حوالی دریاچهٔ اورمیه تثبیت شده بود. از جانب غرب نیز کاملاً در سرزمین هیتی‌ها نفوذ کرده بود. شمال سوریه تابع اورارتو شده بود و در آن زمان راه‌های اصلی تجاری غرب آسیا را در اختیار داشت. پادشاهی اورارتو راه فتوحاتِ بیشتر در ناحیهٔ آسیای صغیر توسط آشوریان را مسدود کرد. کنترل بر راه‌های تجاری ناحیهٔ مدیترانه توسط اورارتو و قدرت فزایندهٔ آن، عملاً آشور را به یک قدرت سیاسی درجهٔ دوم تبدیل کرده بود. آشور در دوره‌ای از زوال و افول به سر می‌برد و به هیچ وجه قادر به جلوگیری از سقوط پی‌درپی هم‌پیمانانش به دامان اورارتو نبود (پیوتروفسکی ۱۹۶۹: ۷۲ و ۸۱).

ارتش اورارتو در اواخر سلطنت آرگیشتی اول به نیرویی هولناک تبدیل شده بود. اورارتویی‌ها در این زمینه نیز همچون دیگر زمینه‌ها از دشمن دیرینهٔ خود، آشوریان، چیزهای زیادی آموختند. در سدهٔ نهم پیش از میلاد، تجهیزات نظامی اورارتوها شبیه به تجهیزات قبایل هوری و کاملاً متفاوت با تجهیزات آشوریان بود، ولی در زمان سلطنت آرگیشتی اول، تجهیزات آشوری در میان ارتش اورارتو به چشم می‌خورد (پیوتروفسکی ۱۹۶۹: ۸۱).

## ساردوری دوم (۷۶۴-۷۳۵ق‌م)

ساردوری دوم، پسر آرگیشتی اول، با به تخت نشستن در نیمهٔ سدهٔ هشتم پیش از

میلاد، وارث یک پادشاهی پررونق شد (همانجا). در این زمان بود که اورارتو از نظر جغرافیایی به نهایت گستردگی خود رسید (ازگوک ۱۹۶۷: ۴۵). بیش از هشتاد سال پس از مرگ شلمانصر سوم در ۷۴۳ق‌م، برتری اورارتو بر آشور محسوس بود. این دوران را می‌توان دوران طلایی قدرت اورارتو نامید. در این زمان، مرزهای آشور محدود به سواحل سمت چپِ فرات جنوبی شده بود. پارسوا و مانایی در شرق آشور، و هوبوشکیا[1] و کارکمیش[2] در شمال غرب، توسط سپاهیان اورارتو به تصرف درآمده بود. خاتاریکا[3] و آرپاد[4] در سوریه، گوگوم[5] و سامال[6] در آناتولی جنوبی و مرکزی، و از همه مهم‌تر، شهر کلیدی که مشرف بر فرات بود، همه مطیع شدند و تحت سیطرهٔ اورارتو درآمدند (چاهین ۱۹۸۷: ۷۸-۷۹).

خیزش اورارتو و تسلطش بر راه‌های مدیترانه، منافع آشور را شدیداً در خطر انداخته بود؛ ولی آشور توان مقابله با اورارتو را نداشت (پیوتروفسکی ۱۹۶۷: ۶). ساردوری در سال ۷۵۳ق‌م در حوزهٔ علیای دجله، آشورنیراری[7]، شاه آشور، را سخت شکست داد (ون لون ۱۹۶۶: ۱۳). از طرف دیگر، در شمال نیز پس از حذف دولتِ حائلِ دیااوآهی، اورارتو در تماسی اجتناب‌ناپذیر با دولت کلخیس[8] قرار گرفت و آن را مقهور خود کرد. با این‌حال، فعالیت اصلی ساردوری در جنوب غرب بود؛ وی کوستاش‌پیلی[9]، حاکمِ کوماژنه را شکست داد. بنابراین، اورارتو کنترل شمال سوریه را با موفقیت‌های نظامی سیاسی به دست آورد، مدت این تسلط کوتاه بود؛ با این‌حال، تأثیر قابل ملاحظه‌ای بر تجارت و تعادل قوا در آن قسمت از شرق بر جا نهاد (برنی و لنگ ۱۹۷۱: ۱۴۷-۱۴۸).

پیروزی‌ها و کامیابی‌های ساردوری دیری نپایید و با به تخت نشستن تیگلات پیلسر سوم در ۷۴۵ق‌م در آشور، وضعیت در آسیای غربی به کلی تغییر کرد. او دست به تجدید سازمان ارتش آشور زد و تصمیم به بازپس‌گیری متصرفات از دست رفتهٔ آشور در شمال سوریه گرفت. تیگلات پیلسر سوم، در سومین سال سلطنتش، به

1. Hubuškia 2. Carchemiš 3. Khatarika 4. Arpad 5. Gugum 6. Sam'al
7. Ašurnirari 8. Colchis 9. Kustašpili

شمال سوریه لشکر کشید و ساردوری را که با چهار کشور ناحیهٔ سوریه هم‌پیمان شده بود، در نزدیکی آرپاد سخت شکست داد (پیوتروفسکی ۱۶۹: ۸۲-۸۳).

تیگلات پیلسر، پس از تحکیم و تثبیت قدرت آشور در نواحی سوریه و مدیترانه، خود را برای حمله به قلب سرزمین اورارتو آماده کرد. در سال ۷۳۵ق‌م، تیگلات پیلسر با لشکریان آشور به سرزمین‌های اصلی اورارتو تاخت و به سوی توشپا پایتخت اورارتو پیشروی کرد. او در مسیر خود با مقاومت روبه‌رو نشد. ساردوری به دژ مستحکم توشپا پناه برد و تیگلات پیلسر هر چند موفق به گشودن دژ نشد، شهر توشپا و حومهٔ آن را غارت کرد و مردم را کشت (پیوتروفسکی ۱۹۶۷: ۶؛ همو ۱۹۶۹: ۸۳؛ چاهین ۱۹۸۷:۸۰). احتمالاً این شکست باعث شد تا ساردوری از مسند قدرت فرو بیفتد (برنی و لنگ ۱۹۷۱: ۱۴۸).

با این شکست، قدرت اورارتو رو به افول نهاد و سرزمین‌هایی که در طی سلطنت پادشاهان فاتح گذشته به‌دست آمده بود، یکی پس از دیگری از دست اورارتو خارج شد. چهارده سال پس از حملهٔ تیگلات پیلسر سوم به توشپا و با به تخت نشستن یکی از مقتدرترین شاهان آشور، یعنی سارگن دوم، روند ضعف و سقوط دولت اورارتو شتاب بیشتری به خود گرفت.

## رؤسای اول (۷۳۵-۷۱۳ق‌م)

رؤسا از همان آغاز سلطنتش، خود را با مشکلات متعددی مواجه دید. حاکمان محلی ولایات مختلف، سر به طغیان برداشتند. او آنها را یکی پس از دیگری سر جای خود نشاند و در آن ولایات حاکم منسوب کرد (پیوتروفسکی ۱۹۶۹: ۸۴). از طرفی با تجدید قوای آشور و اعمال نفوذ آن بر نواحی مدیترانه و سوریه دیگر در معاملات سیاسی این منطقه جایی برای نفوذ اورارتو باقی نمانده بود. بنابراین، توجه روسا به شمال معطوف شد که خطر همیشگی سکاها و کیمریان در آن وجود داشت. در کتیبه‌ای که از اطراف دریاچهٔ سوان به دست آمده است، روسا از مقهور کردن ۲۳ کشور دشمن در یک سال سخن به میان می‌آورد که اکثر این کشورها از طرفداران کیمریان بودند (چاهین ۱۹۸۷: ۸۲).

روسا سیاست خارجی زیرکانه‌ای در پیش گرفته بود و از هر گونه برخورد مستقیم با آشور پرهیز می‌کرد. در عین حال، اتحاد با قبایل مختلف نواحیِ اطراف دریاچهٔ اورمیه یکی دیگر از سیاست‌های روسا بود. وی با قبایل ایرانی زیکیرتو[1]، آندیا[2] و ماد پیمان اتحاد بست. به این ترتیب، اوضاع سیاسی این منطقه مطلوب و دلخواه آشور نبود و با فعالیت‌های سیاسی روسا در این مناطق، جو ضدآشوری قوی‌تر می‌شد.

در سال ۷۲۲ق‌م، سارگن دوم به تخت سلطنت آشور نشست. او در ابتدا قسمت‌هایی از سرزمین‌های شمال سوریه را به آشور ملحق کرد. سارگن با امیرنشین‌های ناحیهٔ فلسطین که از حمایت مصر بهره‌مند بودند، به جنگ پرداخت. در جنوب، هدفش را مطیع کردن بابل قرار داد و در شمال، تصمیم به نابودی اورارتو، رقیب همیشگی آشور، گرفت (پیوتروفسکی ۱۹۶۷: ۷).

در این زمان، آشور و اورارتو سعی می‌کردند بیشترین نفوذ را در حوزهٔ دریاچهٔ اورمیه به‌دست آورند. یکی از قدرت‌های مهم این منطقه، قدرت رو به افزایش مادی‌ها بود. مادی‌ها و دیگر قبایل ایرانی منطقه، متحد اورارتو بودند و مانایی تا حدودی تحت نفوذ آشور قرار داشت. سارگن شاه دست‌نشانده‌ای به نام آزا[3] را به تخت مانایی نشاند؛ کمی بعد، روسا شورشی طراحی کرد و در پی آن، تاج و تخت مانایی را به اولوسونو[4]، حاکم متمایل به اورارتو، داد (پیوتروفسکی ۱۹۶۹: ۸۸). ولی اورارتو دست از تحریکات خود نکشید و شورش‌های دیگری در میان قبایل ایرانی علیه آشور تدارک دید. سارگن در سال ۷۱۵ق‌م، به مانایی و اطراف دریاچهٔ اورمیه لشکر کشید و شورش را سرکوب کرد و شاه مادی، دیااکو، و خانواده‌اش را به شمال سوریه تبعید کرد (برنی و لنگ ۱۹۷۱: ۱۵۴-۱۵۵). گرچه لشکرکشی‌های اولیهٔ سارگن ممکن است این‌طور نشان دهد که هدف اصلی وی سرکوب مادی‌ها بود، ولی در واقع هنوز اورارتو رقیب عمدهٔ آشور در مرزهای شرقی و شمالی به شمار می‌رفت و سارگن منتظر بهترین فرصت برای حمله به این نواحی بود. عاملی که عاقبت باعث شد تا ورق به سود آشور برگردد، باز شدنِ «جبههٔ دوم» بود. در حملهٔ کیمریان به اورارتو در سال ۷۱۴ق‌م،

1. Zikirtu 2. Andia 3. Aza 4. Ullusunu

پسر سارگن، سناخریب[1]، که برای جمع‌آوری اطلاعات از امور داخلی اورارتو به شمال اعزام شده بود، خبر داد که روسا در جنگ با کیمریان سخت شکست خورده است. همین خبر بود که باعث ترغیب سارگن به لشکرکشیِ مهیب سال ۷۱۴ق‌م به حوزهٔ دریاچهٔ اورمیه و اورارتو شد (ون لون ۱۹۶۶: ۱۵-۱۷).

سارگن در تابستان ۷۱۴ق‌م به منظور تسویهٔ حساب نهایی با زیکیرتو و آندیا، متحدان ایرانی اورارتو علیه آشور، با سپاهیان خود از کالهو[2]، پایتخت آشور، خارج شد. پس از رسیدن سارگن و لشکریانش به مانایی، حاکم آنجا، اولوسونو پیمانش را با روسا شاه اورارتو، و متاتی[3]، شاه زیکیرتو، فراموش کرد و در مقابلِ سارگن تن به تسلیم خفت‌باری داد (چاهین ۱۹۸۷: ۸۵).

سارگن، پس از تدارکات لازم، به سوی سرزمین زیکیرتو رهسپار شد. متاتی، حاکم زیکیرتو، مردم خود را به کوهستان‌ها فرستاد و لشکریانش را به جانب غرب به منظور دفاع از سرحدات اورارتو در مقابل آشور، گسیل داشت. سارگن توسط جاسوسان خود از ائتلاف روسا با قبایل کوه‌نشین باخبر شد و بلافاصله مسیرش را تغییر داد و در دره‌های کوه اوآاوش[4] (سهند کنونی) به سپاه اورارتو که در کمین وی بود، تاخت. سارگن شکست سختی به سپاهیان اورارتو وارد کرد و روسا از میدان نبرد به سوی پایتخت خود، توشپا، گریخت. سارگن در تعقیب دشمن، سواحل شرقی و شمالی دریاچهٔ اورمیه را غارت و چپاول کرد و شهر مهم اولهو[5] را که مرکز تهیهٔ اسب برای سواره‌نظام اورارتو بود، ویران کرد. او در ادامهٔ مسیر خود، از مواجهه با کیمریان اجتناب ورزید و به جانب توشپا نرفت، بلکه با عبور از شرق و شمال دریاچهٔ وان، قلب سرزمین اورارتو را ویران کرد. سارگن سپس به جنوب دریاچهٔ وان آمد و از آنجا به قصد شهر موساسیر که در کوهستان‌های جنوب شرقی دریاچهٔ وان قرار داشت، عازم شد. موساسیر یکی از مراکز مهم دینی اورارتویی‌ها بود و ایزد هالدی[6] در معبد آنجا از دیرباز مورد نیایش قرار می‌گرفت. اورزانا[7]، حاکم موساسیر، که از متحدان اورارتو بود، در مقابل لشکریان آشور، کاری از پیش نبرد و سارگن فاتحانه قدم به کاخ اورزانا و معبد هالدی گذاشت.

1. Sennacherib 2. Kallhu 3. Metati 4. Uauš 5. Ulhu 6. Haldi 7. Urzana

فهرست گنجینه‌های معبد هالدی در کتیبه‌های سارگن به‌دست آمده که شامل ۶۱ قلم و بیش از ۳۳۳۵۰۰ شیء می‌باشد. ظاهراً روسا با شنیدن این خبر که موساسیر به دست سارگن فتح شده و مجسمهٔ هالدی از آنجا بیرون برده شده، خود را کشت (پیوتروفسکی ۱۹۶۷: ۸-۱۱؛ همو ۱۹۶۹: ۱۰۹-۱۱۲؛ چاهین ۱۹۸۷: ۸۵-۸۹).

## آرگیشتی دوم (۷۱۳-۶۸۵ق‌م)

آرگیشتی دوم وارث حکومت کشوری شد که از جنگ آسیب‌های فراوانی دیده بود. او پس از به قدرت رسیدن، شروع به بازسازی خرابه‌های ناشی از جنگ کرد. در این زمان، توجه سارگن دوم از مرزهای شمالی آشور معطوف شده بود و پس از مرگ وی، وضعیت سیاسی آشفته‌ای در آشور پدید آمد. بنابراین، اورارتو فرصتی به‌دست آورد تا به تجدید قوا بپردازد. از کتیبه‌های آرگیشتی این‌طور برمی‌آید که فعالیت‌های ساختمانی گسترده‌ای در قسمت‌های مرکزی پادشاهی، یعنی جاهایی که سارگن از آن گذشته بود، شروع شد (پیوتروفسکی ۱۹۶۹: ۱۲۵-۱۲۶). آرگیشتی دومین پایتخت اورارتو یعنی، توپراک قلعه را بنا نهاد که در زمان پسر وی، روسای دوم به انجام رسید؛ و همچنین بنای غربی‌ترین دژ مستحکم اورارتو را به دوران وی نسبت می‌دهند (بلی ۱۹۸۹: ۲۳). او همچنین در نزدیکی شهر ارجیش کنونی، در ساحل شمالی دریاچهٔ وان، یک شهر، یک دریاچه و یک کانال ایجاد کرد (پیوتروفسکی ۱۹۶۷: ۱۲).

دیر یا زود اورارتویی‌ها باید از این حقیقت آگاهی می‌یافتند که اقتصادی با مدیریت خوب، عواید قابل اعتماد بیشتری را نصیب آنها می‌کرد تا لشکرکشی‌های متعدد نظامی، و بدین سبب، دورهٔ فتوحات نظامی (۸۵۰-۷۵۰ق‌م) با دورهٔ جدید که بر توسعهٔ اقتصادی نظر داشت (۷۰۰-۶۰۰ق‌م)، جایگزین شد (ون لون ۱۹۶۶: ۱۲).

آرگیشتی در سال ۷۰۷ق‌م، در آوردگاهی نامعلوم با نیروهای کیمری درگیر شد و از آنها شکست خورد؛ ولی مشخص است که این شکست چندان تعیین‌کننده نبود، زیرا آرگیشی تا حدود ۲۲ سال بعد نیز به پادشاهی ادامه داد (برنی و لنگ ۱۹۷۱: ۱۵۸). در این زمان، اورارتو با آشور درگیر نبود؛ زیرا سناخریب، پسر سارگن، که بعد از وی به تخت نشسته بود، سرگرم جنگ با بابل، سوریه، فلسطین، و مصر بود و فرصت

پرداختن به سرحدات شمالی را نداشت (پیوتروفسکی ۱۹۶۹: ۱۲۶).

## روسای دوم (۶۸۵-۶۳۹ق‌م)

تاریخ اورارتو در زمان سلطنت روسای دوم، داستان تجدید حیات فرهنگی و اقتصادی اورارتو است. در این زمان، اورارتو به خاطر خطر دوبارهٔ کیمریان و منافع خود، با آشور روابطی صلح‌آمیز داشت. شاهان آشور نیز بیشتر با بابل و مصر درگیر بودند و از نظر آنها اورارتو به عنوان یک منطقهٔ حائل بین آشور و کیمری‌ها به‌شمار می‌رفت. از طرفی، آشور نیز در زمان آشور بانیپال ابتدا با مصر و سپس با بابل و ایلام وارد جنگ شد و در اثر لشکرکشی‌های پرهزینه به آرامی توان خود را از دست داد و رو به انحطاط رفت (برنی و لنگ ۱۹۷۱: ۱۶۰-۱۶۱).

روسای دوم در راستای سیاستی که از زمان پدربزرگ همنامش (روسای اول) شروع شده بود، پایتختی منطقه‌ای در درهٔ رود ارس ساخت که تئی شبایینی[1] نام داشت (کارمیر بلور کنونی نزدیک ایروان). این شهر جانشین مرکز نظامیِ متروکِ اربونی (آرین برد کنونی نزدیک ایروان) و مرکز اقتصادیِ متروکِ آرگیشتی‌هینیلی (آرماویر کنونی) شد (ون لون ۱۹۶۶: ۱۹).

روسای دوم همچنین کار ساختمان توپراک قلعه در نزدیکی وان را به پایان برد و کف قلعه‌سی در ساحل غربی دریاچهٔ وان را بنا نهاد (بلی ۱۹۸۹: ۲۳). در مرزهای شرقی اورارتو نیز بنای دژ عظیم بسطام را به پایان برد که جزو عظیم‌ترین دژهای اورارتویی است (کلایس ۱۹۹۰: ۱۷۵).

## آخرین شاهان اورارتو

سال‌های پایانی دولت اورارتو از زمان ساردوی سوم (۶۳۹-۶۳۵ق‌م) به بعد، مبهم و تاریک است، پس از ساردوی سوم، کتیبه‌های آشوری به نام هیچ‌یک از شاهان اورارتو اشاره ندارند و نام آنها را فقط بر روی اشیای نذری و نوشته‌های کوتاه روی

1. Thišebaini

مهرها می‌بینیم (پیوتروفسکی ۱۹۶۹: ۱۹۶).

در این دوره، دولت‌های قدیم آسیای غربی در معرض تاخت‌وتازهای قبایل بیابان‌گرد شمالی قرار گرفتند. در نیمهٔ اول سدهٔ هفتم پیش از میلاد، قبایل سکایی و کیمری در صحنه‌های سیاسی آسیای غربی وارد شدند، آنها از کوه‌های قفقاز به عرض‌های جغرافیایی پایین‌تر سرازیر شدند.

آشور نیز آخرین فتوحات خود را تحت فرماندهی آشور بانیپال انجام می‌داد. دولت ایلام زیر حملات خردکنندهٔ آشور چنان از پا درآمد که از آن پس دیگر به عنوان قدرت عمده‌ای در آسیای غربی مطرح نشد. چندی بعد خود آشور در اثر ائتلاف مادی‌های قدرتمند و بابل از پا درآمد (ون لون ۱۹۶۶: ۲۳-۲۵).

ترتیب پادشاهی شاهان آخر اورارتو هنوز هم مورد بحث است، زیرا مدارک و کتیبه‌های موجود برای روشن ساختن این دوره کافی نیست. پیوتروفسکی، محقق روس، معتقد است که پس از روسای سوم، احتمالاً روسای چهارم به حکومت رسیده است. به نظر وی، ساردوری چهارم بعد از ساردوری سوم به تخت نشسته، بنابراین گاه‌شناسی شاهان آخر اورارتو به نظر وی این چنین است: ساردوری چهارم، اریمنا[1]، روسای سوم، روسای چهارم (چاهین ۱۹۸۷: ۱۰۷). با وجود اطلاعات فوق پیرامون آخرین پادشاهان اورارتو، با مراجعه به منابع نوشتاری زمان آشور بانیپال، پادشاه آشور چنین روشن می‌شود که برای آخرین‌بار از روسای دوم سخن به میان آمده و جالب اینکه، ساردوری سوم، فرزند رؤسای، در سال ۶۳۹ق‌م از رفتن پدرش به کشور آشور سخن گفته است. هر چند ساردوری سوم به عنوان آخرین پادشاه اورارتو مطرح شده و هدایای زیادی برای فرمانروای آشور، آشور بانیپال، ارسال کرده و با سکاها نیز از در دوستی درآمده و پادشاه آشور در کتیبه‌ای از او یاد کرده و همچنین بر روی الواح مکشوفه از تئی‌شبایینی قوانینی پیرامون تقسیم اراضی و حیوان وضع کرده است، ولی پادشاهان آشوری بعد از ساردوری سوم دیگر از پادشاهان اورارتو سخن به میان نیاورده‌اند. با وجود این، بعد از ساردوری سوم، روی برخی هدایای نذری و مهرها

1. Erimena

به نام پادشاهان اشاره می‌شود و این نوشته‌ها، هر چند کوتاه، برای روشن کردن دورهٔ پایانی تاریخِ اورارتو اهمیت بسیاری دارند. به عنوان مثال، اثر مهری که از کاوش‌های تئی‌شبایینی (کارمیر ـ بلور) به‌دست آمده، نام ساردوری فرزند، ساردوری خوانده شده است. به‌هرحال، برخی از اورارتوشناسان روسای سوم فرزند اُریمنا را آخرین فرمانروای اورارتو می‌دانند و معتقدند پادشاهی او در سال ۵۸۵ق‌م با یورش سکاها از بین رفته است و در همین سال‌ها لشکریان ماد برای نبرد با پادشاه لیدی، آلیاتس[1]، پس از پشت سر گذاشتن توشپا، پایتخت اورارتو، به سواحل رودخانهٔ هالیس سرازیر شده‌اند.

بر روی دو اثر مهر که از کاوش‌های کارمیر بلور به‌دست آمده، نام فرزند روسا، روسا نوشته شده است. در این‌گونه نوشتار کوتاه، از لقب پادشاه سخن به میان نیامده است. به همین دلیل، اینکه آیا رؤسای چهارم پادشاه بوده یا ولیعهدی از خاندان پادشاه، متأسفانه چندان روشن نیست. اگر روسای چهارم را پادشاه بپذیریم، تخریبات وحشیانهٔ شهرهای روساهانیلی و تئی‌شبایینی مربوط به زمان این پادشاه بوده است. در این صورت، سلسله‌مراتب به پادشاهی رسیدن آخرین فرمانروایان یا به تخت سلطنت نشستن آنها به این ترتیب خواهد بود: روسای دوم، ساردوی سوم، اریمنا، روسا و روسای چهارم.

1. Alyattes

## کتابشناسی[1]:


Akurgal, E, 1990, *Ancient Civilization and Ruins of Turkey,* Istanbul

Belli, O, 1989, *Van: The Capital of Urartu, Eastern Anatolia,* Istanbul

Belli, O, 2000, «Urartular», *Görsel Anadolu Tarihi,* pp: 140-208

Burney, C. A, 1957, «Urartian Fortress and Towns in the Van Region», *Anatolian Studies 7,* pp: 37-53

Burney, C. A, 1966, «A First Season of Excavation at the Urartian Citadel of Kayalidere», *Anatolian Studies 16,* pp: 55-111

Burney, C. A, 1977, *The Ancient Near East,* New York

Burney, C. A, and Lang, D. M, 1971, *The Peoples of the Hills,* London

Chahin, M, 1987, *The Kingdom of Armenia,* London

Forbes, T, B, 1983, *Urartian Architecture,* Oxford

Kleiss, W, 1990, «Bastam», *Encyclopaedia Iranica 4,* pp: 175-177


---

۱. برای اطلاعات بیشتر دربارهٔ تاریخ سیاسی اورارتو نک:

۱. فیروزمندی، بهمن، ۱۳۷۶، «معماری آلتین‌تپه در عهد اورارتو»، *اثر ۲۸*، صص: ۱۲۵-۱۴۷

۲. کلایس، ولفرام، ۱۳۵۴، «حفریات سال ۱۹۷۰ در قلعهٔ اورارتویی بسطام (روزا هینیلی)»، *گزارش‌های باستان‌شناسی در ایران، هیأت باستان‌شناسان آلمانی*، ترجمهٔ سروش حبیبی، تهران، صص: ۳-۸۱

۳. کلایس، ولفرام، ۱۳۶۵، «شهرهای اورارتو»، *نظری اجمالی به شهرنشینی و شهرسازی در ایران*، ترجمهٔ فرامرز نجد سمیعی، صص: ۷۸-۹۴

۴. کلایس، ولفرام، ۱۳۷۵، «معماری اورارتو»، ترجمهٔ فرامرز نجد سمیعی، *اثر*، ش ۲۷-۲۸، صص ۸۶-۱۰۵

5. Gunter, A, 1982, «Representations of Urartian and Western Iranian Fortress Architecture in the Assyrian Reliefs», *Iran 20,* pp: 103-112

Kleiss, W, 1994, «Notes on the Chronology of Urartian Defensive Architecture», *Anatolian Iron Ages 3, The Proceedings of the Third Anatolian Iron Age Colloquium*, Ankara, pp: 131-137

Lang, D. M, 1970, *Armenia: Cradle of Civilization*, London

Mac Queen, J. G, 1996, *The Hittites*, London

Melink, M. J, 1984, «Archaeology in Asia Minor», *American Journal of Archaeology 87*, pp: 441-459

Özgöç, T, 1967, «Ancient Ararat», *Scientific American 216*, pp: 38-46

Piotrovskii, B. B, 1967, *Urartu: The Kingdom of Van and its Art*, tr. P. S. Gelling, London

Piotrovskii, B. B, 1969, *The Ancient Civilization of Urartu*, tr. J. Hogarth, London

Van Loon, M, 1966, *Urartian Art*, Istanbul

Winter, I. J, 1989, «The Hasanlu Gold Bowl: Thirty years Later», *Expedition 31*, pp: 87-106

Zimansky, P. E, 1985, *Ecology and Empire: The Structure of the Urartian State*, Chicago

# آریاییان عصر مفرغ

حبیب برجیان

از هنگامی که بر اساس نظریهٔ «هندواروپاییان» خویشاوندی گروهی از زبان‌های رایج در هند، ایران و اروپا اثبات شد، بیش از دو سده می گذرد و در طی این مدت فرضیه های بسیاری دربارهٔ زاد و بوم نخستین و چگونگی انشعاب این قوم مفروض پیشنهاد شده است، اما این مسأله هنوز پاسخ قطعی نیافته است. با این همه، اکثر صاحب‌نظران برآن‌اند که زیستگاه هندواروپاییان نخستین را در دشت‌های اوراسیا، که از آسیا تا اروپا دامن گسترده است، باید جستجو کرد. حفاری این سرزمین فراخ‌دامن از ده‌ها «فرهنگ باستان‌شناختی» مربوط به دوران نوسنگی و عصر مفرغ پرده برداشته که هویت هیچ یک تا کنون به‌درستی شناخته نشده است. پژوهندگان کوشیده‌اند هر یک از این فرهنگ‌ها را با مرحله‌ای از زندگی یا مهاجرت‌های هندواروپاییان تطبیق دهند. هرچند هنوز یقین در همهٔ موارد حاصل نشده است، انطباق جوامع عصر مفرغ دشت‌های شمالی (هزارهٔ دوم پیش از میلاد) با نیای اقوام هندوایرانی به عنوان فرضی معقول قبول عام یافته است؛ به‌ویژه، گروه بزرگی از این جوامع باستان‌شناختی که به فرهنگ

آندرونوو[1] مشهور است، به عنوان آریاییان یا ایرانیان پیش از تاریخ شناسایی شده است. در ذیل نخست به فرهنگ‌های باستان‌شناختی می‌پردازیم و سپس به ارتباط آنها با هندوایرانیان تاریخی توجه خواهیم کرد.

## مرغزاران و اهمیت آنها در تاریخ

دشت‌ها یا مرغزاران یا استپ‌های اوراسیا به‌سان نواری از اقیانوس آرام تا شمال شبه‌جزیرهٔ بالکان امتداد دارند. در شمال آن، نواری از بیشه‌زار و سپس جنگل است. مرغزاران آسیایی از جنوب به نواحی نیمه صحرایی و صحرایی پیوسته‌اند. اقلیم مرغزاران سرد و سطح آن چمن‌پوش است. این سرزمین پهناور به واسطهٔ موانع طبیعی به سه بخش تقسیم می‌شود: ۱. دشت‌های خاوری یا مغولستان در خاور جبال آلتایی؛ ۲. مرغزاران میانی یا دشت قزاق در حد جنوبی «سیبری جنوبی»، بین رشتهٔ آلتایی و جبال اورال، با رودخانه‌های ینی‌سیی[2] و اُب[3] و ایرتیش[4] که به اقیانوس منجمد شمالی می‌ریزند؛ ۳. مرغزاران باختری (دشت قپچاق[5]) از جبال اورال تا مجارستان، که رودهای آن، اورال، ولگا، دن، دنیپر و دانوب، به بحر خزر یا به دریای سیاه می‌ریزند. اگر دریای سیاه را مستثنا کنیم، مرغزاران به آب‌های آزاد راه ندارند، و از جنوب، سرزمین‌های گرمسیر، یعنی بستر تمدن‌های تاریخی آنها را احاطه می‌کنند.

شهرت مرغزاران در تاریخ بیش از هر چیز مرهون هجوم مغول است که در اصل ساکن دشت‌های مغولستان بودند. با استقرار اردوهای مغول در دشت قزاق و دشت قپچاق در روزگار جانشینان چنگیز، اول بار در تاریخ، سراسر مرغزاران در زیر لوای رهبری واحد درآمد و سرزمین‌های متمدن جنوبی مطیع قدرت نظامی مغول گشت. اما اهمیت تاریخی سرزمین‌های شمالی به این یک مورد محدود نیست. هندواروپاییان، چنان‌که گذشت، ظاهراً از همین سرزمین برخاستند و به سرزمین‌های تاریخی خود مهاجرت کردند. در بستر مرغزاران بود که «مهاجرت بزرگ اقوام» از خاور به جانب باختر جریان یافت و تلاطم عظیمی در آسیا و اروپا برانگیخت. پیشگیری از تعرض

---

1. Andronovo Culture 2. Yenisie 3. Ob 4. Irtiš 5. Qipčaq

اقوام شمالی، انگیزهٔ ساختن بزرگ‌ترین بنای تاریخ یعنی دیوار چین گشت. دیوار گرگان و دربند قفقاز نیز با همین نیت ساخته شد. از صفحات خاوری دشت‌های آسیا بود که طوایف ترک راه خود را به سوی باختر و جنوب گشودند و رفته‌رفته دامنهٔ متصرفات خود را تا آسیای صغیر و بالکان کشیدند. اکثر اراضی ترکی‌زبان پیش از آمدن ترکان، ایرانی‌نشین بودند. در روزگاری که مادی‌ها و هخامنشیان و اشکانیان در فلات ایران حکومت می‌کردند، تقریباً سراسر مرغزاران، از شمال مرزهای چین تا رشتهٔ کارپات[1] در اروپا، زیستگاه قبایل ایرانی زبانی بود که مجموعاً «سکایی» خوانده می‌شدند. مهاجرت‌ها و هجوم‌های متعدد این قبایل به ایران‌زمین، چندین‌بار موجبات تحولات قومی یا سیاسی را پدید آورد که شهریاری اشکانیان فقط یک نمونه از آن است. جابه‌جایی‌های قومی دو هزارهٔ اخیر، موجب جایگزینی اقوام ایرانی‌زبان مرغزاران با اقوام ترک و اسلاو شده است.

## باستان‌شناسی مرغزاران پیش از تاریخ

از همان عصر نوسنگی که اهلی کردن گیاهان و حیوانات به جوامع انسانی نیروی تازه بخشید، گروه‌های مستقر در مرغزاران مسیری را در پیش گرفتند که با سیر تکامل جوامع جنوب آسیا و اروپا به‌کلی متفاوت بود. اگر در جنوب، کشاورزی پایهٔ اقتصاد قرار گرفت و نهایتاً به استقرار شهرنشینی و بازرگانی و ایجاد دولت‌های بزرگ انجامید، سردی اقلیم و فراوانی چراگاه، اقتصاد دشت‌های شمالی را به سوی دامپروری سوق داد که تا سده‌های اخیر شیوهٔ غالب بود. دوران انتقال از شکارگری و گردآوری خوراک به مرحله‌ای که خوراک و پوشاک از حیوانات اهلی به‌دست می‌آمد، هزاران سال به طول انجامید، و در طی آن، علاوه‌بر گاو و گوسفند و بز که در جنوب نیز اهلی شده بود، در مرغزاران اسب نیز در زمرهٔ دام‌ها درآمد. اصلاح نسل اسب موجب تحرک این جوامع گشت، به‌طوری که کوچ‌های انبوه در طول و عرض دشت‌ها ویژگی جوامع شمالی شد و مهاجرت‌های ایشان به سرزمین‌های جنوبی رویدادهای بزرگ

---

1. Carpathian Mountains

تاریخ بشر را رقم زد.

هزارهٔ چهارم پیش از میلاد شاهد گسترش جماعت‌های هندواروپایی در مرغزاران بود. در آغاز این هزاره، در دشت‌های میان رودهای دن و دنیپر در شمال دریای سیاه که هوایی مرطوب‌تر از دیگر نواحی مرغزاران داشت، مردمانی دامپرور و کشاورز می‌زیستند که به عنوان هستهٔ اصلی هندواروپاییان شناخته شده‌اند. افزایش جمعیت و دامپروری مبتنی بر اهلی کردن اسب موجب مهاجرت طوایفی از این قوم به جانب خاور گشت. این گسترش ظاهراً نخستین حرکت عمدهٔ دامپروران به دشت‌های میانی و خاوری است که سابق بر آن، شمار اندکی از شکارگران و گردآوران را در خود جای می‌داد. یافته‌های باستان‌شناختی حاکی از آن است که تا پایان این هزاره، در پهنهٔ وسیعی از مرغزاران که تا مرز مغولستان می‌رسید، فرهنگ یکنواختی گسترده شده بود.

باروری اقتصاد شبانی و گسترش آن در سراسر مرغزاران در هزاره‌های سوم و دوم صورت گرفت، که شاخص‌ترین پدیدهٔ عصر مفرغ در این سرزمین است. این گسترش را در سه موج شرقی-غربی برشمرده‌اند: نخست فرهنگ مشهور به چال‌گور[1] که در پایان هزارهٔ چهارم از شمال دریای سیاه تا رود اورال دامن گسترد. از این فرهنگ نخستین شواهد مرکب چرخدار به صورت واگن‌های دوچرخه و چهارچرخه به‌دست آمده است. دیگر، فرهنگ آفاناسیف[2] است که قدیم‌ترین فرهنگ شناخته‌شده در حدود خاوری دشت‌های میانی است و آثار پراکندهٔ آن در نقاط مختلف، به‌ویژه در حوضهٔ مینوسینسک[3] در نزدیکی شهر کراسنویارسک[4]، یافت شده است. در مورد زمان این فرهنگ اختلاف نظر وجود دارد، که غالباً ظهور آن را در نیمهٔ هزارهٔ چهارم می‌دانند و غروب آن را در نیمهٔ هزارهٔ سوم، هنگامی‌که فرهنگ اکونیف[5] جایگزین آن شد (درگاچف ۱۹۸۹: ۷۹۳-۸۰۲).

پدیدار شدن استحکامات دفاعی در مرغزاران در آغاز هزارهٔ دوم پیش از میلاد حاکی از حمله‌های دامنه‌دار و احیاناً سازمان یافتهٔ قبایل نیمه‌کوچنده است. این موج سوم گسترش منجر به استقرار فرهنگ یا فرهنگ‌های پاینده‌ای در دشت‌های میانی

1. Pit Grave 2. Afanasiev 3. Minusinsk 4. Krasnoyarsk 5. Okunev

غربی شد که در اصطلاح باستان‌شناسان «فرهنگ‌های مفرغ مرغزاران» خوانده می‌شود. این فرهنگ‌ها که تقریباً سراسر هزارهٔ دوم را در برمی‌گیرد ــ بر خلاف فرهنگ‌های هزارهٔ قبل و بعد از آن ــ عمدتاً مسکونی بود، و علاوه‌بر شبانی، بخشی از مایحتاج آن از راه کشاورزی تأمین می‌شد. در این امر بسا که اقلیم نسبتاً گرم و مرطوب نیمهٔ اخیر هزارهٔ دوم بی‌تأثیر نبوده باشد (کازانف ۱۹۹۴: ۹۵). مهم‌ترین دلیل این کیفیت، آن است که زیستگاه‌های این فرهنگ بیشتر به دهکده شبیه است تا به اردوگاه‌های ایلیاتی. در عین تنوعی که در این زیستگاه‌ها می‌توان دید، همگونی آنها در شاخه‌های گوناگون به‌ویژه در فلزکاری مشهود است (درگاچف ۱۹۸۹: ۷۹۳-۸۰۲؛ زدانووِنچ ۱۹۹۸: ۱۳۹).

حوزهٔ فرهنگ مفرغ مرغزاران شامل دو فرهنگ بزرگ آندرونوو و داربست[1] است. فرهنگ داربست، که دامنهٔ زمانی آن را از ۲۰۰۰ تا ۸۰۰ق‌م برآورد کرده‌اند، در بخش عمدهٔ مرغزاران باختری به‌خصوص دشت قبچاق گسترده بود و حد غربی آن به اوکراین می‌رسید. آندرونوو در همسایگی شرقی داربست در دشت قزاق قرار داشت، که دامنهٔ آن به‌تدریج از غرب به شرق کشیده شد تا آنکه جایگزین فرهنگ‌های آفاناسیف و اکونیف در کوهپایه‌های آلتایی و اراضی پست مینوسینک گردید. در تعیین حدود زمانی و قلمرو جغرافیایی فرهنگ پهناور آندرونوو که طیف متنوعی از آبادی‌ها و گورستان‌ها را در بر می‌گیرد، هنوز اجماعی میان صاحب‌نظران نیست، و مکرر پیش آمده است که یافته‌ای تازه، فرض پیشین را باطل کرده است. جوامع پترف[2] و سینتاشتا[3] (در جبههٔ خاوری اورال مرکزی)، به اعتبار تفاوت‌هایی که با فرهنگ کلاسیک آندرونوو (حدوداً سده‌های شانزدهم تا دوازدهم پیش از میلاد) دارند، گاه در مدار فرهنگ آباشوو[4] (در باختر) منظور می‌شوند؛ اما در پرتو کاوش‌های اخیر، غالباً نخستین مراحل (سده‌های بیستم تا هفدهم پیش از میلاد) از فرهنگ آندرونوو به‌شمار می‌آید. دوره‌های بعدی تحول را گروه‌های آلاکول[5] و فیودرف[6] در رودبارهای ینی‌سیی و اُب (سده‌های شانزدهم تا چهاردهم پیش از میلاد) و آلکسیف[7] (سده‌های سیزدهم تا دهم پیش از میلاد)

---

1. Timber grave/ Timber frame 2. Petrov 3. Sintašta 4. Abašev 5. Alakul
6. Fëdorov 7. Alexeev

تشکیل می‌دهد. به عبارت دیگر، آندرونوو طیفی از فرهنگ‌ها است که در شاخص‌هایی چون فلزکاری، کوزه‌گری، دامداری و آیین‌های تدفین شبیه به هم هستند (گریازنف ۱۹۶۹: ۳۷-۴۰؛ چرنتسف ۱۹۸۷: ۱۹۰ب؛ گنینگ و دیگران ۱۹۹۶).

در ذیل، به‌جای معرفی هر یک از این فرهنگ‌ها و رعایت توالی زمانی، تقسیم موضوعی را اختیار می‌کنیم تا شناختی هر چند اجمالی از کلیت فرهنگ مفرغ مرغزاران و خاصه، آندرونوو برای خوانندگان حاصل شود.

## ویژگی‌های فرهنگ مفرغ مرغزاران

از سال ۱۹۱۴م که نخستین آثار فرهنگ موسوم به آندرونوو در نزدیکی دهکدهٔ آندرونوو (وجه تسمیه) در حوضهٔ رود ینی‌سیی حفاری شد تا کنون، صدها آبادی و گورستان متعلق به آن در سرزمین پهناوری شامل جنوب غربی سیبری، اورال جنوبی، قزاقستان و آسیای مرکزی یافت شده است. به لحاظ اقلیمی، فرهنگ آندرونوو مرغزار (استپ)های میانی اوراسیا (میان رشته‌های آلتایی و اورال)، با بیشه‌های مرغزاری در شمال و مناطق نیمه‌صحرایی و صحرایی در جنوب را در بر می‌گرفت.

دست‌کم ۱۵۰ آبادی آندرونوو، بیشتر در رودبارها و دشت‌های آبرفتی، حفاری شده‌اند. در آغاز، دهکده‌های آندرونوو حصار دفاعی داشتند. دهکده‌های نوعی سینتاشتا و پترف عموماً پلان مستطیلی به مساحت نیم تا یک هکتار دارند، و برخی در باروی دوجداره محصورند. ظاهراً با به سر رسیدن دورهٔ تهاجم‌ها از بلندی حصارها کاسته شد و آبادی‌های گشوده و وسیع‌تر به ظهور رسیدند. توسعهٔ آبادی‌ها در طول زمان حاکی از افزایش جمعیت است، که آن از رونق اقتصادی ناشی می‌شد.

اکثر دهکده‌ها کمتر از بیست خانه داشتند، و دهکده‌های بزرگ‌تر تا صد خانه را شامل می‌شدند. توزیع خانه‌ها به چند صورت مشاهده می‌شود: در طول نهر، در طول گذرگاه، در پلان نیم‌دایره یا چهارگوش. خانه‌های مستطیلی با زیربنای ۱۰۰ تا ۱۳۰ مترمربع خصیصهٔ نوعی فرهنگ آندرونوو است. این خانه‌ها مسقف و فضادار که گاه تا ۳۰۰ مترمربع هم می‌رسیدند سرپناه خانوارهای بزرگ بودند و زمستان‌ها رمه را نیز در خود جای می‌دادند. مصالح اصلی ساخت و ساز چوب بود، مگر در دل مرغزاران

کم دار و درخت که خانه را از سنگ می‌ساختند. خانه‌های خشتی فرهنگ آلکسیف با الوار سرپوشیده می‌شدند. سقف خانه را شیبدار می‌ساختند و در وسط سوراخی برای خروج دود تعبیه می‌کردند. آتشدان در مرکز خانه جای داشت و در اجاق‌های کناری پخت و پز می‌شد. کف خانه معمولاً فرونشسته و یکی دو متر، گاه بیشتر، گودتر از سطح زمین بود و به واسطهٔ دهلیزی به فضای بیرون متصل می‌شد. در خانه گودال‌های ژرف برای انبار علف و آذوقه می‌کندند. فرهنگ فیودرف منحصر به مقابر است، و اینکه در حفریات هیچ مسکنی یافت نشده است، از موقتی بودن کلبه‌های مسکونی حکایت دارد. از ویژگی‌های دورهٔ اخیر فرهنگ آندرونوو، خانه‌های گرد و بیضوی است که شاید از کلبهٔ حصیری شبانان الگو گرفته باشند. در همین دوره است که زندگی در گاری‌های متحرک نیز به ظهور می‌رسد و فرهنگ‌های عصر مفرغ را بـه دورهٔ سکایی هـزارهٔ اول پیش از میلاد پیوند می‌زند (کوزمینا ۱۹۸۶: ۴۰-۴۸؛ همو ۱۹۹۴: ۴۰۲-۴۰۶؛ گریازنف ۱۹۶۹: ۹۰).

مقابر آندرونوو منبع اصلی شناخت ما از این فرهنـگ اسـت. بررسـی جمجمـه‌هـا نشان می‌دهد که ساکنان سیبری جنوبی و شمال و مرکز دشت قـزاق بـه تیـره‌ای از نژاد سفید، که به نام همین فرهنگ اصطلاحاً «آندرونوو» خوانده می‌شود، تعلق داشتند. در غرب قزاقستان تیرهٔ مدیترانه‌ای فراوان‌تر بود. در حیطهٔ فرهنگ آنـدرونوو مـرده را به گور می‌سپردند و در دورهٔ اخیر جسدسوزی هم در بعضی نواحی رایج بود. دخمه‌ها عبارت بودند از چالی فراخ که معمولاً جدارش را با سنگ یا الوار استوار می‌کردند. این روش، خصیصه و هم وجه تسمیهٔ جوامع داربست دشـت‌هـای غربـی نیـز هـست. در فرهنگ‌های پیشین، هر قبیله گوری مشترک داشت، اما در این قبیله برای هر کـس، ولو کودک، یک گور کنده می‌شد. مرده را در ته چال معمـولاً بـر پهلـوی چـپ و در حالت کوژ می‌خواباندند، چنان‌که سر به جانب غرب یا جنـوب غربـی و پـا بـه سـوی آفتاب بامداد باشد. در فرهنگ سینتاشتا جسد را بر پهلوی چپ، و گاه بر پهلوی راست، می‌خواباندند و آرنج‌ها و زانوان را برمی‌کشیدند. در بالای سر متوفـا ظـروف غـذا و در برش، زیورآلات می‌نهادند (گریازنف ۱۹۶۹: ۸۹-۹۰؛ ماکسیمنکف ۱۹۷۸: ۵ببر؛ گنینگ ۱۹۷۹: ۱-۲۹).

چال را با تخته‌سنگ یا الوار و سپس تلی از خاک (کورگان[1] در اصطلاح باستان‌شناسی مرغزاران) به بلندی سه چهار متر می‌پوشاندند و پیرامون مزار را خاک‌ریز یا سنگچین می‌کردند یا جویی حلقوی می‌کندند. افروختن آتش بر گور از آداب فرهنگ آندرونوو بود. کورگان بزرگ با دخمه‌های زیرزمینی تو در تو (معروف به کاتاکوب[2]) نیز یافت شده است که در عصر سکایی هزارهٔ نخست پیش از میلاد، خصیصهٔ جوامع مستقر در مرغزاران شد. ساختمان استادانهٔ گورخانه‌های مجلل سالاران همکاری همهٔ اعضای قبیله را ایجاب می‌کرد. شوی اگر سالار بود، به همراه او زن نیز به گور می‌رفت، و اغلب همراه با هووهایش. با این همه، مرگ همه چنین تشریفاتی به همراه نداشت. گورستان‌های عادی با اسکلت‌های به خاک سپرده شده نیز فراوان یافت شده است. در فرهنگ فیودرف، علاوه بر تدفین، سوزاندن هم رایج بود. خاکستر، در گودی تخته سنگی، در ته چال جای می‌گرفت (کوزمینا ۱۹۹۴: ۴۳۳-۴۳۶؛ ماکسیمنکف ۱۹۷۸: ۳۷ به).

کنجکاوی در مقابر دونفره نشان داده است که زن همیشه بی‌درنگ پس از مرگ شوی کشته و به گور سپرده نمی‌شد، بلکه در مواردی پس از آنکه می‌مرد، او را در دخمهٔ شوهرش دفن می‌کردند. مؤید این معنی مقابری است که در نیمی از آن اسکلت مرد جای گرفته و نیمهٔ دیگر که لابد برای زوجهٔ وی منظور شده بود، خالی مانده است. در تعبیر این کیفیت گفته‌اند که قربانی کردن زن مربوط به دورهٔ انتقال از جامعهٔ مادرسالار عصر گردآوری و شکار به جامعهٔ پدرسالار عصر مفرغ است، و چنین آیینی به منظور تحکیم مبانی نظام نوین، و به عنوان نماد تعلق بی‌چون‌وچرای زن به شوی، حتی در سفر آخرت، اجرا می‌شد (گریازنف ۱۹۶۹: ۹۳-۹۶).

در گور نهادن قربانی و خواسته، از آداب معنوی جوامع آندرونوو بود. در واقع، در همین دوره است که در مرغزاران اوراسیا آیین قربانی کردن حیوانات اهلی رواج می‌یابد. بیش از همه، اسب در مراسم ختم نثار می‌شد. در برخی از دوره‌ها، اول پیکر حیوان و بعدها اعضای معینی از او به گور صاحبش می‌رفت. سلحشوران به‌خصوص در ایام

---

1. Kurgan 2. Catacomb

آغازین فرهنگ آندرونوو، گورخانه‌های محتشم داشتند. نخستین حفاری فرهنگی که بعدها سینتاشتا خوانده شد، گورستانی در کرانهٔ نهر سینتاشتا در نزدیکی بقایای دهکدهٔ کوچکی با ده خانه است، و از لحاظ تعداد و تنوع دام‌های نذر شده ممتاز است. برخی از گورها، حاوی پیکر چندین اسب (تا هفت اسب) است، و در برخی دیگر جز اسب، جمجمهٔ گاو، گوسفند، سگ و عطایای دیگر یافت شده است. چنین کاری حاکی از فراوانی مازاد بر مصرف دام‌ها در دهکده است. در گورستان مذکور، چال‌هایی به قطر چندین متر و با محفظه‌های عمودی یافت شده است، که جسد در میان جنگ‌افزار و جفت‌های اسب در بالا، و گردونه‌ای که تنها نقش چرخ‌هایش بر جدار حفره باقی است، در محفظهٔ زیرین جای می‌گرفت. این چرخ‌ها به قطر یک متر و دارای ده پره است، و کهن‌ترین نمونهٔ موجود از چرخ است که در گردونه‌های سبک و تیزرو به کار می‌رفت (گنینگ ۱۹۷۹: ۱-۲۹). از ابزار سوارکاری تنها دهنهٔ استخوانی باقی مانده است، و آنچه چوبین، چرمین و نمدین بوده پوسیده و از میان رفته است. هدایای دخمه‌ها عبارت‌اند از ظروف سفالین و کارافزارها و جنگ‌افزارهای مفرغین و زیورآلات مسین و زرین و آذوقه که چند و چون آن بسته به جنسیت، سن و مرتبهٔ اجتماعی متوفا متفاوت است. تبر و تبرزین و گرز سنگی و ناوک چخماقی نیز از شاخص‌های نخستین سده‌های فرهنگ است. در یکی از مقابر آلکسیف، در کرانهٔ رود تابول، افزون بر ۵۹ ظرف حاوی خوراک‌های لبنی و گیاهی، پنج گودال انباشته از خاک و زغال کاه و دانه‌های گندم یافت شده است (کوزمینا ۱۹۹۴: ۱۶۳-۱۸۸؛ آنتونی و وینوگرادف ۱۹۹۵: ۳۶؛ پیگوت ۱۹۸۳: ۹۰-۹۲).

سفالینه‌های فرهنگ آندرونوو دست‌ساز است، نه ساختهٔ چرخ کوزه‌گری. ظروف پیدا شده چون کاسه، کوزه، پارچ، دیگ و تشت لوازمی است که زندگی مسکونی ایجاب می‌کرد. در طرح، تحولی از ظروف کوتاه زاویه‌دار به قواره‌های کشیده و متناسب به چشم می‌خورد. با گذشت زمان، ته کوزه‌ها صاف‌تر شده است. کوزه را بر فراز بستر آتش یا در کوره‌های بدوی می‌پختند. ظروف را با فشردن باسمه‌ای شانه مانند بر بدنه می‌آراستند. ظروف یافت شده در گورها، بیشتر از نوع تزیینی است، که در زندگی روزمره به‌ندرت به‌کار می‌رفت. رایج‌ترین نقش‌ها هندسی است، همچون مثلث، لوزی،

مربع و زیگزاگ که یا تمامی تنه یا نوارهایی افقی از آن را می‌پوشاند. نقوش پیچ‌وخم‌دار و چلیپایی، به‌خصوص در دورهٔ کلاسیک آندرونوو، رواج داشت. این را هم باید افزود که ظروف چوبی با آنکه به‌ندرت از گزند پوسیدگی هزاره‌ها در امان مانده است، در آن دوره، از لوازم اساسی خانه‌داری بوده است (کوزمینا ۱۹۹۴: ۴۰۷-۴۲۵؛ پوتمکینا و دیگران ۱۹۹۵: ۱۰۷ب ؛ گریازنف ۱۹۶۹: ۹۲-۹۳؛ ماکسیمنکف ۱۹۷۸: ۶۳-۶۸، ۱۷۷-۱۸۶).

فراوانی ابزار و صنایع فلزی حاکی از اشتغال جدی جوامع آندرونوو به صنعت آهنگری است. آثار کارگاه‌های ریخته‌گری که در بسیاری دهکدها و خانه‌ها برجای مانده است، پیشرفت فلزشناسی را نشان می‌دهد. فنون ذوب فلز در قلمرو فرهنگ آندرونوو به نحو چشمگیری یکنواخت و نسبت به فرهنگ‌های هم‌عصر، ممتاز و مترقی است، گو اینکه در اواخر عمر این فرهنگ از رواج آن قدری کاسته می‌شود. مفرغ نه تنها در افزارسازی جانشین سنگ شد، بلکه کیفیت آلیاژ نیز به حد کمال رسید و مفرغ آرسنیکی اعصار پیشین جای به برنز اعلایی سپرد که از ترکیب مس و قلع به‌دست می‌آمد. سنگ معدن را از جبال آلتایی و رشتهٔ کالپین در شمال شرقی قزاقستان استخراج می‌کردند، آن را با پتک جسیم سنگی می‌کوفتند و در کوره‌های بدوی می‌گداختند. ترکیب مس و قلع را در قالب‌های سفالی یا سنگی و گاه فلزی می‌ریختند و با آن سوزن، درفش، کارد، تبر، سر پتک، داس، خنجر و سرنیزه می‌ساختند (چرنیخ ۱۹۹۲: ۲۰۰-۲۱۲، ۳۰۵؛ کوزمینا ۱۹۹۴: ۴۲۶-۴۳۲). تحول از جنگ‌افزارهای بدوی (گرز سنگی، فلاخن، تیر و کمان چوبی و استخوانی) به اسلحهٔ مفرغین، همراه با پیدایش گردونه‌رانی، انقلابی را در جوامع مرغزاران دامن زد که سلسله‌جنبان جابه‌جایی‌های قومی تازه گشت.

معیشت جوامع آندرونوو اساساً از راه دام‌پروری بود و در حواشی جنگلی مرغزار و کرانهٔ نهرها کشاورزی هم می‌شد. جایی که به آب روان دسترسی نبود، آب را از چاه می‌کشیدند. یکی از مقدمات معیشت کوچ‌نشینی دوره‌های آینده همین زبردستی در حفر و لایروبی چاه بود که در طی قرون و اعصار به کمال رسیده بود. زمین را با خیش دوسر «روسی» شخم می‌زدند و غله را با تخته‌سنگ آرد می‌کردند. از آثار خوراکی‌هایی

که نذر مردگان شده می‌توان بدین نتیجه رسید که غـذای اصلی آن دوران، لبنیـات و غلات و سبزیجات بود و گوشت، به استثنای مجامع آیینـی، بـه‌نـدرت مـصرف روزانـه داشت. بسته به محل، بخشی از مایحتاج از راه شکار و صید ماهی و گردآوری خوراک تأمین می‌شد.

ترکیب دام‌ها نیز تابع اقلیم بود: پرورش گاو و گوسـفند و بـز و خـوک مخـصوص بیشه‌های شمالی بود، حال آنکه در مرغزاران و مناطق صحرایی و نیمه‌صحرایی گله‌های بزرگ گوسفند نگاه می‌داشتند؛ شتر دوکوهانه هم مربوط به همین شرایط اقلیمی بود. در همین مناطق ظاهراً کوچ فصلی نیز دایر بود، چه در ارتفاعات تیـان‌شـان و پـامیر کوزه و گور به سبک آندرونوو یافت شده است، اما از وجود آبادی اثری نیست. بسا که در تابستان شبانان رمه را به ییلاق می‌بردند و باقی اهالی زمین را می‌کاشتند. با گذشت زمان، از تعداد گاو به سود گوسفند کاسته شد و این از مقتضیات اقتصاد عشایری بود که در عصر آهن مرغزاران به کمال رسید. از گوسفند پشم مرغوبی می‌گرفتنـد. ایـن گوسفندان تاب و توان بسیار داشتند و در سرمای زمستان، به کـردار اسـبان، از زیـر برف می‌چریدند. اسب بجز بارکشی شیر و گوشت می‌داد و با گذشت قرون بر اهمیتش می‌افزود و گاه تا ثلث شمار دامان را تشکیل می‌داد. جامعهٔ آندرونوو به اصـلاح نـسل اسب وحشی و تربیت اسبان بادپایی توفیق یافت که جفت‌جفت به گردونه بسته می‌شدند. بدون چنین وسیلهٔ نقلیه‌ای گسترش پرشتاب جغرافیایی ممکن نبود (ماسون ۱۹۹۲: ۳۴۸؛ گریازنف ۱۹۶۹: ۹۱-۹۲؛ کوزمینـا ۱۹۸۶: ۲۹، ۳۰، ۳۸، ۳۹، ۴۸؛ همـو ۱۹۹۴: ۱۹۵-۲۱۵).

## مهاجرت به جنوب

حرکت جوامع عصر مفرغ مرغزاران به جانب آسیای مرکزی و جلگهٔ سند و فـلات ایران در طی هزارهٔ دوم و در چند موج جامهٔ عمل پوشید. یافته‌های باستان‌شـناختی هنوز بدان اندازه نیست که علل و کیفیت و مسیر قطعی جابه‌جایی‌ها را نشان دهد.

بااین‌همه، یافته‌های باستان‌شناختی به‌خصوص شکل و نقش کوزه‌ها، نشان می‌دهد که در نیمهٔ هزارهٔ دوم طوایفی از نوع فرهنگ مفـرغ مرغـزاران در جلگـهٔ سـیحون و

پایین‌دست آب جیحون و درهٔ زرفشان مستقر شده بودند، و ییلاق ایشان به جلگهٔ وخش و حتی شمال افغانستان می‌رسید. فرهنگ تازاباگیاب[1] که در نیمهٔ دوم این هـزاره در حیطهٔ فرهنگ عتیق کلته‌منار (و خوارزم آینده) استقرار یافت، در مواردی چند از جمله در فلزکاری و خانه‌های گود و آیین‌های تـدفین بـا فرهنـگ مرغـزاران همـسانی دارد. چندان‌که تازاباگیاب را گونه‌ای از فرهنگ آندرونوو دانسته‌اند (مـالوری ۱۹۸۹: ۲۲۳-۲۳۱)، یا آن را آمیزش شبانکارگان دشت‌های شمالی با یکجانشینان ناحیهٔ اورال می‌دانند (همو ۲۰۰۲: ۳۲). همین‌طور آثار رخنهٔ این فرهنگ در فرغانه و وخـش و بیـشکند و نیز حوضهٔ تاریم در سین‌کیانگ هم مشهود است (پارپولا ۱۹۹۸: ۱۱۴/۱-۱۴۷).

نخستین برخورد مهاجران یا مهاجمان شمالی با جوامع مدنی در جنـوب آسـیای مرکزی در ناحیهٔ بلخ و مرغاب (مشهور به مجتمع باستان‌شناختی بلخ و مرو) رخ داد. هویت این جوامع روشن نیست. همین قدر می‌توان به حدس و گمان گفت که شـاید اقوام بروشو[2] دراویدی ـ ایلامی، یا گویشوران زبان‌های خویشاوند ماتّایی و اورارتویی را نمایندگانی در خراسان شمالی و ماوراءالنهر بوده است. در کـاوش‌هـای طاهربـای در مرغاب سفلی، علاوه‌بر فرهنگ بومی، آثاری از مرده‌سوزی نمایان است، و اسکلت‌هایی که دفن شده‌اند به تیرهٔ آندرونوو تعلق دارند. پیدایش اسـب و گردونـه و بـه‌خـصوص کوره‌های نوع آندرونوو در جنوب آسیای مرکزی پیامد حشر و نشر با فرهنگ‌های مرغزاران تواند بود. افزایش ناگهانی آبادی‌های مرغاب و ماوراءالنهر ممکن است ناشی از آمـدن مهاجران شمالی باشد (ماسون ۱۹۹۲: ۳۴۸-۳۵۱). به هر روی، در جنوب، مدرکی از هجوم‌های ویرانگر کوچندگان شمالی یافت نشده است. زوال هسته‌هـای شهرنـشینی در کوهپایه‌های شمالی کپه‌داغ باید نتیجهٔ فرسایش خاک و تغییرات زیست‌محیطـی بوده باشد، که اهالی را وادار به مهاجرت به نواحی شرقی‌تر و جنوبی‌تـر کـرد. چنـین می‌نماید که از آمیزش مهاجران مرغزاران شمالی با بومیان روستانشین جنوب، نظیـر اهالی نمازگاه‌تپه و آلتین‌تپه در دامنهٔ کپه‌داغ، فرهنگ‌های تازه‌ای چـون آثـار مرغـاب سفلی و دشلی و سپلی‌تپه، پدید آمده باشد (مالوری ۲۰۰۲: ۳۲). با این همـه، فرضـیهٔ

---

1. Tazabagyab 2. Burushaski

هجوم‌های ویرانگر از شمال مورد پذیرش برخی از صاحب‌نظران است. زوال یـا لااقـل ضعف کانون‌های مدنی کپه‌داغ در اوایل هزارهٔ دوم پیش از میلاد کمـابیش بـا مـوارد مشابه در میانرودان (غروب تمـدن سـومر) و جلگـهٔ سـند (انهـدام فرهنـگ هاراپـا و موهنجودارو) همزمان است (قس: فرای ۱۹۹۶: ۶۰). بنابراین، دور نیـست کـه طنـین حرکت‌های غربی ـ شرقی مرغزاران از همان آغاز هزارهٔ دوم به جنوب نیز رسیده باشد.

## آریاییان و جوامع عصر مفرغ

اما چرا آندرونوو و به‌طور کلی فرهنگ‌های مفرغ مرغزاران را نیای ماقبل تـاریخی هندوایرانیان و به‌خصوص ایرانیان عصر *اوستا* مـی‌شـمارند؟ ایـن فرضـیه از سـنجش همه‌جانبهٔ خصایص فرهنگ‌های باستان‌شناختی دشت‌های شمالی با کهن‌تـرین آثـار مکتوب هندوایرانی و نتایج حفاری‌های واحه‌های جنوب آسیای مرکزی، بـا اعتنـا بـه توزیع جغرافیایی اقـوام هنـدوایرانی در سـپیده‌دم تـاریخ و نیـز مـسیرهای محتمـل جابه‌جایی‌های قومی، به دست می‌آید.

نخست باید گفت که بقایای فرهنگ‌های مفرغ مرغزاران با آنچه از نیاکان بلافصل هندوایرانیان تاریخی می‌توان انتظار داشت در تناقض و تعارض نیست. معیشت شبانی مرغزاران، همانند گذران هندوایرانیان آغاز هزارهٔ اول پیش از میلاد، بر پرورش گـاو و گوسفند و بز و اسب و شتر استوار بود؛ و این در حالی است که خوک اهلی، که در اقتصاد آندرونوو مقامی را احراز نمی‌کرد، نامش را هم در زبان‌های هنـدوایرانی، جـز صـورت کم‌رنگی از اصل هندواروپایی خود، حفظ نکرده است. اشتقاق نام درختان نیز فرضیهٔ مورد نظر ما را تقویت می‌کند: خانه‌های آندرونوو معمولاً از چوب کاج و سرو و خاصه غان یا غوشه ساخته می‌شد، و غان از نادر درختـانی اسـت کـه نـام هنـدواروپایی‌اش (bhergo) در زبان‌های هندوایرانی به‌خوبی حفظ شده است[1].

دیگر آثار گردونه را در حفاری‌های سینتاشتا می‌توان درآمدی بر گردونه‌هایی دانست که در مصادر هندوایرانی مکرر موضوع وصف‌های شورانگیز در نبرد و مسابقه بوده است

---

۱. انگلیسی: birch؛ روسی:berëza؛ هندی باستان: bhurja؛ آسی:bärz (مالوری ۱۹۸۹: ۱۶۱)

(مالاندرا ۱۹۹۱: ۳۷۷- ۳۸۰؛ بویس ۱۹۸۹: ۶۲-۶۶). با این همه، نظرهای گوناگونی دربارهٔ کاربرد گردونه‌های نوع سینتاشتا ابراز شده است: درحالی‌که برخی از پژوهشگران از آنها به عنوان گردونه‌های نبرد (ماسون ۱۹۹۲: ۳۴۷؛ آنتونی و وینوگرادف ۱۹۹۵: ۳۶-۴۱) یا مسابقات آیینی (همانجا) یاد کرده‌اند، برخی نیز بر آن‌اند که سازوکار این گردونه‌ها سست‌تر از آن بوده که توان حمل مرد سپاهی یا حتی مسابقات سرعت را داشته باشد (پیگوت ۱۹۸۳؛ جونزبلی ۲۰۰۰: ۱۳۵-۱۴۰). محتمل آن است که کاربرد اصلی گردونه‌های سینتاشتا در مراسم تدفین و به عنوان نمادی برای حمل پیکر به آن دنیا بوده باشد (گنینگ ۱۹۷۹: ۱-۲۹).

در همین محل، فراوانی اسبان قربانی را درآمدی بر گورخانه‌های شاهانهٔ سکایان هزارهٔ اول پیش از میلاد می‌توان انگاشت. زیستگاه‌های فضادار مرغزاران حاکی از زیست اشتراکی خاندان‌های بزرگ است که با چندوچون زندگی قدیم‌ترین ایرانیان و هندیان تاریخی راست می‌آید، درست برخلاف بناهای خشتی چندین‌اتاقهٔ تمدن سند یا واحه‌های جنوب آسیای مرکزی (آلتین‌تپه، نمازگاه و جز آن)، که حاکی از وجود خانوارهای کوچک است (کوزمینا ۱۹۸۶: ۴۳-۴۵؛ همو ۱۹۹۴: ۲۱۶ به ). به‌طورکلی، غیاب هرگونه مظاهر مدنیت و مناسبات اجتماعی ناشی از آن، از جمله بازرگانی، در مرغزاران عصر مفرغ پیوستگی آنها را با جوامع تاریخی هندی و ایرانی تأیید می‌کند. برجسته‌ترین این مظاهر، پرستشگاه است که در مرغزاران و در *اوستا* یا *وداها* از آن اثری نمی‌یابیم، و این کیفیت درست در برابر تمدن‌های عصر مفرغ جنوب آسیای مرکزی قرار می‌گیرد که معابد بزرگ نقطهٔ پرگار فرهنگشان بود.

از سوی دیگر، ناسازگاری‌هایی که میان فرهنگ مفرغ مرغزاران با آریاییان تاریخی به چشم می‌خورد، غالباً توجیه‌پذیر است. نخست آنکه، آیین‌های تدفین در مرغزاران با آنچه از هندوایرانیان و خاصه ایرانیان جنوب می‌شناسیم، عموماً سازگار نیست. رسم مرده‌سوزی یا تدفین در گودچال تفاوت نمایان دارد با نهادن جسد بر صخره و خوراندن آن به لاشخوران و سگان. این آیین را ایرانیان تازه‌وارد بایستی از بومیان فلات ایران اخذ کرده باشند (فرای ۱۹۹۶: ۶۱-۶۲). همچنین آیین‌های مربوط به گیاه سکرآور هوم که از شاخص‌های فرهنگ هندوایرانی است، بایستی، پس از مهاجرت به جنوب، از

تمدن‌های مستقر در واحه‌های جنوب آسیای مرکزی اخذ شده باشد، چه، ارتباط آیین هوم با پرستشگاه‌های تمدن باستان‌شناختی بلخ و مرو روشن شده است (ساریانیدی ۱۹۹۸؛ مالوری ۲۰۰۲: ۲۸، ۳۰). با این همه، ولادیمیر گنینگ، سرپرست کاوش‌های سینتاشتا (۱۹۷۲-۱۹۷۵م)، برای تفسیر یافته‌های باستان‌شناختی این فرهنگ به *ریگ‌ودا*، *وندیداد* و *یسنا* مراجعه کرد و شباهت‌هایی میان آنها در پاره‌ای از جزئیات خاکسپاری و قربانی کردن حیوانات یافت، از جمله با آداب و احکام «هوم» و «سگ‌دید» و «دخمهٔ» اوستایی (گنینگ ۱۹۷۹: ۱-۲۹؛ قس: کوزمینا ۱۹۸۶: ۷۴-۹۹). دیگر اینکه، تنوع آیین‌های خاکسپاری و مرده‌سوزی در جوامع آندرونوو از تشتت عقاید در باب آخرت و حیات پس از مرگ حکایت دارد که می‌تواند زمینه‌ساز دعوت وحدت‌آفرین زردشت و تعالیم توحیدی وی بوده باشد (بویس: ۱۹۸۹: ۶۲-۶۶). دربارهٔ ویژگی در گودی ساخته شدن خانه‌ها باید گفت که هر چند در خانه‌های موصوف در آثار هندوایرانی چنین کیفیتی شاخص نیست، توصیف فرگرد دوم *وندیداد* از «ور جمکرد» می‌تواند خاطره‌ای از پناهگاه‌های نیمه‌زیرزمینی مرغزاران باشد. از این گذشته، لفظ خانه در زبان‌های ایرانی («کده» و امثال آن) و پسوند «کند» در نام عموم آبادی‌های ماوراءالنهر و ترکستان، همه ظاهراً با فعل «کندن» هم‌ریشه‌اند و دور نیست که این تسمیه یادگاری از زیستگاه‌های کنده شده در زمین باشد.

با وجود آنچه از همانندی‌ها و توجیه تناقضات فرهنگ آندرونوو با هندوایرانیان تاریخی گفته شد، باید دانست که اکثر شاخص‌های مذکور را اقوام دیگر هندواروپایی نیز به اختلاف درجات دارا بودند (قس: جونزبلی ۲۰۰۰). بنابراین، سنجش‌های مذکور به‌تنهایی موجه فرضیهٔ خویشاوندی جوامع مرغزاران عصر مفرغ با هندوایرانیان نمی‌تواند بود. نیرومندترین برهان این فرضیه آن است که فرهنگ مرغزاران عصر مفرغ از نظر جغرافیایی و زمانی در زاد و بوم محتمل هندوایرانیان ماقبل تاریخ به‌خوبی می‌گنجد. به عبارت دیگر، مرغزاران میانی و عصر مفرغ درست در همان مکان و دورهٔ زمانی است که می‌توان پایگاه آریاییان هزارهٔ دوم را در آن انتظار داشت. از این منظر، ارتباط فرهنگ آندرونوو و لااقل بخش خاوری فرهنگ داربست با هندوایرانیان مقبول اکثر صاحب‌نظران است. یک برهان نیرومند دیگر این فرضیه، وجود لغات آریایی و

خاصه ایرانی در زبان‌های اورالی است که همسایگی گویشوران این دو گروه زبانی را در عصر مفرغ ایجاب می‌کند (هارماتا ۱۹۹۲: ۳۵۷-۳۷۸).

اما در تعیین زمان و توصیف کیفیت مهاجرت‌ها و هجوم‌های به سوی جنوب فرضیه‌ها بسیار و باب تأویل و تفسیر کماکان گشوده است. از جمله کوزمینا، با اقامهٔ دلایل باستان‌شناختی، آغاز جابه‌جایی رو به جنوب جوامع آندرونوو را از سده‌های هفدهم و شانزده تا دوازدهم و تا نهم پیش از میلاد (اوج مهاجرت‌ها) ردیابی می‌کند و نشان می‌دهد که وسیلهٔ حرکت، جز پای پیاده، واگن به ورزا بسته و گردونهٔ به اسب بسته بوده است (کوزمینا ۱۹۹۴: ۳۹۴-۳۹۶) و به احتمال فراوان هندوآریاییان مقدم بر ایرانیان از پیکر جوامع مستقر در مرغزاران جدا شده و به جنوب آمده بوده‌اند. مهم‌ترین قرینهٔ این گمان، دولت میتانی است که اسناد آن نشان می‌دهد هندوآریاییان در نیمهٔ هزارهٔ دوم پیش از میلاد مستقل از ایرانیان وجود داشته‌اند. بنابراین، هیچ دور نیست که، پس از جدا شدن هندوآریاییان، فرهنگ آندرونوو در سده‌های اخیرِ موجودیت خود ایرانی‌زبان بوده باشد. در تأیید این فرض باید افزود که قلمرو آندرونوو به حیطهٔ استقرار ایرانیان کوچ‌نشین عصر آهن (سکا، ماساگت، سرمت، الان) نزدیک است و ظاهراً از حدود جنوبی همین سرزمین بود که کیمریان و سکایان و سپس، به‌نوبت، سرمتان و آلانان و آس‌ها به دشت‌های اروپای شرقی رفتند و بعدها خوارزمیان و بلخیان و سغدیان و سکاهای خُتَن، که آنان را ایرانیان خاوری می‌خوانیم، در صحنهٔ تاریخ ظاهر شدند. گروه‌هایی از ایرانی‌زبانان که سرانجام در پهنهٔ فلات ایران اقامت گزیدند، در فرآیند مهاجرت‌هایشان از «صافی» تمدن‌های ماقبل تاریخی بلخ و مرو گذشته و در عرصه‌های کوزه‌گری و فلزکاری و کشاورزی و جز آن از ایشان تأثیر چشم‌گیر پذیرفته بودند (مالوری ۱۹۹۸: ۱/۱۷۵-۲۰۱؛ همو ۱۹۸۹: ۴۸-۵۶، ۶۱-۶۳؛ همو ۲۰۰۲: ۱۹-۴۲). قرینهٔ دیگر تقدم مهاجرت هندیان بر ایرانیان این است که *ریگ‌ودا* که در شبه‌قاره تدوین شد حاوی لغات غیرآریایی است، حال آنکه لغت غیرایرانی در *اوستا* نیست (بارو ۱۹۷۳: ۱۲۳-۱۴۰؛ مورگنستیرنه ۱۹۷۵: ۴۳۱-۴۳۴).

هارماتا (۱۹۹۲: ۳۶۷بب) با استناد به داده‌های زبان‌شناختی و بیش از همه، مراحل

چندگانهٔ دادوستد لغوی آریاییان و ایرانیان مرغزار با همسایگان فین- اوگری[1] اظهار عقیده کرده که حرکت‌های رو به جنوب در سه موج جامهٔ عمل پوشید: نخست هجوم کشاورزان و دامداران ماقبل هندی به فرهنگ کلته‌منار خوارزم؛ دوم هجوم انبوه گردونه‌رانان ماقبل هندی؛ و سوم سوارکاران ایرانی، یعنی جوامع آندرونوو و سینتاشتا؛ و این ایرانیان زمانی به جنوب روی نهادند که سوارکاری وسیلهٔ اصلی حرکت و جنگ بود (یعنی هزارهٔ اول پیش از میلاد). این فرضیه کلیهٔ داده‌های باستان‌شناختی را در یک مجموعهٔ ظاهراً بی‌تناقض هماهنگ می‌کند، اما استنباط آن زیاده جسورانه است (فرای ۱۹۹۶: ۶۱-۶۲؛ پارپولا ۱۹۸۸: ۱۹۵-۳۰۲). به‌رغم این همه ابهامات و تفاوت آرا می‌توان گفت که حرکت‌ها قطعاً در چندین نوبت صورت پذیرفته، و امواج مهاجرت هندیان بر ایرانیان مقدم بوده است.

مهاجرت‌های آریاییان به صورتی نمادین در *وندیداد* (فرگرد نخست، بندهای ۲-۳) و تفسیر پهلوی آن منعکس است. در آنجا چنین آمده که نخستین سرزمینی که هرمزد آفرید، ایرانویج است که در آن ده ماه زمستان و دو ماه تابستان است و در همین دو ماه هم آب و زمین و گیاه از سرما یخ می‌بندد. فرگرد دوم *وندیداد* داستان جمشید است. جمشید پیشنهاد هرمزد را برای شهریاری جهان می‌پذیرد و در آبادانی آن می‌کوشد. پس از گذشت سیصد زمستان بر شمار مردمان و چارپایان و مرغان چندان می‌افزاید که زمین برای زندگانی تنگ می‌گردد. آنگاه جمشید رو به آفتاب نیمروز (جنوب) زمین را به اندازهٔ یک ثلث می‌گستَرَد. به همین‌گونه دو بار دیگر، در ششصدمین و نهصدمین سال شهریاری خویش، جمشید دامنهٔ زمین را رو به آفتاب جنوب فراخ‌تر می‌کند تا شمار فزایندهٔ آفریدگان را پاسخگو باشد. صد سال پایانی شهریاری جمشید صرف ساختن دژی زیرزمینی موسوم به «وَرِ جَمکَرد» می‌شود تا گزیده‌ای از نسل آدمیان و جانوران از زمستان مهلکی که فرا خواهد رسید نجات یابند.

دربارهٔ محل ایرانویج فرضیه‌هایی چند عنوان شده است. به اعتبار سایر جای‌نام‌های مذکور در فرگرد نخست *وندیداد* و هم در *یشت‌ها* ــ که بیشتر با مواضع تاریخی پیرامون

1. Finno-Ugric

هندوکش راست می‌آید ــ محل ایرانویج را در جلگهٔ هیرمند یا هریرود برآورد کرده‌اند (نک: هومباخ ۱۹۹۱: ۳۳بد). اما نکته در آن است که مندرجات *اوستای* نو و تفاسیر پهلوی آن بازگویندهٔ تعابیری است که ایرانیان تاریخی، از نیمهٔ هزارهٔ اول پیش از میلاد به بعد، از جغرافیای اساطیری خویش به عمل می‌آورند. بدین‌سان برخی از جای‌نام‌های کهن در سرزمین‌های تاریخی ایرانی‌زبانان مسماهای تازه یافت. برای مثال، «هرا»ی بلندِ مذکور در *اوستا* در جنوب بر رشته‌جبال «البرز» نهاده شد و در شمال، به واسطهٔ گروه‌های دیگری از ایرانی‌زبانان، با بلندترین قلهٔ اروپا یعنی «البروس» در رشتهٔ قفقاز تطبیق یافت. نمونهٔ گویاتر همانا نام «ایران» است که نه تنها زیبندهٔ فلات ایران گشت، بلکه در نام جمهوری ایرستان (استیا در قفقاز شمالی) و اران و هرات و جز آن نیز منعکس است. اما ایرانویج بر هر سرزمین تاریخی که تطبیق یافته باشد ـــ چون سیستان و خوارزم و پامیر ــ قدر مسلم این است که در نزد جامعه‌ای که *اوستای* نو را آفرید، زیستگاه افسانه‌ای ایرانیان و به‌ویژه جم و زردشت تلقی می‌شد و در ذهن جمعی ایشان، کهن‌ترین خاطره بوده است از بهشت آغازین: «نخستین» و «بهترین» سرزمین آفریدهٔ هرمزد (*مینوی خرد*، ۲۴، ۴۴) که دیوان بر آن بلای اژدهای سرخ و زمستان افگندند (*وندیداد*، فردگرد یکم، بند ۲). چنین ایرانویجی ــ که ده ماه زمستان داشت ــ بر کجا بهتر از زیستگاه جوامع مرغزاران عصر مفرغ، خاصه آندرونوو در سیبری جنوبی و دشت قزاق، راست می‌آید؟ از سوی دیگر، سراسر بخش کهن *اوستا* ناظر است بر جوامع دام‌پرور یکجانشین که با کشاورزی یکسره بیگانه بودند، و گله‌هایشان همواره در معرض دستبرد بیابان‌گردان بود. بنابراین، فضایی که *گاهان اوستا* از زبان زردشت تصویر می‌کند، دست‌کم در بعد اقتصادی، از جلگه‌های حاصلخیز تجن و هریرود و هیرمند فاصله دارد و ناظر بر اراضی بس شمالی‌تر است. از نظر زمانی، «جامعهٔ گاهانی» بیش از همه مرغزاران شمالی را در مرحلهٔ تاریخ‌ساز انتقال از عصر مفرغ به عصر آهن به یاد می‌آورد، دوره‌ای که در طی آن گذران شبانی یکجانشینان جای به اقتصاد کوچ‌نشینی سپرد.

## گذار به عصر آهن

چنان‌که گذشت، در نیمهٔ هزارهٔ دوم پیش از میلاد، با کوچ‌های رو به جنوب، آثار

فرهنگ آندرونوو در سیبری جنوبی کم‌رنگ شد. زوال فرهنگ آندرونوو، ظهور فرهنگ کاراسوک[1] را در ینی‌سیی سفلی در پی داشت. این فرهنگ ظاهراً ایرانی‌زبان از آمیزش مردمی زردپوست با تیرهٔ آندرونوو پدیدار شد و به‌تدریج به جانب باختر (در جهت معکوس با گسترش آندرونوو) گسترش یافت. با این همه، ظهور فرهنگ کاراسوک بیش از آن که نتیجهٔ دگرگونی نژادی یا مهاجرت مردمانی تازه به مرغزاران میانی اوراسیا بوده باشد، محصول تحولی نمایان در شیوهٔ زندگی است. دورهٔ کاراسوک، در معنای وسیع آن، حدود سده‌های سیزدهم تا نهم پیش از میلاد، مرحلهٔ انتقال مرغزاران از عصر مفرغ به عصر آهن و از ماقبل تاریخ به دورهٔ تاریخی است.

از سوی دیگر، در پایان هزارهٔ دوم، جوامع مفرغ مرغزاران سیر گذار از زندگی مسکونی به کوچ‌نشینی (در خرگاه و ارابه‌های متحرک) را آغاز کردند که به حذف کلی کشاورزی انجامید (عسکرف و دیگران ۱۹۹۲: ۴۶۰؛ گریازنف ۱۹۶۹: ۸۴بب، ۹۷بب؛ پارپولا ۱۹۸۸: ۱۳۱بب). سوارکاری ــ به‌جای پیاده‌گردی و گردونه‌رانی ــ مفتاح ورود به دورهٔ عشایری، ظهور قبیله‌سالاران و ایلخانان بزرگ و تحرک بی‌سابقهٔ اقوام بود. در طی هزارهٔ نخست پیش از میلاد، سراسر مرغزاران و نوارهای پیرامونی شمالی و جنوبی آن، از مجارستان تا شمال مرزهای چین، به تصرف سواران کماندار ایرانی‌زبان سکایی (کیمری و سکا و سرمت و الان) درآمد که ریشه در جایی جز جوامع عصر مفرغ مرغزاران نمی‌توانست داشته باشد. به اعتبار اطلاعی که از زبان ایرانی شبانکارگان مرغزاران عصر آهن داریم، آیا می‌توان این الگو را پذیرفت که جوامع مستقر در دشت‌های شمالی در پایان عصر مفرغ نیز ایرانی‌زبان بوده‌اند، و از خاکستر فرهنگ آندرونوو در دشت قزاق سکاهای خاوری برخاستند، و مستقل از اینان، از بستر فرهنگ داربست در دشت قبچاق سکاهای باختری (اسکوت‌های موصوف در *تواریخ* هرودت) به ظهور رسیدند؟ افسوس که داده‌ها به اندازه‌ای نیست که حکم قطعی بتوان داد، و چگونگی تجدید آرایش قومی دشت‌های شمالی در مراحل گذار از «عصر مفرغ مرغزاران» به «عصر سکایی» هنوز ناشناخته مانده است.

---

1. Karasuk

## کتابشناسی:

Anthony, D. W, 1998, «The Opening of the Eurasian Steppe at 2000 BCE», *The Bronze Age and Early Iron Age Peoples of Central Asia*, Vol.1, pp. 94-113.

Anthony, D. W. and Vinogradov, N. B, 1995, «Birth of the Chariot», *Archaeology 48*, pp: 36-41

Askarov, A, *et al*, 1992, «Pastoral and Nomadic Tribes at the Beginning of the Millennium B.C.», *History of Civilizations of Central Asia*, Paris, pp: 459-472

Boyce, M, 1989, «Avestan People», *Encyclopaedia Iranica 3*, pp: 62-66

Burrow T, 1973, «The Proto-Indoaryans», *Journal of the Royal Asiatic Society 105*, pp: 123-140

Chernetsov; V. N, 1987,«Andronovo Culture», *The Modern Encyclopaedia of Russian and Soviet History 96*, pp:190-198

Chernykh. E. N, 1992, *Ancient Metallurgy in the USSR: The Early Metal Age*, Cambridge

Christian, D, 1998, *A History of Russia, Central Asia and Mongolia I: Inner Eurasia from Prehistory to the Mongol Invasion*, Oxford

Dergachev, V, 1989, «Neolithic and Bronze Age Cultural Communities of the Steppe Zone of the USSR», *Antiquity 63*, pp: 793-802

Frye, R. N, 1991, «Iranians and Other Nomads in Ancient Central Asia», *Pakistan Archaeology 26*, pp: 136-143

Frye, R. N, 1996, *The Heritage of Central Asia*, Princeton

Gening, V. F, 1979, «The Cemetery at Sintashta and the Early Indo-Iranian Peoples», *Journal of Indo European Studies 7*, pp: 1-30

Gening, G. B, *et. al*, 1996, *Sintashta*, Cheliabinsk

Gryaznov, M. P, 1969, *Ancient Civilizations of Southern Siberia*, New York

Harmatta, J, 1992, «The Emergence of the Indo-Iranians: the Indo-Iranian languges», *History of Civilizations of Central Asia*, Paris

Hiebert, F. T, 1998 «Central Asians on the Iranian Plateau: A Model for Indo-Iranian Expansionism», *The Bronze Age and Early Iron Age Peoples of Central Asia*, vol. 1, pp: 148-161

Humbach, H, 1991, *The Gāthās of Zarathushtra and the Other Old Avestan Texts*, Heidelberg

Jons-Bley, K, 2000, «The Sintashta Chariots», *Kurgans, Ritual Sites, and Settlements: Eurasian Bronze and Iron Age*, Oxford

Khazanov, A. M, 1994, *Nomads and the Outside World*, Madison

Kuz'mina, E. E, 1986, *Drevneĭshie skotovodĭ or Urala do Tyan'-Shanya*, Frunze

Kuz'mina, E. E, 1994, «Horses, Chariots and Indo-Iranians», *South Asian Archaeology 13*, pp: 403-412

Kuz'mina, E. E, 1994, *Otkuda prīshli Indoarii?: Material'naya kul'tura plemen Andronovskoĭ obshchnosti i proiskhozhdenie indroiranstev*, Moskva

Maksimenkov, G.A, 1978, *Andronovskaya kul'tura na Enisee*, Leningrad

Malandra, W, 1991, «Chariot», *Encyclopaedia Iranica 5*, pp: 377-380

Mallory, J. P, 1989, *In Search of the Indo-Europeans: Language, Archaeology and Myth*, London

Mallory, J. P, 1998, «A European Perspective on Indo-Europeans in Asia», *The Bronze Age and Early Iron Age Peoples of Central Asia*, Pennsilvanya

Mallory, J. P, 2002, «Archaeological Models and Asian *Indo-Iranian Languages and*

*Peoples»*, Oxford

Masson, V. M, 1992, «The Decline of the Bronze Age Civilizations and Movements of the Tribes», *History of Civilizations of Central Asia* I, Paris, pp: 337-56

Merpert, N. Ya., *et. al*, 1983, *Bronzïï vek stepnoï polosï Uralo-Irtïshskogo mezhdurech'ya*, Cheliabinsk

Morgenstierne, G, 1975, «Ancient Contacts Between N.E. Iranian and Indo-Aryan?», *Mélanges Linguistiques Offerts à Émile Benveniste*, Paris, pp: 431-434

Parpola, A., 1988, «Coming of the Aryans to Iran and India and the Cultural and Ethnic Identity of rhe Dāsas», *Studia Orientalia* 64, pp. 195-302

Parpola, A, 1998, «Aryan Languages, Archeological Cultures, and Sinkiang: Where did Proto-Iranians Come into Being and How Did It Spread?» *The Bronze Age and Early Iron Age Peoples of Central Asia*, Pennsilvanya

Parpola, A, «From the Dialects of Old Indo-Aryan to Proto-Indo-Aryan and Proto-Iranian», *Indo-Iranian Languages and Peoples*, Oxford, pp:43-12

Piggott, S, 1983, *The Earliest Wheeled Transport: From the Atlantic Coast to the Caspian Sea*, London

Potemkina, T. M, *et. al*, 1995, *Lesnoe Tobolo-Irtïsh'e v kontse épokhi bronzï*, Moskva

Sarianidi, V. I, 1998, *Margiana and Protozoroastrianism*, Athens

Zdanovich, G. B, 1998, *Bronzovïï vek Uralo-Kazakhstanskikh stepeï*, Sverdlovsk

# ورود اقوام آریایی به ایران

**لیلا مکوندی**

ورود اقوام ایرانی یا آریایی به ایران ــ که خود شاخه‌ای از اقوام هندوایرانی و شاخهٔ بزرگ‌تر اقوام هندواروپایی بودند ــ از قرن نوزدهم میلادی تاکنون از مباحث بسیار بحث‌برانگیز مطالعات تاریخ باستان، زبان‌شناسی و باستان‌شناسی است. پژوهشگران هر یک، جنبه‌ای از آن را مورد مطالعه قرار داده و نظریه‌های متعددی مطرح و نقد و بررسی شده است. نظریه‌های مطرح شده به صورت عمده بر دو محور متمرکز است: خاستگاه اصلی اقوام هندواروپایی و مسیری که این اقوام طی کردند تا در یک مکان مشخص استقرار یابند. در قرن نوزدهم تمرکز بر روی داده‌های زبان‌شناختی بود؛ اما از اوایل قرن بیستم، با گسترش فعالیت‌های باستان‌شناختی در آسیای مرکزی و غربی و شرق اروپا نظریه‌های مهمی مطرح شد.

اگرچه نخستین اشارهٔ رسمی به اقوام ایرانی به کتیبه‌های آشوری قرن نهم پیش از میلاد برمی‌گردد، مدارک باستان‌شناختی و زبان‌شناختی نشان می‌دهد که رد این اقوام را باید از نیمهٔ دوم هزارهٔ دوم پیش از میلاد در فلات ایران جست‌وجو کرد. چگونگی

ورود این اقوام، مسیر ورود آنها و خروج برخی از این اقوام از فلات ایران و تأثیر آنها بر فرهنگ‌های بومی فلات ایران، مورد بحث زبان‌شناسان و باستان‌شناسان متعددی بوده است.

## خاستگاه اقوام ایرانی (هندواروپایی/ هندوآریایی)

سؤال اصلی مطرح شده دربارهٔ اقوام هندوایرانی، یافتن خاستگاه اولیهٔ آنها است. اگر چه این اقوام در طول هزاره‌های دوم و اول پیش از میلاد در بخش‌های مختلف آسیا و اروپا گسترده شدند، سؤال اصلی این است که خاستگاه اولیه آنها کجا بوده است و آنها در چه زمانی کوچ خود را به سمت سرزمین‌های دیگر آغاز کردند؟ پژوهشگران، خصوصاً باستان‌شناسان و مورخان روس نظریه‌های متعددی دربارهٔ سرزمین اصلی این اقوام مطرح کرده‌اند که دو نظریه مورد توجه بیشتری قرار گرفته است:

نظریه اول، بر مبنای مطالعات زبان‌شناختی و با توجه به حضور اقوام میتانی در نیمهٔ هزارهٔ دوم، شرق آناتولی را سرزمین اصلی اقوام هندوآریایی معرفی می‌کند (رنفرو ۱۹۸۷: ۷۵-۷۸). به نظر آنها، در هزارهٔ چهارم پیش از میلاد، پراکندگی اقوام هندواروپایی آغاز شد و هیتی‌ها و یونانی‌ها کمی به سمت غرب حرکت کردند و هندوایرانی‌های آغازین، به سمت شرق و شمال فلات ایران و برخی نیز به سوی هند رفتند (مالوری ۲۰۰۷: بیست و دو).

نظریه دوم، در ۱۸۹۰م، اتو شِرادِر، زبان‌شناس آلمانی، استپ‌های جنوب روسیه را از اروپای شرقی تا آسیای میانه به عنوان خاستگاه و موطن اصلی اقوام هندواروپایی پیشنهاد کرد که این نظر همچنان به قوت خود باقی است (شرادر ۱۸۹۰: ۴۴۱-۴۴۳). یافته‌های زبان‌شناختی و باستان‌شناختی نیز این نظریه را تأیید کرده‌اند که خاستگاه اولیه هندوایرانی‌ها در اروپا، در شمال دریای سیاه و جنوب روسیه بوده و در هزاره‌های سوم و دوم پیش از میلاد، هندوآریایی‌ها حرکت خود را به سوی دشت‌های اوراسیا در آسیای مرکزی آغاز کرده و در مسیر خود به سمت بخش‌های جنوب، هند و ایران آمده‌اند. به نظر گیمبوتاس، در واقع صاحبان قبرهای خرپشته‌ای یا تمدن

کورگان[1] در این منطقه، همان اجداد هندواروپایی‌ها هستند (گیمبوتاس ۱۹۷۰: ۱۹۱)[2]. البته پژوهشگران دربارهٔ مسیر حرکت اقوام هندوایرانی دیدگاه‌های متفاوتی دارند و مسیرهای متفاوتی را ارائه کرده‌اند.

نظریهٔ دوم با پیشرفت مطالعات زبان‌شناسی و به دست آمدن یافته‌های جدیدتر باستان‌شناختی، مورد توجه بسیاری از پژوهشگران قرار گرفت و امروزه معتبرترین نظریه است. اگرچه در میان پیروان این نظریه هم، دربارهٔ محل اصلی استقرار اقوام هندوآریایی و مسیر حرکت آنها اختلاف نظر وجود دارد؛ چنان‌که برخی تنها جنوب روسیه را سرزمین مادری اقوام هندوآریایی معرفی می‌کنند (دیاکونُف ۱۳۸۰: ۱۲۲؛ گیرشمن ۱۹۷۷: ۲۰)، برخی قسمتی از آسیای مرکزی را نیز بخشی از موطن آنها می‌دانند و برخی نیز سرزمین حاصلخیز آسیای مرکزی را سرزمین اصلی آنها می‌دانند.

گیرشمن اشاره می‌کند که سرزمین مادری اقوام هندوایرانی در جنوب شرقی اروپا بود و آنان از هزارهٔ چهارم پیش از میلاد، در گروه‌های کوچک شروع به مهاجرت کردند. گروهی از آنها، از اواسط هزارهٔ دوم پیش از میلاد، در مسیر مهاجرت خود به سوی ایران آمدند که تأثیر آنها را می‌توان در سایت‌های سیلک، گیان و سایت‌های دیگر مربوط به این دوره در فلات ایران مشاهده کرد (گیرشمن ۱۹۷۷: ۴۹).

باستان‌شناسان روس معمولاً قوم هندوایرانی را در کهن‌ترین دوران‌های آن با فرهنگ آندرونو، مربوط به هزارهٔ دوم پیش از میلاد مربوط می‌کنند که آثار آن در قزاقستان و جنوب سیبری یافت شده است. فرهنگ آندرونو با فرهنگ کورگان مرتبط است (دیاکونف ۱۳۸۰: ۴۰-۴۲، ۱۶۴؛ گرانتوفسکی ۱۹۷۰: ۳۵۹-۳۶۰) اقوام هندوایرانی را با هر دو فرهنگ آندرونو و گورهای خرپشته‌ای (فرهنگ کورگان) مرتبط می‌دانند. اما پژوهشگرانی مانند برندشتین (۱۹۶۲: ۱۲) و بویس (۱۹۷۵: ۲۷) اقوام هندوایرانی را تنها با فرهنگ آندرونو مرتبط می‌دانند.

از آنجا که آریایی‌ها قبایل دامداری بودند، گیرشمن اشاره می‌کند که هندوایرانیان

---

1. Corgan

۲. برای مطالعهٔ بیشتر تجزیه و تحلیل‌های این نظریه، نک: دیاکونف ۱۹۸۲؛ کوزمینا ۱۹۷۷؛ همو ۱۹۸۰؛ همو ۱۹۹۴؛ لیتوینسکی ۱۹۶۷؛ مالوری ۱۹۹۸؛ مایرهفر ۱۹۶۶؛ مریرت ۱۹۸۵؛ خلوپین ۱۹۷۰؛ همو ۱۹۸۳.

در حدود ۲۰۰۰ق‌م احتمالاً به دلیل خشکسالی‌هایی که به صورت مکرر استپ‌های اروسیا را تهدید می‌کرد، برای یافتن سرزمین‌های جدید دارای چراگاه‌های بهتر به تدریج از یکدیگر جدا شدند (گیرشمن ۱۹۵۴: ۷۶). گیمبوتاس علت مهاجرت آنها را ناشی از افزایش جمعیت و ثروت (به ویژه احشام)، اختراع گردونه و ارابهٔ جنگی و استفاده از اسب برای سواری می‌داند (گیمبوتاس ۱۹۷۰: ۱۹۱). به نظر می‌رسد، در ابتدا، گروه‌های کوچک پیشرو و آریایی به مناطق تازه نفوذ کردند که این گروه‌ها معمولاً با اقوام بومی ارتباط برقرار می‌کردند و با آنها ترکیب می‌شدند، اما به‌مرور با ورود موج جدیدتر و اقوام بزرگ‌تر که در برخی مواقع بر جمعیت اقوام بومی تفوق داشتند، آنها گاهی صلح‌آمیز و گاهی نیز با جنگ بر اقوام بومی و سرزمین آنها مسلط می‌شدند و فرهنگ قومی و زبانی خود را در این مناطق غالب می‌کردند (فرای ۱۹۶۹: ۱۴۱).

شواهد نشان می‌دهد که در حدود ۲۰۰۰ق‌م، هندوآریایی‌ها از سرزمین اصلی خود آغاز به حرکت کردند. گریسولد معتقد است که آنها در مسیر خود، از بخش شرقی ایران به شمال افغانستان نفوذ کردند و پس از آن، با گذر از کوه‌های هندوکش، میان ۱۷۰۰ تا ۱۳۰۰ق‌م، به منطقهٔ پنجاب وارد شدند و اقوام بومی را شکست دادند و کم‌کم به سمت جنوب پیش رفتند (۱۹۸۷: ۳۵-۳۶).

گروهی از این اقوام که آنها را هندوآریایی پیشرو نخستین می‌نامند، حدود قرن هفدهم پیش از میلاد، از شاخهٔ اصلی جدا و زودتر از آنها وارد آسیای غربی شدند (برو ۱۹۷۳: ۱۲۳؛ فرای ۱۹۶۹: ۱۴۰). به نظر پژوهشگران اقوام هندوآریایی نخستین، گروهی جنگاور و اسب‌سوار بودند که با خود اسب و ارابه جنگی را در اواخر نیمهٔ اول هزارهٔ دوم پیش از میلاد (حدود قرن هفدهم پیش از میلاد) به دشت‌های شمالی میانرودان و سوریه آوردند (دیاکونف ۱۳۸۰: ۹۹). این گروه با قوم هوری در آمیخته و در شکل‌گیری فرمانروایی میتانی در حدود ۱۵۰۰ق‌م نقش داشته‌اند.

برای اولین‌بار، اسامی هندوآریایی در کتیبه‌های میخی دورهٔ میتانی در حدود ۱۵۰۰ق‌م ذکر شدند. برخی از پژوهشگران بر نقش مهم اقوام هندوآریایی نخستین در حکومت میتانی‌ها تأکید دارند و کاربرد نام خدایان آریایی را در میان خدایان میتانی دلیلی بر اهمیت حضور آنها می‌دانند. در متنی مربوط به قرن چهاردهم پیش از میلاد

آمده که شاهزاده شَتیوَسَ همراه با گروهی از میتانی‌ها فرار کرده و به دربار شوپیلولیومس[1] شاه هیتی پناه برده و در آنجا با او پیمان بسته است. در این معاهده، در کنار خدایان هیتی، به چهار خدای هندوآریایی، ایندرَه، میتره ـ وَرونَه، و ناسَتیَه‌ها قسم خورده شده است. پژوهشگران معتقدند که نام این خدایان نشان‌دهندهٔ این است که زبان آنها مربوط به هندوآریایی نخستین می‌باشد (فرای ۱۳۸۶: ۲۳-۲۴، ۴۶؛ تیمه ۱۹۶۰: ۳۰۱-۳۰۲).

در متن‌های به‌دست آمده از بایگانی هیتی در بغازکوی آسیای صغیر نیز در نامه‌های تل العمارنَه برخی نام‌های خاص آریایی از جمله اَرتَتَمه[2] و شووَرداته[3] دیده می‌شود (نیبرگ ۱۳۵۹: ۳۳۰؛ اشمیت ۱۹۸۷: ۶۸۵). در متن‌های میخی فرمانروایی میتانی، کتابی دربارهٔ سوارکاری و اصطلاحات مربوط به آن به‌دست آمده که توسط شخصی به نام کیکولی[4] نوشته شده است (مالوری ۲۰۰۷: ۱۱). ارانسکی و نیبرگ هر دو اشاره می‌کنند که همهٔ نام‌ها به شکل هندوآریایی نخستین هستند (نیبرگ ۱۳۵۹: ۳۳۱؛ ارانسکی ۱۳۵۸: ۴۴).

پژوهشگران اشاره دارند که هندوآریاییان در فرمانروایی میتانی فقط در میان طبقهٔ حاکم حضور داشتند، ولی به دلیل اینکه از نظر جمعیتی تعداد آنها اندک بود، با سقوط میتانی‌ها در ۱۳۷۰ق‌م به دست شوپیلّولیومس، پادشاه هیتی، آنها به دلیل مستحیل شدن در اقوام بومی نتوانستند تأثیر فرهنگی عمده‌ای در آناتولی به جای بگذارند (فرای ۱۳۸۶: ۲۳-۲۴).

## اقوام ایرانی

پس از هندوآریایی‌های نخستین، دیگر قبایل ایرانی که هر یک به گویش خاصی از زبان مشترک فرضی ایرانی باستان صحبت می‌کردند، از سرزمین اصلی‌شان در استپ‌های اوراسیا و آسیای مرکزی به صورت موج‌های پی‌درپی به سمت فلات ایران حرکت کردند. در حدود ۱۱۰۰ق‌م، نخستین گروه‌های آریایی به سرزمین‌های شرقی

1. Šuppiluliumas 2. Artatama 3. Šuwardāta 4. Kikkuli

ایران رسیدند که هندوآریاییان و هندوآریاییان نخستین قبل از آنها در مسیر حرکت خود از آن نواحی عبور کرده بودند (اشمیت ۱۹۸۷: ۶۸۵) به نظر دیاکونف نخستین اقوام ایرانی در آخر هزارهٔ دوم پیش از میلاد از سرزمین‌های شرقی وارد ایران شدند و در جهت غرب ایران حرکت کردند. آنها کسانی بودند که زبانشان به عنوان شاخهٔ غربی زبان‌های ایرانی باستان منسوب است، یعنی در واقع این شاخه زبان همان اجداد مادی‌ها، پارس‌ها و پس از آنها پارت‌ها (اشکانیان) می‌باشد (دیاکونف ۱۳۵۷: ۴۷).

برای نخستین‌بار نام ایرانی «مادها» در سالنامه‌های آشوری مربوط به سال‌های ۸۳۶-۸۳۵ق‌م متعلق به دورهٔ شلمانصر سوم آمده است (هرتسفلد ۱۹۳۵: ۹). در سالنامهٔ ۸۳۶ق‌م، حمله به قلمرو مَتّی، یعنی همان ماد، اشاره شده که به نظر پژوهشگران احتمالاً در همدان و نواحی اطراف آن باشد.

در سالنامهٔ ۸۳۴ق‌م نیز به حمله‌ای به پَرسوآش اشاره شده که احتمالاً در جنوب و غرب دریاچهٔ اورمیه قرار داشت. البته گیرشمن اشاره دارد که استقرار پارس‌ها در غرب دریاچهٔ اورمیه چندان طولی نکشید و آنها بر اثر فشار آشوری‌ها و اورارتویی‌ها مجبور به جابه‌جایی به سمت نواحی جنوبی‌تر شدند (گیرشمن ۱۳۵۵: ۸۹). دیاکونف (۱۳۸۰: ۱۸۸) نیز در این مورد با گیرشمن هم‌نظر است. استروناخ نیز با توجه به داده‌های باستان‌شناختی، پَرسوآش و پَرسوآ را نام‌های دیگر اَنشان (تل ملیان) دانسته است (۱۹۷۴: ۲۳۹-۲۴۸). یانگ با توجه به مدارک و شواهد موجود، نظریهٔ سه پَرسوآش یا سه گروه از اقوام پارسی را مطرح می‌کند که گروه اول در ناحیهٔ شمال غربی و حوزهٔ دریاچهٔ اورمیه، گروه دوم در منطقهٔ ایلام، و گروه سوم در ناحیهٔ فارس کنونی (انشان) مستقر شده بودند (۱۹۶۵: ۶۸).

در این سالنامه‌ها، از پارت‌ها کمی دیرتر یاد می‌شود (اشمیت ۱۹۸۷: ۶۸۵) که پس از ورود به ایران در همان منطقه‌های شمال شرق فلات مستقر شدند.

در سالنامه‌های دیگر شاهان آشوری نیز به زد و خوردهای میان قبایل مادی و پارسی با آشوری‌ها، ادامهٔ حرکت پارس‌ها به سمت جنوب شرقی و باز ایستادن مادی‌ها از حرکت در منطقهٔ همدان امروزی اشاره شده است (بوزانی ۱۹۷۵: ۱۳-۱۴).

در کتیبه‌ای از سارگن دوم (۷۲۲-۷۰۵ق‌م)، از دَیااکو، فرمانروای ماد، نام برده

شده است. اگر چه از اطلاعات موجود در اسناد مربوط به قرن هشتم پیش از میلاد در دورهٔ تیگلات پیلسر سوم به‌نظر می‌رسد که محل پرسوا جابه‌جا شده است و باید آن را در ناحیهٔ زاگرس مرکزی جستجو کرد. در کتیبه‌ای از ۶۹۱ق‌م، دورهٔ سناخریب به نظر می‌رسد که پرسواش در حوزهٔ کوه‌های بختیاری قرار داشته است.

در نقش‌برجستهٔ حملهٔ آشور بانیپال در ۶۳۹ق‌م به ایلام، اشاره شده که او پس از شکست ایلامی‌ها به جنگ با کورش اول رفت که در آن زمان بر انشان (تل ملیان کنونی در فارس) و پَرسواش، حکومت می‌کرد. این موضوع نشان می‌دهد که در این دوره، پارس‌ها تقریباً به سرزمینی که بعداً به نام آنان خوانده شد، رسیده بودند. مسیر جابه‌جایی‌های صورت گرفته نشان می‌دهد که پارس‌ها از شمال غربی به جنوب غربی حرکت کردند و شاید بیانگر این باشد که سیر مهاجرت اولیهٔ آنها از سوی غرب دریای خزر، یعنی از گذرگاه‌های قفقاز بوده است (گیرشمن ۱۳۵۵: ۷۵).

یانگ، اشاره می‌کند که علاوه‌بر مطالعات مواد فرهنگی و یافته‌های باستان‌شناختی، منابع آشوری نیز جهت اصلی مهاجرت اقوام ایرانی به بخش غربی فلات ایران را از جهت شرق به غرب نشان می‌دهد (۱۹۶۷: ۷).

پژوهشگران معتقدند که پس از مهاجرت و استقرار اقوام ایرانی (مادها، پارس‌ها و پارت‌ها) که به زبان‌های شاخهٔ غربی ایرانی باستان صحبت می‌کردند، اقوام ایرانی شرقی‌زبان، مهاجرت خود را آغاز کردند. گروهی از آنها در منطقهٔ میان ایالت مرو باستان و ایالت بلخ باستان، رخج و بلوچستان مستقر شده بودند. اگرچه بیشتر این قبایل در آسیای مرکزی و منطقهٔ جنوب شرقی ماندند (اشمیت ۱۹۸۷: ۸۴۷).

سکاها از مهم‌ترین اقوام مهاجر آریایی شرقی، بودند. آنها به گویش‌های زبان‌های آریایی شرقی سخن می‌گفتند. منابع اشاره دارند که اقوام سکایی از نظر نژادی یکدست نبودند و خود از چندین شاخهٔ متفاوت تشکیل می‌شدند. سکاها در اوایل هزارهٔ اول پیش از میلاد از آسیای مرکزی حرکت خود را آغاز کردند و در نقاط مختلف، همانند قلمرو شرقی فلات ایران، شمال میانرودان و از طریق قفقاز در آسیا پراکنده شدند. بخش دیگری از اقوام سکایی تا کرانهٔ چپ دانوب رسیده بودند (ارانسکی ۱۳۵۸: ۶۰-۶۱).

منابع آشوری و بابلی نیز این نَقل و انتقالات را تصدیق و تأیید می‌کنند. گروه دیگری از سکاها تا کرانهٔ چپ رود دانوب پیش رفتند و در اواخر هزارهٔ اول پیش از میلاد، به دلیل ورود اقوام مهاجر دیگری در دشت‌های آسیای مرکزی، برخی از قبایل سکایی را باز هم وادار به مهاجرت کردند. واژهٔ ایرانی باستان آریه در نام «آلان» تجلی یافته است. الان‌ها بازماندههای سکاها بودند و در جلگه‌های جنوب روسیه و شمال قفقاز در سده‌های میانه می‌زیستند و «ایرُن» که نام یکی از دو گویش اصلی زبان آسی امروزی است نیز از ریشهٔ همان واژهٔ ایرانی باستان آریه است (ارانسکی ۱۳۵۸: ۳۰۳).

در قرن بیستم، تفکرات مربوط به مهاجرت و استقرار اقوام آریایی در نقاط مختلف، و ورود آنها به ایران بر سه محور مطالعات زبان‌شناختی، کشفیات باستان‌شناختی و همچنین مطالعات مردم‌شناختی و نژادشناختی تمرکز یافته است. در برخی از موارد، نتایج حاصل در هر یک از شاخه‌های پژوهشی به نوعی تأییدی بر نظریه‌های مطرح شده براساس مطالعات در شاخه‌های دیگر بوده یا آنها را نقض کرده است. به‌ویژه از دههٔ ۱۹۵۰م به بعد، با آغاز مطالعات باستان‌شناختی و طرح مباحث مرتبط با سفال خاکستری، که مشخصهٔ ورود اقوام آریایی به ایران شمرده می‌شد، نظریه‌های جدیدی دربارهٔ ورود این اقوام به ایران مطرح گردید.

## مطالعات زبان‌شناختی

بنابر نظر محققان، خانوادهٔ زبان‌های ایرانی بازماندهٔ زبانی باستانی است که می‌توان آن را آریایی آغازین نامید. در حدود هزارهٔ سوم پیش از میلاد، اقوامی که به این زبان صحبت می‌کردند، از دیگر هم‌نژادشان جدا شدند و به سوی استپ‌های آسیای مرکزی حرکت کردند و در آنجا ساکن شدند. این گروه خود را آریه می‌نامیدند که به معنای «آزاده»، «نجیب‌زاده» و «شریف» است: سنسکریت ārya اوستایی -airiia و فارسی باستان -ariya (بارتلمه ۱۹۶۱: ۱۹۸؛ مایرهفر ۱۹۶۶: ۷۹؛ اشمیت ۱۹۸۷: ۶۸۴). به نظر برخی زبان‌شناسان، نبود کلماتی برای باتلاق و جوانه زدن و سبز شدن نشان‌دهندهٔ این است که محل زندگی آنها در دشت‌ها قرار داشته است و برخی از نام جای‌ها که آنها را به حوضهٔ دریای سیاه نسبت داده‌اند موجب شده است که این اقوام

را مرتبط با آن نواحی بدانند (کوزمینا ۲۰۰۷: ۱۷۳).

مهاجرت گستردهٔ اقوام ایرانی ـ آریایی در هزارهٔ دوم پیش از میلاد موجب پراکندگی آنها در قلمرو وسیعی از استپ‌های اوراسیا و آسیای مرکزی تا مرز و غرب اروپا و شمال دریای سیاه از یک سو و تا شرق چین (ترکستان کنونی) از سوی دیگر شد. بنابراین، خانوادهٔ زبان‌های ایرانی در محدودهٔ وسیعی گسترده شده بود (کوزمینا ۲۰۰۷: دوازده؛ مالوری ۱۹۸۹: ۴۸).

زبان هندوایرانی یا آریایی باستان، در واقع یک زبان فرضی است که از آن آثار مکتوبی در دست نیست، اما می توان با بهره گیری از منابع بجا ماندهٔ اولیه و کهن که از دورهٔ پس از جدایی اقوام ایرانی از دیگر هم‌نژادانشان باقی مانده، صورتی از آن را بازسازی کرد. در این بازسازی، از متون کهن اوستایی و ودایی، سنگ‌نبشته‌های هخامنشی و دیگر زبان‌های ایرانی و هندی در دوره‌های بعدی استفاده شده است. همچنین از شماری کلمهٔ منفرد و نام خاص که در نوشته‌هایی به زبان‌های دیگر آمده ــ مانند آثار مورخان یونانی و رومی و متون ایلامی و اکدی و آرامی ــ برای بازسازی استفاده شده است.

زبان هندوایرانی تنها شاخه‌ای از زبان‌های هندواروپایی است که به دورهٔ مشترک تحول پس از جدایی اقوام هندواروپایی متکی است و شاهدی مستقیم وجود آن را اثبات می‌کند. این شاهد همان نام آریایی است که هم ایرانیان و هم هندوآریاییان بر خود اطلاق می‌کردند. زبان هندوایرانی گویش پیش‌هندوآریایی را نیز در بر می‌گیرد، اما مدارک بازمانده از این گویش به حدی کم است که در بازسازی زبان هندوایرانی عملاً تأثیر مهمی ندارد (سینایی ۱۳۷۸: ۶۲).

همسانی‌های زبان‌های ایرانی و هندی باستان (سنسکریت) به حدی است که دستور زبان اوستایی با یاری دستور زبان سنسکریت تألیف شد. با کاربرد چند قاعدهٔ آواشناختی یا واج‌شناختی می‌توان قطعاتی از اوستا را به زبان تقریباً صحیح ودایی یا برعکس برگرداند. این دو زبان، به‌ویژه از نظر واژه‌های دینی، سیاسی و اجتماعی، شباهت بسیاری به هم دارند. با وجود تمام این شباهت‌ها، زبان‌های هندی باستان و ایرانی باستان، نه از یک گویش واحد هندواروپایی، بلکه از دو گویش آن سرچشمه گرفته،

سپس دورهٔ تحول مشترکی را گذرانده‌اند. این تحول مشترک سبب تشابه بیشتر شد. با مهاجرت آریاییان، قبایل متکلم به این زبان‌ها دیگر بار از هم جدا شدند و تفاوت‌ها بیشتر شد. آریاییان باستان، از سنت شعری قابل توجهی نیز برخوردار بودند. بخش‌هایی از *اوستا* و *ریگ ودا* ــ که کهن‌ترین متن ودایی است ــ منظوم‌اند. شعر آریایی به‌ویژه جنبهٔ مذهبی داشت و روحانیان آریایی خود به تدوین سروده‌های منظوم می‌پرداختند (همانجا). پژوهشگرانی مانند دوشن‌گیمن (۱۹۶۲، ۱۹۷۳)، نیبرگ (۱۳۵۹)، بویس (۱۹۷۵) با مطالعهٔ متون سنسکریت، اوستایی و دیگر متون کهن، سعی کرده‌اند بخشی از نظام اجتماعی و مذهبی آریایی‌ها را بشناسند و بازسازی کنند.

*ریگ ودا*، کهن‌ترین متن خانوادهٔ زبان‌های آریایی، بنا به نظر پژوهشگران، در نیمهٔ دوم هزارهٔ دوم پیش از میلاد (حدود ۱۳۰۰ق‌م) گردآوری و تدوین شده است. شواهد باستان‌شناختی نیز در همین بازهٔ زمانی، نشان‌دهندهٔ ورود آریایی‌ها در حوضهٔ رود سند است که با تغییر در ساختار و مواد فرهنگی این منطقه همراه بوده است. زبان‌شناسان همگی بر حضور اقوام صحبت‌کننده به یکی از زبان‌های آریایی در نیمهٔ دوم هزارهٔ دوم پیش از میلاد در شرق باستان، اتفاق نظر دارند.

همان‌گونه که اشاره شد، هندوآریایی‌های نخستین در حدود ۱۵۰۰ق‌م با هوری‌ها درآمیختند و در فرمانروایی میتانی نقش داشتند و در متن‌های این دوره نام‌های خدایان، اشخاص و کلمات با ریشهٔ آریایی به‌کار برده شده است. برای نمونه، در متنی هوری از یورگان‌تپه (جنوب‌غربی کرکوک عراق)، کلماتی که برای توصیف رنگ اسب به کار رفته، اصل هندوآریایی دارد: babru (خرمایی) و parita (خاکستری). در کتیبه‌های میخی بابلی که در العمارنهٔ مصر به دست آمده نیز از حکمرانانی با نام‌های هندوآریایی نام برده شده است، مانند artamanya که در حدود میانه هزارهٔ دوم پیش از میلاد در سوریهٔ کنونی حکومت می‌کرد (مالوری ۱۹۹۱: ۳۸). مطالعات اخیر زبان‌شناختی وجود گروه دیگری از اقوام آریایی را در شمال دریای سیاه و در میان قبایل ایرانی‌تبار اسکیتی تأیید می‌کند. تا پیش از این، محققان همهٔ واژه‌های آریایی آن منطقه را که اغلب در منابع یونانی یافت می‌شد، واژه‌های اسکیتی و در نتیجه ایرانی می‌دانستند، اما مطالعات اخیر نشان داد که برخی از آن واژه‌ها را نمی‌توان ایرانی دانست و باید

آنها را متعلق به خانوادهٔ بزرگ‌تر زبان هندوآریایی محسوب کرد (بابایف ۱۹۹۸: ۶-۸).

ماسیکا اشاره می‌کند که بخش اصلی اقوام هندوآریایی در بازهٔ زمانی بین قرن‌های هفدهم تا دوازدهم پیش از میلاد از رشته‌کوه‌های هندوکش در شمال افغانستان کنونی عبور کردند و به شمال غرب هند (ایالت پنجاب کنونی و نواحی مجاور آن) رفتند و به تدریج در مناطق شرقی و جنوبی هند گسترده شدند (۱۹۹۳: ۳۷). ایرانی‌های شرقی در آسیای مرکزی باقی ماندند و فقط گروه‌هایی از آنها به مناطق جنوبی‌تر، مانند مرو و هرات، مهاجرت کردند. اما اقوام ایرانی در اواخر هزارهٔ دوم و اوایل هزارهٔ اول پیش از میلاد (عصر آهن یک)، از دیگر اقوام آریایی جدا شده و به سوی فلات ایران آمدند. دربارهٔ مسیر مهاجرت ایرانی‌های غربی (مادها و پارس‌ها) دو نظریهٔ اصلی وجود دارد: برخی از پژوهشگران معتقدند که آنها در مسیر مهاجرت خود ابتدا به سوی شمال ایران و حوضهٔ دریای خزر رفتند و آن را دور زدند و سپس با عبور از ارتفاعات قفقاز، از مسیر ارمنستان کنونی، به مناطق غربی ایران وارد شدند. برخی دیگر معتقدند که مادی‌ها و پارس‌ها از شمال شرقی ایران گذشتند و پس از عبور از دشت کویر، در دامنه‌های زاگرس مستقر شدند (اشمیت ۱۹۸۷: ۶۸۵).

پیش از این، اشاره شد که برای نخستین‌بار نام قبایل ایرانی در کتیبه‌های آشوری قرن نهم پیش از میلاد ذکر شده است. علاوه‌بر نام اشخاص و اقوام ذکر شده در آن کتیبه‌ها همانند پَرسواش و مَتی، نام خدای بزرگ ایرانی اهورهمزدا به صورت اَسَّرَ مَزَّش[1] آمده است (سیمزویلیامز ۱۹۹۸: ۱۲۷). در این زمان، اقوام پارسی در غرب و جنوب غرب حوضهٔ دریاچهٔ اورمیه، و مادی‌ها در جنوب شرق آن، در نزدیکی همدان کنونی، مستقر شده بودند. اما به نظر می‌رسد که پارس‌ها در اثر فشارهای اعمال شده از سوی آشوری‌ها، اورارتویی‌ها و اقوام دیگر مجبور شدند به سوی نواحی جنوبی حرکت کنند و در فارس کنونی مستقر شوند (گیرشمن ۱۳۵۵: ۹۰-۹۱).

شواهد نشان می‌دهد که زبان آریایی آغازین در ابتدا به دو شاخهٔ هندوایرانی آغازین و نورستانی آغازین تقسیم می‌شد. زبان نورستانی آغازین مادر همهٔ زبان‌های نورستانی

1. Assara Mazaš

است که در ناحیهٔ کوهستانی شمال شرقی افغانستان رایج هستند. به منطقهٔ نورستان تا پیش از ورود اسلام کافرستان می‌گفتند؛ بنابراین در برخی از منابع قدیمی زبان‌های نورستانی را زبان‌های کافری نامیده‌اند. در گذشته، زبان‌های نورستانی را در اصل جزء زبان‌های ایرانی می‌دانستند که به دلیل همزیستی طولانی‌مدت با زبان‌های هندی، شاخه‌ای از آن محسوب می‌شدند (ماسیکا ۱۹۹۳: ۳۴). مهم‌ترین زبان‌های نورستانی عبارت‌اند از: اَشکون[۱]، پرسَون[۲]، ترِگَمی[۳]، زمییَکی[۴]، کَلَشَه[۵] و وایگَلی[۶].

زبان‌های آریایی، واژه‌های مشترک بسیاری در زمینهٔ اسامی خاص و واژه‌های مشترک برای خدایان و اسطوره‌ها دارند. علاوه‌بر آن، این زبان‌ها ویژگی‌های آوایی مشترکی نیز با یکدیگر دارند. زبان هندوایرانی آغازین را نیز مادر همهٔ زبان‌های ایرانی، هندوآریایی و دَردی به حساب می‌آورند. شاخهٔ زبانی هندوآریایی خود شامل هندوآریایی میتانی، هندوآریایی دریای سیاه و هندی است. مهم‌ترین زبان‌های دَردی نیز در گویش شرقی شامل شینه[۷] و کشمیری[۸] و زبان‌ها و گویش‌های کوهستانی، و شاخهٔ زبان دَردی مرکزی شامل پَشایی[۹]، تیرَهی[۱۰]، شومَشتی[۱۱]، کَتَرکَلَی[۱۲]، کَلاشه[۱۳]، خُوَر[۱۴] یا چیترالی[۱۵]، گَرَنگَلی[۱۶] و گَورو[۱۷] است.

زبان هندوآریایی به صورت کلی به سه دورهٔ زبان‌های هندوآریایی باستان، زبان‌های هندوآریایی میانه و زبان‌های هندوآریایی نو تقسیم می‌شود. دورهٔ هندوآریایی باستان تقریباً از حدود نیمهٔ دوم هزارهٔ دوم پیش از میلاد آغاز شد و تا حدود قرن هفتم پیش از میلاد ادامه داشت. کهن‌ترین گونهٔ این زبان، سنسکریت ودایی است. زبان‌های هندوآریایی میانه نیز تقریباً از اوایل قرن ششم پیش از میلاد آغاز شده و تا حدود قرن دهم میلادی رواج داشت. زبان‌های هندوآریایی نو تیز حدود قرن دهم میلادی آغاز شده و تا کنون ادامه یافته است (رضایی باغ‌بیدی ۱۳۷۸: ۶۳۳).

پژوهشگران زبان‌های ایرانی، زبان اقوام ایرانی را که پس از جدایی از هم‌تباران خویش و ورود به فلات ایران به کار می‌بردند، ایرانی آغازین با ایرانی باستان

---

1. Ashkun 2. Prasun 3. Tregami 4. Zemiaki 5. Kalasha 6. Waigali
7. Shina 8. Kashmiri 9. Pashayi 10. Tirahi 11. Shumashti 12. Katarqalai
13. Kalasha 14. Khowar 15. Chitral 16. Grangali 17. Gowro

می‌نامند. این زبان، مادر همهٔ زبان‌هایی است که به عنوان زبان‌های ایرانی شناخته می‌شوند. پژوهشگران، زبان‌های ایرانی را نیز مانند زبان‌های هندوآریایی به سه دوره تقسیم کرده‌اند، شامل زبان‌های ایرانی باستان، زبان‌های ایرانی میانه، و زبان‌های ایرانی نو.

زبان‌های ایرانی باستان اصطلاحاً به زبان‌هایی گفته می‌شود که از هنگام جدایی اقوام ایرانی از هم‌نژادن آریایی‌شان در اواخر هزارهٔ دوم پیش از میلاد تا اندکی پس از فروپاشی شاهنشاهی هخامنشی در ۳۳۰ق‌م در میان اقوام ایرانی در پهنه وسیعی از مرزهای شمالی چین در شرق (در میان قبایل سکایی) تا سواحل شمالی دریای سیاه و دریای آزف در غرب (در میان قبایل اسکیتی)، و از شمال غربی فلات ایران (در میان قبایل مادی) تا سواحل خلیج فارس (در میان قبایل پارسی) رواج داشت. از میان زبان‌های ایرانی باستان، فقط آثار مکتوب دو زبان برجای مانده است: فارسی باستان و اوستایی، با دو گویش گاهانی و متأخر (رضایی باغ‌بیدی ۱۳۸۷: ۶۳۴). برخی دیگر از زبان‌های این دوره نیز بر اساس داده‌های زبان‌شناختی تاریخی توسط پژوهشگران به عنوان گویش‌هایی از زبان‌های ایرانی باستان معرفی می‌شوند، مانند بلخی باستان، سکایی باستان، خوارزمی باستان، مادی.

زبان‌های ایرانی میانه از هنگام فروپاشی شاهنشاهی هخامنشی (۳۳۰ق‌م) تا چند سده پس از انقراض ساسانیان (۶۵۱م) رواج داشتند. این زبان‌ها را که آثار مکتوبی از آنها برجای مانده است، به دو شاخهٔ غربی و شرقی تقسیم می‌کنند. زبان‌های ایرانی میانه غربی عبارت‌اند از: پارتی (پهلوانی یا پهلوی اشکانی) و فارسی میانه (پهلوی یا پهلوی ساسانی). از زبان‌های ایرانی میانهٔ شرقی که تا سدهٔ سیزدهم میلادی در شرق ایران تا ترکستان چین، و به سبب مهاجرت‌های برخی از قبایل ایرانی، در شمال غرب ایران تا دریای سیاه رواج داشتند، بلخی، خوارزمی، سغدی و سکایی را می‌توان نام برد. زبان‌های ایرانی نو زبان‌هایی هستند که پس از فتح ایران به دست مسلمانان به تدریج در مناطق مختلف پدیدار شدند و با آنکه برخی از آنها همزمان با برخی از زبان‌های ایرانی میانه رایج بودند، از لحاظ ساختاری تحول‌هایی در آنها مشاهده می‌شود که آنها را از زبان‌های ایرانی میانه متمایز می‌سازد (همانجا).

## مطالعات مردم‌شناختی و نژادشناختی

در *اوستا* (یسن ۳۶؛ یشت ۷: ۵، ۱۵، ۶۴، ۷۸، ۱۲۶) آریایی‌ها مردمی با پوست و موی روشن توصیف شده‌اند و زنان دارای چشم‌های روشن با موهای بلند و روشن هستند. در *ریگ ودا* پوست روشن و زبان آریایی، این اقوام را از دیگر اقوام جدا می‌کند. (پارپولا ۱۹۸۸: ۱۹۵).

با مطالعه و بررسی استخوان‌ها و جمجمه‌های اقوام مهاجر در محوطه‌های تاریخی ایران، آنان را دارای جمجمه‌های گرد یا قصیرالرأس[1] دانسته‌اند (گیرشمن ۱۳۵۵: ۶۷). نمونه‌هایی از این نوع جمجمه‌ها در تپهٔ سیلک کاشان دورهٔ الف و ب (همان: ۷۹۰) و دورهٔ «د» در گوی تپه مربوط به میانهٔ هزارهٔ دوم پیش از میلاد در نزدیکی دریاچهٔ اورمیه و شاه‌تپه در سیزده کیلومتری غرب گرگان یافت شده است (واندنبرگ ۱۳۳۸: ۱۱۶؛ حاکمی ۱۳۲۹: ۳۹). مطالعات انسان‌شناختی جسمانی نشان می‌دهد اقوام ایرانی و ساکنان آسیای مرکزی همانند ازبک‌ها، از نظر نژادی با فرهنگ گورهای خرپشته‌ای مربوط هستند. مطالعات الکسیف نشان داد که ایرانی‌ها از نظر نژادی با فرهنگ گورهای خرپشته‌ای و با اروپایی‌ها مرتبط هستند. همچنین مطالعات وی مشخص کرد که سکاها از نظر نژادی با اقوام ایرانی متفاوت هستند و بیشتر با اقوام فرهنگ آندرونوو مرتبط‌اند (الکسیف ۱۹۸۱: ۱۹۹-۲۰۷).

## مطالعات شواهد باستان‌شناختی

باستان‌شناسان بسیار دیرتر از زبان‌شناسان، تقریباً از اوایل قرن بیستم، به مطالعهٔ اقوام هندوایرانی پرداختند. فلات ایران نیز با توجه به اینکه یکی از دو سرزمین اصلی استقرار اقوام آریایی شناخته می‌شد، نظر بسیاری از باستان‌شناسان را به خود معطوف ساخته بود. پس از لغو انحصار کاوش‌های باستان‌شناختی فرانسوی‌ها در ایران در ۱۹۲۶م، عرصه برای حضور باستان‌شناسان دیگر فراهم گردید و فعالیت‌های باستان‌شناسی مختلفی در شمال شرق، فلات مرکزی تا شمال غربی ایران صورت

1. Brachycephale

گرفت. بازهٔ زمانی ورود آریایی‌ها به ایران در اواخر هزارهٔ اول پیش از میلاد در مطالعات باستان‌شناختی برابر با عصر آهن یک، است. در عصر آهن یک، تغییرات عمده‌ای در نوع سفال با ظهور سفال معروف به سفال خاکستری (فرهنگ سفال خاکستری) صورت گرفت و شیوهٔ تدفین نیز با تغییراتی همراه بود که از دید باستان‌شناسان نشان‌دهندهٔ ورود اقوام تازه‌وارد و تأثیر فرهنگی آنها بوده است.

## فرهنگ سفال خاکستری و ظروف سفالی لوله‌دار

در عصر آهن یک، فرهنگ سفال خاکستری کم‌کم سراسر غرب و شمال شرقی ایران را در برگرفت و باستان‌شناسان آن را با ورود یک فرهنگ تازهٔ بزرگ به فلات ایران مرتبط دانستند. این نوع سفال‌ها، به صورت معمول در طیفی از رنگ خاکستری یا خاکستری متمایل به سیاه و صیقلی هستند. ظروف، که بیشتر چرخساز هستند، جلای خاصی دارند و در ساخت آنها از اسلوب و روش پیشرفته‌ای در کوره‌ها و میزان حرارت استفاده کرده‌اند (کامبخش‌فرد ۱۳۷۰: ۱۶). باید اشاره کرد که سفال‌های خاکستری و خاکستری ـ سیاه صیقلی و عمدتاً لوله‌دار اکثراً از درون گورها به دست آمده‌اند.

گیرشمن حفاری‌هایی در دههٔ ۱۹۳۰م در تپهٔ گیان‌در غرب ایران و سیلک انجام داد. یافته‌های گیرشمن در دو گورستان الف و ب سیلک که از قدیم‌ترین گورستان‌های عصر آهن در ایران هستند و مقایسهٔ داده‌های آنها با محوطه‌های دیگر، همانند گیان، حصار و مقایسهٔ سفال‌های به‌دست آمده است. وی فرضیهٔ خود را دربارهٔ فرهنگ سفال خاکستری و ارتباط آن با ورود اقوام آریایی به فلات ایران، بـه کمـک همـین داده‌ها ارائه داد (گیرشمن ۱۹۷۷). گیرشمن معتقد بود که منشأ اولیهٔ سفال‌های خاکستری سیلک، گیان ۱ و تپه‌حصار در واقع سفال‌های خاکستری معروف به «هوری» است که در نیمهٔ دوم هزارهٔ دوم پیش از میلاد توسط میتانی‌ها استفاده می‌شد (همو ۱۹۵۴: ۶۹).

یانگ در دههٔ ۱۹۶۰م حفاری‌های مهمی در غرب ایران انجام داد. او این نظریه را مطرح کرد که احتمالاً منشأ سفال‌های خاکستری عصر آهن ۱ غرب و شمال غربی ایران، سفال‌های خاکستری دورهٔ مفرغ قدیم گرگان (تپه‌حصار، تورنگ‌تپه) باشد. یانگ سفال خاکستری ایران را به دو گروه عمدهٔ سفال خاکستری شرقی و سفال

خاکستری غربی تقسیم کرد (یانگ ۱۹۶۵: ۵۳-۸۶؛ همو ۱۹۶۷: ۱۱-۳۴؛ همو ۱۹۸۵: ۳۶۱-۳۷۸). به نظر یانگ، منشأ گرفتن سفال‌های خاکستری غرب ایران از سفال‌های دورهٔ مفرغ قدیم دشت گرگان نشان‌دهندهٔ این است که اقوام آریایی از شرق به غرب در عرض شمال فلات ایران حرکت کرده‌اند که دلیل آن می‌تواند از بین رفتن زیستگاه‌ها و چراگاه‌های مناسب در دشت گرگان باشد. یانگ برای شناخت فرهنگ‌های سفال خاکستری از میانهٔ هزارهٔ دوم پیش از میلاد به بعد، تقسیم‌بندی عصر آهن ۱ و ۲ و ۳ را در سال ۱۹۶۷م ارائه کرد که تاکنون نیز معتبرترین تقسیم‌بندی برای فرهنگ این دوره است. عصر آهن ۱ حدود ۱۵۰۰ تا ۱۰۰۰ق‌م، مربوط به آغاز ورود اقوام آریایی و گسترش و استقرار آنها در فلات ایران است. عصر آهن ۲ از حدود ۱۰۰۰ تا ۸۰۰ق‌م و معرف اقوام ماد و پارس در غرب ایران می‌باشد و عصر آهن ۳ نیز دربرگیرندهٔ دورهٔ ماد و هخامنشی است (یانگ ۱۹۶۷: ۱۱-۳۴).

حفاری دایسن در حسنلو نشان داد که میان سنت معماری دورهٔ مفرغ قدیم شمال شرقی و شمال غربی ایران هیچ‌گونه ارتباطی وجود ندارد. او ارتباط بین این دو ناحیه در عصر آهن را نیز مردود دانست (کامبخش‌فرد ۱۳۷۰: ۳۶۳). کاوش‌های گیرشمن در سیلک، یکی از قدیم‌ترین فرهنگ‌های عصر آهن ۱ و نمونه‌های سفال خاکستری را آشکار کرد.

ظروف سفالی لوله‌دار به رنگ‌های خاکستری و سیاه یا نمونه‌هایی به رنگ‌های نخودی و قرمز، از شاخص‌ترین نمونه‌های سفال این دوره هستند که کارکرد دقیق آنها هنوز مشخص نشده است. ظهور یکبارهٔ این ظروف در میانهٔ هزارهٔ دوم پیش از میلاد (ابتدای عصر آهن ۱) و استفادهٔ وسیع از آنها، از دید باستان‌شناسان برای شناخت تحولات فرهنگی فلات ایران در این دوره بسیار مهم است. ظروف سفالی در اندازه‌ها و شکل‌های مختلف از لایه‌های مربوط به عصر آهن سایت‌های مختلف حوزهٔ شمال شرق، شمال غرب و غرب ایران، مانند تپه‌حصار، سیلک، تپه‌قبرستان، سگزآباد، خوروین، تورنگ‌تپه و محوطه‌های دیگر به‌دست آمده است. با توجه به اینکه نمونه‌هایی از ظروف سفالی لوله‌دار با چنین ویژگی‌هایی در هیچ یک از محوطه‌های فلات ایران تا پیش از عصر آهن ۲ به‌دست نیامده است، بنابراین همزمانی کاربرد این ظروف با

ورود اقوام آریایی به ایران سبب شد که ظروف سفالی لوله‌دار را به اقوام آریایی نسبت دهند. این نظر را یانگ مطرح کرد. او اشاره کرد که این ظروف را اقوام آریایی به ایران آوردند (یانگ ۱۹۶۵: ۵۳-۸۶).

طلایی به این موضوع اشاره کرد که کاربرد ظروف سفالی لوله‌دار از هزارهٔ ششم پیش از میلاد به بعد، به شکل‌های مختلفی در ایران رواج داشته و از استقرارهای مختلف نیز نمونه‌های آن به دست آمده است (۱۳۷۳: ۱۱-۱۲). در هزارهٔ سوم تا اوایل هزارهٔ دوم پیش از میلاد، کاربرد ظروف لوله‌دار به صورت گسترده‌ای افزایش یافت. نمونه‌های ظروف از تل ملیان در فارس، تپه‌یحیی و شهداد در کرمان، طبقهٔ دوم تپه‌حصار در گرگان و تورنگ‌تپه و محوطه‌های دیگر، کشف شده است. اما به یکباره کاربرد این ظروف در حدود ۱۸۰۰ق.م در این فلات منسوخ شد و بعد از حدود سیصد سال وقفه، دوباره در اوایل عصر آهن ۱ به شکل‌های جدیدتر رواج یافت. طلایی اشاره می کند که مقایسه ظروف سفالی لوله‌دار عصر مفرغ با نمونه‌های عصر آهن تفاوت‌هایی را در طرز گرفتن لوله و نوع آن نشان می‌دهد.

برای تأیید نظریهٔ یانگ باید پیشینهٔ نمونهٔ سفال‌های به‌دست آمده در مناطق اطراف و فرهنگ‌های همجوار فلات ایران بررسی و مطالعه شوند.

مطالعهٔ داده‌های سفالی از محوطه‌های آسیای مرکزی نشان می‌دهد که در هزارهٔ سوم و دوم پیش از میلاد در ترکمنستان در دورهٔ نمازگاه ۳ و نمازگاه ۴، نمونه‌هایی از ظروف سفالی لوله‌دار مورد استفاده بوده است. کاربرد گونهٔ ظروف خاکستری لوله‌دار مشابه نمونه‌های عصر آهن فلات ایران در این محوطه‌ها گزارش نشده است. در محوطهٔ داشلی[1]، در بخش‌های شمالی افغانستان نیز باستان‌شناسان از کشف سفال‌های لوله‌دار مربوط به حدود میانهٔ هزارهٔ دوم پیش از میلاد گزارش‌هایی ارائه کرده‌اند (کوزمینا ۱۹۶۴: ۱۴۷).

مطالعهٔ یافته‌های باستان‌شناختی نشان می‌دهد که تا پیش از اوایل هزارهٔ اول پیش از میلاد، نمونه‌های ظروف سفالی لوله‌دار در حوزهٔ قفقاز به‌کار برده نمی‌شد و ناشناخته

---

1. Dashly

بود. به نظر می‌رسد که در واقع، ظهور سفال لوله‌دار در این بازهٔ زمانی در قفقاز مرتبط با گسترش کاربرد این نوع سفال در فلات ایران بوده است (مدودسکایا ۱۹۸۲: ۳۹-۴۴).

در حوزهٔ آسیای صغیر نیز در هزاره‌های سوم و دوم پیش از میلاد، سفال‌های لوله‌دار با ویژگی‌های محلی به‌کار برده می‌شد که تا آخر عصر مفرغ در حدود ۱۵۰۰ق‌م در منطقه رواج داشت.

طلایی اشاره می‌کند که با توجه به اینکه یافته‌های باستان‌شناختی نشان می‌دهد سفال‌های لوله‌دار در فلات ایران سابقه و تداوم بیشتری نسبت به فرهنگ‌های همجوار دارند، به نظر می‌رسد که خاستگاه اصلی ظروف سفالی لوله‌دار، فلات ایران باشد (۱۳۷۳: ۱۳-۱۵). در واقع، فلات ایران نقش کلیدی و محوری در گسترش استفاده از این ظروف به مناطق همجوار داشته است. بنابراین، ظهور و رواج دوبارهٔ ظروف لوله‌دار، اگرچه شکل‌های جدیدتر، نمی‌تواند توسط اقوام مهاجر تازه‌وارد آریایی صورت گرفته باشد. از سوی دیگر، این نظر نیز که آریایی‌ها در حدود نیمهٔ دوم هزارهٔ دوم پیش از میلاد سنت سفال لوله‌دار را از مناطق همجوار با خود به ایران آورده‌اند، نمی‌تواند فرض درستی باشد، زیرا در هیچ‌یک از مناطق همجوار فلات ایران، سنت استفاده از لوله در ظروف سفالی قدیم‌تر و طولانی‌تر از ایران نیست. در واقع، در فرایند تکامل، لوله در ظروف به مرور تغییر شکل داد تا به شکل تکامل یافته‌تر در عصر آهن رسید. چنان‌که انواع فلزی ظروف لوله‌دار مربوط به مارلیک نشان‌دهندهٔ روند روبه‌رشد فرهنگ‌های ایران در اواخر هزارهٔ دوم و اوایل هزارهٔ اول پیش از میلاد است.

مدودسکایا مطالعاتی بر داده‌های عصر آهن در شمال غربی ایران انجام داده است (۱۹۸۲: ۳۸-۵۱). به نظر او، هیچ گسستی بین فرهنگ‌های عصر مفرغ و آهن در این منطقه وجود ندارد و در عصر آهن این منطقه، فرهنگ همگونی وجود نداشته است. اما مواد فرهنگی به‌دست آمده از کاوش‌های حسنلو، زیویه، گوی‌تپه، دینخواه‌تپه، کوی لرتپه و حاجی فیروز با نظریه‌های مدودسکایا تعارض کامل دارد. مواد فرهنگی به‌دست آمده از این محوطه‌ها به سادگی بر نتایج ارائه شده توسط مدودسکایا خط بطلان می‌کشد و نشان می‌دهد که بین فرهنگ عصر مفرغ و آهن در شمال غربی ایران

تغییر عمدهٔ فرهنگی دیده می‌شود. علاوه‌بر این، در بین اشکال سفال‌های عصر آهن این منطقه نیز همگونی و یکدستی وجود دارد (موسکارلا ۱۳۸۳: ۶۲).

## شیوه‌های تدفین

در عصر آهن تحولات عمده‌ای در شیوه‌های تدفین در محوطه‌های باستانی فلات ایران رخ داد. در دوره‌های پیش از تاریخ ایران تا قبل از عصر آهن، معمولاً در هزاره‌های ششم و پنجم پیش از میلاد، مرده در کف خانه‌های مسکونی دفن می‌شد (گیرشمن ۱۳۵۵: ۳۵). در هزارهٔ چهارم به بعد، محل جداگانه‌ای دور از محل مسکونی به عنوان قبرستان مورد استفاده قرار گرفت که در آن، مرده معمولاً به صورت جنینی یا چمباتمه‌ای دفن می‌شد و در کنار آن، ظروف سفالی، سنگی و جواهرات قرار می‌دادند. اما تغییر یکباره‌ای که در شیوه‌های تدفین در محوطه‌های باستانی ایران رخ داد به همراه تغییرات سفالی که در بالا اشاره شد، سبب شد باستان‌شناسان این تغییرات را نیز ادامهٔ روند ورود و استقرار اقوام آریایی و تأثیر آنها در فلات ایران به شمار آورند.

در گورستان ب در تپه‌سیلک مربوط به عصر آهن، گورها به صورت حفره‌های بیضی‌شکلی هستند که در زمین ایجاد شده‌اند و دیوار برخی از آنها از سنگ یا خشت پوشیده شده است. نمونهٔ گورهای مشابهی مربوط به این دوره از لرستان در غرب و حسنلو و دیگر محوطه‌ها در شمال غرب به دست آمده است. در این قبور مرده‌ها معمولاً به پهلوی راست یا چپ و در مواردی به صورت جنینی دفن شده‌اند (حاکمی و راد ۱۳۲۹: ۲۹، ۳۰ و ۳۴). گورهای سالم کاوش‌شده نشان می‌دهند که آنها پس از دفن شخص متوفا، روی قبر کُنده و شاخه‌های درختان قرار می‌دادند و روی آن را با توده‌ای از خاک می‌پوشاندند و سپس با استفاده از الواح سنگی یا گلی پخته سقف قبر را به صورت شیروانی می‌ساختند. نمونه‌هایی از این نوع قبور را می‌توان در گورستان قیطریهٔ تهران مشاهده کرد (کامبخش‌فرد ۱۳۴۸: ۵۸-۶۸؛ همو ۱۳۷۰ ۳۵-۴۹). در گورها، اشیای زینتی، سلاح‌هایی همانند سپر و پیکان‌هایی از جنس مفرغ و آهن و ظروف لوله‌دار سفالی و ظروف تک‌رنگ خاکستری و خاکستری ـ سیاه مختلف یا قرمز و

نخودی احتمالاً برای غذای مرده قرار می‌دادند (گیرشمن ۱۳۵۵: ۷۲-۷۳).

گورهای به‌دست آمده در محوطه‌های عصر آهن ایران تقریباً مشابه نمونه‌های معروف به گورهای خرپشته‌ای (کورگان) در استپ‌های اوراسیا و آسیای مرکزی است که در بالا بدان اشاره شد که پژوهشگرانی همانند گیمبوتاس آنها را مرتبط با اقوام آریایی یا در واقع اجداد آنها می‌دانند. در این گورها در کنار جسد متوفا، علاوه‌بر جواهرات و ظروف، اسب و لوازم آن و لوازم اسب‌سواری نیز دفن می‌شده است. نمونهٔ این گورها، علاوه‌بر آسیای مرکزی، در تپهٔ حسنلو نیز کشف شده که به نظر می‌رسد مربوط به اقوام سکایی و کیمری باشد (حاکمی و راد ۱۳۲۹: ۲۹).

## مسیرهای مهاجرت آریایی‌ها به فلات ایران

از نظر پژوهشگران باستان‌شناس، مسیر مهاجرت اقوام هندوآریایی از خاستگاه اولیه‌شان دو شاخه می‌شود: یک گروه به سوی سرزمین‌های غربی در اروپا حرکت کرد و گروه دیگر به سوی شرق که این گروه اخیر با عنوان هندوایرانی‌های آغازین شناخته می‌شوند. گروه شرقی نیز در طول مسیر حرکت خود دو شاخه شد و گروهی به سمت آسیای مرکزی و هند رفت و گروهی نیز رهسپار فلات ایران شد (کوزمینا ۲۰۰۷: ۲۱۱-۲۹۱).

دیاکونف در *تاریخ ماد* اشاره دارد که در زمانی که دولت‌های گوتی، لولوبی، کاسی و نیز هوری در ناحیهٔ غربی ایران حکومت می‌کردند، دسته‌ای از اقوام هندوایرانی از بلخ به سوی غرب و نواحی شمال ایران و جنوب دریای خزر نفوذ کردند (دیاکونف ۱۳۸۰: ۳۶).

باستان‌شناسان با توجه به مدارک باستان‌شناختی سه الگو را برای تغییرات باستان‌شناسی از میانهٔ هزارهٔ دوم پیش از میلاد در ایران مطرح کرده‌اند.

## نظریهٔ تهاجم و تصرف محوطه‌های استقراری

گیرشمن با توجه به حفاری‌هایی که در تپه گیان و گورستان‌های الف و ب سیلک در دههٔ ۱۹۳۰م انجام داد، معتقد بود که اقوام آریایی، سواران جنگجویی بودند که

محوطه‌هایی همانند سیلک را با زور تصرف کردند (گیرشمن ۱۹۵۴: ۷۴). او با مطالعهٔ مواد فرهنگی به‌دست آمده، حرکت اقوام هندوایرانی را از ابتدای هزارهٔ سوم پیش از میلاد در شمال شرقی ایران ردیابی کرد. گیرشمن با پیگیری رد سفال‌های خاکستری و خاکستری ـ سیاه پس از پایان عصر مفرغ جدید در حدود میانهٔ هزارهٔ دوم پیش از میلاد، در شمال شرق در محوطه‌هایی همانند حصار به گسترش آنها به سوی مرکز و غرب فلات اشاره کرد.

نخستین نشانه‌های استقرار اقوام آریایی ظهور تغییرات عمده در نوع و شکل سفال‌ها و شیوه‌های تدفین بود که در محوطه‌های مختلف دیده می‌شد. به نظر گیرشمن سفال‌های خاکستری را قبل از آن، اقوامی که در هزارهٔ سوم پیش از میلاد به تدریج در تپه‌حصار مستقر شدند، به‌کار می‌بردند. آنها به‌تدریج بر فرهنگ ساکنان تپه حصار تأثیر گذاشتند و کاربرد گستردهٔ این نوع سفال به‌تدریج در محوطه‌های شمال ایران گسترش یافت. گیرشمن بر مبنای یافته‌های گورستان‌های الف و ب سیلک اشاره می‌کندکه اقوام آورندهٔ فرهنگ سفال خاکستری با زور وارد سیلک شدند، زیرا در گورستان الف سیلک که مربوط به پیش از ورود آنها است، چنین ظروفی به‌دست نیامده است. بنابراین، اینکه سفال خاکستری به همراه اقوامی از شمال و شمال شرقی به ایران وارد شده، فرضیهٔ قابل قبولی است که علت ویرانی تپه‌حصار در اواخر عصر مفرغ جدید را نیز بیان می‌کند (گیرشمن ۱۹۵۴: ۶۹-۷۰).

به نظر گیرشمن، در پایان عصر مفرغ در ناحیهٔ شمال شرقی ایران، اقوام ساکن در محوطه‌هایی همانند تپه حصار که تا آن زمان تخریب شده بود، به دو شاخه تقسیم شدند، که او آنها را با توجه به مسیر حرکت به دو شاخهٔ شرقی و غربی تقسیم کرد.

## اقوام هندوایرانی شاخهٔ غربی

این اقوام در مسیر حرکت خود، به سمت غرب فلات ایران حرکت کردند و در مسیرشان بدون درگیری با اقوام هوری در آسیای صغیر درآمیختند. آنها حکومت میتانی را در حدود نیمهٔ دوم هزارهٔ دوم پیش از میلاد تشکیل دادند (گرانتفسکی

۱۳۵۹: ۵۹).

### اقوام هندوایرانی شاخهٔ شرقی

این گروه پس از ترک ناحیهٔ شمال شرقی ایران، با عبور از کوهپایه‌های شمالی رشته‌کوه‌های کپه‌داغ، در آسیای مرکزی مستقر شدند.

به نظر موسوی (۱۳۷۸: ۱۵-۱۷)، الگوی پیشنهادی گیرشمن دربارهٔ مهاجرت اقوام ایرانی شامل سه نکتهٔ اساسی است:

۱. اقوام شمال شرقی فلات ایران بر اثر فشارهای خارجی در حدود قرن یازدهم پیش از میلاد به سوی غرب و جنوب غربی ایران حرکت کردند (او آثار این تغییر مکان را در گورستان الف سیلک می‌بیند).

۲. در خوروین، در حدود هشتاد کیلومتری شمال غرب تهران، اختلافی میان تمدن گورستان الف و فرهنگی که تحت فشار آن تغییر مکان رخ داد، صورت گرفت. (گیرشمن فرهنگ مؤثر و اختلاط مذکور را شرح نمی‌دهد).

۳. تمدن گورستان ب در سیلک حاصل این اختلاط و نتیجهٔ این نیروی جدید بود که علت همهٔ تغییرات دامنه‌داری بود که در فلات ایران در آخر هزارهٔ دوم پیش از میلاد صورت گرفت.

بدین ترتیب، گیرشمن به دو موضوع مهم در باستان‌شناسی ایران رسید: تغییر در مواد باستان‌شناختی و پیدایش فرهنگی نو از نیمهٔ هزارهٔ دوم پیش از میلاد؛ حضور اقوام جدید ـــ هندواروپایی یا ایرانیان متقدم ـــ عاملان تغییر مزبور و آورندگان فرهنگ نو که در هزارهٔ اول پیش از میلاد منتهی به تشکیل نخستین حکومت‌های ایرانی یعنی مادی‌ها و پارس‌ها شد.

گیرشمن در واقع با تکیه بر مواد فرهنگی که در حفاری‌های سیلک و گیان به دست آورد، دو موج مهاجرت به فلات ایران را پیشنهاد داد: موج اول، در اواخر هزارهٔ سوم پیش از میلاد صورت گرفت که در مسیر شمال شرقی ایران بود. موج دوم مهاجرت اقوام ایرانی در هزارهٔ دوم پیش از میلاد اتفاق افتاد که اقوام هندوایرانی شاخهٔ غربی دوباره از قفقاز و شمال غرب وارد فلات ایران شدند (گیرشمن ۱۹۷۷: ۴۵-۴۶).

## نظریهٔ حرکت از شرق به غرب

مطالعه و تحلیل داده‌های باستان‌شناختی به‌خصوص سفال‌های معروف به «فرهنگ سفال خاکستری ـ سیاه»، مسیر ورود اقوام ایرانی را از مسیر شرقی و از شرق به غرب ایران معرفی می‌کند (یانگ ۱۹۸۵: ۳۶۱- ۳۷۸).

عصر آهن ۱ از مهم‌ترین دوره‌های باستان‌شناختی ایران است که ظهور آن نشان‌دهندهٔ تغییر عمده در مواد فرهنگی نیمهٔ شمالی فلات ایران است. مطالعهٔ محوطه‌های مختلف در محور شمالی فلات ایران و مقایسهٔ گونه‌های سفالی برای تأیید یا رد این نظر بسیار مهم بود. یانگ سفال‌های غرب و شمال غربی را به دقت مطالعه کرد؛ گاهنگاری او تا کنون نیز معتبر است.

کاوش و لایه‌نگاری محوطه‌های تورنگ‌تپه و تپه‌حصار در گرگان در شمال شرقی ایران نشان می‌دهد که سفال خاکستری و خاکستری ـ سیاه از اواخر هزارهٔ چهارم پیش از میلاد در این محوطه‌ها استفاده می‌شد. این نوع سفال، در همان منطقه در لایه‌های هزارهٔ سوم یاریم‌تپه نیز شناسایی شده است. در واقع همان‌طور که طلایی اشاره کرده است، سفال خاکستری سابقه دیرینه‌ای در فلات ایران دارد (۱۳۷۳: ۹-۱۵). ردیابی این سفال نشان می‌دهد که از میانهٔ هزارهٔ دوم پیش از میلاد، این سفال با تنوع و گونه‌های مختلف به سرعت از سایت‌های شمال شرقی به بخش مرکزی و غربی فلات ایران گسترش یافت. مطالعات گیرشمن نشان می‌دهد که سفال‌های سیاه داغدار محوطه‌های شرقی آسیای صغیر مشابه سفال‌های خاکستری ـ سیاه شمال شرق ایران هستند (گیرشمن ۱۹۷۷: ۶). به نظر دایسن، حرکت فرهنگی که این سفال معرف آن است، از شرق به غرب فلات ایران قابل ردیابی است(۱۹۶۵: ۱۹۳-۲۱۷). یافته‌های جدیدتر در محوطه‌های دیگر فلات ایران نیز تأییدی بر گسترش این سفال در عصر آهن در مسیر شرق به غرب است.

## نظریهٔ تکامل فرهنگی

مدودسکایا با مطالعهٔ مواد فرهنگی محوطه‌های شمال غربی و غرب ایران، فلات مرکزی و محوطه‌های حوضهٔ دریای خزر، نظری متفاوت با دیگر پژوهشگران مطرح

کرد. به نظر او، مواد فرهنگی عصر آهن در واقع حاصل تحول درون‌منطقه‌ای فرهنگ‌های عصر مفرغ است و هیچ نیروی خارجی مسبب این تغییرات نبوده است. در واقع مدودسکایا تغییر در سفال و شیوه‌های تدفین همگون و یکدست در فلات ایران را ناشی از تکامل فرهنگ‌های گذشته (عصر مفرغ) می‌داند نه تحولی که بر اثر ورود اقوام جدید صورت گرفته باشد (مدودسکایا ۱۹۸۲: ۳۸-۵۱). نظریهٔ مدودسکایا مورد انتقاد بسیاری از پژوهشگران قرارگرفت و نقدهای بسیاری بر آن وارد شد(نک : موسکارلا ۱۳۸۳: ۶۴-۷۴).

مطالعات باستان‌شناختی از دههٔ ۱۹۷۰م تا کنون و انتشار بسیاری از گزارش‌های حفاری‌های منتشر نشده در سال‌های اخیر، باستان‌شناسان را امیدوار کرده است تا با اصلاح گاه‌نگاری محوطه‌ها بتوانند شناخت بهتری از این بازهٔ زمانی به‌دست آورند. تغییرات عمده در سفال‌ها و مواد فرهنگی و شیوه‌های تدفین از میانهٔ هزارهٔ دوم پیش از میلاد نشان‌دهندهٔ تغییرات بزرگ فرهنگی در فلات ایران است. اگرچه حضور اولین اقوام ایرانی در ایران به قرن نهم پیش از میلاد (عصر آهن ۲) بازمی‌گردد، مواد فرهنگی نشان‌دهندهٔ حضور آنها در پیش از این بازهٔ زمانی است. مطالعهٔ دقیق شواهد و مدارک باستان‌شناختی و زبان‌شناختی نیز مسیر حرکت اقوام مختلف ایرانی را از مسیر شرق به غرب تأیید می‌کند؛ با این همه، هنوز پرسش‌های بسیاری در زمینه‌های باستان‌شناسی و زبان‌شناسی دربارهٔ ورود و استقرار اقوام ایرانی به فلات ایران بدون پاسخ مانده است.

## کتابشناسی:

ارانسکی، یوسف میخایلویچ، ۱۳۵۸، *مقدمهٔ فقه‌اللغهٔ ایرانی*، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران

تهرانی مقدم، احمد، ۱۳۷۶، «گورستان هزارهٔ اول پیش از میلاد پیشوا»، *گردهمایی باستان‌شناسی: شوش ۲۵-۲۸ فروردین ماه ۱۳۷۳*، ج ۱، صص: ۵۳-۶۲

حاکمی، علی، و راد، محمود، ۱۳۲۹، «شرح و نتیجهٔ کاوش‌های علمی حسنلو سلدوز»، *گزارش‌های باستان‌شناسی*، ج ۱، تهران

دیاکونف، ایگور، ۱۳۸۰، *تاریخ ماد*، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران

رضایی باغ‌بیدی، حسن، ۱۳۸۷، «آریایی، زبان‌ها»، *دانشنامهٔ ایران*، ج ۲، تهران

سینایی، مریم، ۱۳۸۷، «آریایی»، *دانشنامهٔ ایران*، ج ۲، تهران

طلایی، حسن، ۱۳۷۳، «پیشینهٔ ظروف سفالین لوله‌دار و مهاجرت آریایی‌ها»، *مجلهٔ باستان‌شناسی و تاریخ*، س ۹، ش ۱، صص: ۹-۱۵

فرای، ریچارد، ۱۳۸۶، *میراث باستانی ایران*، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، تهران

فره‌وشی، بهرام، ۱۳۶۸، *ایرانویج*، تهران

کامبخش‌فرد، سیف‌الله، ۱۳۴۸، «کاوش در قبور باستانی قیطریه»، *باستان‌شناسی و هنر ایران*، ش ۲، صص ۵۸-۶۸

کامبخش فرد، سیف‌الله، ۱۳۷۰، *تهران سه‌هزار و دویست ساله*، تهران

کومار، گ.د، ۱۳۵۳، «ترکیب نژادی میان بنیادگذاران تمدن درهٔ سند و آمدن آریاییان به این صحنه»، *سه گفتار دربارهٔ آریاییان*، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، تهران

گرانتوفسکی، آ، و دیگران، ۱۳۵۹، *تاریخ ایران: ایران باستان*، ترجمهٔ سیروس ایزدی و حسن تحویلی، تهران

گیرشمن، رومن، ۱۳۵۵، *ایران از آغاز تا اسلام*، ترجمهٔ محمد معین، تهران

موسکارلا، ا. و، ۱۳۸۳، «شمال غرب ایران در گذر از عصر مفرغ به آهن»، ترجمهٔ علی‌اکبر وحدتی، *باستان‌پژوهی*، ش ۱۲، صص: ۶۴-۷۴

موسوی، علی، ۱۳۷۸، «هندواروپاییان در ایران: مقدمه‌ای بر پیشینه و باستان‌شناسی مسألهٔ هندواروپایی»، *مجلهٔ باستان‌شناسی و تاریخ*، س ۱۳، ش ۲، س ۱۴، ش ۱، صص ۱۲-۲۱

نیبرگ، هنریک ساموئل، ۱۳۵۹، *دین‌های ایران باستان*، ترجمهٔ سیف‌الدین نجم‌آبادی، تهران

واندنبرگ، لویی، ۱۳۳۸، «گورستان باستانی خوروین»، *گزارش‌های باستان‌شناسی*، ج ۴، تهران

یسنا، ۱۳۸۰، ترجمهٔ ابراهیم پورداوود، تهران

یشت‌ها، ۱۳۴۷، ترجمهٔ ابراهیم پورداوود، تهران

Alekseev, V.P, 1981, «Antropologicheskie Aspekty IndoIranskoy Problemy», *Ethnicheskie Problemy Istori Tsentralnoy Azii v drevnosti*, Moscow, pp:199-207

Babaev, C, 1998, «Ways of Indo-Aryan Migrations», www.geocities.com/indoeurop/archive, html

Bartholomae. Ch, 1961, *Altiranisches Wörterbuch*, Berlin

Boyce, M, 1975, *History of Zoroastrianism*, vol I, Leiden and Köln

Brandenstein, W, 1962, «Das Pferd. eine Hauptfrage der indogermanischen Altertumskunde», *Mitteilungen der Anthropologischen Gesellschaft* 92, p:12

Burrow, T, 1973, «The Proto-Indo-Aryans», *Journal of the Royal Asiatic Society 1*, pp: 123-140

Dyson, R., 1965, «Problems of Proto-historic Iran as Seen from Hasanlu», *Journal of Near Eastern Studies* 24/3, pp:193-217

Duchesne-Guillemin, J, 1962, *La Religion de l'Iran Ancien*, Paris

Duchesne-Guillemin, J, 1967, «L'Expansion de *Baga*», *Festschrift für Wilhelm Eilers*, Wisbaden

Duchesne-Guillemin, J, 1973, Religion of Ancient Iran, tr. K.M.Jamasp Asa, Bombay

Frye, R, 1962, *The Heritage of Persia*, New York

Frye, R, 1969. «Iran to Persia, Continuity of Traditions», *Golden Jubilee Volume*, Bombay

Ghirshman, R, 1954, *Iran from the Earliest Times to the Islamic Conquest*, London

Ghirshman, R, 1977, *L'Iran et la migration des Indo-aryans et des Iranienes*, Leiden

Gimbutas, M, 1970, *Proto-European Culture, Indo-European and Indo-Europeans*, Philadelphia

Grantovsky E, A, 1970, *Rannyaya Istoriya Iraniskikh Pleredney Azii*, Moscow

Griswold, H.D, 1987, *La religion cosmique des Indo-Européens*, Milan and Paris

Herzfeld, E, 1935, *Archaeological History of Iran*, London

Khlopin, I.N, 1970, *Indoirantsy: Zemledel'tsy ili skotovody Voprosy istorii*, Moscow

Khlopin, I.N, 1983, *Yugo- zapadnya Turkmeniya v epokhu Pozdney bronzy*, Leningrad

Kuz'mina, E.E, 1964, «Andronovskoe poselenie i mogil'nik Shandasha», *Kratikie Soobshcheniya Instituta Arkheologii, Kiev*

Kuz'mina, E.E, 1977, «Rasprostranenie konevodstva I kul'ta Konya u iranoyazychykh plemen Sredney Azii I drugikh narodov Starogo Sveta», *Srednyaya Aziya v Drevnosti I Srednevekove*, Moscow

Kuz'mina, E.E, 1980, «O baljanskanskom ili tsentral'noaziatskom puti migratsii indovropeyskikh Narodov», *Antichnaya bolkhanistika*, Moscow

Kuz'mina, E.E, 2007, *The Origins of the Indo-Iranians*, Leiden

Litvinsky B.A, 1967, *Arkheologicheskie otkrytiya v Tadzhikistane za gody sovetskoy vlasti I nekotorye problemy drevney istorii Sredne Azii.* VDI, N 4.

Mallory, J.P, 1989, *In Search of the Indo-Europeans, Language, Archaeology and Myth*, London

Mallory, J.P, 1998, *Á la Recherche des Indo-européens*, Paris

Mallory, J.P, 2002, «Indo-Europeans and Steppelands: The Model of Language Shift», *Proceedings of the Thirteenth Annual UCLA Indo-European Conference*, Washington

Mallory, J.P, 2007, *The Origins of Indo-Iranians*, Leiden

Masica, C.P, 1974, *Die Arier im Vorderen Orient-ein Mythos*, Wien

Masica, C.P, 1986, *Etymologisches Wörterbuch des Altindoarischen*, Heidelberg

Masica, C.P., 1993, *The Indo-Aryan Languages*, Cambridge

Masica, C.P, 1994, «Indo-Aryan», *The Encyclopaedia of Language and Linguistics*, Oxford

Mayrhofer, M, 1966, *Die Indo-Arier im Alten Vorderasien*, Wiesbaden

Medvedskaya, I.N, 1982, *Iran: Iron Age I*, Oxford

Merpert, N. Ya, 1985, *Srubnaya Kul'turno-istoricheskaya oblast'*, Moscow

Parpola, A, 1988, «The Coming of the Aryans to Iran and India and the Cultural and Ethnic Identity of the Dāhas», *Studia Orientalia* 64, pp:195-302

Renfrew, C, 1987, *Archaeology and Language: The Puzzle of Indo-European Origins*, London

Renfrew, C, 2002, «The Indo-European Problem and the Exploitation of the Eurasian Steppes: Questions of Time Depth», *Complex Societies of Central Eurasia from the 3rd to the 1st millennium B.C*, Washington

Schmitt, R, 1987, «Aryans», *Encyclopaedia Iranica 2*, pp: 684-687

Schrader, O, 1890, *Prehistoric Antiquities of the Aryan Peoples*, tr. B. Jevons, London

Sims-Williams, N, 1998, «The Iranian Languages», *The Indo-European Languages*, London

Stronach, D, 1974, «Achaemenid Village I at Susa and the Persian Migration to Fars», *Iraq 36*, pp: 239-248

Thieme, P, 1971, «The Aryan Gods of the Mitanni Treaties», *Kleine Schriften*, vol. I, Wiesbaden

Young, C, 1965, «A Comparative Ceramics Chronology of Western Iran: 1500-500 B.C», *Iran* 3, pp: 53-86

Young, C, 1967, «The Iranian Migrations into the Zagros», *Iran* 5, pp: 11-34

Young, C, 1985, «Early Iron Age Revisited: Preliminary Suggestions for the Re-analysis of Old Constructs», *De l'Indus aux Balkans Recuiel a la memoire de Jean Deshayes*, ed. M. Yon, *et. al.*, Paris, pp: 361-378

# عصر سکایی در دشت‌های شمالی

حبیب برجیان

## مقدمه

در اواخر هزارهٔ دوم پیش از میلاد، تلاطمی اجتماع در نوارِ استپ یا دشت‌های مرغزاری اوراسیا پدیدار شد که طی آن جوامع گمنام عصرِ مفرغِ مرغزاران (نک : مقالهٔ «آریاییان عصر مفرغ» در همین کتاب) گذار از معیشت مسکونیِ دامپروری و کشاورزی را به کوچ‌نشینی آغاز کردند. آنچه این تحول را امکان‌پذیر کرد، پرورش اسبان مناسب برای سوارکاری بود و آنچه این‌گونه گذران زندگی را ایجاب می‌کرد، جستجوی دائمی مراتع تازه برای چراندن گله‌های فزایندهٔ دام بود؛ و مرغزاران بی‌حد و مرز اوراسیا ذخیره‌ای زوال‌ناپذیر از چراگاه داشت. با این انگیزه، جوامع مسکون در مرغزاران گسترش دوجانبه‌ای را به سوی دشت‌های شرقی و غربی آغاز کردند. هرچند دانسته‌های باستان‌شناختی تا اندازه‌ای مسیر جابه‌جایی‌ها را روشن می‌کند، بدون وجود آثار مکتوب، نام و نشان این طوایفِ شبانکاره بر ما مجهول می‌ماند.

نخستین آگاهی تاریخی از جوامع ساکن در مرغزاران، از هزارهٔ اول پیش از میلاد

است که ایشان با تمدن‌های جنوبیِ چین و هند و ایران و میانرودان و یونان و روم ارتباط یافتند. از این زمان مرغزاران هم به تاریخ مدون و هم به عصر آهن راه یافتند. گورخانه‌های مجللی که از آن روزگار بر جای مانده است، یادگار شوکت و اقتدار قبیله‌سالاران و ایلخانانی است که بر گروه‌های بزرگی از طوایف شبانکاره فرمان می‌راندند. این هزاره را عصر سکایی نیز نامیده‌اند؛ چراکه عنوان «سکا»، گذشته از دلالت به گروه‌های معین، عادتاً بر عموم ایلات و عشایر ایرانی‌نژاد دشت‌های شمالی که زندگی کوچ‌نشینی و شبانی داشتند، اطلاق می‌شد. این نام در کتیبه‌های هخامنشی، سَکا[1]، در اسناد آشوری و بابلی، اشگوزانی، در تورات، اشکوز (اشکناز)، و در آثار یونانی skuthoi ضبط شده است که آن را اروپاییان کنونی scythe می‌نویسند و اسکیت یا سیث می‌خوانند و به سکایان شرق بحر خزر عموماً سکا اطلاق می‌شود. صورت بازسازی شدهٔ این نام *skuδa-t است (دیاکونف ۱۹۸۱ب: ۹۷/۲).

انتقال از نوع زندگی مسکونیِ عصر مفرغ به کوچ‌نشینیِ عصر آهن، سرنوشت آیندهٔ مرغزاران را در تاریخ رقم زد. تحرک و نظامی‌گری از شاخص‌های این عصر است. انباشتن ثروت در اقتصاد بارور شبانی آن روزگار، محرکِ دستبردهای قبیله‌ای و جنگ‌وگریزها می‌شد و تشکیل اتحادیه‌های کلان ــ که دیرپا هم نبود ــ گاه به دست‌اندازی به تمدن‌های جنوب نیز می‌انجامید. هم غنایم جنگی و هم سلاح‌هایی که به انبوه تولید می‌شد، در گورهای کاوش شده از آن دوران به یادگار مانده است. مراحل تطور تکنولوژی اسب و گردونه و سواره‌نظام، فنون نظامی تازه‌ای را به جهان عرضه کرد. اسب بالدار مظهر اندیشه‌ای نو بود: برآمده از جابه‌جایی سریع قبایل و اقوام. گذار به عصر عشایر کوچنده در استپ‌های شمالی دارای چنان خصوصیات تاریخ‌ساز فرهنگی و اجتماعی بود که آن را می‌توان با «انقلاب شهرنشینی» در واحه‌های مسکونی جنوب، که پایهٔ مدنیتِ مبتنی بر کشاورزی شد، برابر نهاد. آن ساختارهای سیاسی ــ نظامی که در آن دوران انتقال به ظهور رسید، پس از عصر سکایی، عصر هون و سرمت و سپس ترک و مغول، کم و بیش دوام یافت و فقط با استیلای روس بر سراسر دشت‌های

---

1- Saka- (مفرد), Sakā- (جمع)

شمالی بود که سیمای اجتماعی این پهنه از کرهٔ زمین رو به دگرگونی بنیادی نهاد.

تحرک جغرافیاییِ آغاز عصر آهن منجر به بسط سریع فرهنگ‌ها در پهنهٔ هزاران کیلومتر و استقرار فرهنگ یک‌دستِ سکایی در سراسر مرغزاران شد. شاخص‌های این فرهنگ را چنین برمی‌شمارند: نوعِ زندگی کوچ‌نشینی ـ دامداری و سازمان اجتماعی ایلی با تمرکز اندک، استفاده از آهن، شمشیر آهنی کوتاه با طرح خاص، کمان ترکیبی سکایی، پاتیل مفرغی، نوع پیچیده‌ای از ستام (یراق) اسب که نخستین‌بار در مرغزاران ظهور کرده و حاکی از پیشرفت فنون سوارکاری است، سنگ‌های عمودی منقوش به طرح گوزن و سرانجام هنر جانورنمای سکایی. از این گذشته، گاه از خصایص سه‌گانهٔ فرهنگ سکایی یاد می‌شود که عبارت‌اند از: سلاح، ابزار سوارکاری و هنر جانورنما. این ویژگی‌ها، در شکل‌های محلی گوناگون، در حفاری‌های سرزمینی که از آموی علیا در خاور تا دانوب در باختر دامن گسترده خودنمایی می‌کند (واتسن ۱۹۷۱؛ کریستین ۱۹۹۸: ۱/۱۲۵بب ؛ چلنوا ۱۹۹۴: ۴۹۹-۵۴۰؛ عسکرُف و دیگران ۱۹۹۲: ۱/۴۵۹-۴۷۲).

چه شرایطی باعث تحرک فزایندهٔ ساکنان دشت‌ها و ظهور نظامی‌گری در اواخر هزارهٔ دوم و اوایل هزارهٔ اول پیش از میلاد شد؟ هر چند هیچ پاسخ قطعی به این پرسش داده نشده است، چند فرضیه برای توجیه آغاز عصری تازه در تاریخ دشت‌های مرغزاری مطرح شده است:

۱. تغییرات اقلیمی. اقلیم سردتر و خشک‌تر هزارهٔ اول کشاورزی را دشوار ساخت و دامپروران عصر مفرغ را به جستجوی چراگاه‌های تازه واداشت. افزایش رقابت میان ایلات و قبایل به اتحادیه‌های بزرگ نظامی منجر گشت.

۲. افزایش جمعیت در دشت‌ها. افزایش جمعیت ممکن است در پایان هزارهٔ دوم پیش از میلاد به حد نصاب رسیده و به انفجار منجر شده باشد. شرایط مناسب عصر مفرغ مرغزاران احتمال افزایش جمعیت را زیاد کرده است. در هر حال، توسعهٔ اقتصادی آبیاری و شهرنشینی در جنوب آسیای مرکزی دلیلی بر افزایش کلی جمعیت است.

۳. بازرگانی. افزایش تحرک در آسیای داخلی از یک سو و رونق و شهرنشینی در حاشیهٔ جنوبی دشت‌ها از سوی دیگر، بازتابندهٔ افزایش دادوستد میان جنوب و شمال

است. رواج گردونه در جنگ‌ها، هم در چین و هم در میانرودان، بازار تقاضاهای اسب‌های شمالی را رونق بخشید. این تقاضا شمالیان را تشویق به پرورش گله‌های اسب و جستجوی چراگاه‌های تازه و توسعه‌طلبی و زدوخورد می‌کرد.

۴. تکنولوژی. تحول کمان‌های کوچک و نیرومندی که از چوب و استخوان و زردپی ساخته می‌شد و قوّت و انعطاف را توأمان دارا بود. این کمان‌ها از حدود هزارهٔ سوم پیش از میلاد هم در میانرودان و هم در شمال به ظهور رسیده بود، اما نوع کارآمدتری از کمان ترکیبی را نزد سکایان از سدهٔ نهم پیش از میلاد به بعد می‌شناسیم. تحول کمان‌های ترکیبی با فناوری اسب رابطه‌ای نزدیک داشت، چه، با این نوع کمان از پشت اسب تیر می‌انداختند (کریستین ۱۹۹۸: ۱۲۴بب).

توسعهٔ جغرافیایی فرهنگ سکایی، رو به غرب، شرق و جنوب، احتمالاً از دشت قزاق و منطقهٔ سیبری جنوبی صورت گرفته است. فرهنگی که در این کانون به باروری رسیده بود، فرهنگ کاراسوک بود، که حلقهٔ واسط میان عصرهای مفرغ و آهن به شمار می‌رفت و اقتصاد آن رفته‌رفته سرشتی شبانی ـ نیمه‌کوچنده به خود گرفت. دامنهٔ تأثیر فرهنگ کاراسوک به تدریج به دشت‌های مغول و قزاق کشیده شد و فرهنگ آن در بستر گستردهٔ فرهنگ آندرونوا که اساساً مسکونی بود شاخ و برگ دواند (نک: مقالهٔ «آریاییان عصر مفرغ» در همین کتاب).

در اینکه در بستر این فرهنگ نوین بود که عصر سکایی به ظهور رسید، تردید نمی‌توان کرد؛ اما این پرسش که سکاهای آن سرزمین اعقاب بی‌واسطهٔ قبایل عصر مفرغ مرغزاران بودند یا از آمیزش گروه‌های تازه‌ای پدیدار شدند، هنوز پاسخی قطعی نیافته است. آنچه مسلم است، راه یافتن تیره‌هایی از نژاد زرد از دشت مغول به دشت قزاق در هزارهٔ اول پیش از میلاد است. مطالعهٔ گورهای سکاییِ ناحیهٔ دریای آرال، از سده‌های هفتم تا پنجم پیش از میلاد، حاکی از بقای تیرهٔ آندرونوا با آمیزه‌ای از نژاد زرد است. در گورخانه‌های پازیریک ــ که هستهٔ آنها از سده‌های ششم تا سوم پیش از میلاد شکل گرفت ــ زنان کماکان از تیرهٔ سفیدند، حال آنکه آمیختگی نژاد مردان قرینه‌ای بر رخنهٔ طوایفی از خاور آسیا است. با این همه، عموم سکاها سفیدپوست بودند. در گورخانه‌های ارژن (نک: ادامه) جمجمه‌های از نوع دراز اروپایی است و

اسکلت‌هایی بازمانده از عصر سکایی در اوکراین و قفقاز، جمجمه‌های دراز یا گرد از تیرهٔ سفید دارند (رُل ۱۹۸۹: ۵۴-۵۷).

پیش از پرداختن به سرگذشت سکایان برحسب سه منطقهٔ خاوری و میانی و باختریِ حضور ایشان، آخرین پرسشی را که به عموم سکایان مربوط می‌شود مطرح می‌کنیم، بی‌آنکه پاسخی برای آن سراغ داشته باشیم: با وجود فرهنگ مادی و معنوی مشترک در سراسر استپ‌های اوراسیا، از دانوب تا تیان‌شان، آیا سکایان هویت قومی مشترکی داشتند؟ بنا بر کوینتوس کورتیوس[1] (۱۹۴۶: ۸/ ۸، ۳۰) سفیری سکایی در حدود سال ۳۲۸ق‌م به اسکندر، که بلخ را به تصرف درآورده بود، چنین گفت: «ما از یک سو به بلخ می‌رسیم مگر رود تانائیس [سیحون یا دن؟] که میان ما است. در فراسوی تانائیس زیستگاهِ ما به تراکیه می‌رسد؛ می‌گویند مقدونیان مرز به تراکیه دارند. خوب بنگر، در همسایگی شهریاری خویش چه می‌خواهی: دشمن یا دوست؟»

## مرغزاران خاوری و کوه‌های آلتایی

دامنهٔ شرقی قلمرو فرهنگ سکایی به دشت‌های مغولستان کشیده می‌شد که اقتصاد شبانی آن با تمدن چین در ارتباط بود (واتسن ۱۹۷۲: ۱۳۹-۱۴۹). هر چند حفاری‌های باستان‌شناختی در این دشت‌ها، جز اندکی، به ثمر نرسیده است، استوانه‌های سنگی باستانی فرو رفته در زمین که به بلندی قامت انسان است در جای‌جای دشت‌ها به چشم می‌خورد. از این استوانه‌ها، آن دسته که به تصاوری جانورنما منقوش است، بایستی از عصر سکایی بوده باشد و باقی، طبعاً ماقبل سکایی است. گورهای بسیاری نیز یافت شده است، که برخی سکایی است (سده‌های هفتم تا سوم پیش از میلاد) و برخی قدیم‌تر و ظاهراً از دورهٔ کاراسوک و با فرهنگی که در سیبری کانون داشت، مرتبط هستند.

شهرت فرهنگ سکایی از کورگان‌ها است: تَل‌تپه‌ها یا پُشته‌های بزرگِ خاکی که گورخانه‌های پرخواسته در زیر آنها استتار می‌شد. بزرگ‌ترینِ این مقابر در ناحیهٔ آلتایی،

---

1. Quintus Curtius Rufus

میان مغولستان و قزاقستان، به یادگار مانده است (نک: برگل ۲۰۰۳: ۴بب). پشتهٔ اَرژَن در تووا پلانی دارد به شکل چرخ گردونه به قطر ۱۲۰ متر که محفظه‌های آن با الوار ضخیم از یکدیگر مجزا می‌شود. مقبرهٔ اصلی که لابد متعلق به پادشاه یا ایل‌سالار بوده، در قاب چهار نبش میانی قرار دارد و اشیای آن به تاراج گنج‌یابان رفته است، اما از دهلیزهای پیرامونی، صنایع مفرغینِ جانورنما به دست آمده است. علاوه بر چندین پیکر آدمی، بقایای حدود ۱۶۰ اسب با زین و برگ در جای‌جای سطح گورخانه چیده شده است. اسب‌ها که برحسبِ رنگ مجزا شده‌اند، به نظر می‌رسد پیشکش ایل‌های گوناگون باشند و بقایای حدود سیصد اسب دیگر که در پیرامون کورگان پراکنده است، احتمالاً بازماندهٔ ضیافت شاهانهٔ مراسم تدفین است.

ارژن، قدیم‌ترین یادگار عشایر کوچندهٔ سکایی در صفحات شرقی این فرهنگ است. قدمت آن را به اختلاف، از سده‌های نهم تا ششم پیش از میلاد برآورد کرده‌اند. در اینکه ارژن یا گنجینهٔ زیویه در سقز ــ که این هم عمدتاً سکایی است ــ کدام‌یک قدیم‌تر و در نتیجه کدام‌یک سرچشمهٔ هنر سکایی است، اختلاف نظر هست، اما همهٔ قراین بر این حکم می‌کند که مبدأ فرهنگ سکایی نمی‌تواند جایی جز شرق یا مرکز آسیا باشد.

گروه پازیریک در ارتفاعات آلتایی یادگاری دیگر از دامپروان کوچندهٔ عصر سکایی است. نفایس به‌دست آمده از این گورخانه‌ها، چنان هنرمندانه‌اند که موضوع تعداد بسیاری کتاب مصور به چندین زبان شده‌اند. ویژگی پازیریک در آن است که، به برکت یخبندان زیرزمینی، پارچه و چرم و دیگر خواسته‌های کم‌دوام را به‌خوبی از آفت پوسیدگی نگاه داشته است و بنابراین در بازنمایی جزئیات فرهنگ شبانکارگان نیمهٔ هزارهٔ اول پیش از میلاد کاملاً خاص است.

این مقابر، از آن قبیله‌سالاران بی‌نام و نشان و نشانگر تفاوت طبقاتی است که در عصر مفرغ بسی کمرنگ‌تر بود. اینکه گورها در زمانی کوتاه پس از تدفین به تاراج رفته، حاکی از سوانح اجتماعی و شاید چیرگی قبایل تازه وارد باشد. مشابهت‌های فرهنگی و هنری با تمدن هخامنشی گواه بر این تواند بود که طوایف ایرانی یا تخاری از جنوبِ در مسیر جبال تیان‌شان به منطقه راه یافته و در آلتایی مستقر شده باشند.

برخی از ظرایف بی‌گمان از واردات جنوب است. جنگ‌افزارها و اسب‌ها هم از نژاد مرغوب واحه‌های جنوبی می‌نمایند. بیشتر بن‌مایه‌های زینتی هنر سکایی پازیریک، نظیر بز کوهی و شیردال و دیگر جانوران افسانه‌ای، صحنه‌های نبرد، طرح نخل و نیلوفر، بایستی برگرفته از هنر هخامنشی بوده باشد که بسیار زود، شاخص هنر سکایی ناحیهٔ سیبری شدند. میزان این تأثیر، موضوع بحث‌های دامنه‌دار در میان هنرشناسان بوده است، از جمله اینکه، قالیچهٔ مشهور پازیریک که به تصاویر اسب و گوزن آراسته است، آیا محصول فلات ایران است یا در محل بافته شده است (نک: رابینسن ۱۹۹۰: ۸۵۸/۴-۸۶۱).

جامعهٔ پازیریک کم‌وبیش دو سده برقرار بود و در اوایل سدهٔ سوم پیش از میلاد افول کرد. ناپدید شدن این فرهنگ درخشان علتی نامعلوم دارد، اما شاید علت آن، شکست از طوایف سکایی ماساگت بوده باشد (سولیمیرسکی ۱۹۷۰: ۷۶-۸۰).

## سکایان آسیای مرکزی و ماساگت‌ها

منابع کلاسیک اروپا سکاهای دشت قزاق را اسکوت‌های شرقی و سکاهای نواحی جنوبی‌تر ــ در آسیای مرکزی ــ را سکاها می‌خواندند، که لفظ اخیر را بایستی از زبان فارسی باستان به وام گرفته باشند. نام قبایل معینی از سکاهای این نواحی نیز در منابع کلاسیک اروپا ثبت شده است و منابع چینی نیز حاوی چند نام از شرقی‌ترین قبایل سکایی است. اما مهم‌ترین و قدیم‌ترین مرجع تاریخی، گزارش آریستئاس یونانی از سفر خویش، ظاهراً پیش از نیمهٔ سدهٔ هفتم پیش از میلاد است، که آن را توأم با روایاتی که در بندر اُلبیا، واقع در کرانهٔ دریای سیاه، شنیده بود، در *تواریخ* خویش (۴/ ۱۳-۱۵) نقل کرده است. آریستئاس ظاهراً تا فراسوی جبال اورال را سیاحت کرده بود، و باستان‌شناسان کوشیده‌اند نام‌های مذکور در گزارش او را با حفاری‌های قزاقستان تطبیق دهند.

در سنگ‌نوشته‌های هخامنشی، از سه گروه اصلی سکایی سخن رفته است: سکاهای تیزخود، سکاهای هوم‌ورگ، سکاهای فرادریا. دو گروه نخست به احتمال قوی در آسیای مرکزی می‌زیستند و گروه سوم بایستی سکاهای شمال دریای سیاه باشند (قس:

دنداماِیف و لوکونین ۱۹۸۹: ۹۲-۹۳). از آنجا که ستون پنجم کتیبهٔ بیستون شرح کارزار داریوش با سکاهای تیزخود است[1]، و سکونخه، پادشاه اسیر سکایی این جنگ که تمثالش بر لوح کتیبه منقوش است، خودی نوک‌تیز بر سر دارد، می‌توان نتیجه گرفت که این جنگ بایستی در آسیای مرکزی رخ داده باشد (دنداماِیف ۱۹۹۴: ۴۴/۲). اما باید دانست که به رغم اطلاق صفت «تیزخود» به یک گروه معین از سکاها، کلیهٔ طوایف سکایی، و شاید کیمری نیز، در آغاز خودی کمابیش نوک‌تیز بر سر می‌نهادند (دیاکونف ۱۹۸۱ الف: ۱۰۰). بنابراین معلوم نیست که کارزار سکاییِ مذکور در کتیبهٔ بیستون با آنچه هرودت از لشکرکشی داریوش به آن سوی دانوب برای سرکوبی سکاها نقل کرده است، یکی است یا نه. به هر تقدیر، لشکرکشی هخامنشیان به اراضی سکایی‌نشین آسیای مرکزی سابقه در نبرد کورش با ماساگت‌ها داشت.

ماساگت‌ها نیرومندترین قوم سکایی آسیای مرکزی در عصر هخامنشی بودند و هویتشان از منابع یونانی بر ما معلوم است. از تلفیق اطلاعات مندرج در این منابع با یافته‌های باستان‌شناختی می‌توان دریافت که ماساگت در دشت‌های شرق دریاچهٔ آرال، در سیحون و جیحون و در شمال «هیرکانه» و خوارزم وطن داشته‌اند، و موطن ایشان در آن روزگار سرزمینی سرسبز و آباد بوده است. از فرهنگ و سازمان اجتماعی این قوم، جز اندکی، نمی‌دانیم. هرودت می‌گوید «ماساگت‌ها در جامه و معیشت به سکایان شبیه‌اند، در ارابه زندگی می‌کنند، با کشت و زرع بیگانه‌اند و از راه گله‌داری و ماهیگیری[2] روزگار می‌گذرانند. با این همه، اگر دهکدهٔ بارودار چیریک رباط در شمال غربی کویر قزل‌قوم، چنان‌که باستان‌شناسان می‌انگارند، یادگار ماساگت‌ها باشد، باید پذیرفت که گروهی از این قوم کشاورز نیز بوده‌اند (آبه‌تکف و یوسوپوف ۱۹۹۲: ۲-۳۰؛

---

۱. داریوش شاه گوید: سپس با سپاهی رهسپار سکاییه شدم، در پیگرد سکایانی که خود تیز پوشند. این سکایان از من گریختند. چون به دریا رسیدم، با همهٔ سپاهیان خود از آن گذشتم. پس سکایان را شکست سخت دادم، [سردار] دیگری را به اسارت گرفتم؛ این یک را بسته نزدم آوردند و من او را کشتم. سالار ایشان، نامش سکونخه، گرفتندش و نزد منش آوردند. پس من دیگری را سالار کردم. چنانچه رای من بود. پس از آن، ایالت از آن من شد (کتیبهٔ بیستون، ستون پنجم؛ نک: کنت ۱۹۵۳: ۱۳۳-۱۳۴).

۲. لفظ ماساگت، مشتق از مادهٔ لغوی ایرانی باستان به معنای «ماهی» است.

هرودت: همانجا). از روایات یونانی می‌توان دریافت کـه زنـان ماسـاگت حـائز مقـام اجتماعی بودند، اما معلوم نیست کـه ماسـاگت بـه‌سـان همـسایگان بـاختری خـود، سَرمَت‌ها، مادرسالار بوده باشند. ایزد بزرگ قوم، آفتاب بود که بـرایش اسـب قربـانی می‌کردند، اما دور نیست که آیین زردشتی که در صفحات خـاوری ایـران زمـین بـه ظهور رسیده بود، به جامعهٔ ماساگتی راه یافته بوده باشد.

ماساگت‌ها و دیگر اقوام سکایی آسیای مرکزی با جوامع مدنی مـستقر در جنـوب این منطقه دادوستد بازرگانی و فرهنگی داشتند. فرآورده‌های دامپـروران شـمالی بـا محصولاتی از قبیل ظرف مبادله می‌شد؛ به‌ویژه، برگستوان فلزی که گمان مـی‌رود از آسیای مرکزی سرچشمه گرفته باشد و در میان سکاها، رواج تام داشت، می‌بایست به دست صنعتگران شهرهای حاشیهٔ جنوبی آسیای مرکزی برای کوچروان شمالی شناخته شده باشد. به واسطهٔ همین شهرهای مرزی، جامعهٔ ماساگت از تمدن ایرانی اثر نمایان پذیرفت، و به‌ویژه، آرامگاه‌های مجلل شاهان و سالاران قوم از هنر هخامنشی نـشان‌هـا دارد.

واحه‌های ایران‌نشین ماوراءالنهر و خوارزم به عشایر شمالی وابستگی سیاسی نیـز داشتند و غالباً، در بیرون از حدود ایران، خراجگـزار و تحـت‌الحمایـهٔ آنـان بودنـد. از سوی دیگر، دولت‌های فلات ایران دفع تجاوز بادیه‌نشینان را از وظایف اساسـی خـود می‌شمردند و هزینه‌های هنگفت صرف بسته نگاه داشتن مرزهای شرقی کشور می‌کردند. این کیفیت در ادبیات ملی ما به صورت کشمکش دائمی میان ایـران و تـوران تجلـی یافته است. لفظ «تور» در *اوستا* بـه عمـوم شـبانکارگان شـمالی، دشـمنان ایرانیـان یکجانشین، اطلاق می‌شد (قس: آبایف ۱۳۸۰: ۱۴۸-۱۵۷)، و توصیفی کـه از ایـشان به عنوان دارندگان اسبان بادپا (*آردیشت*، بندهای ۵۵-۵۶) کرده‌اند با کیفیت گذران زندگی سکاهای آسیای مرکزی سازگار است. با آنکه پس از آمدن هیاطله و ترکان لفظ «توران» مدلول تازه یافت، تعارض نظام مدنی فلات ایران با عشایر آسیای مرکـزی تـا سدهٔ نوزدهم میلادی به قوّت خود باقی بود.

جنگاوری خصلت عموم طوایف سکایی بود، و قبایل ماساگت نیز در نبردها پرآوازه بودند. آلات و ابزار رزمی بسیاری که از سوارکاران و پیاده‌نظام ماساگت به دست آمده

است، یادگار کشمکش‌های این قوم با مرزداران شاهنشاهی هخامنشی بود. برای دفع تعرض ماساگت‌ها به ایالات شمال شرقی شاهنشاهی، کورش دژهایی در آن حدود بنا کرد، از جمله در اوراتپهٔ کنونی در جنوب خجند، که یونانیان آن را «کوروپولیس» خواندند. با این‌همه، در مصاف با همین قوم بود که بنیانگذار شاهنشاهی ایران جان باخت (۵۳۰ق‌م). هرودت می‌گوید: «ابتدا کوروش به ترفند فوجی از ماساگت‌ها را در هم شکست، اما سپاه دشمن به سرداری ملکه تُموریس لشکر کوروش را به‌سختی شکست داد» (دربارهٔ دیگر روایات از این واقعه، نک: فوگلسانگ ۱۹۹۲: ۱۸۷-۱۸۹).

هخامنشیان در ترکیب سپاه خود، از سکایان آسیای مرکزی بهرهٔ فراوان می‌گرفتند. در پادگان‌های هخامنشی در مصر و بابل و جز آن، سواران کماندار سکایی حضوری نمایان داشتند. افواج سکایی، در کنار خویشاوندان ایرانی‌زبان خود، پارس‌ها و مادی‌ها و بلخیان، هستهٔ سپاه هخامنشی را تشکیل می‌دادند و در نبردهای بزرگ ایران و یونان به دلیری و سلحشوری شهرت داشتند. درواقع، کارآمدترین سلاح سپاه ایران کمان ترکیبی سکایی بود که خصایص بالستیک آن از سلاح‌های دیگر اقوام برتر بود (همان: ۱۹۰بب؛ دندامایف ۱۹۹۴: ۴۵/۲).

ماساگت‌ها تا چند سده، بازیگران فعال در صحنهٔ سیاست آسیای مرکزی باقی ماندند. ضعف دولت هخامنشی در اواخر سدهٔ پنجم پیش از میلاد، به خوارزم مجال استقلال داد. کاوش‌های باستان‌شناختی مربوط به اواخر سدهٔ پنجم و اوایل سدهٔ چهارم پیش از میلاد، حاکی از سلسله‌ای از مهاجرت‌های قبایل در آسیای مرکزی و دشت قزاق است. دور نیست که این جابه‌جایی‌ها نتیجهٔ یک اتحاد نیرومند قبیله‌ای میان قبایل ماساگت و خویشاوندان نزدیکشان در خوارزم بوده باشد. در سده‌های چهارم و سوم پیش از میلاد، ماساگت‌ها تقریباً همهٔ قبایل آسیای مرکزی را در شمال مرزهای حکومت مقدونیان به اطاعت واداشتند، و حدود شمالی قلمروشان شاید به دشت قزاق نیز می‌رسید. دور نیست که داهه (نک: فوگلسانگ ۱۹۹۳: ۵۸۱-۵۸۲) و گروه‌های دیگری که مورد ارجاع یونانیان متأخر بودند، ریشه در قبایل ماساگت داشته باشند؛ اما هنوز کاوش‌های زیرخاکیِ بسیار لازم است تا بر آرایش گروه‌های سکایی آسیای مرکزی پرتو افکند. در هر حال، در سدهٔ سوم پیش از میلاد، گروهی از طوایف

پرنی (اپرنی) و داهه جایگزین ماساگت‌ها در ناحیهٔ آرال شدند. سرزمینی که در شمال گرگان و اکنون در جمهوری ترکمنستان قرار دارد. این منطقه، در تاریخ «دهستان» (سرزمین داهه) خوانده می‌شد. طوایف پرنی نیز هستهٔ سکایی داشتند و با تصرف خراسان تاریخی (پَرثَوه، پارت) در نیمهٔ سدهٔ سوم پیش از میلاد، سلسلهٔ نوین اشکانی را بنیاد نهادند. ماساگت‌ها تا نیمهٔ سدهٔ دوم پیش از میلاد، بیشتر دوام نیاوردند، و جریان‌هایی که در دل آسیا رخ داد، آرایش قومی آسیای مرکزی را دگرگون ساخت و سکایان را به جانب جنوب و غرب و شرق پراکنده ساخت.

سرآغاز این دگرگونی‌ها، جابه‌جایی هسینگ‌نوها[1] بود که با چین قرن‌ها در کشمکش بودند و نامشان همچون برخی دیگر از طوایف شمالی، تنها در مصادر چینی آمده است. هجوم این طوایف (آلتایی‌زبان؟) به اراضی غرب چین موجب پراکندگی اتحاد قبایل یوئه‌چی و کوچیدن ایشان از سین‌کیانگ به دشت قزاق شد. گروهی از یوئه‌چی‌ها به سغد تاختند و در حدود ۱۳۰ق‌م، مراتع قبایل سکایی آنجا را تصرف کردند. سکایان رانده شده به نوبهٔ خود، به قلمرو دولت یونانی ــ بلخی و اشکانیان ریختند و در درنگیانه (زرنگ) و هند و ختن فرمانروا شدند. از آن پس، نام درنگیانه به سکستان (سرزمین سکایان) یا سیستان تغییر یافت (نک: انوکی و دیگران ۱۹۹۴: ۱۷۱/۲-۱۹۰؛ پوری ۱۹۹۴: ۱۹۱/۲-۲۰۸). در سده‌های چهارم و پنجم میلادی، موج تازه‌ای از تاخت‌وتازها پای اقوام آلتایی را به آسیای مرکزی گشود، و فرآیند جذب اقوام ایرانی‌زبان سکایی در ترکان آغاز شد (نک: کیزلاسف ۱۹۹۶: ۳۱۵/۳ب). از آن پس، بیابانگردانی که مرزهای شمال شرقی ایران را آماج دستبردهای موسمی یا هجوم‌های بزرگ قرار می‌دادند، دیگر ایرانی‌نژاد نبودند.

## سکاهای غربی

بر خلاف سکاهای آسیا که شناخت ما از ایشان بر اساس داده‌های باستان‌شناختی است، از سکایان اروپا علاوه بر آنچه از کاوش‌های زیر خاکی به‌دست آمده است، مطالب

---

1. Hsing Nu

گران‌بهایی در نوشته‌های یونانی مندرج است. در صدر این آثار، *تواریخ* هرودت از نیمهٔ دوم سدهٔ پنجم پیش از میلاد جای می‌گیرد که کتاب چهارم آن حاوی دیده‌ها و شنیده‌هایی دربارهٔ سکاها است که هرودت در سفرش به بندر یونانی‌نشین اُلبیا واقع در شمال دریای سیاه، اندوخت. پس از هرودت نیز هموطنان او از سکاها اندک ننوشتند، و آثار رومی، هر چند متکی بر نوشته‌های یونانی است، در مواردی که اصل یونانی نوشته مفقود باشد، گوشه‌هایی از سرگذشت سکایان را روشن می‌کند (دربارهٔ منابع کلاسیک یونانی و رومی، نک: کرشمر ۱۹۲۳: ۹۲۳-۹۴۶). اسناد میخی آشوری و بابلی و هخامنشی مرجع اطلاع ما از حضور سکایان در آسیای شرقی است.

سکاییهٔ مورد نظر یونانیان، ناظر بر نواحی شمال دریای سیاه است، که از رودخانهٔ دُن در شرق تا دانوب در غرب دامن می‌گسترد و حدود کنونی اوکراین و مجارستان و رومانی را در برمی‌گیرد. فرمانروایی مطلق سکاها بر این سرزمین، که از سده‌های هشتم و هفتم پیش از میلاد آغاز شده بود، به مدت چهار قرن دوام آورد و از سدهٔ چهارم که طوایف تازه‌نفس سرمتی از خاور به سکاییه آمدند، رو به سستی نهاد تا سرانجام فرهنگ سکایی رنگ باخت و در جامعهٔ سرمتی تحلیل رفت (نک: مقالهٔ «عصر سرمتی در دشت‌های شمالی» در همین کتاب).

مهاجرت سکاها از شرق به اوکراین در مسیر طبیعی دشت‌های اوراسیا، از مقابری که از خود بر جای نهاده‌اند تا حدی روشن است، اما نظریه‌ها در باب منشأ حرکت متفاوت است. اگر بپذیریم که عموم طوایفی که سکا خوانده شده‌اند از یک ریشه باشند، آنگاه سکاهای شمال دریای سیاه بایستی از تنهٔ جامعهٔ سکایی آسیا جدا شده و به باختر مهاجرت کرده باشند. اما این فرض هم دور از احتمال نیست که سکاهای شمال دریای سیاه، نه از بستر فرهنگ آندرونوا در سیبری جنوبی، بلکه از جامعهٔ عصر مفرغ «داربست» واقع در دشت‌های میان اورال و ولگا، برخاسته و از نیمهٔ هزارهٔ دوم تا پایان سدهٔ هفتم پیش از میلاد، در چند موج به سکاییه کوچیده باشند (ملیوکووا ۱۹۹۰: ۹۷-۱۱۷). در این صورت، هماهنگی فرهنگی میان سکاهای شرقی و غربی بایستی نتیجهٔ دادوستد فرهنگ‌ها به ویژه در آستانهٔ عصر آهن باشد. در هر حال، نخستین آگاهی تاریخی از سکاها، ظهور آنان در آسیای غربی است.

## سکاها در آسیای غربی

تعقیب کیمریان (نک : مقالهٔ «کیمریان» در همین کتاب) در فراسوی جبال بزرگ قفقاز، راه سکایان را به آسیای غربی گشود و حضور این دو قوام ایرانی‌نژاد در طی سدهٔ هفتم پیش از میلاد، فصلی از تاریخ خاورمیانه را رقم زد. وجود ابزارهای جنگی سکایی در مقابر دامنهٔ شمالی کوه‌های قفقاز نشانگر آن است که سکاها این نواحی را پایگاه قرار داده بودند و از راه قفقاز به سوی جنوب سرازیر شده بودند[1]. سکاها در هجوم‌های هفتادسالهٔ خود که از حدود دههٔ ۶۷۰ق‌م آغاز شد، ایران و آسیای صغیر و میانرودان را آماج دستبرد و غارت قرار دادند و دامنهٔ تاخت‌وتاز ایشان گاه تا سوریه و فلسطین و حتی مصر نیز رسید. آوازهٔ ایشان با عنوان «هلاک‌کنندهٔ امت‌ها» در عهد عتیق (ارمیا ۴: ۷، ۲۷:۵۱) ثبت شده است. نشانهٔ این حضور، پیکان‌ها و ناوک‌های سکایی است که در باروی شهرهای باستانی یافت شده‌اند.

آنچه به حضور سکاها در خاورمیانه تداوم بخشید، اتحاد مکرر چریک‌های سکایی با این یا آن دولت در اوضاع آشفتهٔ روزگاری بود که به صعود ماد و سقوط آشور انجامید. در شورش ماد ضد آشور (۶۷۲ق‌م)، کیمریان و سکایان پشتیبان ماد بودند. اما اسارهادون توانست نیروی جسور و تازه‌نفس سلحشوران شمالی را به جانب آشور جلب کند، و مادی‌ها در احراز استقلال خود تنها ماندند. اتحاد با سکایان برای آشور ثمربخش بود، چه در ۶۵۳ق‌م، که ماد به آشور حمله کرد، سکایان به کمک آشور ماندند، خاک ماد را غارت کردند و زمام دولت نوپای ماد را به مدت ۲۸ سال به دست گرفتند. دفینهٔ زیویه و نام شهر سقز[2] یادگار آن دورهٔ چیرگی است. به یاری سواره‌نظام سکایی، آشوبگران کیمری شمال شرقی آناتولی نیز سرکوب شدند. تنها ظهور هوَخشتره و تثبیت پادشاهی ماد به استیلای سکایی و حضور این قوم در جنوب پایان داد. بسیاری از

---

۱. در این باره، نک : دیاکونف ۱۳۵۷؛ سولیمیرسکی ۱۹۸۵: ۱۴۹-۱۹۹؛ فیلیپس ۱۹۷۲؛ قس: فوگلسانگ ۱۹۹۳ که بر خلاف دیگران، این فرضیه را عنوان می‌کند که سکایان آسیای مرکزی نه از شمال دریای خزر، بلکه از جنوب آن به آناتولی رسیدند؛ یعنی همان مسیری را پیمودند که پیشتر هندوآریاییان میتانی در هزارهٔ دوم پیش از میلاد، ایرانیان در هزارهٔ اول پیش از میلاد و بعدها سلجوقیان پیمودند.

۲. جای‌نام‌های سقز و سگزی و نظایر آنها منسوب به سکایان است.

سران سکایی نابود شدند و دیگران، از راه قفقاز بـه سـکاییه گریختنـد. دسـته‌هـایی از سکاها نیز به خدمت سپاه ماد درآمدند تا از فنون رزمی آنها، به‌خصوص مهارتشان در جنگ متحرک، بهره‌برداری شود (در باب حضور سکایان در آسیای غربی، نک: دیـاکونف ۱۳۵۷: ۲۱۵-۲۶۸؛ همو ۱۹۸۱ب: ۹۱ببعد؛ دنداماییف ۱۹۹۴: ۳۷/۲؛ دنداماییف و لوکونین ۱۹۸۹: ۵۰-۵۴).

نمایان‌ترین کامیابی نظامی سکاها، دفع تعرض داریوش بزرگ بود (حدود ۵۱۳ق‌م). روایت هرودت از جنگ ایران و سکاها هرچند تماماً پذیرفتنی نیست، حاوی اطلاعات بی‌بدیل است. بنابر این روایت و منابع دیگر، داریوش برای گوشمالی سکاها به سکاییه لشکر کشید. سپاه هفتصدهزار نفری داریوش پس از پیمودن آسیای صغیر و عبـور از تنگهٔ بسفر و پیمودن خاک تراکیه و بخشی از بالکان، از فراز دانوب توسط پلـی معلـق گذشت و به سکاییه رسید. سکاها نبرد رویاروی را صلاح ندیدند و چنانکه رسم آنـان بود، به شیوهٔ جنگ و گریز فرسایشی و خاک سوخته متوسل شدند و بدین سان، سپاه هخامنشی را به ژرفای سرزمین خود کشاندند. سرانجام، داریوش با بـر جـای نهـادن تلفات بسیار، ناکام و با سپاهی فرسوده، از راه رفته به ایران بازگشت و سکاها را به حال خود گذاشت. در تعقیب سکاها محتمل است داریوش از رودهای دنیستر و دنیپر هم گذشته و حتی تا فراسوی دُن پیش رفته باشد. این نیروی عظیم را ناوگـان ایـران در کرانه‌های دریای سیاه تا دهانهٔ دانوب مشایعت کرد.

از سوی دیگر، ستون پنجم کتیبهٔ بیستون حاوی روایتی است از کامیابی داریوش در کارزار سکایی و منضم است به تصویر سکونخه «شاه سکایان» که در پشت اسیران هشتگانهٔ نبردهای پیشینِ داریوش بر لوح صخره افزوده شد. چنان‌که گذشت، احتمال دارد مطالب کتیبهٔ بیستون ناظر بر جنگ با سکاهای آسـیای مرکـزی باشـد. از ایـن گذشته، دور از ذهن نیست که نیت داریوش از لشکرکشی به بالکان، استیلا بر سرزمین ثروتمند تراکیه بوده و درگیری با سکاهای آن حدود پیامدی ناخواسته بوده باشد[۱]. به

۱. دربارهٔ نبردهای داریوش، نک: شهبازی ۱۹۸۲: ۱۸۹-۲۳۵؛ بَلسر ۱۹۷۲: ۹۹-۱۳۲؛ هارماتا ۱۹۷۹: ۱۹-۲۸؛ بریان ۲۰۰۲: ۱۴۱-۱۴۶.

هر تقدیر، نتیجهٔ مهمی که از لشکرکشی داریوش حاصل شد، قطع تهاجمات سکاها به قلمرو شاهنشاهی ایران، خاصه تراکیه بود. اما این جنگ نه تنها آوازهٔ سکاها را به عنوان قومی سلحشور و شکست‌ناپذیر عالمگیر کرد، بلکه وحدت درونی سکاها را نیز قوت بخشید و اتحاد سیاسی قبایل و طوایف سکاییه را استوار کرد.

## طوایف سکاییه

هرودت به وحدت در سکاییه و تمایز ایشان از همسایگان تأکید داشت. سکاییهٔ عصر هرودت، ناحیه‌ای است میان رودهای دنیستر و دُن (مرزهای غربی و شرقی کنونی اوکراین) و محدود به جنگل‌های شمالی (در حدود شهرهای کیف و خارکف امروزی)؛ در آن زمان، اقلیم اوکراین مرطوب‌تر و مرز جنگل‌ها جنوبی‌تر از امروز بود[1]. اما حضور سکاها را نمی‌توان به سکاییهٔ مورد نظر هرودت محدود کرد، و با توجه به سایر منابع و به خصوص، منابع دورهٔ هلنیستی و برخی جای‌نام‌های کنونی، جنگل‌های اروپای شرقی واقع در شمال و مغرب سکاییه و دشت‌های واقع در شمال و مغرب سکاییه و دشت‌های واقع در شرق سکاییه را نیز احیاناً باید به قلمرو حضور آنان افزود. نهایت آنکه از چند و چون و ترکیب طوایف در نواحی اخیرالذکر کافی در دست نیست.

هرودت که در سفری به بندر اُلبیا از نزدیک با سکایان آشنا شده بود، از چند طایفهٔ سکایی نام برد. از جملهٔ این طوایف، سکاهای شاهی، در دشت‌های میان دُن و دنیپر می‌زیستند و بر سایر گروه‌ها تسلط داشتند؛ بدین ترتیب که هر گروه، شاهی داشت که مطیع شاه سکاهای شاهی بود و این پادشاهی ظاهراً از پدر به پسر می‌رسید. سکاهای کوچنده، در طول کرانهٔ راستِ دنیپر و در دشت‌های شبه‌جزیرهٔ کریمه و سکاهای کشاورز، میان رودهای اینگول و دنیپر (در همان ناحیهٔ سکاهای کوچنده) به سر می‌بردند. سکاهای دشت‌های میان دنیستر و اینگول را هرودت الزونس[2] می‌نامد.

---

۱. نک: نقشه‌ها در: سولیمیرسکی ۱۹۸۵: ۱۵۱، ۱۷۶بب.

2. Alazones/ Alizōnes

جزء نخست این نام، (ala یا ari) را هم‌ریشه با نام قومی ایرانیان (-arya*) دانسته‌اند. در جنوب قلمرو الزونس‌ها سکاهای کالیپید[1] در کرانهٔ دریای سیاه می‌زیستند. از قرار معلوم، فقط سکاهای شاهی و کوچنده زیست عشایری داشته‌اند. معیشت گروه‌های الزونس و کالیپید را می توان نیمه‌عشایری دانست و فقط گروهی را که هرودت سکاهای شخم‌زن می‌نامد (در شمال گروه الزونس) تخته‌قاپو به شمار آورد. سکاهای کشاورز را هم به اعتبار نامشان، طبعاً در شمار طوایف وابسته به زمین می‌نهادند، اما تعبیر آبایف از لقب ایشان («[دارندهٔ] چارپای شریف» در زبان محلی)، موجب تجدید نظر در این گمان شده است (ملیوکووا ۱۹۹۰: ۱۰۱-۱۰۳).

البته نام و قلمروِ طوایف سکایی در منابع مختلف یکی نیست و معلوم هم نیست که همهٔ طوایف سکاییه از قوم سکا و همزبان بوده باشند. شواهد زبان‌شناختی نشان می‌دهد که گروهی از اهالی فلاحت‌پیشهٔ سکاییه و به ویژه سکاهای کشاورز اصلاً تراکی بوده‌اند، قومی که قلمرو حضورشان در بالکان به شمال یونان می‌رسید. حتی گروه الزونس آمیزه‌ای از نژاد ایرانی و تراکی تلقی می‌شوند (سولیمیرسکی ۱۹۸۵: ۱۵۲ب). هرچند نام‌های امکنهٔ کنونی شمال دریای سیاه (مثلاً، نک: تلگین ۱۹۹۱: ۱۰۹-۱۲۶) گواهی بر ایرانی‌زبانی عموم ساکنان این نواحی در زمان مورد بحث ما است، تطبیق جای‌نام‌های مذکور در *تواریخ* هرودت با یافته‌های باستان‌شناختی موضوع کنجکاوی‌های دامنه‌دار بوده است. همین امر دربارهٔ طوایف همسایهٔ سکاییه که هرودت از آنها نام برده مصداق دارد (ملیوکووا ۱۹۹۰: ۱۰۳).

## زندگی در فرهنگ

عموم سکاها، دامپروران کوچنده بودند. مسکن ایشان ارابه یا گاری‌هایی بود که زنان و کودکان را در خود جای می‌داد. سلحشوری از خصایل بارز مردان سکایی تلقی می‌شد، چه از خردسالی با فنون سواری و تیراندازی آشنا می‌شدند. شکار نقش مهمی در زندگی مردان قوم داشت، گو اینکه بیشتر جذبهٔ تفریح و ورزش داشت تا

---
1. Callipidae

تأمین خوراک (ملیوکووا ۱۹۹۰؛ قس: تالبوت‌رایس ۱۹۶۱). خانواده‌های سکایی از پرورش اسب و گاو گوسفند گذران زندگی می‌کردند؛ هرچند در نواحی حاصلخیز، به‌ویژه در کرانه‌های دریای سیاه و اراضی سیاه خاکِ اوکراین شمالی، بخشی از آنان روستانشین یا نیمه‌مسکون بودند، و فعالیت کشاورزی این دسته شیوهٔ معیشتِ عشایریِ جماعت‌های سکایی دیگر را تکمیل می‌کرد.

اشتغال سکاها به امور نظامی در مقابر زنان آنان نیز جلوه‌ای بارز دارد. در بسیاری از این مقابر، توأم با دیگر خواسته‌ها، انواع سلاح، به‌ویژه ناوک و پیکان، یافت شده است. بنابر اطلاعات موجود، نمی‌توان پذیرفت که سکاها نیز همچون همسایگان خاوری خود، یعنی سرمت‌ها که سلحشوریِ زنانشان به اثبات رسیده، دارای ریشه‌های مادرسالاری بوده باشند؛ بلکه چنین می‌نماید که در مواقع اعزام مردان به جبهه‌های نبرد، مسئولیت اداره و دفاع جامعه را زنان به عهده می‌گرفتند، و این وضع نگاهداریِ سلاح و آشنایی زنان با فنون رزمی را ایجاب می‌کرد (ملیوکووا ۱۹۹۰: ۱۰۶).

سلاح ویژهٔ سکاها، کمان سبکِ کوتاه مخصوص سوارکاری بود. ترکش چرمینی که معمولاً با ورق‌های زرین یا مفرغین آراسته می‌شد، تا سیصد تیر چوبین یا نیین را در خود جای می‌داد. پیکان مفرغی یا آهنی این تیرها، که به پیکان سکایی مشهور است، صنعتگران قفقازی برای سکاها می‌ساختند. خنجرهای آهنین خاص سکاها و نیز تبرهای رزمی ایشان نیز اصل قفقازی دارد. نیزه و سپر و خود کاربرد کمتری داشت. زره پوستی یا چرمی استعمال عام داشت، اما زرهِ آهنین (و گاه مفرغی یا استخوانی) پولک‌دار یا حلقه‌ای که لااقل در دویست مقبرهٔ متعلق به اشراف قوم یافت شده است، اصل آسیایی دارد و مسبوق به زمانی پیش از مهاجرت سکاها به اروپای شرقی است. همچنین، سینهٔ اسب با زره محافظت می‌شد (سولیمیرسکی ۱۹۸۵: ۱۵۵ب).

به شهادت تصاویر منقوش بر کوزه‌ها و شمایل محکوک بر ظروف سکایی یا یونانی، جامهٔ سکاها عبارت بود از نیم‌تنهٔ تنگِ چرمیِ حاشیه‌دوزی شده، کمربند، تنبان سوارکاری و موزه (یاچنکو: ۱۹۹۲، ۷۵۸/۵-۷۶۰)، و اینها همه با کسوت دیگر عشایر دشت‌های اوراسی چندان تفاوت نداشت. کلاه نوک‌تیزی که سکاها را در نقوش تخت‌جمشید از سفیران سایر کشورها متمایز می‌کند، مربوط به دوره‌ای قدیم‌تر است.

در زمان‌های نزدیک‌تر، سکاها برهنه‌سر، با زلف و ریش بلند، تصویر شده‌اند. زینت‌آلات سکایی زرین و ندرتاً سیمین و مفرغین است. گوشواره و النگو و سینه‌ریزهای فراوانی که در گورها کشف شده است، دست‌کم در بعضی موارد، کار زرگران یونانی است؛ اما بیانگر حسن سلیقهٔ زنان سکایی نیز هست، عاملی که مردان قوم را در طلب تجملات به تکاپو وامی‌داشت و گاه به سرزمین‌های دوردست رهسپار می‌کرد.

هنر سکایی فصلی از دفتر تاریخ هنر به شمار می‌رود و اشیای بسیاری که از مقابر سکایی به‌دست آمده است، زینت‌بخش موزه‌های آرمیتاژ، سنت پترزبورگ، بریتانیا، اشمولین، آکسفورد، بوداپست و جز اینها است. دورهٔ طولانی حضور سکایان در آسیای غربی، ایشان را با مظاهر مدنیت آشنا کرد و آنچه جنگجویان سکایی از جنوب به ارمغان آوردند، در تحولِ موضوع و فنونِ هنرِ سکایی تأثیر آشکار داشت. در اِستاوروپُل و کوبان، واقع در قفقاز شمالی، چندین کورگان مجلل از سدهٔ ششم و آغاز سدهٔ پنجم پیش از میلاد حفاری شده است و از آنجا که خواسته‌های انباشته در این کورگان‌ها بیشتر از آسیای غربی است، می‌توان پذیرفت که این آثار یادگار سکایانی باشد که از جنگ‌های خاورمیانه بازگشته و در قفقاز شمالی رحل اقامت افکنده بودند. در شمال دریای سیاه، کورگان‌های دورهٔ آغازین (سده‌های هفتم و ششم پیش از میلاد) اندک‌شمارند، حال آنکه از سدهٔ چهارم پیش از میلاد، صدها کورگان باقی است که برخی در انبوهی خواسته با کورگان‌های کوبان پهلو می‌زنند، اما صنایع مستظرفهٔ مدفون در آنها مهر و نشان از هنر یونانی دارد.

مجاورت سکاها با بنادر یونانی‌نشین دریای سیاه و اراضی تراکی‌نشینِ شبه‌جزیرهٔ بالکان، در تحول هنر سکایی که سابقاً از هنر آسیای غربی اثر بسیاری پذیرفته بود، تأثیر فراوان داشت. صنایع ظریف زرین و سیمینِ گورخانه‌های مجللِ سکایی ظاهراً به صنعتگران بنادر سفارش داده می‌شد. اقتباس از هنر یونان، که از سدهٔ ششم پیش از میلاد آغاز شده بود، در سدهٔ چهارم پیش از میلاد به کمال رسید. با وجود این اقتباس گسترده از همسایگان، سکاها توانستند سبک ممتازی خلق کنند که با سلیقه و معتقداتشان وفاق داشت. جانورانی چون اسب و گوزن و پلنگ و بز و قوچ و گربه و عقاب و هم مردان مسلح، موضوع هنر سکایی است و بر جنگ‌افزارهای نظیر تیردان و

نیام و سگک و کمربند و قمقمه و سردرفش، زین و برگ و یراق و تزیینات اسب و نیز زیورآلات زنانه و کوزه‌ها حک شده است (فرکس ۱۹۷۹: ۳۹-۵۹).

اشیای مذکور طی حفاری‌های دو قرن اخیر از کورگان‌های سکایی به‌دست آمده است. رسم سکاها در سراسر تاریخ سکایی بر این بود که مردگان و متعلقات آنان را در دخمه‌هایی ژرف دفن می‌کردند، و برای حفظ آنان از دستبرد در زیر تل‌تپه‌های بزرگ خاکریزی‌شده‌ای قرار می‌دادند که ارتفاع آنها تا بیست متر می‌رسید. این کورگان‌ها، بی‌شباهت به اهرام مصر نیست، منتها به طرزی ابتدایی‌تر و کم‌حفاظ‌تر. به همین دلیل، بسیاری از آرامگاه‌های مجلل پیش از آنکه در کنف حمایت پطر کبیر و جانشینانش درآید، بارها در تاریخ مورد دستبرد جویندگان گنج قرار گرفته بود.

به خاک سپردن درگذشتگان، از آیین‌های مهم سکایی به شمار می‌آمد. تفصیلاتی که هرودت از این آداب نقل می‌کند، غالباً با نتایج به‌دست آمده از کاوش‌های زیرخاکی مباینتی ندارد. مرده با بهترین جامه‌ها و جواهرات و جنگ‌افزارهای خویش، و از دیگر خواسته‌ها، آنچه ممکن بود در زندگی پس از مرگ به کارش بیاید، در چهلمین روز پس از مرگ، در دخمه نهاده می‌شد و همراه با او، یکی از زنان و چند تن از نزدیک‌ترین خادمان و خاصه، اسبان وی کشته و در کنار وی مدفون می‌شدند. تعداد اسبان قربانی بسته به زمان و محل و دارایی متوفا متفاوت بود. در مقابر برخی بزرگان سکایی، بقایای صدها اسب یافت شده است. مراسم سالروز درگذشت بزرگان، خود تفصیلی دیگر داشت و در طی آن، پنجاه تن از بهترین محافظان رئیس با اسبانشان قربانی و در پیرامون دخمه نهاده می‌شدند تا روان سردار را نگهبان باشند (نک: برجیان و محمدی ۱۳۷۹: ۹۵-۱۰۷).

## تمدن سکاییه

اگر تمدن را به معنی مدنیت و شهرنشینی و مآثر و مظاهر آن بگیریم، مشکل بتوان برای سکاها تمدنی ــ نظیر آنچه در سرزمین‌های جنوبی سراغ داریم ــ به معنی اخص کلمه قائل شد، خاصه اینکه سکاها از داشتن خط ــ که ملازم تمدن است ــ محروم بودند و زبان خود را هرگز به قید کتابت درنیاوردند. اگر هم استفاده از خط و

زبان یونانی را تداعیگر وجود تمدن (لااقل در بنادر سکاییه) فرض کنیم، باز عدم استقلال «تمدن» سکایی را اقرار کرده‌ایم. به علاوه، به رغم شهرنشینی گروهی از سکاها در دورهٔ متأخر و نیز ظهور بازرگانان سکایی در شهرهای اصالتاً یونانی و تراکیِ شمال دریای سیاه، شهریاری سکاها بر اتحاد عشایر استوار بود و فرمانروایان در طوایف کوچ‌نشین قوم ریشه داشتند.

اما در تاریخ این قوم، دوره‌ای از تحولات نمایان اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی مشاهده می‌شود که نشانگر اخذ تمدنی محدود یا به عبارت بهتر، مشارکت در تاریخ تمدن و حکایت از جوامع متمدن آن روزگار است. از پایان سدهٔ پنجم و در طی سدهٔ چهارم پیش از میلاد، کشاورزی سرعت چشمگیری در سکاییه داشت و بسیاری از عشایر شبانکاره، زندگی ده‌نشین اختیار کردند؛ با این همه، باید توجه داشت که اکثر کسانی که در شمال دریای سیاه، از دن تا دانوب، می‌زیستند، کوچنده باقی ماندند و معیشت عشایری وجه عمدهٔ حیات در آن منطقه بود. این تغییر به ویژه در کریمهٔ غربی و دنیپر سفلی، واقع در سکاییه مرکزی، رخ داد. در همین ناحیه، در دهکدهٔ کامیانکا در نزدیکی نیکوپول کنونی، بقایای یک شهرک محاط در برج و بارو از اواخر سدهٔ پنجم پیش از میلاد یافت شده است، که کهندزِ سلطنتی دارد. فلزکاران این شهر، جنگ‌افزارهایی، به خصوص شمشیر، و ابزارها و زیورآلات آهنین و مفرغین برای مصرف عشایر دشت‌ها می‌ساختند و فلز مورد نیاز را از ذوبِ آهنِ معادنِ اطراف به‌دست می‌آوردند. ناحیهٔ مذکور در این دورهٔ تاریخ سکایی (سدهٔ چهارم و نیمی از سدهٔ سوم پیش از میلاد)، پایتخت اقتصادی و سیاسی و تجاری سکاییه به شمار می‌رفت (ملیوکووا ۱۹۹۰: ۱۰۴).

همان‌گونه که آسیای مرکزی عرصهٔ مراوده و آمیزش صحرانوردان شمالی با جوامعِ مدنی و کشاورزیِ جنوب بود، سکاییه نیز صحنهٔ دادوستد سکاهای شمال دریای سیاه با مهاجرنشینان یونانیِ پُنطُس بود. دادوستد با یونانیان که در سدهٔ چهارم پیش از میلاد اوج گرفت، دخالت چشمگیری در جامعه و فرهنگ سکایی داشت. صادرات غله و الوار به یونان، به واسطهٔ مهاجرنشینان یونانیِ پیرامون دریای سیاه، عایدات زیادی نصیب بازرگانان مسکون در شهرهای یونانی شمال دریای سیاه و به‌ویژه، اشراف

سکاییه می‌کرد و در جای خود، باعث تشویق رعایای سکایی به زراعت و در نتیجه، اسکان ایشان می‌شد. کوزه‌های مکشوف در مقابر سکایی، نمایندهٔ دوره‌های دادوستد سکاها با بندرهای یونانی است که از نیمهٔ سدهٔ ششم پیش از میلاد، به دست مهاجرنشینانی که از اکناف دریای سیاه می‌آمدند تأسیس شده بود (تولستیکف ۱۹۹۷: ۱۸۷-۲۳۱). به‌ویژه، شهرک مهاجرنشین اُلبیا در شمال دریای سیاه، هرگونه لوازم زندگی، از روغن و شراب گرفته تا ظروف طلا و نقره و لوازم آرایش را به بازارهای سکایی عرضه می‌داشت. در دورهٔ متأخر (سده‌های چهارم و سوم پیش از میلاد) شهرهای یونانی بسفر[1] طرفِ اولِ معامله با سکاییه بودند و ظروف منقوش و دیگر نفایس مدفون در دخمه‌های بزرگان سکایی از آنها است. از این گذشته، یک راه تجاری از بندر اُلبیا، در طول رودبارِ اینگول، به سمت شمال می‌رفت و پس از گذشتن از دنیپر به جانب شرق منحرف می‌شد و با عبور از دن و ولگا تا اورال به دورترین منطقه در آسیا می‌رسید. کالای اصلی این جاده، طلا بود که طالبان آن، ظاهراً بازرگانان توانگر یونانی بودند. به گفتهٔ هرودت، بازرگانان سکایی به همراه هفت ترجمان در این راه سفر می‌کردند تا در معامله با اقوام گوناگونی آسیایی کامیاب باشند.

چنین دادوستد گسترده‌ای با سرزمین‌های دور و نزدیک، از امنیت راه‌های بازرگانی حکایت دارد، و رشد و توسعهٔ پرشتاب مهاجرشینان یونانی پیرامون دریای سیاه بر مساعدت شرایطی دلالت دارد که فقط در نتیجهٔ سیادت سکایان بر بخش اعظم اراضی شمال دریای سیاه و حمایت فرمانروایان سکایی از بنادر منفرد تجاری می‌تواند تحقق پذیرفته باشد. به همین دلیل، این دورهٔ طلایی رشد تجارت و پیشه و هنر را دورهٔ صلح و آرامش سکایی[2] نامیده‌اند، که در طی آن، هم کانون‌های مدنی یونانی و هم امیران و بزرگان سکایی به ثروت و مکنت رسیدند. این کیفیت از انبوه صنایع زرین و سیمین نهفته در مقابر سده‌های چهارم و سوم پیش از میلاد و جواهراتی که گوهریان

---

۱. واقع در طرفین بُسفر کیمری (Cimmerian Bosphorus) که دریاهای اَزَف و سیاه را به هم می‌پیوندد. این تنگه امروز کرچ (Kerch) خوانده می‌شود و با بغاز بسفر (میان آسیای صغیر و اروپا) تفاوت دارد.

۲. Pax Scythica. نک: سولیمیرسکی ۱۹۸۵: ۱۵۸؛ قس: روستوتزف ۱۹۹۲: ۱۲ بـ.

یونانی به سفارش اعیان سکایی ساخته بودند، نیک هویدا است. ظهور اندیشهٔ مبتنی بر اهمیت پادشاه و الوهیت سلطنت در نقوش این نفایس انعکاس نمایان دارد.

بنابر گزارش استرابو، در ابتدای قرن چهارم پیش از میلاد، پادشاهی به نام آتئاس[1] به اتحاد قبایل سکایی کمر همت بست و در طی شصت سال، به حذف سایر شاهان و امرای محلی توفیق یافت و از دریای آزُف تا دانوب را مطیع ساخت. دست‌اندازی آتئاس به آن سوی دانوب و نیز سکه‌هایی که از او در آناتولی غربی ضرب می‌شد، گواه است بر اقتدار این نامدارترین پادشاه سکایی که عاقبت در سال ۳۳۹ق‌م، در جنگ با فیلیپ دوم مقدونی، ظاهراً در نودسالگی، به قتل رسید؛ و نتیجه آن شد که بیست‌هزار زن و کودک سکایی به اسارت مقدونیان درآمدند. هشت سال بعد، یکی از برادران اسکندر به نام زوپیروس، به سکاییه لشکر کشید. اما سکاها به دفع او توفیق یافتند و توانستند کشور خود را از تعرض یونانیان حفظ کنند. پس از آتئاس فرمانروایی مطلق سکاها بر اوکراین کماکان تا نیمهٔ نخست سدهٔ سوم پیش از میلاد ادامه یافت. آرامگاه‌های پرمحتوای این عصر، گواه بر رونق اقتصادی آخرین دورهٔ سکاییه است.

## دولت سکایی کریمه

زوال پادشاهی بزرگ سکاها در نیمهٔ دوم سدهٔ سوم پیش از میلاد، با هجوم طوایف سِلت و تراکی از باختر و از آن مهم‌تر، اقوام تازه‌نفس سکایی که سَرمَت خوانده می‌شدند از شرق رود دن به سکاییه آغاز شد. مهاجرت سیل‌آسای اردوی سرمت موجب شد تا شیوهٔ زندگی بدوی و چادرنشینی از نو در اوکراین قوت گیرد (نک : «عصر سرمتی در دشت‌های شمالی»، در همین کتاب).

از پایان قرن سوم پیش از میلاد، دیگر از سیادت سکاها بر سرتاسر شمال دریای سیاه اثری نمی‌یابیم، و اراضی آنان، به شبه‌جزیرهٔ کریمه و بخش سفلی رودهای دنیپر و بوگ محدود شده بود. در پناه جغرافیای طبیعی مناسب کریمه، دولت سکایی توانست کم و بیش چهار سده استقلال خود را حفظ کند و به کامیابی‌های سیاسی و اقتصادی

---

۱. Atens، بنابر ضبط یونانی

تازه نائل آید. در سال ۱۰ق‌م، اسکولروس به پادشاهی رسید و به نام خود در بندر اُلبیا سکه ضرب کرد. پایتخت او نئاپولیس در کرانهٔ رود کریمه از مراکز تجاری دریای سیاه بود. این دولت در نیمهٔ دوم سدهٔ سوم میلادی به دست گـوت‌هـای اروپـای مرکـزی منقرض شد و سکاهای باقیمانده، بـا اقـوام دیگـر آمیختنـد. حـذف سـکاها از عرصـهٔ سیاست، موجب محو آنان از یادها شد و تا سدهٔ هفدهم میلادی، که باز مـورد توجـه باستان‌شناسان و پژوهندگان عصر جدید واقع شدند، دیگر کـسی سـکاها را موضـوع نوشته‌های خود قرار نداد.

## کتابشناسی:


آبایف، و. ای، ۱۳۸۰، «زرتشت و اسکیتی‌ها»، ترجمهٔ حسین مصطفوی گرو، *نامهٔ فرهنگستان*، س ۵، ش ۱، صص ۱۴۸-۱۵۷

برجیان، حبیب و محمدی کردخیلی، مریم، ۱۳۷۹، «اسب در تاریخ و فرهنگ ایرانیان شمالی»، *یادنامهٔ دکتر احمد تفضلی*، به کوشش علی‌اشرف صادقی، تهران

دیاکونف، ا. م، ۱۳۵۷، *تاریخ ماد*، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران

Abetekov, A and Yusupov, H, 1992, «Ancient Iranian Nomads in Western Central Asia», *History of Civilizations of Central Asia*, vol. 2, Paris

Askarov, A, *et al*, 1992, «Pastoral and Nomadic Tribes at the Beginning of the First Millennium BC», *History of Civilizations of Central Asia*, vol.1, Paris

Balcer, J. M, 1972, «The Date of Herodotus IV.1. Darius' Scythian Expedition», *Harvard Studies in Classical Philology*, 76, pp: 99-132

Bregel, Y, 2003, *A Historical Atlas of Central Asia*, Leiden

Briant, P, 2002, *From Cyrus to Alexander: A History of Persian Empire*, tr. P. T. Daniels, Indiana

C'lenova, N, 1994, «On the Degree of Similarity Between Material Culture Components within the Scythian World», *The Archaeology of the Steppes: Methods and Strategies*, Naples

Christian, D, 1998, *A History of Russia, Central Asia and Mongolia*, Oxford

Dandamaev, M.A, 1994, «Media and Achaemenid Iran», *History of Civilizations of Central Asia*, Paris

Dandamaev, M. A, and Lukonin, V. G, 1989, *The Culture and Social Institutions of*

*Ancient Iran*, tr. Ph. Kohl, Cambridge

Davis-Kimball, J, *et al*, 1995, *Nomads of the Eurasian Steppes in the Early Iron Age*, Berkeley

Diakonoff, I. M, 1981a, «The Cimmerians», *Acta Iranica* 21, pp: 103-140

Diakonoff, I. M, 1981b, «Media», *Cambridge History of Iran* II, ed. I. Gershevitch, Cambridge

Enoki, K. *et. al*, 1994, «The Yüeh-chinh and their Migrations», *History of Civilizations of Central Asia*, Paris

Fraks, A, 1979, «Pursuing Scythian Art», *Highlights of Persian Art*, ed. R. Ettinghausen and E. Yarshater, Boulder

Gafurov, B, 1998, *Tojikon. Ta'rixi qadimtarin, qadim, asri miyona va davrai nav*, Dushanbe

Gryaznov, M, 1969, *The Ancient Civilization of Southern Siberia*, New York

Harmatta, J, 1979, «Darius' Expedition Against the Sakâ Tigraxaudâ», *Studies in the Sources of the History of Pre-Islamic Central Asia*, Budapest

Kent, R, G, 1953, *Old Persian, Grammar, Texts and Lexicon*, New Haven

Khazanov, A. M, 1978, «The Early State Among the Scythians», *The Early State*, New York

Khazanov, A. M, 1981, «The Early State Among the Eurasian Nomads», *The Study of the State*, New York

Khazanov, A. M, 1982, «The Dawn of Scythian History», *Iranica Antiqua* 17, pp: 49-63

Kretschmer, K, 1923, «Scythae», *Realencyclopaedia der Altertumswissen schaften*, Moscow

Kyzlasov, L. R, 1996, «Northern Nomads», *History of Civilizations of Central Asia*, Paris

Lur'e, P.B, 2002, *Chorsari-ètnonim 'persy' v skifskom jazyke*, Moscow

Melyukova, A.I, 1990, «The Scythians and Sarmatians», *Cambridge History of Early Inner*

*Asia*, Cambridge

Phillips, E. D, 1972, «The Scythian Domination in Western Asia: Its Record in History, Scripture and Archaeology», *World Archaeology* 412, pp: 129-138

Puri, B.N, 1994, «The Sakas and Indo-Parthians», *History of Civilizations of Central Asia*, Paris

Quintus Curtius Rufus, 1946, *History of Alexander*, tr. John C. Rolfe, Cambridge

Rubinson, K, 1990, «Carpets: vi. Pre-Islamic Carpets», *Encyclopaedia Iranica 4*, pp: 858-861

Rolle, R, 1989, *The World of Scythians*, tr. G. Walls (from the 1980 German edition), London

Rostovtsev, M, 1922, *Iranians and Greeks in South Russia*, Oxford

Shahbazi, A.Sh, 1982, «Darius in Scythian and Scythians in Persepolis», *Archaeologische Mitteilungen aus Iran 15*, pp: 189-235

Sulimirski, T, 1970, *The Sarmatians*, London

Sulimirski, T, 1985, «The Scyths», *Cambridge History of Iran*, London

Talbot Rice, T, 1961, *The Scythians*, London

Telegin, D.Y, 1991, «Iranian Hydronyms and Archaeological Cultures of the Eastern Ukraine», *Journal of the Indo-European Studies*, pp:109-126

Tolstikov, V.P, 1997, «Descriptions of Fortifications of the Classical Cities in the Region to the North of Black Sea», *Ancient Civilizations from Scythia to Siberia* 4/3, Moscow

Vogelsang, W.J, 1992, *The Rise and Organization of the Achaemenid Empire: The Eastern Iranian Evidence*, Leiden

Vogelsang, W.J, 1993, «Dahae, ii. The People», *Encyclopaedia Iranica 4*, pp: 581-582

Watson, W, 1971, *Cultural Frontiers in Ancient East Asia*, Edinburgh

Watson, W, 1972, «The Chinese Contribution to the Eastern Nomad Culture in the Pre-Han and Early Han Periods», *World Archaeology*

Yatsenko, S. A, 1992, «Clothing of the Iranian Tribes on the Pontic Steppes and in the Caucasus», *Encyclopaedia Iranica 5*, pp: 758-760

# عصر سرمتی در دشت‌های شمالی

حبیب برجیان

## مقدمه

هرگاه به نقشهٔ جغرافیایی زبان‌های هندواروپایی در نیمهٔ دوم هزارهٔ پیش از میلاد نظر افکنیم، قلمرو ایرانی‌زبانان را پهناور خواهیم یافت: از فلات ایران تا دل آسیا، و از آنجا، در امتداد دشت‌های مرغزاری تا شمال دریای سیاه و از این هم غربی‌تر تا جبال کارپات. در آن دوره، هنوز گویش‌های ایرانی آن‌قدر از هم دور نشده بود که نسبت به یکدیگر به‌کلی بیگانه باشد و از آداب و احکام ما قبل تاریخی هنوز آن‌قدر نزد اقوام گوناگون ایرانی باقی بود که آشنا بنماید. اما از سوی دیگر، این سرزمین‌ها، به‌رغم پیوستگی ظاهری، پراکنده‌تر و اقلیم‌شان متنوع‌تر از آن بود که هرگونه همکاری سیاسی یا اقتصادی برای کلیهٔ ایرانی‌زبانان امکان‌پذیر باشد. در حقیقت، جوامع ایرانی به دو گروه بزرگ جنوبی و شمالی تقسیم شده بودند، و هر گروه، تاریخی متمایز در پیش رو داشت. اگر در جنوب، اقلیم فلات ایران اقتصاد کشاورزی و برقراری دولت‌های بزرگ را اقتضا می‌کرد، گذران شبانی سرنوشت قبایل کوچندهٔ دشت‌های شمالی را رقم زد، که

دورنمای تاریخی آن عبارت است از امواجی از حرکت‌های قومی در پهن‌دشت بی‌مرز مرغزاران اوراسیا. این جغرافیای پیوسته‌روان نزد هیچ قوم ایرانی به اندازهٔ سرمت شاخص نیست.

سرمت‌ها در زمرهٔ طوایف سکایی ــ در معنای عام این اصطلاح ــ به شمار می‌روند، که تاریخ آنها بیش از هزار سال و سرزمینی به پهنای پنج‌هزار کیلومتر از جبال آلتایی در سیبری تا دانوب را در بر می‌گیرد. از هزاران مقبره‌ای که در این سرزمین و از این دوران حفاری کرده‌اند، مجموعه‌ای از فرهنگ‌های جوامع شبانکاره و سلحشوری به‌دست آمده است که هرچند یکسره همگون نیست، آن‌قدر همسانی میان آنها می‌توان یافت که اطلاق نام سرمت را به همهٔ آنها موجه سازد. با این همه، چنانچه ذکری از سرمت در آثار مکتوب تمدن‌های جنوب نمی‌رفت، همین «تاریخ» پر از ابهام کنونی هم از سرمت‌ها در دست نبود و ناگزیر هویتی باستان‌شناختی، مثل «جوامع کوچندهٔ دورهٔ دوم عصر آهن در مرغزاران اوراسیا» برای تمایز ایشان منظور می‌شد، همچون جوامع عصر مفرغ مرغزاران که هویت دقیقشان در آثار تاریخی ثبت نشده است. اما هویت ایرانی سرمت‌ها نه تنها از نام‌های قبیله‌سالاران ایشان، بلکه از آن مهم‌تر، از جای‌نام‌های ایرانی‌تبار بسیاری است که از خود به یادگار نهادند.

لفظ «سرمت» و گونه‌های آن، خود در بازسازی هویت و دامنهٔ پراکندگی قوم مورد بحث ما حائز اهمیت است. هرگاه پسوند جمع t ـ را (که خصیصهٔ شاخه‌ای از زبان‌های ایرانی شرقی است) از آن حذف کنیم «سرم» می‌ماند که در ادبیات حماسی ایران به صورت «سلم» (برادر تور و ایرج) نیز آمده است (نک: برجیان و محمدی ۱۹۹۹: ۲۶۱-۲۷۱). صورتی کهن‌تر از همین لفظ سَیریمه[1] مذکور در *اوستا* ست. اینکه در *فروردین یشت* (بند ۱۴۳)، فروهرهای مردان و زنان سیریمه، توأم با آریا و تور و داهه و ساینی، ستوده می‌شوند، گواه است بر حضور دست‌کم طایفه‌ای از سرمتان در همسایگی قومی که مورد دعوت زردشت بود. اما در حوزهٔ تاریخ، هرودت (در نیمهٔ قرن پنجم پیش از میلاد) اول کسی است که از سرمت‌ها یاد می‌کند و ایشان را

---

1. Sairima

طوایفی متحد می‌داند در همسایگی شرقی سکاها، که به گویش «فاسدی» از زبان سکایی سخن می‌گفتند (هرودت کتاب چهارم، ۱۷۷). لفظی که هرودت و عموم مورخان یونانی برای سرمت به کار می‌بردند، سَئورُمَت[1] است. همین صورت لفظی را مورخان زمان ما در مورد سرمت‌هایی که تا سدهٔ سوم پیش از میلاد در مرغزاران شرقی اروپا از رود دن تا آرال می‌زیستند، به کار می‌بردند. رواج اصطلاح «سرمت»[2] مربوط به زمانی (سده‌های چهارم تا دوم پیش از میلاد) است که قبایل سرمت بر سکاییه (اوکراین کنونی) چیره شدند و دامنهٔ حضور ایشان رفته‌رفته، تا سدهٔ چهارم میلادی، در بخش بزرگی از اروپای شرقی، از رومانی تا لهستان گسترش داشت که در نقشه‌های جغرافیایی رومی «سرمتیه» نامیده شده است. نام «سرمت» طی نخستین سده‌های میلادی کم‌کم رنگ باخت، و «الان» که نام نیرومندترین گروه سرمتی بود، به جای آن نشست.

در بازسازی تاریخ از یاد رفتهٔ سرمت، پژوهندگان عصر جدید کوشیده‌اند اخبار مندرج در منابع یونانی و رومی را با تحقیقات باستان‌شناختی بیامیزند. روایت خواندنی روستوتزف از عصر سکایی در کتاب *ایرانیان و یونانیان در روسیهٔ جنوبی* (۱۹۲۲) سرمت‌ها را نیز در بر می‌گیرد. این تألیف گرانسنگ البته از نتایج باستان‌شناسی که در دهه‌های آینده به باروری رسید، بی‌بهره است. بر پایهٔ انبوه رساله‌های باستان‌شناسان روس بود که سولیمیرسکی کتاب *سرمتان* (۱۹۷۰) را منتشر کرد که تا امروز مرجعیت خود را حفظ کرده است. باخراخ در *تاریخ الان در باختر* (۱۹۷۳) که به آثار رومی متکی است، به ادامهٔ تاریخ سرمت در اروپا، پس از حملهٔ هون در سدهٔ چهارم میلادی، می‌پردازد. رسالهٔ هارماتا (۱۹۵۰) رویکردی زبان‌شناختی به تاریخ سرمت دارد. عمدهٔ تألیفات دربارهٔ تاریخ سرمت همین است و بس، اما آثار هنری سرمتی در کتاب‌های پرشمار مصوری که در باب هنر سکایی منتشر شده غالباً مندرج است.

---

1. Sauromat

۲. لفظ سرمت در فارسی امروز از زبان‌های اروپایی گرفته شده است. ما در اینجا کلمات سرمت، سکا و الان را هم در مقام اسم مفرد و هم اسم جمع به‌کار می‌بریم. چنانکه گذشتگان ما نام‌های قومی عرب و مغول و روس را به‌کار می‌برند. بنابراین، به اقتضای سبک عبارت، ما در اینجا سرمت و سرمتان و سرمت‌ها را به عنوان مترادف به‌کار می‌بریم.

## دورهٔ سَئورُمَتی

فرهنگ سده‌های ششم و پنجم پیش از میلاد در دشت‌های پیرامون ولگـا و اورال معمولاً «فرهنگ سَئورُمَتی» خوانده می‌شود، و طلوع تاریخ سرمت به شمار می‌رود. بـا این همه، آثار مکشوف در نواحی از این هم شرقی‌تر، در دشت قزاق، که تا رشتهٔ آلتایی دامن گسترده و در تداول باستان‌شناسان به «عشایر نخستین» یا «سکاهای شرقی» منسوب است، به فرهنگ سَئورُمَتی چندان نزدیک است که فرضیهٔ وحـدت منـشأ همـهٔ ایـن فرهنگ‌ها را تقویت و حتی تأیید می‌کند. در واقع، این فرهنـگ‌هـای عـشایری عـصر آهن، ریشه در جایی جز فرهنگ‌های عصر مفرغ مرغزاران نمی‌توانند داشته باشند. مطالعهٔ اشیا و جمجمه‌های یافت شده در گورها، تداعیگر آن است که سَئورُمَت‌های ولگا عمدتاً از فرهنگ «داربست» و سَئورُمَت‌های اورال از فرهنگ آندرونوا برخاسته‌اند.

سَئورُمَت‌ها عبارت از یک واحد سیاسی ـ قومی بودند که مرز غربی قلمروشان رود دُن بود. تا اواخر قرن پنجم پیش از میلاد، گـروه‌هـایی از آنـان از دن گذشـتند و در نواحی دریای آزُف مسکن گزیدند، و به عنوان همسایگان شرقی «سکاهای سـلطنتی» شناخته شدند. مناسبات سَئورُمَت‌ها با سکاهای اوکراین روی هم رفته دوسـتانه بـود، چندان‌که به گزارش هرودت (کتاب چهارم، ۱۱۹-۱۲۳)، در لشکرکشی داریوش متحد سکاها بودند و جاده‌ای که از سکاییه به سوی آسیا کشیده می‌شد، از قلمـرو سَـئورُمَت عبور می‌کرد. مقابر سَئورُمَتِ بازمانده از دورهٔ مورد بحث، روی هم رفته، کم‌مایه‌تـر از مقابر سکایی هم‌عصر است، و تفاوت اشراف و افراد عادی قوم به چشم نمی‌خورد. البته در پیرامون جبال اورال وضع غیر از این بود و گورهای مجلل سالاران سرمتی آن خطه بیانگر وجود طبقه‌ای از سالاران نظامی است که جوامع سَئورُمَتی ناحیهٔ ولگا و غـربِ فاقد آن بودند.

هرودت، استرابو و دیگران از جایگاه شاخص زنان در جامعهٔ سَـرمَتی، بـه‌ویـژه در جنگ‌ها، گزارش می‌کنند[1]. بررسی‌های باستان‌شناختی بر این موضوع صحه می‌گذارند،

۱. در مورد برخی دیگر از طوایف سکایی مانند ماساگت‌ها نیز این امر مصداق دارد، حال آنکه در منابع یونانی و رومی سخنی از امتیاز مقام زن در سکاییه نرفته است.

چه لااقل بیست درصد از گورهای نظامی کاوش شده متعلق به زنان است که در برخی از گورستان‌ها نه تنها موضعی مرکزی در میان سایر مقابر دارند، بلکه از نظر محتویات نیز ارزشمندترند. از این گذشته، محراب‌های سنگی بر روی برخی از مقابر زنان، حکایت از نقش رهبانیتی دارد که گزارش بقراط دروغین مبنی بر وجود زنان کاهن در میان سَرمَت‌ها مؤید آن است. این قراین، به وجود بقایای نوعی مادرسالاری در جامعهٔ سَرمَتی نخستین دلالت دارد که ممکن است از ساکنان پیشین منطقه به سرمت‌ها رسیده باشد (سولیمیرسکی ۱۹۷۰: ۳۳-۳۴؛ ملینکووا ۱۹۹۰: ۱۱۱-۱۱۲). رشادت زنان سرمتی ظاهراً منشأ افسانه‌پردازی‌های یونانیان از آمازون‌ها است که قبایلی مؤنث و سلحشور پنداشته می‌شدند. هرودت (کتاب هفتم: ۱۱۰-۱۱۷) سَرمَت‌ها را حاصل آمیزش اقوام آمازون و سکایی می‌پنداشت و معتقد بود زنان سَرمَتی، جنگاوری را از نیاکان مادری خود به ارث برده‌اند.

## سرمتیه و گروه‌های سرمتی

با ورود عشایر سرمتی به نواحی شمال دریای سیاه و آغاز استهلاک فرهنگ سکایی از نیمهٔ دوم سدهٔ سوم پیش از میلاد، فصلی نو در تاریخ «سکاییه» گشوده شد و قلمرو سکاهای بازمانده به شبه‌جزیرهٔ کریمه محدود گشت. نخستین‌بار، پولیبوس مورخ یونانی سدهٔ دوم پیش از میلاد، در وقایع سال ۱۷۹ق‌م، از یک دولت بزرگ سرمتی یاد می‌کند که زمام امور سکاییه را مابین رودهای دُن و دنیپر در دست داشت. باستان‌شناسان این نظر را تأیید می‌کنند و از تحول در فرهنگ و معیشت آن سرزمین سخن می‌گویند. در اینکه سرمت‌های مستولی بر سکاییه (از سدهٔ سوم پیش از میلاد به بعد) با سَرمَت‌های ساکن منطقهٔ میان ولگا و دن (سده‌های ششم تا چهارم پیش از میلاد) از لحاظ قومی و نژادی وجه اشتراک دارند و هر دو از طوایف عمومی سرمتی (سکایی در معنای عام این اصطلاح) دشت‌های اوراسیا بودند، تردیدی بر جای نمانده است. اما از دقایق بررسی‌های باستان‌شناختی این نتیجه حاصل می‌شود که سرمت‌های سدهٔ سوم با سَرمَت‌ها تفاوت‌هایی دارند، که فرضیهٔ سادهٔ مهاجرت سَرمَت‌ها به سکاییه را مردود می‌سازد.

چنین می‌نماید که هستهٔ اصلی سرمت‌های مهاجر، در کوهپایه‌های اورال جنوبی، یعنی مرز جغرافیایی آسیا و اروپا، شکل گرفته باشد. عشایر این ناحیه، در سده‌های چهارم و سوم پیش از میلاد، در حرکت به سوی شرق، سرزمین‌های سَرمَت‌نشین را مورد تهاجم قرار می‌دهند. از آمیزش مهاجمان و ساکنان است که سرمت‌ها به وجود می‌آیند و در ادامهٔ حرکت خود به سوی غرب از دُن می‌گذرند و سرزمین سکاها را تصاحب می‌کنند. گروهی نیز به جنوب روی می‌آورند و در قفقاز شمالی جای می‌گیرند. در فرایند همین آمیزش‌ها است که قبایل حاکم سرمت همچون آئورسی[۱]، رکُسلانی[۲]، الان و ایازیگ[۳] پا به عرصه می‌نهند و تا قرن‌ها بازیگران صحنهٔ سیاسی تاریخ سرمت باقی می‌مانند. با این‌همه، برخی را عقیده بر آن است که نام‌های یاد شده مربوط به اقوام غیرسرمتی است، که فرهنگ سرمتی را پذیرفته بودند و آن را رواج می‌دادند.

قلمرو گروه‌های مزبور و مناسبات آنها با یکدیگر و با سایر طوایف موضوعی ساده و سرراست نیست. ابهام موجود نه تنها از ضعف اطلاع از احوال آن دوره است، بلکه از این حقیقت هم سرچشمه می‌گیرد که تاریخ سرمت‌ها بیش از آنکه سرگذشتِ مدون سرزمینی معین باشد، سلسله‌ای از جابه‌جایی‌های مردمان شبانکاره است که آثار آن در گورهای پراکندهٔ سرمتی و گزارش‌های جسته و گریختهٔ مورخان یونانی یا رومی انعکاس یافته است.

از *جغرافیای استرابو* معلوم می‌شود که در سدهٔ دوم پیش از میلاد، ایازیگ‌ها میان رودهای دن و دنیپر جای گرفته بودند، حال آنکه، در اوایل سدهٔ آینده در کرانه‌های راست دانوب ظاهر می‌شوند و اراضی پیرامون شهر تمی را به ویرانی می‌کشند. همین طوایف، بنا به گزارش پلینی، در نیمهٔ سدهٔ نخست میلادی، از جبال کارپات عبور کرده‌اند و در جلگهٔ تیس‌زا در مجارستان اقامت گزیدند. باستان‌شناسان موفق به کشفیاتی شده‌اند که حضور طوایف ایازیگ و رکسلانی را در ناحیهٔ مذکور و هم در رومانی تأیید می‌کند.

---

1. Aorsi

۲. Roxolani ظاهراً: رخش + الانی= رخشندهٔ آفتاب الان.

3. Iazyges

طوایف رکسُلانی نیز در سدهٔ دوم پیش از میلاد ــ به احتمال قوی به دنبال ایازیگ‌ها ــ دشت‌های شمال دریای سیاه را به تصرف درآورده بودند و از آنجا به شهرهای کریمه دستبرد می‌زدند. تا نیمهٔ سدهٔ نخست میلادی، شاخه‌ای از رکسلانی به دشت‌های میان دنیپر و دانوب رسیده بودند و تعرض آنان حتی ایالات شرقی روم در فراسوی دانوب را هم آسوده نمی‌گذاشت. گذشته از این، دخمه‌های سرمتی بسیاری در حدود دشت‌های جنگلی شمال اوکراین کشف شده که متعلق به سده‌های دوم تا چهارم میلادی هستند.

حرکت فعال طوایف سرمتی به سوی کوهپایه‌های قفقاز شمالی در طی سده‌های سوم تا اول پیش از میلاد امتداد داشت. بنابر گزارش استرابو، گروه‌های سیراک[1] و آئورسی در آن نواحی با یکدیگر کشمکش داشتند. در سال ۴۹م، آئورسی‌ها با پشتیبانی رومی‌ها توانستند گروه رقیب را از عرصه بیرون کنند. در طی دو دههٔ بعد، الان‌هایی که در اوایل همین سده اراضی جلگهٔ دُن را در شمال دریای آزُف اشغال کرده بودند، در صحنهٔ کوهپایه‌های قفقاز ظاهر می‌شوند تا در سدهٔ دوم میلادی با متحد کردن طوایف سرگردان دشت‌های قفقاز شمالی و شمال دریای سیاه، سرنوشت این خطه را به دست گیرند. وقایع مربوط به این دوره در آثار آمیانوس مارسلینوس مشروح است.

## زندگی در فرهنگ سرمت‌ها

ابزار و آلات کشف‌شده در گورهای شمال دریای سیاه حاکی از عشایری بودن زندگی سرمت‌های آن منطقه است. در واقع، جایگزین شدن سرمت‌ها به جای سکاها موجب گسترش زندگی کوچ‌نشینی در اوکراین شد. از سوی دیگر، در قفقاز شمالی حوالی میلاد مسیح، اقتصاد عشایری و کشاورزی توأمان در میان سرمت‌ها رواج داشت. در این موضوع، یافته های باستان‌شناختی و گزارش استرابو با هم تطابق دارد. دامنهٔ پراکندگی طوایف سرمتی این منطقه جلگه‌های ترک و کوبان و دُن سفلا را در بر می‌گیرد.

مقابر سرمتی در سراسر سرزمین‌های سرمت‌نشین از ویژگی‌های ساختمانی و

---

1. Siraces

آیینی و ابزاری مشترکی برخوردارند. در واقع، از روی همین ویژگی‌ها است که به «سرمتی» بودن آنها پی می‌بریم. با این همه، تفاوت‌های محلی و زمانی نیز نمایان است. بسته به اینکه هر طایفهٔ سرمتی با چه قومی همسایه یا در تماس بوده است یا در قلمرو کدام فرهنگ بومی جای گرفته است، فرهنگش با دیگر طوایف قدری متفاوت است. با گذشت زمان نیز اسلحه و زین و برگ و زیورآلات و سفالینه‌های سرمتی دستخوش تغییر و تطور شده است.

سرمت‌های شمال دریای سیاه هرچند از فرهنگ سکایی تأثیر آشکار پذیرفتند، کمتر از سکایان با فرهنگ‌های بومی و مدنی دریای سیاه آمیختند. با این همه، وارداتی چون شراب و کوزه و ظروف طلا و نقرهٔ تولیدشده در دریای سیاه از طریق بازرگانان یونانی و رومی در بازارهای سرمتی دادوستد می‌شد. برخی از خواسته‌های یافت‌شده در گورهای سرمتی نیز احتمالاً خراجی است که سرداران طوایف از جماعت‌های مسکون می‌ستاندند. پاره‌ای از این نفایس نیز ممکن است دستمزد یا چپاولی بوده باشد که در جنگل‌ها، بهرهٔ سلحشوران می‌شد.

گذران زندگی سرمت‌ها با طوایف سکایی مشابهت بسیار دارد، به‌ویژه با سکاهای قفقاز شمالی که در تحول فرهنگ اولیهٔ سرمتی در سده‌های ششم و پنجم پیش از میلاد تأثیر آشکار داشتند. خوراک عمدهٔ سرمت‌ها لبنیات و گوشت بود که از راه دامداری و گاه شکار تأمین می‌شد. کشاورزی سهم کمتری در گذران زندگی این قوم داشت و به حاشیهٔ رودهایی محدود می‌شد که مردمان کشاورز از دیرباز در آنجا به فلاحت مشغول بودند. غالب سرمت‌ها دو بار در سال کوچ ییلاقی و قشلاقی داشتند و مانند عشایر امروز، ایران تابستان را در نواحی مرتفع‌تر چادر می‌زدند؛ آنان، گذشته از خیمه‌های نمدی، در ارابه‌هایی می‌زیستند که به وسیلهٔ ورزا کشیده می‌شد. ارابه‌نشینی یادآور زندگی اقوام دیگر آسیای داخلی مانند مغول‌ها و ترکان است. حرکت دسته‌جمعی ارابه‌ها در هنگام کوچ، چشم‌انداز شهر متحرکی را به نمایش می‌گذاشت. جامهٔ سرمت‌ها، مانند سکاها، عبارت از شلوار بلند و گاه چین‌دار ــ که ویژهٔ اقوام سوارکار شمالی و یادآور تصاویر به جای مانده از اشکانیان است ــ و موزهٔ چرمی و غالباً کلاه نوک‌تیز بود. تصاویر منقوش بر دیوارهٔ آرامگاه‌های زیرزمینی شبه‌جزیرهٔ کریمه مؤید

نوشتهٔ مورخان باستان در باب چگونگی سر و وضع مردان سرمت است. شایان توجه است که شیوهٔ زندگی سرمت‌ها را استرابو (مقارن میلاد مسیح) و آمیانوس (قرن چهارم میلادی) کمابیش همان‌گونه توصیف می‌کند که هرودت و بقراط در قرن پنجم پیش از میلاد توصیف کرده بودند. بنابراین، می‌توان گفت که فرهنگ مادی این قوم در طول هشت قرن دستخوش تحول چشمگیری نشده بود. تنها سرمت‌هایی که در شهرهای باستانی شمال و شمال‌شرقی دریای سیاه سکونت کردند، در زندگی بازرگانی و مدنی جذب شدند و به نوبهٔ خود در فرهنگ محلی تأثیر گذاشتند.

از سرمت‌ها نیز همچون سکایان، صنایع ظریف فراوان بر جای مانده است. شاخص هنر سرمتی طرح‌های هندسی و شجری چندرنگ است. مصنوعات دست‌ساز این قوم از تصاویر جانوران و آدمیان، که امتیاز هنر سکایی سده‌های پیشین است، یک‌سره خالی نیست و با بهترین نمونه‌های ظریف سکایی پهلو می‌زند و در کوزه‌گری از آن هم پیشی می‌گیرد. فنونی که بیش از همه، در میان آثار مدفون در دخمه‌ها جلب نظر می‌کند، ترصیع با احجار شفاف و سنگ‌های گرانبها، و قلمزنی و گوژکاری و زربافی بر طلاست و هم تزئینات گل و گیاهی در هم تنیده است که در آرایش چون لوح تزئینی، دیهیم، سگک، تزئینات اسب و زیورآلات زنانه و مردانه به کار می‌رفت، و به‌ویژه، ارزشمندترین دارایی مردان قوم، یعنی شمشیر و سپر و سایر جنگ‌افزارها، با آن آراسته می‌شد.

از آنجا که فرهنگ سرمت آثار مکتوب ندارد، از معتقدات و آیین‌های ایشان جز اندکی نمی‌دانیم. چنین می‌نماید که پرستش آفتاب و آتش را از نیاکان عصر مفرغ به میراث داشتند. بقایای آتش در پیرامون یا در روی گورها و نیز محراب‌های مجمرگونه‌ای که بر فراز گور زنان کاهن نهاده می‌شد، اشاره به این کیفیت دارد.

تداوم آداب ایرانیان شمالی، از مقایسهٔ تقریرات هرودت در باب سکاها و آمیانوس مارسلینوس در وصف طوایف الان تداعی می‌شود. از این آداب مشترک، یکی پرستش شمشیری است که در خاک فرو می‌کردند و دیگر فالی است که با چیدن ترکه‌ها می‌گرفتند. در شمال دریای سیاه، سنگ‌های قائمی[1] که بر روی آنها شمایل انسان

---

1. Stelae

حجاری‌شده و نشان از پرستش روان نیاکان دارد، از عصر سرمتی و از دوره‌های پیش از آن به دست آمده است. رواج گرایش‌های جان‌گرایی در طلسم و تعویذ و آینه‌های مفرغی شکسته که در گورها نهاده می‌شد و دندان گراز حکاکی شده بر دستهٔ شمشیر و ستام اسب، در میان سرمت‌ها همچون دیگر ساکنان دشت‌های شمالی مشهود است.

از عاداتی که میان برخی از طوایف سرمت و دیگر اقوام آسیای مرکزی از جمله هون‌ها مشترک بود، رسم عجیب اعوجاج جمجمه است. برای این کار، سر کودک را باندپیچی می‌کردند تا به شکلی دلخواه رشد کند. این رسم به‌ویژه نزد الانان دشت ولگا در سده‌های پس از میلاد رایج بود (سولیمیرسکی ۱۹۷۰: ۳۴-۳۸).

## سلحشوری

تنومندی و جنگاوری از صفات بارز سرمت‌ها بوده است. وجود آلات رزم در مقابر برخی از کودکان سرمتی نشان می‌دهد که سرمت‌ها از بدو طفولیت سوارکاری و نظامی‌گری می‌آموختند و در تیراندازی بر پشت اسب زبردست بودند. زنان سرمتی نیز در سلحشوری و حضور در میدان‌های رزم آوازه داشتند، هرچند از مادرسالاری سَئورُمَتی نزد سرمت‌ها سراغی نمی‌توان گرفت.

سرمت‌ها را باید ناقلان فنون رزمی در سراسر جهان شناختهٔ آن روزگار به شمار آورد. پوشیدن زره و پوشاندن اسب با برگستوان که ابتدا میان آشوریان و سپس ایرانیان و سکایان متداول بود، مورد اقتباس سرمت‌ها قرار گرفت و شیوه‌های رزمی آنان را متحول کرد. سرمت‌ها به‌زودی در نبردهای رزمی سنگین که رفته‌رفته جای چابکسواری و تیراندازی را می‌گرفت، سرآمد شدند و توسط آنان از سویی چینیان و از سوی دیگر مردم اروپای شرقی به این فنون تازه پی بردند. استفاده از رکاب نیز از امتیازات نظامی سرمتی در برابر حریفان غربی محسوب می‌شد (برجیان و محمدی ۱۳۷۹: ۹۵-۱۰۷).

در قرن دوم میلادی، هون‌های آسیا نوع تازه‌ای از کمان را اختراع کردند که به شیوهٔ پیچیده‌ای با استخوان و مواد دیگر ساخته می‌شد و پیکان آهنین آن در زره

کارگر بود. این نوع تیر و کمان را سرمت‌های شرقی از طوایف هون برگرفتند و در پی آن، موج جدید از هجوم سرمت‌های شرقی به اوکراین آغاز شد که ساکنان سرمتی آنجا را در برابر آنان یارای ایستادگی نبود (سولیمیرسکی ۱۹۷۰: ۲۷-۳۲).

طوایف سرمتی، به اقتضای سرشت جنگجوی و مزدور خود، در بسیاری از کارزارها به تناوب با یکی از طرفین بر ضد دیگری متحد می‌شدند. چندان‌که در قرن دوم میلادی، در جنگ بُسفُر با پُنطُس، با سکاها همداستان شدند، و در سدهٔ آینده به مهرداد ششم، شاه پنطس، در جنگ با روم یاری رساندند. همچنین، در قرن یکم و دوم میلادی، علیه ارمَنیه و ماد و پارت با روم پیمان بستند. کتیبه‌ای از نیمهٔ اول سدهٔ سوم میلادی در لنکشایر انگلستان به دست آمده که نشان می‌دهد بازماندگان سرمتی‌ها در سال ۱۷۵م به دستور مارکوس آورلیوس، که به مناسبت پیروزی بر سرمت‌ها سَرمَتیکوس لقب گرفته بود، با سپاهیان روم به بریتانیا فرستاده شده بودند.

سرمت‌ها، برخلاف سکاها که به وحدت سیاسی و سرانجام ایجاد یک حکومت توفیق یافتند، نتوانستند حکومتی مستقل تشکیل دهند؛ گو اینکه همگونی فرهنگ سرمتی در قلمرو گستردهٔ حضور این طوایف، می‌تواند نتیجهٔ نوعی وحدت اقتصادی ــ سیاسی قبیله‌ای باشد که در زیر سیادت الان‌ها حاصل شده بود. روی هم رفته، تاریخ سرمتی را در موج‌های پی‌درپی مهاجرت از شرق به غرب (از سه قرن پیش تا چهار قرن پس از میلاد مسیح) می‌توان خلاصه کرد. هر طایفهٔ مهاجر، طوایف پیشین را به جانب مغرب می‌راند و در جای خود از فشار طایفهٔ پشت سر به پیش رانده می‌شد تا آنکه به مرزهای بستهٔ فرمانروایی روم می‌رسید[1]. در بخش بزرگی از اروپای شرقی، شامل اوکراین و رومانی و مجارستان و لهستان که رومیان «سرمتیه» می‌خواندند، طوایف سرمتی متعددی می‌زیستند که هر یک به خصایص ویژهٔ خود ممتاز بودند و رفته‌رفته با اقوام همسایه درآمیختند. نظر به اینکه الان‌ها از مقتدرترین طوایف سرمتی بودند، برخی از منابع رومی از قرن یکم میلادی به بعد از عموم سرمت‌ها به لفظ «الان» یاد کرده‌اند.

۱. این جابجایی‌ها را سولیمیرسکی در یک نمودار زمانی- مکانی خلاصه کرده است (۱۹۷۰: ۱۴-۱۵).

## زوال سرمت‌ها

سیادت سرمت‌ها بر اروپای شرقی در زیر فشار قبایل شمالی گوت در سدهٔ سوم میلادی رو به سستی نهاد و با فتوحات شکننده و تاریخ‌ساز هون‌ها به سر رسید. هون‌ها گروه دیگری از طوایف آسیای داخلی بودند که محتمل است با ترکان از یک اصل بوده باشند. در تهاجم‌های عظیمی که مهاجرت بزرگ اقوام را به همراه داشت و بی‌شباهت به تاخت‌وتاز نبود، اردوی هون در سال ۳۷۱م به سرمتیه رسید و جمع کثیری از سرمت‌ها را همراه با خود به اروپای مرکزی برد. در اروپای مرکزی، تلاطمی که میان اقوام ژرمنی از قرن‌ها قبل وجود داشت شدت گرفت و منجر به پریشانی‌های تازه شد. دیری نگذشت که سرمت‌ها با طوایف ژرمنی واندال و گوت هم‌دست شدند و فرانسه و اسپانیا را آماج حملات تازه‌ای قرار دادند و پس از درنوردیدن شبه‌جزیرهٔ ایبری، از راه تنگهٔ جبل‌الطارق به شمال آفریقا سرازیر شدند و در آنجا پادشاهی واندال را در سال ۴۸۱م پی افکندند. یوستینین اول، فرمانروای روم شرقی، پس از تصرف این کشور در سال ۵۳۴م، لقب فرمانروای واندال‌ها و الان‌ها را بر خود نهاد. در طی این مهاجرت‌ها، گروهی از سرمت‌ها به انگلستان نیز رسیدند (سولیمیرسکی ۱۹۷۰: ۱۸۳به).

تأثیر سرمت‌ها در اروپا از جنگ‌های آنان فراتر می‌رود و در عرصه‌های فرهنگ و هنر نیز خودنمایی می‌کند. داستان‌های عامیانهٔ سلتی (حلقهٔ داستان‌های شاه آرتور و میزِ گرد) و معماری گوتیک و هنرهای دستی روسی نشان از فرهنگ فراموش‌شدهٔ سرمتی دارد (همان: ۲۰۳). سرمت‌هایی که پس از حملهٔ هون‌ها در اروپای شرقی باقی ماندند، به‌تدریج با اقوام مهاجری که از شمال می‌آمدند آمیختند و در تشکیل تیره‌های جدید مؤثر واقع شدند. با ورود اقوامی چون آوار و بلغار و مجار و خزر و اسلاو به عرصهٔ تاریخ، یاد سرمت‌ها رفته‌رفته از خاطرها محو شد، و تنها گروهی از آنان که در شمال قفقاز می‌زیستند با نام آلان به هستی خود ادامه دادند.

## کتابشناسی:


برجیان، حبیب و محمدی کردخیلی، مریم، ۱۹۹۹، «سلم و تور و ایرج: بنمایه‌ها و پیرایه‌ها»، *ایران‌نامه* ۱۷، صص: ۲۶۱-۲۷۱

برجیان، حبیب و محمدی، مریم، ۱۳۷۹، «اسب در تاریخ و فرهنگ ایرانیان شمالی»، *یادنامهٔ احمد تفضلی*، به کوشش علی‌اشرف صادقی، تهران، صص: ۹۵-۱۰۷

Bachrach, B.S, 1973, *The History of Alans in the West*, Minneapolis

Melyukova, A.I, 1990, «The Scythians and Sarmatians», *Cambridge History of Early Inner Asia*, Cambridge

Rostovtsev, M, 1922, *Iranians and Greeks in South Russia*, Oxford

Sulimirski, T, 1970, *The Sarmatians*, London

Yatsenko, S.A, 2011, «Clothing: of the Iranian Tribes on the Pontic Steppes and in the Caucasus», *Iranica 5*, pp: 758-760

# کیمریان

حبیب برجیان

## مقدمه

از سدهٔ هشتم پیش از میلاد، تمدنِ آسیای غربی، طوایف مهاجر ایرانی را از دو جانب به‌سوی خود می‌کشید: مادی‌ها و پارس‌ها را از فراسوی جبال زاگرس و کیمریان و سکایان را از آن‌سوی کوه‌های قفقاز. برخلاف سه قوم دیگر، کیمریان حضوری گذرا در تاریخ داشتند که بیش از یک سده نپایید. هیچ ناحیه‌ای را در آسیای غربی نمی‌توان سراغ کرد که قطعاً و به مدتی طولانی به تصرف کیمریان درآمده و به عنوان وطن این قوم شهرتی یافته باشد. حتی قومیت مستقل کیمریان از منظر تاریخی به اثبات نرسیده است، زیرا آنچه از آنان در اسناد آشوری و سپس آثار یونانی ثبت شده، سایه‌ای از حضور نظامی ایشان در آشور و اراضی پیرامون آن است که غالباً در نبردها به صورت اتحاد با دولت آشور یا دشمنان آن جلوه کرده است. از این گذشته، در منابع تاریخی در تفکیک میان کیمریان و سکایان دقت نکرده‌اند و گاه آنها را مترادف گرفته‌اند.

اسناد میخیِ آشوری منبع اصلی اطلاع از کیمریان است. گزارشی که در حدود ۷۲۰

تا ۷۱۴ق‌م به سارگن دوم ارسال شد، ناظر است بر حملهٔ اورارتو به «سرزمین کیمریان»[1] که می‌بایستی در شمال اورارتو واقع بوده باشد ــ ظاهراً در همسایگی شرقی کولچی‌ها ــ در گرجستان مرکزی که در آن، آثار فراوانی از نوع «فرهنگ سکایی» به دست آمده است. با وجود این، سندی دیگر از همان زمان نشان می‌دهد که کیمریان از اراضی مانا در جنوبِ دریاچهٔ اورمیه به اورارتو تاختند (دیاکونف ۱۹۸۴: ۹۰، ۱۷۵؛ همو ۱۹۸۱: ۱۰۸، ۱۳۵).

از همین پایگاهِ قفقازی است که کیمریان همسایگان شرقی و شمالی آشور را در عهد اسارهادون (۶۸۰ تا ۶۶۹ق‌م) آماج حمله قرار می‌دادند. در ۶۷۹ ق‌م، تئوشپا شاه کیمری از آشور شکست خورد. دسته‌های سربازان کیمری که در سپاه آشور گزارش شده‌اند، بایستی اسیران همان نبرد بوده باشند. در ایام طغیان ماد بر آشور (۶۷۰ق‌م) کیمریان هم‌دست مادی‌ها بودند. در همین دوره، سکاها نیز از شمال سر رسیدند و در جنگ و گریزها با کیمریان به همدستی یا رقابت پرداختند.

حضور نظامی کیمریان در آناتولی در منابع یونانی نیز ثبت شده است (همان: ۲۱۵). بنابر استرابو، بر اثر حملهٔ کیمریان بود که میداس، شاه فریگیه، حدود اوایل سدهٔ هفتم پیش از میلاد، خودکشی کرد (کتاب یکم، ۳، ۲۱). دشت‌های فریگیه در آناتولی غربی با زندگی شبانی کیمریان سازگار بود. پس از فروپاشی پادشاهی فریگیه، لودیان در آناتولی غربی به قدرت رسیدند و رقیب آشور شدند. کیمریان که در ۶۶۴ق‌م بر لودیه چیره شدند، چند سال بعد، ظاهراً به تحریک و یاوری آشور، لودیه را شکست دادند و بر بخشی از سوریه نیز تسلط یافتند. آنها به رهبری لوگدامیس[2] (استرابو، همانجا؛ هرودت، کتاب یکم، ۱۶) سارد پایتخت لودیه را گرفتند و در همان ایام، دولت‌شهرهای یونانی از جمله ایونیه را آماج تاخت و تاز ساختند.

در سال ۶۴۰ق‌م، در کارزاری بر ضد آشور، لوگدامیس بر اثر بیماری سخت خود را کشت (دیاکونف ۱۹۸۵: ۹۷ یادداشت ۳) و پسرش سندِکْشِترو (سِندِخشِترو؟) جانشین او

---

1. KUR Gamir(ra)

۲. Lugdamis در متون یونانی؛ Dugdammi در متون اکدی

شد. در نیمهٔ دوم قرن هفتم پیش از میلاد، کیمریان مغلوب سکایان شدند، و شکست از لودیه (در اواخر قرن هفتم یا اوایل قرن ششم) آخرین خبری است که تاریخ از کیمریان ثبت کرده است.

با پایان گرفتن سیادت کیمریان بر آسیای صغیر، جماعتی از ایشان در شمال غربی آناتولی ساکن شدند. این ناحیه که در منابع ارمنی Gamirk‘ (منسوب به کیمریان) خوانده می‌شود، نباید با Gamirra که در الواح میخی آمده است، یکی گرفته شود، چه لفظ اخیر بر جایگاه یا سرزمین کیمریان، ظاهراً در گرجستان کنونی، اطلاق می‌شود.

## معمای «کیمریه» و کیمریان پیش از تاریخ

عموم صاحب‌نظران این فرض را پذیرفته‌اند که کیمریان پیش از آنکه از پایگاه قفقاز به جنوب سرازیر شوند، در شمال دریای سیاه و حدود اوکراین کنونی مستقر بودند. این فرضیه در حقیقت مرده‌ریگ اعتقادی است که یونانیان باستان در مورد «کیمریه» داشتند.

نخستین اشاره به کیمریان در *اُدیسهٔ* هُمر (کیمریان شاهان خویش را که به نبرد با سکایان مصمم بودند کشتند)؛ است که مسکن ایشان را سرزمینِ بی‌آفتابِ آن‌سوی رود «اقیانوس» که بر گرد زمین حلقه می‌زد، می‌داند (هرودُت، کتاب یکم، ۱۰۳ب ؛ همو، کتاب چهارم، ۱، ۱۱، ۱۲). یونانیان پندارهای گوناگون از این محل داشتند، اما تعبیری که عمومیت یافت آن بود که کیمریان ساکنان پیشین «سکاییه» یا دشت‌های شمال دریای سیاه بودند که فشار هجوم‌های سکایان ایشان را از موطن خود به جنوبِ جبال قفقاز رانده بود. هرودت می‌گوید، هنگامی که کیمریان آماج هجوم سکاها گشتند، اشراف قوم که جلای وطن را ننگ می‌شمردند یکدیگر را کشتند (یا کیمریان شاهان خویش را که به نبرد با سکایان مصمم بودند کشتند)؛ (هرودُت، یکم، ۱۰۳ ب ؛ همو، چهارم، ۱، ۱۱، ۱۲) و در کنار رود طورس[1] (دنیتر کنونی) به خاک سپرده شدند، اما مردم کیمری از کرانهٔ دریای سیاه به جانب «آسیا» رهسپار شدند.

---

1. Tyres

این عقاید ظاهراً از نخستین مهاجرنشینان یونانی کرانه‌های شمالی دریای سیاه در نیمهٔ دوم سدهٔ هفتم پیش از میلاد سرچشمه گرفته بود و وجود جای‌نام‌های فراوان به‌ویژه در پیرامون «بُسفُرِ کیمری» ــ تنگهٔ کِرچ که در آن روزگار به کیمریان منسوب بود ــ در شمال و خاور دریای سیاه، آن را تقویت می‌کرد. در دوره‌های تاریخی یونانیان و رومیان که با اقوام ایرانی دشت‌های شمال دریای سیاه (سکایان و سرمتان و الان) همواره سروکار داشتند، هیچ مکانی را بهتر از اراضی سردسیر شمالی در اوکراین نمی‌شناختند که با توصیف هُمر از وطن کیمریان موافق باشد، خاصه آنکه نام کیمریان در تاریخ غالباً توأم با سکایان ذکر می‌شد.

در سده‌های اخیر که باستان‌شناسی پشتوانهٔ تاریخ قرار گرفت، باستان‌شناسان فرض را بر آن نهادند که آن دسته از یافته‌هایی که از دورهٔ ما قبل «فرهنگ سکایی» است بایستی منطقاً یادگار حضور کیمریان در شمال دریای سیاه باشد. این یافته‌ها ناظر است بر شکوفایی فرهنگ کوچندهٔ شبانی در دورهٔ انتقال از عصر مفرغ به عصر آهن و طیف زمانی آن از ۹۰۰ تا ۷۰۰ق‌م برآورد شده است[۱].

با این‌همه، گروهی از اهل تاریخ در اینکه کیمریان در اوکراین وطن داشته‌اند تردید کرده‌اند و دلایلی آورده‌اند: نخست، اگر یافته‌های زیرخاکیِ مذکور در فوق از آنِ کیمریان بوده باشد، می‌بایست نظایر آنها در قفقاز جنوبی و میانرودان و آناتولی که جایگاه تاریخی کیمریان است، پیدا می‌شد؛ حال آنکه چنین نیست و آنچه از مهاجمان شمالی در جنوب یافت شده است همه از نوعِ فرهنگ سکایی است (کوساک ۱۹۸۷: ۴۷بب، ۶۳، ۶۴ بب؛ دیاکونف ۱۹۸۱: ۱۳۳بب؛ کلاینر و دیگران ۱۹۶۷: ۱۳۵بب). دیگر اینکه، در گزارش هرودت از نحوهٔ گریختن کیمریان تناقض است، مثلاً بر اثر هجوم سکایان از جانب شرق، کیمریان می‌بایستی منطقاً به جانب باختر گریخته باشند نه چنان‌که هرودت می‌گوید، به سمت خاور. یا اینکه گذر از قفقاز از راه معبرِ کرانهٔ دریای سیاه برای سوارکاران ناممکن بوده است (دیاکونف ۱۹۸۱: ۱۳۵-۱۳۶؛ همو ۱۹۸۵: ۹۲بب؛ ۹۶ یادداشت ۴). همچنین طرفین تنگهٔ کرچ و ناحیهٔ سفلا یعنی جاهایی

---

۱. فرهنگ‌های Chernaya Gora (تا ۷۵۰ق‌م) و Novocher kessk (از ۷۵۰ق‌م).

که مورخان یونانی باستان به موجب داشتن نام کیمری، آنها را یادگار از کیمریان می‌دانستند، بنابر شواهد باستان‌شناختی، از سدهٔ دهم پیش از میلاد تا آمدن سکاها مسکون نبود (وینگرادف ۱۹۸۳: ۳۷۰بب ؛ توختاسف ۱۹۹۲: ۱۴۲بب ). در پی حفاری آبادی کیمّریکُن در بسفرِ کیمری، این آبادی که ظاهراً متعلق به سدهٔ ششم پیش از میلاد است، نمی‌تواند کیمری باشد، درحالی‌که نامِ آبادی گواه است بر آن که یونانیان به‌خطا آن را یادگاری از کیمریان می‌پنداشتند (کروگلیکوا ۱۹۵۲: ۱۰۸-۱۱۸).

دور نیست که مهاجرنشینان یونانیِ سواحل دریای سیاه برای نام‌گذری آثار عتیق در سرزمین نویافته به الگوهای فرهنگ خویش از جمله اشعار هُمر مراجعه می‌کردند و نام‌هایی چون «دژ کیمری» و «گذر کیمری» و «سرزمین کیمری» را مناسب با افسانه‌های خویش می‌یافتند (قس: روستوتزف ۱۹۲۲: ۳۶بب )، نظیر تسمیهٔ «تخت جمشید» و «تخت سلیمان» و «نقش رستم» و جز آن در ایران. بی‌تردید، این یونانیان بودند که تسمیهٔ «بسفر کیمری» را برای تنگه‌ای که امروز «کرچ» خوانده می‌شود برگزیدند، زیرا، چنانکه آبایف نشان داده است، سکایانِ همان روزگار تنگهٔ مزبور را Panti-Kapā به معنای «گذرگاه ماهی» می‌خواندند (دیاکونف ۱۹۸۱: ۹۳). باری، چنین نام‌هایی موجب شد، مورخانی چون هرودت و استرابو بپذیرند که شمال دریای سیاه واقعاً روزگاری کیمری‌نشین بوده است.

با این وصف، زیستگاه کیمریان پیش از تاریخ، اگر شمال دریای سیاه (یعنی سکاییهٔ تاریخی) نبود، کجا می‌توانست باشد؟ مسلم این است که پیش از ظهورِ تاریخیِ خود در جنوب قفقاز، کیمریان می‌بایستی در شمال قفقاز بوده باشند. از سوی دیگر، اگر یافته‌های ماقبلِ سکاییِ اوکراین را کیمری به شمار نیاوریم، هیچ فرهنگ باستان‌شناختی دیگری کشف نشده است که بتوان آن را اختصاصاً به کیمریان منسوب داشت. کاوش‌های دشت‌های جنوب روسیه حاکی از آن است که در نیمهٔ دوم سدهٔ هشتم پیش از میلاد، حاملانِ فرهنگ سکایی از دشت‌های مرکزی آسیا به جانب باختر در حرکت بودند. گروهی از این عشایرِ کوچنده به شمال دریای سیاه رسیدند که «سکاییه» خوانده شد. گروهی دیگر که در قفقاز شمالی جایگزین شدند و از آنجا بنای تاخت و تاز به اراضی متمدن جنوب را گذاشتند، احتمالاً همان کیمریانی هستند که در مصادر تاریخی ثبت

شده‌اند. اگر این فرض درست باشد، بخشی از یافته‌های «سکایی» در مسیر جابه‌جایی‌های شرقی - غربیِ سدهٔ هشتم پیش از میلاد می‌بایستی کیمری باشد، اما از آنجا که این یافته‌ها بر فرهنگ واحدی گواه است، تفکیک آنها به کیمری و سکایی میسر نیست (توختاسف ۱۹۹۲: ۵۶۴). باز بنابر همین فرض، می‌توان پذیرفت که کیمریان گروهی از طوایف سکایی (به معنای عام این کلمه) بودند که قدری زودتر از سکاها (اسکوت‌های منابع یونانی) در آسیای غربی ظاهر شدند.

همسانی کیمریان و سکایان در فرهنگ مادی و معنوی امری نمایان است. حتی اگر فرضیهٔ عمومیِ مبنی بر استقرار کیمریان در اوکراین را بپذیریم، یافته‌های ماقبل سکاییِ آنجا از نوع سکایی دور نیست و حاکی از مشابهتِ معیشتِ عشایری دو قوم است. این مشابهت موجب مشتبه شدن هویت این دو قوم در نزد مردمان متمدن جنوب می‌شد؛ چنان‌که لفظ «گیمیرّ(ا)ی»[1] (و نظایر آن) در متونِ نوبابلی ناظر بود بر کلیهٔ سکایانِ دشت‌های شمال (اوکراین تا آسیای مرکزی) در زمانی که روزگارِ کیمریان در تاریخ بشر رسیده بود (دیاکونف ۱۹۸۱: ۱۱۸بب ؛ همو ۱۹۸۵: ۹۴؛ دندامایف ۱۹۸۹: ۹۵-۱۰۵). باید افزود که چنین برداشتی از بدویان شمالی در تاریخ بارها تکرار شده است، مثلاً مشتبه شدن هویت تورانیان با ترکان، یا ترکان و مغولان که جمعاً تاتار خوانده می‌شدند. رابطهٔ کیمریان و سکایان در *تورات* به صورت پدر و پسر بازتاب یافته است: «اشکوزْ/ اشکناز» یکی از سه پسر «جومر» است (دیاکونف ۱۹۸۵: ۹۶).

اما این پرسش در باب هویت کیمریان پاسخ قطعی نیافته است که آیا ایشان، همچون سکایان، ایرانی بودند یا خیر؟ تنها سندی که می‌توان از روی آن حکم کرد، نام مضبوط پادشاهان این قوم در منابع میانرودان است؛ اما افسوس که اشتقاق آنها آن‌قدر روشن نیست که به عنوان نام‌های ایرانی موردِ پذیرش عموم زبان‌شناسان قرار گرفته باشد: «لوگدامیس/ دوگدامی» ظاهراً غیرایرانی است و ارتباط لغوی «تئوشپا» با «چیشپیش» (به یونانی: Teispes؛ از نخستین شاهانِ دودمان هخامنشی) مردود است (دیاکونف ۱۹۸۱: ۱۱۲یادداشت ۲۰، ۱۱۶بب ؛ همو ۱۹۸۵: ۹۴؛ قس: مایرهفر: ۱۹۸۱،

---

1. Gimirr(ā)i

۱۸۷بب). فقط جزء دوم نام «سندِ کسترو» است که ایرانی می‌نماید (-xšaθra به معنای «شهریاری»)، اما نام این شاه کیمری را، چنان‌که گذشت، «سندِ کورو» نیز می‌توان خواند (دیاکونف ۱۹۸۱: ۲۲۵). در مورد نام قومی کیمریان (صورت یونانی این لفظ، Kimmériri، به زبان لاتینی و زبان‌های دیگر اروپایی راه یافت؛ صورت آشوری و بابلی آن، Gamir و Gimir و نظایر آن، در کتاب عهد عتیق نیز منعکس است. بخشی از کاپادوکیه که در منابع ارمنی Gamirk' خوانده شده ظاهراً گونه‌ای از همین لفظ است؛ نک: دیاکونف ۱۹۸۱) دیاکونف مادهٔ ایرانی -g(ā)mīra* به‌معنای «واحد متحرک» (از ریشهٔ -gam* «حرکت کردن») را پیشنهاد کرده است (همان ۱۳۱بب) که تنها در حد پیشنهاد مانده است و بس. قطع نظر از رویکرد زبان‌شناختی، آنچه بر ایرانی بودن کیمریان حکم می‌کند، این واقعیت است که در هزارهٔ اول پیش از میلاد، عموم طوایف کوچندهٔ مرغزاران اروپا و آسیا دام‌پروران ایرانی‌زبان بودند و دلیلی نیست که کیمریان از این قاعده مستثنا بوده باشند.

## کتابشناسی:


دیاکونف، ا. م، ۱۳۴۵، *تاریخ ماد*، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران

Dandamaev, M.A, 1979, «Data of the Babylonian Documents from the 6th to the 5th Century B.C. on the Sakas», *Prolegomena to the Sources on the History of Pre-Islamic Central Asia*, Budapest

Dandamaev, M.A, 1989, *The Culture and Social Institutions of Ancient Iran*, tr. P. L. Kohl, Cambridge

Dandamaev, M.A, 1994, «Media and Achaemenid Iran», *History of Civilizations of Central Asia*, vol. 2, UNESCO

Diakonoff, I.M, 1981, «The Cimmerians», *Monumentum Georg Morgenstierne* I, *Acta Iranica 21*, Leiden

Diakonoff, I.M, 1984, *The Pre-History of the Armenian People*, New York

Diakonoff, I.M, 1985, «Media», *Cambridge History of Iran*, vol. 2, Cambridge

Kleiner, G, *et al.*, 1967, *Panionion und Melie*, Berlin

Kossak, A.G, 1987, «Von den Anfangen des skytho-iranischen Tierstils», *Skythika*, Munich

Kruglikova, I.T, 1952, «Pamyatniki epokhi bronzy iz Kimmerika», *Kratkie Soobshcheniya Instituta istorii material'noĭ kul'tury* 43

Mayhofer, Mayrhofer, 1981, M, «Zu einem Kimmerier-Namen», *Die Sprache* 27

Melyukova, A. I, 1990, «The Scythians and Sarmatians», *Cambridge History of Early Inner Asia*, Cambridge, pp: 97-117

. Rostovtsev, M, 1922, *Iranians and Greeks in South Russia*, Oxford

Tokhtas'ev, S.R, 1984, «Scythica v Trudakh il Vsesoyuznogo simpoziuma po drevnei istorii Prichernomor'ya», *Vestnik dervniї istorii*

Tokhtas'ev, S. R, 1992, «Cimmerians», *Encyclopaedia Iranica 5*, pp: 563-567

Vingradov, Yu. G, 1983, «Polis v Severnom Prochernomor'e», *Antichnaya Gretdiya* I, Moscow

# دورهٔ آغاز نگارش در ایران

مرتضی حصاری

دورهٔ آغازنگارش در ایران در مقایسه با دیگر فرهنگ‌های هم افق در شرق باستان مانند میان‌رودان، مصر و سند کمتر شناخته شده است. برخلاف دیدگاه همیشگی، که آغازنگارش در ایران در پس تأثیر همسایه غربی خود در دورهٔ فرهنگی اروک جدید و جمدت‌نصر شکل گرفت، در این نوشته به استقلال، وابستگی یا ارتباط فرهنگی آن در ایران خواهیم پرداخت و آن را با همسایه خود خواهیم سنجید. مواد فرهنگی مورد استناد، در چهارچوب زبان شناسی با استفاده از مدارک باستان‌شناختی محوطه‌های شاخص این دوره بررسی شد تا وضعیت و جایگاه آغازنگارش ایران در یک سیر تکاملی مورد بحث و تحلیل قرارگیرد. برخی پرسش‌های اصلی دربارهٔ آغازنگارش ایران از این قرار است: آیا در ایران می‌توان مدارک پیش و آغازنگارش را در یک سیر تکامل فناوری شناسایی نمود؟ آیا این مدارک دارای سیستم نگارشی و جمع داری مشخصی هستند؟ تا چه میزان می‌توان این مدارک را با میان‌رودان مقایسه کرد؟

این پژوهش نشان خواهد داد گل‌نوشته‌های آغازنگارش ایران با میانرودان در یک

افق زمانی استفاده شده و با وجود تشابهات و گرفتن برخی نشانه‌ها از سیستم نگارشی آغازمیخی میانرودانی، آغازنگارش در ایران به صورت مستقل در دورهٔ آغازهلتمتی/ آغازایلامی شکل گرفته است.

## مقدمه

شرق باستان گهوارهٔ پیدایش و استفاده از نگارش در جهان است. پدیده‌ای که نماد توان فکری، ذهنی، استعداد وشکوفایی اقتصادی مردمان جوامعی است که در محدوده‌هایی همچون سند، ایران، میانرودان و مصر زندگی می‌کردند. در این پژوهش شکل‌گیری و تکامل مدارکی که در نهایت به اختراع و رواج نگارش در ایران شد مورد مطالعه قرارخواهد گرفت.

ایران دارای مساحتی برابر با ۱۶۴۸۱۹۵ کیلومتر مربع و دارای همسایگان مختلفی به صورت مستقیم و غیر مستقیم در ۸۷۳۱ کیلومتر مرز خشکی و دریایی است (نقشه ۱) و به جهت داشتن مساحت پهناور، دارای تنوع آب و هوایی و فرهنگی است. از دیدگاه مطالعات باستان‌شناسی، ایران به نه حوزه طبیعی ـ فرهنگی تقسیم شده است (ملک شهمیرزادی ۱۳۹۱: ۵). مهمترین همسایهٔ ایران در این پژوهش کشور عراق یا میان‌رودان باستان است.

براساس مدارک باستان‌شناسی، از حدود پنج هزاروپانصد سال پیش وضعیت معیشت اقتصادی جوامع دیگر بر پایهٔ جمع‌آوری غلات، حبوبات، شکار، ماهیگیری و کشاورزی نیمه متمرکز استوار نبود، بلکه با بهره‌وری فشرده از منابع زمینی و زیرزمینی، استفاده از سیستم کانال‌کشی به منظور آبیاری، تقسیم کار تخصصی که بیانگر وجود سلسله مراتب اجتماعی است، شاهد کارکرد سیستم مدیریتی سلسله مراتبی در بخش‌های مختلف کشاورزی و دامداری، و در پی آن بازرگانی سودآور هستیم[1]. جوامع این دوره، نیازمند ساختار اجتماعی ـ مدیریتی بود که بتواند

---

۱. به‌طور نمونه در جنوب غرب ایران در محوطه‌هایی مانند شوش و چغامیش، جنوب ایران در ملیان، مرکز فلات ایران در سیلک، قلی‌درویش، سفالین و در همسایگی جنوب غربی ایران به‌ویژه جنوب میانرودان چنین وضعیتی مشاهده می‌شود.

بخش‌های اقتصادی، تولیدی و بازرگانی خود را کنترل، نظارت و هدایت نماید. جامعۀ ساکن ایران در این زمان، بدون در نظر گرفتن حدت و شدت متفاوت آن در حوزه‌های فرهنگی مختلف دارای ساختار اقتصادی ـ اداری نظامند و پیشرفته بود. ازاین‌روی، در این پژوهش سیر تدریجی مسئلۀ ثبت و ضبط امور مختلف از مرحلۀ پیش‌نگارش تا مرحلۀ نگارش، به عنوان بخشی از این ساختار در بخش‌های مختلف اداری و مدیریتی در جوامع نظامند بررسی می‌شود. بازخوانی فرهنگ اقتصادی ـ اداری این دوره، گل‌نوشته‌های به‌دست آمده از ایران باستان که کاربرد نظارتی ـ کنترلی داشتند، نقش کلیدی به عهده دارند. در این روند، گل‌نوشته‌ها در سیری گاه‌نگارانه معرفی، طبقه بندی و در نهایت سیستم‌های نگارشی آنها معرفی و تحلیل می‌شود.

## مراحل شکل‌گیری نگارش در ایران

جهت بازخوانی فرهنگ اقتصادی ـ اداری این دوره، در بخش‌های مختلف تولیدی ـ مدیریتی و بازرگانی در ایران دورۀ آغازنگارش می‌توان سیر نظامند تکاملی را در دو دورۀ کلی پیش‌نگارش و آغازنگارش طبقه‌بندی و معرفی نمود. مدارک مربوط به هر دوره در ادامه بررسی می‌شود:

### مرحلۀ پیش‌نگارش ایران

جهت شناخت مناسب دورۀ آغازنگارش ایران، مانند تمامی مراحل رشد فرهنگی جوامع، بایستی آن را در دوره‌های فرهنگی پیشین جستجو نمود. در یک نمای کلی، شاید آغاز سیستم جمع‌داری ابتدایی را در مرحلۀ پیش‌نگارش نتوان چندان قاعده‌مند در نظر گرفت، با این حال، با توجه به مدارک باستان‌شناسی مدیریتی می‌توان تا حدی ساختار اجتماعی ساده را از دورۀ نوسنگی تا اواخر دورۀ مس ـ سنگی بازسازی کرد که در اینجا آن را فرهنگ مدیریتی حاکم در جامعه می‌نامیم. این فرهنگ مدیریتی دارای شاخص‌هایی است که مواد فرهنگی دورۀ پیش‌نگارش نامیده می‌شود.

## مواد فرهنگی شاخص پیش‌نگارش

در میان مواد فرهنگی باستان‌شناسی به‌دست آمده، مدارکی نقش واسطه‌های شمارشی ـ مفهومی جمع‌داری اولیه را در میان جوامع بشری مختلف از جمله ایران به تصویر می‌کشد. این شواهد باستان‌شناختی شامل کالا شمارها[1]، گوی‌های شمارشی توخالی، توپُر و دوکی‌شکل و گل‌خط است. درکنار این مدارک، انواع اثرمهرها، ابزارهای مدیریتی و نقش کنترلی نیز یافت شده است.

## کالاشمار

در میان مواد فرهنگی باستان‌شناسی اشیای کوچک گلی و سنگی در شکل‌های مختلف بیانگر شمارش و نوع کالا می‌باشند. به صورت معمول، اندازهٔ قطر آنها بین ۱ تا ۳ سانتی‌متر و درمیان، زیرمجموعه‌های آنها بین ۳-۵ سانتی‌متر است. نمونه‌های ویژه، البته با قطر کمتر از یک سانتی‌متر نیز گزارش شده است. مطالعهٔ جدی روی کالاشمارها از سال‌های ۱۹۷۲-۱۹۶۹م، توسط اشماندت‌بسرت[2] آغاز شد. این مطالعات در ابتدا بر کاربرد خاک قبل از اختراع سفال در خاورنزدیک متمرکز بود و سپس بر مجموعه‌هایی از ده‌هزار تا یازده‌هزار سال پیش که در موزه‌های کشورهای شرق باستان، شمال آفریقا، اروپا و آمریکای شمالی نگهداری می شدند، ادامه یافت. این محقق، کالاشمارها را در گروه‌های ساده و مرکب در اشکال مختلف هندسی و حیوانی طبقه‌بندی کرد (اشماندت‌بسرت ۱۹۹۲: ۱۳-۱۷؛ همو ۱۹۹۶: ۷، ۱۵). کهن‌ترین کالاشمارهای ایران از جنس سفال، از اوایل دورهٔ نوسنگی، متعلق به ده‌هزار سال پیش از استقرارهای گنج دره، لایهٔ E و آسیاب به‌دست آمده است[3]. ادامهٔ استفاده

1. Tokens 2. Schmandet-Besserat

۳. در ایران، کالاشمارها از حوزهٔ فرهنگی جنوب غرب و غرب در گنج دره، آسیاب، عبدالحسین، گوران، سه‌گابی، چهارآرو، علی‌کش، چغاسفید، چغامامی، طولایی، چغابنوت، جعفرآباد، شوش، چغامیش، شرف‌آباد، سبز، فرخ آباد، گیان، گودین، حوزهٔ فرهنگی شمال غرب: حاجی فیروز، سراب دالما، سیاه بید، گوی تپه، یانیق، زاغه، حوزهٔ فرهنگی شمال غارکمربند، حوزهٔ فرهنگی جنوب: موشکی، باکون، ملیان، گزطویله، حوزهٔ فرهنگی جنوب شرق: ابلیس، یحیی، شهداد، بمپور، شهرسوخته، حوزهٔ فرهنگی فلات ایران: معین آباد، حصار، قلی‌درویش، قمرود، سیلک، سفالین و شغالی به‌دست آمده است (در این باره، نک. حصاری ۱۳۸۹؛ عقیلی نیاکی ۱۳۹۰، اشماندت‌بسرت ۱۹۹۲: ۳۵-۴۸).

از کالاشمارها در ایران، گواهی بر چهار تکامل باارزش در پایان هفت هزار و اوایل شش هزار سال پیش است. این چهار تکامل از این قرار است: افزایش پهنهٔ جغرافیایی استفاده از کالاشمارها به سمت شرق؛ استفادهٔ غیرمعمول کالاشمارهای جدید مانند سراب و زاغه، که می‌تواند بیانگر پیشرفت‌های منطقه‌ای باشد(صالحی ۱۳۷۵)؛ حضورکالاشمارهای سنگی و استفاده از کالاشمارها به‌عنوان گورنهاده. نمونه‌های جدید در زاغه و نیز در تپه‌سراب به صورت نمونهٔ مثلثی‌شکل پیدا شده که روی سطح آن، خراش ناخن به خوبی دیده می‌شود، در تپه گوران، بر اساس مدارک منتشر شده، اولین کالاشمارها به‌عنوان گورنهاده، نمونه‌های سنگی بوده و در گوران و طولایی، نمونه‌های مختلف کالاشمار تا جنوب شرق و شمال شرق ایران گزارش شده است. این مدارک، چهار شاخص تکاملی را در این محدودهٔ زمانی مشخص می‌کند (صالحی ۱۳۷۵؛ اشماندت‌بسرت ۱۹۹۲: ۴۲). احتمالاً با تغییر اقتصاد معیشتی در ایران، استفاده از کالاشمارهای پیشرفته رایج و استفاده از نظام آبیاری و کارگاه‌های تخصصی، باعث ایجاد یک جمع‌داری ابتدایی شد. این نوع کالاشمارها، ارتباط مستقیم با نوع اقتصاد در جوامع شهرنشینی و درپی آن، ایجاد انواع مختلف گونه‌های گوی‌های شمارشی در کنار گل‌نوشته، در جوامع آغاز شهرنشینی داشت. حدود شش هزار سال پیش، در زمان شکل‌گیری اولین شهرها، یعنی اورک در شرق باستان و پس از آن، شوش در جنوب غرب ایران، دومین مجموعهٔ کالاشمارها و در عین‌حال، بزرگترین مجموعهٔ آن، در ایران ایجاد شد. از نظر ساختار و زیر ساختارها، کالاشمارهای به‌دست آمده از شوش با نمونه‌های اورک مشابهت دارند (اشماندت‌بسرت ۱۹۹۲: ۷۲-۷۸). کالاشمارهای پیشرفته در آستانهٔ نگارش در ایران، به‌غیر ازشوش، همچنین ازچغامیش (علی‌زاده ۱۹۹۶: ۱۲۴، قطعه ۴۰) فرخ‌آباد، تپه‌یحیی (پاتز ۲۰۰۱: ۹)، شهداد، تپه‌حصار، قلی درویش (عقیلی نیاکی ۱۳۹۰: ۱۷۸-۱۸۰) و سفالین (حصاری ۱۳۸۸) نیز گزارش شده است. اینها در گونه‌های ساده و پیشرفتهٔ هندسی و حیوانی قابل طبقه‌بندی هستند. دربارهٔ کالاشمارهای فرخ‌آباد، شهداد و حصار نک: اشماندت‌بسرت ۱۹۹۲: ۳۵. همچنین رایت در کتاب فرخ‌آباد اشیای گلی را به نام Ovoids معرفی کرده که شباهت بسیاری به کالاشمار دارند (۱۹۸۱: ۱۵۸).

## گوی‌های شمارشی[1]

در تداوام روند نظامند ساختار اجتماعی جوامع این دوره، شاهد ابزاری دیگر هستیم که بیانگر ثبت و کنترل کالاشمارها درشکل یک جمع‌داری ابتدایی است. در این زمان، بر اساس افزایش و گسترش، دادوستد کالا یا موادخام در شکل‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای، نیاز به ارسال بیشتر و مطمئن‌تر کالاشمارها به همراه کالاهای تجاری، محسوس بود. این نقش جدید را در میان مواد فرهنگی باستان‌شناختی به نام گوی شمارشی می‌شناسیم. این گوی‌ها ازسراسر خاورنزدیک حدود ۱۳۰ نمونه کامل و ۷۰ قطعه شکسته ثبت شده است که از این تعداد، هشتاد و پنج درصد آنها متعلق به ایران است (اشماندت‌بسرت ۱۹۹۲: ۱۱۳). گوی‌های شمارشی را می‌توان در یک سیر تکاملی در سه گونه توخالی، توپر و دوکی‌شکل طبقه‌بندی نمود.

## گوی شمارشی گلی توخالی

در این مرحله، کالاشمارها را درون یک گوی گلی قرار داده و آن را به‌وسیله یک یا چند مهر می‌بستند. این عمل به منظور جلوگیری از استفادهٔ افراد غیرمجاز صورت می‌گرفت و فقط گیرنده یا نمایندهٔ او می‌توانست گوی شمارشی‌گلی را باز کند و تعداد کالا شمارها را با مقدار بار فرستاده شده مطابقت دهد. این نوع گوی‌های شمارشی را می‌توان اولین مدرک باستان‌شناسی به‌عنوان بارنامه کالاها در کاروان‌های تجاری حدود پنج هزار و پانصد سال پیش معرفی نمود.

## گوی شمارشی گلی توپر

کالاشمارها بر روی این گوی‌های شمارشی، براثر فشار حک می‌شد. سپس برای جلوگیری از استفادهٔ غیر مجاز، مانند گونهٔ قبلی، به‌وسیلهٔ یک یا چند مهر، بسته می‌شد.

---

1. Bulla Spheriques

## گوی شمارشی دوکی[1]

گوی‌های شمارشی دوکی‌شکل، روش دیگری برای ثبت اطلاعات اقتصادی در ادامهٔ روند تکاملی جمع‌داری اولیه بود (آمیه ۱۹۷۲:۷۰). در برخی از نمونه‌ها، مانند گوی‌های شمارشی توپر، کالاشمارها ابتدا بر روی گوی‌ها نشانده می‌شد و توسط سوراخ عرضی که پیشتر بر روی آنها تعبیه شده بود، با نخ، چرم یا وسیلهٔ دیگری به یکدیگر متصل می‌شد. چنانچهٔ بپذیریم که این‌گونه از گوی‌ها همراه کاروان‌ها ارسال نمی‌شد و فقط در بایگانی‌ها نگهداری می‌شد (اشماندت‌بسرت ۱۹۹۲: ۱۰۸)، بایستی گوی‌های شمارشی دوکی را نمونهٔ بارنامه درنظر بگیریم که در مبدا ارسال کالا در بایگانی نگهداری می‌شد.

## گل خط[2]

در ادامهٔ روند مطالعاتی جمع‌داری، پیش از استفاده از گل نوشته، با وسیله‌هایی به نام چوب‌خط روبرو هستیم. در ابتدا، چوب‌خط‌ها را اشیایی در نظر می‌گرفتند که از جنس شاخ یا استخوان دندانه‌دار بود و هر فرورفتگی بر روی آن می‌توانست بیانگر یک معنا یا شمارش باشد. چنانچه این اشیا کاربرد چوب‌خط داشتند، می‌توان کاربردی همچون ثبت موضوعات آیینی از دورهٔ پارینه‌سنگی میانی درشرق باستان تا ثبت گذر ماه‌ها و ثبت وضع آب‌وهوا را مورد آنها در نظرگرفت. چوب‌خط‌ها براساس انواع مختلف با تعداد فرورفتگی‌های متفاوت، بیانگر ثبت موضوعات مختلف بودند. در دورهٔ نوسنگی، چوب‌خط‌های استخوانی، جای خود را به کالاشمارها دادند.کالاشمارها تا دورهٔ آغازنگارش نقش مهمی در ثبت مطالب داشتند. (اشماندت‌بسرت ۱۹۹۲: ۱۶۰-۶۸؛ ۱۸۹) در میان شواهد به‌دست آمده از تپه سفالین، مدرک شمارشی به نام گل‌خط پیدا شده که به شکل بیضی و همان‌طورکه از نامش برمی‌آید، از جنس گل است. بر روی آن، شکاف‌های نیم هلالی شکل نقش شده که احتمالاً بیانگر نشانه‌هایی است که دلالت بر مفهوم خاصی همچون جمع‌داری حسابی دارد.

---

1. Scellement Fusiforme    2. Trails

## مُهر

هنر مهرسازی از دورهٔ نوسنگی در شرق باستان آغاز شد. در ابتدا مهرها به صورت مسطح ساخته و استفاده می‌شد. با توسعهٔ کشاورزی و دامپروری در دورهٔ فرهنگی شوش دو (بانش میانی)، این توسعه منحصر به جنوب غرب تا جنوب شرق ایران باقی‌نماند بلکه، در مرکز فلات ایران به‌ویژه حوزهٔ دشت ری، بستر مناسب برای توسعه و افزایش پیچیدگی‌های اقتصادی و اجتماعی فراهم شد (حصاری ۲۰۱۱). از دورهٔ فرهنگی آغاز شهرنشینی، مهرهای مسطح به تدریج جای خود را به مهرهای استوانه‌ای دادند، اما در دوره‌های بعد، به صورت بسیار محدود به کار می‌رفت؛ حتی در جنوب شرق ایران به صورت مهرهای مسطح شبکه‌ای به حیات خود ادامه دادند (طلایی ۱۳۹۰: ۱۱۹-۲۰۵؛ بگستانی ۱۹۹۷).

به نظر می‌رسد این تغییر، در ادامهٔ روند تکاملی پیشرفت جوامع شرق باستان، به ویژه جنوب میان‌رودان و جنوب غرب ایران، در آغاز شهرنشینی رخ داده که در پی آن، وجود اقتصاد با محوریت کشاورزی، دامپروری و دادوستد پیشرفته بود. نقش کنترلی مهرها و کاربرد حفاظتی آنها به شکل مهروموم انبارهای غلات (اجناس)[1]، ظروف[2]، خمره[3]، درپوش‌های لوله و بطری[4]، جعبه و

---

۱. مشخصهٔ استاندارد شناخت اثر این‌گونه مهرها، از این قرار است: ۱- نقش یک سوی آنها یک میخ چوبی باریک همراه با ریسمان پیچیده به دور آنها است ۲- انتهای آنها در یک زاویهٔ مستقیم با این میخ چوبی بسته می‌شود که نقوشی از در و یا سطح یک دیوار خشتی دارد. در این روش، ریسمانی از داخل سوراخ عبور داده شده و سپس، ادامهٔ ریسمان دور میل‌های چوبی پیچیده شده و پس از کارگزاری در کنار در بر روی دیوار، دور آن به صورت مخروطی با گل پوشانده شده و سپس مخروط گلی مهر می‌شده است.

۲. مهر کردن به این شیوه، بیشتر برای ظروفی با دهانهٔ نسبتاً بزرگ استفاده می‌شد و از طریق آثار بازمانده از قسمت پایین این در پوش‌ها، می‌توان به اندازهٔ دهانهٔ ظرف پی‌برد.

۳. این‌گونه اثر مهر، شکل نسبتاً صاف و باریک دارد که لبه‌های ته و بالای آن کامل است و از طریق مقطع و نقوش موجود بر روی لبه‌های داخلی آن قابل تشخیص است. این مهرها به دور گردن خمره و ظرف بسته می‌شد. قسمت‌های بالایی مهرها نسبت به قسمت‌هایی که به دور بدنهٔ خمره بسته می‌شد نازکتر است. در قسمت داخلی این اثر مهرها، آثاری از ریسمان دیده می‌شود که بدور گردن خمره بسته می‌شده است.

۴. معمولاً درپوش‌های گلی لوله و بطری باریک هستند که احتمالاً فقط به‌عنوان درپوش لوله ظروف و بطری‌هایی با دهانهٔ تنگ استفاده می‌شد. اینها عموماً به‌صورت قارچی‌شکل و فاقد اثر مهر هستند.

کیسه[1] و پنجره[2] پیش از مرحلهٔ آغازنگارش شروع و در مرحلهٔ آغازنگارش اولیه ادامه یافت. این مهرها بعد از آن، در دورهٔ آغازایلامی با نقش‌مایه‌های شاخص خود استفاده شد. مهرها و اثرمهرها در دو نوع مهرهای مسطح و استوانه‌ای بـه خـوبی مـشخص و مستندند.

## آغاز نگارش

مرحلهٔ تغییر ثبت اطلاعات مختلف از روش شـفاهی ـ ذهنـی بـه روش نقاشـی و حجمی در دورهٔ پیش‌نگارش به روش استفادهٔ نشانه ـ اندیشه‌نگارهـا بـر روی اشـیای نیمه بادوام صورت گرفت که می‌توان از آن، به‌عنوان آغازنگارش نام برد.

نخستین مطالعات زبان‌شناسی روشمند درخـصوص نظـام‌هـای نگـارش خطـوط باستانی در شرق باستان توسط فاکلن اشتاین (Falkenstein) بر روی گل‌نوشـته‌هـای سه فصل اول کاوش اروک در میان‌رودان انجام شد (۱۹۳۶م). فالکن‌اشـتاین بـه‌طـور کلی، گل‌نوشته‌ها را به دو گروه قدیمی و جدید تقسیم کـرد کـه برابـر بـا دوره‌هـای معماری طبقات چهارِ و سه در بخش یک آنا اروک است. این متون، با آثاری که قبلاً در سال ۱۹۰۵م توسط دمُرگان در شوش یافت شـده بـود و همچنـین آثـاری کـه از خفاجه، گودین تپه، ماری، تل براک، حبوبا کبیرا و جبل ارودا به‌دست آمده بود مقایسه شد (اشماندت‌بسرت ۱۹۹۶: ۵). فاکلن‌اشـتاین ریـشهٔ خـط میخـی میـانرودانی را در نمونه‌های علایم تصویری به‌دست آمده از اروک معرفی نمـود[3]. ادامـهٔ مطالعـات روی گل‌نوشته‌ها، در سال ۱۹۶۴م توسط فالکن‌اشتاین به نیسن واگذار شد. مطالعات نیسن مسیر طولانی، سخت و طاقت‌فرسایی را پیمود. وی در مقایسه با فالکن‌اشتاین که فقط

---

۱. پشت آنها آثار ریسمان دیده می‌شود و بر طرف دیگر آثار مهر وجود دارد که معمولاً برای مهر کردن کیسه‌هـای پارچـه‌ای و جعبه به‌کار می‌رفت. از شکل چند ضلعی برخی نمونه‌های این گروه می‌توان تصور کرد که تکه‌ای از گـل را در محـل گـره طناب روی کیسه می‌گذاشتند و با فشار دادن و پهن کردن آن، سطح گره را برای حفاظت کامل می‌پوشاندند.

۲. این قفل‌ها، به صورت یک تختهٔ گل به شکل L در محل اتصال دیوار به پنجره قرار می‌گرفت. چنین وسایلی بـرای تـأمین و حفاظت از روزنه‌های دیوار مانند پنجره‌ها به کار می‌رفت.

۳. ادوارد چیرا (E.Cheiera) نیز سعی کرد که نظر فالکن‌شتاین را به نظریهٔ خط تصویری نزدیک کند (اشماندت‌بسرت ۱۹۹۶: ۵).

ششصد و بیست متن را مطالعه کرده بود، مجموعه‌ای چهار هزار و دویست متنی را تا سی و چهار فصل کاوش در سال‌های ۱۹۷۵-۱۹۷۶م پیش روی داشت. این متون، دریچهٔ جدید مطالعات را در برابر نیسن قرار داد (۱۹۶۹؛ ۱۹۷۴؛ ۱۹۸۷). مطالعات نیسن، تفاوت‌های موجود در شکل، تکنیک نگارش و سبک نگارش گل‌نوشته‌های دوره‌های اروک ۴ و۳ را نشان می‌داد. این تغییرات، در تبدیل قلم نگارش به قلم درشت، تغییر خطوط انحنادار به خطوط کوتاه مستقیم وگرایش سبک نگارش به سوی حروف مایل معرفی شد (نیسن ۱۹۸۷: ۵۸). گلب (gelb) محقق دیگری بود که منشاء خط میخی میانرودان را در متون تصویری معرفی کرد و از سه مرحلهٔ تحول خطوط نام برد (گلب ۱۹۵۲: ۲۱۲-۲۲۰). در سه دههٔ اخیر، افراد مختلفی پژوهش‌های خود را بر تکامل گل‌نوشته‌های آغازنگارش ابتدایی و پیشرفتهٔ شرق باستان متمرکز کردند[1]. در پی کاوش‌های فرانسوی‌ها در شوش، نوشته‌های آغاز نگارشی به‌دست آمد که بخش زیادی از آن، اکنون در مجموعه‌های موزهٔ لوور نگهداری می‌شود. این آثار، اهمیت بسزایی در تعیین مسائل تاریخی، نه تنها در ایران، بلکه در شرق باستان دارند. این ویژگی از یک سو نشان دهندهٔ اولین نمونه‌های شناخته شدهٔ گل‌نوشته‌های آغازنگارشی تا آن زمان و از سوی دیگر، ایجاد بانک اطلاعاتی در خصوص مطالعهٔ نظام آغاز نگارش ابتدایی و پیشرفته به عنوان قدیمی‌ترین مجموعه در شرق باستان است. منظور از واژهٔ آغازنگارش، در اینجا، تبدیل شیوهٔ ثبت اطلاعات از روش شفاهی به روش نگارشی بر روی متداول‌ترین وسیله، یعنی گل است. این ابداع نتیجهٔ سیر تکاملی از مرحلهٔ پیشین است و هیچ ارتباطی به دورهٔ معروف به آغاز ادبیات، که شاهد آن متون حماسی ـ پادشاهی است ندارد.

مرحلهٔ آغازنگارش ایران بر اساس گل‌نوشته‌های به‌دست آمده، در حدود ۵۳۰۰ تا ۴۸۰۰ سال پیش در دو مرحلهٔ متوالی اولیه و پیشرفته قابل مطالعه است. برای آشنایی با سیر تکامل پیش‌نگارش و آغازنگارش، مدارک مربوط به هر دو دوره به

---

۱. (فریبرگ ۱۹۹۸، ۱۹۹۹؛ انگلوند ۱۹۹۸، ۲۰۰۴، ۲۰۰۶؛ دهل ۲۰۰۵). برخی از این گل‌نوشته‌ها، متعلق به دورهٔ اروک سه تا چهار هستند. این نمونه‌ها به احتمال زیاد از شهر اوما (Umma) در جریان جنگ عراق و کویت به بازار آثار باستانی لندن راه یافت (انگلوند ۲۰۰۴: ۱۰۰).

صورت فشرده معرفی می‌شوند.

## مرحلهٔ نخست آغازنگارش[۱]

مرحلهٔ پیدایش یا آغازنگارش ایران مرحله‌ای است که براساس افزایش و گسترش فعالیت‌های اقتصادی شکل گرفت و نشان دهندهٔ رشد اقتصادی بالا در جامعهٔ این دوره است. در این مرحله، نیاز به ثبت نظامندتر جمع‌داری‌های اقتصادی ایجاد شد. بنابراین، در این مرحله، نظام مدیریتی اداری پیشرفته‌ای ایجاد شد که در آن کارگزاران اداری، نظامی جدید برای ثبت اطلاعات اقتصادی بر روی گل اختراع کردند. با توجه به مراحل ثبت اطلاعات، که به احتمال زیاد توسط افرادی خاص انجام می‌شد، کالانشان‌ها و گوی‌های گلی پایه‌های ثبت اطلاعات و انتقال آن به مراکز دیگر بود. در مرحله‌ای دیگر، ثبت مقدار و کالاها دیگر به دلایلی، همچون مقدار زیاد و تنوع کالاها، به روش استفاده از کالاشمارها و گوی‌های شمارشی دیگر پاسخگوی نیاز سیستم ثبت اطلاعات نبود. ازاین‌روی، در این روند تکاملی، ثبت اطلاعات با استفاده از علایم نگارشی و تصویری بر روی گل‌نوشته‌ها انتقال یافت. این مرحله، آنچنان سریع صورت گرفت که می‌توان آن را برآیند شناخت جوامع مختلف بومی ایران و میانرودان از نظام ثبت و ضبط مقدارکالا ـ اجناس در تولید و پخش و همچنین ثبت گروه‌های مختلف منابع نیروی انسانی به‌کار رفته در بخش‌های مختلف اقتصادی شمرد[۲]. این شبکهٔ تولید و پخش نیازمند نخبگان اجتماعی و اقتصادی برای مدیریت روند تولید و پخش بود. در این مرحله، با رونق اقتصادی و در پی آن، به‌کار افتادن چرخهٔ فشردهٔ فعالیت‌های اقتصادی در بخش‌های کشاورزی، دامداری و صنعت، دیگر مقدار برداشت چند خانواده و یا چرای چند رمهٔ روستایی جمع‌داری نمی‌شد. از این پس، غلات بیش از یک یا چند روستا یا دامداری چندین گروه رمه‌داری که

---

1. Early Proto-Scripts

۲. مشخص نیست که آیا نیروی انسانی به‌کار گرفته شده دستمزدی دریافت می‌کرد یا به مثابهٔ بردگان با آنها برخورد می‌شد. آنچه در این‌باره از مدارک کتبی میانرودان و ایران مشخص است، نشان دهندهٔ وجود استفاده از نیروی انسانی است (دمرو و انگلوند ۱۹۹۰: ۱۱۱-۱۲۰).

زیر نظر یک مرکز شهرنشین کنترل می‌شد، ثبت و کنترل و مدیریت می‌گردید. این نیاز، با توجه به رشد اقتصادی و نیز پیشینهٔ عملی گذشته در ثبت و ضبط اطلاعات، در نهایت، به استفاده از بیجک‌ها، گل‌نوشته‌های حسابی، تصویری، ترکیبی و درنهایت استفاده از خط میخی منجر شد (دمرو و دیگران ۱۹۹۱: ۳-۴). مدارک مرحلهٔ نخست آغازنگارش، ابتدا در خوزستان و سپس در فلات ایران، در محدودهٔ زمانی افق شوش دو در خوزستان و فلات جدید الف، در فلات ایران به‌دست آمده است. هم افق فرهنگی این مرحله در میانرودان جنوبی، به نام اروک چهار ـ پنج شناخته می‌شود. این هم افق فرهنگی، در نواحی همجوار، را می‌توان به‌طور مستقل بر مبنای برهم‌کنش‌های فرهنگی این دوره با جنوب میانرودان ارزیابی کرد[1]. با مقایسهٔ هم‌افق‌ها، می‌توان تفاوت‌های اصلی در سازماندهی را با توجه به گاهنگاری‌های متفاوت درک کرد، هر چند برخی، گسترش فرهنگ این دوره را از منطقهٔ میانرودان دانسته‌اند (استاین ۲۰۱۲: ۴۸-۵۳) و برخی یک تکامل و برهم‌کنش فرهنگی میان ایران و میانرودان می‌دانند (بومر ۱۹۹۹). ازاین‌رو، این دگرگونی‌های مؤثر را نیز می‌توان نتیجهٔ تفاوت‌های محلی دانست که در اعمال کنترل روابط اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی بازتاب یافته است.

این نظام در انجام امور اقتصادی ـ اجتماعی توسط نخبگان جامعه هدایت می‌شد. به اعتقاد برخی دانشمندان، تعدادی از گل‌نوشته‌های ابتدایی دارای قاعده‌بندی منظمی است. حتی برخی معتقدند، بایستی نمونه‌های اولیهٔ دیگری وجود داشته باشد که احتمالاً بر روی چوب یا مواد از بین رفتنی دیگر ثبت می‌شد. در مقابل، برخی نیز بر این باورند که نمونه‌های بیجک‌ها و گل‌نوشته‌های اولیهٔ حسابی، خود به عنوان نمونه‌های اولیهٔ نگارش محسوب می‌شوند (نیسن ۱۹۹۰: ۵۵). این مرحله، زمانی حدود پنج هزار وپانصد تا پنج هزار و صد سال پیش بوده است. در شوش، این

۱. مدارک آغازنگارش در میانرودان برای اولین‌بار از شهر اروک از نیمهٔ دوم شش هزار سال پیش به بعد گزارش شده است. بیشتر مدارک نگارشی در قسمت مرکزی شهر اروک یعنی در قسمت نیایشگاه الههٔ شهر، انانا (Inanna) به‌دست آمده است. درصد زیادی از این گل‌نوشته‌های آغازنگارشی، مربوط به امور جمع‌داری با موضوعات مختلف اقتصادی است. ازاین‌رو می‌توان در کنار نقش آیینی، نقش اقتصادی را نیز برای الههٔ انانا پیشنهاد نمود.

مجموعه به نام دورهٔ شوش دو شناخته می‌شود (دیتمن ۱۹۸۶: ۷۸).

## بیجک[1]

اولین نمونه‌های ابزار مـدیریتی، بیجـک (برچـسب یـا اتیکـت) اسـت کـه شـامل جمع‌داری ابتدایی بود و بعدها از به همراه گوی‌های شمارشی و در کنار گل‌نوشته‌های آغازین استفاده می‌شد. این بیجک‌ها، مستطیلی شکل و تخت بودند و توسط سـوراخ عرضی یا طولی بر روی کالاهای ارسالی مانند ظروف سفالی حمل مواد، جعبه، عـدل که اجناس یا غلات را جابجا می‌کرد، پیوست می‌شدند. بر روی بیشتر بیجک‌ها عـدد وجود ندارد. نیسن بر اساس تحقیقات چند دههٔ خود، احتمال می‌دهد که علایم روی بیجک‌ها، بیانگر اسامی افراد است (نیسن ۱۹۹۰: ۵۶). به نظر می‌رسد علایم بیجک‌ها در کنار نام اسامی، کاربرد کالاشمار داشتند، زیرا دریافت کنندهٔ کالا مـی‌بایـستی بـا مشاهدهٔ بیجک‌های پیوستی، کالاها و مقدار دریافتی را با مقدار علایم روی بیجک‌هـا مقایسه و کنترل می‌کرد. نمونه‌های بیجـک را در ایـران از شـوش (آمیـه ۱۹۷۷: ۶۳؛ تصویر ۷۵۱) و سفالین می‌شناسیم. نمونـهٔ ایـن بیجـک، در میـانرودان از دورهٔ اروک چهار گزارش شده است (نیسن ۱۹۹۰: ۵۶).

## گل نوشته

گل‌نوشته، مشتهٔ گلی است که نوع آغازین آن در نوع جمع‌داری ابتدایی به شـکل گرد یا بیضی که کمی پهن شده است و نوع پیشرفته آن، به شکل مربع یا مـستطیل. بیشتر لبه‌های گل‌نوشتهٔ نوع پیشرفته صاف است و به نظر می‌رسـد از یـک قالـب در ساخت آنها استفاده شده باشد. برخی آز آنها دارای لبهٔ نازک است که منجر به پهنی یا محدب شدن گل‌نوشته می‌شود. اندازهٔ متوسط هر ضلع گل‌نوشته‌ها بـین چهـار تـا پنج سانتی‌متر و ضخامت آنها دو سانتی‌متر است. ابتدا، روی گـل‌نوشـته یـک یـا دو علامت، سپس علایم عددی و نگارشی بیشتر بر روی آنها ثبت می‌شد. اگر متن مورد

1. Eticcet

نظر کاتب در فضای روی گل‌نوشته کافی نبود، ادامهٔ متن بر پشت آن نوشته می‌شد. برخی گل‌نوشته‌ها دارای جلد یا به اصطلاح پاکت محافظتی هستند. به نظر می‌رسد جلدها برای حفاظت بیشتر در زمان ارسال کالاها و جلوگیری از ضربه‌های احتمالی در مسیر حمل آنها استفاده می‌شد. در ایران تا کنون همهٔ نمونه‌ها از جنس گل گزارش شده است. در میانرودان، از اروک، به غیر از نمونه‌های گلی، نمونه‌های گچی نیز به‌دست آمده است (بومر ۱۹۹۹: ۸۷؛ دمرو وانگلوند ۱۹۹۰: ۱۷۲).

گل‌نوشته‌های مرحلهٔ اول آغازنگارش یا پیش از آغاز ایلامی در شکل مدارک جمع داری از شوش، چغامیش، گودین، حصار و سفالین به‌دست آمده است.

## گل‌نوشته‌های شمارشی / جمع داری ابتدایی[1]

نشانه‌های شمارشی تا این مرحله به صورت کالاشمارها در داخل گوی‌های شمارشی و یا به صورت نشانه‌های حسابی بر روی گوی‌های شمارشی/ بیجک‌ها شناخته شده بودند. در این مرحلهٔ زمانی شاهد استفاده از گل‌نوشته‌هایی با نشانه‌های شمارشی (حسابی) هستیم. این‌گونه گل‌نوشته‌ها، اولین نمونه‌هایی هستند که ابعاد آنها مقداری از بیجک‌ها بزرگتر بوده و به نام گل‌نوشته‌های شمارشی ابتدایی یا جمع‌داری نام‌گذاری شده‌اند. این نوع گل‌نوشته‌ها دارای نشانه‌های عددی و یا نشانه‌های عددی به همراه اندیشه‌نگار هستند. شکل این گل‌نوشته بیشتر گرد ناقص و محدب مانند یک فرم پهن شده گوی شمارشی است. برخی از آنها نیز مربع و مستطیل هستند[2].

روش ثبت اطلاعات جمع‌داری به این صورت بود که با تقلید از انواع کالاشمارها، نشانه‌های عددی مدور و طولی بوسیلهٔ قلم نگارش بر روی گل‌تر فشار داده می‌شد و نشانه‌های اندیشه‌نگار بر روی گل‌نوشته‌ها خراشیده یا نقر می‌شد. در این نوع

---

1. Early Numerical Tablets

۲. این گل‌نوشته‌ها را به نمونه‌های زیر تقسیم می‌کنند: گل‌نوشته‌ها با شکلی ابتدایی و غیر راست‌گوشه، گل‌نوشته‌های چهارگوشه با علایم عددی کوچک، گل نوشتهٔ کوچک مربع‌مستطیلی نیمه بالشتکی با یک یا دو علامت و گل‌نوشته با علایم نوشتاری (ایدئوگرام).

گل‌نوشته‌ها، اطلاعات محدود جمع‌داری کالاها به روشی ثبت می‌شد که توسط ارسال‌کنندگان و دریافت‌کنندگان، توانایی کنترل عملیات اقتصادی را چه از نظر مقدار و چه از نظر نوع کالا داشته باشد. این روش، در مقایسه با گوی‌های شمارشی و بیجک‌ها، گام نخست در جمع‌داری ابتدایی بر روی گل‌نوشته‌ها است. برخی از این نوع گل‌نوشته‌ها دارای اثر مهر نیز هستند (انگلوند ۱۹۹۸: ۵۰؛ نسین ۱۹۹۰: ۵۶؛ اشماندت ـ بسرت ۱۹۹۲: ۱۲۹).

اولین نشانه‌ها مبتنی بر استفاده از گل‌نوشته‌های جمع‌داری در ایران از شوش، ارگ یک، لایهٔ نوزده گزارش شده است (لوبرون و واله ۱۹۸۲: ۶۳۳)[1]. نکتهٔ جالب توجه این است که در کنار گل‌نوشته‌ها، گوی‌های شمارشی تا لایهٔ هجده به‌دست آمده است. گل‌نوشته‌های شوش ارگ یک لایهٔ نوزده، محدب شکل با علایم عددی بزرگ و دایره‌ای شکل گزارش شده است. در ادامه، از ارگ یک، لایهٔ هجده، گل‌نوشته به شکل شبه‌مستطیلی گزارش شده است. این نوع گل‌نوشته‌ها تا لایهٔ هفده ب یافت شده‌اند. از ارگ یک لایهٔ هفده الف، در کنار گل‌نوشته‌های محدبی شکل پیش گفته، گل‌نوشته‌های جدید مستطیلی‌شکل کوچکتر و ضخیم‌تر با نشانه‌های نگارشی کوچک ظاهر شده است. از ارگ یک لایهٔ هفده ب، گل‌نوشته‌های نوع قبلی (لایهٔ ۱۷ الف) ولی با یک یا دو علامت شمارشی، گزارش شده‌اند (لوبرون و واله ۱۹۸۲: ۳-۵؛ دیتمن ۱۹۸۶: ۷۸ تصویر ۳۳، ۳۴). ادامهٔ کاوش‌های باستان‌شناسی، گل‌نوشته‌های عددی ابتدایی بیشتری را از چغامیش و سفالین در اختیار پژوهشگران قرار داده است (علی‌زاده ۱۹۹۶: تصویر ۷).

### گل‌نوشته‌های شمارشی (جمع داری) متاخر[2]

نمونه‌های گل‌نوشته‌های شمارشی پیشرفته، شکلی مستطیلی و تخت دارند. این نوع گل‌نوشته‌ها انواع جمع‌داری در بخش‌های مختلف اقتصادی را شامل می‌شود. برخلاف

---

۱. اولین مهراستوانه‌ای در شوش از ارگ یک، لایهٔ بیست گزارش شده است.

2. Late Numerical Tablets

نمونه‌های ابتدایی، گل‌نوشته‌های جمع‌داری متاخر، فقط دارای نشانه‌های عددی مدور و عرضی هستند. نشانه‌های این نمونه‌ها بیانگر مقدار یا حجم مشخص کالاها در مرتبه‌های شمارشی و نوع کالا است. نشانه‌های گل‌نوشته‌های شمارشی متاخر با نمونه‌های شمارشی پیشرفته (آغازایلامی) شباهت‌های بسیاری دارد (دمرو و انگلوند ۱۹۹۰: ۱۷۲؛ انگلوند ۱۹۹۸: ۵۱). این نمونه‌ها از شوش، چغامیش، گودین‌تپه، سفالین و احتمالاً قلی‌درویش و حصار به‌دست آمده است (ویس و یانگ ۱۹۷۵؛ یانگ ۱۹۸۶).

## گل‌نوشته‌های شمارشی ـ علایم نگار[1]

برخی از گل‌نوشته‌ها علاوه‌بر علامت‌های عددی دارای علامت‌های مفهومی نگارشی تجریدی و تصویری هستند که به گل‌نوشته‌های شمارشی ـ علایم نگار معروف‌اند[2]. علایم شمارشی گل‌نوشته‌ها با علایم نگارشی (چه تصویری و چه مفهومی نگارشی تجریدی) از نظر نحوهٔ نگارش و قرارگیری مکانی متفاوت‌اند. علایم شمارشی تقریباً قاعده‌مند و با نظم معینی در ابتدای صورت‌حساب قرار می‌گیرند و در نهایت با محاسبات سیستم حسابی مورد استفادهٔ آن زمان، به یک جمع معین می‌رسد. در مقابل، علایم نگارشی در مابقی سطح آزاد گل‌نوشته آورده می‌شود. این علایم در جمع‌داری کالا و حیوانات قابل شمارش به کار رفته‌اند و دارای علایم شمارشی بیشتر و پیچیده‌تر جمع‌داری نسبت به نمونه‌های قبلی است (انگلوند ۱۹۹۸: ۵۱-۵۳، ۶۱).

علایم نگارشی، نشان‌دهندهٔ مفهوم یک واژه است (دمرو و انگلوند ۱۹۸۷: ۱۱۷)[3]. ازاین‌رو گل‌نوشته‌های شمارشی ـ علایم‌نگارها در بخش نشانه‌ها، دارای علایم مفهومی

1. Numero-Ideographic Tablets

۲. اندیشه‌نگار از واژهٔ یونانی (idéográphe) است که از دو بخش ایده (idéa) و نگارش (gráphein) تشکیل شده و به همراه گل‌نوشته‌های تصویرنگار (Pictographic Tablets) علایم‌نگار نامیده می‌شوند.

۳. بایستی همواره این دید انتقادی را داشت که در مطالعات سیستم علایم عددی و نیز نگارشی همواره به صورت قطعی نمی‌توان معنای علایم را فقط برای یک منظور در نظر گرفت. همچنین در سیستم عددی گذشته، نبایستی سیستم امروزی را در محاسبات مقایسه نمود. به طور مثال روشی که فالکن اشتاین (Falkenstein) در کار خود در نظر گرفته بود و بعدها توسط فری برگ سوئدی تحصیح گردید (Friberg 1998).

و تجریدی بوده و ارتباط معنایی معین میان علامت و مفهوم به صورت قطعی نمی‌توان برقرار کرد. گل‌نوشته‌هایی که دارای نشانه‌های عددی به همراه اندیشه‌نگار هستند بیشتر ثبت اطلاعات اشیای مشخص و یا قصد نشان‌دادن واقعیتی را بوسیلهٔ اندیشه‌نگارها به جای واژگان دارند. در کنار هم بودن اندیشه‌نگارها و نشانه‌های عددی، ترکیبی از ثبت اطلاعات و اطلاع رسانی در مکان مبدا و دریافت آن در مقصد، از یک موضوع با قصد جمع‌داری آن موضوع در یک زبان تجاری منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای است.

نمونه‌های گل‌نوشته‌های شمارشی - علایم‌نگار در ایران از شوش، ارگ یک میان لایهٔ نوزده تا هفده، گودین پنج و سیلک چهار گزارش شده است. در میانرودان این نوع گل‌نوشته‌ها از اروک چهار ـ پنج به‌دست آمده است[1]. برخی نشانه‌ها در گونهٔ گل‌نوشته‌های اروک سه نیز استفاده شده‌اند.

این مرحله را می‌توان افق تنظیم ابتدایی قواعد علامت‌های شمارشی وحجمی (مایعات ـ غلات) در نظر گرفت. در این زمان نخبگان اقتصادی در حال تنظیم و یکسان‌سازی علامت‌های شمارشی در قالب نظام شمارشی بودند. نمونه‌های گل‌نوشته جمع‌داری و شمارشی ـ اندیشه‌نگار مرحلهٔ نخست آغازنگارش[2] از اروک، خفاجیه، نینوا در عراق (انگلوند ۱۹۹۸: ۵۰-۵۱؛ بومر ۱۹۹۹؛ فرانکفورت ۱۹۳۶؛ کولون و رید ۱۹۸۳) جبال ارودا، ماری، حبوبه کبیره، تل ابادا، روقاعی و براک در سوریه گزارش شده‌اند.

## مرحلهٔ دوم آغازنگارش یا آغازهلتمتی /آغازایلامی

در مرحلهٔ نخست آغازنگارش، گل‌نوشته‌های به‌دست آمده از کاوش‌های شوش اولین مجموعهٔ مطالعاتی آغازنگارشی ایران است. این گل‌نوشته‌ها بیانگر نخستین گام

---

۱. گل‌نوشته‌های اروک پنج تا سه که به نام گل‌نوشته‌های آغازمیخی یا عتیق شناخته می‌شوند در مجموع از اور سیصد و هفتاد و سه، اروک سه هزار و نهصد، اوقیر چهار، دیاله سه، جمدت نصر دویست و چهل و منطقهٔ دیاله سه قطعه به‌دست آمده است (نیسن ۱۹۸۶: ۳۱۶).

۲. در میانرودان آغازنگارش ابتدایی به دو مرحلهٔ اروک دورهٔ چهار ـ پنج، و اروک سه طبقه‌بندی شده است. اروک چهار ـ پنج برابر با مرحلهٔ اول آغازنگارش و اروک سه (جمدت نصر) برابر با مرحلهٔ پیشرفتهٔ آغازنگارش است. در ایران، به صورت شاخص گل‌نوشته‌های شوش، ارگ یک لایهٔ نوزده تا لایهٔ هفده، برابر با اروک چهار ـ پنج و گل‌نوشته‌های آغازایلامی برابر با اروک سه یعنی مرحلهٔ دوم آغازنگارش است. در این خصوص نک: (نیسن ۱۹۹۰: ۵۶-۵۸؛ انگلوند ۱۹۹۸: ۵).

در ثبت جمع‌داری اطلاعات فعالیت‌های اقتصادی در شرق باستان بود. مجموعهٔ مطالعاتی شوش همچنین دربرگیرندهٔ اصلی بانک مطالعاتی مرحلهٔ دوم آغازنگارش در نوع جدیدی از گل‌نوشته‌ها بوده است. این گل‌نوشته‌ها تنها در ایران به‌دست آمده است. این‌گونهٔ جدید به نام گل‌نوشته‌های آغازهلتمتی/ آغازایلامی شناخته می‌شوند. بر اساس مدارک، شیل نخستین کسی است که اصطلاح آغازایلامی را به‌کار برد. وی همچنین در کار خود به نکتهٔ مهم ولایت‌های (اقوام) مختلف این زمان، مانند انزانی‌ها در کنار شوشی‌ها اشاره کرد (سلز ۱۹۹۱؛ گلب و کینست ۱۹۹۰). توجه به این اقوام واقعیتی است که متون سومری و اکدی نیز آن را تایید می‌کند. بعدها این اصطلاح باستان‌شناسی به مجموعهٔ آثار باستانی یافت شده از این مرحله و تحت عنوان فرهنگ آغازایلامی نام برده می‌شود. این مرحله، زمانی حدود پنج هزار و دویست تا چهار هزار و نهصد سال پیش را در بر می‌گیرد. درشوش، این مجموعه به نام دورهٔ شوش سه شناخته می‌شود (دیتمن ۱۹۸۶: ۱۱۰؛ پاتز ۱۹۹۹: ۷۴). مرحلهٔ دوم آغازنگارش، دارای نظام نگارشی مستقل از نظام هم‌افق زمان خود در میانرودان، جمدت نصر ـ اروک سه است. نظام نگارشی آغازایلامی برخلاف نظر برخی پژوهشگران که بر این باورند، این نظام در خوزستان و تا جنوب شرق ایران استفاده می‌شد (رایت و جانسون ۱۹۷۵: ۲۶۹؛ آلدن ۱۹۸۲: ۶۱۳)، سیستمی است که بر اساس یافته‌های جدید، نه تنها در خوزستان، نواحی هم‌جوار کوهستانی آن و جنوب شرق ایران، بلکه تا نواحی شمال مرکز فلات ایران به عنوان بخشی از سرزمین‌های ولایتی ــ ایالتی آغازایلامی استفاده می‌شد (سرلک ۱۳۹۰؛ مجیدزاده ۱۳۹۰؛ حصاری ۱۳۸۹). در دورهٔ آغازایلامی، شاهد روند توسعه‌ای در بخش‌های مختلف اقتصادی تولیدی ــ بازرگانی سودآور و مدیریتی هستیم. ولایت‌های آغازایلامی محدودهٔ جغرافیایی درهٔ سند، ایران، میانرودان و حتی مصر را هم در مسیر زمینی و هم دریایی پوشش می‌داد که می‌توان آن را به عنوان بخشی از شبکهٔ تجاری شرق باستان در نظر گرفت (حصاری و دیگران ۱۳۹۱: ۲۵۰؛ هارتونگ ۱۹۹۸: ۳۹؛ لمبرگ ـ کارلوسکی ۱۹۷۲). نخستین گام‌های مطالعات علمی دربارهٔ نظام نگارشی متون آغازایلامی را می‌توان در پژوهش‌های بریک، مری‌جی و وایمن جستجو نمود. در ادامه می‌توان به پژوهش‌های

استولپر، دمرو، انگلوند و دال نیز اشاره کرد (استولپر ۱۹۸۵: دمرو وانگلوند ۱۹۸۹، انگلوند ۲۰۰۴، ۲۰۰۶؛ دال ۲۰۰۵). در ایران گل‌نوشته‌های آغازایلامی از محوطه‌های شوش، گسر، ملیان، یحیی، شهرسوخته، سیلک، حصار، ازبکی، قلی درویش، سگزآباد و سفالین گزارش شده است که تعداد معدودی از آنها دارای اثر مهر هستند.

## سیستم‌های شمارشی متون آغازایلامی

هنوز به خوبی مشخص نیست که آیا خط این گل‌نوشته‌ها که بیشتر متون مدیریتی هستند، ریشهٔ خط ایلامی قدیم است یا خیر؟ اصلی‌ترین دلیل در این خصوص، ناشناخته ماندن زبان آغازایلامی و تا حدی نگارش در این دوره عنوان شده است. سیستم شمارشی آغازایلامی براساس تطبیق نشانه‌های شمارشی به کار رفته در سیستم‌های شناخته شده که براساس بیش از هزار و ششصد گل‌نوشته استوار است، می‌توان شباهت و ارتباطی میان سیستم‌های شمارشی و نشانه‌های گل‌نوشته‌های آغازمیخی و آغازایلامی برقرار نمود (دمرو و انگلوند ۱۹۹۰). در این خصوص، با نگاهی بر نشانه‌های شمارشی آغازایلامی و آغازمیخی، این ارتباط و نیز وجود سیستم‌های مختلف جمع‌داری مشخص می‌شود. در ابتدا نشانه‌های عددی به‌کار رفته در سیستم‌های شمارشی آغازایلامی همان وضعیت مبهم نشانه‌های شمارشی آغازمیخی در میانرودان را داشت. برخلاف نظر شایل که تمام متون آغازایلامی را متعلق به یک سیستم تجریدی ده تایی می‌دانست (شایل ۱۹۲۳: ۳) مطالعهٔ تطبیقی متون آغازمیخی و آغازایلامی نشان داد که سیستم‌های شناخته شده معروف شصت‌تایی و دو شصت‌تایی در کنار سیستم ده‌تایی استفاده می‌شد. قابل ذکر است که تاکنون به غیر از شش استثنا، شواهد استفاده از این سیستم شمارشی در میانرودان به‌دست نیامده است (انگلوند ۲۰۰۴: ۱۰۸؛ همو ۲۰۰۶: ۲۲).

## سیستم شمارشی شصت‌تایی آغازایلامی

سیستم‌های شصت‌تایی، دو شصت‌تایی و زیر سیستم‌های وابسته به این دو سیستم در متون آغازمیخی برای شمارش انسان، کالا و تولیدات چوبی وسنگی واحشام قابل

شمارش، استفاده می‌شد. سیستم شمارش ششصت‌تایی در متون اداری آغازایلامی با کاربرد محدود، جهت محاسبات شمارشی کالا، احشام قابل شمارش و تولیدات صنعتی به‌کار می‌رفت به نظر می‌آید که سیستم شصت‌تایی متعلق به ثبت جمع‌داری افراد در طبقهٔ اجتماعی بالا باشد[1] (انگلوند ۱۹۹۸: ۱۷۶-۱۸۰؛ همو ۲۰۰۴: ۱۰۸)در این سیستم، یک در میان بین اعداد عامل ضرب ده، شش و ده قرار گرفته است.

## سیستم شمارشی دوشصت‌تایی آغازایلامی

سیستم شمارشی دو شصت‌تایی که براساس عدد مبنای صد و بیست استوار است در ساختار با متون هم افق آغازمیخی میانرودانی کاربرد مشابهی داشتند. همچنین هیچ مدرکی وجود ندارد که نشان دهد این سیستم از میانرودان گرفته شده است. سیستم شمارشی بی (دو) شصت‌تایی و زیر سیستم مربوطه جهت محاسبات جمع‌داری محصولات کشاورزی غلات (گندم و جو)، تولیدات نان و مالت به‌کار می‌رفت (انگلوند ۲۰۰۴: ۱۱۳-۱۱۵؛ همو ۲۰۰۶: ۲۳) در این سیستم، یک در میان بین اعداد عامل ضرب ده، شش و دو قرار گرفته است.

## سیستم شمارشی ده‌تایی آغازایلامی[2]

سیستم شمارشی ده‌تایی آغازایلامی سیستمی جدید در مجموع سیستم‌های شمارشی آغازنگارشی شرق باستان بود. سیستم ده‌تایی درمیان سیستم‌های شمارشی این دورهٔ میانرودان گزارش نشده است. این سیستم جهت شمارش حیوانات اهلی و انسان (کارگران با رتبهٔ اجتماعی پایین، احتمالاً بردگان) به‌کار می‌رفت. در نمونه‌های به‌دست آمده از شوش، جمع‌داری کل شمارگان در این سیستم عددی به خوبی مشخص شده است. در این نمونه‌ها، که ابتدا شایل آن را منتشر کرد، تعداد هر موضوع ثبت شده و سپس مجموع تعداد آن بر پشت گل‌نوشته آمده است. به نظر

---

۱. احتمالاً سیستم شصت‌تایی آغازایلامی از میانرودان اقتباس شده است.

2. Decimal System

می‌رسد در این سیستم برای جمع‌داری‌های زیاد مانند هزار و یا ده‌هزار از سیستم دوشصت‌تایی آغازمیخی استفاده شده است. درسیستم ده‌تایی استفاده از نشانهٔ N54 که جمع‌داری بیش از هزار را نشان می‌دهد، فقط دو بار گزارش شده است. در هر دو نمونهٔ جمع‌داری، استفاده از نشانهٔ N54 شباهت شکلی با نشانهٔ آغازمیخی GAL به معنای بزرگ دارد. ازاین‌رو می‌توان این ارتباط را با سیستم دو شصت‌تایی میانرودان برقرار نمود[1]. پیشینهٔ سیستم ده‌تایی را در میان نمونه‌های گل‌نوشته‌های جمع داری مرحلهٔ اول آغازنگارش از گودین می‌شناسیم[2]. ازاین‌رو می‌توان پیشنهاد کرد که این سیستم در ایران، از مرحلهٔ اول آغازنگارش وجود داشته و در مرحلهٔ آغازایلامی رایج شده است. در تجزیه و تحلیل معناشناسی کالاهای قابل شمارش، سیستم ده‌تایی منجر به شناسایی چندین اندیشه‌نگار شد. دو اندیشه‌نگار در میان آنها از اهمیت بسیاری برخوردار است: یکی نشانهٔ‌ای که احتمالاً برای برده به‌کار می‌رفت و دیگری، نشانهٔ گله‌های کوچک حیوانی. هر دو نشانه یک شباهت ترسیمی و هجایی با نشانه‌های آغازمیخی میانرودانی کوه، سرزمین یا کشور (KUR) و گلهٔ کوچک حیوانی (UDU) دارد (انگلوند ۲۰۰۴: ۱۱۰-۱۱۱؛ همو ۲۰۰۶: ۲۳-۲۴). در این سیستم عامل ضرب، ده قرار گرفته است.

## سیستم حجمی غلات[3]

در متون آغازایلامی، یک سیستم اصلی جمع‌داری حجمی (لیتری) به همراه دو زیرسیستم آن گزارش شده است. این سیستم در نظام جمع‌داری آغازمیخی میانرودان شناخته شده است و به نظر می‌رسد در متون آغازایلامی کاربرد یکسانی داشته است. نشانه‌های آن از سیستم شصت‌تایی گرفته شده و دارای تفاوت در ارزش مرتبه‌ای در جمع‌داری است. همچنین، از این سیستم شمارشی برای نشان دادن حجم و گنجایش

---

۱. می‌دانیم که سیستم دو شصت تایی دارای نشانه‌های N51 و N54 است که بیانگر رقم صد و بیست و هزار و دویست می‌باشد. این نشانه‌ها در سیستم ده‌تایی مشاهده نشده است.

۲. این گل‌نوشته در مجموع کل عدد سی و سه را که بر اساس سیستم ده‌تایی نگارش شده است، نشان می‌دهد.

3. Capacity System

پیمانهٔ غلات استفاده می‌شد. به نظر می‌رسد تفاوت سیستم حجمی آغازایلامی با میانرودانی در جمع‌های کم باشد. در جمع‌داری‌های کم، نشانه‌ها به 1/5، 1/10، 1/3، 1/60 و 1/120 که سیستم مبنای عددی یا عامل را نشان می‌دهد، محدود می‌شود (انگلوند ۲۰۰۴: ۱۱۵-۱۱۸؛ همو ۲۰۰۶: ۲۳). شاید بتوان نماد باستان‌شناسی این سیستم را در ظروف لبه واریخته و یا ظروف سفالی دارای نشانهٔ کنده یافت. کاسه‌های لبه واریخته به عنوان نمادی برای جیرهٔ غدایی معرفی می‌شوند. در متون آغازمیخی نیز با واژگان نین‌دآ (NINDA) به معنای جیره برمی‌خوریم. این واژه با ترکیب نشانهٔ سر انسانی، تشکیل واژهٔ GU7، معنای خوردن می‌دهد. این نشانه‌ها در مجموع یک سیستم حجمی را به تصویر می‌کشد (دمرو ۲۰۰۶: ۵-۶). نشانه‌های کنده شده روی ظروف سفالی شهداد نیز بیانگر چنین سیستمی است.

### نشانه‌های نگارشی آغازایلامی

آگاهی محققان دربارهٔ نشانه‌ها وعلایم نگارشی آغازمیخی در میانرودان، در مقایسه با آغازایلامی در ایران به واسطهٔ توالی نگارش سه هزار ساله، شرایط بسیار خوبی دارد. در اصل، می‌توان ریشهٔ تمام این نشانه‌ها و علایم نگارشی را به نوعی در کالاشمارهای پیشرفته در اواخر شش هزار سال پیش در ایران و میانرودان جستجو کرد، اما کشف رمز آغازنگارش میانرودان به مقدار زیاد مدیون تهیهٔ فرهنگ واژگان است. فرهنگ واژگان پلی است که توالی نگارش میان آغازتاریخ و تاریخ را به هم مربوط می‌سازد (انگلوند ۲۰۰۴: ۱۰۱) درمقابل، وضعیت آغازنگارش میانرودان، هر چند قدمت کشف گل‌نوشته‌های مرحلهٔ اول و دوم آغازنگارش در ایران حدود چهل سال زودتر از اروک است، نبود یک مجموعهٔ اطلاعاتی دربارهٔ نشانه‌های مطمئن از این خط، مانع اصلی کشف رمز متون دورهٔ آغازایلامی بود. درهمین راستا، گروهی تمام نشانه‌های آغازایلامی را که پیشتر توسط مری‌جی منتشر شده بود (۱۹۷۴)، ترجمه و رمزگشایی کردند[۱]. با

۱. این فهرست حاوی حدود چهارصد نشانهٔ چاپ شده توسط مری‌جی است، هر چند این اثر گامی به پیش است، اما این نشانه‌ها براساس برداشت نادرست وی از نوع فرم‌های ترسیمی نشانه‌ها استوار بود. همچنین در تجزیه و تحلیل نشانه‌های اصلی عددی نیز همین اشتباه مشاهده می‌شود.

مطالعهٔ هزار و ششصد متن که دربرگیرندهٔ بیش از ده‌هزار خط بود، یک بانک اطلاعاتی نشانه‌های غیر عددی برای حدود هزار و نهصد نشانه تهیه شد. سپس این نشانه‌ها با پانصد هزار نشانهٔ آغازمیخی میانرودانی مقایسه شد[1]. براساس مطالعات انجام شده روی نشانه‌های سیستم‌های نگارشی آغازایلامی و آغازمیخی میانرودانی مشخص شد که بسیاری از آنها به تعداد دفعات کمی استفاده شده‌اند و فقط بخش اندکی به صورت متداول در متون استفاده شده است[2]. برخی از این نشانه‌ها در آغازمیخی میانرودان معادل‌هایی دارند که می‌توان در نشانه‌ها یا با احتیاط از آنها در فرهنگ واژگان آغازایلامی نام برد. در این خصوص می‌توان ارتباطی میان کالاشمارهای پیشرفته و برخی علایم تصویری و معنایی مانند علامت گوسفند و بز برقرار نمود که در پیش‌میخی دارای علامت ⊕ و در آغازایلامی دارای علامت ✢ است و ارتباط نگارشی میان آغازنگارشی میانرودان و آغازایلامی را نشان می‌دهد (دال ۲۰۰۲: ۱-۳؛ انگلوند ۱۹۹۸ب: ۵۴-۶۸).

## سیستم نگارشی آغازایلامی[3]

سیستم نگارشی آغازایلامی در محدودهٔ جغرافیای سیاسی ایران از حدود شش هزار و دویست تا پنج هزار و هشتصد سال پیش شکل‌گرفت و تکامل پیدا کرد. این سیستم

---

۱. این نشانه‌ها، نمونه‌های آغازایلامی حسابی ـ اندیشه‌نگار را شامل نمی‌شود. به غیر از این نمونه‌ها (حسابی ـ اندیشه‌نگار)، نشانه‌های شناخته شده در متون آغازایلامی، ساختار نگارشی پیشرفته‌ای را نشان می‌دهد، که با نمونه‌های نگارشی مشابه هم‌زمان قابل مقایسه نیست. در میان نشانه‌ها، بخشی زیادی دربرگیرندهٔ به اصطلاح خطی ایلامی است که هیچ شباهتی با آغازایلامی ندارد.

۲. بر اساس مطالعهٔ انجام شده روی نشانه‌های آغازایلامی، مشخص شد که از میان مجموع هزار و نهصد نشانهٔ غیر عددی، هزار و پنجاه نشانه فقط یکبار، سیصد نشانه فقط دوبار و هزار و هفصد نشانه حداکثر نه بار استفاده شده است. دراین میان، نشانه‌های ام ۳۰۵، ام ۳۶، ام ۳۲، ام ۶۶، ام ۱، ام ۲۶۳، ام ۳۷۶، ام ۹۶، ام ۳۸۷، ام ۹، ام ۲۹۷، ام ۱۵۷، ام ۳۴۶، ام ۵۴، ام ۳۶، ام ۳۷۱، ام ۲۱۸، ام ۳۸۸ و ام ۲۸۸و همچنین گونه‌های مختلف این نشانه‌ها، به عنوان نشانه‌های اصلی شناخته شده‌اند. چندین نشانه‌های به اصطلاح الفبایی نیز شناخته شده است. بخش اندکی از این نشانه‌های الفبایی با هم به صورت ترکیبی نیز نگاشته شده. این نشانه‌ها همچنین تا کنون به معنای امروزی گله‌های حیوانی و تولید غلات کشف رمز شده است. در این باره نک: (انگلوند ۱۹۹۶؛ دال ۲۰۰۵ الف؛ همو ۲۰۰۵ب).

3. Tablet Formats

نگارشی براساس تجزیه و تحلیل متنی و شباهت ظاهری با آغازمیخی میانرودانی مرتبط است[۱] (انگلوند ۱۹۹۶: ۱۶). روی و پشت گل‌نوشته‌ها جهت ثبت اطلاعات و پشت آنها معمولاً برای جمع چندین حسابرسی در نظر گرفته می‌شد (دمرو و انگلوند ۱۹۸۷: ۱۱-۱۳). متون آغازایلامی به روش خطی و در ستون‌های افقی تعریف شده از راست به چپ و از بالا به پایین نگارش می‌شد. هر گاه متن در یک ستون به اتمام نمی‌رسید، ادامهٔ آن در ستون بعدی نوشته می‌شد و در نهایت، اگر هنوز نیاز به نگارش بود، کاتب با چرخش ۱۸۰ درجه‌ای در محورعمودی گل نوشته، بر پشت آن نگارش را ادامه می‌داد. متون آغازایلامی از چپ به راست نوشته بر روی الواح نوشته می‌شد (انگلوند ۱۹۹۶: ۱۶۲) هر چند این احتمال وجود دارد که در حالت عمودی از چپ به راست و از بالا به پایین نگارش انجام می‌گرفته است. در خصوص ثبت جمع نهایی، کاتب با برگشت به سطح روی گل‌نوشته و معکوس کردن آن در راستای محور افقی، جمع نهایی را ثبت می‌کرد. هم چنین نشانه‌های این خط از نظر شکل ظاهری با نشانه‌های آغازمیخی متفاوت بود. شیوهٔ نگارش خطی آغازمیخی در وهلهٔ اول، شباهت این دو خط را نشان نمی‌دهد، درحالی‌که با مقداری تامل، می‌توان آنها را از نمونه‌های میانرودانی تشخیص داد. در مجموع، می‌توان گونه‌های گل‌نوشته‌های آغازایلامی را به سه دسته تقسیم کرد: گل‌نوشته‌های اولیه، میانه و متاخر. گل‌نوشته‌های آغازایلامی اولیه مستطیلی‌شکل، بسیار تیره و از جنس خاک رس مرغوب، ساختار گل‌نوشته ساده و ثبت جمع‌داری‌ها بسیار کوتاه است. همچنین متون در وسط گل‌نوشته قرار نگرفته. گل‌نوشته‌های آغازایلامی میانی به شکل مستطیلی و تخت بوده و در آنها ثبت جمع‌داری‌های حاکم دیده می‌شود. همچنین متن این گل‌نوشته‌ها کوتاه است. گل‌نوشته‌های آغازایلامی متأخر نیز به شکل مستطیل و متن‌ها در نظم مناسبی در وسط قرار گرفته‌اند. در این گل‌نوشته‌ها متون طولانی‌تر و منظم‌تر است. زیر مجموعه‌ای از این‌گونه گل‌نوشته‌ها قرابتی با نمونه‌های بالشتکی

---

۱. تعداد اندکی از کتیبه‌های ایلامی دارای خطی از دورهٔ اکدی است و از نظر ترسیمی نشانه‌ها، ارتباط چندانی با سیستم نگارشی آغازایلامی ندارد (انگلوند ۲۰۰۴: ۱۰۴).

دارد. ثبت جمع‌داری‌ها با خط کج و متون آن بسیار پیچیده است[1] (انگلوند ۱۹۹۶: ۱۶۲؛ همو ۲۰۰۶: ۲۳-۲۴؛ همو ۲۰۰۴: ۱۲۲-۱۲۴).

در مجموع در مطالعهٔ متون آغازایلامی، ساختار استاندارد نگارش را می‌توان به سه بخش اصلی تقسیم کرد:

۱- سر خط (عنوان) نگارش

۲- ثبت تک‌حساب‌های جمع‌داری بوسیلهٔ نشانه‌های اندیشه‌نگار و شمارشی

۳- جمع‌داری نهایی بوسیلهٔ نشانه‌های اندیشه‌نگاری جمعی و عددی

بخش زیادی از گل‌نوشته‌های آغازایلامی با سرخط یا عنوان نگارش آغاز می‌شوند. سرخط می‌تواند یک نشان یا ترکیبی از نشانه‌ها باشد و کاربرد گل‌نوشته را نشان دهد. سرخط‌ها همچنین بیانگرکلی تراکنش فعالیت اقتصادی بود و درگوشهٔ سمت چپ بالای گل‌نوشته ثبت می‌شد. ساختار سرخط‌ها به خوبی آنها را از ثبت جمع‌داری موضوعی در متن جدا می‌ساخت و در این قسمت، از نشانه‌های شمارشی استفاده نمی‌شد. کاربرد سرخط گل‌نوشته‌های آغازایلامی تقریباً شباهت با کاربرد امضاهای پایانی گل‌نوشته‌های آغازمیخی دارد.

ثبت تک تراکنش جمع‌داری، که از سرخط‌ها جدا شده، در واقع متن اصلی در ارتباط با سرخط گل نوشته است. درمتن ابتدا نشانه‌های اندیشه‌نگار نوشته می‌شد که بیانگر اشخاص یا بخش‌های مدیریت کنترل جمع‌داری بود. سپس نشانه‌های اندیشه‌نگار و عددی مربوط به موضوع و شمارش ثبت می‌شد. به نظر می‌رسد نشانه‌های ترکیبی یک روند احتمالی مستندسازی توافق شده را در رابطه با موضوعات از پیش تعیین شده به همراه نشانه‌های شمارشی ثبت می‌کردند. در متون آغازایلامی ثبت مواضع جمع‌داری مختلف گزارش شده است. این موضوعات در برگیرندهٔ مباحثی چون جمع‌داری گروه و دسته‌های کاری، سرکارگران، کارگران، نوع کار انجام شده، جیرهٔ پرداختی به افراد بر اساس طبقه، جمع‌داری شمارش گله‌های دام، جمع‌داری

---

۱. در این باره، نک:

wiki/doku.php/proto-elamite http//cdli.ucla.edu/

تولیدات کشاورزی و غیره است.

بخشی از نشانه‌های فهرست ثبت موضوعی که در سفارشات بزرگ آمـده، بـه نـام جمع نهایی یا جمع کل شناخته می‌شود. این نشانه‌ها بیانگر جمع کل عددی است از همه یا برخی از نشانه‌های ثبت فهرسـت موضـوعی کـه دارای نـشانه‌هـای اشـتراکی اندیشه‌نگار باشد. در بررسی ترکیب متن گل‌نوشته‌ها، به نظر می‌رسد که نـشان‌هـای شمارشی استفاده شده در ثبت فهرست موضوعی در نهایت به صورت یک جمع کـل ثبت می‌شد. نشانه‌های اندیشه‌نگار که بعد از نشانه‌های شمارشی می‌آیند، هم بیـانگر یک نوع جمع کل اشخاص و موسسه‌های اقتصادی است. این جمع‌های نهایی بیـشتر در پشت گل‌نوشته‌ها ثبت می‌شد (انگلوند ۲۰۰۴: ۱۰۴-۱۰۵؛ دمرو و انگلوند ۱۹۸۹: ۱۳-۱۵؛ همو۱۹۹۰: ۱۱۶-۱۲۱).

## نگارنده‌گان / کاتبان

با توجه به انواع گل‌نوشته‌هـای شـرح داده شـده، مـشخص شـد کـه در سیـستم مدیریتی جامعه، گروه‌های تخصصی در بخش‌های مختلف مشغول به کار بودند. یکی از پیشه‌های تخصصی از آن نگارندگان یا کاتبان گل‌نوشته‌ها بود. در بررسـی جایگـاه این گروه از نخبگان بایستی پیشینهٔ فعالیت آنها را در خصوص ثبت و ضبط اطلاعات، حداقل از زمان استفاده از گوی‌های شمارشی در نظر گرفت. این طبقـهٔ اجتمـاعی از چگونگی قواعد شمارش، خواندن، نوشتن و ثبت و ضبط اطلاعات آگـاه بودنـد و ایـن توانایی خواندن و نوشتن را از نسلی به نسل دیگر آموزش می‌دادند. در میانرودان بـه صورت مسلم طبقهٔ نخبه در دبیرستان آموزش می‌دید و تمرین نگارش می‌کرد. ایـن واقعیت بر اساس گل‌نوشته‌های معروف به مشق نگارش[1] از دورهٔ اروک چهار بـه بعـد تایید می‌شود (نیسن ۱۹۹۰: ۱۴۷-۱۴۸؛ انگلوند ۱۹۹۸: ۸۴). در ایران از تپهٔ سفالین قطعهٔ گلی به‌دست آمده است که به نظر می‌رسـد بـرای تمـرین چنـد بـارهٔ نگـارش استفاده شده است. نگارندگان طی زمان برای نگارش از قلم‌های مختلف چوبی، فلزی

1. Scribal Exercise

و غیره استفاده می‌کردند. این قلم‌ها به جهت نگارش بر روی گل تر متفاوت بـه نظـر می‌رسد. از قلم‌های نوک تیز جهت نقر نشانه‌های نگارشی، قلم نوک گرد جهـت نقـر نشانه‌های شمارشی و از قلم‌های نوک مثلثی جهت نگارش آغازمیخی و میخی بر روی گل تر استفاده می‌شد. از تپهٔ سفالین یک قلم فلزی نیز به‌دست آمده است.

## جمع بندی

ریشه‌های پیدایش نگارش را بایستی در دورهٔ پیش از آن، که به نام پیش‌نگـارش است، جستجو نمود. شـواهد باسـتان‌شـناختی ثبـت اطلاعـات در ایـن دوره، شـامل کالاشمارها، گوی‌های شمارشی و گل‌خط است. در یک روند تکاملی، گل‌نوشته‌هـا در گونه‌های مختلف آغازنگارش اولیه و آغـازایلامی طبقـه‌بنـدی شـد. گـل‌نوشـته‌هـای آغازنگارشی در دو مرحلهٔ مختلف در حدود پـنج هـزار و چهارصـد تـا چهـار هـزار و هشتصد سال پیش استفاده می‌شد. هر چند مطالعـه و کـشف رمـز گـل‌نوشـته‌هـای آغازنگارشی ایران هنوز در مقایسه با نمونه‌های آغازمیخی میانرودانی در آغاز راه است ولی با توجه به مطالعات زبان‌شناسان دربارهٔ شناخت و طبقه‌بندی این گـل‌نوشـته‌هـا موفقیت‌هایی به‌دست آمده است. بر همین مبنا، می‌توان گل‌نوشته‌های شمارشـی ـ جمع‌داری و شمارشی علایم‌نگار را از مرحلهٔ نخست آغازنگارش با انواع گل‌نوشته‌های آغازهلتمتی یا آغازایلامی از مرحلهٔ دوم آغازنگارش ایران مقایسه و از هم متمایز نمود. گل‌نوشته‌های آغازایلامی در سیستم‌های شمارشی شصت‌تایی، ده‌تایی و حجمی، آمار و موضوعات اقتصادی ـ مدیریتی در بخش‌های مختلف را ثبت و بایگانی مـی‌کردنـد. ظهور و استفاده از گل‌نوشته‌ها به صورت هم افق در ایران انجام گرفته که می‌توان در یک سیر تدریجی، بر اساس مدارک مختلف، وجود یک سیستم نظارتی و مدیریتی را در ایران پیشنهاد نمود که از یک سو بیانگر تشکیلات اداری ـ سیاسی و از سوی دیگر تجاری ـ بازرگانی است. در نگاه کلی، به نظر می‌رسد این سیستم در دورهٔ آغازنگارش ایران و میانرودان به صورت هم افق‌های فرهنگی، بر اساس نیاز به کنترل و مـدیریت اقتصادی، در دو منطقهٔ جدا از هم رخ داده است. تمـام ابزارهـای مختلـف کنتـرل و مدیریت اقتصادی به کار رفته، از کالاشمارهای پیشرفته تا انواع گل‌نوشته‌ها در ایران

و میانرودان، وجود یک فرهنگ اقتصادی ـ اداری با برهم کنش‌های متقابل ولی مستقل از هم در دورهٔ آغازنگارش را نشان می‌دهد. گل‌نوشته‌های مرحلهٔ دوم آغازنگارش، تقریباً در سراسر ایران یافت شده‌اند.

## کتابشناسی:


حصاری، مرتضی ۱۳۸۹، *پنجمین فصل کاوش تپهٔ سفالین پیشوا*، ورامین

حصاری، مرتضی و یوسفی زشک، روح‌الله، ۱۳۸۸، «پیدایش نهادهای پیش حکومتی در فلات مرکزی ایران: خان سالارهای آغازایلامی در تپه سفالین پیشوا»، *مجلهٔ مطالعات باستان‌شناسی۲*، صص: ۱-۲۲

حصاری، مرتضی و دیگران، ۱۳۹۱، «کنکاشی بر نقش و موقعیت ایالت‌های آغازایلامی و ایلامی بر تجارت آبی خلیج فارس»، *مجموعه مقالات هشتمین همایش ملی خلیج فارس*، صص۲۴۷-۲۶۳

سرلک، سیامک، ۱۳۹۰، *باستان‌شناسی و تاریخ قم، نتایج کاوش‌های باستان‌شناختی و لایه‌نگاری محوطهٔ قلی‌درویش و شادقلی‌خان*، قم

صالحی، محمدصالح، ۱۳۷۵، «احتمال وجود اشیای شمارشی در تپه زاغه»، *یادنامهٔ گردهمایی باستان‌شناسی شوش*، صص:۲۴۹-۲۵۸

عقیلی‌نیاکی، شیرین، ۱۳۹۰، «اسناد محاسباتی مرتبط با فن مدیریت اقتصادی در قلی‌درویش»، *باستان‌شناسی و تاریخ قم*، قم، صص:۱۴۷-۲۲۶

طلایی، حسن، ۱۳۹۰، *ایران پیش از تاریخ: عصر مس ـ سنگی*، تهران

ملک شهمیرزادی، صادق، ۱۳۹۱، *سفال دورهٔ نوسنگی در فلات مرکزی ایران*، تهران

مجیدزاده، یوسف، ۱۳۹۰، *کاوش‌های محوطهٔ باستانی ازبکی*، تهران

Alden, J. R, 1982, «Trade and Politics in Proto-Elamite Iran», *Current Anthropology 23(6)*, pp:613-640

Alizadeh, A, 1996, *Choga Mich*, Chicago

Amiet, P, 1972, *Glyptique Susienne*, Paris

Amiet, P, 1977, *Die Kunst des alten Orient*, Breisgau

Baghestani, S, 1997, Metallene Compartimentsiegel aus Ost Iran, Rahden

Boehmer, R.M, 1999, *Uruk, Früeste Siegelabrollungen*, Mainz am Rhein

Böhme, S, and Kulemann, S, 1995, «Das frühbronzezeitliche Nordmesopotamien: Nur Provinzielles Hinterland», *Zwischen Euphrat und Indud, Aktuelle Forschungsprobleme in der vorderasiatischen Archäologie*, Reinheim, pp: 91-99

Brice, W, 1962-63, «The Writing System of the Proto-Elamite Account Tablets of Susa», *Bulletin of the John Rylands Library 45*, pp: 15-39

Collon, D and Reade, J, 1983,« Archaic Nineveh», *Baghdader Mitteilung 14*, pp:33-41

Dahl, J, 2002, «Proto-Elamite Sign Frequencies», *Cuneiform Digital Bulletin1*, pp:1-3

Dahl, J, 2005a, «Complex Graphemes in Proto-Elamite», Cuneiform Digital Bulletin 3, pp:1-15

Dahl, J, 2005b, Animal Husbandry in Susa during the Proto-Elamite Period, *Studi Micenei ed Egeo-anatolici 47*, pp:81-134

Damerow, P, 2006, «The Origins of Writing as a Problem of Historical Epistemology», *Cuneiform Digital Library Journal 1*, pp:1-10

Damerow, P and Englund, R. K, 1987, «Die Zahlzeichensysteme der Archaischen Texte aus Uruk», *Archaische Texte aus Uruk*, pp:117-166

Damerow, P, 1989, The Proto-Elamite Texts from Tepe Yahya, Cambridge

Damerow, P, 1990a, «Die Zahlzeichensysteme der archischen Texte», Frühe Schrift und Teckniken der Wirtschaftsverwaltung im alten Vorderen Orient Informationsspeicherung und-verarbeitung vor 5000 Jahren, Verlag, pp:61-65

Damerow, P, 1990b, «Die Entwicklung der Buchhaltung im 3. Jahrtausen v.Chr», Frühe Schrift und Teckniken der Wirtschaftsverwaltung im alten Vorderen Orient. Informationsspeicherung und verarbeitung vor 5000 Jahren. Verlag, pp:76-89

Damerow, P, 1990c, «Die Buchführung über Arbeitskräfte», Frühe Schrift und Teckniken der Wirtschaftsverwaltung im alten Vorderen Orient. Informationsspeicherung und-verarbeitung vor 5000 Jahren, Verlag, pp:111-130

Damerow, P, 1990d, «Die Entwicklung der Arithmetik», Frühe Schrift und Teckniken der Wirtschaftsverwaltung im alten Vorderen Orient. Informationsspeicherung und-verarbeitung vor 5000 Jahren, Verlag, pp:169-196

Damerow, P, *et al*, 1991,« Die Geburt der Schrift». *Die Waage 30*, pp:2-7

Dittmann, R, 1986, «Betrachtungen zur Frühzeit des Südwest-Iran», *Berliner Beiträge zum vorderen Orient*, Berlin

Englund, R. K, 1996, «The Proto-Elamite Script», *The Worlds Writing System*, New York, Oxford, pp:160-164

Englund, R. K, 1998a, «Elam iii. Proto-Elamite», *Encyclopaedia Iranica 8*, pp:325-330

Englund, R.K, 1998b, «Texts from the late Uruk Period», *Mesopotamien, Späturuk-Zeit und Frühdynastische Zeit*, Freiburg Schweiz, pp:1-217

Englund, R. K, 2004, «The State of Decipherment of Proto-Elamite», *The First Writing: Script Invention as History and Process*, Cambridge, pp:100-149

Englund, R.K, 2006, «Proto- Elamisch», *Reallexikon der Assyriologie 11*, pp: 21-26

Falkenstein, A, 1936, *Archaische Texte aus Uruk*, Leipzig

Friberg, J, 1998, «The History of Mesopotamian Mathematics», *An Annotated Bibliography of Recent Works*, pp: 1-19

Friberg, J, 1999, «Counting and Accounting in the Proto-Literate Middle East, Examples from Two New Volumes of Proto-Cuneiform Texts», *Journal of Cuneiform Studies 51*, pp: 107-137

Frankfort, H, 1936, Progress of the Work of the Oriental Institute in Iraq, 1934-35, Chicago

Gelb, I. J, 1952, A Study of Writing: The Foundations of Grammatology, Chicago

Gelb, I. J and Kinast, B, 1990, Die Altakkadischen Königsinschriften des dritten Jahrtausends v. Chr. Freiburger Altorientalischen Studien, Stuttgart

Hartung, U, 1998, «Zur Entwicklung des Handels und zum Beginn wirtschaftlicher

Administration», *Administration Imprädynastischen Ägypten*, pp:35-50

Hessari, M, 2011, New Evidence on Emergence of Administration System in Central Iranian Plateau, *Iranian Journal of Archaeological Studies 2*, pp: 1-14

Jasim, S. A and Oats, J, 1986, Early Tokens and Tablets in Mesopotamia: New Information from Tell Ababa and Tell Brak, *World Archaeology 17*, pp: 348-362

Lamberg-Karlovsky, C. C, 1972, Trade Mechanisms in Indus-Mesopotamian Interrelations, Journal of the American Oriental Society 92, pp: 222-229

LeBrun, A and Vallat, F, 1982,«The Review Article of J. Alden, Trade and Politics in Proto-Elamite Iran», Current Anthropology 23, p: 633

Meriggi, P, 1971-74, *La Scrittura Proto-Elamica*, Rome

Nissen, H. J, 1969, «Remarks on the Uruk IVa and III Forerunners», *The Series lú=ça and Related Texts*, pp:4-8

Nissen, H. J, 1974, Zur Frage der Arbeitorganization in Babylonien wärend der Späturuk Zeit, *Acta Antiqua 22*, pp: 5-14

Nissen, H. J, 1986, «The Development of Writing and of Glyptic Art»,*Ǧamdat Naṣr: Period or Regional Style?*, pp: 316-331

Nissen, H. J, 1987, «Überlegungen zur Paläographie», *Zeichenliste der archischen Texe aus Uruk*, pp:58-63

Nissen, H. J, 1990a, «Die Entstehung der Schrift», Frühe Schrift und Teckniken der Wirtschaftsverwaltung im alten Vorderen Orient. Informationsspeicherung und-verarbeitung vor 5000 Jahren, pp: 55-60

Nissen, H. J, 1990b, «Die Entwicklung der Buchhaltung im 3. Jahrtausen v.Chr», Frühe Schrift und Teckniken der Wirtschaftsverwaltung im alten Vorderen Orient. Informationsspeicherung und verarbeitung vor 5000 Jahren, pp: 76-89

Potts, Daniel T, 1999, The Archaeology of Elam: Formation and Transformation of an Ancient Iranian State, Cambridge

Potts, Daniel T, 2001, «Glyphich Art of Period IV: Period IV, Stamp Seals», *Excavation at Tepe Yahya, Iran (1967-1975)*, Cambridge, pp: 231-268

Rashad, M, 1990, Die Entwicklung der Vor-und Frühgeschichtlichen Stampsiegel in Iran, Archäologische Mitteilungen aus Iran, Berlin

Scheil, V, 1905, Documents enécriture proto-élamite, Paris

Scheil, V, 1923, Textes de Comptabilité proto-élamite, Paris

Schmandet-Besserat, D, 1992, Before Writing, From Counting to Cuneiform, Austin

Schmandet-Besserat, D, 1996, *How Writing came about?*, Austin

Selz, G. J, 1991, «Elam und Sumer-Skizze einer Nachbarschaft nach inschriftlichen Quellen der vorsargonischen Zeit», Mesopotamian History and Environment, Belgium, pp: 27-43

Stein, Gill J, 2012,« Food Preparation, Social Context and Ethnicity in a Prehistoric Mesopotamian Colony», *The Menial Art of Cooking: Archaeological Studies of Cooking and Food Preparation*, pp: 47-36

Stolper, M, 1985, «Proto-Elamite Texts from Tall-i Malyan», *Kadmos 24*, pp: 1-12

Vaiman, A, 1980, Habuba Kabira, eine Stadt vor 5000 Jahren, Mainz

Vaiman, A, 1989, «uber die Beziehungen der protoelamischen zur protosumerischen Schrift», *Baghdader Mitteilung 20*, pp: 121-133

Van Driel, G, 1982, «Tablets from Jebel Aruda Zikiršmin», *Assriological Studies Presented to Fs. Kraus*, pp: 12-25

Weiss, H and Young, T. C, Jr, 1975, «The Merchants of Susa: Godin V and Plateau Low Land Relation in the Late Fourth Millennium B. C», *Iran 13*, pp: 1-17

Wright, H. T and Johnson , G. H, 1975, Population, Exchange and Early State Formation in Southwestern Iran, American Anthroplogist 77, pp: 267-289

Young, Jr. T. C, 1986, «Godin Tepe Period VI/V and Central Western Iran at the End of the Fourth Millennium B. C», *Ǧamdat Naṣr: Period or Regional Style?*, pp: 212-228

# تاریخ سیاسی ماد

بهمن فیروزمندی

## جغرافیای ماد

قلمرو حکومت مادی‌ها به اندازه‌ای گسترده بود که حدود شمالی آن به دریای خزر می‌رسید و از جانب شمال‌غربی به آذربایجان و از مشرق به صحرای لوت و از غرب به جنوب، ایالات سرحدی آشور ـ کرمانشاهان ـ متصل می‌شد. این قلمرو را امروز می‌توان به صورتی که نزد اکثر صاحب‌نظران پذیرفته شده است، تقسیم‌بندی کرد: ماد بزرگ و ماد کوچک.

۱. ماد بزرگ یا ماد سفلا که خود دارای دو ناحیه بوده است:

الف. ناحیهٔ همدان (هگمتانه)، شامل حوضهٔ آبریزِ دریاچهٔ حوض سلطان، دریای نمک، رودخانهٔ ابهر چای و قره‌سو و قم‌رود، نواحی ری باستان و دامنه‌های حاصلخیز جنوبی البرز، که برای قبایل ماد و ساکنان این مناطق از نظر فراهم بودن موقعیت کشاورزی و زراعی جنبهٔ حیاتی داشته است. این ناحیه، پوشیده از تپه‌ها و محدود در میان دو رشته‌کوه است که در جنوب‌شرقی آن خطهٔ بیابان‌های شوره‌زار دشت کویر

قرار دارد.

ب. ناحیهٔ اصفهان (پارتاکنا)، حوالی زاینده‌رود و ناحیهٔ شمالی دشت کویر و شهرستان‌های سمنان و دامغان که در زمرهٔ نقاط تابع ماد سفلا محسوب می‌شود.

۲. ماد کوچک یا ماد علیا ـ که منطبق بر ناحیهٔ آذربایجان امروزی بود و یونانیان آن را ماد آتروپاتن می‌نامیدند ـ شامل نواحی خوی، مرند، درهٔ قره‌سو، نواحی اطراف دریاچهٔ اورمیه و درهٔ قزل اوزن و بخش علیای رود زاب کوچک و دیاله و کرخه که در حال حاضر استان‌های آذربایجان شرقی و غربی و استان کردستان را در بر می‌گیرد (علی‌یف ۱۳۸۸: ۶۶).

جدایی فرهنگی و اقتصادی مشهود میان بخش‌های این سرزمین ظاهراً در هزارهٔ اول پیش از میلاد رخ داده است و پس از آن می‌توان از ماد سفلا (ماد بزرگ) و ماد کوهستانی (ماد کوچک یا آتروپاتن) سخن به میان آورد. ماد کوچک از نظر سیاسی تا پایان قرن هفتم پیش از میلاد، مستقل از ماد بزرگ توسعه یافت. سپس حدود سه سده (از قرن هفتم تا چهارم پیش از میلاد)، سرنوشت تاریخی آنها به هم گره خورد و این دو سرزمین درهم ادغام شد و این امر اهمیت بسیار زیادی در تاریخ آیندهٔ هر دو بخش سرزمین ماد داشت. از سدهٔ چهارم پیش از میلاد، پیوند این دو سرزمین از هم گسست و هر یک به طور مستقل راه پیشرفت خود را پیمود (همو: ۳۱۶). قبایل مادی احتمالاً از راه قفقاز به فلات ایران سرازیر شدند و در حاصلخیزترین مناطق شمال و غرب سرزمین ایران ساکن شدند که از شمال به اورارتو و رود ارس و از غرب به رشته‌کوه زاگرس و از شرق به کویر لوت و از شمال شرق به کرانهٔ دریای خزر و از جنوب به اقلیم پارس کشیده می‌شد. سرزمین کوهستانی پارس یا فارس کنونی که تا خلیج فارس گسترده بود در جنوبِ پارتاکنا قرار داشت و از جنوب شرق به دره‌های رود کارون و کرخه که در میان دنبالهٔ رشته‌کوه زاگرس قرار داشتند، محدود بوده است. ناحیهٔ اخیر همان ایلام باستانی یا سوزیانا، یکی از کهن‌ترین مراکز تمدن بود و از جانب غرب خاک ماد با آشور هم‌مرز بود (دیاکونف ۱۳۷۹: ۸۲).

با توجه به مشکلاتی که در تبیین و شناخت جغرافیای تاریخی ماد وجود دارد، دیاکونف در کتاب *تاریخ ماد* با در نظر گرفتن این نکته که در نقاط کوهستانی نقل و

انتقال قبایل و استقرار دولت‌ها غالباً تابع شیوهٔ طبیعی تقسیم کوه‌ها و دره‌ها است و نام آشوری ناحیه‌ها و کشورها باید به طور کلی با دره‌ها منطبق باشد، و نیز این واقعیت که نام تاریخی و جغرافیایی آن زمان را نمی‌توان به قطعه زمین‌هایی بر قلهٔ کوه‌ها اطلاق کرد، کوشیده است، جغرافیای تاریخی ماد را با مطالعهٔ دوازده ناحیهٔ جغرافیایی که به وسیلهٔ دره‌ها و رودها از هم جدا شده‌اند، بررسی کند. این دوازده ناحیه عبارت‌اند از:

الف. ماد آتروپاتن (آتروپاتکان)

۱. از رود ارس تا کوه‌های اُورین داغ و قره‌داغ، یعنی ناحیهٔ شهرهای کنونی قتور و خوی و مرند؛ این ناحیه را آشوریان «سان‌گی‌تو» می‌نامیدند و از قرن نهم تا پایان قرن هشتم پیش از میلاد، جزو سرزمین اورارتو بوده است. این منطقه سرزمینی حاصلخیز است و توسط رشته‌کوه‌هایی از سرزمین ارمنستان جدا می‌شود. این ناحیه در دوران گذشته پوشیده از جنگل بوده است.

۲. درهٔ رود قره‌سو (شعبهٔ جنوبی ارس). از دورهٔ قبل از سکونت کادوسیان در این منطقه، هیچ آگاهی در دست نیست.

۳. حوضهٔ آبریز دریاچهٔ اورمیه شامل سه منطقهٔ فرعی:

الف ـ غرب دریاچه، یعنی گیزلان باستانی. در قرن نهم پیش از میلاد، این منطقه مستقل بوده و ظاهراً بعدها جزو اورارتو و یا مانّا شده و یا میان آن دو تقسیم شده است.

ب ـ جنوب دریاچه و حوضهٔ رود جغتو. این ناحیه در قرن نهم پیش از میلاد به نام زاموای داخلی موسوم بود و به چند واحد مستقل سیاسی (حارانا، مانّا، مسیو، و ... ) تقسیم می‌شد. این ناحیه بعدها هستهٔ دولت مانّا را تشکیل داد و از قرن هشتم پیش از میلاد می‌توان آن را مرکز اقتصادی ماد دانست.

ج ـ شرق دریاچهٔ اورمیه به مانّا مربوط بوده و کرانهٔ شمالی، یعنی ناحیهٔ تبریز کنونی، مستقل بوده است و قبیلهٔ دالیان در آن زندگی می‌کردند.

این سه ناحیه، رشدیافته‌تر از سایر نواحی بود و احتمالاً در ناحیهٔ گیزلان معدن مس وجود داشته است (همو: ۸۶).

۴. درهٔ قزل اوزن (سفیدرود؟) و شعبات آن. در این حوزه، چند ناحیهٔ فرعی را می‌توان شناسایی کرد:

الف ـ اگر در مسیر رود برخلاف جهت جریان آب حرکت کنیم، به محل تلاقی این رود و کوه‌های البرز می‌رسیم. قزل اوزن بالاتر از این ناحیه از شمال غرب به سوی جنوب شرق میان کوه‌های آق داغ و آق گدوک می‌رود و دره‌ای را که در این محل تشکیل می‌شود در دوران باستان «اندیا» می‌نامیدند.

ب ـ حوزهٔ رودی که از کوهستان سهند جاری می‌شود و به قزل اوزن می‌ریزد. این ناحیه را در دوران باستان زیگرتو می‌نامیدند.

ج ـ قزل اوزن بالاتر از محل تلاقی با رود مزبور از جنوب به شمال جاری است. بخش علیای آن را قافلانکوه از ناحیهٔ شمارهٔ ۳ (مانّا) جدا می‌کند. آشوریان بیشتر این بخش قزل اوزن را ماد می‌خواندند (همانجا).

۵. بخش علیای رود زاب کوچک. ایالت زاموا یا لولو از لحاظ جغرافیایی بیشتر به آشور و بابل گرایش داشت. سراسر محدودهٔ میان دریاچهٔ اورمیه و بخش‌های علیای رود دیاله (شهرهای امروزی میاندوآب، بانه، سلیمانیه، ذهاب و سنندج) زاموا نامیده می‌شده است. زاموا بخش علیای درهٔ زاب کوچک است که خود یکی از شعبات دجله بود و خاک آشور را قطع می‌کرده است (همو: ۸۷).

۶. بخش علیای رود دیاله. این ناحیه که امروز در مثلث شهرهای سلیمانیه، ذهاب و سنندج قرار دارد، از اواسط سدهٔ نهم پیش از میلاد پارسوا نامیده می‌شد.

ناحیه‌های ۵ و ۶ (زاموا و پارسوا) اهمیت بسیار زیادی داشتند. زیرا دره‌های زاب کوچک و دیاله با پیشروی عمیق در کوه‌های زاگرس، معبرِ آسان‌گذری به وجود می‌آوردند و راه دسترسی به ماد از طرف مغرب را می‌گشودند. این راه، از دروازهٔ ماد (گردنهٔ منتهی به درهٔ ماهیدشت) می‌گذشت و به سوی اکباتانا حرکت می‌کرد (همانجا).

۷. بخش میانی مسیر رود دیاله. این بخش را ایالت نمر می‌نامند که در هزارهٔ دوم پیش از میلاد تحت نفوذ سیاسی بابل بوده است. در جنوب درهٔ دیاله و شعب آن در

ایالت بیت همبان قرار داشت.

۸. دره‌های بخش علیای رود کرخه. این ناحیه در مشرق رودهای دیاله و کرخه قرار دارد و در بخش علیای مسیر کرخه به ایلام می‌گراید؛ ولی از نظر تاریخی به ماد مربوط بود و راه‌های تجاری مهم به سوی مشرق و اکباتانا از این مکان می‌گذشت. این دره بسیار پرآب و حاصلخیز است. به نظر دیاکونف، بخش علیای کرخه همان کشور الیپی باستان است که بعدها الیمایی نام گرفت. در جنوب بیت همبان و پیرامون الیپی و در کوهستان زاگرس کوه‌نشینان کاسی ساکن بوده‌اند (همو: ۸۸).

۹. ناحیهٔ همدان. این قسمت میان ماد آتروپاتن و ماد سفلا قرار دارد. این ناحیه پیرامون کوه الوند واقع است. رودهای جاری از این کوه، بخش علیای رود قره‌سو را که خود به ناحیهٔ ۱۰ تعلق دارد تشکیل می‌دهند. راه‌های کاروانروی مناسبی از روزگار باستان، این منطقه را به ماد آتروپاتن متصل می‌کرد و جاده‌هایی به الیپی و سپس بابل منتهی می‌شد و جاده‌هایی نیز به سمت مشرق (ری) و جنوب یعنی منطقهٔ پارتاکنا و ایلام منتهی می‌شد. پایتخت ماد (اکباتانای یونانی) به زبان مادی «هنگ‌متنه» نامیده می‌شد و می‌توان آن را با همدان امروزی یکی دانست (همو: ۸۸-۸۹).

۱۰. حوضهٔ آبریز دریاچهٔ حوض‌سلطان و دریاچهٔ نمک و رود ابهرچای و قره‌سو و قم‌رود. این ناحیه در مرکز ماد سفلا قرار دارد. سه رود ابهرچای، قره‌سو و قم‌رود در این منطقه جاری است و بدین جهت آشوریان آن را سرزمین رودک‌ها می‌نامیدند. مناسب‌ترین محل برای سکونت در این ناحیه، دامنه‌های البرز بود که شهر تهران امروزی و رگهٔ باستان یا ری، که از شهرهای مهم ماد به شمار می‌آمد، در دامنه‌های آن قرار داشت.

در مشرق ری، نزدیک قلهٔ دماوند، گردنه‌ای وجود دارد که به سرزمین مازندران می‌رسد و اصطلاحاً به آن دروازهٔ کاسپیان می‌گویند (همو: ۸۹).

۱۱. ناحیهٔ شمالی دشت کویر. این ناحیه نیز در دامنه‌های جنوبی البرز و در مشرق دروازهٔ کاسپیان قرار دارد و از سمت جنوب به بیابان محدود می‌شود. در دوران باستان این منطقه را خوار یا خوارنا می‌نامیدند. این منطقه، بر سر راه کاروانرو، به آسیای

میانه و پارت قرار دارد و بخش شرقی آن با پارت همسایه است. از طریق این منطقه، می‌توان گسترهٔ فرهنگ مادی را براساس کاوش‌های باستان‌شناختی در الـغ تپـهٔ ترکمنستان مشاهده کرد (همو: ۸۹-۹۰).

ج - پارتاکنا

۱۲. درهٔ عریض و خشکی در جنوب ناحیهٔ ۱ از شمال غرب به سمت جنوب شرق ممتد است که از شمال غرب به اکباتانا و از جنوب غرب به کوهستان و از جنوب شرق به بیابان محدود می‌شود. در بخش شمال غربی این دره، زاینده‌رود جاری است و شهر اصفهان (اسپادانا) بر کرانهٔ آن قرار دارد. به موازات این رود و در مشرق آن و در آن سوی جبال، رود درهٔ دیگری قرار دارد که شهر یزد در آن واقع است. این منطقه در دوران باستان غالباً جزو پارس شمرده می‌شد (همو: ۹۰).

به‌جز دوازده منطقهٔ ذکر شده، ولایات دیگری هم در خارج از منطقهٔ ماد به آن گرایش داشتند؛ از جمله سرزمین‌های کنارهٔ دریای خزر که آنها از طریق ماد و آلبانی با دنیای خارج ارتباط داشتند. در زمان حاضر، هم تات‌ها و گیلک‌ها و مازندرانی‌ها به لهجه‌هایی سخن می‌گویند که بقایای زبان‌های هندواروپایی است که در آغاز زبان ماد شرقی بوده است.

همچنین باید سرزمین آلبانی را نیز که توسط رود ارس از ماد جدا می‌شود در ارتباط نزدیک با ماد دانست. متأسفانه منابع چندانی در دست نیست تا بتوانیم روابط این دو منطقه را مشخص کنیم.

مسلماً ماد با نواحی جنوبی نیز مناسبات نزدیک داشته است؛ به‌ویژه که مردم ماد با مردمان این منطقه مانند کاسی‌ها قرابت داشتند. همچنین ماد از طریق پارتاکنا با پارس نیز مرتبط بوده است (همو: ۹۱).

از طرفی، مادی‌ها با دامپروران کرانهٔ شرقی و غربی دریای خزر از لحاظ تاریخی، فرهنگی و قومی ارتباط داشتند و سرنوشت ماد با سرنوشت این مردم گره خورده بود. روابط ماد سفلا با مشرق و جنوب و اختلاف شرایط طبیعی آن با ماد آتروپاتن موجب شد که روابط میان این دو قسمت کشور نااستوار باشد و بدین سبب از قرن چهارم پیش از میلاد سرنوشت تاریخی آنها متفاوت بود (همو: ۹۱-۹۲).

## تاریخ ماد

نخستین منابع مکتوب که آگاهی‌هایی دربارهٔ اقوام ماد در اختیار ما می‌گذارند، به هزاره‌های سوم و دوم پیش از میلاد تعلق دارند. این منابع از وقایعی خبر می‌دهند که عمدتاً در مناطق غربی ماد روی داده‌اند. ظاهراً در این مناطق چند اتحادیهٔ قومی وجود داشت که از جملهٔ آنها می‌توان این اتحادیه ها را نام برد: لولوبیان، گوتیان، کاسیان، مهرانیان، و احتمالاً چند اتحادیهٔ دیگر (علی‌یف ۱۳۸۸: ۲۳۴).

در هزارهٔ دوم پیش از میلاد، نام قبایل مادای و پارسوا ــ که همان نام‌های جدانشدنی یونانی برای مادی‌ها و پارس‌ها است ــ ناشناس بود و اولین‌بار در سدهٔ نهم پیش از میلاد در اسناد آشوری از آنها یاد شده است. سران دو قبیلهٔ ماد و پارسوا در زمان پادشاهی شلمانصر سوم (۸۲۹-۸۲۴ق‌م) زیر نفوذ آشوری‌ها بودند.

چنین به نظر می‌آید که در آن زمان، پارسوا در منطقهٔ بزرگ واقع در جنوب دریاچهٔ اورمیه، قسمت علیای رودهای دیاله و زاب کوچک قرار داشته و از طرف جنوب به منطقهٔ بزرگ دیگری به نام تمرو ناوار قدیم متصل بود و در شمال پارسوا و جنوب دریاچهٔ اورمیه کشور مانّا قرار داشت. مادای، ابتدا فقط در جنوب شرقی دامنه‌های کوهستانی شمالی منطقهٔ کردستان جا داشت و شمال همدان کنونی را در برمی‌گرفت؛ اما بعدها سرزمین مادی‌ها بسیار گسترش یافت.

هرودت از شش قبیلهٔ ماد نام می‌برد: بوس‌ها، پارتکن‌ها، استروخات‌ها، اریزانتی‌ها، بودی‌ها و مغ‌ها که بعدها توسط دیاکو، مؤسس سلسلهٔ حکومتی ماد، متحد شدند. همهٔ این قبایل در یک منطقه و ناحیه سکونت نداشتند (هرودت: کتاب اول، ۱۰۱).

هرودت از هنگام تشکیل دولت ماد، به شرح تاریخ آن پرداخت و تنها اشاره‌ای به پیش از این دوره کرده است، که مادی‌ها در روستاهای کوچک می‌زیستند؛ اما منابع آشوری از سدهٔ نهم پیش از میلاد، به شرح سرزمین و اوضاع و احوال مادی‌ها اشاره دارند (براون ۱۳۸۸: ۱۱۷-۱۳۹).

تا پیش از حکومت آشور نصیرپال دوم (۸۸۳-۸۵۹ق‌م) کوه‌های زاگرس از نفوذ آشوری‌ها به دور بود. پس از آن، شلمانصر سوم (۸۵۸-۸۲۴ق‌م) حدود پنج لشکرکشی مهم به شرق انجام داد که آشوری‌ها را به میان کوه‌های زاگرس کشاند. به این ترتیب،

آشوری‌ها با اقوام مختلف و فراوانی در این منطقه روبه‌رو شدند که نام مادی‌ها نیز در میان آنها دیده می‌شد. نخستین اشاره به نام مادی‌ها در سالنامهٔ شلمانصر سوم (۸۳۶ق‌م) به چشم می‌خورد.

میان شلمانصر سوم و آغاز پادشاهی تیگلات‌پیلسر سوم، اشاره چندانی به مادی‌ها نشده است. مهم‌ترین مورد در کتیبهٔ اِداد نراری سوم (۸۱۰-۷۸۳ق‌م) است که ادعا می‌کند سرزمین‌های بسیاری را در زاگرس، از جمله سرزمین مادی‌ها، فتح کرده است.

آشوری‌ها در ۷۳۷ق‌م به زاگرس بازگشتند و به قلمرو مادی‌ها نفوذ کرده، حکومت خود را بر آنها تثبیت کردند. در همین سال، لشکری از آشور، پس از نفوذ به سرزمین ماد، به منطقه‌ای به نام زَکروتی، کوه بیکنی و بیابان نمک در کنار آن رسید (واترز ۲۰۰۵: ۵۱۷-۵۲۳).

در کتیبه‌های تیگلات‌پیلسر سوم اشاره به مادی‌ها زیاد است و معمولاً آنها را «مادهای دوردست»، «مادهای توانا»، «مادهای شرق»، «مادهایی که سرزمینشان در دوردست است»، «مادهای دوردست در کناره‌های کوه بیکنی» و «مادهایی که در کنار بیابان نمک می‌زیستند» می‌خواند (عبدی ۱۳۷۳: ۲۰).

## پادشاهی دیاکو

این دوره، بسته به اینکه در سال ۷۲۸ یا ۷۰۰ق‌م آغاز شده باشد، با دورهٔ سارگن یا سناخریب مصادف می‌شود؛ البته این موضوع اهمیت خاصی ندارد، زیرا اوضاع ماد در دورهٔ هر دو پادشاه تقریباً یکسان است. چند تشکیلات حکومتی کمابیش بزرگ در ماد غربی وجود داشت، به علاوهٔ ده‌ها «رئیس دهکدهٔ» مادی‌های نیرومند (اتحادیهٔ قومی ماد) که ظاهراً سرزمین‌های واقع در منطقهٔ همدان ـ قزوین ـ تهران را در اختیار داشتند. مناطق مرکزی و شمالی محل استقرار اتحادیهٔ بزرگ گیزیل بوندا (به‌ویژه در درهٔ رود قزل‌اوزن)، مناطق شمالی محل استقرار آندیا، مناطق واقع در غرب آندیا محل استقرار اتحادیه بسیار نیرومند زیکرتو بوده است (گرچه دربارهٔ محل آندیا قطعیت وجود ندارد، زیکرتو قطعاً در محدودهٔ آذربایجان ایران بوده است). در این نواحی چند واحد خودمختار یا نیمه‌مختار از قبیل قوم دالیان (دارای شهرهای تاروی و تارماکیس)

مستقر بودند. در منطقهٔ جنوب‌غربی (ناحیهٔ کرمانشاه ـ همدان) یکی از حکومت‌های پادشاهی قدرتمند ماد به نام الیپی قرار داشت. احتمالاً در منطقهٔ شرق همدان منطقهٔ سَنَرتی[1] (منطقهٔ رودخانه‌ها) با رؤسای دهکده‌های آن (که سارگن دوم از آنها با این نام‌ها یاد می‌کند: اوکساتار، دوریسی، ساتارشو) و بسیاری دیگر قرار داشت (علی‌یف ۱۳۸۸: ۳۴۱).

تمامی کشورها، نواحی و اقوام نامبرده، عمدتاً در محدوده‌ای قرار داشتند که به‌زودی دولت ماد در آنجا تأسیس شد. آنها به طور کلی از یکدیگر جدا بودند و هر یک جداگانه به زندگی خود ادامه می‌داد. کشورهای دخیل در ماد آینده، به استثنای چند مورد، کشورهای کوچکی متشکل از روستاها و عمدتاً جماعات کوچک و بزرگ کم‌توسعه‌یافته و تا حدودی بیگانه با مناسبات اقتصادی و سیاسی بود.

به‌رغم اینکه برخی حاکمان ماد قدرتمند بودند، اما هیچ‌یک از آنها نیروی لازم برای گرد هم آوردن و متحد ساختن اقوام ماد آینده را نداشتند. برخی از این اقوام با یکدیگر متحد بودند، ولی بخش اعظم آنها پراکنده و متفرق بودند.

سارگن دوم به سبب اینکه از کشمر تا سیبار را در کشور مادی‌های دوردست شرق مطیع خود ساخت، بر خود می‌بالید. سرزمین‌های تسخیر شده به دست آشوریان هیچ‌گاه ضمیمهٔ خاک آن کشور نشد، اما به هر حال، شهرب‌های آشور محسوب می‌شد، به گونه‌ای که تنها در حکومت سارگن، پنج شهرب وجود داشت و تعداد شهرب‌ها در دورهٔ حکومت سناخریب از این نیز بیشتر بود.

بنابر روایت منابع آشوری، بعد از تشکیل حکومت ماد، اسارهادون در ۶۷۶ق‌م به سرزمین ناشناختهٔ پتوشر[2] لشکرکشی کرد. در سالنامهٔ او آمده است که این سرزمین در مرز بیابان نمک، در میان سرزمین ماد و در کنار کوه بیکنی، قرار دارد. موقعیت سرزمین پتوشر موجب سردرگمی پژوهشگران کهن شده است. براساس تشابهات زبان‌شناختی، آن را منطقهٔ خوار در غرب خراسان شناخته بودند؛ اما از آنجا که این ریشه‌یابی نادرست است و از سوی دیگر پتوشر در نزدیکی کوه بیکنی بود و خوار در

---

1. Sanarti 2. Patushara

خراسان قرار داشت، این انتساب کلاً بی‌اعتبار است؛ بنابراین پتوشر نیز باید از سرزمین‌های ناشناختهٔ زاگرس باشد (همو: ۳۴۳).

همهٔ اینها از نظر زمانی مصادف با تشکیل دولت ماد است، به عبارتی، شش قوم مادی متحد شده و پایتخت این دولت یعنی اکباتان ساخته شده بود و دیاکو بر کشور حکومت می‌کرد.

هرودت می‌گوید: دیاکو، پسر فرورتیش، چنان آوازه‌ای در حسِ دادخواهی داشت، که ابتدا اهالی روستایی که در آن زندگی می‌کرد و سپس همهٔ افراد قبیله‌اش برای رفع دعواهایشان، به او مراجعه می‌کردند. وی چون قدرت خویش را دریافت، شایعه درافکند که به خاطر بازماندن از کارهای خصوصی خود، نمی‌تواند تمام اوقاتش را در داوری میان افراد صرف کند. ازاین‌رو، از کار داوری کناره گرفت. به‌دنبال این کناره‌گیری، دزدی و بی‌نظمی آغاز شد. نخستین اقدام شاه جدید فراهم آوردن نگهبانانی برای خود و سپس ساختن پایتخت بود. وی برای این منظور «همدان» را که یونانی‌ها اکباتانه می‌خواندند به عنوان پایتخت برگزید. دیاکو از قرار معلوم، این شهر را بنا نکرد، زیرا از این شهر در کتیبهٔ تیگلات پیلسر اول با نامِ امدانه یاد شده است. اما پادشاه ماد، شکوه تازه‌ای به این شهر داد و بر جمعیت آن افزود. نام هگمتانه به معنی جای گردهمایی است و ظاهراً بدان اشاره دارد که طوایف مادی که در گذشته پراکنده بودند، به گونه‌ای متراکم در آنجا گرد آمدند.

شهر جدید احتمالاً از روی نمونهٔ شهرهای جلگه‌ای، بر روی تپه‌ای ساخته شده بود و هفت دیوار تودرتو داشت که دیوارهای درونی، به ترتیب، مشرف به دیوارهای بیرونی بود، به طوری که درونی‌ترین دیوار از دیگر دیوارها بلندتر بود. قصر پادشاه که خزاین او در آنجا نگهداری می‌شد، درون هفتمین دیوار واقع شده بود. این دیوار که درونی‌ترین دیوار هفتگانه به شمار می‌رفت، کنگره‌های زرین داشت؛ حال آنکه دیوارهای دیگر مانند برج بیروس نیمرود، رنگ‌های روشن داشتند. این کنگره‌ها و به‌ویژه رنگ‌های آن، نزد بابلیان نمادی‌های خورشید و ماه و سیارات بودند، اما نزد مادی‌ها این‌گونه رنگ‌آمیزی صرفاً وام‌گیری هنری بود. دیاکو، در این کاخ مراسمی برای بار نیز برگزار می‌کرد که احتمالاً به تقلید از دستگاه پادشاهی آشور بوده است.

در این کاخ، کسی نمی‌توانست با شاه روبه‌رو شود و دادخواست‌ها را پیامگزاران نزد او می‌بردند. این آیین و تشریفات به منظور دشوار کردن دسترسی به پادشاه وضع شده بود، تا ترس و احترام در مردم القا کند.

دیاکو در مدت ۵۳ سال پادشاهی (۶۵۵-۷۰۸ق‌م) فرصت آن را داشت که قبایل ماد را که تا آن زمان پراکنده بودند، متحد سازد و به ملیت واحدی مبدل کند. اگر او همان دیاکویی نباشد که در کتیبه‌های میخی آشوری از او نام رفته، این خوش‌اقبالی را داشت که آشوریان به وی نپرداختند؛ زیرا سناخریب در جنگ بابل و ایلام (سوزیانا) آن قدر گرفتار بود که دیگر مجال اندیشیدن به کوه‌های بلند و صعب‌العبور کردستان را نداشت و تنها خطری که از جانب آشور، مادی‌ها را تهدید می‌کرد، اعزام نیروی آشوری به الیپی، یعنی کرمانشاه کنونی، بوده است. بقیهٔ نقاط مملکت، همچنان در سکون و آرامش بود و خراجش را به صورتی منظم می‌پرداخت؛ به طوری که آشوریان هیچ بهانه‌ای برای مداخله نیافتند.

به هرحال، روند تدریجی تشکیل دولت ماد، بسیار طولانی و همراه با جنگ‌ها و نبردهایی بود و برعکس تصویر نیمه‌افسانه‌ای که هرودت نشان می‌دهد، اتحادیهٔ اقوام ماد به احتمال زیاد در حوالی میان زنجان و قزوین و دماوند، در دامنهٔ کوه‌های البرز تشکیل شد؛ همان جایی که در منابع به عنوان محل استقرار بخشی از مادی‌ها، به نام مادی‌های دوردست در زمان سارگن دوم (حوالی کوه بیکنی، یعنی دماوند) ذکر شده و بعد به‌تدریج در سوی جنوب غربی و غرب گسترش یافت. می‌توان چنین پنداشت که اتحادیهٔ ماد در نتیجهٔ یک جنبش قدرتمند مردمی تشکیل شد که در پی آن آشوریان از بسیاری از سرزمین‌های مادی که پیش‌تر شهرب‌های فرمانروایان نینوا بودند، رانده شدند. خششریتی (کشتریتی) محرک و رهبر قیام‌کنندگان بود که در متون آشوری از او با نامِ هزنو[1] (رئیس روستا) کارکاشی نام برده شده است (علی‌یف ۱۳۸۸: ۳۶۶).

به احتمال قوی قیام‌های مادی‌ها پیرامون نوروز آشوری، ماه مارس ـ آوریل (نیسان) سال ۷۳۶ق‌م رخ داد. خششریتی خداوند دِه «کارکاشی رهبر» و الهام‌بخش آن بود. وی

1. Hazanm

موفق به جلب رضایت مامی تیارشو «خداوند پیشین ده» در ایالت مادای و دوسانی «خداوند پیشین ده» در ایالت ساپاردا شد؛ بدیهی است که در اینجا منظور از خداوند ده نه ویس‌پتی بلکه دهیوپتی بوده است. از این سه تن، پیشوایان ساکنان محلی یکی از سه ایالت آشور (بیت‌کاری، مادای، و ساپاردا) بود که رؤسای آن ایالات برای اعمال قدرت آشور با این همه مشکل مواجه شده بودند، به ظن قوی آشوریان برای تسهیل روابط خود و استفاده از نفوذ شخصیتی متنفذ، که حیات وی متضمن پرداخت خراج باشد، در هر ایالتی کسی را به پیشوایی می‌شناختند و او که ویس‌پتی بود، بدین‌وسیله دهیوپتی می‌شد. محتملاً قدرت واقعی او که بر نفوذ حکم وی (چون پیشوای عشیره یا قبیله) مبتنی بوده، از رئیس آشوری ایالت کمتر نبود.

بدین قرار، مردم سه ایالت یک‌جا به ریاست سه پیشوای متساوی‌الحقوق وارد گیرودار شدند؛ ولی چنان‌که از متن سؤالات از هاتف[1] برمی‌آید، ریاست خشثریتی بلامعارض بود، به احتمال قوی وی رسماً به سمت پیشوای نظامی اتحادیهٔ قبایل ماد برگزیده شده بود؛ ولی این انتخاب در مدارک آشوری منعکس نشده، زیرا آشوریان سمت او را به رسمیت نمی‌شناختند (دیاکونف ۱۳۸۰: ۲۴۷).

لازم به ذکر است که سکاها نیز خود بارها، به آشوری‌ها حمله برده بودند، از آغاز قیام به عنوان متحدان مادی‌ها به پا خاستند. مانّایان نیز خیلی زود به قیام‌کنندگان پیوستند (بخشی از سکاها تحت فرماندهی ایشاکاپای با آنان متحد بودند) و کیمریان نیز چنین کردند. خشثریتی با جلب شاهان یادشده، سکاها، کیمریان و مانّایان به سوی خود، آشوریان را از سوی جبههٔ شمال شرقی تهدید کرد. بدین ترتیب، جنبش وسیعی در شرق فرمانروایی نینوا شکل گرفت و همچون موجی به سرعت گسترش یافت و به دشمنی ثابت قدم و استوار مبدل گشت. دشمنی که «فرمانروای جهان» خطر آن را خیلی زود درک کرد. اکنون زمان نبرد با آشور و احتمالاً، تشکیل تدریجی دولت ماد فرا رسیده بود (علی‌یف ۱۳۸۸: ۳۶۷).

در نوشته‌های اسارهادون جنگ با خشثریتی، به احتمال قوی در اظهارنامهٔ بسیار

---

۱. پیشگو و غیب‌گویی که سخنگوی خدایان به شمار می‌رفت.

مهم زیر منعکس است: «من کشور بارناکا، دشمن فریبنده، و ساکنان (کشور) تیلاشوری که نامش در دهان مردم مخرانوه [شهر] پیتانو است، پایمال کردم.» صحنهٔ اصلی این جنگ ناحیهٔ جنوب همدان کنونی بوده است. لحن مبهم و خودستایانهٔ این گزارش اجازه نمی‌دهد که واقعاً در این موارد آشوریان را پیروز بپنداریم و واقعیت امر را سؤالاتی که از هاتف به عمل آمده، روشن می‌سازد (دیاکونف ۱۳۸۰: ۲۴۷).

یگان‌های جنگی قیام‌کنندگان و متحدان آنها به مرزهای آشور نزدیک می‌شدند. حمله‌کنندگان با قلعه‌کوب آشنا بودند، ازاین‌رو دژها را یکی پس از دیگری فرو می‌ریختند. متحدان از چنان نیروی مخوفی برخوردار بودند که لرزه بر تن پادشاهان آشور می‌انداخت. او که ترس بر وجودش غلبه کرده بود، از خدای شمش سؤال می‌کند: «ای فرمانروای بزرگ شمش! به آنچه از تو می‌پرسم صادقانه پاسخ گوی! از امروز، روز سوم ماه ایار (آوریل ـ مه) تا یازدهم ماه آبو (ژوئیه ـ اوت) امسال، در این صد روز و صد شب ... آیا نیات خشتریتی و جنگجویانش یا جنگجویان کیمری یا جنگجویان مانّای یا [هر] دشمن [دیگری] به وقوع می‌پیوندد ... آیا آنها شهر کیشه‌سو، را با محاصره یا جنگ، حفر کانال یا گشمگی ... یا نیرنگ تسخیر خواهند کرد، آیا آنها پیروز خواهند شد، آیا آن [شهر] با نیروی آنها سقوط خواهد کرد؟ ... » (علی‌یف ۱۳۸۸: ۳۶۸).

چون هر سه پیشوا در زمان واحد وارد عمل شدند و با پادشاهی اسکیت (محتملاً با ایشاپاکای) و مانّا (محتملاً با آخسری) متحد بودند، قیام‌کنندگان توانستند در آن واحد در چند جبهه پیکار کنند. قیام به سرعت حریقی گسترش یافت و چیزی نگذشت که از حدود سه ایالت بدوی تجاوز کرد. در آغاز ماه ایار (آوریل ـ مه) لشکریان خشتریتی در ایالت مجاور کیشه‌سو بوده و دژ اصلی آن سرزمین را که به همان نام کیشه‌سو خوانده می‌شد، محاصره کردند. کیمریان (یعنی اشکیدا) و مادی‌ها (یعنی آدم‌های مامی‌تیارشو) و مانّاییان جزو متحدان وی قلمداد شده‌اند. در همان هنگام آشوریان دربارهٔ سرنوشت قلاع دیگری که در معرض خطر بود (مانند کاربیتو) از هاتف سؤال کردند (دیاکونف ۱۳۷۹: ۲۴۸).

به تاریخ چهارم ایار دربارهٔ سرنوشت دژ سوبا که شاید سیبارا یا سیبورا در ناحیهٔ

زنجان کنونی بوده، و در محاصرهٔ لشکریان خشثریتی و متحدان وی بوده، از هاتف سؤالی به عمل آمده است. روز ششم ایار، پادشاه آشور در مورد سرنوشت قلعهٔ اوشیشا سؤال می‌کند. متأسفانه محل این قلاع را نمی‌دانیم؛ ولی بی‌شک در اراضی وسیعی پراکنده بود. اینکه مادی‌ها قلاع آشوری را محاصره کردند، واجد اهمیت بسیار است؛ زیرا نه تنها روش جنگی جدید آنها را نشان می‌دهد، بلکه گواه پیشرفت کاملی است که در زمینهٔ راهبرد و فنون جنگی صورت گرفته بود. برای نمونه، لشکریانی که یک مرکز اداری مهم آشور، مانند قلعهٔ کیشه‌سو را محاصره کردند، آنهایی نبودند که به محض نزدیک شدن ارتش متجاوز آشوری دهکده‌های خود را ترک می‌کردند و به کوه‌ها پناه می‌بردند.

مسلماً در این مورد اثر تجاربی که مادی‌ها، در طول سال‌های متمادی جنگ با آشور به دست آورده بودند، نمایان شد. گذشته از این، خشثریتی محتملاً به متحدان صحرانشین خویش و مهارت خاص ایشان یعنی تیراندازی در حال سواری و جنگ و گریز آگاه بوده است. با این روش، ستون‌های لشکر آشور را در نقاط دور از قلاع محصور متفرق کردند و این خود دسته‌های مادی را معاف از پیکار با صفوف فشردهٔ پیادگان سنگین اسلحهٔ آشوری که هنوز بهترین جنگاوران زمان شمرده می‌شدند، می‌کرد و در نتیجه مادی‌ها می‌توانستند تمام نیروی خویش را برای محاصرهٔ دژها متمرکز کنند و به کار اندازند. این البته حدسی بیش نیست.

به هر تقدیر، در آغاز ماه ایار (اواسط آوریل؟) سال ۶۷۳ق‌م، مناطق بسیاری دچار عصیان شد و مردم ماد مرکزی، قیام کردند و شورشیان روش تهاجم پیش گرفتند و در آنِ واحد بسیاری از قلاع آشوریان را به محاصره و سقوط تهدید کردند.

سؤالی که پادشاه از هاتف دربارهٔ حملهٔ متقابل آشوریان پرسید، مربوط به دهم ایار است. آشوریان در نظر داشتند از گردنهٔ ساپاردا گذشته و قلعهٔ کیلمان (محتملاً در جنوب خارخار) را مسخر سازند و محتملاً از آن دژ چون پایگاهی نظامی برای حملهٔ آتی استفاده کنند. ولی گویا لشکرکشی آشور پیروزمندانه نبود. در ماه سیمانو (مه- ژوئن) شورشیان باری دیگر، یکی از قلاع را تهدید کردند و در اواسط ژوئن (۲۵ سیمانو) سؤالی از هاتف به عمل آمد که مربوط به ایالت بیت همبان در اقصای جنوب

است. و باز پرسش دیگری از هاتف گزارش شده است دربارهٔ خطری از طرف حریفی که نامش برده نشده (خشثریتی؟) و سی‌سیرتو، قلعهٔ خارخاریان را که در مرز ایلام است تهدید می‌کند. این قلعه را می‌شناسیم که سناخریب از الیپی گرفته و به ایالت خارخار منضم ساخته بود و در ناحیهٔ بیت باروا قرار داشت. بنابراین ظاهراً قیام‌کنندگان به درهٔ دیاله رسیده و در آنجا بودند. آشور سراسر سرزمین ماد را که در تصرف داشت، به استثنای زاموا و پارسوا، از دست داد و خشثریتی آخرین گردنه‌هایی را که به جلگهٔ میانرودان منتهی می‌شد، تهدید کرده بود. حتی در پارسوا نیز اوضاع آرام نبود، گویا مانّایان ناآرامی‌هایی را ایجاد کرده بودند.

پیروزی‌های مادی‌ها و متحدان آنها احتمالاً به نقطهٔ اوج خود نزدیک شده بود. آشور خطر بزرگی را در مقابل خود مشاهده می‌کرد و بنای کهنه و فرسودهٔ آن در معرض تهدید به فروپاشی بود. از هنگام ظهور فرمانروایی بزرگ آشور، هیچ‌گاه آشوریان تا این حد دچار سختی و مشقت نشده بودند. اما اسارهادون امیدوار بود بتواند اوضاع را به کمک استحکامات دفاعی که پیش‌تر آماده ساخته بود، سر و سامان دهد که گویا موفق نبود. آنگاه اسارهادون کوشید فاجعه‌ای را که هر دم نزدیک‌تر می‌شد، با نیرنگ، فرو نشاند. او سفرای خود را برای مذاکره نزد خشثریتی اعزام کرد. در عین حال، پیک‌هایی را برای سایر رهبران ائتلاف، به‌ویژه به «کشور مادی‌ها» (به مامی‌تیاشو؟)، به سکاها و احتمالاً به سایرین گسیل داشت (علی‌یف ۱۳۸۸: ۳۶۸).

از سوی دیگر، موج حملهٔ مادی‌ها و متحدان آنها هرچه بیشتر به مرزهای خود آشور نزدیک می‌شد و خشثریتی که گویا از پیروزی بر آشور مطمئن بود، از مذاکرات صلح سرباز زد در یکی از پرسش‌ها از هاتف گفته شده است که «پارتاتوا، پادشاه کشور سکاها، که [پیکی] نزد اسارهادون گسیل داشت» دختر پادشاه آشور را به همسری برگزید». البته تعیین اینکه آیا پارتاتوا، پادشاه کشور سکاها، که قبلاً هرودت آن را با پروتونی، پدر مادیا، یکی دانسته بود، متحد خشثریتی بوده است یا نه دشوار است. این امکان وجود دارد که پارتاتوا رهبر بخش بزرگی از سکاها بوده باشد. احتمالاً باید این سکاها را از آن بخشی که تحت رهبری ایشپاکای متحد مانّاییان و مادی‌ها بود، مجزا دانست. این احتمال نیز وجود دارد که سکاهای پارتاتوا در ابتدای جنگ یاد

شده، موضع بی‌طرفی اتخاذ کرده بودند، اما چندان بی‌میل نبودند که تحت حمایت آشوریان یا دشمنان آنان به سر برند. با وجود این، تردیدی نیست که سکاهای پارتاتوا در اواخر جنگ خیانت کردند، به آشور پیوستند و بدین وسیله اسارهادون را از شکست نهایی رهاییدند.

منابع آشوری پارتاتوا (پروتوتی) پادشاه جدید اسکیت را صریحاً «پادشاه کشور ایشکوزا» یعنی پادشاهی اسکیت در آذربایجان، می‌خواند و فقط پیشوای اسکیت نمی‌نامد، حال آنکه دربارهٔ سلف او، به ذکر «ایشپاکای اسکیت» اکتفا می‌کردند. پارتاتوا به پیشنهاد آشوریان حاضر به مذاکره شد و ازدواج با دختر اسارهادون را بهای دوستی و اتحاد خویش با آشور قرار داد. سؤالی که در این باره از هاتف به عمل آمده، کاملاً محفوظ مانده است. ظاهراً روحانیان و کاهنان آشور از طریق هاتف، فکر تحکیم اتحاد با اسکیت‌ها را به وسیلهٔ ازدواج سیاسی تصویب کردند، زیرا از آن تاریخ به بعد، پادشاهی اسکیت متحد و وفادار آشور شد. به نظر می‌رسد که شخص پارتاتوا نیز در تاریخ آشور نقش مهمی بازی کرده باشد، ولی نقش فرزند او «مادئی» مهم‌تر بوده است (براون ۱۹۸۶: ۱۰۷-۱۱۹).

موفقیت قیام، به دلیل رفتن پارتاتوا ناتمام ماند. آشوریان ایالت کیشه‌سو، خارخار و بیت همبان را حفظ کردند. برخی از پژوهشگران معتقدند که قیام به شکست مادی‌ها و مرگ خششریتی منجر شد. ولی تأیید این مطلب در منابع دیده نمی‌شود. سبب این گفته، از منابع رسمی آشوری بر می‌آید زیرا فقط از پیروزی خود سخن می‌گویند و آن هم پیروزی‌هایی که جز شکست و انهدام چیزی نبوده است و بر این اساس دانشمندان غربی با اعتقادی راسخ، بر این باورند که ارتش آشور شکست‌ناپذیر بوده است. ولی واقعیت امر چیزی دیگری بود و به جرأت می‌توان گفت که قیام در کانون اولیهٔ خود، یعنی ایالت بیت‌کاری، مادای و ساپاردا، پیروزمندانه بود و قدرت آشور در آنجا سرنگون شد. منابع تاریخی از آن تاریخ به بعد به جای نام سه ایالت مزبور از پادشاهی مستقل ماد یاد می کنند که خود زادهٔ قیام سال ۶۷۳ق م بوده است (دیاکونف ۱۳۷۹: ۲۵۲).

آن گروه از سکاها که جانب آشوریان را گرفتند، قاعدتاً می‌بایست در نبرد علیه

نیروهای متحد شرکت می‌کردند. ما از این نبرد هیچ آگاهی‌ای نداریم، جز اینکه قطعاً روی داده است. اگر این فرض را بپذیریم، به سادگی می‌توانیم سکاهایی را که در استان بیت همبان وارد عمل شدند، همانند نیروهای دشمن ماد بدانیم که آشور را نجات دادند. فارغ از اینکه فرض ما در مورد سکاهای یاد شده صحیح است یا نه، به‌هرحال، در وقوع نبرد بین آنها و دشمنان آشور به سرکردگی خشثریتی هیچ تردیدی نیست. اسارهادون با پارتاتوا پیمان بست و پیوند خویشاوندی خود را با او محکم کرد تا بتواند از نیروی نظامی سکاها علیه مادی‌ها بهره گیرد. از سوی دیگر، چگونه سکاها می‌توانستند در چنین شرایطی که لشکریان، ائتلاف جنگ پیروزمندانه‌ای را علیه آشور (متحد سکاها) آغاز کرده بودند، هیچ اقدامی نکنند؟ بدیهی است که آنها می‌بایست نقش خود را ایفا می‌کردند. ضمناً سکاها طی دهه‌های اخیر، متحدان واقعی آشوریان بودند و بارها فرمانروایی پوسیدهٔ نینوا را از خطر دشمنانش، به‌ویژه مادی‌ها، نجات داده بودند (علی‌یف ۱۳۸۸: ۳۶۹-۳۷۰).

منابع آشوری مشخصاً دربارهٔ سرانجام جنگ و اینکه سرنوشت خشثریتی و هم‌پیمانانش چه بود مطلبی ندارد، اما پادشاه آشور در یکی از نوشته‌های خود با لحنی کنایه‌آمیز و مبهم خبر می‌دهد که او «دشمن نیرنگ‌باز را لگدمال کرد». در عین حال، سبک این نوشته حاکی از آن است که اگر آشوریان شکست نخوردند، به هر حال پیروز میدان نیز نبودند. دولت مستقل ماد فارغ از اینکه آیا سکاها همراه با آشوریان توانستند خشثریتی را شکست دهند یا خیر، پس از این قیام، در محدوده‌ای که دست‌کم بخشی از سرزمین ماد آینده را تشکیل می‌داد پا به عرصهٔ وجود نهاد. قیام خشثریتی که در آن اقشار مختلف توده‌های مردم «کشورهای» مادی در قالب جنبش قدرتمند ضد آشوری حضور داشتند و از سوی متحدان مذکور، به ویژه مانّایان، حمایت می‌شد، ظهور دولت مستقل ماد را در پی داشت. در حقیقت، پادشاهان نینوا پیش از اینکه اوضاع و شرایط واقعی را در نظر بگیرند، براساس سنت و عادت، ماد را کشور تابع خود می‌خواندند. در اینجا توجه به یک حقیقت، بسیار مهم و ضروری است. اینکه آشوریان در سدهٔ هفتم پیش از میلاد، دقیقاً از پادشاهی ماد صحبت می‌کنند نه از شهرب ماد. این نکته به وضوح مؤید این است که در آن هنگام دولت مستقل ماد

حقیقتاً وجود داشته است (دیاکونف ۱۳۷۹: ۳۰۴ نقشه).

نام پادشاهی ماد نیز مانند اورارتو و خوبوشکیه و مانا در یکی از نامه‌های بایگانی پادشاهی آشور که تاریخ آن بین ۶۷۲ و ۶۶۹ق‌م است و در فهرست اسامی فرمانروایی‌هایی که آشوریان آنها را مستقل می‌شمردند، مربوط به سال‌های ۶۶۹ تا ۶۲۵ق‌م، به منزلهٔ کشوری مستقل ذکر شده است (لاکنبیل ۱۹۲۶-۱۹۲۷: ۲۵۴-۲۵۵ و ۳۷۶؛ دیاکونف ۱۳۷۹۰: ۲۵۳). اما عواقب وقایع سال‌های ۶۷۴ تا ۶۷۲ق‌م و قیام همگانی برای هر یک از پادشاهی‌های کشور آیندهٔ ماد، یعنی مانّا، اسکیت و ماد چه بود؟

پادشاهی اسکیت از نظر سیاسی استوار شد و مقتدرترین فرمانروایی آن زمان، یعنی آشور، آن را به نام «کشور ایشکوزا» به رسمیت شناخت و پارتاتوا (پروتوتی) رئیس آن به شاهی شناخته شد. او احتمالاً با دختر شاه آشور که قبلاً خواستگاری‌اش کرده بود، ازدواج کرد. مرزهای پادشاهی اسکیت بر ما روشن نیست، ولی به هر تقدیر، کشور ایشان با آشور هم‌مرز نبود، زیرا در نامهٔ هابل ۴۳۴ق‌م، در شمار کشورهای هم‌مرز آشور (اورارتو، ماد، مانّا، و خوبوشکیه) در شمال و مشرق، نامی از آن در میان نیست. احتمالاً پادشاهی مزبور در اراضی مسطح‌تر و جلگه‌ها، یعنی از کورا در گنجهٔ کنونی تا سرزمین شمالی اورمیه مثلاً سبلان و قره‌داغ امتداد داشت و در سرزمین‌های اوتیان، آلبانیان، کادوسیان و غیره، که ظاهراً تودهٔ اصلی پادشاهی اسکیت را تشکیل می‌داد، مستقر بوده است.

مانّا نیز نیروی بسزایی به‌دست آورد: آخسری پادشاه مانّا به‌حق می‌توانست خود را در ردیف روسای دوم، پادشاه کشور بزرگ اورارتو بداند. خاک مانّا از سوی مغرب به زیان آشور و ظاهراً به ضرر اورارتو، گسترش یافته بود و در نقطه‌ای از بخش علیای زاب بزرگ با خوبوشکیه و اورارتو هم‌مرز بود و مرز آن سپس به طرف جنوب، به ظن غالب، در امتداد کوه‌های اصلی زاگرس، یعنی غرب شهر اورمیه و اشنویه و ساوجبلاغ (مهاباد) بوده است. مانّا در سراسر قافلانکوه (گیزیل بوندا) با ماد هم‌مرز بوده است. در بخش غربی با ایالات آشور در ماد و در سمت مشرق با پادشاهی مستقل ماد هم‌سرحد بود.

تعیین وسعت پادشاهی خشثریتی دشوارتر است. ایالات کیشه‌سو (کار اوریگالی) و خارخار (کار شاروکین) و بیت همبان جزو قلمرو آشور باقی ماند، زیرا مرز غربی ماد احتمالاً اندکی در غرب خط میانه ـ همدان بوده است. تعیین دقیق دیگر مرزهای پادشاهی مزبور دشوارتر است. در هر صورت، اتحاد ماد، به ظن غالب، در زمان خشثریتی (خشثریته/ فرائورت) صورت گرفت، اگرچه درجهٔ وحدت را مشخصاً نمی‌توان تعیین کرد. مثلاً مشخص نیست که دولت الیپی جزو قلمرو ماد شده بود یا خیر و یا حدود آن کشور از سمت مشرق تاکجا بود. در تألیفات مربوط به شرق باستان، غالباً گفته شده که خشثریتی طی قیامی کشته شد و این گفته روی‌هم‌رفته، بی‌پایه است.

مسلماً آشور پس از شکستی که بر او وارد آمد، آرام ننشست. چیزی نگذشت که آشوریان بار دیگر در مشرق اظهار وجود و ابراز فعالیت کردند. نخستین هدف حملهٔ ایشان دولت مانّا بود. دولت آشور کوشید آنچه را در جنگ پیشین از دست داده بود بازپس گیرد. جنگ بین مانّا و آشور در سال ۶۵۹ و ۶۶۰ق‌م (در دورهٔ آشور بانیپال) درگرفت و آخسری شاه مانّا شکست خورد و آشوریان بسیاری از مناطق اطراف، ایزیرتو، اوزیبا و اورمیاته (آرمائیت) را ویران کردند. پس از آن، مردم مانّا ضد پادشاه خود قیام کردند و او و اعضای خانواده‌اش را کشتند. سپس پسر بازماندهٔ آخسری به نام اوآلی با پشتیبانی آشور بر تخت پادشاهی مانا نشست (لاکنبیل ۱۹۲۶-۱۹۲۷: ۲۹۸-۳۰۳).

روشن نیست که آیا لشکریان آشور در همان زمان (۶۵۹ و ۶۶۰ق‌م) که به مانّا وارد شدند به پادشاهی ماد نیز حمله کردند یا خیر. متن استوانهٔ آشور بانیپال ضمن گزارش قیام مانّا و اوآلی چنین اضافه می‌کند: «در همین ایام بیریسخادی مادی خداوند دِه و همچنین ساراتی و پاریخیا پسران گاگو، خداوند ده‌ها [کشور] ساخو، که یوغ اطاعت مرا فرو افکندند. من هفتاد و پنج دهکدهٔ مستحکم ایشان را مطیع ساختم و افراد آنها را اسیر کردم و خود آنان را زنده دستگیر کردم و به نینوا آوردم» (همانجا: ۳۵۷).

پس از آنکه پادشاهی ماد تأسیس شد، خواندن کلماتی نظیر خداوندان دهکده‌های مادی که یوغ اطاعت آشور را فرو افکنده بودند، باعث تعجب است. ولی به احتمال قوی

بیریسخادی در یکی از ایالات ماد که هنوز در تصرف آشور بود (مثلاً در کیشه‌سو و یا خارخار) همان نقشی را بازی می‌کرد که خشتریتی، مامی تیارشو و دوساننی قبل از قیام در بیت کاری، مادای و ساپاردا، ایفا می‌نمودند؛ یعنی وظیفهٔ پیشوایی اهل محل را بر عهده داشتند و مقامات اداری آشوری از طریق ایشان با مردم ارتباط برقرار می‌کردند. به احتمال بسیار، منظور از کشور ساخو که در اینجا ذکر شده، یکی از بخش‌های ایالات مادی آشور است (دیاکونف ۱۳۷۹: ۲۶۰-۲۶۱).

دولت جوان و تازه شکل گرفتهٔ ماد در همان نخستین سال‌های تشکیل، سیاست بسیار تهاجمی علیه مناطق و استان‌های نزدیک خود و بیشتر علیه هم‌قبیله‌های خود که تعدادی از آنها استقلال یافته بودند، در پیش گرفت. میان آنها جنگ خونین شدیدی درگرفت، برخی حکمرانان مادی به پادشاه آشور روی آوردند و خراج هنگفتی به او پرداختند (علی‌یف ۱۳۸۸: ۳۷۰).

از جملهٔ این حکمرانان در دههٔ نخست، اُپیس حاکم پارتاکا، زاناسانا حاکم پارتوکا و راماتی فرمانروای اوراکازبانا را می‌توان نام برد. در یکی از نوشته‌های اسارهادون دربارهٔ آنها چنین نوشته شده است: «... تعداد بسیاری اسب، لاجورد و محصولات کشور خود را به نینوا، شهر فرمانروایی من آوردند و پاهای مرا بوسیدند ...» (وایسمن ۱۹۵۸: ۳۰).

این گروه از مادی‌ها با قبول حمایت پادشاه آشور، در مقابل سایر مادی‌هایی قرار گرفتند که مناسبات خصمانهٔ آشکاری با حکمرانان نینوا داشتند. بدیهی است که آنها کسی نیستند به‌جز همان مادی‌هایی که قبلاً به صورت یک دولت متحد شده بودند. برخی از حکمرانان ماد، هنوز چند دههٔ دیگر مستقل باقی ماندند، یا به بیان دقیق‌تر، در وضعیت رقت‌باری زیر یوغ حکومت آشور به حیات خود ادامه دادند؛ اما سرانجام گویا در آغاز سدهٔ هفتم پیش از میلاد، یعنی آغاز جنگ‌های عظیم استیلاگرانهٔ مادی‌ها، سرزمین آنها ضمیمهٔ دولت ماد شد.

اما پیمانی که میان برخی حکمرانان مادی و پادشاهان آشور بسته شده بود، نمی‌توانست ناجی آنها باشد. دولت جوان و تازه استحکام یافتهٔ ماد، با گرایش‌های قوی ایجاد اتحاد و حتی کشورگشایی، با گسترش سرزمین‌های تحت امر و گردهم

آوردن تمامی مادی‌ها زیر چتر یک دولت واحد، به حیات کشورهای مادی نیرومند و آزادی که خارج از محدودهٔ دولت متحد جدید قرار داشتند، پایان داد. این دولت در آتش نبرد با دشمنان خارجی و داخلی که برای حفظ حاکمیت خود از اتحاد با آشوریان، این دشمن دیرینهٔ مادی‌ها ابایی نداشتند، رشد می‌کرد و آبدیده می‌شد (علی‌یف ۱۳۸۸: ۳۷۱).

## دوران تسلط سکاها، حکومت هوخشتره و سقوط آشور

پیرامون سال ۶۵۲/ ۶۵۳ق‌م، فرمانروایی آشور وارد خطرناک‌ترین بحران سیاسی تاریخ خود شد. علت ظاهری این فترت، قیام شاماشوموکین برادر آشور بانیپال بود که از طرف آشور به پادشاهی بابل منصوب شده بود. متحدان بسیاری از داخل و خارج فرمانروایی آشور به این قیام پیوسته بودند. در متن آشور بانیپال چنین گفته شده است: «و این شاماشوموکین، برادر بی‌وفا، مراعات سوگندی را که به من یاد کرده بود، نکرد و مردم اکد و کلدانیان و آرامیان و مردم کنار دریا را از کابا تا باب سالی‌متی و بردگان و مستخدمان من و اومانیگاشای فراری که پاهای شاهانهٔ مرا می‌بوسید و من به پادشاهی ایلام معین کرده بودم و همچنین شاهان گوتیوم و آمورو و ملوخا را که به سخن خدایان آشور و نین‌لیل به دست خود منصوب کرده بودم، همه را علیه من شوراند و تحریک کرد و آنان با وی پیمان بستند (لاکنبیل ۱۹۲۶-۱۹۲۷: ۳۷۷-۳۷۸).

اما منظور از گوتیوم در متن فوق چیست؟ در ادوار مختلف هزارهٔ اول پیش از میلاد، اصطلاح گوتیان یا گوتیوم دربارهٔ اورارتو، مانّا، مادی‌ها و احتمالاً پارسیان به کار می‌رفته است. ولی در این مورد، گوتیوم اورارتو نیست؛ زیرا به تازگی با گوتیوم روابط دوستانه برقرار کرده بود که بعدها هم حفظ شد. گمان نمی‌رود که مانّا که تازه شکست سختی خورده بود، نیز باشد و پارس هم در این زمان اهمیتی نداشته است. بدین سبب، به ظن قوی، مقصود از گوتیوم در اینجا ماد است (دیاکونف ۱۳۸۰: ۲۶۴).

اوضاع آسیای مقدم در اواسط سدهٔ هفتم پیش از میلاد، همچنان پیچیده و دشوار بود. آشور گرچه مصر را از دست داد، اما توانست با موفقیت از بحران دههٔ پنجاه عبور

کند تا همچنان بزرگ‌ترین فرمانروایی به شمار رود و سرزمین‌های وسیعی از جبال زاگرس در شرق تا سرزمین‌های سوریه و فینیقیه در غرب، را در اختیار گیرد. پادشاه آشور هنوز بر دشمنانش چیره بود: او بر برادر خود، شمش شوموکین، که فرمانروای بابل بود، پیروز شد؛ ایلام، این دشمن دیرین آشور، در سه جنگ شکست خورد و منهدم شد؛ گیگ و آردیس، پادشاهان لیدی، با آشور پیمان اتحاد بستند؛ حتی پادشاه اورارتو، این دشمن دیرپای آشور، می‌کوشید تا با اتحاد با آشور، از آن برای مقابله با قبایل کوچ‌نشین کیمری و سکایی کمک بگیرد. سرانجام، آشور بر آخسری مانّایی، دشمنی که خطر آن کمتر از دشمنان مذکور نبود، فائق آمد؛ حتی بر کیمریانی که رهبران آنها، یعنی تئوشپا و توگدامی مدت‌های مدید بر آشور و سایر ملل تهدید به شمار می‌آمدند، پیروز شد (علی‌یف ۱۳۸۸: ۳۸۵).

کیمریان، پس از تاخت و تاز به آسیای صغیر و وارد آوردن ضرباتی بر آن مناطق، گویا از صحنهٔ تاریخ محو و سکاها جانشین آنها شدند. سکاها، همان‌گونه که پیش‌تر گفته شد، دشمن نسبتاً مخوفی برای پادشاهی جوان ماد به شمار می‌رفتند. بدین ترتیب، دولت تازه‌تأسیس ماد با دو خطر مواجه بود: آشوریان و سکاها.

در آن زمان، بیست و دو سال بود که خشثریتی، در آنجا حکومت می‌کرد. هرودت می‌نویسد: فرائورت (خشثریتی) سرگرم مطیع ساختن آسیا شد و قومی را پس از قوم دیگر منقاد خویش ساخت، تا اینکه علیه آشوریان لشکر کشید؛ آشوریانی که پیش‌تر بر همه حکمروا بودند و تنها مانده بودند، زیرا که متحدانشان از آنها جدا شده بود، با این حال، وضعشان خوب بود. فرائورت پس از بیست و دو سال پادشاهی، در لشکرکشی علیه آنان کشته شد و اکثر لشکریان وی از پای درآمدند (هرودت: کتاب اول، ۱۰۲).

به نظر می‌رسد آنچه هرودت توصیف می‌کند، همان وضعی است که بر اثر قیام شاماشوموکین ایجاد شده بود. فرائورت نیز در سال ۶۵۳/۶۵۲ق‌م، پس از بیست و دو سال پادشاهی کشته شد. در نتیجه آغاز حکومت او سال ۶۷۳ق‌م بود و بدین سبب مسلماً همان خشثریتی است که دربارهٔ وی از هاتف سؤال شده است. البته اینکه در نوشته‌های آشوربانیپال هیچ اشاره‌ای به پیروزی ارتش آشور بر مادی‌ها نشده،

درحالی‌که کوچک‌ترین پیروزی‌های خود را بزرگ می‌کردند، پژوهشگران را مشوش ساخته است. ولی توجیه این مطلب چنین است که پیروزی بر خشثریتی کار خود آشوریان نبود، بلکه بر اثر مشارکت و کمک متحدانشان یعنی اسکیت‌ها به‌دست آمد و درواقع، هرودت نیز به لشکر عظیم اسکیت‌ها به سرکردگی پروتوتی اشاره کرده که مدت ۲۸۵ سال بر آسیا حکومت کرد، اما زمان آن را متعلق به دوران هوخشتره دانسته است (دیاکونف ۱۳۷۹: ۲۶۴).

در صورتیکه این فرض را بپذیریم که در سال ۶۵۳/۶۵۲ق‌م شکست اصلی را آشوریان بر مادی‌ها وارد نیاورد، بلکه مادیا و اسکیت‌های تابع وی و شاید مانّاها (که پیش‌تر چون متحدان آشور وارد عمل شدند) مادی‌ها را مغلوب ساختند، همه چیز به بهترین وجه روشن خواهد شد و ۲۸ سال حکومت اسکیت‌های هرودت، با سال‌های ۶۵۲ تا ۶۲۵ق‌م مطابقت خواهد داشت. همچنین چهل سال دوران پادشاهی هوخشتره نیز، چنان‌که حدس زده می‌شود، با سال‌های ۶۲۴ تا ۵۸۵ق‌م منطبق خواهد شد. فقط باید اقرار کرد که هوخشتره (کیاکسار) در کودکی تاج و تخت پادشاهی را به ارث برده است.

طبیعتاً فقدان سرداری چون خشثریتی برای لشکر ماد عواقب وخیمی به بار آورد و کوششی که پس از مرگ او برای ادامهٔ جنگ با آشور به عمل آمد، احتمالاً به شکست مادی‌ها و فرمانروایی اسکیت‌ها در خاک ماد منجر شد. با این حال، نباید پنداشت که هدف فرمانروایی اسکیت‌ها نابودی یا بلع دولت ماد بوده است. پادشاهی ماد نیز، مانند مانّا، کماکان به موجودیت خود ادامه داد و اسکیت‌ها به هیچ وجه در پایان دوران حاکمیت، ناتوان‌تر از پیش نبود. ظاهراً اسکیت‌ها فقط خراجی کم‌وبیش سنگین از ماد دریافت می‌کرد.

عناصر سکایی بسیاری را می‌توان در حیات اقتصادی و فرهنگی مادی‌ها مشاهده کرد. اما اصطلاح سکایی را نباید مستقیماً به مفهوم تعلق موصوف آن به سکاها تلقی کرد. اکنون در پرتو آخرین پژوهش‌ها می‌توان چنین استنباط نمود که بسیاری از به اصطلاح عناصر سکایی، به‌ویژه سبک حیوانات وحشی آن، در محدودهٔ ماد و مانّا پا به عرصهٔ وجود نهاده است. بنابراین، عنصر سکایی را باید محصول درهم‌آمیختگی

فرهنگی در آسیای مقدم محسوب کرد. غیر از این نیز نمی‌تواند باشد، زیرا سکاها به سرزمینی با فرهنگ کهن و ویژه وارد شده بودند و ممکن نبود این فرهنگ بر آنها تأثیر نگذارد. سکاها نیز به نوبهٔ خود خطوط منحصربه‌فردی در فرهنگ محلی برجای گذاشتند. آنها بی‌تردید نقش عمده‌ای در تاریخ ماد و همچنین در واپسین سال‌های حیات آن، به‌ویژه در دورهٔ جنگ‌های عظیم ایفا کردند (علی‌یف ۱۳۸۸: ۳۸۶).

فرمانروایی اسکیت‌ها از بعضی جهات برای مادی‌ها بسیار مهم بود. از یک سو با ترفند سواری و تیراندازی آنها آشنا شدند و از سوی دیگر، حاکمیت اسکیت‌ها به تدوین زبانی میانجی، که در سراسر خاک آن کشور گسترش یافت، کمک کرد. زبان ایرانی اسکیت‌ها به قدری به زبان ایرانی مادی‌ها نزدیک بود که تفاهم میان ساکنان این دو پادشاهی را مقدور می‌ساخت. بدون شک زبان ایرانی به مثابهٔ زبان مشترک میانجی در مانّا و دیگر نواحی کاسپی‌زبان نیز رایج شد و تمام قبایل ماد از نواحی شمالی ارس تا مرزهای پارت احساس یکپارچگی کردند، زیرا که این احساس را زبان مشترک تقویت می‌نمود. با این حال، زبان مزبور به صورت زبان مشترک باقی ماند و در نقاط مختلف ماد زبان‌های بومی و قبیله‌ای در معاشرت‌های روزانه به کار می‌رفت (دیاکونف ۱۳۷۹: ۲۶۶).

هوخشتره احتمالاً زمانی به قدرت رسید که سکاها «با فجایع و آشوب، تمامی آسیا را ویران و خالی از سکنه کردند» و توان زیادی در ایجاد خشم در میان مردمانی که «از آنها خراج می‌ستاندند» و به آنها حمله می‌بردند و «همه چیز آنها را می‌ربودند»، صرف کردند. هوخشتره نیز گویا از این موقعیت بهره برد و نبرد علیه سکاها را در حدود ۶۲۵ق‌م آغاز کرد. این سال در عین حال، آخرین سال حکومت سکاها در ماد بود (علی‌یف ۱۳۸۸: ۳۸۶).

به گفتهٔ هرودت پس از بیست و هشت سال، کیاکسار و مادی‌ها، سکاها را به میهمانی فرا خواندند و مست کردند و کشتند و بدین طریق پادشاهی خویش را نجات دادند و آنچه را پیش‌تر داشتند، به تصرف درآوردند. بنابراین به محض اینکه قدرت سست و بی‌پایهٔ پادشاهی اسکیت سرنگون شد، پادشاهی ماد دوباره به همان صورت موقعیتی که پیش‌تر داشت، درآمد (۱۰۶/۱). در این مورد به روایت هرودت کاملاً می‌توان

اعتماد کرد؛ زیرا که حاکمیت اسکیت‌ها مسلماً به اساس دولت ماد زیانی وارد نیاورد و فقط کیاکسار می‌بایست به منظور مصونیت از دستبرد اسکیت‌ها خراج معینی به ایشان می‌پرداخت.

شخصی که به عنوان هوخشتره بر تخت پادشاهی ماد نشست، بی‌تردید شخصی برجسته و خارق‌العاده بود. او مردی قدرتمند، دلیر و آینده‌نگر بود و توانست مسیر قدرت و عظمت دولت خود را طراحی و پایه‌ریزی کند. هوخشتره در حالی به قدرت رسید که کشور در وضعی نامناسب و از همه سو در محاصرهٔ قبایل بربر کوچ‌نشین بود. او پیش از هر چیز، به سازماندهی دوبارهٔ سپاهیان ماد پرداخت. پیش از هوخشتره در ماد، احتمالاً امواج غیرمنظم عشیره‌ای وجود داشت که طبیعتاً قابل تقسیم به دسته‌های نظامی مجزا و هر یک مسلح به نوعی سلاح نبود. این امواج بیشتر به توده‌ای از افراد با سلاح‌های گوناگون شباهت داشت تا یک ارتش، و همین توان جنگی مادی‌ها را به میزان قابل توجهی کاهش می‌داد. البته هیچ سپاهی با چنین سازمانی نمی‌توانست در نبرد با دشمن جدی و خطرناکی چون آشور که ارتشی مخوف و کاملاً مسلح داشت، حسابی برای پیروزی خود باز کند. هرودت می‌گوید هوخشتره «از اسلاف خود جنگاورتر بود. او برای اولین‌بار مردمان آسیای تابع خود را براساس سلاح آنها به دسته‌ها و گروه‌های خاص نیزه‌داران، کمانداران، و سواران تقسیم کرد، که پیش از آن بدون تفاوت با هم درآمیخته بودند». به بیانی دیگر، اولین ارتش منظم در تاریخ ماد در دورهٔ هوخشتره ایجاد شد (علی‌یف ۱۳۸۸: ۳۸۷).

سازماندهی دوبارهٔ ارتش در آن هنگام، تصمیمی منطقی در بهره‌برداری از تجربیاتی بود که مادی‌ها از جنگ با آشور اندوخته بودند. احتمالاً در سدهٔ هفتم پیش از میلاد، در دورهٔ خشثریتی، مادی‌ها فن محاصره کردن را از آشوریان آموختند و دارای منصب مهندسی نظامی شدند. به نظر می‌رسد که مادی‌ها از فنون، ترفند و راهبرد جنگی سکاها نیز بهره بردند. دست‌کم هرودت چنین خبر می‌دهد که مادی‌ها تیراندازی با کمان را از سکاها آموختند. احتمالاً سکاها نیز سازمان سواره‌نظام با جنگ‌افزار سبک را از دیگران اقتباس کردند.

هوخشتره گویا در جریان جنگ با سکاها مجبور شد سپاهیان خود را از نو سازماندهی

کند. مادی‌ها سرانجام پیروز شدند و از وابستگی به سکاها رهایی یافتند. اما بخشی از سکاها در ماد ساکن شدند و بعدها همراه با مادی‌ها در جنگ علیه آشوریان شرکت کردند. مورد اخیر را یافته‌های باستان‌شناختی نیز به اثبات رسانده است. چنین پنداشته می‌شود که سکاها صدمات زیادی به ماد وارد نکردند و تنها مدتی موجب توقف رشد نام و قدرت آنها شدند.

پیروزی بر سکاها مادی‌ها را به یکی از مهم‌ترین مراکز سیاسی شرق باستان مبدل ساخت. به نظر می‌رسد که بخش اعظم سرزمین‌هایی که پیش‌تر به سکاها تعلق داشت، به دست مادی‌ها افتاد که این تا حدودی هوخشتره را در آغاز تدابیر جنگی علیه آشور یاری می‌نمود.

هوخشتره، پس از درهم کوبیدن سکاها، با تکیه بر توان جنگی ارتش بازسازی شدهٔ ماد، که گروه‌هایی از سکاها را نیز در ترکیب خود داشت، با موفقیت کاری را که اسلاف او آغاز کرده بودند، یعنی جنگ با آشور را پی‌گرفت. اما احتمالاً او مجبور بود پیش از پرداختن به این کار، به اوضاع داخلی ماد سر و سامان دهد. متأسفانه ما دربارهٔ این اوضاع هیچ آگاهی نداریم.

اندکی پیش از فروپاشی فرمانروایی آشور، منابع آشوری به خاموشی می‌گرایند، بنابراین، تاریخ دو پادشاه پایانی ماد را باید از منابع بابلی استخراج نمود.

## فروپاشی فرمانروایی آشور

پس از مرگ آشوربانیپال در ۶۲۷ق‌م، در پی جنگ‌های داخلی میان مدعیان تاج و تخت پادشاهی، اوضاع داخلی به وضع اسفباری دچار شده بود. آشور اتیل ایلانی و سین شومو لیشیو مدت کوتاهی قدرت را به دست گرفتند و سرانجام قدرت به دست سین شاریسکون افتاد. همچنین پس از یک دوره جنگ‌های متوالی در بابل، سرانجام در ۶۲۵ق‌م نبوپلسر شاه بابل شد (رید ۱۹۹۱: ۸۴).

دسته‌های نظامی سامی پس از تصرف سریع بابل و تشکیل دولت در این سرزمین، که در تاریخ به دولت نوبابلی یا کلدانی شناخته شده است، به راه خود در مسیر شمال ادامه دادند. در این هنگام، نارضایتی مردمان زیر ستم آشور فزونی یافته بود و

اوضاع روز به روز آشفته‌تر و بحرانی‌تر می‌شد. نبوپلسر، پادشاه کلدانی بابل، درکـیمن بود تا با استفاده از اوضاع دشوار آشور، نبرد دیرینهٔ میان دو دشمن را خاتمـه بخـشد (علی‌یف ۱۳۸۸: ۳۸۸).

پادشاه کلدانی در سال ۶۱۶ق‌م جنگی را آغاز کرد که از آن با سر بلنـدی بیـرون آمد و در ماه آبو (اوت) همان سال، آشوریان را شکست سختی داد، به گونه‌ای که گد می‌نویسد : «آنها غنایم بسیاری به چنگ آوردند. مانّایان کـه بـه کمـک آنهـا شـتافته بودند، و بزرگان آشوری دستگیر شدند». در ماه تشریتو (سپتامبر ـ اکتبر) مـصریان بـه کمک آشور رفتند. در ماه آدار (فوریه ـ مارس) ۶۱۵ق‌م نبوپلسر دومین شکست را در منطقهٔ اَرپَخَه بر آشوریان وارد آورد و در اندک مدتی (در ماه ایار = آوریـل ـ مـه) بـه آستانهٔ دژ آشور، بزرگ‌ترین شهر آشوریان، رسید، اما از تصرف آن باز ماند (همانجا).

هوخشتره (همان اومکیشتر سالنامه‌های بابلی) در سال ۶۱۵ق‌م مادی‌ها را به سوی شهر آشوری اَرَپَخَه (کرکوک امروزی) رهبری کرد، به نینوا و کالخ حمله برد. تربیـصو یا شریف‌خان امروزی را، که در شمال نینوا قرار دارد، به تصرف خـود درآورد و شـهر آشور را ویران کرد، اما در محاصرهٔ نینوا ناموفق بود (عبدی ۱۳۷۳: ۲۳).

بنابراین، مادی‌ها با نیروهای خود و بدون کمک بابلیان، آشور را تـصرف کردنـد و انتقام سختی از دشمن دیرینهٔ خود گرفتند. پس از آن بود که هوخـشتره و نبوپلـسر در ویرانه‌های آشور یکدیگر را ملاقات کردند و طی این ملاقات به طور رسمی با یکدیگر علیه آشور پیمان نظامی بستند. روایات نویسندگان عهد باستان و متـون نبونیـد نیـز مؤید این موضوع است. بنابر برخی متون باستانی، هر دو پادشاه با پیوند خویشاوندی، پایه‌های اتحاد را مستحکم‌تر کردند (علی‌یف ۱۳۸۸: ۳۸۹).

متحدان، یعنی مادی‌ها و بابلیان، در سال ۶۱۲ق‌م نینوا، پایتخت آشور و «کنام شیران» را تصرف و تا بیخ و بن ویران نمودند. محاصرهٔ شهر حدود سه ماه (از سیمانو تا آبو = از ژوئن تا اوت) به طول انجامید. میان محاصره‌کنندگان و محاصره‌شوندگان سه نبرد عمده درگرفت و سرانجام، شهر در پی سیل مـصنوعی و توفـان متعاقـب آن سـقوط کرد. بدین سبب، نینوا ویران شد؛ این شهر بزرگ، شهری که «مسافت سه روز داشت»، شهری که به فرمودهٔ یونس نبی «بیش از صد و بیست هـزار نفـر جمعیـت آن بـود و

در میان راست و چپ تشخیص نمی‌توان داد و نیز بهایم در آن بسیار بود» سقوط کرد (همو ۱۳۸۸: ۳۹۰-۳۹۱).

بدین ترتیب سین شاریسکون، کشته و فرمانده‌ای به نام آشور اوبلیت مدعی پادشاهی آشور شد و با کمک شاه مصر تا سال ۶۱۰ق‌م در حران مقاومت کرد. در نبرد پایانی در سال ۶۱۰ق‌م نیروهای ماد ـ بابل، سپاه متحد آشور ـ مصر را شکست دادند و فرمانروایی آشور برای همیشه نابود شد. دوباره، در نبردی به سال ۶۰۵ق‌م، نیروهای آشور ـ مصر، دوباره و این‌بار در شهر کارکمیش واقع در جنوب شرقی آسیای صغیر شکست خوردند و معلوم نیست که آشور اوبلیت در یکی از این دو جنگ کشته شد یا اینکه فرار کرد؛ اما به‌هرحال از این دوران، دیگر نامی از فرمانروایی آشور، مگر در کتاب‌های تاریخ، نیامد (رید ۱۹۹۱: ۹۲).

به نظر می‌رسد، خود مادی‌ها ایفاگر نقش اصلی در جنگ و رهایی‌بخش خویش بودند. در این باره در نوشتهٔ نبونید به طور غیرمستقیم اشاره شده است. هرودت نیز همین نظر را دارد. علاوه‌بر بابلیان، به احتمال زیاد سکاها و حتی احتمالاً برخی قبایل بیابانگرد دیگری که اسامی آنها در تاریخ گد نیامده، نیز در این عملیات نظامی اهمیت کمی نداشته‌اند. وجود انبوه نیزه‌های سکایی در محل وقوع نبردهای مادی، مؤید حضور سکاها در این نبردهاست (علی‌یف ۱۳۸۸: ۳۹۱).

دولت ماد با غلبه بر آشور، به دولت بزرگ آسیای مقدم باستان مبدل شد. هوخشتره با انهدام پادشاهی آشور، سرزمین‌های تسخیر شده را میان خود و متحدش (پادشاه بابل) تقسیم کرد، به گونه‌ای که شمال آن به ماد و جنوب آن به بابل منضم گشت. ایلام نیز گویا پس از این پیروزی درخشان سقوط کرد. پس از آن نیز ظاهراً نوبت اورارتو بود که در این هنگام به شدت از حملات گروه‌های مختلف صحراگردان و کوچ‌نشینان صدمه دیده بود. متحمل‌ترین تاریخ فتح سرزمین‌های اورارتو توسط ماد به نظر می‌رسد که سال ۶۰۹ق‌م یا سال‌های نزدیک به آن بوده است (همو ۱۳۸۸: ۳۹۴).

هوخشتره در تمامی منابع باستانی، مهم‌ترین دولتمرد و فاتحی معرفی شده، که ارتش رعب‌انگیز ماد به فرماندهی او توانست به موفقیت‌های متعددی دست یابد و

احساسات و هیجان را در دنیای کهن بیافریند. هوخشتره در منابع باستانی به عنوان «بنیانگذار حکومت بر آسیا» شناخته شده است (همانجا). هوخشتره (کیاکسار = اومکیشتر) کار خود را از قلمرو کوچکی آغاز کرد که از مدت‌ها پیش جولانگاهِ آشوریان بود و از چندی قبل سکاها نیز مصیبت‌هایی بر آن وارد آورده بودند. وی ابتدا سکاها را تارومار کرد و عقب راند، سپس با شم نظامی خود، ارتش را سامان داد و سرانجام ضربهٔ نهایی را بر فرمانروایی آشور زد و این کابوس چندصدسالهٔ خاور نزدیک را به پایان رساند. او هنگامی که به آشور لشکر کشید و حکومت‌های کوچک شرق آسیای صغیر و شمال سوریه را یک‌به‌یک از پا درآورد، دیگر با آن شاهان کوچک مادی که نام ده‌ها تن از آنان در کتیبه‌های آشوری ذکر شده است و برای باجگزاری و اعلام فرمانبرداری به نینوا می‌رفتند، قابل مقایسه نبود (عبدی ۱۳۷۳: ۲۴).

هوخشتره پس از پیروزی‌های فراوان و تسخیر وسیع‌ترین سرزمین‌ها در پهنهٔ آسیای مقدم و مطیع ساختن کشورهای بسیار، بر آن شد تا «دولت کبیر دست‌پروردهٔ خود را با انضمام غرب ثروتمند همراه با لیدی و شهرهای تجاری یونانی، بیاراید». اشتیاق هوخشتره «به دریای اژه به همان مقدار اشتیاق نبوکد نصر به دریای مدیترانه بود»؛ سبب آن، گویا میل به گسترش بیشتر حدود سرزمین‌های تحت فرمان به‌انضمام کشورهای دارای صنعت پیشرفته‌تر و ارتباطات تجاری گسترده‌تر با غرب و شرق بوده است (لیورانی ۲۰۰۳: ۱-۱۲).

مادها با نبردهای پیروزمند خود توانستند مرز کشورشان را تا رود هالیس (قزل‌ایرماق کنونی در ترکیه) پیش برند. برخورد ماد با لیدی، در این محل گریزناپذیر بود. این دو دشمن قدرتمند (ماد و لیدی) احتمالاً در حدود سال ۵۹۰ق‌م با یکدیگر به نبرد پرداختند. بهانهٔ این جنگ (و البته نه دلیل آن) گویا فرار سکاها به لیدی و امتناع پادشاه لیدی از تحویل آنها به هوخشتره بوده است (علی‌یف ۱۳۸۸: ۳۹۵). این جنگ که پنج سال به طول انجامید، به یک میزان نیروی هر دو طرف را تحلیل برد. تلاش‌های هر یک برای تفوق بر دیگری موفقیتی به دنبال نداشت. اگر گفتهٔ هرودت را بپذیریم، این جنگ در شرایطی غیرعادی به پایان رسید: در گیرودار یکی از نبردها کسوف کاملی شکل گرفت؛ طرفین مخاصمه دچار هراس شدند و در

پی آن، پیمان اتحاد بسته شد و سپس این اتحاد با پیوند ازدواج مستحکم‌تر گشت. هنگام عقد پیمان صلح که لزوم آن فارغ از وقوع کسوف، گویا بر طرفین مخاصمه آشکار شده بود؛ نبوکدنصر، پادشاه بابل، و سیه‌نسی کیلیکیایی که از گسترش دولت ماد بیمناک بودند، نیز حضور داشتند. اکثر پژوهشگران تمایل دارند که تاریخ این خورشید گرفتگی را ۲۸ ماه مه ۵۸۵ق‌م بدانند. زمان وقوع کسوف پیش‌تر توسط تالس میلتی، فیلسوف یونانی، محاسبه و پیش‌بینی شده بود. ظاهراً هوخشتره در سال آغاز جنگ از دنیا رفت (همانجا).

بابلی‌ها نیز پس از سقوط آشور، بال و پر گشوده و در جنوب مشغول عملیاتی مشابه بودند و در مدت زمانی کوتاه از یک سو تا دروازه‌های مصر و از سوی دیگر تا سواحل خلیج فارس و ایلام پیش رفتند و فرمانروایی بابل نو را بنیاد نهادند. اما هیچ‌گاه جرأت ستیز با اومان‌ماندا توانا و شاه آنان اومکیشتر را نداشتند، بلکه همواره در کتیبه‌های خود از آنان با ترس و احترام یاد می‌کردند و برای دفع خطر آنان، به ازدواج‌های سیاسی (ازدواج آمیتیس دختر هوخشتره با نبوکدنصر شاه بابل) و ایجاد موانع (استحکامات مرسوم به دیوار مادی در شمال بابل) دست می‌زدند (یورسا ۲۰۰۳: ۱۶۹-۱۷۹).

پس از مرگ هوخشتره، پسرش آستیاگ (۵۸۵-۵۵۰ق‌م) یا اژی‌دهاک (ارشتی‌ویگه فارسیِ باستان، ایشتوویگوی منابع بابلی یا آستیاگ هرودت) به پادشاهی رسید و در خلال سی‌وپنج سال فرمانروایی خود، از یک‌طرف سیاست جهانگشایی پدرش را دنبال کرد و از سوی دیگر، به سروسامان بخشیدن اوضاع داخلی کشور پرداخت. آستیاگ با توجه به قرارداد صلحی که پدرش با آلیاتس پادشاه لیدی بسته بود؛ نمی‌توانست در آسیای صغیر فراتر از رودخانهٔ هالیس نفوذ کند؛ لذا سپاهیان خود را، برای حفظ دستاوردهای پدرش و گسترش آن، به سوی میانرودان و شمال سوریه گسیل داشت و احتمالاً مجموعهٔ بناهای تل قبه را که به مادی‌ها نسبت می‌دهند و در ضلع شرقی رودخانهٔ دجلهٔ واقع شدهِ است، در همین زمان ساخته است (روف ۱۳۸۷: ۱۳۲). بعد از قرارداد صلح بین مادی‌ها و لیدی، هوخشتره دستور داد در حوزهٔ پایانهٔ غربی گسترهٔ سیاسی خود، شهری را بر صخره‌ای در سوی شرقی رودخانهٔ هالیس، بسازند که

هرودت از این شهر که دارای هفت دروازه بود، با نام پِتریا یاد کرده است که امروزه از آن با نام کیکاووس‌قلعه و یا کرکَس‌داغ یاد می‌شود (سامرز و سامرز ۱۹۹۴: ۲-۲۰، ۶۲-۶۳، نقشهٔ ۷۳).

افزون بر این، کاوش‌های قلعهٔ اُلُغ‌تپه در ترکمنستان، نشانه‌هایی از ارتباط بین مناطق شرقی و غربی فلات ایران به ویژه منطقهٔ زاگرس از طریق جادهٔ خراسان بزرگ در خلال دورهٔ ماد دارد (بوشارلا و دیگران ۲۰۰۵: ۴۷۹-۵۱۴).

الغ‌تپه برخلاف محوطه‌های دیگر مادی که به صورت حاکم‌نشین مطرح هستند، مجموعهٔ استقراری گسترده‌ای است که در کنار هم شکل گرفته و قلعهٔ آن به صورت جدا از سایر بافت معماری ایجاد شده، همگونی‌هایی زیادی با دیگر آثار مادی، در تپه‌ازبکی، نوشی‌جان (استروناخ ۱۹۶۹: ۱-۲۰)، گودین (یانگ ۱۹۷۴) و تل قبهٔ عراق و باباجان‌تپه (گوف ۱۹۷۷: ۱۰۳-۱۴۰) به نمایش می‌گذارد. به این ترتیب می‌توان نفوذ سیاسی و فرهنگی فرمانروایی ماد را در آسیای مرکزی نیز مشاهده کرد. به هر حال، حکومت آستیاگ در تاریخ پر فراز و فرود ماد، دورهٔ اوج قدرت مادی‌ها را نشان می‌دهد. افزون‌براین، کاوش‌های سال‌های اخیر در گونسیان‌تپه ملایر (ناصری ۱۳۸۸) و استان قم آثار فرهنگی قابل توجهی یافت شده است، که حضور سیاسی و فرهنگی ماد را در مناطق فوق به درستی به اثبات رسانده است.

آستیاگ در خلال حکومت خود می‌کوشید تا از قدرت نامحدود نجیب‌زادگان بکاهد؛ ازاین‌رو با آنها از روی خودکامی رفتار می‌کرد و در عین حال قدرت روحانیان (مغ‌ها) رو به فزونی می‌رفت، در چنین شرایطی گروه‌هایی از اشراف ماد به رهبری یکی از خویشاوندان شاه و فرماندار ارتش به نام (گارپاگا) تماس‌هایی با شاه پارس برقرار کردند و به این ترتیب کورش علیه پادشاه ماد به پا خاست و سه سال پس از این قیام، به سال ۵۵۰ق‌م، زمانی که آستیاگ به پارس لشکرکشی می‌کرد، ارتش تحت فرمان او علیه وی شورید، او را دستگیر و به کورش تسلیم کرد. این مطلب را تاریخ‌نگاری بابلی نوشته است. ولی بنابر روایت هرودت، تنها بخشی از لشکریان ماد که جزو توطئه‌کنندگان نبودند به سختی با پارسیان جنگیدند و دیگران آشکارا به آنها پیوستند. به‌هرحال، کورش دوم، پادشاه هخامنشی در این نبرد پیروز شده و دولت

هخامنشی جانشین آن شد.

## گاهنگاری پادشاهان ماد براساس هرودت

دیوکس (۵۳ سال: ۷۰۰-۶۴۷ق‌م)

فرااورکس (۲۲ سال: ۶۴۷-۶۲۵ق‌م)

کیاکسار (۴۰ سال: ۶۲۵-۵۸۵ق‌م)

۲۸ سال حکومت سکاها در دوران حکومت کیاکسار

آستیاگ (۳۵ سال: ۵۸۵-۵۵۰ق‌م) (هرودت: کتاب اول، ۱۲۴).

## کتابشناسی:


براون، استوارت، ۱۳۸۸، «تاریخ ماد هرودت و سیر تکامل دولت ماد»، *تاریخ هخامنشیان*، ترجمهٔ مرتضی ثاقب‌فر، تهران، صص ۱۱۷-۱۳۹.

دیاکونف، ا.م.، ۱۳۷۹، *تاریخ ماد*، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران.

روف، مایکل، ۱۳۸۷، «نویافته‌های باستان‌شناسی دورهٔ ماد در خارج از مرزهای کنونی ایران»، *دوفصلنامهٔ باستان‌پژوهی* ۳، ش ۶، صص ۱۳۲.

سانسیسی وردنبورگ، هلن، ۱۳۸۸، «آیا اصلاً فرمانروایی ماد وجود داشته است؟» *تاریخ هخامنشیان*، ترجمهٔ مرتضی ثاقب‌فر، تهران، صص ۲۸۵-۳۰۷.

عبدی، کامیار، ۱۳۷۳، «وارسی دورهٔ ماد (قسمت اول)»، *مجلهٔ باستان‌شناسی و تاریخ* ۸، ش ۱۵، صص ۱۴-۲۸.

عبدی، کامیار، ۱۳۷۴، «وارسی دورهٔ ماد»، *مجلهٔ باستان‌شناسی و تاریخ* ۸، ش ۱، صص ۱۵-۲۸.

ناصری، رضا، ۱۳۸۸، *گزارش‌های باستان‌شناسی حفاری‌های گونسپان تپهٔ ملایر*، تهران.

Brown, S. C, 1986, «Media and Secondary State Formation in the NeoAssyrian Zagros», *Journal of Cunieform Studies* 38, pp: 107-119.

Boucharlat, R, *et al.*, 2005, «The Citadel of Ulug Depe and the Iron Age Archaeological Sequence in Southern Central Asia», *Iranica Antiqua 40*, pp: 479-514.

Herodutus, 1946, *History*, tr. A.D.Godley, London.

Goff, C, 1977, «Excavation at Baba-Jan: The Architecture of the East Mond. Levels II and II», *Iran 15*, pp: 103-140.

Jursa, M, 2003, «Observations on the Problem of the Median «Empire» on the basis of Babylonian Sources», *Continuity of Empire(?): Assyria, Media, Persia*, pp: 169-179.

Liverani, M, 2003, «The Rise and Fall of Media», *Continuity of Empire (?): Assyria, Media, Persia*, pp: 1-12.

Luckenbil, D. D, 1926-27, *Ancient Records of Assyria and Babylonia*, Chicago.

Radner, K, 2003, «An Assyrian View on the Medes», *Continuity of Empire (?): Assyria, Media, Persia*, pp: 37-64.

Read, J, 1991, *Mesopotamia*, London.

Stronach, D, 1969, «Excavation at Tepe Nuch-i- Jan 1967», *Iran 7*, pp: 1-20.

Summers, G. D, 1997, «The Identification of the Iron Age City of Kerkenes Day in Central Anatolia», *Journal of Near Eastern Studies* 56, pp: 81-94.

Summers. G. D, and Summers, M. E. F, 1994, «The Mountain Top City on Kerkenes Dog (Yozgat) in Cappadocia», *Arkeologi ve sanat*, pp: 62-63, 2-20.

Waters, M, 2005, «Media and its Discontents», *Journal of the American Oriental Society* 125, pp: 517-523.

Wiseman, D. J, 1958, «The Vassal-treaties of Asarhaddon», *Iraq 20*, pp: 1-171.

Young, T.C, 1974, *Excavations at the Godin Project, Second Progress Report*, Toronto.

# تاریخ سیاسی هخامنشیان

**محمدتقی ایمان‌پور**

## فصل اول: ورود پارسیان به پارس (پارسه)

پارسیان پیش از مهاجرت به ایران همراه با دیگر همکیشان خود در آسیای مرکزی سکنا گزیده بودند[۱]. هرچند داده‌های باستان‌شناختی دربارهٔ زمان و سیر مهاجرت آنان به ایران محدود و مبهم است[۲]، امروزه با استفاده از آن داده‌های محدود باستان‌شناختی و دانش زبان‌شناسی و دیگر شواهد تاریخی می‌توان ادعا کرد، پارسیان در خلال هزارهٔ دوم پیش از میلاد و طی مهاجرتی آرام و تدریجی و مرحله به مرحله توانستند خود را از جانب شرق به دامنه‌های شرقی زاگرس در غرب ایران برسانند[۳].

---

۱. برای آگاهی از خاستگاه اولیهٔ اقوام هندواروپایی و مهاجرت آریاییِ‌های هندوایرانی به آسیای مرکزی، نک: پارپولا ۱۹۸۸: ۱۹۸-۲۰۰؛ گیمبوتاس ۱۹۸۵: ۱۹۸؛ برنی ۱۹۹۷: ۱۸۱-۱۸۹؛ همچنین، قس: ایمان‌پور ۲۰۱۲: ۹۱-۱۳۰.

۲. برای بحث‌های موجود در این باره نک: واترز ۱۹۹۹: ۹۹؛ یانگ ۱۹۸۸: ۴-۲۳؛ کاتر ۱۹۹۴: ۶۵-۹۵؛ سامنر ۱۹۹۴: ۹۷-۱۰۵؛ دیاکونف ۱۹۸۵ الف: ۴۴، یادداشت ۲؛ مدوسکایا ۱۹۸۲: ۹۸-۹۹؛ ایمان‌پور ۲۰۱۲: ۱۱۲-۱۲۴

۳. برای آگاهی از مهاجرت پارسیان از جانب شرق به طرف ایران نک: هرتسفلد ۱۹۴۱: ۱۹۱؛ نیولی ۱۹۸۹: ۷۷؛ استروناخ ۱۹۶۹: ۲-۳؛ بارتولد ۱۹۸۴: ۱۴۸-۱۴۹؛ شهبازی ۱۳۷۷: ۶۰۱-۶۱۳

اما ورود پارسیان به تاریخ‌نوشتاری هنگامی است که با آشوریان در غربِ ایران رو‌به‌رو شدند. نخستین‌بار نام پارسوا[1] در سالنامهٔ شلمانسر سوم (۸۵۸-۸۲۴ق‌م) در سال ۸۴۳ق‌م و نام مادی‌ها هشت سال بعد در تاریخ ۸۳۶ق‌م ذکر شده است (گریسن ۱۹۹۶: ۴۰، ۵۴، ۶۰، ۶۱، ۶۸، ۷۰-۷۱، ۸۲-۸۴، ۱۱۵؛ لاکنبیل ۱۹۷۳: ج ۱ و ۲). بعدها دیگر شاهان آشوری، یعنی شمشی‌اَدد پنجم (۸۲۳-۸۱۱ق‌م)، اداد نراری سوم (۸۷۳-۸۱۰ق‌م)، تیگلات پیلسر سوم (۷۴۴-۷۲۷ق‌م) و سارگن دوم (۷۲۱-۷۰۵ق‌م) به پارسوا حمله کردند.

نام پارسوا در تمام لشکرکشی‌های آشوریان به غرب ایران ذکر شده است[2]. در کتیبهٔ سارگن دوم از پارسوا به شکل پارسواش و پارسوماش نیز یاد شده است (فوکس ۱۹۹۴: ۳۳؛ ۱۰۱، ۲۰۹، ۲۹۰، ۳۱۷، ۳۴۶؛ گد ۱۹۵۴: ۱۹۸-۲۰۰؛ ویدنر ۱۹۳۱-۱۹۳۲: ۴-۵؛ برگر ۱۹۹۶: ۱۹۱-۱۹۲). در میان فرمانروایان زاگرسی که نام آنها در متون میخی این دوره ذکر شده است، نام ایرانیان، به‌ویژه پارسیان و مادی‌ها، از جایگاه خاصی برخوردار است.

در دوره‌ای انتقالی از هزارهٔ دوم به هزارهٔ اول پیش از میلاد، تعدادی از این قبایل پارسی به‌تدریج وارد سرزمین فارس امروزی شدند، که بخشی از سرزمین بومی ایلامی‌ها بود و «انشان» نامیده می‌شد و بعدها از این سرزمین بود که توانستند بزرگ‌ترین شاهنشاهیِ دوران خود را به‌وجود آورند. اما پرسش این است که پارسیان قبل از ورود به انشان (پارسه) در کدام نواحی ساکن شده بودند و از چه طریقی و چگونه به انشان نفوذ کردند؟ برای پاسخ به این پرسش‌ها می‌کوشیم قرارگاه پارسیان را در دامنهٔ کوه‌های زاگرس و نیز راه‌های نفوذ آنها را به انشان شناسایی کنیم. دراین‌باره، شناسایی مکان پارسوا، پارسوماش، و همین‌طور بارسوا در متون اورارتویی،

---

۱. منظور از پارسوا همان پارسیان هستند و امروزه تردیدی در آن وجود ندارد. در این باره نک: هرتسفلد ۱۹۳۵: ۲۶-۲۷؛ کامرون ۱۹۳۶: ۱۷۹.

۲. برای لشکرکشی شمشی اَدد به غرب ایران نک: گریسن ۱۹۹۶: ۱۸۴، ۱۹۳. برای گزارش لشکرکشی آداد نراری، نک: همان: ۲۱۳؛ و برای لشکرکشی تیگلات پیلسر سوم، نک: تدمور ۱۹۹۴: ۳۰۲. برای آگاهی بیشتر از این گزارش، نک: واترز ۱۹۹۹: ۱۰۰.

ضروری است. مسألهٔ انشان و پارسه بحث بعدی خواهد بود. پیش از پرداختن به موضوع‌های فوق لازم است، نخست نگاهی به نظریه‌ها و پژوهش‌های انجام شده بیفکنیم.

## نگاهی به پژوهش‌ها و نظریه‌ها

ورود پارسیان به پارس و زمان و مسیر حرکت آنها به پارس برای مدت طولانی موضوع بحث و محل اختلاف میان پژوهشگران تاریخ قدیم ایران بوده است. از آنجاکه پارس حداقل از قرن ششم پیش از میلاد جزو قلمرو پارسیان بوده است، تعداد زیادی از پژوهشگران مهاجرت آنها را از مکان‌هایی در شمال زاگرس به سوی جنوب و به پارس دانسته‌اند. این نظریه برگرفته از تصوری بود که پارسیان را یک گروه قبیله‌ای مشخص برمی‌شمرد که پیوسته در منابع و در مکان‌های مختلف در زاگرس ــ زاگرس شمالی در شمال غربی دریاچهٔ اورمیه، در زاگرس مرکزی و سپس در پارس در جنوب ظاهر شدند.

این نظریه را بسیاری از پژوهشگران پذیرفتند، زیرا به‌نظر می‌رسید بر اساس آن تأیید می‌شد که پارسیان از طریق قفقاز به طور تدریجی مهاجرت کرده‌اند و در حدود ۸۵۰ق‌م در شمال زاگرس در غرب و شمال غربی دریاچهٔ اورمیه، که در منابع پارسوا یاد شده است، ساکن شدند (قس: گیرشمن ۱۹۶۴: ۱۲۹؛ لوین ۱۹۷۲: ۴۳؛ هینتس ۱۹۷۶-۱۹۷۸: ۴۹).

یکی از معروف‌ترین مدافعان این نظریه گیرشمن است. به نظر او، پارسیان ابتدا از زاگرس شمالی به خوزستان مهاجرت کردند و پس از توقف در شوش به سوی مسجدسلیمان و بردنشانده و از آنجا به پاسارگاد در پارس رفتند (گیرشمن ۱۹۵۴: ۷۵؛ همو ۱۹۶۴: ۱۳۰-۱۳۱)[1].

در مسجدسلیمان، در حدود یکصد کیلومتری شمال شرقی شوش در کوه‌های بختیاری یک صفهٔ پلکانی بزرگ به ارتفاع حدود چهارصد متر وجود دارد. که دوازده

۱. استروناخ (۱۹۶۳: ۲۰) در گزارش کاوش‌های پاسارگاد ابتدا همین نظریه را دربارهٔ مسیر مهاجرت پارسیان پذیرفت، اما بعدها به انتقاد از آن پرداخت (نک: بحث‌های بعدی).

پلهٔ سنگی امکان رسیدن به آن را میسر می‌سازد. این صفهٔ بزرگ یکی از قلاع فرمانروایان هخامنشی یعنی تئیسپیس (چیشپیش) یا پایتخت کورش اول در قرن هفتم پیش از میلاد معرفی شده است. این صفهٔ بزرگ همچنین شبیه قلاعی است که در نقوش برجستهٔ آشوریان از شهرهای شمال غربی رسم شده است. گیرشمن این بنا را با صفهٔ تل تخت در پاسارگاد مقایسه کرد و نتیجه گرفت که پارسیان ساختن صفهٔ تخت سلیمان (تل تخت) را در پاسارگاد از تجربیات زمان سکونتشان در شمال غربی ایران فرا گرفتند (نک: گیرشمن ۱۹۵۰: ۲۰۴-۲۲۰؛ همو ۱۹۵۴: ۱۲۲-۱۲۳؛ همو ۱۹۶۴: ۱۲۳-۱۳۱؛ همو ۱۹۷۷: ۱۴۹-۱۶۱).

گیرشمن بر آن بود که پارسیان ابتدا در یک کیلومتری شرق شوش معروف به دهکدهٔ هخامنش ساکن شدند. او در این محل سه طبقه را شناسایی کرد و معتقد بود که طبقهٔ اول آن مربوط به سکونت پارسیان در فاصلهٔ قرن هشتم تا آغاز قرن ششم پیش از میلاد است. این نظریه را بعدها یانگ، هنگامی که به گاهنگاری مقایسه‌ای سفال‌های غرب ایران می‌پرداخت، تأیید کرد (یانگ ۱۹۶۵: ۵۳بب؛ پُردا ۱۹۵۵: ۲۱۳-۲۱۶). گیرشمن همچنین در مطالعاتش دربارهٔ «دهکدهٔ هخامنش» طبقات قدیم‌تر آن را به عصر آهن و سیلک IV و تپه‌گیان نسبت داد.

برای چندین دهه، نظریهٔ گیرشمن نزد پژوهشگران از جمله الساندرو باوسانی (۱۹۷۱: ۱۳)، لکهارت و بویل (۱۹۷۸: ۱۹)، گُدار (۱۹۶۵: ۱۰۱) و هینتس (۱۹۷۶-۱۹۷۸: ۴۹) معتبر و پذیرفته بود. اما در سال‌های اخیر تعدادی از پژوهشگران آن را رد کردند. آنها تاریخ بنای آثار مسجدسلیمان را به تاریخی بسیار متأخرتر از آنچه گیرشمن پیشنهاد کرده بود، نسبت دادند. هرتسفلد (۱۹۴۱: ۳۰۳بب) صفهٔ معروف مسجدسلیمان را به پارتیان و ویجنِن (۱۹۷۲-۱۹۷۴: ۷۱) آن را به اوایل دوران سلوکی نسبت داد. استروناخ (۱۹۷۴: ۲۴۶) زمان بنای آن را به حدود قرن پنجم پیش از میلاد تا حدود قرن دوم میلادی نسبت داد[۱]. تاریخ قرن هشتم تا هفتم پیش از میلاد که

۱. در ۱۹۹۵م پرفسور آرینیک از موزهٔ بریتانیا نیز به تاریخی خیلی بعدتر از آنچه گیرشمن مطرح کرده است، معتقد بود (سخنان شفاهی ایشان با مؤلف).

گیرشمن برای لوحه‌های ایلامی «دهکدهٔ هخامنش» و برای اثبات ادعایش دربارهٔ این مکان مطرح کرده بود، به چالش کشیده شد و پیپر (۱۹۵۴: ۸۲) تاریخ آن را به حدود ۵۰۰ق‌م نسبت داد.

یوزفوف (۱۹۵۸: ۳۱ببه، به نقل از: داندامایف ۱۹۸۹: ۳) متون مربوط به شوش را به زمان ۵۵۸-۵۴۸ق‌م نسبت داد. افزون‌براین، استروناخ که ابتدا نظریهٔ گیرشمن را تأیید کرد، بعدها آن را به چالش کشید و انتقادهای اساسی بر آن وارد کرد؛ چنان‌که گوید: «از نظر جغرافیایی راهی که برای مهاجرت به داخل ایران به آن اشاره شده است، غیرمحتمل است. بیشتر قسمت‌های غرب ایران، کوهستانی با کشش‌های وسیع به طرف شرق زاگرس می‌باشد و به نظر می‌رسد که هیچ اشغالگری نتواند از زاگرس شمالی و از طریق خوزستان خودش را به فارس برساند. از دیدگاه سیاسی هم دره‌های زیادی در شمال کرمانشاه تحت تسلط شدید سارگن آشوری (۷۲۲-۷۰۵ق‌م) بود، درحالی‌که دیگران می‌دانستند که بخش‌های جنوبی تا حدودی در نظارت ایلام است» (استروناخ ۱۹۷۴: ۲۳۹)[۱].

برخلاف نظریهٔ گیرشمن که دهکدهٔ هخامنش را در شوش متعلق به قرن هشتم تا هفتم پیش از میلاد می‌دانست، استروناخ (۱۹۷۴: ۲۴۴) آن را حدود ۶۰۰ق‌م تاریخ‌گذاری کرد. او همچنین تاریخ بنای صفهٔ مسجدسلیمان و بردنشانده را که هر دو در شرق شوش قرار دارند، متعلق به پیش از قرن پنجم پیش از میلاد دانست. استروناخ صفهٔ بزرگ پاسارگاد (تخت سلیمان) را برخلاف نظر گیرشمن که آن را به کمبوجیهٔ اول (۶۰۰ق‌م) نسبت می‌داد، ساختهٔ عصر کورش دوم (۵۵۹-۵۳۰ق‌م) می‌دانست (همان: ۲۴۷؛ نیز، قس: نیلاندر ۱۹۷۰: ۸۹-۹۱). او براساس بخشی از شواهد، به‌ویژه سفال‌های لایه‌دار پاسارگاد مربوط به قرن پنجم و چهارم پیش از میلاد، معتقد است دیگر امکان اینکه دهکدهٔ هخامنش را سکونتگاه اولیهٔ پارسیان در قرن هشتم/ هفتم پیش از میلاد بدانیم، وجود ندارد. استروناخ (۱۹۸۵: ۸۵۴-۸۵۵)

۱. در دیدگاهی مشترک با استروناخ، یانگ (۱۹۶۷: ۱۹) نیز معتقد است که حرکت گروه‌های قبایل از سولدوز ـ اشنویه به طرف جنوب از طریق کوه‌ها و دره‌های پیچ‌درپیچ و رشته‌کوه‌های در هم‌تنیده که هر یک از آن دره‌ها را اقوام بومی یا ایرانیان پیش از پارسیان و مادی‌ها اشغال کرده بودند، کاری خارج از توانایی ایرانیان (پارسیان) بود.

نتیجه می‌گیرد، با توجه به اینکه تاریخ بعضی از آثار مانند پاسارگاد، مسجدسلیمان و داو دختر مربوط به قرن پنجم یا بعدتر می‌باشد، با مقایسه آن آثار دیگر نمی‌توان بحث مهاجرت پارسیان را از خوزستان به فارس مطرح کرد[۱]. به‌طور کلی نظریهٔ گیرشمن با مطالعات جدیدی که دربارهٔ پارس و پارسیان در سال‌های اخیر صورت گرفته، به طور کلی اعتبار خود را از دست داده است[۲].

با در نظر گرفتن شرایط جغرافیایی غرب ایران، غیرمحتمل است که پارسیان و مادی‌ها از شمال به طرف جنوب از طریق خوزستان مهاجرت کرده باشند. زیرا شرایط جغرافیایی و سیاسی غرب و شمال غربی ایران حداقل از پایان هزارهٔ دوم و اوایل هزارهٔ اول پیش از میلاد اجازه نمی‌داد ایرانیان به شکل قبایل و گروه‌های بزرگ بتوانند از غرب ایران عبور کنند و وارد خوزستان شوند. اگر چنین اتفاقی می‌افتاد، دست‌کم از نگاه آشوریان دور نمی‌ماند و باید در متون آشوری این حادثه ذکر می‌شد.

برای شناسایی مکان توقف و سکونت پارسیان در دامنه‌های زاگرس و بازسازی مسیر مهاجرت پارسیان به پارس، به نظر می‌رسد، لازم باشد نخست به مکان پارسوا، پارسواش و پارسوماش، که در متون آشوری بارها ذکر شده است، بپردازیم.

## مکان جغرافیایی پارسوا، پارسواش و پارسوماش

امروزه در اینکه پارسوا، پارسواش و پارسوماش یاد شده در متون آشوری و پارسوای متون اورارتویی، باید اشاره به پارسیان بوده باشد، کمتر تردید وجود دارد (واترز ۱۹۹۹: ۱۰۰؛ برای اطلاع از نظریات پیشین، نک: هرتسفلد ۱۹۳۵: ۲۶-۲۷؛ کامرون ۱۹۳۶: ۱۷۹). برای شناسایی مکان پارسوا، پارسواش و پارسوماش، شناسایی مکان استقرار پارسیان قبل از ورود به پارس (انشان)، لازم است ابتدا مروری داشته باشیم بر بحث‌ها و نظریه‌های مطرح شده در این‌باره. سپس با بررسی دوبارهٔ متون آشوری و اورارتویی و مقایسهٔ آنها با دیگر شواهد تاریخی می‌کوشیم مکان پارسوا را مشخص

---

۱. برای آگاهی از انتساب این بناها به تاریخی پیش‌تر یعنی قرن ششم پیش از میلاد، نک: گیرشمن ۱۹۶۴: ۱۲۰-۱۲۴.

۲. برای نمونه، نک: مقالهٔ سامنر (۱۹۹۴: ۱۰۵) که با بررسی سفال‌های مرودشت و انتساب آنها به پارسیان در نیمهٔ دوم هزارهٔ دوم، ورود پارسیان به پارس را از شرق و شمال شرقی می‌داند.

کنیم. قبل از شرایدر که برای نخستین‌بار به مطالعات دربارهٔ مکان پارسوا نظم داد، پژوهشگران دو مکان را برای پارسوا پیشنهاد کرده بودند: یکی در سرزمین پارسه (فارس امروزی)، و دیگری در پارتیا در مرز بین ایران ـ افغانستان و ایران ـ ترکمنستان (لوین ۱۹۷۴: ۱۰۷). شرایدر با مطالعاتی که بر روی نام‌های جغرافیایی در متون آشوری انجام داد، ثابت کرد نظریهٔ فوق نمی‌تواند درست باشد. در همین ایام نظریه‌ای که معتقد بود نام پارسیان ممکن است از نام جغرافیایی «پارسوا» گرفته باشد، مورد پذیرش بسیاری از پژوهشگران قرار گرفت (مثلاً، نک: هرتسفلد ۱۹۳۵: ۲۶-۲۷؛ کامرون ۱۹۳۶: ۱۷۹). شرایدر، سواحل جنوبی دریاچهٔ اورمیه را مکان پارسوا پیشنهاد کرد و بسیاری از پژوهشگران آن را پذیرفتند. این نظریه نزد پژوهشگرانی چون گیرشمن، که در نوشته‌هایش به مهاجرت پارسیان از طریق کوه‌های قفقاز و از شمال غربی اشاره داشت، از مقبولیت بیشتری برخوردار بود (گیرشمن ۱۹۶۱: ۹۱؛ همو ۱۹۶۴: ۱۲۸). او معتقد بود که نام پارسوا در متون آشوری بیانگر حرکت پارسیان از شمال به طرف جنوب است. این نظریه به جز چند استثنا از نظریات غالب دربارهٔ مکان «پارسوا» بود[1].

استریک و بیلربک، که دیدگاهشان بسیار به هم نزدیک بود، مکان پارسوا را محدودهٔ مهاباد و زرینه‌رود در جنوب شرقی دریاچهٔ اورمیه پیشنهاد کردند (به نقل از: لوین ۱۹۷۴: ۱۰۷). ادوین رایت (رایت ۱۹۴۳: ۱۷۸، یادداشت‌های ۲۵ و ۲۶) هم با تحلیل لشکرکشی سارگن دوم و در نظر گرفتن موقعیت سوق‌الجیشی منطقه معتقد بود، پارسوا باید در ناحیهٔ درهٔ سولدوز در حوالی سواحل دریاچهٔ اورمیه بوده باشد. مینورسکی (۱۹۵۷: ۷۷-۸۱) منطقه‌ای را در بالای رود «زاب پایین» نزدیک به سولدوز برای مکان پارسوا پیشنهاد کرد. این نظر را برخی دیگر از پژوهشگران نیز پذیرفتند (کینرویلسن ۱۹۶۲: ۱۱۱). برنی و لنگ (۱۹۷۱: ۱۲۳) با در نظر گرفتن گزارش‌های متون اورارتویی، دشت سولدوز را که بسیار نزدیک به نظریهٔ رایت بود، به عنوان مکان پارسوا تأیید کردند. آنها بعدها تپهٔ حسنلو را مرکز پارسیان و استحکامات آن (۱۱۰۰ق‌م) را

---

۱. هر چند بیشتر پژوهشگران زاگرس شمالی، حوالی جنوبی دریاچهٔ اورمیه را مکان اولیهٔ پارسیان (مکان پارسوا) دانسته‌اند، بعضی دیگر سواحل غربی را نیز به عنوان مکان «پارسوا» پیشنهاد کرده‌اند (نک: امستد ۱۹۴۸: ۲۲؛ کامرون ۱۹۳۶: ۱۴۲).

به حضور ایرانیان در این منطقه نسبت دادند (برای اطلاع از موقعیت تپهٔ حسنلو، نک: دایسن ۱۹۶۵: ۱۹۳-۲۱۷).

سیدنی اسمیت (۱۹۵۱: ۷۲) در مقاله‌ای تحت عنوان «پارسواش و سولدوز» به طور مفصل به موضوع پرداخت و فرضیه‌های پیشین را نقد کرد؛ اما وی شمال اردلان را که فاصلهٔ زیادی از منطقهٔ سولدوز ندارد، به عنوان مکان پارسواش پیشنهاد کرد. درهٔ سولدوز و اشنویهٔ امروزی را هم یانگ (۱۹۶۷: ۱۷) به عنوان مکان احتمالی پارسوا مطرح کرد. او با بررسی هشتمین لشکرکشی سناخریب علیه پارسوا که در آن از اتحادیه انزان، الیپی، ایلام و پارسوا سخن رفته است، و از آن منطقه‌ای جنوبی برای پارسوا برداشت می‌شود، اعلام کرد بعید است با توجه به شرایط جغرافیایی و سیاسی منطقه که عبور از شمال به طرف جنوب را غیرممکن می‌کرد، پارسیان قادر به مهاجرت از منطقهٔ سولدوز به طرف جنوب بوده باشند (همان: ۱۹). به هر روی یانگ (۱۹۸۸: ۱۵) بعدها نظریه لوین را پذیرفت و اظهار کرد که پارسوا در متون آشوری باید در زاگرس مرکزی قرار داشته باشد.

دیاکونف (۱۹۸۵الف: ۶۳) بر آن بود که پارسوا کلمه‌ای پارسی به معنی «سرزمین مرزی» است که شکل‌های مختلف آن «پارسه» و «پارتیا» دلالت بر سرزمینی دارد که در مرزهای ماد قرار داشت[1]. او (همانجا) بر اساس گزارش‌های آشوری نتیجه گرفت که پارسوا باید در منطقه‌ای میان اورامانات و صحنه ـ سنندج قرار داشته باشد. هرتسفلد و فرای مکانی جنوبی‌تر را برای پارسوا پیشنهاد کردند. هرتسفلد (۱۹۴۱: ۱۹۳؛ همو ۱۹۶۸: ۱۵۸) که مهاجرت آریاها را از طریق دروازه‌های خزر و ری می‌دانست، معتقد بود پارسوا (پارسیان) پیشروترین این اقوام بودند که از طریق سرزمین بلند همدان به نواحی پست‌تری در اطراف کرمانشاه، در جایی که در نهایت با آشوریان روبه‌رو شدند، سرازیر شدند. فرای (۱۹۶۲: ۴۷؛ همو ۱۹۸۴: ۶۶) مکان مشابهی را در نواحی کرمانشاه برای مکان پارسوا پیشنهاد کرد. او احتمال اینکه ممکن است پارسیان دو گروه بودند

---

۱. لازم به توضیح است که دیاکونف (۱۳۸۴: ۱۵۵-۱۵۶) پیش‌تر کلمهٔ پارسوا را کلمه‌ای آکدی به معنی «مرز و کنار» می‌دانست که در بخش جنوبی زاموا قرار داشته است.

که گروهی در نواحی شمال و گروهی در نواحی جنوبی‌تر اسکان یافته باشند، رد نکرد.

یکی از جامع‌ترین پژوهش‌هایی که در سال‌های بعد به جغرافیای زاگرس و امیرنشینان این منطقه اختصاص یافت، پایان‌نامهٔ دکتری لوییس لوین در دانشگاه پنسیلوانیای آمریکا در سال ۱۹۶۷م بود[۱]. او با بررسی تقریباً همهٔ متون میخی قدیم و پژوهش‌های جدید به این نتیجه رسید که پارسوا بایستی در کوه‌های زاگرس مرکزی و در شمال غربی جلگهٔ ماهیدشت و در پهنای این منطقه قرار داشته باشد[۲] (لوین ۱۹۷۴: ۱۱۲). این مکان تقریباً در محدودهٔ همان جایی بود که پیش‌تر هرتسفلد و فرای پیشنهاد کرده بودند. او با تحلیل منابع آشوری، به‌ویژه منابعی که مربوط به مسیر لشکرکشی آشوریان به غرب ایران بود، و مقایسهٔ آنها با سایر شواهد تاریخی و جغرافیایی، نتیجه گرفت که بر اساس اسناد موجود، نمی‌توان مکان پارسوا را در شمال زاگرس یعنی در سواحل دریاچهٔ اورمیه دانست. او برخلاف دیگر پژوهشگران که بر اساس منابع اورارتویی یک موقعیت شمالی برای پارسوا پیشنهاد کرده بودند، معتقد بود که حتی با در نظر گرفتن گزارش‌های منابع اورارتویی باز هم نمی‌توان یک مکان شمالی برای پارسوا تعیین کرد (لوین ۱۹۷۶: ۲۸۴-۲۹۷).

به نظر لوین، نام پارسوا هنگامی در متون اورارتویی ظاهر می‌شود که آشوریان دچار ضعف شده و اورارتوییان موفق می‌شوند که آزادانه به داخل کوه‌های زاگرس نفوذ کنند. اما هنگامی که آشوریان قدرتمند هستند و در غرب ایران ظاهر می‌شوند، نام پارسوا دیگر در منابع اورارتوییان نیست (لوین ۱۹۷۴: ۱۱۲؛ نیز، قس: ادمندز ۱۹۶۶: ۱۶). او برخلاف بسیاری از پژوهشگران پیشین که دو یا سه مکان شمالی، مرکزی یا جنوبی برای پارسوا پیشنهاد می‌کردند، معتقد بود که تمام ارجاعات به پارسیان (پارسوا) در متون قدیم آشوری و اورارتویی، به استثنای گزارش آشور بانیپال که از حضور پارسیان در انشان خبر می‌دهد، همگی به یک مکان، یعنی در محدودهٔ

---

۱. عنوان تز دکتری لوین که بعدها بخش‌های عمدهٔ آن با تجدید نظرهایی در سال‌های ۱۹۷۳ و ۱۹۷۴م در مجلهٔ *IRAW* (شماره‌های ۱۱ و ۱۲) چاپ شد به شرح زیر است:

L. D. Levine, «Contribution to Geography of Zagros in the Neo-Assyrian Period», 1969.

۲. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ جلگهٔ ماهیدشت، پیش از تاریخ و آغاز دورهٔ تاریخی، نک: لوین ۱۹۷۴: ۲۸۴-۲۷۹.

زاگرس مرکزی برمی‌گردد. لوین معتقد بود، پارسیان در واقع از همین مکان یعنی زاگرس مرکزی بود که در نهایت در دورهٔ آشور جدید یا شاید بعدتر در دورهٔ بابل به داخل پارسه/ انشان نفوذ کردند (لوین ۱۹۶۹: ۱۵۲).

اگر بخواهیم بحث فوق را خلاصه کنیم، نکات ذیل را باید به شمار آورد: نخست اینکه از زمان لشکرکشی شلمانسر سوم و سارگن دوم، مکانی شمالی، اغلب جنوب دریاچهٔ اورمیه، را بیشتر پژوهشگران برای پارسوا پیشنهاد کردند[۱]. دوم، مسألهٔ مهاجرت پارسیان از شمال به جنوب (هینتس ۱۹۷۶: ۴۹؛ کامرون ۱۹۳۶: ۷۹-۸۱؛ گیرشمن ۱۹۵۴: ۱۱۹؛ همو ۱۹۶۴: ۱۲۸؛ همو ۱۹۷۷: ۴۷-۴۸)، یا مسألهٔ وجود دو یا سه مکان در زاگرس به نام پارسوا، پارسواش و پارسوماش مطرح شد. نظریهٔ نخست را بسیاری از پژوهشگران رد کردند و به نظر نمی‌رسد پذیرفتنی باشد. به‌ویژه یکی از استدلال‌های حضور پارسیان در جنوب دریاچهٔ اورمیه مبتنی بر مهاجرت پارسیان از قفقاز بود که دیگر جایگاهی در میان پژوهشگران ندارد (نک: گیرشمن ۱۹۷۶: ۶۱۶-۶۲۰؛ همو ۱۹۷۷: ۴۷-۴۸؛ هینتس۱۹۷۶-۱۹۷۸: ۴۹). با توجه به اینکه امروزه مسألهٔ مهاجرت پارسیان از شرق یا شمال شرقی ایران مقبولیت عام یافته است[۲]، نظریهٔ فوق دیگر مورد توجه نیست. اگر در نظر آوریم که پارسیان از جانب شرق و شمال شرقی وارد ایران شدند و در جانب شرقی زاگرس سکنا گزیدند، امکان رفتن آنها از شرق زاگرس، به‌ویژه زاگرس مرکزی، به طرف شمال تقریباً غیرممکن به نظر می‌رسد؛ زیرا منابع طبیعی لازم برای نیازمندی‌های پارسیان و آب و زمین کافی برای کشاورزی و فضای جغرافیایی و سیاسی مناسب برای اقامت و اسکان آنها در غرب ایران وجود داشت و دیگر نیازی به مهاجرت به زاگرس شمالی و جنوب دریاچهٔ اورمیه نبود.

---

۱. لازم به توضیح است که در گزارش سارگن دوم نام پارسواش و پارسوماش برای اولین‌بار در کنار نام پارسوا ذکر شده است. لما با توجه به دیگر شواهد، هنوز پژوهشگران مکانی شمالی را برای پارسوا مطرح می‌کنند (برای گزارش این لشکرکشی نک: فوکس ۱۹۹۴: ۳۳، ۱۰۱، ۲۰۹؛ واترز ۱۹۹۹: ۱۰۰؛ لاکنبیل ۱۹۷۳: ۲۵۲؛ زادوک ۱۹۸۵: ۱۰۲).

۲. برای بحث مهاجرت آریاها به ایران، نک: ایمان‌پور ۲۰۱۲: ۹۱-۱۳۰؛ همچنین برای نظریهٔ مهاجرت ایرانیان از جانب شرق، نک: شهبازی ۱۳۷۷: ۶۰۱-۶۱۳؛ نیولی ۱۹۸۹: ۷۷؛ بارتلد ۱۹۸۴: ۱۴۸-۱۴۹؛ استروناخ (۱۹۶۹: ۲-۳) نیز راه‌های شرقی و شمال شرقی، هر دو را محتمل می‌داند.

افزون بر این، دره‌های پیچ‌درپیچ زاگرس شمالی که هر درهٔ آن را اقوام بومی یا جمعیت‌های ایرانی پیشین اشغال کرده بودند، مهاجرت و عبور را تقریباً غیرممکن می‌ساخت؛ چندان‌که یانگ (۱۹۶۷: ۱۹) اشاره کرده، عبور از این نواحی حتی خارج از توانایی قهرمانان اسطوره‌ای در *شاهنامهٔ* فردوسی است (قس: استروناخ ۱۹۷۴: ۲۳۷).

دومین نظریه نیز که به وجود دو یا سه گروه از ایرانیان در زاگرس به نام‌های پارسوا، پارسواش و پارسوماش اشاره می‌کرد، دیگر مقبولیتی ندارد؛ و لوین به‌درستی نشان داده است که بیش از یک قوم تحت این عنوان در غرب ایران و در زاگرس مرکزی نبوده‌اند.

اگر بخواهیم مکان دقیق‌تری را به عنوان مکان پارسیان پیش از ورود به سرزمین انشان/ پارسه در ایران شناسایی و تعیین کنیم، لازم است با توجه به بحث‌های فوق، بار دیگر منابع آشوری و اورارتویی را که در آنها نام پارسیان با املاهای متفاوت ذکر شده است، دوباره بررسی کنیم تا بتوانیم با قاطعیت بیشتری در این باره سخن بگوییم.

نام پارسوا بارها در متون آشوری از زمان شلمانسر سوم تا دورهٔ آشور بانیپال آمده که مهم‌ترین آنها نوشته‌هایی است که به گزارش لشکرکشی آشوریان به غرب ایران مربوط می‌شود[1]. نام پارسوا در چهار لشکرکشی شلمانسر سوم در سال‌های ۸۴۳، ۸۳۵، ۸۲۹، ۸۲۸ق‌م، و در هشتمین لشکرکشی سارگن دوم در سال ۷۱۴ق‌م ذکر شده است (لاکنبیل ۱۹۷۳: ۱/ش ۶۳۷، ۵۸۱، ۵۸۷، ۲/ ش ۱۴۶-۱۴۸؛ نیز، نک: گریسن ۱۹۷۵: ۴۰-۲۱۰). به نظر می‌رسد در طول این مدت تغییر محسوسی در مکان پارسوا و موقعیت آن نسبت به دیگر امیرنشینان صورت نگرفته است. نام پارسوا در خلال این لشکرکشی‌ها چهار بار با نام نامری[2]، دوبار پیش از آن و دوبار پس از آن ذکر شده است. با دقت در مسیرهای این چهار لشکرکشی، که نام پارسوا با نامری آمده است، و مقایسهٔ نام‌های ذکر شده در آنها، به نظر می‌رسد که نامری باید در غرب سرزمین پارسوا و

---

۱. لازم به یادآوری است که نام پارسوا در دیگر متون آشوری چون نامه‌ها و پیشگویی‌ها آمده است، اما چون اشاره‌ای به مکان جغرافیایی پارسوا نشده است یا نمی‌توان از آنها محدودهٔ جغرافیایی پارسوا را تعیین کرد، در این بحث از ذکر آن خودداری شده است.

2. Namri

بلافاصله بعد از مرزهای آشور و احتمالاً در جنوب رودخانهٔ زاب پایین واقع شده باشد (لوین ۱۹۷۳: ۲۲)[۱] نام پارسوا در این لشکرکشی‌ها دوبار در ارتباط با نام‌های البریا[۲] (گریسن ۱۹۹۶: ۴۰، ۵۴، ۶۰-۶۱، ۶۸، ۱۵۴؛ لاکنبیل ۱۹۷۳: ۱/ ش ۶۳۷، ۲/ ش ۱۴۵-۱۴۶)، و میسی (همان: ۱/ش ۵۸۱، ۲/ ش ۱۴۵-۱۴۶) که به عنوان یکی از بخش‌های مانّا در شمال پارسوا شناخته شده است (نک : نقشه‌ها در: لوین ۱۹۷۴: ۱۰۵) و بعضی وقت‌ها هم در ارتباط با نام شهر هَرهَر[۳] و مادی‌ها آمده است (لاکنبیل ۱۹۷۳: ۱/ ش ۵۸۱).

بعدها در سومین لشکرکشی شمشی اَدد پنجم، پارسوا در همسایگی ماناها (همان: ۱/ ش ۷۱۸)، و در فهرست اِداد نراری در میان مانا و البریا ظاهر می‌شود (همان: ۱/ ش ۷۳۹). نام پارسوا در اولین تهاجم تیگلات پیلسر سوم علیه امیرنشینان زاگرس، به‌ویژه مادی‌ها ذکر شده است (همان: ۲/ ش ۸۱۸؛ برای اطلاعات بیشتر دربارهٔ لشکرکشی تیگلات‌پیلسر سوم، نک : تدمور ۱۹۹۴: ۳۰۲). در این گزارش نام پارسوا در ارتباط با سرزمین نامری، بیت همبان[۴] و شهر نیکو[۵] که در نواحی جنوبی‌تر نسبت به ماد قرار داشت، ذکر شده است (لاکنبیل ۱۹۷۳: ۱/ ش ۷۹۵؛ لوین ۱۹۷۴: ۱۱۰). بررسی ششمین لشکرکشی سارگن دوم و تأمل بر روی منشور وی که از نمرود پیدا شده است، نشان می‌دهد پارسوا احتمالاً در ناحیه‌ای جنوبی‌تر، یعنی در محدودهٔ جلگهٔ ماهیدشت، که در همسایگی الیپی، نامری و ایلام قرار داشت، بوده است (لاکنبیل ۱۹۷۳: ۲/ ش ۱۰-۱۱؛ گد ۱۹۵۴: ۲۰۰؛ هانسمن ۱۹۷۲: ۱۰۷؛ همو ۱۹۸۷: ۲/۱۰۶). پس از قرن هفتم، تقریباً از زمان سناخریب (۷۰۵-۶۸۱ق‌م) نام پارسوا به‌ندرت در متون آشوری ذکر شده است[۶]. اما از نام پارسوماش و پارسواش در ارتباط با نام ایلام،

---

۱. برای مقایسهٔ مکان نامری با موقعیت کاسی‌ها در شمال لرستان، نک : رید ۱۹۷۸: ۱۳۷-۱۴۳.

2. Allabria 3. Har har 4. Bit-Hamban

۵. دیاکونف (۱۹۸۵ الف: ۶۲) معتقد است که نیکو (Niku) مرکز استان پارسوا بود که در این زمان تحت نفوذ آشوریان قرار داشت.

۶. نام پارسوا در این دوره سه بار ذکر شده است که یک بار با نام مانّا و دو بار با نام زاموا آمده است، نک : هبیر ۱۹۰۱: ش ۱۶۵، ۳۱۱، ۱۱۲۸). برای آگاهی بیشتر از ذکر نام پارسواش و پارسوماش در گزارش‌های دیگر شاهان آشوری چون اسارهادون نوهٔ سارگن دوم و در زمان هوبان منانو و آشور بانیپال، نک: واترز ۱۹۹۹: ۱۰۱-۱۰۶.

انزان و الیپی سخن به میان آمده است (لاکنبیل ۱۹۷۳: ۲/ ش ۲۵۲). با توجه به شناسایی مکان سرزمین‌های ذکر شده در این متون، که در زاگرس مرکزی یا جنوبی قرار داشتند، جایی را در زاگرس مرکزی یا خود انشان/ پارسه برای مکان پارسواش و پارسوماش می‌توان نتیجه گرفت[1].

افزون بر منابع آشوری، نام پارسوا، به صورت بارسوا در دو متن اورارتویی نیز آمده است. نخستین‌بار در دورهٔ اشپیونی (۸۳۰-۸۱۰ق‌م) و فرزندش منوا (۸۱۰-۷۸۷ق‌م) (کونیگ ۱۹۵۵-۱۹۵۷: ۴۰، ش ۷ دو، ۷ چهار)، و سپس در دورهٔ فرمانروایی آرگیشتی (۷۸۶-۷۶۴ق‌م) فرزند منوا آمده است (همان: ۸۶ ش ۸۰ پنج). در هر دو گزارش «بارسوا» همراه ماشتا و مِنا (مانّا؟) آمده است. بارسوا در این متون بعد از نام‌های ماشتا و منا و اغلب در پایان فهرست و به عنوان آخرین سرزمینی که اورارتوییان به آن حمله کردند، ذکر شده است. نام ماشتا همچنین به عنوان مکانی جغرافیایی در کتیبه‌ای صخره‌ای در تاش‌تپه (همان: ۵۹، ش ۱۷)، در محدودهٔ میاندوآب امروزی، آمده است (رایت ۱۹۴۳: ۱۷۹؛ اسمیت ۱۹۵۱: ۶۴-۶۵).

فرمانروایی اورارتوییان از قرن نهم در مجاورت دریاچهٔ وان قرار داشت. سرزمین‌های اشغالی که در متون اورارتویی آمده، اغلب در محدودهٔ سواحل دریاچهٔ اورمیه شناسایی شده‌اند. ازاین‌رو، پژوهشگران پیش‌تر موقعیتی شمالی و در نواحی جنوبی دریاچهٔ اورمیه برای جایگاه بارسوا پیشنهاد کردند (موسکارلا ۱۹۷۱: ۴۶-۴۹؛ نیز، قس: برنی و لنگ ۱۹۷۱: ۱۲۵). لوین، با مروری بر متون و حوادث تاریخی از پایان قرن نهم، نظریهٔ فوق را نقد کرد. او معتقد است که افزون بر سواحل دریاچهٔ اورمیه، اورارتوییان در این زمان احتمالاً تا نواحی کردستان نیز پیش رفتند. این تهاجمات در واقع هنگامی انجام گرفت که آشوریان دچار ضعف شده و امکان مقابلهٔ جدی را با اورارتوییان نداشتند (لوین ۱۹۷۴: ۱۱۲). وی برای اثبات ادعای خود، یادآوری می‌کند که

---

۱. برای نمونه می‌دانیم که ایلام در جنوب غربی ایران و انزان (انشان) در فارس کنونی قرار داشتند و الیپی هم در شمال لرستان در زاگرس مرکزی قرار داشت (نک: واترز ۱۹۹۹: ۱۰۲-۱۰۳؛ نیز، نک: لوین ۱۹۷۴: ۱۰۴-۱۰۶؛ والا ۱۹۹۳: ۶۴). برای شناسایی مکان پارسوماش در خود سرزمین فارس، نک: استروناخ ۱۹۹۷ب: ۳۵۷-۳۵۸؛ برگر ۱۹۹۶: ۹۱-۹۲؛ واترز ۱۹۹۹: ۱۰۳-۱۰۵.

شمشی اَدد پنجم در سومین لشکرکشی خود ادعا کرده که بعد از عبور از کالار (سلیمانیه) به سرزمین نایری، اورارتو درآمده است. او معتقد است اگر اورارتوییان موفق شده بودند تا نواحی سلیمانه نفوذ کنند، دلیلی وجود ندارد که کسی توانسته باشد در چنین شرایطی از نفوذ آنها در نواحی جنوبی‌تر، یعنی داخل کردستان، جلوگیری کرده باشد (همانجا). این فرضیه با متون بالا که نام بارسوا در آنها در پایان فهرست و بعد از ماشتا و مانّا، مکانی جنوبی‌تر نسبت به دریاچهٔ اورمیه، آمده، هماهنگ است.

با بررسی متون آشوری و اورارتویی و مطالب فوق، چنین به نظر می‌رسد که پارسوا برخلاف ادعاهای اولیه که مکان آن را در سواحل جنوبی دریاچهٔ اورمیه می‌دانستند، باید در مناطق جنوبی‌تر قرار داشته باشد. با توجه به اینکه نام پارسوا به طور مشخص با نواحی‌ای مانند الیپی، هالمان، شورگادی و نامری، که به عنوان امیرنشینان زاگرس مرکزی شناخته شده‌اند[1]، آمده است، پارسوا هم باید در زاگرس مرکزی قرار داشته باشد.

لازم به یادآوری است که نام پارسوا در بعضی متون در ارتباط با نام ابریا، مانّا و میسی که به عنوان امیرنشینان مناطقی شمالی زاگرس شناخته شده‌اند، آمده است (لاکنبیل ۱۹۷۳: ۱/ش ۶۳۷ و ۵۸۱، ۲/ش ۱۴۵-۱۴۶، ۱۴۸؛ برای شناسایی مکان شمالی برای این مناطق، نک: دیاکونف ۱۹۸۵الف: ۷۱-۷۲؛ لوین ۱۹۶۹: ۲۲۱؛ یانگ ۱۹۶۷: ۱۸). اما با توجه به اینکه پارسوا در جنوب این نواحی قرار داشت، باز هم می‌توان مکانی جنوبی‌تر برای جایگاه پارسوا که همان حوالی زاگرس مرکزی باشد، تصور کرد. همین استدلال دربارهٔ نام بارسوا که بعد از نام ماشتا و مانّا که در نواحی شمالی‌تر قرار داشتند و بارسوا در جنوب آنها قرار داشت، نیز درست است. یعنی حتی بر اساس متون اورارتویی، باز هم برای پارسوا می‌توان همان زاگرس مرکزی را پیشنهاد کرد.

---

۱. برای نمونه ادعا شده است که الیپی در منطقه‌ای میان ایلام و آشور قرار داشت (نک: لوین ۱۹۷۴: ۱۰۶؛ دیاکونف ۱۹۸۵الف: ۷۴؛ یانگ ۱۹۶۷: ۱۹)؛ همچنین هالمان در ناحیه‌ای در محدودهٔ سرپل‌ذهاب (لوین ۱۹۷۳: ۲۷) و شورگادی و کیشیسم در مرز ایلام و نامری در غرب کرمانشاه فعلی و کردستان در طول رودخانهٔ دیاله قرار داشت (همان: ۲۴).

با مروری دوباره بر مباحث فوق، چنین به نظر می‌رسد که نظریهٔ لوین در شناسایی تنها یک مکان نسبتاً ثابت برای پارسیان در زاگرس مرکزی و طبق اعتقاد او در ناحیهٔ ماهیدشت بیشتر از دیگر فرضیه‌ها، پذیرفتنی است. اما انتقادی که بر نظریهٔ وی وارد است، محدود کردن پارسوا به محدوده‌ای نسبتاً کوچک در زاگرس مرکزی است. درحالی‌که با توجه به تعداد قبایل پارسی و حوادث بعدی و دیگر شواهد تاریخی به نظر می‌رسد که پارسیان باید در مناطق بسیار وسیع‌تری از آنچه لوین پیشنهاد کرده، در زاگرس مرکزی و نواحی شرقی آن که احتمالاً تا مرکز ایران کشیده می‌شد، پراکنده شده باشند. ازاین‌رو، لازم است در اینجا به موضوع از ابعاد دیگری نگریسته شود و منابع دیگری برای شناسایی گسترهٔ مکان پارسوا، پارسوماش و پارسواش بررسی شود.

افزون بر پارسیان، نام مادی‌ها نیز بارها در منابع آشوری ذکر شده است. آنها اغلب تحت عنوان «مادی‌های دوردست»، «مادی‌های قدرتمند دوردست»، «مادی‌ها، کسانی که در سرزمین‌های دور قرار دارند»، «مادی‌های دوردست در مرز کوه بیکنی» و «مادی‌ها که در کنار صحرای نمک زندگی می‌کنند» ذکر شده‌اند (لاکنبیل ۱۹۷۳: ۱/ ش ۷۹۵،۸۱۲، ۲/ ش ۸۲، ۵۴۰، ۵۶۶). با در نظر گرفتن شواهد و گزارش‌های آشوری به نظر می‌رسد قبایل ماد در سرزمین وسیعی پراکنده بودند که از یک طرف از جانب شرق به ساوه و تهران و از جنوب به کاشان و تا نواحی اصفهان امروزی و در شمال غربی به دره‌های سفیدرود و شهر مراغه و میانه محدود می‌شد (موسکارلا ۱۹۸۷: ۱۰۹-۱۱۰، ش ۳؛ نیز، نک: دیاکونف ۱۹۸۵الف: ۷۵).

قلمرو مادی‌ها (ساتراپی ماد) همچنین در دورهٔ هخامنشی ایالت وسیعی بود که از ارتفاعات زاگرس مرکزی در غرب و آذربایجان در شمال غربی و دروازه‌های خزر در شمال، به دشت نمک در شرق و اصفهان امروزی در جنوب کشیده شده بود (کوک ۱۹۸۳: ۷). طبق روایت هرودت (کتاب اول، ۱۰۱) مادی‌ها شش قبیله بودند که احتمالاً در سراسر این قلمرو پراکنده شده بودند.

ما از طریق روایت گزنفون (*کوروپدیا*، کتاب اول، ۲، ۳) می‌دانیم که پارسیان دوازده قبیله بودند. اگر روایت هرودت را بپذیریم، پارسیان به قبایل زیادی تقسیم می‌شدند

که وی ده تا از آنها را نام برده است. همچنین شلمانسر سوم در بیست‌وچهارمین سال حکومتش ادعا کرده، وی از ۲۷ تن از پادشاهان سرزمین پارسوا هدیه دریافت کرده است (لاکنبیل ۱۹۷۳: ۱/ ش ۵۸۱).

این افراد نمی‌توانند کسانی جز همان سران قبایل پارسی بوده باشند. این گزارش دلالت بر گستردگی تعداد قبایل پارسی و پراکندگی آنها در این نواحی دارد. این اطلاعات از یک طرف و شناسایی مکان قبایل پارسی در سرزمین‌های وسیعی که تا نواحی کرمان در ایران مرکزی امتداد داشت، و شواهد تاریخی از دورهٔ کورش و داریوش از طرف دیگر، نشان می‌دهد که تعداد قبایل پارسی و سرزمین‌هایی که آنها در خلال مهاجرتشان به ایران اشغال کرده بودند، نباید از مادی‌ها کمتر بوده باشد. ذکر نام پارسیان در گزارش‌های آشوری همراه با نام نامری، هَرهَر و مادی‌ها در زاگرس مرکزی و نواحی شمالی‌تر آن و همچنین ذکر نام پارسوا همراه الیپی، انزان و ایلام در محدودهٔ زاگرس جنوبی (لوین ۱۹۷۴: ۱۶۶؛ همو ۱۹۸۲: ۳۹)، و پراکندگی قبایل پارسی در منطقهٔ وسیعی در دامنه‌های شرقی زاگرس که تا نواحی کرمان و یزد امتداد داشت[۱]، نشان می‌دهد که برخلاف نظریهٔ لوین، حضور پارسیان تنها به زاگرس مرکزی و جلگهٔ ماهیدشت محدود نمی‌شد، بلکه قبایل پارسی در مناطق وسیع‌تری که از جلگهٔ ماهیدشت در زاگرس مرکزی تا نواحی کرمان و یزد در مرکز ایران و در جنوب تا مرزهای انشان ایلامی در فارس امروزی ادامه داشت پراکنده بودند[۲].

با مروری بر شواهد و بحث‌های بالا چنین به نظر می‌رسد که پارسوا، پارسواش و پارسوماش در متون آشوری و بارسوا در متون اورارتویی همه اشاره به یک ملت، یعنی پارسیان دارد که در متون با املاهای مختلف معرفی شده است. پارسیان که طی مهاجرت آرام و تدریجی خود از جانب شرق یا شمال شرقی یا از هر دو مسیر در اواخر هزارهٔ دوم پیش از میلاد وارد ایران شده بودند، در نواحی جنوبی‌تر هم‌نژادهای خود،

۱. برای آگاهی بیشتر از پراکندگی قبایل پارتی در شرق زاگرس و نواحی مرکزی ایران، نک: شهبازی ۱۳۷۷: ۶۰۳-۶۱۳؛ نیز، نک: ایمان‌پور ۲۰۱۲: ۱۳۴-۱۴۷؛ کوک ۱۹۸۵: ۱۳۹.

۲. برای استدلال‌های لوین در محدود کردن محدودهٔ پارسوا به جلگهٔ ماهیدشت، نک: لوین ۱۹۷۴: ۹۹-۱۲۲؛ همچنین، قس: پاتس ۱۹۹۹: ۲۸۷.

مادی‌ها، در ایران مرکزی و مشرق زاگرس مستقر شدند[۱]. تعدادی از این قبایل پارسی در عمق زاگرس مرکزی تا آنجا پیش رفتند که خود را در مواجهه با قدرت بزرگ منطقه یعنی آشوریان در غرب و ایلام در جنوب زاگرس یافتند.

آنان به دلیل حاکمیت قدرتمند ایلام بر انشان تا زمان شوتروک ناهونته (۷۱۷-۶۹۹ق‌م) که همچنان عنوان «شاه انشان و شوش» را با خود حمل می‌کرد (دیاکونف ۱۹۸۵ب: ۲۰)، بیشتر توجهشان را بر روی زاگرس مرکزی، متمرکز کردند که به همین دلیل ما شاهد ظهور نام آنان بیشتر در این منطقه تا پایان قرن هشتم پیش از میلاد هستیم.

به‌دلیل ظهور قدرتمند سارگن دوم (۷۲۲-۷۰۵ق‌م) و جانشینش، سناخریب (۷۰۴-۶۸۱ ق‌م) که توانستند قدرت آشوریان را در زاگرس مرکزی مستحکم کنند (یانگ ۱۹۸۸: ۱۳-۱۴)، پارسیان خود را در رقابت‌های زاگرس مرکزی درگیر نکردند. شاید از این زمان است که پارسیان و قبایل عمدهٔ آنها بیشتر به نواحی جنوبی‌تر یعنی مرزهای انشان که در این زمان به دلیل حملات مداوم آشوریان علیه ایلام دچار ضعف شده بود کشیده شدند. در هشتمین لشکرکشی سناخریب (۶۹۱ق‌م) علیه بابل و پادشاه ایلام یعنی هومبان نومنا (حک : ۶۹۲-۶۸۷ق‌م) نام پارسوا در میان اتحادیه‌ای از ایلام و انشان ظاهر می‌شود (لاکنبیل ۱۹۷۳: ۲/ ش ۲۵۲). با در نظر گرفتن گزارش‌های تاریخی به نظر می‌رسد که این اولین‌بار است که پارسیان به‌عنوان یک ملت نسبتاً قدرتمند وارد یک اتحادیهٔ سیاسی ـ نظامی می‌شوند. این حادثه تقریباً همزمان است با تاریخ فرضی که برای حکومت هخامنش (۷۰۵-۶۷۵ ق‌م)، بنیانگذار خاندان هخامنشیان، در نظر گرفته شده است (شهبازی ۱۹۷۰: ۴۰؛ وایدنر ۱۹۳۱-۱۹۳۲: ۵؛ داندامایف ۱۹۸۳: ۱۴۴)، البته اگر بپذیریم که هخامنش یک شخصیت

۱. برای آگاهی از مسیر مهاجرت پارسیان به ایران، نک: ایمان‌پور ۲۰۱۲: ۹۱-۱۳۰. همچنین قس: هرتسفلد (۱۹۴۱: ۱۹۱) که مهاجرت پارسیان را از جانب شمال شرقی از مسیر جغرافیایی سرخس، همان مسیری که سکاها در حدود ۱۳۰ق‌م و در دورهٔ پارتیان به داخل ایران طی کردند، می‌داند. درحالی‌که بارتلد (۱۹۸۴: ۱۴۸-۱۴۹)، نیولی (۱۹۸۹: ۷۷) و شهبازی (۱۳۷۷: ۶۰۳- ۶۱۳) مسیر مهاجرت را از شرق به غرب از طریق سیستان و کرمان می‌دانند بعضی از پژوهشگران نیز احتمال هر دو مسیر را رد نکرده‌اند (نک: استروناخ ۱۹۶۹: ۲-۳).

اسطوره‌ای و افسانه‌ای نبوده است. گزارش سناخریب دربارهٔ اتحادیهٔ ایلام، انشان و پارسواش تقریباً آخرین اشارات به سرزمین انشان به عنوان کشوری مستقل است. نام انشان بعد از این حادثه دیگر در متون آشوری نیست، اما گاهی در نوشته‌های میخی ایلامی و بابلی همراه با نام شوش و گاهی دربارهٔ پارسیان تا اواسط قرن هفتم دیده می‌شود[1].

با تأمل بر روی شواهد فوق، دو نکته درخور توجه است: نخست بـه دنبـال حـذف عنوان قدیمی «شاه انشان و شوش» در سال‌های بعد از مرگ شوتروک ناهونته (۷۱۷-۶۹۹ق‌م) به نظر می‌رسد که انشان دیگر به عنوان کـشوری مـستقل و جـدا از ایـلام مطرح است (دیاکونف ۱۹۸۵ب: ۲۰). دوم، حذف نام انشان به عنوان کـشوری مـستقل از متون تاریخی بعد از این حوادث، احتمالاً باید دربارهٔ حضور قدرتمنـد پارسـیان در مرزهای انشان یا خود انشان بوده باشد. اگر ما حوادث اواخر قرن هـشتم و داده‌هـای باستان‌شناختی را در منطقه به‌دقت بررسی کنیم؛ این فرض بیشتر قابل دفاع خواهـد بود.

در خلال دورهٔ سارگن دوم (۷۲۲-۷۰۵ق‌م)، قدرت آشوریان کاملاً در غرب ایـران مستحکم شد. آشوریان لشکرکشی‌های گسترده‌ای در دو جانب جادهٔ خراسان و حتـی تا نواحی جنوب دریاچهٔ اورمیه علیه اقوام این نواحی ترتیب دادند (یانگ ۱۹۸۸: ۱۳). اورارتوییان نیز تحت فشار آشوریان از منطقه دور شدند و دیگر قادر به مبارزه با آشـوریان نبودند. آشوریان مرکزی نظامی در هَرهَر ایجاد کردند. سارگن دوم همچنین شش شهر را در نواحی جنوبی‌تر، در ناحیهٔ کرمانشاه و شمال لرستان تصرف کرد و آنها را تحـت حاکم‌نشین پارسواش که در این زمان تحت فرمـان و نفـوذ آشـوریان بـود، قـرار داد (لاکنبیل ۱۹۷۳: ۲/ ش ۵۶).

زاگرس مرکزی در تصرف آشوریان و به عنوان بخشی از قلمرو آنها شده بود (گریسن ۱۹۹۱: ۹۳-۱۰۰). این شرایط حداقل در دورهٔ سناخریب (۷۰۴-۶۸۱ق‌م) نیـز ادامـه

---

۱. عنوان قدیمی «شاه انشان و شوش» توسط پادشاهان ایلامی تا همان اواسط قرن هفتم ظاهر می‌شود (نک: میروشجی ۱۹۹۰: ۷۸؛ همو ۱۹۸۵: ۲۷۹-۲۸۰، بریان ۱۹۸۴: ۸۲-۸۳). فرانسوا والا (۱۹۹۸: ۳۰۱)حتی معتقد است که این عنـوان تـا اواخـر قرن هفتم نیز به کار برده شد، اما دیوید استروناخ (۱۹۹۷: ۳۷۱) آن را جزء تبلیغات بی‌اساس شاهان ایلامی می‌داند.

یافت (یانگ ۱۹۸۸: ۱۴). فشار آشوریان بر امیرنشینان زاگرس مرکزی از جمله پارسیان و تهاجمات بی‌امان آنها علیه ایلام و شوش که باعث غفلت ایلامی‌ها نسبت به مرزهای شرقی، یعنی انشان، شد، باعث گردید که پارسیان خودشان را درگیر رقابت‌های بی‌حاصل زاگرس مرکزی نکنند. ازاین‌رو، به نظر می‌رسد که قبایل پارسی که تا این هنگام برای پیشروی به جانب غرب به آنسوی زاگرس، توجهشان را برای چندین نسل در زاگرس مرکزی متمرکز کرده بودند، بدون اینکه قادر به پیشروی شوند[1]، به راه‌های دیگری فکر کردند. شرایط سیاسی غرب ایران و اوضاع ایلام و انشان فرصتی را فراهم کرد که برای رسیدن به مقصودشان به نواحی جنوبی‌تر یعنی انشان فکر کنند. بنا بر این ازآنجاکه بعضی از قبایل پارسی احتمالاً از قبل در مرزهای انشان و حتی در بخش‌هایی از انشان به طور مسالمت‌آمیز ساکن شده بودند[2]، احتمالاً آنها توانستند در نیمهٔ اول قرن هفتم پیش از میلاد در انشان نفوذ کنند و در نهایت در آنجا ساکن شوند.

بر اساس شواهد فوق، به نظر می‌رسد که پارسوماش که هم در سال ۶۹۶ ق‌م و هم در سال ۶۹۱ ق‌م وارد اتحادیه‌ای علیه آشور شد، احتمالاً باید نمایندهٔ همین بدنهٔ اصلی پارسیان که هم‌اکنون در مرز انشان و شاید در بخش‌هایی از انشان متمرکز شده بودند، باشد (استروناخ ۱۹۷۴: ۲۴۸؛ همو ۱۹۷۸: ۲۸۲). به دیگر سخن، پارسواش در گزارش هشتمین لشکرکشی سناخریب که به پارسیان اشاره دارد، باید همین پارسیان ساکن در مرزها و در درون بخش‌هایی از انشان بوده باشد. این در حالی است که احتمالاً هنوز تعدادی از قبایل پارسی در زاگرس مرکزی و جانب شرقی زاگرس تا مرکز ایران باقی مانده بود. این نظریه همچنین با ادعای کورش که پدران وی سه نسل پیش از وی فرمانروای انشان بودند (بروسیوس ۲۰۰۰: ۱۱)؛ نیز با ادعای آشور بانیپال مبنی بر

---

۱. در این باره بررسی‌هایی در منطقه انجام شد، اما آثاری از حضور پارسیان در منطقه، در لرستان و سایر نواحی زاگرس مرکزی مشاهده نشد (نک: زاگارل ۱۹۷۵: ۱۴۵-۱۴۹؛ همو ۱۹۸۲: ۴۹).

۲. برای آگاهی از نظری که معتقد است پارسیان در حدود نیمهٔ هزارهٔ دوم، بعد از دورهٔ کهتری (۱۶۰۰ ق‌م) وارد پارس/ انشان شدند، نک: سامنر ۱۹۹۴: ۱۰۴؛ استروناخ ۱۹۹۷الف: ۳۷. دیوید استروناخ در نوشتهٔ دیگر خود در همین سال (۱۹۹۷ب: ۳۵۱-۳۶۳) ضمن اینکه تاریخ اواسط هزارهٔ دوم را برای ورود پارسیان به انشان نمی‌پذیرد، معتقد است که ممکن است در طی قرون تعدادی از قبایل پارسی به‌تدریج در انشان نفوذ کرده باشند و بعد از سال ۷۰۰ق‌م این نفوذ شدت بیشتری یافته باشد (همچنین نک: پاتس ۱۹۹۹: ۲۸۵؛ رید ۱۹۹۵: ۴۱).

اینکه کورش (کوزش اول، پدربزرگ کورش کبیر) پادشاه انشان برای وی باج فرستاده است، نیز هماهنگ است. مُهری پادشاهی در تخت‌جمشید نیز ادعای کورش را تأیید می‌کند (وایدنر ۱۹۳۱-۱۹۳۲: ۴-۵).

پیش از آنکه به بحث بیشتر دربارهٔ ورود پارسیان به پارس ادامه دهیم، لازم است ابتدا به مکان انشان و رابطهٔ آن با نام پارسه که در متون پارسی آمده است بپردازیم.

## انشان و پارسه

یکی از معماهای بزرگ در توپوگرافی (مکان‌شناسی) ایران جایگاه جغرافیایی انشان، دومین شهر ایلام بعد از شوش، بوده است. در این باره، در خلال دهه‌های گذشته، مکانِ شهر و ناحیهٔ انشان را نویسندگان اغلب در بخش‌هایی از جنوب ایران پیشنهاد کرده‌اند[1]. نویسندگان مکان آن را در ناحیه‌ای در درهٔ رودخانهٔ کرخه، در فاصلهٔ نه‌چندان دور از خوزستان تصور می کردند[2]. به دنبال تحقیقات و بررسی‌های باستان‌شناختی ویلیام سامنر، این مکان در محلی به نام ملیان در دشت بیضا در غرب فارس (تقریباً ۴۶ کیلومتری شمال شیراز و ۴۳ کیلومتر غرب تخت‌جمشید) معرفی شد. هانسمن نیز طی مقاله‌ای که در سال ۱۹۷۲م به چاپ رساند، ملیان را همان شهر قدیم انشان معرفی کرد (هانسمن ۱۹۷۲: ۱۱۱-۱۲۴؛ همو ۱۹۸۵: ۲۵ب؛ همو ۱۹۸۷: ۱۰۳)[3]. این پیشنهاد را بعدها کتیبه‌های یافت شده در محل، تأیید کرد. با توجه به شناسایی تپهٔ ملیان به عنوان انشان قدیم، امروزه این نکته روشن شده است که سرزمین انشان باید در استان فارس امروزی قرار گرفته باشد که در گذشته بخشی از قلمرو ایلام بود (راینر

---

۱. برای آگاهی از نظرات و پیشنهادها در این باره، نک: پراشک ۱۹۰۶-۱۹۱۰: ۱۸۹؛ کامرون ۱۹۳۶: ۳۱-۳۲ یادداشت ۲۸؛ لمبرت ۱۹۷۲: ۶۱-۷۶؛ هرتسفلد ۱۹۶۸: ۱۷۹.

۲. برای کتابشناسی این موضوع، نک: کامرون ۱۹۳۶: ۳۱ یادداشت ۲۸. همچنین قس: کارتر و استولپر ۱۹۸۴: ۳۸. برای آگاهی از کلوش‌های باستان‌شناختی در تپهٔ ملیان، نک: سامنر ۱۹۸۰: ۱-۱۴؛ کارتر ۱۹۷۵: ۱۶۳-۱۶۹.

۳. لازم به توضیح است که بنا به نقل نیکرسن (۱۹۹۱: ۸۴) بعضی از منابع سومری نام انشان را خیلی پیش‌تر در حدود ۲۷۰۰ق‌م، و دربارهٔ سرزمین میانرودان و سرزمین آرارات ذکر کرده‌اند؟!

۱۹۷۳: ۶۳).

نام ایلامی‌ها به عنوان مردمی در جنوب غربی ایران که دارای حکومت و فرهنگ غنی بودند، نخستین‌بار در متون میانرودان حداقل از اواسط هزارهٔ سوم پیش از میلاد ظاهر شده است (برنتیس ۱۹۹۵: ۱۰۰۱-۱۰۰۲). اولین خاندان از ایلامی‌ها که گزارش آن باقی مانده، خاندان پِلی است در حدود ۲۵۰۰ ق‌م که برای چندین نسل تا دورهٔ سارگن اکدی (۲۳۳۴-۲۲۷۹ق‌م) در جنوب غربی ایران حکومت کردند (همانجا؛ شیل ۱۹۳۱: ۱-۳). سارگن ایلام و تعدادی از مناطق را که شامل شوش و اوان بود اشغال و غارت کرد (کامرون ۱۹۳۶: ۱۱۳).

نخستین‌بار نام انشان در متن میخی مربوط به دورهٔ مانیشتوسو، پسر و دومین جانشین سارگن اکدی، آمده است. مانیشتوسو در این نوشته ادعا می‌کند که شورش فرمانروای انشان را سرکوب و دوباره آنجا را تصرف کرده است (برنتیس ۱۹۹۵: ۱۰۰۴؛ بارتن ۱۹۲۹: ۱۲۸-۱۳۰). با توجه به اینکه سارگن نامی از انشان نبرده است، و تنها از تصرف اوان سخن گفته است، و با توجه به سخن مانیشتوسو، ممکن است که در این زمان انشان بخشی از قلمرو اوان بوده باشد یا بالعکس. در هر حال منابع نوشتاری اغلب نام اوان و انشان را دربارهٔ ایلام ذکر می‌کنند (هانسمن ۱۹۷۲ الف: ۱۰۲).

در خلال دو قرن بعدی، انشان یکی از بخش‌های مهم ایلام بزرگ معرفی شده است. در این دوره، از اوان در متون گزارشی نیست، به‌جز یک مورد که به عنوان سرزمینی جغرافیایی آمده است. با توجه به منابع موجود، چنین به نظر می‌رسد که احتمالاً اوان در این دوره یک بخش کوچک سیاسی بود که در ارتباط یا تحت پوشش سیاسی یک مکان جغرافیایی و سیاسی بزرگ‌تر یعنی انشان قرار داشت. می‌توان گفت با گسترش قلمرو فرمانروایی انشان اوان تحت نفوذ سیاسی انشان قرار گرفت و انشان به‌تدریج در عناوین پادشاهی ظاهر شد (برنتیس ۱۹۹۵: ۱۰۰۴، هانسمن ۱۹۷۲: ۱۰۲؛ همو ۱۹۸۵: ۲۶). به نظر می‌رسد پس از سقوط فرمانروایی اکدی و ظهور گودا در لاگاش و فتح انشان به دست وی (برنتیس ۱۹۹۵: ۱۰۰۴؛ نیکرسن ۱۹۹۱: ۴)، یک خاندان ایلامی جدید در ناحیهٔ سیماشکی (سیماش) که احتمالاً در شمال شرقی یا شرق ایلام قرار

داشت ظهور کرد[1]. در خلال این دوره به نظر می‌رسد سومریان تا حدودی شوش و جنوب غربی ایران را تحت تسلط داشتند، اما نتوانستند تمام ایلام را تحت نفوذ درآورند (کارتر و استولپر ۱۹۸۴: ۱۶-۱۷).

در آغاز قرن بیست‌ویکم پیش از میلاد، سومین خاندان سلسلهٔ اور جنوب میانرودان را متحد کرد. دومین پادشاه این خاندان، شولگی (۲۰۹۴-۲۰۴۷ ق‌م) در پی ایجاد روابط سیاسی با سرزمین‌های غرب ایران، از جمله انشان، بود. ازاین‌رو، با یکی از دختران فرمانروای انشان به نام ایشاک ازدواج کرد (والا ۱۹۹۸: ۳۰۵-۳۰۶). این روابط صلحجویانهٔ سیاسی دوام نیاورد، و شولگی چند سال بعد، به مناسبت پیروزی بر انشان که آن را با خاک یکسان کرد، جشنی بر پا ساخت (برنتیس ۱۹۹۵: ۱۰۰۴-۱۰۰۵؛ کارتر و استولپر ۱۹۸۴: ۱۷). در دورهٔ جانشین شولگی، آمروسین خوزستان به طور کامل تحت‌نظر فرمانروایی اور قرار گرفت (همانجا). ظاهراً در زمان جانشین وی، ابین‌سین، صلحی موقت میان انشان و فرمانروایی اور منعقد شد که به دنبال آن شولگی دخترش را به ازدواج حاکم انشان درآورد (هانسمن ۱۹۸۵: ۲۵). این اتحاد نیز دوام نیاورد و چند سال بعد ایلامی‌ها ظاهراً از ضعف فرمانروایی اور استفاده کردند و به آنها حمله بردند. به دنبال شکست موفقیت‌آمیز اور، ایلامی‌ها فرمانروای اور، ابین‌سین، را به اسارت گرفتند و به انشان بردند (برنتیس ۱۹۹۵: ۱۰۰۵).

با ادامهٔ مناقشات میان ایلام و شاهان میانرودان در پایان هزارهٔ سوم پیش از میلاد بعضی تغییرات در ایلام رخ داد، و فرمانروایان ایلامی برای مدتی مجبور به سکونت در سیماش (سیماشکی) شدند. انشان نقش مهمی به عنوان مرکز سنتی ایلام در این حوادث بازی کرد، زیرا همان‌طور که در بالا ذکر شد، ایلامی‌ها بعد از اسارت ابین‌سین، وی را به انشان منتقل کردند نه به سیماش، که به نظر می‌رسد در این دوره، به عنوان حاکم‌نشین ایلام شناخته می‌شد (هانسمن ۱۹۷۲: ۱۰۴).

شواهد بالا نشان می‌دهد که انشان مرکز مهم سیاسی ایلام در نیمهٔ دوم هزارهٔ سوم

---

۳. برای سیماشکی (سیماش) مکان‌های مختلفی پیشنهاد شده است، بیشتر در شرق یا شمال شرقی ایلام که به نظر می‌رسد نظر والا (۱۹۹۸: ۳۰۳) درست‌تر باشد (قس: هرتسفلد ۱۹۶۸: ۱۷۹-۱۸۰؛ کامرون ۱۹۳۶: ۴۷؛ استندکلر ۱۹۸۲: ۲۶۵؛ همچنین نک: نقشهٔ جغرافیایی در مقالهٔ فوق و کتاب والا ۱۹۸۰).

و اوایل هزارهٔ دوم پیش از میلاد بود (سامنر ۱۹۷۴: ۱۵۸-۱۷۵). اهمیت انشان و نقش سیاسی و اقتصادی آن را در این دوره، داده‌های باستان‌شناختی نیز که از ملیان کشف شده است، تأیید می‌کند.

کاوش‌های باستان‌شناختی در ملیان نشان می‌دهد که انشان به عنوان حداقل یک مرکز بزرگ منطقه‌ای مطرح بوده است. صنایع و اشیای کشف شده همچنین دلالت بر اهمیت انشان به عنوان یک مرکز تجاری بزرگ و همین‌طور سیاسی دارد. مهره‌ها و دیگر اشیای کشف شده در ملیان، شوش، و در شرق ایران چون تپه‌سیلک چهارم و پنجم و تپه‌ابلیس دو و همین‌طور در آسیای مرکزی (همان: ۱۷۳؛ همچنین، قس: برنتیس ۱۹۹۵: ۱۰۰۲)، نشان می‌دهد که ارتباطی تجاری میان شرق و غرب که از انشان می‌گذشت وجود داشته است[1].

همراه با تغییرات سیاسی در میانرودان خاندان جدیدی تحت رهبری اپرتی که خودش را شاه «شوش و انشان» می‌خواند در ایلام به قدرت رسید (برنتیس ۱۹۹۵: ۱۰۰۵). از این عنوان برداشت می‌شود که او احتمالاً سرزمین ایلام را متحد کرده و انشان هنوز از نواحی مهم ایلام بوده است (مجیدزاده، ۱۳۷۰: ۱۴). جمعیت محلی در این دوره به اوج خود رسید. جمعیت شهر انشان حدود بیست هزار نفر حدس زده می‌شود، و جمعیت حوضهٔ رودخانهٔ کُر حدود حداقل ۴۵ هزار نفر پیش‌بینی شده است (سامنر ۱۹۹۴: ۹۷).

دودمان جدید که از ۱۹۰۰ تا ۱۵۰۰ق‌م ادامه یافت، بعد از اپرتی، مانند شاهان سومری عنوان «سوکَل‌مخ» یا نایب‌السلطنهٔ بزرگ (مجیدزاده ۱۲-۱۴) به خودشان دادند و اغلب در شوش پادشاهی می‌کردند. در خلال این دوره اغلب عنوان «سوکل ایلام و سیماشکی» و «سوکل شوش» به کار رفته است، اما «سوکل انشان» در هیچ‌یک از این نوشته‌ها ذکر نشده است. حتی نام انشان در متون میانرودان نیز به‌ندرت در این دوره ذکر شده است. افزون بر آن، برخلاف شوش که کتیبه‌ها و نوشته‌های موجود در آن، همه

---

۱. ظاهراً در این تجارت، انتقال صدف از خلیج‌فارس به شرق و آوردن فیروزه از افغانستان به جانب غرب و جنوب از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بوده است (آمیه ۱۹۹۶: ۶۵۰؛ نیکرسن ۱۹۹۱: ۵).

بیانگر فعالیت‌های ساختمانی در این منطقه است، هیچ سندی در ملیان یافت نشده است که بیانگر وجود چنین فعالیت‌هایی در این منطقه بوده باشد، یا اینکه یکی از سوکل‌مخ‌ها در آنجا مقام گزیده باشد (مجیدزاده: ۱۵-۱۷ و قس: هانسمن ۱۹۸۵: ۲۹). مجموعهٔ شواهد نشان می‌دهد که احتمالاً مرکزیت سیاسی در دورهٔ سوکل‌مخ‌ها از انشان به شوش منتقل شد (همو ۱۹۷۲: ۱۰۴).

بعد از این دوره به طور پراکنده مهره‌هایی یافت شده است که عنوان «شاه انشان و شوش» بر آنها حک شده است (برای نمونه، نک: مجیدزاده ۱۳۷۰: ۱۸؛ کارتر و استولپر ۱۹۸۴: ۳۳؛ والا ۱۹۹۸: ۳۰۷). اولین فرمانروای شناخته شده از دورهٔ ایلامی میانه که عنوان «شاه شوش و انشان» را انتخاب کرد، اتارکیتاخ در اواخر قرن چهاردهم پیش از میلاد است (لابا ۱۹۷۵: ۳۸۴). بعد از آن این عنوان را بارها شاهان ایلامی چون شوتروک ناهونته، کوتیر ناهونته و شیلهاک اینشوشیناک در دورهٔ ایلامی میانه ذکر کرده‌اند (کامرون ۱۹۳۶: ۹۶-۱۱۲). این شواهد نشان می‌دهد که انشان بار دیگر در این دوره موقعیت سنتی خود را بازیافته و حتی به گفتهٔ لابا ممکن است انشان در این دوره برای مدتی در دورهٔ فرمانروایی هومبان نومنا نقش مرکزیت ایلام را یافته باشد[1].

با اشغال ایلام به دست نبوکد نصر اول برای مدت سیصد سال دیگر از استقلال ایلام خبری نیست. بعد از این دوره بار دیگر در قرن نهم پیش از میلاد است که می‌بینیم نام‌های ایلام و انشان به عنوان متحدان بابل علیه شمشی أدد پنجم آشوری (۸۲۳-۸۱۰ق‌م) ظاهر می‌شوند. در این مدت از انشان هیچ اطلاعی نداریم، اما شواهد باستان‌شناختی بیانگر تحولی در این منطقه است که ممکن است ناشی از ورود پارسیان به منطقه بوده باشد. در همین رابطه میروشجی و کارتر معتقدند که با توجه به ضعف ایلام در قرن یازدهم و دهم پیش از میلاد، ممکن است پارسیان توانسته باشند تا حدودی در منطقه نفوذ کنند که باعث این تغییرات در آثار باستان‌شناسی منطقه

---

۱. با توجه به کشف آجرنوشته‌های متعلق به دورهٔ هومبان نومنا که در آنها ذکری از شوش نرفته است، لابا (۱۹۷۵: ۳۸۴) معتقد است که احتمالاً مرکزیت در این دوره به انشان منتقل شده بود.

شده باشد[1]. افزون بر این، نقوش صخره‌ای ایلامی موجود در نقش رستم نزدیک تخت‌جمشید و همین‌طور نقوش کورانگان در درهٔ فهلیان، حدود نود کیلومتری شمال انشان، می‌بایست آخرین نشانه‌های حضور ایلام در انشان باشد که در قرون اولیهٔ هزارهٔ اول پیش ار میلاد به پایان رسید (کارتر ۱۹۹۴: ۶۷؛ میروشجی ۱۹۸۵: ۳۰۸).

وجود دست‌کم پنج گونهٔ متنوع ظروف سفالین و نمونه‌های استقرار جمعیتی در حوضهٔ رودخانهٔ کُر ــ که از دورهٔ کهن‌تری تا شکل‌گیری فرمانروایی هخامنشی اتفاق افتاده است ــ نشان‌دهندهٔ رسیدن اقوام جدید به منطقه است (سامنر ۱۹۹۴: ۱۰۴؛ جیکوبز ۱۹۸۰الف). با توجه به اینکه ما تنها از حضور پارسیان در این دوره در منطقه خبر داریم، این تحولات باید نشانگر حضور پاره‌ای از قبایل پارسی باشد که به‌تدریج توانستند به این منطقه نفوذ کنند. با توجه به زوال شهر انشان از حدود ۱۰۰۰ق‌م و دورهٔ ضعف ایلام در این دوره، می‌بایست پاره‌ای از قبایل پارسی، خیلی پیش‌تر از آنکه متون تاریخی در اوایل قرن هفتم پیش از میلاد از حضور آنان در انشان خبر دهد، وارد منطقه شده باشند (قس: استروناخ ۱۹۹۷: ۳۶)[2]. این نفوذ و انتقال به صورت حرکت توده‌ای و یکپارچه نبود، بلکه بدنهٔ اصلی پارسیان هنوز در زاگرس مرکزی و شرق آن متمرکز بود و بدون نتیجه تلاش می‌کرد در غرب زاگرس نفوذ کند (کورت ۱۹۹۵: ۶۵۳). این نفوذ احتمالاً از جانب شرقی و شمال شرقی انشان که احتمالاً همراه با برخوردهای محدود و پراکنده‌ای همراه بود، انجام شد. نتیجهٔ این برخوردهای پراکنده احتمالاً عقب‌نشینی بیشتر ساکنان به نواحی غربی منطقه ازجمله شهر انشان و ایجاد تغییرات در شکل سفال‌ها و آثار دستی است (سامنر ۱۹۹۴: ۱۰۴؛ استروناخ ۱۹۹۷الف ۳۷).

---

۱. هرچند سلمنر (۱۹۹۴: ۹۷) با توجه به کاهش جمعیت انشان از قرن نوزدهم و تغییرات در شکل سفال‌های منطقه، مهاجرت پارسیان را به انشان/ پارسه در اواسط هزارهٔ دوم پیش از میلاد می‌داند، به نظر می‌رسد که نظریهٔ میروشجی و کارتر به واقعیت نزدیک‌تر باشد.

۲. در اینجا لازم است یادآوری کنیم که همزمان با این حوادث در سرزمین انشان/ پارسه، تغییرات باستان‌شناختی هم در تپهٔ یحیی در حدود ۱۰۰۰ ق‌م صورت گرفته است که نشان می‌دهد اقوامی با میراث مشترک با پارسیان (یا قبایلی از پارسیان مانند گرمانیان) به کرمان نیز رسیده‌اند (لامبرگ ـ کارلوسکی ۱۹۷۰: ۲۷).

به دنبال ظهور ایلام جدید در سال ۷۴۳ق‌م و در دورهٔ فرمانروایی شوتروک ناهونته (۷۱۷-۶۹۹ق‌م) بود که بار دیگر عنوان قدیم «شاه شوش و انشان» در نوشته‌های وی ظاهر می‌شود (کونیگ ۱۹۶۵: ۷۱-۷۳؛ برنتیس ۱۹۹۵: ۱۰۱۳). به نظر می‌رسد که ادعای وی در این باره تا حدودی درست باشد. زیرا او افزون بر حمایت از مردوخ ـ بالادان در بابل علیه تهاجم سارگن آشوری، چندین کتیبه در قلمرو ایلام از خود به جای گذاشته است (کارتر و استولپر ۱۹۸۴: ۴۸؛ کامرون ۱۹۳۶: ۱۵۸-۱۶۰). در سال ۷۱۰ق‌م سارگن به نواحی کوهستانی در بالای منطقهٔ دِر[1] و شهرها و قبایل مناطقی در شرق بابل و غرب ایلام لشکرکشی کرد. طبق گزارش‌های آشوری، شوتروک ناهونته به کوه‌ها فرار کرد. در رقابت با آشور برای نظارت بر الیپی در شمال لرستان، شوتروک ناهونته بار دیگر موفق نبود، و برای مدتی ایلام تسلط بر نواحی غربی و شمالی را از دست داد (همانجا). بر اساس متون میانرودان در مدت ده سال بعد از نبرد دِر، شوتروک ناهونته صدمات فراوان دید و در نهایت مقام پادشاهی را از دست داد. به نظر می‌رسد انشان نیز از اوایل قرن هفتم از حاکمیت ایلام خارج شد. به این دلیل، بعد از آن، عنوان قدیمی «شاه شوش و انشان» در میان فرمانروایان ایلامی به جز چند استثنا که به گفتهٔ دیوید استروناخ (۱۹۹۷الف: ۳۷) فقط جنبهٔ تبلیغاتی دارد، تکرار نمی‌شود.

بر اساس گاهنامه‌های بابلی، شوتروک ناهونته را برادرش هالوش اینشوشیناک (۶۹۸-۶۹۳ق‌م) برکنار کرد، که تنها یکی از کتیبه‌ها حاکمیت این برادر را در شوش تأیید می‌کند (کونیگ ۱۹۶۵: ۷۷؛ کامرون ۱۹۳۶: ۱۶۳ یادداشت ۲۱). به‌رغم بعضی از موفقیت‌های اولیه در رقابت با آشوریان، وی نیز مانند برادرش به قتل رسید و بعد از وی کوتیر ناهونته (۶۹۳-۶۹۲ق‌م) به حکومت رسید (گریسن ۱۹۷۵: ۷۸۷؛ پارپولا ۱۹۷۲: برینکمن ۱۹۷۳: ۹۱).

از حکومت یک‌سالهٔ وی نوشته‌ای باقی نمانده است، اما در یکی از نوشته‌های بابلی وی تنها عنوان «شاه ایلام» را دارد. سناخریب در سالنامهٔ خود محل اقامت کوتیر ناهونته را در ماداکتو ذکر می‌کند (کامرون ۱۹۳۶: ۱۶۵). ظاهراً هنگامی که ماداکتو را آشوریان

---

1. Der

تهدید می‌کردند، وی به هیدالو در جنوب غربی در منطقه‌ای میان خوزستان و انشان، در منطقهٔ کوهستانی نورآباد کنونی، عقب‌نشینی کرد[1]. او قادر به ادارهٔ ایلام به‌ویژه انشان نبوده است (بریان ۱۹۸۴: ۸۲-۸۳).

عنوان قدیم «شاه شوش و انشان» به‌ندرت از این زمان به بعد در متون ایلامی ذکر شده است[2]، اما نام انشان در کتیبهٔ آشوری زمان سناخریب و در دوران فرمانروایی هومبان نومنا (۶۹۲-۶۸۹ق‌م)، جانشین کوتیر ناهونته، در کنار نام ایلام، الیپی و پارسواش به عنوان کشوری مستقل آمده است. این نشان می دهد که انشان دیگر تحت فرمان فرمانروایان ایلام نبود.

به دیگر سخن، این تحولات سیاسی که منجر به استقلال انشان شد، نخست به افزایش فشار و تهاجمات آشور علیه ایلام در اواخر قرن هشتم و اوایل قرن هفتم پیش از میلاد و دوم به حضور پارسیان در منطقه ارتباط داشت (استروناخ ۱۹۹۷الف: ۳۷). بعد از این حوادث گاهی انشان در عنوان پادشاهان ایلامی به صورت مستقل یا با شوش به‌ندرت آمده است که بیشتر جنبهٔ تبلیغاتی دارد. اما مسألهٔ مهم‌تر ظهور نام انشان در متون پارسیان همراه با نام پارسه و در عنوان پادشاهان پارسی است که به بررسی آن خواهیم پرداخت.

در استوانهٔ معروف کورش، که به بابلی نوشته شده است، کورش دوم (بزرگ) خودش را چنین نامیده است: «شاه جهان، شاه بزرگ، شاه قانونی، شاه بابل، شاه سومر و اکد و شاه چهار کشور، پسر کمبوجیه، شاه بزرگ، شاه انشان، نوهٔ کورش (کورش اول)، شاه بزرگ، شاه انشان، از پشت تیسپیس (چیشپیش)، شاه بزرگ، شاه انشان... » (بروسیوس ۲۰۰۰: ۱۱؛ قس: پریچارد ۱۹۶۷: ۳۱۶). طبق ادعای کورش در این استوانه

---

۱. برای مکان ماداکتو و هیدالو، نک: کامرون ۱۹۳۶: ۱۶۵ یادداشت‌های ۲۵ و ۲۶؛ کارتر و استولپر ۱۹۸۴: ۴۷. بر خلاف نظریهٔ کارتر که مکان ماداکتو را در شمال شوش می‌داند، ارفعی (۱۳۷۰: ۳۷، ۴۳) معتقد است که ماداکتو باید در شرق و جنوب شرقی شوش واقع شده باشد، زیرا منطقهٔ شمال شوش در معرض تهدید و خطر آشوریان قرار داشت. دربارهٔ مکان هیدالو، ارفعی معتقد است که احتمالاً در نورآباد در منطقهٔ کوهستانی و در میان راههایی که به فارس منتهی می‌شد، قرار داشت.

۲. همان‌طور که یادآوری شد، عنوان شاه «شوش و انشان» در دوره‌های بعد نیز گاه‌گاهی استفاده شده است (والا ۱۹۹۸: ۳۱۱)، اما گفته می‌شود که احتمالاً این عناوین در این زمان که ایلام تسلط خود را بر بخش‌های وسیعی از قلمرو از دست داده بود، باید بیشتر جنبهٔ تبلیغاتی داشته باشد (نک: استروناخ ۱۹۹۷الف: ۳۷).

حداقل سه نسل از هخامنشیان قبل از نابودی ایلام در سال ۶۴۶ق‌م به دست آشور بانیپال، در انشان حکومت می‌کردند. از کتیبهٔ معروف آشور بانیپال آشکار می‌شود که کورش (کوراش)، شاه پارسوماش فرمانروایی آشور بانیپال را پذیرفت و فرزندش آروکو را به نینوا فرستاد (وایدنر ۱۹۳۱-۱۹۳۲: ۴). از آنجا که جغرافیای اطلاعاتی این کتیبه بیشتر دربارهٔ شرق و جنوب شرقی خوزستان است (یانگ ۱۹۶۸: ۲۶ یادداشت ۸۰)، به نظر می‌رسد که پارسوماش در شرق انشان قرار گرفته باشد. به دیگر سخن، پارسوماش در این متن احتمالاً باید بیانگر فارس باستان، یا پارسه بوده باشد که به ناحیهٔ انشان مرتبط است (هرتسفلد ۱۹۶۸: ۱۷۰؛ واترز ۱۹۹۹: ۱۰۵).

وقایعنامهٔ هفتم نبونید در سال ۵۵۰ق‌م در اشاره به کورش دوم، از وی به عنوان «شاه انشان» نام می‌برد. در این متن آمده است که «[آستیاگس] فرماندهی سپاه را به عهده گرفت و علیه کورش [دوم]، شاه انشان لشکر کشید ... سپاه علیه آستیاگس شورش کردند و وی را اسیر و زندانی کردند... کورش [دوم به طرف] اکباتانا، شهر پادشاهی پیش رفت. طلا، نقره و اشیا و ثروتی که غنیمت گرفت، به انشان منتقل کرد» (بروسیوس ۲۰۰۰: ۸؛ گریسن ۱۹۷۵: ۱۰۶)، اما به گزارش نیکلای دمشقی این غنایم به پاسارگاد برده شد.

در بخش دیگری از این وقایعنامه کورش شاه پارسوا که احتمالاً همان اکدی پارسه است، معرفی شده است (همانجا). این اولین‌باری است که نوشته‌ای بابلی به زبان اکدی از کورش به عنوان شاه پارسوا نام برده است. در کتیبه‌ای از شهر اور به زبان بابلی و اکدی که مربوط به دورهٔ بعد از شکست ماد و بابل توسط کورش است، وی دوباره به عنوان شاه سرزمین انشان، پسر کمبوجیه پادشاه سرزمین انشان معرفی شده است (گد و دیگران ۱۹۲۸: ۱۹۴).

با توجه به شواهد بالا، نظریهٔ غالب در میان پژوهشگران این است که پارسوا و انشان یک سرزمین بوده است (استروناخ ۱۹۹۷الف: ۳۸؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۶؛ هرتسفلد ۱۹۳۵: ۲۶). نیکلای دمشقی احتمالاً باید درست گفته باشد که غنایم به پاسارگاد حمل شد، سرزمینی که بابلیان، انشان می‌خواندند. بابلیان این سرزمین را انشان و پارسیان پارسه می‌خواندند. در واقع، در میانرودان تا دورهٔ بابل جدید به این منطقه انشان می‌گفتند. این اشتباه تاریخی ممکن است به دو علت رخ داده باشد: یا ناشی از

استفادهٔ آگاهانه از کلمهٔ مهجور نژادی و جغرافیایی است (داندامایف ۱۹۸۹: ۶) یا کورش ترجیح می‌داد نام قدیمی که در میانرودان نسبت به نام پارسه شناخته‌شده‌تر بود، به کار رود (قس: استروناخ ۱۹۹۷الف: ۳۸؛ میروشجی ۱۹۸۵: ۲۷۶-۲۷۷؛ فرای ۱۹۸۴: ۱۷۱-۱۷۹). از شواهد بالا چنین برداشت می‌شود که در متون بابلی همهٔ اشاره‌ها به انشان در ارتباط با پارسیان است که احتمالاً بخش‌های انشان ایلامی پیشین، نواحی شمالی مانند دشت مرغاب، نواحی جنوبی اصفهان و غرب چهارمحال و بختیاری امروزی را که برای مدتی تحت اشغال پارسیان بود، در برمی‌گرفت[1].

تغییر نام انشان به پارسه احتمالاً وقتی روی داد که کورش بزرگ قلمرو پارسیان را به شمال و غرب گسترش داد و با مرکزیت پارسه، انشان قدیم، فرمانروایی پارسی را پایه‌گذاری کرد. طبق سنت که نام کشور را اغلب به نام قبایل و اقوام می‌خواندند، پارسیان نیز نام خود را به این سرزمین دادند و آن را «پارسه» خواندند (هرتسفلد ۱۹۶۸: ۱۸۶). در نتیجه، می‌توان گفت که انشان و پارسه نام یک سرزمین بود که در جنوب غربی ایران واقع شده بود و یونانیان آن را Perse و پارسیان پارسه می‌خواندند.

اگر بخواهیم شواهد بالا را با کتیبهٔ داریوش در بیستون مقایسه کنیم، جایی که وی ادعا می‌کند که اجداد وی در پارسه شاه بودند، این پرسش مطرح می‌شود که پارسهٔ داریوش در کجا واقع شده بود، درحالی‌که در زمان مورد ادعای وی اجداد کورش در پارسه/ انشان حکومت می‌کردند. به دیگر سخن، چه ارتباطی بین پارسه/ انشان کورش و پارسهٔ داریوش وجود دارد. برای پاسخگویی به این پرسش باید دوباره متون نوشتاری و آثار باستانی را بررسی کنیم.

## ناحیهٔ فسا (پسا): پارسهٔ داریوش

### بررسی منابع نوشتاری

در استوانهٔ کورش آمده است که وی فرزند کمبوجیهٔ اول، نوهٔ کورش اول، نبیرهٔ

---

۱. همان‌طورکه پیش‌تر گفتیم، اینها سرزمین‌هایی بود که قبلاً تحت نفوذ پارسیان قرار گرفته بود. برای بحث جامع دربارهٔ دورهٔ آغازین هخامنشیان، نک: میروشجی ۱۹۸۵: ۲۸۰-۲۸۷.

چیشپیش، بوده است که هر یک از آنها شاه بزرگ و شاه انشان بوده‌اند (بروسیوس ۲۰۰۰: ۱؛ پریچارد ۱۹۶۷: ۳۱۶؛ وایسباخ ۱۹۱۱: ۲-۳). در کتیبهٔ بیستون، داریوش پس از معرفی اجدادش، ادعا می‌کند که هشت تن از خاندانش شاه بوده‌اند و وی نهمین شخص از این خاندان است که در پارسه شاه بوده‌اند (کنت ۱۹۵۳: ۱۱۹).

این شواهد، پژوهشگران تاریخ قدیم را به این نتیجه رساند که احتمالاً کورش و داریوش بزرگ باید جد مشترک داشته باشند که در زمان چیشپیش، وی قلمرو فرمانروایی‌اش را بین دو تن از فرزندانش تقسیم کرد. کورش اول احتمالاً سرزمین انشان را به ارث برد، درحالی‌که برادر جوان‌تر یعنی آریارمنه، حاکم پارسه/ پارسوماش شد (کامرون ۱۹۳۶: ۲۱۲؛ امستد ۱۹۴۸: ۲۴). بعد از کورش اول، فرزندش کمبوجیهٔ اول، فرمانروای انشان شد و آرشامه هم بعد از آریارمنه و در پارسه به پادشاهی رسید. طبق این فرضیه کورش دوم هم بعد از دوره‌ای مشخص بعد از پدرش کمبوجیه به تخت پادشاهی انشان تکیه زد (۵۵۹ق‌م) و بر همهٔ قبایل پارسی تسلط یافت (یانگ ۱۹۸۸: ۲۵؛ فرای ۱۹۶۲: ۷۹؛ همو ۱۹۸۴: ۹۱؛ داندامایف و لوکونین ۱۹۸۹: ۵).

فرضیهٔ بالا همچنین با یافتن دو لوحهٔ زرین در همدان تقویت شد. در سال ۱۹۳۰م هرتسفلد دو کتیبهٔ زرین را در همدان یافت. این دو کتیبه که به نظر می‌رسد متعلق به آریارمنه و فرزندش آرشامه بوده باشند، به زبان فارسی باستان و بر روی لوحه‌های زرین نوشته شده‌اند. در این دو کتیبه آریارمنه و آرشامه ادعا می‌کنند که «شاه بزرگ، شاه شاهان و شاه پارس» هستند (هرتسفلد ۱۹۳۰: ۱۱۳-۱۲۷؛ همو ۱۹۳۵: ۲۳-۲۴؛ کنت ۱۹۵۳: ۱۱۶). هرتسفلد معتقد بود که احتمالاً این دو کتیبه نخست در پایه‌های بنایی در فارس نگهداری می‌شدند، زیرا در کتیبه‌ها سخن از «این کانون پارسیان» رفته است. او در ادامه می‌گوید که بعدها احتمالاً این دو کتیبهٔ زرین از پارس به همدان آورده و در خزانه، محل نگهداری کتاب‌ها، قرار داده شدند (هرتسفلد ۱۹۳۵: ۲۳).

به هر روی، با وجود این کتیبه‌ها چنین به نظر رسید که ادعای داریوش مبنی بر اینکه اجداد وی در «پارسه» شاه بودند، درست باشد (اُمستد ۱۹۴۸: ۲۹؛ کامرون ۱۹۳۶: ۲۱۲؛ گیرشمن ۱۹۵۴: ۱۲۰؛ کالیکان ۱۹۶۵: ۴۹). اما تحلیل‌های بعدی نشان داد که هر دوی این کتیبه‌ها باید جعلی باشند. در واقع کسانی چون هانس هاینریش شدر ثابت

کردند که بر اساس دستور زبان غریب و غیرعادی این متون، این نوشته‌ها باید به دوره‌ای بعد از کتیبه‌های داریوش مرتبط باشند. آنها نتیجه گرفتند که این کتیبه‌ها باید در اواخر دورهٔ هخامنشی و شاید در زمان اردشیر دوم نوشته شده باشند (شدر ۱۹۳۵: ۴۸۹-۵۰۶؛ به نقل از: داندامایف و لوکونین ۱۹۸۹: ۸؛ قس: کنت ۱۹۵۳: ۱۰۷؛ داندامایف ۱۹۷۷: ۳۹-۴۱).

افزون بر آن، پرسش‌هایی نیز دربارهٔ مکان این دو کتیبه در همدان مطرح شد: چرا باید این دو کتیبه در همدان نگهداری شوند، درحالی‌که آریارمنه و اَرشامه، تصور می‌شود که در پارسه شاه بودند؟ اگر این کتیبه‌ها غنایمی است که مادی‌ها به هگمتانه آورده‌اند، چه لزومی داشت که آنها کتیبه‌های شاهی شکست‌خورده را در خزاین نگهداری کنند؟ اگر آریارمنه را مادی‌ها شکست دادند و پارس به تصرف مادی‌ها درآمد، چگونه ممکن است که فرزند او همچنان عنوان شاه بزرگ پارس را داشته باشد؟ چگونه آنها عنوان «شاه شاهان» داشتند، درحالی‌که فقط در «پارسه» حکومت می‌کردند؟ (همو ۱۹۸۹: ۸۰)

فرضیهٔ وجود دو شاخهٔ خاندان هخامنشی را در متون بابلی نیز می‌توان پیگیری کرد. در گاهنامهٔ بابلیان در سال ۵۵۰ق‌م، کورش دوم «شاه انشان» معرفی می‌شود، اما در همان متن در سال ۵۴۷ق‌م از وی به عنوان «شاه پارسه» سخن به میان می‌آید (گریسن ۱۹۷۵: ۱۰۶-۱۰۷).

وایسباخ (۱۹۲۴: ۱۱۴۰ب؛ به نقل از: داندامایف و لوکونین ۱۹۸۹: ۵) در توجیه و توضیح این دو گزارش می‌گوید که کورش بزرگ در سال ۵۵۰ق‌م فقط شاه انشان بود، درحالی‌که در سال ۵۴۷ ق‌م، سه سال بعد، یعنی بعد از پیروزی بر مادی‌ها، بر سرزمین پارسه تسلط یافت و عنوان شاه «پارسه» را انتخاب کرد. این پیشنهاد را بعدها داندامایف و لوکونین(۱۹۸۹: ۵-۶) رد کردند، زیرا به اعتقاد وی، پیش از آن هم، در کتیبهٔ آشور بانیپال، کورش اول به عنوان شاه پارسوماش ذکر شده است، و کورش دوم ادعا می‌کند که کورش اول شاه انشان بوده است، و به عنوان شاه بزرگ در استوانهٔ کورش دوم معرفی شده است. بنا بر این ممکن است که کورش اول و آریارمنه هر دو به عنوان شاه بزرگ و به طور همزمان در یک سرزمین حکومت کرده باشند. افزون بر آن،

تعدادی از کتیبه‌های کورش دوم به زبان اکدی و به دنبال پیروزی وی بر مادی‌ها و بابلیان حفظ شده است. در این کتیبه‌ها وی خود را به عنوان «شاه همهٔ جهان، شاه سرزمین انشان» معرفی می‌کند، درحالی‌که طبق فرضیهٔ بالا انتظار می‌رفت که وی خود را شاه پارسه معرفی کند (گد و دیگران ۱۹۲۸: ۵۸).

این فرضیه، همچنان قابل توجه و مورد قبول تعداد زیادی از پژوهشگران بود، تا اینکه در پی حفاری‌های ملیان در مرودشت مشخص شد که این محل مکان انشان قدیم بوده است، بنا بر این فرضیهٔ فوق دیگر اعتبار خود را از دست داد. شناسایی مکان انشان در مرودشت در قلب پارسه که در فاصلهٔ کمتر از صد کیلومتر از تخت‌جمشید و پاسارگاد قرار دارد، روشن کرد که انشان در واقع چیزی بیش از بخشی از منطقه‌ای که بعد از حضور پارسیان، «پارسه» نامیده شد نبوده است (راینر ۱۹۷۳: ۵۷بب؛ هانسمن ۱۹۷۲: ۱۱۱-۱۲۴). با این اطلاعات جدید، مشخص شد، ادعای داریوش و تلاش وی برای اثبات اینکه پدربزرگ و جد وی همچون اجداد کورش کبیر شاه بوده‌اند نادرست است (یانگ و کیل ۱۹۹۳: ۱۴۹). البته این بدین معنی نیست که ما تصور کنیم ادعای داریوش در مورد تبارش نیز ضرورتاً نادرست است (کوک ۱۹۸۳: ۸-۹)، هرچند که در این باره باید بیشتر تأمل کرد[۱]. همچنین گزارش مستقل آشور بانیپال دربارهٔ تبارشناسی پارسیان نیز قابل توجه است. آشور بانیپال ادعا می‌کند که «کوراش (کورش اول) شاه پارسوماش وقتی که از پیروزی مقتدرانهٔ من (آشور بانیپال) بر ایلام باخبر شد، ... پسرش آروکو را با باج به نینوا فرستاد» (وایدنر ۱۹۳۱-۱۹۳۲: ۴).

این کوراش را همان کورش اول پدربزرگ کورش بزرگ (کورش دوم) دانسته‌اند، که طبق گزارش‌های متون بابلی در انشان به عنوان شاه بزرگ حکومت می‌کرد (نک: بحث‌های پیشین).

---

۱. با توجه به حوادث و شورش‌های فراگیری که درون شاهنشاهی به‌ویژه پارسه، ماد، ایلام و بابل بعد از روی کار آمدن داریوش و انتقال قدرت از شاخهٔ کورش بزرگ به داریوش رخ داد، ممکن است این حوادث و اعتراضات ناشی از آگاهی مردم این سرزمین‌ها نسبت به عدم مشروعیت و عدم وابستگی وی به خاندان هخامنشی بوده باشد. به هر حال، با توجه به اینکه ما شواهدی که این ادعا و وابستگی داریوش را به هخامنش رد کند، نداریم و منابع همان ادعای داریوش می‌باشد، لذا باید بخشی از ادعاهای وی که نسبش را به چیشپیش و هخامنش می‌رساند، بپذیریم.

این منبع به شکلی دیگر ادعای داریوش را که اجدادش در پارسه/ انشان شاه بودند، رد می‌کند. ادعای داریوش همچنین با منبعی دیگر، الواح تخت‌جمشید، نیز رد می‌شود. در پنج لوح از الواح استحکامات تخت‌جمشید (PFT. 692-5, 2033) که نوشته دارد، آمده است که «کورش انشانی، فرزند چیشپیش». البته در این نوشتهٔ کوتاه اشاره‌ای به شاه بودن کورش و پسرش چیشپیش نشده است، اما پژوهشگران زیادی معتقدند که این کورش باید همان کورش اول، پدربزرگ کورش بزرگ باشد (کوک ۱۹۸۳: ۱۰؛ یانگ ۱۹۸۸: ۲۷)[1].

با کنار هم گذاشتن مجموعهٔ شواهد فوق و بررسی آنها، ادعای داریوش و تحلیل‌های پیشین که دو پادشاهی و به طور همزمان، یکی در انشان و یکی در پارسه، حکومت می‌کردند، رد می‌شود. به دیگر سخن، شواهد جدید نشان می‌دهد که هیچ‌کدام از اجداد داریوش، در پارسه فرمانروایی مستقل نداشتند (استروناخ ۱۹۸۴: ۳۸۴). آنها احتمالاً در بخشی از سرزمین انشان/ پارسه و تحت حاکمیت شاخهٔ اصلی هخامنشیان، یعنی شاخهٔ کورش بزرگ حکومت می‌کردند. این ادعا با دیگر شواهد تاریخی نیز تأیید می‌شود.

طبق ادعای هرودت (کتاب اول، ۲۱۰-۲۱۱)، در خلال لشکرکشی کورش بزرگ علیه ماساگت‌ها، کورش هیستاسپ (ویشتاسپ)، پدر داریوش، را به پارسه فرستاد تا فرزندش را تحت نظر داشته باشد، زیرا وی مظنون به شورشگری بود. بعدها هنگامی که کمبوجیهٔ دوم، پسر کورش، به مصر لشکرکشی کرد، ویشتاسپ را به عنوان نایب‌السلطنه در پارسه انتخاب کرد (همو، کتاب سوم ۳، ۷۰). این اطلاعات بیانگر این است که احتمالاً شاخهٔ دوم هخامنشیان (اجداد داریوش) احتمالاً به عنوان نایب‌السلطنه در پارسه فرمانروایی می‌کردند، نه به عنوان شاه. اگر آنان شاه پارسه بودند و از کورش شکست می‌خوردند، بعید به نظر می‌رسد که بعد از مدتی کورش به فرزند شاهی شکست خورده، یعنی ویشتاسپ، مأموریت می‌داد که به پارسه بازگردد؛ درحالی‌که خود در جنگ با ماساگت‌ها مشغول بود. همین استدلال نیز برای انتخاب ویشتاسپ به عنوان نایب‌السلطنهٔ پارسه

---

۱. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ این الواح نک: میروشجی ۱۹۸۵: ۲۸۵-۲۸۷. دکتر ارفعی در نامه‌ای به من نیز این نظر را تأیید کردند و معتقدند که کورش در این الواح باید اشاره به همان کورش اول باشد.

در زمان غیبت کمبوجیه صحیح است. اگر بپذیریم کـه احتمـالاً شـاخهٔ دوم خانـدان هخامنشی در پارسه مقام نایب‌السلطنه‌ای داشتند و احتمالاً در بخشی از پارسه فرمانروا بودند، لازم است بررسی کنیم که این قلمرو در کدام بخش پارسه واقع شده بود کـه داریوش احتمالاً برای فریب افکار از آن به عنوان سرزمین پارسه و شاهان پارسه نـام می‌برد. برای پاسخ به این سؤال لازم است که ما مکان‌های باستانی در محدودهٔ پارسه قدیم (فارس امروزی) را بررسی کنیم، تا قلمروی را که احتمالاً اجداد داریوش در آنجا به عنوان نایب‌السلطنه حاکمیت داشتند شناسایی کنیم.

## شواهد باستان‌شناختی مربوط به اوایل هخامنشیان در فسا (پسا)

بر اساس منابع کهن، در دورهٔ کورش بزرگ، خاندان هخامنـشی در پارسـه/ انـشان شاه بودند و دیگر قبایل پارسی در سرزمین‌های مجاور سکونت داشتند. همـان طـور که می‌دانیم، افزون بر پاسارگادیان که خاندان هخامنش به آن تعلـق دارد، نـه قبیلـهٔ دیگر پارسی در بخش‌هایی از ایران جنوبی و مرکزی پراکنده بودند، همچون پانتالیـان در محدودهٔ سیرجان، گرمانیان در کرمان (شهبازی ۱۳۷۷: ۶۰۴؛ همچنـین، قـس: آریـان، *ایندیکا*، ۳۸؛ کوک ۱۹۸۳: ۲۳۸-۲۳۹؛ فرای ۱۹۸۴: ۸۹-۹۰؛ هرتسفلد ۱۹۴۷: ۷۲۹) و ساگارتیان که طبق گزارش هرودت (کتاب هفتم، ۸۵)، بـه پارسـی سـخن مـی‌گفتنـد احتمالاً نزدیک کویر مرکزی در یزد زندگی می‌کردنـد (شـهبازی ۱۳۷۷: ۶۰۸، قـس: فرای ۱۹۸۴: ۹۰). دیگر قبایل پارسی هر یک در محدوده‌ای که از اصفهان تـا خلـیج فارس و در شرق تا کرمان و از جانب غرب به مرزهای ایلام محـدود مـی‌شـد، پراکنـده بودند (برای اطلاع بیشتر از موقعیت دیگر قبایل، پارسی و نام‌های قبایـل نـک : شـهبازی ۱۳۷۷: ۶۰۱-۶۰۲؛ همچنین، نک : بحث‌های پیشین در همین فصل). به احتمال زیـاد سرزمینی که داریوش آگاهانه و به عمد پارسه نامیده است، بایـد در همـین محـدودهٔ جغرافیایی قرار داشته باشد. افزون بر آن، ما با اسـتفاده از منـابع میـانرودانی، یعنـی آشوری و بابلی می‌دانیم که شاخهٔ اصلی هخامنشیان یعنـی اجـداد کـورش بـزرگ در نواحی غربی این سرزمین فرمانروایی داشتند. بنا بر این احتمال اینکه «پارسهٔ داریوش» در نواحی شرقی یا جنوب شرقی این محدوده باشد، زیاد است.

شواهد باستان‌شناختی موجود در نواحی فسا (پسای قدیم) دلالت بر وجود پارسهٔ داریوش در این منطقه دارد. به ویژه که این نام در بخش اول پاسارگاد، که کورش کبیر از آن جا برخاست، موجود است (شهبازی ۱۳۷۷: ۶۰۴). بعید نمی‌نماید که شاخهٔ دوم هخامنشیان یعنی اجداد داریوش در منطقهٔ پسا که برگرفته از همان قبیلهٔ پاسارگادیان است، تحت فرمانروایی شاخهٔ اصلی، یعنی شاخهٔ کورش بزرگ به عنوان نایب‌السلطنه فرمانروایی می‌کردند.

همان‌طور که می‌دانیم قبیلهٔ پاسارگادیان طبق گزارش هرودت (کتاب اول، ۱۲۵) قبیله‌ای کشاورز و یکجانشین بود. با توجه به سکونت آنان در سرزمین حاصلخیزی چون دشت مرغاب، انتظار می‌رود که آنها در این منطقه برای مقابله با تهدیدات احتمالی اقدام به ساختن استحکاماتی کرده باشند. این سخن با ورود آنها به رقابت‌های سیاسی و تصرف سرزمین‌های بیشتر و مقابله با تهدیدات منطقه‌ای تأیید می‌شود. ازاین‌رو برای اثبات فرضیه‌مان، شاید بهتر باشد به شناسایی و بررسی استحکامات موجود و احتمالاً مشابه در پارسه بپردازیم.

فارس از نظر جغرافیایی از خلیج فارس آغاز و به کویر مرکزی ایران ختم می‌شود. در این فاصله دشت‌های بزرگ و حاصلخیز متعددی وجود دارد. دره‌های حاصلخیز این سرزمین، که از شمال غربی به جنوب شرقی کشیده شده‌اند، اغلب محل سکونت و زندگی اقوام مختلف و رفت‌وآمد چادرنشینان از دوره‌های قبل از تاریخ تا کنون بوده‌اند (برای اطلاع از تپه‌های پیش از تاریخ فارس، نک: اشتاین ۱۹۳۶: ۱۱۱-۲۲۵؛ مصطفوی ۱۹۷۸: ۱۷۷). از میان این دشت‌ها، مرودشت و مرغاب که پایتخت‌های هخامنشی، تخت‌جمشید و پاسارگاد، در آنجا قرار داشت، برای ما خوب شناخته شده است. دشت‌های فیروزآباد، کازرون، دارابگرد و سروستان به دلیل وجود پایتخت‌ها و شهرهای دورهٔ ساسانی در آنها برای بیشتر پژوهشگران تاریخ ایران به‌خوبی شناخته شده‌اند. در این دشت‌ها هنوز آثار دورهٔ هخامنشی که قابل توجه باشد یافت نشده است. همچنین می‌توان به دشت‌های شیراز، فهلیان، سرمشهد و فسا اشاره کرد. چند اثر از دورهٔ هخامنشی در قصر ابونصر، نزدیک و مجاور شیراز جدید کشف شده است. اما در آنجا نشانه‌هایی که بر حضور هخامنشیان قبل از کورش بزرگ دلالت کند، یافت

نشده است (و برای آثار تاریخی این منطقه، نک: فرای ۱۹۷۳: ۲؛ ویلکینسن ۱۹۶۵: ۳۴۴-۳۴۵). هیچ قلعه یا استحکاماتی که نشان دهد این محل قرارگاه شاخهٔ داریوش بوده، وجود ندارد. از میان دشت‌های فوق‌الذکر، به نظر می‌رسد که دشت فسا در ۱۳۰ کیلومتری جنوب شرقی شیراز قابل توجه باشد[1]. افزون بر موقعیت جغرافیایی، دشت فسا برای کشاورزی کاملاً مناسب است. مهم‌تر از همه، یک تپهٔ قدیمی بزرگ به نام تل ضحاک با ارتفاع ۲۵ متر و طول حدود ۱۱۹ متر و عرض ۷۳ متر، در سه کیلومتری جنوب شرقی فسای امروزی وجود دارد (توللی ۱۳۵۲: ۵۶؛ قس: هانسمن ۱۹۷۵: ۲۹۷). نکتهٔ قابل توجه در این بنای عظیم، وجود یک صفهٔ عظیم از آجرهای گلین بر روی لایهٔ پیش از تاریخ تل ضحاک است که از نظر باستان‌شناسی به دورهٔ هخامنشی نسبت داده شده است (همان: ۳۰۸). دشت فسا و تل ضحاک را در سال ۱۸۱۱م ویلیام اوزلی (۱۸۲۱: ۹۲-۹۳، ۱۰۳-۱۰۴) بازدید کرد. به دلیل شباهت نامی پسا، با پاسارگاد، اوزلی و دیگر مسافران اولیه به این منطقه کوشیدند که مقبرهٔ کورش بزرگ را در اینجا بیابند.

در سال ۱۹۳۴م اورل اشتاین به کاوش در این منطقه پرداخت و نقشه‌ای هم برای محل تهیه کرد (اشتاین ۱۹۳۶: ۱۳۷-۱۴۲). سپس در سال ۱۹۵۸م و ۱۹۷۲م کاوش‌های دیگری در این منطقه انجام شد (میروشجی ۱۹۹۰: ۵۲-۵۵). بررسی‌های انجام شده بر روی سفال‌های کشف شده در این تپه نشان می‌دهد که از تل ضحاک بارها از هزارهٔ چهارم یا سوم پیش از میلاد تا دورهٔ اسلامی، به ویژه در دورهٔ هخامنشی و ساسانی، بهره‌برداری شده است (توللی ۱۳۵۲: ۵۶-۵۷، قس: هانسمن ۱۹۷۵: ۲۲۷-۲۲۹؛ اشتاین ۱۹۳۶: ۱۳۹؛ برای آگاهی از جغرافیای تاریخی نام فسا، نک: فسایی ۱۳۶۷: ۱۴۸-۱۴۹). جدا از قطعات سفال و شیشه‌هایی که در تل ضحاک کشف شد، چندین قطعه، مانند ته‌ستون سیاه که بر روی آن کارهای هنری انجام شده است، و شیرهای سنگی کوچک بدون سر، که به طور مشخص مربوط به دورهٔ هخامنشیان است،

---

۱. لازم به توضیح است که در منطقهٔ سرمشهد یک گور که مشهور به گور دختر است و بسیار شبیه مقبرهٔ کورش در پاسارگاد می‌باشد، که تاریخ آن به حدود قرن‌های هفتم و ششم پیش از میلاد می‌رسد و نمی‌تواند، مکان مورد نظر باشد، به‌ویژه که هیچ بنای دیگر و استحکاماتی در این مکان شناسایی نشده است (نک: استروناخ ۱۹۷۸: ۳۰۲).

از محل و اطراف آن کشف شد (توللی ۱۳۵۲: ۵۶، قس: هانسمن ۱۹۷۵: ۳۰۲؛ ماگی ۱۹۹۷: ۱۰۲). لازم به یادآوری است که بر دور این پایه ستون، حلقه‌ها و اشکال مختلفی کنده شده است که بسیار شبیه به نقوش سرسرای تاجگذاری در تخت‌جمشید است و مضمون‌های هخامنشی دارد. هرچند این شواهد ممکن است متعلق به دوره‌های بعدی هخامنشی باشد، شباهت صفهٔ تل ضحاک با تل تخت در پاسارگاد نشان می‌دهد که احتمالاً این مکان از اوایل دورهٔ هخامنشی جایگاه مهمی بوده است.

در این میان، یک صفه از آجرهای خام بر روی لایه‌ای از دورهٔ پیش از تاریخ در مرکز این تپه ساخته شده است. سبک بنای این صفه و سفال‌ها و پاره‌کوزه‌هایی که از اطراف این بنا یافت شده است نشان می‌دهد که احتمالاً این بنا باید ارگی هخامنشی بوده باشد (هانسمن ۱۹۷۵: ۳۰۲). برای شناختن بهتر این بنا و ارتباط آن با دورهٔ هخامنشی، لازم است نخست شکل معماری و ارگ‌های منتسب به دورهٔ هخامنشی را در پارس بررسی کنیم تا ببینیم تل ضحاک تا چه حد به گونه‌های دژها و ارگ‌های دورهٔ هخامنشی همانند است.

ارگ (دژ) تل تخت (تخت سلیمان) در پاسارگاد شاید یکی از قدیم‌ترین استحکامات موجود متعلق به دورهٔ هخامنشیان باشد که تا کنون بررسی شده است. این بنا شامل آجرهای مستطیلی از خشت خام است که بر روی یک تختگاه سنگی تزیین شده که بر تپه‌ای بلند در دشت مرغاب تعبیه شده، قرار دارد (برای اطلاع بیشتر در مورد این سکوب و تل تخت، نک: استروناخ ۱۹۷۸: ۱۲-۲۰). به دنبال تحقیق‌های نیلاندر دربارهٔ معماری تل تخت، بیشتر پژوهشگران معتقدند که سبک بنا و شکل سنگ‌کاری این تختگاه متأثر از معماری لیدیایی‌ها و ایونی‌ها است و بلوک‌های سنگی را یونانیان ساخته‌اند. بنا بر این بنای آن باید بعد از فتح آناتولی و آسیای صغیر به دست کورش صورت گرفته باشد؛ یعنی این سبک بنای سنگی باید مربوط به دورهٔ کورش بزرگ و بعد از سال ۵۴۶ق.م باشد (نیلاندر ۱۹۷۰: ۹۰-۹۱؛ استروناخ ۱۹۶۳: ۳۷). احتمالاً قبل از اینکه کورش دستور بازسازی این بنا را به معماران یونانی، ایونی و لیدیایی دهد، بنایی آجری از خشت خام در این مکان وجود داشت که محل سکونت حاکم محلی بود (نیلاندر ۱۹۷۰: ۷۷-۱۲۷؛ قس: ایمان پور ۲۰۱۲: ۲۲۴-۲۳۰). می‌دانیم که پاسارگاد

محلی بود که طبق گزارش‌های تاریخی کورش در آنجا بر آخرین شاه ماد، آستیاگس پیروز شد و غنایم از همدان به این مکان منتقل شد (گریسن ۱۹۷۵: ۱۰۶). این گزارش بیانگر آن است که قبلاً هم این مکان محل سکونت فرمانروای محلی بوده است و در آنجا دژ و استحکاماتی وجود داشته است. در واقع تل تخت دژی متعلق به پارسیان بود که قبل از کورش بزرگ و پیروزی وی بر مادی‌ها در آنجا ساخته شده بود (هرتسفلد ۱۹۰۸: ۲۶ببر؛ سامی ۱۹۵۹: ۱۰۳-۱۰۴؛ ایمان‌پور ۲۰۱۲: ۲۲۴-۲۳۰). مشابه بنای تل تخت چندین صفهٔ مستطیل‌شکل بر روی یک تپهٔ بزرگ باستانی (مربوط به دورهٔ سوم) در تپه‌یحیی در جنوب کرمان کاوش شده است. لامبرگ کارلوسکی (۱۹۷۰: ۲۳۱) معتقد است که با توجه به برخی تشابهات در غرب ایران، این بنا باید متعلق به هخامنشیان باشد[۱]. این فرضیه البته با گزارش هرودت که سکونتگاه پاسارگادیان را در منطقهٔ پاسارگاد و گرمانیان را در منطقه کرمان می‌داند هماهنگ است (کوک ۱۹۸۵: ۲۳۸-۲۳۹). احتمالاً تل تخت در دشت مرغاب دژ دفاعی پاسارگادیان و تپه‌یحیی (دورهٔ دوم) دژ دفاعی گرمانیان در این نواحی بوده است[۲].

دو بنای مربع‌شکل و مشابه، تپهٔ نوشی‌جان و گودین‌تپهٔ دو، که احتمالاً محل سکونت فرمانروایان محلی ماد در غرب ایران بود، شناسایی شده است (هانسمن ۱۹۷۵: ۲۹۳). هرچند این دو بنا را متعلق به دورهٔ مادی‌ها می‌دانند[۳]، می‌تواند بازتابی از معماری پارسیان نیز باشد، زیرا این دو قوم دارای میراث مشترک بودند. افزون بر آن، این‌گونه معماری در میان باکتریان در عصر آهن رواج داشته است، با توجه به نزدیکی و ارتباط فرهنگی این دو قوم که فرهنگ مشترکی داشتند، این مشابهت بعید نیست (لیتوینسکی ۱۹۹۵: ۱۰۷۳). تأثیر استحکامات باکتریان بعدها در بنای شوش و تخت‌جمشید

---

۱. همچنین، قس: ماگی ۱۹۹۷: ۱۰۰ یادداشت ۴؛ پیتر ماگی با مقایسهٔ تعدادی از اشیای پیدا شده از تپهٔیحیی که هم‌اکنون در موزهٔ پی‌بادی در دانشگاه هاروارد نگهداری می‌شوند، دورهٔ دوم تپه‌یحیی را متعلق به هخامنشیان می‌داند.

۲. برای مقایسهٔ تپه‌یحیی دورهٔ سوم و تل تخت و اشیای یافت شده در این دو مکان، نک: ماگی ۱۹۹۷: ۱۰۰ یادداشت ۴.

۳. برای آگاهی بیشتر در مورد دو بنا و لنتساب آنها به مادی‌ها، نک: موسکارلا ۱۹۹۵: ۹۹۴-۹۹۵؛ برنتیس ۱۹۹۵: ۱۰۱۷؛ مدودسکایا ۱۹۹۲: ۷۳-۷۵؛ رُف و استروناخ ۱۹۷۳: ۱۳۸.

نیز مشاهده می‌شود. چنین به نظر می‌رسد کـه سـکوب تـل ضـحاک و اسـتحکامات آن باید متعلق بـه هخامنـشیان و بنـایی مـسکونی در اوایـل دورهٔ هخامنـشی بـوده باشد.

لازم به یادآوری است که شکل مستطیلی این سکوب‌ها و شکل دفـاعی بنـا تقریبـاً در نوع خود بی‌مانند است و بـه‌نظـر مـی‌رسـد از ایـن دوره بـه بعـد در ایـران دیـده نمی شود. به عنوان مثال استحکامات شهرهای ساسانی در شهرهای فیروزآباد و دارابگرد و شهرهای پارتی در شهر مینا و مرو به شکل دایره‌ای است[۱]. ریشه‌شناسـی نـام‌هـای محلی و نام خود فسا (پسا) که در بخش اول پاسارگاد ظاهر می‌شود نیز قابـل توجـه است. بیلی (۱۹۷۵: ۳۱۲) معتقد است که شکل قدیم پارسی باستان پسا مـی‌توانـد در اصل به معنی قرارگـاه یـا اردوگـاه پارسـیان در ایـن دشـت بـوده باشـد. بـسیاری از پژوهشگران نیز معتقدند که نام پاسارگاد برگرفتـه از نـام پارسـیان یعنـی قرارگـاه و سکونت‌گاه پارسیان است (هانسمن ۱۹۷۵: ۳۱۲)[۲]. بنابراین، با احتمال بسیار زیاد نام پاسارگاد و پسا باید مرتبط با نام پارسیان بوده باشد. در واقع این دو مکان پاسارگاد و پسا باید قرارگاه دائمـی دو شـاخه از خانـدان هخامنـشی بـوده باشـد[۳]. منـابع مکتـوب هخامنشی تأیید می‌کنند که یک مکان مهم هخامنشی در جنوب غربی پارسه وجـود داشته است.

در متون باروی تخت‌جمشید (PFT) نام ماتیزیش[۴] بارها ذکر شده، که در منطقـهٔ پسا قرار داشته است. در یکی از لوحه‌ها به شمارهٔ ۱۵۷۲ گزارش شده است که سیزده رأس گوسفند را داریوش به هندیان، که عازم هندوستان بودند، در ماتیزیش داد (هلک ۱۹۶۹: ۴۳۹). طبق نسخه‌ای دیگر از این الواح به شمارهٔ ۱۵۴۷ سی نفر از سنگ‌کاران

---

۱. هرچند که استحکامات شهرهای ساسانی، جندی‌شاپور و ایوان کرخه در خوزستان دایره‌ای نیست، شکل مـستطیلی آن بـه اندازه‌ای کشیده شده است که بسیار با بناهای مستطیلی و چهارضلعی هخامنشیان متفاوت می‌باشد.

۲. لازم به توضیح است که شهبازی (۱۳۷۷: ۶۰۴) با بررسی دوباره مفهوم پاسارگاد در زبان ایلامی و یونانی و مقایسهٔ تحقیقات اخیر تا حدودی نظر گرشویچ را تأیید می‌کند که باید ریشه و جزء اول آن پَسَر pasar به معنی سـخت و تـوپر بـوده باشـد. در نتیجه، پاسارگادی را به «گرزافکنان» معنی می‌کند؛ ضمن اینکه هنوز در این معنی اختلاف است.

۳. برای آگاهی بیشتر از ظهور نام پسا، بسا و فسا در متون قدیم و میانه، نک: فسایی ۱۳۶۷: ۱۴۸-۱۶۹.

4. Matezziš

مصری از شوش به ماتیزیش سفر کردند و تعداد زیادی دیگر از کارگران که به ماتیزیش می‌رفتند، جیره دریافت کردند (لوحه‌های ۱۵، ۸۸، ۹۸۸، ۱۲۸۸، ۱۳۸۰، ۱۴۸۱، ۱۵۱۳، ۱۵۱۶). طبق لوحهٔ شمارهٔ ۱۳۴۲، ۷۰، ۷۱ در ماتیزیش خزانه‌ای بود که از شوش به مقصد آن نقره فرستاده شده است. تعدادی از پیام‌رسانان شاه و دیگر مقامات همچنین بین شوش و ماتیزیش در رفت‌وآمد بودند (لوحه‌های ۱۳۷۰-۱۳۷۳، ۱۳۹۴). بر طبق لوحه‌های ۷۴۱، ۷۶۰، ۷۶۳، برخی از مقامات در ماتیزیش بودند که برای برگزاری مراسم دینی لَن جیره دریافت کردند. در ۱۲۱ عدد از لوحه‌ها دربارهٔ ۷۰۲ نفر از کارگران سخن رفته است که در ماتیزیش بودند (همان: ۳۲۲). به عنوان مثال در سه سال پیاپی جیره‌هایی به ۶۷۷، ۶۹۴ و ۷۰۲ نفر از کارگران در ماتیزیش (لوحه‌های ۹۵۹-۹۶۱) داده شد (همانجا، لوحه‌های ۲۷۶-۲۷۷، ۲۷۹؛ برای آگاهی بیشتر دربارهٔ ماتیزیش، نک: کخ ۱۹۹۰: ۲۵-۳۰). با تأمل بر این شواهد می‌توان چنین نتیجه گرفت که ماتیزیش پس از تخت‌جمشید، مکان مهمی بود (هلک ۱۹۸۵: ۵۹۵). حضور هفتصد کارگر فعالیت‌های کشاورزی را در این منطقه نشان می‌دهد. وجود خزانه در محل نیز دلالت بر امنیت آن منطقه می‌کند. تقریباً همهٔ این شرایط با موقعیت دشت پسا بیشتر تطبیق می‌کند (هانسمن ۱۹۷۵: ۳۰۷). افزون بر این، ماتیزیش در فاصلهٔ یک روز راه از تموکان و چاهک قرار داشت که طبق شواهد این دو محل در فاصلهٔ ۱۲۵ کیلومتری در شرق تخت‌جمشید قرار داشتند (هلک ۱۹۷۸: ۱۱۵؛ تاپلین ۱۹۹۶: ۱۷۹)[1].

از آنجا که هیچ بنای مهمی شبیه آنچه در دشت پسا، یعنی تل ضحاک، شناسایی نشده است، که قابل مقایسه با اطلاعات فوق باشد، می‌توان گفت که ماتیزیش باید در دشت پسا قرار گرفته باشد. وجود مکان مهمی در جنوب شرقی پارسه با دیگر کتیبه‌های هخامنشی نیز تأیید می‌شود. بر اساس محتوای این کتیبه‌ها، پس از آنکه قیام وهیزداته سرکوب می‌شود، وی را در محلی به نام اُوُادَیچَیه[2] اعدام می‌کنند، که به نظر می‌رسد

۱. درحالی‌که شواهد دلالت به قرار داشتن ماتیزیش در پسا دارد، هلک و تاپلین و سامنر آن را در مجاورت تخت‌جمشید می‌دانستند.

2. Uvadaicaya

این مکان در دشت پسا واقع شده باشد[1]. به دیگر سخن، وئوداکایا پارسی باستان که از نظر تاریخی در دورهٔ هخامنشی نقش مهمی در منطقه داشت، همان ماتیزیش در الواح ایلامی است که در زبان ایلامی و پارسی باستان به دو شکل متفاوت ذکر شده است.

چنین به نظر می‌رسد که دشت پسا یک منطقهٔ مهم و کلیدی در دورهٔ هخامنشیان بوده است، شاید هم این منطقه یکی از مناطقی بود که پارسیان توانستند از آنجا به‌تدریج در داخل انشان نفوذ کنند. این منطقه با توجه به اهمیت و نام آن، یعنی پسا، می‌تواند همان «پارسهٔ داریوش» باشد که وی برای فریب افکار آن را به صورت کلی «پارسه» یاد می‌کرده است. با توجه به بررسی‌های فوق اجداد داریوش در این منطقه تحت حاکمیت شاخهٔ اصلی خاندان هخامنشی، یعنی شاخهٔ کورش بزرگ، حکومت داشتند.

## فصل دوم: بخش اول

بنیانگذاری شاهنشاهی پارسی رخدادی مهم در تاریخ ایران، و حتی در تاریخ دنیای قدیم بود. برای نخستین‌بار در تاریخ بشر، قلمروی وسیع از آسیای مرکزی تا لیبی و از سواحل غربی دریای سیاه تا کناره‌های رود سند در هند تحت لوای یک شاهنشاهی قرار گرفت. شاهنشاهی پارسیان با دو قرن حیات، نقش مهمی در پیشرفت تاریخ بشری ایفا کرد. آنها به‌طور کلی روش جدیدی از کشورداری را معرفی کردند و مهم‌تر از همه آنها موفق شدند اروپا و غرب آسیا را به هم نزدیک کنند که تا آن زمان هرگز تجربه نشده بود.

وقتی که کورش بزرگ در پارسه/ انشان به قدرت رسید، مادی‌ها به عنوان یکی از قدرت‌های مطرح منطقه در غرب آسیا شناخته شده و توانسته بودند از طریق اتحاد با بابل، فرمانروایی آشور را نابود کنند. آنها بر بیشتر سرزمین‌های ایران غربی، جانب شرقی رودخانهٔ هالیس در آناتولی، و بیشتر بخش شمالی میانرودان فرمانروایی

---

۱. برای آگاهی از این قیام و شناسایی مکان‌های مورد بحث اُوادَیچیه در منطقهٔ پسا، نک: ایمان‌پور ۲۰۱۲: ۱۷۰-۱۷۲؛ کنت ۱۹۵۳: ۱۲۷؛ هرتسفلد ۱۹۶۸: ۲۹۹؛ کرزن ۱۹۶۶: ۸۷-۸۹ یادداشت ۱؛ استروناخ ۱۹۷۸: ۴-۵؛ هلک ۱۹۸۵: ۵۹۵؛ کوک ۱۹۸۳: ۸۸.

می‌کردند. لیدیایی‌ها که بر جانب غربی آناتولی و غرب آسیای غربی حکم می‌راندند، همراه با مصر و بابل سه قدرت مطرح دیگر، در شرق نزدیک بودند. پس از سقوط نینوا در سال ۶۱۲ق‌م و به دلیل توازن قوا در میان قدرت‌های یاد شده، صلحی نسبی در منطقه حاکم شده بود.

ظهور شاهنشاهی پارسیان با نام کورش (حک: ۵۳۰-۵۰۹ق‌م) و سرزمین انشان/پارسه پیوند خورده است. ازاین‌رو برای بررسی تاریخ شاهنشاهی پارسیان به مرکزیت پارسه لازم است نخست به پیشینهٔ حضور قبایل پارسی در منطقه و طایفهٔ هخامنشیان بپردازیم. همچنین لازم است نگاهی به رابطهٔ میان پارسیان و مادی‌ها بیندازیم. کودکی کورش، پیروزی او بر مادی‌ها و دیگر قدرت‌های منطقه در شرق نزدیک بحث بعدی ما در این فصل خواهد بود.

## قبایل پارسی در محدودهٔ مرزهای انشان و اطراف آن پیش از کورش

قبایل پارسی که از اواخر هزارهٔ دوم پیش از میلاد از شمال و شرق سرزمین انشان را در محاصره گرفته بودند، به‌تدریج به داخل انشان نفوذ کردند. شناخت مکان قبایل پارسی در مجاورت و اطراف انشان که تا مرکز ایران و زاگرس مرکزی نیز ادامه می‌یافت، به درک بهتر این نفوذ و در نهایت تصرف انشان کمک خواهد کرد.

گزنفون (*کوروپدیا*، ۱، ۲، ۳) از وجود دوازده قبیلهٔ پارسی خبر می‌دهد، اما اسامی آنها را ذکر نمی‌کند. هرودت (کتاب اول، ۱۲۵) با اینکه تعداد قبایل را بیشتر می‌داند، تنها نام ده قبیلهٔ پارسی را با جزئیات بیشتر ذکر می‌کند. او یادآوری می‌کند که وقتی کورش به نبرد علیه مادی‌ها برخاست، سه گروه از این قبایل به نام‌های، مارافی‌ها، ماسپی‌ها، و پاسارگادی‌ها با او متحد شدند. سه قبیلهٔ پانتالیان، دروسیان و گرمانیان را هرودت زراعت پیشه و یکجانشین و چهار قبیلهٔ دائیان، مَردانیان، پروپاکیان و ساگارتیان را شبانان صحراگرد دانسته است.

مکان بعضی از این قبایل با استفاده از دانش زبان‌شناسی و تاریخ تا حدودی قابل شناسایی است. برخی از پژوهشگران حدس می‌زنند که پاسارگادیان در حوالی و اطراف پایتخت کورش در ناحیهٔ پاسارگاد ساکن شده بودند (شهبازی ۱۳۷۷: ۶۰۳-۶۰۴). ما

همچنین حدس می‌زنیم که گرمانیان در ناحیهٔ کرمان امروز پراکنده بودند (فرای ۱۹۸۴: ۸۹؛ کوک ۱۹۸۳: ۳۹-۴۱؛ استروناخ ۱۹۷۸: ۲۸۰-۲۸۲؛ همچنین، نک : شهبازی ۱۳۷۷: ۶۰۴). هر چند مکان‌های مختلف برای مکان جغرافیایی کرمان مورد نظر ذکر شده است[۱]، به نظر می‌رسد که گرمانیا به احتمال زیاد در نواحی سیرجان، همان‌جایی که تپه‌یحیی یکی از استحکامات پارسیان قرار دارد، واقع شده بود[۲]. به هر روی، شواهد بالا نشان از حضور گرمانیان در شرق انشان قدیم دارد. مکان قبایل دیگر پارسی را در نواحی شمالی و شرقی انشان دانسته‌اند.

هرتسفلد (۱۹۴۷: ۷۳۱؛ همو ۱۹۶۸: ۲۹۸) با استفاده از شباهت زبان‌شناختی، مکان پانتالیان را فهلیان امروزی می‌دانست. اما این نظر مورد توجه دیگر پژوهشگران قرار نگرفت[۳]. تُماشک (۱۸۸۳: ۱۷۵بد )، یکی دیگر از پژوهشگران ایران‌شناس، معتقد بود که قبیلهٔ پانتالیان در فاصلهٔ بین تخت‌جمشید و سواحل جنوبی پارسه قرار داشتند، وی محدودهٔ سیرجان را در مرز غربی کرمان مکان سکونت این قبیلهٔ پارسی می‌دانست. نظر تماشک در صورت اثبات، بیانگر حضور گروهی دیگر از پارسیان در جانب شرقی انشان است (کوک ۱۹۸۳: ۴۰). نام دروسیان در منابع دیگر، به‌جز هرودت، ذکر نشده است، اما ریچارد فرای (۱۹۸۴: ۸۹) حدس می‌زند که آنها ممکن است در ناحیهٔ فسا ـ داراب ـ جهرم پراکنده بوده باشند. نام مارافیان چندین‌بار در گزارش‌های هرودت (کتاب چهارم، ۱۶۷) ذکر شده است[۴]. او از دو فرماندهٔ اعزامی به لیدی در سال ۵۱۲ق‌م نام می‌برد که یکی پاسارگادی و دیگر مارافی بود. نام ماراپیاش در ستون ایلامی تخت‌جمشید نیز ذکر شده است که گفته می‌شود احتمالاً همان قوم و قبیله مارافیان

---

۱. با در نظر گرفتن مسیر بازگشت اسکندر از جزیرهٔ هرمز به کرمان که پنج روز به طول انجامید، کوک (۱۹۸۳: ۲۴۸ یادداشت ۱) مکان کرمان قدیم را در محدودهٔ جیرفت می‌داند (همچنین، نک : شهبازی ۱۳۷۷: ۶۰۴؛ نیز: آریان، *ایندیکا*، ۳۸).

۲. شواهد باستان‌شناختی از دورهٔ دوم تپه‌یحیی، نشانگر حضور پارسیان در این مکان از اوایل هزارهٔ اول پیش از میلاد است (قس: ماگی ۱۹۹۷: ۱۰۰ یادداشت ۴).

۳. برای نمونه ریچارد فرای (۱۹۸۴: ۸۹) می‌گوید این نظریهٔ هرتسفلد نمی‌تواند قانع‌کننده باشد و آن را رد می‌کند. شهبازی (۱۳۷۷: ۶۰۵) معتقد است که ما آگاهی کافی از مکان آنها نداریم.

۴. شهبازی (۱۳۷۷: ۶۰۵) معنی لغوی دروسیان را «دارای عقابان تندرست» دانسته است و نظر هرتسفلد (۱۹۶۸: ۲۹۸) (دارندهٔ مردم تندرست) را رد می‌کند.

باشد (قس: کوک ۱۹۸۳: ۱۲۴؛ شهبازی ۱۳۷۷: ۶۰۴)[1]. هنری رالینسن نام قبیلهٔ ماسپیان را به صورت «دارندگان اسپ سپید» یا «کلان‌اسپان» معنی کرده است و اشاره‌ای به مکان دقیق آنها نکرده است (به نقل از: شهبازی ۱۳۷۷: ۶۰۴). اما شهبازی معتقد است که چون کورش نخستین‌بار با مارافیان و ماسپیان پیمان بست، به احتمال آنان در همسایگی هم یعنی اطراف پاسارگاد و مرودشت کنونی می‌زیستند (همان: ۶۰۵؛ همچنین، نک : همو ۱۳۴۹: ۱۱۸). هرتسفلد (۱۹۶۸: ۲۹۹) با این مقدمه که نام آنان در میان قبایلی از لُرهای کنونی حفظ شده است، نتیجه می‌گیرد که آنها احتمالاً در میان پاسارگادیان خوزستان زندگی می‌کردند. به هر روی، از مطالب بالا چنین بر می‌آید که این سه قبیلهٔ پارسی احتمالاً در همسایگی یکدیگر در شمال انشان قدیم و جانب شرقی کوه‌های بختیاری و لرستان که تا دشت مرغاب ادامه داشت، زندگی می‌کردند.

قبایل دیگر که هرودت آنها را چادرنشین خوانده است، هر چند به دلیل جابه‌جایی مکانشان مشخص نیست، به نظر می‌رسد که خیلی دور از پارسه نبوده‌اند. دَهَـهْ‌ها (داهیان) در بسیاری از نوشته‌های کهن، *اوستا*، وداها و تورات ذکر شده است (فرای ۱۹۸۴: ۸۹؛ همچنین، قس: شهبازی ۱۳۷۷: ۶۰۵-۶۰۶). در وداها از آنها به عنوان «داسَه» و دشمن آریاییان نام برده شده است (پارپولا ۱۹۸۸: ۲۱۰)[2]. با توجه به اینکه آنها قبایل متعددی بودند که در مناطق مختلف پراکنده بودند و با نام‌های مختلف چون «داهی»، «داهه»، «داسه» نامیده شده‌اند، به نظر می‌رسد که گروه مورد نظر که هرودت داهه یا دَهَهْ نامیده است، در شرق دریاچهٔ خزر می‌زیستند (قس: شهبازی ۱۳۷۷: ۶۰۶؛ همو ۱۹۷۰: ۱۲۰). خشیارشا نیز در نوشته‌های تخت‌جمشید داهه را از اقوام تابع شاهنشاهی هخامنشی برشمرده و آنها را به همراه مردمان شمال شرقی ایران یعنی سکاها نام برده است (کنت ۱۹۵۳: ۱۵۰-۱۵۱؛ قس: شهبازی ۱۳۷۷: ۶۰۶).

---

۱. هنری رالینسن معتقد بود که نام مافی‌ها که از کهن‌ترین قبایل لُر به شمار می‌روند احتمالاً برگرفته از نام همین قبیله بوده است (به نقل از: شهبازی ۱۳۷۷: ۶۰۵).

۲. شهبازی (۱۳۷۷: ۶۰۵) به نقل از استن کونف (۱۹۱۲: ۹۶-۹۷) و بیلی، دَهَهْ را به معنی، مردان ـ دلیران می‌داند و معتقد است دَهْیو که امروز ده شده است به معنی جایگاه مردان است.

بر طبق ادعای استرابو (کتاب هفتم، ۳، ۱۲؛ کتاب نهم، ۷، ۱) آنها در سپاه داریوش سوم علیه اسکندر جنگیدند. اگر اطلاعات بالا را با گزارش هرودت ــ که می‌گوید آنها چادرنشین بودند ــ مقایسه کنیم، می‌توانیم ادعا کنیم که آنها در شرق دریاچهٔ مازندران و نواحی گرگان بودند و در بعضی از فصول از این ناحیه به جنوب غرب ایران می‌آمدند و با اقوام دیگر پارسی ارتباط داشتند.

دربارهٔ قبیلهٔ پارسی مَردیان نیز چنین وضعی حاکم است و نام آنها در مکان‌های مختلف ذکر شده است: در ارمنستان، هیرکانی و نواحی ماد و نواحی کوهستانی میان تخت‌جمشید و خلیج فارس که آنها علیه تهاجم اسکندر ایستادگی کردند (فرای ۱۹۸۴: ۹۰؛ دربارهٔ گزارش مقابلهٔ آنها با اسکندر، نک: آریان، کتاب دوم، ۱، ۲۴؛ شهبازی ۱۳۷۷: ۶۰۷). آنها را انسان‌هایی ژنده‌پوش و فقیر وصف کرده‌اند. کتزیاس ضمن نقل راهزنی‌های این قوم، کورش را از همین قوم برمی‌شمرد که سخن او در این‌باره پایه‌ای ندارد (همانجا). هرچند ممکن است قبایلی به همین نام در مناطقی دیگر حضور داشته‌اند، به نظر می‌رسد اشارهٔ هرودت باید به همین اقوامی باشد که در نواحی کوهستانی بین تخت‌جمشید و مرودشت و نواحی جنوب غربی و خوزستان حضور داشته‌اند. ساگارتیان که در فارسی باستان از آنها به عنوان اَسَگرتَه نام برده شده است و شهبازی (۱۳۷۷: ۶۰۷-۶۰۸) آن را «سرزمین غارنشینان» (اَسَنْ = سنگ و گرته = غار) معنی کرده است، از گروه‌های شناخته شدهٔ پارسی بودند و نام آنها در کتیبهٔ بیستون ذکر شده است (کنت ۱۹۵۳: ۱۲۴). داریوش یک ساگارتی شورشی را که ادعا می‌کرد از مادی‌ها است، سرکوب کرده است (همانجا). در پایان این گزارش، داریوش ادعا می‌کند که این است آنچه او در «ماد» انجام داده است، و چنین برداشت می‌شود که ساگارتیان در بخشی ازماد حضور داشتند. داریوش همچنین از ساگارتیان همراه پَرثَوها (خراسانیان)، زَرَنْگ‌ها (سیستانیان) و هَرَیوه‌ها (هراتیان) نام می‌برد (همانجا). هرودت از ساگارتیان همراه سیستانیان، مکرانیان و یوتیان نام می‌برد (به عنوان مثال، نک: هرتسفلد ۱۹۶۸: ۲۹۹). به گفتهٔ هرودت (کتاب هفتم، ۸۵) ساگارتیان پارسی صحبت می‌کردند و لباسشان نیمی پارسی و نیمی مادی بود و آنها هشت هزار سواره نظام برای سپاه خشیارشا، در سال ۴۸۱ق‌م فراهم کردند. بطلمیوس (کتاب ششم، ۲)

یکی دیگر از جغرافی‌نویسان یونانی، مکان ساگارتیان را در شرق کوه‌های زاگرس ذکر می‌کند. حتی گفته‌اند که هوخشتره پادشاه ماد در زمان خود گروهی از ساگارتیان را در میانرودان در ناحیهٔ اربیل اسکان داد (یونگه ۱۹۴۴: ۱۵۸؛ به نقل از: شهبازی ۱۳۷۷: ۶۰۸). بنا بر اطلاعات فوق، تعدادی از پژوهشگران معتقدند که ساگارتیان احتمالاً در ناحیه‌ای که از شرق ماد تا کنارهٔ کویر مرکزی، نزدیک یزد، ادامه داشت، یعنی ناحیه‌ای میان اصفهان، کرمان و فارس در حرکت بودند (فوگلسانگ ۱۹۹۲: ۱۹۸؛ فرای ۱۹۸۴: ۹۰؛ کوک ۱۹۸۳: ۴۰)[۱]. ما اطلاعاتمان در مورد دروپیکن‌ها کمتر است. اگر آنها همان تپوریان باشند که استرابو (کتاب یازدهم، ۱۱، ۸) نقل می‌کند، احتمالاً در میان گرگان می‌زیستند (قس: شهبازی ۱۳۷۷: ۶۰۷). بطلمیوس (کتاب چهارم، ۲۰) هم از آنها در محدودهٔ سرزمین مرو یاد می‌کند. اگر آنها همان مردمانی باشند که طبق ادعای کتزیاس کورش علیه آنها جنگید و شاه آنها را به قتل رساند، می‌بایست در سرزمین‌های خیلی شمالی‌تر از قوم داهه بوده باشند. به نظر می‌رسد که ادعای کتزیاس نادرست باشد، زیرا ما هیچ شاهدی در اثبات این ادعا نداریم که کورش علیه قبیله‌ای از قبایل پارسی در این نواحی جنگیده باشد. با این همه، به نظر می‌رسد که آنها در مجاورت داهه‌ها و در نواحی جنوب شرقی دریای مازندران می‌زیستند و مانند دیگر قبایل چادرنشین پارسی در حرکت و ارتباط مداوم با دیگر قبایل پارسی در مرکز ایران و در مجاورت پارسه/ انشان بودند (قس: فرای ۱۹۸۴: ۹۰).

هر چند که منابع اطلاعات ما دربارهٔ قبایل یادشده اغلب متعلق به دوره‌های بعد، به‌ویژه دورهٔ داریوش یا بعدتر است، دلیل ندارد که تصور کنیم که تغییر عمده‌ای در موقعیت مکانی قبایل فوق از زمانی که به ایران مهاجرت کردند تا دورهٔ داریوش انجام گرفته باشد. به عنوان مثال، قبیله پاسارگادیان، آن طورکه می‌دانیم، در حوالی دشت پاسارگاد می‌زیستند. بعد از تشکیل شاهنشاهی هخامنشی در دورهٔ کورش به احتمال زیاد تعدادی از جنگجویان این قبیله این محل را ترک کردند و جذب تشکیلات نظامی

۱. شهبازی (۱۳۷۷: ۶۰۸) حدود یزد، لارستان و غرب کرمان را به عنوان مکان ساگارتیان ذکر می‌کند.

و اداری شاهنشاهی شدند و به سرزمین جدید کوچ کردند، اما بدنهٔ اصلی پاسارگادیان در این محل باقی ماندند. این موضوع دربارهٔ دیگر قبایل پارسی با کمی تفاوت می‌تواند صحیح باشد. پس با توجه به بحث‌های پیشین در فصل اول و مطالب بالا، می‌توانیم ادعا کنیم که قبایل پارسی در سرزمین‌های وسیعی در شمال و شرق سرزمین انشان قدیم پراکنده شده بودند، که از یک طرف در غرب تا کوه‌های زاگرس و در شرق به کویر بزرگ محدود می‌شد. جدا از قبایلی که در زاگرس مرکزی بودند و تعدادی از قبایل چادرنشینی که تا نواحی گرگان و شرق دریاچهٔ مازندران پراکنده بودند، بیشتر قبایل پارسی در مجاورت مرزهای انشان در شمال و شرق آن گرد آمده بودند؛ و شاید از همین نواحی بود که آنها بدون اینکه به طور جدی خشم پادشاهان ایلامی را برانگیزند، به‌تدریج توانستند از جانب شمال و به‌ویژه شرق به انشان نفوذ کنند. هر چند سامنر (۱۹۹۴: ۱۰۴) آغاز این نفوذ را مربوط به نیمهٔ دوم هزارهٔ دوم پیش از میلاد و در دورهٔ کهن‌تری می‌داند که طی آن تغییرات عمده‌ای در سفال‌های رودخانهٔ کر شکل گرفت، با توجه به ضعف قدرت ایلام در اواخر هزارهٔ دوم و اوایل هزارهٔ نخست، به نظر می‌رسد که احتمال نفوذ در این دوره بیشتر باشد. با این‌همه، از اوایل قرن هفتم پیش از میلاد بود که به دنبال کشمکش‌های آشور و ایلام و در نهایت ضعف و فروپاشی ایلام، پارسیان موفق شدند بر این سرزمین کاملاً مسلط شوند و در نهایت بعد از چندین نسل فرمانروایی مستقل در این سرزمین، در زمان کورش شاهنشاهی بزرگی را بنیان نهادند.

## گذشتهٔ پارسیان و طایفهٔ هخامنشیان

بر طبق کتیبهٔ داریوش در بیستون و گزارش هرودت (کتاب هفتم، ۱۱) هخامنش رئیس خاندان پادشاهی پارسیان و بنیانگذار این سلسلهٔ شاهنشاهی در پارس بود (کنت ۱۹۵۳: ۱۱۹). کورش بزرگ برخلاف داریوش در خاندان خود نامی از هخامنش نمی‌برد. کورش در استوانهٔ معروف خود در بابل خود را فرزند کمبوجیه نوهٔ کورش (اول) و نبیرهٔ چیشپیش معرفی کرده است (بروسیوس ۲۰۰۰: ۱۱؛ پریچارد ۱۹۶۷: ۳۱۶). درست است که در کتیبه‌ای در پاسارگاد، کورش یک هخامنشی نامیده می‌شود، اما

مشخص شده که این کتیبه به فرمان داریوش کنده شده است[۱]. چنین به نظر می‌رسد که داریوش به دلیل نبودنش از شاخهٔ کورش و فرمانروایان پارسیِ در انشان، دست به چنین کاری زده است (سانسیسی ویردنبورگ ۱۹۹۵: ۱۰۳۷؛ کورت ۱۹۹۵: ۶۶۵؛ بروسیوس ۱۹۹۶: ۵۷؛ استروناخ ۱۹۹۷ب: ۳۵۱-۳۶۱). به هر روی، از استوانهٔ کورش در بابل و کتیبهٔ داریوش چنین برداشت می‌شود که کورش و داریوش جد مشترکی داشتند که حداقل به چیشپیش می‌رسد. البته اگر ما سخن داریوش را در این باره نپذیریم، در بازسازی دودمان هخامنشی در دورهٔ آغازین آن موافقتی کلی در میان پژوهشگران وجود دارد که چیشپیش پدر کورش اول و آریامنه بود که از آن به بعد خاندان به دو شاخه تقسیم شد: یکی از آنها شاخهٔ مهم‌تر (شاخهٔ کورش) بود که ما با اطمینان می‌توانیم بگوییم که آنها در انشان فرمانروایی داشتند. شاخهٔ کهتر که به شاخهٔ داریوش معروف است، بنا به ادعای داریوش در پارسه که همان انشان ایلامی است، فرمانروایی می‌کردند (نک: فصل اول، بحث «پارسهٔ داریوش»). بنا بر این اگر کورش و داریوش جد مشترکی چون چیشپیش داشتند، دلیلی ندارد که ما ادعای داریوش را رد کنیم. از آنجا که داریوش غاصب حکومت بود، برای کسب مشروعیت لازم می‌دید که به سردودمان پارسیان یعنی هخامنش به عنوان بنیانگذار پارسیان اشاره کند، اما کورش لزومی به این کار نمی‌دید (قس: یانگ و کیل ۱۹۹۳: ۱۴۸ یادداشت‌های ۴۲ و ۴۳). صرف‌نظر از اینکه آیا هخامنش پدر چیشپیش بود، یا جد اسطوره‌ای خاندان پادشاهی پارسیان، اطلاعات بالا نشان می‌دهد که کورش به طایفهٔ هخامنشیان تعلق داشت.

دربارهٔ شجرهٔ نسب کورش، داستان کتزیاس یک استثنا است که به‌سختی می‌توان آن را باور کرد. در داستان وی که در گزارش نیکلای دمشقی آمده است، کورش نه نوهٔ آستیاگس مادی و نه هخامنشی، بلکه وی مردی با گذشته‌ای معمولی و متعلق به قبیلهٔ بدوی مردیان بود که از قبایل فقیر و محروم پارسیان به شمار می‌رفتند (اُگدن

---

۱. همان‌طورکه دیوید استروناخ (۱۹۹۷ب: ۳۵۱-۳۶۳) اشاره کرده است، امروز بحث بر این نیست که آیا داریوش این کتیبه‌ها را نوشته است یا خیر، بلکه سخن بر این است که وی چرا مبادرت به این کار کرده است (قس: همو ۱۹۹۰: ۲۰۲).

۱۹۱۸: ۴۶۵-۴۸۱؛ همچنین، نک: بریان ۱۳۷۸: ۷۱). بر طبق این داستان، پدر وی، اترداتس، به دلیل فقر راهزنی پیشه کرد و مادرش به بزچرانی مشغول بود. مادر وی در هنگام حاملگی خوابی دید که فرزند وی در آینده سرور آسیا خواهد شد. در نهایت کورش از دربار آستیاگس سر در می‌آورد و به عنوان خدمتکار به کار مشغول می‌شود. او به‌تدریج در دربار آستیاگس مراحل ترقی را طی می‌کند تا به مقام جامه‌داری پادشاه می‌رسد. هنگامی که او را برای سرکوبی شورش کادوسیان می‌فرستند، علیه مادی‌ها طغیان می‌کند و فرمانروایی مادی‌ها را به دست می‌آورد (نک: داندامایف ۱۹۸۹: ۱۲). این گزارش کتزیاس مانند دیگر گزارش‌های وی دربارهٔ پارسیان موثق نیست، زیرا این داستان شباهت زیادی به داستان کودکی سارگن اکدی و به قدرت رسیدن وی در اکد دارد. در این باره گفته‌اند که کتزیاس احتمالاً هنگامی که به عنوان پزشک در دربار پروشات در بابل خدمت می‌کرد، با این روایت بسیار قدیمی که راویان نقل می‌کردند آشنا شد و بعد آن را به کورش نسبت داد (دروز ۱۹۷۴: ۳۸۷-۳۹۳).

رولند کنت معتقد است که داستان کتزیاس متأثر از شرایط حاکم بر دربار اردشیر دوم بوده است. طبق نظر کنت، شورش کورش کوچک علیه اردشیر دوم، که باعث نفرت اردشیر دوم از وی و حتی ذکر نام کورش شده بود، موجب شد که نام کورش بزرگ نیز در دربار با تحقیر ذکر شود، به‌ویژه آنکه اردشیر دوم احساس می‌کرد که جد وی آرشامه را کورش بزرگ از پادشاهی محروم کرده است (کنت ۱۹۴۶: ۲۱۱). اما از آنجایی که اردشیر دوم و کورش صغیر برادر و از یک شاخه و دارای جد مشترک بودند، دلیل نداشت که کورش بزرگ به علت شورش کورش صغیر علیه اردشیر دوم منفور دربار شود (داندامایف ۱۹۸۹: ۱۲). از سوی دیگر، داستان‌هایی که بعد از چندین نسل دربارهٔ بنیانگذار شاهنشاهی هخامنشی می‌گفتند و همراه با شاخ و برگ فراوان بود، نمی‌تواند تأیید شده باشد (همانجا). هرودت (کتاب اول، ۹۵) از سه روایت دیگر دربارهٔ کودکی کورش یاد می‌کند که همهٔ آنها همچون داستان‌هایی است که اغلب دربارهٔ بنیانگذاران دودمان‌های شاهی روایت می‌کنند (برای آگاهی بیشتر دربارهٔ کودکی کورش، نک: شهبازی ۱۹۷۰: ۷۰-۹۴). با وجود این، آنچه از این داستان‌ها برمی‌آید ارتباط مادی‌ها و پارسیان با یکدیگر و در این میان ترقی کورش به عنوان

یک پارسی از قبیلهٔ بزرگ پاسارگادیان و از دودمان هخامنش است.

پیشینیان کورش را می‌توان تا حدی از طریق استوانهٔ معروف کورش بزرگ در بابل و دیگر متون نوشتاری چون کتیبهٔ بیستون و گزارش‌های هرودت شناسایی کرد. کورش در استوانهٔ بابل (۴۳۹ق‌م) می‌گوید که وی «پسر کمبوجیه، شاه بزرگ، شاه انشان، نوهٔ کورش (اول)، شاه بزرگ، شاه انشان، نبیرهٔ چیشپیش، شاه بزرگ، شاه انشان» است (بروسیوس ۲۰۰۰: ۱۱؛ پریچارد ۱۹۶۷: ۳۱۶). این ادعای کورش با کتیبهٔ مستقل آشور بانیپال تقویت می‌شود که وی در آن می‌گوید: «کورش شاه سرزمین پارسوماش وقتی از پیروزی مقتدرانهٔ من بر ایلام باخبر شد، فرزندش اُروکو را همراه با باج به نینوا فرستاد» (وایدنر ۱۹۳۱-۱۹۳۲: ۴). از آنجا که پژوهشگران، زمان تقریبی ۶۴۰-۶۰۰ق‌م را برای دوران فرمانروایی کورش اول در نظر گرفته‌اند (قس: اشمیت ۱۹۸۵: ۴۱۵؛ شهبازی ۱۹۷۰: ۴۰)، و با توجه به توضیحاتی که پیش‌تر دربارهٔ پارسوماش در کتیبهٔ آشور بانیپال داده شد، به نظر می‌رسد که آشور بانیپال در این کتیبه اشاره به همان کورش اول دارد (استروناخ ۱۹۹۷الف: ۳۸؛ برنتیس ۱۹۹۵: ۱۰۱۵؛ یانگ ۱۹۸۸: ۲۹ یادداشت ۸۰؛ استروناخ ۱۹۷۸: ۲۸۴؛ هرتسفلد ۱۹۶۸: ۱۷۰)، این نظر را میروشجی (۱۹۸۵: ۲۸۴-۲۸۸) که زمان کورش را در فاصلهٔ سال‌های ۶۱۰-۵۸۵ق‌م می‌داند، رد کرده است. وی معتقد است تنها جایی که اشاره به کورش اول شده است، همان مهرهای تخت‌جمشید است که با عنوان «کورش انشانی، پسر چیشپیش» یاد شده است (میروشجی ۱۹۸۵: ۲۸۵؛ بریان ۱۹۹۲: ۲۳۷). از سوی دیگر، آملی کورت نیز در سلسله‌نسب پارسیان و شاهان هخامنشی زمان کورش اول را در فاصلهٔ سال‌های ۶۲۰-۵۹۰ق‌م ذکر می‌کند که در این صورت کورش کتیبهٔ آشور بانیپال نمی‌تواند کورش اول باشد (کورت ۱۹۹۵: ۶۴۸).

نظر میروشجی و کورت را شواهد تاریخی تأیید نمی‌کند، زیرا همان‌طور که پیش‌تر دربارهٔ کتیبهٔ آشور بانیپال سخن رفت، از آن موقعیتی جغرافیایی برای پارسوماش برداشت می‌شود که احتمالاً بخشی از انشان را نیز در بر می‌گیرد. از سوی دیگر، طبق ادعای کورش سه نفر از پیشینیان در انشان مقام شاهی داشتند که یکی از آنها کورش نامیده می‌شد، و با توجه به عدم آگاهی ما از وجود بیش از یک کورش پیش از کورش

بزرگ در انشان که نام وی در الواح تخت‌جمشید نیز آمده است، وی می‌تواند همان کورش پادشاه پارسوماش باشد که در سال ۶۴۰ق‌م فرزندش را همراه باج به نینوا فرستاد. نگرانی کورش انشانی (پارسوماشی) از پیروزی آشور بانیپال بر ایلام و ارسال پیام اطاعت نشانگر آن است که احتمالاً کورش بر انشان یا حداقل بر بخشی از انشان که نزد آشوریان پارسوماش نامیده می‌شد و در گذشته بخشی از قلمرو ایلام بود، فرمانروایی می‌کرد[1]. این ادعا با بررسی بیشتر کتیبهٔ بیستون و گزارش‌های هرودت نیز تأیید می‌شود.

داریوش در کتیبهٔ معروف خود در بیستون، می‌گوید: «پدر من ویشتاسپ بود، پدر ویشتاسپ اَرشامه بود، پدر اَرشامه اَریامنه بود، پدر آریامنه چیشپیش بود و پدر چیشپیش هخامنش بود». او چنین ادامه می‌دهد: «به این دلیل ما هخامنشی نامیده می‌شویم، برای مدت طولانی ما از اشراف بوده‌ایم. از مدت‌های درازی خاندان ما شاه بود، هشت نفر از خاندان ما شاه بودند، من نهمین هستم، ما پیوسته شاه بودیم» (کنت ۱۹۵۳: ۱۱۹). داریوش البته در ادامه نامی از هشت تن از اجدادش که قبل از او حکومت کردند نمی‌برد. حسادت داریوش به شاخهٔ اصلی خاندان هخامنشی (شاخهٔ کورش بزرگ) بدون تردید می‌تواند دلیل اصلی برای عدم ذکر اسامی آن هشت تن باشد (مالوان ۱۹۸۵: ۲۹۶؛ استروناخ ۱۹۸۴: ۴۸۳-۴۸۵). به هر حال تصور می‌شود که داریوش در ادعایش که خود را نهمین شاه هخامنشی می‌داند به احتمال بسیار زیاد شاهان شاخهٔ کورش بزرگ یعنی کورش اول، کمبوجیهٔ اول، کورش بزرگ و کمبوجیهٔ دوم را نیز مدنظر داشته است. وی احتمالاً بایستی پدرش ویشتاسپ را که هرگز شاه نبود محسوب نکرده باشد (یانگ ۱۹۸۸: ۲۴؛ کنت ۱۹۵۳: ۱۵۹).

به دو شجره‌نامهٔ فوق، گزارش هرودت (کتاب هفتم، ۱۱) را نیز باید بیفزاییم. او در اوایل کتاب هفتم وقتی از شورای جنگی خشیارشا علیه یونانیان سخن می‌گوید، از قول وی نقل می‌کند که گفت: «من فرزند داریوش، فرزند ویشتاسپ، فرزند اَرشامه، فرزند

---

۱. دربارهٔ طول عمر کورش اول و کمبوجیهٔ اول و دوران پادشاهی آنها که میروشجی و کورت برای نظریهٔ فوق مطرح کرده‌اند نک: واترز ۱۹۹۹: ۱۰۵. واترز با ذکر مثال از پادشاهان میانرودان، عمر طولانی و پادشاهی طولانی برای کورش اول و کمبوجیهٔ اول را امری طبیعی می‌داند.

آریامنه، فرزند چیشپیش، فرزند کورش، فرزند کمبوجیه، فرزند چیشپیش نباشم اگـر آتنیان را مجازات نکنم». گفته می‌شود هرودت احتمالاً در این فهرست به طور ناموفق تلاش کرده است که نام هشت تن از شاهان هخامنشی را که داریوش ادعا کرده است قبل از او شاه بودند، مشخص کند. این شجره با شجرهٔ داریوش مطابقت ندارد، و لزومی ندارد که در اینجا ما از هرودت پیروی کنیم. زیرا همان‌طوری که کنت (۱۹۵۳: ۱۵۹) اشاره کرده است، داریوش مطمئناً از هرودت بهتر دربارهٔ اجدادش می‌دانست. با توجه به نکتهٔ فوق به نظر می‌رسد که گزارش هرودت چیز زیادی به دانش ما دربارهٔ شجرهٔ نسب هخامنشیان نمی‌افزاید.

بر اطلاعات فوق، می‌توان شواهد به دست آمده از الواح تخت‌جمشید را افزود. بـر این الواح نوشته شده است «کورش انشانی پسر چیشپیش» (هلک ۱۹۷۷: ۱۲۷-۱۳۳؛ یانگ ۱۹۸۸: ۲۷). البته در این نوشته‌ها هیچ ادعایی که کـورش شـاه بـود یـا اینکـه ممکن است چیشپیش شاه بوده باشد، نیست؛ اما بیـشتر پژوهـشگران معتقدنـد کـه کورش بایستی همان کورش اول پدربزرگ کورش دوم بوده باشد (کوک ۱۹۸۳: ۱۰؛ یانگ ۱۹۸۸: ۲۷؛ برای آگاهی بیشتر دربارهٔ زمـان این الواح، نـک: میروشـجی ۱۹۸۵: ۲۸۵-۲۸۷؛ استروناخ ۱۹۹۷الف: ۳۸).

آخرین مسأله‌ای که شاید ضرورت داشته باشد دربارهٔ شجرهٔ کورش بررسی شـود، ریشه و اشتقاق نام‌هـایی چـون کـورش، کمبوجیـه و چیـشپیش اسـت کـه در میـان پژوهشگران در این باره اختلاف نظر هست. از آنجایی‌که این نام‌ها در میان ایلامی‌هـا و بابلیان نیز استفاده شده است، بعضی ریشهٔ آنها را ایلامی، و نه ایرانی، می‌دانند (بـه عنوان مثال، نک: فرای ۱۹۶۲: ۸۵، ۸۷. برای اطلاع بیشتر دربارهٔ ارتباطات میان ایرانیان و بابلیان و حضور ایرانیان در بابل، نک: بریـان ۱۳۷۸: ۸۴، نیـز، قـس: زادوک ۱۹۷۶: ۶۱-۷۷). زادوک نام «کورش» را نامی ایلامی و به معنای «پرستاری‌کننده» می‌دانـد[۱].

---

۱. زادوک در نوشته‌های نسبتاً جدید خود (۱۹۹۱: ۲۳۷؛ ۱۹۹۵: ۲۴۶) اشاره دارد که کورش ایلامـی نزدیـک بـه همـان کـورو پارسی قدیم است که شکل نهادیِ آن کورش شده و در ایلامی جدید «کور» به مفهوم «کسی که مراقبت عنایت مـی‌کنـد» است. در نتیجه نام ایلامی کورش می‌تواند به معنی «کسی که مراقبت را عنایت می‌کند» باشد (قس: اسـتروناخ ۱۹۹۷الـف: ۳۸؛ همو ۱۹۹۷ب: ۳۵۱-۳۶۳).

اما داندامایف (۱۹۸۹: ۱۰ یادداشت ۱) بر آن است که پیدا شدن نام‌های ایرانی در ایلام و بابل قبل از سقوط بابل چیز عجیبی نیست، زیرا حتی قبل از فرو افتادن بابل به دست پارسیان افراد زیادی با نام ایرانی در میانرودان بودند و همین‌طور ایلامی‌های زیادی نام ایرانی داشتند[1]. بریان (۱۳۷۸: ۸۳-۸۴) نیز معتقد است که پیش از کورش ایرانیان و ایلامی‌ها با هم ارتباط داشتند و ایرانیان بسیاری در ایلام در امور اقتصادی و حتی مدیریتی مشغول بودند. اما برخی از پژوهشگران با اینکه نظرهای فوق را می‌پذیرند، برآن‌اند که نام‌های کورش و کمبوجیه از نام‌های قدیمی ایرانی است متعلق به قبایلی که در شرق ایران از جمله در افغانستان امروزی ساکن بودند[2]. با این‌همه، به نظر می‌رسد نظریهٔ هارماتا در این‌باره به حقیقت نزدیک‌تر باشد که می‌گوید: «... دلیل ندارد که در ایرانی بودن نام‌های کورو، کمبوجیه و چیشپیش تردید کنیم. بنا بر این ما می‌توانیم همهٔ تئوری‌های تاریخی که برای اثبات غیرایرانی بودن هخامنشیان است انکار و رد کنیم. ما در هر حال نمی‌توانیم از این حقیقت فرار کنیم که این سه نام به‌ویژه چیشپیش یک نام ایرانی شرقی است. این نام‌ها بیش از آنکه متعلق به غرب ایران باشند، نام‌های شرقی هستند. دلیلی که تاکنون عده‌ای از پژوهشگران این نام‌ها را به غرب ایران نسبت داده‌اند و آنها را غیرایرانی دانسته‌اند این است که تنها مواد زبان‌شناختی ایرانی غربی را در نظر گرفته‌اند» (هارماتا ۱۹۷۱: ۸).

## کورش بزرگ

زندگی کورش بزرگ بسیار مبهم است، زیرا در کتیبه‌های اولیه دربارهٔ کودکی و جوانی او تا قبل از قیام و فتح پایتخت مادی‌ها چیزی ذکر نشده است. از سوی دیگر، مورخان دوران کهن یونان که به سنت‌های ایرانی و تاریخ آن پرداخته‌اند، داستان‌های

---

۱. برای آگاهی بیشتر از حضور ایرانیان در بابل و الواحی که نام ایرانی بر آنهاست، نک: استولپر ۱۹۸۴: ۶۱۷-۶۲۷، همچنین دربارهٔ حضور ایرانیان در ایلام نک: بریان ۱۳۷۸: ۸۳.

۲. برای آگاهی بیشتر از ریشه‌شناسی نام‌ها، نک: آیلرز ۱۹۶۴: ۱۸۰-۲۳۶؛ همو ۱۹۷۴: ۵۳-۶۶؛ هارماتا ۱۹۷۱: ۵-۹؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۱۰.

متعدد و متناقضی دربارهٔ او ارائه کرده‌اند.

به گفتهٔ هرودت (کتاب اول، ۱۹۵) که کودکی کورش بزرگ را به‌تفصیل نقل کرده است، در زمان وی حداقل سه روایت دیگر دربارهٔ کودکی کورش در میان مردم مطرح بود. گزنفون (*کوروپدیا*،کتاب اول، ۱،۲؛ ۴،۵) که در قرن‌های پنجم و چهارم پیش از میلاد زندگینامهٔ کورش را نوشته است، گفته است که داستان‌های زیادی در میان مردم دربارهٔ کودکی کورش پراکنده بود (قس: داندامایف ۱۹۸۹: ۵۱۶-۵۱۷).

بر طبق روایت هرودت (کتاب اول، ۱۰۷-۱۲۱)، آستیاگس دختری داشت ماندانانام که او را به ازدواج یک پارسی به نام کمبوجیه درآورد. آستیاگس خوابی دید که تعبیر آن این بود که دختر فرزندی به دنیا خواهد آورد که پادشاه خواهد شد. بنا بر این، وی دخترش را که باردار بود، از پارس به دربار فراخواند و وقتی که کورش به دنیا آمد، آستیاگس دستور داد که بچه را بکشد. این وظیفه به هارپاگوس، یکی از بزرگان دربار، واگذار شد. هارپاگوس کودک را به چوپان شاه، میترادات، سپرد و از وی خواست کودک را در کوهستان رها کند تا طعمهٔ حیوانات وحشی شود. میترادات کودک را به کلبه‌اش برد و متوجه شود که همسرش کودکی مرده به دنیا آورده است. آن دو تصمیم گرفتند که کودک مرده را در کوهستان رها کنند و به جای او کورش را بزرگ کنند. هنگامی که کودک ده‌ساله شد، اتفاقی افتاد که موضوع را آشکار کرد. او با دیگر بچه‌ها در دهکده‌ای که خانهٔ شبان قرار داشت بازی می‌کرد. او را در این بازی به عنوان شاه انتخاب کردند. در خلال بازی فرزند یکی از افراد سرشناس ماد از فرمان کورش سرپیچی کرد. بنا بر این کورش دستور داد او را تنبیه کنند. خبر کتک خوردن کودک مادی به آستیاگس رسید و دستور داد میترادات شبان و فرزندش کورش را نزد او آورند. آستیاگس از کورش دربارهٔ بازی آن سؤال کرد. بعد از پرسش و پاسخ آستیاگس احساس کرد کورش ممکن است نوهٔ وی باشد. بعد از تهدید به شکنجه و پرس‌وجو از میترادات شبان، آستیاگس حقیقت را کشف کرد و هارپاگوس را با خوردن گوشت فرزند خود که هم‌سن‌وسال کورش بود مجازات کرد. وقتی از مغان دربارهٔ موضوع دوباره سؤال شد، آنها پاسخ دادند که خواب ایشان در واقع پیشاپیش عملی شده است زیرا کورش وقتی با دیگر بچه‌ها بازی می‌کرده است، شاه شده است. بنا بر این آستیاگس

تا حدودی آرام گرفت و نوه‌اش را به پارس نزد خانواده‌اش فرستاد.

نسب کورش در جوابی که کاهن معبد دلفی به پادشاه لیدی داد و در گزارش هرودت (کتاب اول، ۵۵) نیز آمده، منعکس شده است. در پاسخ پادشاه لیدی که از تعبیر خوابش از کاهن معبد دلفی سؤال کرده بود، کاهن چنین تعبیر کرد که یک قاطر (کورش) در ماد به پادشاهی خواهد رسید (فلاسلیه ۱۹۶۵: ۵۵ به ؛ فانتن‌رز ۱۹۸۱: ۱۱۴، ۳۰۳). قاطر در این گزارش احتمالاً اشاره‌ای به متفاوت بودن دودمان پدری و مادری کورش است.

گزنفون در کتاب *کوروپدیا* (تربیت کورش) که به سبک رمان و به شکل اخلاقی نوشته شده است (کتاب اول، ۱-۵)، نقل می‌کند که کورش پسر کمبوجیه پادشاه پارس و نوهٔ آستیاگس پادشاه ماد بود[۱]. به گفتهٔ وی، کورش دوازده‌ساله بود که همراه مادرش ماندانا دختر پادشاه ماد به دربار پدربزرگش رفت تا آموزش نظامی ببیند. بعد از چندین سال که آموزش‌های لازم را دید، به پارس بازگشت.

دیگر مورخان دوران کهن یونان روایت هرودت و گزنفون را نقل می‌کنند و می‌گویند کورش فرزند کمبوجیهٔ پارسی و پسر ماندانا، دختر پادشاه ماد بود (دیودور، کتاب نهم، ۲۱ و ۲۴؛ دینون، ج ۲). البته داستان کتزیاس که پیش‌تر ذکر شد، در میان آنها استثنا است (شهبازی ۱۹۷۰: ۷۰-۹۴).

بیشتر مورخان قدیم، به‌جز کتزیاس، و تعداد زیادی از پژوهشگران جدید نسب کورش را تا حدودی موثق و قابل قبول می‌دانند (کامرون ۱۹۳۶: ۲۲۴؛ استروناخ ۱۹۷۸: ۲۸۵؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۱۱). اما هینتس به دلایل گاهنگاری تردید دارد که مادر کورش مادی بوده باشد. استدلال او با استناد به گزارشی از دینون است که می‌گوید وقتی کورش به پادشاهی رسید، چهل سال داشت. او سی سال حکومت کرد، و هنگامی که طبق منابع بابلی در سال ۵۳۰ق‌م مُرد باید هفتاد سال داشته باشد و در نتیجه وی باید در سال ۶۰۰ق‌م به دنیا آمده باشد (۱۹۶۷: ۹۰). همچنین در آیه‌ای از کتاب دانیال (کتاب پنجم، ۳۱) آمده است که «داریوش مادی» که طبق

---

۱. گزنفون، بر خلاف هرودت، معتقد است که کمبوجیه پادشاهی مستقل بود، نه وابسته به مادی‌ها.

نظر هینتس و تعداد زیادی باید منظور همان کورش بزرگ باشد، هنگامی که در سال ۵۳۹ق.م شاه بابل شد ۶۲ سال داشت. با توجه به نکات فوق او نتیجه می‌گیرد از آنجایی‌که در حدود سال ۶۰۰ق.م آستیاگس شاهزاده‌ای بیش نبود، بنا بر این غیرممکن به نظر می‌رسد که وی در چنین شرایطی دختر به شاه پارس یعنی کمبوجیه داده باشد (هینتس ۱۹۶۷: ۹۱). البته این نظر را سایر پژوهشگران نقد کرده‌اند. داندامایف معتقد است اگر ما گزارش دینون را هم بپذیریم، اینکه آستیاگس قبل از دوران پادشاهی یعنی در دوران شاهزادگی دخترش ماندانا را به کمبوجیه شاه پارسی داده باشد، پذیرفتنی است و نمی‌تواند در اصل قضیه مشکلی ایجاد کند. زیرا ما می‌دانیم که آستیاگس در سال ۶۱۴ق.م و درحالی‌که شاهزاده‌ای بیش نبود، یکی از دخترانش را به شاهزادهٔ بابلی یعنی به نبوکد نصر داد (دانـدامایف ۱۹۸۹: ۱۰-۱۱؛ کامرون ۱۹۳۶: ۲۱۶ یادداشت ۹).

البته داستان‌های جوانی کورش و حضور اسطوره ای وی در دربار مادی ها پذیرفتنی نیست و می‌توان آنها را در حد همان رمان تلقی کرد. بسیاری از عناصر این گزارش‌ها مانند زندگینامهٔ پادشاهان و قصه‌های یونانی است. به عنوان مثال داستان زندگی کورش در کوهستان با خانوادهٔ چوپان و داستان مجازات هارپاگوس و فرار معجزه‌آسای کورش از دربار آستیاگس را می‌توان از جملهٔ این مضامین مشترک در زندگی بسیاری از شاهان دانست. این‌گونه داستان‌ها معمولاً دربارهٔ بسیاری از شاهان مشهور، فاتحان و بنیانگذاران سلسله‌های شاهی در میان ملل مختلف نقل شده است. در تاریخ اساطیری ایران می‌توان به داستان زال پسر سام (فردوسی، *شاهنامه*، ۱۳۷/۱-۱۴۶)، و اردشیر بابکان بنیانگذار خاندان ساسانی اشاره کرد (تفضلی ۱۳۷۶: ۲۶۱-۲۶۴؛ هاشمی‌نژاد ۱۳۶۹). داستان‌های مشابهی را نویسندگان یونانی و رومی دربارهٔ رمولس، رموس، پرسیوس، اودیپوس، پلیاس و نلوس نقل کرده‌اند (قس: شهبازی ۱۹۷۰: ۵۹-۶۴ یادداشت‌های ۳۵-۴۷؛ برای داستان مشابهی دربارهٔ سارگن اکدی، نک : دروز ۱۹۷۴: ۳۸۷-۳۹۳).

با این همه، رابطهٔ کورش با پادشاه ماد پیش از پادشاهی در پارس، و اینکه کورش به عنوان نوهٔ آستیاگس ممکن است مدتی را در ماد گذرانده باشد، می‌تواند رگه‌هایی

از حقیقت داشته باشد. به عنوان مثال گزنفون نقل می‌کند که کورش همراه مادرش برای دیدار پدربزرگش، آستیاگس به ماد رفت که نمی‌توان آن را به طور کامل افسانه تلقی کرد. همچنین حضور موقت کورش به عنوان نوهٔ آستیاگس در دربار ماد می‌تواند اتفاق افتاده باشد. این‌گونه روابط بین دو کشوری که دارای پیوندهای نزدیک خانوادگی و نژادی بودند قابل تصور است، با توجه به اینکه کورش شاهزادهٔ پارس، نوهٔ آستیاگس بود و پیش‌بینی می‌شد که جانشین پدر شود. ازاین‌رو، طبیعی است که این مسأله مورد توجه آستیاگس بوده باشد و در پی تلاش برای جانشینی کورش در پارس رفت‌وآمدهایی به دربار ماد صورت گرفته باشد. از سویی، آستیاگس ظاهراً فرزندی نداشت که جانشین وی شود (هرودت، کتاب اول، ۱۰۹)، و نگران گسترش روزافزون پادشاهی پارسیان نیز بود؛ ازاین‌رو، ملاقات او با نوه‌اش ضروری به نظر می‌رسد، و در نتیجه صحت بعضی از گزارش‌ها تأیید می‌شود. به دیگر سخن، این داستان‌ها ممکن است از نگرانی‌های آستیاگس نسبت به پادشاهی خود در ماد و پادشاهی پارسیان در پارس حکایت کند. او تلاش می‌کرد کورش را تحت نفوذ و سیطرهٔ خود درآورد تا از خطراتی که ممکن است پادشاهی وی را از جانب این شاهزادهٔ جوان پارسی تهدید کند، جلوگیری کند. حوادث و تحولات منطقه در زمان کورش در گزارش خواب‌های نبونید منعکس شده است که به نحوی باز مطالب فوق را تأیید می‌کند. بنا بر این، نمی‌توان احتمال وجود رابطه میان کورش و مادی‌ها را رد کرد و همهٔ آن گزارش‌ها را به عنوان رمان کنار گذاشت.

دربارهٔ سایر گزارش‌های اسطوره‌گونهٔ یونانیان دربارهٔ کودکی کورش به نظر می‌رسد که آنها تحت تأثیر مادی‌ها و دیدگاه‌های موجود در میان مادی‌ها بوده‌اند. شاید مادی‌ها سعی می‌کردند این واقعیت را انکار کنند که خاندان هخامنش، دست‌کم قدمتی به اندازهٔ مادی‌ها داشتند و آنها نیز همزمان با مادی‌ها که در بخش‌های شمالی زاگرس با اتحاد خود پادشاهی ماد را به وجود آوردند، اقدام به تشکیل چنین اتحادیه‌ای تحت رهبری قبیلهٔ پاسارگادیان و شخص هخامنش نیز کردند (هارماتا ۱۹۷۱: ۵).

با نگاهی به مطالب بالا چنین به نظر می‌رسد که کورش فرزند کمبوجیهٔ اول نوهٔ

کورش اول و نبیرهٔ چیشپیش در جنوب سرزمین مادی‌ها که ایران مرکزی و بخشی از جنوب شرقی ایران را در بر می‌گرفت، برای خود فرمانروایی مستقلی تشکیل داد. ثانیاً مادر کورش، همان‌طوری که در منابع مختلف نقل شده است، احتمالاً ماندانا دختر پادشاه ماد بوده است. شاید چنین ویژگی‌هایی بود که به کورش فرصت داد تا بتواند موقعیت خود را نه تنها در میان خاندان هخامنش تحکیم بخشد، بلکه بتواند به تثبیت قدرت و گسترش نفوذ پارسیان در جنوب شرقی ایران بپردازد.

با توجه به مطالب فوق و مسألهٔ ارتباط پارسیان با مادی‌ها که در مسیر حوادث بعدی به‌ویژه غلبهٔ پارسیان بر مادی‌ها که زمینهٔ گسترش بیشتر شاهنشاهی پارسیان را آماده کرد، لازم است این ارتباط بازنگری شود. به‌ویژه آنکه تا کنون جز تکرار گزارش هرودت در این باره کار مستقل و تحلیلی انجام نشده است.

## رابطهٔ پارسیان و مادی‌ها

قلمرو مادی‌ها نواحی شمالی زاگرس به مرکزیت هگمتانه (همدان امروزی) بود. نام آنها از قرن نهم تا اوایل قرن ششم پیش از میلاد و طی لشکرکشی‌های آشوریان علیه اقوام زاگرس، بارها ذکر شده است. افزون بر مادی‌ها، اقوام مختلفی که بعضی از آنها ایرانی‌زبان بودند در ناحیهٔ زاگرس پراکنده بودند (دیاکونف ۱۹۸۵الف: ۴۱-۴۸). متون آشوری از گروه‌های مختلف مانند مانّاها، البریان، الیپی‌ها، پارسیان و هرهریان ذکر می‌کنند که در منطقه هر یک فرمانروایی‌های کوچک و مستقلی تشکیل داده بودند. در همین راستا باید از شناسایی برخی مکان‌های باستانی مانند حسنلو و زیویه در منطقه نام برد که دارای استحکامات و دیوارهای عظیم به سبک استحکامات اورارتو بودند (دیسون و موسکارلا ۱۹۸۹: ۲۲). درواقع، آشوریان نام مادی‌ها را به عنوان یکی از اقوام متعدد و گروه‌های جمعیتی منطقه ذکر کرده‌اند (کورت ۱۹۹۵: ۶۵۳).

لشکرکشی‌های آشوریان علیه غرب ایران در نیمهٔ دوم قرن هشتم هنگامی‌که اورارتو رقیب اصلی آشور در منطقه خودنمایی کرد، افزایش یافت[1]. آشوریان توانستند

---

۷۱ برای آگاهی بیشتر دربارهٔ حضور اورارتوییان در منطقه و رقابت آنها با آشوریان، نک: کورت ۱۹۹۵: ۵۵۴-۵۵۹.

وارد رشته‌کوه‌های مرکزی و شمالی زاگرس شوند و به داخل فلات ایران نفوذ کنند. در این میان، آشوریان با دو گروه از مادی‌ها روبه‌رو بودند: یک گروه از مادی‌ها نزدیک به سرزمین‌های تحت تسلط آشور قرار داشتند، که حاکمیت آشوریان را پذیرفتند، بدون اینکه قلمرو آنها عملاً به قلمرو آشوریان ملحق شود. گروه دوم «مادی‌های دوردست» بودند که خارج از تیررس مستقیم آشوریان قرار داشتند و مرزهای آنها تا کوه بیکنی در لبهٔ صحرای بزرگ مرکزی ایران امتداد داشت[1]. همزمان، در آخرین مرحله از تجاوزات مکرر آشوریان علیه سرزمین‌های زاگرس در اواخر قرن هشتم، قبایل مختلف ماد، و شاید اقوام بومی دیگر، با هم متحد شدند. شاید حضور اقوام دیگر در این اتحادیهٔ مادی‌ها بود که باعث شد تاریخ آغازین مادی‌ها کمی پیچیده و همراه با افسانه‌هایی از اقوام محلی شود (هلم ۱۹۸۱: ۸۸).

طبق گزارش هرودت، مادی‌ها نخست در سرزمین وسیعی پراکنده بودند و به دنبال حوادث فوق تحت رهبری دیاکو، که اوج فرمانروایی ۵۳ سالهٔ او در بنای پایتخت مرکزی در اکباتانا منعکس شده است، متحد شدند (هرودت، کتاب اول، ۹۶-۱۰۰). فرزند دیاکو و جانشین او فرورتیش طی حکومت ۲۲ سالهٔ خود مدام در حال جنگ با آشوریان بود و در این راه جان باخت (قس: براون ۱۹۸۸: ۷۴ یادداشت ۲؛ هلم ۱۹۸۱: ۸۸ یادداشت ۵). کیاکسار (هوخشتره)، جانشین فرورتیش، موفق شد سپاه مادی‌ها را دوباره سازمان دهد و قلمرو پادشاهی پدر را بازسازی کند و در نهایت با همراهی بابلیان به فرمانروایی آشوریان نیز پایان دهد[2]. کیاکسار (هوخشتره) در زمان فرمانروایی خود با تهاجم سکاها مواجه شد که بخش‌هایی از قلمرو ماد را اشغال کردند، اما در نهایت آنها را از قلمرو مادی‌ها بیرون راند. پس از حکومت چهل‌سالهٔ کیاکسار که با

---

۱. با اشاره به ذکر نام کوه بیکنی و صحرای بزرگ در نوشته‌های آشوریان (LAR. 11, 79, 519)، تعدادی از پژوهشگران معتقدند که حدود قلمرو مادی‌ها در شرق تا شمال شرقی تهران گسترش یافته بود. زیرا آنها معتقدند کوه بیکنی در این متون اشاره به کوه دماوند دارد، اما عده‌ای با تصور اینکه کوه بیکنی باید اشاره به کوه الوند در همدان باشد، معتقدند که قلمرو مادی‌ها محدودتر بود (قس: لوین ۱۹۷۴: ۱۱۸ب؛ گنیتو ۱۹۸۶: ۶۳؛ موسکارلا ۱۹۸۷: ۱۱۰ یادداشت ۳).

۲. به دنبال پیروزی‌های کیاکسار (هوخشتره) و گسترش قلمرو مادی‌ها در رود هالیس، در بعضی از منابع و نوشته‌های معاصر از مادی‌ها به عنوان «فرمانروایی ماد» سخن به میان آمده است که این موضوع را اولین‌بار هلن سانسیسی وردنبورگ (۱۹۸۸: ۱۹۷-۲۱۲) مطرح ساخت.

پیروزی بر سکاها و آشوریان همراه بود، فرزند وی آستیاگس در سال ۵۸۵ق‌م به فرمانروایی مادی‌ها رسید که در نهایت حکومت ۳۵ سالهٔ او را کورش پارسی (کورش بزرگ) در حدود ۵۵۰ق‌م پایان داد.

برای مدت بیش از دوهزار سال این گزارش مختصر هرودت دربارهٔ مادی‌ها بدون اینکه هیچ منبع تاریخی آن را رد یا تأیید کند، تنها اطلاع ما دربارهٔ مادی‌ها بود. با گسترش آشورشناسی و خوانده شدن خطوط میخی در اواسط قرن نوزدهم، منابع مستقل دیگر نیز به مطالعهٔ تاریخ ماد افزوده شد. در سال ۱۸۶۹م جرج اسمیت (۱۸۶۹: ۹۸) آن دیاکو را که بر طبق منابع آشوری سارگن دوم در سال ۷۱۵ق‌م به شمال سوریه تبعید کرد، به دیاکو بنیانگذار پادشاهی ماد مرتبط ساخت. افزون بر این، به دنبال خواندن نام مکانی به نام بیت دیاکو (خانهٔ دیاکو) در سالنامهٔ سارگن دوم (وینکلر ۱۸۸۹: ۱۰۶) و شناسایی نام یک شورشی در زاگرس در زمان اسارهادون به نام «خشتریته» و یکی دانستن آن با فرورتیش فرزند دیاکو (کونیگ ۱۹۳۴: ۲۱) به نظر می‌رسید که اطلاعات بیشتری در تأیید ارزش تاریخی نوشته‌های هرودت یافت شده است. بعد از یک قرن پژوهش‌های تاریخی دربارهٔ آشور جدید و دورهٔ آغازین ماد، به نظر می‌رسد که هنوز نتیجهٔ قطعی که بتوان ثابت کرد دیاکو و خشتریته در متون آشوری با دیاکو و فرورتیش مادی در گزارش هرودت یکی هستند وجود ندارد (هلم ۱۹۸۱: ۸۵-۸۹؛ دیاکونف ۱۹۸۵: ۱۱۰-۱۳۴؛ براون ۱۹۸۸: ۷۱-۸۶). بنا بر این تا شناسایی منابع بیشتر، گزارش هرودت همچنان می‌تواند اعتبار داشته باشد، به‌ویژه گزارش وی دربارهٔ کیاکسار (هوخشتره) و آستیاگس که با منابع مستقل دیگر یعنی گاهنگاری بابلیان تأیید شده است (قس: گریسن ۱۹۷۵: ۱۰۶). ازاین‌رو، گزارش هرودت دربارهٔ دو تن از آخرین شاهان مادی با در نظر گرفتن این واقعیت که وی اطلاعات خود را به صورت شفاهی به دست آورده است و همراه با نقصان‌هایی است، هنوز می‌تواند تا حدودی اعتبار داشته باشد (براون ۱۹۸۸: ۸۰؛ کورت ۱۹۹۵: ۶۵۴).

اما پرسش اساسی این است که ما چگونه می‌توانیم گزارش هرودت را دربارهٔ وجود حکومت مرکزی ماد یا فرمانروایی مادی‌ها بر پارسیان با شواهد باستان‌شناختی ثابت کنیم. به عنوان مثال، درحالی‌که هرودت خبر از انتقال از زندگی روستایی به زندگی

شهری در دورهٔ دیاکو می‌دهد، در منابع آشوری هیچ اشاره‌ای به زندگی شهری یا وجود شهرهای بزرگ در قلمرو مادی‌ها که مکرراً مورد تهاجم و اشغال آشوریان قرار گرفت نشده است؛ بلکه بیشتر از قلاع و استحکامات محدودی سخن رفته است که با شواهد باستان‌شناختی قابل تطبیق است نه گزارش‌های هرودت.

دو محل گودین‌تپه و تپه نوشی‌جان در جنوب جادهٔ خراسان مربوط به قرن هفتم پیش از میلاد به عنوان آثار مادی شناخته شده‌اند[1]. این دو مکان همراه با باباجان‌تپه که کلار گوف (۱۹۷۸: ۴۰-۴۲) معتقد است تحت نفوذ مادی‌ها بود، بیانگر تغییراتی در ساختار سیاسی ـ اجتماعی در زندگی مادی‌ها است. یکی از این مکان‌ها استحکامات و ساختمان‌های نسبتاً مهم چندستونی دارد (کورت ۱۹۹۵: ۶۵۴؛ کالمایر ۱۹۸۷: ۵۶۵-۵۶۹). اما نکتهٔ مهم این است که این آثار در اوایل قرن ششم قبل از میلاد به مخروبه تبدیل شده‌اند، که قابل مقایسه با آثاری که از یک دولت قدرتمند و باشکوه انتظار می‌رود نیست (کورت ۱۹۹۵: ۶۵۵). همچنین، هیچ آثاری که ارزش هنری داشته باشد در این حفاری‌ها یافت نشده است. چند نمونه آثار کشف شده هم قابل مقایسه با آثار منتسب به هنر مادی نیست (گنیتو ۱۹۸۶: ۴۹).

با توجه به عدم کشف شواهدی معتبر از پایتخت مادی‌ها، به نظر می‌رسد که مکان‌های فوق‌الذکر از نظر باستان‌شناسی تنها مکان‌هایی است که با مقایسهٔ آنها با متون نوشتاری می‌توانیم اطلاعات بیشتری دربارهٔ مادی‌ها به دست آوریم[2]. وضع نامناسب این مکان‌ها و فقدان شواهد بیشتر موجب شده است که بعضی از پژوهشگران معتقد شوند که مادی‌ها احتمالاً تا حد یک اتحادیه فراتر نرفته‌اند.

---

۱. برای آگاهی از باستان‌شناسی دورهٔ ماد و بحث‌های مطرح دربارهٔ این مکان‌ها، نک: دایسن ۱۹۶۵: ۱۹۳-۲۱۷؛ یانگ ۱۹۶۷: ۱۱-۳۴. دربارهٔ گودین‌تپه، نک: همو ۱۹۶۹؛ لوین ۱۹۷۴: ۹۹-۱۲۲. دربارهٔ تپهٔ نوشی‌جان، نک: استروناخ ۱۹۶۸: ۱۷۷-۱۸۶؛ همو ۱۹۶۹: ۱-۲۰: رف و استروناخ ۱۹۷۳: ۱۲۹-۱۴۰؛ استروناخ ۱۹۷۸: ۱-۲۸. همچنین برای آگاهی از دیدگاهی که نفوذ مادی‌ها را در تپهٔ باباجان تأیید می‌کند، نک: گف ۱۹۶۸: ۱۳۰ب‌ب؛ همو ۱۹۶۹: ۱۳۷ب؛ همو ۱۹۷۷: ۱۰۳-۱۴۰؛ همو ۱۹۷۸: ۴۰-۴۲.

۲. لازم به توضیح است که هگمتانه در سال‌های اخیر تحت کاوش‌های باستان‌شناسان ایرانی، با نظارت دکتر محمدرحیم صراف قرار دارد، اما هنوز آن طور که انتظار می‌رفت، موفق به کشف آثار چشمگیری که باعث تجدید نظر در دیدگاه‌های گذشته دربارهٔ مادی‌ها شود، نشده‌اند.

هلن سانسیسی وردنبورگ (۱۹۸۸: ۱۹۷-۲۱۲) معتقد است مطمئناً برای تشکیل دولت موفقیت‌هایی به دست آمد که نوشی‌جان، گودین‌تپه و باباجان می‌توانند نمونه‌های آن باشد. اما این تحول می‌تواند ناشی از نیازهای تجاری یا ناشی از نقش آشور در منطقه باشد که منجر به رشد مراکز محلی شده باشد (همو ۱۹۹۴: ۳۹-۵۵؛ براون ۱۹۶۸: ۱۰۷-۱۱۹؛ کورت ۱۹۹۵: ۶۵۶). در این‌باره آملی کورت (۱۹۹۵: ۶۵۵-۶۵۶) اشاره دارد که هرچند ممکن است مادی‌ها به گونه‌ای بر سرزمین‌هایی از رود هالیس تا فلات ایران سلطه یافته باشند، هنوز شکل این برتری و درجهٔ توسعهٔ آن مبهم است. وی بر آن است که جنگ علیه آشوریان با همراهی بابلیان صورت گرفت و در واقع بابلیان بودند که از این پیروزی استفاده کردند. جنگ علیه لیدی هم به تساوی انجامید و جنگ با پارسیان هم به حذف مادی‌ها منجر شد. در همهٔ این حوادث، بسیج تعداد مشخصی نیرو در توانایی مادی‌ها که به یک نوع تفوق در منطقه رسیده بودند امکان‌پذیر بود حتی اگر آنها به مرحلهٔ تشکیل دولت نرسیده بودند. به هر روی، جدا از گزارش هرودت که از تشکیل دولت ماد سخن به میان می‌آورد، از شواهد باستان‌شناختی چیزی بیش از همان حرکت به سوی تشکیل دولت ماد که مکان‌های باستان‌شناختی فوق نمود این تحول است، برداشت نمی‌شود. حتی اگر مادی‌ها آن‌طورکه هرودت نقل می‌کند دولتی را تشکیل داده باشند، به نظر می‌رسد که عمر چنین دولتی باید بسیار کوتاه بوده باشد و احتمالاً پیش از اینکه موفق به ایجاد مرکز اداری شده باشند، به‌سرعت رو به افول نهاده است[1].

گزارش هرودت که پارسیان را تابع و فرمانبردار ماد می‌داند، احتمالاً از این تصور سرچشمه می‌گیرد که مادی‌ها موفق به تشکیل دولتی بزرگ شدند که به فرمانروایی آشوری پایان داد، و قلمرو آنها تا رودخانهٔ هالیس گسترش یافت. به هر روی، هیچ شاهدی غیر از هرودت (کتاب اول، ۱۰۲، ۱۲۷) که می‌گوید «پارسیان اولین مردمی بودند که تحت فرمانروایی مادی‌ها قرار گرفتند» یا پارسیان تابع ماد بودند، تا کنون

۱. شاید تنها کشف شواهد جدید در همدان و شناسایی دقیق اکباتانا بتواند فرضیهٔ فوق را متزلزل و گزارش هرودت را تأیید کند.

شناسایی نشده است. برای روشن شدن رابطهٔ مادی‌ها و پارسیان بررسی بعضی از شواهد ضروری می‌نماید که به آنها خواهیم پرداخت.

پارسیان شاخهٔ دیگر ایرانیان، که از نظر فرهنگی و زبانی بسیار نزدیک به مادی‌ها بودند، در مرزهای جنوبی قلمرو ماد که تا مرزهای انشان ایلامی ادامه داشت می‌زیستند. از کتیبه‌های آشوری که گزارش لشکرکشی‌های آشوریان علیه فرمانروایان زاگرس از زمان شلمانصر سوم تا سارگن دوم (۸۴۲-۷۱۵ق‌م) است چنین برداشت می‌شود که هیچ‌گونه اتحادیهٔ مشخصی در میان مادی‌ها و پارسیان وجود نداشت. آنها را قبایل پراکنده‌ای ذکر کرده‌اند که تحت فرمان رؤسای قبایل خود زندگی می‌کردند. با در نظر گرفتن موقعیت سیاسی غرب ایران و تهدیدات دائم آشوریان علیه فرمانروایان زاگرس، بعید است که مادی‌ها در چنین شرایطی به جای تلاش برای ایجاد اتحادیه‌ای با پارسیان، در پی تسلط بر آنها بوده باشند. به دیگر سخن، تجاوزات مکرر آشوریان علیه فرمانروایان محلی غرب ایران به آنها فرصت نمی‌داد که علیه همدیگر بجنگند، به‌ویژه آنکه آنها با دشمن مشترکی چون آشور روبه‌رو بودند. بنا بر ادعای هرودت در واقع به دنبال تهاجمات مکرر آشوریان علیه مادی‌ها بود که آنها به فکر اتحاد در میان خودشان برآمدند (هرودت، کتاب اول، ۹۵-۱۰۰، نیز قس: دیاکونف ۱۹۸۵ الف: ۱۱۱-۱۱۵؛ هلم ۱۹۸۱: ۸۵-۹۵؛ براون ۱۹۸۸: ۷۱-۸۶). چنین اتحادیه‌ای می‌توانست به طور همزمان در میان پارسیان هم شکل گرفته باشد[1]، زیرا تقریباً غیرممکن است که آنها به عنوان قبایل پراکنده توانسته باشند وارد اتحادیه‌ای با ایلام، انزان و الیپی علیه آشور در سال ۶۹۱ق‌م شوند. برخلاف گزارش هرودت، شواهد نشان از استقلال پارسیان در سال ۶۹۱ق‌م دارد که وارد اتحادیه‌های منطقه‌ای شدند. به دیگر سخن، به نظر می‌رسد که تهاجمات مکرر آشوریان علیه غرب ایران هیچ فرصتی جز اندیشه برای اتحاد و یا همکاری برای آنها باقی نمی‌گذاشت. در واقع، در چنین شرایطی است که مادی‌ها تحت رهبری دیاکو و احتمالاً پارسیان تحت رهبری هخامنش

---

۱. جدا از نظریهٔ بحث‌انگیز میروشجی (۱۹۸۵: ۲۸۰-۲۸۵) که زمان متفاوتی را برای زمان شاهان هخامنشی ذکر می‌کند، محدوده‌ای زمانی در حدود ۷۰۰ق‌م را پژوهشگران برای اتحاد پارسیان تحت رهبری هخامنش ذکر کرده‌اند که تقریباً با اتحاد مادی‌ها همزمان است (قس: کامرون ۱۹۳۶: ۲۳۲؛ اشمیت ۱۹۸۵: ۴۱۵؛ شهبازی ۱۹۷۰: ۴۰؛ یامائوچی ۱۹۹۰: ۷۰).

گرد هم آمدند.

از آنجایی که تهدیدات آشوریان تا قبل از سقوط نینوا در سال ۶۱۲ق‌م مشکل اصلی منطقه بود، به نظر می‌رسد که فرضیهٔ بالا برای دورهٔ بین ۶۹۱ تا ۶۱۲ق‌م نیز صادق باشد. برای دفاع از هر گونه تهاجم بالقوهٔ آشوریان ضرورت نوعی همکاری در میان اقوام حاضر در غرب ایران، به‌ویژه پارسیان و مادی‌ها با دیگر اقوام محلی، احساس می‌شده است (همانجا). بنا بر این مشکل بتوان پذیرفت که در چنین شرایطی منازعات جدی میان پارسیان و مادی‌ها صورت گرفته باشد یا مادی‌ها تلاشی برای تسلط بر پارسیان تا قبل از سقوط نینوا در سال ۶۱۲ق‌م انجام داده باشند. به هر روی، شواهد تاریخی مربوط به این دوره، گزارش هرودت را که فرورتیش ممکن است به پارسیان حمله کرده باشد یا توانسته باشد آنها را تحت سلطهٔ خود درآورد، تأیید نمی‌کند. برعکس شواهد تاریخی اشاره به تشکیل کشور مستقل پارس در جنوب غربی ایران در زمان فرمانروایی فرورتیش در ماد دارد[1].

بر طبق ادعای کورش بزرگ پارسیان برای حداقل سه نسل قبل از او به عنوان شاه بزرگ در انشان/ پارسه فرمانروایی می‌کردند (بروسیوس ۲۰۰۰: ۱۱؛ پریچارد ۱۹۶۷: ۳۱۶). این ادعای کورش را متون مستقل آشوری که در آن کورش شاه سرزمین پارسوماش است و فرزندش اروکو را به نینوا فرستاده است، تأیید می کند (وایدنر ۱۹۳۱-۱۹۳۲: ۴)[2]. اگر بپذیریم که این کورش همان کورش اول است که احتمالاً در پارسه/ انشان فرمانروایی داشت (۶۴۰ق‌م)، در این صورت همزمان با دوران فرمانروایی فرورتیش در ماد (۶۲۵-۶۴۶ق‌م) است (برای آگاهی از گاهنگاری مادی‌ها نک : اسکورلاک ۱۹۹۰: ۱۴۹-۱۶۳). افزون‌براین، اگر کورش اول تابع مادی‌ها بود، دلیلی نداشت که از پیروزی آشور بانیپال بر ایلام نگران باشد و مجبور شود فرزندش را به رسم تبعیت از آشور بانیپال به نینوا بفرستد. از سوی دیگر، ادعای کورش را داریوش نیز تأیید می‌کند که ادعا کرده است هشت تن از اجداد او از جمله کمبوجیهٔ اول، کورش اول و چیشپیش،

---

۱. توجه کنید به ادعای کورش که می‌گوید پدران وی در انشان شاه بودند (بروسیوس ۲۰۰۰: ۱) یا ادعای داریوش که می‌گوید هشت تن از خاندان وی قبل از او در پارسه شاه بودند (کنت ۱۹۵۳: ۱۱۹؛ و مقایسه کنید با: هارماتا ۱۹۷۱: ۵).

۲. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ پارسوماش و کورش در متون آشوری به فصل پیشین مراجعه کنید.

بر پارسه فرمانروایی داشتند (کنت ۱۹۵۳: ۱۱۹).

منابع اولیه ادعای هرودت (کتاب اول، ۱۰۲) را که سال‌ها پس از این حوادث نوشته شده است، تأیید نمی‌کند (یانگ ۱۹۸۸: ۳۲ یادداشت ۳۳). منابع هم‌عصر هیچ اشاره‌ای به حضور ماد در جنوب غربی ایران به‌ویژه در انشان/ پارسه در زمان فرورتیش ندارد. هیچ گزارشی هم از نزاع میان مادی‌ها و پارسیان که از آن بتوان نتیجه گرفت که ممکن است مادی‌ها توانسته باشند پارسیان را تحت سلطه خود درآورند، نیست[1]. حتی اگر ما گاهنگاری پیشنهادی دیاکونف (۱۹۸۵ الف: ۱۱۲) را که در آن فرورتیش را با «خشثریته» منابع آشوری یکی دانسته است (۶۵۳-۶۷۴ق‌م) بپذیریم، باز هم نمی‌توان حاکمیت مادی‌ها را بر پارس پذیرفت. زیرا طبق یکی از متون بابلی (پیمان وفاداری) که از خشثریته نام برده است، وی حتی بر تمام سرزمین مادی‌ها حکومت نمی‌کرد، تا چه رسد به اینکه وی موفق به تصرف قلمرو پارسیان شده باشد (همان: ۱۱۳). افزون بر این، می‌دانیم که طبق ادعای آشوریان، پارسوا که احتمالاً بخشی از قلمرو پارسیان در زاگرس مرکزی بود، تحت تابعیت آشور بود، زیرا هنگامی که شورشی در سرزمین پارسوا رخ داد، حاکم پارسوا برای کمک، نامه‌ای به پادشاه آشور فرستاد، درحالی‌که اگر آنها تحت تابعیت مادی‌ها بودند، می‌بایست از حکومت مرکزی ماد کمک می‌خواستند (همانجا). گزارش هرودت (کتاب اول، ۱۰۲) دربارهٔ فرمانروایی فرورتیش وقتی بیشتر سؤال‌برانگیز می‌شود که گزارش‌های او را با منابع آشوری مقایسه کنیم. هرودت در نوشته‌هایش دربارهٔ فرورتیش گزارش می‌دهد که او به پارسیان حمله کرد و آنها را تابع خود کرد. او همچنین می‌گوید فرورتیش علیه آشوریان لشکرکشی کرد و در این جنگ جانش را از دست داد. این در حالی است که در منابع آشوری هیچ اشاره‌ای به چنین لشکرکشی علیه آشوریان و مرگ وی نشده است. این در واقع حادثهٔ کوچکی نبود که از نگاه آشوریان پوشیده بماند، به‌ویژه اگر فرورتیش جانش را نیز در این نبرد از دست داده باشد. در هیچ یک از متون آشوری دربارهٔ چنین نبردی

---

۱. پی‌یر بریان (۱۳۷۸: ۹۲-۹۶) نیز معتقد است که گزارش هرودت دربارهٔ مادی‌ها به‌ویژه دربارهٔ قدرت مادی‌ها و تشکیلات آنها که احتمالاً تحت تأثیر دربار هخامنشیان بوده، محل تردید است.

که فرورتیش طی آن جان خود را از دست داده باشد، سخن به میان نیامـده اسـت[1]. با توجه با مباحث فوق، به نظر می‌رسد که ادعای هرودت دربارهٔ تابعیت پارسـیان در زمان فرورتیش نمی‌تواند درست باشد.

اما ممکن است، به تبعیت از کامرون و داندامایف، ادعا کنیم که تـصرف سـرزمین پارسیان در دورهٔ کیاکسار (هوخشتره) انجام گرفته است، اما در این باره نیز نمی‌توان شواهد مهمی ارائه داد[2]. زیرا طبق ادعای هرودت، در این زمـان سـرزمین مـاد بـرای مدت ۲۸ سال تحت نفوذ و سلطهٔ سکاها قرار داشت. اگر ما این ادعـا را بپـذیریم، در واقع این مسأله غیرممکن می‌نماید که وی در چنین شرایطی موفق به تصرف سرزمین پارسیان شده باشد. بعد از اخراج سکاها هم به نظر می‌رسـد کـه وی بایـد در چنـین شرایطی به جای حمله به پارسیان در فکر اتحاد با آنها بوده باشد، به‌ویژه که وی طـرح بزرگ‌تری برای حمله بر آشور در پیش داشت. چنان‌که در همین رابطه بر اساس نوشتهٔ کتزیاس در تصرف آشور مادی‌ها، بابلیان، اعراب میانرودان و پارسیان حضور داشـتند (دیودور، کتاب دوم، ۲۳-۲۸). هرچند که به گفتهٔ پی‌یر بریان (۱۳۷۸: ۸۷-۸۸) بایـد دربارهٔ گزارش‌های کتزیاس در این باره تردید کرد، منطقـی و خردمندانـه اسـت کـه مادی‌ها در این زمان احتمالاً بیش از آنکه در فکر سلطه بر پارسیان باشند، با آنها علیه آشوریان متحد شده باشند، به‌ویژه که پارسیان در این زمان قدرت مسلط جنوب شرقی ایران بودند و دور بودن آنها از رقابت‌ها و نیز شرایط و موقعیت جغرافیـایی سـرزمین انشان/ پارسه که آنها را از آسیب‌های مستقیم جنگ‌های منطقـه‌ای دور داشـته بـود، باعث تقویت بیشتر توانایی‌های نظامی آنها شده بود و در نهایت این موقعیت خـودش را در زمان کورش کبیر نشان داد.

عدم تسلط مادی‌ها بر پارسیان در دوران بعد از فـتح نینـوا و سـقوط فرمـانروایی آشوری نیز صادق است، زیرا به‌جز آگاهی مادی‌ها از توانایی پارسیان و نیـز پیونـدهای نژادی، زبانی و قومی میان آنها مسائل سرزمین‌های غربی و لیدیایی‌ها در اولویت بود،

---

۱. برای آگاهی از ضعف گزارش‌های هرودت دربارهٔ فرورتیش و ادعای وی که پارسیان تحت سلطهٔ مادی‌ها درآمدند، نک: بریـان ۱۳۷۸: ۸۸.

۲. برای آگاهی از نظر جرج کامرون و داندامایف، نک: کامرون ۱۹۳۶: ۲۱۸؛ داندامایف و لوکونین ۱۹۸۹: ۶۰.

و بعید بود که کیاکسار بعد از فتح نینوا در چنین شرایطی در اندیشهٔ تسلط بر پارس بوده باشد (قس: تاپلین ۱۹۹۴: ۲۵۴-۲۵۵؛ هلم ۱۹۸۱: ۸۵-۹۰؛ سانسیسی وردنبورگ ۱۹۸۸: ۱۹۷-۲۱۲). این ادعا با تأمل بر پیوند زناشویی این دو قوم، که آستیاگس دخترش را به شاهزادهٔ پارسی کمبوجیه داد، تا حدودی قابل اثبات است.

بر اساس گزارش‌های هرودت (کتاب اول، ۱۰۷) آستیاگس یکی از دخترانش را به ازدواج شاهزادهٔ پارسی، کمبوجیه درآورد. هنگامی‌که آستیاگس شاهزادهٔ ماد بود، یکی از دخترانش را به شاهزادهٔ بابلی که در آنجا مستقل فرمانروایی می‌کرد و از متحدان ماد به شمار می‌رفت، داده بود. در صحت تاریخی این داستان‌ها پژوهشگران تردید کرده‌اند (نک: بریان ۱۳۷۸: ۸۹؛ همو، ۱۹۸۴: ۹۶-۹۷؛ بن گوریون ۱۹۷۸: ۱۲۷-۱۳۴)، اما این داستان‌ها می‌تواند عناصری از حقیقت را در خود داشته باشد، زیرا چنین ازدواج‌های سیاسی به منظور تحکیم روابط بارها در تاریخ اتفاق افتاده است (بریان ۱۳۷۸: ۹۰، نیز، نک: بروسیوس ۱۹۹۶: ۱۹۳).

از مطالب فوق چنین برمی‌آید که احتمالاً پارسیان و بابلیان نزد مادی‌ها از موقعیت یکسان برخوردار بودند. به دیگر سخن، مادی‌ها پارسیان را در جنوب مرزهای خود به عنوان قدرتی مستقل و مقتدر پذیرفته بودند، در غیر این صورت بعید به نظر می‌رسد که آستیاگس حاضر بوده باشد دخترش را به یکی از حاکمان تحت سلطهٔ خود بدهد، زیرا ممکن بود که این ازدواج منجر به ایجاد مشروعیت برای شاهزادهٔ جدید برای فرمانروایی بر سرزمین ماد شود (فرای ۱۹۶۲: ۷۹). افزون بر آن، به‌رغم شکست فرمانروایی آشور از مادی‌ها به نظر می‌رسد که مادی‌ها هنوز به اندازهٔ کافی قدرتمند نبودند که بتوانند سرزمین پارس را تحت سلطهٔ خود درآورند (کورت ۱۹۹۵: ۶۵۵). به هر روی، دادن دختر به شاهزادهٔ پارسی، بنا به گفتهٔ دیوید استروناخ (۱۹۷۱: ۶) می‌تواند دلیل خوبی بر تلاش مادی‌ها برای ایجاد روابط مستحکم با پارسیان به عنوان قدرتی بزرگ در منطقه بوده باشد (نیز، نک: شهبازی ۱۹۷۰: ۱۰۴). در این باره، می‌توان به گزارش هرودت که دربارهٔ آخرین جنگ کورش و مادی‌هاست و می‌گوید «آستیاگس به پارسیان برای فتوحات حمله کرد»، نه برای سرکوبی شورش آنان، اشاره کرد که بر طبق ادعای هرودت در واقع این مادی‌ها بودند که علیه پارسیان در

زمان کورش بزرگ لشکرکشی کردند. این گزارش هرودت را گاهنگاری بابلیان نیز تأیید می‌کند، زیرا در منابع بابلی نیز سخن از لشکرکشی مادی‌ها علیه پارسیان برای فتوحات سخن به میان آمده است، نه بالعکس (گریسن ۱۹۷۵: ۱۰۶؛ بروسیوس ۲۰۰۰: ۸). مقایسهٔ دو گزارش فوق نشان می‌دهد که در واقع مادی‌ها هستند که برای فتح پارس لشکرکشی می‌کنند و شاید برای نخستین‌بار است که بعد از قرارداد صلح با بابل و لیدی، فرصت یافته‌اند که به سرزمین پارس و برای فتح آن لشکرکشی کنند.

با نگاهی دوباره بر مجموعهٔ مطالب فوق، تنها کسی که از تابعیت پارسیان از مادی‌ها و فتح سرزمین پارس به دست مادی‌ها سخن گفته است، هرودت است که چهار نسل بعد و احتمالاً به تأثیر از مادی‌هایی که منبع خبر او بودند، چنین ادعایی کرده است. درحالی‌که شواهد اولیه نشان می‌دهد که نه هنگامی که پارسیان در زاگرس و ایران مرکزی زندگی می‌کردند و نه هنگامی که بر انشان سلطه یافتند، مادی‌ها کوششی برای تحت سلطه درآوردن آنها نکردند یا اگر هم دست به چنین اقدامی زدند، موفق نبودند؛ هنگامی که آستیاگس در سال ۵۵۰ق‌م تصمیم به فتح سرزمین پارس گرفت، شکست خورد و سرزمین ماد به تصرف پارسیان درآمد. این پیروزی پارسیان بر مادی‌ها هرگز به عنوان سلطهٔ قومی بیگانه بر سرزمین ماد تلقی نشد، بلکه حاکمیت پارسیان و به‌ویژه کورش به عنوان نوهٔ آستیاگس جابه‌جایی پادشاهی تلقی شد. به همین دلیل مادی‌ها همچنان بعد از پارسیان در جایگاه دوم قرار دارند و حتی نام آنها پنج بار در تورات به عنوان دو جفت که دارای طبیعت یکسان هستند ذکر شده است (بن گوریون ۱۹۷۴: ۱۳۰).

## ظهور کورش بزرگ و بنیانگذاری شاهنشاهی پارسیان

داستان‌های زیادی دربارهٔ جوانی کورش و روابط او با آستیاگس نقل کرده‌اند (به عنوان مثال، نک: هرودت، کتاب اول، ۱۰۷؛ گزنفون، کتاب اول، ۲، ۱؛ یوستین، کتاب اول، ۴، ۷؛ نیکلای دمشقی، ۶۶، ۲-۵). اما اطلاعات دقیقی دربارهٔ تولد و چگونگی به قدرت رسیدن وی در پارس نمی‌توان از منابع اولیه به دست آورد. همان طورکه قبلاً یادآوری کردیم زمانی بین ۶۰۱ تا ۵۹۰ق‌م را برای تولد کورش ذکر کرده‌اند (هینتس

۱۹۷۶-۱۹۷۹: ۸۹؛ استروناخ ۱۹۷۱: ۶؛ اشمیت ۱۹۸۳: ۴؛ شهبازی ۱۹۷۰: ۶۵). با استناد به گزارشی از دینون که می‌گوید کورش هنگام پادشاهی چهل سال داشت، از آنجا که او سی سال پادشاهی کرد و در سال ۵۳۰ق‌م از دنیا رفت، می‌توان نتیجه گرفت که باید در حدود ۶۰۰ ق‌م تولد یافته باشد (هینتس ۱۹۷۶-۱۹۷۹: ۹۰)[۱]. از سوی دیگر، شهبازی (۱۹۷۰: ۶۵ یادداشت ۵۲) با اشاره به متن رویای نبونید در جایی که از کورش به عنوان «خدمتگزار جوان» در سال ۵۵۳ق‌م نام می‌برد، می‌گوید: کورش وقتی بر مادی‌ها در سال ۵۵۰ ق‌م غلبه کرد نباید بیش از چهل‌ساله بوده باشد، در غیر این‌صورت نباید از وی به عنوان «جوان» نام برده شود. با توجه به شواهد محدود در حال حاضر نمی‌توان تاریخ دقیقی را برای زمان تولد کورش مشخص کرد. اما با مقایسهٔ تاریخ مرگ کورش که تقریباً در سال ۵۳۰ق‌م اتفاق افتاد و مقایسهٔ آن با منابع دوران کهن که می‌گویند کورش برای مدت ۲۹ سال یا سی سال فرمانروایی کرد، حداقل می‌توان زمان به تخت نشستن وی را مشخص کرد (استروناخ ۱۹۷۸: ۲۸۶ یادداشت ۲۳). بنا بر این با اطمینان می‌توان گفت که کورش در سال ۵۵۹ق‌م به حکومت رسید.

دربارهٔ پادشاهان پیش از کورش، تنها می‌توانیم ادعا کنیم که ظاهراً آنها افرادی شایسته و دارای عمر نسبتاً دراز بودند. زیرا آنها توانستند ضمن تحت فرمان درآوردن قبایل اصلی پارسی و تشکیل اتحادیه‌ای از این قبایل، بر جنوب ایران فرمانروایی کنند. اما دقیقاً نمی‌دانیم که این روند چگونه و در چه زمانی اتفاق افتاد (کورت ۲۰۰۷: ۴۷-۴۸؛ فرای ۱۹۸۴: ۹۱). با استناد به ادعای کورش، تنها می‌توانیم بگوییم که حداقل سه تن از اجداد کورش قبل از او در انشان/ پارسه به عنوان شاه بزرگ فرمانروایی کردند. اگر ما ادعای داریوش را نیز در این باره بپذیریم، باید بگوییم که افزون بر آریامنه و آرشامه که در بخشی از پارسه/ انشان فرمانروایی می‌کردند، هخامنش بنیانگذار اصلی فرمانروایی پارسیان بر انشان بود (پریچارد ۱۹۶۷: ۳۱۶؛ کنت ۱۹۵۳: ۱۱۹؛ بروسیوس ۲۰۰۰: ۱۰). مارافیان و ماسپیان دو قبیلهٔ بزرگ پارسی

---

۱. همچنین به بحث‌های پیشین دربارهٔ نسب و کودکی کورش مراجعه کنید.

بودند که همراه با پاسارگادیان محور اصلی اتحادیهٔ پارسیان را تشکیل می‌دادند و بعدها کورش با همراهی آنها موفق به گسترش قلمرو پارسیان شد(نک : ایمان‌پور ۲۰۱۲: ۱۹۸-۲۰۷؛ کورت ۲۰۰۷: ۵۶-۶۰، ۹۴-۹۹). قبایل دیگر که بعضی از آنها کشاورز یا دامدار بودند، نیز به این اتحادیه پیوستند. هر چند که هرودت مدعی است که شش تا از این قبایل پارسی کشاورز و یکجانشین و بقیه کوچ‌نشین بودند (هرودت، کتاب اول، ۱۲۵)، به نظر می‌رسد بیشتر قبایل پارسی به زندگی شبانی مشغول بودند و اساس سازمان اجتماعی و سیاسی آنها مبتنی بر نظام قبایل بود (ایمان‌پوز ۲۰۱۲: ۲۰۷-۲۱۲)، زیرا در کاوش‌های باستان‌شناختی که در جلگهٔ مرودشت و دره‌های مجاور در فارس و دشت پاسارگاد انجام گرفته است، نشانی از زندگی متمرکز یکجانشین قبل از تأسیسات پاسارگاد در زمان کورش دیده نمی‌شود[1]. حتی ویلیام سامنر (۱۹۹۴: ۱۰۴) که معتقد است پارسیان در نیمهٔ دوم هزارهٔ دوم در سرزمین پارس (انشان قدیم) حضور داشتند، تحولاتی را که در شکل سفال‌های این منطقه روی داده است، ناشی از نفوذ و فرهنگ شبانی بر مردم یکجانشین منطقه می‌داند. به هر روی، به‌جز تختگاه سنگی تل تخت در پاسارگاد و تا حدودی سکوی تل ضحاک در فسا، ما هیچ شاهدی از وجود مکان‌ها یا قلاع شاهنشاهی تا قبل از دورهٔ کورش نداریم (یانگ ۱۹۸۸: ۲۹-۳۰)[2]. با توجه به شواهد موجود به نظر می‌رسد که به‌رغم تماس مکرر پارسیان با ساکنان ایلامی و تأثیرهای فرهنگی ایلام بر فرهنگ و نظام سیاسی پارسیان در

---

۱. هر چند که پی‌یر بریان (۱۳۷۸: ۸۱-۸۳) نیز عدم کشف شواهد باستان‌شناختی را در فارس تأیید می‌کند، معتقد است که کشفیات خوزستان به‌ویژه مقبرهٔ ارژن در ده کیلومتری بهبهان (منطقهٔ هیدالو) بیانگر نزدیکی پارسیان با ایلام و وجود زندگی یکجانشین در میان پارسیان بوده است.

۲. البته به نظر کارل نیلاندر (۱۹۷۰: ۱۲۷) دلیلی وجود دارد که احتمالاً بناهای شاهنشاهی در پاسارگاد پیش از ۵۵۰ق‌م وجود داشته، اما تا کنون چیزی از آنها شناسایی نشده است (همچنین قس: هرتسفلد ۱۹۰۸: ۲۶) در فاصلهٔ ده کیلومتری جادهٔ میان کازرون و فیروزآباد به طرف جنوب یک مقبرهٔ سنگی شبیه مقبرهٔ کورش در پاسارگاد، به نام «گور دختر» وجود دارد که به یکی از خاندان‌های هخامنشی منتسب است و می‌تواند بیانگر آثاری متعلق به این دورهٔ قبل از کورش باشد. اما در هر حال هنوز به‌جز این مقبره آثاری که بیانگر زندگی یکجانشینی و پیشرفته‌ای باشد یافت نشده است. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ این مقبره، نک : استروناخ ۱۹۷۸: ۳۰۰-۳۰۴؛ مصطفوی ۱۹۶۷: ۳۹؛ نیلاندر ۱۹۷۰: ۶۱ یادداشت ۱۵۰؛ متسن ۱۹۷۳: ۲۵۸؛ واندنبرگ ۱۹۵۹: ۵۸.

دوره‌های بعد، تا زمان رشد و قدرت‌گیری کورش کبیر و غلبهٔ وی بر مادی‌ها، هنوز مناسبات قبایلی بر زندگی اجتماعی و سیاسی پارسیان حاکم بود؛ و بعد از پیروزی کورش بر مادی‌هاست که تحول اساسی در نحوهٔ زندگی و نظام سیاسی پارسیان شکل می‌گیرد.

شاید بتوان گفت نبرد میان کورش بزرگ و آستیاگس نخستین حادثه‌ای باشد که به‌خوبی در منابع این دوره منعکس شده است. چهار منبع متفاوت این نبرد را گزارش کرده‌اند: خوابنامهٔ نبونید، سالنامهٔ بابلیان، گزارش هرودت و گزارش استرابو و پُلینی.

کورش بزرگ موفق شد که در سال ۵۵۹ق‌م و بعد از کمبوجیهٔ اول قدرت را به دست گیرد. وی ظاهراً در این فاصله تا پیروزی بر مادی‌ها قدرت خود را تثبیت کرد و احتمالاً بر سرزمین ایلام و بخشی از خوزستان نیز استیلا یافت و احتمالاً تماس‌هایی با فرمانروایان بابلی برقرار کرد. شاید همین تحولات و موفقیت‌های کورش بزرگ بود که باعث نگرانی آستیاگس فرمانروایی ماد شد و وی را به چاره‌اندیشی برای نظارت یا غلبه بر پارسیان واداشت؛ به‌ویژه آنکه به نظر می‌رسد مناسبات مادی‌ها با بابلیان رو به تیرگی نهاده و نبردهای پراکنده‌ای برای تسلط بر بعضی از شهرها در میانرودان آغاز شده بود[۱]. ازاین‌رو، در پی این تحولات آستیاگس تصمیم گرفت به سرزمین پارسیان لشکرکشی کند.

خوابنامهٔ نبونید تا حدودی چشم‌اندازی از آغاز این نبردها منعکس کرده است. در این متن نبونید، شاه بابل، ادعا می‌کند که خوابی دیده است. در این خواب توسط خدای مردوک و سین به وی توصیه می‌شود که معبد حران را که مادی‌ها (اومان‌ماندا) محاصره کرده بودند، بازسازی کند (گد ۱۹۵۸: ۷۳). هنگامی که نبونید نگرانی خود را از حضور مادی‌ها و محاصرهٔ شهر حران می‌گوید، مردوک در پاسخ می‌گوید: «از اومان‌ماندا و کسانی که شما از آنها سخن می‌گویید، او، سرزمینش و

۱. بنگرید به خوابنامهٔ نبونید که از محاصرهٔ شهر حران توسط مادی‌ها خبر می‌دهد (گد ۱۹۵۸: ۷۳). همچنین بنگرید به گزارش نبونید که خبر از عملیات موفقیت‌آمیز بابلیان در سوریه علیه مادی‌ها در سال ۵۵۳ق‌م می‌دهد (اسمیت ۱۹۲۴: ۵۶؛ کورت ۲۰۰۷: ۵۶-۵۷).

شاهی را که از او حمایت کند بیش از این وجود نخواهد داشت. در آغاز سومین سال، کورش، شاه انشان، خدمتگزار جوان[1] با نیروهای اندکش خواهد آمد و آستیاگس شاه اومان‌ماندا را اسیر خواهد کرد و او را در کشورش زندانی خواهد کرد...» (توماس ۱۹۵۸: ۸۹-۹۰؛ گد ۱۹۵۸: ۳۵-۹۲).

بر اساس این متن خوابنامه، این خواب در اولین سال فرمانروایی نبونید در سال ۵۵۶ق‌م اتفاق افتاد. بر طبق این ادعا کورش در سال ۵۵۳ق‌م در سومین سال حکومت نبونید که به مقابله با تهاجم مادی‌ها برمی‌خیزد. محتوای این متن تا حدودی با دیگر گزارش بابلی‌ها که دربارهٔ عملیات موفقیت‌آمیز آنها در سال ۵۵۳ق‌م در سرزمین سوریه، از توابع مادی‌ها، است، تأیید می‌شود. نبونید در سال ۵۵۳ق‌م به مقصد سوریه حرکت کرد و به نظر می‌رسد که لشکرکشی وی با مقاومت کمی روبه‌رو شد و در نتیجه حران در سال ۵۵۲ق‌م به دست بابلیان فتح شد (اسمیت ۱۹۲۴: ۵۲؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۱۸). این اطلاعات نشان می‌دهد که احتمالاً در این زمان مادی‌ها درگیر جنگ با پارسیان بودند که در سال ۵۵۳ق‌م آغاز شده بود و سه سال طول کشید. از خلال نوشته‌های هرودت که از ارتباط میان هارپاگوس و کورش پیش از جنگ نهایی سخن گفته است، و گزارش پُلینی (کتاب اول، ۱۷، ۶۰) که حداقل از سه جنگ بین پارسیان و مادی‌ها قبل از جنگ نهایی سخن گفته است و همین طور دیگر گزارش‌های یونانی و بابلی چنین برداشت می‌شود که این جنگ احتمالاً سه سال طول کشید (نیز: دیودور، کتاب نهم، ۲۳). در همین رابطه یوستین (کتاب اول، ۶) و نیکلای (F66، ۹۱۶-۹۴۵) نیز از شکست پارسیان دوبار قبل از جنگ دشت پاسارگاد سخن گفته‌اند که نشانگر طولانی شدن این جنگ است. به هر حال خوابنامهٔ نبونید در مورد مدت زمان جنگ چیزی نمی‌گوید، اما همان طور که گفتیم از متون دیگر و به‌ویژه گزارش‌های یونانی و مقایسهٔ آنها با منابع بابلی چنین برداشت می‌شود که جنگ حداقل سه سال طول کشید (اسمیت ۱۹۲۴: ۴۴-۴۵). این ادعا با متن سالنامهٔ بابلی،

---

۱. لازم به توضیح است که عنوان «خدمتگزار جوان» در این متن در واقع اشاره به ارتباط کورش با مردوک است (نک: یانگ ۱۹۸۸: ۳۱).

نیز قابل تطبیق است.

در سالنامهٔ بابلی اشاره شده است که در ششمین سال فرمانروایی نبونید (۵۵۰ق‌م) بود که کورش مادی‌ها را شکست داد. در این گزارش آمده است که «[آستیاگس] سپاهش را رهبری و علیه کورش شاه انشان لشکرکشی کرد برای فتح. سپاه علیه آستیاگس شورش کرد و او زندانی شد. [آنها وی را تسلیم] کورش کردند. کورش [به‌طرف] هگمتانه، شهر پادشاهی رفت. نقره‌ها، طلا، اشیا، ثروت که به عنوان غنایم از هگمتانه آورده شد به انشان برده شد، اشیا و ثروت سپاه ... » (گریسن ۱۹۶۵: ۱۶۶؛ بروسیوس ۲۰۰۰: ۸). در این متن اشاره شده است که این جنگ در ششمین سال پادشاهی نبونید رخ داد. تِدمُر (۱۹۶۵: ۳۵۲-۳۵۴) که این متون را مورد بررسی قرار داده است معتقد است باید گزارش سالنامه را پذیرفت تا متن خوابنامه را که به واقعیت نزدیک نیست. ریچارد فرای (۱۹۸۴: ۹۱) هم نظر وی را تأیید می‌کند. در هر حال، با دقت در متن خوابنامه و سالنامه به نظر می‌رسد که تضادی در آنها نیست. زیرا ظاهراً بابلیان از وجود اختلاف و نبردهای پراکنده میان پارسیان و مادی‌ها در سال ۵۵۳ق‌م باخبر بودند. آنها با آگاهی بر این امر به سوریه و شهر حران که در محاصرهٔ مادی‌ها بود لشکرکشی کردند. ظاهراً همین مشغول بودن مادی‌ها با پارسیان بود که به پیروزی نبونید انجامید. حتی گفته می‌شود احتمالاً در این زمان اتحادی هم میان پارسیان و بابلی‌ها منعقد شده بود که همزمان مادی‌ها را در دو جبهه مشغول کرده بود (نک: برن ۱۹۸۴: ۳۷؛ کامرون ۱۹۳۶: ۲۲۴)[1]. طبق ادعای هرودت (کتاب اول، ۱۲۷-۱۲۸)، به محض اینکه آستیاگس متوجه شد کورش قصد شورش علیه وی دارد، فرستاده‌ای را سوی او فرستاد و از وی درخواست کرد که به دربار او بیاید. اما کورش در پاسخ گفت: «به آستیاگس بگو زودتر از آنچه آستیاگس فرمان داده است به سوی او خواهد آمد». وقتی آستیاگس این پیام را شنید، همهٔ ماد را مسلح کرد و هارپاگوس را به عنوان فرماندهٔ سپاه تعیین کرد و به آنها گفت که بروند و کورش را به خاطر آنچه نسبت به شاه انجام داده است دستگیر کنند. هنگامی

۱. البته عده‌ای این نظر را رد کرده‌اند (نک: فرای ۱۹۸۴: ۹۲؛ یانگ ۱۹۸۸: ۳۰).

که سپاه ماد با سپاه پارسیان روبه‌رو شد، هارپاگوس که از آستیاگس کینه داشت[1]، با سپاهش به کورش پیوست. اما تعدادی از مادی‌ها بـه نبـرد پرداختنـد، کـه شکـست خوردند. هنگامی که آستیاگس از ماجرا باخبر شد، سپاه دیگری گرد آورد و به سـوی پارسیان تاخت، اما شکست خورد و اسیر شد. مورخان دیگر چون یوستین (کتاب نهم، ۲۳) و پُلینی (کتاب هفتم، ۶، ۹) هم به نحوی از طولانی شـدن جنـگ و سـختی آن سخن گفته‌اند.

جدا از قصه پردازی‌های هرودت، اطلاعات فوق نشان می‌دهـد کـه نبـرد احتمـالاً در حدود سال ۵۵۳ق‌م آغاز شد و حدود سه سال به طول انجامید؛ در نبـرد نهـایی کـه در نتیجه منجر به شکست مادی‌ها شد، تعداد زیادی از مادی‌ها سپاه ماد را ترک کردند و به پارسیان پیوستند و احتمالاً آستیاگس را تحویل کورش دادند؛ به نظر می‌رسد که در واقع این آستیاگس بود که جنگ را آغاز کرد و نه پارسیان، علت آن هـم در واقـع نگرانی شاه ماد از اتحاد میان پارسیان و بابلی‌ها و احتمالاً فتح سرزمین ایلام به دست کورش بود (کورت ۱۹۹۵: ۶۵۷؛ برن ۱۹۸۴: ۳۷).

فرمانروایـان دورۀ جدیـد بابـل از زمـان نبوکـد نـصر دوم (۶۰۴-۵۶۲ق‌م) تـا زمـان نرگلیصر[2] (۵۵۹-۵۵۶ق‌م)، ادعای حاکمیت بر شوش را کرده‌اند، اما هـیچ شـاهدی کـه نبونید ادعای حاکمیت بر شـوش داشـته باشـد نـداریم (کـورت ۱۹۹۵: ۶۰۳-۶۱۰). شواهد تاریخی نیز دلالت بر حاکمیت پارسیان بر شـوش در زمـان کـورش و قبـل از فتح بابل دارد (همانجا، نیز، نک : بریـان ۱۹۸۴: ۱۱۷-۱۱۸). افـزون بـر ایـن، بنـا بـر استوانۀ کورش که بعد از فتح بابل در سال ۵۳۹ق‌م نوشته شد، کورش اماکن مقـدس را در ناحیۀ شوش و در مشرق رود دجله بازسازی کرد (کارتر و اسـتولپر ۱۹۸۴: ۵۵؛ بروسیوس ۲۰۰۰: ۱۱). یک متن تاریخی اکـدی کـه در زمـان اسـکندر مقـدونی در خلال اشغال آناتولی و با ارجاع به نام کورش بزرگ نوشته شده اسـت، از کـورش بـه عنوان شاه بزرگ ایلام در هنگام فتح بابل نام می‌برد (گریـسن ۱۹۷۵: ۳۲؛ نیـز، نـک :

---

۱. همان طور که پیش‌تر گفته شد، بعد از آگاهی آستیاگس نسبت به زنده بـودن کـورش و کوتـاهی هارپـاگوس در کـشتن او، دستور داد خوراکی از گوشت فرزند هارپاگوس درست کنند و هارپاگوس را مجبور کرد از آن خوراک بخورد.

2. Nereglissar

زادوک ۱۹۷۶: ۶۱-۷۵). استرابو (کتاب پانزدهم، ۲، ۳) همچنین ذکر می‌کند که کورش بعد از فتح ماد تختگاه شاهنشاهی را در شوش مستقر کرد. هرودت (کتاب اول، ۱۸۸) نقل می‌کند هنگامی که کورش علیه بابلیان لشکر کشید، آب لازم را از رودخانهٔ خواسپس[1] که از پشت شوش می‌گذشت، فراهم کرد. این شواهد نشان می‌دهد که کورش قبل از اینکه جانب غرب رودخانهٔ دجله را اشغال کند شوش را فتح کرده بود. از لحاظ نظامی هم لازم بود که کورش قبل از حمله به بابل، شرق رودخانهٔ دجله را فتح کند. حال این اتفاق ممکن است قبل از فتح سرزمین ماد یا بعد از آن صورت گرفته باشد. چنان‌که گفتیم شاهدی نداریم که بابلیان در زمان نبونید (۵۵۵-۵۳۹ق‌م)، بر شوش حکومت کرده باشند. بنا بر این ممکن است به دنبال موافقت‌نامهٔ مادی‌ها و بابلیان و هم زمان با ناپدید شدن نام شوش از متون بابلی، پارسیان بر سرزمین ایلام تسلط یافته باشند. با در نظر گرفتن قدرت پارسیان از نظر سیاسی قابل تصور است که کورش در اولین مرحله، سلطهٔ ایلام را که موقعیت سیاسی مستحکمی نداشت و مورد اختلاف مادی‌ها و بابلیان بود، به دست گرفته باشد. احتمالاً به دنبال عملیات موفقیت‌آمیز پارسیان در زمان کورش بود که آستیاگس احساس خطر کرد، و تصمیم گرفت به آنها حمله کند که با منابع بابلی نیز تأیید می‌شود.

اما دربارهٔ مکان جنگ نهایی پارسیان و مادی‌ها منابع اولیه اطلاعات زیادی نمی‌دهد. نویسندگان دوران کهن یونان که دربارهٔ لشکرکشی اسکندر در چند سال بعد گزارش داده‌اند، اشاراتی به مکان این جنگ کرده‌اند که قابل توجه است.

استرابو (کتاب پانزدهم، ۸) اطلاعات صریحی دربارهٔ پایه‌گذاری پاسارگاد داده و اشاره کرده است که کورش به افتخار پیروزی بر مادی‌ها در این محل آن را ساخت. از اینجا و از این زمان بود که او خود را در مقام شاهنشاهی آسیا یافت. این شهر به عنوان خاطرهٔ پیروزی ساخته شد. یوستین (کتاب اول، ۶) و نیکلای دمشقی هم نقل می‌کنند که پارسیان قبل از اینکه نزدیک پاسارگاد پیروزی قطعی به دست آورند،

---

1. Choaspes

دو بار از مادی‌ها شکست خوردند. جزئیاتی که نیکلای دمشقی دربارهٔ موقعیت جغرافیایی منطقه ارائه می‌دهد، به نظر می‌رسد که گزارش وی را قابل قبول کرده است. زیرا وی از وجود بلندی‌ها و استحکاماتی در مدخل ورودی و گذرگاه‌های منطقه خبر می‌دهد که به گفتهٔ استروناخ (۱۹۷۸: ۲۸۲) با مرزهای کوهستانی شمال سرزمین پارس و منطقهٔ پاسارگاد هماهنگ است. همچنین گفته شده است هنگامی که جنگ به نقطهٔ اوج خود رسید، کورش احساس کرد که باید زن و بچه‌ها را به کوهستان‌های اطراف پاسارگاد تخلیه کند. با توجه به این گزارش و مقایسهٔ موقعیت پاسارگاد که در منطقهٔ نزدیک به مرزهای ماد قرار دارد و وجود بنای تل تخت که گفته می‌شود احتمالاً قبل از پیروزی کورش در این مکان به عنوان استحکامات پارسیان وجود داشت (نک : ایمان‌پور، ۲۰۱۲: ۲۲۶-۲۲۲؛ قس: سامی ۱۹۵۹: ۱۰۴)، می‌توان گفت که احتمالاً آخرین نبرد میان کورش و مادی‌ها در پاسارگاد اتفاق افتاد.

اگر بر اساس منابع دست اول بخواهیم حوادث را بازسازی کنیم، می‌توانیم بگوییم که هنگامی دشمنی مادی‌ها و پارسیان آغاز شد که کورش در انشان/ پارسه به قدرت رسید و قدرت پارسیان را در منطقه افزایش داد. نبرد میان این دو قوم نیز احتمالاً به دنبال نفوذ پارسیان در سرزمین ایلام به‌ویژه پس از موافقت‌نامهٔ کورش و نبونید شاه بابل علیه مادی‌ها اتفاق افتاد[1]. آستیاگس که از این حوادث خرسند نبود و از گسترش نفوذ و قدرت پارسیان نگران شده بود، احتمالاً نخست کوشید به شکل مسالمت‌آمیز کورش را بپاید، اما وقتی که از جانب کورش جواب منفی شنید، علیه کورش لشکرکشید که این نبرد به مدت سه سال (۵۵۳-۵۵۰ق‌م) طول کشید (هرودت، کتاب اول، ۱۲۷-۱۲۸؛ یوستین، کتاب اول، ۶؛ نیکلای دمشقی، کتاب اول، ۶؛ کورت ۲۰۰۷: ۵۶-۶۰) و در نهایت آستیاگس در منطقهٔ پاسارگاد در سال ۵۵۰ق‌م شکست خورد، و سرزمین ماد ضمیمهٔ قلمرو پارسیان شد.

نکتهٔ قابل توجه این است که مادی‌ها این شکست را جابه‌جایی دو سلسلهٔ جداگانه تلقی نکردند، بلکه آن را جابه‌جایی کورش با آستیاگس به عنوان پادشاه ماد

---

۱. برای خوابنامهٔ نبونید و آگاهی دربارهٔ حوادث بالا، نک: توماس ۱۹۵۸: ۸۹-۹۰؛ اُمستد ۱۹۴۸: ۳۵؛ شهبازی ۱۹۷۰: ۱۳۹.

انگاشتند. در واقع اقدام کورش وحدت مادی‌ها و پارسیان تلقی شد و بیگانگان هم از آن به عنوان پادشاهیِ این دو ملت یاد کرده‌اند (فرای ۱۹۶۲: ۸۵). با در نظر گرفتن موقعیتی که مادی‌ها در دربار پارسیان به دست آوردند، با این شکست چیزی را از دست ندادند. همان‌طور که می‌دانیم، آنها در کنار پارسه موقعیت ممتازی داشتند و حتی کورش دستور داد که پارسیان لباس مادی بپوشند، و مغان مادی جشن‌های پارسی برگزار می‌کردند (گزنفون، *کوروپدیا*، کتاب هشتم، ۳، ۱۰، ۳۴). مادی‌ها در بعضی از مواقع فرماندهی سپاه را به عهده داشتند (هرودت، کتاب اول، ۱۵۶)[1]. آنها در دورهٔ داریوش نیز مناصب بالایی در حکومت داشتند. حتی در جنگ ماراتن فرماندهٔ سپاه پارسیان یک مادی به نام داتیس بود (هرودت، کتاب ششم، ۹۴). در کتیبه‌های فارسی باستان با چند استثنا نام مادی‌ها همیشه بعد از پارسیان در جایگاه دوم آمده است، و در تخت‌جمشید در کنار هر پارسی یک مادی نقش شده است (اشمیت، ۱۹۵۳: ج ۱؛ ایمان‌پور ۱۳۸۸ب: ۲۳-۵۴). افزون بر این، لشکرکشی پارسیان علیه یونانیان جنگ «مادی‌ها و یونانیان» ذکر شده است (هرودت، کتاب هفتم، ۱۳۶؛ فرای ۱۹۶۲: ۸۵).

اقدامات کورش بعد از پیروزی بر مادی‌ها به طور کامل روشن نیست. کورش احتمالاً در فاصلهٔ سه سال تا جنگ با لیدی در سال ۵۴۷ق‌م، کوشید، قدرتش را بر سرزمین‌هایی که به دنبال فتح ماد جزو قلمرو پارسیان شده بود، تثبیت کند. این سرزمین‌ها شامل قلمرو شرقی مادی‌ها که تا نواحی تهران و قلمرو غربی آنها که تا رود هالیس گسترش داشت، بود. این سلطه همچنین می‌تواند شامل نواحی شمالی میانرودان تا مرزهای بابل و سرزمین ایلام، شود[2].

نتایج پیروزی کورش را بر مادی‌ها کاملاً می‌توانیم حدس بزنیم. همان طوری که هرودت و کتزیاس اشاره کرده‌اند این پیروزی آنها را وارث سرزمین‌های مادی کرد و

---

۱. برای نمونه هارپاگوس و مازارس دو تن از فرماندهان برجستهٔ کورش در آناتولی بودند و تکسماپادا و اینتافرنس دو تن از مدیران برجستهٔ داریوش بودند (قس: کنت ۱۹۵۳: ۱۸۵).

۲. همان‌طور که پیش‌تر یادآوری شد، عده‌ای از پژوهشگران بر این باورند که ایلام احتمالاً قبل از فتح بابل تحت سلطهٔ پارسیان درآمده بود (نک: کارتر و استولپر ۱۹۸۴: ۵۵؛ گریسن ۱۹۷۵: ۳۲). لازم به توضیح است که برخلاف این پژوهشگران، زادوک (۱۹۷۶: ۶۲) معتقد است که ایلام بعد از فتح بابل به نظارت ایرانیان درآمد.

نظارت ایران از شرق تا رود هالیس را در اختیار آنها قرار داد (کورت ۱۹۹۵: ۶۵۸). این تحولات سیاسی و نظامی موجب نگرانی همسایگان ماد، به‌ویژه لیدی شد. زیرا توازن قدرت در خاور نزدیک با پیروزی پارسیان به هم خورد و اکنون دیگر توافق میان لیدی و ماد نمی‌توانست پایدار بماند. به دیگر سخن با گسترش مرزهای پارسیان تا رود هالیس که خط مرزی بین ماد و لیدی بود، جنگ کورش با کرزوس اجتناب‌ناپذیر می‌نمود.

## نبرد با لیدی و فتح سارد

بعد از اشغال آناتولی و ویرانی پایتخت فریگیه یعنی شهر گوردین، بعد از سال ۶۷۶ق‌م، مهم‌ترین پادشاهی که در آناتولی شکل گرفت لیدی بود (یاماِئوچی ۱۹۹۰: ۸۱). پایتخت لیدی ساردیس بود که ۴۵ مایل از سواحل غربی ترکیهٔ امروزی فاصله داشت. از سال ۵۶۰ق‌م لیدی را کرزوس افسانه‌ای که به سبب طلاها و هدیه‌های بی حد و حصرش به معبد دلفی مشهور بود، اداره می‌کرد. کرزوس شهرهای ساحلی و مجموعهٔ آناتولی به استثنای لیکیه، کیلیکیه و کاپادوکیه را زیر فرمان داشت (همانجا؛ قس: بریان ۱۳۷۸: ۱۰۷؛ نیز، نک: داندامایف ۱۹۸۹: ۲۱). بنا بر منابع موجود، کرزوس به دنبال پیروزی نظامی پارسیان و شکست مادی‌ها، خود را برای مقابله با پارسیان آماده کرد. در همین زمان وی قراردادی با مصریان امضا کرد که طی آن به قدرت و دامنهٔ نفوذ لیدی افزوده شد. شاید به دنبال این شرایط و پیش‌بینی‌ها بود که کرزوس برای جلوگیری از نفوذ پارسیان به آن سوی رود هالیس و شاید به عنوان یک عمل پیشگیرانه از رود هالیس گذشت و وارد قلمرو پیشین ماد شد. به دیگر سخن، طبق ادعای هرودت، ابتکار عمل به هیچ وجه از جانب کورش نبود، بلکه بر عکس از مجموعه روایات مربوط به این حادثه بر می‌آید که جنگ را کرزوس آغاز کرد، زیرا طبق ادعای هرودت (کتاب اول، ۴۶) وی از انهدام قدرت مادی‌ها و قدرت روزافزون کورش نگران بود. از طرفی وی می‌خواست از فرصت پیش آمده استفاده کند و به عهدنامهٔ سال ۵۸۵ق‌م که با مادی‌ها بسته بود خاتمه دهد (همان، ۷۱، ۷۳؛ قس: بریان ۱۳۷۸: ۱۰۹). کرزوس شاه لیدی پیش از آغاز عملیات نظامی علیه پارسیان بر

آن شد با فرستادن هدایای گرانبها برای هاتف معبد آپولو در دلفی و دیگر اماکن مقدس از پیشگویی آنها دربارهٔ سرنوشت جنگ با پارسیان با خبر شود. گفته می‌شود هاتف معبد آپولو در واکنش به درخواست کرزوس که آیا آغاز جنگ با کورش به صلاح لیدی است یا نه، پاسخی مبهم بدو داد. وی متذکر شد که اگر کرزوس از رود هالیس بگذرد، دولتی مقتدر را نابود خواهد کرد و همچنین به او توصیه کرد متحدی نیرومند دست و پا کند (هرودت، کتاب اول، ۵۳).

به دنبال توصیه‌های هاتف معبد آپولو در دلفی و هاتف معبد آمون، کرزوس سفیران خود را با هدایا و نیز پیشنهادی برای عقد موافقت‌نامهٔ نظامی، به اسپارت، مصر و بابل فرستاد که با استقبال آنها روبه‌رو شد. گفته می‌شود آماسیس فرعون مصر سپاهیانی به کمک او فرستاد که در زدوخوردهای کرزوس با پارسیان در موارد متعدد نقش مهمی بازی کردند[1]. اما بابل در این منازعات دخالتی نکرد، زیرا ظاهراً نبونید خود در عربستان می‌زیست و پسرش بلشزر در بابل درگیر مشکلات داخلی بود و کمک‌های اسپارت هم به موقع به لیدی نرسید (بریان ۱۳۷۸: ۱۱۰). سپاهیان لیدیایی در سال ۵۴۷ق‌م به کاپادوکیه حمله کردند که جزو قلمرو پیشین ماد محسوب می شد. کورش سپاهیان خود را به منطقهٔ پتریا (بغازکوی؟) هدایت کرد و در عین حال با ارسال نمایندگانی به شهرهای یونانی‌نشین در کرانه‌های آسیای صغیر از آنها خواست که کرزوس را رها کنند و به او بپیوندند و از همان امکانات اعطایی کرزوس برخوردار شوند. کورش همچنین با فرستادن سفیرانی به جانب کرزوس از وی خواست که تسلیم شود و به عنوان یک ساتراپ در سرزمین خود باقی بماند و از جنگ و خونریزی دوری کند. اما یونانیان و کرزوس به این پیام جواب منفی دادند. برای یونانیان تبعیت از پارسیان به مراتب دشوارتر از وابستگی به لیدیایی‌ها بود، و پاسخ کرزوس که خود را مالک‌الرقاب سارد و آسیای صغیر می‌پنداشت و در فکر استفاده از فرصت پیش آمده بود، مشخص است که چه می‌توانست باشد (دیودور، کتاب نهم، ۳، ۳۲؛ قس: بریان ۱۳۷۱: ۱۱۰-

۱. دربارهٔ رابطهٔ خوب لیدی و مصر می‌توان به ظروف و تندیس‌های مصری اشاره کرد که اخیراً در سارد کشف شده است و به دورهٔ کرزوس تعلق دارند، نک: داندامایف ۱۹۸۹: ۲۲.

۱۱۱؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۲۳). وی پاسخ داد که این کار بیشتر شایستهٔ پارسیان است که قبلاً بندهٔ مادی‌ها بودند و اکنون نیز باید خود را بندهٔ شاه لیدی بدانند (همانجا). دو سپاه در منطقهٔ پتریا در کاپادوکیه با هم مواجه شدند و نبردی سخت درگرفت، اما از آن نتیجه‌ای حاصل نشد. کرزوس تصمیم به عقب‌نشینی گرفت تا با پایان یافتن فصل زمستان دوباره به جمع‌آوری سپاهی اقدام کند. او به سارد عقب نشست، اما کورش بر خلاف انتظار در دل زمستان به حمله ادامه داد و سپاه لیدی را درست هنگامی که در آستانهٔ پراکنده شدن بود، غافلگیر کرد و درحالی‌که انتظار حمله‌ای از جانب پارسیان نداشتند، آنها را در پشت دیوارهای شهر سارد یافتند. این حملهٔ غافلگیرکننده نتیجهٔ برآورد و آگاهی کورش از سپاه لیدی و توانایی نظامی آنها بود. شاید کورش خوب می‌دانست که شکستن سپاه قدرتمند کرزوس که هرودت (کتاب اول، ۷۹-۸۰) دلیری و ارزش رزمی آن را بارها ستوده بود، در حالت عادی کاری سخت خواهد بود. کورش همچنین نیک می‌دانست که شکست احتمالی او در لیدی ممکن است مشکلات فراوانی برای وی، به‌ویژه نزد مغلوب‌شدگان دیروز، فراهم آورد.

کرزوس، که انتظار چنین حملهٔ غافلگیرانه‌ای نداشت، به‌سرعت به آرایش نظامی و مقابله پرداخت. پس از نبردی سخت کرزوس ناگزیر شد به قلعهٔ شهر پناه ببرد که دژی تسخیرناپذیر به نظر می‌رسید. گفته می‌شود کورش به توصیهٔ هارپاگوس مادی شترهای باربر را که در عقب سپاه بودند به خط مقدم جبهه منتقل کرد، که در پی آن اسبان لیدی رم کردند. هر چند که سپاهیان لیدیایی به مقاومت ادامه دادند، در نهایت به درون قلعهٔ شهر سارد پناه بردند. کرزوس به گمان اینکه محاصره به درازا خواهد کشید سفیرانی به اسپارت و بابل و مصر فرستاد و درخواست کمک فوری کرد که به‌جز از اسپارت، پاسخ مثبتی نشنید. اما هنگامی که اسپارت تصمیم به اعزام نیرو برای کمک به لیدی گرفت بسیار دیر شده بود و سارد به تصرف پارسیان درآمده بود (همان، ۸۱-۸۵).

محاصرهٔ سارد تنها دو هفته به درازا کشید و کرزوس اسیر شد. بنا به ادعای هرودت این اتفاق در فاصلهٔ اکتبر تا دسامبر ۵۴۷ ق‌م اتفاق افتاد (قس: بالسر ۱۹۸۴: ۹۵-۱۲۲). دربارهٔ سرنوشت کرزوس و رفتار کورش با او روایات ضد و نقیضی نقل شده است.

هرودت (کتاب اول، ۸۶-۸۸) نقل می‌کند که کورش ابتدا فرمان داد کرزوس را فراز پشته‌ای هیزم بسوزانند، اما در آخرین لحظه او را بخشود و پس از آن در سفرها او را همراه خود می‌برد و با او مشورت می‌کرد. این روایت به گونه‌ای مشابه در گزارش دیگر مورخان یونانی و رومی نیز آمده است (قس: کتزیاس، ۳۶، ۴؛ دیودور، کتاب سیزدهم، ۲۳، ۳؛ گزنفون، کتاب هفتم، ۲، ۹-۲۹). اما آن‌طورکه برن (۱۹۷۰: ۴۲) به‌درستی اشاره کرده است، از آنجا که آتش در اندیشهٔ ایرانیان عنصری مقدس بود و باید از آلودگی محفوظ می‌ماند، بعید می‌نماید که کورش دست به این کار زده باشد (نیز: بنگستن ۱۹۶۰: ۲۵)؛ به‌ویژه که این کار با رفتار بزرگ‌منشانهٔ کورش در برابرِ شاهان شکست‌خورده درست درنمی‌آید (داندامایف ۱۹۸۹: ۲۵)[1]. چنین به نظر می‌رسد که کورش پس از دستگیری و اسارت کرزوس بعد از مدتی او را بخشید و بعد از آن جزو اطرافیان کورش درآمد و با واگذاری شهری در لیدی یا در سرزمین ماد به او اجازه داد که به زندگی خود به شکل مناسب ادامه دهد (نک: بریان ۱۳۷۸: ۱۱۲. قس: کورت ۱۹۹۵: ۶۵۸).

بعد از تصرف سارد، گنجینه‌های افسانه‌ای کرزوس در اختیار کورش گذاشته شد، و گفته شده است که وی دستور داد تا تمام آن گنجینه‌ها به پارس فرستاده شود. اما تصرف سارد به معنی پایان ماجرای آسیای صغیر نبود، زیرا افزون بر پادشاهی کرزوس در آسیای صغیر و آناتولی، دولت‌شهرهای مستقل و نیمه‌مستقل یونانی حاضر نبودند به‌سادگی تحت سلطهٔ پارسیان درآیند. از میان این شهرها، تنها شهر میلطه، یا ملیطه، بود که پیش از سقوط سارد اعلام اطاعت کرده بود (هرودت، کتاب اول، ۱۴۱). بر اساس گزارش هرودت، پس از تصرف سارد، دولت‌شهرهای یونانی‌نشین به‌تدریج سفیرانی نزد کورش فرستادند و اعلام تبعیت کردند، با همان شرایط قبلی که کورش در زمان کرزوس پیشنهاد کرده بود. اما کورش نپذیرفت و بنا به ادعای دیودرو، با نقل داستان نی‌زن و

---

۱. برای آگاهی بیشتر از بحث‌های مطرح شده دربارهٔ سرنوشت کرزوس و رفتار کورش با وی، نک: داندامایف ۱۹۸۹: ۲۵-۲۷. سالنامهٔ بابلی هم از کشته شدن کرزوس می‌گوید که به اعتقاد داندامایف کلمه یا فعل «داکو» که در سالنامهٔ بابلی به کار رفته و به کشتن ترجمه شده است، به معنی «شکست دادن» هم به کار می‌رود (قس: داندامایف ۱۹۸۹: ۲۶؛ گریسن ۱۹۷۵: ۱۰۷؛ کارگیل ۱۹۷۷: ۱۰۳ب. دربارهٔ گزارش سالنامهٔ بابلی، نک: کوک ۱۹۸۳: ۲۸-۲۹).

ماهی، خواستار بندگی کامل آنها نسبت به پادشاه پارس شد[1]. به دیگر سخن، کورش به آنها پیام داد چون در وقت لازم و زمان مناسب به یاری او نشتافته‌اند، حال باید بندگی کامل او را بپذیرند. ایونیان و ایولیان بعد از شنیدن پاسخ منفی کورش، به استحکام شهرهای خود پرداختند و سفیرانی نزد فرمانروایان اسپارت فرستادند تا از آنها کمک بخواهند که با پاسخ منفی اسپارتیان روبه‌رو شدند. به دنبال این وقایع اسپارتیان برای آگاهی از اوضاع جدید و احتمالاً ارزیابی توانایی نظامی پارسیان یک کشتی به کرانه‌های آسیای صغیر اعزام کردند و ناخدای کشتی را مأمور کردند که با ارسال پیکی نزد کورش وی را از حمله به دیگر شهرهای آسیای صغیر باز بدارد. گفته می‌شود که این درخواست اسپارتیان با جواب منفی کورش و تحقیر اسپارتیان مواجه شد[2].

کورش بعد از حل و فصل امور لیدی و تثبیت پیروزی‌های خود، امور سیاسی و نظامی سرزمین‌های فتح شده را به تابالوس سپرد و پاکتیاس را که از همراهان پیشین کرزوس در لیدی بود به سمت خزانه‌داری سارد گمارد و به پارس بازگشت (بریان ۱۳۷۸: ۱۱۳).

گفته شده است که به محض دور شدن کورش از آسیای صغیر، مردم سارد تحت رهبری پاکتیاس دست به شورش زدند و پادگان پارسیان در ارگ شهر به محاصرهٔ مردم درآمد. پاکتیاس با طلاهایی که از خزانه در اختیار داشت، توانست گروهی را گرد آورد و علیه پارسیان شورش کند. شورش پاکتیاس اتحاد نسبتاً نیرومندی را میان لیدیایی‌هایی که از شکست خود ناراضی بودند و بعضی از دولت‌شهرنشین‌های یونانی فراهم آورد. کورش در راه اکباتان خبر شورش پاکتیاس را دریافت کرد و مازارس مادی

---

۱. طبق داستان نی‌زن و ماهی به نقل از دیودور (کتاب نهم، ۳۵): «نی‌زن با دیدن یک ماهی نواختن آغاز کرد تا بلکه ماهی خود از آب بیرون آید. چون از این راه به نتیجه نرسید، تور خود را به آب انداخت و صید بزرگی کرد. بعد از آنکه ماهی قبلی دوباره بالا و پایین می‌پرید، خطاب به او گفت اکنون رقص تو بی‌فایده است. چون وقتی که من نی می‌نواختم تو نمی‌رقصیدی».

۲. طبق گفتهٔ هرودت (کتاب اول، ۱۵۲-۱۵۳) کورش از مشاوران یونانی خود پرسید که این اسپارتیان چگونه مردمی هستند و تعدادشان چند نفر است. وقتی از زندگی اسپارتیان باخبر شد، در پاسخ پیک آنها گفت: «هرگز از مردمی که برای خرید و فروش در بازار گرد هم آمده و یکدیگر را می‌فریبند، نهراسیده‌ام. اگر زنده باشم، چنان خواهم کرد که اسپارت به جای پرداختن به مشکلات دیگران، درگیر مسائل خود شود».

را همراه سپاهی نیرومند به کمک تابالوس فرستاد[1]. با نزدیک شدن سپاه مازارس، پاکتیاس به همراه هواداران خود گریخت و در نتیجه شورش سرکوب شد. پاکتیاس سرانجام دستگیر شد و به مازارس تحویل داده شد و به مجازات رسید. پس از سرکوبی شورش سارد، مازارس تبعیت دیگر شهرهای یونانی‌نشین را در دستور کار خود قرار داد و موفق شد در اولین مرحله درهٔ رود میندر را تسخیر و با مردم به‌شدت برخورد کند. اما پیش از آنکه مازارس موفق شود به طرح‌های عملیاتی خود جامهٔ عمل بپوشاند از دنیا رفت و کورش هارپاگوس (هارپاگ) را به عنوان جانشین وی در آسیای صغیر تعیین کرد[2]. هارپاگوس موفق شد به‌تدریج و در طی دست‌کم چهار سال[3] سلطهٔ خود را بر آسیای صغیر برقرار کند. در این میان بعضی از نواحی آسیای صغیر مانند لیکیه و کانیه تا مدت‌ها مقاومت کردند. اما آسیای صغیر و سلطه بر این سرزمین تنها دلمشغولی کورش نبود، زیرا هنوز بابل را در مجاورت خود داشت که از هم‌پیمانان لیدی محسوب می‌شد. همین‌طور فرمانروایان مصر نیز مشکلاتی برای کورش به وجود آورده بودند. سرزمین‌های شرقی نیز می‌توانست از دلمشغولی‌های جدی کورش باشد که همواره مشکلاتی برای شاهنشاهی نوپای کورش ایجاد می‌کردند.

## فصل دوم: بخش دوم

### فتوحات سرزمین‌های شرقی و نبرد بابل

کورش ظاهراً پس از فتح لیدی، شاید به دلیل ناامنی در سرزمین‌های شرقی شاهنشاهی، تصرف باقیماندهٔ آسیای صغیر را به سربازانش واگذار کرد و خود احتمالاً

---

۱. هرودت (کتاب اول، ۱۵۵) نقل می‌کند که وقتی کورش خبر شورش لیدی را شنید رو به کرزوس کرد و گفت: تمام مردم لیدی را چون برده خواهم فروخت. اما کرزوس کورش را متقاعد کرد که از تخریب سارد خودداری کند و مردم را ببخشاید و تنها پاکتیاس را مجازات کند.

۲. هارپاگ احتمالاً باید همان فرمانده پیشین مادی بوده باشد که به آستیاگس، آخرین پادشاه ماد، خیانت کرد و باعث پیروزی کورش بر مادی‌ها شد و مورد اعتماد کورش قرار گرفت. بعدها نوادگان هارپاگوس نیز در آسیای صغیر دارای نفوذ و قدرتی شدند (قس: داندامایف ۱۹۸۹: ۲۹؛ دیاکونف ۱۹۵۶: ۴۲۴؛ دیودور، کتاب نهم، ۳۵).

۳. بنا به گفتهٔ بریان (۱۳۷۸: ۱۱۷) و بر خلاف نوشته‌های هرودت، پیروزی پارسیان در آسیای صغیر به‌زودی و سادگی به‌دست نیامد.

برای ایجاد امنیت در سرزمین‌های شرق قلمرو، پس از فتح بابل همراه با اسیرخود، کرزوس، به اکباتانا بازگشت (کورت ۱۹۹۵: ۶۵۸). دوران و زمان اقامت کورش در اکباتانا و ترتیب زمانی عملیات وی پس از بازگشت از آسیای صغیر مبهم است. شاید دلیل آن این است که هرودت (کتاب اول، ۱۷۸-۲۰۰) با این حوادث گزینشی برخورد کرده و دربارهٔ لشکرکشی کورش به آسیای مرکزی و شرق قلمرو پارسیان کمتر سخن گفته است. او پس از فتح لیدی، نخست به لشکرکشی کورش علیه بابل و سپس نبرد او با ماساگت‌ها که طی آن کورش جان خود را از دست داد پرداخته است (پلینی، کتاب چهارم، ۹۲). با وجود این، هرودت در جاهای دیگر (کتاب اول، ۲۰۶-۲۰۷) اشاره کرده است که مقارن روزگاری که هارپاگ کشورهای آسیایی را به انقیاد در آورد، کورش شخصاً سرزمین‌های آسیای شمالی را به تاراج گشود و تمام این اقوام را بدون استثنا مطیع کرد.

افزون بر هرودت، که از تصرف آسیا همزمان با فتوحات آسیای صغیر به دست هارپاگ سخن رانده، پلینی (کتاب اول، ۱۱۷) نیز گزارشی از مسیر لشکرکشی کورش در شرق قلمرو و از فتح شهر کاپیسا داده است که ظاهراً در نزدیکی کابل فعلی قرار داشته است (بیوار ۱۹۶۹: ۲۰). آریان (کتاب ششم، ۲۴، ۳) نیز در کتاب خود دربارهٔ اسکندر مقدونی به طور غیرمستقیم به حملهٔ کورش به سرزمین‌های هندیان اشاره دارد. او همچنین از قومی به نام آریاسپی، ساکن در مرزهای جنوبی دَرَنگیه (زرنگ) نام برده است که آنها در لشکرکشی کورش علیه سرزمین سکاها کمک و آذوقه برای سپاه او تهیه کردند. در پی این کار، کورش آنها را «نیکوکار» لقب داد و از پرداخت مالیات معاف کرد (همو، کتاب سوم، ۲۷، ۳؛ نیز، قس: دیودور، کتاب هفدهم، ۱۸، ۱)[1].

تصرف سرزمین‌های شرقی به دست کورش و صحت گزارش‌های بالا تا حدودی

---

۱. گزنفون (*کوروپدیا*، کتاب اول، ۱۰۳) ادعا می‌کند که کورش بابل را پس از تصرف باختر، سرزمین سکاها و سرزمین هند، فتح کرده است. حتی کتزیاس (*پرسیکا*، ۲۹، ۵) از فتح باختر و سرزمین سکاها پیش از فتح لیدی سخن می‌گوید. لازم به توضیح است که زمان فتح لیدی را بیشتر تاریخ‌نگاران حدود سال‌های ۵۴۷ تا ۵۴۶ق‌م می‌دانند، به‌ویژه که در یکی از رویدادهای بابلی که بخشی از آن از بین رفته است، اشاره‌ای به لشکرکشی کورش به جانب غرب و نواحی اربیل در آوریل ۵۴۷ق‌م شده است. در این باره، نک: کورت ۱۹۹۵: ۶۵۰؛ کوک ۱۹۸۳: ۲۸؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۲۵.

در کتیبهٔ بیستون آمده است، آنجا که از ایالات و ساتراپی‌های شرقی چون زرنگ، اَرَیه، خوارزمی، باختر، سغد، گنداره، سکاها، ثَتَگوش، آراخوریا، مکران و پارت نام برده شده است (بروسیوس ۲۰۰۰: ۳۰؛ کنت ۱۹۵۳: ۱۱۷؛ نیز، قس: یامائوچی ۱۹۹۰: ۸۴؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۳۱). زیرا چنان‌که می دانیم کتیبهٔ بیستون در اوایل پادشاهی داریوش و بعد از سرکوبی شورش‌های داخلی نوشته شد، و داریوش در این فاصلهٔ زمانی فرصت کشورگشایی نداشته و ادعایی نیز در تصرف سرزمین‌های فوق نکرده است. در زمان فرمانروایی کمبوجیه نیز هیچ جنگی در جانب شرق قلمرو پارسیان گزارش نشده است، و هیچ‌یک از مورخان این دوره نیز چنین ادعا نکرده‌اند. ازاین‌رو، دربارهٔ فتح این سرزمین‌ها به دست کورش کمتر تردید وجود دارد (همانجا). با توجه به کشته شدن کورش در شرق قلمرو در جنگ با ماساگت‌ها، زمان این فتوحات، تنها نکتهٔ پرسش‌برانگیز است که منجر به اختلاف نظر در میان پژوهشگران شده است. با توجه به گزارش هرودت و کتزیاس دربارهٔ مرگ کورش در شرق قلمرو، زمان فتح سرزمین‌های شرقی می‌بایست بعد از فتح بابل بوده باشد (کورت ۱۹۹۵: ۶۶۰)، اما بسیاری دیگر از پژوهشگران فاصلهٔ زمانی بین فتح لیدی در ۵۴۶ق‌م تا فتح بابل ۵۴۰ق‌م را زمان فتح سرزمین‌های شرقی دانسته‌اند (کوک ۱۹۸۳: ۲۹-۳۰؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۳۱-۳۸؛ یامائوچی ۱۹۹۰: ۸۴؛ بریان ۱۳۷۸: ۱۱۸-۱۲۱).

با این همه، به نظر می‌رسد که کورش پس از فتح لیدی و احتمالاً برای ایجاد آرامش و تحت سلطه درآوردن سرزمین‌های شرقی، درحالی‌که سردارانش در آسیای صغیر مشغول فتح سرزمین‌های بیشتر بودند، به جانب شرق و شمال شرقی لشکر کشید و موفق شد بخش‌های زیادی از سرزمین‌های حاصلخیز را در جنوب آسیای مرکزی تا نواحی خوارزم و سواحل رود سیحون و در سرزمین‌های جنوبی‌تر چون گنداره و بلخ تا درهٔ هیلمند در منطقهٔ سیستان و کرمان ضمیمهٔ قلمرو پارسیان کند[1]. ظاهراً پس از اطمینان از ایجاد امنیت در این مرزهای شرقی بود که کورش تصمیم گرفت، به علت

---

۱. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ فتح این سرزمین‌ها و مسیر کورش در شرق افغانستان و سیستان و کرمان، نک: کوک ۱۹۸۳: ۳۰؛ بریان ۱۳۷۸: ۱۱۹-۱۲۱. اُمستد (۱۹۴۸: ۴۵-۴۹) به فتح همهٔ سرزمین‌های شرقی در کتیبهٔ بیستون که داریوش از آنها نام برده است و حتی به بخش‌هایی از سرزمین هندوستان نیز می‌پردازد.

همکاری بابل با لیدی، به آنجا لشکرکشی کند.

## فتح بابل

برخلاف بحث پیشین دربارهٔ فتح سرزمین‌های شرقی، که با منابع محدود و تنها از طریق مقایسهٔ اطلاعات پراکنده تا حدودی توانستیم تصویری نشان دهیم، دربارهٔ فتح بابل منابع متعدد و مطلب روشن است. شاید بتوان گفت از میان منابع این دوره به زبان‌های بابلی، یونانی و عبری، منابع بابلی به دلیل فاصلهٔ زمانی و مکانی و نقل مستقیم رویدادها اهمیت بیشتری داشته باشد. در استوانهٔ کورش، سالنامه و چکامهٔ نبونید که هر سه به زبان بابلی و خط میخی باقی مانده‌اند، چنین آمده است که اهالی بابل و سرزمین‌های تابع نبونید از الحاد و بی‌دینی و ظلم و ناتوانی او به تنگ آمده بودند و با راهنمایی کاهنان و رهبران دینی، که از بی‌اعتنایی نبونید به ارزش‌های دینی آنها در خشم بودند، در مقابل تهاجم کورش که با هدایت مردوک و برای نجات بابلیان به آن سرزمین حمله کرد، مقاومتی نکردند و دروازه‌ها را بر روی سپاهیان او گشودند (قس: بریان ۱۳۷۸: ۱۲۱-۱۲۳). هر چند هرودت (کتاب اول، ۱۹-۱۸۸) و گزنفون (*کوروپدیا*، کتاب هفتم، ۵) در این باره گزارش‌های متفاوتی نوشته‌اند و از مقاومت شهر بابل در مقابل سپاهیان پارس سخن گفته‌اند، نباید از نظر دور داشت که این گزارش‌ها خود مکمل منابع بابلی می‌تواند باشد[1]؛ ضمن اینکه در مواردی این گزارش‌ها در هماهنگی و در جهت تأیید منابع و نوشته‌های میخی بابلی هستند. به عنوان مثال، گزنفون (کتاب اول، ۳-۴) از تمایل ملل تابع و سرزمین‌های دور و نزدیک به اطاعت و فرمانبرداری رضایتمندانه از کورش سخن می‌گوید. دیودور سیسیلی (کتاب نهم، ۲۴) نیز از رفتارهای انسانی کورش با ملل تابعه سخن می‌گوید که این گزارش‌های غیرمستقیم، می‌تواند تا حدودی مؤید ادعاهای کورش در «استوانه» و دیگر منابع بابلی که از رفتارهای آزادمنشانهٔ کورش سخن گفته‌اند باشد. ضمن اینکه تصویر

---

۱. هر چند که این تاریخ‌نگاران خود شاهد وقایع نبوده‌اند، به گفتهٔ اسمیت (۱۹۴۴: ۱۵۳) این گزارش‌ها می‌توانند مکمل منابع بابلی باشند (قس: داندامایف ۱۹۸۹: ۴۹).

قدسی‌مآبانهٔ کورش به طور کامل در کتاب *عهد عتیق* (برای نمونه، نک: کتابهای اشعیاء دانیال، عزرا) تأیید شده است.

با مقایسهٔ منابع یاد شده به نظر می‌رسد که پس از درگذشت پادشاه نسبتاً قدرتمند بابل نبوکد نصر در سال ۵۶۲ق‌م و پس از بحران‌های سیاسی متعدد، سرانجام در سال ۵۵۶ق‌م نبونید، یکی از سرکردگان قبایل آرامی ساکن بابل که در اصل از خاندان‌های پادشاهی نبود، در بابل به قدرت رسید (داندامایف ۱۹۸۹: ۳۹-۴۰). نبونید از خانواده‌ای مذهبی آرامی و مادرش کاهنهٔ معبد خدای سین بود، ازاین‌رو توجه زیادی به خدای سین مبذول می‌داشت که منجر به اختلاف و تشتت دینی و ویرانی بعضی از معابد شد[1]. این شرایط بحرانی و بی‌اعتنایی به اعتقادات مردم و نارضایتی مردم و اختلافات دینی و ظلم بی‌حساب نبونید علیه مردم زیر سلطهٔ خود و به‌ویژه بی‌توجهی او به سنت‌های دینی بابلی به‌ویژه جشن سال نو بابلی که همه‌ساله در معبد ازاگیلا برپا می‌شد، اینک مدت هفت سال بود که ترک شده بود و این اوضاع در چکامهٔ نبونید و استوانهٔ کورش (نک: بروسیوس ۲۰۰۰: ۱۰-۱۲) و منابع دیگر تا حدودی منعکس شده است. به عنوان مثال، در چکامهٔ نبونید که در میان مردم توزیع شده بود، شاه بابل (نبونید) به قانونشکنی، ساختن مجسمه‌های غول‌پیکر برای خدایانی که هرگز کسی آنها را ندیده بود، ساختن معبدی برای یکی از این خدایان در حران[2] ستم در حق مردم، اقامت درازمدت در خارج از مرزهای کشور و ساختن بناها و کاخ‌های مشابه کاخ‌های بابل در تیمه بدون توجه به خواسته‌های مردم، متهم شده است و در بخشی از آن آمده است «او عدالت را نادیده گرفت، با اسلحهٔ خود [زورمند و] ناتوان را کشت ... بازرگانان را از مسیرهای تجاری محروم کرد، کشور را به نابودی کشید، [در زمان پادشاهی

---

۱. برای نمونه گفته می‌شود علاقهٔ او به خدای سین به حدی بود که هنگامی‌که سپاهیان مادی از حران عقب نشستند، وی یکی از معابد ویران شده را بازسازی و به سین خدای ماه، تقدیم کرد و مجسمهٔ خدای سین را نیز که در بابل قرار داشت به حران فرستاد و اصلاحات دینی بسیاری به نفع خدای سین انجام داد که روزبه‌روز بر دامنهٔ اختلافات دینی و نارضایتی افزوده می‌شد (قس: داندامایف ۱۹۸۹: ۳۹-۴۵).

۲. احتمالاً در اینجا اشاره به خدای سین است، که بعد از ترک این شهر توسط مادی‌ها، نبونید دستور ساختن معبد «سین» را داد (قس: داندامایف ۱۹۸۹: ۳۹).

او، صدای] آوازی بلند نبود، هیچکس دل خوشی نداشت... خدایی دیوسرشت او را فریفت. [فقط] خدایان پلید همراه او بودند. هیچ خدای [خوبی] را بنده نبود... بخشی از سپاه را به پسر بزرگش سپرده، خود با بخش بزرگ‌تر آن راهی [دیگر] کشورها شد. کشور را به او سپرده و خود سفری طولانی آغاز کرد. [یک بار] در جمعی چنین لاف زد که من عقل کل‌ام و آنچه را پنهان است می‌بینم، [گرچه] نوشتن نمی‌دانم.» (داندامایف ۱۹۸۹: ۵۰؛ قس: لندزبرگر و باور ۱۹۲۷: ۸۸-۹۴)[1]. در چنین شرایط و اوضاع سیاسی و دینی بود که بر طبق استوانهٔ کورش مردم سرزمین بابل (سومر و اکد) از نبونید روی برگرداندند و تضرع به درگاه مردوک خدای بزرگ بابل بردند؛ و او که خود نیز از کارهای نبونید به خشم آمده بود، بر مردمی که در سایهٔ ظلم و استبداد نبونید به نعش تبدیل شده بودند رحمت آورد و در میان سرزمین‌ها به دنبال کسی که مورد پسندش باشد، بررسی کرد و در این میان کورش، شاهزادهٔ پارس و پادشاه انشان، را برگزید تا ملت‌ها را با دست او رهایی دهد. مردوک او را به سوی بابل و شهر خودش فرمان داد و خودش مانند دوستی در کنار او حرکت کرد. بنا بر این پیروزی بر نبونید و تصرف بابل بدون خون‌ریزی نصیب او شد (بروسیوس ۲۰۰۰: ۱۰-۱۲).

هر چند که در منابع بابلی دربارهٔ ستایش، دفاع و حمایت از کورش و در مقابل در نکوهش و مخالفت با عملکرد نبونید لحن مشترکی هست، دربارهٔ چگونگی فتح بابل و مسیر حوادث روایات متفاوتی نقل شده است.

چنین به نظر می‌رسد که به دنبال فتح لیدی به دست پارسیان و افزایش خطر تهاجم کورش به سرزمین بابل، نبونید بعد از ده سال دوری از بابل، در سال ۵۴۳ق‌م از تیمه به بابل بازگشت. بنا به روایت سالنامهٔ نبونید، او دستور داد که مجسمه‌های خدایان بابلی را از شهرهای مختلف به شهر بابل منتقل کنند تا از خطر آسیب در امان بماند (یامائوچی ۱۹۹۰: ۸۵؛ قس: بریان ۱۳۷۸: ۱۲۴). حتی گفته می‌شود که پس از سال‌ها بی‌توجهی به جشن‌های سال نو در بابل، وی در جشن سال نو که در بهار سال ۵۳۹ ق‌م برگزار شد، شرکت کرد (یامائوچی ۱۹۹۰: ۸۵).

---

۱. همچنین برای آگاهی از اقدامات و زندگی نبونید، نک: یامائوچی ۱۹۹۰: ۸۵-۸۶

بنا به روایت سالنامه، سپاه پارس به رهبری کورش عملیات نظامی خود را در ماه تشریتو در اواخر پاییز (ماه سپتامبر و اوایل اکتبر) علیه بابلیان و با حرکت به طرف درهٔ دیاله و شهر اُپیس آغاز کرد (بروسیوس ۲۰۰۰: ۸؛ قس: داندامایف ۱۹۸۹: ۴۲). از سالنامهٔ نبونید چنین برداشت می‌شود که سپاهیان بابلی در شهر اُپیس در کنار رود دجله که در واقع دروازهٔ ورود به قلمرو بابلی بوده است، گردهم‌آمده بودند به مقابله با هجوم پارسیان بپردازند. چه، در سالنامه قتل عام مردم شهر به دست پارسیان و بعد عقب‌نشینی بابلیان گزارش شده است، که بیانگر مقاومت اولیهٔ شهر در مقابل پارسیان است (نک: بروسیوس ۲۰۰۰: ۸). ظاهراً به دنبال آن شهر سیپار بدون مقاومت تسلیم پارسیان شد، و نبونید خود به بابل گریخت (همانجا). استوانهٔ کورش به این نبردهای آغازی اشاره‌ای ندارد، بلکه دربارهٔ استقبال مردم بابل از سپاهیان او و تصرف شهر بابل بدون نبرد و خونریزی است، که با منابع یونانی همخوانی ندارد (برای استوانهٔ کورش، نک: بروسیوس ۲۰۰۰: ۱۱). مقاومت سپاه بابلی در شهر اُپیس، از منابع یونانی تأیید می‌شود، که از تغییر مسیر دجله و کندن ۱۸۰ آبراه در دو سوی رودخانه به دستور کورش برای عبور از دجله سخن گفته‌اند (هرودت، کتاب اول، ۱۸۹؛ قس: داندامایف ۱۹۸۹: ۴۱-۴۲؛ اسمیت ۱۹۶۳: ۴۶؛ برن ۱۹۶۲: ۵۴-۵۶). دربارهٔ فتح شهر بابل، بر طبق سالنامهٔ نبونید و استوانهٔ کورش (نک: بروسیوس ۲۰۰۰: ۸-۱۱) شهر بدون مقاومت و جنگ تسلیم شد، و کورش همراه اوگبارو (گوبریاس) حاکم گوتیوم وارد شهر شد، و نبونید پس از آن خود را تسلیم کرد[1].

---

۱. دربارهٔ نام گوبریاس که در سالنامهٔ نبونید به نام اوگبارو یا گوبارو (Ugbaru / Gubaru) ذکر شده که حاکم شهر گوتیوم بوده است، نظرهای متفاوتی در میان پژوهشگران مطرح شده است که عده‌ای با توجه به گزارش گزنفون که از جدایی وی از بابل و آشور و پیوستن به سپاه کورش خبر داده است، معتقدند که وی فرماندار بابلی ایالت گوتیوم در شرق دجله بوده و سپس با پیروزی‌های کورش، به وی پیوست و به جنگ نبونید آمد. برای نمونه، نک: مالوان ۱۹۸۵: ۴۱۱؛ یامائوچی ۱۹۹۰: ۸۶؛ رولینگ ۱۹۷۱: ۶۷۱-۶۷۲. همچنین برای بحث‌های مفصل و آگاهی‌های بیشتر، نک: داندامایف ۱۹۸۶: ۴۲-۴۳. با توجه به اینکه کورش در استوانهٔ خود هنگامی که از بازگرداندن مجسمه‌های بابلی به مکان قبلی خود سخن می‌گوید، گسترهٔ آن سرزمین‌ها را تا مرز سرزمین گوتیوم ذکر می‌کند، ازاین‌رو، عده‌ای بر اساس این شواهد معتقدند که گوتیوم جزو قلمرو بابلی نبوده است و گوبریاس نمی‌تواند دست‌نشاندهٔ بابل بوده باشد، بلکه گوتیوم در شرق دجله و بخشی از ایالت ماد بود که در این زمان جزو قلمرو پارسیان به شمار می‌رفت و گوبریاس یا اوگبارو یکی از سرداران مهم کورش بود که فرمانروایی این قلمرو مرزی را داشت و همراه کورش در فتح بابل شرکت کرد (زادوک ۱۹۸۲-۱۹۸۱: ۱۳۸).

در استوانهٔ کورش و سالنامه دربارهٔ مقاومت و جنگ در شهر بابل چیزی گزارش نشده و تنها به پیروزی کورش و استقبال مردم از سپاه او اشاره شده است. اما در منابع یونانی گزارش‌هایی از مقاومت سرسختانهٔ بابل در مقابل پارسیان هست که با واقعیت نزدیک‌ترند. هرودت (کتاب اول، ۹۱-۱۸۸) نقل می‌کند که بابلیان برای جنگ کاملاً تدارک دیده و حتی برای مقابله با محاصرهٔ پارسیان، آذوقهٔ چندساله ذخیره کرده بودند. اما پارسیان جریان آب فرات را برگرداندند و سپس همزمان با برگزاری یکی از جشن‌های مردم به شهر یورش بردند و آن را گشودند. گزنفون نیز در *کورشنامه* (کتاب هفتم، ۵۷-۵۸) داستانی شبیه هرودت نقل می‌کند. بروسوس مورخ بابلی نیز از مقاومت سرسختانهٔ بابلیان و نابودی دیوار شهر بابل به دست پارسیان سخن می‌گوید (نک: کورت ۲۰۰۷: ۸۱-۸۲؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۴۸). حتی یهودیان که در همه حال منتظر چنین روزی بودند و نمی‌توانستند شادی خود را از پیروزی کورش پارسی پنهان دارند، خبر از کشته شدن نبوکدنصر یا بلشَزَّر که باید اشاره‌ای به نبونید باشد، داده‌اند که تا حدودی اشاره به ویرانی بابل دارد. به دیگر سخن، در منابع یهودی (برای نمونه، نک: کتاب اشعیاء، باب چهل و ششم، آیهٔ اول و بعد، کتاب دانیال، باب‌های دوم و پنجم) هم‌از ورود صلح‌آمیز یا استقبال مردم مطلبی نیست. بلکه خبر از ویرانی و تسلیم شدن است که تأییدی بر منابع یونانی است.

به هر روی، هر چند که در اهمیت تاریخی منابع بابلی به دلیل همزمانی آنها با حوادث فتح بابل نمی‌توان تردید کرد و برای یک پژوهشگر اولویت بیشتری نسبت به منابع یونانی و یهودی دارد، این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که این منابع جهت‌دار بوده و در مدح پارسیان به عنوان نیرویی رهایی‌بخش، نوشته شده‌اند. برخلاف بسیاری از منابع بابلی و یهودی و حتی بعضی از منابع یونانی که از نبونید (نک: بروسیوس ۲۰۰۰:۸) به بدی یاد کرده‌اند که مردم از سیاست‌های دینی و ظلم و استبداد وی به تنگ آمده بودند[1]، خود نبونید در کتیبه‌هایش ادعا می‌کند که در زمان او بابل

---

۱. افزون بر منابع بابلی، به‌ویژه استوانهٔ کورش، گزنفون نیز در کتاب *کورشنامه* (کتاب پنجم، ۴، ۳۵، کتاب هفتم، ۵) از دورویی، ناراستی و ضد خدا بودن نبونید خبر می‌دهد (قس: داندامایف ۱۹۸۹: ۵۳).

در ناز و نعمت بوده است و از شرایط اقتصادی مساعدی برخوردار بوده است. ازاین‌رو، با توجه به استحکامات شهر بابل و پیش‌بینی‌های نبونید بـرای دفـاع از شـهر کـه در منابع یونانی نقل شده است و همین طور مقاومـت اولیـهٔ بابلیـان در شـهر اُپـیس در مقابل پارسیان، به نظر می‌رسد که بر خلاف ادعای منابع بابلی که تحت نفوذ پارسیان نوشته شد، شهر چندان هم دروازه‌های خود را بر روی پارسیان نگشوده بود و تنها بـا به کار گرفتن ترفندهای نظامی و سپس در جنگ‌های نسبتاً سـخت بـود کـه شـهر بـه تصرف پارسیان درآمد. آن گونه که در سالنامه نقل شده است ظاهراً اوگبارو (گوبریاس) فرمانده ایرانی که قبل از آن فرمـانروایی نـواحی و سـرزمین گـوتی در ایالـت مـاد را عهده‌دار بود، در تهاجم به بابل و فتح آن نقش مهمی داشت (سالنامه، سـتون سـوم، بندهای ۱۸-۱۹). نبونید نیز ظاهراً بعد از فتح بابل به اسارت درآمد و بعضی از منابع از رفتار بزرگ‌منشانهٔ کورش نسبت به وی و بعضی از منابع از اعدام او سخن رانده‌انـد، امـا در سالنامه و استوانهٔ کورش به سرانجام او اشاره‌ای نشده است[۱].

کورش بعد از ورود به بابل که بعد از ایجاد امنیت اولیه در آنجا انجام شـد، مـورد استقبال قرار گرفت و دستورهای لازم را برای عدم کشتار و برقراری امنیت و احتـرام به اعتقادات و خدایان بابلی صادر کرد، چنان‌که خود در استوانه می‌گوید: «من کورش، شاه جهان، شاه بزرگ، شاه توانمند، شاه بابل، شاه سومر و شاه اکد، شاه چهار بخـش جهان، فرزند کمبوجیه، شاه بزرگ، شاه انشان، نوهٔ کورش، شاه بزرگ، شاه انشان، نبیرهٔ چیشپیش، شاه بزرگ، شاه انشان که ریشه از شاهان دارد، کسی که فرمانروایی‌اش را بل (مردوک) و نبو گرامی داشتند و بـرای شـادی دل خـویش خواهـان پادشـاهی او هستند، هنگامی که صلح‌آمیز وارد بابل شدم و با شادی و همراهی مردم وارد کاخ‌هایش شدم؛ مردوک، خدای بزرگ قلب بزرگ من را تسخیر کرده بود و من روزانه در بابل او را مورد توجه قرار دادم. سپاهیان من با صلح و دوستی از شهر بابل عبور می‌کردند، و در تمام سرزمین سومر و اکد، من اجازهٔ هیچ خشونتی ندادم. شهر بابل و معابر آن تحت

---

۱. برای نمونه پرسوس می‌گوید کورش وی را عفو و به فرمانداری کرمان منصوب کرد (نک: داندامایف ۱۹۸۹: ۵۰). امـا گزنفـون (*کورشنامه*، کتاب هفتم، ۵) ادعا می‌کند که وی اعدام شد. برای آگاهی از متن سالنامه و استوانهٔ کـورش، نـک: بروسـیوس ۲۰۰۰: ۸-۱۲.

آرامش و سعادت قرار گرفتند. مردم بابل که بر خلاف میل خدایان تحت یوغ نامناسب [نبونید] قرار گرفته بودند، تحت فرمانروایی من رها شدند و من به بندگی آنها پایان دادم. مردوک خدای بزرگ از کردار من خشنود شد و من را مورد رحمت قرار داد. مردوک الطاف خود را نثار من، کورش، که او را می‌پرستم و کمبوجیه، پسر من، و تمام سربازان من کرد و ما همگی به‌خوبی در مقابل او قدم زدیم. تمام پادشاهان تمامی دنیا کسانی که در چهارگوشهٔ دنیا پادشاهی می‌کردند، از دریای بالا تا دریای پایینی، کسانی که در [دوردست‌ها] زندگی می‌کنند، پادشاهان سرزمین آمورو که در چادر زندگی می‌کنند، پیشکش‌هایشان را که قابل توجه بود برای من آوردند و پاهایم را در بابل بوسیدند. من از آشور و شوش و از آگاده، اِشونا، زمبان، مِتورنو و دِر تا سرزمین گوتیوم، خدایان را به جای اول خود در شهرهای مقدس در آن‌سوی دجله که قبلاً معابد آنها ویران شده بود برگرداندم و اجازه دادم در مکان اصلی‌شان قرار بگیرند. من ساکنان پیشین آنها را گرد آوردم و آنها را به خانه‌هایشان برگرداندم، و خدایان سومر و اکد که نبونید آنها را به بابل آورده بود، و باعث خشم خدای خدایان شده بود به کمک مردوک سالم به پرستشگاه‌های پیشین خود برگرداندم، باشد همهٔ خدایانی که به شهرهای مقدس خود بازشان گرداندم، عمری دراز برای من از بل (مردوک) و نبو درخواست کنند...» (بروسیوس ۲۰۰۰: ۱۰-۱۱).

کورش در استوانهٔ خود در ادامه از بازسازی شهر بابل و بناهای کهن آن که دچار آسیب شده بود، سخن می‌گوید. ادعاهای کورش در بازگرداندن خدایان معابد به مکان اولیه‌شان و همین‌طور بازگرداندن شادی به بابل در دیگر متون بابلی که اغلب بعد از پیروزی کورش نویسانده شده، مورد تأکید قرار گرفته است؛ چنان‌که در متن چکامه آمده است «مجسمه‌های خدایان بابل را به معبدهای اولیه بازگرداند و قلب آنها را خشنود کرد... او با طعام در پیشگاه خدایان حاضر شد... شادی به بابل بازگشت. او آنها را از زندان آزاد کرد» (برای متن سالنامه، نک: بروسیوس ۲۰۰۰: ۸)[1].

---

۱. در این متن نیز اشاره شده است که کورش صلح را به شهر بازگرداند و سپاهیان را از نزدیکی به معابد دور داشت. برای آگاهی از دیگر کتیبه‌های کورش به زبان بابلی که اشاره به بازگرداندن صلح و توجه به دین بابلیان رفته است، نک: داندامایف ۱۹۸۹: ۵۱. قس: وولی ۱۹۵۵: ۲۴بب.

هر چند که فتح بابل نمی‌تواند بدون خشونت انجام شده باشد، تأکید و تلاش کورش بر صلح‌آمیز بودن فتح بابل و استقبال مردم از وی و همین طور احترام کورش به خدایان بابل، دست‌کم بیانگر این حقیقت می‌تواند باشد که کورش در مقایسه با فاتحان پیشین و همزمان خود، از سیاست بسیار انسانی‌تری برخوردار بوده است؛ یا دست‌کم عقاید و اعتقادات ملل تابعه را محترم می‌شمرده است. اگر کتیبه‌های کورش با کتیبه‌های آشوریان که کشتن و ویرانی را از افتخارات خود می‌دانستند، مقایسه شود، آنگاه شاید به ارزش اقدامات کورش یا مطالب استوانهٔ وی بیشتر پی برده شود. شاید در پی چنین رفتار تساهل‌آمیزی بود که شخصیت کورش برای سال‌های زیادی مورد توجه و بحث بوده است و نام وی بارها در متون عبری و *کتاب مقدس* ذکر شده و تا حد «مسیح یهود» مقام وی بالا برده شده است، امروزه حتی بحث یکی بودن «ذوالقرنین» با کورش کبیر نیز مورد توجه قرار گرفته است[1].

چنین به نظر می‌رسد که به دلیل خدماتی که به اوگبارو (گوبریاس) در فتح اُپیس، سیپار و بابل انجام داده بود، کورش وی را به عنوان حاکم بابل تعیین کرد (نک: سالنامهٔ نبونید، ستون سوم، بند ۲۰)، و به دنبال آن، آن طوری که از ادعای کورش در استوانه برمی‌آید، بسیاری از فرمانروایان محلی و سرزمین‌های تابع بابل نیز تابعیت خود را از شاه بزرگ با فرستادن هدایا و پیشکش‌ها اعلام داشتند. آن طور که از استوانهٔ کورش برداشت می‌شود و با توجه به احترامی که وی برای خدیان بابلی به‌ویژه مردوک قائل بود، بابل بعد از این حوادث، هویت خود را از دست نداد و ظاهراً ساختار اجتماعی، مذهبی و اقتصادی آن دچار تغییری نشد و حتی بعضی از فرمانروایان محلی در مناصب خود ابقا شدند. مهم‌تر از همه اینکه حکومت کورش بر بابل استیلای بیگانه تلقی نشد، و وی مشروعیت خود را از خدای مردوک دانست و آداب مذهبی را به جای آورد. به دیگر سخن، حضور پارسیان و کورش در بابل نه تنها برای بابلیان رنج‌آور نبود، بلکه وی توانست به نابسامانی‌های دینی و اقتصادی و اجتماعی که فرمانروایی نبونید در

---

۱. برای نمونه، نک: کامرون (۱۹۷۴: ۴۵-۴۸) که از کورش تحت عنوان «کورش پدر» نام می‌برد. همچنین دربارهٔ نظر یهودیان در مورد کورش، نک: اشعیا، باب ۴۵، آیه ۱، ۲۸. و دربارهٔ بحث یکی بودن کورش کبیر و ذوالقرنین در قرآن، نک: ابوالکلام آزاد.

کشور پدید آورده بود، سر و سامان دهد (داندامایف ۱۹۸۹: ۵۴).

شاید بتوان گفت پیروزی کورش بر بابل بیش از همه رضایت و خشنودی یهودیان را فراهم آورد که بیش از پنجاه سال مجبور به زندگی تبعیدی در بابل بودند. انعکاس این خوشحالی و رضایت را می‌توان در *عهد عتیق* یافت آنجا که کورش را «مسیح خداوند» خوانده‌اند که برای نجات قوم یهود برانگیخته شده است. در *کتاب اشعیا* (باب ۴۵، آیات ۱ و ۲) آمده است: «به مسیح خویش، یعنی کورش، که دست راست او را گرفتم تا امت‌ها را به حضور وی گشاده، شاهان را در برابرش تسلیم و سست گردانم، دروازه‌ها را به حضورش بگشایم که دیگر بسته نشود، چنین فرماید: من پیش روی تو خواهم خرامید و کوه‌ها را هموار خواهم کرد، درهای برنجین را شکسته، پشت‌بندهای آهنین را خواهم برید.»

کورش پس از فتح بابل، اجازه داد یهودیان ساکن در بابل به سرزمین خود بازگردند و معبد اورشلیم را بازسازی کنند که باعث شعف و شادی بیشتر یهودیان شد. در این باره در *کتاب عزرا* دو روایت یکی به زبان عبری و یکی به زبان آرامی موجود است[۱]. در هر دو سخن از بازسازی اورشلیم به فرمان کورش هست، اما به علت تفاوت‌های موجود در آنها، پژوهشگران برای مدتی در اصالت آنها تردید کردند[۲]. اما با توجه به یافته‌های جدید باستان‌شناسی و مقایسهٔ ادعاهای عزرا با استوانهٔ کورش که از بازگرداندن بعضی از ساکنان بابل به سرزمین اولیه‌شان سخن رفته است، امروزه در بازگشت تعدادی از یهودیان به اورشلیم و بازسازی آن با حمایت کورش، کمتر تردید وجود دارد[۳]. در روایت آرامی عزرا که گفته می‌شود بر اساس بایگانی پادشاهی فرمان کورش نوشته شده است، آمده است: «آنگاه داریوش شاه فرمانی صادر کرد [به دنبال

---

۱. عهد عتیق، عزرا (باب اول، آیه‌های ۱-۸)، روایت آرامی در کتاب عزرا، باب ششم، آیه‌های ۱-۵ (قس: یامائوچی ۱۹۹۰: ۵۶۳-۷۷۱).

۲. برای نمونه یامائوچی (۱۹۹۰) از افراد زیر به عنوان کسانی که در صحت ادعاهای عزرا تردید داشته‌اند، نام می‌برد: ولهاوزن، کوستر، ونچس، تروی، هولشر، فایفر، اوسترلی، گالینگ.

۳. برای نمونه، نک: بیکرمن ۱۹۷۶: ۷۲به؛ تدمر ۱۹۶۴: ۴۵۰به؛ کامرون ۱۹۵۵: ۸۵؛ اکروید ۱۹۶۸: ۱۳۱؛ همو ۱۹۸۴: ۱۳۸؛ نیز: نک: یامائوچی ۱۹۹۰: ۸۹-۹۱؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۶۳.

آن] جستجو در بایگانی و خزانهٔ بابل آغاز شد و در احمتا [آکباتانا] پایتختی که در ولایت ماد است، طوماری یافتند که بر آن نوشته شده بود: در سال اول کورش شاهنشاه، همان کورش بیانیه‌ای صادر فرمود دربارهٔ خانهٔ خدا در اورشلیم، که خانه بازسازی شود، جایی که در آن قربانی می‌گذارند... فرمود که هزینهٔ آن را از خزانهٔ شاهی پرداخت کنند. همچنین فرمود ظروف طلا و نقره‌ای را که نبوکد نصر از اورشلیم به بابل برده بود پس داده، به معبد اورشلیم بازگردانده شود» (عزرا، باب ششم، آیه‌های ۱-۵).

صحت این ادعاها، همان طوری که پیش‌تر اشاره شد، نه تنها با دیگر منابع تأیید می‌شود، بلکه این سیاست بخشی از سیاست‌های کورش بود که به ساختن معابد ملل تابعه توجهی ویژه مبذول می‌داشت. کورش معبد اِنا در اوروک، معبد انوما در اوُر و معابدی را در بابل تعمیر و بازسازی کرد (یامائوچی ۱۹۹۰: ۹۱). اسنادی هم از دستور حاکم شهر یهودیه و سامره برای بازسازی معبد یهودیان در شهر الفانتین صادر شده است که بنا به ادعای امیل کرالینگ (۱۹۵۳: ۱۰۷)، نشان می‌دهد که ساختن آن با بودجهٔ دولتی بوده است. اسناد مشابهی هم دربارهٔ ساختن معابدی به دستور کورش در جنوب غربی ترکیه در خانتوس کشف شده است (برایس ۱۹۷۸: ۱۱۵-۱۲۷؛ تکسی‌دور ۱۹۷۸: ۱۸۱-۱۸۶) که همگی صحت ادعاهای عزرا و کمک کورش را به یهودیان برای بازگشت و ساختن معابد آنها تأیید می‌کنند (میلارد ۱۹۷۴: ۸۸).

رابطهٔ کورش با رهبران یهودیان در بابل، برای مدتی توجه پژوهشگران را جلب کرد و در این‌باره به بحث و بررسی پرداختند. بسیاری از پژوهشگران رفتار و سیاست کورش را نسبت به یهودیان بخشی از سیاست‌های کلی وی در احترام به ادیان و مذاهب ملل تابعه می‌دانند که به‌خوبی در استوانهٔ کورش و دیگر منابع بابلی تأیید می‌شود[1]. اما عده‌ای توجه کورش را به یهودیان و ایجاد ایالت یهودی را به مرکزیت اورشلیم در شمال مرزهای قلمرو مصر ناشی از استراتژی کورش برای ایجاد پایگاهی مستحکم برای عملیات بعدی خود برای فتح مصر ذکر کرده‌اند (نک: بریان ۱۳۷۸:

---

۱. استوانهٔ کورش در احترام به خدای بابلیان، پیروزی‌های خود را ناشی از کمک مردوک خدای بابل می‌داند و همین طور دستور به بازسازی معابد بابلی می‌دهد.

۱۳۷-۱۳۸)؛ هر چند که شواهد تاریخی بیشتر مبین نظریهٔ نخست است.

دربارهٔ اقدامات بعدی کورش و زمان حضور وی در بابل اطلاع زیادی نداریم. بر طبق گزارش سالنامهٔ نبونید، اوگبارو (گوبریاس) که کورش بر بابل گمارده بود سه هفته بعد در شب یازدهم ماه آراشامّو (اکتبر/ نوامبر) درگذشت. پس از مدتی کوتاه همسر پادشاه که می‌تواند همان کاساندانه مادر کمبوجیه در *تاریخ* هرودت بوده باشد، نیز درگذشت (داندامایف ۱۹۸۹: ۵۶؛ قس: بروسیوس ۲۰۰۰: ۱۰). از ۲۷ ماه آدرو تا سوم ماه نیسانو که بروسیوس (همانجا) زمان آن را از فوریه ۵۳۹ق‌م تا مارس ۵۳۸ق‌م می‌داند، عزای عمومی اعلام شد. بنا به نظر مری بویس (۱۹۸۴: ۶۷-۷۱) جنازهٔ وی را به پاسارگاد منتقل کردند که زندان سلیمان می‌تواند به همین منظور و برای دفن او ساخته شده باشد. کورش در سال ۵۳۸ق‌م کمبوجیه را به عنوان حاکم بابل منصوب کرد، و به همین مناسبت جشن بزرگی برگزار شد و مجسمه‌های خدایان بزرگ به بابل انتقال یافت. بر طبق یک متن بابلی، کمبوجیه درحالی‌که لباس ایلامی پوشیده بود به معبد ازاگیلا وارد شد و رسم احترام به جای آورد و عنوان شاه بابل را یافت (داندامایف ۱۹۸۹: ۵۷). هر چند که دربارهٔ مدت فرمانروایی کمبوجیه در بابل در زمان پدر و محدودهٔ قلمرو او و زمان دقیق انتصاب او اختلاف نظرهایی هست، در انتصاب او تردیدی نیست (همان: ۵۷-۵۸).

به نظر می‌رسد که به دنبال فتح بابل بسیاری از سرزمین‌های غرب فرات که تا آن زمان تحت سلطهٔ بابل بود، به طور داوطلبانه تحت سلطهٔ کورش درآمد[1]. تا چهار سال بعد از تسخیر بابل، یک حکومت وسیع ساتراپی که بابل و سرزمین‌های ابیرناری (آن‌سویِ فرات) را در بر می‌گرفت و تا مدیترانه ادامه داشت و به قلمرو مصر در جنوب غرب محدود می‌شد، تشکیل شده بود. در این زمان احتمالاً کورش در فکر

۱. استوانهٔ کورش از آوردن پیشکش توسط شاهان چادرنشین تا شاهان دریای مدیترانه و بوسیدن پای او در بابل سخن می‌گوید. همچنین، قس: گزنفون (کتاب هفتم، بند ۴، سطر ۱۶) که از تبعیت فریگیه، عرب‌ها، قبرس و دیگر نواحی غرب بابل نسبت به کورش سخن می‌گوید. پی‌یر بریان (۱۳۷۹: ۱۳۸-۱۳۹) معتقد است که این ادعاها و گزارش گزنفون ناشی از تمایل گزنفون به معرفی کورش به عنوان آفرینندهٔ شاهنشاهی است، درحالی‌که خبر داریم قبرس برای نمونه تا سال ۵۳۹ق‌م همچنان خراجگزار مصر بوده است.

تصرف سرزمین مصر بود. اما سرزمین‌های شمال شرقی قلمرو پارسیان دوباره مورد هجوم قبایل بدوی قرار گرفت، و کورش تصمیم گرفت پیش از حمله به مصر، ابتدا مرزهای شرقی را امن کند و سپس حمله به مصر را آغاز کند.

## عملیات نظامی کورش علیه اقوام شمال شرقی شاهنشاهی و مرگ او

کورش در سال ۵۳۰ق‌م و در سن هفتاد سالگی راهی سرزمین‌های شمال‌شرقی شد[۱]. اطلاعات دربارهٔ دوران دەسالهٔ پادشاهی بعد از فتح بابل ناقص و در هاله‌ای از ابهام است. تنها می‌دانیم که کورش ده سال پس از فتح بابل در سال ۵۳۰ق‌م علیه اقوام شمال شرقی لشکرکشی کرده است و در آنجا جان خود را از دست داده است.

دربارهٔ مرگ کورش و اقوامی که وی با آنها جنگید، سه روایت عمده نقل شده است: در رایج‌ترین روایت که هرودت و سپس بسیاری از مورخان یونانی در سده‌های بعد نقل کرده‌اند[۲]، کورش به ماساگت‌های بدوی که قلمرو آنها خیلی دور در آن سوی شرق آمودریا (جیحون) بود حمله می‌کند[۳]. هرودت روایت‌های متعددی را دربارهٔ مرگ

---

۱. لازم به ذکر است که کورش پیش از حمله به بابل نیز چنین دوراندیشی را از خود نشان داد و ابتدا عملیاتی را در نواحی شرق و شمال شرقی کشور انجام داد و بعد از ایجاد امنیت در آن نواحی تهاجم به بابل را پیگیری کرد (نک: بحث پیشین). حتی گفته می‌شود که وی برای جلوگیری از خطر و تهاجم ماساگت‌ها قلعه‌های مستحکمی در دوردست‌ترین مرزهای شاهنشاهی بر پا کرد که تاریخ‌نگاران عصر کهن از آنها به عنوان شهر یاد کرده‌اند و حتی تاریخ‌نگاران دورهٔ اسکندر در زمان تهاجم اسکندر از وجود چنین شهرها و استحکامات با عنوان «کوروپُلیس» یا «کورش‌شهرها یا کورشاتا» یاد کرده‌اند. نک: آمیانوس، کتاب بیست و سوم، ۶؛ آریان، کتاب چهارم، ۳؛ کورتیوس، کتاب هفتم، ۶؛ استرابو، کتاب یازدهم، ۱۱. همچنین، قس: یامائوچی ۱۹۹۰: ۹۲.

۲. برای نمونه دربارهٔ روایت تاریخ‌نگاران بعدی که روایت هرودت را در این باره با تفاوت‌های جزیی نقل کرده‌اند نک: آریان، کتاب چهارم، ۱۱؛ کتاب پنجم، ۴؛ دیودور، کتاب دوم، ۴۴؛ آمیانوس، کتاب بیست و سوم، ۶؛ یوسفوس فلاویوس، کتاب یازدهم، ۲؛ پولیانوس، کتاب هشتم، ۲۸؛ استرابو، کتاب یازدهم، ۶، ۸.

۳. برخی مکان اقوام ماساگت را در سغدیانا و در شرق دریای خزر میان رودخانهٔ آمودریا (جیحون) و سیردریا (سیحون) می‌دانند (کوک ۱۹۸۷: ۴۹۴-۴۹۵)، اما پیانکوف (۱۹۶۴: ۱۲۸؛ به نقل از: داندامایف ۱۹۸۹: ۶۷) که مطالعات زیادی دربارهٔ ماساگت‌ها انجام داده است، مکان آنها را در صحراهای شمالی هیرکانی در شمال ترکمنستان امروزی در شرق دریاچه آرال می‌داند. جنگ نهایی کورش هم در شرق آمودریا اتفاق افتاد.

کورش شنیده بود که تنها به نقل یکی از آنها که از نظر او به حقیقت نزدیک بود، پرداخته است. هرودت پس از معرفی جغرافیای منطقه می‌گوید که در این زمان پس از مرگ شاهِ ماساگت‌ها، همسر او به نام تُموریس در آنجا حکومت می‌کرد. وی با نقل پیام ملکه به کورش برای تعیین مکان جنگ، می‌گوید کورش برای اتخاذ تصمیم آن را به رأی فرماندهان نظامی گذاشت و بر خلاف نظر همهٔ فرماندهان نظامی وی در نهایت نظر کرزوس فرمانروای اسیر لیدی را پذیرفت که به حیلهٔ جنگی دست زند. در نهایت تعداد زیادی از سرداران ماساگت را مسموم کردند و پسر ملکه را نیز به اسارت گرفتند که خودکشی کرد. اما عدم آزادی فرزند ملکه و مرگ او باعث خشم بیشتر ماساگت‌ها شد و آنها با سپاهی عظیم به فرماندهی خود ملکه به پارسیان حمله کردند. در طی نبرد که هرودت (کتاب اول، ۲۰۱-۲۱۴) آن را سخت‌ترین و بزرگ‌ترین نبرد می‌داند، تعداد زیادی از پارسیان از جمله کورش کشته شدند.

گزنفون (کتاب هشتم، ۷، ۱-۲۸) که بحث مفصلی را به پایان زندگی او اختصاص داده است، هیچ اشاره‌ای به نبرد یا کشته شدن او نکرده است. او به نصایح کورش که بسیار فیلسوفانه و همراه با اندرزهای اخلاقی به فرزندان و خانواده و پارسیان است پرداخته است و حتی اشاره دارد که کورش در این پیام خود دستور داد که وی را به جای قرار دادن در تابوت نقره‌ای یا طلا در خاک دفن کنند و بعد از آن ضمن خداحافظی دنیا را ترک کرد. سفارش و نصایح کورش که گزنفون نقل کرده است، شباهت زیادی با متن کتیبهٔ داریوش در نقش رستم دارد که در واقع برگرفته از روایات رایج در میان مردم بوده است و به نوعی منعکس‌کنندهٔ نظر مردم به مقام پادشاهی و نقش شاه در زندگی مردم است (سانسیسی وردنبورگ ۱۹۸۵: ۴۵۷-۴۷۱؛ قس: یامائوچی ۱۹۹۰: ۹۲). هلن سانسینی وردنبورگ ضمن اینکه روایت کتزیاس را روایتی میانی در این باره می‌داند، معتقد است که آنها اطلاعاتشان را از نَقل‌هایی که در میان مردم مطرح بوده است، برگرفته‌اند.

به روایت کتزیاس (کتاب نوزدهم، ۶-۷) کورش در جنگ علیه دربیک‌ها به شدت زخمی شد و بعد از سه روز درگذشت. وی حتی به حضور هندیان و فیل‌های جنگی و زخمی شدن کورش با زوبین یکی از هندیان اشاره دارد که دلالت بر همسایگی

دربیک‌ها با هندیان دارد، درحالی‌که ما می‌دانیم آنها در شمال هیرکانی و نه در مجاورت هند بوده‌اند (داندامایف ۱۹۸۹: ۶۷). در هر حال روایت کتزیاس دربارهٔ زخمی شدن کورش و داشتن فرصت برای نصایحی که گزنفون نقل کرده است، قابل توجه است. دست‌کم می‌توان گفت که مرگ کورش در پاسارگاد که مورخان یونانی زمان اسکندر نقل کرده‌اند (آریان، کتاب ششم، ۲۹؛ استرابو، کتاب پانزدهم، ۳)، واقعیت ندارد. در واقع، روایت کتزیاس در این باره که جنازهٔ وی را به پاسارگاد آوردند، درست‌تر می‌نماید، زیرا بودن جنازهٔ وی در پاسارگاد کمتر قابل تردید است. اما این‌که دربیک‌ها در همسایگی هندیان بودند یا این‌که کورش را آنها به قتل رساندند، چندان اعتباری ندارد. اما روایت بروسوس که می‌گوید کورش در جنگ با داهه‌های سکایی کشته شده نیز قابل توجه است، زیرا وجه مشترکی با ماساگت‌های سکایی که هرودت نقل می‌کند در آنها وجود دارد.

از مجموعهٔ روایات فوق بر می‌آید که کورش را احتمالاً یکی از طوایف اقوام سکایی که در شمال شرقی ایران و در محدودهٔ شرقی رودخانهٔ جیحون حضور داشتند زخمی کرده‌اند که منجر به مرگ وی شده است[1]. پس از مرگ کورش، جنازهٔ وی را به پاسارگاد منتقل کردند و در مقبره‌ای که خود وی ظاهراً آن را ساخته بود، دفن کردند (شهبازی ۱۳۷۹: ۳۰). بدین‌گونه عمر هفتادساله و پادشاهی سی‌سالهٔ بزرگ‌ترین و پرآوازه‌ترین پادشاه هخامنشی که پارسیان او را «پدر»، کاهنان بابلی او را «برگزیدهٔ مردوک و منجی»، یهودیان «مسیح یهود و شبان خداوند» و یونانیان «سیاستمداری بزرگ و نظرکردهٔ خدایان» می‌خواندند، به پایان رسید. شاهنشاهی‌ای که وی بنیاد نهاد توانست دویست سال پس از او همچنان با قدرت به حیات خود ادامه دهد. به دلیل

---

۱. همان‌طور که پیش‌تر بحث شد دربارهٔ مرگ کورش و قوم یا قبایلی که کورش با آنها جنگید و منجر به مرگ وی شد، گزارش‌ها و نظرهای مختلفی ابراز شده است که حداقل همگی در یک موضوع مشترک است: کورش در شمال شرقی شاهنشاهی و به دست اقوامی بدوی که هرودت از آنها به نام ماساگت‌ها، کتزیاس به نام دربیک‌ها و بروسوس به نام «داهه‌ها» نام می‌برد، کشته شده است. جدا از اشتباه کتزیاس که دربیک‌ها را در همسایگی هند می‌داند، به نظر می‌رسد که این قبایل بخشی از همان اقوام سکایی باشند که در شمال شرقی و در محدودهٔ شرقی رودخانهٔ جیحون می‌زیستند (نک: داندامایف ۱۹۸۹: ۶۷). برای جایگاه قبایل دربیک، نک: هنینگ ۱۹۵۱: ۲۶.

قداستی که پاسارگاد پس از مرگ کورش کبیر یافت، مراسم تاجگذاری شاهان هخامنشی باید در پاسارگاد انجام می‌گرفت پلوتارک نقل می‌کند: «چون داریوش [دوم که از ۴۲۴ق‌م تا ۴۰۴ق‌م فرمانروایی کرد] از جهان رفت، اردشیر [پسر وی] به پاسارگاد رفت تا در آنجا آیین تاجگذاری را به سرپرستی مغان به جای آورد. در آن جا معبدی است که تعلق به آتنه، الههٔ جنگ [آناهیتا، ایزد بانوی باروری و یاور جنگاوران درستکار] دارد. بنا به سنت، پادشاه جدید می‌بایست به درون نیایشگاه برود و لباس خود را درآورد و ردایی را که کورش [بزرگ] پیش از رسیدنش به پادشاهی پوشیده بود در بر کند و پس از آن معجونی از انجیر خشک و بادام بخورد و قدری برگ سقز بجود و مشروبی از شیر ترش بنوشد. به غیر از اینها اگر آدابی دیگر هم بوده است، فقط بر روحانیان معلوم می‌باشد» (پلوتارک، اردشیر). در دورهٔ اسلامی، مقبرهٔ کورش به دلیل پیوند پاسارگاد با سلیمان نبی هم چنان از حرمت و قداست برخوردار شد و مقبرهٔ کورش به عنوان قبر مادر سلیمان زیارتگاه مسلمانان به‌شمار آمد. آریان (کتاب ششم، ۲۹) از کتیبه‌ای بر روی مقبره کورش خبر می‌دهد که اسکندر مقدونی را بسیار متأثر کرد. در این کتیبه که آثاری از آن یافت نشده است، به ادعای آریان چنین آمده بود: «... من کورش، فرزند کمبوجیه بنیانگذار شاهنشاهی هخامنشی (پارسیان) هستم و روزی سرور آسیا بودم. بر خاکی که من را در بر گرفته است و همین طور بر این بنا رشک مبر».

به نظر می‌رسد که کورش پیش از عزیمت به جنگ علیه اقوام شمال شرقی یا حتی پیش از آن برای جانشینی خود تدابیری اندیشیده بود. ذکر نام کمبوجیه در استوانهٔ معروف کورش و اشارات هرودت، کتزیاس و گزنفون تا حدودی این ادعا را تأیید می‌کند[1]، گزنفون در گزارش داستان‌گونهٔ خود از مرگ کورش و نصایح او به فرزندان، به حضور دو فرزند ارشد کورش در کنار او در هنگام مرگ، یعنی کمبوجیه و تنااخسارس، که هرودت او را اسمردیس و منابع پارسی و بابلی بردیا نام برده‌اند،

۱. برای نمونه نک: بروسیوس ۲۰۰۰: ۱۱؛ هرودت، کتاب اول، ۲۰۸؛ کتزیاس، کتاب بیست و نهم، ۸؛ گزنفون، کوروپدیا، کتاب هشتم، ۷، ۶-۲۸.

اشاره می‌کند. گزنفون (کتاب هشتم، ۷، ۶-۲۸) در این گزارش اشاره می‌کند که کورش فرزند ارشد خود، کمبوجیه، را به عنوان وارث اصلی خود تعیین کرد و برای اینکه رضایت بردیا را نیز جلب کرده باشد، سرزمین‌های وسیعی را در آسیای مرکزی به وی واگذار کرد تا بدون پرداخت خراج بر آنها فرمانروایی کند[1]. هرودت (کتاب اول، ۲۰۸، کتزیاس، کتاب ۲۹، ۸) نیز نقل می‌کند که کمبوجیه در لشکرکشی کورش علیه ماساگت‌ها همراه او بود و پس از کشته شدن پدر در جنگ به عنوان جانشین او به پارس مراجعت کرد. به دیگر سخن، هیچ یک از منابع در رد جانشینی کمبوجیه بعد از کورش یا احیاناً وجود مخالفت‌هایی در این خصوص سخن نگفته‌اند، بلکه همهٔ گزارش‌ها تأیید می‌کنند که کمبوجیه بعد از کورش به پادشاهی پارسیان رسید.

خلاصه می‌توان گفت کورش بزرگ که پادشاهی بر سرزمین اجدادی خود را در انشان در سال ۵۵۹ق‌م آغاز کرد، توانست به زودی این پادشاهی کوچک را در جنوب غربی ایران به یک شاهنشاهی بزرگ تبدیل کند. وی توانست در طی سی سال پادشاهی موفقیت‌آمیز خود که با نبرد پیروزمندانه در جلگهٔ پاسارگاد علیه مادی‌ها آغاز شد، قلمرو پادشاهی ماد، لیدی، بابل و سرزمین‌هایی در آسیای مرکزی و نواحی شرقی را به قلمرو پارسیان بیافزاید و فرمانروایی بزرگ پارسیان را پایه‌گذاری کند. وی بعد از مرگ در همان خاستگاه پارسیان دفن شد. تردیدی نیست که تشکیل این شاهنشاهی بزرگ چون دیگر فرمانروایی‌ها نمی‌تواند بدون جنگ، خشونت و خونریزی صورت گرفته باشد، اما رفتار آزادمنشانه و نسبتاً انسانی کورش نسبت به دوستان و دشمنان خود که در متون کهن منعکس شده است، نام وی را در تاریخ کهن جاودان کرد و مقام وی را در حد «مسیح خداوند» بالا برد. امروزه هم حتی تعدادی از مفسران قرآن او را همان

۱. قس: بریان ۱۳۷۸: ۱۴۱. به نظر می‌رسد چیشپیش جد کورش نیز در هنگام مرگ چنین سیاستی را به کار برده باشد، بدین معنی که وی سرزمین انشان (پارسه) را به پسر بزرگ‌ترش، کورش اول، واگذار کرد، اما اجازه داد که فرزند کهتر وی یعنی آریارمنه، در بخشی از سرزمین انشان که احتمالاً نواحی فسای امروزی بود، به عنوان تیولدار فرمانروایی کند که بعدها داریوش از آن به عنوان فرمانروا پارسه یاد می‌کند (قس: ایمان‌پور ۲۰۱۲: ۱۷۳-۱۹۱؛ همو ۱۳۸۳: ۱-۱۴).

«ذوالقرنین» می‌دانند.

## فصل سوم: مقدمه

هر چند دوران فرمانروایی کمبوجیه کوتاه بود و حتی فرصت نیافت هیچ اثر جاودانی از خود به جای بگذارد یا دستور به نویساندن کتیبه‌ای در معرفی خود یا اقدامات خود دهد، دوران فرمانروایی او از نظر تاریخی و تحولات دوران فرمانروایی پارسیان بر ایران بسیار اهمیت دارد. یکی از حوادث و اقدامات مهم او فتح مصر است که در نتیجهٔ آن گسترهٔ قلمرو پارسیان تا شمال آفریقا کشیده شد و سلطهٔ ایرانیان بر این سرزمین‌ها تا پایان پادشاهی هخامنشیان ادامه یافت. حادثهٔ مهم دیگر، ماجرای انتقال قدرت از شاخهٔ کورش کبیر به شاخهٔ جوان‌تر آن، یعنی شاخهٔ داریوش است، که به‌رغم آشوب‌های اولیه که شاهنشاهی نوبنیاد پارسیان را در معرض خطر جدی قرار داد، روش‌های سختگیرانهٔ داریوش در برخورد با مخالفان توانست شاهنشاهی هخامنشی را بار دیگر تثبیت کند. در این فصل نخست به جانشینی کمبوجیه و آغاز فرمانروایی او و سپس به اقدامات او علیه مصریان و فتح این سرزمین خواهیم پرداخت. آنگاه ماجرای بردیا و گئوماتهٔ مغ را بررسی خواهیم کرد و سرانجام با استناد به منابع موجود چگونگی انتقال قدرت را از خانوادهٔ کورش کبیر به شاخهٔ جوان‌تر پارسیان، یعنی شاخهٔ داریوش، تجزیه و تحلیل می‌کنیم[1].

از شواهد تاریخی چنین بر می‌آید که کورش پیش از عزیمت به آسیای مرکزی و لشکرکشی علیه ماساگت‌ها برای جانشینی خود تدابیری اندیشیده بود[2]. او پسر ارشد خود کمبوجیه را به جانشینی خود برگزید (هرودت، کتاب اول، ۲۰۸). هر چند که

---

۱. دربارهٔ انتقال قدرت از شاخهٔ کورش به شاخه جوان‌ترِ آن یعنی شاخهٔ داریوش، امروزه تردیدهای مطرح شده است و حتی عده‌ای را نظر بر این است که کورش و اجداد او از اقوام ایلامی بودند که در انشان حکومت می‌کردند و در واقع حکومت هخامنشی با پادشاهی داریوش آغاز می‌شود که موفق شد به حکومت شاهان ایلامیِ انشان خاتمه دهد. برای آگاهی بیشتر نک: پاتز ۲۰۰۵: ۸-۲۸؛ فرای ۲۰۰۳؛ زورناتسی ۲۰۱۱: ۱-۱۵.

۲. گزنفون در فصل مربوط به مرگ کورش این ماجرا را در مفهومی داستانی نقل کرده است که طی آن کورش،ضمن انتخاب فرزند ارشد خود به عنوان جانشین، فرمانروایی سرزمین‌های وسیعی در آسیای مرکزی را به پسر دیگرش تناخسارس که همان «بردیا»ی کتیبهٔ بیستون باشد واگذار کرده است (کوروپدیا، کتاب هشتم، ۲۸-۶۰۷؛ قس: بریان ۱۳۷۸: ۱۴۱).

دربارهٔ نام کمبوجیه و ریشهٔ این کلمه پژوهشگران اختلاف نظرهایی دارند[1] (نک: کنت ۱۹۵۳: ۱۷۹)، با توجه به ذکر نام کمبوجیه در استوانهٔ کورش و کتیبهٔ بیستون در پارسی بودن این نام تردیدی وجود ندارد (قس: همانجا)[2].

بنا به ادعای هرودت (کتاب اول، ۲۰۸) کمبوجیه در لشکرکشی کورش علیه ماساگت‌ها همراه او بود و پس از کشته شدن کورش، جنازهٔ او را به پاسارگاد منتقل کرد و ظاهراً بدون هیچ‌گونه دشواری و مخالفت از جانب برادر یا دیگر اشراف، در سال ۵۳۰ق‌م بر تخت پادشاهی پارسیان جلوس کرد (داندامایف ۱۹۸۹: ۷۰؛ نیز نک: *کوروپدیا*، کتاب هشتم، ۷؛ کتزیاس، *پرسیکا*، کتاب ۲۹، ۸؛ کورت ۲۰۰۷: ۱۰۶-۱۰۷). از دوران جوانی کمبوجیه آگاهی اندک است؛ تنها می‌دانیم که در هنگام فتح بابل پدر را همراهی کرد و در استوانهٔ کورش چنین آمده است: «مردوک خدای بزرگ از اعمال من راضی بود و رحمت خود را نثار من، پادشاهی که او را می‌ستاید، و نثار فرزند من، کمبوجیه، کرد...» (بروسیوس ۲۰۰۰: ۱۱).

ذکر نام کمبوجیه که در واقع کورش او را به نام پدر خود، کمبوجیهٔ اول، نامگذاری کرده بود، نشان‌دهندهٔ توجه ویژهٔ کورش به کمبوجیه و انتخاب وی به عنوان جانشین خود بوده است. ظاهراً کمبوجیه پس از فتح بابل به مقام فرمانروایی آنجا منصوب شد. با اینکه او برای مدتی این مقام را از دست داد، بیشتر وقت خود را در میانرودان گذراند و یکی از اقامتگاه‌های او شهر سیپر بود (فرای ۱۹۸۴: ۹۷؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۷۰). طبق شواهد بابلی، کمبوجیه مورد اعتماد پدر بود و در بسیاری از جشن‌های سال نو که در همان سال در مارس ۵۳۸ق‌م در بابل برگزار شد شرکت کرد (یامائوچی ۱۹۹۰: ۹۵). به‌رغم اینکه در سالنامهٔ نبونید اشاراتی به بی‌حرمتی کمبوجیه به روحانیان معبد نبو سه روز پس از جشن‌های سال نو رفته است (بروسیوس ۲۰۰۰:

---

۱. گفته می‌شود این کلمهٔ پارسی وام گرفته شده از مردمی است که در مرز هند با نام کمبوجیه زندگی می‌کردند (قس: آیلرز ۱۹۶۴: ۲۱۰-۲۱۳؛ هوفمان ۱۹۴۰: ۱۴۶؛ کارپنتیر ۱۹۲۳: ۱۴۰-۱۵۲؛ آبایف ۱۹۶۷: ۷۳-۹۸؛ فرای ۱۹۸۴: ۹۷). در هر حال ریچارد فرای (همانجا)، معتقد است که نام این کمبوجیه ارتباطی با کمبوجیهٔ مردم ناحیهٔ هندوستان ندارد.

۲. شکل ایلامی نام کمبوجیه به صورت کنبوزیا و بابلی آن به شکل کمبوزیا و یونانی آن هم که از پارسی گرفته شده است به شکل Cambyses بوده است (یامائوچی ۱۹۹۰: ۹۳).

۸-۹) به نظر می‌رسد که این ناراحتی بیشتر از ناپختگی این شاهزادهٔ جوان و پوشیدن لباس ایلامی در یک مراسم خاص دینی بوده است (داندامایف ۱۹۸۹: ۷۰؛ یامائوچی ۱۹۹۰: ۹۵). با وجود این، این شاهزادهٔ جوان به‌تدریج چنان با شرایط جدید خو گرفت که بیشتر وقت خود را در آنجا سپری کرد؛ چندان‌که در زمان فرمانروایی بر پارسیان کمتر فرصت یافت در سرزمین پارس، خاستگاه پارسیان، ظاهر شود و به ساختن بناهای پادشاهی، همچون دیگر پادشاهان هخامنشی، اقدام کند[1].

همان‌طور که اشاره شد، چنین به نظر می‌رسد که پس از فتح بابل، کمبوجیه پادشاه بابل شد. در ۲۹ متن به جای مانده از این دوره در سرزمین بابل، از کورش به‌عنوان شاه سرزمین‌ها و از کمبوجیه به عنوان شاه بابل نام برده شده است (همانجا). اما به دلیلی که بر ما روشن نیست، پس از نه ماه، در سال ۵۳۷ق‌م، این عنوان حذف و ظاهراً گوبریاس به عنوان حاکم بابل منصوب شده است (سان نیکولو ۱۹۳۷: ۵۱؛ یامائوچی ۱۹۹۰: ۹۵؛ پراشک ۱۹۱۳: ۵). از این پس، از زندگی کمبوجیه در بابل تا زمان مرگ کورش اطلاعات زیادی نداریم و تنها منابع ما در این باره استوانهٔ کورش و متن‌های پراکندهٔ بابلی است که به دلیل ناخوانا بودن بعضی از آنها و شکستگی در بخشی از آنها تحلیل‌های متفاوت دربارهٔ کمبوجیه و فرمانروایی وی بر بابل ارائه شده است (داندامایف ۱۹۸۹: ۵۶-۵۹؛ یانگ ۱۹۸۸: ۴۸؛ ایمان‌پور ۲۰۱۲: ۲۲۷-۲۲۸). اما دربارهٔ حضور کمبوجیه در بابل، به‌ویژه در مناطق شمالی‌تر آن یعنی شهر سیپر و توجه وی حتی به امور اقتصادی کمتر تردید هست (قس: اُمستد ۱۳۷۲: ۷۹-۱۲۰؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۱۰۳).

---

۱. تنها آثار به جای مانده در پارس که عده‌ای از پژوهشگران منتسب به دوران کمبوجیه می‌دانند، بنای نیمه‌تمام «دشت گوهر» در مجاورت نقش رستم است که شباهت زیادی با مقبرهٔ کورش در پاسارگاد دارد. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ این بنا و نظریات مطرح شده، نک: تیلیا ۱۹۷۸: ۷۳؛ سانسیسی وردنبورگ ۱۹۹۵: ۱۰۴۱؛ استروناخ ۱۹۹۸الف: ۲۲؛ کلایس ۱۹۷۱: ۱۵۷-۱۶۲؛ یامائوچی ۱۹۹۰: ۱۲۷؛ داندامایف ۱۹۸۳: ۹۹؛ فرای ۱۹۸۴: ۱۲۵؛ هرتسفلد ۱۹۳۵: ۳۶؛ همو ۱۹۴۱: ۲۱۴؛ اشمیت ۱۹۵۳: ۵۶-۵۷؛ ایمان‌پور ۲۰۱۲: ۲۲۸-۲۳۱؛ همو: ۱۳۸۸الف: ۱-۱۹. دربارهٔ اعلام حضور حکومت کمبوجیه در پارس، همچنین نک: بالسر ۱۹۸۷: ۱۶۱. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ نظرهای مطرح دربارهٔ عنوان شاه بابل برای کمبوجیه و زمان حذف آن، نک: شی ۱۹۷۲-۱۹۷۱: ۹۹-۱۲۸. شی در این اثر مدعی است که پادشاهی کمبوجیه بر بابل در اواخر پادشاهی کورش آغاز شد.

به نظر می‌رسد که کمبوجیه در دوران حضور هشت‌ساله در بابل قبل از مرگ پدر آیین جشن سال نو را به نمایندگی از او انجام می‌داد، و بابلیان و دیگر فرمانروایان بومی میانرودان به دیدار او می‌رفتند (اُمستد ۱۳۷۲: ۱۲۰). چه، بسیاری از حاکمان پیشین در مقام خود ابقا شده بودند و تحت فرمانروایی پارسیان نه تنها چیز زیادی از دست نداده، بلکه از شرایط بهتر هم برخوردار شده بودند. با توجه به چنین موقعیت و شرایطی در میانرودان، کمبوجیه ظاهراً حتی بعد از مرگ پدر باز هم در همان سرزمین باقی ماند و از آنجا به تدارکات حملهٔ مصر پرداخت.

## فتح مصر

در زمان اشغال مصر به دست پارسیان در ۵۲۵ق‌م، سلسلهٔ بیست‌وششم از سائیس که از دلتای مصر برخاسته بود، حکومت می‌کرد. شش تن از پادشاهان (فراعنه) این سلسله از سقوط آشور در ۶۱۲ق‌م، تا سقوط بابل در ۵۳۹ق‌م در مصر فرمانروایی کرده بودند (یامائوچی ۱۹۹۰: ۹۶-۹۷). نکتهٔ درخور توجه همخوانی گزارش هرودت با منابع مصری دربارهٔ دوران پادشاهی این شش تن است که در نهایت در سال ۵۲۵ق‌م با شکست پسامتیک سوم و اشغال مصر پایان یافت (یامائوچی ۱۹۹۰: ۹۵). فرمانروایان اولیهٔ این سلسله چون پسامتیک اول (۶۶۰-۶۱۰ق‌م)، نیکوی دوم (۶۱۰-۵۹۵ق‌م)، پسامتیک دوم (۵۹۵-۵۸۹ق‌م) و آپریس (۵۸۹-۵۷۰ق‌م) با آشوریان، یهودیان و سپس بابلیان نزاع و کشمکش داشتند. با قدرت گرفتن پارسیان در منطقه و به‌ویژه پس از سقوط لیدی، آماسیس (۵۸۹-۵۷۰ ق‌م) با آگاهی از قدرت پارسیان، به یونانیان نزدیک شد. او در رابطهٔ خود با یونانیان تا آنجا پیش رفت که برای معابد مختلف یونانی هدیه فرستاد و با یک زن یونانی ازدواج کرد و به‌عنوان دوستدار یونانیان مشهور شد (هرودت، کتاب دوم، ۱۸۱؛ همچنین قس: دانداмایف ۱۹۸۹: ۷۲؛ کونیگ ۱۹۷۲: ۲۳)[۱]. آماسیس پس از سقوط لیدی و بابل چندی در آرامش حکومت کرد، اما با خطر جدی

---

۱. هرودت (کتاب دوم، ۱۸۱) نقل می‌کند هنگامی که کمبوجیه مصر را فتح کرد، اجازه داد تا این زن یونانی به نام Ladice به یونان برگردد.

روبه‌رو شد و به فکر تجهیز نیرو و آمادگی برای مقابله افتاد که قبل از این کار در سال ۵۲۶ق‌م از دنیا رفت و فرزند وی پسامتیک سوم به جای وی نشست[۱]. همان‌طور که اشاره شد، مصریان از مدت‌ها پیش به‌خوبی از خطر هجوم پارسیان و تهدیدهای آنها باخبر بودند و ازاین‌رو، در فکر متحدانی از میان دولت‌شهرهای یونانی بودند، اما هیچ یک از این پیش‌بینی‌ها و تدارکات نتوانست مانع پارسیان شود؛ به‌ویژه مرگ نابهنگام آماسیس و بی‌تجربگی پسامتیک سوم که چند ماهی از دوران فرمانروایی او نگذشته بود، احتمالاً پیروزی پارسیان را تسریع کرد (قس: یامائوچی ۱۹۹۰: ۹۷-۱۰۳؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۷۲).

هرودت (کتاب سوم، ۱-۲) انگیزه‌های شخصی را عامل لشکرکشی کمبوجیه به مصر دانسته است و در این باره سه روایت را نقل کرده است[۲]. اما به نظر می‌رسد ثروت افسانه‌ای مصر و جایگاه تاریخی و جغرافیایی آن و نیز سیاست کشورگشایی شاهنشاهی پارسیان عوامل اصلی حملهٔ کمبوجیه به مصر باشد، که گفته می‌شود نقشهٔ آن در دورهٔ کورش کشیده شده بود (داندامایف ۱۹۸۹: ۶۶).

به هر روی به نظر می‌رسد پس از تثبیت مرزهای شرقی و همین‌طور مرزهای غربی در مدیترانه و آسیای صغیر و همسایگی پارسیان با مصر، به عنوان تنها قدرت مطرح منطقه، جنگ میان آنها اجتناب‌ناپذیر بود، و مصریان منتظر تهاجم پارسیان بودند. مصریان در اوایل قرن ششم پیش از میلاد متحدان بسیاری داشتند که به‌تدریج با پیروزی‌های سریع پارسیان و تصرف لیدی در سال ۵۴۷ق‌م و بابل در سال ۵۳۹ق‌م متحدان خود را از دست دادند (بریان ۱۳۷۸: ۱۴۸-۱۴۹؛ یامائوچی ۱۹۹۰: ۱۰۳). حتی قبرس که در دورهٔ آماسیس برای مدتی تحت سلطهٔ مصریان در آمده بود، تسلیم

---

۱. مهم‌ترین حادثهٔ دوران فرمانروایی وی اشغال بخشی از مصر در سال ۵۶۷/۵۶۸ق‌م به دست نبوکدنصر پادشاه بابل بود (وایزمن ۱۹۵۶: ۹۴-۹۵؛ ادل ۱۹۷۶: ۱۳-۲۰).

۲. دلایلی که هرودت (کتاب سوم، ۱-۳) نقل می‌کند، چنین است: آماسیس فرعون مصر قول داده بود که دخترش را برای کمبوجیه به پارس بفرستد، اما وی دختر آپریس فرعون پیشین را به جای دختر خود برای کمبوجیه فرستاد. دوم اینکه کمبوجیه فرزند دختر آپریس فرعون مصر بود. سوم اینکه مادر کمبوجیه نسبت به کسانی که از مصر می‌آمدند حسادت می‌ورزید و کمبوجیه به مادرش قول داد وقتی که بزرگ شد، سرزمین مصر را درنوردد.

پارسیان شده بود. آخرین متحد مصریان، یعنی پلیکراتس، جبار جزیرۀ ساموس که ارتباط نزدیکی با آماسیس و پسامتیک سوم داشت و قول همکاری در مقابل تهاجم پارسیان داده بود، در نهایت وقتی خطر را نزدیک دید از حمایت مصریان دست کشید و حتی برای کمک به کمبوجیه در جنگ علیه مصریان چهل فروند کشتی فرستاد؛ هر چند این کشتی‌ها و نیروها که از افراد خاص انتخاب شده بودند، مورد استفادۀ کمبوجیه قرار نگرفتند و علیه خود پلیکراتس یاغی شدند[۱]. گفته می‌شود که حتی فرمانده یونانیِ مزدوران یونانی به نام فانس از اهالی هالیکارنس، که اطلاعات خوبی از وضعیت سپاه مصریان و استحکامات آنها داشت، به کمبوجیه پیوست و توانست با ایجاد ارتباط با اعراب شمال مصر و جنوب فلسطین نقش مهمی در این لشکرکشی ایفا کند (هرودت، کتاب سوم، ۹)[۲].

در مرحلۀ آغازین جنگ که در شمال دلتای مصر در منطقۀ پلوزیوم رخ داد، مقاومت‌های سختی از جانب مصریان صورت گرفت که منجر به تلفات زیادی از دو طرف شد، اما با تسلیم شدن دریاسالار *اوجاهورسنت*[۳] که کاهن معبد اعظم الهه «نه‌ایث» نیز بود، این شهر استراتژیک سقوط کرد[۴]. پلیانوس (*استراتژی* کتاب سوم،۹) مدعی است که سپاه پارس چندین‌بار به استحکامات شهر پلوزیوم حمله کرد که هر بار با مقاومت مدافعان روبه‌رو شد، اما سرانجام کمبوجیه حیواناتی چون لک‌لک، گربه و سگ را جلوی سپاه قرار داد تا مصریان به دلیل مقدس شمردن آنها تیراندازی را متوقف کنند

---

۱. گفته می‌شود که پلیکراتس برای کمک به کمبوجیه افرادی را فرستاد و در واقع می‌خواست از شر آنها خلاص شود. آنان در نهایت به جای کمک به کمبوجیه جهت کشتی‌ها را به طرف پلیکراتس برگرداندند و علیه او یاغی شدند (قس: بریان ۱۳۷۸: ۱۴۹؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۷۳).

۲. برای اهمیت نقش این اعراب، نک: اِلات ۱۹۷۸: ۲۸-۳۰؛ افال ۱۹۸۲؛ یامائوچی ۱۹۹۰: ۱۰۳. دربارۀ نقش این اعراب و ارتباط بعدی آنها با کمبوجیه، نک: هرودت، کتاب سوم، ۴-۹؛ بریان، ۱۳۷۸: ۱۵۰-۱۵۱.

3. Udjahorresent

۴. هرودت (کتاب سوم، ۱۲) که هفتاد سال بعد از منطقه دیدن کرده است، می‌گوید هنوز اسکلت کشته‌های پلوزیوم در محل جنگ دیده می‌شد. هر چند دربارۀ این ادعای هرودت تردیدهایی وجود داشت، امروزه در مورد سفر هرودت به مصر تردیدی نیست (نک: اشپیلبرگ ۱۹۷۲؛ لودکنز ۱۹۵۴: ۳۳۰-۳۴۶؛ افریکا ۱۹۶۳: ۲۵۴-۲۵۸؛ دروز ۱۹۷۳: ۸۰؛ آرمایور ۱۹۷۸: ۵۹-۷۴).

و در نتیجه سپاه پارس پیروز شود. به نظر می‌رسد این روایت افسانه‌ای بیش نیست (قس: داندامایف ۱۹۸۹: ۷۵)، و احتمالاً مصریان بعدها برای سرپوش نهادن بر شکست خود این افسانه را ساخته‌اند.

به هر روی، به دنبال این پیروزی سپاهیان پیروزمند کمبوجیه بدون برخورد یا مقاومت جدی به سوی ممفیس حرکت کردند که فرعون مصر نیز در آن پناه گرفته بود[۱]. محاصرهٔ شهر طولی نکشید و ممفیس به تصرف کمبوجیه درآمد. دربارهٔ اقدامات کمبوجیه پس از فتح این شهر تاریخ‌نگاران یونانی چون هرودت (کتاب سوم) کتزیاس (*پرسیکا*، کتاب سیزدهم، ۳۰) و دیودور (کتاب اول، ۴۶) روایت‌های مختلفی چون کشتن تعداد زیادی از بزرگان و غارت اموال و ارسال غنایم بسیار همراه با اسرا به پارس نوشته‌اند که به نظر می‌رسد بخشی از آنها درست باشد. زیرا اشیای بسیاری در خزانهٔ تخت‌جمشید یافت شده که نام نخو، آماسیس و پسامتیک سوم بر آنها حک شده است. افزون بر آن، چندین تندیس از خدایان مصری چون خدای «بس» و «ایسیس» و ظروفی از عاج و مرمر سفید در شوش و تخت‌جمشید کشف شده است (داندامایف ۱۹۸۹: ۷۵؛ اشمیت ۱۹۵۳-۱۹۷۰: ۱/۲۵، ۱۸۲؛ همو ۱۹۷۰: ۲/۶۸، ۸۱-۸۳). با فرارسیدن تابستان ۵۲۵ق‌م تقریباً تمامی مصر به تصرف کمبوجیه درآمده بود. چنین به نظر می‌رسد که به دنبال فتح ممفیس و سقوط سلسلهٔ بیست و ششم فراعنهٔ مصر لیبیایی‌های ساکن در غرب مصر و شهرهای یونانی‌نشین سواحل مصر چون شهر «کی‌رن» و «بارکا» با فرستادن پیشکش داوطلبانه به تبعیت کمبوجیه درآمدند (هرودت، کتاب سوم، ۱۳؛ قس: میچل ۱۹۶۶: ۹۹-۱۱۳).

ظاهراً پس از فتح مصر، کمبوجیه طرح سه لشکرکشی دیگر را ریخته بود: یکی به شمال غربی آفریقا، یعنی کارتاژ، دیگری به جنوب، یعنی ناحیهٔ نوبی، و سومی به غرب و واحهٔ آمون. او از تصرف شمال غربی آفریقا یعنی سرزمین کارتاژ خیلی زود منصرف شد، زیرا فتح این سرزمین بدون حضور ناوگان فینیقی که در سپاه او خدمت

---

۱. هرودت (کتاب سوم، ۱۳) نقل می‌کند که کمبوجیه فرستاده‌ای را به ممفیس فرستاد و خواهان تسلیم آنان شد، اما آنها به فرستادهٔ کمبوجیه و کشتی وی حمله کردند و او را کشتند که این مسأله خشم کمبوجیه را برانگیخت و پس از فتح شهر، دو هزار نفر، از جمله فرزند پسامتیک سوم، فرعون مصر، را به تلافی آن اعدام کرد.

می‌کردند امکان‌پذیر نبود، درحالی‌که فینیقی‌ها خود بنیانگذار آن بودند و احتمالاً در چنین عملیاتی شرکت نمی‌کردند (هرودت، کتاب سوم، ۱۷، ۱۹؛ قس: داندامایف ۱۹۸۹: ۷۹؛ یامائوچی ۱۹۹۰: ۱۱۰). ازاین‌رو، کمبوجیه به دو عملیات دیگر خود پرداخت. او ضمن تدارک عملیات نظامی، چندین پادگان و قرارگاه نظامی در منطقه ایجاد کرد و با سپاه نسبتاً عظیم خود روانه شهر تب شد. بنا به ادعای هرودت (کتاب سوم، ۲۵-۲۶)، کمبوجیه سپاه خود را در این شهر به دو قسمت کرد که فرماندهی عملیات نواحی جنوب و لشکرکشی به سرزمین نوبی را خود به عهده گرفت و حدود پانزده هزار نفر را روانهٔ عملیات واحهٔ آمون در غرب مصر و در سرزمین لیبی کرد.

به نظر می‌رسد در مسیر حرکت به جنوب کمبوجیه موفق شد شهر الفانتین را که ساکنان آن اغلب یهودی‌نشین بودند، به تبعیت خود درآورد[1]. مورخان قدیم (هرودت، کتاب سوم، ۱۷؛ دیودور، کتاب سوم، ۳) و سپس تعدادی از پژوهشگران با استناد به کتیبه‌ای ــ که در سال ۱۸۷۱ م به برلین آورده شد ــ منتسب به نستاسن از شاهان اتیوپی، که مدعی است کمبسودن را شکست داده است[2]، برآن‌اند که کمبوجیه در این عملیات شکست خورده است (برای نمونه، نک: مایر ۱۹۳۹: ۱۹۱/۳؛ امستد ۱۳۷۲: ۱۲۲). اما پژوهش‌های بعدی نشان داد که اولاً نستاسن که ابتدا به عنوان پادشاه حبشی‌ها (اتیوپی) در زمان کمبوجیه معرفی شده بود، در قرن چهارم پیش از میلاد زندگی می‌کرده است (نک: راینر ۱۹۲۳: ۳۴-۷۵؛ کوک ۱۹۸۳: ۴۸؛ پوسنر ۱۹۳۶: ۲۶۹، یادداشت ۳). و ثانیاً، مطالعهٔ بعدی بر روی کتیبه نشان داد که شخص مذکور در کتیبهٔ وی همبسوتن است (هینتسه ۱۹۵۹: ۱۷-۲۰؛ یامائوچی ۱۹۹۰: ۱۱۵). از سوی دیگر، امروزه اکثر پژوهشگران معتقدند که هرودت دربارهٔ شکست کمبوجیه اغراق کرده است؛

---

۱. در عرض حالی که یهودیان در زمان داریوش دوم برای وی نوشتند، اشاره کردند معبدی که در زمان شاهان مصر در الفانتین ساخته شد در زمان کمبوجیه نیز برپا بود (بریان ۱۳۷۸: ۱۵۲).

۲. اولین‌بار جمیز هنری بریستد (۱۹۶۴: ۴۷۰) بود که Kmbswdn را به عنوان کمبوجیه شناسایی کرد. بعضی از پژوهشگران ذکر نام کمبوجیه را در آبشار سوم زیر سؤال برده‌اند (برن ۱۹۷۰: ۸۷؛ پوسنر ۱۹۳۶: ۱۶۹)، اما کتیبه‌ای از دورهٔ کمبوجیه در وادی همامت در مصر بالا کشف شده است که از عملیات پیاپی کمبوجیه در آن نواحی حکایت می‌کند (قس: یامائوچی ۱۹۹۰: ۱۱۵؛ واین رایت ۱۹۵۲: ۷۵). دربارهٔ کشفیات جدید در منطقهٔ آبشار ۲ که بیانگر حضور پارسیان در این منطقه بوده است، نک: بریان ۱۳۷۸: ۱۵۳.

زیرا همان طوری که بِرن (۱۹۷۰: ۸۷) اشاره کرده است، بعید می‌نماید که کمبوجیه بدون بررسی‌های اولیه دست به عملیاتی بزند که سرانجام مرگباری را ــ آن طوری که هرودت اشاره کرده است ــ برایش به بار بیاورد. زیرا کمبوجیه در عملیات علیه مصریان و برای گذر از صحرای سینا که شرایط مشابهی داشت، پیش‌تر با تهیهٔ آذوقه و آب پیش‌بینی‌های لازم را کرده بود (نیز: داندامایف ۱۹۸۹: ۸۰؛ کوک ۱۹۸۳: ۴۸). افزون بر آن، اشاره‌های پراکنده‌ای در منابع کهن و همین طور منابع پارسی هست که می‌توان با توجه به آنها از پیشروی کمبوجیه در جنوب، حداقل در امتداد کرانهٔ رود نیل سخن گفت. زیرا مورخان دوران کهن از محلی به نام «انبار کمبوجیه» در نزدیکی آبشار سوم که حتی در دورهٔ رومی‌ها هم به همین نام خوانده می‌شد، ذکر کرده‌اند (بطلمیوس، کتاب چهارم، ۶؛ پلینی، کتاب ششم، ۵۵). نام «کوش» همان سرزمین نوبی یا اتیوپیا به عنوان بخشی از قلمرو پارسیان بارها در کتیبه‌های هخامنشی از زمان داریوش و خشیارشا ذکر شده است که احتمالاً باید فتح آن در زمان کمبوجیه انجام گرفته باشد، زیرا ما اشارهٔ مستقیمی از فتح کوش به دست داریوش نداریم[1]. استفاده از عاج‌های کوش در کاخ شوش که در اوایل فرمانروایی داریوش ساخته شد و استفاده از نقوش آنها در تخت‌جمشید، نشان می‌دهد که احتمالاً این سرزمین یا حداقل بخشی از آن در زمان کمبوجیه به تصرف پارسیان درآمده بود[2].

سرنوشت قسمت دوم سپاه کمبوجیه که به لیبی فرستاده شد نیز، آن‌گونه که هرودت (کتاب سوم، ۲۶) نقل کرده است، مصیبت‌بار بود (قس: دیودور، کتاب نهم، ۱۴) زیرا به ادعای وی تمام افراد سپاه که به آمون در صحرای لیبی فرستاده شدند، اسیر توفان شن و در آن دفن شدند. در این ادعای هرودت نیز پژوهشگران تردید کرده‌اند و آن را

---

۱. با توجه به اینکه نام «کوش» در کتیبهٔ بیستون داریوش ذکر نشده است، داندامایف (۱۹۸۹: ۸۱)، فتح آن را به زمان داریوش نسبت می‌دهد، اما با توجه به اینکه احتمالاً این سرزمین بعد از عقب‌نشینی کمبوجیه به ممفیس و مرگ او ممکن است برای مدتی از سلطهٔ پارسیان خارج شده باشد، در فهرست استان‌های شاهنشاهی هخامنشی در کتیبهٔ بیستون نیامده است، اما بعد پارسیان توانستند در زمان داریوش دوباره بر آن مسلط شوند.

۲. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ داستان‌های مربوط به لشکرکشی کمبوجیه به نوبی (اتیوپی) و داستان کمان‌های آنها، نک: هیکوک ۱۹۷۴: ۳۹؛ یاملئوچی ۱۹۹۰: ۱۱۳-۱۱۵. برای آگاهی از هدایای اتیوپی که در تخت‌جمشید ترسیم شده است، نک: کوک ۱۹۸۳: ۴۹.

غلوآمیز دانسته‌اند (نک : پراشک ۱۹۰۶: ۴۲/۱؛ اشمیت ۱۹۵۳-۱۹۷۰: ۲۵/۱؛ برن ۱۹۲۲: ۸۷)، اما به نظر می‌رسد دست‌کم در مقایسه با سپاهی که به فرماندهی خود کمبوجیه به جنوب روانه شد، این سپاه با مشکلات بیشتری مواجه شد و آسیب‌های بیشتری دید، و حتی ممکن است آن طور که مورخان دوران کهن ادعا کرده‌اند بخشی از این سپاه در توفان شن این صحرا دفن شده باشد. به هر حال، یا به دلیل مشکلاتی که کمبوجیه در لشکرکشی به جنوب و غرب با آن مواجه شد یا به دلیل ناآرامی‌هایی که در مصر آغاز شد، این لشکرکشی متوقف شد و در پایان همان سال او به ممفیس بازگشت.

کمبوجیه هنگامی به ممفیس رسید که بنا به ادعای هرودت (کتاب سوم، بند ۲۷) مردم آنجا به مناسبت ظهور گاو جدید آپیس جشن گرفته بودند. کمبوجیه به خیال اینکه جشن‌ها به علت ناکامی او برگزار شده است، به‌شدت عصبانی شد و دست به اقدامات جنون‌آمیزی زد که از آن جمله کشتن گاو آپیس، ویرانی معابد مصری، کشتن تعداد زیادی از رهبران دینی و کاهنان مصری و حتی تخریب مقابر پادشاهان و درآوردن جنازهٔ آنها بود. هرودت سپس برای اثبات جنون کمبوجیه از رفتارهای جنون‌آمیز دیگر او علیه پارسیان و برادر و حتی همسرش که خواهر او بود[1]، سخن می‌گوید که آنها را به قتل رساند (هرودت، کتاب سوم، ۱۶-۳۸)[2].

هر چند که به دنبال خوانده شدن کتیبهٔ اوجاهورسنت و کشفیات محل دفن گاوهای آپیس در سراپئوم بسیاری از ادعاهای هرودت دربارهٔ کمبوجیه و اعمال جنون‌آمیز به چالش کشیده شد، وجود آشوب در مصر و سختگیری کمبوجیه علیه مصریان بعد از این حوادث تا حدودی درست به نظر می‌رسد (نک : بریان ۱۳۷۸:

۱. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ ازدواج با محارم و ازدواج کمبوجیه با خواهرش که برای نخستین‌بار در زمان هخامنشیان انجام شد و نظر زردشتیان در این باره نک : فرای ۱۹۸۴: ۹۷؛ هرودت، کتاب سوم، ۳۱.

۲. ادعای هرودت دربارهٔ اعمال جنون‌آمیز کمبوجیه بعدها توسط دیگر تاریخ‌نگاران دوران کهن که احتمالاً منابع آنها هم نوشته‌های هرودت بوده، تکرار شده است. نک : استرابو، *جغرافیا*، کتاب هفدهم، بخش اول؛ یوستین، کتاب اول، ۲-۹؛ دیودور، کتاب اول، ۴۴؛ پلینی، کتاب بیست و ششم، ۶۲؛ نیز قس: کورت ۲۰۰۷: ۱۲۹-۱۳۳.

۱۵۶-۱۶۱).

اوجاهورسنت دریاسالار که پس از تهاجم کمبوجیه به مصر به او پیوست[1] و مقام‌های متعدد از جمله مقام روحانی معبد «نه‌ایث» خدای سائیس را در غرب دلتا به عهده داشت، در نوشتهٔ خود خبر از اغتشاشی فراگیر در سائیس و دیگر نقاط کشور می‌دهد. او ضمن تعریف از کارهای نیک خود، می‌گوید: «من ساکنان این شهر [شهر خود، سائیس] را از آشوب بزرگ، وقتی در سراسر سرزمین [مصر] آشوب شد و مانند آن هرگز در این سرزمین پدیدار نشده بود نجات دادم.» (بریان ۱۹۷۸: ۱۵۶؛ کورت ۲۰۰۷: ۱۱۸) او همچنین به اشغال معابد و بی‌حرمتی به آنها اشاره می‌کند که با توصیهٔ او کمبوجیه دستور پاکسازی آنها را داد. او می‌نویسد «من پیش اعلی‌حضرت، شاخ بالا و پایین مصر کمبوجیه شِکوه کردم که همهٔ خارجیان که در معبد نه‌ایث جای گرفته‌اند، خارج شوند و معبد چون گذشته از شُکوه برخوردار شود که کمبوجیه دستور اخراج آنها و پاکسازی آنجا را داد» (همانجا). در نامه‌ای که یهودیان الفانتین به حاکم پارسی یهودیه در نوامبر ۴۰۷ق‌م نوشته‌اند، از ویرانی معابد بسیار در زمان حضور کمبوجیه در مصر و عدم آسیب‌دیدگی معبد یهودیان خبر داده‌اند. در این نامه آمده است: «در زمان پادشاه مصر پدران ما آن معبد را در الفانتین ساختند و وقتی کمبوجیه به مصر وارد شد این معبد را ساخته یافت. آنها معابد خدایان مصر را ویران کردند، اما به این معبد هیچ آسیبی نرساندند» (هرودت، کتاب سوم، ۱۵).

به نظر می‌رسد که به دنبال غیبت نسبتاً طولانی کمبوجیه از مصر و خبرهایی مبنی بر عدم پیروزی کامل او در نوبی یا ناکامی در واحهٔ آمون، مصریان دست به شورش زدند که احتمالاً بنا به ادعای هرودت پسامتیک سوم هم در آن نقش داشت (یامائوچی ۱۹۹۰: ۱۲۲). کمبوجیه پس از بازگشت به مصر و دیدن چنین شرایطی احتمالاً به سرکوب شورش‌ها پرداخت و برخوردهای خشونت‌آمیز کرد که در اذهان مردم باقی ماند و بعدها به شکل غلوآمیزی به هرودت منتقل شد.

---

۱. اوجاهورسنت در همه جا از کمبوجیه به‌نیکی یاد کرده و از او به عنوان پادشاه مصر علیا و سفلا نام برده است (نک: یامائوچی ۱۹۹۰: ۱۰۵-۱۱۰؛ کورت ۲۰۰۷: ۱۱۷-۱۲۲).

شواهد جدید نشان می‌دهد که بر خلاف گزارش‌های هرودت، نه تنها کمبوجیه گاو آپیس را آسیب نرساند، بلکه در مراسم عزاداری گاو آپیس در سال ۵۲۴ق‌م با لباس مصری شرکت کرد و همانند سنت مصریان در مقابل آن زانو به زمین گذاشت و در کتیبه‌ای که بر روی قبر گاو آپیس کنده شده است، آمده است «[سال] ۶ سومین ماه فصل شیمو، روز ۱۰ به دوران اعلی‌حضرت شاه مصر علیا و سفلا [...] صاحب زندگی جاودان، خدای مرحوم حمل شد در [صلح و آرامش به سوی مغرب زیبا و او را در گورستان به استراحت گذاشتند] در [جای او] که جایی است که اعلی‌حضرت برای او ساخته است [بعد از آن که برای او انجام دادند] تمام [تشریفات و مراسم را] در تالار مومیایی گری [...] همه چیز مطابق همان شد که اعلی‌حضرت گفته بود» (بریان ۱۳۷۸: ۱۵۷؛ بروسیوس ۲۰۰۰: ۱۵-۱۶). کتیبه‌ای دیگر که به عنوان مهر فرعون مصر از او به جای مانده است، همچنین نشان می‌دهد که بر خلاف ادعای هرودت، کمبوجیه دوراندیشانه و درحالی‌که به‌خوبی از نفوذ مذهب و سنت‌های مصر آگاه است، می‌کوشد رسم و سنت فراعنه پیشین را در احترام به خدایان و آیین‌های دینی انجام دهد. در این کتیبه که مربوط به زمان کمبوجیه و احتمالاً متعلق به وی است، از کمبوجیه به عنوان «پادشاه مصر سفلا و علیا» یاد شده است (بریان ۱۳۷۸: ۱۵۸؛ بروسیوس ۲۰۰۰: ۱۵-۱۷).

ازاین‌رو، می‌بینیم که گزارش‌های مورخان دوران کهن، به‌ویژه هرودت و نظر برخی از پژوهشگران جدید که با استناد به آن نوشته‌ها، کمبوجیه را به تمسخر گرفتنِ احساسات مذهبی مصریان و بربریت شرقی متهم می‌کردند (مورفاگت ۱۹۵۰: ۱۸۶)، نمی‌تواند تماماً درست بوده باشد. بلکه وی با توجه به تجربیات فرمانروایی در بابل در زمان حیات پدر و بعد از آن به اهمیت مذهب در میان مردم به‌خوبی آگاه بود و می‌کوشید خود را به عنوان فرعون جدیدی از سلسلهٔ بیست و هفتم معرفی کند (فرای ۱۹۸۴: ۹۸؛ نیز، نک: امستد ۱۳۷۳: ۱۲۴-۱۲۶). با اینکه به دنبال شورش مصریان او در سرکوب مردم تردید نکرد و حتی در اثر آن برای مدت کوتاهی معابد و خدایان مصری نیز تحت فشار قرار گرفتند و ویرانی‌هایی به بار آمد، شواهد نشان می‌دهد که این وضعیت پایدار نبود، و کمبوجیه کوشید به سنت‌های مصر احترام

بگذارد و به جبران خرابی‌ها بپردازد و خود را در قالب فرعونی واقعی و پایبند به سنت‌های مصری معرفی کند. نوشته‌های هرودت دربارهٔ کشتن گاو آپیس یا بی‌احترامی‌های او نسبت به معابد و مردگان مصریان یا غارت معابد بیشتر متکی بر گزارش‌های مخالفان کمبوجیه در مصر بوده است. سرکوب شورش مصریان و بعضی بی‌حرمتی‌ها به زاهدان دینی و غارت معابد که به دنبال شورش مردم صورت گرفت به دلیل خصومت کمبوجیه با مصریان و عقاید آنها نبود، بلکه به دلیل روی بر تافتن آنها از اطاعت شاه هخامنشی و سوءاستفاده از غیبت او بود (قس: داندامایف ۱۹۸۹: ۸۲؛ فرای ۱۹۸۴: ۱۹۸).

## مرگ کمبوجیه

کمبوجیه پس از سه سال اقامت در مصر و تثبیت امور (بریان ۱۳۷۸: ۱۵۸-۱۶۲؛ امستد ۱۳۷۳: ۱۲۴)، در بهار سال ۵۲۲ق‌م دریافت (هرودت، کتاب سوم، ۶۴-۶۶) که کودتایی علیه خانوادهٔ شاهنشاهی در پارس رخ داده است. پس از شنیدن این اخبار، او به سوی پارس حرکت کرد، اما وی در سوریه دچار حادثه شد و از زخمی که برداشت، سه هفته بعد درگذشت (همانجا؛ کنت ۱۹۵۳: ۱۱۷-۱۲۰). دربارهٔ مکان و چگونگی حادثه، مورخان گزارش‌های متفاوتی نقل کرده‌اند. هرودت (کتاب سوم، ۶۴) که به تفصیل به این حادثه پرداخته است، محل مرگ کمبوجیه را در «اکباتانا»، هم نام پایتخت مادی‌ها، ذکر می‌کند و بعد توضیح می‌دهد که این اکباتانا در سوریه قرار داشت. کتزیاس محل مرگ او را در بابل ذکر می‌کند، و اُمستد (۱۳۷۳: ۱۲۷) از کوه کرمل در اکباتانا نام می‌برد. اما بیشتر پژوهشگران حدس زده‌اند که اکباتانا احتمالاً برگرفته از اکماتا، حمص است که در سوریه قرار داشت (قس: یامائوچی ۱۹۹۰: ۲۵). دربارهٔ چگونگی مرگ او نیز روایت‌ها متفاوت است (نک: کورت ۲۰۰۷: ۱۶۰-۱۶۷). هرودت (کتاب سوم، ۶۶) می‌گوید هنگامی‌که کمبوجیه سوار بر اسب می‌شد، خنجر از غلاف خارج شد و در بدن او فرو رفت که به مرگ وی انجامید. او همچنین نقل می‌کند وقتی کمبوجیه نام محل را پرسید و متوجه شد که نام آن محل اکباتانا است، با توجه به خوابی که دیده بود، مطمئن شد که در همین محل خواهد مرد. داریوش

در کتیبهٔ بیستون با ابهام داستان مرگ کمبوجیه را نقل کرده است، که هرتسفلد (۱۹۳۵: ۵۸۹-۵۹۷) آن را خودکشی تفسیر کرده است (قس: هاو و ولز ۱۹۲۸: ۳۹۶/۱). در متن پارسی باستان کتیبهٔ بیستون (کنت ۱۹۵۳: ۱۱۷،۱۲۰؛ ویگت‌لاندر ۱۹۷۸: ۵۵) آمده است: «به مرگ خودش مرد».

به هر حال، برخی معتقدند که کمبوجیه به مرگ طبیعی مرده است (فرای ۱۹۸۴: ۹۸؛ بالسر ۱۹۸۷: ۹۶-۱۰۰) و برخی دیگر توطئهٔ کودتاچیان را در مرگ او بعید نمی‌دانند (کوک ۱۹۸۳: ۵۰). با توجه به گزارش مبهم داریوش از مرگ کمبوجیه و داستان‌های بعدی که وی دربارهٔ رابطه با بردیا و گوماته نقل می‌کند، بعید نیست که مرگ کمبوجیه هم بی‌ارتباط با حوادث داخل شاهنشاهی در پارس نباشد که به‌تفصیل به آن خواهیم پرداخت.

اما دربارهٔ سرنوشت جنازهٔ کمبوجیه منابع سکوت کرده‌اند. عدم وجود مقبره‌ای مشخص از کمبوجیه، آن گونه که دیگر پادشاهان هخامنشی داشتند و بنای ناتمام دشت گوهر در شش کیلومتری شمال تخت‌جمشید در نزدیکی نقش رستم که گفته می‌شود احتمالاً به منظور مقبره ساخته شده است، نشان می‌دهد که اولاً جنازهٔ کمبوجیه به پارس منتقل نشد و ثانیاً این امر بی‌ارتباط با قدرت‌گیری داریوش در کشور و ارتباط او با این حوادث نیست[1].

دربارهٔ بنای ناتمام دشت گوهر که شباهت زیادی با مقبرهٔ کورش در پاسارگاد دارد و به نام تخت رستم شناسایی شده است تا کنون نظرهای مختلفی ابراز شده است. این بنا در نزدیکی جادهٔ تخت‌جمشید به نقش رستم قرار دارد، و اولین‌بار در حدود ۱۸۰ سال پیش مورد توجه فلاندن (فلاندن و کُست ۱۹۴۳-۱۹۵۴: ۶۳) قرار گرفت. این بنا را بعدها هرتسفلد و اشمیت و سپس استروناخ بررسی کردند (نک: هرتسفلد ۱۹۳۵:

۱. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ بنای نیمه‌تمام دشت گوهر، نک: ایمان‌پور ۲۰۱۲: ۲۲۸-۲۳۲؛ بنای نیمه تمام تخت رستم در نزدیکی نقش رستم در دشت گوهر احتمالا در زمان حضور کمبوجیه در مصر و به دستور وی و توسط برادرش بردیا ساخته شد، اما با کودتای داریوش علیه بردیا و مرگ کمبوجیه، این مجموعه از جمله مقبرهٔ کمبوجیه نیمه تمام رها شد و داریوش دستور داد او را در مکانی دیگر، احتمالا دور از مرکز حکومت داریوش و درنیریز دفن کنند (ایمان‌پور ۱۳۸۸الف: ۱-۱۲؛ نیز نک: هنکلمن ۲۰۰۳: ۱۱۱؛ کورت ۲۰۰۷: ۵۷۵ یادداشت ۱۰).

۵۶؛ همو ۱۹۴۱: ۲۱۴؛ استروناخ ۱۹۷۸: ۳۰۲) و نظرهای مختلفی دربارهٔ آن مطرح کرده‌اند. اما همهٔ آنها متفق‌القول‌اند که این بنا احتمالاً باید یک مقبرهٔ سنگی نیمه‌تمام شبیه مقبرهٔ کورش و کعبهٔ زردشت بوده باشد (تیلیا ۱۹۷۸: ۷۳؛ سانسیسی وردنبورگ ۱۹۹۵: ۱۰۴۱). ردیف زیرین سنگ‌چینی که باقی مانده است دارای عرض و طول ۱۳/۲۸×۱۲/۲۲ و ارتفاع ۱/۳۰ متر است که بسیار شبیه به ردیف اولیهٔ مقبرهٔ کورش (۱۳/۲۵×۱۲/۳۰ متر) است (یامائوچی ۱۹۹۰: ۱۲۷؛ استروناخ ۱۹۷۸: ۲۲؛ ماتسن ۱۹۷۲: ۲۲۳). با توجه به سبک تزیین سنگ‌ها، زمان آن را بین سالهای ۵۲۰-۵۳۰ق‌م که تقریباً همزمان با دوران کمبوجیه است، در نظر گرفته‌اند (کلایس ۱۹۷۱: ۱۵۷-۱۶۲). افزون بر آن در نزدیکی این بنا آثار به جای مانده از کاخی نیمه‌تمام، شبیه کاخ‌های پاسارگاد نیز یافت شده است که ارتباط بیشتر این دو بنا را اثبات می‌کند (تیلیا ۱۹۷۸: ۷۳/۲؛ همو ۱۹۷۴الف: ۲۰۰-۲۰۴). تفاوت تَه‌ستون‌های باقیمانده از این کاخ با تَه‌ستون‌های کاخ تخت‌جمشید نشان می‌دهد که این بنا دست‌کم مربوط به دورهٔ داریوش نیست، بلکه باید پیش از این تاریخ بوده باشد (همو ۱۹۷۸: ۷۳-۹۱). به هر حال، از شباهت آثار دشت گوهر و نقش رستم با آثار جلگهٔ پاسارگاد، با توجه به اینکه زمان آنها باید مربوط به دورهٔ پیش از داریوش بوده باشد، یعنی پیش از سال ۵۲۰ق‌م و پس از ۵۳۰ق‌م، می‌توان نتیجه گرفت که این بناها در زمان کمبوجیه و احتمالاً به دستور او، هنگامی که در پارس اقامت داشت یا هنگامی که در مصر بود، ساخته شده است (فرای ۱۹۸۴: ۱۲۵؛ سانسیسی وردنبورگ ۱۹۹۵: ۱۰۴۱). کمبوجیه احتمالاً مایل بود که شبیه آثار جلگهٔ پاسارگاد که متعلق به پدر وی بود، در جلگهٔ مرودشت آثاری بسازد. اما پیش از آن که ساختمان آنها به اتمام برسد، از دنیا رفت (قس: هرتسفلد ۱۹۳۵: ۳۶). ظاهراً پس از مرگ کمبوجیه ساختمان آن ادامه نیافت یا اگر هم بنا به اتمام رسیده بود، پس از کمبوجیه رها و به ویرانه‌ای تبدیل شده بود. برای کمبوجیه، مقبره‌ای دیگر در منطقهٔ پسا در نظر گرفتند و او را دفن کردند. در الواح ایلامی استحکامات تخت جمشید(PF-NN2174) که مربوط به سال‌های نوزدهم و بیستم پادشاهی داریوش است، از فرستادن سالیانه بیست و چهار رأس گوسفند به مقبرهٔ کمبوجیه، در *نریزاش*، به دستور داریوش خبر

می‌دهد.

احتمالاً به دلیل تحولات سیاسی در پارس و قدرت یافتن داریوش، جنازهٔ کمبوجیه به پارس انتقال نیافت؛ و به جای آن دستور داده شد، او را در منطقه‌ای دور از مرکز فرمانروایی داریوش در پارس، یعنی در نیریز دفن کنند (ایمان‌پور ۱۳۸۸الف: ۱-۱۹؛ قس: کورت ۲۰۰۷: ۵۴۷) بدین‌گونه فاتح مصر حتی از داشتن مقبره‌ای در میان شاهان هخامنشی محروم شد. داریوش پس از تصاحب قدرت هر چند نتوانست در تخریب آثار دورهٔ کورش یا کاهش محبوبیت او کاری از پیش بَرد[۱]، اجازه نداد که اثری از کمبوجیه در پارس باقی بماند، لذا این تحولات باعث شد که زندگی و مرگ کمبوجیه در هاله‌ای از ابهام باقی بماند و حتی باعث شد که در منابع کهن از وی به عنوان یک مجنون یاد شود. ظاهراً این داریوش بود که از فرصت پیش‌آمده در زمان غیبت کمبوجیه استفاده کرده و پس از قتل برادر او، یعنی بردیا، قدرت را در پارس به‌دست گرفت.

## کودتا در پارس و انتقال قدرت

یکی از موضوع‌های بحث‌انگیز در تاریخ سیاسی دورهٔ هخامنشیان، چگونگی انتقال قدرت از کمبوجیه فرزند کورش به داریوش از شاخهٔ دوم خاندان هخامنشی و ماجرای بردیا برادر کمبوجیه و ادعاهای داریوش در این باره و داستان گُوماتهٔ مغ است که افزون بر کتیبهٔ بیستون در منابع دوران کهن به‌تفصیل نقل شده است[۲]. داریوش پس از یک سال که توانست به گفتهٔ خودش نوزده شورش را سرکوب و نه پادشاه را اسیر کند، دستور نوشتن این کتیبه را به سه زبان صادر کرد (کنت ۱۹۵۳: ۱۳۱). او

۱. داریوش ظاهراً پس از کسب قدرت در جهت عمران و آبادی پایتخت کورش اقدام اساسی انجام نداد، بلکه بر عکس کوشید با ساختن بنای عظیم تخت‌جمشید و شوش از مرکزیت پاسارگاد بکاهد و آن را بـه تخت‌جمشید منتقل کند. نیز، قس: داندامایف ۱۹۸۹: ۹۹-۱۰۰.

۲. برای نمونه، افزون بر هرودت، دیگر منابع یونانی و حتی رومی دربارهٔ آن مطلب نوشته‌اند که می‌توان از افلاطون (*Leg*، کتاب سوم، ۶۹۴-۶۹۵)، پلوتارک (*مورالیا*، ۲۴)، کتزیاس (*پرسیکا*، کتاب بیست و نهم، ۸-۱۴)، استرابو (*جغرافیا*، کتاب پانزدهم، ۲، ۲۴)، پلیانوس (کتاب هفتم، ۱) پمپئوس ترگوس، گزنفون و آمیان و دیگران نام برد برای نظریات آنان، نک: داندامایف ۱۹۸۹: ۸۳-۹۰.

دستور داد که آن را بر روی چرم و لوح نیز بنویسند و برای همهٔ اقوام بفرستند (همو: ۱۳۲).

در این کتیبهٔ سه‌زبانه، داریوش دربارهٔ ماجرای گَوماتهٔ مغ ادعا می‌کند که در آغاز در اینجا کمبوجیه پسر کورش پادشاه بود و او برادری داشت به نام بردیا که از یک پدر و مادر بودند. کمبوجیه قبل از لشکرکشی به مصر این بردیا را پنهانی به قتل رساند و سپاه نیز از آن خبر نداشت. وقتی کمبوجیه به مصر رسید، سپاهیان خائن شدند و دروغ نزد مادی‌ها و پارسیان و دیگر مردم زیاد شد. آنگاه مردی مغ به نام گَوماته شورش کرد و ادعا کرد بردیا برادر کمبوجیه پسر کورش است؛ آنگاه سپاهیان علیه کمبوجیه یاغی شدند و به او پیوستند. مردم پارس و ماد و دیگر سرزمین‌ها از او حمایت کردند، و او پادشاهی را غصب کرد. سپس کمبوجیه به مرگ خودش مرد. او می‌گوید: هیچ مردی نه از پارسیان و مادی‌ها و نه از خانوادهٔ ما نبود که پادشاهی را از او پس بگیرد، و سپاهیان از او می‌ترسیدند، و کسی را جرئت نبود که در مقابل او باشد، او همه را می‌کشت، و هیچ کس جرئت نداشت دربارهٔ این گوماتهٔ مغ چیزی بگوید. او مدعی است: بعد من رسیدم و با شمار اندکی از مردان گوماتهٔ مغ را کشتم[1] و کسانی را که وفادار به او بودند در دژی در ناحیهٔ *نیسایه* در ماد، آنجا من او را کشته و بدین‌گونه شهریاری را از او به خواست اهوره‌مزدا پس گرفتم. شهریاری را که از خاندان ما بود دوباره پس گرفتم و آیین‌هایی که گَوماته از بین برده بود دوباره بر پا کردم و رمه و زمین‌ها را به سپاهیان بازگرداندم و بردگان و خانه‌ها را که گَوماته از سپاهیان گرفته بود به جای خود بازگرداندم و به خواست اهوره‌مزدا این کاری بود که کردم (نقل به مضمون از: کنت ۱۹۵۳: ۱۱۷-۱۲۰، قس: لُکوک ۱۳۸۲:

۱. داریوش در این بخش از کتیبه، نام مردانی را که به او کمک کردند ذکر نمی‌کند و پیروزی‌اش را مدیون عنایت اهوره‌مزدا می‌داند که شهریاری را به او بخشید. اما در بخش آخر کتیبه نام شش تن از آنها را که همگی پارسی و از خاندان‌های بزرگ بودند ذکر می‌کند و توصیه می‌کند هر کس شاه شد، بعد از او این مردان و فرزندان آنها را مورد توجه قرار دهد. این شش تن عبارت‌اند از: ویندفرنه پسر وَهیَسپَروه، هوتانه، پسر ثوخره، گئوبروَوَه، پسر مردونیه، ویدرنه پسر بَگابیگنه، بَگَبیشته پسر داتُوَهیه و اُردومَنیش پسر وَهَوکه. از میان آنها ویندفرنه و گئوبروَوَه (گوبریاس) از همه به داریوش نزدیک‌تر بودند و حتی تصویر آنها در کتیبهٔ بیستون پشت سر داریوش به عنوان کماندار و نیزه‌دار داریوش ترسیم شده است. نکتهٔ قابل توجه اینکه همین اسامی با یک مورد تفاوت در نوشته‌های هرودت نیز ذکر شده است (قس: یامائوچی ۱۹۹۰: ۱۴۱).

۲۲۰-۲۲۳).

داریوش پس از آن به شورش‌های پیاپی در پارس، ایلام، ماد و بابل و سایر نقاط قلمرو شاهنشاهی چون ارمنستان، مرو و سکستان اشاره می‌کند که توانست این شورش‌ها را سرکوب کند و به ادعای او در طی یک سال بیش از نوزده شورش را سرکوب و نه پادشاه را اسیر کرد. او همچنین تأکید بسیار بر این دارد که اینها را دروغ مپندارید و برای دیگران نقل کنید.

این مطالب با همین مضمون و همراه با بعضی داستانسرایی‌ها در نوشته‌های مورخان یونانی، به‌ویژه هرودت که ظاهراً با محتوای کتیبهٔ بیستون آشنا و با بازماندگان خاندان‌های بزرگ پارسی در آسیای صغیر در تماس بوده[1]، نقل شده است. هرودت در بعضی از موارد ارزش‌های یونانی را در داستان‌های مربوط به بردیا (اسمردیس) وارد کرده و به آن شکل یونانی داده است، اما مضمون اصلی او بیشتر همان ادعاهای داریوش در کشتن یک غاصب است[2].

اما مورخان یونانی دربارهٔ مکان، زمان و چگونگی کشته شدن بردیا، برادر کمبوجیه اختلاف نظر دارند. همان طوری که نقل کردیم، داریوش در کتیبهٔ بیستون مدعی است که بردیا پیش از رفتن کمبوجیه به مصر کشته شد، درحالی‌که هرودت نقل می‌کند که اسمردیس/ بردیا همراه برادرش کمبوجیه به مصر رفت. او نقل می‌کند که پادشاه نوبی (اتیوپی) کمانی را برای پارسیان فرستاد و مدعی شد، کسی قادر به کشیدن آن نیست، و تنها بردیا از عهدهٔ آن برآمد و این امر باعث حسادت کمبوجیه و فرستادن او به پارس و قتل او به دست *پرگزاسپه* شد (هرودت، کتاب سوم، ۶۱-۷۹). البته هرودت دو روایت دربارهٔ مکان قتل او نقل می‌کند: روایت اول این‌که او در شکار و نزدیکی

۱. گفته می‌شود هرودت آن‌گونه که خود نیز اشاره کرده است (کتاب سوم، ۷۰ و ۸۱) آگاهی خود را از زوپیروس فرزند مگابیز و نوهٔ او و دیگر افراد در آسیای صغیر گرفته است (نک: داندامایف ۱۹۷۶: ۱۴۵؛ دروز ۱۹۷۳: ۸۲-۸۳)؛ همچنین برای آگاهی از روایات مختلف دربارهٔ داستان بردیا و گوماته نک: کورت ۲۰۰۷: ۱۵۸-۱۷۱.

۲. برای نمونه هرودت از مشورت توطئه‌گران و همراهان داریوش پیش از عملیات علیه بردیا/ اسمردیس در مورد چگونگی نوع حکومت پس از قتل بردیا/ اسمردیس سخن گفته است که به نظر می‌رسد متأثر از فرهنگ یونانی نگاشته شده باشد (قس: یامائوچی ۱۹۹۰: ۱۳۶).

شوش کشته شد و در روایت دوم از غرق شدن او در دریای اریتره سخن می‌گوید. در جای دیگر، هرودت (کتاب سوم، ۳۰) دلیل قتل بردیا را خوابی می‌داند که کمبوجیه دید و دربارهٔ او احساس خطر کرد. او می‌گوید از این ماجرا تنها پرگزاسپه و مغی به نام *پاتیزتیس* خبر داشتند، که همین مسأله باعث شد بعدها پاتیزتیس برادر خود را که شبیه بردیا بود به جای بردیا بر تخت بنشاند. کتزیاس ــ که به‌ندرت نوشته‌های او با هرودت شباهت دارد ــ بردیا را به نام *تانیوگزارکس (تنووزرک)*[1] یاد کرده و زمان مرگ او را چون کتیبهٔ بیستون پیش از لشکرکشی به مصر دانسته است و بر خلاف دیگر مورخان یونانی تنها از مغی غاصب سخن گفته است (*پرسیکا*، کتاب بیست و نهم، ۸-۱۴)؛ بنا بر این تنها نام یکی از توطئه‌گران با فهرست داریوش همخوانی دارد (داندامایف ۱۹۷۶: ۱۱۰). ظاهراً دیگر مورخان یونانی همچون دینون، پلوتارک و گزنفون از نوشته‌های کتزیاس استفاده کرده‌اند. وی روایت می‌کند که تانیوگزارکس فرماندار باختر، خوارزم، پارت و کرمان بود. مغی به نام اسفندادات را در خدمت داشت که روزی به دلیل جرمی که از او سر زده بود، او را شلاق زد. او به کمبوجیه شکایت برد و این باعث شد که کمبوجیه برادرش را به قتل برساند. سپس اسفندادات که شباهت زیادی به برادر کمبوجیه داشت به جای او فرماندار ناحیهٔ پارت و کرمان و باختر و خوارزم شد. هر چند که بعضی از پژوهشگران گزارش کتزیاس را دربارهٔ فرمانروایی تانیوگزارکس در شرق ایران تا حدودی موثق می‌دانند (هرتسفلد ۱۹۴۷: ۱۱۷؛ پراشک ۱۹۱۳: ۲۸؛ کونیگ ۱۹۳۸: ۲۱۳)، با توجه به کتیبهٔ بیستون ــ که ویشتاسپ در زمان او در پارت و هیرکانی فرمانروا بود ــ تا حدودی ادعای فوق نقض می‌شود. از دیگر مورخان کهن که باز روایت متفاوت‌تری را ارائه کرده است می‌توان از تروگوس پومپه نام برد که از مغی غاصب به نام کومه‌یس یاد می‌کند که گونهٔ لاتینی گَوماته است. در نوشته‌های او چون هرودت از دو مغ نام برده می‌شود که اسامی آنها متفاوت است و

---

۱. داندامایف (۱۹۷۶: ۱۱۱) معتقد است که «تانیوگزارکس» برگرفته از کلمهٔ باستانی «تنووزرک» یعنی تن بزرگ است. معنی اسم بردیا نیز «بلند» یا متعالی است که احتمالاً به معنی همان بزرگ بودن فیزیکی است. حتی در گزارش هرودت در هنگام حملهٔ هفت تن از توطئه‌گران علیه بردیا/ اسمردیس و مواجه شدن آنها با او، با اندامی پهلوانی ترسیم شده است (قس: داندامایف ۱۹۸۹: ۸۵ یادداشت ۵).

قتل برگیس/ بردیا را پس از درگذشت کمبوجیه ذکر می‌کند[1] (نک: داندامایف ۱۹۸۹: ۱۱۱).

با تأمل و مقایسهٔ مجموعهٔ گزارش‌های فوق چنین به نظر می‌رسد که به‌رغم بعضی از اختلاف‌ها در زمان و مکان حوادث و اسامی افراد، منابع کهن به طور کلی در تأیید ادعاهای داریوش در کتیبهٔ بیستون سخن گفته‌اند. در همهٔ آنها، کشته شدن بردیا برادر کمبوجیه به دست او، غصب شهریاری پارسیان توسط یک مغ که شباهت بسیاری به بردیای واقعی داشت و در نهایت قتل این مغ به دست داریوش و همراهان او و سپس به قدرت رسیدن داریوش آمده است. شاید تنها اشارهٔ غیرمستقیم که بتوان از آن به عنوان نظر مخالف نسبت به ادعاهای داریوش ذکر کرد و بیانگر کشته شدن بردیای واقعی به دست داریوش است، در *پارسیان* اثر آیسخیلوس آمده است که از زبان داریوش، پادشاهان ماد و پارس را برمی‌شمرد تا اینکه می‌گوید: «پنجمین شاه مردوس [بردیا] بود، مایهٔ ننگ کشور و تخت باستان ما. آرتافرنهٔ بلندپایه، او دوستانش را با نیرنگ در کاخ کشت و تکلیف خود را به جای آورد». داندامایف معتقد است از این قطعه آشکار است که از دید آیسخیلوس، مردوس غاصب و شیاد نبوده است، بلکه بردیای واقعی است که به دست داریوش به قتل رسیده است (داندامایف ۱۹۸۹: ۹۱؛ قس: امستد ۱۳۷۲: ۱۴۹).

به‌هرحال، تعداد زیادی از پژوهشگران تاریخ ایران باستان از همان آغاز مطرح شدن این بحث و خوانده شدن کتیبهٔ بیستون، با تردید به ادعاهای داریوش نگریسته‌اند و بر این باورند که احتمالاً شخصی را که داریوش گَوماتهٔ مغ و مورخان یونانی اسمردیس، مردوس و تانیوگزارکس خوانده‌اند همه یک نفر، یعنی همان بردیای واقعی، برادر کمبوجیه است که به دست داریوش به قتل رسیده است[2]. بالسر در نوشتهٔ مستقلی

۱. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ تلاش‌های انجام گرفته برای ارتباط دادن داستان بردیای دروغین آن‌گونه که در متون کهن و کتیبهٔ بیستون آمده است با مسألهٔ دیانت زردشتی و *اوستا* که برای مدتی مورد تأیید تعدادی از پژوهشگران قرار گرفت نک: هرتل ۱۹۲۴الف: ۷۹ به؛ همو ۱۹۲۴ب: ۴۴-۴۷؛ هرتسفلد ۱۹۳۳: ۱۴۲؛ همو ۱۹۳۵: ۴۳. اُمستد (۱۳۷۲: ۱۴۴) معتقد است که داریوش ملاقات‌هایی با زردشت داشته است، و مسألهٔ به قدرت رسیدن داریوش بی‌ارتباط با زردشتی شدن او نبوده است.

۲. برای آگاهی بیشتر در این باره، نک: برن ۱۹۷۰: ۹۱به؛ نیبرگ ۱۹۵۴: ۷۵؛ وینکلر ۱۸۹۸: ۳۸به؛ بالسر ۱۹۸۷: ۱۰۱به؛ سانسیسی وردنبورگ ۱۹۸۰: ۸۴-۹۳؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۹۱-۹۲؛ کالیکان ۱۹۶۵: ۶۴-۶۵؛ بویس ۱۹۸۲: ۷۸/۲-۸۱؛ کوک ۱۹۸۳: ۵۲. اُمستد (۱۳۷۲: ۱۴۸-۱۴۹) نیز همین نظر را تأیید کرده است.

که به این امر اختصاص داده است. با مطرح کردن سؤال‌های متعدد و بررسی تناقض‌ها در نوشته‌های مورخان دوران کهن، معتقد است که داریوش در واقع بردیای واقعی را به قتل رساند و بعد به جعل آن داستان‌ها اقدام کرد (نک: بالسر ۱۹۸۷: ۱۰۱ب‌ب)[۱]. ریچارد فرای (۱۹۸۴: ۹۹) ضمن مطرح کردن استدلال دو گروه موافق و مخالف، معتقد است که قضاوت در این باره کار ساده‌ای نیست. او حتی اظهار شگفتی می‌کند چگونه به‌رغم داشتن منبعی دست اول چون کتیبهٔ بیستون، هنوز عده‌ای ادعای داریوش را رد می‌کنند و او را یک شورشی می‌دانند که بردیا برادر کمبوجیه را به قتل رساند. در مقابل، عده‌ای هم با توجه به برخی اختلافات در گزارش‌های مورخان یونانی گزارش داریوش را تا حدودی قبول کرده‌اند (نک: یامائوچی ۱۹۹۰: ۱۴۴-۱۹۵).

به‌رغم بحث‌ها و نظریات یادشده، به نظر می‌رسد که امروز شواهد کافی در عدم صحت ادعاهای داریوش در کتیبهٔ بیستون وجود داشته باشد. به دیگر سخن، شواهد تاریخی نشان می‌دهد که اولاً داریوش در موارد بسیاری اقدام به جعل اسناد و ادعاهای دروغین کرده است و ثانیاً، وی شاهنشاهی پارسیان را به‌زور تصاحب کرده و سپس برای کسب مشروعیت اقدام به آن داستانسرایی‌ها کرده است. همان‌طوری‌که عده‌ای اشاره کرده‌اند حتی بعید نیست که وی حتی کمبوجیه را نیز به قتل رسانده باشد (بالسر ۱۹۸۷: ۷۰؛ کوک ۱۹۸۳: ۵۰). در ادامه بیشتر به ادعاهای داریوش می‌پردازیم.

## ادعای شهریاری اجداد داریوش

داریوش در همان ابتدای کتیبهٔ بیستون به معرفی خود می‌پردازد. او در این کتیبه ادعا می‌کند که پدرش ویشتاسپ است و پدر ویشتاسپ آرشامه است و پدر آرشامه، آریارمنه و پدر اریارمنه چیشپیش و پدر چیشپیش، هخامنش. او در ادامه مدعی است: ما را از آن‌رو هخامنشی می‌نامند که از زمان‌های دور متمایز بوده‌ایم. بعد می‌گوید: از

---

۱. برای بحث تفصیلی در این باره، نک: بالسر ۱۹۸۷: ۱۰۱ب. بالسر در بحث‌های مختلف خود که به موضوع «هرودت و بیستون» اختصاص داده است دربارهٔ «مرگ رازگونهٔ بردیا»، «هرودت و کمبوجیه»، «بردیا بدون گوماته» در جهت انکار ادعاهای داریوش و گزارش‌های هرودت بحث می‌کند. وی حتی داریوش را مسئول قتل کمبوجیه می‌داند (بالسر ۱۹۸۷: ۷۰؛ کوک ۱۹۸۳: ۵۰).

خاندان من هشت تن هستند که پیش از این از شاهان بودند و من نهمین هستم، نه تن پادشاه بوده‌ایم در دو شاخه (کنت ۱۹۵۳: ۱۱۹). در اینجا داریوش به‌رغم اینکه اجداد خودش را به عنوان پادشاهان پیش از خود که در پارس پادشاه بودند نام می‌برد، از شاخهٔ دیگر، کورش و کمبوجیه، سخن به میان نمی‌آورد که به نحوی خاندان خود را برجسته می‌کند و خاندان کورش و کمبوجیه را بی‌اهمیت جلوه می‌دهد. افزون بر آن، طبق ادعای خود داریوش در سال ۵۲۲ق‌م که او قدرت را تصاحب کرد، پدر و پدربزرگ وی در قید حیات بودند (همو: ۱۲۷؛ قس: بریان ۱۳۷۸: ۲۶۸-۲۶۹) و هرگز ادعای پادشاهی نداشتند. مورخان یونانی نیز در نقل حوادث مربوط به بردیا و گُوماتهٔ مغ حق خاصی برای داریوش قائل نیستند، و افلاطون نیز تأکید دارد داریوش پسر پادشاه نبود (نک : بریان ۱۳۷۸: ۲۶۸-۲۶۹)[1]. افزون بر این، کورش در استوانهٔ معروف خود ادعا می‌کند که وی فرزند کمبوجیهٔ اول و نوهٔ کورش اول و نبیرهٔ چیشپیش است که همگی آنها در انشان فرمانروایی داشتند. او همچنین ادعا می‌کند که متعلق به خاندانی است که همیشه پادشاه بوده‌اند (برسیوس ۲۰۰۰: ۱۱؛ پریچارد ۱۹۶۷: ۳۱۶؛ وایسباخ ۱۹۱۱: ۲-۳). این ادعاها باعث شد که ابتدا تقریباً تمام پژوهشگران بر این باور باشند که احتمالاً کورش و داریوش جد مشترکی داشته‌اند که از زمان چیشپیش قلمرو خود را بین دو تن از فرزندانش تقسیم کرده‌اند. کورش اول احتمالاً در انشان فرمانروایی می‌کرده و آریارمنه پسر جوانتر او سرزمین پارسه را به ارث برده است (کامرون ۱۹۳۶: ۲۱۲؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۵؛ اُمستد ۱۳۷۲: ۴۶). بر اساس چنین فرضیه‌ای آنها معتقد بودند که بعد از کورش اول، فرزند او کمبوجیه اول در انشان و آرشامه فرزند آریامنه در پارسه به قدرت رسیدند که در نهایت کورش بزرگ موفق شد تمام این سرزمین‌ها را تحت حاکمیت واحد در آورد (یانگ ۱۹۸۸: ۲۵؛ فرای ۱۹۶۲: ۴۹؛ همو ۱۹۸۴: ۹۱؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۵). در پی کشف دو لوح زرین در همدان توسط ارنست هرتسفلد که در آنها ادعا شده است که آریارمنه و آرشامه در

---

۱. هرودت نیز هر چند که از مقام درباری داریوش سخن می‌گوید (کتاب سوم، ۱۳۹-۱۴۰)، تأکید دارد که او پسر پادشاه نبوده است.

پارسه پادشاه بودند، نظریهٔ بالا بیشتر تأیید شد (هرتسفلد ۱۹۳۰: ۱۱۲-۱۱۳؛ همو ۱۹۳۵: ۲۳-۲۴؛ کنت ۱۹۵۳: ۱۱۵-۱۱۷). به دیگر سخن، لوح‌های یادشده ادعای داریوش را که پدران وی پیش از او پادشاه بودند، تأیید می‌کرد (کامرون ۱۹۳۶: ۲۱۲؛ گیرشمن ۱۹۵۴: ۱۲۰؛ کالیکان ۱۹۶۹: ۴۹؛ اُمستد ۱۳۷۲: ۴۶). هر چند که دربارهٔ پیدا شدن این الواح در همدان پرسش‌هایی مطرح شد، اما هرتسفلد (۱۹۳۵: ۲۳) معتقد بود که احتمالاً این لوح‌ها به هنگام تهاجم مادی‌ها به پارس، توسط فرورتیش به همدان آورده شده‌اند. اما بعدها و پس از تجزیه و تحلیل زبانی و دستوری، مشخص شد که اینها احتمالاً باید بعد از کتیبهٔ بیستون نوشته شده باشند (شادر ۱۹۳۵: ۴۸۹-۵۰۶؛ کنت ۱۹۵۳: ۱۰۷؛ داندامایف ۱۹۷۷: ۱۹-۴۱). دربارهٔ پیدا شده این الواح دوباره پرسش‌های بیشتری مطرح شد که بحث جعلی بودن آنها را بیشتر تأیید کرد. برای نمونه اگر این الواح برای غنیمت به همدان برده شده‌اند، چرا باید الواح یک شاه شکست خورده را در خزانهٔ شاهیِ شاه پیروز نگهداری کنند، در حالی‌که در آن، ادعای پادشاهی بر قلمرو شاه پیروز شده است. ثانیاً برفرض هم بپذیریم آنها حاکم پارس بودند، چرا آنها ادعای پادشاهی بزرگ پارس را داشتند (همو ۱۹۸۹: ۸). در هر حال امروزه در جعلی بودن این دو لوح طلایی که در واقع به دستور داریوش نویسانده شده است، کمتر تردید وجود دارد (نک: ایمان‌پور ۱۳۸۳: ۳-۵).

از طرف دیگر فرضیهٔ تقسیم خاندان هخامنش به دو شاخه، که با استناد به منابع بابلی، در گزارش سال ۵۵۰ق‌م، از کورش به عنوان« شاه انشان » و در حوادث سال ۵۴۷ق‌م از او با عنوان « شاه پارسه » نام برده شده است (گرَیسن ۱۹۷۵: ۱۰۶-۱۰۷)، و برای مدتی نیز مورد توجه بود، به چالش کشیده شد[۱]. زیرا در همین زمان در کتیبه‌های آشوری به‌ویژه کتیبهٔ آشور بانیپال از کورش اول به عنوان شاه پارسوماش نام برده، درحالی‌که می‌دانیم وی در این زمان شاه انشان / پارسه بوده است. به‌دیگر سخن این مسأله غیرممکن می‌نماید که آریارمنه و کورش اول همزمان بر یک سرزمین

۱. با توجه به اینکه در سالنامهٔ بابلی از کورش در سال ۵۵۰ق‌م با عنوان «شاه انشان» و در سال ۵۴۷ق‌م با عنوان «شاه پارسه» یاد شده است، وایسباخ (۱۹۲۴: ۱۱۴۰) معتقد بود که احتمالاً کورش در سال ۵۵۰ق‌م شاه انشان بوده است و سپس در سال ۵۴۷ق‌م پادشاهی پارسه را به‌دست آورده است که چنین تفسیری در جهت تأیید ادعاهای داریوش بود.

فرمانروایی کنند. افزون بر آن در همان زمانی که کورش بر تمام سرزمین‌های جنوب غربی ایران و شرق زاگرس فرمانروا بود که شامل سرزمین پارسه نیز می‌شد، وی خود را به عنوان شاه انشان معرفی کرده است که بیانگر عدم وجود دو سرزمین جداگانه یا حاکمیت دو شاخه از خاندان هخامنش بر آنها به طور مستقل بوده است[۱].

در هر حال فرضیه‌های بالا همچنان مورد بحث و اختلاف بود تا اینکه حفاری‌های ویلیام سامنر در تپه ملیان واقع در چهل کیلومتری غرب تخت‌جمشید در جلگهٔ مرو دشت و شناسایی این مکان به‌عنوان انشان که بیانگر وجود انشان در قلب جلگهٔ مرو دشت و پارسه بود[۲]، باعث شد که فرضیهٔ وجود دو سرزمین جداگانه با عنوان‌های «پارسه» و «انشان» و دو پادشاهی مستقل در این دو سرزمین بیشتر به چالش کشیده شود. این کشفیات جدید نشان داد که ادعاهای داریوش در فرمانروایی اجدادش بر سرزمین پارسه/ انشان نمی‌تواند قابل اعتماد باشد(یانگ و کیل ۱۹۹۳: ۱۴۸). به‌ویژه که ادعاهای کورش در فرمانروایی اجدادش بر سرزمین انشان با شواهد دیگر تاریخی تأیید می‌شود.

آشور بانیپال در گزارشی که پس از فتح ایلام بر جای گذاشته است مدعی است که وقتی کورش، شاه پارسوماش خبر پیروزی من را شنید، فرزندش آروکو را به عنوان گروگان همراه با خراج به نینوا فرستاد (وایدنر ۱۹۳۱-۱۹۳۲: ۴). با توجه به اینکه کورش یادشده با کورش اول، یعنی جد کورش کبیر که طبق استوانهٔ کورش کبیر، وی به عنوان شاه بزرگ در انشان/ پارسه فرمانروایی داشت، یکی دانسته شده است؛ لذا در عدم صحت ادعاهای داریوش دربارهٔ فرمانروایی اجدادش بر پارسه /انشان تردیدی وجود ندارد؛ به‌ویژه اینکه ادعای کورش بزرگ در فرمانروایی اجدادش بر انشان/ پارسه، با خوانده شدن لوحه‌های گِلی استحکامات تخت جمشید نیز تأیید شده است[۳].

۱. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ رد نظریه وایسباخ در وجود دو فرمانروایی جداگانه در پارسه و انشان نک: (داندامایف ۱۹۸۹: ۵-۶؛ گد و دیگران ۱۹۲۸: ۵۸).

۲. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ حفاری‌های تپه ملیان نک: هانسمن ۱۹۷۲: ۱۱۱-۱۲۴؛ همو ۱۹۸۵: ۲۵، همو ۱۹۸۷: ۱۰۳-۱۰۷؛ عبدی ۲۰۰۱: ۷۳-۹۸؛ سامنر ۱۹۷۴: ۱۵۵-۱۸۰؛ راینر ۱۹۷۳: ۶۲.

۳. درپنج عدد از الواح گلی تخت جمشید (الواح شمارهٔ ۶۹۵-۶۹۲، ۲۰۳۳) که خوانده شده است بر روی آنها نام کورش و چیش‌پیش انشانی نوشته شده است که دلیلی بر صحت ادعاهای کورش بزرگ می‌باشد. نک: کوک ۱۹۸۳: ۱۵؛ یانگ ۱۹۸۸: ۲۷؛ میروشجی ۱۹۸۵: ۲۸۵-۲۸۷؛ هالوک ۱۹۷۷: ۱۲۷-۱۳۳؛ استروناخ ۱۹۷۷ الف: ۳۸.

پیش‌تر دربارهٔ خاندان کورش و داریوش سخن راندیم و به بررسی منابع و پژوهش‌های مختلف در این باره پرداختیم و نشان دادیم که ادعای داریوش در فرمانروایی اجدادش به عنوان شاه بزرگ بر سرزمین پارسه نادرست است[1]. همچنین، داریوش برای اثبات ادعاهای خود و نشان دادن وجود پیوند پادشاهی و ارتباط با خانوادهٔ کورش که به عنوان دو شاخهٔ پادشاهی بر سرزمین پارس و انشان فرمانروایی داشته‌اند، نام هخامنش را بر کتیبه‌های کورش کبیر در پاسارگاد افزوده است (بریان ۱۳۷۸: ۲۷۰). به گفتهٔ بعضی از پژوهشگران اگر بپذیریم که هخامنش جد مشترک کورش و داریوش بوده است، شاید کورش دلیلی برای ذکر نام هخامنش در کتیبه‌ها و استوانهٔ معروف بابل نمی‌دید، اما داریوش به دلیل سیاسی و کسب مشروعیت برای پادشاهی خود که آن را تصاحب کرده بود، لازم بود که آن را ذکر کند و حتی بر کتیبه‌های کورش نیز آن را بیفزاید[2] (بریان ۱۳۷۸: ۲۷۰؛ قس: هلک ۱۹۸۵: ۵۸۸-۶۰۹؛ استروناخ ۱۹۹۷ب: ۳۵۲-۳۶۵؛ کورت ۱۹۹۵: ۶۶۵؛ سانیسی وردنبورگ ۱۹۹۵: ۱۰۳۸؛ بروسیوس ۱۹۹۶: ۵۷؛ میروشجی ۱۹۸۵: ۲۸۲-۲۸۳).

داریوش در کتیبهٔ بیستون اولویت خاصی به ذکر نام اجداد خود می‌دهد و ذکری از اجداد کورش که پادشاه بودند نمی‌کند و سعی دارد که آن را در ابهام بگذارد، که همگی بیانگر تلاش داریوش در کمرنگ جلوه دادن پادشاهی شاخهٔ اصلی هخامنشیان و برجسته کردن نقش خانوادهٔ خود، پس از گرفتن قدرت از طریق یک کودتا علیه فرزندان کورش است. می‌دانیم که در ۵۲۲ق‌م که او قدرت را به دست گرفت و دستور نوشتن کتیبهٔ بیستون را داد، پدرش ویشتاسپ و جدش آرشامه هر دو زنده بودند و هیچ کدام پادشاه نبودند و حتی به ادعای هرودت، خود داریوش نیز مقام مهمی

---

۱. البته احتمال دارد که اجداد داریوش تحت فرمانروایی اجداد کورش کبیر که به عنوان پادشاه بر انشان/ پارسه حکومت می‌کردند، به عنوان قائم‌مقام بر بخشی از پارسه و زیر نظر پادشاه اصلی، یعنی اجداد کورش، حکومت می‌کردند، که داریوش بعدها از آنان به عنوان پادشاهان مستقل و فرمانروا در پارسه نام می‌برد. برای آگاهی بیشتر در این باره نک: ایمان‌پور ۱۳۸۳: ۱-۱۴؛ استروناخ ۱۹۸۴: ۳۸۴.

۲. با توجه به ادعای داریوش در کتیبهٔ بیستون، خط میخی فارسی باستان را او ساخته است (کنت ۱۹۵۳: ۱۳۲)، عدمای بر این باورند که احتمالاً تمام کتیبه‌های پارسی کورش در پاسارگاد، که خودش را منتسب به هخامنش کرده‌است، توسط داریوش و برای اثبات و نشان دادن پیوند شاهی او با کورش نویسانده شده است، قس: منابع یادشده.

نداشت (بریان ۱۳۷۸: ۲۶۸-۲۶۹). به دیگر سخن، مجموعهٔ اطلاعات بالا نشان می‌دهد که ادعاهای داریوش دست‌کم دربارهٔ بردیا و کشته شدن او به دست کمبوجیه و سپس موضوع بردیای دروغین/ گَوماتهٔ مادی و چگونگی انتقال قدرت از شاخهٔ اصلی (شاخهٔ کورش بزرگ) به شاخهٔ فرعی (شاخهٔ داریوش) نمی‌تواند قابل اعتماد باشد. هر چند که منابع دوران کهن نیز داستان‌های مشابهی را در این باره نقل کرده‌اند، شواهد نشان می‌دهد که بیشتر آنها یا تحت تأثیر تبلیغات داریوش بودند که متن کتیبهٔ بیستون را به اشکال مختلف در سراسر شاهنشاهی بپراکنده بود[1]، یا از طریق فرزندان خاندان‌های فرمانروای پارسی در آسیای صغیر اطلاعات خود را به دست آورده بودند[2].

عدم صحت ادعاهای داریوش دربارهٔخانوادهٔ خود و قتل بردیا به فرمان کمبوجیه و ماجرای گَوماتهٔ مغ و وجود شواهد و دلایل متعدد دیگر که مغایر با ادعاهای داریوش است نشان می‌دهد که احتمالاً داریوش با همراهی تعدادی از سران خاندان‌های پارسی که از نفوذ روزافزون مادی‌ها در دربار هخامنشیان نگران و دچار حسادت شده بودند، از فرصت پیش‌آمده، یعنی غیبت طولانی مدت کمبوجیه و بعضی ناآرامی‌ها در کشور، استفاده کردند و بردیا برادر کمبوجیه را به قتل رساندند (قس: داندامایف ۱۹۸۹: ۹۱؛ بالسر ۱۹۸۷: ۱۰۱به ). اما آنها به دلیل محبوبیت کورش و فرزندان او در میان مردم و برای مشروع جلوه دادن اقدام خود کوشیدند آن را از مردم مخفی نگه دارند و داستان بردیای دروغین/ گَوماتهٔ مغ را مطرح کردند؛ درحالی‌که شواهد خبر از چیزی دیگر می‌دهند.

هرودت (کتاب اول، ۲۱۰-۲۱۱) بدون ارتباط با موضوع بردیا و دربارهٔ لشکرکشی کورش کبیر علیه ماساگت‌ها مطلبی را بیان کرده است که دربارهٔ موضوع مورد بحث ما جالب و درخور توجه است. وی نقل می‌کند هنگامی که کورش در مرزهای شمالی علیه ماساگت‌ها می‌جنگید، بر اساس خوابی که دیده بود از اقدامات داریوش در

۱. داریوش خود در کتیبهٔ بیستون چنین اعلام می‌کند: «من این متن را روی لوح و روی چرم نیز برگرداندم و... بعد آن را در همه جا بین مردمان بپراکندم» (کنت ۱۹۵۳: ۱۳۲).

۲. برای نمونه هرودت (کتاب سوم، ۷۰، ۸۱) نقل کرده است که وی آگاهی خودش را از زوپیروس فرزند مگابیز یکی از افراد درگیر در توطئه علیه گَوماته (بردیا) در آسیای صغیر گرفته است (نیز، قس: داندامایف ۱۹۸۹: ۹۱؛ دروز ۱۹۷۳: ۸۲-۸۳).

پارس نگران شد و ویشتاسپ پدر داریوش را به پارس فرستاد تا داریوش فرزند خود را کنترل کند. این گزارش نشان می‌دهد که داریوش حتی در زمان کورش نیز نگرانی‌هایی را ایجاد کرده بود. همچنین هرودت دوباره از حضور داریوش در سپاه کمبوجیه در مصر سخن می‌گوید، اما مشخص نیست که چه زمانی مصر را ترک می‌کند و در پارس پدیدار می‌شود. از کتیبهٔ بیستون چنین برداشت می‌شود که وی حداقل در زمان مرگ کمبوجیه در پارس بوده است. بیان ابهام‌گونهٔ داریوش دربارهٔ مرگ کمبوجیه و همین‌طور عدم ذکر نام اجداد کورش در کتیبهٔ بیستون نشان می‌دهد که داریوش با احتیاط و حساب‌شده تلاش می‌کرد که از نقش آنها بکاهد و حقیقت را بپوشاند.

داریوش، پس از تصاحب قدرت و انتقال فرمانروایی هخامنشیان از خانوادهٔ کورش، کوشید که این اقدام را نجات شاهنشاهی هخامنشیان از دست غاصبی مادی (گَوماتهٔ مغ)، که خود را به جای فرزند کورش معرفی کرده بود، معرفی کند. از سوی دیگر، با توجه به آگاهی بسیاری از مردم، به‌ویژه سران خاندان‌ها و قبایل پارسی و غیرپارسی از کودتای داریوش علیه کمبوجیه و برادر او بردیا، وی کوشید که بر روی شجره‌نامهٔ پارسیان، به‌ویژه خاندان هخامنش و اجداد خود تأکید بسیار داشته باشد و اقدام به جعل الواح زرین همدان به نام اَرشامه و اَریارمنه کند و نام هخامنش را بر کتیبه‌های منسوب به کورش در پاسارگاد بیافزاید (نک: بحث‌های پیشین دربارهٔ جعل الواح زرین همدان، همچنین، نک: ایمان‌پور ۱۳۸۳: ۱-۱۴). همچنین، او کوشیده است که این اقدام خود را ناشی از عنایت اهوره‌مزدا جلوه دهد و در بخش‌های مختلف کتیبهٔ بیستون و حتی کتیبه‌های بعدی خود در تخت‌جمشید، شوش و نقش رستم بر این موضوع تأکید و اصرار ورزیده است (برای آگاهی بیشتر از محتوای کتیبه‌های داریوش، نک: کنت ۱۹۵۳: ۱۰۷-۱۴۷؛ لُکوک ۱۳۸۲: ۲۱۶-۳۰۰؛ شارپ: ۲۴-۱۰۳). او حتی داستان‌های شیههٔ اسب را که حق پادشاهی را برای او تعیین کرد، سر زبان‌ها انداخته است تا به نوعی آن را به لطف اهوره‌مزدا و عنایت او پیوند دهد[1].

---

۱. البته موضوع شیههٔ اسب داریوش که حق پادشاهی را از میان هفت خانوادهٔ پارسی به او بخشید، در کتیبهٔ بیستون نیامده است، بلکه در نوشتهٔ هرودت (کتاب سوم، ۸۴) نقل شده است. احتمالاً داریوش آن را به صورت شفاهی در میان مردم پراکنده بود. برای آگاهی بیشتر از تلاش‌های داریوش در این باره، نک: بریان ۱۳۷۸: ۲۶۲-۲۷۸.

هرچند که ادعاهای داریوش به صورت مکتوب سراسر شاهنشاهی پراکنده شده بودند و نسل‌های بعد، به‌ویژه یونانیان و مورخان دوران کهن آنها را پذیرفتند و حتی پژوهشگران نیز در آغاز قرن بیستم، تا حدودی همان مطالب را بازگفته‌اند (برای نمونه نک: فرای ۱۹۸۴: ۹۹ یادداشت ۴۰؛ قس: هینتس ۱۳۸۶: ۱۴۱-۱۶۴)، اما با استناد به همان کتیبهٔ بیستون، می‌توانیم حدس بزنیم که دست‌کم این ادعاها از سوی مردم پارس، ایلام، ماد، بابل و ارمنستان که نزدیک به مرکز حکومت و شاهد ماجراها بودند، پذیرفتنی نبود و بلافاصله علیه کودتای داریوش دست به شورش زدند. داریوش در کتیبهٔ بیستون اعتراف می‌کند هنگامی‌که وی گُوماتهٔ مغ را کشت، شورش‌های متعددی در کشور آغاز شد، که نخستین آنها از ایلام شروع شد، و بیشتر آنها تخست موفق بود. نکتهٔ مهم دیگر اینکه اکثر این افراد، با ادعای جانشینی فرمانروایان پیشین علیه داریوش شوریدند، از جمله فِرَوَرتی که در ماد قیام کرد و خود را خشثریته از خاندان هوخشتره خواند یا وهیزداته که خود را بردیا نامید (کنت ۱۹۵۳: ۱۱۷-۱۳۴؛ برای برخی تفاوت‌ها در روایت‌های بابلی و ایلامی کتیبهٔ بیستون، نک: لکوک ۱۳۸۲: ۲۱۶-۲۵۸). نکتهٔ قابل توجه که باز داریوش به آن اعتراف کرده است، این است که سپاه پارس و ماد همراهِ او اِندک بودند که بیانگر عدم مقبولیت داریوش حتی از جانب پارسیان بوده است. درحالی‌که انتظار می‌رود، پارسیان بیش از دیگر ملت‌ها به او کمک کرده باشند تا بتواند پادشاهی پارسیان را از دست یک غاصب، گُوماتهٔ مغ/ بردیای دروغین، نجات دهد! می‌دانیم که در پارس دست‌کم دو بار علیه او شوریدند و داریوش در سرکوب آنها با مشکل مواجه شد (همانجا). وی به ادعای خودش مجبور شده است در طول یک‌سال بیش از نوزده جنگ را انجام دهد و طی آن نه تن از افرادی را که ادعای پادشاهی می‌کردند دستگیر کند.

هر چند داریوش در ادعاهای یک‌جانبهٔ خود خواسته است توانایی، قدرت و خدمات خود را در احیای حکومت پارسیان نشان دهد، خود این ناآرامی‌ها و شورش‌های پیاپی در سرزمین‌های مجاور، نشان می‌دهد که مردم مناطق به‌خوبی از جریان کودتای داریوش در کشتن بردیا، برادر کمبوجیه آگاه بوده‌اند و بلافاصله علیه داریوش دست به شورش زده‌اند (داندامایف ۱۹۸۹: ۹۱). اصرار و تأکیدهای پیاپی داریوش در اینکه

وی راست می‌گوید و مبادا کسی آنها را دروغ بپندارد و اینکه از افراد مـی‌خواهـد کـه مطالب کتیبهٔ بیستون را در میان مردم بازگویند و بپراکنند، همگی نشان مـی‌دهنـد که باید در صحت ادعاهای او بیشتر تردید کرد (همانجا). زیرا اگر داریوش بـه‌راسـتی موفق شده بود یک غاصب مادی را به قتل برساند و بار دیگر شاهنشاهی پارسـیان را زنده کند، انتظار می‌رفت که به‌شدت از سـوی پارسـیان حمایـت و اسـتقبال شـود و نیازی به این همه تبلیغات و اصرار بر راست بودن ادعاهای خود نداشت، درحـالی‌کـه ما شاهد عکس این قضیه هستیم.

افزون بر این، داستان کشته شدن بردیا پسر کورش به دست برادرش کمبوجیه و مخفی ماندن آن برای سالیان نسبتاً دراز و سپس شباهت بیش از حد گَوماتهٔ مغ بـه او و فرمانروایی گَوماتهٔ مغ به جای بردیا که پس از سال‌ها داریـوش بـه ایـن موضـوع آگاهی می‌یابد[1]، همگی ساختگی بودن این داستان را نشان مـی‌دهـد. بـا ایـن همـه، نمی‌توان کل قضیه را ساختگی دانست و در وجود شخصی به نام گَوماتهٔ مغ و کـشته شدن او به دست داریوش تردید کرد. چنان‌که نمی‌توان در حاکمیت اجداد داریـوش حداقل بر بخشی از سرزمین پارس، تحت فرمانروایی شاخهٔ اصلی هخامنشیان یعنـی تحت فرمانروایی اجداد کورش، که سپس داریوش از آن به عنوان سرزمین پارسه نام می‌برد تردید جدی داشت[2].

به نظر می‌رسد که به دلیل پیوند سببی کورش کبیر با مادی‌هـا[3]، آنـان در دربـار کورش و سپس در دربار فرزندان او یعنی کمبوجیه و بردیـا نفـوذ داشـتند. ازایـن‌رو، گَوماتهٔ مغ، که یک مادی بود، می‌توانست یکی از بزرگـان و شخـصیت‌هـای بـا نفـوذ مادی در دربار بردیا برادر کمبوجیه باشد. حضور پررنگ مادی‌ها و به دسـت داشـتن

---

۱. البته داریوش مدعی است که عده‌ای از ماجرا باخبر بودند، اما به دلیل وحشتی که او در دل‌ها ایجاد کرده بود کسی جرأت بر ملا کردن این راز را نداشت، تنها او بود که توانست با همراهی عده‌ای از دیگر پارسیان علیه گوماته اقدام کند.

۲. به نظر می‌رسد که اجداد داریوش تحت فرمانروایی اجداد کورش بزرگ که شاهنشاهی هخامنشیان را در دست داشـتند، بـر بخش‌هایی از سرزمین پارس، احتمالاً منطقهٔ فسا/ پسا فرمانروایی داشـتند کـه سـپس داریـوش از آن بـه عنـوان فریبنـدهٔ سرزمین پارس نام می‌برد. برای آگاهی بیشتر در این باره نک: ایمان‌پور ۱۳۸۳: ۱۴.

۳. دربارهٔ مادر کورش، یعنی ماندانا و ارتباط و پیوند سببی کورش با مادی‌ها، نک: هـرودت، کتـاب اول، ۱۰۷-۱۲۱؛ ایمـان‌پـور ۲۰۱۲: ۱۸۳-۱۸۷؛ داندامایف ۱۹۹۳: ۵۱۷-۵۱۸؛ شهبازی ۱۹۷۰: ۷۰-۹۴.

نقش‌های کلیدی در دربار کمبوجیه و بردیا احتمالاً باعث نگرانی و حسادت داریوش شد، که خود را به عنوان یک پارسی شایسته‌ترین می‌دانست[1]. در نتیجه، او کوشید، با همراهی تعداد دیگری از پارسیان که در این باره با او هم‌عقیده بودند، علیه بردیا و حتی کمبوجیه اقدام کند و طی توطئه‌ای کمبوجیه را در مسیر راه و بعد برادر او بردیا را در پارس به قتل برساند. این اقدام واکنش نزدیکان بردیا، از جمله گَوماتهٔ مادی، را برانگیخت و در نهایت منجر به جنگ میان آنها شد. گَوماتهٔ مغ و همراهان مادی به سرزمین اصلی‌شان یعنی سرزمین ماد، پناه بردند و به دست داریوش کشته شدند[2]. قرار گرفتن نام سرزمین ماد در ردیف دهم کتیبهٔ بیستون و ذکر نام مادی‌ها در ردیف سوم در کتیبهٔ تخت‌جمشید و بعد از آن ذکر نام مادی‌ها بعد از نام پارسیان در کتیبه‌های شوش و نقش رستم که مربوط به اواخر دورهٔ داریوش است (نک: کنت ۱۹۵۳: ۱۱۹-۱۲۰) نشان می‌دهد که داریوش ابتدا به دلیل نفرت و دشمنی که نسبت به مادی‌ها و نفوذ آنها در دربار خاندان کورش داشت در کتیبهٔ بیستون نام آنها را در ردیف دهم آورده است. اما بعد از تثبیت اوضاع و همراهی بزرگان مادی با او، که از نظر نژادی و قومی به هم نزدیک بودند، نام آنها در کتیبه‌های بعدی، به‌ویژه کتیبه‌های شوش و نقش رستم بعد از نام پارسیان آمده است (ایمان‌پور ۲۰۱۲: ۱۹۴-۱۹۵؛ همو ۲۰۰۲-۲۰۰۳: ۷۵-۷۶). او حتی دستور داد که در نقوش تخت‌جمشید تصویر مادی‌ها در کنار پارسیان قرار گیرد. اما به نظر می‌رسد قدرت اصلی پس از داریوش در دست پارسیان، به‌ویژه خانواده‌هایی که در کودتای داریوش علیه بردیا برادر کمبوجیه به او کمک کردند، بود؛ چنان‌که داریوش به‌صراحت از آنها نام برده و سفارش کرده است که هر کس پس از او شاه شد، خاندان آنها را پاس بدارد، چنان‌که

---

۱. البته شواهد نشان می‌دهد که خاندان داریوش در جمع خاندان‌های مورد توجه کورش و کمبوجیه بوده است و حتی به گفتهٔ هرودت هیستاسپ حاکم پارس بوده و در کنار کورش حضور داشته است و حتی خود داریوش مقام ترکش‌بریِ کمبوجیه را داشته است (بریان ۱۳۷۸: ۲۷۳).

۲. دربارهٔ مرگ گَوماتهٔ مغ و مکان کشته شدن او داریوش می‌گوید: «آنگاه من، با تعداد اندکی از مردان، گَوماتهٔ مغ را کشتم، و کسانی را که وفادار اصلی او بودند در دژی به نام سیکَیَووَتی در منطقهٔ نیسایه در سرزمین آنجا او را کشتم، شهریاری را از او پس گرفتم...» (کنت ۱۹۵۳: ۱۲۰؛ برای تفاوت‌ها در متن‌های پارسی، بابلی و ایلامی نک: لکوک ۱۳۸۲: ۲۲۲-۲۲۳).

خود این کار را انجام داد و گوبریـاس و مگـابیز از نزدیکـان او شـدند (بریـان ۱۳۷۸: ۲۷۵-۲۷۶؛ کنت ۱۹۵۳: ۱۳۲).

در پایان و دربارهٔ عدم صحت ادعاهای داریوش دربارهٔ بردیای دروغین/ گَوماتهٔ مـغ که خود را به جای بردیای اصلی، برادر کمبوجیه شاه خواند، لازم است نگاهی هم به منابع بابلی داشته باشیم.

بنا بر کتیبهٔ بیستون، پس از رفتن کمبوجیه بـه مـصر کـه پـیش از آن، بـرادرش بردیا را مخفیانه به قتل رسانده بود، «مردم یاغی شدند و دروغ در کشور زیاد شد، در پارس، ماد و دیگر سرزمین‌ها...» پس مردی به نام گَوماته، یک مغ، بـه‌پاخاسـت و بـه دروغ گفت: من بردیا برادر کمبوجیه هستم. آنگاه سپاهیان در برابر کمبوجیـه یـاغی شدند و به او پیوستند، از پارس و ماد و دیگر مردمان، او بدین‌گونه شهریاری را غصب کرد (کنت ۱۹۵۳: ۱۲۰). او ادامه می‌دهد که چگونه توانسته است وی را به قتل برساند و پادشاهی‌ای را که این مغ غصب کرده بود دوباره بـه خانـدان هخامنـشی برگردانـد. داریوش بر خلاف منابع کهن که در آنها سخن از پادشاهیِ درازمدت گَوماتـهٔ مـغ بـه عنوان بردیا برادر کمبوجیه است (نک: داندامایف ۱۹۸۹: ۸۹-۹۰)، فقط بـه ذکـر نـام ماه اکتفا می‌کند که با منابع بابلی سـازگاری دارد. داریـوش زمـان بـه قـدرت رسـیدن گَوماتهٔ مغ را روز چهاردهم ماه وِیَخنه (یازدهم مارس ۵۲۲ق‌م) ذکر می‌کند (همـان: ۹۲) که ظاهراً خبر آن یک ماه بعد به بابل می‌رسـد. در اسـناد بازرگـانی کـه از مـاه آوریل در شهرهای بابل به‌ویژه سیپر و اوروک به جای مانده است، نام بردیـا در کنـار نام خدایان بابلی ذکر شـده اسـت (دربـارهٔ ایـن اسـناد، نـک: بروسـیوس ۲۰۰۰: ۲۶؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۹۲؛ همو ۱۹۸۴: ۱۴؛ لیکتـی ۱۹۸۶: ۲۸۴، ش ۵۹۴۲۵؛ لیکتـی و گریسن ۱۹۸۷: ۳۸۷). ظاهراً کمبوجیه نیز هنوز زنده بوده است، زیرا نام او تا هجدهم آوریل ۵۲۲ق‌م نیز در نوشته‌های بابلی ذکر شده است، اما بعد متوقف می‌شود. چنین به نظر می‌رسد که از ماه ژوئیه به بعد مردم تمام سرزمین‌های شاهنشاهی از پادشاهی بردیا باخبر بودند که بیانگر تاجگذاری بردیا بعـد از مـرگ کمبوجیـه و اعـلام آن بـه سراسر شاهنشاهی می‌تواند باشد (داندامایف ۱۹۸۹: ۹۲-۹۳؛ بروسیوس ۲۰۰۰: ۲۶).

اسناد بابلی نشان می‌دهد که گزارش منابع کهن که دوران بـه اصـطلاح کودتـای

گَوماتهٔ مغ و غصب حکومت را به اوایل عزیمت کمبوجیه به مصر نسبت می‌دهند، نمی‌تواند صحت داشته باشد، زیرا در هیچ یک از اسناد بابلی به آن اشاره‌ای نشده است و در تمام این دوران تا آوریل ۵۲۲ق‌م نام کمبوجیه به عنوان شاه کشورها آمده است. همچنین به نظر می‌رسد که منابع بابلی بردیا را به عنوان جانشین کمبوجیه به رسمیت شناخته‌اند، و نام وی در اسناد، به عنوان شاه بابل و شاه کشورها آمده است و هیچ نشانی از صحت ادعاهای داریوش دربارهٔ قتل بردیا به دست کمبوجیه یا غصب حکومت به دست گَوماته وجود ندارد. شواهد نشان می‌دهد که هیچ‌گونه ناآرامی در دوران کوتاه فرمانروایی او در کشور نبود، بلکه حتی به گفتهٔ خود داریوش در کتیبهٔ بیستون مردمان پارس و ماد و دیگر سرزمین‌ها به طرف او رفتند و از او حمایت کردند. شورش‌ها و ناآرامی‌ها از زمانی آغاز شد که داریوش درصدد قتل وی و شهریاری پارسیان برآمد (کِنت ۱۹۵۳: ۱۲۰-۱۳۲؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۹۳). حتی هرودت نیز خود معترف است که اسمردیس/ بردیا هفت ماه در صلح پادشاهی کرد و مرگ او دلیل قیام مردم کشورهای تابع بود (هرودت، کتاب سوم، ۶۷). ذکر ۲۳ سرزمین در کتیبهٔ بیستون که تحت تابعیت داریوش، در همان اوایل پادشاهیِ او بودند، خود بر یکپارچگی شاهنشاهی و وجود آرامش در دورهٔ فرمانروایی بردیا دلالت دارد. پس از قتل بردیا پادشاهی قانونی هخامنشیان، توسط داریوش بود که بحث شورش‌ها و مخالفت‌ها علیه داریوش سراسر کشور و در سرزمین اصلی شاهنشاهی، در پارس، ماد، ایلام و بابل آغاز شد. این دگرگونی‌ها نشانگر مشروعیت حکومت بردیا و عدم مشروعیت حکومت داریوش بوده است.

موضوع گَوماتهٔ مغ و انتقال قدرت از خاندان کورش بزرگ (شاخهٔ اصلی) به خاندان داریوش (شاخهٔ دوم/ فرعی) هخامنشیان، از اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم مورد بحث و نظریات مختلف در میان پژوهشگران تاریخ ایران باستان بوده است و تا کنون نیز ادامه دارد. کسانی که ادعاهای داریوش را دربارهٔ کودتای گَوماتهٔ مغ پذیرفته بودند، این قیام را واکنش اشراف ماد در برابر استیلای پارسیان می‌دانستند؛ ازاین‌رو، هدف گَوماته در واقع احیای حاکمیت دوبارهٔ مادی‌ها و زنده کردن شاهنشاهی ماد بود (به عنوان مثال، نک: پراشک ۱۹۰۶-۱۹۱۰: ۲۶۱/۱؛ گریِ ۱۹۶۹: ۱۷۴؛ نیبرگ

۱۹۳۸: ۳۷۵؛ برای رد نظریات، نک: دیاکونف ۱۹۵۶: ۴۳۲). عده‌ای هم کودتای گَوماته را جنبشی دینی از سوی مغان مادی توصیف می‌کردند. استناد این پژوهشگران هم بیشتر بر نوشته‌های هرودت (کتاب سوم، ۷۹) و کتزیاس (کتاب بیست و نهم، ۱۵) بود که در آنها سخن از کشتار مغان در سال‌های آغازی فرمانروایی داریوش آمده است[۱]. البته این فرضیه‌ها در زمان خودشان از سوی دیگر پژوهشگران نقد شدند و دیگر اعتبار چندانی ندارند.

با مطالعه و مقایسهٔ منابع فارسی باستان و گزارش‌های مورخان دوران کهن و تأمل در رخدادهای دورهٔ هخامنشیان، به نظر می‌رسد که به دنبال مرگ کورش کبیر، کمبوجیه بدون هیچ مانعی در سال ۵۳۰ق‌م جانشین پدر شد. او پس از تثبیت مرزهای شاهنشاهی، به‌ویژه در شمال و شمال شرقی، به دنبال رویاهای پدر، به مصر لشکرکشی کرد و او در سال ۵۲۵ق‌م موفق شد که مصر را به تصرف کامل خود درآورد. لشکرکشی کمبوجیه به جنوب و غرب مصر در صحرای نوبی (اتیوپی) و صحرای لیبی ظاهراً نتیجه‌ای نداشت و این خود باعث ناآرامی‌هایی در مصر و در نتیجه طولانی شدن دوران اقامت کمبوجیه در آنجا شد. غیبت طولانی مدت کمبوجیه از پارس و ظاهراً بعضی گزارش‌ها از ناکامی‌های او در غرب و جنوب مصر باعث بعضی ناآرامی‌ها و تحریکات از جانب بعضی از خاندان‌های پارسی، به‌ویژه داریوش هخامنشی، در کشور شد. این امر باعث شد که برادر کمبوجیه، بردیا، که احتمالاً به عنوان نایب‌السلطنهٔ برادر در پارس حضور داشت، محدودیت‌ها و سختگیری‌هایی علیه آنها اعمال کند[۲]. این مسأله احتمالاً باعث ناراحتی بیشتر تعدادی از خاندان‌های بزرگ پارسی به رهبری داریوش شد، که سودای تصاحب شهریاری پارسیان را داشت[۳] و به‌ویژه که داریوش از نفوذ زیاد

۱. برای آگاهی بیشتر از نظریات این افراد، نک: هنینگ ۱۹۴۴: ۱۳۳بب؛ یونگه ۱۹۴۴: ۴۳؛ رالینسن ۱۸۷۱؛ همو ۱۸۸۵. برای رد نظریات بالا، نک: بویس ۱۹۸۲: ۸۶بب؛ کریستن‌سن ۱۹۳۳: ۱۳۰؛ فرای ۱۹۸۴: ۹۹.

۲. داریوش دربارهٔ اقدامات خود که بعد از قتل گَوماتهٔ مغ/ بردیا انجام داده است، می‌گوید «زمین‌ها و رمه‌ها را به مردمان بازگرداندم. بردگان و خانه‌ها را که گوماتهٔ مغ از مردم گرفته بود بازگرداندم. پارس و ماد و نیز دیگر مردمان بر طبق آنچه پیش از این بود، آنچه را گرفته شده بود باز گرداندم» (نک: کنت ۱۹۵۳: ۱۲۰).

۳. همان طوری که قبلاً گفتیم، هرودت (کتاب اول، ۲۰۹) نقل می‌کند که در سال ۵۳۰ق‌م هنگامی که کورش سرگرم جنگ با ماساگت‌ها بود، از تحرکات داریوش در پارس نگران بود و ویشتاسپه، پدرش، را برای نظارت او به پارس فرستاد.

مادی‌ها در دربار و احتمالاً نقش برجستهٔ آنها در تحولات کشور ناراحت و نگران بود[1]. در هر حال، بردیا توانست آرامش را به کشور بازگرداند، اما در همین ایام کمبوجیه هم روانهٔ پارس شد تا خود مستقیماً بر امور شاهنشاهی نظارت کند.

چنین به نظر می‌رسد که داریوش و همراهان او که از بازگشت کمبوجیه چندان راضی نبودند و حضور او را در پارس مانع برنامه‌های خود می‌دانستند، در مسیر بازگشت او را از پا درآوردند و سپس اقدام به قتل بردیا، که پس از مرگ کمبوجیه رسماً به عنوان جانشین برادر در مارس ۵۲۲ق‌م تاجگذاری کرده بود، کردند. قتل بردیا مقاومت مادی‌های دربار، به‌ویژه گوماتهٔ مغ، را در پی داشت که در نهایت وی نیز در سرزمین ماد کشته شد. بدین‌سان داریوش و همراهان او توانستند قدرت را تصاحب کنند، و داریوش به دلیل شایستگی‌ها و موقعیت خانوادگی که از نظر خاندان به پادشاهی نزدیک‌تر بود به عنوان پادشاه انتخاب شد. اما، با توجه به محبوبیت کورش بزرگ و فرزندان او در میان پارسیان و دیگر اقوام، اقدامات داریوش خشم مردم را برانگیخت و در بخش‌های زیادی از شاهنشاهی علیه او قیام کردند که به ادعای داریوش در یک سال بیش از نوزده قیام را سرکوب کرد.

داریوش برای سرپوش گذاشتن بر کار خود کوشید که از راه تبلیغات، اقدام خود را نه کودتا علیه بردیا، پادشاه هخامنشی، بلکه علیه گوماتهٔ مغ که خود را به جای بردیا معرفی کرده بود، جلوه دهد و از طرفی با جعل الواح زرین همدان به نام آرشامه و آریارمنه و تغییر در کتیبه‌های کورش در پاسارگاد و معرفی خود به عنوان وارث پدران خود که قبلاً پادشاه هخامنشی بودند خود را وارث مشروع پدران خود معرفی کند. بدین‌گونه داریوش توانست شهریاری را که متعلق به فرزندان کورش بزرگ بود به خانوادهٔ خود منتقل کند، و پس از آن، پادشاهی در خاندان او موروثی شد. در فصل بعد به اقدامات و دوران پادشاهی داریوش خواهیم پرداخت.

---

۱. گوماتهٔ مغ می‌تواند یکی از آن مادی‌هایی باشد که در دربار بردیا بسیار نفوذ داشت و باعث شماری تحولات مذهبی در کشور شد.

## فصل چهارم: شهریاری داریوش و اوج شکوه شاهنشاهی پارسیان

داریوش موفق شد با همکاری شش تن از سران اشراف پارسی ــ که ظاهراً از نفوذ زیاد اشراف مادی، از جمله گَوماتهٔ مغ، در دربار بردیا برادر کمبوجیه نگران بودند و حتی تیول و قدرت خود را از دست داده بودند[1] ــ بردیا و یاران نزدیک و قدرتمند او را به قتل برساند. چنین به نظر می‌رسد که این افراد توانستند از طریق نفوذ بعضی از اشراف پارسی در دربار[2] بردیا را به قتل برسانند که مقاومت یاران بردیا را در پی داشت، همچون گَوماتهٔ مغ که در نهایت برای جمع‌آوری نیرو به سرزمین ماد رفت. او ظاهراً نتوانست در مقابل داریوش مقاومت کند و در نهایت در منطقه‌ای به نام نیسایه در سرزمین ماد کشته شد (کنت ۱۹۵۳: ۱۲۰).

تفاوت در روایت چگونگی کشته شدن بردیای دروغین (گَوماته) در سنگ‌نبشتهٔ بیستون و گزارش مورخان کهن، به‌ویژه هرودت ــ که مکان کشته شدن او را در کاخ شوش نقل کرده‌اند ــ شاید از همین نکته بوده باشد. بدین معنی که داریوش و همراهانش بردیا، برادر کمبوجیه را در طی عملیاتی پنهانی در کاخ شوش به قتل رساندند، اما چون نمی‌توانستند آن را به دلیل محبوبیت آن خاندان (خاندان کورش و فرزندان او) و عدم مشروعیت اقدام خود در سطح عمومی مطرح کنند، تبلیغات خود

---

۱. دربارهٔ مصادرهٔ اموال توسط گَوماتهٔ مغ که داریوش مدعی است آن را به صاحبان آن برگرداند (نک: کنت ۱۹۵۳: ۲۰)؛ در متن‌های فارسی باستان و ایلامی مقداری تفاوت وجود دارد. در متن فارسی باستان داریوش می‌گوید: «پادشاهی را که از خاندان ما گرفته شده بود، من آن را بر پا کردم، من آن را در جای خود قرار دادم، طبق آنچه پیش از این بود، آیین‌هایی را که گَوماتهٔ مغ از بین برده بود کامل کردم، زمین‌ها و رمه‌ها را به سپاهیان مردم برگرداندم. بردگان و خانه‌ها را که گَوماتهٔ مغ از آنان گرفته بود به آنها پس دادم». این ادعا نشان می‌دهد که احتمالاً به دلیل غیبت طولانی‌مدت کمبوجیه از پارس، تعدادی از سران خاندان‌های پارسی با ایجاد مشکلاتی برای نایب‌السلطنهٔ او، یعنی بردیا، در فکر کسب قدرت بیشتر بودند که بردیا در مقابل و با همراهی مشاور ارشدش، گَوماتهٔ مغ، که شاید دارای باورهای نوین دینی هم بود، اقدام به محدود کردن قدرت اشراف پارسی و حتی گرفتن بعضی از تیول و اموال آنها کرد که این مسأله باعث اتحاد بیشتر این اشراف، به‌ویژه بعد از مرگ کمبوجیه و به قدرت رسیدن بردیا به جای وی شد در نتیجه تصمیم جدی آنها را برای کشتن بردیا و همراهان او از جمله گَوماتهٔ مغ در پی داشت.

۲. برای نمونه کتزیاس (کتاب بیست و نهم، ۱۴) نقل می‌کند که «آرتاسیراس» و «بگاپاتس» که خود از درباریان «اسفندادات» (گَوماتهٔ مغ/ بردیای دروغین) و پیش از آن هم از مشاوران کمبوجیه بودند به توطئه‌گران پیوستند. حتی «بگاپاتس» قبلاً اسلحه‌خانه را تخلیه کرد (قس: داندامایف ۱۹۸۹: ۱۰۴؛ کونیگ ۱۹۷۲: ۷-۸).

را، به‌ویژه در کتیبهٔ بیستون، بر روی گَوماتهٔ مغ که احتمالاً یک مادی هم بود و در تصمیمات بردیا نقش اساسی داشت، متمرکز کردند. اما کشته شدن بردیا به دست توطئه‌گران در کاخ شوش به طور طبیعی در میان مردم مطرح بود و از آن مطلع بودند[۱]. شاید هنگامی که هرودت می‌خواست این واقعه را در *تاریخ* خود نقل کند، در مقابل خود دو گزارش داشت که یکی همان گزارش رسمی کتیبهٔ بیستون و ماجرای بردیای دروغین بود و دیگری گزارش‌هایی که به نحوی خبر از کشته شدن بردیا در کاخ شوش می‌داد. ازاین‌رو، گزارش هرودت (کتاب سوم، ۷۰-۷۹)، ترکیبی از مجموعهٔ این دو گزارش است. هر چند که منابع گوناگون این واقعه را به شکل‌های مختلف نقل کرده‌اند، همهٔ آنها، به‌جز کتیبهٔ بیستون که کشته شدن او را در قلعه‌ای در نیسایه و در ماد ذکر می‌کند، کشتن اسمردیس/ بردیای دروغین را طی حمله‌ای غافلگیرکننده توسط هفت تن از اشراف پارسی نقل کرده‌اند (داندامایف ۱۹۸۹: ۱۰۴)، با این تفاوت که آنها شخص کشته شده در این واقعه را همان بردیای دروغین/ گَوماتهٔ مغ یا سمردیس ذکر کرده‌اند، درحالی‌که این فرد که در این واقعه کشته شد به احتمال زیاد باید بردیا برادر کمبوجیه باشد، که داریوش از ذکر آن خودداری می‌کند و تبلیغات را بیشتر روی قتل گَوماته از یاران بردیا که در سرزمین ماد کشته شد متمرکز می‌کند.

به هر حال، داریوش و شش تن از همراهان او از اشراف بزرگ پارسی توانستند بردیا برادر کمبوجیه و یاران او را به قتل برسانند. بدین‌گونه، پادشاهیِ هخامنشی از بردیا فرزند کورش بزرگ به داریوش که به ادعای خودش یک هخامنشی بود و در پادشاهی اولویت داشت، رسید. داریوش نخست با مقاومت اقوام و گروه‌های مختلف مواجه شد (کنت ۱۹۵۳: ۱۳۲) اما به‌تدریج توانست با همکاری هم‌پیمانان خود امنیت را برقرار کند و ضمن تصرف سرزمین‌هایی جدید چون بخش‌هایی از سرزمین

۱. شورش‌هایی که در سرزمین‌های پارسی در ماد، ایلام و بابل و... و بلافاصله بعد از کشته شدن بردیا علیه داریوش صورت گرفت، نشان می‌دهد که بسیاری از آنها از کشته شدن بردیا وارث تاج و تخت کورش بزرگ باخبر بودند، البته همهٔ این شورش‌ها به خاطر بردیا یا حمایت از او نبود، بلکه با آگاهی آنها از اوضاع بویژه سرزمین‌های مجاور، چون بابل و ماد که در گذشته دارای موقعیت ممتازی بودند، سعی کردند، از شرایط ایجاد شده استفاده کنند و شرایط پیشین را در سرزمین خود و به نام پادشاهان پیشین برقرار کنند.

هند در شرق و بخشی از قلمرو اقوام سکایی در شمال و شمال غربی نظم جدیدی را در کشور پیاده کند (قس: هینتس ۱۳۸۰: ۲۴۲-۲۵۳؛ بریان ۱۳۷۸: ۳۷۹-۴۱۲؛ کخ ۱۳۸۰: ۱۳۵-۱۸۹؛ دربارهٔ جادهٔ شاهی و دیگر اقدامات داریوش، نک: یامائوچی ۱۹۹۰: ۱۷۴-۱۸۳). به دیگر سخن، هرچند در آغاز او با مشکلات جدی مواجه شد و کشور صدمات بسیار دید و طبق آمار خود وی در کتیبهٔ بیستون، بیش از صدهزار نفر کشته و اسیر شدند[1]، توانست شاهنشاهی هخامنشی را به اوج شکوفایی خود برساند. در این فصل خواهیم کوشید، ضمن بررسی سوابق توطئه‌گران همراه داریوش در انتقال قدرت به داریوش و امتیازاتی که به دست آوردند، به شورش‌های پس از این واقعه در سراسر شاهنشاهی، به‌ویژه در مرکز کشور، و سپس به کشورگشایی داریوش در جنگ با اقوام مختلف چون سکاها، هندیان و در نهایت جنگ با یونانیان بپردازیم. در پایان اشاراتی به اقدامات او برای ادارهٔ کشور و خدمات عمرانی او خواهیم کرد.

## همراهان داریوش در تصاحب پادشاهی پارس

داریوش در کتیبهٔ بیستون پس از شرح اقداماتش، به معرفی شش تن از افرادی که او را یاری کردند می‌پردازد. او می‌گوید: «این‌ها مردانی هستند که در آنجا بودند که من گَوماتهٔ مغ را که خود را بردیا می‌خواند کشتم. در آن هنگام، این مردان مانند وفاداران من عمل کردند. یک پارسی به نام ویندفرنه، پسر وایَسپاره، یک پارسی به نام هوتانه، پسر ثوخره، یک پارسی به نام گئوبَرووَه، پسر مَردونیه، یک پارسی به نام ویدرنه، پسر بگابیگنه، یک پارسی به نام بَگَبوخشه پسر داتووَهیه، یک پارسی به نام اردومنیش،

۱. لازم به توضیح است که در متن فارسی باستان و ایلامی از تعداد کشته‌ها و اسرا سخن نرفته است، اما متن بابلی و آرامی آمار کشته‌ها و اسرا را بعد از هر عملیات داده است. به ادعای داندامایف (۱۹۸۹: ۱۲۶) احتمالاً کتیبه‌های بابلی و آرامی پس از فارسی باستان و ایلامی نوشته شده‌اند. روایت‌های فارسی باستان و ایلامی، بلافاصله بعد از عملیات نوشته شده‌اند. روایت‌های بابلی و آرامی پس از اینکه آمار کشته‌ها می‌رسید و آگاهی‌ها کامل‌تر می‌شد، تحریر شده‌اند. برای آمار این کشته‌ها و اسرا که در متون بابلی و آرامی آمده است، نک: لکوک ۱۳۸۲: ۲۲۴-۲۴۷. دربارهٔ اختلاف نظر پیرامون این آمارها که برای نمونه در متن آرامی آمار کشته‌های عملیات علیه شورش مرگیان را ۵۵۲۴۳ نفر ذکر شده است، نک: یونگه ۱۹۴۴: ۱۸۲؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۱۲۶.

پسر وهوکه» (کنت ۱۹۵۳: ۱۳۰-۱۳۲)[1]. در روایت هرودت به‌جز نام اردومنیش که آسپَتینِس آمده است، پنج نفر اول همان اسامی کتیبهٔ بیستون است. او از آنها با نام‌های اینتافرِنس، اُتانس، گُبروئس (گوبریاس)، هودرانس، مگابوزُس آسپَتینِس نام می‌برد (هرودت، کتاب سوم، ۷۰)[2]. ویندفرنه/ اینتافرِنس از عناصر فعال در قتل بردیا بود که حتی به ادعای هرودت (کتاب سوم، بند ۷۸) یک چشم خود را در نبرد تن‌به‌تن با بردیای دروغین/ اسمردیس از دست داد. او از خاندان‌های اشرافی بزرگی بود که حتی در زمان کورش بزرگ نیز در پی استقلال از حکومت مرکزی بودند (گزنفون، کتاب هشتم، ۳). اینتافرنس در نهایت به فرمان شاه به قتل رسید. این هفت تن پیش از عملیات علیه اسمردیس/ بردیای دروغین/ گَوماته با هم قرار گذاشته بودند که هر یک از آنها پادشاه شد، بقیه بتوانند بدون اجازه، به‌جز در مواردی که شاه هم‌بستر با زنی باشد، وارد کاخ شوند. هنگامی که داریوش شاه شد، روزی اینتافرنس خواست وارد کاخ شود، درحالی‌که در آن زمان شاه با یکی از زنان خود هم‌بستر بود. اما حاجب اجازه نداد و اینتافرنس او را به قتل رساند که این کار عصبانیت پادشاه و در نهایت اعدام اینتافرنس را در پی داشت (هرودت، کتاب سوم، ۱۱۸-۱۱۹). چنین به نظر می‌رسد که اینتافرنس نقش عمده‌ای در قتل بردیا داشت و به همین دلیل انتظارات زیادی داشت و حتی در پی رقابت با داریوش بود، که در نهایت شاید به همین دلیل به دست داریوش به قتل رسید[3].

---

۱. در متن بابلی اشاره شده است: من گَوماتهٔ مغ را که خود را «پسر کورش» می‌خواند کشتم. ولی در متن آرامی اشاره شده است که این افراد بسیار فعال بودند (نک: لکوک ۱۳۸۲: ۲۵۲).

۲. داندامایف (۱۹۸۹: ۱۰۳) معتقد است که اسپتینس احتمالاً دارای موقعیتی ممتاز در دربار بوده است و می‌گوید نقش او در نگاره‌های آرامگاه داریوش در نقش رستم، کنار تخت شاه درحالی‌که در دست چپ تیر و کمان و در دست راست تبرزین دارد، دیده می‌شود.

۳. اینتافرنس البته در هنگام سرکوب شورش‌ها هم نقش عمده‌ای داشت و حتی در سرکوب آخرین شورش بابل در نوامبر ۵۲۱ق‌م، داریوش مقام فرماندهی را به او داد که یاغی را سرکوب کرد (کنت ۱۹۵۳: ۱۲۸) و حتی به ادعای یامائوچی (۱۹۹۰: ۱۴۱) تصویری که در کتیبهٔ بیستون پشت سر داریوش کمان را حمل می‌کند، نقش اینتافرنس است. حتی آوردن نام او در صدر فهرست یاران خود بیانگر موقعیت ممتاز او و نسبت به سایر توطئه‌گران بوده است که در نهایت شاید بعضی مسائل باعث نگرانی داریوش و قتل وی در زمان مناسب شده باشد (قس: بریان ۱۳۷۸: ۳۱۲-۳۱۳).

هوتانه (اُتانس) یکی دیگر از توطئه‌گران همراه داریوش بود که از همان آغاز ادعایی برای پادشاهی نداشت و ازاین‌رو داریوش به او اعتماد بیشتری داشت و منطقهٔ وسیعی در کاپادوکیه را به او بخشید. وی از نظر نسبی از هخامنشیان بود که شاید همین مسأله باعث شده بود که کورش با خواهر او، کاساندانه، و کمبوجیه با دختر او و خشیارشا با نوهٔ او ازدواج کند. خود وی نیز با خواهر داریوش ازدواج کرد. اعقاب او همه‌ساله لباس مادی و دیگر هدایای گرانبها دریافت می‌کردند و می‌توانستند از استقلال نیز برخوردار باشند (هرودت، کتاب سوم، ۶۸؛ استرابو، کتاب ۱۲؛ یامائوچی ۱۹۹۰: ۱۴۱؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۱۴۵).

گئوبَروه (گوبریاس) یکی از معتمدین مورد توجه داریوش بود و تصویرش به عنوان نیزه‌دار داریوش هم در بیستون و هم در نقش رستم حک شده است. او که از خاندان اشرافی *پاتیسکوری*[1] بود، با خواهر داریوش ازدواج کرد و یکی از دختران وی نیز همسر داریوش شد. فرزند وی مردونیه از فرماندهان مهم خشیارشا بود. گوبریاس در سرکوب شورش‌ها کمک شایانی به داریوش کرد. او شورش ایلام را در سال ۵۲۰ق‌م سرکوب کرد و در جنگ داریوش علیه سکاها در سال ۵۱۳ق‌م همراه او بود. داریوش از دختر گوبریاس سه فرزند داشت (هرودت، کتاب سوم، ۱۳۲-۱۳۴؛همو، کتای هفتم، ۹، ۹۷؛ قس: بریان ۱۳۷۸: ۲۶۵، ۳۲۲-۳۲۳).

ویدرنه (هودرانس)، یکی دیگر از توطئه‌گران همراه داریوش، در ازای خدماتش به داریوش فرمانروایی ارمنستان را به دست آورد، که به ادعای استرابو (کتاب نهم، ۱۴، ۱۵) فرزندان او تا زمان آنتیوخوس این مقام را داشتند. فرزند او هم فرماندهٔ سپاه جاویدان شد. در الواح گلی تخت‌جمشید نیز چندبار نام ویدرنه ذکر شده است، که بعضی معتقدند احتمالاً همین ویدرنه باشد (لوئیس ۱۹۷۷: ۸۴؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۱۰۵؛ یامائوچی ۱۹۹۰: ۱۴۱؛ بریان ۱۳۷۸: ۳۲۴).

بَگَبوخشه (مگابوزوس) از اشراف پارس بود که از زمان کورش مناصب مهمی داشت. فرزند او، زوپیروس، ساتراپ بابل و نوهٔ او، مگابوزوس، نیز فرمانده سپاه بود (هرودت،

1. Patischoriens/ Patišvariš

کتاب هشتم، ۸۲). به دلیل رفتن یکی از فرزندان مگابوزوس به آتن، هرودت و کتزیاس از زندگی خانوادگی آنها اطلاع بیشتری داشتند. چنین به نظر می‌رسد که فرزندان مگابوزوس خیلی مورد محبت شاهانه نبودند(بریان ۱۳۷۸: ۳۲۳؛داندامایف ۱۹۸۹: ۱۰۵).

از آخرین نفر فهرست، اردومنیش، در کتیبهٔ بیستون سخن زیادی گفته نشده است، و همان‌طور که ذکر شد، حتی هرودت نامی از وی یاد نمی‌کند، بلکه از شخصی به نام آسپَتینِس[1] نام می‌برد (هرودت، کتاب سوم، ۷۰، ۷۸) که کماندار داریوش بوده، و در نقش رستم هم تصویر آن نقش شده است (کنت ۱۹۵۳: ۱۷۳؛ یامائوچی ۱۹۹۰: ۱۴۲). داندامایف (۱۹۷۶: ۱۶۱) معتقد است که شاید وی جانش را در همان مراحل نخست از دست داده باشد که نام وی در بقیهٔ حوادث کتیبهٔ بیستون نیامده است (یامائوچی ۱۹۹۰: ۱۴۲).

نقش و موقعیت هر یک از افراد یاد شده نشان می‌دهد که به‌جز هوتانه (اُتانس) و داریوش که از خاندان هخامنشی بودند و در پادشاهی اولویت داشتند، بقیه شاید کمتر چنین ادعایی داشتند؛ و اینکه به گفتهٔ هرودت (کتاب سوم، ۶۷-۷۲) اُتانس طراح توطئه بود، می‌تواند تا حدودی درست باشد. در نهایت اُتانس از حق خود چشم پوشید و داریوش به قدرت رسید. شورش‌های پس از این اقدام نشان داد که توطئهٔ داریوش و یاران او برای مردم آشکار شد، و او نتوانست حمایت‌های دیگران را جذب کند و تنها با زور سرنیزه و قوهٔ قهریه توانست موقعیت خود را تثبیت کند.

## سرکوب شورش‌ها

از آنجایی که داریوش وارث تخت و تاج شاهنشاهی هخامنشی نبود، بلافاصله پس از قتل بردیا و یاران نزدیک او چون گوماتهٔ مغ، مردم سر به شورش برداشتند[2].

---

۱. صورت فارسی باستان این نام، آسپَچَنَه (-Aspacanah) به معنی «دوست‌دارِ اسبان» است (کنت ۱۹۵۳: ۱۷۳)

۲. آغاز قیام از ایلام، همانجایی که بردیا به قتل رسید، قابل توجه است. این نشان می‌دهد که مردم به‌خوبی در جریان قتل بردیا/ اسمردیس که به ادعای هرودت در کاخ شوش به قتل رسید، بوده‌اند. نک: بحث‌های پیشین. برای آگاهی از این شورش‌ها و روزشمار آنها، نک: بالسر ۱۹۸۷: ۱۱۹بب؛ بورگر ۱۹۸۲: ۱۱۳بب؛ نگل ۱۹۸۳: ۱۷۵بب؛ فوگلسانگ ۱۹۸۶: ۱۲۷-۱۳۱؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۱۱۵-۱۳۳؛ یامائوچی ۱۹۹۰: ۱۴۵-۱۵۱.

دربارهٔ این قیام‌ها مهم‌ترین سند ما همـان ادعاهـای داریـوش اسـت، کـه بـه طـور طبیعی در همه‌جا از پیروزی‌های خود سخن گفته اسـت (کنـت ۱۹۵۳: ۱۱۷-۱۳۵؛ بروسیوس ۲۰۰۰: ۴-۲۷؛ برای ترجمهٔ متن‌های فارسی باستان، ایلامی بابلی و آرامـی کتیبهٔ او، نک.: لکوک ۱۳۸۲: ۲۱۷-۲۵۹). اما از لابه‌لای همـین گـزارش‌هـا بـه‌خـوبی می‌توان فهمید که مقاومت‌ها بسیار سخت بوده است و مـردم از شـورش‌هـا حمایـت می‌کردند. داریوش و همراهان توطئه‌گر او ظاهراً به‌سختی و تنها با بی‌رحمی‌های شدید توانستند این شورش‌ها را سرکوب کنند[1]. هرودت نیز اطلاعات ارزشمندی دربارهٔ بعضی از این قیام‌ها می‌دهد، اما گزارش‌های وی نظم تاریخی ندارد، زیرا او قـادر نبـود بـین این شورش‌ها و قتل بردیا ارتباطی برقرار کند و اطلاعـات پراکنـدهٔ خـود را اغلـب از منابع شفاهی گرفته بود (بالسر ۱۹۸۷: ۱۲۰) بـرای نمونـه، هـرودت بـه قیـام ایـلام اشاره‌ای نکرده است، بلکه گزارش خود را با قیام بابل آغاز کرده اسـت (کتـاب سـوم، ۱۵۰). گزارش داریوش در کتیبهٔ بیستون به‌رغم یک‌جانبه بودن، کـه ادعاهـای یـک شاه پیروز است، از ارزش زیادی برخوردار است[2]. ازاین‌رو، لازم است بر اساس همـین ادعاها به بررسی موضوع بپردازیم.

داریوش پس از نقل داستان بردیا و قتل گَوماتهٔ مغ که خود را بردیا معرفی می‌کرد، می‌گوید: «هنگامی که گَوماتهٔ مغ را کشتم مردی به نام آثرینه/آسّینه پسر اوپَدَرمه در ایلام شورید. او به سپاه گفت در ایلام من شاه هستم. سپس ایلامیان شورشی شدند،

---

۱. با توجه به اینکه این قیام‌ها جنبهٔ محلی و منطقه‌ای داشـت و هـر یـک از سـران شورشـی در راسـتای اسـتفاده از موقعیـت پیش‌آمده برای احیای پادشاهی‌های پیشین در محدودهٔ خود چون بابل، ایلام، ارمنـستان، پـارت و... بودنـد، ازایـن‌رو ایـن شورش‌ها از رهبری واحد و هماهنگی میان این قیام‌ها برخوردار نبود که همین مسأله به داریوش فرصت داد که بتوانـد بـا همراهی شش خاندان بزرگ پارسی که به او وفادار و با او همراه بودند، این قیام‌ها را سرکوب کند. البته قیام وهیزداته کـه خود یک پارسی و خواستار تاج و تخت بود شاید به دلیل اینکه از حمایت دیگر خاندان‌هـای پارسـی برخـوردار نبـود، نیـز نتوانست موفق شـود. بـرای آگـاهی از چگـونگی ایـن قیـام‌هـا، نـک: لکـوک ۱۳۸۲: ۲۱۷-۲۵۹؛ کنـت ۱۹۵۳: ۱۱۷-۱۳۵؛ بروسیوس ۲۰۰۰: ۴-۲۷.

۲. ریچارد فرای (۱۹۸۴: ۹۰) دربارهٔ ادعاهای مختلف پیرامون مطالب کتیبهٔ بیستون و به نقـل از طرفـداران ادعاهـای داریـوش دربارهٔ بردیا و گَوماتهٔ مغ می‌گوید: تا زمانی که خلاف مطالب کتیبهٔ بیستون به عنوان منبع اصـلی مـا ثابـت نـشده باشـد، دارای اعتبار است. در هر حال برای «راست‌ها و دروغ‌ها در کتیبهٔ بیستون» (نک: بریان ۱۳۷۸: ۲۹۷-۳۰۶).

آنها به طرف آثرینه رفتند. او در ایلام شاه شد» (کنت ۱۹۵۳: ۱۲۰). داریوش پیش از آنکه به سرنوشت این ایلامی بپردازد، بلافاصله و در ادامه به شورش نیدینتو بل پسر اَینَیره می‌پردازد که خود را به دروغ پسر نبونید خواند، و با پیوستن تمامی سپاه بابل به او شهریاری بابل را به دست آورد (همانجا؛ برای تفاوت با متن‌های ایلامی و بابلی، نک: لکوک ۱۳۸۲: ۲۲۴-۲۲۵).

پس از آن داریوش به سرنوشت آثرینه ایلامی می‌پردازد و می‌گوید: «آنگاه من یک ایلامی را فرستادم، آثرینه را زندانی کردند و نزد من آوردند و من او را کشتم» (کنت ۱۹۵۳: ۱۲۰). داریوش در بخش‌های بعدی کتیبهٔ بیستون همچنین به دو شورش دیگر در ایلام اشاره دارد. او می‌گوید که درحالی‌که وی در بابل مشغول سرکوب شورش نیدینتو بل بود، در پارس، ایلام، ماد، آشور، مصر، پارت، مرو، ثَتَگوش (ساتاگودیا) و سکاییه شورش شد. او دربارهٔ شورش دوم ایلام می‌گوید: «مردی به نام مرتّیه پسر چینچیخری که از شهر کوگَنَکه در پارس برخاسته بود، در ایلام شورش کرد. او نیز به سپاه چنین گفت: «من /یمَنیش، شاه ایلام هستم.» او در ادامه می‌گوید: من در این زمان کاملاً نزدیک ایلام بودم. آن‌گاه ایلامیان از من ترسیدند و مرتیه را گرفتند و کشتند (همان: ۱۲۳)[1]. داریوش همچنین در دومین یا سومین سال پادشاهی خود نیز با سومین شورش ایلامی‌ها روبه‌رو می‌شود. وی در بخش پایانی کتیبهٔ خود (ستون پنجم) می‌گوید: «این کاری است که من در دومین و سومین سال کردم، پس از آنکه شاه شدم، مردمی (سرزمینی) به نام ایلام شورشی شدند و مردی ایلامی به نام آَتمیته را رهبرشان کردند. سپس من سپاهی فرستادم، مردی پارسی به نام گئوبَروَوَه، بندهٔ من، او را سردار ایشان کردم، سپس گئوبرووه با سپاهی به ایلام رفت. او با ایلامیان به نبرد پرداخت. سپس گئوبرووه با ایلامیان جنگید و آنان را درهم کوبید و رهبرشان را دستگیر کرد، او را به سوی من آورد. سپس من او را کشتم، سپس این مردم (سرزمین) از آن من شد» (همان: ۱۳۴).

---

۱. برخلاف انتظار نام مرتیه چون آثرینه/ آسّینه نام رهبر شورش نخستِ ایلامی‌ها، نامی پارسی است (کوک ۱۳۸۲: ۲۲۸ توضیحات). پی‌یر لکوک (۱۳۸۲: ۲۵۴)حتی نام آتمیته رهبر قیام سوم ایلامی‌ها را با تردید ایلامی می‌داند (نیز، نک: هینتس ۱۳۸۰: ۱۶۴).

نکتهٔ قابل توجه دربارهٔ ایلام، شورش‌های پی‌درپی آن، به‌رغم نزدیکی به مرکز حکومت و نام پارسی رهبران شورشی است. داریوش هرچند کوشید شورش ایلام را مهم جلوه ندهد و در هیچ یک از عملیات سرکوب، خود شرکت نکند (نک: بالسر ۱۹۸۷: ۱۲۰-۱۲۳)[1]، به نظر می‌رسد این شورش‌ها از اهمیت زیادی برخوردار بوده است. زیرا نخست اینکه، رهبران شورش اول و دوم که نام ایلامی نداشتند، ظاهراً پارسی بودند که بیانگر مخالفت خود پارسی‌ها علیه داریوش است. دوم اینکه این مخالفت‌ها و شورش‌ها به‌رغم سرکوب ادامه یافت

زمان آغاز نخستین شورش که به ادعای داریوش پس از قتل گَوماتهٔ مغ/ بردیا از ایلام آغاز شد، تا کنون مورد اختلاف نظر پژوهشگران بوده است[2]. داریوش پس از گزارش شورش‌ها و سرکوب آنها می‌گوید: «این است که من با کمک اهوره‌مزدا در یک سال انجام دادم. وقتی که من پادشاه شدم. نوزده جنگ کردم و نه شاه را اسیر کردم». او همچنین چهرهٔ نه تن از این شورشیان را در سنگ‌نگارهٔ بیستون تصویر کرده است که فراده، رهبر شورشیان مرگیان، در ردیف آخر، قبل از اینکه سکونخهٔ سکایی اضافه شود، قرار گرفته است. با توجه به اینکه فراده در ۲۸ دسامبر ۵۲۱ق‌م به اسارت درآمد، تعدادی از پژوهشگران تاریخ ایران باستان با توجه به ادعای داریوش که این کارها را در یک سال انجام داده است، تاریخ اولین شورش، یعنی شورش آثرینه را دسامبر ۵۲۲ق‌م می‌دانند (هینتس ۱۳۸۶: ۱۶۴)[3].

از سوی دیگر، با توجه به اینکه قتل گَوماتهٔ مغ/بردیا در سپتامبر ۵۲۲ق‌م اتفاق افتاد و شورش‌ها پس از آن آغاز شد، طول مدت آنها بیش از یک سال، حدود پانزده ماه از سپتامبر ۵۲۲ق‌م تا دسامبر ۵۲۱ق‌م، زمان شورش فراده، خواهد شد، که در این باره

۱. بالسر (۱۹۸۷: ۱۲۰) بر این باور است که به دلیل طرفداری ایلامیان از بردیا، برادر کمبوجیه، این ناآرامی‌ها حتی پیش از روی کار آمدن داریوش هم در ایلام وجود داشت.

۲. نک: بحث‌های پیشین دربارهٔ کودتای داریوش علیه بردیا برادر کمبوجیه. هرودت محل قتل بردیا/ اسمردیس را در کاخ شوش دانسته است.

۳. شهبازی (۱۹۷۲: ۶۱۳) بدون شواهد لازم زمان کشتن آثرینه رهبر اولین شورش ایلامی‌ها را دهم نوامبر ۵۲۲ق‌م دانسته است (برای آگاهی بیشتر، نک: کوک ۱۹۸۳: ۵۶؛ فوگلسانگ ۱۹۸۶: ۱۲۱-۱۴۰؛ یاماتوچی ۱۹۹۰: ۱۴۶؛ بالسر ۱۹۸۷: ۱۲۱؛ نیز، نک: لکوک ۱۳۸۲: ۹۹).

هم اختلاف نظر است[۱]. داندامایف (۱۹۸۹: ۱۳۴) معتقد است که این قیام‌ها ــ همان‌طور که از بقیهٔ بخش‌های کتیبهٔ بیستون برمی‌آید ــ ممکن است بیش از یک سال به طول انجامیده باشد، اما داریوش از روش و سنت اورارتویی‌ها پیروی کرده است که در کتیبه‌های آنها اغلب آمده است که «به خواست خدای هَلدی من این اعمال قهرمانانه را در یک سال تکمیل کردم» (دیاکونف ۱۹۷۰: ۱۲۱)[۲]. به هر حال، آنچه مهم است ادامهٔ این شورش‌ها بعد از روی کار آمدن داریوش و سرکوب سخت آنها در طول مدتی نسبتاً کوتاه است.

همزمان با شورش ایلام، ظاهراً در بابل شورش نیدینتو بل آغاز شد که افزون بر کتیبهٔ بیستون و هرودت که به طور مفصل به آن پرداخته است، در سندی بابلی نیز از نیدینتو بل در اکتبر ۵۲۲ق‌م به عنوان شاه بابل نام برده شده است (کنت ۱۹۵۳: ۱۲۰؛ هرودت، کتاب سوم، ۱۵۰؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۱۱۴-۱۱۵). داریوش نیز تأیید می‌کند که تمامی سپاه بابل یکپارچه شد و با نیدینتو بل هم‌پیمان شد (کنت ۱۹۵۳: ۱۲۰)[۳]. با توجه به اینکه نیدینتو بل ادعا می‌کرد که من پسر نبونید هستم و می‌خواست پادشاهی بابلی را احیا کند و از زمان نبونید نیز مدت زمان زیادی، یعنی بیش از هفده سال، نمی‌گذشت، همان طور که هرودت اشاره کرده است و در کتیبهٔ بیستون نیز ذکر شده است، این شورش از پشتیبانی زیادی برخوردار شد؛ ازاین‌رو داریوش تصمیم گرفت که خود به سرعت رهسپار بابل شود و این شورش را سرکوب کند (کنت ۱۹۵۳: ۱۲۰؛ هرودت، کتاب سوم، ۱۵۰).

داریوش ابتدا در کنار دجله و سپس در شهری به نام زازانه و در نهایت در بابل با نیدینتو جنگید که در نهایت موفق به شکست وی در بابل شد. متن بابلی از اسارت و

---

۱. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ این اختلافات پیرامون ادعاهای داریوش در سرکوب شورش‌ها در یک سال، نک: فوگلسانگ ۱۹۸۶: ۱۲۱-۱۳۱؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۱۳۳؛ لکوک ۱۳۸۲: ۹۹.

۲. پی‌یر لکوک (۱۳۸۲: ۹۹) می‌گوید ممکن است این یک سنت هندوایرانی باشد که بر اساس آن مشروعیت شاه یک‌ساله به حساب می‌آید.

۳. در متن فارسی باستان نام پدر این شورشی *آیناپره* و در متن بابلی پسر *کین‌زر* آمده است که بسیار متفاوت است (قس: لکوک ۱۳۸۲: ۲۲۴-۲۲۵).

کشته شدن ۴۹ نفر از سران آنها خبر می‌دهد (لکوک ۱۳۸۲: ۲۴۷)[۱]. داریوش مجبور شد که مدت سه ماه در بابل اقامت کند تا بتواند به اوضاع سر و سامان دهد، اما در زمانی که داریوش در بابل بود، شورش در دیگر سرزمین‌ها شروع شد، داریوش می‌گوید: «در همان زمانی که من در بابل بودم، اینها مردمانی بودند که علیه من شورش کردند، پارس، ایلام، ماد، آشور، مصر، پارت، مرو، ساتاگودیا، سکایان» (کنت ۱۹۵۳: ۱۲۳). اما هنگامی‌که داریوش برای سرکوب شهرهای دیگر، بابل را ترک کرد، بابل دوباره ناآرام شد. داریوش می‌گوید: «در آن هنگام که من در پارس و در سرزمین ماد بودم، برای دومین‌بار بابلیان علیه من شورشی شدند. مردی به نام اَرخه، یک ارمنی، پسر هلدیته، در بابل شورید. ناحیه‌ای به نام دوباله از آنجا به سپاه دروغ گفت: من نَبوکودرَچَره پسر نبونید هستم، آنگاه سپاه بابل بر من شورش کرد، به سوی اَرخه رفت، بابل را گرفت. او شاه بابل شد.» داریوش سپاهی را به فرماندهی ویندفرنه به بابل فرستاد که در نهایت نبوکودرچره دستگیر و همراه دیگر فرماندهان بابل اعدام شد. این کار در ۲۷ نوامبر ۵۲۱ق‌م، یعنی تقریباً یک سال پس از شورش اول اتفاق افتاده است (همان: ۱۲۸؛ لکوک ۱۳۸۲: ۲۴۴)[۲].

داریوش در مسیر بازگشت از بابل موفق می‌شود شورش دوم ایلام را فرو نشاند و روانهٔ ماد شود. در آنجا شخصی که خودش را خشثریته از خاندان هووخشتره می‌نامید، توانست با همراهی سپاهیان خود شاه ماد شود. داریوش می‌گوید: «مردی به نام فرَورتی، اهل ماد، در سرزمین ماد قیام کرد. او به سپاهش چنین گفت: من خشثرتیه از خاندان هووخشتره هستم سپس سپاه ماد که در کاخ بودند علیه من شورش کردند؛ سپاه به سوی فرَورتی رفت؛ او در سرزمین ماد شاه شد» (کنت ۱۹۵۳: ۱۲۳-۱۲۴). داریوش ادامه می‌دهد: «سپاه پارس و ماد که با من بودند، اندک بودند. آن‌گاه سپاهی

---

۱. شروع عملیات هم در همان ماه اکتبر بوده است که باز با اسناد بابلی که از استقلال نیدینتو بل در اکتبر خبر می‌دهند سازگاری دارد (لکوک ۱۳۸۲: ۲۴۷).

۲. در متن بابلی گزارش آمده است: «سپس در بابل نیدینتو بل و بزرگانی را که با او بودند بر دار کردم. تمام ۴۹ نفر را کشتم. این کاری است که من در بابل کردم».

فرستادم، یک پارسی به نام ویدرنه، بندهٔ من[۱]، من او را سردار ایشان کردم به آنها چنین گفتم: بروید، سپاه ماد را که مرا نمی‌خوانند درهم بکوبید. آنگاه ویدرنه با سپاهش رفت. هنگامی که سرزمین ماد را گرفت، شهری به نام مارو، در سرزمین ماد، در آنجا با مادی‌ها نبرد کرد. کسی که نزد مادی‌ها رهبر بود در آن زمان در آنجا نبود، اهورەمزدا مرا کمک کرد، به خواست او سپاه من شورشیان را کاملاً شکست داد. بیست و هفت روز از ماه اَنامَکَه گذشته بود. بدین‌سان نبرد کردند. سپس سپاه من، مردی به نام کَمپَنده در سرزمین ماد، در آنجا منتظر ماندند تا من به سرزمین رسیدم»[۲].

داریوش پس از آن به شورش ارمنستان اشاره می‌کند که در همین زمان ادامه داشت. سرداران داریوش به‌ویژه *دادَرشی* به‌رغم تلاش‌های بسیار، نتوانستند شورش را سرکوب کنند. سرانجام داریوش وهومیسه نامی را برای کمک به دادرشی به ارمنستان فرستاد که وی پس از دو جنگ سخت موفق شد تا حدودی بر اوضاع مسلط شود. این نبردها هفت ماه به طول انجامید. در سرکوب این شورش ۵۰۹۷ نفر ارمنی کشته شدند و ۲۲۰۳ نفر به اسارت درآمدند (کنت ۱۹۵۳: ۱۲۳-۱۲۴)[۳].

به نظر می‌رسد دلیل اینکه داریوش در میان گزارش شورش مادی‌ها به شورش ارمنستان پرداخته است، این باشد که به‌شدت ذهن او را مشغول کرده بود، و او مجبور شده بود برای سرکوب این شورش، نبرد در جبهه‌های دیگر را متوقف کند و نیروی

---

۱. همان طوری که می‌دانیم، ویدرنه یکی از همراهان داریوش در کودتا علیه بردیا بود، اما در اینجا از وی به عنوان «بنده» استفاده می‌کند، که مسلماً به معنی «برده» نمی‌باشد. این عنوان برای گئوبروَوه که برای نبرد سوم ایلام فرستاده شد و برای ویندفرنه که برای شورش دوم بابل فرستاده شد، نیز به کار رفته است، درحالی‌که این سه نفر از همراهان او در قتل بردیا بودند. بنده در اینجا شاید نشانهٔ نزدیکی و رابطهٔ بسیار خوب و اعتماد آنها به یکدیگر بوده باشد (برای آگاهی بیشتر، نک: لکوک ۱۳۸۲: ۲۱۹ یادداشت ۱). نکتهٔ درخور توجه دیگر در حوادث بعدی است که در واقع داریوش با ادامهٔ حمایت و تلاش‌های این خاندان‌های پارسی بود که به‌رغم محدودیت نیرو و سختی کار توانست در نهایت این شورش‌ها را درهم بکوبد.

۲. متن آرامی کتیبه از کشته شدن ۵۸۲۷ نفر از مادی‌ها در این نبردهای نخستین خبر می‌دهد (لکوک ۱۳۸۲: ۲۲۹).

۳. برای متن‌های بابلی، ایلامی و آرامی و بعضی از تفاوت‌ها، نک: لکوک، ۱۳۸۲: ۲۳۰-۲۳۳. دربارهٔ شورش ارمنستان نظریات مختلفی ارائه شده است، به طوری که استرووه (۱۹۴۶: ۳۱ب) معتقد است گستردگی شورش‌ها نشان می‌دهد که احتمالاً این شورش‌ها از جانب سکاهای مهاجم بود. اما دیاکونف (۱۹۵۶: ۳۲۹) آنها را ارمنی می‌داند. داندامایف (۱۹۸۹: ۱۲۱) معتقد است که گستردگی و پایداری مقاومت‌ها بیانگر مردمی بودن قیام و ماهیت استقلال‌طلبانهٔ مردم ارمنستان است (برای زمان این نبردها، نک: یامائوچی ۱۹۹۰: ۱۴۷).

کمکی تدارک ببیند. داریوش پس از گزارش اولیه دربارهٔ سرکوبی شورش مادی‌ها که البته منجر به شکست کامل یا نابودی قیام فرَوَرتی نشد، از سردار خود، کمپنده، خواست که در ماد بماند تا خود داریوش از بابل به او ملحق شود. در همین ایام او فرصت می‌یافت که ذهن و توانایی خود را معطوف به شورش ارمنستان کند (کنت ۱۹۵۳: ۱۲۳-۱۲۴). داریوش در هر حال بعد از گزارش جنگ‌های ارمنستان، دوباره به بحث قیام مادی‌ها و حضور خود در این نبردها می‌پردازد.

داریوش می‌گوید: «آنگاه من از بابل دور شدم، به سرزمین ماد رسیدم، ... ، با سپاهش به سوی من برای نبرد رفت، آنگاه ما به نبرد پرداختیم؛ و اهوره‌مزدا مرا یاری کرد، به خواست اهوره‌مزدا من کاملاً سپاه فرَوَرتی را شکست دادم. بیست و پنج روز از ماه اَدوکنیشه گذشته بود؛ بدین‌سان ما به نبرد پرداختیم» (همانجا)[1]. ظاهراً به‌رغم پیروزی داریوش در این نبرد سخت، فرَوَرتی موفق به فرار شد و به شهر رگا در سرزمین ماد، که می‌تواند در شرق قلمرو ماد باشد، پناه برد (لکوک ۱۳۸۲: ۲۳۴ یادداشت‌ها). داریوش در ادامه می گوید: «آنگاه من سپاهی را به دنبال او فرستادم؛ فرَوَرتی دستگیر شد ... ؛ بر درگاه من بسته نگاه داشته شد، تمام سپاه او را دیدند؛ سپس در اکباتان او را بر دار کردم و مردانی که وفادار او بودند در دژ اکباتان به دار آویختم» (کنت ۱۹۵۳: ۱۲۴). برای اولین‌بار است که داریوش از این مجازات‌های سخت می‌گوید که بیانگر حساسیت داریوش نسبت به شورش مادی‌ها است؛ حتی می‌تواند در پیوند با کل ماجرای کودتای وی علیه خاندان کورش بزرگ که در آن مادی‌ها نفوذ زیادی داشتند و قتل بردیا و بعد داستان گَوماتهٔ مغ باشد[2].

---

۱. در متن آرامی و بابلی، داریوش می‌گوید در این نبردها ۳۴۴۲۵ تن از آنها را کشتیم.

۲. داریوش در همان آغاز گزارش خود در مورد قیام فرورتی اعتراف می‌کند که «سپاه ماد و پارس که با من بود اندک بود». با توجه به حساسیت موضوع و اینکه مادی‌ها و پارسیان در زمان خاندان کورش بزرگ بسیار به هم نزدیک شده بودند و در این زمان بسیاری از آنها از اقدام داریوش علیه خاندان کورش و تصرف پادشاهی ناراضی بودند، شاید خیلی مایل به نبرد با مادی‌ها به رهبری فرورتی نبودند. همین مسأله باعث نگرانی داریوش بعد از نبردهای اولیهٔ سپاهیان او علیه فرورتی که پیروزی چشمگیری را به دست نیاوردند، شد و دستور توقف نبرد را تا فراهم آوردن سپاه مورد نیاز، داد و بعد خود در این نبردها شرکت کرد. آمار بالای کشته‌ها و مجازات‌های سخت داریوش علیه رهبران مادی بیانگر مقاومت شدید آنها و کینه و نفرت داریوش نسبت به آنها و نگرانی داریوش از این موضوع است.

ظاهراً کشتن فرورتی پایان ماجرای قیام مادی‌ها نبود، زیرا داریوش بلافاصله پس از آن به ماجرای شورش مردی به نام چیثَنتَخمه از مردم اسگرتی (ساگارتی) که خود را از خاندان هووخشتره می‌دانست، می‌پردازد. داریوش مدعی است، سپاهی را که برای سرکوب این قیام فرستاد، او را شکست دادند و به اسارت گرفتند. داریوش می‌گوید: چیثنتخمه را دستگیر کردند، او را نزد من آوردند؛ آنگاه، من بینی و گوش‌هایش را بریدم و یک چشمش را درآوردم! در درگاه من بسته نگاه داشته شد، تمام سپاه او را دید؛ سپس در اربلا او را بر دار کردم» (کنت ۱۹۵۳: ۱۲۴)[۱]. داریوش در پایان این بخش اشاره می‌کند: «این آن کاری است که من در سرزمین ماد کردم». به دیگر سخن، می‌توان چنین برداشت کرد که این دو قیام که نوع مجازات رهبران آنها نیز شبیه است، از نظر داریوش قیام مادی بود و در سرزمین ماد اتفاق افتاد. حتی به ادعای داریوش قیام پارت و هیرکانی نیز ادامهٔ همین قیام ماد بوده است، یا دست‌کم رهبران شورشی خود را پیروان فرورتی می‌دانستند. هرودت نیز (کتاب اول، ۱۳۰) از طغیان قیام‌ها، تنها به قیام بابل و ماد می‌پردازد که بیانگر اهمیت آن است.

چنین به نظر می‌رسد که احتمالاً شورش فرورتی که حدود هفت ماه به طول انجامید و به سرزمین‌های مجاور، ساگارتی در غرب ماد و هیرکانی در شرق ماد، نیز گسترش یافت. حتی ممکن است عده‌ای هم پس از شکست فرورتی، به سرزمین پارت و هیرکانی که پدر داریوش، ویشتاسپ، حاکم آنجا بود، فرار کرده باشند. به هر حال، چنین به نظر می‌رسد که این قیام از گستردگی بسیاری برخوردار بود، و حتی به ادعای داریوش بسیاری از سپاهیان ویشتاسپ او را ترک کردند و شورشی شدند. با اینکه داریوش مدعی است که پدر وی با نیروهای وفادار خود توانست نیروهای شورشی را شکست دهد، در ادامه اشاره به ارسال نیروی پارسی از رگا (ری) برای کمک به پدرش

---

۱. قیام چیثنتخمه هر چند که به وسعت قیام فرورتی نبود، به‌شدت متأثر از آن بود؛ به‌ویژه که این قیام در کنار مرزهای سرزمین ماد و احتمالاً در نواحی غربی آن اتفاق افتاد. هر چند که عده‌ای مکان ساگارتی را در جانب شرق سرزمین مادی‌ها ذکر کرده‌اند، اما اعدام رهبر شورش در اربلا (اربیل)، شمال کردستان عراق، نشان می‌دهد که ساگارتی‌ها احتمالاً در جانب غرب ماد سکونت داشتند و مرکز قیام هم در همان نواحی اربلا بوده است که داریوش دستور داده در آنجا وی را اعدام کنند (نک: داندامایف ۱۹۸۹: ۱۲۰).

ویشتاسپ کرده است که بیانگر ناتوانی اولیهٔ ویشتاسپ در سرکوب این شورش‌ها بوده است. ویشتاسپ ظاهراً سه ماه منتظر ماند تا نیروهای کمکی رسید و وی موفق شد در نهایت این قیام را نیز که در نبرد آخر در پَتیگرَبَنا اتفاق افتاد، سرکوب کند (کنت ۱۹۵۳: ۱۲۴-۱۲۷)[1].

شورش بعدی که داریوش به آن پرداخته، شورش فراده در مرو (مرگیان) است. داریوش می‌گوید: «مردمی به نام مرگیان (مرویان) علیه من شورشی شدند؛ مردی به نام فراده را رهبر کردند؛ آنگاه من یک پارسی به نام دادرشی را به مقابلهٔ او فرستادم، بندهٔ من، ساتراپ در باختر (بلخ)، به او چنین گفتم: برو سپاهی را که مرا نمی‌خواند درهم بکوب. سپس دادرشی با سپاه به راه افتاد. او با مرویان نبرد کرد. اهورمزدا مرا یاری کرد. به خواست اهورمزدا، سپاه من کاملاً سپاه شورشی را شکست داد، بیست و سه روز از ماه آثیادیَه گذشته بود، بدین‌سان آنها به نبرد پرداختند» (همان: ۱۲۷). با توجه به تاریخ دهم دسامبر برای این قیام، برای مدتی شماری از پژوهشگران بر آن بودند که این قیام ممکن است در همان آغاز پادشاهی داریوش، یعنی زمانی که وی برای سرکوب شورش بابل رفته بود، دسامبر ۵۵۲ق‌م، اتفاق افتاده باشد، و داریوش از همانجا به دادرشی دستور سرکوب را داده بود (دانداما یف ۱۹۸۹: ۱۲۵-۱۲۶). اما بسیاری بر این باورند که با توجه به گستردگی قیام‌ها و مشغول بودنِ داریوش به مقابله با قیام‌هایی که در مرکز شاهنشاهی رخ داد، سرکوب این شورش اولویت چندانی برای داریوش نداشت، و در موقعیتی نبود که بتواند این کار را انجام دهد (هلک ۱۹۶۰: ۳۷بب). از سوی دیگر، ترسیم پیکر فراده، رهبر این شورش به عنوان آخرین نفر از پادشاهان شورشی، بیانگر سرکوب این شورش در دسامبر ۵۲۱ق‌م است (برگر ۱۹۸۲: ۱۳۴؛ نِگِل ۱۹۸۳: ۱۷۶-۱۷۹؛ فوگلسانگ ۱۹۸۶: ۱۲۴-۱۲۷).

نکتهٔ قابل توجه دربارهٔ قیام مرگیان، تعداد کشته‌های این جنگ است که طبق بعضی از ترجمه‌های ارائه شده از متن آرامی، شمار آنها را بیش از پنجاه هزار نفر ذکر

---

۱. در متون بابلی به تعداد کشته‌ها در دو نبرد ویشتاسپ علیه مخالفان نیز اشاره شده است. در نبرد اول که در پارت در شهر ویشپهوزاتی اتفاق افتاد ۶۳۴۶ تن از سپاهیان شورشی کشته و ۴۳۴۶ نفر به اسارت درآمدند و در نبرد نهایی نیز ۶۵۷۰ نفر کشته و ۴۱۹۲ نفر اسیر شدند (نک: لکوک ۱۳۸۲: ۲۳۶ یادداشت‌ها).

کرده‌اند[1]. اما در ترجمه‌ای که پی‌یر لکوک (۱۳۸۲: ۲۳۷) از متن بابلی و آرامی نقل کرده است، تعداد کشته‌ها و اسرا در متن بابلی به ترتیب ۵۵۲ و ۶۵۷۲ نفر و در متن آرامی ۵۵۲۴ کشته و ۶۹۷۲ اسیر ذکر شده است (نیز، نک: بروسیوس ۲۰۰۰: ۳۵).

به هر حال، به نظر می‌رسد همان طور که در کتیبهٔ بیستون سرکوب شورش «فراده» پس از وقایع ماد و هیرکانی آمده است و پیکر او هم به عنوان نفر آخر ترسیم شده است، این واقعه در دسامبر ۵۲۱ق‌م اتفاق افتاده است. همچنین بعید می‌نماید که این نبرد، که داریوش خیلی به اختصار گزارش کرده است، این همه کشته به جای گذاشته باشد که بالاترین رغم در میان جنگ‌های متعدد داریوش است؛ مگر اینکه بپذیریم قیام مرگیان (مرویان) یکی از بزرگ‌ترین خیزش‌های مردمی در تاریخ جهان باستان بوده است (داندامایف ۱۹۸۹: ۱۲۶)، اما نوع گزارش این واقعه که بر خلاف شورش‌های ماد، بابل و پارس برجستگی خاصی ندارد، ادعای فوق را تا حدودی منتفی می‌کند. به دنبال قتل بردیا، شورش سراسری فراگیر شد و پیش از همه در ایلام که کانون دسیسهٔ داریوش علیه خاندان هخامنشی بود، آغاز شد؛ اما به دلیل اهمیت بابل و ثروت آن، داریوش به همراه نیروهای وفادار خود رهسپار بابل شد و ضمن سرکوب نیدینتوبل در دسامبر ۵۲۲ق‌م، بابل را مرکز فرماندهی خود قرار داد و از آنجا بود که به مقابله با شورش‌ها پرخاست.

هر چند همزمان با شورش در ایلام، بابل، ماد، پارت، مرو و ساتاگودیا، در پارس هم وهیزداته به نام بردیا قیام کرد و بخش بزرگی از نواحی جنوبی و جنوب شرقی شاهنشاهی را به دست آورد، داریوش در کتیبهٔ بیستون تقریباً در بخش پایانی کتیبه، خود به او می‌پردازد. با توجه به تداوم این قیام‌ها، ظاهراً داریوش بیشتر زمان پایان شورش را مبنای گزارش‌های خود قرار داده است، هر چند که این نظم در همه‌جا

---

۱. ترجمه‌های گذشته از متن آرامی که شمار کشته‌ها را ۵۵۲۴۳ ذکر کرده‌اند، باعث شده است که افرادی مانند یونگه آن را به دلیل محدود بودن این سرزمین غیرممکن بدانند، اما ماسون (۱۹۵۹: ۱۴۲) بر این باور است که در این زمان به دلیل حاصلخیزی این سرزمین جمعیت انبوهی در آنجا زندگی می‌کرد (داندامایف ۱۹۸۹: ۱۲۶). در هر حال در ترجمهٔ لکوک (۱۳۸۲: ۲۲۷) تعداد کشته‌ها را که در متن بابلی ناخوانا بود، در متون آرامی ۵۵۲۶ نفر کشته و ۶۵۷۲ نفر اسیر آورده است که منطقی است.

حاکم نیست (برای گاهنگاری این رویدادها، نـک: لکـوک ۱۳۸۲: ۹۷-۹۸؛ یامـائوچی ۱۹۹۰: ۱۴۶ یادداشت ۷۸).

داریوش، پس از گزارش سرکوب قیام مرو و نواحی باختر، به گزارش شورش وهیزداته در پارس و آراخوزیا در جنوب افغانستان، به مرکزیت قندهار، می‌پردازد[1]. هرچند کـه داریوش آگاهیِ روشنی از چگونگی آغاز این قیام نمی‌دهد، از گزارش او در سنگ‌نبشتهٔ بیستون، که از شکست سـپاهیان وهیزداتـه از ویوانـه سـاتراپ آراخوزیـا در دسـامبر ۵۲۲ق‌م خبر می‌دهد، می‌توان فهمید که قیام وهیزداته از خیلی پیش، احتمالاً پس از قتل بردیا و همزمان با ایلام و دیگر شورش‌ها آغاز شده بود (نـک: دانـدامایف ۱۹۸۹: ۱۱۶). داریوش در سنگ‌نبشتهٔ خود می‌گوید: «مردی به نام وهیزداته، شهری بـه نـام تارَوا. یائوتیا، در پارس، او از آنجا برخاست. در پارس شورش کرد. برای دومین بار[2]، او چنین به سپاه گفت: من بردیا هستم، پسر کورش. آنگاه سپاه پارسی که در کاخ بود و از انشان آمده بود، علیه من شورشی شدند. سپاه به طرف وهیزداته رفت. او در پـارس شاه شد» (کنت ۱۹۵۳: ۱۲۷؛ برای ترجمه‌های بابلی، ایلامی و آرامی، نک: لکوک ۱۳۸۲: ۲۳۸-۲۴۹). داریوش در ادامه به چگونگی سرکوب شورش وهیزداتـه مـی‌پـردازد. او، طبق متن ایلامی، می‌گوید: «تعداد اندکی از سپاه پارس که در کاخ بودند و علیه مـن شورش نکرده بودند، آنها و سپاه ماد را که با من بودند، فرستادم». فرماندهی این سپاه نیز به شخص پارسی به نام اَرتَوَردیه سپرده شد. نکتهٔ قابل توجه اینکه به‌رغم مجاورت پارس و ماد، داریوش خود برای این نبرد که از اهمیت زیادی هم برخوردار بـود، نرفـت؛ بلکه در همین زمان با تعدادی از سپاهیان باقیمانده عازم ماد شد. اَرتَوَردیه در نبرد اول، در محلی به نام رخا در پارس، توانست به ادعای داریوش، تعداد ۴۴۰۴ نفر از سپاهیان

---

۱. ظاهراً آراخوزیا تنها ساتراپی‌ای بود که نسبت به داریوش وفادار مانده بود و وهیزداته در جهت تصرف آن بود. اما داریـوش در سنگ‌نبشتهٔ بیستون از ویوانه که در مقابل سپاهیان وهیزداته مقاومت کرد، به عنوان «سـاتراپ» نـام نمـی‌بـرد (نـک: کنـت ۱۹۵۳: ۱۲۷). دربارهٔ ویوانه که به عنوان ساتراپ داریوش عمل می‌کرد، نک: هینتس ۱۳۸۶: ۱۶۷.

۲. ظاهراً اشتباه نوشتاری رخ داده است که از شورش دوم وهیزداته سخن می‌گوید. چون قـبلاً چنـین شورشـی گـزارش نـشده است، ثانیاً در متون بابلی و ایلامی هم چیزی روشن نیست مگر اینکه آن را به موضوع گوماتهٔ مغ که طبق ادعای داریـوش می‌گفت من بردیا هستم پیوند دهیم. در هر حال، برای این موضوع، نک: لکوک ۱۳۸۲: ۲۳۸-۲۳۹.

وهیزداته را به قتل برساند. اما وهیزداته توانست به مقاومت ادامه دهد و با جمع‌آوری سپاه دوباره از نواحی پَیشیاهووادا دوباره با اَرتَوَردیه مقابله کند. این نبرد دوم که در اواسط آگوست ۵۲۱ق‌م اتفاق افتاد، منجر به شکست وهیزداته در محل کوهی به نام پرگه و اسارت او شد. داریوش می‌گوید: «آنگاه این وهیزداته و مردانی را که وفاداران اصلی او بودند، در شهری به نام اوداوَیچه در پارس، در آنجا آنان را بر دار کردم» (کنت ۱۹۵۳: ۱۲۷).

دربارهٔ نام مکان‌های یاد شده و مسیر حوادث، از سال‌ها پیش میان پژوهشگران ایران باستان بحث‌های مختلفی مطرح بوده است. هرتسفلد (۱۹۶۸: ۲۹۹) تارَوا را با شهر طارم جدید در ۱۲۰ کیلومتری شمال بندرعباس و مکان کوه پَرگه را با فرک جدید یکی می‌داند. مارکوارت (۱۹۳۱: ۷۷) تاروا را در ناحیهٔ یائوتیا می‌داند که در جنوب فارس واقع شده است. وجود شهری بزرگ در جنوب شرقی تخت‌جمشید که در الواح گلی تخت‌جمشید بارها از آن نام برده شده است و مطالعات ریشه‌شناسی و تطبیقی نام‌های ذکر شده در کتیبهٔ بیستون، نشان می‌دهد که شورش وهیزداته احتمالاً در منطقه‌ای در محدودهٔ شرق و جنوب شرقی تخت‌جمشید در مجاورت منطقهٔ فسا بوده است (نک: ایمان‌پور ۲۰۱۲: ۱۶۸-۱۶۹)؛ به‌ویژه که تل ضحاک جزو آثار بزرگِ باستانی در این ناحیه است که یکی از مراکز مهم دورهٔ هخامنشی بوده است[1]. همین منطقه می‌تواند مرکز شورش و قیام وهیزداته علیه داریوش بوده باشد، که توانست از همین منطقه قیام خود را تا نواحی کرمان، زرنگ، آراخوزیا و ساتاگودیا نیز گسترش دهد (نک: داندامایف ۱۹۸۹: ۱۱۸). به طوری که داریوش در بخش دوم گزارش خود دربارهٔ آراخوزیا، دوباره رهبر آن شورش را وهیزداته می‌داند که با ارسال سپاه درصدد تصرف آن نواحی بود (کنت ۱۹۵۳: ۱۲۷).

داریوش می‌گوید: «این وهیزداته که خود را بردیا نامید، سپاهی را به آراخوزیا فرستاد. یک پارسی به نام ویوانه بندهٔ من، ساتراپ در آراخوزیا علیه او؛ او مردی را سردارشان

---

۱. دربارهٔ یافته‌های باستانشناسی مربوط به دورهٔ هخامنشی در تل ضحاک، نک: میروشی‌جی ۱۹۹۰: ۵۲-۵۵؛ هانسمن ۱۹۷۵: ۲۲۷-۲۲۹؛ اشتاین ۱۹۳۶: ۳۸-۳۹؛ ماگی ۱۹۹۷: ۱۰۲. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ فسا/ پسا که می‌تواند یکی از مراکز هخامنشی و احتمالاً مرکز فرمانروایی شاخهٔ دوم هخامنشیان در دورهٔ اولیه پارسیان باشد، نک: ایمان‌پور ۱۳۸۳: ۱-۴.

کرد و به آنان چنین گفت: بروید با ویوانه و سپاهی که داریوش را شاه خواند بجنگید؛ پس این سپاهی که وهیزداته فرستاده بود به سوی ویوانه برای نبرد به راه افتاد، دژی به نام کاپیشکانی در آنجا نبرد کردند؛ اهوره‌مزدا مرا یاری کرد، به خواست اهوره‌مزدا سپاه من کاملاً شورش را شکست داد» (همان: ۱۲۷-۱۲۸).

ظاهراً به‌رغم ادعای داریوش، در این نبرد پیروزی کامل به دست نیامد؛ چون بار دیگر شورشیان به سوی ویوانه رفتند و این‌بار در گَندوتَوه جنگی رُخ داد که منجر به فرار سردار سپاه وهیزداته و در نهایت دستگیری و کشته شدن یاران او شد[۱]. گزارش فوق نشان می‌دهد که وهیزداته افزون بر تصرف سرزمین پارس، نواحی شرقی قلمرو پارسیان را نیز تحت نظارت و نفوذ خود درآورده بود و بیش از هفت ماه همچنان در این نواحی فرمانروایی می‌کرد[۲]. شاید قیام وهیزداته که خود را بردیا می‌نامید و خود یک پارسی بود، و قیام فرورتی که به دنبال احیای فرمانروایی مادی‌ها بود، برای داریوش بیش از همه خطرناک جلوه می‌کرد و حتی پیدا کردن نیرو برای مقابله با آنها از میان پارسیان و مادی‌ها کاری سخت بود[۳]. شاید پس از سرکوب شورش وهیزداته بود که داریوش توانست وارد سرزمین پارس شود و چنان‌که خود می‌گوید «در آن هنگام که من در پارس و در سرزمین ماد بودم، برای دومین بار بابلیان شورشی شدند، مردی به نام اَرخه، یک ارمنی پسر هلدیته، در بابل شورش کرد» وی نیز ظاهراً به ادعای احیای پادشاهی نبونید، قیام خود را آغاز کرد (همان: ۱۲۸)[۴]. داریوش این‌بار ویندفرنه

---

۱. طبق آماری که در متون آرامی و بابلی داده شده است، در نبرد اول تعداد ۴۵۷۹ نفر و در نبرد دوم نیز همین تعداد ذکر شده است و در نبرد نهایی که منجر به دستگیری و شکست فرماندهٔ وهیزداته شد، از ۴۲ و پنج نفر یاد شده است. نک: متون ایلامی، بابلی و آرامی متن در: لکوک ۱۳۸۲: ۲۴۲-۲۴۳.

۲. اولین نبرد سپاه وهیزداته با سپاه ویوانه در آراخوزیا در دسامبر ۵۲۲ق‌م اتفاق افتاد که در این زمان وهیزداته علاوه بر تصرف پارس در جهت گسترش قلمرو تا آراخوزیا بود و آخرین جنگ داریوش علیه وهیزداته که منجر به دستگیری و قتل وی شد در ۱۵ آگوست ۵۲۱ق‌م پیش آمد (نک: لکوک ۱۳۸۲: ۹۸).

۳. گزارش داریوش در مورد شورش وهیزداته که از شورشی شدن پارسیان و مادی‌های همراه او گزارش می‌دهد (کنت ۱۹۵۳: ۱۲۷).

۴. برای آگاهی بیشتر از بحث‌های مربوط به شورش دوم بابل که گفته می‌شود ارمنی بوده نه بابلی، نک: داندامایف ۱۹۸۹: ۱۲۲؛ گالینگ ۱۹۵۴: ۲۱.

را برای مقابله با این شورش جدید به بابل فرستاد، که وی موفق شد بنا بـه گـزارش مفصل متن بابلی، تعداد ۲۴۹۷ تن از سپاهیان او را به قتل برساند و ارخـه و بـسیاری از همراهان او را اسیر و در بابـل آنهـا را بـر دار کنـد (لکـوک ۱۳۸۲: ۲۴۴ نیـز قـس: دانـدامایف ۱۹۸۹: ۱۲۷؛ نیـز، قـس: مـایر ۱۹۲۳: ۱۷؛ همـو ۱۹۳۹: ۱۲۷/۳؛ امـستد ۱۹۳۱: ۵۶۰؛ واترمن ۱۹۵۴: ۷۳بب؛ اکروید ۱۹۵۸: ۱۳-۲۷).

پس از این وقایع ظاهراً داریوش دستور داد که شـرح جنـگ‌هـای خـود را کـه بـه ادعای خودش در یک سـال نـوزده شـورش را سـرکوب و نـه پادشـاه را اسـیر کـرد، بنویسند. به‌رغم اینکه داریوش از شورش آشوریان و ساتاگودیا سخن بـه میـان آورده بود، دربارهٔ چگونگی پایان آنها مطلبی در کتیبهٔ بیستون نمـی‌آورد. همچنـین بنـا بـه اعتقاد بعضی از پژوهشگران توصیفی که یهودیان در کلام زکریـا و حجـی آورده‌انـد، بیانگر وجود قیام آنها علیه پارسیان در اوایل دورهٔ داریوش است، و احتمـالاً یهودیـان به دنبال استقلال بوده‌اند (نک: کامرون ۱۹۷۳: ۱۱-۳۰؛ هرتسفلد ۱۹۴۷: ۱۸۴؛ کنت ۱۹۵۳: ۱۶۳؛ وایسباخ ۱۹۴۰: ۷۴)، اما در کتیبهٔ بیستون به آن اشاره‌ای نشده اسـت. به نظر می‌رسد آنچه از نظر داریوش اهمیت تبلیغی داشته، در این گزارش آمده است.

در واقع این پایان شورش‌ها نبود، بلکه داریوش احساس کرد که خطرهای اصلی و جدی رفع شده است و فرصت یافت که اقدام به نوشتن شرح پیروزی‌های خـود کنـد. زیرا همان طور که می‌دانیم، داریوش پس از نوشتن شرح این شورش‌ها، و کندن پیکرهٔ نه تن از شورشیان، دوباره مجبور شد که شرح سرکوب سومین شـورش ایلامـی‌هـا و سکاها را که به ادعای خودش در دومین و سومین سال پادشاهی او اتفاق افتاد، به آن بیفزاید، که این مطلب با گزارش هرودت (کتاب سوم، ۱۲۷) که می‌گوید نـاآرامی‌هـا در شاهنشاهی تا سال ۵۱۹ق‌م ادامه داشت، مطابقت دارد. به هر حـال، هـر چنـد کـه ناآرامی‌ها تا سال دوم و سوم و شاید هم بعد از آن، چون قیام مصر کـه بـه سـال‌هـای ۵۱۸ق‌م نسبت می‌دهند، ادامـه داشـت (کنـت ۱۹۵۳: ۱۳۴)، دیگـر خطـری جـدی پادشاهیِ داریوش را تهدید نمی‌کرد.

مهم‌ترین شورش‌ها بعد از اتمام اولیهٔ کتیبهٔ بیستون، قیام شخصی به نـام آتَمیتـه است که با فرستادن گَئوبَروَوَه، شورش وی سرکوب می‌شود. اما شـاید مهـم‌تـر از آن

شورش سکاها بود که داریوش می‌گوید: «آنگاه با سپاه به سکستان رفتم؛ به دنبالِ سکاییان تیزخُود که علیه من راه افتادند؛ وقتی به دریا رسیدم، با تمام سپاه از آن گذشتم؛ سپس با سکاییان جنگیدم، بخشی از آنها را دستگیر کردم؛ بخش دیگر، بسته، نزد من آورده شدند و من آنها را کشتم، رهبرشان به نام سکونخه، آنها او را دستگیر کردند و او را به سوی من آوردند؛ آنجا من سرداری دیگر برگزیدم؛ چنان که خواستهٔ من بود؛ سپس این ناحیه آن من شد» (همانجا). دربارهٔ زمان و مکان این عملیات میان پژوهشگران ایران باستان نظرهای مختلفی مطرح شده است. با توجه به ادعای خود داریوش که عملیات علیه شورش سوم ایلامی‌ها و سکاهای تیزخود را در سال دوم و سوم پادشاهیِ خود می‌داند، و با گزارش عملیات علیه سکاها، کتیبهٔ بیستون به اتمام می‌رسد، زمان آن را سال ۵۱۹ق‌م می‌دانند[1]. اما دربارهٔ مکان این عملیات دو نظریهٔ عمده مطرح است: پس از خوانده شدن کتیبهٔ بیستون و مطرح شدن نام سکاهای تیزخود در این سنگ‌نبشته، اوپرت نخستین‌بار به مقایسهٔ ستون پنجم کتیبهٔ بیستون و گزارش‌های مفصل هرودت دربارهٔ عملیات داریوش علیه سکاها پرداخت و بعد از مقایسهٔ این دو گزارش، مدعی شد که گزارش داریوش در کتیبهٔ بیستون در عملیات علیه سکاها، همان عملیاتی است که هرودت گزارش کرده است؛ و درنتیجه مکان آنها را در آن سوی دریای سیاه تشخیص داد. نظر او را بعدها هرتسفلد، بالمیر و جرج کامرون تأیید کردند(اوپرت ۱۸۵۱: ۳۶۴/۱۸ببه؛ به نقل از: داندامایف ۱۹۸۹: ۱۳۷). هرتسفلد با توجه به تفاوت کلاه و لباس سکاهای تیزخود با پوشاک سکاهای سنتی هَومه‌وَرگه به این نتیجه رسید که سکاهای تیزخود باید همان سکاهای پَرَدریا، که در گزارش هرودت نیز آمده است، باشند که در ورای دریای سیاه قرار داشتند، به‌ویژه آنکه در کتیبهٔ بیستون نیز اشاره به گذشتن از دریا شده است. بالمیر معتقد است که به‌رغم آگاهی از عملیات داریوش علیه سکاهای پَرَدریا که زمان آن را حدود سال‌های ۵۱۳-۵۱۵ق‌م می‌دانند، این تاریخگذاری مشکوک است و گزارش کتیبهٔ بیستون همان

---

۱. اختلاف دربارهٔ زمان عملیات علیه سکاها بیشتر مرتبط با زمان به تخت نشستنِ داریوش است که چندین ماه اختلاف دارد (نک: داندامایف ۱۹۸۹: ۱۳۶ یاداشت ۱).

عملیات داریوش علیه سکاهای آن سوی دریای سیاه است و سکاهای تیزخود احتمالاً همان سکاهای پَرَدریا در شمال دریای سیاه بودند (به نقل از: داندامایف ۱۹۸۹: ۱۳۷)[1].

هارماتا که پژوهش‌های بسیاری دربارهٔ اقوام آسیای مرکزی و تاریخ ایران باستان انجام داده است، به‌شدت مخالف نظریات فوق است. به نظر وی، سکاهای تیزخود در آسیای مرکزی می‌زیستند و در ترجمه‌ای که از کتیبهٔ بیستون ارائه کرد، نام رود ارکس (آمودریا) را در آن مطرح کرد و معتقد بود که نام رود و دریای مطرح شده در کتیبهٔ بیستون، رود آمودریا و دریاچهٔ اورال است و داریوش بعد از گذشتن از رودخانهٔ آمودریا و رسیدن به دریاچهٔ اورال با سکاها مواجه شد (هامارتا ۱۹۷۹: ۲۱ب‌ب). وی همچنین استدلال می‌کند که با توجه به شورش‌های پی‌درپی در قلب شاهنشاهی پارسیان در فاصلهٔ سال‌های ۵۲۲ تا ۵۱۹ق‌م هرگز این امکان برای داریوش نبود که بخواهد به آن سوی دریای سیاه لشکرکشی کند. از سوی دیگر، گزارش هرودت دربارهٔ موقعیت جغرافیایی سکاهای آن سوی دریای سیاه با کتیبهٔ بیستون مطابقت ندارد.

داندامایف (۱۹۸۹: ۱۳۸-۱۳۹) نیز در تأیید هارماتا معتقد است که مکان جغرافیایی سکاهای تیزخود باید در آسیای مرکزی بوده باشد. وی با بررسی فهرست کتیبه‌های مختلف شاهان هخامنشی و فهرست ملل تابعهٔ شاهنشاهی معتقد است که سکاهای هَومه‌وَرگه و تیزخُود در آسیای مرکزی و سکاهای پَرَدریا در آن سوی دریای سیاه قرار داشتند. وی می‌گوید در کتیبهٔ بیستون (ستون اول، سطرهای ۱۶-۱۷) سکاها در زمرهٔ مردم آسیای مرکزی و بدون عنوان آمده‌اند، اما در حوادث سال‌های ۵۱۹ق‌م و در ستون پنجم «تیزخود» به عنوان صفت برای آنها به کار برده شده است. وی نقل می‌کند که داریوش در کتیبهٔ تخت‌جمشید خود نام سکاهای تیزخود را در ردیف بیست و پنجم و در میان کشورهای آسیای مرکزی آورده است. نکتهٔ قابل توجه این که داریوش سکاهای هَومه‌وَرگه و تیزخود را در کتیبهٔ شوش در ردیف پانزدهم و شانزدهم آورده است. در کتیبهٔ نقش رستم نیز نام آنها را در همین ردیف، اما نام سکاهای

---

۱. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ سکاها، نک: یامائوچی ۱۹۸۲؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۱۳۶-۱۴۰.

پَرَدریا را در مکان بیستم و پنجم آورده است که کاملاً از هم جدا شده‌اند. خشیارشا هم در کتیبهٔ تخت‌جمشید نام سکاهای هَومه‌وَرگه و تیزخود را در میان کشورهای آسیای مرکزی و سکاهای پَرَدریا را در میان کشورهای ایونیه و تراکیه آورده است (همانجا)[1]. داندامایف در پایان نتیجه می‌گیرد که هخامنشیان در آغاز تنها با یک قوم از سکاها آشنا بودند، اما پس از آشنائی با اقوام دیگر سکایی آنها را با نام‌های مختلف معرفی کردند، چنان‌که بعدها نام کلی سکاها حذف می‌شود و در عوض نام سکاهای هَومه‌وَرگه و تیزخود و پَرَدریا برای آنها به کار برده می‌شود، که مکان دو گروه اول در آسیای مرکزی و گروه سوم در آن سوی دریای سیاه قرار داشت.

نکتهٔ آخر دربارهٔ گزارش داریوش در سنگ‌نبشتهٔ بیستون، تفاوت شکل و لحن بیان داریوش دربارهٔ سکونخه رهبر سکاهای تیزخود است که در آن اشاره‌ای به کشتن او نشده است و حتی از وی بر خلاف دیگر شورشیان به عنوان دروغگو نیز سخن به میان نیاورده است. حتی تصویر همهٔ شاهان یاغی بدون کلاه نقر شده است، اما وی دارای کلاه است. این ویژگی‌ها نیز خود بحث‌هایی را دربارهٔ اینکه آیا سکاهای تیزخود شورشی بودند یا اینکه داریوش برای نخستین‌بار سرزمین آنها را ضمیمهٔ شاهنشاهی کرد، برانگیخته است (نک : هینتس ۱۹۳۹: ۳۷۱؛ یونگه ۱۹۴۴: ۵۰؛ وایسباخ ۱۹۴۰: ۶۵، ۷۷؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۱۳۹). به نظر می‌رسد که سرزمین سکاهای تیزخود قبلاً به طور کامل تحت حاکمیت پارسیان نبوده است، بلکه داریوش، پس از سرکوب شورش‌ها، تصمیم گرفت که به تثبیت بیشتر مرزهای شرقی و شمال شرقی شاهنشاهی بپردازد و این عملیات با سرکوب سکاها آغاز شد. اما با توجه به اهمیت موضوع و ناآرامی‌هایی که آنها پی‌درپی ایجاد می‌کردند، اسامی آنها را در فهرست شورشیان قرار داد، درحالی‌که این عملیات با دیگر عملیات علیه شورشیان داخلی متفاوت بود. شاید به همین دلیل است که حتی وی را اعدام نکرد و تنها فرد مطمئن‌تری از سکاها را در این سرزمین گمارد و این سرزمین یکی از ملل تابعهٔ شاهنشاهی هخامنشی شد.

---

۱. با توجه به این مطالعات امروزه کمتر تردیدی در مکان سکاهای تیزخود وجود دارد. یعنی، سکاهای هَومه‌وَرگه و تیزخود در آسیای مرکزی و سکاهای پردریا در آن سوی دریای سیاه قرار داشتند که داریوش پیش از عملیات علیه یونانیان (در سال‌های ۵۱۵ تا ۵۱۳ق‌م) به آنها حمله کرد و پس از آن، آنان را در فهرست کشورهای تابعهٔ شاهنشاهی قرار داد.

به دیگر سخن، هر چند که لشکرکشی به سرزمین سکاهای تیزخود و اسارت فرمانده و رهبر آنها سکونخه در کتیبهٔ بیستون آمده است، به نظر می‌رسد که این گزارش یک تفاوت عمده با بقیهٔ حوادث مطرح شده در کتیبهٔ بیستون دارد. فتح این سرزمین، به دلیل تجاوزهای آنها به قلمرو شاهنشاهی پارسیان، که پیش‌تر به مرگ کورش انجامیده بود، پس از سرکوب شورش‌های داخلی یکی از دلمشغولی‌ها و اولویت‌های داریوش بوده است. ازاین‌رو، داریوش پیش از آن که سنگ‌نبشتهٔ بیستون را کامل کند و به نوشتن آن پایان دهد، به دلیل اهمیت موضوع تصمیم گرفت که این واقعهٔ مهم را نیز در ستون جداگانه‌ای که به این منظور اختصاص یافت، یعنی ستون پنجم، بیاورد و فضای مناسبی هم برای افزودنِ پیکرِ رهبر سکاها به عنوان آخرین نفر در نظر گرفته شود[۱].

داریوش در فهرست کشورهای شورشی هنگامی که در بابل بود، از شورش مصر نیز نام می‌برد، اما سکوت می‌کند و به آن نمی‌پردازد، که احتمالاً بیانگر عدم نگرانی داریوش از جدی بودن و خطرناک بودن این شورش برای بقای شاهنشاهی یا پادشاهی داریوش بوده است. با وجود این، در منابع دیگر اطلاعات نسبتاً خوبی دربارهٔ حضور داریوش در مصر در چهارمین سال پادشاهی‌اش آمده است که بیانگر اهمیت این سرزمین برای داریوش بعد از فراغت از جنگ‌های داخلی و سرکوب شورش‌های اصلی بوده است. به دیگر سخن، هر چند مصریان نیز چون بسیاری از سرزمین‌های شاهنشاهی هخامنشی و بعد از آگاهی از تحولات سیاسی در مرکز شاهنشاهی سر به شورش برداشتند (کنت ۱۹۵۳: ۱۲۳)، به دلیل دور بودن از مرکز شاهنشاهی هخامنشی و عدم اولویت مصر نسبت به دیگر سرزمین‌های مرکزی شاهنشاهی، داریوش تصمیم گرفت که بعد از تثبیت امور داخلی، روانهٔ مصر شود.

هر چند داریوش پس از تکمیل دوبارهٔ سنگ‌نبشتهٔ بیستون پس از فتح سرزمین‌های سکاهای تیزخود، ضرورتی به گزارش سرکوب شورش مصر ندید، خوشبختانه منابع یونانی و مصری گزارش‌های نسبتاً مفصلی از حضور داریوش در مصر بر جای گذاشته‌اند. هرودت (کتاب چهارم، ۱۶۶) نقل می‌کند که آریاندس شهربان منتخب کمبوجیه با

---

۱. برای آگاهی بیشتر از ماهیت قیام سکاها و لشکرکشی داریوش علیه آنها، نک: هینتس ۱۳۸۶: ۲۰۲-۲۰۵.

ضرب سکه‌هایی هم‌عیار با سکه‌های داریوش، وی را تحریک کرد که بیانگر نوعی استقلال و عدم پذیرش داریوش بوده است[1]. پلیانوس (کتاب هفتم، ۱۱، ۷) گزارش می‌دهد که مردم مصر چون نمی‌توانستند بی‌رحمی‌های آریاندس را تحمل کنند، علیه او شوریدند. ازاین‌رو، داریوش مجبور شد که خودش از طریق صحرای عربی به ممفیس بیاید تا امنیت را برقرار کند. این اتفاق همزمان شد با مراسم سوگواری مرگ گاو آپیس. داریوش دستور داد که صد تالان طلا برای یافتن گاو آپیس جدید اختصاص یابد که این باعث حیرت مصریان شد و لذا دست از شورش برداشتند (کامرون ۱۹۴۳: ۳۱۰). هر چند که مقدار پول پرداختی در این گزارش بحث‌انگیز و غلوآمیز است، احترام داریوش را نسبت به گاو آپیس، کتیبهٔ یافت‌شده در مصر نیز تأیید می‌کند. در این کتیبه آمده است : «اعلی‌حضرت (داریوش) گاو آپیس را دوست داشته است، بیش از دیگر شاهان» (هینتس ۱۳۸۶: ۲۰۴؛ قس: بروسیوس ۲۰۰۰: ۴۵).

داریوش ظاهراً مدت شش ماه در مصر اقامت داشت و در این فرصت، ضمن تثبیت اوضاع و سلطهٔ دوباره بر سرزمین لیبی (پوتایا) و نوبی (کوشیا)[2]، دستور داد معابد مصر چون معبد خدای پته در ممفیس و نیز عبادتگاه بزرگ خدای آمون در غرب تِبس واقع در واحه‌های الحرقه بازسازی شود[3]. خرابه‌های این عبادتگاه آخر که مرمت آن ظاهراً بیست سال به درازا کشید، هنوز برجاست. داریوش با آگاهی از نفوذ روحانیان مصری در میان مردم و نقش مذهب در این سرزمین کهن و ضرورت حفظ امنیت این سرزمین مهم و در عین حال دوردست، تلاش کرد به اعتقادات مردم احترام بگذارد و

---

۱. به نظر می‌رسد که آریانوس با آگاهی از وضع داخلی شاهنشاهی و سرگرم بودن داریوش به جنگ‌های داخلی و احتمالاً با پیش‌بینی عدم موفقیت داریوش در تثبیت قدرت و آمدن به مصر، با ضرب سکه به نام خود عملاً فرمانروایی مصر را به عهده گرفت (نیز، قس: کامرون ۱۹۴۳: ۳۰۹-۳۱۱؛ پراشک ۱۹۰۶-۱۹۱۰: ۴۱/۱۱؛ یامائوچی ۱۹۹۰: ۱۴۸-۱۵۵).

۲. در یکی از فهرست‌های کتیبهٔ آبراه سوئز، داریوش نام سه سرزمین جدید هیندوش (هند)، لیبی و نوبی را به فهرست کشورهای تابع افزوده است، که نشان می‌دهد احتمالاً این سه سرزمین که در زمان کمبوجیه برای مدتی تحت نفوذ و کنترل پارسیان درآمد، دوباره بعد از مرگ کمبوجیه از نظارت آنان خارج شد و داریوش دوباره آنها را فتح کرد (قس: داندامایف ۱۹۸۹: ۱۴۴).

۳. ظاهراً بنای بعضی از معابد و یا بازسازی آنها در سفرهای بعدی داریوش به مصر آغاز شد (نک: یامائوچی ۱۹۹۰: ۱۴۹؛ وینلاک ۱۹۳۸-۱۹۵۳؛ روت ۱۹۷۹: ۱۲۵-۱۲۸).

رضایت آنها را جلب کند. شاید به همین دلیل است که نام داریوش بیش از دیگر پادشاهان هخامنشی در متن‌ها و آثار مصری آمده است و در همه جا از او به نیکی یاد شده است (داندامایف ۱۹۸۹: ۱۴۵-۱۴۶؛ بروسیوس ۲۰۰۰: ۴۷؛ یامائوچی ۱۹۹۰: ۱۴۹). داریوش همچنین برای ایجاد ارتباط سریع میان پارس و مصر از طریق دریا فرمان کندن آبراهِ سوئز را صادر کرد. هر چند که بنا به گزارش هرودت (کتاب دوم، ۱۵۸، کتاب چهارم، ۳۹)، فرمان حفر آبراه را پیش‌تر فرعون مصر نِخو (۵۹۵-۶۱۰ق‌م) صادر کرده بود و به دلایلی از ادامهٔ کار منصرف شده بود، در زمان داریوش این کار به طور جدی دنبال شد (بروسیوس ۲۰۰۰: ۴۷؛ یامائوچی ۱۹۹۰: ۱۵۳؛ شی ۱۹۷۷: ۳۱-۳۸؛ لوید ۱۹۷۷: ۱۴۸-۱۵۵؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۱۴۴). داریوش دستور نوشتن سنگ‌نبشته‌های متعددی را در گزارش این کار صادر کرد که تا کنون حداقل سه کتیبه از آنها که چهارزبانه است (پارسی باستان، ایلامی، بابلی و مصری باستان به خط هیروگلیف) شناسایی شده است (همان: ۱۴۴-۱۴۸). ظاهراً متن هیروگلیفی که به ادعای ب. آ. تورایف احتمالاً اوجاهورسنت تنظیم کرده است، با دیگر متون تفاوت دارد. در مفصل‌ترین متن‌های به جای مانده به خط میخی از کتیبهٔ سوئز آمده است: «اهوره‌مزدا خدای بزرگ که آسمان را آفرید، که زمین را آفرید، که داریوش را شاه کرد، که انسان را آفرید و شادمانی را برای انسان آفرید و او که پادشاهی بزرگ را که دارای اسبان خوب و انسان‌های خوب است عطا کرد. منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه سرزمین‌هایی با مردمان گوناگون، شاه این سرزمین پهناور، پسر ویشتاسپ، هخامنشی. داریوش شاه گوید: من یک پارسی هستم، از پارس مصر (مودرایه) را گرفتم، من فرمان دادم این آبراه را از رود نیل (پیراوه) که در مصر جاری است تا دریایی که از پارس می‌آید بکنند. سپس این آبراه را کندند، آن‌گونه که خواست من بود و کشتی‌ها از مصر، از این آبراه به پارس همی‌رفتند، چنان که آرزوی من بود»[1] (بروسیوس ۲۰۰۰: ۴۷؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۱۴۴). در کتیبهٔ سوئز همچنین

۱. دربارهٔ آبراه سوئز نک: هرودت، کتاب دوم، ۱۵۸ و کتاب چهارم، ۳۹. طبق متن مصری طول آبراه معادل ۸۴ کیلومتر بوده است و بنا بر یک کتیبهٔ آسیب‌دیدهٔ مصری ناوگانی شامل ۲۴ فروند کشتی از پارس به مصر آمده بود. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ آبراه سوئز که داریوش دستور کندن دوبارهٔ آن را داد (نک: پوسنر ۱۹۳۶الف: ۱۸۱بب؛ همو ۱۹۳۸: ۲۵۹بب).

به نام ۲۴ کشور تابعه اشاره می‌کند که با نقش هر یک از مردمان نیز همراه است و صورت همهٔ نقش‌ها به سوی داریوش است (همانجا؛ نیز، قس: ایمان‌پور ۱۳۸۸ب: ۵۴).

ظاهراً در همین زمان حضور داریوش در مصر بود که وی دستور ساختن مجسمه‌هایی از خود را (دست‌کم دو عدد) صادر کرد که یکی از آنها به شوش انتقال یافت[۱]. هر چند که این مجسمهٔ سه‌متری از داریوش که در شوش پیدا شد فاقد سر است، کتیبهٔ چهارزبانهٔ منقور بر آن تردیدی نمی‌گذارد که این مجسمه متعلق به داریوش است. داریوش در این نوشته آورده است: «این مجسمهٔ سنگی که داریوش شاه دستور داد در مصر بسازند، برای این است که هر کسی در آینده آن را دید، بداند که پارسیان مصر را در تصرف خود داشتند» (یاماتوچی ۱۹۹۰: ۱۵۱؛ والا ۱۹۷۲: ۲۴۹؛ بروسیوس ۲۰۰۰: ۴۴-۴۶) هر چند که دربارهٔ مطالب بالا امروزه توافق نسبتاً کلی، به‌ویژه در سیاست‌های دینی و عمرانی داریوش در مصر، در میان پژوهشگران وجود دارد، دربارهٔ زمان حضور داریوش در مصر و اقدامات وی اختلاف نظر بسیار است.

داریوش در کتیبهٔ بیستون شورش سوم ایلام و فتح سرزمین سکاها را در دومین و سومین سال فرمانروایی خود عنوان می‌کند، و کتیبه پس از این بسته می‌شود و دربارهٔ مصر دیگر سخن به میان نمی‌آید (کنت ۱۹۵۳: ۱۳۴)، ازاین‌رو، بسیاری قیام مصر و حضور داریوش را در آنجا، پس از سال سوم پادشاهی داریوش، یعنی در سال چهارم پادشاهی در ۵۱۸ق‌م می‌دانند (کنت ۱۹۵۳: ۱۶۳؛ کامرون ۱۹۴۳: ۳۰۹-۳۱۱؛ وایسباخ ۱۹۴۰: ۷۴؛ هینتس ۱۳۸۶: ۲۰۷). در کتیبه‌ای مصری که هم اکنون در موزهٔ لوور پاریس نگهداری می‌شود، اشاره شده است که در سال چهارم، سومین ماه از فصل شیمو (۱۳ نوامبر ۵۱۸ق‌م) «اعلی‌حضرت داریوش فرمانروای مصر پایین و بالا» در مراسم مرگ گاو آپیس که در آرامش مرد، شرکت کرد و هدیه کلانی که تا آن زمان سابقه نداشت برای یافتن گاو جدید پرداخت کرد (هینتس ۱۳۸۶: ۲۰۸؛ بروسیوس ۲۰۰۰: ۴۵). در مقابل عده‌ای با استناد به کتیبه‌های دیگر مصری که در

---

۱. مشابه این مجسمه که در شوش پیدا شده، در مصر نیز یافت شده است. نک: بروسیوس ۲۰۰۰: ۴۴. این مجسمه توسط باستان‌شناسان فرانسوی در سال ۱۹۷۲م در شرق کاخ داریوش در شوش کشف شد (نک: استروناخ ۱۹۷۲: ۲۴۱؛ یاماتوچی ۱۹۹۰: ۱۵۱؛ کزوران و دیگران ۱۹۷۲: ۲۳۵).

آنها به سال سوم پادشاهی داریوش اشاره شده است و نشان می‌دهد که داریوش در دومین سال پادشاهی بر مصر تسلط داشته است و کتیبهٔ دیگری که داریوش در سال چهارم پادشاهیِ خود، هنگامی که در پارس و ایلام بود، از حاکم مصری خواسته است که قوانین مصری را ارسال کند، نتیجه می‌گیرند که در سال چهارم پادشاهیِ داریوش مصر در دستانِ داریوش بود (داندامایف ۱۹۸۹: ۱۴۱؛ استرووه ۱۹۵۴: ۸). به دیگر سخن، مصر پیش از سال ۵۱۸ ق‌م سراسر به فرمان داریوش بود. در کتیبهٔ اوجاهورسنت نیز آمده است که «اعلی‌حضرت داریوش فرمانروای مصر پایین و بالا که خدای به سلامت داردش، به من دستور داد تا به مصر برگردم تا مدرسهٔ پزشکی بنا کنم. من از ایلام با همراهی کسانی که من را از سرزمین‌ها عبور می‌دادند به مصر بازگشتم و آنچه را شاه بزرگ دستور داده بود انجام دادم» (بروسیوس ۲۰۰۰: ۴۷). البته در این کتیبه اشاره‌ای به زمان بازگشت اوجاهورسنت نشده است، اما عده‌ای را نظر بر این است که این مسأله بیانگر وجود آرامش در مصر پیش از حضور داریوش در آنجا بوده است. در واقع، اگر هم شورش وجود داشته است، در هنگام عزیمت داریوش آرامش بر قرار بوده است.

با دقت در شواهد و نظریات مطرح شده دربارهٔ شورش مصر آن گونه که داریوش در ستون دوم کتیبهٔ بیستون به آن اشاره دارد (کنت ۱۹۵۳: ۱۲۳) و شواهد مصری، چنین به نظر می‌رسد که شورش مصر نگران‌کننده نبوده است، و داریوش پس از فراغت از شورش‌های اصلی در قلب شاهنشاهی، تصمیم گرفته است به مصر برود(هینتس ۱۳۸۶: ۲۰۷-۲۰۹؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۱۴۵)؛ یعنی همان طور که اشاره شد، در سال چهارم پادشاهیِ خویش. حتی پیش از عزیمت داریوش به مصر، ظاهراً مصر به نحوی آرام بود. حتی چنین به نظر می‌رسد که داریوش به اندازه‌ای از اوضاع مصر مطمئن بود که حتی پیش از حضور در مصر، دستور داد که در شوش و پارس برای او قصرهایی بر پا دارند، و ظاهراً در همین ایام است که با طیب خاطر بیشتری روانهٔ مصر می‌شود. به دیگر سخن، چنین به نظر می‌رسد که به‌رغم آگاهی داریوش به اهمیت مصر برای شاهنشاهی پارسیان، وی تا پیش از سال ۵۱۸ق‌م خود عازم آنجا نشد. این مسأله بیانگر این است که احتمالاً مصر خطر جدی نداشت، و داریوش شاید برای ایجاد

آرامش دیگر لزومی به استفاده از زور ندید، که منجر به محبوبیت او در میان مصریان شد[1] (بروسیوس ۲۰۰۰: ۴۵). هنگام عزیمت به آنجا هم، او دستور ساختن و بازسازی معابد و کندن آبراه سوئز را داد که باعث شد بر خلاف کمبوجیه که محبوبیتی در میان مصریان نداشت، نسبت به داریوش توجه ویژه‌ای شود.

با ایجاد آرامش در مصر چه پیش از سال ۵۱۸ق‌م یا بعد از آن، دیگر آرامش بر تمامی شاهنشاهی حاکم شد و عملاً داریوش توانست خطرات و شورش‌های جدی را از بین ببرد. بعد از آن نیز وی، ضمن ادامهٔ جنگ‌ها علیه بعضی از شورش‌های مقطعی، اقدام به کشورگشایی علیه سرزمین غربی چون ایونیه و یونان کرد.

داریوش از همان آغاز حکومت به ساختن بناها و کاخ‌هایی پرداخت که از میان آنها تخت‌جمشید و کاخ‌های شوش از اهمیت بیشتری برخوردار است.

اما زمان‌بندی آنها و این‌که کدام یک از اولویت بیشتری برای داریوش برخوردار بود یا آغاز ساختمان‌سازی برای پادشاه از کجا آغاز شد، بحثی است که باید در ادامه به آن بپردازیم.

## اصلاحات داخلی و اقدامات عمرانی داریوش

داریوش پس از سرکوب شورش‌های داخلی و ایجاد نظم و آرامش در کشور و پیش از رفتن به مصر که ظاهراً در سال ۵۱۸ ق‌م بود (کنت ۱۹۵۳: ۱۴۲-۱۴۴؛ بروسیوس ۲۰۰۰: ۴۰-۴۱)، به توسعهٔ شهر شوش و ساختن مرکز فرمانروایی بزرگ در این شهر، که در کتیبهٔ بنای کاخ شوش، به تفصیل به چگونگی بنای آن پرداخته شده است، همت گمارد. وی ظاهراً دستور داد، همزمان بنای شهر معروف پارسه (پرسپولیس/ تخت‌جمشید) نیز در جلگهٔ مرو دشت در فارس (انشانِ دورهٔ ایلامی)، در نزدیکی بناهای نیمه تمامِ کمبوجیه به‌نام تخت رستم، در مجاورت نقش رستم

---

۱. در سنگ نگارهٔ تدفین گاو آپیس در سال ۵۱۸ق‌م آمده است که: «سال چهارم و در سومین ماه از فصل شیمو و روز ۱۳ (نوامبر ۵۱۸) از شاهی اعلی‌حضرت، شاه مصر علیا و سفلی، داریوش که زندگی‌اش مانند زندگی رَع پاینده باد، این خدا (گاوآپیس) در آرامگاهی که اعلی‌حضرت برای او مهیا کرده بود به خاک سپرده شد. هرگز چنین جایی آن‌گونه که اعلی‌حضرت برای او آماده کرده، قبلاً برای او ساخته نشده بود (بروسیوس ۲۰۰۰: ۴۵).

پی افکنده شود[1].

هر چند دربارهٔ ساخت کاخ شوش به‌عنوان مرکزی سیاسی و اداری تردید کمتری وجود دارد، اما دربارهٔ ساخت بنای کاخ تخت‌جمشید و نقش انگیزهٔ ساخت این بنای بزرگ به موازات کاخ شوش و زمان احداث آن تاکنون نظریات بسیاری مطرح شده است (ایمان‌پور ۲۰۰۴: ۱-۱۱؛ همو ۲۰۰۶: ۱۱۵-۱۲۱).

بسیاری از اندیشمندان باور دارند که تخت‌جمشید مرکزی اداری یا پایتخت شاهنشاهی پارسیان نبود، بلکه مرکزی آیینی و دینی و یا به ادعای گروهی دیگر مرکزی آیینی برای برگزاری جشن‌های درباری، به‌ویژه برگزاری آیین جشن بزرگ نوروز باستانی در ایام فروردین و یا در آغاز تابستان و شاید هم جشن مهرگان در مهرماه بوده است (ایمان‌پور ۲۰۰۶: ۱۱۵-۱۲۱؛ سانیسی وردنبورگ ۱۹۹۱: ۱۷۳-۲۰۱)[2]. به‌ویژه، وجود سنگ‌نگاره‌ها و پیشکش‌آورندگان، بیش از همه، نظر اندیشمندان تاریخ کهن ایران را به مراسم آیینی نوروز، که بیرونی به شرح آن در دورهٔ ساسانی پرداخته، جلب کرده است (گیرشمن ۱۹۵۷: ۲۶۵-۲۷۸؛ همو ۱۹۶۵: ۲۸۹-۳۱۰؛ روت ۱۹۷۹: ۲۷۸؛ اشمیت ۱۹۸۵: ۴۲۵؛ فنلی ۱۹۸۰: ۱۳۵-۱۶۲؛ البیرونی ۱۹۷۳: ۲۸۵). اما پژوهش‌های بعدی نشان داد که شواهد دقیقی مبنی بر این‌که

---

۱. داریوش در کتیبهٔ معروف بنای کاخ شوش به تفصیل به چگونگی بنای آن و اقوامی که در ساختن آن نقش داشتند و همین‌طور سرزمین‌هایی که مصالح ساختمانی از آن نواحی به شوش آورده شد، پرداخته است. دربارهٔ بنای نیمه‌تمام تخت‌رستم منسوب به کمبوجیه، در فاصلهٔ بین آثار تاریخی نقش‌رجب و نقش‌رستم در شمال تخت‌جمشید نک: ایمان‌پور ۱۳۸۸ب: ۱-۱۸. در این مقاله اشاره شده است که آثار و بناهای به‌جای مانده در این مکان که شامل طرح یک کاخ شبیه کاخ کورش در پاسارگاد و سه ردیف تخته‌سنگ مانند تخته‌سنگ‌های پایهٔ مقبرهٔ کورش در پاسارگاد می‌باشد، احتمالاً به دستور کمبوجیه برای ساختن مقبره و پایتخت جدید شبیه کاخ‌های پاسارگاد بود که به دلیل مرگ زودهنگام کمبوجیه و برادرش بردیا، این آثار نیمه‌تمام رها شد و جنازهٔ کمبوجیه نیز به نیریز منتقل شد و سپس داریوش دستور داد به‌جای ادامه و تکمیل بناهای فوق، کاخ عظیم پارسه یا تخت جمشید را در هر منطقهٔ جنوبی‌تر آن، در مکان فعلی بسازنند. برای آگاهی بیشتر پیرامون این بناها و مقایسهٔ آن با آثار پاسارگاد نک: استروناخ ۱۹۷۸: ۲۶-۲۷؛ کلایس ۱۹۸۰: ۱۱۹-۲۱۳؛ همو ۱۹۸۱: ۴۵-۵۳؛ هرتسفلد ۱۹۳۵: ۳۶؛ همو ۱۹۴۱: ۲۱۴؛ کورت ۲۰۰۷: ۱۰۴.

۲. همچنین قس: پوپ ۱۹۵۷: ۱۲۳-۱۳۰؛ همو ۱۹۶۷: ۳۰۱۱-۳۰۱۶؛ نیلاندر ۱۹۷۴: ۳۹۲-۴۱۶، یادداشت ۲؛ کالمیر ۱۹۸۰: ۴۳-۵۵؛ روت ۱۹۸۵: ۱۰۸ یادداشت ۲۵؛ داندامایف و لوکونین ۱۹۸۹: ۲۵۵؛ یامائوچی ۱۹۹۰: ۳۳۹-۳۴۲؛ گیرشمن ۱۹۵۷: ۲۶۵-۲۷۸؛ بالسر ۱۹۷۸: ۱۲۸، روت ۱۹۷۹: ۲۷۵؛ اشمیت ۱۹۸۵: ۴۲۵

تخت‌جمشید صرفاً برای برگزاری آیینی خاص از جمله نوروز ساخته شده است و یا اینکه اصولاً آیین نوروز در ایام اعتدالین سال یعنی در آغاز فروردین برگزار می‌شده است، وجود ندارد و معماری تخت‌جمشید و یا سنگ‌نگاره‌ها، به‌ویژه پیشکش‌آورندگان نمی‌تواند بیانگر و یا نشان‌دهندهٔ آیین خاصی باشد، بلکه به گفتهٔ ویسهوفر (۱۹۹۶: ۲۵) همهٔ این نقوش و تصاویر شاهان و یا نبرد شاهان با شیر و ... همه نشانگر مفاهیمی کلی و بدون زمان و نیز نشانگر عظمت و شکوه شاهنشاهی و وابستگی ملل مختلف به این شاهنشاهی بزرگ و حمایت آنها از پادشاهی پارسیان است (نیز قس: یانگ ۱۹۸۸: ۱۰۹؛ نیلاندر ۱۹۷۹: ۳۴۸؛ کالمیر ۱۹۸۰: ۶۱؛ گلدمن ۱۹۷۴: ۴۱). کشف الواح گلی در تخت‌جمشید بعدها نشان داد که آنجا احتمالاً مانند سایر پایتخت‌های هخامنشی، افزون بر انجام مراسم رسمی پادشاهی و جشن‌ها، نقشی مدیریتی و اداری داشته است و به دلیل این که پارسه خاستگاه پارسیان بوده، از اهمیت بیشتری برخوردار شده است[۱].

دربارهٔ زمان ساختن تخت‌جمشید در مقایسه با شوش نیز همان‌طوری‌که اشاره شد نظریات مختلف ارائه شده است (ایمان‌پور ۲۰۰۴: ۱-۱۰). گیرشمن که خود یکی از کاوشگران در شوش بود، زمان احداث و آغاز به‌کار بناهای جدید در شوش را میان سال‌های ۵۱۸ تا ۵۱۲ق‌م می‌دانست (۱۹۶۳: ۱۴۸)، درحالی‌که بعضی از اندیشمندان حتی زمانی پیش‌تر از آن یعنی میان ۵۲۰ تا ۵۱۸ق‌م را مطرح می‌کردند که در نتیجه زمان ساختن کاخ‌های شوش، به‌ویژه آپادانا را به پیش از آغاز ساختمان‌سازی در تخت‌جمشید نسبت می‌دادند (روت ۱۹۹۵: ۲۶۲۴؛ فرای ۱۹۸۴: ۱۲۵؛ شهبازی ۱۳۷۷: ۱۹۷؛ ویلبر ۱۹۶۹: ۴۲؛ کرفتر ۱۹۷۱: ۱۱؛ سامی ۱۹۷۷: ۱۰).

بررسی و مقایسهٔ فهرست سرزمین‌های تحت سلطهٔ پارسیان در زمان داریوش و خشایارشا به‌ویژه کتیبه‌های بیستون، تخت‌جمشید، شوش و نقش‌رستم داریوش و کتیبهٔ تخت‌جمشید خشایارشا نشان می‌دهد که احتمالاً تخت‌جمشید پیش از شوش ساخته شد و یا دست‌کم کار در تخت‌جمشید زودتر از شوش آغاز شد (ایمان‌پور

---

۱. برای آگاهی از الواح گلی تخت جمشید و نقش مدیریتی آن نک: ویسهوفر ۱۹۹۶: ۶۶-۷۵؛ بروسیوس ۲۰۰۶: ۲۰-۲۱.

۲۰۰۴: ۵). زیرا چنانکه می‌دانیم کتیبهٔ بیستون نخستین کتیبه‌ای بود که داریوش پس از سرکوب شورش‌ها در حدود ۵۲۰ ق‌م دستور نوشتن آن را داد و کتیبه‌های داریوش در نقش رستم ظاهراً جزو آخرین کتیبه‌هایی است که ازداریوش به‌جای مانده است و کتیبهٔ تخت‌جمشید خشایارشا هم پس از کتیبهٔ نقش رستم داریوش و پس از تاجگذاری او نوشته شده است (ایمان‌پور ۲۰۰۴: ۳-۵). از آنجایی‌که نام سرزمین هند در کتیبهٔ بیستون و کتیبهٔ تخت‌جمشید داریوش نیامده است، و لیکن در سه کتیبهٔ بعدی از جمله کتیبهٔ شوش آمده است، نشان‌دهندهٔ این است که در زمان نوشته شدن کتیبهٔ تخت‌جمشید داریوش و آغاز کارهای ساختمانی در تخت‌جمشید، هنوز سرزمین هند توسط او فتح نشده بود، درحالی‌که در زمان آغاز کار ساختمانی در شوش، هند در فهرست ساتراپ‌های هخامنشی قرار گرفته بود و توسط داریوش فتح شده بود. همین مسئله دربارهٔ سه ایالت (ساتراپ) مقدونیه (اسکودرا)، لیبی (پوتایا)، اتیوپی (کوشایا) و کاریا (کاراکا) نیز صحیح است که در زمان نوشتن کتیبهٔ تخت‌جمشید فتح نشده بودند، لیکن در زمان نوشتن کتیبهٔ شوش داریوش و کتیبه‌های نقش‌رستم داریوش و کتیبهٔ تخت‌جمشید خشایارشا فتح شده بودند (کنت ۱۹۵۳: ۱۱۶-۱۴۲، ۱۴۹؛ ایمان‌پور ۲۰۰۴: ۳-۵)[۱].

جدای از این بحث که داریوش ابتدا دستور ساختن کدام‌یک از پایتخت‌های جدید شاهنشاهی را داد، به نظر می‌رسد که وی پس از سرکوب شورش‌ها که به‌دنبال کودتای وی علیه بردیا، برادر کمبوجیه صورت گرفت، توجه ویژه‌ای به برقراری نظم و ایجاد سازمان‌های اداری و ساختن مکان‌هایی برای مدیریت کشور و نشان دادن شکوه و عظمت شاهنشاهی داشت که ساختن بناهای تخت‌جمشید و شوش بیش از همه نشانهٔ توجه خاص داریوش به سازماندهی و برقراری انضباط در کشور بوده است.

از جمله اقدامات مهم و اساسی داریوش در ایجاد نظام اداری نوین و همزمان با آغاز کارهای عمرانی و ساختن مراکز حکومتی و اداری در شوش و پارس، تقسیم و

۱. برای فهرست کامل سرزمین‌ها و ساتراپ‌های هخامنشیان و تحولات انجام شده در آنها نک: ایمان‌پور ۱۳۸۸ب: ۵۵-۲۳، همچنین برای شمار نام ملل و اقوامی که در کتیبه‌های هخامنشی و منابع یونانی از آنها نام برده شده است نک: هرتسفلد ۱۹۶۸: ۲۸۸.

سازماندهی سرزمین‌های تحت سلطه بود. وی شاهنشاهی بزرگ پارسیان را آن‌گونه که در کتیبهٔ بیستون از آنها نام برده شده است به ۲۳ ساتراپ یا خِشَثرَه‌پاوَن، یا شهرب تقسیم کرد (کنت ۱۹۵۳: ۱۱۹)[1]. او پس از تصرف سرزمین‌های جدید و در کتیبه‌های بعدی خود در تخت‌جمشید، شوش، آبراه سوئز، مصر و در نهایت در کتیبه‌های نقش‌رستم، افزون بر ۲۳ سرزمین پیشین که در کتیبهٔ بیستون، در زمان کوروش و کمبوجیه فتح شده بودند؛ از برخی اقوام و سرزمین‌های جدید مانند اَسَگَرتَه، هند، اِسکودرا، لیبی (پوتایا)، حبشه (کوشیا) و کرکا و گروه‌های مختلفی از سکاها مانند سکاهای هوم‌نوش (هومه‌وَرگَه)، سکاهای تیزخود (تیگرَه خَئودَه) و سکاهای آن‌سوی‌دریا (پَرَدریا) و یا ایونی‌های دریا و ایونی‌های آن‌سوی‌دریا نام می‌برد (ایمان‌پور ۱۳۸۸ب: ۲۷؛ یونگ ۱۳۸۶: ۱۸۹؛ کوک ۱۹۸۳: ۵۸-۵۹؛ دانداما یف ۱۹۸۹: ۷۰-۸۰).

این تحول در تعداد ساتراپ‌ها، بخشی ناشی از تصرف سرزمین‌های جدید مانند هند و یا قسمت‌های بیشتری از سرزمین سکاها و جزایر یونانی می‌باشد، و بخشی از آنها ناشی از دگرگونی جدید در دستگاه تقسیم‌بندی اداری و یا بالا کشیدن موقعیت گروهی از اقوام یا سرزمینی در دوره‌ای خاص، با توجه به تحولات سیاسی است. چنان‌که برای نمونه هرودت از اقوام کارکا، احتمالاً مقدونیه نام می‌برد که جزو اقوام و حوزهٔ مالیاتی آسیای صغیر بود و در کتیبه‌های اولیه، داریوش نامی از آنها نمی‌برد، اما به دلیل اهمیت سیاسی بعدی آن، از آنها به عنوان ساتراپی جداگانه نام می‌برد(پیرنیا ۱۳۱۱: ۶۹۷؛ ایمان‌پوز ۱۳۸۸ب: ۴۷؛ هرودت،کتاب سوم، ۹۰). افزون‌برآن ما شاهدیم که در فهرست کتیبه‌های داریوش و در جایگاه ساتراپ‌ها در طول دوره داریوش تحولاتی صورت می‌گیرد که باز این جابجایی‌ها و یا تحول در جایگاه ساتراپ‌ها نیز ناشی از تحولات سیاسی و تقسیم‌بندی‌های جدید می‌باشد. برای

---

۱. لازم به توضیح است که تقریباً تمامی این بیست و سه ساتراپ در زمان کورش و کمبوجیه تصرف شده بود و داریوش در مرحلهٔ نخست و پس از سرکوب شورش‌ها تنها موفق شد به سازماندهی و تقسیم سرزمین‌های متصرفی براساس ملیت و اقوام قدیمی این سرزمین‌ها بپردازد. نک: ایمان‌پور ۱۳۸۸ب: ۲۸-۲۵. دربارهٔ تصرف این سرزمین‌ها توسط کورش و کمبوجیه نک: هرودت، کتاب اول، ۱۰۷، ۱۲۵؛ کورت ۲۰۰۷: ۵۵-۵۸؛ بروسیوس ۲۰۰۰: ۵-۶؛ گزنفون، کتاب چهارم، ۱-۲؛ یامائوچی، ۱۹۹۰: ۸۴؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۳۰-۶۴؛ بریان ۲۰۰۲: ۴۰-۴۶.

نمونه، در تمامی کتیبه‌های هخامنشیان که فهرست ساتراپ‌های هخامنشیان آورده شده است، نام پارسه در ردیف اول است. به‌جزء کتیبه‌های بیستون و شوش، نام مادی‌ها همواره در ردیف دوم آمده است و نام ایلام در ردیف سوم ذکر شده است که این فهرست‌ها در هر حال نشانگر جایگاه سیاسی هر یک از ساتراپ‌ها در دوره‌های مختلف است[1].

در هر حال یکی از اقدامات داریوش برای ایجاد نظم و سازماندهی جدید شاهنشاهی تقسیم کشور به ساتراپ‌های مختلف از نظر سیاسی و حوزهٔ مالیاتی بود که این سیاست باعث ایجاد نظمی اداری و مالیاتی در کشور شد[2].

داریوش همچنین برای اداره صحیح این ساتراپ‌ها و جلوگیری از شورش‌های احتمالی در رأس هر یک از این ساتراپ‌ها فرمانده‌ای نظامی از جانب خود به مرکز ساتراپ گسیل داشت که نمایندهٔ بلندپایه از سوی شاه بود که بر کار دیگران نظارت می‌کرد. هر چند که ساتراپ‌ها یا شهربانان از نظر سیاسی در حوزهٔ فرمانروایی خود مقام اول سیاسی را داشتند و امور اداری و سیاسی را سازماندهی می‌کردند، این نمایندگان توسط فرماندهی نظامی و همچنین مأموران امنیتی و اطلاعاتی شاه که عنوان «چشم و گوش» شاه را داشتند، همواره پاییده می‌شدند (قس: داندامایف و لوکونین ۱۹۸۹: ۲۲۲-۲۳۷؛ ویسهوفر ۱۹۹۶: ۵۹-۶۳؛ بروسیوس ۲۰۰۶: ۴۷-۴۹). افزون بر آن قلمرو وسیع شاهنشاهی نیاز به شبکه‌ای گسترده و درست از جاده‌های ارتباطی داشت تا چاپارها و خبررسانان دولتی و همین‌طور چشم و گوش‌های شاه و تجار و کاروان‌های تجاری و هیئت‌های سیاسی و یا نیروهای نظامی در آن جاده‌ها به سرعت به مقصدهای خود برسند. داریوش دستور ساختن راه‌های بیشتری را داد که

---

۱. برای آگاهی ازجایگاه سیاسی ساتراپ‌ها نک: ایمان‌پور ۱۳۸۸ب:۲۳-۵۴. چنان‌که در این مقاله اشاره شده است، به‌دلیل روابط خصمانهٔ داریوش علیه مادی‌ها، در طول کودتا یا اوایل حکومت وی، نام مادی‌ها در کتیبهٔ بیستون در ردیف دهم و در کتیبهٔ شوش، در ردیف سوم آمده است، اما پس از استقرار امنیت و روابط نیکو، نام مادی‌ها به‌عنوان قبایل آریایی پس از پارسیان در ردیف دوم آورده شده است.

۲. برای آگاهی از چگونگی تقسیم کشور به حوزه‌های مالیاتی نک: هرودت، کتاب سوم، ۸۸-۹۸؛ بروسیوس ۲۰۰۰: ۷۸؛ کوک ۱۹۸۳: ۷۸-۷۹؛ داندامایف و لوکونین ۱۹۸۹: ۹۶-۱۰۰.

بعدها به «جاده شاهی» شهرت یافتند[1].

وی همچنین اقدام به اصلاح نظام مالیاتی جدید و ضرب سکه برای سهولت در انجام معاملات کرد (یاماثوچی ۱۹۹۰: ۱۷۸-۱۸۲؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۱۹۵-۲۲۲)[2]. البته همهٔ امور یاد شده نیازمند یک سازمان اداری منظم و مدیران توانمند بود که برای این منظور ایلامی‌ها و آرامی‌ها که در امر کتابت و مدیریت تجربه زیادی داشتند، به کار گرفته شدند که ظاهراً ایلامی‌ها که طبق مکاتبات خزانه‌داری تخت‌جمشید در آنجا مستقر شده بودند، امور اداری و اقتصادی و مکاتبات داخلی را برعهده داشتند و جمعی از آرامی‌ها هم امور مکاتبات خارجی را انجام می‌دادند[3]. وجود شمار نسبتاً زیاد این الواح و فرمان‌های گوناگون داریوش، در این باره همگی نشانگر تلاش‌های داریوش بزرگ برای برقراری سازمان اداری منسجم و منظم در کشور و ایجاد ثبات و امنیت در شاهنشاهی بزرگ هخامنشیان می‌باشد که پس از وی نیز در کشور ادامه یافت. داریوش در این باره ادعا کرده است: «به خواست اهورمزدا [این است] کشورهایی که جدا از پارس گرفتم. من برایشان فرمانروایی کردم. به من باج دادند. آنچه از طرف من به آنها گفته شد، آن کردند. قانون من ایشان را نگه داشت» (کنت ۱۹۵۳: ۱۳۸).

داریوش پس از سرکوب شورش‌ها و برقراری نظم و در حالی‌که می‌کوشید نظمی نوین برقرار کند و ساختارهای جدید اداری را در کشور مستقر سازد، دستور ساختن دو مرکز فرمانروایی و اداری یعنی تخت‌جمشید و کاخ شوش را به‌طور همزمان داده

---

۱. برای آگاهی از جاده‌های شاهی، به‌ویژه جادهٔ شوش به تخت جمشید و جاده‌های آناتولی نک: یاماثوچی ۱۹۹۰: ۱۷۴-۱۷۶؛ کلایس ۱۹۸۱: ۴۵-۵۳؛ داندامایف و لوکونین ۱۹۸۹: ۲۱۰-۲۱۱؛ اشتر ۱۹۶۳: ۱۶۲-۱۶۳؛ ویسهوفر ۱۹۹۶: ۷۵-۷۹؛ بروسیوس ۲۰۰۶: ۵۳-۵۸).

۲. سکه‌های ضرب شده از جنس طلا بودند و «دریک» نامیده می‌شدند. سکه‌های نقره‌ای نیز وجود داشتند که از اهمیت کمتری برخوردار بودند. قس: ملک‌زاده بیانی، ۱۳۷۰: ۴۶، ۶۵، ۶۷، ۷۱.

۳. چنانکه می‌دانیم اکثر الواح مکشوفه در تخت جمشید که تعداد آنها به حدود ۳۰ هزار لوح می‌رسد به زبان ایلامی نوشته شده‌اند که نشانگر حضور پررنگ ایلامی‌ها در مدیریت اداری و مکاتبات داخلی بوده است و بخشی از آنها هم به زبان آرامی است که احتمالاً کار ترجمه و نوشتن نامه‌ها را برای سرزمین‌های دوردست به‌ویژه غربی شاهنشاهی انجام می‌دادند. برای آگاهی از الواح گلی تخت‌جمشید و مدیریت آن نک: کامرون ۱۹۶۵: ۱۶۷-۱۹۲.

بود (نک: صفحات پیشین)، در همان حال نیز از کشورگشایی‌های جدید خارج از مرزها نیز غافل نبود و خود را برای نبردهای پیش‌رو آماده می‌کرد که ظاهراً تأمین امنیت بیشتر در سرزمین‌های شرقی و فتح هند برای او از اولویت بیشتری برخوردار بود.

## کشورگشایی‌های جدید

فتح هند و مقدونیه و عملیات سکاهای آن‌سوی دریا به‌دنبال ایجاد نظم در کشور و ظاهراً پس از بازگشت از مصر که بعضی از اندیشمندان زمان آن را حدود ۵۱۸ق‌م ذکر کرده‌اند[1]، و ایجاد بعضی از اصلاحات داخلی که به آنها اشاره شد، باعث شد داریوش تصمیم به فتح سرزمین‌های جدید بگیرد[2]. زمان فتح هند مانند زمان سرکوب شورش مصر متفاوت ذکر شده است، ولی زمان آن به احتمال بسیار زیاد پس از بازگشت داریوش از مصر و ایجاد امنیت در سرزمین‌های غربی از جمله شمال آفریقا باید باشد[3]. افزون بر آن این لشکرکشی باید پس از به اسارت گرفته شدن رهبر سکاهای تیزخود، یعنی سکونخا که در کتیبهٔ بیستون اشاره شده است، در سال ۵۱۹ق‌م انجام شده باشد (داندامایف ۱۹۸۹: ۱۳۶) برخلاف عملیات علیه سکاهای تیز خود که داریوش ظاهراً

۱. برای نمونه کامرون (۱۹۴۳: ۳۰۹-۳۱۱)، هینز (۱۹۳۹: ۳۷۲)، ویسباخ (۱۹۴۰: ۷۴)، اومستد (۱۹۴۸: ۱۴۷۲) و پیرنیا (۱۳۱۱: ۵۶۷/۲) زمان فتح دوبارهٔ مصر را بعد از ۵۱۸ق‌م می‌دانند، در حالی‌که شماری دیگر از پژوهندگان تاریخ کهن ایران زمان آن را پیش از این تاریخ و تقریباً همزمان با نوشتن کتیبهٔ بیستون و پیش از اتمام آن می‌دانند. زیرا در کتیبهٔ بیستون از شورش مصر، سکاها و ساگارتیان نام برده شده است و همچنین در یک متن به‌جای مانده از دسامبر ۵۱۸ق‌م، از نامهٔ داریوش به مصر برای فرستادن شماری از متخصصین از مصر به شوش سخن رفته است (داندامایف ۱۹۸۹: ۱۴۱) که آن را دلیل فتح مصر بیش از ۵۱۸ق‌م می‌دانند. نک: یامائوچی ۱۹۹۰: ۱۴۸؛ پاکر ۱۹۴۱: ۳۷۶. برای فتح دوبارهٔ مصر توسط داریوش و رابطهٔ وی با مصریان و کندن آبراه سوئز نک: پیرنیا، ۱۳۱۱: ۵۷۴-۵۶۵؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۱۴۱-۱۴۶.

۲. به گفتهٔ شادروان حسن پیرنیا (۱۳۱۱: ۶۲۹)، ملتی که به جهانگیری افتاد، به آسانی از این راه منحرف نمی‌شود و دولت‌های بزرگ لشکرکشی و جنگ را شرایط حیاتی خود می‌دانند.

۳. پیرنیا (۱۳۱۱: ۶۲۹) یامائوچی (۱۹۹۰: ۱۵۴)، داندامایف (۱۹۸۹: ۱۴۷)، هرتسفلد (۱۹۲۸:۲) و اومستد (۱۹۴۸: ۱۴) تاریخ‌هایی میان ۵۱۹ تا ۵۱۲ ق‌م را زمان فتح هند ذکر کرده‌اند. در هر حال با توجه به اینکه امروزه بیشتر اندیشمندان، زمان فتح مصر و ایجاد آرامش در آنجا را بیش از ۵۱۸ق‌م می‌دانند (نک: صفحات پیشین)، لذا بعضی از اندیشمندان زمان فتح هند را تقریباً سال ۵۱۷-۵۱۸ق‌م ذکر کرده‌اند که منطقی‌تر به نظر می‌رسد. برای نمونه نک: بروسیوس ۲۰۰۶: ۲۰؛ هرتسفلد ۱۹۸۸: ۲۰.

خود در آن شرکت داشت، ما شواهد روشنی مبنی بر اینکه آیا داریوش در عملیات فتح هند شرکت داشت یا خیر، نداریم، با این حال می‌دانیم که پس از فتح هند غربی (سرزمین پنجاب و سند)، داریوش به اسکیلاکس از دریاسالارانِ اهل کاریاندا مأموریت داد که مسیر رود سند را پیموده و از دهانهٔ آن به سوی غرب در دریای عمان و سپس تا دریای سرخ و مدیترانه را بپیماید (هرودت، کتاب چهارم، ۴۴). این هیأت در هر حال مأموریت‌اش را از شهر کاسپاتیرا از سرزمین پاکتیا آغاز کرد[۱]، و پس از پیمودن مسیر رود سند به سواحل بلوچستان و مکران امروزی رسید و بعد از راهِ دریای عمان به سواحل عربستان و از راهِ باب‌المندب وارد دریای سرخ و پس از پیمودن آبراه سوئز که به دستور داریوش بازگشایی شده بود، وارد دریای مدیترانه شد[۲]. هرچند که پیش‌تر نسبت به این روایت هرودت تردیدهایی وجود داشت و اغلب، فرستادگان اسکندر به سواحل دریای هند و عمان را جزو نخستین هیأت‌های اکتشافی می‌دانستند، اما بعدها مشخص شد که نوشته‌های ارسطو در سیاست‌نامه برگرفته از گزارش اسکیلاکس می‌باشد و ادعاهای هرودت صحت دارد (پیرنیا ۱۳۱۱: ۶۳۰). درهرحال جدای از بحث مأموریت اکتشافی دریایی اسکیلاکس، شاید مهم‌ترین تحول، آغاز کشورگشایی‌های جدید توسط داریوش پس از سرکوب شورش‌های اولیه و انجام اصلاحات داخلی بود. پس از این رویدادها شاهد افزوده شدن نام ساتراپ هیندوش و یا سند در میان فهرست ساتراپ‌های داریوش در کتیبه‌های شوش و نقش رستم هستیم[۳].

---

۱. کاسپاتیرا را با نام کشمیر مرتبط دانسته‌اند (پامائوچی ۱۹۹۰: ۱۵۴) و عده‌ای گزارش جامع هرودوت پیرامون تاریخ مردم هند را برگرفته از گزارش اسکیلاکس می‌دانند (همانجا).

۲. هردوت نسبتاً گزارش مفصلی را از این مأموریت ذکر کرده است و همچنین نقل می‌کند که پس از فتح هند توسط پارسیان، این ساتراپ بیشترین مالیات را به خزانه می‌پرداخت و از ثروتمندترین ساتراپ‌های دورهٔ هخامنشیان بود. وی می‌گوید سالانه ۳۶۰ تالان طلا به خزانه می فرستادند که معادل پنج میلیون و دویست چهار هزار تومان می‌شده است، قس: پیرنیا، ۱۳۱۱: ۶۳۲؛ استرابو، کتاب پانزدهم، ۱؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۱۴۷-۱۴۸؛ یامائوچی ۱۹۹۰: ۱۴۵؛ هرودت، کتاب چهارم، ۴۴). برای آگاهی از توصیف هند توسط هردوت نک: کتاب سوم، ۹۴-۱۰۶.

۳. برای فهرست کتیبه‌های هخامنشی و جایگاه هند نک: ایمان‌پور و شهآبادی ۱۳۸۹: جدول کتیبه‌ها؛ ایمان‌پور ۱۳۸۸ب: ۵۵-۲۳. هچنین برای آگاهی بیشتر از منابع دربارهٔ فتح هند و رابطهٔ هند و پارسیان در طول دوره هخامنشیان نک: فوگلسانگ ۱۹۹۲: ۸۳-۸۵، ۲۳۶-۲۴۱.

داریوش پس از فتح هند و گسترش مرزهای شرقی به رود سند و تحت سلطه در آوردن سکاهای تیزخود (تیگرَه‌خَئودَه) و هومَه‌ورگَه (هوم‌نوش) در آن سوی سرزمین‌های سغد در آسیای مرکزی که ظاهراً خارج از مرزهای سرزمین‌های متمدن آن روز بودند، تصمیم به اشغال سرزمین گروهی دیگر از سکاها که در جانب غربی دریای خزر و در شمال دریای سیاه قرار داشتند، یعنی سکاهای آن سوی دریا (تیَه پَرَدریا) گرفت[1]. بیشتر اندیشمندان مکان جغرافیایی این گروه از سکاها را در شمال دریای سیاه در سرزمین اوکراین و در غرب تراکیه (بلغارستان) ذکر کرده‌اند[2]. هرودت ضمن اینکه گزارش اصلی پیرامون لشکرکشی داریوش علیه سکاهای اروپایی را همراه با افسانه و داستان‌های غلوآمیز از شمار سپاهیان داریوش ارائه کرده است، نیمی از کتابش را نیز به سنت‌ها و عادت‌ها و آیین‌های سکاها اختصاص داده است (هرودت، کتاب چهارم، ۱-۴۳؛ پیرنیا ۱۳۱۱: ۵۷۸-۶۱۰). البته بخشی از این گزارش‌ها پیرامون زندگی و محل زندگی سکاها با داده‌های باستان‌شناسی تأیید شده است (یامائوچی ۱۹۹۰: ۶۱). در هر حال طبق این گزارش‌ها داریوش حدود سال‌های ۵۱۶-۵۱۴ق‌م با لشکری عظیم که به ادعای هرودت شمار آن هفتصد هزار نفر شامل سواره‌نظام و ششصد کشتی جنگی بود، خود را آمادهٔ عبور از بسفر کرد (هرودت، کتاب چهارم، ۸۷)[3].

گفته می‌شود، پیش از لشکرکشی به سوی سرزمین‌های آن سوی دریای سیاه و تعقیب سکاها، پارسیان موفق شده بودند که جزیرهٔ مشهور ساموس را که یکی از جزایر نسبتاً قدرتمند منطقه از نظر نیروی دریایی بود، به تصرف در آوردند و

---

۱. پارسیان در کتیبه‌های خود از سه گروه از سکاها نام برده‌اند که گروه اول که داریوش کتیبه بیستون از اسارت رهبر آن‌ها سکونخه نام می‌برد، سکاهای تیزخود هستند و گروه دوم سکاهای هومه‌ورگه یا سکاهای هوم نوش که این دو گروه در آسیای مرکزی سکونت داشتند و گروه سوم سکاهای آن‌سوی دریا که به سکاهای اروپایی مشهور هستند. قس: شهاآبادی ۱۳۸۹: جدول ساتراپ‌ها؛ ایمان‌پور، ۱۳۸۸ب: ۲۳-۵۵؛ یامائوچی ۱۹۹۰: ۱۶۰؛ کوک ۱۹۸۳: ۵۹.

۲. برای آگاهی از مکان جغرافیایی دیگر سکاها نک: هارماتا ۱۹۶۷: ۱۵-۲۴؛همو ۱۹۷۹: ۱۹ب؛ بالسر ۱۹۷۲الف: ۹۹-۱۳۲؛ کامرون ۱۹۷۵: ۷۱-۸۸؛ ناگل ۱۹۸۳: ۱۶۹-۱۸۹؛ کامرون ۱۹۴۳: ۳۱۳.

۳. تردیدی نیست که هفتصد هزار نفر، عددی غلوآمیز است و به گفتهٔ داندامایف (۱۹۸۹: ۱۴۸) این اعداد و ارقام پاشنهٔ آشیل هردوت هستند.

پیش از این عملیاتِ نسبتاً بزرگ، تقریباً تمامی سواحل دریای سیاه و اژه زیر نظر پارسیان بود[۱]. گفته می‌شود یک مهندس با تجربه یونانی از اهالی ساموس به نام هندروکلس با استفاده از قایق و در باریک‌ترین سکانِ تنگهٔ بسفر پلی ساخت و با اتصال آسیا به اروپا به داریوش کمک کرد تا به آن سوی تنگه عبور کند. باز بنا به گفتهٔ هرودت داریوش دستور داد در آن سوی تنگه، بر دو ستون سنگی، یکی به خط میخی و یکی یونانی، نام تمام اقوامی را که در این لشکرکشی در سپاه حضور داشتند، بنویسند (هرودت، کتاب چهارم، ۸۷؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۱۴۸)[۲].

دربارهٔ انگیزه حمله داریوش به این سرزمین‌های دوردست در مصب رود دانوب و استپ‌های جنوب روسیه و زمان دقیق این حمله و دستاوردهای آن، نظریات متفاوت ابراز شده است (هارماتا ۱۹۷۹: ۱۹بب ؛ کامرون ۱۹۷۳: ۳۱۳؛ بنگستن ۱۹۶۰: ۱۳۶؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۱۴۸؛ یامائوچی ۱۹۹۰: ۱۶۱؛ بالسر ۱۹۸۷: ۱۳۲؛ همو ۱۹۸۴: ۱۴۸). برای نمونه داندامایف (۱۹۸۹: ۱۴۸) معتقد است که داریوش احتمالاً برای جلوگیری از نفوذ روزافزون سکاها به سرزمین‌های ثروتمند و آباد تراکیه این حمله را انجام داد، در حالی‌که بالسر (۱۹۸۷:۱۳۲؛ ۱۹۸۴: ۱۴۸) انگیزهٔ داریوش در اشغال سرزمین سکاها را به‌دست آوردن و نظارت بر طلاهایی می‌داند که آنها در اختیار داشتند. همین‌طور زمان حمله نیز میان سال‌های ۵۱۶ تا ۵۱۲ق‌م متغیر می‌باشد (داندامایف ۱۹۸۹: ۱۴۸؛ کوک ۱۹۵۳: ۵۹). داریوش در کتیبه‌اش (ستون پنجم، بند ۴) از لشکرکشی به سرزمین سکاها و گذشتن از دریا سخن گفته است (کنت ۱۹۵۳: ۱۳۲-۱۳۴)، و این سبب شد که برخی، موضوع اسارت رهبر سکاهای

---

۱. گفته می‌شود حاکم قدرتمند ساموس در سال ۵۲۲ق‌م پُلیکراتس بود که توسط ساتراپ لیدی به قتل رسید و پس از او، منشیِ اورمنوریس جانشین او شده بود تا اینکه در سال ۵۱۷ق‌م این جزیره به تصرف ایرانیان در آمد و برادر پلیکراتس به‌نام سیلیسون به پاس خدمتی که به داریوش در مصر کرده بود، به ساتراپی آنجا منصوب شد (هردوت، کتاب سوم، ۱۴۹، پیرنیا ۱۳۱۱: ۲۲۰، ۶۲۷-۶۲۸؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۱۴۷-۱۴۸).

۲. داریوش پیش‌تر هم پس از کندن آبراه سوئز دستور نوشتن چنین ستون‌هایی را داده بود. قس: یامائوچی۱۹۹۰: ۱۶۱.

تیزخود را به نام سکونخه در شمال شرق شاهنشاهی در حدود ۵۲۰ق‌م، با موضوع سکاهای اروپایی که داریوش برای حمله به آنجا از دریا گذشت، یکی بدانند (پیرنیا ۱۳۱۱: ۵۹۲-۵۹۳؛ کوک ۱۹۸۳: ۵۹). در حالی‌که ما می‌دانیم لشکرکشی به سرزمین سکاهای اروپایی سال‌ها پس از حادثهٔ اولی بوده، که پیش از فتح دوبارهٔ مصر و لشکرکشی به هند، و در زمان نوشتن کتیبهٔ بیستون اتفاق افتاده است.

در هر حال به نظر می‌رسد که داریوش در حدود ۵۱۴ق‌م و پس از فراغت از شورش‌های داخلی و سرکوب شورش مصر و همچنین فتح سرزمین هند، و آرامش در سرزمین‌های شرقی و به‌ویژه تحت سلطه در آمدن سکاهای تیزخود و هوم‌نوش در آن سوی سرزمین سغد و احتمالاً برای جلوگیری از خطراتی که سکاهای اروپایی ممکن بود برای سرزمین‌های مفتوحه در آسیای صغیر و برنامه‌های آتی داریوش در فتح مقدونیه و یونان ایجاد کنند، تصمیم به استحکام مرزهای شاهنشاهی در آن‌سوی دریای سیاه کرد[1].

افزون بر آن، چگونگی تعقیب سکاها توسط داریوش و واکنش آنها نیز، سراسر همراه با افسانه و داستان‌هایی است که هرودت تنها منبع اصلی در این باره، طبق معمول داستان‌وار آن را نقل کرده است[2]. وی از درخواست سکاها از دیگر اقوام جنوب روسیه و حوالی رود دانوب برای کمک، و پاسخ منفی آنها و به‌ویژه کاربردِ سیاست زمین‌های سوخته برای مقابله با داریوش و همچنین داستان فرستادن یک پرنده، یک موش، یک وزغ و پنج تیر و تفسیرهایی که پیرامون آن توسط گبریاس ارائه شد و هم چنین داستان مراقبت ایونی‌ها از پل و مقاومت آنها در مقابل دسیسه‌های سکاها برای خراب کردن پل سخن گفته و همین‌طور تعداد عظیم سپاهیان داریوش که به هفتصد هزار نفر می‌رسید (هرودت، کتاب چهارم، ۸۳-۱۲۴، ۱۲۷-۱۴۴؛ قس:

۱. چنان‌که می‌دانم پیش‌تر هم این سکاها موفق شده بودند به قلمرو مادی‌ها حمله‌ور شوند و مدت ۲۸ سال بخش زیادی از قلمرو مادی‌ها تحت سلطه آنها قرار گرفت، نک: هردوت، کتاب اول،۱۰۶ دیاکونف ۱۳۸۷: ۱۶۲-۱۹۰.

۲. البته افزون بر هردوت که تقریباً نیمی از کتاب چهارم خود را به زندگی سکاها و لشکرکشی داریوش علیه آنها اختصاص داده، پولینیوس (کتاب هفتم، ۱۱) نیز گزارشی از این لشکرکشی داده است.

پیرنیا ۱۳۱۱: ۵۹۲-۶۱۸)[۱].

در هر حال، هر چند که این رویداد همراه با افسانه می‌باشد و داستان‌های پولینیوس (کتاب دوم و کتاب هفتم) نیز بر این افسانه‌ها می‌افزاید و مشکلی را حل نمی‌کند، اما در لشکرکشی داریوش به سرزمین سکاهای اروپایی و در آن‌سوی دریای سیاه و در مصب رود دانوب و جنوب روسیه و همین‌طور ناکامی داریوش در شکست دادن کامل این سکاهای غربی، برخلاف آنچه که دربارهٔ سکاهای تیزخود و هوم نوش اتفاق افتاد، کمتر تردید وجود دارد. داریوش در کتیبهٔ شوش که ظاهراً بعد از این حادثه نوشته شده است، از سکاهای آن‌سوی دریا در کنار دو گروه دیگر از سکاهای تیزخود و سکاهای هوم‌نوش و سایر سرزمین‌های مفتوحهٔ جدید که تحت سلطه پارسیان قرار گرفتند نام می‌برد (کنت ۱۹۵۳: ۱۴۱-۱۴۲؛ بروسیوس ۲۰۰۰: ۴۱). شواهد باستان‌شناسی نیز از ورود پارسیان به سرزمین‌های آن سوی دریای سیاه، یعنی رومانی حکایت دارد. در سال ۱۹۳۷ در باغی در رومانی و توسط ایرانشناس بزرگ هارماتا، لوحی میخی یافت شد که نشان از حضور پارسیان در این سرزمین دارد و همین‌طور یافتن پایه‌ای سنگی در تراکیه که نشانهٔ اشغال سرزمین سکاها توسط داریوش می‌باشد (هارماتا ۱۹۵۴: ۱-۱۶؛ هینتز ۱۳۸۸: ۱۸۰-۱۸۲؛ سولی‌میرسکی ۱۹۸۵: ۱۹۰؛ یاماِئوچی ۱۹۹۰: ۱۶۱).

این عملیات آنگونه که از گزارش هرودت بر می‌آید ظاهراً با قدرت و تلاش و پیش‌بینی‌های لازم از جانب دو طرف انجام شد، اما سکاها ظاهراً پس از ناامیدی از رسیدن کمک به آنها از جانب سایر اقوام و گروه‌های منطقه، یارای مقاومت در مقابل

---

۱. دربارهٔ فرستادن پرنده، موش، وزغ، و پنج تیر هردوت نقل می‌کند که داریوش را عقیده بر آن بود که این هدایای ارسالی به معنی تسلیم شدن آنها به پارسیان می‌باشد، زیرا موش در خاک زندگی می‌کند و وزغ در آب و پرنده در هوا و آنها آب و خاک و هوای سرزمین خود را شامل پنج تیر که به معنی تسلیم شجاعت است، به ما تسلیم کرده‌اند، در حالی‌که گبریاس از آن تعبیر دیگری کرد و گفت: «پارسیان اگر چون پرنده پرواز کنید و یا چون موش به زمین روید و یا چون وزغ به دریا پناه ببرید از تیرهای ما خلاصی نخواهید داشت». به گفتهٔ هردوت بعدها داریوش پس از مواجه شدن با زمین‌های سوخته، این تعبیر را پذیرفت و عقب‌نشینی کرد. همچنین در آن از اختلاف نظر هیستائوس و میلیتاد دربارهٔ خراب کردن و یا حفظ پل گزارش می‌دهد.

سپاهیان داریوش را نیافتند و ترجیح دادند به سیاست زمین‌های سوخته و عقب‌نشینی در استپ‌های جنوب روسیه و دشت‌های وسیع روی آورند. داریوش نیز پس از روزها تعقیب سکاها، ظاهراً از رسیدن به آنها و امکان یک جنگ تمام عیار با آنها ناکام ماند و به‌دلیل نگرانی از افتادن در دام آنها در صحرای دوردست، تصمیم به بازگشت گرفت. اما ظاهراً برای جلوگیری از تعقیب سپاهیانش توسط سکاها تصمیم گرفت این عقب‌نشینی همراه با مخفی‌کاری و غافلگیرانه انجام شود. چنان‌که پولینیوس (کتاب هفتم، ۱۱) نقل کرده است، داریوش دستور داد که عقب‌نشینی نیمه شب و مخفیانه انجام شود و برای این‌که حضور پارسیان را در منطقه نشان دهد، دستور داد که افراد بیمار و ناتوان از سپاه را در منطقه رها کنند و اردوگاه را نیز آتش بزنند تا عقب‌نشینی آنها محسوس نباشد. اما ظاهراً این عقب‌نشینی هم به‌دور از مخاطره انجام نشد. زیرا سکاها پس از آگاهی از عقب‌نشینی پارسیان به تعقیب آنها پرداختند و وقتی که با آنها مواجه نشدند، کوشیدند راه ارتباطی و به‌ویژه پل ساخته شده بر روی تنگهٔ بسفر را خراب کنند تا بدین طریق از بازگشت سپاهیان داریوش جلوگیری کنند. تنها مقاومت ایونی‌ها که مسئولیت حفاظت از پل را به‌عهده داشتند، باعث شد که سکاها در رسیدن به اهدافشان ناکام بمانند[1]. هر چند که باز بخش زیادی از این رویدادها، از جمله حفاظت از پل توسط ایونی‌ها در ضرب‌العجل دو ماهه و مقاومت آنها در برابر سکاها برای خراب کردن پل همراه با افسانه می‌باشد، اما این داستان‌ها نشان می‌دهد که داریوش احتمالاً در اواخر لشکرکشی علیه سکاها با مشکلاتی مواجه شده است و شاید همراهی ایونی‌ها و به‌ویژه جبار میلتوس یعنی هیستائوس باعث شد که داریوش بتواند سپاهیان خود را به سلامت به

---

۱. هردوت نقل کرده است، هنگامی‌که داریوش به سرزمین سکاها رفت، به ایونی‌ها که مسئول حفاظت از پل بودند گفت اگر تا دو ماه برنگشتم شما می‌توانید حفاظت از پل را رها کنید و به سرزمین خود برگردید. و درست در همین پایان دو ماه بود که سکاها رسیدند و ایونیان را ترغیب به خراب کردن پل و رفتن به سرزمین‌هایشان کردند. در حالی‌که تعدادی از ایونی‌ها از جمله میلیتاد موافق خراب کردن پل بود، اما هیستائوس، جبار میلتوس که حاکمیت خود بر این جزیره را مدیون پارسیان می‌دانست، با این نظر مخالفت کرد و در نهایت توانست سایر ایونی‌ها را راضی به حمایت از داریوش و تداوم نگهبانی از پل تا رسیدن پارسیان کند. نک: کوک‌ول ۲۰۰۵: ۷۱؛ هرودت، کتاب چهارم، ۱۲۷. نیز قس: ماتستّی ۱۹۸۲: ۱۰۶به؛ کوک ۱۹۸۳: ۵۹۱؛ پیرنیا ۱۳۱۱: ۶۰۹-۶۱۰

آسیای صغیر برگرداند[1].

هر چند که گزارش هرودت نشان از ناکامی داریوش در این لشکرکشی دارد، داستان حفظ پل ارتباطی توسط ایونی‌ها، به‌رغم اصرار سکاها در ویرانی آن، و بازگشت داریوش پس از دو ماه و گذشتن از پل بدون این‌که توسط ایونی‌ها و یا سکاها به آن آسیبی رسیده باشد و سپس افزوده شدن نام سکاهای آن‌سوی دریاها به فهرست ساتراپ‌های هخامنشیان و همچنین عدم گزارش تهاجم و یا اشغالگری خاص توسط سکاهای اروپایی علیه سرزمین‌های شاهنشاهی در طول دورهٔ هخامنشیان، همگی نشان می‌دهد که این لشکرکشی بی‌فایده نبوده است. هر چند که داریوش موفق نشد آن‌گونه که دربارهٔ سکاهای تیزخود و هوم‌نوش اتفاق افتاد، به‌طور کامل بر سکاهای اروپایی سلطه یابد و سرزمین آنها را ضمیمهٔ متصرفات شاهنشاهی کند، داریوش توانست خطر آنها را از تهاجم به شاهنشاهی برای سال‌ها دور گرداند، بدون این‌که در طی جنگ آسیب جدی ببیند، در حالی‌که کورش بزرگ که برای همین هدف علیه گروه دیگری از سکاهای شمال شرقی، ماساگت‌ها، لشکر کشید، جان خود را از دست داد[2].

عملیات بعدی داریوش و سرداران او، به‌ویژه مگابیزوس در تراکیه و دو طرف سواحل دریای سیاه و همچنین در ادامه، خراجگزارکردن مقدونی‌ها، همگی نشان می‌دهد که داریوش تا حد زیادی موفق شد که به اهداف نظامی خود در شمال غرب

---

۱. البته عده‌ای از اندیشمندان تعیین ۲ ماه زمان برای حفاظت از پل توسط ایونی‌ها را توسط داریوش حساب شده، هدف‌دار و مبتنی بر واقعیت می‌دانند و معتقدند که احتمالاً داریوش تصمیم داشته است که تمامی سرزمین‌های ماورای قفقاز و دریای سیاه را تا جنوب سیبری به تصرف در آورد و این سرزمین را به قلمرو خود در آسیای مرکزی متصل کند و از طریق شمال دریای خزر به آسیای مرکزی و از آنجا به ایران برگردد. بنا بر این با همین هدف، زمانی دو ماهه را برای حفاظت از پل تعیین کرده است، که البته چون به این هدف نرسید، دو ماه کافی بود که برگردد. نک: مایر ۱۹۳۹: ۱۰۴ب؛ روستوزف ۱۹۱۸: ۴۱. در هر حال برن (۱۹۷۰: ۱۳۱) تردید دارد که داریوش چنین اندیشه‌ای را در سر داشته است. برای آگاهی بیشتر پیرامون لشکرکشی داریوش به آن سوی دریاها نک: هینتس ۱۳۸۸: ۱۸۰-۱۸۲؛ کوک‌ول ۲۰۰۵: ۴۶-۶۰.

۲. برای جنگ کورش علیه ماساگت‌ها و مرگ او نک: هرودت، کتاب اول، ۲۰۱-۲۱۴؛ آمین‌مارسل، کتاب بیست وسوم، ۶,۷ب؛ آریان، آنابازیس، کتاب چهارم، ۱۱,۹؛ دیودور، کتاب دوم، ۴۴,۲؛ پلیانوس، کتاب هشتم، ۲۸؛ استرابو، کتاب یازدهم، ۶,۲؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۶۶-۶۷.

شاهنشاهی و آن سوی دریاها (دریای سیاه و اِژه) برسد.

گفته می‌شود داریوش پس از بازگشت از سرزمین سکاهای اروپایی و گذشتن از بُسفر و ورود به آسیای صغیر، خود به پارس برگشت و یکی از سردارانش را به‌نام مگابیزوس مأمور تکمیل تصرف سرزمین‌های ساحلی هلسپونت در تراکیه کرد (هرودت، کتاب پنجم، ۱-۲۷؛ بالسر ۱۹۷۲ب: ۲۴۱-۲۵۸). مگابیزوس موفق شد به‌زودی حاکمیت پارسیان را بر سرزمین‌های ساحلی بین دو قارهٔ آسیا و اروپا تحمیل کند و برتری ایرانی‌ها را در دریاها به نمایش بگذارد؛ به‌طوری‌که پس از آن راه تدارکاتی و تجاری یونانیان، به‌ویژه آتنی‌ها در وارد کردن غله از سواحل شمالی دریای سیاه و دیگر فرآورده‌های چوبی، تحت سلطه و نظارت پارسیان در آمد. افزون بر آن مگابیزوس موفق شد چندین شهر یونانی را نیز در طول سواحل شمالی دریای اژه، تحت سلطهٔ پارسیان در آورد، به‌طوری‌که پس از آن و در کنار سکاهای آن‌سوی دریا در کتیبه‌های پارسیان، در کتیبهٔ داریوش در نقش رستم (DNe) گروهی از ایونی‌ها با عنوان ایونی‌های سپردار؟ و در کتیبه‌ای دیگر (Dse) ایونی‌های در دریا و ایونی‌های آن سوی دریا نام برده می‌شوند (بروسیوس ۲۰۰۰: ۴۱؛ کنت ۱۹۵۳: ۱۴۰-۱۴۱؛ نیز قس: ایمان‌پور ۱۳۸۸ب: فهرست ساتراپ‌ها). با فتح این سرزمین‌های جدید در سواحل دریا، پارسیان به مرزهای مقدونیه رسیدند که باز هرودت (کتاب پنجم، ۱۷-۲۲) چگونگی مواجههٔ مگابیزوس و پارسیان با فرمانروای مقدونیه به‌نام آمینی‌تاس و پسرش اسکندر را طبق معمول همراه با داستان نقل کرده است[۱]. اما شواهد نشان می‌دهد، مگابیزوس موفق شد مقدونیه را نیز تحت سلطهٔ پارسیان درآورد و پس از این عملیات، در کتیبهٔ شوش از اسکودرا (مقدونیه / تراکیه) در کنار سکاهای آن سوی دریا و ایونی‌های سپردار نام برده شده است (کنت ۱۹۵۳: ۱۴۱-۱۴۲؛ نیز قس: ایمان‌پور ۱۳۸ب: فهرست ساتراپ‌ها؛ نیز نک: کوک‌ول ۲۰۰۵: ۴۶؛ کامرون ۱۹۴۳: ۳۰۷-۳۱۳؛

---

۱. هرودوت نقل می‌کند که مگابیزوس، هفت نفر از نجبای سپاه خود را انتخاب و نزد آمینی‌تاس به مقدونیه فرستاد و از آنها طلب آب و خاک کرد. پس از موافقت آمینی‌تاس، با درخواست پارسیان، جشنی برپا کرد و در این جشن پارسیان از حاکم مقدونیه درخواست حضور زنان در کنار پارسیان را کردند که این مسئله باعث توطئه‌ای علیه نجبای ایرانی شد و با دسیسهٔ فرزندش اسکندر، آنها به قتل رسیدند که در نهایت با چشم‌پوشی مگابیزوس از این دسیسه، مقدونیه باجگذار داریوش شد.

بالسر ۱۹۷۲ الف: ۹۹-۱۳۲)[1].

در هر حال به نظر می‌رسد هر چند که داریوش ممکن است آنگونه که انتظار داشت، بر سکاهای آن سوی دریا غلبه نیافته باشد، اما مگابیزوس موفق شد به اهداف تعیین شده برسد و تمامی سواحل شمالی دریای سیاه و اِژه، تراکیه و مقدونیه را ضمیمهٔ شاهنشاهی پارسیان کند، به‌طوری‌که در پایان قرن ششم پیش از میلاد و آن‌گونه که در کتیبهٔ داریوش در تخت‌جمشید آمده است، مرزهای شاهنشاهی از جانب شرق از سرزمین سکاها در آن سوی سرزمین سغد تا حبشه و از هند تا لیدی کشیده شده بود (کنت ۱۹۵۳: ۱۳۷؛ لکوک ۱۳۸۲: ۲۶۰). به‌دیگر سخن مرزهای شاهنشاهی از رود سند در شرق تا دریای اژه در غرب و از ارمنستان در شمال تا اتیوپی در جنوب امتداد داشت و پارسیان نه تنها بر استپ‌های غربی دریای سیاه و اژه، بلکه بر سواحل شرقی دریای مدیترانه نیز سلطه یافتند، و در این زمان بیش از هشتاد ملیت و قوم را تحت فرمانروایی خود داشتند (داندامایف ۱۹۸۹: ۱۵۲؛ کوک‌ول ۲۰۰۵: ۵۲).

ظاهراً پس از این موفقیت‌ها و تصرف سرزمین‌های جدید بود که داریوش تصمیم به بعضی از جابجایی‌ها و انتصابات جدید در آسیای صغیر گرفت. او برادر ناتنی خود ارتافرن را به ساتراپی لیدی منصوب کرد و فرماندهی نیروی دریایی در آسیای صغیر را به اوتانس، تحت فرماندهی ساتراپ لیدی سپرد (برن ۱۹۷۰: ۱۳۶). او همچنین به هیستائوس، جبار میلتوس که در جریان دفاع از پل بُسفر و جنگ علیه سکاهای آن سوی دریاها به داریوش کمک شایانی کرده بود، سرزمین‌های وسیعی در تراکیه واگذار کرد و او برای خود استحکاماتی را بنا کرد[2]؛ البته دیری نپایید و ظاهراً به دنبال نگرانی مگابیزوس از این انتصاب، هیستائوس به دربار فرا خوانده شد و موفقیت

۱. سزمرنی (۱۹۸۰) معتقد است که اسکودار احتمالاً باید اشاره به قبایل سکایی باشد که در تراکیه و مقدونیه بودند، نه مردم مقدونیه (به نقل از داندامایف ۱۹۸۹: ۱۵۱).

۲. البته واگذاری سرزمین‌های تراکیه به هیستائوس باعث حسادت و نگرانی مگابیزوس و دسیسه علیه او شد و در نتیجه هیستائوس به دربار شوش فرا خوانده شد و بعد با توصیهٔ او داریوش، اریستاگوراس را به جای او به عنوان حاکم میلتوس منصوب کرد (داندامایف ۱۹۸۹: ۱۵۲).

خود را از دست داد، اما به توصیهٔ او، اریستاگوراس به‌عنوان فرمانروای میلتوس منصوب شد که گفته می‌شود، وی در نهایت شورش ایونی‌ها علیه فرمانروایی پارسیان در آسیای صغیر را آغاز کرد.

## شورش ایونی‌ها

شهرهای یونانی ایونی نشین در سواحل غربی و غرب آسیای صغیر بلافاصله پس از فتح لیدی توسط کورش در سال ۵۴۷ پ.م به تصرف سپاه او در آمد. پس از آن و تا پایان شاهنشاهی هخامنشی، این شهرها، به‌جز مقاطع خاص، مانند شورش ایونی‌ها در میان سال‌های ۴۹۹ تا ۴۹۴ق‌م که ناآرامی‌ها در بسیاری از شهرها از میلتوس تا قبرس گسترش یافت و برای چند سالی ذهن فرمانروایان هخامنشی را به خود مشغول کرد، تحت سلطهٔ پارسیان باقی ماندند. ظاهراً در طول این سال‌ها این جزایر و شهرهای یونانی‌نشین، دیگر چندان هم از شرایط پیش آمده آسیب ندیدند. به‌ویژه که امنیت فراهم شده در منطقه و قرار گرفتن آنها تحت امنیت فراهم شده توسط یک شاهنشاهی قدرتمند، امکان تجارت را برای آنها که شغلی اصلی‌شان تجارت در دریاها بود، بیش از پیش فراهم کرده بود[1]. پادشاهان هخامنشی همچنین آنها را در انجام آیین‌های دینی و سنت‌های منطقه‌ای آزاد گذاشته بودند[2]. از طرفی پادشاهان هخامنشی اغلب فرمانروایی شهرها را به افرادی از خود ایونی‌ها که به یونانی تیران یا جبار نامیده می‌شدند واگذار کرده بودند که دست‌کم تغییر چندانی با شکل حکومت در بعضی از جزایر یونانی مانند اسپارت نداشت. مالیاتی هم که آنها مجبور بودند به

---

۱. در این زمان یونانی‌ها و ایونی‌ها فرصت یافتند تا شرق نزدیک و حتی تا میانرودان تجارت خود را گسترش بدهند. قس: (داندامایف ۱۹۸۹: ۱۵۳).

۲. برای نمونه نک: نامهٔ داریوش به گاداتِس یکی از ساتراپ‌های خود در شهرهای یونانی‌نشین که در آن داریوش از این‌که شنیده است گاداتس بر باغ‌های مقدس آپولو مالیات بسته و از آنها خراج می‌گیرد، عصبانی است. برای متن نامه نک: یامالوچی ۱۹۹۰: ۱۶۲. افزون بر آن پس از ناکامی پارسیان در جنگ‌های سالامیس و پلاته و به‌ویژه میکاله که آتن و اسپارت پیرو پیمان‌نامهٔ دلوس بر بسیاری از جزایر و شهرهای یونانی‌نشین سلطه یافتند، از مردم همان مالیاتی را می‌گرفتند که پیش‌تر پارسیان می‌گرفتند. ازاین‌رو مردم احساس می‌کردند که حضور یونانیان نه تنها مشکلی را از آنها حل نکرده است، بلکه بر مشکلات آنها افزوده است.

خزانه بپردازند بیش از آن مقداری نبود که آنها در زمان کرزوس فرمانروای لیدی می‌پرداختند (هرودت، کتاب پنجم، ۷۳-۹۷؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۱۵۶)[1].

به‌نظر می‌رسد که تا پیش از شورش ایونی‌ها به رهبری اریستاگوراس در شهر میلتوس که بعد به شهرهای دیگر یونانی‌نشین نیز سرایت کرد و پای آتن نیز به آن کشیده شد، عوامل نارضایتی زیادی از بُعد اقتصادی، سیاسی و فرهنگی در میان جزایر یونانی‌نشین غرب آسیای صغیرمشاهده نشده بود. شاید به همین دلیل است که بسیاری اریستاگوراس، جبار شهر میلتوس را عامل اصلی این شورش معرفی می‌کردند که طی این شورش‌ها ایونی‌ها آسیب‌های بسیار دیدند. برای نمونه شواهد باستان‌شناسی در تأیید گزارش هرودت به عنوان تنها منبع مهم در این دوره، خبر از ویرانی و آسیب شهر سارد توسط شورشیان ایونی و بعد ویرانی شهر میلتوس و قبرس توسط سپاه پارسیان می‌دهند. برای نمونه کاوش‌هایی که در سال‌های اخیر در شهر سارد انجام شده است، از وجود آتش‌سوزی در این شهر توسط شورشیان ایونی در کنار رودخانهٔ پاکتولوس که هرودت پیش‌تر گزارش آن را داده بود، می‌کند (میتِن ۱۹۶۶: ۵۷؛ گرین‌ولت ۱۹۷۸: ۶۱-۷۱؛ یامائوچی ۱۹۹۰: ۱۶۲-۱۶۳). همچنین کاوش‌های باستان‌شناسان آلمانی در سال ۱۹۷۱ در قبرس، نشان از محاصرهٔ استحکامات قدیمی پافوس، توسط سپاه پارسی در سال ۴۹۸ ق‌م دارد. آنها طی این کاوش‌ها آبراه‌ها، تونل‌های زیرزمینی، بیش از ۴۵۰ پیکان، ۴۰۰ سنگ قلعه‌شکنی، مجسمه و شمعدانی پارسی یافتند (نیکولو ۱۹۷۳: ۵۶؛ یامائوچی ۱۹۸۰: ۱۱۶-۱۱۷). پارسیان همچنین طی این عملیات معبد آپولو در دیدیِما، نزدیک میلتوس و خود شهر را ویران کردند که شواهد باستان‌شناسی ادعاهای هرودت را دوباره تأیید می‌کند (هرودت، کتاب یازدهم، ۱۹؛ نومان ۱۹۶۳: ۲۴؛ ملینک ۱۹۷۴: ۱۱۴ب؛ توتسی ۱۹۷۸: ۷۷-۷۹).

پیش از پرداختن به دلایل این ناآرامی‌ها که پیامدهای ناگوار برای طرفین داشت، لازم است اشاره‌ای به تحولات و رویدادهای این واقعهٔ مهم آنگونه که هرودت نقل کرده

---

۱. دربارهٔ ادعاهایی که می‌گویند مردم از نظام تیرانی (جباری) ناراضی بودند و یکی از دلایل شورش ایونی‌ها را مخالفت آنها با نظام جباری یا استبدادی فرمانروایان پارسی ذکر کرده‌اند نک: دیودور، کتاب دهم، ۲۵. او نقل کرده است که پس از شکست کامل ایونی‌ها، آنها نظام جباری را بهترین روش می‌دانستند. همچنین قس: کوک‌ول ۲۰۰۵: ۷۲.

است، داشته باشیم و سپس به دلایل احتمالی این شورش و پیامدهای آن بپردازیم.

همان‌طوری‌که قبلاً اشاره شد، داریوش پس از بازگشت از سفر جنگی علیه سکاهای اروپایی، و پس از استراحت کوتاه در سارد که همزمان با فصل زمستان بود، به هیستائوس جبار شهر میلتوس که او را در لشکرکشی علیه سکاهای اروپایی و نگهبانی از پل بسفر یاری کرده بود، بخش‌هایی از متصرفات آن سوی دریا در تراکیه را واگذار کرد. او پس از چندی در آنجا استحکاماتی برای خود ساخت که این امر ظن مگابیزوس (بَگابوخشَه) رئیس قشون ایران را در اروپا برانگیخت و او موضوع را به داریوش گزارش داد و در پی آن داریوش نیز او را احضار و در شوش تحت حفاظت از او نگهداری کرد و فرمانروایی میلتوس را به داماد او آریستاگوراس سپرد. در همین احوال به دلیل اهمیت موقعیت شهرهای یونانی‌نشین، داریوش برادرش ارتافرن را والی کل لیدیه در سارد کرد و اُتانس پسر سی‌سامنس را رئیس و فرماندهٔ نظامی منطقه کرد (هرودت، کتاب پنجم، ۱۱-۸۰؛ پیرنیا ۱۳۱۱: ۶۳۸-۶۵۶).

در این زمان و در حدود سال ۵۰۰ق‌م دو واقعهٔ مهم دیگر در منطقه اتفاق افتاد که شاید بی‌ارتباط با تحولات بعدی نبود. از یک طرف به دلیل تحولات سیاسی و اجتماعی در میان یونانیان، اندیشهٔ ملی‌گرایی و دموکراسی در مقابل اریستوکراسی و حکومت فردی رشد کرده بود و بر نظام‌های سیاسی جزایر یونانی‌نشین تأثیر گذاشت و بعضی از این جزایر در فکر مقابله و اخراج جبارها برآمدند. از جمله این جزایر که خارج از کنترل ایران و مستقل بود، جزیرهٔ ناکس از جزایر سیکلاد بود که مردم موفق شدند به حاکمیت اریستوکرات‌ها (اشراف) پایان دهند، از طرف دیگر پیش از این واقعه در سال ۵۰۴ق‌م نیز، هیپیاس جبار شهر آتن نیز از آنجا رانده و به نزد ارتافرن در سارد پناهنده شد و درخواست کمک برای بازگشت به قدرت در آتن راداشت (هرودت، کتاب پنجم،بند ۶۹؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۱۵۹؛ پیرنیا ۱۳۱۱: ۶۳۸-۶۳۹). هر چند که فرستادهٔ ارتافرن به آتن برای پذیرش جبار سابق خود، هیپیاس، بی‌پاسخ ماند و آتنی‌ها آن را نپذیرفتند، پناهنده شدن حاکم تاکسن به فرمانروای جزیرهٔ میلتوس، یعنی اریستاگوراس و تلاش او برای تصرف این جزیره، ظاهراً باعث رویدادهای بعدی و یا آنگونه که هرودت نقل کرده است، باعث عصیان خود اریستاگوراس علیه

حاکمیت پارسیان بر جزایر یونانی‌نشین، از جمله میلتوس و شورش فراگیر ایونی‌ها در سال ۴۹۹ ق‌م شد (هرودت، کتاب پنجم، ۳۰-۱۲۶).

به دنبال درخواست اریستاگوراس از آرتافرن فرمانروای لیدی برای کمک به فرمانروای فراری جزیرهٔ ناکس و بازپس‌گیری آن جزیرهٔ ثروتمند و حاصلخیز، او از داریوش درخواست کرد نه تنها خواستهٔ او را برای فتح جزیره ناکس بپذیرد، بلکه بهتر است اقداماتی برای فتح تمامی جزایر منطقه سیکلاد انجام شود.

به نظر می‌رسد انتخاب مگابیزوس به عنوان فرماندهی این عملیات، ظاهراً باعث نارضایتی اریستاگوراس که خود انتظار فرماندهی کل قشون پارسیان علیه ناکس را داشت، شد. هرودت با نقل داستان‌هایی از اختلاف و دسیسه در این عملیات بین این دو سردار، گزارش می‌دهد که پس از چهار ماه محاصرهٔ جزیره، سرانجام این سرداران بدون هیچ دستاوردی مجبور به بازگشت شدند. هرودت هم چنین نقل می‌کند که نگرانی اریستاگوراس از مجازات توسط فرمانروای لیدی، یعنی ارتافرن، باعث شورش او علیه پارسیان شد (داندامایف ۱۹۸۹: ۱۵۴؛ هرودت، کتاب پنجم، ۳۵).

دربارهٔ علت اصلی این شورش‌ها که به رهبری اریستاگوراس جبار میلتوس انجام گرفت و بیش از پنج سال از ۴۹۹ تا ۴۹۴ق‌م ادامه یافت و پیامدهای ناگواری به‌جای گذاشت، تاکنون بحث‌های زیادی انجام شده است و بیشتر پژوهشگران بر این باورند که گزارش هرودت در انتساب این شورش به اریستاگوراس نمی‌تواند مبتنی بر واقعیت و بدون توجه به عوامل دیگر، به‌ویژه تلاش یونانیان برای رهایی از سلطه پارسیان باشد[1]. به‌ویژه می‌دانیم که هرودت خود از اهالی هالیکارنس در آسیای صغیر بود و مردم این جزیره در شورش شرکت نکردند و احتمالاً هنگامی که پس از پنج

---

۱. کوک‌ول(۲۰۰۵: ۶۱-۷۰) با رد گزارش هردوت می‌گوید، بر فرض هم بپذیریم که اریستاگوراس ممکن است، نقش اصلی را در آغاز شورش داشته باشد، اما تداوم این شورش‌ها که سایر شهرها را نیز در برگرفت و از قبرس تا سارد گسترش یافت، نمی‌تواند بدون پشتیبانی و حمایت و زمینه‌های دیگر که از نظر او تلاش یونانیان برای کسب آزادی از یوغ پارسیان است، باشد. قس: توتسی ۱۹۷۸: ۱۳۱، ۱۳۸-۲۳۶؛ بنگستون ۱۹۶۰: ۴۳. البته برخی، عوامل اقتصادی و حمایت پارسیان از جباران را مطرح می‌کنند که به نظر می‌رسد، بدون حضور پارسیان و حاکمیت پارسیان بر سرنوشت این جزایر، این مشکلات همواره و در هر حال وجود داشت. همچنین برای آگاهی از بحث‌های بیشتر پیرامون علل شورش‌ها نک: داندامایف ۱۹۸۹: ۱۵۶۷؛ موری ۱۹۸۸: ۴۷۴-۴۷۵؛ برن ۱۹۷۰: ۱۹۵.

سال، تلاشِ سایر شهرها برای آزادی از حاکمیت پارسیان به جایی نرسید و پیامدهای سهمگینی برای ایونی‌ها داشت، آنها در فکر یافتن مقصر اصلی برای این پیامد ناگوار می‌گشتند، که شاید ساده‌ترین دلیل می‌توانست توطئهٔ اریستاگوراس و همراهی هیستائوس در شورش بوده باشد. هرودت هم احتمالاً تحت تأثیر چنین فضایی کوشیده است، این دو تن را مقصر اصلی معرفی کند. درحالی‌که به گفتهٔ کوک‌ول، پذیرش رهبری اریستاگوراس و تداوم شورش‌ها که پنج سال به طول انجامید و از هلسپونت تا کاروپا، از سارد تا قبرس گسترش یافت، نمی‌تواند بدون زمینه‌های قبلی به‌ویژه تحولات سیاسی و ایدئولوژیکی در یونان و جزایر یونانی‌نشین و تلاش آنها برای آزادی از حاکمیت پارسیان بوده باشد (کوک‌ول ۲۰۰۵: ۶۱-۷۰).

دلیل شورش هر چه باشد، اریستاگوراس پس از طغیان علیه حاکمیت پارسیان در شهر میلتوس و برای جلب نظر کسانی که مخالف حکومت جباری بودند، از این سمت استعفا و به عنوان فرماندهٔ نظامی، رهبری مردم را به‌عهده گرفت و در اولین اقدام، راهی اسپارت که از نظر نظامی از شهرهای قدرتمند در میان شهرهای یونانی بود، شد تا از شاه اسپارت درخواست نیروی نظامی برای مقابله با پارسیان بکند که البته ناموفق بود (هرودت، کتاب پنجم، ۴۹)[۱]. وی سپس به آتن رفت که پس از اسپارت دومین شهر قدرتمند در میان شهرهای یونانی بود. ولی موفق شد با سخنرانی در جمع بسیاری از اشراف و سیاستمداران آتنی نظر آنها را جلب کند، به‌ویژه که به دلیل فرار هیپیاس به سارد و پشتیبانی ارتافرن از او برای بازگشت به قدرت، روابط آنها با پارسیان تیره شده بود[۲]. با اشاره به تصمیم آتن در حمایت از اریستاگوراس و شورش شهرهای یونانی‌نشین تحت سلطهٔ پارسیان، هرودت می‌نویسد که یونانیان پیش از آن‌که پارسیان به یونان حمله کنند، به قلمرو پارسیان در آسیا حمله کردند(هرودت،

---

۱. هرودت در اینجا از نشان دادن نقشه‌ای برنزی به‌دستِ اریستاگوارس که سرزمین‌های تحت سلطه پارسیان را نشان می‌داد، گزارش داده و ادامه داده است که اریستاگوراس گزارشی از وضع سپاه و ترفندهای آنها و ضعف پارسیان به پادشاه اسپارت ارائه کرد، که پادشاه بعد از سه روز به او جواب رد داد و دستور داد که از کشور خارج شود.

۲. پس از این گزارش، هرودوت (کتاب پنجم، ۹۷) نقل کرده است که پشتیبانی آتن از اریستاگوراس نشان داد که «فریب دادن یک نفر از فریب دادن یک گروه مشکل‌تر است».

کتاب اول، ۴). هر چند که اریستاگوراس مخالفینی هم در آتن داشت و عده‌ای به دلیل نگرانی از خشم ایرانی‌ها موافق کمک به او نبودند، اما در همان حال آتنی‌ها ۲۰ کشتی جنگی برای حمایت از شورش‌ها علیه پارسیان فرستادند. با رسیدن این کشتی‌ها از آتن و کمک از سایر جزایر مانند اریتره، آریستاگوراس به طرف سارد حرکت کرد و چون نیرویی برای دفاع از شهر وجود نداشت و ارتافرن با سپاهیانش به درون استحکامات شهر پناه برده بودند، شورشیان موفق شدند شهر را تصرف و آن را به آتش بکشند که این عمل باعث نارضایتی لیدیایی‌ها و ایونی‌های ساکن در شهر و عدم حمایت آنها از شورشیان و درنهایت شکست و عقب‌نشینی آنان از سارد شد (همو، کتاب پنجم، ۱۰۱)[۱]. به‌دنبال آن نیروهای پارسی که از سایر شهرهای آسیای صغیر برای مقابله با شورشیان به لیدی فرا خوانده شده بودند، به تعقیب شورشیان ایونی پرداختند و در جبهه‌های مختلف آنها را شکست دادند. همزمان تقریباً در سال ۴۹۸ق‌م جناح‌های مخالف جنگ در آتن دوباره قدرت را در دست گرفتند و در نتیجه، دستور بازگشت نیروهای آتنی را دادند و به تبعیت از آنها اریتره‌ای‌ها نیز صحنهٔ نبرد را ترک کردند که این تحولات منجر به ضعف بیشتر و ایجاد اختلاف در میان شورشیان شد. هر چند که پس از آن، آنها دیگر امیدی به پیروزی نداشتند، برای نگرانی از مجازات و خشم پارسیان مجبور به تداوم مبارزه و جنگیدن بودند (داندامایف ۱۹۸۹: ۱۶۱). بنا بر این به جای جنگیدن در خشکی، بیشتر بر نیروهای دریایی تکیه کردند، زیرا آنان در خشکی توان مقابله با پارسیان را نداشتند[۲]. آنها سپس موفق شدند شهر بیزانتیوم در هلسپونت را تصرف کنند و در نتیجه کاریه و لیسیه نیز به شورش پیوستند و در ادامه، شورش به قبرس که از نظر راهبردی ازاهمیت زیاد برای پارسیان برخوردار بود نیز گسترش یافت[۳]. هر چند که مقاومت در قبرس شدید بود و پارسیان

۱. برای شواهد باستان‌شناسی در آتش‌سوزیِ شهر سارد، در کنار رودخانه پاکتولوس نک: میتِن ۱۹۶۶: ۵۷.

۲. گفته می‌شود هکاتوس میلتوسی که ابتدا مخالف جنگ بود، پس از شکست شورشیان و هنگامی‌که دریافت چاره‌ای جز جنگ نیست، به ایونی‌ها پیشنهاد کرد که سعی در تقویت نیروهای دریایی، حتی با فروش ذخایر و ثروت معبد آپولو بکنند. نک: هرودت، کتاب پنجم، ۱۰۸.

۳. شورشیان در قبرس از امکانات دریایی زیادی برخوردار بودند و این برای پارسیان خطرناک بود.

مجبور به جنگ تن به تن بودند، اما سرانجام موفق شدند، طی سال‌های ۴۹۷-۴۹۶ق‌م در نهایت مقاومت شورشیان را در هم بکوبند و بار دیگر قبرس را به تصرف در آورند (هرودت، کتاب پنجم، ۱۰۸-۱۱۵)[1]. پس از آن، پاکسازی شهرهای مختلف از شورشیان ادامه یافت. یکی از شهرهایی که شاید بیش از همه مقاومت نشان داد کاریه بود و گفته می‌شود اهالی آنجا بیش از دو هزار نفر از پارسیان را به قتل رساندند و حتی پس از شکست نیز به جنگ‌های پراکنده ادامه دادند،سرانجام بسیاری از آنها به آتن فرار کردند و برای سال‌ها درآنجا ماندند (بنگستون ۱۹۶۵: ۳۰۱؛ دروز ۱۹۷۳: ۳۴بب). در همین ایام بود که ظاهراً داریوش نسبت به هیستائوس در شورش مظنون شد و وی را فرا خواند و گفت شنیده‌ام که جانشین تو اریستاگوراس بر من یاغی شده است و سارد را آتش زده‌اند؛ به‌نظر تو این اقدام چگونه است؟ و چگونه چنین امری بدون شرکت تو ممکن است؟ هیستائوس جواب داد، ای شاه چگونه روا داری که چنین بگویی، چطور من حاضر می‌شوم چنین کاری کنم که باعث ملال خاطر گردد؟ و سپس از شاه درخواست کرد که اجازه دهد به لیدیه برگردد تا همهٔ این ولایت‌ها را به حالت اول برگرداند (هرودت، کتاب پنجم، ۱۰۶). بدین‌گونه داریوش برای برقراری آرامش، و به امید این‌که شاید حضور هیستائوس در لیدیه، نقشی در برقراری آرامش داشته باشد او را به لیدیه فرستاد. او در حالی به لیدی برگشت که جانشین او، اریستاگوراس پس از شکست‌های پی‌درپی در نهایت در سال ۴۹۴ق‌م به تراکیه فرار کرد و در آنجا از دنیا رفت و آمدن هیستائوس نیز در سال ۴۹۶ق‌م نه تنها به ایجاد آرامش کمکی نکرد، بلکه باعث فرار او از سارد و رفتن به میان شورشیان در میلتوس شد و پس از عدم استقبال، به بیزانتیوم در هلسپونت رفت که در نهایت، طی یکی از نبردها در شمال آسیای صغیر اسیر و توسط پارسیان کشته شد (داندامایف ۱۹۸۹: ۱۶۳-۱۶۴). مقاومت شهر میلتوس نیز پس از سال‌ها ایستادگی در مقابل پارسیان و پس از محاصرهٔ طولانی سرانجام در سال ۴۹۴ق‌م در هم شکست و شهر به تصرف

---

۱. برای آگاهی از داده‌های باستان‌شناسی پیرامون نبرد قبرس که حکایت از درستی گزارش‌های هردوت دارد و نشانگر جنگ شدید در این جزیره در سال ۴۹۶ق‌م می‌باشد، نک: برن ۱۹۷۰: ۲۰۳ ب؛ نیکولو ۱۹۷۸: ۵۶.

پارسیان در آمد[1]. شواهد باستان‌شناسی همچنین نشان می‌دهد که شهر طی این نبردها آسیب‌های فراوان دید (ملینک ۱۹۷۴: ۱۱۷۴؛ توتسی ۱۹۷۸: ۷۷-۷۹؛ نومان ۱۹۶۳: ۲۴؛ برن ۱۹۷۰: ۲۱۴ بب). در پایانِ همان سال و یا اوایل سال ۴۹۳ق‌م بود که نیروهای فینیقی سپاه پارسیان موفق شدند آخرین مقاومت‌ها را در هلسپونت یعنی در شهرهای لسبوس و چویس درهم شکنند و بدین ترتیب تمام سرزمین‌های ایونی و شورشیان بار دیگر تحت سلطهٔ پارسیان قرار گرفتند. بدین‌گونه شورشی که از شهر میلتوس و به رهبری اریستاگوراس در سال ۴۹۹ ق‌م آغاز شده بود پس از پنج سال و پس از هزینه و آسیب‌های بسیار توسط پارسیان به‌شدت سرکوب شد.

سرانجام پس از شکست آخرین مقاومت‌ها در اوایل سال ۴۹۳ق‌م، نظم در سراسر شهرهای یونانی‌نشین حاکم شد و جباران شهرها که در آغاز شورش‌ها به‌عنوان عوامل شاهنشاهی، مغضوب شورشیان بودند و فرار کرده بودند، دوباره در سِمت‌های خود ابقا شدند و نیروهای کمکی که از یونان و سایر شهرهای دوردست به کمک شهرها شتافته بودند عملاً یا حذف شده بودند و یا به سرزمین‌های اولیه‌شان برگشته بودند و هم‌اکنون ایونی‌ها پس از آسیب‌های فراوان دوباره به زندگی پیشین خود برگشتند. هر چند که به گفتهٔ داندامایف، یونانیان نقاط ضعف پارسیان را دیده بودند، اما به گفته هکاتوس ثروت بیکران شاهان پارسی را ندیده بودند. از طرفی هر چند که شورش تا حدودی فراگیر شده بود و شهرهای بسیاری را در بر می‌گرفت، افراد بسیاری بودند که به دلیل شرایط بهتری که در سایهٔ شاهنشاهی برای آنها فراهم شده بود، با این حرکت مخالف بودند و وحدت و یکپارچگی در میان آنها وجود نداشت و امکان فرماندهی مشترک نیز بین دولت‌شهرها نتوانست به وجود آید. به‌رغم همهٔ آسیب‌هایی که بر این شهرهای یونانی‌نشین وارد شد، یک فایدهٔ اساسی برای یونانیان، به‌ویژه سرزمین اصلی آنها داشت که لشکرکشی داریوش به غرب، حمله به

---

۱. نیروهای کمکی از سایر شهرها به‌ویژه مصر، کیلکیه و قبرس فرا خوانده شده بودند و هردوت تعداد کشتی‌ها آنان را ششصد فروند نقل کرده است. همچنین پارسیان کوشیدند که با شماری از هموطنان ایونی مردم را تشویق به تسلیم کنند که در نهایت موفق به شکستن مقاومت و تصرف شهر شدند. برای آگاهی از این تحولات و ارقام و اعداد نک : داندامایف ۱۹۸۹: ۱۶۴؛ هرودت،کتاب ششم، ۲۲، برن ۱۹۷۰: ۲۱۰.

یونان را به تأخیر انداخت. زیرا اگر شورش ایونی‌ها اتفاق نمی‌افتاد و داریوش جنگ خود علیه یونانیان، جنگ ماراتن را در سال ۴۹۷ق‌م انجام می‌داد، احتمالاً یونانی‌ها از نظر روانی آمادگی کمتری برای مقابله با هجوم پارسیان داشتند و شاید، شورش‌ها و مقاومت شهرهای یونانی‌نشین در مقابل پارسیان که بیش از پنج سال طول کشید به یونانیان این حس اعتماد به نفس را داد که امکان مقاومت در مقابل پارسیان وجود دارد (کوک‌ول ۲۰۰۵: ۸۰).

از طرف دیگر حضور یونانیان و کمک آتن به شورشیان، داریوش را مصمم کرد که برای از بین بردن ریشهٔ ناآرامی‌ها در آسیای صغیر به راه‌حل بنیادی‌تری بیاندیشد؛ خشکاندن ریشهٔ اصلی این شورش‌ها، برابر با مجازات و تحت سلطه درآوردن سرزمین اصلی یونانیان بود که بسیاری از این شورش‌ها با پشتیبانی آنها انجام می‌شد. شاید به همین دلیل بود که به گفتهٔ هرودت، داریوش برای مجازات آتنی‌ها، هر روز به هنگام صرف ناهار، یکی از خدمتکاران را مأمور یادآوری نقش آتن در شورش ایونی‌ها کرده بود (هرودت، کتاب پنجم، ۱۰۸).

هر چند که این شورش زمینه و بهانه حمله به آتن را در سال ۴۹۰ق‌م فراهم کرد، اما پارسیان می‌کوشیدند، ضمن عدم روی آوردن به انتقام‌جویی از مردم یونان و ایونی‌های آسیای صغیر، تجدیدنظری هم در چگونگی برخورد و مدیریت شهرهای یونانی‌نشین داشته باشند. آنها ضمن تثبیت نظام جباری در این شهرها، کوشیدند از بروز اختلاف در میان آنها جلوگیری کنند و اختلافات را از طریق قانون و مراجعه به دادگاه‌ها حل کنند. آنها همچنین امتیازاتی را که در زمان کورش داشتند دوباره به‌دست آوردند و قوانین کهن و سنتی آنها دوباره به رسمیت شناخته شد (دیودور، کتاب دهم، ۲۵). به‌رغم این امتیازات، آسیب های وارده به این شهرها به اندازه‌ای زیاد بود که ترمیم آنها به‌ویژه بازسازی اقتصاد آسیب دیدهٔ آنها زمان زیادی را می‌طلبید. پس از این وقایع جایگاه ارتافرن نیز ارتقاء یافت و افزون بر فرمانروایی لیدی و ایونیه، کاریه نیز به سرزمین‌های تحت فرمانروایی او افزوده شد. اما به‌رغم همهٔ این تحولات، ظاهراً داریوش همان‌طوری‌که گفتیم پس از این حادثهٔ ناگوار بیش از همه به مرکز فتنه، یعنی آتن می‌اندیشید و حدود سه سال طول کشید تا زمینه و

نیروی لازم برای مقابله با سرزمین اصلی یونانیان، یعنی آتن و جنگ ماراتن پیدا کند.

## آغاز جنگ‌های پارسیان و یونانیان: جنگ ماراتن

پس از سرکوب شورش ایونی‌ها و شورش یونانی‌نشینان آسیای صغیر، جنگ با یونان، به‌ویژه آتنی‌ها اجتناب‌ناپذیر بود. نخست به این دلیل که، داریوش پس از آگاهی از نقش یونانیان، به‌ویژه ارسال نیرو برای شورشیان ایونی از جانب آتنی‌ها، دستور مجازات آنها را داد و برای این منظور به یکی از خدمه‌های خود سپرد که همواره به شاه یادآوری کند که آتنی‌ها از یادش نروند (هرودت، کتاب هفتم، بندهای ۹۴-۱۰۵؛ یامائوچی ۱۹۹۰: ۱۶۴). دوم و شاید مهم‌تر از همه و پیش از مسئلهٔ مجازات آتنی‌ها این‌که، مسئله اصلی به ماهیت قدرت و شاهنشاهی بر می‌گردد و آن تحت سلطه درآوردن کل سرزمین‌های یونانی‌نشین و توسعهٔ شاهنشاهی پارسی به آن سوی آب‌ها بود، چنان‌که پیش از آن بخش‌هایی از اروپا مانند تراکیه و مقدونیه تحت سلطهٔ پارسیان قرار گرفته بودند[1]. در هر حال هدف هرچه که بود، داریوش بلافاصله پس از پایان شورش‌ها پیش‌بینی‌های لازم برای فراهم کردن زمینه برای لشکرکشی به یونان را انجام داد. به عبارتی او اصلاحاتی را در شهرهای یونانی‌نشین آسیای صغیر انجام داد و تراکیه و مقدونیه را که طی شورش ایونی‌ها، از سلطهٔ پارسیان خارج شده بودند، دوباره تسخیر کرد (هرودت، کتاب ششم، بندهای ۴۳-۴۵؛ یامائوچی ۱۹۹۰: ۱۶۴؛ کوک ۱۹۹۳: ۹۶؛ قس: پیرنیا ۱۳۱۱: ۶۵۸-۶۵۹). در راستای همین اصلاحات، داریوش به مردونیه داماد خود که برای انجام بعضی از تغییرات و اصلاحات به آسیای صغیر فرستاده بود، دستور داد که افزون بر اصلاحات در سیستم اقتصادی و مالیات، حتی در بعضی از شهرها به نفع نیروهای ملی‌گرا، نظام شورایی و دموکراسی حاکم شود (هرودت، کتاب ششم، بند ۴۶؛ کوک ۱۹۸۳: ۹۶)[2]. افزون بر آن، بادعوت از اشراف

---

۱. هرودت (کتاب اول، ۱-۵) کوشیده است با نقل بعضی از داستان‌های اساطیری، به توجیه و علل این جنگ‌ها بپردازد که نمی‌تواند صحت داشته باشد.

۲. به گفتهٔ پیرنیا (۱۳۱۱: ۶۵۷) هر چند که هرودت در این باره اشاره‌ای به دلیل این اقدام نمی‌کند، ولیکن به نظر می‌رسد این اقدامات بیشتر برای راضی نگه داشتن یونانیان در این شهرها و جلب حمایت آنها برای جنگ آتنی باشد.

شهرهای یونانی‌نشین، آنها را به همراهی و عدم اختلاف فرا خواندند و از انتقام‌جویی علیه یکدیگر برحذر داشتند و اختلافات را از طریق قانونی حل کردند. دربارهٔ تسخیر دوبارهٔ تراکیه و مقدونیه، داریوش مردونیوس را مأمور این عملیات کرد و وی آنگونه که هرودت نقل کرده است، از هلسپونت گذشته و به قاره اروپا آمد (هرودت، کتاب ششم، ۴۳-۴۵).

هر چند که بعضی این عملیات را جدا از عملیات اصلی پارسیان علیه یونانیان و تنها به منظور تحت انقیادِ دوباره درآوردن سرزمین‌های شمالیِ دریای اژه، تراکیه و مقدونیه می‌دانند، اما بسیاری از اندیشمندانِ تاریخ قدیم آن را بخشی از عملیات علیه یونانیان، و شهرهای آتن و اریتره می‌دانند که قرار بود از طریق خشکی، یعنی همان مسیری که در سال ۴۸۰ق‌م خشایارشا برای فتح آتن انتخاب کرده بود، به‌سوی آتن حرکت کنند که به دلیل آسیب دیدن کشتی‌های مردونیه و زخمی شدن وی در شمال دریای اژه و کوه آتُس، وی پس از تصرف دوبارهٔ تراکیه و مقدونیه، به آسیای صغیر برگشت. به ظاهر پس از این حوادث بود که داریوش به جای پیگیری عملیات از طریق خشکی تصمیم گرفت که راه میان‌بُر آبی را برای حمله به اریتره و آتن در پیش گیرد (برای نظریهٔ نخست نک: داندامایف ۱۹۸۹: ۱۷۰ و برای نظریهٔ دیگر نک: برن ۱۹۸۴: ۲۳۶؛ لازنبی ۱۹۹۳: ۴۵؛ یامائوچی ۱۹۹۰: ۱۶۴؛ کوک ۱۹۸۳: ۹۶؛ بنگستون ۱۹۶۵: ۴۷؛ لوره ۱۹۴۰: ۱۹۵)[1].

به ظاهر پس از عدم موفقیت مردونیه در ادامهٔ جنگ در اروپا در سال ۴۹۲ق‌م، (هرودت، کتاب ششم، ۴۳-۵۴)[2] و شاید حمله به یونان از طریق خشکی به ویژه حمله

---

۱. کوک‌ول (۲۰۰۵: ۸۸) معتقد است پارسیان در جنگ علیه یونان در سال ۴۹۰ق‌م دو راه داشتند، یکی اشغال یونان از طریق مسیری که خشایارشا از خشکی و از طریق تنگهٔ ترموپیل در پیش گرفت که البته این مسیر گنجایش عبور برای سپاه عظیم را نداشت، و راه دوم، همان است که سپاهیان ایران در جنگ ماراتن از طریق دریا در پیش گرفتند. در هر حال به نظر می‌رسد که احتمالاً داریوش با فرستادن مردونیه به تراکیه و مقدونیه کوشید که مسیر اول را طی کند که به دلیل آسیب دیدن کشتی‌ها و زخمی شدن او ناکام ماند، هر چند که توانست امنیت را در آن سرزمین دوباره برقرار کند، ولی در نهایت مسیر دوم انتخاب شد.

۲. هردوت از کشته شدن بیست هزار نفر و نابودی سیصد کشتیِ مردنیوس در برخورد با کوه آتس گفته است که اغلب اندیشمندان، در این باره تردید دارند (کوک ۱۹۸۳: ۹۶؛ کوک‌ول ۲۰۰۵: ۸۸).

به آتن، داریوش پس از بازگشت او، تصمیم گرفت به جای مردونیه، داتیس مادی را به فرماندهی سپاهیان پارسی برای لشکرکشی به یونان انتخاب کند و ارتافرن برادرزاده‌اش را که در این زمان جانشین پدر در لیدی بود، به‌عنوان همراه او تعیین کند (برن ۱۹۸۴: ۲۳۶؛ کوک ۱۹۸۳: ۹۷؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۱۷۱).

احتمالاً داتیس پس از ناکامی مردونیه در ادامهٔ جنگ از طریق خشکی، توانست داریوش را راضی کند که جنگ را از طریق دریا و از مراکز دریای اژه به سوی اریتره و آتن پی بگیرد. برای این منظور و برای انتقال اسب‌ها و سواره‌نظام از طریق دریا، دستور داده شد، کشتی‌های ویژهٔ حمل اسب وانتقال سواره نظام پیش‌بینی شود. گفته می‌شود یکی از اهداف عمده از انتخاب این مسیر، ابتدا ایجاد و تأمین امنیت در جرایز سیکلاد، به‌ویژه جزیرهٔ ناکس که به ظاهر هنوز به‌طورکامل تحت سلطهٔ پارسیان قرار نداشت و سپس تصرف اریتره و آتن بود (برن ۱۹۸۴: ۲۳۶). هرودت (کتاب ششم، ۹۰) به شکل اغراق‌آمیزی نقل کرده است؛ ششصد کشتی جنگی که بخش عمدهٔ آنها برای حمل اسب‌ها و تدارکات بود، آماده شد و در کنار سواحل کیلیکیه اردو زدند. سپس این نیروها از طریق جزیرهٔ ساموس به طرف جزایر سیکلاد حرکت کردند و موفق شدند جزیرهٔ ناکس، که هنوز استقلال خود راحفظ کرده بود، به چنگ آورند. مردم ناکس با توجه به تجربهٔ سال پیش، یعنی سال ۴۹۹ق‌م که موفق شده بودند در مقابل تهاجم اریستاگوراس جبار شهر میلتوس، از طریق پناه بردن به جنگل‌ها، مقاومت کنند، کوشیدند به جنگل‌ها پناه ببرند، اما بسیاری از آنها شناسایی و کشته شدند و از طرفی داتیس برای جلب نظر مردم به معبد آپولو رفت و نه تنها به آن آسیب نرساند، بلکه هدایای بسیار به آن داد و از مردم خواست به معابد خود برگردند و به کشاورزی خود مشغول شوند که پس از بازگشت آنها، بسیاری را به اسارت گرفت و جزیره به تصرف سپاه پارسی در آمد (هرودت، کتاب ششم، بندهای ۹۵-۹۷؛ برن ۱۹۸۴: ۲۳۷).

پس از تصرف این جزیرهٔ ثروتمند، سپاهیان پارسی به طرف جزیرهٔ ائوبوا رفته و آن جزیره را نیز گرفتند. هدف بعدی آنان جزیرهٔ مهم اریتره بود که پس از آگاهی از پیشروی سپاهیان پارسی، افرادی برای جلب حمایت آتن و نیروی کمکی به آنجا

گسیل شدند، که البته تأثیر زیادی در سرنوشت این شهر نداشت. شهر اریتره، به مدت شش روز توانست مقاومت کند، اما در روز هفتم، به دلیل بروز اختلاف در میان مدافعان شهر یعنی ملی‌گراها که به‌دنبال حکومت دموکراسی بودند و احساس می‌کردند، حمایت پارسیان را در صورت سقوط شهر نخواهند داشت، و اشراف حاکم که باعث ورود پارسیان به شهر و تصرف آن و در نهایت برخورد شدید پارسیان با مردم شهر و حتی معابد آنان شدند، شهر سقوط کرد (هرودت، کتاب ششم، ۱۰۰-۱۰۲؛ برن ۱۹۸۴: ۲۳۷-۲۳۸؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۱۷۱) پس از فتح اریتره، مقصد بعدی و هدف اصلی، شهر آتن بود.

پیش از آغاز عملیات علیه سرزمین اصلی یونان، داریوش سفیرانی را در سال ۴۹۲ق‌م به سرزمین یونان و شهرهای مستقل این سرزمین فرستاد و از آنها طلب خاک و آب کرد. در این میان بعضی از شهرها مانند تبس و آرگوس به آن پاسخ مثبت دادند، اما شهرهای اسپارت و آتن، نه تنها پاسخ مثبت ندادند، بلکه سفیران شاه را کشتند (داندامایف ۱۹۸۹: ۱۷۱)[1]. در هر حال از مدت‌ها پیش در آتن پیش‌بینی چنین عملیاتی علیه آنان می‌رفت و از آن زمان بین دو گروه در آتن یعنی اشراف و هواداران دموکراسی برای تسلیم شدن در مقابل پارسیان اختلاف وجود داشت. برخی از سکنه به‌ویژه اشراف و خاندان آلکمونید که بی‌ارتباط با هیپیاس، جبار تبعیدی آتن که از ۲۰ سال پیش تحت حمایت پارسیان در آسیای صغیر در تبعید به‌سر می‌برد، نبودند، مخالف جنگ بودند و خواهان تسلیم آتن به پارسیان بودند. در حالی‌که در همان حال عده‌ای از هواداران دموکراسی معتقد به دفاع از شهر و مقابله با پارسیان بودند (لازنبی ۱۹۹۳: ۴۸؛ یامائوچی ۱۹۹۰: ۱۶۴). به‌ویژه آتنی‌ها پس از آگاهی از سرکوب شدید و اسارت مردم شهر اریتره توسط پارسیان به شدت نگران سرنوشت خود بودند. از طرفی پس از این‌که طرفداران جنگ و دفاع از آتن به رهبری میلیتادس از رهبران محافظه‌کار و تیمستوکلس رهبر دموکرات‌های تندرو در مقابل رقیبان موفق به راضی‌کردن مردم برای مقابله با پارسیان شدند، بحث انتخاب نوع ترفند جنگی در

---

۱. البته دربارهٔ نظر هردوت که آتنی‌ها سفیران پارسیان را کشتند اختلاف نظر وجود دارد. نک: بنگستون ۱۹۶۵: ۴۷.

مقابل پارسیان دوباره اوج گرفت. در این میان عده‌ای معتقد به ماندن در شهر آتـن و دفاع از آن در داخل شهر بودند، درحالی‌که میلتیادس و تیمستوکلس به دلیل نگرانی از وجود هواداران پارسیان در شهر که ممکن بود در موقع حساس بـه خـاطر حـضور هیپیاس، جبار تبعیدی آتن در سپاه پارسیان، به سپاه پارسی بپیوندند و یا خیانت‌هایی در داخل شهر انجام دهند، پیشنهاد مقابله با سپاه پارسـی را در خـارج از شـهر و در منطقه ماراتن که پیش‌تر اردو زده بودند، دادند (داندامایف ۱۹۸۹: ۱۷۳-۱۷۴).

دربارهٔ علت انتخاب دشت ماراتن و تعداد سپاهیان پارسی و یونانی در جنگ ماراتن نیز امروزه در میان پژوهشگران تاریخ کهن بحث‌های زیادی انجام شده است. هرودت در گزارش خود پیرامون جنگ ماراتن تأکید زیادی بر نقش هیپیاس در راهنمایی سپاه پارسی برای پیاده شدن در ماراتن به‌دلیل مناسب بودن و داشتن فضای مناسب برای جنگ نیروهای سواره‌نظام دارد (هرودت، کتاب ششم، ۱۰۶-۱۰۷؛ توسیدیدس،کتاب ششم، ۵۹,۴). پنجاه سال قبل از آن، هیپیاس همراه پـدرش پیـسس‌گراتـوس موفـق شدند جنگ پالن را علیه رقبای اریستوکرات ببرند و از آنجا روانهٔ آتن شدند و قـدرت را در آنجا به‌دست گرفتند. لذا انتخاب این مکان برای پیـاده کـردن نیـرو کـه بـرای سواره‌نظام هم مناسب بود، می‌تواند براساس تجربهٔ پیشین هیپیاس بوده باشد (لازنبی ۱۹۹۳: ۴۸).

از طرفی عده‌ای از اندیشمندان جدید انتخاب این مکان را برای آغاز نبرد با یونانیان فراتر از نظر هرودت و یا پیشنهاد هیپیاس می‌دانند. آنها معتقدند که یـک اسـتراتژی بسیار هوشمندانه‌تر پشت این تصمیم پارسیان بود. از نظر آنها پارسیان در واقع هـیچ تصمیمی نگرفته بودند که در ماراتن علیه یونانی‌ها بجنگند، و یا با این نیروها از آنجا به طرف آتن بروند، بلکه هدف آنها کشاندن سپاه یونانی به خارج از شهر آتن و درگیر کردن آنها در ماراتن، و در همان حال فرستادن بخشی از نیروهای اصـلی بـه آتـن از طریق دریا بود، درحالی‌که کسی در شهر برای دفاع وجود نداشت(همان: ۴۹).

همچنین عده‌ای معتقدند کـه اگـر سـپاه پارسـیان در اوروپـوس و یـا رَفینـا کـه نزدیک‌ترین مکان به اریتره، یا فالرون که نزدیک‌ترین مکان به آتن بود، می‌بودند، در هرصورت هریک از این مکان‌ها مشکلات نظامی خاص خـود را داشـت. بـرای نمونـه

درصورتی‌که سپاهیان پارسی به‌جای ماراتن در اوروپوس یا رَفینا پیاده می‌شدند، امکان رسیدن از آنجا به آتن بسیار سخت بود و جادهٔ مناسب برای این منظور وجود نداشت[۱].

دربارهٔ شمار سپاهیان پارسی و یونانی نیز همین اختلاف نظرها وجود دارد. هرودت شمار سپاهیان یونانی و پارسی را ذکر نکرده است، اما کُرنلیوس‌نپوس در کتاب میلتیادس، نیروهای یونانی را ده هزار نفر ذکر می‌کند که هزار نفر هم از اهالی پلاته به آنها پیوستند (۱، ۵). پلوتارک و یوستی نیز شمار مشابهی را نقل می‌کنند (پلوتارک، مورالیا، ۳۰۵؛ یوستی، ۲، ۹؛ نیز نک: پیرنیا ۱۳۱۱: ۶۷۵-۶۷۴؛ لازنبی ۱۹۹۳: ۵۴-۵۵). هر چند که شمار ذکر شده برای سپاهیان یونانی تا حد زیادی معقول به نظر می‌رسد، اما به نظر می‌رسد دربارهٔ سپاهیان پارسی به‌شدت غلو شده، زیرا شمار آنها را ده‌ها برابر شمار سپاهیان یونانی ذکر کرده‌اند. مثلاً یوستی شمار سپاهیان پارسی را ششصد هزار و کرنلیوس‌نپوس شمار پیاده‌نظام پارسیان را دویست هزار و سواره نظام را ده هزار نفر ذکر کرده‌اند که هر دو بسیار غیرمعقول به نظر می‌رسد. همین اختلافات نیز در شمار تلفات نیروهای پارسی پس از ناکامی در ماراتن توسط هرودت ذکر شده است که تعداد کشته‌های یونانی را ۱۹۲ نفر و کشته‌های پارسی را ۶۴۰۰ نفر آورده است (هرودت، کتاب ششم، ۱۱۷)[۲].

سپاه آتنی که تعداد آنها به حدود ده هزار نفر می‌رسید با هزار نفر از نیروهای شهر پلاته به دشت ماراتن که سپاهیان پارسی در آنجا مستقر شده بودند، رسیدند و در مقابل سپاه پارسیان موضع دفاعی گرفتند. همزمان گفته می‌شود آتنی‌ها دوندهٔ معروف و مشهور خود به‌نام فیدی‌پیدس را برای جلب کمک راهی اسپارت کردند. او که پس از دو روز به مقصد رسید، توانست نظر اسپارتیان را به اهمیت جنگ و همراهی

---

۱. برای مشکلات رسیدن از رفینا به آتن نک: لازنبی ۱۹۹۳: ۵۰-۵۲؛ برن ۱۹۷۰: ۲۴۵.

۲. نام ۱۹۲ تن از کشته‌های جنگ ماراتن بر روی ستونی حک شده و جنازه‌ها هم بر روی تپه‌ای به نام سوروس دفن شده است و به گفته پائوزانیاس و یونانیان تا شش قرن بعد هم برای قربانیان مراسمی برگزار می‌کردند (۱،۳۲،۴) بنا بر این این تعداد کشته از جانب یونانیان می‌تواند با واقعیت تطبیق کند، اما دربارهٔ تعداد کشته‌های پارسیان به‌رغم بعضی از یافته‌های باستان‌شناسی، هنوز تردیدهایی وجود دارد. نک: واندرپول ۱۹۶۶: ۱۰۱ یادداشت ۱۵؛ یاماُوچی ۱۹۹۰: ۱۶۸-۱۶۹؛ کوک‌ول ۲۰۰۵: ۸۸؛ مارینا‌توس ۱۹۷۰: ۱۵۳-۱۶۰.

آنها جلب کند. اسپارتی‌ها قول مساعد دادند، اما طبق اعتقاد کهن خود که آغاز جنگ را پیش از پایان ماه جایز نمی‌دانستند، از کمک فوری خودداری کردند[1]. همچنین پس از رسیدن سپاه یونانی به ماراتن دربارهٔ چگونگی جنگیدن با پارسیان و انتخاب ترفند نظامی، همچنان اختلاف نظر در میان آنها وجود داشت. زیرا بسیاری از آنها به امید رسیدن نیروی کمکی از جانب اسپارت اصرار بر تأخیر در جنگ داشتند، درحالی‌که میلتیادس به دلیل نگرانی از شورش هواداران هیپیاس و پارسیان در آتن، به‌ویژه آلکمونیدها، اصرار بر آغاز فوری جنگ داشت؛ ضمن این‌که داتیس فرماندهٔ سپاهی پارسی نیز، هر چند در ابتدا با امید به این‌که هواداران پارسیان ممکن است در آتن شورش کنند، عجله‌ای برای عملیات نداشت، اما پس از آگاهی از امکان رسیدن نیروهای کمکی از جانب اسپارت، ترجیح داد که جنگ زودتر آغاز شود (نک: گیلیس ۱۹۶۹: ۱۳۳-۱۴۵)[2].

جنگ در بامداد دوازدهم اوت ۴۹۰ق‌م با حملهٔ نیروهای زبدهٔ پارسی که در قلب سپاه قرار داشتند به قلب سپاه آتن که به گفتهٔ هرودت دو جناح سپاه خود را از نیروهای زبده انتخاب کرده بودند، آغاز شد (هرودت،کتاب ششم، ۳؛ برن ۱۹۷۲: ۲۴۶-۲۵۰؛ لازنبی ۱۹۹۳: ۴۵۰-۴۶۰)[3]. هر چند که به گفتهٔ هرودت سپاهیان پارسی خوب جنگیدند، اما به‌دلیل ترفند مناسب، یونانیان توانستند سپاهیان زبده پارسی را در میانه و در قلب سپاه خود به محاصره بگیرند و امکان مانور و جنگیدن را از آنها بگیرند و آنان را شکست دهند. پس از این واقعه بود که دو جناحِ سپاه پارسی که از توانمندی زیاد برای عقب راندن سپاه یونانی برخوردار نبودند، به داخل کشتی‌های خود در مرداب پا به فرار گذاشتند و در همین فاصله تعداد زیادی از آنها

---

۱. برای آگاهی از بحث‌های بسیار پیرامون نبرد ماراتن و نظریات و داستان‌های مطرح شده در این باره نک: ایوانز ۱۹۸۴: ۱-۲۴؛ لوید و هامند ۱۹۶۹: ۱۳؛ برن ۱۹۶۹: ۱۱۸-۱۱۹؛ لازنبی ۱۹۹۳: ۴۵-۸۰

۲. ظاهراً سپاه پارسی هم ابتدا به دلیل این‌که ممکن است هواداران هیپیاس و خانوادهٔ آلکمونیدها اقداماتی در آتن به نفع پارسیان انجام دهند، در انجام فوری جنگ تعلل می‌کردند، اما از طرفی فرماندهٔ سپاه پارسی داتیس به دلیل نگرانی از پیوستن نیروهای کمکی اسپارتی، ترجیح داد که جنگ زودتر آغاز شود.

۳. هاموند (۱۹۵۹: ۲۱۶) معتقد است که جنگ در ساعت ۶ صبح آغاز و در ساعت ۱۰ همان روز به پایان رسید؛ قس: یاماتوچی ۱۹۹۰: ۱۷۱.

کشته شدند که شمار کشته‌های پارسیان ۶۴۰۰ نفر و شمار کشته‌های یونانی را ۱۹۲ نفر ذکر کرده‌اند (هرودت، کتاب ششم، ۱۱۲؛ تامپسون ۱۹۷۰: ۳۴۲)[1]. افزون بر دلایل مختلف چون ترکیب سپاه پارسی و یونانی و انگیزه‌های جنگ و... ، عدم استفاده از سواره نظام طی این جنگ و فرستاده شدن بخشی از نیروهای پارسی برای اشغال آتن توسط داتیس، باعث ضعف سپاه حاضر در ماراتن و تقویت روحیهٔ سپاهیان یونانی شد (داندامایف ۱۹۸۹: ۱۷۴)[2].

در هر حال آنچه که تاکنون در صحت آن کمتر تردید وجود دارد، عدم کامیابی سپاه پارسی در مقابل سپاه یونانی است که برای نخستین‌بار یونانیان توانستند سپاه پارسی را متوقف کنند. هر چند که این پیروزی آنگونه که در تاریخ کهن و توسط نویسندگان یونانی به آن اشاره شده است، برای یونانیان حادثهٔ مهمی بود و از نظر روانی تأثیر شگرفی در تحولات بعدی و رویارویی یونانیان در مقابل سپاهیان پارسی داشت، به‌طوری‌که بعدها با اعتماد به نفس بیشتری در مقابل سپاه عظیم خشایارشا توانستند ایستادگی کنند[3]، اما برای پارسیان، این ناکامی حادثهٔ مهمی به‌شمار نیامد و پس از آن نیز پارسیان توانستند سلطهٔ خود را همچنان بر تمامی شهرهای یونانی‌نشین آسیای صغیر، تراکیه و دریای اژه حفظ کنند و پس از آن با ارادهٔ قوی‌تر و انگیزهٔ بیشتر به آینده و سلطهٔ کامل بر یونان بیاندیشند[4]. چنان‌که داریوش پس از

---

۱. گفته می‌شود پس از پایان نبرد، دو هزار سپاه اسپارتی به صحنه نبرد رسیدند و تنها فرصت یافتند جنازه‌های پارسی را که تا آن زمان ندیده بودند، مشاهده کنند.

۲. البته در همان حال بعضی این فرضیه را که نیروهای پارسی از سواره‌نظام استفاده نکردند را رد می‌کنند. چنانکه لازنبی (۱۹۹۳: ۶۰) به نقل از پائوزانیاس (کتاب اول، ۳۲،۳) نقل کرده است که در آن شب صدای شیههٔ اسبان به گوش می‌رسیده است که نشانگر استفادهٔ پارسیان از سوارەنظام می‌باشد.

۳. پیروز آتنی‌ها بر سپاه پارسی برای یونانیان افتخاری بزرگ به شمار آمد و چنان‌که پائوزانیاس نقل کرده است، صحنه‌های نبرد ماراتن پس از آن برای سال‌ها موضوع اصلی نگاره‌های بناهای عمومی بود. در این نگاره‌ها صحنه‌هایی ازجنگ ماراتن ترسیم می‌شد که در آن آتنی‌ها به همراه پلاته‌ایی‌ها به سپاه پارسی حمله می‌کردند و سپاهیان پارسی در حال فرار بودند. همچنین یک کلاه‌خود پارسی را یافته بودند که به معبد زئوس تقدیم شده بود و در آن نوشته شده بود: «از آتنی‌ها به زئوس این [کلاه‌خود] که از مادی‌ها گرفته شده است تقدیم می‌شود» (پائوزیانوس،کتاب اول، ۱۵۰۳).

۴. برای آگاهی از واکنش داریوش پس از شنیدن خبر ناکامی پارسیان نک: هرودت، کتاب هفتم، ۱؛ قس: پیرنیا ۱۳۱۱: ۶۸۲؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۱۷۸.

این واقعه دستور گردآوری سپاه برای مقابلهٔ دوباره با یونانیان را داد، که البته شورش در مصر و بابل و سپس مرگ وی، این فرصت را از او گرفت و تنها جانشین او خشایارشا بود که فرصت یافت در اولین فرصت لشکرکشی علیه یونانیان را پی بگیرد.

## فرجام پادشاهی داریوش و خصال او

پس از ناکامی در تصرف یونان و عقب نشینی سپاه پارسی از یونان، ظاهراً داریوش هرگز از فکر حمله‌ای جدید علیه یونانی‌ها دست برنداشت. وی پس از پایان بی‌فرجام جنگ ماراتن متقاعد شده بود که تصرف یونان بدون حضور سپاهی قدرتمند امکان‌پذیر نیست؛ بنا بر این بلافاصله پس از آگاهی از ناکامی پارسیان، دستور گردآوری سپاهی عظیم را داد و مأمورانی به اقصی نقاط شاهنشاهی فرستاد تا به جمع‌آوری نیرو و آذوقه بپردازند. جمع‌آوری نیرو ظاهراً بیش از سه سال به درازا کشید.

درحالی‌که داریوش پس از سه سال جمع‌آوری نیرو سپاه پارسی را آماده لشکرکشی به یونان می‌کرد، از مصر خبر رسید که مصریان علیه حاکمیت پارسیان در مصر شورشی را در سال ۴۸۶ق‌م آغاز کرده‌اند که به‌سرعت به بخش‌های جنوبی مصر نیز کشیده شد[1].

دربارهٔ علت شورش مصریان در این برهه از زمان، به‌ویژه پس از ناکامی پارسیان در تصرف یونانیان، نظریات مختلفی مطرح شده است، به‌ویژه از دلایل این قیام بیش از همه بر روی دریافت مالیات‌های سنگین و انتقال هزاران صنعتگر مصری به پارس برای ساخت بناهای جدید مانند کاخ تخت‌جمشید/پارسه و شوش تأکید ورزیده‌اند (داندامایف ۱۹۸۹: ۱۷۸). اما عده‌ای بیش از همه بر روی سابقهٔ کهن مصریان که تحمل سروری ملل دیگر برایشان سخت بود، وعامل دیگر تحریکات یونانیان در

۱. گفته می‌شود در این زمان، مردم شخصی به نام خبیشا (Khabisha)را به پادشاهی برداشتند و او خود را پسامتیک خواند. توصیف زنده از این قیام را به گفتهٔ داندامایف می‌توان از نامهٔ یک صاحب منصب مصری که در تاریخ ۴۸۶ق‌م از جزیرهٔ «الفانتین» به شهربان پارسی، یعنی «فرنداتس» فرستاده است، دریافت. نک: داندامایف ۱۹۸۹: ۱۷۸؛ هرودت، کتاب هفتم، ۱).

واداشتن مصریان علیه پارسیان تأکید دارند[1]. هر چند که نظریهٔ اول،یعنی بحث مالیات‌ها و فشارهای مالیاتی که اغلب این درآمدها به پارس ارسال می‌شد، نمی‌تواند دور از ذهن می‌باشد و همیشه در تحولات سیاسی و ایجاد شورش، نقش مهمی داشته است، اما به نظر می‌رسد که حداقل در مورد مصر با توجه به سابقهٔ کهن و تاریخ و تمدن آن که خود را برتر از دیگران می‌دانستند و در این زمان استقلال خود را از دست یافته می‌دیدند و بازگشت به آن شکوه گذشته و دوران طلایی آرزوی آنان بود، و همین‌طور تحریکات یونانیان و به‌ویژه پس از آگاهی از ناکامی سپاه پارسی در جنگ ماراتن می‌تواند نقش مهمی داشته باشد؛ چنان‌که ما تا پایان شاهنشاهی پارسیان بارها شاهد شورش مصریان و حتی خارج شدن مصر از سلطهٔ پارسیان در زمان پادشاهی داریوش دوم هستیم (بیکرمن ۱۹۳۴: ۷۷ب؛ مایر ۱۹۳۹: ۱۸۰؛ پورتن و یارندی ۱۹۸۶: ۶۲، ۷۱-۷۵؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۲۷۹-۲۸۱).

در هر حال پیش از آن‌که داریوش فرصت یابد برای سرکوب قیام مصر اقدام جدی انجام دهد و یا سپاهی پارسی را برای فتح یونان اعزام کند در سال ۴۸۶ق‌م و پس از ۳۶ سال پادشاهی از دنیا رفت[2]. داریوش درحالی از دنیا رفت که تقریباً به جز ناکامی در فتح یونان، همیشه پیروز جنگ‌ها بود و شکست‌ناپذیر. گزارش او پیرامون جنگ‌های متعددش در دو سال اول پادشاهی در کتیبهٔ بیستون آمده است که طی دو سال او موفق شد ۱۹ جنگ را علیه شورشیان ساماندهی و با شدیدترین وجهه آنها را سرکوب

---

۱. برای نمونه مرحوم پیرنیا (۱۳۱۱: ۶۸۴-۶۸۲) ضمن طرح نظریهٔ اول، آن را رد می‌کند و بیشتر بر روی نظریهٔ دوم تأکید دارد، به ویژه که از نظر ایشان در این زمان مصریان نه تنها از نظر مالیاتی تحت فشار نبودند، بلکه با توجه به فراهم شدن شرایط امنیتی بهتر و برقراری ارتباطات تجاری بین شهرهای مصر و سرزمین‌های همجوار مانند نوبی (لیبی) .. مصریان از شرایط بهتر اقتصادی برخوردار بودند، ضمن اینکه مالیات‌ها هم آنگونه که هردوت نوشته است افزایش زیادی نداشته است. نک: هرودت، کتاب سوم، ۹۱.

۲. دربارهٔ دوران پادشاهی داریوش از سال ۵۲۲ق‌م تا ۴۸۶ق‌م کمتر تردید وجود دارد، اما دربارهٔ طول عمر او حداقل ده سال اختلاف نظر وجود دارد. در حالی‌که کتزیاس (قطعه ۱۹) و کونیک (۱۹۷۲: ۹) سن او را در هنگام مرگ ۷۲ سال ذکر کرده‌اند، اما داندامایف با تأکید به گزارش هردوت (کتاب اول، ۲۰۹) که نقل کرده است که در هنگام لشکرکشی کورش علیه ماساگت‌ها در سال ۵۳۰ق‌م بیست سال داشت، سن او را ۶۴ سال دانسته است. قس: هینس ۱۳۸۸: ۱۹۹؛ داندامایف ۱۹۸۹: یادداشت ۱.

کند و ۹ فرمانروا (شاه) محلی را به اسارت بگیرد (کنت ۱۹۵۳: ۱۳۱؛ لوکوک ۱۳۸۲: ۲۲۴-۲۴۸)، و پس از آن نیز موفق شد شاهنشاهی را از جانب شمال و غرب تا آن‌سوی دریاها (دریای سیاه) و سرزمین تراکیه و از از جانب شرق و شمال شرقی تا هند و آن‌سوی سغد در میان سکاهای هوم‌نوش و تیزخود گسترش دهدکه همگی نشان‌دهندهٔ توانمندی نظامی و ارادهٔ قوی در مقابله با دشمنانش بود. به‌ویژه اگر به‌خاطر بیاوریم که وی توانست قدرت خود را طی یک کودتای نظامی علیه خاندان کورش بزرگ که یکی از محبوب‌ترین شاهان دوران کهن است، به‌دست آورد؛ او مجبور شد برای حفظ قدرت در اوایل پادشاهی به‌شدت با شورش‌های سهمگین و پی‌درپی که در مرکز کشور رخ می‌داد (سه بار در ایلام، دو بار در ماد، دو بار در پارس و بابل)، بجنگد و به ادعای خودش در همهٔ این جنگ‌ها نیز موفق شود (همانجا). همهٔ این تحولات سیاسی و نظامی نشان از قدرت، توانمندی نظامی و ارادهٔ شکست‌ناپذیر او دارد. افزون بر توانمندی‌های نظامی، همچنین توانست شاهنشاهی پارسی را به اوج گسترش خود برساند که از یک‌سو از جانب شرق تا رود سند در هند و از جانب غرب تا دریای اژه و مدیترانه و همین‌طور از شمال تا دریاچهٔ اورال و از جانب جنوب تا اسوان در مصر امتداد داشت[1]. داریوش از نظر توان مدیریتی نیز یکی از پادشاهان اندیشمند مدبر و مدیر در دورهٔ هخامنشیان است که سازمان اداری را که وی پی افکند تا پایان هخامنشیان به بقای خود ادامه داد[2]. او افزون‌بر ساختن بناهای عظیم، راه‌ها و ایجاد امکانات برای خبررسانی فوری، یعنی همان چاپارها و ایجاد امنیت در کشور، باعث ایجاد تجارت‌خانه و بازرگانی گسترده در کشور و رشد اقتصادی آن شد، همچنین با ضرب سکه و انضباط در سیستم مالیاتی توانست آرامش اقتصادی در کشور

۱. هر چند که پس از داریوش شمار ساتراپ‌های هخامنشی دگرگون شد و در زمان خشایارشا شمار آنها به ۳۱ ساتراپ رسید، این افزایش شمار ساتراپ‌ها، به معنی فتح سرزمین‌های جدید نبود، بلکه تغییرات جزیی در مدیریت ساتراپ ها بود و قلمرو شاهنشاهی پارسیان تقریباً تا پایان هخامنشیان بدون تغییرات جدی در حد همان محدوده جغرافیایی زمان داریوش باقی ماند. نک: ایمان‌پور ۱۳۸۸ ب: ۲۴؛ پیرنیا ۱۳۱۱: ۶۸۷.

۲. برای آگاهی از سیستم مدیریت، اقتصاد، راه‌ها و غیره در دورهٔ داریوش نک: داندامایف و لوکونین ۱۹۸۰؛ کخ ۱۳۸۰؛ احتشام ۱۳۵۵؛ هینتس ۱۳۸۸.

برقرار کند.

او همچنین در کتیبه‌های خود، به‌ویژه کتیبهٔ نقش‌رستم که پیش از مرگش دستور نوشتن آنها و ساختن آرامگاه در آنجا را داده بود[1]، به معرفی خصلت خود پرداخته و ادعا کرده است، به‌دنبال راستی و دشمن ناراستی است، حامی ناتوانان و دشمن زورگویان و دروغگویان است، او فردی معتدل و داوری عادل است. وی حتی از قدرت بدنی و تیراندازی و هنر خود سخن می‌گوید (لکوک ۱۳۸۲: ۲۶۵-۲۶۶؛ نک: هینتس ۱۳۸۸: ۲۰۶-۲۱۲؛ کنت ۱۹۵۳: ۱۴۰).

همچنین او را معمار بزرگ و خالق آثار عظیم به‌جای مانده از دورهٔ هخامنشیان، یعنی تخت‌جمشید و شوش می‌دانند که از باشکوه‌ترین آثار به‌جای مانده از این دوره می‌باشند (هینتس ۱۳۸۸: ۲۱۳-۲۱۹). هر چند تاکنون با تکیه بر ادعاهای داریوش بزرگ و آثار به‌جای مانده از این دوره و همچنین گزارش یونانیان به شکل غلوآمیزی شخصیت و اخلاق داریوش توصیف شده است (همان: ۱۹۷-۲۲۲؛ پیرنیا ۱۳۱۱: ۶۸۷-۶۸۹)، تردیدی نیست که می‌توان داریوش را یکی از بزرگترین پادشاهان دورهٔ هخامنشیان نامید که در زمان او شاهنشاهی هخامنشی به اوج شکوه و عظمت سیاسی، اقتصادی و نظامی خود رسید. هرچند کورش توانست با درایت و توانمندی نظامی خود شاهنشاهی هخامنشی را پی افکند، در واقع این داریوش بود که به دلیل ایجاد ساختارهای سیاسی و اداری نوین و افزون بر گسترش شاهنشاهی، توانست نظم جدیدی در کشور ایجاد کند که تا سال‌ها پایدار باقی ماند. هر چند باج‌دهندگان و مالیات‌پردازان داریوش را به دلیل سخت‌گیری‌های مالیاتی، پادشاهی «خورده فروش» می‌خواندند و می‌شناختند (اومستد ۱۳۷۲: ۲۵۹)، داریوش به‌عنوان فردی سیاسی، مدیر و مدبر شناخته شده است که توانست، یک شاهنشاهی بزرگ را به‌رغم مقاومت‌ها،

---

۱. دربارهٔ ساختن مقبره داریوش و زمان آن نک: هینتس ۱۳۸۸: ۲۰۶؛ همو ۱۹۷۰: ۴۳۵ب؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۱۷۹. هینتس معتقد است، داریوش ساختن مقبره را همزمان با بنای تخت جمشید در سال ۵۱۹ق‌م آغاز کرد که به نظر منطقی نمی‌آید، زیرا از الواح تخت جمشید بر می‌آید که حتی در سال ۴۹۰ق‌م، چهار سال پیش از مرگ داریوش هنوز تراشکارانی به منطقهٔ تخت‌رستم که در این الواح با نامِ «نوپیشتش»، برگرفته از پارسی باستان «نپشته»، از آنها نام برده شده است، فرستاده شده‌اند (گرشویچ ۱۹۶۹: ۱۷۷-۱۷۹).

اعتراض‌ها و شورش‌ها از شاخهٔ اصلی دودمان هخامنشی خارج و خود را به عنوان پادشاهی مشروع و توانمند به خانوادهٔ خود، آنگونه که در جوانی در پی آن بود، منتقل کند[۱]. او ضمن گسترش شاهنشاهی پارسیان، توانست سازمان‌های اداری و اقتصادی و مالیاتی را پی‌افکند که تا سال‌ها به استحکام و ثبات شاهنشاهی یاری دهد. او به‌رغم اینکه از طریق یک کودتا علیه بردیا و کمبوجیه، فرزندان کورش بزرگ توانست قدرت را به‌دست گیرد، از طریق تبلیغات و نوشتن کتیبه‌های خود نه تنها موفق شد هم‌عصران خود از جمله هرودت را تحت تأثیر قراردهد؛ وی همان متن ادعاهای داریوش در کتیبه‌هایش را نقل می‌کند، بلکه پس از بازنویسی تاریخ شاهنشاهی هخامنشی در قرن نوزدهم نیز سال‌ها طول کشید تا اندیشمندان تاریخ کهن توانستند، به جعلیات وی پی ببرند[۲].

## فصل پنجم: شهریاری خشیارشا: تداوم شکوه شاهنشاهی

### مقدمه

خشیارشا، در کنار کورش کبیر و داریوش بزرگ، از شناخته‌ترین پادشاهان هخامنشی نزد یونانیان است. دلایل آن هم روشن است: خشیارشا شاهی بود که موفق شد ــ حداقل برای مدتی کوتاه ــ آتن را در سال ۴۸۰ق‌م اشغال کند. او پس از ناکامی در پیروزی در جنگ علیه یونانیان، به‌ویژه سالامیس مجبور به عقب‌نشینی از یونان شد (کورت ۲۰۰۷: ۲۳۸).

ناکامی پارسیان در جنگ ماراتن در زمان داریوش و سپس در زمان خشیارشا نقطهٔ عطفی در تاریخ یونان شد که حتی در قرون جدید نیز مورد بحث و جدال‌های تاریخی میان اندیشمندان علم تاریخ و تاریخ کهن بوده است؛ به طوری که تا کنون آثار بسیاری به این واقعهٔ مهم تاریخی اختصاص داده شده و هر کسی از منظر خود

---

۱. هردوت (کتاب اول، ۲۰۹) نقل کرده است، هنگامی‌که کوروش در جنگ با ماساگتّ‌ها بود، از طریق خواب متوجه شد که داریوش در پارس اندیشه کودتا در سر دارد. کورش از ویشتاسب خواست که به پارس برگردد و پسرش را آرام کند.

۲. برای آگاهی از جعل کتیبه‌های اَرشام و آریارمنه و همچنین نوشتن کتیبه‌هایی در پاسارگاد به‌نام کورش که او را هخامنشی می‌نامد، نک: ایمان‌پور ۱۳۸۳: ۲-۵؛ شدر ۱۹۳۵: ۴۸۹-۵۰۶؛ داندامایف ۱۹۷۷: ۳۹-۴۱؛ همو ۱۹۸۹: ۸

به پیامدهای این جنگ‌ها در دورهٔ هخامنشیان و حتی تأثیر آن در تحولات سیاسی و فرهنگی قرون جدید و بحث‌های مرتبط با تمدن شرق و غرب پرداخته است[1].

در هر حال، مهم‌ترین واقعهٔ دوران پادشاهی خشیارشا، افزون بر تحکیم مبانی حکومت پدر، ادامهٔ کارهای عمرانی داریوش در تخت جمشید و شوش، انجام بعضی از اصلاحات اداری و سیاسی، و پیگیری جنگ‌های ایران و یونان است. خشیارشا، پس از کسب قدرت و سرکوب شورش‌های مصر و بابل، در ادامهٔ سیاست گسترش شاهنشاهی و گوشمال دادن یونانیان اقدام به لشکرکشی به یونان کرد که در این فصل به طور مفصل به آن خواهیم پرداخت؛ اما پیش از پرداختن به این واقعهٔ مهم، لازم است ابتدا اشاره‌ای به چگونگی روی کار آمدن خشیارشا به عنوان جانشین مشروع پدر و سرکوب شورش‌های مصر و بابل ــ که تقریباً همزمان با روی کار آمدن او شعله‌ور شده بودند ــ بپردازیم.

نام خشیارشا برگرفته از واژهٔ فارسی باستانِ -Xšayāršan[2] به معنی «فرمانروایِ مردان» یا «کسی که بر مردان حکومت می‌کند» است (فرای ۱۹۸۴: ۱۲۶).

خشیارشا که پیش از پادشاهی، سال‌ها به عنوان فرمانروای بابل و تحت فرمانروایی پدر بر آن سرزمین حکم می‌راند، از طرف مادری به کورش بزرگ می‌رسید. علت انتخاب وی به عنوان ولیعهد و جانشینِ پدر را، به‌رغم بزرگ‌تر بودنِ ارتابرزن به دلیل جایگاه مادر او آتوسا در دربار به عنوان فرزند کورش ذکر کرده‌اند. البته در میان چهار پسری که آتوسا، دختر کورش، برایِ داریوش به دنیا آورد، خشیارشا بزرگ‌ترین بود، اما در میان فرزندان دیگر داریوش هیچ منبعی به ارشدیت وی، به عنوان بزرگ‌ترین فرزند داریوش، اشاره نکرده است. اما خود خشیارشا در کتیبهٔ خود در

---

۱. برای نمونه، بنگرید به مجموعهٔ *تاریخ باستان کمبریج* که یک جلد کامل (جلد چهارم) آن، به جنگ‌های پارسیان و یونانیان و مدیترانه‌ای‌ها تا سال ۴۷۹ق‌م اختصاص داده شده است و در جلد ششم نیز به تاریخ پارس و سرزمین‌های مجاور پرداخته شده است. همین طور، نک: لازنبی ۱۹۹۳؛ میلر ۱۹۹۷؛ برن ۱۹۷۰؛ همو: ۱۹۶۲؛ کوک‌ول ۲۰۰۵.

۲. این مادهٔ اسمی پس از صرف در حالت نهادی مفرد به صورت xšayāršā در آمده است(کنت ۱۹۵۳: ۱۸۲). نام خشیارشا در یونانی Xerxes، در ایلامی Ikšerša، در بابلی Ahšiaršu و در عبری Ahašweroš است. همچنین برای نام فارسی او در پس از اسلام، نک: بیرونی، ۱۳۸۶: ۱۲۶، ۱۵۲؛ ابن عربی ۱۳۷۷: ۶۷؛ *تورات*، استر ۱-۲ و ۶، عزرا ۴-۶

تخت جمشید به چگونگی به قدرت رسیدنش اشاره کرده است (یامائوچی ۱۹۹۰: ۱۸۷ نیز، قس: مایرهفر ۱۹۶۹: ۱۵۸-۱۷۰؛ هرودت، کتاب ششم). در این کتیبه او، پس از معرفی خود به عنوان فرزند داریوش و نوهٔ ویشتاسپ و نتیجهٔ آرشامه، ادعا می‌کند که نخست در زمان انتصاب وی به پادشاهی توسط داریوش، ویشتاسپ و آرشامه هر دو زنده بودند؛ همچنین داریوش فرزندان دیگری نیز داشت، اما به درخواست اهورمزدا داریوش وی را به جانشینی خود گمارد و پس از درگذشت داریوش، او در سال ۴۸۶ق‌م در سن ۳۶ سالگی به پادشاهی رسید[1].

البته، برخلاف ادعای خود خشیارشا در کتیبهٔ تخت جمشید، که مدعی است داریوش وی را به‌رغم داشتن فرزندان دیگر به فرمانروایی و به جانشینی خود منصوب کرد، یوستین (کتاب دوم، ۱۰، ۱-۱۰) بر خلاف سایر منابع، که از ارتابرزن به عنوان فرزند بزرگ داریوش نام برده‌اند، از اریامنه به عنوان فرزند بزرگ‌تر که مدعی پادشاهی بود، نام می‌برد. در هر حال، او نقل می‌کند که پس از بروز اختلاف، سرانجام موضوع را به داوریِ ارتافرنه، ساتراپ سارد واگذار کردند و او نیز به این دلیل که خشیارشا فرزند آتوسا و پس از پادشاهی داریوش به دنیا آمده بود، به نفع خشیارشا رأی داد و بدین‌گونه خشیارشا به پادشاهی رسید (به نقل از: کورت ۲۰۰۷: ۲۴۰). افزون بر این، گفته می‌شود که خشیارشا در میان فرزندان داریوش از همه خوش‌سیماتر و خوش‌اندام‌تر بود و به گفتهٔ هرودت، هیچ‌کس شایسته‌تر از او برای جانشینی پدر نبود. این گفتهٔ هرودت تا حد زیادی با ادعای خشیارشا که خود را یک رزمندهٔ توانمند کاملاً خویشتندار که تندمزاج نیست، تطبیق می‌کند. افزون بر آن، در سنگ‌نگاره‌های تخت جمشید منسوب به خشیارشا، از وی تصویری بلندبالا و خوش‌سیما آمده است که باز با ادعای فوق تا حدودی تطبیق می‌کند (هرودت، کتاب هفتم، ۱۸۷، ۲؛ یامائوچی ۱۹۹۰:

---

۱. برای آگاهی از تبار و دوران نوجوانی خشیارشا، نک: هرودت، کتاب هفتم، ۱۸۷؛ بروسیوس ۲۰۰۰: یادداشت ۱۰۷؛ کورت ۲۰۰۷: ۲۴۴؛ هرتسفلد ۱۹۳۲: ۴؛ برن ۱۹۶۲: ۳۳۳؛ امستد ۱۹۴۸: ۲۱۴. گفته می‌شود خشیارشا بیش از همه به پدر نزدیک و تحت تربیت و نفوذ او بود و حتی کتیبه‌های وی کلمه به کلمه تحت تأثیر و نفوذ کتیبه‌های داریوش هستند. نک: قریب ۱۹۶۸: ۶۰؛ مایرهفر ۱۹۶۹: ۱۵۸ب؛ همو ۱۹۷۴: ۱۰۸-۱۱۶؛ فرای ۱۹۸۴: ۱۲۶؛ یامائوچی ۱۹۹۰: ۱۸۹. دربارهٔ زمان مرگ داریوش، و به قدرت رسیدن خشیارشا، نک: کورت ۲۰۰۷: ۲۳۶-۲۳۷، ۲۴۸.

۱۸۸-۱۸۹؛ قریب ۱۹۶۸: ۶۰؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۱۸۱؛ نیز، قس: کتزیاس، (F13(24).

در هر حال، خشیارشا پس از نشستن بر تخت پادشاهی و در همان آغاز فرمانروایی با دو شورش بزرگ روبه‌رو شد: یکی شورش مصر و دیگری شورش بابل، که در زیر به آنها خواهیم پرداخت.

## شورش مصر و بابل

گفته می‌شود که پس از ناکامی سپاه پارسی در ماراتن در زمان داریوش بزرگ، اخبار این حوادث به تدریج به مصر ــ که از طریق دریانوردان و تجار یونانی با یونان در تماس و ارتباط بود ــ رسید. ظاهراً تحت تأثیر این حوادث بود که مصریان در زمان حیات داریوش و در سال ۴۸۶ق‌م دست به شورش زدند، به طوری که داریوش مجبور شد پیش از حملهٔ دوباره به یونان ــ که پس از جنگ ماراتن تدارک آن را دیده بود ــ به فکر توقف آن و آماده شدن برای سرکوب شورش مصر بیفتد (داندامایف ۱۹۸۹: ۱۷۸؛ هرودت، کتاب هفتم، ۱-۴؛ نیز، نک: فرای ۱۹۸۴: ۱۲۶). اما ظاهراً پیش از انجام این عملیات علیه شورشیان مصری از دنیا رفت و این وظیفه بر عهدهٔ خشیارشا نهاده شد. لذا خشیارشا پس از تثبیت امور، در سال ۴۸۵ق‌م عازم مصر شد و به ادعای هرودت که تنها سند در این باره است، این شورش را به‌شدت سرکوب کرد و مردم مصر را بیش از زمان داریوش به بردگی گرفت. گفته می‌شود، که برخورد خشیارشا در این عملیات ــ که به ادعای بعضی از پژوهشگران خود فرماندهی آن را بر عهده داشت ــ بسیار بیرحمانه بود. او در طول لشکرکشی اموال بسیاری از معابد را مصادره کرد و این عملیات را به عنوان تلاش برای فتح سرزمینی جدید می‌نگریست. او حتی عنوان «شاه مصر» را از عناوین خود حذف کرد (هردوت، کتاب هفتم، ۷)[۱]. درهرحال، به نظر می‌رسد که این شورش در سال ۴۸۴ق‌م به پایان رسید و خشیارشا برادر خود،

۱. بسیاری از پژوهشگران بر این باورند که خشیارشا خود در جنگ شرکت نداشته است و هرودت نیز صریحاً به آن اشاره ندارد؛ اما بُهل (۱۹۶۲: ۱۱۲) معتقد است که خشیارشا شخصاً در این عملیات شرکت کرد. البته با توجه به آغاز پادشاهی وی و به‌ویژه درحالی‌که بیش از همه در تدارک حمله به یونان بود، بعید می‌نماید که وی در این جنگ شرکت کرده باشد (قس: داندامایف ۱۹۸۹: ۱۸۲؛ یامانوچی ۱۹۹۰: ۱۹۸؛ بروسیوس ۲۰۰۳: ۲۳).

هخامنش، را به عنوان ساتراپ جدید مصر منصوب کرد؛ اما هخامنش بعدها در شورش ایناروس در حدود سال ۴۶۰ق‌م کشته شد[۱].

دوباره پیش از آنکه خشیارشا خود را برای لشکرکشی علیه یونان آماده کند، با شورش بابلیان در سال‌های ۴۸۴ و ۴۸۲ق‌م روبه‌رو شد که این شورش‌ها نیز به بیرحمانه‌ترین شکل سرکوب شدند.

گفته می‌شود خشیارشا، پس از سرکوب شورش مصریان، در فکر تدارک حمله به یونان بود که به او خبر رسید شخصی به نام بِل شِمّانی در بابل قیام کرده و شهرهای بورسیپا و دِلبَت را به تصرف خود در آورده است. وی همچنین در این شورش ساتراپ ایرانی را به قتل رساند و توانست حدود دو ماه بر بخشی از بابل فرمانروایی کند که در نهایت در مدت پانزده روز این شورش سرکوب شد و خاتمه یافت[۲].

خشیارشا همچنان در فکر تدارک حمله به یونان بود و حتی بسیاری از نیروهای تدارکاتی راهی آسیای صغیر می‌شدند که به خشیارشا در اقامتگاه تابستانی‌اش در سال ۴۸۲ق‌م خبر رسید که دوباره در بابل شخصی به نام شَمَش عِربیا قیام کرده، خود را شاه بابل خوانده و شهرهای بابل، بورسیپا، دِلبَت و چند شهر دیگر را به تصرف خود درآورده است (کامرون ۱۹۴۱: ۳۱۹؛ پالیس ۱۹۵۳: ۲۷۷-۲۷۸)[۳]. علت و انگیزهٔ شورش‌های مصر و بابل را اغلب، تحمیل مالیات‌های سنگین و انتقال بسیاری از صنعتگران مصری و بابلی به پارس و همچنین فشار برای ارسال نیرو برای حمله به یونان ذکر کرده‌اند (داندامایف ۱۹۸۹: ۱۸۳)؛ اما به نظر می‌رسد که ناکامی پارسیان در جنگ ماراتن در زمان داریوش و همچنین اعزام نیروهای نظامی به آسیای صغیر برای حمله به یونان که باعث کاهش نیروها و کاسته شدن فشار در ساتراپی‌ها شده بود،

---

۱. پایان شورش مصر را از متن‌های به جای مانده از یک صاحب‌منصب پارسی به نام کوتُپس که فاصلهٔ سال‌های ۴۸۶-۴۸۴ق‌م را دربرمی‌گیرد، می‌توان برداشت کرد (نک: داندامایف ۱۹۸۹: ۱۸۲-۱۸۳؛ ۲۳۸-۲۴۰).

۲. البته هرودت پیرامون شورش بابل گزارش خاصی نمی‌دهد و به نظر می‌رسد که از آن ناآگاه بوده است. اما سه متن به جای مانده از این دوره نشان می‌دهند که این شورش در ماه ژوئیه اتفاق افتاد و پس از پانزده روز سرکوب شد (یامائوچی ۱۹۹۰: ۱۹۷؛ فرای ۱۹۸۴: ۱۲۶؛ پیرنیا ۱۳۱۱: ۶۹۹/۲-۷۰۰).

۳. برای آگاهی بیشتر و گزارشی متفاوت از این شورش، نک: کتزیاس، F13(26) (به نقل از: کورت ۲۰۰۷: ۲۴۸).

نیز بی‌تأثیر نبوده باشد.

در هر حال، با توجه به اینکه این قیام دوم بابلیان در آستانهٔ حملهٔ نظامی به یونان انجام شد، بیش از پیش بر خشم خشیارشا افزود و او سرکوب شورش را به مگابیز (بَگبوخشه)، داماد خود و نوهٔ مگابیز معروف که در کودتای داریوش علیه بردیا از یاران نزدیک او بود، سپرد. مگابیز با نیرویی انبوه و ورزیده برای سرکوب شورش شَمَش عِربیا روانهٔ بابل شد و محاصرهٔ شهر بابل چند ماه طول کشید تا سرانجام در اوایل سال ۴۸۱ق‌م نیروهای پارسی موفق به تصرف شهر بابل شدند[1].

در این عملیات، هر چند خانه‌های مسکونی آسیب زیادی ندیدند، معبد مردوک، یعنی معبد ازاگیلا، غارت شد و بسیاری از آثار و مهرهای آن به تخت جمشید منتقل شد (نک: اشمیت ۱۹۵۳: ۱۷۴؛ همو ۱۹۵۷: ۵۶ب‌ب؛ همو ۱۹۷۰: ۶۷). حتی مجسمهٔ مردوک که گفته می‌شود حدود ششصد کیلوگرم طلای خالص بود ــ نیز به تخت جمشید فرستاده شد که باید ذوب شده باشد، زیرا تا کنون از آن اثری یافت نشده است (داندامایف ۱۹۸۹: ۱۸۵). افزون بر آن، ظاهراً زیگورات بزرگ و مشهور بابل نیز ویران شد، به طوری که استرابو (کتاب شانزدهم، ۱، ۵) نقل می‌کند در زمان لشکرکشی اسکندر به ایران این زیگورات و معبد، همچنان ویران بود. هر چند که اسکندر موفق شد معبد را بازسازی کند، قادر به بازسازی زیگورات نبود (استرابو، کتاب شانزدهم، ۱-۵)[2]. همچنین گفته می‌شود پس از آن خشیارشا به‌ندرت از عنوان شاه بابل برای خود استفاده کرد و حتی بابل بخشی از ساتراپی آشور شد و آبرنهر که قبلاً بخشی از ساتراپی بابل بود مستقل شد (هرودت، کتاب هفتم، ۶۳؛ یامائوچی ۱۹۹۰: ۱۹۴؛ گراف ۱۹۸۵: ۱۱۰ یادداشت ۳۹؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۱۸۵). افزون بر آن، شهر بابل موقعیت اقتصادی خود را نیز از دست داد، به طوری که پس از آن به‌ندرت شاهد یافت شدن سندی از شهر سیپار هستیم. حتی دیودور (کتاب دوم، ۹) نقل

---

۱. از آنجایی که شمش عربیا در جشن سال نو شرکت نکرده است، لذا پایان محاصره را پیش از آغاز سال نو می‌دانند (داندامایف ۱۹۸۹: ۱۸۳).

۲. البته آریان (*آناباسیس*، کتاب سوم، ۱۶، ۴)، دیودور (کتاب دوم، ۹، ۹، کتاب هفدهم، ۱۲) و هرودت (کتاب اول، ۱۸۳) غالباً تخریب این معابد را پس از لشکرکشی خشیارشا به یونان ذکر کرده‌اند.

می‌کند پس از این حوادث، تنها بخش کوچکی از بابل مسکون ماند که البته این ادعای دیودور، باز با گزارش هرودت (کتاب اول، ۱۹۶) که از بابل به عنوان «شهر صددروازده» در بیست الی سی سال بعد از این واقعه نام می‌برد، همخوانی ندارد. هر چند که دربارهٔ ادعای خود هرودت که مدعی است از شهر بابل دیدن کرده است، تردیدهای زیادی وجود دارد، ادعای دیودور نیز نمی‌تواند درست باشد زیرا به‌رغم تخریبی که در شهر انجام شد، شهر بابل همچنان جایگاه خود را به عنوان یکی از پایتخت‌های مهم پادشاهی حفظ کرد و حتی کتیبه‌هایی از داریوش دوم و اردشیر دوم که مربوط به پی ساختمان است، در آنجا یافت شده است که بیانگر اهمیت بابل و حفظ جایگاه سیاسی آن، حتی پس از آسیب‌های وارده به آن پس از این شورش‌ها است (نک : وتزل و دیگران ۱۹۵۷: ۴۸؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۱۸۶). آن‌گونه که گزنفون دربارهٔ بابل در سال ۴۰۰ق‌م گزارش می‌دهد، بابل در این سال‌ها دوباره به شهری ثروتمند و مرفه تبدیل شده بود.

در هر حال، به نظر می‌رسد که برخوردها و سرکوب‌های خشونت‌بار خشیارشا علیه شورشیان ناشی از کوشش وی در نشان دادن اقتدار پادشاهی خود پیش از حمله به یونان بوده، که البته تا حدودی موفق بود؛ و بخشی نیز ناشی از سیاست عدم تساهل و تسامح وی نسبت به سایر ادیان بود که تا حدود زیادی در کتیبه‌های وی، به‌ویژه کتیبهٔ او در تخت جمشید (کتیبهٔ دیوان) منعکس شده است (نک: کنت ۱۹۵۳: ۱۵۳؛ لکوک ۱۳۸۲: ۳۱۰). بررسی جنگ‌های ایران و یونان و لشکرکشی خشیارشا به یونان شاید بتواند تصویری روشن‌تر از خشیارشا به ما بنمایاند.

## جنگ‌های ایران و یونان

### خشیارشا در تدارک حمله به یونان

همان‌طور که قبلاً اشاره شد، پس از ناکامی داریوش بزرگ در جنگ علیه یونانیان در سال ۴۹۰ق‌م در ماراتن، وی در فکر تدارک سپاهی عظیم‌تر برای مقابله با یونانیان بود که در نهایت اجل به او مهلت نداد و در سال ۴۸۶ق‌م درگذشت و خشیارشا به جای وی به پادشاهی پارسیان رسید. خشیارشا نیز احتمالاً در همان ابتدا، سودای تصرف

سرزمین اصلی یونانیان، یعنی آتن و اسپارت، را در سر می‌پروراند که با شورش‌های مصر و بابل مواجه شد. لذا تصمیم گرفت پیش از انجام عملیات علیه یونانیان، شورش‌های مصر و بابل را سرکوب کند که این امر باعث تأخیر در لشکرکشی وی علیه یونان شد و تا سال ۴۸۰ق‌م طول کشید. در نهایت، پس از سرکوب شدید شورش بابل بود که وی فرصت یافت سپاهی را که قبلاً برای جمع‌آوری فراخوان داده بود، ساماندهی کند و به سوی آسیای صغیر و تنگهٔ هلسپونت حرکت کند[۱].

دربارهٔ لشکرکشی خشیارشا به یونان، و به طور کلی جنگ‌های پارسیان و یونانیان در زمان هخامنشیان و به‌ویژه پیامدهای جنگ، تاکنون بحث‌های زیادی نه تنها در میان تاریخ‌نویسان کهن و یونانیان، بلکه در میان پژوهشگران جدید اروپایی تا امروز وجود داشته است و آن را یکی از وقایع مهم تاریخی دانسته‌اند که حاصل آن استیلای عنصر یونانی و تمدن مغرب‌زمین بر تمدن شرقی بوده است. به دیگر سخن، به ادعای بعضی از تاریخ‌نویسان غربی، در صورت موفقیت پارسیان در جنگ علیه یونانیان، تمدن جهانی سرنوشتی دیگر می‌یافت و امکان داشت که ما هرگز شاهد تحولات فرهنگی و سیاسی و پیشرفت‌های امروز نباشیم (برای آگاهی از این بحث‌ها، نک: بدیع ۱۳۶۴؛ پیرنیا ۱۳۱۱: ۷۰۱/۲-۷۰۳).

از طرفی، همان طور که می‌دانیم گزارش جنگ‌های پارسیان و یونانیان، یا به گفتهٔ یونانیان «جنگ‌های مدی»، صرفاً از جانب یونانیان، به‌ویژه هرودت که در جبههٔ مخالف و از دشمنان ایرانیان بوده، گزارش شده است که دربارهٔ صحت تاریخی آنها تردیدهایی جدی وجود دارد؛ به‌ویژه که از جانب ایرانیان هیچ اثر یا گزارش مشخصی پیرامون سرنوشت جنگ یا تعداد سپاهیان ایرانی و ... نمانده است. ازاین‌رو امکان دستیابی به واقعیت‌های این جنگ‌ها بسیار مشکل است. به گفتهٔ ناپلئون، فقط می‌توانیم ادعا کنیم که هر یک از طرفین آن را فتحی برای خود می‌پنداشتند. برای نمونه خشیارشا پس از بازگشت به پارس، خرسند از این بود که سرانجام انتقام آتش‌سوزی

---

۱. گفته می‌شود یکی از علل سرکوب شدید شورشیان در بابل و عصبانیت خشیارشا از بابلیان این بود که درست زمانی که وی در تدارک سپاه عظیم علیه یونانیان بود و حتی بسیاری از نیروهای نظامی از ساتراپی‌ها از جمله ساتراپی بابل روانهٔ آسیای صغیر برای جنگ علیه یونانیان شده بودند، از خلأ پیش‌آمده استفاده کردند و دست به شورش زدند.

سارد را از یونانیان ستانده و آتن را آتش زده است و یونانیان نیز مغرور از اینکه توانستند در نهایت سپاه پارسی را مجبور به عقب‌نشینی کند و در نهایت تحت سلطهٔ پارسیان درنیامدند (همان: ۷۰۳/۲).

در هر حال، با توجه به فقدان شواهد نوشتاری پارسی پیرامون این جنگ‌ها، ما برای بررسی این رویدادها چاره‌ای جز استفاده از منابع یونانی، البته با در نظر گرفتن واقعیت‌های جغرافیایی و شرایط سیاسی ـ فرهنگی آن زمان و مقایسهٔ آنها با بعضی از دانش‌های جدید و داده‌های باستان‌شناختی و زبان‌شناختی نداریم. در زیر سعی خواهیم کرد که با توجه به این واقعیت‌ها به بررسی این رویدادها بپردازیم.

همان طور که پیش‌تر اشاره شد، خشیارشا قبل از شورش دوم بابلیان در سال ۴۸۳ق‌م فرمان آغاز تدارک حمله به یونان را صادر کرد، اما شورش بابلیان آن را تا سال ۴۸۰ق‌م به تأخیر انداخت. پیرامون علت این حمله و آغاز آن، هرودت داستان‌های زیادی را نقل کرده است. هرودت (کتاب هفتم، ۷) نقل کرده که خشیارشا در پی فرمانروایی بر کل جهان بود. او استقلال یونیان را تهدید جدیدی برای این هدف و به‌ویژه حفظ استیلای پارسیان بر جزایر یونانی‌نشین آسیای صغیر می‌دانست؛ البته آنچه به صورت ظاهری تبلیغ می‌شد، مجازات آتن و اسپارت به دلیل کمک به شورش ایونی‌ها و آتش زدن شهر سارد و خودداری از تقدیم «خاک و آب» به خشیارشا و کشتن سفرای ایرانی توسط اسپارت بود (یامائوچی ۱۹۹۰: ۱۹۴؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۱۸۰؛ کورت ۲۰۰۷: ۲۵۰).

افزون بر آن، به گفتهٔ هرودت به نظر می‌رسد تبعیدی‌های آتن و اسپارت مانند دِماراتُس شاه تبعیدی اسپارت، هیپیاس، جبار تبعیدی آتن، و خاندان آله‌آدِس از اشراف تسالی در شمال یونان و همین طور ظاهراً مردونیه فرمانده پیشین پارسیان در جنگ علیه یونانیان که در مقدونیه و تسالی با ناکامی مواجه شد و جای وی را داتیس مادی در جنگ ماراتن در زمان داریوش گرفت و بسیاری دیگر از اشراف و جباران یونانی که سلطهٔ پارسیان را بر یونان به منزلهٔ بازگشت به سرزمین‌ها و فرمانروایی پیشین خود بر جزایر و بخش‌هایی از یونان می‌دانستند، هر یک نقش عمده‌ای در تحریک پارسیان برای جنگ علیه یونان داشت (پیرنیا ۱۳۱۱: ۷۰۴/۲؛ هرودت، کتاب

هفتم، ۵-۷؛ کورت ۲۰۰۷: ۲۵۰؛ کوک‌ول ۲۰۰۵: ۹۲). هرودت (کتاب هفتم، ۸، ۱۰) همچنین اشاره به جلسه‌ای مشورتی در حضور خشیارشا دارد که در آن، بر خلاف مردونیه و سایر فرماندهان و تبعیدی‌های یونانی، که همگی سخن از جنگ و انتقام می‌گفتند و فتح یونان را کاری سهل می‌دانستند، ارتابانوس، عموی خشیارشا، وی را از این جنگ برحذر می‌داشت.

هر چند که بسیاری از این ماجراها و گزارش‌ها توسط هرودت داستان‌گونه نقل شده است، بدون تردید چنین جلسات مشورتی پیش از عملیات نظامی و برای انتخاب راهبردِ جنگی مناسب باید اتفاق افتاده باشد. احتمالاً به دنبال چنین جلسات مشورتی بود که خشیارشا تصمیم گرفت که به جای حمله به یونان از طریق دریا که برای انتقال سپاهی عظیم و به مراتب بزرگ‌تر از سپاه داریوش در جنگ ماراتن، بسیار کوتاه‌تر و مناسب‌تر بود، ترجیح داد که به‌رغم طولانی شدن مسافت، از مسیر خشکی و مناطق شمالی دریای اژه و شمال یونان و از طریق اروپا به یونان حمله کند. برای این منظور و برای اینکه فاجعهٔ غرق کشتی‌ها در سال ۴۹۲ق‌م در نزدیکی آتوس و تحت فرماندهی ماردونیه در اروپا در زمان داریوش تکرار نشود، پیشاپیش و حتی در سال ۴۸۳ق‌م دستور داد آبراهی در عرض شبه‌جزیرهٔ خالسیدیس برای عبور کشتی‌ها کنده شود که حفاری‌های باستان‌شناختی در سال‌های اخیر وجود بخش‌هایی از این آبراه را نیز تأیید کرده است[1].

درهرحال، پس از تصمیم نهایی در انتخاب مسیر عملیات از طریق خشکی و شمال دریای اژه و از طریق اروپا، خشیارشا افزون بر دستور برای کندن آبراه در شبه‌جزیرهٔ خالسیدیس در دماغهٔ آتوس، همچنین دستور ساختن دو پل شناور به طول حدود ۱۳۶۰ متر در منطقهٔ هلسپونت برای عبور سپاه پارسی داد که گفته می‌شود وظیفهٔ تهیهٔ ریسمان‌های کتانی برای اتصال قایق‌ها بر عهدهٔ مصری‌ها و فینیقی‌ها نهاده شد[2].

---

۱. برای آگاهی از انجام عملیات باستان‌شناختی در حوالی دماغهٔ آتوس و وجود کانال، نک: بنگستن ۱۹۶۵: ۵۱.

۲. گفته می‌شود پس از اینکه پل‌ها ساخته شدند، بادی برخاست و پل‌ها را خراب کرد و خشیارشا خشمگین شد و دستور داد مهندسانی را که پل‌ها را ساخته بودند به قتل برسانند و دستور داد که دریا را نیز تنبیه کنند و بر آن سیصد ضربه شلاق بزنند (نک: هرودت، کتاب هفتم، ۳۳-۳۴).

هر چند که این تمهیدات از جمله کندن آبراه‌ها و ساختن پل‌ها، در زمان از جانب یونانیان، از جمله سقراط به تمسخر گرفته شد و آن را نشانهٔ خودخواهی خشیارشا دانستند، به گفتهٔ برن (۱۹۷۰: ۳۱۸-۳۲۰) تمام این هزینه‌ها به مراتب کمتر از هزینهٔ انتقال نیرو از طریق دریا بود (قس: داندامایف ۱۹۸۹: ۱۸۹؛ کورت ۲۰۰۷: ۲۵۲).

افزون بر آن، خشیارشا دستور داد پیشاپیش و در مسیر حرکت سپاه پارسی و در مناطق مختلف در کرانه‌های شمالی دریای اژه در اروپا آذوقهٔ لازم برای نیروها انبار شود تا در زمان حرکت سپاه، از نظر آذوقه و آذوقه‌رسانی در مسیر آسیا به اروپا با مشکلی روبه‌رو نشوند. در همین احوال، وی از اقدامات دیپلماتیک و ارتباط با سایر سرزمین‌های همجوار با یونان که سابقهٔ خصومت با یونان داشتند، مانند کارتاژ و بعضی از جزایر یونانی که حاضر به همکاری با یونانیان در جنگ علیه پارسیان نبودند، نیز غافل نبود. حتی گفته می‌شود خشیارشا با کارتاژی پیمان بست تا همزمان با حملهٔ پارسیان به یونان، آنان نیز به جزیرهٔ سیسیل از متصرفات یونان حمله کنند[1].

درهرحال، خشیارشا پس از تدارکی گسترده و پیش‌بینی‌های لازم برای عدم تکرار ناکامی جنگ ماراتن و مشاورت‌های لازم، فرمان آغاز عملیات سپاه را صادر کرد.

گفته می‌شود سپاه پارسی که به ادعای هرودت (کتاب هفتم، ۶۰، ۸۷، ۱۸۴) از ۴۸ کشور و ملیت، از هند تا مصر را در بر می‌گرفت و تعداد آنها شامل یک میلیون و هفتصد هزار سرباز پیاده، هشتاد هزار سواره نظام، بیست هزار شترسوار و گردونه‌ران با ۱۲۰۷ کشتی جنگی و گروه کثیری سیاهی لشکر بود که جمعاً تعداد آنها به پنج میلیون و دویست و هشتاد و سه هزار و دویست و بیست نفر می‌رسید، در نقطه‌ای در کاپادوکیه گرد هم آمدند و در پاییز ۴۸۱ق‌م از رود هالیس (قزل ایرماق) گذشتند.

البته دربارهٔ تعداد سپاهیان خشیارشا که به شکل اغراق‌آمیزی توسط هرودت نقل شده است، تا کنون بحث‌های زیادی در میان تاریخ‌نگاران دوران کهن و دوران نو مطرح شده است و هیچ یک از تاریخ‌نگاران هر دو دوره آن را تأیید نکرده‌اند. برای

---

۱. برای آگاهی از اختلاف یونان با کارتاژ بر سر سیسیل، نک: دیودور، کتاب یازدهم، ۱، ۲۰؛ بنگستن ۱۹۶۵: ۵۲-۵۴؛ سایر ۱۹۳۹: ۳۵/۲ بب؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۱۸۹ همچنین برای آگاهی بیشتر از آماده شدن سپاه پارسی از سال ۴۸۴ق‌م الی ۴۸۱ ق‌م و جنگ علیه یونان. نک: باکلی ۱۹۹۶: ۱۶۳-۱۶۶.

نمونه کتزیاس که اغلب گزارش‌های وی پیرامون تاریخ ایران باستان همراه با افسانه است، تعداد سپاهیان پارسی را هشتصد هزار سرباز نقل کرده است و دیگر تاریخ‌نگارانِ این دوره، شمارِ سپاه پارسی را حدود هفتصد هزار نقل کرده‌اند. مورخان معاصر نیز ارقام بالا را بسیار اغراق‌آمیز ارزیابی کرده‌اند. حتی بعضی از کارشناسان نظامی متذکر شده‌اند که در صورت صحت چنین ادعاهایی، وجود چنین سپاهی باید فاصله‌ای چند هزار کیلومتری را دربرمی‌گرفت که این امر غیرممکن است[1]. امروزه بیشتر پژوهشگران تاریخ کهن کل نیروی انسانی پارسیان را حداکثر تا صد هزار نفر حدس می‌زنند و اغلب ارقام هرودت را که به‌تدریج مورد استفادهٔ سایر تاریخ‌نگاران دوران کهن قرار گرفت، ناشی از تلاش یونانیان برای بزرگ جلوه دادن موفقیت‌های خود علیه سپاه خشیارشا می‌دانند[2].

با توجه به نبودِ هیچ منبع پارسی پیرامون تعداد سپاهیان پارسی در این نبرد، شاید به گفتهٔ داندامایف (۱۹۸۹: ۱۹۵) یکی از راه‌های یافتن تصویری روشن‌تر از تعداد سپاهیان پارسی و یونانی از لابه‌لای گفته‌های مورخ اندیشمند یونانی توسیدید (کتاب ششم، ۳۵، ۵) است که علت عدم موفقیت لشکرکشی‌های پی‌درپی و گستردهٔ پارسیان را علیه یونان ناشی از فراوانی نیروهای یونانی در مقابل پارسیان ذکر می‌کند. زیرا به ادعای توسیدید، یونانیان به دلیل نگرانی و ترس از مواجهه با سپاه پارسیان به چنان تدارک گسترده‌ای دست می‌زدند که در نهایت تعداد نیروهایشان بر سپاه پارسی می‌چربید.

افزون بر آن هرودت (کتاب هفتم، ۶۰) به طور مفصل به شرح لباس و اسلحهٔ ملل مختلف که در سپاه خشیارشا گرد آمده بودند می‌پردازد. هرودت گزارش می‌دهد در

---

۱. برای این بحث‌ها، برای نمونه، نک: دیودور، کتاب دوم، ۳، ۷؛ هرودت، کتاب هفتم، ۱۸۴؛ کتزیاس، F13(27)؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۱۹۳-۱۹۴؛ مایر ۱۹۳۹: ۳-۲۴ ب؛ بنگستن ۱۹۶۵: ۵۴ ب؛ یامائوچی ۱۹۹۰: ۱۹۵-۱۹۶؛ برن ۱۹۷۰: ۳۲۶-۳۳۲؛ کوک ۱۹۸۳: ۱۰۱-۱۰۲؛ بدیع ۱۳۶۴؛ پیرنیا ۱۳۱۱: ۷۳/۲-۷۸۴. یانگ (۱۹۸۰: ۲۱۷) با یک محاسبهٔ ساده و با تأکید بر افراد سپاه پارسی که هرودت تعداد آنها را بیش از پنج میلیون نقل کرده است، می‌گوید در صورت صحت گزارش هرودت طول ستون چنین سپاهی باید بسیار طویل و درحالی‌که بخشی از سپاه پارسی وارد آتن شده بودند، هنوز نیمی از آنها از داردانل عبور نکرده بودند.

۲. برای آگاهی از نظریات مختلف و تلاش برای کاهش تعداد سپاهیان پارسی، نک: یامائوچی ۱۹۹۰: ۱۹۶.

این سازماندهی ۲۹ تن از سرداران پارسی از جمله هشت برادر خشیارشا فرماندهی یگان‌های گوناگون سپاه او را بر عهده داشتند. برای نمونه، ویشتاسپ برادر خشیارشا، فرماندهی یگان سکایی و باختری و دیگر پسر داریوش به نام آرسامنس (آرشامه)، فرماندهی یگان اوتی و موکی را عهده‌دار بودند. مگابیز نیز که در سرکوبی قیام بابل مقام فرماندهی داشت، به فرماندهی یکی دیگر از یگان‌ها منصوب شده بود و مردونیه پسر گوبریاس نیز که قبلاً در جنگ در آن سوی دریای اژه با تلفات و ناکامی مواجه شده بود، فرماندهی یگانی دیگر از سپاه را بر عهده داشت. فرماندهی ناوگان دریایی نیز به عهدهٔ هخامنش، ساتراپ مصر، و برادر خشیارشا، واگذار شد و سایر اقوام ازجمله مادی‌ها، بابلی‌ها، فینیقی‌ها، مصری‌ها، ایونی‌ها نیز به تناسب و با توجه به تخصص‌شان مسئولیت یگان‌های کوچک را بر عهده گرفتند[1].

سپاهیان پارسی که در سال ۸۴۳ق م برای گرد آوری، تدارک و سازماندهی آنها تلاش شده بود، سرانجام پس از رفع شورش بابل در سال ۴۸۱ق‌م در کاپادوکیه گرد هم آمدند و در پاییز همان سال به طرف هلسپونت (تنگهٔ داردانل) که پیش‌تر بر روی آن، پل‌های لازم نصب شده بود، حرکت کردند. هرودت (همان، ۲۷-۲۹) نقل کرده است، در مسیر عبور از فریگیه، یک لیدیایی ثروتمند استقبال شایانی از خشیارشا کرد که خشیارشا را بسیار خوش آمد و گفت: تاکنون کسی چنین استقبالی از من نکرده است.

هرودت همچنین گفته است، در سارد خشیارشا سفیرانی را به منظور طلب «آب و خاک» به تمامی شهرهای یونانی‌نشین فرستاد؛ درحالی‌که یونانیان نیز با پیش‌بینی عملیات بزرگ خشیارشا و حتی پس از پیروزی در ماراتن و به دلیل ترس از انتقام پارسیان در طول این سال‌ها به دنبال تقویت ناوگان‌های دریایی و اتحاد میان خود در مقابل لشکرکشی پارسیان بودند[2].

---

۱. برای آگاهی بیشتر از سازماندهی و نقش پارسیان و ملل مختلف در فرماندهی جنگ، نک: هردوت، کتاب هفتم، ۸۱، ۸۲؛ یامائوچی ۱۹۹۰: ۱۹۵؛ پیرنیا ۱۳،۱۱: ۷۱۴/۲-۷۴۰.

۲. برای نمونه، همزمان با تدارکات پارسیان برای جنگ علیه یونان، تیمستوکلس آتنی‌ها را آمادهٔ جنگ در مقابل پارسیان می‌کرد؛ به طوری که در فاصلهٔ ده سال پس از جنگ ماراتن یونانیان ناوگان نیرومندی مرکب از دویست کشتی فراهم کرده بودند (قس: داندامایف ۱۹۸۹: ۱۸۹).

هرچند پیش از جنگ ماراتن، میان یونانیان تفرقهٔ بیشتری برای مقابله با تهاجمات پارسیان وجود داشت، پس از جنگ ماراتن که آتنی‌ها تقریباً به تنهایی و بدون کمک اسپارت توانستند سپاهیان داریوش را در سال ۴۹۰ق‌م متوقف و مجبور به عقب‌نشینی کنند، این تفرق تبدیل به اتحاد شد؛ با این حال این اتحاد شامل همهٔ جزایر و سرزمین‌های یونانی‌نشین نشد و بسیاری از آنها تا آخر همچنان ایستادگی در مقابل پارسیان را نوعی دیوانگی می‌پنداشتند (هرودت، کتاب هفتم، ۱۳۹؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۱۹۰).

در هر حال، در همایشی که به دعوت آتن و اسپارت از دولت‌شهرهای یونانی برای مقابله با لشکرکشی پارسیان به یونان در شبه‌جزیرهٔ پلوپونز برگزار شد، حدود سی دولت‌شهر یونانی شرکت کردند. تمامی شرکت‌کنندگان در این همایش بر توقف اختلافات داخلی توافق کردند و تصمیم گرفتند کسانی را که داوطلبانه به اتحاد پارسیان درآیند، نیز مجازات کنند. البته بسیاری از دولت‌شهرها به دلایل مختلف در این اتحاد شرکت نکردند و عملاً در اعلام جنگ با پارسیان سهیم نشدند (گیلیس ۱۹۶۹: ۱۳۳-۱۴۵). حتی بعضی از آنها آشکارا به پارسیان پیوستند که به عنوان مثال می‌توان از ایالات تسالی، بئوتیا و لوکریس نام برد که تحت نفوذ اشراف کشاورز بودند و لحظه‌ای در پیوستن به پارسیان درنگ نکردند (هرودت، کتاب هفتم، ۱۳۸؛ بروسیوس ۲۰۰۶: ۲۳-۲۴). توسیدید (کتاب سوم، ۶۲، ۳) نقل می‌کند در شهر تِب پایتخت بئوتیا قدرت عملاً در دست چند نفر بود که به طمع تقویت موقعیت خود و بهره‌کشی از مردم جانب پارسیان را گرفتند. تعدادی از ایالات هم اغلب به خاطر دشمنی با آتن و یا اسپارت، تمایلی به پیوستن به اتحادی که تحت رهبری این دو بود نداشتند. در همین احوال کاهنان معبد دلفی که نقش مهمی در سیاست یونان ایفا می‌کردند در پیشگویی‌های خود پارسیان را شکست‌ناپذیر جلوه می‌دادند، این امر به گونه‌ای به جای تشویق مردم به مقاومت، آنها را به تسلیم تشویق می‌کرد (داندامایف ۱۹۸۹: ۱۹۱).

به طور کلی می‌توان گفت که تحرکات گستردهٔ یونانیان برای اتحاد کل مردم یونان علیه پارسیان با موفقیت زیادی روبه‌رو نشد، هر چند که در مجموع نسبت به عملیات پیشین پارسیان علیه یونانیان، به‌ویژه جنگ ماراتن، این‌بار یونانیان با اعتماد به نفس

بیشتر و اتحاد بیشتر و تعداد نیروی بیشتری برای مقابله با پارسیان گرد هم جمع شدند و در جنگ علیه پارسیان و سپاه بزرگ خشیارشا تحت رهبری آتن و اسپارت شرکت کردند[۱]. دربارهٔ شمار سپاهیان یونانی که سرانجام برای مقابله و جنگ علیه پارسیان آماده شدند، چگونگی سازمان و امتیازات سپاهیان یونانی بر سپاه پارسی، بحث‌های زیادی شده است؛ اما همان‌گونه که توسیدید اشاره کرده است، بعید می‌نماید که سپاهیان پارسی از نظر شمار به سپاهیان یونانی برتری داشته باشند. با توجه به اینکه تعداد سپاهیان پارسی را در نهایت در حدود یکصد هزار نفر حدس می‌زنند، بعید می‌نماید که یونانیان قادر به جمع‌آوری این تعداد نیرو از میان یونانیانی که برای دفاع از سرزمینشان می‌جنگیدند، نشده باشند[۲].

درهرحال سپاهیان پارسی پس از رسیدن به منطقهٔ هلسپونت و بسفر (داردانل) و بازسازی پل‌هایی که در اثر توفان صدمه دیده بودند، عملیات انتقال به اروپا را در بهار ۴۸۰ق‌م آغاز کردند[۳]. هرودت (کتاب هفتم، ۵۶) نقل کرده است که در هنگام عبور سپاهیان، خشیارشا بر فراز تپه‌ای و درحالی‌که بر روی تختی مرمر نشسته بود، ناظر عبور سپاهیان خود از روی پل‌هایی بود که یکی را با ۳۶۰ کشتی برای عبور پیاده‌نظام و سواره‌نظام و دیگری را با ۳۱۴ کشتی برای عبور خدمهٔ سپاه ساخته بودند. به گفتهٔ هرودت، عملیات انتقال هفت روز طول کشید و سپاهیان پارسی پس از عبور از پل‌ها در شهری به نام دوریسکوس در آن سوی تنگه و در سرزمین تراکیه تجمع کردند[۴].

---

۱. برای آگاهی از تلاش یونانیان برای فرستادن سفیرانی به کارتاژ، کرت و ... نک: هرودت، کتاب هفتم، ۱۶۵،۱۶۷؛ مایر ۱۹۳۹: ۳۵۶/۳.

۲. برای آگاهی از شمار سپاهیان پارسی و یونانی و ترفندهای جنگی و امتیازات هر یک از آنها بر دیگری، نک: یامائوچی ۱۹۹۰: ۱۹۵-۲۰۱؛ موریس ۱۹۳۰: ۲۲۷؛ برن ۱۹۶۲؛ کوک ۱۹۸۳: ۱۳-۲۸؛ بنگستن ۱۹۷۰: ۴۰۵.

۳. دربارهٔ زمان حرکت خشیارشا از شوش و زمان رسیدن به هلسپونت، نک: یامائوچی ۱۹۹۰: ۲۰۱. گفته می‌شود احتمالاً خشیارشا در بهار ۴۸۱ ق‌م از شوش حرکت کرد و در پاییز همان سال و پس از عبور از نواحی شرق ترکیهٔ امروزی به سارد رسید و پس از سپری کردن زمستان در سارد، در اوایل بهار ۴۸۰ق‌م به طرف شمال حرکت کرد و تقریباً در اردیبهشت ماه به هلسپونت و تنگهٔ داردانل رسید و پس از بازدید از سپاه و تصمیم نهایی در سازماندهی سپاه و انجام قربانی، دستور حرکت از پل‌های از پیش تعبیه و ترمیم شده را داد (نک: هرودت، کتاب هفتم، ۲۶، ۳۰، ۳۵، ۳۷، ۴۳، ۴۴؛ موریس ۱۹۳۰: ۲۱۵).

۴. همچنین برای آگاهی از مسیر حرکت خشیارشا از شمال غربی آناتولی تا تراکیه، نک: موریس ۱۹۳۰: ۲۳۴.

در دوریسکوس، خشیارشا پس از مشورت دوباره با فرماندهان نظامی، به تقسیم‌بندی نیروها بر اساس ملیت‌ها پرداخت و آنها را در سه خط موازی برای حرکت به سوی سرزمین اصلی یونان سازماندهی کرد. یک شاخه از این نیروها موظف به حرکت در خشکی و در امتداد ساحل بود، به گونه‌ای که اسکورت ناوگان دریایی‌ای را که در امتداد ساحل شمالی دریای اژه در حرکت بود، بر عهده داشت. فرماندهی این نیروهای ساحلی در خشکی به مردونیه داماد داریوش و به ماسیستس برادر تنی خشیارشا سپرده شد. فرماندهی خط دوم که در عمق سرزمین تراکیه و مقدونیه در شمال یونان حرکت می‌کرد به تریتانتایخمِس پسرعموی خشیارشا و پسر ارتابانوس و به گِرگیس پسر آدیازوس یکی از فرماندهان پارسیان سپرده شد. فرماندهی خط یا سپاه سوم که در میانهٔ آن دو نیروی قبلی حرکت می‌کرد به مگابیز یکی از فرماندهان رده‌بالای پارسی که بعدها در سرکوب شورش مصر نقش اصلی را بازی کرد و نیز به اسمردُمنس یکی دیگر از پسرعموهای خشیارشا سپرده شد و خود شاه نیز در رأس این خط میانی حرکت می‌کرد (هرودت، کتاب هفتم، ۱۲۱-۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۷)[۱]. ظاهراً در ادامه و مسیر حرکت این سپاه، نیروهایی از تراکیه و مقدونیه که در این زمان بخشی از قلمرو ایران محسوب می‌شد و قبلاً هم برای پیوستن به خشیارشا اعلام آمادگی کرده بودند، به سپاه پارسیان پیوستند (داندامایف ۱۹۸۹: ۱۹۶).

سپاهیان پارسی از شهر آکانتوس نزدیک کانال آتوس که پیش از این برای عبور ناوگان پارسی کنده شده بود، گذشتند و خشیارشا هدایایی هم به اهالی آنجا به خاطر شرکت در حفر آبراه آتوس داد[۲]. سپاهیان پارسی پس از عبور از چندین شهر یونانی مانند تورونه، گالِپسوس، سِرمیله و اُلینتوس، به شهر ترمه رسیدند. اینجا تمامی سپاهیان خشیارشا به هم پیوستند و فرستادگان خشیارشا هم که برای طلب آب و خاک به یونان فرستاده شده بودند، بازگشتند. همچنین ایالات تسالی و آخای و سایر ساکنان منطقه تبعیت پارسیان را پذیرفتند (همان: ۱۹۶؛ یامائوچی ۱۹۹۰: ۲۰۲). گفته

---

۱. برای آگاهی از جایگاه هریک از فرماندهان تعیین شده، نک: کورت ۲۰۰۷: ۲۵۹، یادداشت‌های ۱-۶.

۲. باستان‌شناسان موفق شدند سیصد سکهٔ دریک پارسی در محل آبراه کشف کنند (نک: یامائوچی ۱۹۹۰: ۲۰۲).

می‌شود پیش از رسیدن سپاهیان پارسی به مناطق شمالی یونان و منطقهٔ تسالی که دارای دورنماهای زیبایی بود، یونانیان که پیش‌تر و بر اساس تصمیمات گردهمایی کورنیتس در پلوپونز، ده‌هزار تن از نیروهای یونانی را برای جلوگیری از ورود سپاهیان پارسی به مناطق شمالی یونان و تسالی در منطقهٔ کوه‌های اُلمپ فرستاده بودند، آنجا را ترک کرده بودند. در نتیجه سپاهیان پارسی بدون جنگ نواحی شمال یونان را تصرف کردند. علت این عقب‌نشینی را اغلب توصیهٔ اسکندر مقدونی (از اجداد اسکندر مقدونی معروف) به یونان ذکر کرده‌اند. هر چند که به گفتهٔ داندامایف (۱۹۸۹: ۱۹۶-۱۹۷) شاید دلیل اصلی، گستردگی منطقه و گذرگاه‌های متعدد در این منطقه بود که امکان حفظ آنها توسط ده‌هزار یونانی امکان‌پذیر نبود؛ ثانیاً به دلیل آنکه خاندان‌های اشرافی منطقهٔ تسالی اغلب از حامیان پارسیان بودند، امکان حفظ و نگهداری این سرزمین‌های طرفدار پارسیان با ده‌هزار نیرو درحالی‌که سپاه عظیم پارسیان نیز به زودی وارد منطقه می‌شد، وجود نداشت[1]. لذا سپاهیان یونانی پیشاپیش منطقه را ترک کردند و در همایش کورینتس که برای چاره‌جویی دوباره گرد آمدند، تصمیم گرفتند جلوی سپاه پارسی را برای ورود به سرزمین اصلی یونان در ترموپیل سد کنند.

### نبرد ترموپیل و پیروزی پارسیان

پس از تصرف سرزمین‌های شمالی یونان، به‌ویژه نواحی تسالی، که پس از ترک تمپه در کوه‌های اُلمپیا از سوی یونانیان و بدون رویارویی پارسیان با یونانیان انجام شد، یونانیان پس از جلسهٔ مشورتی در کورینتس تصمیم گرفتند در تنگهٔ ترموپیل که از شرق به دریا ختم می‌شد و از معابر مهم و اصلی عبور از یونان شمالی به منطقهٔ بئوتیا و آتیکا، از جمله آتن بود، به مقابله با پارسیان برخیزند؛ به‌ویژه که به دلیل تنگی بیش از حد گذرگاه پارسیان امکان استفادهٔ گسترده از سپاه ورزیده و سواره‌نظام خود را

۱. برای آگاهی بیشتر از طرح‌های اولیهٔ یونانیان برای دفاع از سرزمین‌های شمالی یونان و سپس عقب‌نشینی و دلایل آن، نک: برن ۱۹۷۰: ۳۴۴؛ لازنبی ۱۹۹۳: ۱۱۶. برای تحلیل بیشتر پیرامون متن گفتگوهای یونانیان برای چگونگی دفاع از یونان، نک: کوکول ۲۰۰۵: ۸۷-۱۲۶؛ هامند ۱۹۹۸: ۵۴۸-۵۴۹. برای جزئیات حوادث، آن‌گونه که هرودت و دیگر تاریخ‌نگاران یونانی نقل کرده‌اند، نک: پیرنیا ۱۳۱۱: ۷۷۴/۲-۷۵۰؛ کورت ۲۰۰۷: ۲۵۶-۲۶۱.

نداشتند[1]، از طرفی ناوگان دریایی یونان نیز در آب‌های باریکهٔ آرتمیزیوم که در انتهای جزیرهٔ اِئوبوا، آن جزیره را از تسالی جدا می‌کرد موضع گرفتند تا به گونه‌ای از حملهٔ سپاهِ پارسیان به پشت تنگهٔ ترموپیل جلوگیری کنند. به دیگر سخن، پس از عقب‌نشینی از یونان شمالی و تسالی، یونانیان تصمیم گرفتند در منطقهٔ ترموپیل و انتهای شمالی جزیرهٔ اِئوبوا در مقابل پارسیان ایستادگی کنند؛ ضمن اینکه پیش از آن بین آتن و اسپارت دربارهٔ مکان استقرار نیروهای یونانی اختلاف نظر اساسی وجود داشت و اسپارتیان مایل نبودند در فاصلهٔ دور از دولت‌شهر اصلی خود بجنگند و معتقد بودند که باید یونان مرکزی تخلیه شود و نیروها در باریکهٔ کورینتس تجمع کنند و آنجا را برای دفاع مناسب‌تر می‌دانستند (نک: لازنبی ۱۹۹۳: ۱۱۷؛ یامائوچی ۱۹۹۰: ۲۰۳؛ هامند ۱۹۸۸: ۵۴۸). لذا پس از رد نظر اسپارتیان در تخلیهٔ یونان مرکزی و آتن، آنها حاضر شدند سیصد نفر را به رهبری و فرماندهی لئونیداس شاه اسپارت اعزام کنند (هامند ۱۹۸۸: ۵۴۹؛ یامائوچی ۱۹۹۰: ۲۰۴). افزون بر سیصد نفری که به فرماندهی لئونیداس مسئولیت اصلی حفاظت از تنگهٔ ترموپیل را بر عهده گرفتند، گفته می‌شود، شش تا هفت‌هزار نیروی نظامی یونانی که حداقل چهارهزار نفر آنها را سربازان پلوپونزی تشکیل می‌دادند، وظیفهٔ پشتیبانی و نگهبانی از تنگهٔ ترموپیل را بر عهده داشتند[2]. در همان حال، تمیستوکلس که در ده سال گذشته پس از جنگ ماراتن شهرت زیادی کسب کرده بود و بسیاری از رقبای خود را از صحنهٔ سیاسی حذف کرده

---

۱. در لشکرکشی خشیارشا علیه یونان، جنگ ترموپیل تنها مرحله از جنگ‌های پارسیان و یونانیان است که پارسیان در آن پیروز شدند؛ اما یونانیان تلاش کرده‌اند، در تبلیغات خود از مقاومت و کشته شدن لئونیداس در این نبرد به نفع خود استفادهٔ تبلیغاتی کنند و لئونیداس را قهرمان عزت و آزادی یونانیان در مقابل قوای متجاوز پارسی معرفی کنند. در سال‌های اخیر نیز کوشیده‌اند با ساختن فیلم سیصد که تقریباً هیچ شباهتی با واقعیت‌های تاریخی و شخصیت خشیارشا از نظر جسمانی و رفتاری و همین طور ویژگی‌های سپاه پارسی ندارد، چهره‌ای بسیار بدوی و نیمه‌وحشی از پارسیان ارائه کنند. برای آگاهی از نقدهای انجام شده و ویژگی‌های سپاهیان پارسی و مسائل پشت پردهٔ این فیلم که بیش از آن که تاریخی باشد، فیلمیِ سیاسی است، نک: فتح‌آبادی ۱۳۹۰ (پایان‌نامهٔ کارشناسی ارشد، دانشگاه فردوسی مشهد).

۲. گفته شده است که اسپارتی‌ها حتی در فرستادن این سیصد نفر به بهانهٔ جشن مذهبی و انتظار برای پایان ماه تعلل بسیار کردند و نیز شمار نیروهای یونانی به هفت‌هزاروصد نفر می‌رسید(هرودت، کتاب هفتم، ۲۰۵). برای آگاهی از شمار گروهها و دولتشهرهایی که برای حفاظت از تنگه شرکت کرده بودند. نک: باکلی ۱۹۹۶: ۱۷۱.

بود، فرماندهی نیروهای یونانی را به‌ویژه پس از تقویت ناوگان دریایی که تعداد ناوهایش در این زمان به حدود سیصد الی چهارصد می‌رسید، در این زمان بر عهده داشت (برن ۱۳۸۵: ۱۶۱؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۱۹۸-۱۹۹)[۱]. سپاه پارس نیز در این فاصله پس از ترک کوه‌های اُلمپیا و توقف در تسالی و حفظ حرمت معبدهای منطقه که باعث رضایتمندی مردم منطقهٔ تسالی شد، به طرف ترموپیل حرکت کرد (هرودت، کتاب هفتم، ۱۹۶؛ هامند ۱۹۹۸: ۵۴۷-۵۴۸). گفته می‌شود که پس از ورود نیروهای پارسی به منطقه و به‌ویژه با مشاهدهٔ طلیعهٔ ناوگان پارس توسط یونانیان، آنان موضع خود را در آرتمیزیوم ترک کردند و تا جنوب شرقی تنگهٔ ترموپیل عقب نشستند. البته ظاهراً به ادعای منابع یونانی کمی بعد از آن توفانی سهمگین درگرفت که سه روز ادامه داشت و این توفان باعث خسارت دیدن صدها فروند کشتی پارسی و کشته شدن بسیاری از خدمهٔ آنها شد؛ حتی گفته می‌شود آسیبی که در طی این حادثهٔ طبیعی به سپاه پارسی وارد شد، بیش از دو نبرد بزرگ با نیروهای یونانی بود (برن ۱۳۸۵: ۱۶۱؛ هرودت، کتاب هفتم، ۱۹۰؛ هامند ۱۹۸۸: ۵۴۸). یونانیان پس از این واقعه دوباره به آرتمیزیوم برگشتند و حتی پانزده کشتی پارسی را که از ناوگان اصلی جدا مانده بودند، تصرف کردند. ناوگان پارسی نیز پس از آن در بندر ماگنِسیا پهلو گرفتند (داندامایف ۱۹۸۹: ۱۹۹). بدین‌گونه پس از فراز و نشیب‌های بسیار، سرانجام سپاهیان پارسی به پشت تنگهٔ ترموپیل رسیدند. همچنین پس از تردید و دودلی بسیار از جانب یونانیان، که به‌رغم ایستادگی در جنگ ماراتن در مقابل پارسیان، همچنان نگران مقابله و ایستادگی در مقابل سپاه پارسیان بودند، و درحالی‌که آتن همچنان در وحشت و دلهره به سر می‌برد، یونانیان خود را در تنگهٔ ترموپیل آمادهٔ مقاومت کردند. رودررویی سپاهیان پارسی و یونانی در تنگهٔ ترموپیل چهار روز به طول انجامید. سرانجام در روز پنجم، خشیارشا با فرستادن سربازان مادی و ایلامی به خط مقدم، جنگ را آغاز کرد. گفته می‌شود به دلیل بی‌نتیجه ماندن عملیات مادی‌ها و ایلامی‌ها علیه یونانیان، خشیارشا سپاه جاویدان را به فرماندهی هیدارنس برای جنگ علیه

---

۱. قس: مایر (۱۹۷۰: ۳۷۴/۳) که شمار کشتی‌های یونانی در جنگ سالامیس را میان سیصد تا چهارصد فروند ذکر می‌کند.

نیروهای یونانی فرستاد که به ادعای هرودت (کتاب هفتم، ۲۲۶) به دلیل محدودیت جا و فضا، این سپاه نیز نتوانست یونانیان را مجبور به عقب‌نشینی کند. ظاهراً پس از سه روز حملهٔ رودررو سرانجام پارسیان موفق شدند تنگهٔ ترموپیل را دور زده و پشت جبههٔ یونانیان وارد شوند. البته هرودت (کتاب هفتم، ۲۱۳-۲۱۸) علت موفقیت پارسیان را در عبور از تنگهٔ ترموپیل ناشی از خیانت شخصی به نام اُفیالتس، از بومیان منطقه، به طمع دریافت جایزه از خشیارشا می‌داند. اما به گفتهٔ برن (۱۹۷۰: ۴۰۷-۴۱۳) این داستان را یونانیان ساختند تا به‌گونه‌ای شکست خود در تنگهٔ ترموپیل را توجیه کنند، زیرا اولاً انتظار چهارروزهٔ اول خشیارشا در حمله به مدافعان تنگهٔ ترموپیل، نه از ناتوانی، بلکه به احتمال زیاد، می‌تواند به خاطر پیوستن بقیهٔ سپاه پارسی به سپاه اصلی و همچنین شناسایی منطقه، که شباهت زیادی به کوه‌های پارس داشت، بوده باشد.

به دیگر سخن، پارسیان به دلیل تجربهٔ جنگی در کوهستان‌ها و پیشینهٔ ترفندهای نظامی نیازی به توقف عملیات برای مدت طولانی تنها به خاطر یافتن شخصی به نام اُفیالتس برای گشودن تنگهٔ ترموپیل نداشتند؛ هر چند که استفاده از راهنما و خبرچین در جنگ‌ها امری طبیعی است و به منزلهٔ ناتوانی در فن نظامی‌گری نیست. از طرفی، در صورت صحت این خبر، باز نمی‌توان از آن، دست‌کم در این مورد خاص که بسیاری از یونانیان هوادار پارسیان بودند و حتی بسیاری از یونانیان بر آن بودند که با آمدن خشیارشا به یونان پای زئوس به آن سرزمین باز شده است و حتی مردم تراکیه ده‌ها سال پس از لشکرکشی خشیارشا هنوز جادهٔ مورد استفادهٔ او را مقدس می‌پنداشتند، به عنوان خیانت یاد کرد[1]. در هر حال، گفته می‌شود عملیات احتمالاً در میانهٔ مرداد ماه یا شهریور ماه که ماه کامل بود، در طول شب انجام گرفت و آنان در سایهٔ مهتاب موفق شدند تنگه را دور بزنند و به بالای کوه برسند و بدین‌گونه با روشن شدن هوا و در صبحگاهان بود که یونانیان متوجه شدند در محاصرهٔ پارسیان قرار گرفته‌اند (هرودت، کتاب هفتم، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۷، کورت ۲۰۰۷: ۲۲۳-۲۶۲).

---

۱. دربارهٔ این حادثه و نظریات مطرح شده پیرامون موفقیت پارسیان در گشودن تنگهٔ ترموپیل، نک: هرودت، کتاب هفتم، ۱۱۵؛ کوزت ۲۰۰۷: ۲۶۱-۲۶۳؛ برن ۱۹۷۰: ۴۰۷-۴۱۳؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۲۰۰؛ برن ۱۹۷۷: ۹۸؛ ایونز ۱۹۶۴: ۲۳۵؛ لازنبی ۱۹۸۶: ۹۲-۹۳؛ همو ۱۹۹۳: ۱۱۷-۱۵۱؛ هامند ۱۹۸۸: ۵۴۶-۵۵۹.

وضعیت نیروهای یونانی پس از تکمیل عملیات محاصره در میان دو کوه بسیار دشوار شد و در نتیجه بسیاری از مدافعان، با دیدن سپاهیان پارسی، از مسیر کوره‌راه‌ها به سرزمین‌های خود گریختند. هرودت (کتاب هفتم، ۲۲۳-۲۲۵، ۲۳۳) نقل کرده است که لئونیداس، پس از مشاهدهٔ حضور پارسیان بر بالای تپه‌های ترموپیل و ناامید از مقاومت در مقابل پارسیان، بسیاری از متحدانش را مرخص کرد؛ اما چون بر اساس سنت اسپارتی‌ها، عقب‌نشینی را برای شاه جایز نمی‌دانست، تعدادی از سربازان اسپارتی را با خود در منطقه نگاه داشت. شماری از یگان ایالت تسپیا نیز داوطلبانه در کنار لئونیداس باقی ماندند. افزون بر آن، گفته می‌شود لئونیداس یگان تبی‌ها را که تمایل زیادی به پارسیان داشتند، به عنوان گروگان نگاه داشت و در نهایت نیروهای لئونیداس به هزار نفر کاهش یافت[1]. به دنبال آن، پارسیان مدافعان تنگهٔ ترموپیل را زیر بار تیرهای خود گرفتند که در آن ضمن کشته شدن همگی مدافعان تنگه، ازجمله لئونیداس، به ادعای هرودت (کتاب هفتم، ۲۲۳-۲۲۵، ۲۳۳) بیش از بیست‌هزار تن از سربازان پارسی از جمله دو تن از برادران خشیارشا نیز کشته شدند که البته این آمارها را منتقدان نقد کرده‌اند و اینها را بیشتر تحت تأثیر تبلیغات یونانیان علیه پارسیان می‌دانند (کوک‌ول ۲۰۰۵: ۹۴؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۲۰۱؛ هامند ۱۹۸۸: ۵۴۹-۵۵۰؛ قس: بدیع ۱۳۶۴). با توجه به یک‌جانبه بودن گزارش‌های یونانیان، به‌ویژه هرودت، که اکثر نویسندگان بعدی یونانی تحت تأثیر نوشته‌های او و گرایش‌های ملی‌گرایانهٔ یونانیان در جنگ‌های پارسیان و یونانیان بودند، نمی‌توان تصویر روشن‌تری از این نبردها به دست داد؛ اما با توجه به تعداد زیاد سرنیزه‌های سه‌گوش پارسی که در محل یافت شده است و وجود یادمانی از رزمندگان ترموپیل متعلق به شاعر یونانی به نام سیمونیدس که در آن آمده است «ای رهگذر، به اسپارتی‌ها بگو که ما به خواست آنان، اینجا در خاک خفته‌ایم»، دربارهٔ اصل ماجرا

---

۱. هر چند مقاومت لئونیداس و کشته شدن وی همراه با سیصد تن، به موضوعی داغ برای تاریخ‌نگاران کهن تبدیل شد، به گفتهٔ برن (۱۹۷۰: ۴۱۹) به نظر می‌رسد که این مقاومت برای پوشش عقب‌نشینی یونانیان بوده است، زیرا در غیر این صورت سپاهیان پارسی آنها را تعقیب و همگی را به قتل می‌رساندند. پیرامون گزارش هرودت از جنگ در تنگهٔ ترموپیل و انتقادهای وارده بر وی، نک: کوک‌ول ۲۰۰۶: ۹۴.

نمی‌توان تردید کرد. با توجه به شواهد موجود، می‌توان ادعا کرد که در جنگ ترموپیل پارسیان موفق شدند، پس از نبردی سخت و تن‌به‌تن و مقاومت اسپارتی‌ها به رهبری لئونیداس سرانجام بر آنها پیروز شوند و پس از گذشتن از تنگهٔ ترموپیل وارد سرزمین یونان مرکزی و در نهایت وارد آتن شوند[1]. در هر حال، نبرد ترموپیل و پیروزی خشیارشا در این نبرد پایان کار نبود؛ زیرا همزمان با نبرد نیروهای زمینی پارسیان در ترموپیل، نیروهای دریایی پارسیان در آرتمیزیوم در شمال ائوبوا در فاصلهٔ حدود چهل کیلومتری تنگهٔ ترموپیل با یونانیان درگیر نبرد دریایی بودند. همان‌طوری که پیش‌تر اشاره شد، همزمان با ورود نیروهای زمینی پارسیان در ترموپیل و پس از مشورتی که خشیارشا با فرماندهان نظامی انجام داد و با پیشنهاد دریاسالار هخامنش، برادر خشیارشا، تصمیم گرفته شد که نیروهای زمینی و دریایی در پیوند با یکدیگر باشند؛ لذا نیروهای دریایی ایران در شمال جزیرهٔ ائوبوا در دماغهٔ آرتمیزیوم و در حدود چهل کیلومتری تنگهٔ ترموپیل مستقر شدند (هرودت، کتاب هشتم، ۴۵۰؛ دانداما یف ۱۹۸۹: ۲۰۱؛ یامائوچی ۲۰۷-۲۰۸). در همان حال یونانیان (آتنی‌ها و اسپارتی‌ها) نیز به‌رغم اختلافات بسیار در انتخاب فرماندهی نیروهای دریایی و انتخاب محل استقرار نیروهای دریایی در مقابل پارسیان، سرانجام به توصیهٔ تیمستوکلس فرمانده کل سپاهیان یونانی موافقت کردند که فرماندهی نیروهای دریایی به اسپارتی‌ها و شخص اوریبیادس واگذار شود و به جای استقرار نیروهای دریایی در آب‌های پلوپونز که اسپارتی‌ها اصرار داشتند، در آرتمیزیوم به دفاع بپردازند[2]. تعداد کشتی‌های یونانی را در آرتمیزیوم ۲۷۱ کشتی ذکر کرده‌اند که ۱۲۷ فروند آنها متعلق به آتنی‌ها بود. گفته می‌شود، درحالی‌که نیروهای زمینی پارسیان در ترموپیل مشغول نبرد بودند، نیروی دریایی پارسیان هم به منظور محاصره و جلوگیری از عقب‌نشینی ناوگان یونانیان به

---

۱. برای آگاهی از آثار بر جای مانده از سرنیزه‌های پارسی و یادمان کشته‌های ترموپیل، نک: یامائوچی ۱۹۹۰: ۲۰۵-۲۰۶؛ برن ۱۹۷۰: ۴۲۰؛ لوره ۱۹۴۰: ۲۰۲؛ داندامایف ۱۹۹۸: ۲۰۲.

۲. هرودت (کتاب هشتم، ۴-۵) علت استقرار نیروهای یونانی را در آرتمیزیوم درخواست مردم این جزیره برای حفاظت از خود با پرداخت سی‌هزار تالان نقره رشوه به تمیستوکلس ذکر کرده است که اندیشمندان و پژوهشگران جدید از جمله مایر (۱۹۳۹: ۳-۳۹۶) آن را تبلیغات اشراف یونانی علیه تیمستوکلس می‌دانند (قس: داندامایف ۱۹۸۹: ۲۰۳).

دور زدن جزیرهٔ ائوبوا مشغول بودند که با توفان مواجه شدند و به کشتی‌های پارسیان آسیب زیادی وارد شد. با رسیدن ۵۳ فروند ناو سه‌رده‌ای آتنی در همین ایام، ناوگان دریایی یونانیان نیز تقویت شد و این امر باعث تقویت روحیهٔ یونانیان و ادامهٔ نبرد دریایی با پارسیان شد که در نهایت منجر به آسیب دیدن قوای دریایی طرفین شد. هر چند که یونانیان هم در این نبرد دریایی آسیب فراوان دیدند و حتی نیمی از کشتی‌های آنها که از نظر تعداد با پارسیان تقریباً یکسان بود، آسیب جدی دید، حداقل دریافتند که مقاومت در مقابل سپاهیان پارسی امکان‌پذیر است (هرودت، کتاب هشتم، ۱، ۱۴، ۴۴؛ قس: کوک‌ول ۲۰۰۵: یادداشت ۱۱؛ والینگ ۱۹۹۳: ۱۷۱-۱۷۸؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۲۰۴؛ کورت ۲۰۰۷: ۲۶۵-۲۶۶). درهرحال، درحالی‌که نیروهای طرفین آسیب‌های جدی دیده بودند و یونانیان برای پشتیبانی از پشت جبههٔ ترموپیل به مقاومت ادامه می‌دادند، به یونانیان خبر رسید که نیروهای زمینی پارسیان موفق شده‌اند که نیروهای لئونیداس را شکست داده و تنگهٔ ترموپیل را به تصرف درآورند. لذا ناوگان یونانی ناگزیر به عقب‌نشینی به کناره‌های آتیکا شد و بدین‌گونه راه برای پیشروی نیروهای زمینی و دریایی پارسیان به سوی یونان مرکزی از جمله آتن باز شد. در مسیر حرکت نیروهای پارسی بسیاری از شهرهای یونانی به تصرف درآمد و هر شهری که به مقاومت ادامه می‌داد، ویران می‌شد. گفته می‌شود که خشیارشا دستور داد به معبد دلفی که در مسیر حرکت به آتن بود، آسیبی نرسد. سرانجام نیروهای پارسی وارد آتن شدند و، به ادعای تاریخ‌نگاران یونانی، آکروپلیس (ارگ شهر آتن) را آتش زدند[۱].

---

۱. پیرامون پیشروی نیروهای پارسی به آتن و فتح شهر آتن و آتش زدن ارگ شهر، نک: هرودت، کتاب هشتم، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۴۰، ۴۱، ۵۱-۵۳. دربارهٔ ادعاهای هرودت و فتح آتن تا کنون بحث‌های زیادی بین تاریخ‌نگاران و اندیشمندان مطرح شده است. از جمله می‌توان به ادعای هرودت دربارهٔ تخلیهٔ آتن پیش از آمدن پارسیان اشاره کرد که بسیاری آن را نقد کرده‌اند. حتی یافت شدن متن کتیبه‌ای از تروزن که در ظاهر تأیید کنندهٔ ادعاهای هرودت بود نیز نتوانست کمکی به تأیید ادعاهای او بکند، زیرا عده‌ای معتقد بودند این کتیبه جعلی است و اعتقاد اکثر اندیشمندان بر این است که این تبلیغات احتمالاً برای کوچک شمردن پیروزی‌های پارسیان در فتح آتن و برای بزرگنمایی نقش تمیستوکلس در این نبردها جعل شده است. برای نمونه، نک: داندامایف ۱۹۸۹: ۲-۶. برای آگاهی از جایگاه تمیستوکلس در نوشته‌های تاریخی و پژوهش‌های اخیر، نک: پلوتارک، *تیمستوکلس*؛ جیمسن ۱۹۶۱: ۱۱۱-۱۱۸، ۱۲۰؛ هامند ۱۹۸۲: ۹۱؛ پادلچی ۱۹۷۵: ۱۴۷-۱۴۸؛ یامائوچی ۱۹۹۰: ۲۱۰-۲۱۳. برای فتح سرزمین‌ها پس از جنگ ترموپیل، نک: هامند ۱۹۸۸: ۵۶۳-۵۷۰.

بدین‌گونه خشیارشا موفق شد به یکی از اهداف اصلی خود که فتح آتن بود، برسد و پس از این موفقیت بود که او پیک‌هایی را روانهٔ شوش کرد تا خبر این پیروزی را به پارس برسانند. اما دیری نپایید که پس از آن ناوگان دریایی پارسیان در باریکهٔ سالامیس با ناکامی مواجه شد و اوضاع به گونه‌ای پیش رفت که خشیارشا تصمیم گرفت به پارس بازگردد.

## نبرد سالامیس و آغاز بداقبالی پارسیان

پس از نبرد ترموپیل که به پیروزی کامل پارسیان و در نهایت فتح شبه‌جزیرهٔ آتیکا به مرکزیت آتن انجامید و پس از پیروزی نسبی در جنگ دریایی آرتمیزیوم که عملاً درنتیجهٔ آن، جزایر اِئوبوا در شرق سرزمین اصلی و مرکزی یونان تحت سلطهٔ پارسیان درآمد، آشفتگی در انتخاب راهبردی جدید برای مقابله با سپاه پارسی که هم اکنون یونانیان را دچار وحشت و سراسیمگی کرده بود، بیش از گذشته خود را نشان داد. به دلیل وجود اختلافات بنیادی بین آتن و اسپارت در رهبری یونان از یک طرف و مشکلاتی که جزایر یونانی‌نشین، به‌ویژه جزایر پلوپونز، با اسپارت داشتند و اختلافات موجود بین اشراف و جباران با تحول‌خواهان و به اصطلاح طرفداران دموکراسی از طرف دیگر، باعث شد که از همان ابتدا به‌رغم وحدت نسبی برای ایستادگی در مقابل لشکرکشی پارسیان، دربارهٔ چگونگی مقابله با پارسیان اختلاف نظر ادامه پیدا کند. اما پس از شکست یونانیان در ترموپیل و عقب‌نشینی ناوگان دریایی یونانیان از آرتمیزیوم پس از آسیب‌های جدی، این اختلافات شدت گرفت.

از همان ابتدای ورود پارسیان به نواحی شمالی یونان و فتح تسالی، اسپارتی‌ها حاضر به فرستادن نیروهای خود به مناطق شمالی یونان برای مقابله با پارسیان نبودند، به طوری که هنگامی که در نهایت تصمیم گرفته شد یونانیان در تنگهٔ ترموپیل پیشروی پارسیان را سد کنند و ناوگان دریایی نیز در شمال جزیرهٔ ائوبوا در آرتمیزیوم مستقر شود و دورادور از نیروی زمینی در ترموپیل پشتیبانی کند، اسپارتی‌ها حاضر شدند تنها سیصد تن به رهبری و فرماندهی لئونیداس اعزام کنند، درحالی‌که سایر جزایر پلوپونز بیش از چهار هزار نیرو اعزام کردند (پریچت ۱۹۸۲: فصل ۹؛ هامند ۱۹۸۸: ۵۴۸-

۵۴۹؛ کوک‌ول ۲۰۰۵: ۹۳-۹۴؛ یامائوچی ۱۹۹۰: ۲۰۳؛ هرودت، کتاب هفتم، ۲۰۵).

در هر حال، پس از اشغال شبه‌جزیرهٔ آتیکا و به‌ویژه شهر آتن، سراسیمگی در میان یونانیان شدت بیشتر گرفت و اهالی جزایر پلوپونز و اسپارتیان همچنان بر تجمع نیروهای یونانی در برزخ کرونیس، معبر اتصالی بین یونان مرکزی (شبه‌جزیرهٔ آتیکا) با یونان جنوبی (جنوب غربی) و جزایر پلوپونز، تأکید می‌کردند و حتی گفته می‌شود پیش از اینکه شورای نظامی به رهبری تیمستوکلس تشکیل جلسه دهد و تصمیم نهایی برای انتخاب مکان مناسب برای مقابله گرفته شود، تعدادی از فرماندهان نظامی به پلوپونز فرار کردند. افزون بر مسألهٔ انتخاب راهبرد جدید نظامی و مکان مناسب برای مقابله با پارسیان، مسألهٔ دیگر، تخلیهٔ شهرها و اسکان افراد غیرنظامی در مکان‌های امن بود که در این باره نیز اختلافات جدی در میان یونانیان وجود داشت[1]. زیرا هاتف معبد آپولو در دلفی توصیه به پناه گرفتن در پشت «دیوار چوبی» کرده بود که این خود باعث اختلاف بسیار دربارهٔ اینکه منظور از «دیوار چوبی» چیست، شده بود. بعضی آن را به معنی پناه گرفتن در پس دیوار آکروپلیس تعبیر می‌کردند و عده‌ای که به دنبال ترک یونان و رفتن به ایتالیا بودند، آن را به معنی پناه گرفتن در کشتی‌های چوبی و رفتن به سرزمین‌های دوردست می‌دانستند. از طرف دیگر، افرادی مانند تمیستوکلس آن را به نشستن در کشتی‌های چوبی و رفتن به سالامیس و مقابله با پارسیان تفسیر می‌کردند (داندامایف ۱۹۸۹: ۱۹۹-۲۰۰؛ هامند ۱۹۸۸: ۵۵۸).

به طور کلی، از همان ابتدای جنگ، دو ترفند نظامی برای مقابله با پارسیان وجود داشت که پس از نبرد ترموپیل این دو شدت بیشتری یافت. طرح و پیشنهاد عمده‌ای که از جانب آتنی‌ها مطرح می‌شد، مقابله با پارسیان در نواحی شمالی و حتی در گذرگاه‌های کوه اُلمپ در تسالی بود و همان طور که پیش‌تر مطرح شد، حتی ده‌هزار نیروی زمینی از یونان برای این منظور به آنجا فرستاده شدند که در نهایت مجبور به عقب‌نشینی و تصمیم به دفاع در ترموپیل گرفتند. با توجه به اینکه یونان مرکزی به

۱. گفته می‌شود آتنی‌ها پیش از سقوط ترموپیل یکی را روانهٔ معبد آپولو در دلفی کرده بودند تا با پیش‌بینی آینده بتوانند ترفند مناسبی را برای مقابله با پارسیان اتخاذ کنند. برخلاف انتظار آتنی‌ها، هاتف معبد شکست سختی را پیش‌بینی کرده بود و به آتنی‌ها پناه گرفتن در قلعهٔ چوبی را توصیه کرده بود (هرودت، کتاب هفتم، ۱۴۰-۱۴۵؛ پیرنیا ۱۳۱۱: ۷۵۶/۳-۷۵۷).

مرکزیت آتن، در معرض و مسیر اصلی لشکرکشی پارسیان بود، آتنی‌ها از همان ابتدا، دفاع از نواحی شمالی یونان را ترجیح می‌دادند تا آسیب نبینند، درحالی‌که اسپارتیان از همان ابتدا معتقد بودند که برای مقابله با پارسیان بهتر است یونان مرکزی تخلیه شود و افراد (زن‌ها و کودکان) به جزایر پلوپونز منتقل شوند و تمامی نیروهای کارآمد و مردان در کشتی‌ها سوار شوند و خود را در برزخ کرونیس آمادهٔ دفاع کنند که البته آتنی‌ها با این پیشنهاد مخالف بودند[۱].

در هر حال، این اختلافات پس از نبرد ترموپیل شدت بیشتر گرفت و این‌بار اختلاف بر سر موضع‌گیری و ایستادگی نیروها در سالامیس، یا آن گونه که اسپارتی‌ها چون دفعات پیشین پیشنهاد می‌کردند، در برزخ کرونیس در مدخل جزایر پلوپونز بود. گفته می‌شود درحالی‌که پیش‌تر بعضی از نیروهای یونانی به برزخ کرونیس بادبان کشیده بودند و بسیاری از مردم برای فرار به نواحی دیگر از جمله ایتالیا به پلوپونز پناه برده بودند، تمیستوکلس در آخرین لحظات توانست اوریبیاس، فرمانده ناوگان دریایی، و همین طور شورای بزرگان، را راضی به مقابله و ایستادگی در مقابل پارسیان در آب‌های باریک جزایر سالامیس، حد فاصل بین یونان مرکزی (شبه‌جزیرهٔ آتیکا) و یونان جنوبی (جزایر پلوپونز) بکند. زیرا همان طور که تمیستوکلس پیش‌بینی کرده بود، به دلیل تنگی آبراه‌ها و محدود بودن فضا امکان مانور و حرکت برای ناوگان دریایی پارسیان وجود نداشت[۲].

درحالی‌که یونانیان پس از تخلیهٔ یونان مرکزی برای تمرکز و استقرار نیروهای

---

۱. در سال ۱۹۶۰م کتیبه‌ای در تروزن در پلوپونز پیدا شد که طبق آن تمیستوکلس پیش از سقوط ترموپیل دستور تخلیهٔ شهر آتن را صادر کرده است، درحالی‌که روایت هرودت نشانگر این است که تخلیهٔ آتن پس از شکست نیروهای یونانی در ترموپیل و عقب‌نشینی نیروهای یونانی از آرتمیزیوم انجام شده است. به گفتهٔ داندامایف (۱۹۸۹: ۲۰۶) در صورت صحت این کتیبه ــ که البته امروز دربارهٔ اصالت آن تردید وجود دارد ــ به نظر می‌رسد که انتخاب سالامیس بخشی از راهبرد درازمدت یونانیان برای به دام انداختن نیروهای دریایی پارسیان و دفاع از ترموپیل و آرتمیزیوم تنها برای کند کردن و آسیب رساندن به نیروهای پارسی پیش از جنگ اصلی و بزرگ سالامیس بوده است (دربارهٔ این کتیبه، نک: هامند ۱۹۸۸: ۵۵۸-۵۵۹؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۲۰۶-۲۰۷؛ لازنبی ۱۹۸۶: ۲۶۴؛ چمبر ۱۹۶۷: ۱۶۰).

۲. برای بحث و اختلاف‌نظرها پیرامون تخلیهٔ یونان مرکزی، نک: هرودت، کتاب هشتم، ۴۰-۴۱؛ ۵۶-۵۷؛ میگس و لوئیس ۱۹۶۹: ۵۲.

دریایی خود در جزایر سالامیس به توافق رسیده بودند و خود را آمادهٔ مقابله با پارسیان می‌کردند، پارسیان نیز پس از فتح یونان مرکزی و اشغال یونان به دنبال راهبردی جنگی و حرکت بعدی خود برای انهدام کامل نیروهای دریایی و اشغال کامل یونان بودند. گفته می‌شود خشیارشا با فراخوان فرماندهان نظامی از جمله دریاسالاران خود، برای چگونگی مقابله با ناوگان دریایی یونانی‌ها در سالامیس مشورت خواست. مردونیه، پس از مشورت با سایر فرماندهان پیشنهاد کرد که بهتر است برای انهدام کامل نیروهای دریایی یونان که همگی در سالامیس تمرکز کرده بودند، جنگ را در سالامیس ادامه دهند و تنها آرتمیزیا، ملکهٔ شهر هالیکارناس، اعتقاد داشت که باتوجه به موفقیت‌های پیشین پارسیان و آشفتگی در سپاه یونانیان، نباید عجله به خرج داد و بهتر است نیروهای زمینی در کنار ناوگان دریایی به طرف پلوپونز حرکت کنند. اما ظاهراً خشیارشا که نیروهای تازه‌ای از سایر مناطق یونان مرکزی به او پیوسته بودند، ترجیح داد که جنگ در سالامیس را پی بگیرد و دستور داد ناوگان دریایی‌ای که در کرانه‌های شبه‌جزیرهٔ آتیکا (یونان مرکزی) نزدیک سالامیس پهلو گرفته بودند آمادهٔ حمله‌ای گسترده علیه ناوگان یونانیان در آبراه سالامیس شوند (هرودت، کتاب هشتم، ۶۶-۶۷؛ هامند ۱۹۸۸: ۵۶۸-۵۷۰؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۲۰۸-۲۰۹)[1].

پس از مشورت‌ها و صف‌آرایی‌های طرفین، سرانجام در اواخر ماه سپتامبر ۴۸۰ق‌م نبرد سرنوشت‌ساز سالامیس، که از یک طرف پیشروی نظامی پارسیان را در غرب متوقف کرد و از طرف دیگر باعث تغییر سیاست خارجی پارسیان نسبت به یونان در سال‌های بعد شد، آغاز گردید[2]. گفته می‌شود باریکهٔ سالامیس که نبرد سرنوشت‌ساز دریایی پارسیان با یونانیان در آن رخ داد، پنج کیلومتر طول و یک‌ونیم کیلومتر عرض

۱. برای آگاهی بیشتر از جزئیات این رویداد، نک: پیرنیا ۱۳۱۱: ۸۰۴/۳-۸۱۰؛ برن ۱۳۸۵: ۱۶۴-۱۶۵؛ یامائوچی ۱۹۹۰: ۲۱۴.

۲. دربارهٔ زمان آغاز جنگ سالامیس اختلاف‌نظرهایی وجود دارد، اما اکثر آنها زمان آن را بین ۲۷ تا ۲۹ سپتامبر ذکر کرده‌اند؛ زیرا در دوم اکتبر بود که اسپارتیان پیروزی خود را جشن گرفتند (نک: امستد ۱۹۴۸: ۲۵۳؛ یامائوچی ۱۹۹۰: ۲۱۴؛ فراست ۱۹۸۰: ۱۲۴؛ هیگنت ۱۹۶۳: ۲۳۳؛ جرج ۱۹۸۶: ۵۴). یونانیان و بسیاری از مستشرقان اغلب پیرامون جنگ سالامیس بحث‌های زیادی کرده‌اند و آن را بزرگ‌ترین نبرد شرق علیه غرب دانسته‌اند که شکست پارسیان در این جنگ منجر به نجات تمدن غرب از سلطهٔ احتمالی تمدن شرق شد.

داشت؛ مکانی که طبق پیش‌بینی تمیستوکلس امکان حرکت و مانور مناسب برای کشتی‌های ایران در آنجا وجود نداشت (هرودت، کتاب هشتم، ۶۰؛ جیمسن ۱۹۶۰: ۱۹۸-۲۲۳؛ همو ۱۹۶۱: ۳۱۰-۳۱۵؛ همو ۱۹۶۳: ۳۸۵-۴۰۴؛ توسیدید، کتاب اول، ۷۴، ۱). هر چند که شمار کشتی‌های ناوگان پارسی را خیلی بیش از یونانیان در این جنگ گزارش کرده‌اند (شمار کشتی‌های یونانی را هرودت حدود چهارصد و آیسخلوس در *پارسیان* ۳۹۹ و شمار کشتی‌های پارسی را ۶۵۰ فروند گزارش کرده‌اند)، با توجه به اینکه طی برخوردهای آرتمیزیوم و حوادث طبیعی و توفان‌ها، شمار زیادی از کشتی‌های پارسیان آسیب دیده و از بین رفته بود، به نظر می‌رسد نباید تفاوت عمده‌ای در شمار کشتی‌های طرفین وجود داشته باشد (داندامایف ۱۹۸۹: ۲۱۰).

هر چند سرانجام تمیستوکلس موفق شد با برشمردن امتیازات جنگ در سالامیس، فرماندهان نظامی، از جمله اوریبیادس، را برای جنگ در سالامیس راضی کند، به گفتهٔ هرودت در همان حال ده‌ها هزار تن از سربازان اسپارتی تحت فرماندهی کلومبروتوس، برادر لئونیداس، حاضر به حضور در سالامیس نشدند و به جای آن در برزخ کرونیس موضع گرفتند و مشغول ساختن دیواری دفاعی از سنگ و چوب و آجر برای دفاع از اسپارت شدند. هرودت همچنین نقل می‌کند تمیستوکلس شب پیش از حمله یکی از نزدیکان خود را مخفیانه نزد خشیارشا فرستاد و به او موقعیت نیروهای یونانی را خبر داد و در همان حال وفاداری خود را به شاه بزرگ به اطلاع او رساند[1].

افزون بر آن، پارسیان پیش از نبرد، و به منظور جلوگیری از فرار یونانیان و با فرستادن دویست کشتی مصری، کوشیدند مسیرهای خروجی باریکهٔ سالامیس را مسدود کنند. آنها شب‌هنگام و پنهانی کشتی‌های فینیقی و قبرسی و ایونی را به درون آبراههٔ باریک سالامیس راندند تا ناوگان یونان را در محاصرهٔ کامل خود قرار دهند (هرودت، کتاب هشتم، ۷۹-۸۹؛ پلوتارک، *تمیستوکلس*، ۱۲، ۵؛ دیودور، کتاب

۱. البته بسیاری از تاریخ‌نگاران معاصر، توصیف‌های هرودت را دربارهٔ روند حوادث پیش از نبرد به درستی به چالش کشیده‌اند، زیرا بعید می‌نماید درحالی‌که تا آخرین روز نیروهای یونانی و به‌ویژه فرماندهان آن دچار تردید و تفرقه بودند، توانسته باشند در مدتی کوتاه به تصمیم مشترک رسیده و بعد هم به آن پیروزی بزرگ برسند، مگر اینکه انتخاب مکان سالامیس برای جنگ، راهبردی از پیش طراحی شده، بوده باشد (قس: توسیدید، کتاب اول، ۱۳۸؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۲۰۹-۲۱۰).

یازدهم، ۱۷-۱۹؛ یامائوچی ۱۹۹۰: ۲۱۵؛ هامند ۱۹۸۸: ۵۷۲-۵۷۵). خشیارشا نیز خود از فراز تپه‌ای و بر روی تختی زرین، مشرف به آبراههٔ سالامیس، شاهد جنگ نیروهای دریایی خود با یونانیان بود و به منشیان نیز دستور داد که نام افرادی را که در جنگ از خود رشادت به خرج می‌دهند، ثبت کنند (هرودت، کتاب هشتم، ۹۰)[۱].

سرانجام، به گفتهٔ پلوتارک (*تمیستوکلس*، ۱۴) یونانیان جنگ را در بهترین موقعیت و در زمان مناسب که امواج دریا در سپیده‌دم به سوی پارسیان در حرکت بود، به دستور تیمستوکلس آغاز کردند (هرودت، کتاب هشتم، ۸۴-۸۵). پارسیان که در میان فاصلهٔ کم بین جزیرهٔ سالامیس و کرانه‌های سرزمین اصلی یونان یعنی آتیکا گرفتار شده بودند و امکان مانور از آنها گرفته شده بود، امکان استفاده از توانمندی دریایی خود را نیافتند؛ به طوری که بسیاری از کشتی‌های پارسی در هنگام حرکت در برخورد با یکدیگر متلاشی شدند. هر چند که نیروهای پارسی شجاعانه جنگیدند و حتی در مواردی موفقیت‌هایی نیز به دست آوردند، در نهایت امکان استفاده از توان نظامی و دریایی خود را در آن فضای محدود نیافتند و مجبور به عقب‌نشینی شدند، درحالی‌که به گفتهٔ آیسخلوس (در *پارسیان*)، پارسیان یک سوم از کشتی‌های خود را از دست دادند (هرودت، کتاب هشتم، ۷۶؛ هامند ۱۹۸۸: ۵۷۳-۵۸۰).

باقیماندهٔ نیروهای دریایی پارسیان، پس از پایان نبرد در لنگرگاه فالرون واقع در کرانه‌های آتیکا پهلو گرفت، یعنی نزدیک به محلی که نیروهای زمینی پارسیان در آن مستقر بودند. اما به‌رغم پیروزی نسبی در جنگ سالامیس، یونانیان توان ادامهٔ جنگ یا تعقیب نیروهای پارسی‌ای را که در یونان مرکزی مستقر بودند، نداشتند. خشیارشا که خود شاهد ناکامی نیروهای دریایی خویش در سالامیس بود، ترجیح داد به جای ادامهٔ جنگ در خشکی ــ که به گفتهٔ مردونیه پیاده‌نظام شجاع پارسی توان ادامهٔ آن را در پلوپونز داشت ــ راه هلسپونت را در پیش گیرد. زیرا او نگران بود، در صورت توقف بیشتر در یونان، نیروی دریایی یونان ممکن است پل‌های هلسپونت را منهدم

---

۱. همچنین برای آگاهی از فرستادن مأموران مخفی نزد شاه بزرگ و اعلام وفاداری نسبت به او توسط تمیستوکلس و انگیزه‌های احتمالی این تصمیم، نک: آیسخلوس، *پارسیان*، ۳۵۵-۳۶۰؛ پادلکی ۱۹۷۵: ۲۳؛ بالسر ۱۹۸۴: ۲۵۷؛ فراست ۱۹۸۰: ۱۴۱.

کنند و خشیارشا برای بازگشت با مشکل روبه‌رو شود[۱].

در هر حال، خشیارشا درحالی‌که وانمود می‌کرد قصد ادامهٔ نبرد را دارد و به‌رغم اصرار مردونیه در ادامهٔ جنگ در خشکی، به طرف هلسپونت حرکت کرد و مردونیه را آن‌گونه که خود او پیشنهاد کرده بود برای ادامهٔ جنگ در خشکی، در یونان باقی گذاشت. در نتیجه مردونیه برای ادامهٔ جنگ در یونان باقی ماند. پس از بازگشت خشیارشا، مردونیه ــ که به گفتهٔ هرودت سیصد هزار نیروی نخبهٔ پارسی، مادی و سکایی با خود همراه داشت ــ برای حفظ نیروها از تهاجمات احتمالی یونانیان، به سرزمین تسالی که از هواداران پارسیان بودند رفت و برای اقدامات بعدی در آنجا مستقر شد تا در فرصت مناسب و احتمالاً بهار ۴۷۹ق‌م جنگ‌ها را پی گیرد[۲].

گفته می‌شود، به دنبال عقب‌نشینی و بازگشت خشیارشا تمیستوکلس که از موفقیت خود دچار نوعی غرور و سرمستی شده بود، پیشنهاد کرد که بهتر است ناوگان دریایی یونان به طرف هلسپونت برود و پل‌ها را خراب کند؛ اما اسپارتی‌ها، به‌ویژه اوریبیادس معتقد بودند که این امر باعث مقاومت پارسیان و انتقام‌جویی آنها از شهرهای فتح‌شده خواهد شد. لذا تمیستوکلس بر طرح خود اصرار نورزید و در مقابل فرستاده‌ای نزد خشیارشا فرستاد و به او پیام داد که وی مانع تعقیب یونانیان علیه سپاهیان او شده است؛ تا بدین‌گونه در صورتی که در آینده مجبور به پناهندگی به پارس شد، حمایت پارسیان را داشته باشد (هرودت، کتاب هشتم، ۱۰۹)[۳].

---

۱. برای آگاهی از سرانجام جنگ سالامیس و بازگشت خشیارشا، نک: هرودت، کتاب هشتم؛ پلوتارک، *تمیستوکلس*، ۱۴؛ آیسخلوس؛ دیودور، کتاب یازدهم، ۱۷-۱۹؛ همو ۱۹۸۰: ۱۴۹؛ تامسون ۱۹۵۶: ۲۸۷-۲۸۹؛ هامند ۱۹۸۸: ۵۶۹-۵۹۰؛ لازنبی ۱۹۹۳: ۱۵۱-۱۹۷؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۲۰۵-۲۱۳؛ یامائوچی ۱۹۹۰: ۲۱۴-۲۱۸.

۲. هرودت (کتاب هشتم، ۱۰۰) شمار سپاهیان مردونیه را سیصد هزار ذکر کرده است، درحالی‌که این ارقام مانند دیگر ارقامی که توسط وی دربارهٔ شمار سپاهیان پارسی ارائه شده، شک‌برانگیز است. بیشتر تاریخ‌نگاران معاصر شمار آنها را کمتر از صد هزار نفر و حدود پنجاه تا شصت هزار نفر حدس زده‌اند. نک: لازنبی ۱۹۸۶: ۱۰۲؛ بنگستن ۱۹۷۰: ۶۱؛ برن ۱۹۶۲: ۲۹۱؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۲۱۴؛ یامائوچی ۱۹۹۰: ۲۱۹.

۳. برن (۱۹۷۰: ۴۶۹) معتقد است که این اتهامات ساخته و پرداختهٔ اشراف آتنی علیه تمیستوکلس است. البته همان طور که می‌دانیم، در نهایت پس از اختلافات پیش آمده در آتن پس از پیروزی علیه پارسیان، تمیستوکلس مغضوب یونانیان واقع شد و به دربار پارسیان پناهنده شد، که البته، دربار پارس تقاضای او را برای پناهندگی پذیرفت.

در هر حال، پس از بازگشت خشیارشا به آسیا که ۴۵ روز طول کشید، وی برای مدت یک سال در سارد اقامت گزید و مردونیه در تسالی مستقر شد، درحالی‌که یونانیان فراری به جزایر دیگر نیز به خانهٔ خود در یونان مرکزی برگشته، مشغول بازسازی خانه‌های خود شدند و در عین حال خود را برای نبردهای آتی که انتظار آن را داشتند، آماده کردند. چنانکه می‌دانیم این اتفاق مهم در سال بعد در منطقهٔ پلاته اتفاق افتاد که منجر به کشته شدن مردونیه و عقب‌نشینی پارسیان از منطقه شد.

## نبرد پلاته و بازگشت سپاهیان پارسی به آسیای صغیر

پس از ناکامی پارسیان در نبرد سالامیس، خشیارشا به دلایلی که توسط هیچ‌یک از مورخان به آنها اشاره نشده است، تصمیم به بازگشت گرفت و اصرار مردونیه بر ادامهٔ جنگ در خشکی نیز نتوانست خشیارشا را ترغیب به ماندن برای سلطهٔ کامل بر یونان کند[1]. ظاهراً آن‌گونه که هرودت (کتاب هشتم، ۱۱۳، ۱۱۵) گزارش می‌دهد، مردونیه تا سرزمین تسالی در یونان شمالی خشیارشا را بدرقه کرد و در همانجا باقی ماند تا زمستان تمام شود و جنگ را برای فتح سرزمین‌های جدید یعنی نواحی پلوپونز در بهار ۴۷۹ق‌م

۱. با توجه به اینکه تنها منبع ما دربارهٔ جنگ پارسیان و یونان، تاریخ‌نگاران یونانی هستند که به طور طبیعی جانبدارانه مسائل جنگ را گزارش کرده‌اند، لذا دلیل روشنی نمی‌توان برای بازگشت زودهنگام خشیارشا مطرح کرد؛ به‌ویژه که حوادث ناکامی پارسیان در سالامیس، البته آن‌گونه که هرودت گزارش کرده است، نمی‌تواند دلیل قانع‌کننده‌ای برای خشیارشا یا نگرانی او از پاتک دشمن باشد. زیرا چنان‌که گزارش شده است، پس از بازگشت خشیارشا مردونیه با سپاه کافی در یونان باقی ماند و همچنان جنگ را ادامه داد و حتی پیش از اینکه مردونیه جنگ را شروع کند، یونانیان جرأت حمله به نیروهای پارسی را نداشتند. به دیگر سخن، به نظر می‌رسد بازگشت خشیارشا نه ناشی از شکست و نگرانی از آینده، بلکه شاید به دلیل آن بود که وی به هدف اصلی خود یعنی فتح آتن رسیده بود و دیگر لزومی به ماندن بیشتر در یونان نمی‌دید. شاه در همین راستا مردونیه را به عنوان فرمانده و فرمانروای سرزمین‌های مفتوحه، مأمور تداوم جنگ و فتح سرزمین‌های بیشتر کرد، که البته ظاهراً با مرگ مردونیه در جنگ پلاته این هدف تأمین نشد و نیروهای پارسی مجبور به بازگشت به سرزمین اصلی شدند. حتی هرودت (کتاب هشتم، ۱۱۳) نقل می‌کند مردونیه برای جنگ در پلوپونز باقی ماند که نشان ازکوشش پارسیان برای تداوم جنگ و فتح سرزمین‌های پلوپونز پس از فتح یونان شمالی و مرکزی بوده است (قس: کورت ۲۰۰۷: ۲۷۳ یادداشت ۱).

پی گیرد[۱]. در همین حال مردونیه از طریق الکساندر (اسکندر) شاه مقدونیه کـه هـم اکنون از کشورهای تابعهٔ شاهنشاهی بود، برای برقراری صلح و شاید ایجاد تفرقـه در میان یونانیان و پذیرش حاکمیـت پارسـیان در سـرزمین‌هـای مفتوحـه، پیکـی نـزد آتنی‌ها فرستاد، اما ظاهراً نتیجه‌ای حاصل نشد. در مقابل، اسپارتی‌ها به دلیل نگرانـی از احتمال مصالحهٔ آتنی‌ها با مردونیه، قول همراهی و همکاری بـا آتـن علیـه پارسـیان دادند[۲]. آن‌گونه که طبق گزارش هرودت از پیام مردونیه به یونانیان برمی‌آید، بـه نظـر می‌رسد برخلاف سایر گـزارش‌هـای هـرودت کـه از شکـست سـالامیس و بازگـشت فوری و همراه با نگرانی خشیارشا سخن می‌گوید، مردونیه کاملاً از موضع قدرت سخن می‌گوید و می‌کوشد به صورت صلح‌آمیز یونانیان را به پذیرش حاکمیت پارسیان قانع کند. البته ظاهراً به‌رغم وجود اختلاف میان آتنی‌ها و اسپارتی‌ها، و بـه‌ویـژه حرکـات تحریک‌آمیز اشراف تسالی که هواداران دموکراسی در یونان را دشمن خود می‌پنداشتند و به دنبال بازگشت به قدرت در آتن بودند، در نهایت مردونیه خـود را بـرای نبـردی دیگر علیه یونانیان و احتمالاً سلطه بر تمام سرزمین‌های یونانی از جمله جزایر پلوپونز آماده کرد. زیرا چنان‌که گزارش شده است، مردونیه پس از عدم پاسخ مثبت آتنی‌ها، به‌راحتی و بدون مقاومت از جانب یونانیان دوباره آتن را به تصرف خود درآورد و حتی پس از آن باز شرایط خود را برای صلح اعلام کرد، اما هنگامی که متوجه شـد دیگـر

---

۱. هرودت همچنین نقل می‌کند که آرتاباز سردار دیگر پارسی، خشیارشا را تا رسیدن بـه آسـیا همراهـی کـرد و سـپس بـرای پیوستن به مردونیه به یونان بازگشت و به سپاه پیوست. همچنـین گفتـه مـی‌شـود او در همـین احـوال مأموریـت یافـت شورش منطقهٔ کالسیداس را در مقدونیه که مشکلاتی برای شاهنشاهی ایجاد کرده بود، سرکوب کند (نک: هـرودت، کتـاب هشتم، ۱۲۶-۱۲۷؛ دانـدامایف ۱۹۸۹: ۲۱۴). البتـه هـرودت کوشـیده اسـت در گـزارش خـود بـه گونـه‌ای عقـب‌نـشینی خشیارشا را بسیار با عجله و همراه بـا نگرانـی جلـوه دهـد، درحـالی‌کـه وی در جـای دیگـر (کتـاب هـشتم، ۱۳۶، ۱۴۰) اشاره کرده است خشیارشا در مسیر بازگشت همچنان مورد احترام و استقبال ساکنان مسیر بود (نک: کـورت ۲۰۰۷: ۲۷۳ یادداشت ۱).

۲. هرودت نقل می‌کند الکساندر پیام مردونیه را از جانب شاه به آتنی‌ها اعلام کرد. در این پیام اشاره شده بود: که شاه گناهـان شما را خواهد بخشید و اگر شما با ما باشید، تمام مکان‌ها و معابد آسیب‌دیده را بازسازی خواهم کرد؛ اما بترسید از اینکـه بخواهید در مقابل شاه بزرگ و آن قدرت عظیم او مقابله کنید. این نکات ذکر شده توسط هرودت در واقـع نـشانگر ضـعف پارسیان یا سخن گفتن از موضع ضعف نیست، بلکه به نظر می‌رسد در این مقطع پارسیان کوشیده‌انـد کـه یونانیـان را بـه پذیرش صلح‌آمیز شرایط خود راضی کنند.

امیدی به مصالحه وجود ندارد و باخبر شد که از جانب سایر نواحی نیروهای کمکی برای مقابله با پارسیان فرستاده شده است، مجبور شد ضمن سرکوب و ایجاد ویرانی در آتن و سرزمین‌های تصرف شده، خود را برای نبرد بعدی با یونانیان آماده کند (هرودت، کتاب نهم، ۴-۵، ۱۳). گفته می‌شود با توجه به اینکه ناوگان دریایی پارسیان آسیب فراوان دیده بود و امکان فتح جزایر پلوپونز، به‌ویژه پس از برپایی استحکامات و دیواری که اسپارتی‌ها در برزخ کرونیس بر پا کرده بودند، با استفاده از نیروی دریایی محدود پارسیان بعید و غیرممکن بود، کوشیدند که آتن را که قدرت اصلی ناوگان دریایی در اختیار آنها بود با خود همراه کنند تا از طریق نیروی دریایی خود یونانی‌ها علیه جزایر پلوپونز و اسپارتی‌ها بجنگند، اما در نهایت موفق نشدند. حتی استفاده از مشت آهنین و ایجاد ویرانی در آتن و اطراف نیز نتوانست آتنی‌ها را وادار به مصالحه کند.

در هر حال، سرانجام مردونیه تصمیم گرفت که برای وادار کردن یونانیان به پذیرش حاکمیت پارسیان و به‌ویژه برای تصرف سرزمین‌های بیشتر که بتواند حاکمیت پارسیان را بر تمام سرزمین یونان گسترش دهد، راه نظامی و جنگ را در پیش گیرد. البته به‌رغم اینکه اسپارتی‌ها به دلیل اتمام استحکامات و دیوار برزخ کرونیس تمایلی به همراهی با آتن در جنگ علیه پارسیان نداشتند و حتی در فتح دوباره آتن توسط پارسیان، هیچ نیروی کمکی برای آتن ارسال نکردند، این‌بار حاضر شدند جمعاً پنج‌هزار نیروی سنگین‌اسلحه و پنج‌هزار نیروی سبک‌اسلحه برای کمک به آتنی‌ها بفرستند[1].

مردونیه پس از تصمیم نهایی برای ادامهٔ جنگ و آگاهی از آمادگی نیروهای یونانی برای مقابله با پارسیان، تصمیم گرفت مکان مناسبی را برای نبرد علیه یونانی‌ها انتخاب کند. لذا او تصمیم گرفت به جای جنگ در آتن و اطراف آن که نسبتاً کوهستانی و برای سپاه پارسیان مناسب نبود، جنگ را به پایگاه اصلی خود در شهر تِب در شمال

---

۱. گفته می‌شود پس از نبرد سالامیس و به‌ویژه پس از اتمام دیوارهای دفاعی جزایر پلوپونز در برزخ کرونیس، اسپارتی‌ها خیلی تمایل به ارسال نیروی زمینی برای جنگ با مردونیه نداشتند و ترجیح می‌دادند که جنگ به سواحل غربی آسیای صغیر و ایونی کشیده شود، یعنی همان پیشنهادی که قبلاً تمیستوکلس پس از جنگ سالامیس پیشنهاد کرد، اما در این زمان یونانیان ترجیح می‌دادند که نبرد زمینی را در داخل مرزهای یونان مرکزی پیگیری کنند (هرودت، کتاب هشتم، ۸).

آتیکا بکشاند که در همین احوال نیروهای تقویتی از تسالی و بئوتیا رسید. سپاهیان یونانی که شمار آنها در این زمان به بیش از پنجاه‌هزار تن می‌رسید در شبه‌جزیرهٔ ائوبوا در ارتیره مستقر شدند[۱].

همان طور که مردونیه پیش‌بینی کرده بود، در نهایت در اوایل تابستان ۴۷۹ق‌م جنگ خونین بین سپاه پارس که تعداد آنها تقریباً به پنجاه هزار تن می‌رسید و یونانیان در منطقهٔ شهر تِب در فاصلهٔ بین تنگهٔ ترموپیل و آتن درگرفت. یکی از فرماندهان برجستهٔ پارسی به نام ماسیستوس که از شهرت زیادی برخوردار بود، در این عملیات کشته شد؛ اما این جنگ نتیجهٔ قطعی در پی نداشت. به دنبال آن، یونانیان به شهر پلاته در جنوب غربی تِب عقب‌نشینی کردند. به دنبال آن مردونیه فرماندهان نظامی را فراخواند و نظر آنها را دربارهٔ ادامهٔ جنگ در منطقهٔ پلاته خواستار شد. ارتاباز که پس از جنگ در مقدونیه به سپاه مردونیه پیوسته بود، پیشنهاد کرد بهتر است پارسیان به شهر تب که مرکز اصلی آنها بود و از آذوقهٔ بیشتری برخوردار بود و همچنین امکان دسترسی آنان به پول برای ایجاد تفرقه در میان یونانیان نیز وجود داشت، عقب‌نشینی کنند.

ظاهراً مردونیه پیشنهاد ارتاباز را نپذیرفت؛ و او که نگران رسیدن نیروهای کمکی بیشتری برای یونانیان بود، جنگ را در منطقهٔ پلاته آغاز کرد[۲]. گفته می‌شود، درحالی‌که نیروهای یونانی به شهر پلاته عقب نشستند، مردونیه به اشتباه گمان کرد که آنان فرار کرده‌اند. لذا به تعقیب آنها پرداخت، درحالی‌که پائوزلنیاس، فرمانده سپاه یونانی با نیروهایش در بلندی‌های شهر پلاته موضع گرفته بود و این برای سواره‌نظام پارسی مناسب نبود.

---

۱. هرودت (کتاب نهم، ۲۹) تعداد سپاهیان یونانی را بیش از ۱۱۰ هزار نفر ذکر کرده است و تعداد سپاهیان پارسی را بیش از سیصدهزار تن، درحالی‌که بسیاری از تاریخ‌نگاران معاصر، دربارهٔ این اعداد و ارقام تردید دارند و آنان شمار سپاهیان طرفین را تقریباً مساوی و حدود پنجاه‌هزار تن ذکر کرده‌اند (نک: پریچت ۱۹۵۷: ۲۸؛ لازنبی ۱۹۸۶: ۱۰۶-۱۰۷؛ مایر ۱۹۳۹: ۴۰۷/۳؛ برن ۱۹۷۰: ۵۱۱؛ بنگستن ۱۹۶۵؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۲۱۷؛ یامائوچی ۱۹۹۰: ۲۲۰).

۲. برای آگاهی از چگونگی آرایش نیروهای طرفین و تعداد نیروها در هر یک از جناحین، نک: توسیدید، کتاب اول، ۱۱۸؛ کورت ۲۰۰۷: ۲۷۸-۲۸۰؛ هرودت: کتاب نهم، ۱۳، ۱۵ ،۲۰، ۲۲، ۴۱.

در هر حال، پس از برخورد و نبرد شدیدی که بین سپاهیان پارسی و نیروهای یونانی به فرماندهی پائوزانیاس درگرفت، مردونیه طی یکی از برخوردها کشته شد. این مسأله باعث آشفتگی و پراکندگی در سپاه پارسیان شد و بسیاری از آنها مجبور به عقب‌نشینی و فرار شدند. هرودت (کتاب نهم، ۲۰، ۴۱، ۶۸، ۶۲) نقل می‌کند که پیش از مرگ مردونیه، پارسیان که در استقامت جسمی کم از یونانیان نداشتند، همچنان در مقابل یونانیان می‌جنگیدند و حتی هنگامی که با نیزه‌های بلند یونانیان روبه‌رو می‌شدند، با شجاعت و حتی با دست خود آنها را می‌شکستند؛ تنها مشکل آنها نداشتن زره مناسب در مقابل نیزه‌های بلند یونانیان بود. اما پس از مرگ مردونیه و پس از ایجاد ناهماهنگی در میان پارسیان، آنها شکست خوردند و آرتاباز توانست باقیماندهٔ سپاه پارسی را با خود به بیزانتیوم در شمال دریای اژه و نزدیک تنگهٔ داردانل و سپس به آسیا برگرداند[1].

بدین‌گونه حضور نظامی پارسیان در سال ۴۷۹ق‌م در یونان پایان یافت. پس از آن یونانیان کوشیدند با استفاده از توانمندی دریایی خود جنگ را به آب‌های نزدیک مرزهای شاهنشاهی و به غرب آسیای صغیر و جزایر یونانی‌نشین در دریای اژه، مانند جزایر ساموس، افسوس، ملیتوس و سرزمین ایونی بکشانند، که تا حدودی موفق شدند. زیرا چنان که خواهیم دید، آنان پس از مدت کوتاهی پس از جنگ پلاته موفق شدند ناوگان دریایی پارسیان را در نبرد میکاله در آب‌های غرب آسیای صغیر شکست دهند[2].

## نبرد میکاله و فرجام جنگ‌های پارس و یونان در زمان خشیارشا

پس از نبرد پلاته که منجر به کشته شدن مردونیه، فرمانده کل نیروهای پارسی مستقر در یونان، شد، آرتاباز، پسر عموی داریوش، باقیماندهٔ سپاهیان پارسی را با

---

۱. دربارهٔ جنگ پلاته، نک: برن ۱۹۷۰: ۵۳۸؛ همو ۱۹۸۸: ۳۹۲؛ پریچت ۱۹۷۱: فصل ۸؛ همو ۱۹۸۵: ۹۲-۱۳۷؛ کوک‌ول ۲۰۰۵: ۱۱۴-۱۱۶. برای آگاهی از گزارش هرودت دربارهٔ ارتاباز و بازگشت او به آسیا، نک: کتاب نهم، ۶۶، ۸۹-۹۰.

۲. هرودت (کتاب نهم، ۱۰۰) نقل می‌کند جنگ پلاته و میکاله همزمان در یونان و غرب آسیای صغیر انجام شد، درحالی‌که شواهد نشان می‌دهد یونانیان پس از موفقیت در پلاته و پس از این که از عدم حضور نیروهای پارسی در یونان مطمئن شدند، نیروهای خود را به غرب آسیای صغیر فرستادند (کوک ۱۹۸۳: ۱۲۴؛ هیگنت ۱۹۶۳: ۱۸۱؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۲۲۳).

سراسیمگی به تسالی و از آنجا به مقدونیه و تراکیه هدایت کرد و توانست به سلامت آنها را به بیزانس و در نهایت به آسیا برساند (نک : هرودت، کتاب نهم، ۶۶، ۸۹-۹۰)[1]. هرودت (کتاب نهم، ۹۰، ۹۶-۹۷) نقل می‌کند که همزمان با شکست پارسیان در پلاته، نیروهای دیگر پارسیان در میکاله در سرزمین ایونی‌ها و در غرب آسیای صغیر، از گروهی دیگر از نیروهای یونانی به فرماندهی شاه اسپارت به نام لئوتیخیدس شکست خوردند. البته دربارهٔ پیامد جنگ میکاله که به‌رغم مقاومت شدید پارسیان، آنها در نهایت از یونانیان شکست خوردند، شکی نیست، اما دربارهٔ همزمانی آن با جنگ پلاته تردید بسیار وجود دارد (کورت ۲۰۰۷: ۲۸۵ یادداشت ۱؛ کوک ۱۹۸۳: ۱۴۲؛ هیگنت ۱۹۶۳: ۱۸۱؛ یامائوچی ۱۹۹۰: ۲۲۳). زیرا بعید می‌نماید یونانیان فرصت یافته باشند و یا جرأت کرده باشند، درحالی‌که سپاهیان پارسی در سرزمین اصلی یونان مستقر بودند و خود را برای نبردهای بزرگی، چون فتح پلوپونز آماده می‌کردند، به طرف مرزهای اصلی شاهنشاهی در غرب آسیای صغیر حرکت کرده باشند. به نظر می‌رسد پس از نبرد پلاته و بازگشت پارسیان، که طی نبردها و حوادث طبیعی دچار آسیب‌های زیادی شده بودند، یونانیان فرصت یافتند بلافاصله ناوگان جنگی و آمادهٔ خود را به فرماندهی شاه اسپارت، لئوتیخیدس به طرف شرق و جزیرهٔ دلوس بفرستند (هرودت، کتاب نهم، ۹۰، ۹۶-۹۷).

با آگاهی جزایر یونانی‌نشین دریای اژه و شهرهای یونانی‌نشین آسیای صغیر از تحولات نظامی در منطقه و حضور یونانیان در دلوس، اهالی جزیرهٔ ساموس سفیرانی را نزد فرمانده ناوگان دریایی در دلوس فرستادند و از وی درخواست کمک برای مقابله با حضور ناوگان پارسی در ساموس کردند. البته پارسیان با آگاهی از این تحرکات و برتری ناوگان یونانی در منطقه، پیشاپیش به آسیای صغیر در دماغهٔ کوهستانی میکاله، که بین جزایر اِفسوس و میلتوس در سرزمین ایونی‌ها بود، عقب‌نشینی کردند. همزمان

۱. هرودت نقل می‌کند هنگامی که ارتاباز به تسالی رسید، آنها از وی برای ضیافتی باشکوه دعوت کردند و از آنجایی که از مرگ مردونیه خبر نداشتند، از حال مردونیه نیز پرسیدند. ارتاباز هم کوشید مرگ مردونیه را از آنها پوشیده بدارد و بدون اینکه حقیقت را به آنها بگوید به سرعت به طرف تراکیه حرکت کرد. در هر حال، دربارهٔ شخصیت ارتاباز و آگاهی بیشتر نک: کورت ۲۰۰۷: ۲۷۵ یادداشت ۲.

نیروی کمکی که هرودت (کتاب نهم، ۹۰، ۹۶) تعداد آنها را شصت‌هزار نفر ذکر می‌کند به فرماندهی تیگرانس برای مقابله با یونانیان به منطقه فرستاده شد[1]. پس از ترک ناوگان پارسی از ساموس، این جزیره توسط یونانیان اشغال و آنها شورای نظامی خود را در ساموس تشکیل دادند و در این شورا تصمیم گرفته شد، برای پیاده کردن نیروهای نظامی در خشکی، آنان ابتدا یک «سرپلی» را در منطقهٔ ایونی باز کنند و سپس از آنجا حمله به میکاله را آغاز کنند (همان، ۹۹؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۲۲۳؛ کورت ۲۰۰۷: ۲۸۴-۲۸۵).

پارسیان با رسیدن نیروی کمکی و برای مقابله با یونانیان در میکاله آرایش جنگی به خود گرفتند؛ اما با توجه به حضور یونانیان در منطقه که باعث دلگرمی و پشتگرمی ایونی‌ها و یونانیان ساکن در منطقه شده بود، پارسیان نگران پیوستن یونانیان و ایونی‌های حاضر در سپاهیان خود به یونانیان شدند. لذا پارسیان سربازان ساموسی‌ای را که در سپاه پارسی بودند، خلع سلاح کردند (هوردت، کتاب نهم، ۹۰). البته این نگرانی پارسیان ناشی از شنیدن اخبار از تشویق یونان برای پیوستن ایونی‌ها به سپاه یونانیان بود که به ادعای هرودت (کتاب هشتم، ۲۲، کتاب نهم، ۱۹۹) باعث شد پارسیان نسبت به آنها مظنون شوند؛ همان کاری که تمیستوکلس در آرتمیزیوم برای جدا کردن نیروهای ایونی از سپاه پارسی انجام داد (کورت ۲۰۰۷: ۲۸۵ یادداشت ۱۰؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۲۲۳).

در هر حال، پارسیان پیش‌بینی‌های لازم و مناسب را برای مقابله و جنگ با یونانیان کرده بودند. آنها منتظر رسیدن یونانیان شدند. سپاه پارسی با تشکیل سدی از سپر در مقابل نیزه‌های بلند یونانی ایستادگی کرد، اما مانند نبرد پلاته و به‌رغم پایداری و مقاومت سرسختانه، سرانجام دو تن از فرماندهان اصلی خود یعنی تیگرانس و مردونتس را از دست دادند و این امر باعث آشفتگی در سپاه پارسیان شد. حتی گفته می‌شود که پس از شکست نیروهای پارسی، بسیاری از یونانیان آسیای صغیر حین نبرد به یونانیان پیوستند و حتی سربازان ملیتوس که مسئول نگهبانی از سپاهیان پارسی

---

۱. برای آگاهی از شمار نفرات طرفین، نک: یامائوچی ۱۹۹۰: ۲۲۳.

بودند، اقدام به تعقیب و کشتن سربازان پارسی‌ای کردند که از صحنهٔ نبرد فرار می‌کردند. پس از آن و به دنبال آگاهی سایر دولت‌شهرهای یونانی از شکست پارسیان در جنگ میکاله، آنان اقدام به شورش علیه پارسیان و فرمانروایان پارسی خود کردند. به دیگر سخن، پس از جنگ میکاله برای دومین بار شهرهای ایونی شوریدند و حتی شهرهای منطقهٔ هلسپونت نیز به این شورش‌ها پیوستند (توسیدید، کتاب اول، ۸۹، ۲؛ ۹۵، ۱؛ کوک‌ول ۲۰۰۵: ۱۲۶).

هر چند پس از پیروزی در میکاله و شورش‌های جزایر یونانی در دریای اژه و ایونی‌ها، امید زیادی در یونانیان برای آزادی دولت‌شهرهای یونانی برانگیخته شد و حتی آنان پس از پیروزی در میکاله به سوی هلسپونت بادبان کشیدند و شهرهایی را در آن نواحی، به‌ویژه در منطقهٔ تراکیه تصرف کردند، در نهایت موفق شدند که بر آب‌های دریای اژه سلطه یابند. البته، به‌رغم تنش‌هایی پراکنده، پارسیان موفق شدند تا پایان شاهنشاهی هخامنشی همچنان سلطهٔ خود را برای شهرهای آسیای صغیر حفظ کنند. هر چند پس از خشیارشا پارسیان از اقتدار نظامی لازم برای آرام نگاه داشتن دولت‌شهرهای یونانی‌نشین آسیای صغیر و جزایر دریای اژه برخوردار نبودند، با استفاده از سیاست «سکه‌های طلا» ضمن حفظ سلطهٔ خود بر این نواحی، همچنین موفق شدند نقش اصلی را در تحولات سرزمین‌های اصلی یونان بازی کنند[1].

در هر حال، بسیاری از تاریخ‌نگاران قدیم و جدید، جنگ‌های میان پارسیان و یونانیان (جنگ‌های مدی) را بسیار مهم و سرنوشت‌ساز دانسته‌اند و در مدارس اروپایی و در تاریخ‌نویسی خودشان در اروپا کماکان مقاومت یونانیان را در مقابل پارسیان با آب و تاب فراوان تدریس می‌کنند و حتی آن‌گونه که در فیلم هالیوودی

---

۱. پس از پیروزی در میکاله یونانیان به منظور حفظ راه‌های دریایی و تأمین غله از کرانه‌های دریای سیاه به طرف هلسپونت رفتند. البته پس از مدتی پلوپونزی‌ها به یونان برگشتند و آتنی‌ها هم پس از تصرف شهر «یستس» به کمک یونانیان منطقه، در بهار ۴۸۷ق‌م به سرزمین‌های اصلی خود برگشتند. همان طور که اشاره شد، هر چند یونانیان در دریای اژه موفقیت‌هایی کسب کردند، به رغم ناکامی پارسیان در عملیات علیه یونان، عملاً تغییر عمده‌ای در مرزهای پیشین شاهنشاهی پیش نیامد و یونانیان تنها توانستند در آب‌های دریای اژه موقعیت بهتری پیدا کنند (نک: توسیدید، کتاب اول، ۹۴، ۹۶، ۱؛ پلوتارک، کیمون، ۱۲، ۴، ۹؛ دیودور، کتاب یازدهم، ۶۰، ۴؛ هرودت، کتاب نهم، ۲۰، ۹۶، ۷، ۹۹؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۲۲۴-۲۲۵).

سیصد ترسیم شده است، این نبردها را «پیروزی دموکراسی بر خودکامگی می‌دانند»[۱]. اما واقعیت این است که نخست، تمام این گزارش‌ها یک‌جانبه و تنها از جانب یونانیان گزارش شده است و ما هیچ شاهد و نوشته‌ای از طرف پارسیان برای یافتن تصویری روشن‌تر پیرامون این جنگ‌ها نداریم. دودیگر، آن‌گونه که از خلال گزارش‌های یک‌جانبهٔ هرودت و سایر مورخان یونانی پیرامون این جنگ‌ها برمی‌آید، شمار سپاهیان پارسی با یونانیان دست‌کم در خلال جنگ‌های سالامیس و پلاته تقریباً هم‌شمار بوده است و حتی به گفتهٔ توسیدید (کتاب ششم، ۳۳، ۵) یونانیان به دلیل نگرانی و ترس از سپاهیان پارسی احتمالاً باید به تدارک گسترده‌ای دست زده باشند؛ به‌ویژه که آنان در سرزمین خود می‌جنگیدند و امکان فراهم کردن نیروهای بیشتر برایشان ساده‌تر بوده است (داندامایف ۱۹۸۹: ۲۲۴)[۲]. سدیگر، همان طور که در بحث‌های قبلی نشان داده شد، پیش از کشته شدن مردونیه در جنگ پلاته به نظر می‌رسد که چیزی به نام شکست مطرح نبوده است و بازگشت خشیارشا به معنی شکست سپاهیان پارسی در سالامیس نبود، در غیر این صورت ما باید شاهد تعقیب سپاهیان پارسی توسط یونانیان یا عقب‌نشینی سایر سپاهیان پارسی می‌بودیم؛ درحالی‌که مردونیه حتی پس از بازگشت خشیارشا، بر یونان مرکزی و به‌ویژه آتن تسلط داشت. افزون بر آن، شکست پلاته که باعث عقب‌نشینی سپاه پارسی از یونان شد یا حتی شکست میکاله هیچ کدام باعث نشد که در نهایت یونانیان به‌جز یافتن فرصت مانور بیشتر در دریای اژه، امکان بازپس‌گیری دولت‌شهرهای یونانی‌نشین یا سلطه بر بخشی از آسیای صغیر را بیابند. حتی تحولات به گونه‌ای پیش رفت که دو سردار فاتح سالامیس و پلاته، یعنی

---

۱. فتح‌آبادی ۱۳۸۹ (پایان‌نامهٔ کارشناسی ارشد تاریخ ایران باستان در دانشگاه فردوسی مشهد). همچنین، نک: داندامایف ۱۹۸۹: ۲۲۴.

۲. همچنین دربارهٔ تاریخ‌نگاری هخامنشیان با نگاه یونانی‌محور، نک: جلد دوم مجموعهٔ کارگاه تاریخی هخامنشی (تحت عنوان *Achaemenid History II: Greek Sources*) به ویراستاری هلن سانسیسی وردنبورگ و آملی کورت، به‌ویژه به مقدمهٔ این جلد از کتاب و مقاله‌ای از پی‌یر بریان با عنوان

«Institution perses et Histoires comparatiste sans L'historiographie Grecque», pp: 1-15.

همچنین نک: به جلد پنجم همین مجموعه با عنوان

*Achaemenid History V: The Root of European Tradition*, 1990.

تمیستوکلس و پائوزانیاس، هر دو مغضوب یونانیان شده و برای نجات خود از مهلکه باب مکاتبه و مذاکره را با پادشاه هخامنشی گشودند؛ چنان‌که توسیدید (کتاب اول، ۱۲۹) از ارسال نامه‌های پائوزانیاس به خشیارشا گزارش داده است و حتی متن یکی از نامه‌های وی را نیز نقل کرده است. تمیستوکلس نیز سرانجام پس از بروز اختلاف در میان آتنی‌ها به دربار پارسیان پناهنده شد[1].

به دیگر سخن، به‌رغم تبلیغات فراوان و یک‌جانبهٔ یونانیان از جمله سوگنامهٔ *پارسیان* اثر آیسخیلوس و جنگ دریایی با خشیارشا اثر سیمدنیدس و همچنین آفرینش نگاره‌های فراوان از صحنه‌های نبرد و ساختن یادبودهای فراوان در میدان‌های شهرها از شکست پارسیان (پائوزانیاس، کتاب سوم، ۱۱، ۳)، به نظر می‌رسد همگی بیش از آنکه با واقعیت تطبیق کند، تبلیغات اغراق‌آمیز بوده است. زیرا یونانیان با ناباوری توانسته بودند برخلاف بسیاری از ملل متمدن آن روز مانند بابلیان، لیدیایی‌ها و مصریان که در مقابل پارسیان تسلیم شده بودند، پارسیان را پس از اینکه دو بار آتن را اشغال کرده بودند، مجبور به عقب‌نشینی کنند؛ درحالی‌که آن‌گونه که از خلال گزارش یونانیان برمی‌آید این عملیات چیزی جز یک ناکامی جزئی در آن سوی مرزها برای پارسیان نبود[2].

افزون بر آن، بر خلاف آنچه در تاریخ‌نگاریِ یونان‌محورِ تاریخ‌نگاران جدید تبلیغ شده است، شواهد نشان می‌دهد که حتی در صورت حاکمیت مطلق پارسیان بر کل سرزمین‌های یونانی، بعید می‌نماید که این امر منجر به حاکمیت خودکامگی شرقی بر یونان می‌شد، چنان‌که دولت‌شهرهای یونانی‌نشین آسیای صغیر تا پایان شاهنشاهی هخامنشی همچنان تحت سلطهٔ پارسیان بودند؛ اما ضمن حفظ فرهنگ و ارزش‌های یونانی خود، توانستند از امنیت ایجاد شده در سایهٔ شاهنشاهی هخامنشی برای

---

۱. برای آگاهی از سرنوشت این دو و تحولات بعدی در یونان پس از جنگ میکاله، نک: داندامایف ۱۹۸۹: ۲۲۷-۲۳۰؛ پلوتارک، *تمیستوکلس*، ۲۲؛ هندز ۱۹۵۸: ۷۲؛ میگس و لوئیس ۱۹۶۹: ۴۳-۴۶؛ لناردون ۱۹۷۹: ۱۳۷؛ امستد ۱۹۳۳: ۱۵۴.

۲. قس: داندامایف ۱۹۸۹: ۲۲۶. دربارهٔ علل شکست یا ناکامی پارسیان در مقابل یونانیان بحث‌های زیادی شده است؛ از جمله نوع سلاح‌های طرفین، انگیزهٔ یونانیان برای جنگیدن در کشور خود و برعکس، عدم وجود انگیزه در میان سپاهیان پارسی و همین طور وجود تنوع قومیتی در میان سپاهیان هخامنشی (نک: یامائوچی ۱۹۹۰: ۲۰۰-۲۰۱).

ارتباطات تجاری به شکل بهتری استفاده کنند. همچنین مالیاتی که بـه شاهنـشاهی پارسیان می‌پرداختند، بیش از آن چیزی نبود که در صورت وابستگی به یونانیان باید به آنها می‌پرداختند[۱]. از طرفی همچنان که چنـد متخـصص تـاریخ کهـن، از جملـه بنگستن (۱۹۶۵: ۶۸) اشاره کرده‌اند، پارسیان به دنبال تحمیل فرهنگ خود بر دیگـر ملل نبودند یا در جهت نابودی فرهنگ هیچ ملیتی از جملـه یونانیـان برنیامدنـد. بلکـه برعکس، عملکرد کورش کبیر در زمان فتح بابل که دستور آزادی یهودیان را داد و در استوانهٔ خود از کمک خدای مردوک (خدای بابلیان) دربارهٔ پیروزی خویش سخن گفت و دستور بازسازی معابد ویران شدهٔ بابل را داد و همچنین عملکرد خـشیارشا کـه در لشکرکشی علیه یونان از معبد آپولوی دلفی حمایت کرد و به آن آسیبی نرساند (بنگستن ۱۹۶۵: ۶۸؛ مایر ۱۹۳۹: ۴۴۴/۳-۴۴۶)، نشان می‌دهد که حتی در صورت سلطهٔ پارسیان بر یونانیان، فرهنگ یونانی می‌توانست همچنان به بقای خود ادامه دهد؛ با این تفاوت که امکان داشت به دلیل حمایت پارسیان از معابد و اندیشه‌های دینی، به جای یک نـوع سکولاریسم و دموکراسی که پس از حذف جباران یونانی در یونان حاکم شد، اندیشهٔ دینی، حاکمیت بیشتری می‌یافت. شاید آن‌گونه که توین‌بی به عنوان یک نظریه مطرح کرده است، در صورت حاکمیت پارسیان بر یونان نه تنها یونانیان آزادی خود را از دست نمی‌دادند، بلکه حضور پارسیان احتمالاً باعث جلوگیری از جنگ‌های خـونین داخلـی در یونان می‌شد که بیش از ۴۵۰ سال طول کشید (به نقل از: داندامایف ۱۹۸۹: ۲۲۵).

در هر حال، بدون توجه به پیامدهای نظامی این جنگ‌ها که بـه دلیـل یـک‌جانبـه بودن گزارش‌ها، در صحت آنها تردید فراوان وجود دارد، در یک نکته نمی‌توان تردید کرد و آن تأثیرهای متقابل فرهنگی بود که پس از این برخوردهـای نظـامی بـین دو فرهنگ شرقی و غربی (شاهنشاهی پارسیان و حکومت یونان)، به وجود آمد[۲]. برخلاف

---

۱. برای نمونه، نک: داندامایف (۱۹۸۹: ۲۳۰) که در آنجا اشاره شده است هنگـامی کـه نماینـدگانی از آتـن، سـاموس، فیـوس، «س‌بس» و دیگر جزایر اژه در جزیرهٔ دلوس جمع شدند و هنگامی که در آن مجمـع بـرای گـردآوری هزینـهٔ جنـگ علیـه پارسیان تصمیم گرفتند، ایونی‌ها موظف شدند همان مبلغی را که پیش‌تر به پارسیان می‌پرداختند، به یونانیان بپردازند.

۲. برای آگاهی از این ارتباطات فرهنگی و تأثیرهای آن، نک: میلر ۱۹۹۷. همچنین برای آگاهی از تأثیر و نفوذ معماری یونانی و ایونی بر معماری سرزمین پارس، نک: نیلاندر ۱۹۷۰؛ بُردمن ۲۰۰۰.

آنچه می کوشند این تأثیرها را یک‌جانبه و به گونه‌ای برتری فرهنگی یونان را بر فرهنگ پارسیان نشان دهند، شواهد نشان می‌دهد که یونانیان در بسیاری از جهات به شدت شیفتهٔ فرهنگ پارسیان شدند و به‌رغم انتقاداتی که از زندگی اشرافی پارسیان داشتند، به‌شدت از آنها تقلید کردند. چنان‌که برای نمونه پائوزانیاس فرماندهٔ پیروز جنگ پلاته که سال‌ها پیش از نبرد پلاته، زندگی و رفتار شاهانهٔ مردونیه، فرماندهٔ نیروهای پارسی را به تمسخر گرفته بود، پس از عقب‌نشینی از شهر بیزانتیوم که مدتی را در آنجا گذارنده بود، لباس اشراف پارسی به تن کرده، نیزه‌بران پارسی و مصری برای خود گمارده و به خدمتکاران خود دستور داده بود که در ظروف پارسیان برای او غذا بیاورند. یا هنگامی که تمیستوکلس فرماندهٔ نیروهای یونانی علیه خشیارشا در جنگ سالامیس در زمان اردشیر اول به دربار او پناهنده شد، در اولین گام زبان پارسی یاد گرفت و با یک زن ایرانی ازدواج کرد؛ یا چنان‌که می‌دانیم، گزنفون از تربیت پارسیان نوشت و آن را تحسین کرد (داندامایف ۱۹۸۹: ۲۲۹، ۲۳۶؛ دیودور، کتاب یازدهم، ۵۷، ۵؛ پلوتارک، *تمیستوکلس*، ۱۲؛ گزنفون، *کوروپدیا*، فصل تربیت کورش).

در هر حال، پس از شکست پارسیان در میکاله، جنگ‌هایی پراکنده تا سال ۴۶۹ق‌م در سواحل غربی آسیای صغیر از قبرس تا هلسپونت و تنگهٔ داردانل و بسفر با نیروهای یونانی، نخست به فرماندهی پائوزانیاس فرمانده اسپارتی نیروهای یونانی انجام شد. او موفق شد در همان آغاز سال ۴۷۸ق‌م با همراهی آتنی‌ها و پلوپونزی‌ها و افراد جزایر خیوس و ساموس، قبرس را در جنوب آسیای صغیر و سپس در پایان همان سال بیزانتیوم را در شمال غربی آسیای صغیر در نزدیکی تنگهٔ بسفر و تراکیه که یکی از مهم‌ترین پادگان‌های پارسیان در منطقهٔ ورودی به تراکیه بود، به تصرف در آورد (کوکول ۲۰۰۵: ۱۲۶-۱۳۰؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۲۲۸-۲۲۹؛ توسیدید، کتاب اول، ۱۲۹۴). پس از آگاهی یونانیان از ارتباط پائوزانیاس با خشیارشا، و اختلاف با او، آنان اقدام به تشکیل اتحادیهٔ دلوس کرده و کوشیدند از فرصت پیش آمده برای سلطه بر دریای اژه و راه‌های تجاری بین دریای اژه و دریای سیاه و حتی آزاد کردن دولت‌شهرهای یونانی آسیای صغیر استفاده کنند؛ که البته دربارهٔ سلطه بر آب‌های دریای اژه و تا حدودی راه‌های تجاری به دریای سیاه موفق شدند. اما به‌رغم

شورش‌های محدود اولیه در چند شهر ایونی در آسیای صغیر علیه حضور پارسیان، به نظر می‌رسد در نهایت با توجه به اختلافات شدیدی که بلافاصله پس از پیروزی‌های اولیهٔ یونان در دفاع از سرزمین اصلی خود در سال‌های ۴۸۰ و ۴۷۹ق‌م پیش آمد و منجر به پیوستن دو سردار پیروز جنگ‌های سالامیس و پلاته به پارسیان شد، هرگز نتوانستند به اهداف معاهدهٔ دلوس یا آزادسازی شهرهای یونانی‌نشین آسیای صغیر برسند، بلکه پس از بروز اختلاف شدید بین آتن و اسپارت و استفادهٔ پارسیان از سیاست زر، یا به گفتهٔ عبدالحسین زرین‌کوب، استفاده از «اسلحهٔ طلایی» عملاً دربار پادشاهان هخامنشی تعیین‌کنندهٔ تحولات داخلی یونان شد[1].

از طرفی، عدم توجه جدی یا نگرانی خشیارشا به تحولات آسیای صغیر پس از جنگ‌های سال‌های ۴۸۰ و ۴۷۹ق‌م نشان می‌دهد که بر خلاف آنچه منابع یونانی تبلیغ کرده‌اند و بارها از پیمان‌نامه‌ها و پیروزی‌های خود در دریای اژه می‌گویند، از نظر شاهنشاهی پارسیان یا شخص خشیارشا با توجه به عظمت شاهنشاهی، آن وقایع به‌هیچ‌وجه حادثهٔ مهمی نبوده است که ذهن پادشاه را مشغول کند یا به آن بپردازد. به دیگر سخن، آنچه برای یونانیان حادثه‌های مهم و پیروزی بوده، برای پارسیان با توجه به گستردگی قلمرو آنان حادثه‌ای کوچک و غیرقابل توجه بوده است.

## خشیارشا نگهبان میراث پدر و پایان زندگیِ او

هرودت (کتاب نهم ۱۰۸-۱۱۳؛ کتاب هشتم، ۱۳۴-۱۳۶؛ کتاب هفتم، ۳۱) که بیش از سایر مورخان یونانی، جنگ‌های خشیارشا را علیه یونانیان و زندگی او را پوشش داده است، اطلاعات زیادی دربارهٔ خشیارشا پس از بازگشت از یونان و اقامت

---

۱. با توجه به اینکه *تاریخ هرودت* پس از نبرد میکاله تقریباً به پایان می‌رسد، بیشتر دانسته‌ها مربوط به این حوادث توسط توسیدید (کتابهای اول و سوم) و همچنین دیودور، یوستین و پلوتارک، گزارش شده است. همچنین، قس: کوک‌ول ۲۰۰۵: ۱۲۶-۱۳۸؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۲۲۷-۲۳۱. دربارهٔ سیاست اسلحهٔ طلایی، نک: زرین‌کوب ۱۳۶۸: ۱۷۱-۲۱۰. همچنین برای آگاهی بیشتر پیرامون سرنوشت پائوزانیاس، نک: توسیدید، کتاب اول، ۱۲۸، ۱۲۹؛ امستد ۱۹۳۳: ۱۵۴؛ فُرنارا ۱۹۷۷: ۶۱۰؛ بلامیر ۱۹۷۰: ۳۰۵. دربارهٔ تبعید تمیستوکلس، نک: لناردون ۱۹۷۸: ۱۱۳؛ فراست ۱۹۸۰: ۱۸۹؛ میگس و لوئیس ۱۹۶۹: ۴۳؛ پلوتارک، *تمیستوکلس*، ۱۲؛ یامائوچی ۱۹۹۰: ۳۲۴.

یکسالهٔ او در سارد و شورش برادرش در باختر نمی‌دهد[1]. هرودت همچنین دربارهٔ واکنش خشیارشا علیه یونانیان پس از جنگ میکاله که به ادعای یونانیان منجر به حاکمیت یونانیان برای جزایر دریای اژه و بعضی از شهرهای ساحلی در آن سوی هلسپونت (داردانل) و بسفر در تراکیه، مانند استحکامات بیزانتیوم شد یا شورش‌های ایونی‌ها، اطلاعات زیادی نمی‌دهد. پس از آن، بیشتر حوادث پیرامون اقدامات یونانیان در دریای اژه و غرب آسیای صغیر است که توسط توسیدید گزارش شده است. او از ارتباط بین پائوزانیاس و خشیارشا و مکاتبات او با خشیارشا، سخن می‌گوید و متن دقیق نامهٔ او را به خشیارشا نیز نقل کرده است (توسیدید، کتاب اول، ۱۲۸؛ امستد ۱۹۳۳: ۱۵۴). اما از خلال کتیبه‌های خشیارشا در تخت جمشید، شوش، وان، همدان و سایر نواحی اطلاع داریم که خشیارشا اقدامات عمرانی پدر را در نواحی مختلف، به‌ویژه در تخت‌جمشید و شوش، پی گرفت و در کنار آنها دست به لشکرکشی‌های محدود در نواحی شرقی و اصلاحات اداری و دینی زد. ضمن این که بخش زیادی از زندگی‌اش را نیز، به دلیل وجود آرامش در کشور، صرف ضیافت‌ها و تفریحات شاهانه کرد.

از خشیارشا کتیبه‌های متعددی بر جای مانده که وی در آنها ضمن اشاره به اقدامات پدر در ساختن بناهای شوش و تخت جمشید، تداوم آن کارها را توسط خود شرح می‌دهد. به عنوان مثال، او در یکی از کتیبه‌های خود در تخت جمشید از اقدامات پدر در ساختن بنای آپادانای تخت جمشید سخن می‌گوید و در انتها اضافه می‌کند که به یاری و خواست اهوره‌مزدا او بناهای بیشتری بدان افزوده است[2]. خشیارشا همچنین دستور داده است در کنار بسیاری از کتیبه‌های داریوش در تخت جمشید کتیبه‌ای از

۱. هرودت دربارهٔ اقامت خشیارشا در سارد، بیش از همه دربارهٔ عشق او به همسر برادرش و داستان‌های عاشقانهٔ او سخن می‌گوید (قس: پیرنیا ۱۳۱۱: ۸۸۹-۸۹۴). هرودت همچنین از خصال و بعضی رفتارهای بسیار متفاوت و غیرقابل پیش‌بینی خشیارشا مانند بخشودن سفیران اسپارتی درحالی‌که همه انتظار انتقام‌جویی داشتند، سخن می‌گوید.

۲. برای نمونه نگاه کنید به کتیبهٔ خشیارشا در شوش (XSa)، تخت جمشید (XPs) و وان (XV) که در آنها اشاره به اقدامات وی است. برای کتیبهٔ شوش، نک: لکوک ۱۹۹۷: ۲۶۱-۲۶۲؛ کنت ۱۹۵۳: ۱۴۸-۱۵۳. و برای کتیبه‌های تخت جمشید، نک: کنت ۱۹۵۳: ۱۴۸-۱۵۳؛ لکوک ۱۹۹۷: ۲۵۶. و برای کتیبهٔ وان، نک: لکوک ۱۹۹۷: ۲۶۳-۲۶۴؛ بروسیوس ۲۰۰۰: ش ۶۴ و دربارهٔ کتیبهٔ الوند همدان، نک: لکوک ۱۹۹۷: ۲۵۰؛ کنت ۱۹۵۳: ۱۴۸-۱۵۳؛ بروسیوس ۲۰۰۰: ش ۶۵؛ کورت ۲۰۰۷: ۳۰۵.

او نقر کنند. در بسیاری اوقات، مضامین کتیبه‌های خشیارشا شبیه مضامین کتیبه‌های داریوش است؛ حتی در زمانی که داریوش به ویژگی‌های جسمانی و اخلاقی خود می‌پردازد، خشیارشا سعی در تقلید و پیروی از پدر دارد.

افزون بر آن، همان طور که اشاره شد، به نظر می‌رسد به‌رغم ناکامی در یونان، خشیارشا موفق شد در سرزمین‌های شرقی یا شمال شرقی اقدامات محدودی برای گسترش قلمرو خود انجام دهد که شاید افزوده شدن اقوام سکایی داهه، یکی از این موارد باشد (داندامایف ۱۹۸۹: ۲۳۲). البته داندامایف (همانجا) و یونگه (۱۹۴۴: ۳۷۶) و شدر (۱۹۴۲: ۱۳۱) آکوفَکه را در شرق شاهنشاهی نیز جزء متصرفات جدید در دورهٔ خشیارشا ذکر کرده‌اند، درحالی‌که به نظر می‌رسد این مورد در واقع افزوده شدن سرزمین‌های جدید به قلمرو شاهنشاهی نباشد، بلکه انجام اصلاحات امنیتی و سیاسی باشد که باعث تغییر در تعداد و موقعیت ساتراپی‌ها شده باشد (نک: ایمان‌پور ۱۳۸۸: ۲۴؛ شهابادی ۱۳۸۹). یکی دیگر از اقدامات خشیارشا که ظاهراً همسو با سیاست دیگر شاهان هخامنشی نبود، برخورد او با پرستندگان خدایانی بود که در یکی از کتیبه‌هایش از آنها تحت عنوان «دیوان» نام می‌برد.

افزون بر منابع یونانی به‌ویژه هرودت که داستان‌های زیادی پیرامون خصال خشیارشا و ضیافت‌های شاهانهٔ او نقل کرده است، در تورات نیز به یکی از ضیافت‌های شاهانهٔ خشیارشا که منجر به ازدواج او با استر یهودی شد، اشاره شده است. در تورات همچنین به داستان مُردخای یهودی و بزرگان دربار و تعداد دیگری از پارسیان که توطئهٔ قتل یهودیان را چیده بودند، اشاره شده است.

آن‌گونه که در کتاب استر (باب‌های ۱-۱۰) نقل شده است[۱]، خشورش (خشیارشا) که بر ۱۲۷ کشور از هند تا حبشه فرمان می‌راند، در سومین سالگرد پادشاهی‌اش ضیافت باشکوهی برگزار کرد که تمامی بزرگان ماد و پارس و سایر امرای کشورها و ولایات در آن شرکت کرده بودند. در هفتمین روز از جشن که شاه از نوشیدن شراب

۱. پیرامون کتاب استر و خود استر به عنوان ملکهٔ پارسی، نک: برگ ۱۹۷۹: ۱۰؛ یاماثوچی ۱۹۸۰: ۹۶-۱۰۰؛ مور ۱۹۸۳: ۱۹-۲۷؛ یاماثوچی ۱۹۹۰: ۲۲۷-۲۲۸، ۲۲۳-۲۳۵.

سرخوش بود، از خواجهٔ دربار خواست ملکه را که در تورات وَشتی نامیده شده است، به حضور شاه بیاورد تا دیگران زیبایی و نیکومنظری او را ببینند. اما وشتی به دلیل اینکه این کار در سنت پارسیان وجود نداشت، از حضور در ضیافت خودداری کرد. پادشاه پس از مشورت با بزرگان به خاطر این سرپیچی دستور داد که پس از آن به ملکه وشتی اجازهٔ حضور در کنار پادشاه و گذاشتن تاج بر سر پادشاه داده نشود. نیز فرمان داد تا مأموران در اکناف کشور بگردند تا دختری را که سرآمد همهٔ دختران کشور از نظر زیبایی باشد، بیابند. سرانجام آنها دختری به نام هدّسه که تحت سرپرستی مُردخای بود در شوش یافتند و پس از یک سال تربیت و مالش با عطریات گرانبها او را آماده کردند و نزد پادشاه بردند و او را اِستر نامیدند که در فارسی به معنی «ستاره» است. پس از آن استر و مردخای در دربار جایگاه ممتازی یافتند و استر از زنان محبوب شاه شد. در ادامه در تورات به توطئهٔ هامان، یکی از نزدیکان شاه، علیه مردخای و سایر یهودیان در کشور اشاره شده است. این توطئه از طریق مردخای کشف و از طریق استر به اطلاع شاه رسانده شد و شاه دستور داد، پیش از اینکه هامان و یارانش موفق شوند به هدف خود در کشتن یهودیان در یک روز معین در سراسر کشور برسند، هامان و یاران او را به به قتل برسانند. بنابراین یهودیان از قتل عام نجات یافتند[1].

---

۱. البته به دلیل آلودگی مسائل تاریخی به مسائل سیاسی روز، تعدادی از نویسندگان ایرانی که شاید بتوان گفت تعریف درستی از تاریخ و بحث‌های تاریخی ندارند و بیشتر تحت تأثیر جریان‌های سیاسی روز هستند، کوشیده‌اند، این داستان را به گونه‌ای به مسائل روز به‌ویژه دعواهای امروز کشور یهودی‌نشین اسرائیل با همسایگان و گرایش‌های یهودی‌ستیزی و به ماهیت این تفکر مرتبط کنند، درحالی‌که ما به عنوان یک تاریخ‌نگار می‌دانیم که دعواها، اختلافات و رقابت‌ها و حذف رقیبان درباری و سیاسی چیز جدیدی، نه تنها در کشور ما، بلکه در کل جهان نیست و هیچ ارتباطی با اندیشهٔ دینی یا جهان‌بینی خاصی ندارد. چنان‌که ما شاهد هستیم، در پیش از اسلام و در دربار شاهان ایرانی یا در دوران حاکمیت عرب‌ها بر ایران و در زمان خلفای عباسی، ترکان و سپس مغولان در تاریخ ایران بعد از اسلام، این اختلافات و رقابت‌ها در دربارها تکرار شده است، به‌ویژه وقتی که این فرمانروایان جدید به دلیل عدم تجربهٔ حکومت‌داری مجبور بودند از اندیشمندان و اهل قلم ایرانی در دربار برای ادارهٔ کشور استفاده کنند. نمونهٔ بارز آن را می‌توان در جریان قتل خاندان برمکی در زمان عباسیان، یا جوینی‌ها در زمان ترکان و همین‌طور رشیدالدین فضل‌الله همدانی در دورهٔ ایلخانان و همین طور دعواهای اهل قلم و شمشیر در دورهٔ صفویه و قاجاریه مشاهده کرد. داستان یهودیان در دورهٔ هخامنشیان نیز داستان مشابهی است. (برای آگاهی از زندگی استر، کتاب استر، ملکه وشتی، مردخای و هامان و بحث‌های پیرامون آنها، نک: یاماثوچی ۱۹۹۰: ۲۲۶-۲۳۸، ۸۹۰-۸۹۷؛ پیرنیا ۱۳۱۱).

البته رابطهٔ خوب شاهان پارسی با یهودیان امر تازه‌ای نبود، از زمان فتح بابل توسط کورش در سال ۵۳۹ق‌م تا پایان دورهٔ هخامنشی این رابطه دوستانه و حضور یهودیان در دربار هخامنشیان به دلیل داشتن دانش‌های روز ادامه یافت.

در هر حال، به نظر می‌رسد به دلیل امنیت نسبی که در کشور پس از جنگ‌های پارسیان و یونان برقرار شد و عدم تمایل شاهنشاهی به گسترش مرزها به آن سوی موانع طبیعی، خشیارشا ترجیح داد که بقیهٔ عمر خود را بیش از جنگ‌های خارجی که دیگر امید زیادی به موفقیت‌های آنها نبود[1]، به مسائل داخلی، نمایش‌ها و ضیافت‌های شاهانه بگذراند و به جای ادامهٔ لشکرکشی‌ها، قدرت و شکوه شاهنشاهی را با انجام کارهای عمرانی و بنای ساختمان‌های باشکوه به رخ ایالات و ملل تحت سلطه بکشاند. اما این رکود و عدم فعالیت نیروهای نظامی و رفاهی و ثروتی که در شاهنشاهی گرد آمده بود، دربار پادشاهی را صحنهٔ رقابت‌های داخلی، حتی در میان خود خاندان هخامنشی کرد. موقعیت پادشاه که ظاهراً در این اواخر به دلیل همین رقابت‌ها، چندان مستحکم نبود و همچنین طبق اسناد تخت جمشید کشور در سال ۴۶۷ق‌م دچار مشکلات اقتصادی و قحطی شده بود، زمینه را برای اختلافات بیشتر و احیاناً حذف خشیارشا آماده کرد (داندامایف ۱۹۸۹: ۲۳۳؛ هینتس ۱۹۷۶-۱۹۷۹: ۲۴/۲؛ دیودور، کتاب یازدهم، ۶۹). کتزیاس نقل می‌کند که خشیارشا در اواخر عمر به شدت تحت تأثیر آرتابانوس فرمانده گارد پادشاهی قرار داشت. یک مهرهٔ مهم دیگر در دربار اَسپَمیترِس بود که دیودور از وی با نامِ میتریداتِس نام می‌برد. مجموعهٔ این

---

۱. به نظر می‌رسد که تقریباً شاهنشاهی هخامنشی در بسیاری از جهات به مرزهای طبیعی خود که گذشتن از آنها نیاز به هزینه‌های بسیار داشت، رسیده بود. برای نمونه، جنوب صحرای عربستان هیچ جاذبه‌ای نداشت و در شرق و شمال شرقی نیز گذشتن از رودهای سند، سیحون و جیحون نیازمند هزینه‌های بسیار و غیرضروری بود. اقدامات پارسیان در شمال دریای خزر و دریای سیاه پس از آنکه کورش در جنگ با ماساگت‌ها جان خود را از دست داد یا داریوش از شمال دریای سیاه ناکام برگشت، به بن‌بست رسیده و پرهزینه می‌نمود و فایده‌ای هم بر آن مترتب نبود. همین‌طور در غرب و در یونان نیز پس از ناکامی خشیارشا در یونان دیگر دلیلی برای تداوم جنگ در این نواحی دیده نمی‌شد. لذا به نظر می‌رسد که شاهنشاهی هخامنشی دیگر به دلیل تجربهٔ گذشته و موانع طبیعی، ضرورتی به ادامهٔ کشورگشایی نمی‌دید. البته یونانیان، همان طوری که گفته شد، تا سال‌ها در دریای اژه و غرب آسیای صغیر مشکلاتی ایجاد کردند، اما برخلاف گزارش یونانیان، ظاهراً در آن حدی نبود که ذهن شاه بزرگ را به خود مشغول کند یا لازم شود خود برای سرکوب عازم آنجا شود.

شرایط بود که زمینه را برای تحریکات بیشتر، حتی قتل خشیارشا به دستور فرزندش اردشیر آماده کرد.

گفته می‌شود آرتابانوس و اسپَمیترس در نهایت در سال ۴۶۵ق‌م خشیارشا را با تحریک پسر دوم او، اردشیر، در اتاق خوابِ شاهی، درحالی‌که ۵۵ سال داشت، به قتل رساندند. پس از آن، مخالفان و دشمنان قدیم خشیارشا هر یک به گونه‌ای به تفسیر این قتل پرداختند، به طوری که بابلیان آن را مجازات مردوک و مصریان آن را مجازات خدایان مصری دانستند (داندامایف ۱۹۸۹: ۲۳۴). پس از مرگ وی، توطئه‌گران برای این که موانع به قدرت رسیدن اردشیر را از سر راه بردارند، سراغ برادر بزرگ‌تر اردشیر به نام داریوش رفته و او را متهم به قتل کردند و به‌رغم اعلام بی‌گناهی او، وی را نیز به قتل رساندند. در نهایت، اردشیر فرزند دوم در سال ۴۶۴ق‌م قدرت را به دست گرفت[1] و خشیارشا در مکانی که پیش‌تر برای دفن او در نقش رستم در نظر گرفته شده بود، دفن شد.

## فصل ششم: پادشاهی اردشیر اول و داریوش دوم هخامنشی (۴۶۵-۴۰۵ق‌م): آغاز افول

منابع شناخت ما برای دورهٔ ۱۳۵ سالهٔ پس از مرگ خشیارشا تا مرگ داریوش سوم (در سال ۳۳۰ق‌م) بسیار محدودتر از دورهٔ پیش از مرگ خشیارشا است. منابع فارسی باستان و الواح گلی تخت جمشید که در دورهٔ داریوش اول و خشیارشا نسبتاً زیاد هستند و برای شناخت این دو دوره سهم زیادی دارند، پس از آن بسیار محدود می‌شوند یا اصلاً وجود ندارند و کتیبه‌های موجود اغلب تنها به معرفی پادشاه و خاندان او محدود می‌شوند. هر چند که اسناد به جای مانده از بابل و مصر کم نیستند، اغلب این اسناد جنبهٔ اداری و مدیریتی دارند و اطلاعات سیاسی کمی به ما می‌دهند. اطلاعات مرتبط با این دوره، بر عکس هرودت، که به تاریخ پارسیان توجه ویژه‌ای داشت؛ بیشتر منحصر

۱. برای آگاهی بیشتر از روایات مختلف دربارهٔ قتل خشیارشا، نک: کتزیاس، *پرسیکا*؛ دیودور، کتاب یازدهم، ۶۹؛ یوستین، کتاب سوم، ۱؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۲۳۴.

به جنگ‌های آتن و اسپارت و در بعضی از موارد، به نقش ایران در این حوادث است و بیشتر پس از این حوادث نوشته شده‌اند[1]. در هر حال، آثار نوشتاری و غیرنوشتاری به جای مانده از این دوره از جمله منابع عبری، مانند کتاب‌های نحمیا و عزرا، که در دربار اردشیر اول خدمت می‌کردند یا گزارش یونانیان از پناهنده شدن تمیستوکلس به دربار اردشیر اول و همین‌طور آثار بابلی و خود کتیبه‌های پارسی باستان، تا حدود زیادی می‌توانند در شناخت تاریخ سیاسی این دوره به ما کمک کنند و تصویر نسبتاً روشنی از تحولات سیاسی این دوره به دست دهند (نک: کورت ۲۰۰۷: ۳۱۰-۳۱۱؛ یاماثوچی ۱۹۹۰: ۲۴۲-۲۴۷).

## پادشاهی اردشیر اول (۴۶۵-۴۲۴ق‌م)

در سال ۴۶۵ق‌م خشیارشای ۵۵ ساله در نتیجهٔ توطئهٔ داخل دربار، توسط نزدیک‌ترین یارانش کشته شد. آن‌گونه که از گزارش کتزیاس و دیودور سیسیلی برمی‌آید، آرتابانوس اهل هیرکانی و فرماندهٔ گارد پادشاهی و اسپَمیترس، خواجهٔ دربار، خشیارشا را به قتل رساندند و اردشیر جوان را بر تخت شاهی نشاندند و چنین وانمود کردند که داریوش، پسر خشیارشا و برادر اردشیر، پدر را کشته است. به‌رغم انکار اردشیر در دست داشتن در این توطئه، اردشیر فرمان قتل برادرش داریوش را صادر کرد (دیودور، کتاب یازدهم، ۶۲؛ یوستین، کتاب سوم، ۱؛ بروسیوس ۲۰۰۶: ۲۵؛ کتزیاس، F13(33)، F14(34)). بابلی‌ها و مصری‌ها قتل خشیارشا و فرزندش داریوش را تنبیهی از جانب خدایانشان دانستند، زیرا معابدشان توسط خشیارشا تخریب و زمین‌هایشان مصادره شده بود (داندامایف ۱۹۸۹: ۲۳۴).

نام فارسی باستان اردشیر در کتیبه‌های این دوره به صورت Artaxšaça آمده که از دو کلمهٔ اَرته (راستی) و خشَثره (پادشاهی) تشکیل شده و به معنی «دارندهٔ پادشاهیِ

۱. برای نمونه، نک: توسیدید که تنها به مسائل ایران در ارتباط با جنگ‌های آتن و اسپارت و نقشی که پارسیان در این حوادث داشته‌اند، اشاره دارد؛ یا دیودور سیکولوس که چند قرن بعد از آن حوادث می‌زیسته و گزارش‌های وی بیشتر مبتنی بر آثار و گزارش‌های دیگران است؛ یا کتزیاس و گزنفون که هر چند به مسائل داخلی پارس و رویدادها اشاره دارند، با توجه به بُعد مسافت و زمان و عدم درک فرهنگی، دانسته‌های آنها بیشتر همراه با افسانه است.

راستی» است. منابع یونانی از او با نام Artaxerxes یاد کرده‌اند. نام اردشیر در زبان بابلی به صورت Artakšatu و در ایلامی به صورت Irtakšašša و در عبری و آرامی به صورت Artahšaste آمده است (یامائوچی ۱۹۹۰: ۲۴۱؛ شی ۱۹۷۶: ۲۲۸). اردشیر اول در میان یونانیان به عنوان اردشیردراز دست معروف بود و پلوتارک (کتاب اول) نقل می‌کند که اردشیر اول در میان شاهان پارس از همه با شخصیت‌تر و اشرافی‌تر بود و دست راست او از دست چپش بلندتر بود (اشمیت ۱۹۸۲: ۸۳-۹۵).

در هر حال، اردشیر اول در ۴۶۴ق‌م بر تخت پادشاهی نشست. مادر وی آمستریس دختر اُتانس از خاندان هخامنشی بود (یوستی ۱۹۶۳: ۹۸؛ نویفر ۱۹۶۸: ۸۱؛ یامائوچی ۱۹۹۰: ۲۴۸). اولین اقدام اردشیر کشتن عاملان قتل پدرش بود، زیرا او توسط مگابیز داماد خشیارشا دریافت که ارتابانوس قصد کشتن وی را نیز دارد. سپس او به تجدید نظر در سازمان‌های دولتی پرداخت و بسیاری از حاکمان و امرای پیشین را عزل و نزدیکان خود را در آن مقام‌ها منصوب کرد. در این زمان استان باکتریا که ساتراپی آن بر عهدهٔ برادر شاه، هیستاسپ (ویشتاسپ) بود، علیه دولت مرکزی شورید. اردشیر موفق شد این شورش را سرکوب کند و این استان متمرد را مطیع خود گرداند (دیودور، کتاب یازدهم، ۶۹؛ یامائوچی ۱۹۹۰: ۲۴۸)[1]. پناهنده شدن تمیستوکلس آتنی، قهرمان جنگ سالامیس به دربار اردشیر اول، از وقایع مهم زمان اردشیر است و منابع یونانی بارها به آن اشاره کرده‌اند[2]. هم‌وطنان آتنی‌اش نسبت به او حسود، بدگمان و خشن شده بودند، وی پس از احساس خطر از جانب آتنی‌ها خود را از طریق سرزمین ایونیه به دربار شاه ایران رساند و از شاه پارس تقاضای بخشایش کرد[3].

---

۱. برای گزارش‌های توسیدید دربارهٔ حوادث دورهٔ اردشیر اول، همچنین نک: اندروز ۱۹۶۱: ۱-۱۸؛ پروکتور ۱۹۸۰؛ اشمیت ۱۹۸۳: ۶۹-۸۶.

۲. برای نمونه تمیستوکلس که یکی از مردان نامی پلوتارک است؛ به‌تفصیل به زندگی وی پرداخته است (همچنین قس: توسیدید، کتاب اول، ۱۲۸-۱۳۵).

۳. البته دربارهٔ چگونگی پناهندگی او به دربار پارس روایات متعددی نقل شده است که به گفتهٔ داندامایف (۱۹۸۹: ۲۳۵) به نظر می‌رسد روایت توسیدید از همه معتبرتر باشد (نک: لناردون ۱۹۷۹: ۱۳۸؛ فراست ۱۹۸۰: ۱۸۹؛ میگس و لوئیس ۱۹۶۹: ۴۰ به). بعضی (کوک ۱۹۸۳: ۱۲۷ و ۲۴۸ یادداشت ۱) پناهنده شدن او را به زمان خشیارشا و بعضی به زمان اردشیر اول نسبت می‌دهند.

تمیستوکلس توانست با یادگیری زبان فارسی، نفوذ زیادی در دربار ایران داشته باشد و به لقب «دوست شاه» مفتخر شود. اردشیر وی را به حکومت شهر ماگنزیا منصوب کرد و مالیات چند شهر را به عنوانِ درآمد وی قرار داد. او حتی سکه‌ای به نام خود و با تصویر عقاب و خدای آپولو ضرب کرد. این سردار آتنی چندی بعد در حدود سال ۴۶۲ق‌م یا ۴۵۹-۴۶۰ق‌م درگذشت. برخی مرگ وی را طبیعی و گروهی خودکشی می‌دانند، زیرا نخواست در جنگ ایران علیه یونان، فرماندهی سپاه ایران را بر عهده گرفته، علیه هموطنانش بجنگد (توسیدید، تمیستوکلس، ۱۲، داندامایف ۱۹۸۹: ۲۳۶).

یکی از وقایع و بحران‌های مهم دوران حکومت اردشیر اول که توسیدید (کتاب اول، ۱۰۴، ۱۰۹-۱۱۰) مفصل‌تر از دیگرانْ بدان پرداخته، شورش مصر بود[1]. در سال ۴۶۰ق‌م مردم مصر به رهبری ایناروس پسر پسامتیکوس از اهالی لیبی شوریدند. ازجمله دلایل این شورش، مالیات‌های سنگین، بی‌حرمتی مقامات ایرانی نسبت به معابد و پرستشگاه‌های محلی و آشفتگی در امور اداری ذکر شده است (همان، کتاب اول، ۴۴، کتاب یازدهم، ۷۱). شورشیان موفق شدند مأموران مالیاتی را بیرون کنند و بخشی از مصر را به تصرف خود درآورند. اردشیر با اعزام نیروی کمکی برای هخامنش، ساتراپ مصر، دستور مقابله با شورشیان را داد؛ اما سپاه ایران شکست خورد و هخامنش کشته شد و بخشی از ممفیس، پایتخت مصر، به تصرف شورشیان درآمد. ایرانیان به دژ سفید در مرکز شهر پناهنده شدند و به مدت یک سال و نیم مقاومت کردند. اسناد به جای مانده در این مکان مربوط به سال‌های پنجم و دهم پادشاهی اردشیر نشانگر حفظ بخشی از ممفیس و منطقهٔ مصر بالا توسط پارسیان است (کورت ۱۳۸۲: ۶۹؛ پیرنیا ۱۳۱۱: ۹۳۰/۲؛ بروسیوس ۲۰۰۰: ۷۹؛ برسیانی ۱۹۸۴: ۳۶۲؛ کوک‌ول ۲۰۰۵: ۱۳۳؛ پوسنر ۱۹۳۶: ش ۳۱). در این مدت مصریان از آتنی‌ها تقاضای کمک کردند. یونانیان از موقعیت استفاده کردند و برای مقابله با دولت هخامنشی و جلوگیری از تسلط ایران بر مصر و نیز ایجاد روابط تجاری با مصر در سال ۴۵۹ق‌م تعداد دویست

---

۱. دیودور (کتاب یازدهم، ۷۱، ۷۴-۷۵ و ۷۷، کتاب دوازدهم، ۲) و همچنین هرودت (کتاب سوم، ۱۲ و ۱۵، کتاب هفتم، ۷) نیز با جزئیات کمتری به آن پرداخته‌اند. هر چند که کتزیاس به‌تفصیل به آن پرداخته است، به نظر می‌رسد آگاهی‌های او (کتاب چهارم و پانزدهم) مانند بسیاری از دانسته‌های ایشان نادرست و غیرقابل اعتماد باشد.

کشتی به کمک مصر فرستادند. این ناوگان نخست قبرس را تصرف کرد و سپس وارد نیل شد و توانست بخش مهمی از ممفیس را تصرف کند[۱]. اردشیر تلاش کرد با فرستادن مگابیز به یونان و پرداخت طلا به مردم اسپارت و تطمیع ایشان، آنان را به جنگ با آتن تحریک کند، اما موفق نشد[۲].

اردشیر در نهایت مجبور شد در سال ۴۵۶ق‌م ساتراپ سوریه، مگابیز، را با سپاهی مجهز و ناوگانی از فینیقیه به منطقه اعزام کند. مگابیز طی عملیاتی موفق شد در بهار ۴۵۵ق‌م وارد مصر شود و آتنی‌ها را شکست دهد. ایناروس به همراه سربازانش به جزیرهٔ پروسوپیتیس در نزدیکی پاپرمیس فرار کرد. بخشی از سپاه ایران آنان را محاصره کردند و گروه دیگری از این سپاه، کشتی‌های خود را به یکی از شاخابه‌های نیل بردند و با کنار هم قرار دادن آنها جلوی آب را گرفتند. رودخانه در آن قسمت خشک شد و کشتی یونانیان به گل نشست. آتنی‌ها ناچار به آتش زدن کشتی‌های خود شدند و عدهٔ زیادی از آنها کشته شدند یا فرار کردند. ایناروس به همراه تعدادی از سردارانش به اسارت مگابیز درآمد (توسیدید، کتاب اول، ۱۰۴، ۱۰۹-۱۱۰؛ دیودور، کتاب یازدهم، ۷۱، ۷۴، ۷۷؛ قس: کالیکان ۱۹۶۵: ۱۵۷). مگابیز به آنان امان داد و آنان را به دربار اردشیر فرستاد و از اردشیر خواست تا به جان آنان تعدی نشود. اردشیر تا پنج سال آنان را زنده نگه داشت، اما در نهایت به دلیل اصرار مادرش برای کشتن ایناروس به انتقام کشتن هخامنش، ایناروس به قتل رسید[۳].

---

۱. یونانیان پس از جنگ پلاته و میکاله و برای تداوم نبرد با پارسیان، اتحادیهٔ دلوس را به منظور جمع‌آوری پول، نیروی نظامی و هماهنگی عملیات در سال ۴۷۸ق‌م تشکیل دادند که به تدریج تبدیل به وسیله‌ای در دست آتنی‌ها برای توسعهٔ قدرت خود شد (رابرتسن ۱۹۸۰: ۱۱۹). اندرو برن (۱۹۶۲: ۳۳۵) معتقد است که شورش مصر و کمک آتنی‌ها به مصریان در واقع انعکاسی از مقابلهٔ اتحاد دلوس با شاهنشاهی پارسیان است.

۲. گفته می‌شود که مگابیز موفق شد با پرداخت پول به اسپارتی‌ها، نظر آنها را برای جنگ با آتن جلب کند و حتی اسپارتی‌ها با کمک «زر پارسی» موفق شدند با همراهی تبی‌ها، آتنی‌ها را در منطقهٔ تاناگرا شکست دهند، اما در نهایت، به دلیل مشکلات بعدی، قادر به ادامه نبرد با آتنی‌ها نبودند و پول‌های دریافتی را صرف عمران و امور داخلی خود کردند؛ ضمن اینکه بعدها به دنبال جنگ‌های پلوپونز، آتنی‌ها هم قادر به تداوم حمایت از مصریان شدند و پس از تلفات نسبتاً زیاد مجبور به ترک مصر شدند (نک: یامائوچی ۱۹۹۰: ۲۴۹-۲۵۰؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۳۲۹-۳۳۰).

۳. البته کتزیاس گزارش متفاوتی را نقل کرده است (نک: یامائوچی ۱۹۹۰: ۲۵۰، یادداشت ۴۲؛ بیگوود ۱۹۷۸: ۱۸۰).

این مسأله بعدها منجر به دلخوری مگابیز از اردشیر و شورش وی شد. در سال ۴۵۴ق‌م شورش شش‌سالهٔ مصر به پایان رسید و مصر دوباره به تصرف ایران درآمد و ایالتی از ایالات شاهنشاهی ایران شد (هینتس ۱۳۷۸: ۲۴۰-۲۴۷؛ رجبی ۱۳۸۱: ۶۳/۳-۶۵؛ برن ۱۳۸۵: ۱۷۵؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۲۴۱؛ بریان ۲۰۰۲: ۵۷۵-۵۷۸).

پس از سرکوب قیام مصر توسط مگابیز، مصر ظاهراً تا سال‌های آخر سدهٔ پنجم پیش از میلاد تقریباً آرام بود. یک مُهر استوانه‌ای پیدا شده از شهر کالسدون در کرانه‌های شمالی دریای سیاه، تصویر اردشیر اول را همراه با یک تاج زرین بلند، کمان و تیردان و نیزه نشان می‌دهد که سه اسیر را به دنبال خود می‌کشاند. از آنجایی که یکی از اسرا تاج مصری دارد، گفته می‌شود احتمالاً این مهر را به مناسبت شکست قیام ایناروس تراشیده‌اند. مهر مشابهی هم در تخت جمشید یافت شده است (هینتس ۱۹۷۶-۱۹۷۸: ۳۱/۲؛ اشمیت ۱۹۸۱: ۳۷؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۲۴۱).

پس از این پیروزی، مگابیز در سال ۴۵۹ق‌م به سوریه بازگشت و اَرشامه، نوهٔ اردشیر اول، به فرمانروایی مصر گمارده شد که بنابر منابع یونانی دست‌کم تا سال ۴۲۳ق‌م شهربان مصر بود. افزون بر آن، در پاپیروس‌های الفانتین که مربوط به سالهای ۴۲۸ق‌م است، همچنان از اَرشامه به عنوان شهربان مصر نام برده شده است. اسناد بابلی نیز در فاصلهٔ سال‌های ۴۲۳ق‌م تا ۴۰۳ق‌م از شاهزاده اَرشامه نام برده‌اند. حتی نامه‌هایی از شخصی به نام اَرشامه خطاب به کارگزاران خود در مصر یافت شده که از بابل فرستاده شده است. بعضی از اندیشمندان، اَرشامهٔ مطرح شده در پاپیروس‌های مصری و اسناد بابلی را همان اَرشامه شهربان مصر می‌دانند که احتمالاً حدود نیم قرن بر مصر فرمانروا بوده است[1].

افزون بر آن، گفته می‌شود مگابیز ــ که در سرکوب قیام ایناروس و یونانیانِ

---

۱. برای بحث‌های انجام شده پیرامون اَرشامه به عنوان شهربان مصر، نک: استولپر ۱۹۸۵: ۶۴ بب؛ دیاکونف ۱۹۵۹: ۸۴بب، یادداشت ۶۲؛ هارماتا ۱۹۶۳: ۲۰۱؛ کزلس ۱۹۵۵: ۹۸ بب؛ پوسنر ۱۹۳۶: ۱۲۵-۱۲۸؛ بروسیوس ۲۰۰۰: ش ۷۹؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۲۴۱-۲۴۳.

حامی مصر نقش مهمی را ایفا کرده بود و موفق شد بار دیگر آرامش را به مصر بازگرداند ــ خود در حوالی ۴۵۰ق‌م علیه اردشیر قیام کرد. اکثر منابع یونانی که نوشته‌های آنان بر نوشته‌های کتزیاس مبتنی است، دلیل قیام او را عدم پایبندی پادشاه به عفو ایناروس و دیگر اسرای مصری ــ که مگابیز قبلاً ضمانت عفو آنها را از جانب پادشاه کرده بود ــ ذکر کرده‌اند. بیشتر تاریخ‌نگاران، مادرِ شاه را محرک اردشیر در کشتن ایناروس می‌دانند؛ زیرا او به دنبال انتقام قتل فرزندش، هخامنش، توسط ایناروس بود (کتزیاس، (42-40 ,36-33) F15؛ یامائوچی ۱۹۹۰: ۲۵۰؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۲۴۴؛ بریان ۲۰۰۲: ۵۷۸). در هر حال، طی این شورش، مگابیز با چند نبرد بر سپاهیان پیروز شد؛ اما ظاهراً به دنبال لشکرکشی یونانیان به قبرس در سال ۴۴۹ق‌م با اردشیر صلح کرد و در مقام خود در سوریه تثبیت شد و پس از آن بار دیگر برای مقابله با لشکرکشی یونانیان به دریای اژه و قبرس رهسپار آن نواحی شد.

در سال ۴۴۹ق‌م یونانی‌ها برای جبران شکست‌شان، درصدد برپایی جنگ دیگری علیه ایران برآمدند. ایشان به رهبری، سیاستمدار آتنی، کیمون، فرزند میلیتادس فرمانده آتنی‌ها در جنگ مارتن ــ که پس از تبعید تمیستوکلس نقش اصلی و رهبری سیاسی را در آتن به عهده گرفته بود ــ با سپاهی مرکب از دویست فروند کشتی از آتن و دولت‌های عضو اتحاد دلوس به طرف قبرس حرکت کرد و شهر سالامیس را تصرف کرد. کیمون افزون بر آن تعداد شصت ناو خود را نیز به کمک آمیرتایوس که هنوز در مرداب‌های دلتای نیل علیه پارسیان مقاومت می‌کرد، فرستاد به امید اینکه مصریان بار دیگر شورشی را آغاز کنند که البته موفق نشدند. کیمون همچنین انتظار شورش‌های بیشتری در آسیای صغیر و حمایت آنها را داشت که ظاهراً چندان موفقیت‌آمیز نبود. اما نیروهای کیمون توانستند وارد شهر میتیون جایگاه اصلی فینیقی‌ها در قبرس شوند. پس از مدت کوتاهی کیمون درگذشت. پس از آن، اردشیر مگابیز، ساتراپ سوریه، را برای حمله به سپاهیان یونان اعزام کرد. بین سپاهیان دو طرف، مگابیز و نیروهای یونانی، جنگی درگرفت. هر چند آتنی‌ها موفقیت‌هایی در خشکی و دریا به دست آورند، دو طرف به ادامهٔ جنگ تمایلی نداشتند و درصدد

صلح برآمدند (توسیدید، کتاب اول، ۱۱۲؛ پلوتارک، *کیمون*، ۱۸؛ بریان ۲۰۰۲: ۵۷۸). پس مگابیز و آرتابانوس از ایران و کالیاس از جانب یونان به عنوان نمایندگان صلح مذاکراتی انجام دادند و صلح کالیاس شکل گرفت[1]. مطابق قرارداد صلح، مقرر شد آتن برای همیشه از مصر و قبرس عقب‌نشینی کند و در مقابل، ایران از نظارت سواحل غربی آسیای صغیر چشم بپوشد و کشتی جنگی به پامفیلیا و اِژه نفرستد. آسیای صغیر منطقه‌ای غیرنظامی باشد به طوری که آتن در آنجا پادگانی نداشته باشد، ایران نیز به فاصلهٔ معینی از سواحل اژه دور و کشتی‌های ایران حق عبور و مرور در آب‌های بین بُسفر و دریای سیاه در شمال و مدیترانه در جنوب را نداشته باشند[2].

در هر حال، به‌رغم اختلاف‌نظرها و بدون توجه به اینکه آیا این صلح بین پارسیان و یونانیان به صورت مکتوب درآمد، به نظر می‌رسد پس از سال‌ها تلاش پارسیان برای سلطه بر سرزمین اصلی یونان یا برعکس تلاش یونانیان برای رهایی از یوغ پارسیان در آسیای صغیر، یونانیان سرانجام به این نتیجه رسیدند که امکان مقابلهٔ بیشتر با پارسیان را ندارند و بهتر است با آنها روابط دوستانه‌ای داشته باشند. به‌ویژه اختلافات

---

۱. موضوع صلح کالیاس یکی از بحث‌برانگیزترین مسائل دربارهٔ اختلافات و جنگ‌های بین پارسیان و یونانیان است. پیرامون واقعیت تاریخی این صلح و مفاد آن یا جعلی بودن گزارش‌های پیرامون آن ــ که آیا واقعاً چنین صلحی در اصل واقع شده است یا نه ــ نظریات ضد و نقیضی مطرح شده است و علت اصلی دربارهٔ تردید پیرامون این اتفاق، عدم ذکر این واقعه در گزارش‌های توسیدید و هرودت است که عمدهٔ مسائل پیرامون اختلافات و رویدادهای بین این دو کشور را گزارش می‌دهند؛ و از همه مهم‌تر نقل این واقعه به زبان ایونی است که در این دوره رواج بسیاری نداشت و تا پیش از سدهٔ پنجم در مکاتبات از این زبان استفاده نمی‌شد (نک: گلداشتاین ۱۹۷۵: ۱۵۵-۱۶۴؛ روبینچک ۱۹۶۴: ۱۵۱). در هر حال، تاریخ‌نگاران و اندیشمندان جدید پیرامون این گزارش به دو گروه تقسیم می‌شوند که اکثریت آن را تأیید کرده‌اند و حتی عده‌ای گزارش هرودت (کتاب هفتم، ۱۵۱) را که از رفتن کالیاس به شوش خبر می‌دهد، دلیل بر صحت ادعای خود در انعقاد چنین صلحی می‌دانند (نک: داندامایف ۱۹۸۹: ۲۵۴؛ استاکتن ۱۹۵۹: ۷۳؛ متینگلی ۱۹۶۵: ۲۷۳-۲۷۸؛ اندروز ۱۹۶۱: ۱۵؛ لوئیس ۱۹۷۷: ۵۰-۵۱؛ بردین ۱۹۸۷: ۱؛ یامائوچی ۱۹۹۰: ۲۵۲). همچنین دربارهٔ تحلیل‌های انجام شده پیرامون این مسأله، نک: کوک‌ول ۲۰۰۵: ۲۸۱-۲۸۹؛ همو ۱۹۹۷: ۱۱۵-۱۲۰؛ بردین ۱۹۹۳: ۱-۷۲؛ فرای ۱۹۸۴: ۱۱۳.

۲. پلوتارک (کیمون، ۱۳) ذکر می‌کند که مفاد این صلحنامه به صورت شفاهی بین طرفین مذاکره کننده، یعنی بین کالیاس یونانی و سرداران پارسی، مگابیز و آرتاباز، رد و بدل شد (قس: لور ۱۹۴۷: ۸۳؛ مایر ۱۹۳۹: ۶۱۷/۴؛ برن ۱۹۷۰: ۵۶۳؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۲۲۵؛ برن ۱۳۸۵: ۱۸۷؛ پیرنیا ۱۳۱۱: ۹۳۶/۲-۹۳۷؛ رجبی ۱۳۸۱: ۷۱/۳-۷۳).

موجود بین آتن و اسپارت و سایر جزایر یونانی از یک طرف و بدرفتاری‌های آتنی‌ها با مردم جزایر ساموس و سایر جزایر هم‌پیمان دلوس نشان داد که در صورت حاکمیت آتن یا اسپارت بر جزایر، آنها نیز رفتاری مناسب‌تر از پارسیان با آنها نخواهند داشت. در هر حال، همهٔ این شرایط یونانیان را به این نتیجه رساند که با شرایط و وضع موجود، یعنی آزادی کشتیرانی در دریای اژه و راه‌های تجاری راضی باشند و پس از آن بیش از همه به مسائل داخلی خود مشغول شوند. برای پارسیان نیز که دیگر امیدی به گسترش بیشتر سرزمین‌های خود نداشتند، وضع موجود مطلوب بود، به‌ویژه که جنگ‌های پلوپونز پس از آن بهترین وضع موجود را برای آنها رقم زد و عملاً با استفاده از سیاست سکه‌های زر به هدفشان رسیدند[1].

از دیگر رویدادهای بحث‌انگیز در زمان صلح پادشاهی اردشیر اول، رابطهٔ بسیار خوب او با یهودیان و تلاش‌های وی برای ایجاد صلح بین دو فرقهٔ یهودی یکتاپرستان (پرستندگان یهوه) و گروهی که افزون بر یهوه دیگر خدایان را می‌پرستیدند، بود[2].

پیش از اسارت یهودیان توسط نبوکدنصر اختلاف بین این دو گروه از یهودیان در اورشلیم آغاز شده بود که با اسارت اکثریت یکتاپرستان به بابل، دیگر فِرَق یهودی در اورشلیم باقی ماندند (داندامایف ۱۹۸۹: ۲۴۵). پس از آزادی یهودیان توسط کورش بزرگ، تعدادی از یکتاپرستان به اورشلیم بازگشتند و به دنبال تحمیل عقاید خود بر یهودیان ساکنِ اورشلیم که خدایان دیگر را می‌پرستیدند، بودند. این مسأله باعث مخالفت آنها و اختلاف بین این دو گروه از یهودیان شد و حتی تلاش یهودیان یکتاپرست برای بازسازی دیوار اورشلیم ــ که در زمان نبوکدنصر ویران شده بود ــ با مقاومت ساکنان اورشلیم که عملاً زیارتگاه آنان بود، روبه‌رو شد. پس از آن، اختلافات میان این دو گروه شدت گرفت. عزرا که خزانه‌دار و مشاور شاه و نیز مسئول رسیدگی به امور یهودیان در دربار بود، از جانب اردشیر مأموریت یافت به اورشلیم برود و به

۱. دربارهٔ سیاست پارسیان نسبت به یونانیان پس از صلح کالیاس و جنگ‌های پلوپونز، نک: داندامایف ۱۹۸۹: ۲۵۶-۲۵۷.

۲. برای آگاهی بیشتر پیرامون حضور عزرا و نحمیا در دربار اردشیر اول، نک: یامائوچی ۱۹۹۰: ۲۵۳-۲۷۷.

اصلاح امور مذهبی یهودیان بپردازد[1]. او همچنین نسخه‌ای از قانون موسی یا همان تورات را که در دورهٔ تبعید یهودیان جمع‌آوری و تنظیم شده بود و یکتاپرستی را تبلیغ می‌کرد، با خود به اورشلیم برد.

در متن نامهٔ اردشیر به عزرا، وی «کاهن و عالِم شریعت خدای آسمان» خطاب شده و به او فرمان داده شده است به همراه یهودیانی که مایل به بازگشت به اورشلیم هستند، به اورشلیم برود و بر مبنای قوانین یهوه امور یهودیان آن سامان را اصلاح کند. همچنین مقادیر زیادی طلا و نقره به عنوان پیشکشی از جانب دربار هخامنشی به خدای بنی‌اسرائیل تقدیم شد و به همراه آنان به اورشلیم فرستادند.

در هر حال، مأموریت عزرا با ناکامی مواجه شد؛ زیرا ساکنان اورشلیم نه تنها با آموزه‌های او مخالفت می‌کردند، بلکه حتی مانع ساختن دیوار اورشلیم توسط وی شدند. حتی آنان با ارسال فرستادگانی به دربار شاه، شکایت کرده، تهدید به عدم پرداخت مالیات کردند. در نهایت شاه دستور توقف بنای دیوار را داد (عزرا، باب چهارم، ۱۳-۱۵). پس از آن بود که اردشیر نحمیا را که «جام‌دار» یا «می‌بد» شاه بود و شاه نیز به او بسیار علاقه داشت، در سال ۴۴۵ق‌م به اورشلیم فرستاد[2]. نحمیا نیز با حکم اجرای قانون موسی و به عنوان فرماندار جدیدِ اورشلیم روانهٔ آن شهر شد. شاه از سایر کارگزارانش خواست که با او همکاری کنند. نحمیا نیز همان سیاست سلفِ خود، عزرا را در جهت تحمیل یکتاپرستی در پیش گرفت که این مسأله دوباره باعث نارضایتی

---

۱. دربارهٔ این گزارش‌ها که عزرا و نحمیا در دربار شاهان هخامنشی سمت و جایگاه ممتازی داشتند و از نزدیکان دربار بودند و از جانب شاه مأموریت یافتند برای ایجاد آرامش و صلح در بین یهودیان ساکن در اورشلیم به آنجا بروند، تردیدی وجود ندارد؛ اما دربارهٔ این که کدام یک از آنها ابتدا این مأموریت را یافت که به اورشلیم برود، اختلاف‌نظر وجود دارد. عده‌ای از اندیشمندان به طور سنتی اعتقاد دارند که ابتدا عزرا در سال ۴۵۸ق‌م (عزرا، ۷۰۷) به اورشلیم فرستاده شد و سپس به دنبال ناکامی او، اردشیر نحمیا را در سال ۴۴۵ق‌م (نحمیا، ۲۰۱)، یعنی سیزده سال بعد مأموریت داد که برای برقراری صلح به اورشلیم برود. بعضی عکس این نظر را دارند و معتقدند که ابتدا نحمیا برای این مأموریت انتخاب شد و پس از ناکامی او و سیزده سال بعد عزرا به این مأموریت فرستاده شد (یاماثوچی ۱۹۸۰: ۷-۱۳؛ همو ۱۹۸۸: ۵۸۳-۵۸۶؛ همو ۱۹۹۰: ۲۵۳-۲۵۶؛ امرتن ۱۹۶۶: ۱۶؛ برایت ۱۹۶۰: ۸۶؛ بریان ۲۰۰۲: ۵۸۳-۵۸۶).

۲. برای آگاهی بیشتر پیرامون زندگی نحمیا و نقش او در دربار اردشیر به عنوان ساقی یا خواجهٔ دربار، نک: یاماثوچی ۱۹۹۰: ۲۵۸-۲۶۶؛ همو ۱۹۸۰: ۱۳۲-۱۴۲؛ بریان ۲۰۰۲: ۲۵۳-۲۵۴؛ بلنکیسف ۱۹۸۷: ۴۱۹.

اشراف یهودی شد. نحمیا ناچار برای مشورت و دریافت پشتیبانی بیشتر از جانب شاه، به شوش بازگشت. اردشیر پس از دستورها و سفارش‌های جدید، وی را در سال ۴۳۲ق‌م به اورشلیم فرستاد. هر چند نحمیا در مأموریت دوم خود، امتیازات زیادی به اشراف یهودی و روحانیان داد، دوباره با مخالفت‌های زیادی روبه‌رو شد و نتوانست به اهداف خود برسد و مجبور به بازگشت به شوش شد (داندامایف ۱۹۸۹: ۲۴۵-۲۴۹؛ مایر ۱۸۹۶: ۲۴۳). اردشیر اول در دوران دراز فرمانروایی‌اش، کارهای عمرانی و ساختن کاخ‌ها را ــ که از زمان داریوش اول و پدرش خشیارشا در تخت جمشید شروع شده بود ــ ادامه داد. در نسخهٔ بابلی کتیبهٔ اردشیر اول در تخت جمشید آمده است: «اردشیر شاه بزرگ می‌گوید: به یاری اهورەمزدا این خانه را که پدرم خشیارشا شروع کرد، من به پایان رساندم ... » (لکوک ۱۳۸۲: ۳۲). کشف مجموعهٔ دیگری از متون میخی مشهور به متون موراشو در نیپور که بخش‌هایی از آن توسط استولپر در سال ۱۹۷۴م ترجمه شد، بیانگر وجود تجارتخانه‌هایی در بابل و رونق اقتصادی در اواخر دورهٔ هخامنشیان از زمان اردشیر اول تا پایان حکومت وی است (زادوک ۱۹۷۹: ۷۸).

اردشیر اول، در دسامبر ۴۲۴ق‌م پس از ۴۱ سال حکومت، در شوش درگذشت. همسرش داماسپیا نیز در همان روز فوت کرد. پیکر شاه را به نقش رستم منتقل کردند و در سمتِ چپِ آرامگاه داریوش اول قرار دادند. پس از وی، خشیارشای دوم، ولیعهد وی که از همسر قانونی‌اش داماسپیا بود، به قدرت رسید. اما در کمتر از دو ماه توسط برادر ناتنی‌اش سغدیانه کشته شد و سغدیانه خود را شاه خواند. اما وی نیز در مدت کوتاهی توسط وُهوکَه یکی دیگر از برادران ناتنی که ساتراپ هیرکانی بود، دستگیر و اعدام شد و پس از آن داریوش دوم به عنوان شاه هخامنشی در بابل به قدرت نشست (استولپر ۱۹۸۳: ۲۲۵؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۲۵۸؛ لوئیس ۱۹۷۷: ۷۰-۷۸؛ هینتس ۱۳۸۶: ۲۴۸-۲۴۹؛ رجبی ۱۳۸۱: ۷۱/۳-۷۲).

## پادشاهی داریوش دوم هخامنشی (۴۰۵-۴۲۴ق‌م)

همان‌طور که در اوایل فصل اشاره شد، منابع شناخت ما پس از مرگ خشیارشا نسبت به دورهٔ قبل بسیار کم و محدود است. هر چند هنوز هم، منابع عمدهٔ ما همان

منابع یونانی هستند، این منابع به‌جز کتزیاس و گزنفون، تاریخ ایران را بیشتر در ارتباط با تحولات یونان گزارش می‌دهند. اما دربارهٔ دوران پادشاهی داریوش دوم، تقریباً تنها منبع تا حدودی موثق، نوشته‌های برجای‌مانده از کتاب‌های کتزیاس در آثار دیگران است (کتزیاس، پرسیکا، F15(46-53)؛ قس: کورت ۲۰۰۷: ۳۱۰-۳۱۳). آثار برجای‌مانده از خود پارسیان تنها محدود به چند کتیبهٔ کوچک و پراکنده است که از داریوش دوم در همدان و شوش باقی مانده است (کنت ۱۹۵۳: ۱۵۴).

ویژگی دیگر این دوره تحول و بازبینی در سیاست خارجی شاهنشاهی پارسیان و استفاده از زر پارسی به جای کمان است. پارسیان در این دوره به جای لشکرکشی‌های ناموفق کوشیدند از مشکلات و اختلافات و رقابت بین دولت‌شهرهای یونانی، به‌ویژه آتن و اسپارت، بهره برده و از سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» برای یونانیان استفاده کنند که تا حدود زیادی موفق هم بودند. آنان توانستند قیام‌های پی‌درپی مردم کشورهای تابعه، به‌ویژه آسیای صغیر، را که اغلب با پشتیبانی یونانیان، مشخصاً آتن و اسپارت انجام می‌شد، از طریق این سیاست بکاهند و یا خنثی کنند (داندامایف ۱۹۸۹: ۲۵۶-۲۵۷).

در هر حال، پس از مرگ اردشیر اول در ۴۲۴ق‌م، خشیارشای دوم تنها فرزند مشروع اردشیر و داماسپیا، به عنوان جانشین قانونی او بر تخت نشست[1]، اما با توطئهٔ اشراف در دربار و برادر ناتنی‌اش سغدیانوس روبه‌رو شد و پس از ۴۵ روز پادشاهی، درحالی‌که مست و مخمور در قصر خود به خواب رفته بود، به قتل رسید[2]. بلافاصله سغدیانوس، فرزند دیگر اردشیر که از زنی بابلی به نام آلوگونه بود، ادعای پادشاهی کرد و در اوایل سال ۴۲۳ق‌م به پشتیبانی فارناکیاس خواجهٔ دربار، و منوستان پسرخالهٔ

---

۱. برای آگاهی بیشتر از چگونگی مرگ اردشیر و روی کار آمدن خشیارشای دوم و همچنین اوایل پادشاهی داریوش دوم، نک: لوئیس ۱۹۷۷: ۷۰-۸۲. همچنین نقل شده است که داماسپیا در همان روز و همزمان با اردشیر از دنیا رفت و آن دو با هم و در همان روز در کنار هم در آرامگاه شاهان هخامنشی در نقش رستم دفن شدند (کتزیاس، پرسیکا، F15 (46-47)؛ کوک ۱۹۸۳: ۱۲۹؛ یاماثوچی ۱۹۹۰: ۲۷۸). منابع بابلی نیز دوران پادشاهی اردشیر اول را چهل سال ذکر کرده‌اند. برای بحث پیرامون تاریخ دقیق مرگ اردشیر و طول پادشاهی او، نک: استولپر ۱۹۸۵: ۱۱۶-۱۲۰؛ همو ۱۹۸۳: ۲۲۵بب.

۲. البته در منابع بابلی هیچ اشاره‌ای به پادشاهی خشیارشای دوم نشده است (نک: کورت ۲۰۰۷: ۳۳۱ یادداشت ۲؛ بریان ۲۰۰۲: ۵۸۸-۵۸۹). دیودور (کتاب دوازدهم، ۷۱) طول حکومت خشیارشا را یک سال و دو ماه ذکر می‌کند.

شاه و فرزند ساتراپ بابل بر تخت نشست[1]. او کوشید برادر ناتنی دیگرش، اُخُس را که ساتراپ هیرکانی و فرزند دیگر همسر بابلی اردشیر بود، به طمع تاجگذاری به شوش فرا بخواند، شاید به این امید که بتواند یکی دیگر از مدعیان شاهی را نیز از پیش پا بردارد. اما اُخُس به این دعوت و پیشنهاد مظنون شد و در رفتن شتاب نکرد، پس از مدتی در فوریهٔ ۴۲۳ق‌م اُخُس با نام پادشاهی داریوش به همراهی درباریانی مانند آرباریوس فرمانده سواره‌نظام، آرکسانس/ آرشامه ساتراپ مصر و آرتوکسارس خواجهٔ قدرتمند در بابل جلوس کرد (کتزیاس، (49) F15؛ قس: استولپر ۱۹۸۵: ۶۴-۶۶؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۲۵۸؛ کورت ۲۰۰۷: ۳۳۲-۳۳۳). او در کتیبه‌هایش، خود را پسر و جانشین اردشیر معرفی می‌کند[2]. نخستین اقدام داریوش دوم پس از روی کار آمدن، فرمان قتل عاملان و قاتلان خشیارشای دوم، یعنی سغدیانوس و همراهانش بود. تا آن زمان سغدیانوس شش ماه و نیم حکومت کرده بود (کتزیاس،*پرسیکا*، (F15(50)). ظاهراً هیچ‌یک از این دو برادر ناتنی که هر دو از مادران بابلی بودند، به‌جز خشیارشای دوم، که به عنوان ولیعهد قانونی جانشین اردشیر اول شد، جانشین قانونی پادشاه نبودند. اما پس از مرگ خشیارشا و در یک مبارزهٔ قدرت بین فرزندان او، اُخُس موفق شد با عنوان داریوش دوم تاجگذاری کند[3]. بنا به گفتهٔ کتزیاس ((F15(51))، همسر داریوش دوم خواهر ناتنی وی به نام پریزاتیس (پروشات)، بسیار بانفوذ بود و قبل از پادشاهی داریوش دو فرزند برای او به دنیا آورد که یکی دختری به نام آمستریس بود و دیگری پسری به نام ارساسیس که بعدها اردشیر نامیده شد و به نام اردشیر دوم جانشین پدر شد. او پس از پادشاهی نیز فرزندان زیادی به دنیا آورد که همگی مُردند و تنها یکی از آنان به نام کورش زنده ماند.

---

۱. سغدیانوس پس از به دست گرفتن قدرت، پسرخاله‌اش، منوستانس، را که در به قدرت رسیدن او نقش عمده‌ای داشت، فرمانده محافظان شاهی «هزارپتیش» که تعداد آنها هزار نفر بود، کرد (کتزیاس، (49) F15؛ کورت ۲۰۰۷: ۳۳۲ یادداشت ۷).

۲. داریوش در کتیبهٔ شوش ضمن اینکه خود را جانشین پدرش اردشیر اول معرفی می‌کند، در همان حال از تکمیل بنای آپادانای شوش که توسط پدرش آغاز شده بود، سخن می‌گوید (نک: لکوک ۱۳۸۲: ۳۲۱-۳۲۲).

۳. پی‌یر بریان (۲۰۰۲: ۵۸۹-۵۹۰) به‌تفصیل دربارهٔ رقابت‌ها و تلاش‌های هر یک از این دو برادر که هیچ یک دارای مشروعیت لازم برای پادشاهی نبود، سخن می‌گوید. وی همچنین نقل می‌کند که نام آنها اغلب در موارد مختلف و در ارتباط با املاکی که در بابل داشتند، ذکر شده است.

اندکی پس از شروع پادشاهی داریوش دوم، شورشی در سوریه به رهبری آرسیتس یکی از برادران شاه و آرتیفیوس پسر مگابیز صورت گرفت. شاه سپاهی به فرماندهی آرتاسیراس برای سرکوبی برادرش اعزام کرد. آرتاسیراس پس از ناکامی‌های اولیه سرانجام توانست، با دادن رشوه، سربازان مزدور آرستیس را از همراهی آنها منصرف کند و آنان را شکست دهد. در نهایت رهبر این شورش دستگیر و اعدام شد (همو، (52) F15؛ کوک ۱۹۸۳: ۱۳۰؛ لوئیس ۱۹۹۷: ۲۵۹؛ پیرنیا ۱۳۱۱: ۹۵۷/۲-۹۵۹؛ رجبی ۱۳۸۱: ۷۸/۳-۷۹).

داریوش پس از حذف کلیهٔ رقبای خانوادگی و تثبیت فرمانروایی خود در حدود سال ۴۲۴-۴۲۳ق‌م بیشتر توجهش را معطوف به ناآرامی‌ها در بعضی از شهرهای آسیای صغیر که در پیوند با یونان بودند و همچنین جنگ‌های پلوپونز که همزمان ادامه داشت، کرد. روند حوادث در آسیای صغیر و تحولات در جنگ‌های پلوپونز را دو دولتمرد مقتدر و سیاستمدار پارسی در دورهٔ هخامنشیان، یعنی تیسافرن و فارناباز، بر عهده داشتند. تیسافرن فرزند هیدرانس فرماندهٔ سپاه جاویدان در دورهٔ خشیارشا در سال ۴۸۰ق‌م بود. برادر او تری‌تخمه با دختر داریوش به نام آمستریس ازدواج کرده بود و خواهر او نیز همسر آرساکس پسر پادشاه بود که همهٔ اینها نشانگر امتیازی بزرگ برای این خانواده بود[1]. به‌رغم اینکه بعدها این خانواده مورد غضب پریزاتیس قرار گرفت و تری‌تخمه اعدام شد، تیسافرن همچنان موقعیت و جایگاه خود را در دورهٔ داریوش دوم حفظ کرد و همچنان نقش اصلی را در تحولات آسیای صغیر و جنگ‌های پلوپونز و تداوم اختلاف بین آتن و اسپارت داشت[2]. از طرفی فارناباز،

---

۱. برای آگاهی از سرنوشت تری‌تخمه و سایر اعضای خانوادهٔ او، از جمله خواهرش که عروس پادشاه بود، نک: کتزیاس، F15 (54-55). کتزیاس هم این رویدادها و انتقام‌جویی‌ها را ناشی از دسیسه‌های پریزاتیس (پروشات)، همسر و ملکهٔ پادشاه، می‌داند (قس: بریان ۲۰۰۲: ۵۹۰).

۲. به‌رغم اینکه برادر، خواهر و مادر تیسافرن همگی قربانی دسیسه‌ها و انتقام‌جویی‌های پریزاتیس شدند و کشته شدند، او توانست جان سالم به در ببرد و در زمان داریوش همچنان جایگاه سیاسی و نظامی خودش را حفظ کرد. از آنجایی که این امر تا حدودی غیرعادی به نظر می‌رسد، لذا برن (۱۹۸۵: ۲۲۴-۲۴۹) حدس می‌زند که شاید تری‌تخمه و تیسافرن برادر نبوده و تنها پدران آنها شباهت اسمی داشته‌اند (قس: داندامایف ۱۹۸۹: ۲۶۰). دربارهٔ اقدامات و نقش تیسافرن در آسیای صغیر، نک: کوکول ۲۰۰۵: ۱۴۷-۱۵۴.

یا فارناباز، فرزند آرتاباز، یکی از دو سردار اصلی خشیارشا بود که در جنگ پلاته با یونانیان جنگیده بود. فارناباز در زمان داریوش دوم شهربانی فریگیه و نواحی هلسپونت و تمامی نواحی شمال غربی آسیای صغیر را به مرکزیت داسکیلیوم بر عهده داشت و تیسافرن نیز پس از سرکوب شورش شهربان لیدی، شهربانی لیدی، کاریه و شهرهای یونانی‌نشین را در مرکز و جنوب‌غربی آسیای صغیر به دست آورد (کتزیاس، (F15(53).

در حدود سال‌های ۴۱۶ تا ۴۱۳ق‌م شهربان لیدی به نام پیسوتنس، پسر ویشتاسپ، علیه داریوش شورید. یونانیان که تصور می‌کردند داریوش در موضع ضعف قرار دارد، تصمیم گرفتند به حمایت این شورشی بپردازند. پس لیکون آتنی را به همراه سپاهی از مزدوران یونانی به کمک او فرستادند (همانجا؛ توسیدید، کتاب هشتم، ۴-۶؛ کوک‌ول ۲۰۰۵: ۱۴۷-۱۵۵؛ لوئیس ۱۹۷۷: ۸۶). داریوش دوم نیز سپاهی به فرماندهی تیسافرن برای سرکوبی شورش فرستاد. تیسافرن از شیوهٔ تطمیع مزدوران یونانی بهره برد و به آنان رشوه داد. آنان عقب‌نشینی کردند و پیسوتنس را تنها گذاشتند. تیسافرن او را اسیر کرد و به او قول امنیت جانی داد. اما داریوش این شورشی را نیز اعدام کرد. تیسافرن به پاداش این خدمت به حکومت شهرهای لیدی، کاریه و ایونی منصوب شد. تیسافرن لیکون را نیز به پاس خیانت به پیسوتنس مورد تفقد قرار داد و املاک فراوانی بدو بخشید و حکومت بخش‌هایی از قلمرو خود را به او سپرد (برن ۱۳۸۵: ۱۸۴-۱۸۵؛ پیرنیا ۱۳۱۱: ۹۵۹/۲-۹۶۰؛ رجبی ۱۳۸۱: ۸۰/۳-۸۱).

افزون بر آن، داریوش دوم از فرصت پیش آمده و درگیری‌های آتن و اسپارت استفاده کرد و به تیسافرن دستور جمع‌آوری مالیات از شهرهای یونانی آسیای صغیر را داد. همزمان در شهر کاریه شورشی به سرکردگی آمورگس پسر پیسوتنس بر پا شد. تیسافرن از جانب شاه مأمور سرکوب او شد (توسیدید، کتاب هشتم، ۲۸، ۲-۴). تیسافرن برای مقابله با این شورش ناگزیر از جلب حمایت اسپارت شد. او نمایندگانی برای اتحاد با اسپارت فرستاد. اسپارت این پیشنهاد را پذیرفت و نخستین قرارداد اتحاد میان اسپارت و تیسافرن به عنوان نمایندهٔ حکومت هخامنشی در تابستان سال ۴۱۲ق‌م منعقد شد. این قرارداد حاکمیت ایران را در آسیای صغیر و جزایر کرانهٔ

مدیترانه و ناحیهٔ تسالی تأمین می‌کرد. به دنبال این اتحادیه، تیسافرن به کمک اسپارتی‌ها شورش کاریه را سرکوب کرد و آمورگسِ یاغی به تیسافرن تحویل داده شد (همانجا)[1].

به دنبال موفقیت تیسافرن در بستن قرارداد با اسپارت ـ که بار دیگر حاکمیت پارسیان را بر تمامی سرزمین‌های پیشین رسمیت بخشید ـ فارناباز نیز در رقابت با تیسافرن در پی اتحاد با اسپارت و اعزام ناوگان به هلسپونت و اجازهٔ گردآوری مالیات از شهرهای یونانی‌نشین برآمد (توسیدید، کتاب هشتم، ۸۰، ۱-۲؛ قس: گزنفون، *هلنیکا*، کتاب اول، ۳). در هر حال، پس از بستنِ این پیمان، که تیسافرن به دلیل شورش در میلتوس با عجله بست، اسپارت پس از چندی به آن اعتراض کرد و پیمان دومی بسته شد. متن قرارداد دوم به لحاظ محتوا چندان تفاوتی با پیمان نخست نداشت. در این پیمان آمده بود، اسپارتیان با تمام سرزمین‌هایی که متعلق به شاه است، نخواهند جنگید و باج نخواهند گرفت و شاه باید مخارج سپاهی را که در خدمتش بود، بپردازد[2]. پس از انعقاد قرارداد دوم، باز هم اسپارتی‌ها بنای نارضایتی از پیمان را گذاشتند. در آغاز سال ۴۱۱ق‌م گروهی یازده‌نفره به رهبری لیکاس این معاهدات را بی‌ارزش و مایهٔ رسوایی دانستند و اعلام کردند که دولتشان هرگز پیمان شرم‌آوری را که در آن پارسیان مدعی تسلط بر جزایر دریای سیاه و تسالی و بخشی از خاک یونان تا منطقهٔ بئوتیا باشند، نخواهند پذیرفت؛ پس خواهان عقد قرارداد جدیدی شدند. تیسافرن که از این پیمان‌شکنی‌های پی‌درپی به خشم آمده بود، جلسه را ترک گفت. پس از چندی سومین معاهده بسته شد. در این پیمانِ جدید، تیسافرن با هوشیاری و دادن رشوه به برخی از اسپارتی‌ها، توانست موقعیت ایران را در

۱. چگونگی شکست آمورگس بر روی ستونی سنگی در خانتوس در کیلیکیه نیز گزارش شده است (برای آگاهی از متن این گزارش بر روی ستون، نک: کورت ۲۰۰۷: ۳۳۹ یادداشت ۲۹؛ دیمرج ۱۹۵۸: تصویر ۱۰؛ لوئیس ۱۹۷۷: ۱۰۰-۱۰۷). دربارهٔ قرار تیسافرن با اسپارتی‌ها، نک: توسیدید، کتاب هشتم، ۱۸؛ کوک‌ول ۲۰۰۵: ۱۴۹-۱۵۵؛ بنگستن ۱۹۶۲: یادداشت‌های ۲۰۰-۲۰۲؛ امستد ۱۹۳۳: ۱۵۷؛ بریان ۲۰۰۲: ۵۹۲.

۲. برای آگاهی از متن پیمان، آن‌گونه که توسیدید گزارش کرده است، نک: توسیدید، کتاب هشتم، ۱۸؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۲۶۰؛ بریان ۲۰۰۲: ۵۹۲-۵۹۳؛ برن ۱۳۸۵: ۱۸۷؛ رجبی ۱۳۸۱: ۸۴/۳-۸۵؛ پیرنیا ۱۳۱۱: ۹۶۷/۲.

آسیای صغیر حفظ کند (قس: برن ۱۳۸۵: ۱۸۷؛ رجبی ۱۳۸۱: ۳: ۸۵-۸۶؛ پیرنیا ۱۳۱۱: ۹۷۵/۲؛ توسیدید، کتاب هشتم، ۳۷؛ بریان ۲۰۰۲: ۲۶۳-۲۶۴). از طرفی، رقابت بین تیسافرن و فارناباز در آسیای صغیر برای جلب بیشتر نظر شاه و همراه کردن اسپارتی‌ها یا آتنی‌ها با خود ادامه داشت. افزون بر آن در همین ایام یک دولتمرد کارکشتهٔ آتنی و برادرزادهٔ پریکلس، به نام آلکیبیادِس، که از آتن به اسپارت و سپس به نزد تیسافرن پناهنده شده بود، بر گسترش این رقابت‌ها افزود و آلکبیادس به یک بازیگر مؤثر در ارتباط با تحولات سیاسی ـ نظامی منطقه و جنگ‌های پلوپونز تبدیل شد[1]. هر چند او در نهایت موفق شد به سپاهیان آتنی بپیوندد و حق شهروندی خود را به دست آورد، به نظر می‌رسد که رقابت میان تیسافرن و فارناباز هم‌چنان ادامه یافت. شاید همین رقابت‌های مداوم بین این شهربانان داریوش دوم بود که آنها آن گونه که شایسته بود، نتوانستند به‌جز پیمان تیسافرن و اسپارتی‌ها که حاکمیت پارسیان را بار دیگر بر بسیاری از سرزمین‌های پیشین برقرار کرد، از موقعیت پیش آمده و اختلاف بین اسپارت و آتن به نحو بهتری استفاده کنند[2]. البته هر چند که تیسافرن سیاستمداری هوشمند و زیرک بود و تا حدود زیادی توانست توازن قوا بین آتن و اسپارت را حفظ کند، رقابت وی با فارناباز باعث می‌شد که به‌اجبار در بعضی از موارد دربارهٔ آتن و اسپارت، سیاست متفاوتی را در پیش گیرد و شاید همین مسأله باعث ناکامی او در بعضی از موارد می‌شد؛ هر چند که شاید سیاست داریوش دوم در این اواخر در حمایت از اسپارت نیز نقش مهمی در عدم موفقیت سیاست‌های تیسافرن در آسیای صغیر و یونان داشت.

در هر حال، پس از رقابت‌ها و کشمکش‌های بسیار، آتنی‌ها در سال ۴۰۸ق‌م درصدد مذاکره با داریوش دوم برآمدند، درحالی‌که پیش از آن اسپارتی‌ها موفق شده بودند نظر و حمایت شاه بزرگ را جلب کنند؛ لذا تلاش‌های فارناباز برای ایجاد

---

۱. برای آگاهی از سرنوشت الکیبیادس، نک: پلوتارک، *آلکیبیادس*، ۲۴؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۲۶۳-۲۶۴.

۲. البته تداوم این اختلافات موضوعِ بحث تاریخ‌نگاران بوده است؛ به طوری که بعضی آن را ناشی از ترفندهای ماهرانهٔ داریوش برای سرگرم کردن شهربانان و فراهم کردن زمینه برای عدم امکان برتری یکی از آنها بر دیگر شهربانان و ایجاد مشکل برای پادشاه ذکر کرده‌اند (نک: گزنفون، *هلنیکا*، کتاب اول، ۱۰؛ بریان ۲۰۰۲: ۵۹۱-۵۹۷؛ کوک‌ول ۲۰۰۵: ۲۹۰-۲۹۱).

ملاقات آتنی‌ها با شاه ناکام مانـد (گزنفـون، *هلنیکـا*، کتـاب اول، ۵، ۶-۹؛ توسـیدید، کتاب هشتم، ۴۰؛ لـوئیس ۱۹۹۷: ۱۲۹). از طـرف دیگـر، در سـال ۴۰۷ق‌م کـورش جوان به فرماندهی نیروهای پارسی در آسیای صغیر منـصوب شـد و آمـدن او باعـث تقویت بیشتر روابط با اسپارتی‌ها و پیمان دوستی با سردار اسپارتی به نام لیساندر شـد. تیسافرن پس از برکناری از شهربانی لیدی، نظـارت شـهرهای یونـانی‌نـشین آسـیای صغیر را در دست داشت، اما در نتیجهٔ بدبینی کورش جوان که تحمل سیاسـتمداری کارکشته‌ای چون تیسافرن برایش دشوار بود، بسیاری از آن شهرها از جمله میلتـوس به تصرف لیساندر درآمد و او هم حاکمیت آنها را بـه کـورش واگـذار گـرد. لیـساندر همچنین موفق شد آسیب‌های زیادی به نیروهـای دریـایی آتنـی در آسـیای صـغیر و دریای اژه وارد کند و در نهایت بزرگ‌ترین ضـربه بـه نیـروی دریـایی آتـن در سـال ۴۰۴ق‌م وارد شد؛ به طوری که آتنی‌ها پس از این شکست سخت مجبور بـه پـذیرش صلح با اسپارت شدند و از طرفی پارسیان در نهایت موفق شدند بار دیگر بر کرانه‌های آسیای صغیر مسلط شوند (داندامایف ۱۹۸۹: ۲۷۰-۲۷۳؛ کوک‌ول ۲۰۰۵: ۱۵-۱۶۱).

از طرفی، در این ایام دربار درگیر مشکلات زیاد داخلی و خارجی بود. از یک طرف ساتراپی‌های ناحیهٔ آسیای صغیر به کمک یونانی‌ها ادعـای خودمختـاری داشـتند؛ از طرف دیگر، در ناحیهٔ ماد و در میان اقوام کادوسی نیز شورش‌هایی صورت گرفت که برای مدت طولانی ادامه داشت. در همان حال دربار همچنـان درگیـر دسیـسه‌هـای درباریان، از جمله ملکه پریزاتیس، بود و دچار ضعف شدید شده بود[1].

در هر حال، به‌رغم این مشکلات، جنـگ‌هـای پلوپـونز فرصـت خـوبی در اختیـار پارسیان گذاشته بود تا بتوانند از آن فرصت برای استحکام و تقویت امور داخلـی خـود بهره ببرند؛ اما رقابت‌های ساتراپ‌های پارسی در آسیای صـغیر، بـه‌ویـژه تیـسافرن و فارناباز، و مشغول بودن درباریان به دسیسه‌های داخلی و قدرت‌طلبی، باعث شـد کـه آنها نتوانند از این فرصت به‌خوبی استفاده کننـد و تنهـا مـی‌کوشـیدند، مـشکلات را

---

۱. برای آگاهی از دسیسه‌ها و رقابت‌های درباری، نک: کتزیاس، F15 (52)؛ برای شورش ماد، نک: گزنفون، *هلنیکا*، کتاب اول، ۲، ۱۹؛ کنتس ۱۹۸۹: ۱۰۸-۱۱۰؛ لوئیس ۱۹۷۷: ۱۳۳-۱۳۴؛ بریان ۲۰۰۲: ۵۹۶.

از طریق رشوه یا اجیر کردن یونانیان حل کنند؛ چنان‌که شورش‌های آسیای صغیر و ماد تا حدود زیادی با تکیه بر همین سیاست سرکوب شد (داندامایف ۱۹۸۹: ۲۷۰). اما ظاهراً پارسیان نتوانستند با استفاده از این سیاست، شورش آمیرتایوس دوم را در مصر سرکوب کنند. در هر حال، شورش ناحیهٔ مصر یکی از اتفاقات مهم این زمان است که منجر به جدا شدن این ایالت از شاهنشاهی هخامنشی شد. این شورش که سال‌ها طول کشید، با تخریب معبد یهودیان در شهر الفانتین مصر آغاز شد. در سال ۴۱۰ق‌م، زمانی که آرسامس (اَرشامه)، شهرب مصر، محل فرمانروایی‌اش را ترک کرده و به بابل یا شوش رفته بود، مصریان به تحریک کاهنان معبد خنوم، برای نشان دادن نارضایتی و مخالفتشان با حضور مهاجرنشین‌های نظامی یهودی، معبد یهودیان الفانتین را تخریب و اموال آنجا را غارت کردند. حکمران ایرانی شهر نه تنها مانع آنها نشد، بلکه کمکشان هم کرد. یهودیان مصر شکایت خود را از این موضوع با نوشتن نامه‌هایی به کاهنان یهودی اورشلیم و اَرشامه، ساتراپ مصر، اعلام کردند و خواهان مجازات عاملان این واقعه و تعمیر بنای معبد شدند. کاهنان اورشلیم سکوت کردند و پاسخی ندادند؛ اما اَرشامه پس از بازگشت به مصر، حاکم محلی و پسرش را برکنار کرد و آن خود باعث شورش بزرگ‌تری شد[1].

به نظر می‌رسد حمایت همه‌جانبهٔ دربار هخامنشی از یهودیان مصر و وفاداری یهودیان به این حکومت، بهانه را برای تخریب معبد و سپس شورش مصریان به رهبری آمیرتایوس دوم فراهم کرد. این شورش به‌سرعت به تمام مصر سرایت کرد و آنان توانستند شمال و جنوب مصر و حتی شهر الفانتین را تصرف کنند. دربار ایران آبروکوماس، فرماندهٔ نظامی ایران در سوریه، را با نیرویی برای سرکوب این شورش به مصر اعزام کرد. اما این مسأله مقارن با شورش کورش جوان علیه برادرش اردشیر دوم شد. بنا بر این، از وی خواسته شد به کمک کورش جوان برود. آمیرتایوس از این فرصت استفاده کرد و با سپاهش تا شمال سوریه پیش رفت. بدین‌گونه در آغاز پادشاهی

۱. برای آگاهی از حوادث مصر و ویرانی الفانتین و تحولات بعدی، نک: پورتن و یاردن ۱۹۸۶: ۶۲ دربارهٔ نامه‌های ارسالی برای مسئولان کشوری و لشکری پیرامون آن حوادث، نک: وایتهد ۱۹۷۴: ۵۳-۵۹؛ لیندنبرگر ۱۸۸۵: ش ۴۰؛ کورت ۲۰۰۷: ۳۴۴-۳۴۷؛ بریان ۲۰۰۲: ۶۰۴-۶۰۸.

اردشیر دوم مصر از ایران جدا شده بود[1]. پس از گذشت شصت سال و تنها ده سال پیش از فروپاشی شاهنشاهی هخامنشی، پارسیان دوباره بر مصر سلطه یافتند.

داریوش دوم در پایان حیاتش تنها با شورش مصر روبه‌رو نبود، بلکه شورش‌های کادوسیان در ناحیهٔ ماد نیز ذهن پادشاه را به خود مشغول داشت. داریوش پسرش، کورش جوان را که پیش از این به ساتراپی لیدی، فریجیه و کاپادوکیه منصوب شده بود، برای همراهی با خود در نبرد با کادوسیان به ماد فرا خواند[2]. به دنبال آن، کورش جوان به پدر پیوست؛ اما زمانی نگذشت که داریوش دوم بیمار شد و درگذشت و جانشین رسمی او آرساکس با عنوان اردشیر دوم در سال ۴۰۴ق‌م بر تخت نشست (پلوتارک، *اردشیر دوم*، ۳-۵؛ بروسیوس ۲۰۰۶: ۲۷؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۲۷۴؛ بریان ۲۰۰۲: ۶۱۲-۶۱۴)[3]. کورش جوان با این انتصاب موافق نبود و خود را شایستهٔ جانشینی پدر می‌دانست و تصمیم گرفت اقدامی کند. در مراسم تاجگذاری اردشیر دوم در پاسارگاد، تیسافرن احتمالاً موضوع توطئه توسط کورش را به گوش اردشیر رساند. اردشیر حکم اعدام وی را داد، اما با پادرمیانی ملکه پریزاتیس، کورش نجات یافت و بار دیگر به آسیای صغیر رفت[4]. اما کورش جوان که شاهد افول شاهنشاهی بود و

---

۱. دربارهٔ زمان دقیق قیام آمیرتایوس نظریات مختلفی مطرح شده است. درحالی‌که مایر (۱۹۱۲: ۹۰؛ همو ۱۹۳۹: ۱۸۰/۵) برای نمونه زمان آن را ۴۰۴ق‌م می‌داند (بیکرمن ۱۹۳۴: ۷۷به)، طبق پاپیروس‌های یافت شده در الفانتین به زبان آرامی، هنوز در سال ۴۰۱ق‌م مردم به پادشاه پارس وفادار بوده‌اند. البته آن‌گونه که بعضی از اندیشمندان اشاره کرده‌اند شاید این دو نظر در تضاد با یکدیگر نباشند. بدین معنی که احتمالاً شورش در سال ۴۰۴ق‌م آغاز شد و چهار سال طول کشید تا سرانجام در سال ۴۰۰ق‌م مصر بالا از سلطهٔ پارسیان خارج شد (نک: گزنفون، *آناباسیس*؛ کریلینگ ۱۹۵۳: یادداشت‌های ۹-۱۳؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۲۷۳؛ پیرنیا ۱۳۱۱: ۹۶۲/۲-۹۶۳؛ رجبی ۱۳۸۱: ۸۸/۳).

۲. گزنفون (*هلنیکا*، کتاب دوم، ۱، ۱۳) نقل کرده است، کورش جوان لیساندر و فرمانده اسپارتی را به دربار خود در لیدی دعوت کرده بود که در آن زمان از جانب شرق پیامی رسیده و او را نزد خود که در این زمان در تلمنریا در سرزمین ماد و در جنگ علیه کادوسیان به سر می‌برد فراخوانده بود (برای آگاهی بیشتر، نک: کوک ۱۹۸۳: ۲۶۲؛ قس: آتنائیوس، کتاب دوازدهم، ۵۴۸).

۳. یونانیان به اردشیر لقب «منه‌مون» (Menemon) به معنی خوش‌حافظه داده بودند.

۴. دربارهٔ سوء قصد کورش جوان علیه برادرش، نک: پلوتارک، *اردشیر سوم*، ۳-۶. بر خلاف پلوتارک که کورش جوان را متهم به توطئه علیه برادر می‌کند، گزنفون (*آناباسیس*، کتاب اول، ۳) می‌نویسد: کورش چنین قصدی نداشته است، بلکه توطئه‌گر اصلی تیسافرن، پدر زن اردشیر دوم بود که می‌خواست کورش جوان را که قبلاً در آسیای صغیر او را مورد بی‌مهری قرار داده بود و با هم مشکل داشتند حذف کند و خود نقش اصلی را در تحولات آسیای صغیر به عهده گیرد (قس: برن ۱۳۸۵: ۱۹۶؛ استیونس ۱۹۹۷: ۲۶-۲۷؛ کورت ۲۰۰۷: ۳۵۶ یادداشت ۶).

می‌خواست بار دیگر عظمت گذشته و شاهنشاهی را احیا کند، تصمیم به مقابله با برادر خود به کمک یونانی‌های آسیای صغیر گرفت که در فصل بعد به آن خواهیم پرداخت[1].

## فصل هفتم: پادشاهی اردشیر دوم و اردشیر سوم: دوران افول شاهنشاهی

دوران پادشاهی اردشیر دوم، که پس از مرگ داریوش دوم به پادشاهی رسید، درازترین دوران پادشاهی در دورهٔ هخامنشیان است. منابع این دوره و دوران پادشاهی اردشیر سوم، مانند دورهٔ پیشین، یعنی دورهٔ اردشیر اول و داریوش دوم با کاستی‌های بسیار روبه‌رو است و محدود به همان منابع یونانی ـ رومی و تعداد انگشت‌شماری کتیبه‌های پارسی باستان و الواح بابلی است. اطلاعات منابع یونانی ـ رومی نیز بیشتر محدود به حوادث شمال غربی شاهنشاهی، یعنی آسیای صغیر، و مواردی است که به نحوی به رابطهٔ بین یونانیان و پارسیان پیوند دارد، و بخشی از آنها هم مانند پلوتارک و کتزیاس مسائل و دسیسه‌های درباری و فرزندان پادشاه را پوشش می‌دهند. نوشته‌های یونانی ـ رومی همچنین تا حدودی رویدادهای مربوط به مصر را که به‌گونه‌ای به سرنوشت یونانیان یا اتحادیه‌های بین یونانیان و مصریان مربوط می‌شود، دربر دارند؛ اما در آنها هیچ‌گونه اطلاعی از تحولات سرزمین‌های شرقی به‌جز در موارد اندکِ که سخنِ از سربازگیری است، نمی‌دهند[2]. اطلاعات کتیبه‌های فارسی باستان نیز تنها معرفی پادشاه و اجداد او و همین‌طور اشاره به ایزدان به‌ویژه سه ایزد اهوره‌مزدا، میتره و آناهیتا است. اطلاعات الواح بابلی نیز بیشتر محدود به گاهنگاری در این دوره است.

در هر حال، منبع عمدهٔ ما دربارهٔ این دوره گزارش کتزیاس است که افزون بر دورهٔ داریوش دوم، بخشی از دوران پادشاهی اردشیر دوم تا سال ۳۸۲ق‌م را دربر می‌گیرد و نوشته‌های وی را تاریخ‌نگاران بعدیِ دوران کهن از جمله پلوتارک به کار

۱. دربارهٔ شخصیت کورش جوان، نک: دیاکونف ۱۹۵۶: ۳۹؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۲۷۳.

۲. به گفتهٔ پیر بریان (۲۰۰۲: ۶۱۲)، هر تاریخ‌نگاری آرزو می‌کند، کاش کورش جوان شورش را از شرق آغاز می‌کرد تا دست‌کم، آگاهی‌های ما از تحولات سرزمین‌های شرقی کامل‌تر و مفصل‌تر می‌بود.

برده‌اند. در همین راستا بیشترین اطلاع ما از دورهٔ اردشیر دوم مربوط به گزارش پلوتارک است که زندگینامهٔ اردشیر دوم را با استفاده از آثار کتزیاس، گزنفون، دینون و دیگر تاریخ‌نگاران یونانی نوشته است (بریان ۲۰۰۲: ۶۱۳).

پلوتارک در این گزارش بسیاری از مسائل و اختلافات درباری را به تصویر کشیده است. افزون بر آن، گزنفون ضمن اینکه در کتاب *آناباسیس* (کتاب اول، ۲) گزارش مفصلی از لشکرکشی کورش جوان و بازگشت ده‌هزار یونانی می‌دهد (۴۰۵-۴۰۱ق‌م)، در کتاب *هلنیکا* (کتاب سوم) نیز اطلاعات خوبی دربارهٔ اسپارت و مسائل آسیای صغیر می‌دهد. دیودور (کتاب دوازدهم) نیز، طبق معمول به طور یک‌طرفه، اطلاعات نسبتاً مفصلی از دوران پادشاهی اردشیر دوم و سوم می‌دهد. براساس گزارش‌های فوق و اطلاعات پراکنده‌ای که در پولینیوس (کتاب هفتم) و ایزوکرات و سایر منابع یونانی مانند دینون، و منابع عربی وجود دارد، تا حدودی می‌توان تحولات این دوره را بازسازی و بازنویسی کرد (کورت ۲۰۰۷: ۳۴۷؛ بریان ۲۰۰۲: ۶۱۲-۶۱۷).

## پادشاهی اردشیر دوم

به گفتهٔ گزنفون (*آناباسیس*، کتاب اول، ۲۰۱) داریوش دوم افزون بر فرزندان بسیاری که از زنان غیرعقدی خود داشت، از پریزاتیس نیز صاحب چند فرزند بود. از فرزندان پریزاتیس، از آنانی که در قید حیات بودند، افزون بر آمستریس، دختر محبوب پادشاه، دو پسر وی به نام آرساکس/ ارسس و کورش از جایگاه ممتازی برخوردار بودند.

داریوش دوم طبق سنت دربار شاهان هخامنشی آرساکس را به دلیل بزرگ‌تر بودن، به ولیعهدی برگزیده بود و فرمانروایی سرزمین پهناور و ثروتمند آسیای صغیر را نیز به کورش واگذار کرد. از آنجایی که کورش مدعی بود آرساکس در زمانی به دنیا آمده که هنوز پدر مقام پادشاهی را نداشته است، در نتیجه به ولیعهدی او معترض بود و خود مدعی پادشاهی بود (پلوتارک، *اردشیر دوم*؛ گزنفون، کتاب اول، ۲۰۱؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۲۴۲). شاید به همین دلیل بود که وی به محض شنیدن خبر بیماری پدر در بابل یا به روایتی در ماد، با فراخوانِ پدر همراه با تیسافرن شهربان کاریه و لشکری از

یونانیان مزدور که در ارتش او خدمت می‌کردند، روانهٔ دربار شد[1]. به هر حال، به‌رغم علاقه‌مندی پریزاتیس به کورش برای پادشاهی، و به دنبال مرگ داریوش دوم، آرساکس به نام اردشیر دوم در سال ۴۰۴/۴۰۵ق‌م طبق سنت شاهان هخامنشی در پاسارگاد تاجگذاری کرد. بنا به ادعای پلوتارک، طی مراسم کورش جوان قصد کشتن برادر را داشت که از طریق تیسافران این توطئه کشف و موضوع به استحضار اردشیر دوم رسید. هرچند اردشیر قصد مجازات او را داشت، سرانجام شاه کورش جوان را با وساطت مادرش پریزاتیس، بخشود و او دوباره به آسیای صغیر برگشت[2].

## شورش کورش جوان

هرچند که کورش جوان با مساعی و وساطت مادرش توانست از انتقام برادر جان سالم به در ببرد و دوباره به عنوان فرماندهی نیروهای نظامی به آسیای صغیر برگردد، ظاهراً از همان ابتدای ورود به آسیای صغیر در فکر تدارک نیروی نظامی و استخدام مزدوران یونانی برای کسب قدرت و به دست گرفتن پادشاهی هخامنشیان برآمد. دربارهٔ انگیزه یا علت تلاش کورش جوان برای به دست آوردن تاج و تخت هخامنشیان نظریات مختلفی مطرح شده است که بیشتر نگاهی هوادارانه نسبت به کورش جوان دارند. برای نمونه، دیاکونف باور دارد، «چون کورش جوان افول شاهنشاهی پارسیان را به چشم می‌دید، در پی احیای عظمت گذشته برآمد. وی احتمالاً در پی حذف قدرت اشراف پارسی و تشکیل یک حکومت مرکزی نیرومند بوده است» (دیاکونف ۱۹۵۶: ۲۹؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۲۷۴-۲۷۵). گزنفون (کتاب اول، ۹) که خود از دوستان کورش جوان بوده و در لشکرکشی او علیه برادرش شرکت کرد و پس از مرگ کورش

---

۱. دربارهٔ ادعاهای کورش جوان برای پادشاهی و بیماری پادشاه، پلوتارک (کتاب دوم، ۲)، و گزنفون (*هلنیکا*، کتاب دوم، ۲۰۱) هر یک داستان‌هایی متفاوت نقل کرده‌اند. آتنیوس (کتاب دوازدهم، ۵۴۸) نیز شبیه همان داستانی را که هردوت دربارهٔ کورش بزرگ در بستر بیماری نقل کرده، روایت کرده است (قس: بریان ۲۰۰۲: ۶۱۵؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۲۷۴).

۲. درحالی‌که پلوتارک از کشف توطئهٔ قتل اردشیر دوم توسط تیسافران خبر می‌دهد. اما گزنفون (آناباسیس، کتاب اول،۳،۱) آن را توطئهٔ تیسافران علیه کورش جوان می‌داند. دربارهٔ زمان مرگ داریوش دوم و این حوادث نک: استولپر ۱۹۹۹ب: ۷-۹؛ بریان (۲۰۰۲: ۶۱۶) با توجه به وجود سکه‌های بدون تاج ونقش عقاب که در آسیای صغیر توسط کورش جوان ضرب شده است، اشاره می‌کند، رفتارهای کورش جوان عصیانگرانه نبوده است؛ نک: کورت ۲۰۰۷: ۳۵۵.

موفق شد ده‌هزار یونانی را رهبری و به کرانه‌های شمالی آسیای صغیر برگرداند، به‌شدت به دفاع از او برخاسته و از قول نزدیکان کورش نقل می‌کند که او «از نخبه‌ترین و شایسته‌ترین افراد در میان تمامی پارسیان برای احراز تخت پادشاهی بود». او همچنین کورش جوان را «بسیار فروتن، شکارچی‌ای ماهر، رزمنده‌ای شجاع، پاسدار حرمت بزرگان، بخشنده به دوستان و مهم‌تر از همه پای‌بند به قول خود» توصیف می‌کند پلوتارک (*اردشیر دوم*، ۶) نیز از وی به نیکی یاد می‌کند و می‌گوید که کورش فوق‌العاده بااستعداد بود. در هر خال کورش در بدو ورود به آسیای صغیر خود را برای جنگ با اردشیر آماده کرد. او در تلاش خود برای تدارک سپاه علیه برادر، در همه‌حال کوشید، هدف اصلی، یعنی تدارک سپاه برای جنگ علیه اردشیر، پنهان بماند. برای این منظور او در مرحلهٔ اول ادعا کرد برای مقابله با تیسافرن که قصد حمله به یونانیان آسیای صغیر را دارد، به دنبال جمع‌آوری نیرو از میان مزدوران یونانیانی است که بعد از جنگ‌های پلوپونز آزاد شده بودند (گزنفون، *آناباسیس*، کتاب اول، ۱، ۶۷، ۹-۱۱). او همچنین برخورد نامناسب، اعدام و تبعید عده‌ای از مردم میلتوس توسط تیسافرن را بهانهٔ جمع‌آوری نیروی بیشتر برای بازگرداندن تبعیدی‌ها به موطنشان کرد. کورش همچنین با فرستادن سفیرانی نزد اسپارتی‌ها و یادآوری حمایت خود از آنها علیه آتن، درخواست کمک و نیرو کرد که با پاسخ مثبت آنها همراه شد و آنها کلیارخوس سردار اسپارتی را برای جمع‌آوری نیرو و کمک به کورش نزد او فرستادند (همان، کتاب اول، ۱۱؛ همچنین، قس: همو، *هلنیکا*، کتاب سوم، ۱). کورش جوان موفق شد با مخفی‌کاری و ترفندهای مختلف سپاهی نسبتاً قدرتمند و عظیم را که تعداد آنها به بیش از ده‌هزار مزدور یونانی و تعداد زیادی پارسی می‌رسید، با خود همراه کند. همان‌طوری که اشاره شد، او نخست به بهانهٔ مقابله با تیسافرن و سپس مقابله با هجوم اقوام پیسیدی به آسیای صغیر، این سپاه را گردآوری کرد. پس از گردآوری و سازماندهی آنها در نهایت در سال ۴۰۱ق‌م از سارد به طرف شوش حرکت کرد[1]. اما

---

۱. دربارهٔ پنهان‌کاری‌های کورش در گردآوری نیرو و شمار سپاهیان او از اقوام یونانی و پارسی، نک: گزنفون، *آناباسیس*، کتاب اول، ۴-۶، ۶-۷، ۹-۱۱؛ دیودور، کتاب چهاردهم، ۱۹، ۴-۵؛ ۲۱، ۱-۲؛ دربارهٔ اقوام پیسدی در آسیای صغیر، نک: بریان ۱۹۷۶؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۲۷۹.

ظاهراً تیسافرن هوشیارتر از آن بود که متوجه نیت اصلی کورش جوان نباشد. لذا او در همان ابتدا موضوع را به اطلاع شاه رساند و اردشیر دوم نیز دستور به جمع‌آوری سپاه برای مقابله با اقدامات کورش داد و حتی در انجام عملیات علیه کورش پیش‌دستی نیز کرد (گزنفون، *آناباسیس*، کتاب اول، ۲، ۱؛ ۲، کتاب دوم، ۴۶، ۶؛ دیودور، کتاب چهاردهم، ۲). از جمله اقدامات او برای پیشگیری از عملیات غافلگیرانهٔ کورش جوان، دستور ایجاد دیواری دفاعی برای دفاع از بابل، ویرانی پل ارتباطی فرات، تغییر مسیر آب و استفاده از سیاست زمین‌های سوخته در شمال میانرودان بود (گزنفون،*همانجا*، کتاب اول، ۲، ۱۹؛ ۲، ۲۰، کتاب دوم، ۳، ۲۰، کتاب اول، ۴، ۶).

از طرفی با آشکار شدن هدف اصلی کورش جوان برای جنگ علیه پادشاه بزرگ بسیاری از مزدوران یونانی که هم‌اکنون تعداد آنها به بیش از سیزده هزار نفر می‌رسید، بنای ناسازگاری و بهانه‌جویی گذاشتند؛ به طوری‌که کورش جوان برای حفظ آنها در سپاه خود از یک طرف مجبور به پرداخت حقوق بیشتر و از طرفی گروگان گرفتن تعدادی از سرداران یونانی برای عدم فرار نیروهای مزدور یونانی شد (همان، ۲، ۱۹؛ ۲، ۲۰، کتاب دوم، ۳، ۲۰؛ دیودور، کتاب چهاردهم، ۲۰؛ بریان ۲۰۰۲: ۶۱۷-۶۱۸؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۲۷۷). کورش پس از افزایش چندبارهٔ حقوق مزدوران یونانی که پس از آگاه شدن از هدف اصلی کورش جوان بارها درخواست حقوق بیشتر می‌کردند، توانست به کمک نیروهای دریایی خود که در امتداد کیلیکیه برای کمک به نیروهای زمینی حرکت می‌کردند، از طریق بندر ایسوس و سپس ارتفاعات شمالی سوریه به طرف بابل پیش برود. او سرانجام به‌رغم مشکلات و آسیب‌های بسیار خود را به نقطهٔ غرب بابل در کوناکسا، واقع در نود کیلومتری شمال بابل رساند (گزنفون، *همانجا*، کتاب اول، ۴ و ۶؛ دیودور، کتاب چهاردهم، ۲۰). اردشیر نیز افزون بر پیش‌بینی‌های دفاعی دستور جمع‌آوری سپاهیان بیشتری از سراسر شاهنشاهی داده بود که به ادعای گزنفون (*همانجا*،کتاب اول، ۷) شمار آنها ۱۲۹۰۰ مزدور یونانی، یکصد هزار سرباز پارسی و بیست گردونهٔ اسکیتی بود.

در هر حال، جنگ در اواخر آگوست یا سوم سپتامبر ۴۰۱ق‌م در منطقهٔ کوناکسا آغاز شد. به‌رغم موفقیت اولیهٔ کورش و عقب‌نشینی نیروهای اردشیر دوم که منجر به

خوشحالی یونانیان حاضر در سپاه کورش جوان شد، در گام بعدی و به دنبال حملهٔ کورش به قلب سپاه اردشیر، محافظان او پراکنده شدند و وی در معرض حملات مستقیم نیروهای محافظ اردشیر قرار گرفت و کشته شد. به دنبال مرگ او، هشت تن از فرماندهان پارسی کورش نیز جان خود را از دست دادند و این امر در نهایت باعث آشفتگی در سپاه کورش جوان و سرگردانی تعداد زیادی از مزدوران یونانی شد. این مزدوران یونانی در نهایت و پس از مذاکره با تیسافرن فرمانده اردشیر دوم و تعهداتی که مبنی بر پرهیز از غارت سرزمین‌های سر راه به اردشیر دادند، سرانجام به فرماندهی یکی از یونانیان به طرف آسیای صغیر حرکت کردند که گزارش این بازگشت در کتاب *آناباسیس* گزنفون به طور مفصل آمده است[1].

در هر حال، اردشیر پس از کشته شدن کورش کوشید، از این واقعه برای کسب مشروعیت و توانمندی نظامی خود استفاده کند و به استخدام مزدوران یونانی در سپاه خود بپردازد. او از یک طرف با نمایش پیکر و سر بریدهٔ کورش سعی در تحقیر جنازهٔ وی کرد و از طرف دیگر در کتیبه‌های خود تلاش زیادی در مشروعیت بخشی به خود به عنوان فرزند داریوش دوم که مقام پادشاهی را از پدر به ارث برده است، کرد (پلوتارک، *اردشیر دوم*، ۲، ۱۳؛ برای ادعاهای اردشیر، نک: کنت ۱۹۵۳: ۱۵۴؛ لکوک ۱۳۸۲: ۲۳).

او همچنین کوشید به سردارانی که او را در این پیروزی یاری کرده بودند، از جمله تیسافرن، پاداش دهد و آنانی را که از دیدِ او خیانت کرده بودند، مجازات کند. پس از این واقعه و مرگ کورش جوان، او توانست با آرامش بیشتر پادشاهی خود را آغاز کند، هر چند که حذف کورش جوان و همراهان او پایان مشکلات نبود، زیرا پس از آن نیز مشکلات ادامه پیدا کرد و دربار همچنان صحنهٔ رقابت‌ها و انتقام‌جویی‌ها باقی ماند.

به دیگر سخن، مرگ کورش جوان و تلاش‌های اردشیر در کسب مشروعیت، نه

۱. برای جزئیات بیشتر نیروهای طرفین، آغاز جنگ، فرماندهان طرفین و فنون نظامی، نک: گزنفون، *آناباسیس*، کتاب اول، ۷، کتاب دوم، ۴ و ۵؛ پلوتارک، *اردشیر دوم*، ۷، ۴-۶؛ دیودور، کتاب چهاردهم، ۲۲؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۲۸۰-۲۸۵؛ کوک ۱۹۸۳: ۲۱۲-۲۱۳؛ برای گزارش موجود دربارهٔ بازگشت ده‌هزار یونانی، نک: بارنت ۱۹۶۳.

تنها به آرامش شاهنشاهی کمک نکرد[1]، بلکه در این دوران، دربار همچنان محلی برای دسیسه‌چینی‌ها و توطئه‌ها بود و قدرت مرکزی به‌تدریج به سوی زوال و تباهی پیش می‌رفت. برخی از سیاستمداران و فرماندهان نظامی، در نتیجهٔ بدگویی‌های رقیبان و خبرچینان و یا بی‌تدبیری‌های اردشیر به قتل رسیدند. از جملهٔ آنان تیسافرن بود که با وجود خدمات بسیاری که به اردشیر کرده بود، به مرگ محکوم شد[2]. او در آغاز درگیری ایران با اتحادیهٔ ایونی‌ها، کوشید تا شهرهای ایونیه را که به کورش صغیر کمک کرده بودند، به فرمان خود درآورد. ایونی‌ها از اسپارت تقاضای کمک کردند. پس از مدتی، در حدود سال ۳۹۷ق‌م، بی آنکه درگیری میان ایونی‌ها و تیسافرن رخ دهد، آتش‌بسی میان طرفین منعقد شد و قرار شد که لاکدمونی‌ها از آسیای صغیر خارج شوند و ایران نیز استقلال جزایر یونانی را به رسمیت بشناسد. پذیرش این قرارداد توسط تیسافرن، نوعی کوتاهی در انجام وظیفه محسوب شد و رقبایش آن را به دربار گزارش داده و زمینهٔ بدبینی شاه را فراهم کردند. پریزاتیس، ملکهٔ دربار، که از قبل کینهٔ تیسافرن را به دلیل مرگ کورش جوان در دل داشت، آتش بدبینی را شعله‌ورتر کرد و در نهایت در سال ۳۹۵ق‌م فرمان قتل تیسافرن داده شد و تیترائوستس، فرماندهٔ محافظان مأمور انجام این کار شد (قس: برن ۱۳۸۵: ۲۰۶؛ رجبی ۱۳۸۱: ۹۸/۳-۹۹) لوئیس (۱۹۷۷: ۱۹ یادداشت ۹۶) معتقد است که جایگاه ویژهٔ تیترائوستس خیلی روشن نیست، ولی می‌دانیم که جایگاه مهمی در دربار داشته است (قس: کورت ۲۰۰۷: ۳۷۴ یادداشت ۲).

شاید همین مشکلات و دسیسه‌های درباری بود که فرصت رزم‌آوری و مقابلهٔ نظامی را در مقابل دشمنان شاهنشاهی، به‌ویژه یونانیان و مصریان، از پارسیان گرفت و از این زمان شاه بزرگ برای مقابله با شورش‌ها و رفتارهای مبارزه‌جویانهٔ سرداران اسپارتی و آتنی ناگزیر به استفاده از سیاست «زر پارسی» به جای «نیزه و کمان

---

۱. اردشیر در کتیبه‌هایش خود را فرزند اردشیر دوم معرفی می‌کند و سپس خود را به داریوش بزرگ پیوند می‌دهد (لکوک ۱۳۸۲: ۲۳).

۲. برای آگاهی از نظر دیودور در این باره نک: کتاب چهارم، ۸۰،۶؛ نیز قس: بروس ۱۹۶۷: ۸۹-۹۲؛ بروسیوس ۱۹۹۶: ۷۴.

پارسی» شد، که البته موفقیت‌آمیز نیز بود[1].

## تداوم منازعات با یونانیان و پیامد سیاست «زر پارسی»: صلح آنتالسیداس

پس از نبرد کوناکسا و مرگ کورش جوان که اسپارتی‌ها در حمایت او نقش زیادی داشتند، آنان منتظر واکنش پارسیان و به‌ویژه تیسافرن، رقیب سرسخت کورش جوان، بودند که پس از آن واقعه به عنوان «دوست شاه» به مقام فرماندهی تمام نیروهای پارسی در آسیای صغیر منصوب شده بود[2]. در همین احوال، شهرهای آسیای صغیر که قبلاً تحت فرماندهی کورش جوان بودند و با آگاهی از سرنوشت او در این زمان استقلال خود را به دست آورده بودند، از اسپارت که در این زمان پس از جنگ‌های پلوپونز قدرت اصلی در دریای اژه و یونان بود، درخواست کمک کردند.

تیسافرن پس از ارتقا، به مقام فرماندهی کل نیروهای پارسی در آسیای صغیر منصوب شد. به دنبال آن، او به منظور تحت تبعیت درآوردن شورشیان و گرفتن مالیات‌های معوقه از شهرهای یونانی‌نشین آسیای صغیر، به طرف سارد حرکت کرد. کورش جوان پیش‌تر از نظام جباری و اریستوکرات‌ها حمایت می‌کرد؛ اما پس از مرگِ او، کارگزاران پارسی سعی در برکناری اریستوکرات‌ها و جایگزین کردن آنها با نظام‌های مردم‌سالارانه داشتند که این امر باعث نگرانی و دشمنی بعضی از دولت‌شهرها و جزایر یونانی‌نشین، از جمله قبرس، شد. لذا بار دیگر منازعات پارسیان با یونان، به‌ویژه با فرستادن نیروی کمکی از جانب اسپارت، از سال ۴۰۰ق‌م از سر گرفته شد (دیودور، کتاب چهاردهم، ۳۵، ۶-۷؛ گزنفون، *هلنیکا*، کتاب سوم، ۴-۱۰۶-۱۰).

---

۱. پلوتارک از قول اِژِسیلاس نقل کرده است؛ وی پس از شکست پارسیان و عقب‌نشینی به اسپارت، سکه‌های «دریک» پارسی را نشان داده و گفته است، ما توسط سی هزار کماندار پارسی از آسیای صغیر اخراج شدیم، که اشاره به نقش زرهای پارسی بود که بر روی آن تصویر کماندار پارسی کنده شده بود (دندامایف ۱۹۸۹: ۲۹۲).

۲. به دلیل اینکه تیسافرن اولین کسی بود که در جنگ کوناکسا به اردشیر دوم پیوسته و در صحنهٔ جنگ نیز رشادت‌ها به خرج داده و جان اردشیر را نجات داده بود، لذا اردشیر به او بهترین هدایا را اهدا کرد و یکی از دختران خود را به ازدواج او در آورد و او را «دوست خود» شمرد (دیودور، کتاب چهاردهم، ۲۶، ۴؛ ۲۳، ۶؛ گزنفون، *هلنیکا*، کتاب سوم، ۳؛ بریان ۲۰۰۲: ۶۳۰-۶۳۱).

در گام اول، اسپارت حدود پنج‌هزار سرباز را به فرماندهی تیبرون به آسیای صغیر فرستاد که البته چنین نیروی کوچکی قادر به مقابله با پارسیان نبود و این نیرو تنها توانست به دفاع از شهر ائیولیس در مقابل پارسیان بپردازد. از طرفی، او به‌درستی آگاه بود که با این نیروی محدود نمی‌تواند در دشت‌ها بجنگد، لذا سعی کرد پیش از رسیدن نیروی بیشتر با پارسیان، از جمله با تیسافرن، درگیر نشود (همان، ۱؛ همو، *آناباسیس*، کتاب هفتم، ۶؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۲۸۶).

افزون بر آن، در همین احوال فارناباز فرمانروای ساتراپی داسکیلیوم در شمال غرب موفق شد با برقرار کردن ارتباط بین اِواگوراس، حاکم قبرس، و دربار شاه بزرگ که ظاهراً کتزیاس در دربار شاه نیز در این رابطه نقش مهمی داشت، اولاً فرمانروایی اواگوراس توسط شاه به رسمیت شناخته شود و ثانیاً کونُن، یکی از دریاسالاران آتنی که به او پناهنده شده بود، به عنوان فرمانده ناوگان ایرانی در قبرس منصوب شود و به توسعهٔ ناوگان پارسی در این منطقه بپردازد (دیودور، کتاب چهاردهم، ۳۹، ۱-۴؛ پلوتارک، پنیوس، *اژه‌سیلاس*، کتاب اول، ۲)[1].

به دنبال آن، خود کونُن برای حل و فصل قضیهٔ فرماندهی بر ناوگان پارسی و دریافت پول برای تقویت و توسعهٔ ناوگان پارسی در قبرس و دریای اژه به حضور شاه رسید و ضمن دریافت خلعت‌های گرانبها، شاه یک خزانه‌دار را نیز مأمور کرد به همهٔ نیازهای مالی کونُن برای توسعهٔ ناوگان دریایی پاسخ دهد. همچنین، آتنی‌ها هم به‌رغم صلح ظاهری که با اسپارت داشتند، با مذاکرهٔ پنهانی با دربار شاه بزرگ، کونُن را در تقویت نیروهای دریایی او کمک کردند (دیودور، کتاب چهاردهم، ۳۹، ۱-۴؛ قس: کوک‌ول ۲۰۰۵: ۱۶۲؛ کوک ۱۹۸۳: ۲۱۳-۲۱۴)[2].

در هر حال، پس از سه سال جنگ‌های پراکنده و مذاکرات پنهانی و آشکار بین نیروهای رقیب در آسیای صغیر و یونانیان، به‌ویژه مذاکرهٔ کونُن با دربار شاه برای

---

۱. بریان (۲۰۰۲: ۶۳۷) باور دارد، سیاست انتظار و تردید را که دربارهٔ داریوش دوم نقل می‌کنند، در دورهٔ اردشیر دوم وجود نداشت و اردشیر تصمیم گرفته بود به هر شکل، نظارت شاهنشاه را بر سرزمین‌های ساحلی دریای اژه برقرار کند. قس: کوک‌ول ۲۰۰۵: ۱۶۲.

۲. البته گفته می‌شود، پارسیان ساخت این ناوگان را با توجه به مذاکرات و آمادگی صلح با اسپارت، به صورت پنهانی پی گرفتند.

توسعهٔ ناوگان دریایی شاهنشاهی در آسیای صغیر، و سیاست‌های زیرکانهٔ تیسافرن، سرانجام در سال ۳۹۷ق‌م جنگ بین نیروهای پارسی و اسپارتی درگرفت. در این سال اژه‌سیلاس، پادشاه اسپارت، به عنوان فرمانده نیروهای اسپارتی وارد آسیای صغیر شد (گزنفون، *هلنیکا*، کتاب سوم، ۲، ۱۹-۲۰؛ دربارهٔ آمدن اژه‌سیلاس، نک: همان، کتاب سوم، ۴).

در سال اول ورود اژه‌سیلاس یعنی در سال ۳۹۷ق‌م به دلیل محدودیت‌های نیروهای اسپارتی نبرد جدی درنگرفت و در نهایت به یک آتش‌بس سه‌ماهه با تیسافرن منجر شد. در طی این مدت، درحالی‌که تیسافرن به اسپارتی‌ها قول پیگیری استقلال شهرهای یونانی آسیای صغیر را از طریق شاه داده بود، در همان حال به دنبال گردآوری سپاه و کمک نظامی از جانب شاه و خواهان همراهی فارناباز با او برای مقابله با اسپارتی‌ها بود. پس از پایان آتش‌بس، جنگ بین تیسافرن و اژه‌سیلاس که تعداد سپاهیانش به بیش از بیست‌هزار تن می‌رسید، در سال ۳۹۶ق‌م آغاز شد (پلوتارک، *اژه‌سیلاس*، کتاب چهارم، ۲؛ دیودور، کتاب چهاردهم، ۷۹، ۴-۸؛ گزنفون، *هلنیکا*، کتاب سوم، ۴، ۱۰-۱۱). درحالی‌که اژه‌سیلاس یکی از فرماندهان خود را به نام لیساندر با نیروی بزرگ روانهٔ هلسپونت کرد و خود تظاهر می‌کرد که به طرف کاریه، مقر اصلی تیسافرن، در حرکت است، به فریگیه در هلسپونت حمله کرد، درحالی‌که تیسافرن بیشتر نیروهایش را در کاریه مستقر کرده بود. بدین‌صورت او توانست نیروهای پارسی را در بسیاری از جبهه‌ها حتی در ساتراپی داسکیلیوم، مقر فارناباز، شکست دهد. او حتی موفق شد درحالی‌که نیروهای تیسافرن در کاریه منتظر او بودند، به طور همزمان به سارد حمله برده، بخشی از سپاهیان پارسی را در حوالی سارد شکست داده، حتی پردیس و سایر املاک پادشاهی را در آنجا منهدم کند (دیودور، کتاب چهاردهم، ۸۰، ۱-۵؛ گزنفون، *هلنیکا*، کتاب سوم، ۴، ۱۰؛ کتاب چهارم، ۱، ۲۶؛ پلوتارک، *اژه‌سیلاس*، ۸، ۹؛ بریان ۲۰۰۲: ۶۳۸؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۲۸۸). هرچند که پس از آن نیروی دریایی پارسیان به فرماندهی کونُن توانست، چند جزیره را در امتداد سواحل ایونی از اسپارتی‌ها پاکسازی کند و بسیاری از ناوگان دریایی اسپارتی‌ها، همچنین کشتی‌های مصری حمل غلات برای اسپارت را به تصرف خود درآورد، در

مجموع نیروهای پارسی قادر به شکست اژه‌سیلاس نشدند و وضع نیروهای پارسی در آسیای صغیر سیر نزولی داشت و همهٔ اینها بهانه‌ای شد تا ملکهٔ مادر، پریزاتیس، که تیسافرن را مسئول قتل کورش جوان می‌دانست، شاه را متقاعد کند که تمام مشکلات و ناکامی‌های سپاهیان پارسی در آسیای صغیر، ناشی از فرصت‌طلبی و منفعت‌طلبی تیسافرن است و در نتیجه او موفق شد شاه را راضی به کشتن این سیاستمدار هوشمند و زیرک پارسی کند. البته انجام مأموریت را به تیترائوستس سپردند که با دو نامه عازم آسیای صغیر شد: یک نامه به تیسافرن بود که از او خواسته شده بود سیاست جنگ با اسپارت را به او واگذار کند. نامهٔ دیگر خطاب به آریائوس، از دوستان کورش جوان، و حاوی دستور قتل تیسافرن بود. همان‌طور که در نامه خواسته شده بود، سرانجام تیسافرن دستگیر و توسط تیترائوستس اعدام و سر او به شوش برای اردشیر فرستاده شد (پولیانوس، کتاب هفتم، ۱۶؛ دیودور، کتاب چهاردهم، ۸۰، ۶؛ گزنفون، *هلنیکا*، کتاب سوم)[1].

بدین‌گونه ناکامی تیسافرن در مقابله با اسپارت بهانه‌ای برای قتل او شد، درحالی‌که جانشین او، یعنی تیترائوستس، در مقایسه با تیسافرن از زیرکی و هوشمندی سیاسی و نظامی بسیار کمتری برخوردار بود. اما به‌رغم این ناتوانی، تیترائوستس توانست تا حد زیادی از طریق رشوه و پرداخت «زر پارسی» کاری را که تیسافرن ناتمام گذاشته بود، به اتمام برساند و در نهایت اسپارتیان را درگیر جنگ داخلی با اتحادیه‌ای از جزایر یونانی و در نهایت مجبور به عقب‌نشینی کند.

در هر حال، پس از قتل تیسافرن، تیترائوستس فرماندهی نیروهای پارسی را در آسیای صغیر برعهده گرفت و در همان آغاز به اژه‌سیلاس پیشنهاد کرد در صورتی‌که شهرهای یونانی‌نشین مالیات‌های عقب‌افتاده را پرداخت کنند، می‌توانند از استقلال داخلی برخوردار شوند. از طرفی تیترائوستس برای تضعیف موقعیت فارناباز، ساتراپ داسکیلیوم در شمال غربی آسیای صغیر که پیش‌تر بارها سعایت تیسافرن را نزد شاه

۱. برای آگاهی بیشتر از چگونگی کشتن تیسافران و خشم اردشیر نک: بروس ۱۹۶۷: ۸۹-۹۲؛ والسر ۱۹۸۴: ۸۴؛ وست‌لک ۱۹۸۱: شوابشر ۱۹۵۷: ۲۸؛ کورت ۲۰۰۷: ۳۶۷.

برده بود و از جانب او احساس خطر می‌کرد، اژه‌سیلاس را تشویق به حمله علیه قلمرو او و غارت آنجا کرد. در نتیجه اژه‌سیلاس در سال ۳۹۵ق‌م ازکاریه، قلمرو پیشین تیسافرن، به قصد غارت سرزمین فارناباز حرکت کرد و با پیوستن آریائوس، که از تبعیت دولت مرکزی خارج بود، موفق شد قلمرو فارناباز را اشغال و پایتخت، پردیس و املاک او را غارت کند (گزنفون، *هلنیکا*، ۲۱، ۱-۳، ۵-۶؛ ۲۲، ۱-۳).

در هر حال، این عمل اژه‌سیلاس باعث شد که به‌رغم عقد پیمان و عقب‌نشینی اسپارتی‌ها از قلمرو فارناباز، او به توصیهٔ کونُن، فرماندهٔ ناوگان پارسی، با پرداخت رشوه به سران دولت‌شهرهای یونانی، آنان را علیه اسپارت تحریک کند، درحالی‌که در همین زمان تیترائوستس نیز سیاست پرداخت رشوه را برای ایجاد اختلاف در میان دولت‌شهرها و جزایر یونانی در پیش گرفت.

به دیگر سخن، در این زمان فرماندهان و سیاستمداران پارسی کوشیدند برای کاهش فشار اسپارتی‌ها علیه حضور و منافع پارسیان در شهرهای یونانی‌نشین آسیای صغیر، با پرداخت رشوه به رهبران شهرهای ایونی و دیگر جزایر یونانی، آنان را علیه اسپارت وارد جنگ کنند که البته موفقیت‌آمیز نیز بود؛ زیرا به دنبال آن ما شاهد اتحاد شهرهای کرونیت، آتن، آرگوس و تب علیه اسپارت و آغاز جنگ این اتحادیه از دولت‌شهرهای یونانی علیه اسپارت هستیم. پس از آن پارسیان موفق شدند در جبهه‌های مختلف در جنگ علیه اسپارتی‌ها در آسیای صغیر و کرانه‌های دریای اژه پیروز شوند و آنها را مجبور به عقب‌نشینی کنند (به عنوان مثال، نک: دیودور، کتاب چهاردهم، ۸۳، ۴-۷؛ گزنفون، *هلنیکا*، کتاب چهارم، ۸، ۱-۲). گفته می‌شود، طی نبردهایی که بین نیروهای پارسی به فرماندهی کونُن و فارناباز در آگوست سال ۳۹۴ق‌م علیه نیروهای اسپارتی در نزدیکی کیندوس اتفاق افتاد، نیروهای پارسی موفق شدند ۴۵ فروند از ناوهای اسپارتی را غرق و چهل فروند را نیز به غنیمت بگیرند و بیش از پانصد تن از خدمهٔ آنها را نیز به اسارت گیرند. حتی بسیاری از جزایر غربی کرانه‌های آسیای صغیر از حمایت اسپارتی‌ها دست کشیدند و به حمایت از پارسیان پیوستند و به دنبال این موفقیت‌های پارسیان، سرانجام اژه‌سیلاس ناگزیر به عقب‌نشینی و بازگشت به اسپارت شد.

پس از آن و در حدود سال ۳۹۷ق‌م تغییرات عمده‌ای در مدیریت سیاسی آسیای صغیر داده شد: اولاً جایگاه مسلط ساتراپ لیدی تا حدودی تضعیف و استروتاس به عنوان ساتراپ ایونی و اتوفراداتس به عنوان ساتراپ جدید لیدی منصوب شدند و همزمان فرمانروایی کاریه، یکی دیگر از بخش‌های مهم آسیای صغیر، به یکی از فرمانروایان محلی به نام هکاتومنوس واگذار شد که بعد فرماندهی ناوگان پارسیان را علیه قبرس برعهده گرفت. به دنبال این تحولات، پارسیان موفق شدند در سال ۳۹۱ق‌م فرمانروای اسپارتی ایونی را به قتل رسانده و پس از سال‌ها دوباره حاکمیت پارسیان را بر ایونی برقرار کنند (داندامایف ۱۹۸۹: ۲۹۲).

پس از عقب‌نشینی اسپارتی‌ها و ایجاد آرامش در آسیای صغیر، این‌بار قبرس به دلیل موقعیت سوق‌الجیشی‌ای که برای حمله و بازپس‌گیری مصر برای اردشیر داشت، بیش از همه ذهن او را مشغول کرد؛ زیرا اواگوراس، حاکم قبرس، که همواره از متحدان اردشیر بود و اغلب در مذاکرات پارسیان و آتن نقش فعالی داشت، در سال ۳۹۰ق‌م با تصرف چند شهر دیگر در قبرس ادعای استقلال کرده بود. این ادعا با مقاومت مردم شهرهای فینیقی‌نشین جزیره مواجه شد و منجر به درخواست آنها از اردشیر برای کمک شد (نک: دیودور، کتاب چهاردهم، ۹۸، ۳؛ بریان ۲۰۰۲: ۶۴۷). درنتیجه اردشیر با آگاهی از ارتباط فرمانده نیروی دریایی پارسیان با اواگوراس، و عدم توانایی استروتاس فرمانروای ایونی برای مقابله با دشمنان شاه، آنها را از موقعیت خود معزول و فارناباز را نیز به بهانهٔ وصلت با دختر خود به شوش فراخواند و به جای آنها تیریبازوس، مشاور امین خود را به شهربانی (ساتراپی) ایونی و لیدی منصوب کرد که پس از آن نقش مهمی در آسیای صغیر و برقراری صلح با یونان داشت (نک: بریان ۲۰۰۲: ۶۴۸).

در هر حال، با توجه به حمایت‌هایی که اواگوراس از جانب مصریان و آتنی‌ها در سال ۳۸۹ق‌م دریافت کرد، تیریبازوس به جای مقابلهٔ نظامی با او، دوباره اولویت اصلی را بر «زر پارسی» نهاد و کوشید، در آغاز با «زر پارسی» به مقابلهٔ «سلاح یونانی» برخیزد و موفق نیز شد. به‌ویژه که به دنبال عقب‌نشینی اسپارت و حاکمیت دوباره پارسیان بر دریای اژه و ایجاد اتحادیهٔ دولت‌شهرهای یونانی علیه اسپارت، اسپارتیان ناگزیر به

مراجعه به دربار پارس و مذاکره با اردشیر شده بودند. پارسیان نیز که در این ایام به دلیل درگیری با قبرس و تمایل به بازپس‌گیری مصر، مایل به ایجاد آرامش در روابط خود با یونانیان بودند، از پیشنهاد صلح استقبال کردند. در نتیجه پس از پیدایش اختلاف نظرهای اولیه بین یونانیان، به‌ویژه آتن و تب ــ که در این ایام به دلیل داشتن موقعیت بهتر نظامی و آرزوی سلطه بر جزایر دریای اژه، در آغاز راضی به این صلح نبودند ــ سرانجام از برقراری صلح استقبال کردند. سرانجام یونانیان در سال ۳۸۶ق‌م یک هیأت اسپارتی را به ریاست آنتالسیداس برای مذاکره به دربار تیریبازوس در سارد فرستادند. او پس از مذاکراتی که با موافقت سایر یونانیان با تیریبازوس انجام داد، قرارداد صلحی را با پارسیان امضا کرد که به صلح آنتالسیداس یا «صلح شاه» شهرت یافت. طبق مفاد این پیمان صلح، پارسیان بار دیگر بر کرانه‌های شرقی دریای اژه تسلط یافتند و پس از سال‌ها سیطرهٔ پارسیان دوباره بر شهرهای یونانی‌نشین آسیای صغیر تثبیت شد و قبرس نیز بار دیگر جزو قلمرو پارسیان شناخته شد. نکتهٔ مهم این است که تمام ایالات یونان موظف به رعایت پیمان بودند و تخلف از آن واکنش سایر دولت‌شهرها را در پی داشت و طبق این پیمان‌نامه، انعقاد هرگونه پیمانی بین دولت‌شهرهای یونانی نیز ممنوع شد.

در هر حال، صلح آنتالسیداس نشان داد که «زر پارسی» اردشیر دوم موفق‌تر و نیرومندتر از «نیزهٔ پارسی» داریوش و خشیارشا عمل می‌کند. به دیگر سخن، کاری را که نیزه‌ها و شمشیرهای برّان داریوش و خشیارشا در اوج قدرت نظامی نتوانستند انجام دهند و یونانیان پرادعا را تسلیم کنند، اردشیر دوم، به‌رغم اینکه از نظر قوای نظامی در موقعیت مناسبی قرار نداشت و دربار شاهنشاهی هم صحنهٔ دسیسه‌ها و رقابت‌های درباری شده بود، توانست با استفاده از سیاست تفرقه‌اندازی و «زر پارسی» به انجام رساند که در طول دورهٔ هخامنشیان نظیر نداشت.

هرچند که آتنی‌ها سفیر را خود را برای امضای چنین پیمانی در قبال هدایایی که گرفته بود، اعدام کردند و تبی‌ها نیز بابت این پیمان‌نامه ابزار نارضایتی کردند، مجبور بودند حداقل برای مدتی متعهد به پیمانی باشند که سفیر یونان، آنتالسیداس، با پارسیان امضا کرده بود. پارسیان هم از این فرصت طلایی استفاده کردند و به مقابله

با مشکلات پرداختند؛ به‌ویژه مشکلاتی مانندِ شورش اواگوراس در قبرس و همچنین تلاش دوباره برای تصرف مصر که در اواخر پادشاهی داریوش دوم از سلطهٔ آنان خارج شده و استقلال یافته بود[۱].

## پیروزی در قبرس و ناکامی در مصر

همان‌طورکه اشاره شد، صلح آنتالسیداس در آن شرایط بحرانی فرصتی را برای دولتمردان هخامنشی فراهم کرد تا پس از آن به مشکلات داخلی و به شورش اقوام شمالی در کرانه‌های دریای خزر و کادوسیان در این نواحی، و قیام اواگوراس در قبرس بپردازند. از همه مهم‌تر، مسألهٔ مصر و تلاش برای بازپس‌گیری آن بود که از اواخر پادشاهی داریوش دوم و اوایل پادشاهی اردشیر دوم از شاهنشاهی جدا شده و اعلام استقلال کرده بود و اردشیر دوم نیز به دلیل شورش کورش جوان و بعد تهاجمات اسپارتی‌ها به آسیای صغیر، فرصت مقابله و برخورد با مصریان را نیافته بود.

همان‌طورکه قبلاً اشاره شد، اواگوراس که پیش‌تر رابطهٔ خوبی با اردشیر داشت، در سال ۳۹۰ق‌م اعلام استقلال کرد و تیریبازوس، فرمانروا و شهربان لیدی و ایونی، نیز، به‌رغم درخواست شهرهای فینیقی‌نشین جزیرهٔ قبرس برای کمک و به‌رغم اهمیت و جایگاه استراتژیک این جزیره برای جنگ علیه مصریان، به دلیل درگیری با اسپارتیان در این زمان نتوانست کمک عاجل کند و ترجیح داد ابتدا مشکل یونان و به‌ویژه اسپارت را از طریق مذاکره و رشوه حل کند و سپس به مشکل قبرس که از کمک یونانیان برخوردار بود، بپردازد. لذا پس از صلح آنتالسیداس یکی از اولویت‌های پارسیان در منطقه، حمله به قبرس بود که یکی از متحدان مصر نیز محسوب می‌شد. در هر حال، به دلیل پیوند و ارتباطات نظامی و سیاسی قبرس با مصر و برای جلوگیری

---

۱. لازم به توضیح است که در واکنش به مفاد صلح آنتاسیداس، چند سال بعد در دولت‌شهرِ تب شورشی رخ داد که منجر به سقوط نظام الیگارشی و روی کار آمدن مردم‌سالاران شد و پس از آن دولت‌شهرِ تب در سال ۳۷۸ق‌م به محور اصلی رقابت بین دولت‌شهرهای یونانی و نه نیرومندترین قدرت سیاسی در میان دولت‌شهرهای یونانی بدل شد و پس از آن آتن نیز موفق شد دومین فرمانروایی خود را تشکیل دهد و اسپارت عملاً اقتدار خود را از دست بدهد (داندامایف ۱۹۸۹: ۲۹۵).

از کمک و مساعدت این دو متحد به یکدیگر، سعی شد عملیات علیه قبرس همزمان با عملیات علیه مصر که در یک دههٔ گذشته یکی از متحدان اصلی یونانیان بود، انجام شود (برای داستان دوستی بین اردشیر دوم و اوگوراس، نک : کتزیاس،*پرسیکا*، F30(72-74)).

مصر تقریباً از سال ۴۰۴ق‌م تحت رهبری آمیرتایوس از شاهنشاهی هخامنشی جدا شد و استقلال یافت. آمیرتایوس برای مدت پنج سال تا ۳۹۹ق‌م به عنوان فرعون بیست و هشتم بر مصر فرمان راند (مایر ۱۹۱۵: ۲۹۷ ب‌ب؛ پورتن و یاردنی ۱۹۸۶: ۴۶؛ کریلینگ ۱۹۵۳: ش ۱۳؛ کورت ۲۰۰۷: ۳۹۲-۳۹۳). پس از وی، نِفریتِس به عنوان بنیانگذار سلسلهٔ بیست و نهم از دلتای مرکزی مصر قدرت را در مصر بر عهده گرفت (گوتیه ۱۹۰۷: ۱۶۱بب)[1]. پس از او پسرش آخوریس جانشین پدر شد که تا پایان پادشاهی‌اش تا سال ۳۸۴ق‌م پیمان‌های متعددی با آتنی‌ها، قبرسی‌ها، لیبیایی‌ها و حتی اعراب فلسطینی برای مقابله با نفوذ و قدرت پارسیان در مدیترانه بست و نقش فعالی علیه پارسیان در منطقه داشت. او حتی موفق شد به شکوفایی و پیشرفت مصر نیز کمک زیادی بکند[2].

در هر حال پارسیان تصمیم گرفتند به طور همزمان به قبرس و مصر که در این زمان تحت فرمانروایی آخوریس بود حمله کنند. تیریبازوس خود فرماندهی حمله به قبرس را بر عهده گرفت و فارناباز، آبروکوماس و تیترائوستس نیز مأمور عملیات علیه مصر در فاصلهٔ سال‌های ۳۸۳-۳۸۵ق‌م شدند. پارسیان به‌رغم تلاش بسیار در این عملیات ناکام ماندند و این عملیات باعث تقویت و استحکام پایه‌های قدرت آخوریس شد و حتی به ادعای دیودور (کتاب پانزدهم، ۹، ۳-۴)، داماد تیریبازوس به نام گلوس به آخوریس پناهنده شد. پس از ناکامی پارسیان در تصرف دوبارهٔ مصر، آنان کوشیدند، نیروهای خود را بر حمله علیه اواگوراس متمرکز کنند.

در نتیجه تریبازوس در رأس سپاهی نیرومند که شامل سیصد کشتی ایونی بود،

---

۱. در زمان فرمانروایی نفریتس، مصر یکی از متحدان اسپارت بود و ناوگان بزرگی برای کمک به اسپارت علیه آتن فرستاد. البته این ناوگان به دست آتنی‌ها افتاد. دربارهٔ پادشاهی نفریتس نک: کورت ۲۰۰۷: ۳۹۳.

۲. دربارهٔ متحدان آخوریس نک: داندامایف ۱۹۸۹: ۲۹۶؛ کورت ۲۰۰۷: ۳۹۳-۳۹۵؛ لویس ۱۹۷۷: ۱۴۷؛ کینیتس ۱۹۵۳: ۸۳.

آمادهٔ حمله علیه اواگوراس شد، درحالی‌که در این زمان اواگوراس از جانب آخـوریس مصری و مزدوران یونانی تقویت شده بود و تعداد کـشتی‌هـای او بـه دویـست فرونـد می‌رسید. در نهایت جنگ در سال ۳۸۱ق‌م آغاز شد و پارسیان موفق شدند اواگوراس را شکست دهند و در نهایت اواگوراس در مقابل پارسیان تسلیم شد و شرایط آنهـا و حاکمیت پارسیان بر جزیره را پذیرفت[۱].

پس از حل مشکل قبرس و مذاکرات پارسیان با آتنی‌ها بـرای عـدم پـشتیبانی از مصر و فراخواندن دریاسالار آتنی به نام خابریاس از مصر که از جانب آتنی‌ها به مصر فرستاده شده بود و همچنین قول کمک آتنی‌ها به سپاه پارسیان در جنگ علیه مصر، دوباره در سال ۳۷۹ق‌م یک نیروی عظیم پارسی به فرماندهی فارناباز عازم مصر شد[۲]. فرعون جدید و بنیانگذار سلسلهٔ سی‌ام مصر در این زمان نِکتانِبو بود که توانسته بـود مصر را وارد یک دورهٔ شکوفایی اقتصادی و پیشرفت‌هـای عمرانـی و هنـری کنـد. او کوشید تمامی دهانه‌های رود نیل را با استحکامات دفاعی تقویت و سایر ورودی‌هـای سرزمین مصر را نیز با کندنِ آبراه‌هایی مسدود کند. او کوشـید، ورودی‌هـای مـصر را برای سپاهیان هخامنـشی غیرقابـل ورود کنـد؛ امـا سـپاهیان پارسـی موفـق شـدند استحکامات رود نیل را در هم بشکنند وارد مصر شوند و به انهدام معابـد و کـشتار و غارت گستردهٔ مصر اقدام کنند. پس از آن، سـپاهیان پارسـی و مـزدوران یونـانی بـه طرف ممفیس پیشروی کردند. اما تـأخیر سـپاهیان پارسـی در پیـشروی در منطقـهٔ ممفیس باعث شد مصریان اسـتحکامات دفـاعی را تقویـت کننـد. همچنـین طغیـان سالانهٔ نیل که آسیب‌های جدی به ناوگان پارسیان زد، سـبب عقـب‌نـشینی اجبـاریِ پارسیان شد. تلاش‌های بعدی پارسیان نیز به دلیل شورش‌های بعدی در نیمهٔ غربـی آسیای صغیر و بعضی از ساتراپی‌های دیگر به سرانجام نرسید و مصر همچنان تا سال

---

۱. دیودور (کتاب پانزدهم، ۳، ۴) از شکست لواگوراس در سال ۳۸۶ق‌م و فرار او و سپس از بازگشت دوبارهٔ او از مصر و آغاز جنگی دیگر می‌گوید، اما او این‌بار هم در سال ۳۸۰ق‌م شکست خورد و شرط پارسیان را پذیرفت (همان، ۱، ۸-۳؛ ۹، ۱-۲). حتـی متنی بالی نیز شکست او را در سال ۳۸۱ق‌م تأیید می‌کند (فان در اسپک ۱۹۹۸: ۲۴۱-۲۵۱؛ کورت ۲۰۰۷: ۳۸۹).

۲. دیودور (کتاب پانزدهم، ۲۹، ۱-۴) تعداد سپاهیان پارسی را در این نبرد، دویست هزار سرباز پارسـی و بیـست هـزار مـزدور یونانی ذکر کرده است.

۳۴۲ق‌م که دوباره پس از شصت سال تحت سلطهٔ پارسیان درآمد، به صورت کشوری مستقل باقی ماند. حتی پس از ناکامی سپاهیان فارناباز و عقب‌نشینی سپاهیان پارسی، مصریان با گردآوری سپاهی عظیم از مصریان و مزدوران یونانی و با استفاده از شورش سوری‌ها و فلسطینی‌ها به قلمرو پارسیان در سوریه حمله بردند و به موفقیت‌هایی نیز دست یافتند، اما شورش‌های داخلی در مصر باعث عقب‌نشینی خابریاس، فرعون مصر، از سوریه شد (داندامایف ۱۹۸۹: ۳۰۱-۳۰۲)[۱].

افزون بر آن، حل مشکل قبرس و ناامیدی از فتح دوباره مصر، باعث شد که شاه بر روی رویدادها و شورش‌های داخلی، از جمله شورش کادوسیان در کرانه‌های جنوبی دریای خزر که ظاهراً سال‌ها ادامه داشت، همچنین درگیری‌های جاری در شمال میانرودان تمرکز کند.

گزنفون و یک چرم‌نوشتهٔ مصری از ناآرامی در ماد در سال ۴۰۸ق‌م در اواخر دورهٔ داریوش دوم گزارش می‌دهند و باز در سال ۴۰۷ق‌م گزنفون از شورش در شمال کشور و در نزدیکی ماد توسط کادوسیان سخن می‌گوید. او نقل می‌کند که کورش جوان برای دیدار با پدرش که مریض بود به سرزمین ماد رفت. آن‌گونه که اسناد بابلی و منابع یونانی گزارش می‌دهند، ظاهراً این ناآرامی از زمان داریوش دوم آغاز شده بود و همچنان ادامه داشت تا اینکه اردشیر دوم تصمیم گرفت که خود شخصاً برای سرکوب کادوسیان عازم سرزمین رازاوندو، در میان دریاچهٔ اورمیه و دریای خزر، شود. ظاهراً پادشاه در این عملیات ناموفق بود و در مسیر کوهستانی البرز دچار مشکلات شدید شد و تنها با کمک داتاس از معرکه جان سالم به در برد و به‌سختی توانست با پای پیاده به پایتخت بازگردد. پس از آن تریبازوس سیاستمدار کهنه‌کار ایرانی توانست با ایجاد اختلاف در میان قبایل کادوسی و با استفاده از سیاست تفرقه‌افکنی کادوسیان را بار دیگر تحت سلطهٔ پارسیان درآورد[۲]. یک سند بابلی نیز خبر از جنگ سپاهیان شاه با گروهانی در مناطق کوهستانی شمال میانرودان می‌دهد

۱. لازم به یادآوری است، درهمین زمان تاخوس که علیه فرعون مصر قیام کرده بود، پس از بازگشت او به دربار پارس پناه برد.

۲. برای لشکرکشی اردشیر دوم نک: پلوتارک، اردشیر، ۲۴، ۱؛ کورت ۲۰۰۷: ۴۰۰؛ کوک ۱۹۸۳: ۲۱۷، یادداشت‌های ۱۷-۱۸؛ پیرنیا ۱۳۱۱: ۱۱۲۸-۱۱۳۱؛ رجبی ۱۳۸۱: ۱۰۲-۱۰۳، برن ۱۳۸۵: ۲۱۸-۲۱۹.

که نشانگر بعضی از ناآرامی‌ها در این مناطق است (ساکسی و هونکئو ۱۹۸۸: ش ۳۶۶؛ فان در اسپک ۱۹۹۸: ۲۵۳-۲۵۴).

هرچند که اردشیر دوم پس از صلح آنتالسیداس تا حدودی توانست از دخالت یونانیان در امور آسیای صغیر جلوگیری کند و در سایهٔ آن فرصت یافت تا به بعضی از مشکلات داخلی و شورش‌های متفرقه مانند شورش اواگوراس و کادوسیان پایان دهد. ضعف نظامی و اختلافات داخلی که از چشم فرمانروایان محلی و شهرهای یونانی‌نشین آسیای صغیر به دور نبود، منجر به آشوب و قیام فراگیر و بزرگ‌تری در نیمهٔ غربی آسیای صغیر مشهور به «شورش ساتراپ‌ها» شد که تا پایان پادشاهی اردشیر دوم ادامه یافت.

## شورش بزرگ ساتراپ‌ها و پایان فرمانروایی اردشیر دوم

صلح آنتالسیداس باعث شد، برای مدتی یونانیان از دخالت مستقیم در امور شهرهای یونانی‌نشین آسیای صغیر و کمک به قبرس و یا مصر علیه شاهنشاهی پارسیان خودداری کنند و فرصتی را فراهم کرد که پارسیان بتوانند شورش اواگوراس را سرکوب کنند و همچنین به شورش کادوسیان در شمال کشور پایان دهند. اما به‌رغم تمام این موفقیت‌ها، تلاش پارسیان برای به تبعیت درآوردن مصریان ناکام ماند و این خود نشانگر ضعف و ناتوانی شاهنشاهی در مقابله با دشمنان شاه بزرگ در آن زمان بود. البته این ضعف از چشم فرماندهان پادشاه و ساتراپ‌های آسیای صغیر که پی‌درپی برای شاهنشاهی مشکلاتی ایجاد می‌کردند، دور نبود. لذا ما شاهد هستیم که بلافاصله پس از لشکرکشی ناموفق پارسیان به مصر، شورش در بسیاری از ساتراپی‌های غربی آسیای صغیر آغاز می‌شود. البته بسیاری از نویسندگان تاریخ کهن تأکید دارند که این شورش‌ها همزمان با شورش اواگوراس در قبرس با محوریت او و با حمایت فرعون مصر آخورس بوده است. البته بعید می‌نماید، این شورش‌ها با آگاهی و هماهنگی یا با محوریت اواگوراس انجام شده باشد (بریان ۲۰۰۲: ۴۵۰). اما در هر حال، در وجود شورش گسترده در آسیای صغیر و تقریباً همزمان با شورش اواگوراس کمتر می‌توان تردید کرد.

در هر حال، تقریباً همزمان با ناکامی سپاه پارسی در مصر، شورش و نافرمانی در بسیاری از شهرهای (ساتراپی‌های) غربی آسیای صغیر آغاز شد و ظاهراً شورش داتامس از همه خطرناک‌تر بود. داتامس از اهالی ساتراپی مهم کاریه بود که پیش از آن به دلیل نشان دادن قابلیت‌های زیاد در جنگ علیه کادوسیان به عنوان یکی از محافظان ویژهٔ اردشیر گمارده شده بود و سپس در سال ۳۷۸ق‌م به فرمانروایی مناطقی از کاپادوکیه منصوب و پس از آن به یکی از مقتدرترین فرمانروایان پارسی آسیای صغیر بدل شده بود. حمایت‌های شاه بزرگ از او و ارتقای رو به افزایش جایگاه او باعث حسادت درباریان و دسیسه‌چینی علیه او در دربار شد. لذا او پس از اطلاع از خطراتی که ممکن بود او را در آینده تهدید کند و برای تحکیم موقعیت خود به‌تدریج و به بهانه‌های مختلف، سرزمین‌های مجاور را که عمدتاً متعلق به شاهزادگان شورشی بودند، به نظارت خود درآورد؛ به طوری‌که در سال ۳۷۳ق‌م موفق شد سرزمین‌های دریای سیاه و کوه‌های شمالی میانرودان را در جنوب شرقی آسیای صغیر تحت سلطهٔ خود درآورد. او پس از آن خود را شاه منطقه اعلام کرد و سکه‌هایی به نام خود و به سبک سکه‌های پارسی و با نماد اهورەمزدا ضرب کرد. در همین زمان کاریه که یکی از ساتراپی‌های مهم آسیای صغیر و در گذشته محل استقرار تیسافرن بود نیز به قلمرو موروثی هکاتومنوس بدل شد. او که از حمایت مزدوران یونانی برخوردار بود، عنوان ساتراپی خود را به پادشاهی موروثی بدل کرد و به نام خود سکه‌هایی با تصویر خدای جنگ کاریه‌ای‌ها ضرب کرد. پس از آن فرزند وی به نام موسلوس جانشین وی شد که مبلغ فرهنگ یونانی بود (داندامایف ۱۹۸۹: ۳۰۲؛ پریخانیان ۱۹۵۹: ۱۶-۱۸).[1]

به دنبال آن ــ و آن‌گونه که دیودور (کتاب پانزدهم، ۹۰، ۹۳) به عنوان تنها منبع مهم و در عین حال یک‌سویه و با نگاه «یونان‌محوری» گزارش می‌دهد ـــ شهربان فریگیه به نام آریوبرزن و موسلوس، فرمانروای کاریه، و تعدادی دیگر از ساتراپ‌های

۱. نام موسلوس برگرفته از کلمهٔ لاتینیِ Mausolem به معنی مقبره است که در واقع مقبرهٔ خاندان داتامس در هالیکارنس و یکی از عجایب هفتگانه تلقی می‌شد و برگرفته از معماری مقبرهٔ کورش در پاسارگاد بود.

آسیای صغیر به حمایت آشکار و پنهان از داتامس برخاستند[1]. در همین ایام پریکلوس در بخش شرقی آسیای صغیر نیز به شورش پیوست. اردشیر برای مقابله با این شورش‌ها اوتوفراداتس، ساتراپ لیدی، را برای سرکوب قیام داتامس به کاپادوکیه فرستاد؛ اما او ناکام ماند. پس از مدتی گسترش بیشتر این شورش‌ها و حمایت یونانیان، به‌ویژه شاه اسپارت، یعنی اژه‌سیلاس، از شورشیان و فرستادن مزدور و کشتی برای حمایت از داتامس و آریوبرزن، باعث شد که اوتوفراداتس پس از ناکامی در سرکوب این شورش‌ها، به قیام بپیوندد و در لیدی اعلام استقلال کند. پس از آن قیام به سرعت به سایر نواحی آسیای صغیر از جمله ایونی و حتی شهرهای فینیقی کشیده شد (دیودور، کتاب پانزدهم، ۹۰، ۹۱، ۹۲؛ نپوس، کتاب پنجم، ۵-۱۰؛ بریان ۲۰۰۲: ۶۶۰-۶۶۱؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۳۰۲-۳۰۳؛ کوک ۱۹۸۳: ۲۲۱-۲۲۲؛ پیرنیا ۱۳۱۱: ۱۱۳۴/۲-۱۱۳۷).

به نظر می‌رسد که به دلیل عدم پیوستگی بین شورشیان که هریک به دنبال منافع و خودخواهی‌های شخصی بود، این شورش‌ها به سرانجامی نرسید و پادشاه پارس توانست با استفاده از این نقطهٔ ضعف بین آنها اختلاف افکند و بعضی از آنها را با خود همراه و علیه دیگران بشوراند. به طوری که برای نمونه، اوتوفراداتس سرانجام به شاه پیوست، و آریوبرزن توسط پسرش به قتل رسید و داتامس نیز با شورش سپاهیانش علیه خود مواجه شد و از دنیا رفت و سرانجام در سال ۳۵۹ق‌م، به‌رغم قدرت رو به افول شاهنشاهی، اردشیر دوم توانست به این شورش‌ها پایان دهد (بریان ۲۰۰۲: ۶۵۶-

۱. گزارش دیودور شبیه تصویری است که سال‌های پیش ایزوکرات از اوضاع ساتراپی‌های آسیای صغیر تصویر کرده است و مقداری مشکوک به نظر می‌رسد؛ زیرا آنچه را که ایزوکرات ترسیم کرده است مربوط به سال‌های ۳۸۰ق‌م است، در حالی‌که گزارش دیودور که از آن تحت عنوان «شورش بزرگ ساتراپ‌ها» نام می‌برد، مربوط به سال ۳۶۱ پیش از میلاد و پس از ماجرهای مصر است. با توجه به اینکه تروک پومپه در گزارش خود به اختصار اشاره به سرکوب این شورش‌ها در لواخر پادشاهی اردشیر دوم دارد، دست‌کم دربارۀاین شورش‌ها، آنگونه که دیودور گزارش کرده است، هر چند که یک‌سویه هستند، نمی‌توان زیاد تردید کرد، اما دربارهٔ گزارش ایزوکرات که در آن از شورش تمام عیار و از دست رفتن تقریبی آسیای صغیر با محوریت «اواگوراس» سخن می‌گوید، تردید بسیار است. قس: بریان ۲۰۰۲: ۶۵۶-۶۵۸ در همه حال باید به خاطر بسپاریم، ما هیچ منبع داخلی به‌جز بعضی از الواح پراکندهٔ بابلی و یا کتیبه‌های شاهی که تنها به معرفی شاه و اجداد او و معرفی بناهای خود می‌پردازند، نداریم. لذا تمام گزارش‌ها دربارهٔ ایران، یک‌سویه و از جانب دشمنان شاهنشاهی ارایه شده است که باید با احتیاط فراوان به آنها نگریست.

۶۵۸). ظاهراً پس از این حوادث است که طبق سندی یونانی که در شهر ارگوس یونان یافت شده است، دولت‌شهرهای یونانی دربارهٔ شاه پارس و در حمایت از ساتراپ‌ها اعلام بی‌طرفی می‌کنند[1]. در هر حال، هرچند که اردشیر دوم در طول حکومت ۴۵ سالهٔ خود توانست موفقیت‌هایی نسبی به دست آورد و از طریق رشوه و «زر پارسی» صلح آنتالسیداس را بر یونانیان تحمیل کند و شورش بزرگ اواگوراس و شورش بزرگ ساتراپ‌های آسیای صغیر را خاموش کند و اقتدار پارسی را به طور نسبی و ظاهری حفظ کند، آثار ضعف و افول قدرت هخامنشیان در اواخر دورهٔ اردشیر دوم به شدت قابل مشاهده بود. در این دوره مصر همچنان توانست استقلال خود را حفظ کند و تلاش‌های پی‌درپی پارسیان برای تصرف دوبارهٔ آن ناکام ماند. بسیاری از ایالات پیشین شاهنشاهی هخامنشی همچون عربستان، قبرس، ساتراپی‌های آسیای مرکزی و ساتراپی‌های یونانی‌نشین آسیای صغیر، دیگر حاکمیت دربار هخامنشی را به صورت جدی به رسمیت نمی‌شناختند و از پرداخت مالیات سر باز می‌زدند. اقوام و طوایف مختلفی مانند سکاها که پیش از این خود را مطیع شاه می‌خواندند، حال خود را تنها متحد او می‌انگاشتند (داندامایف ۱۹۸۹: ۳۰۵).

اردشیر به تجمل و خوش‌گذرانی عادت کرده بود و دربار او در پی قتل کورش جوان که در میان درباریان و خاندان هخامنشی از جمله پریزاتیس هوادارانی داشت، محل نزاع داخلی و دسیسه‌های درباری شده بود، تیسافرن یکی از سیاستمداران باتجربه و زیرک پارسی قربانی این دسیسه‌ها شد و فرزندان شاه نیز برای رسیدن به قدرت دست به انواع توطئه‌ها و خیانت‌های دهشتناک زدند؛ تا جایی که داریوش، ولیعهد او، به دلیل اینکه دوران حکومت پدرش طولانی شده بود تصمیم به قتل او گرفت، اما این توطئه کشف شد و او اعدام گردید[2]. اردشیر دوم، پس از اعدام داریوش، پسر دوم خود را به نام آریاسپس که از ملکه استاتیر بود، به ولیعهدی برگزید، اما وی نیز توسط اخوس،

---

۱. برای متن این سند که البته زمان و موضوع آن هنوز مورد اختلاف و مناقشه است، نک: کورت ۲۰۰۷: ۴۰۲-۴۰۳؛ هاردینگ ۱۹۸۵: ش ۵۷؛ برتراند ۱۹۹۲: ش ۵۴.

۲. دربارهٔ تعداد همسران و فرزندان اردشیر دوم که بیش از ۳۶۶ زن و ۱۵۰ فرزند ذکر کرده‌اند، نک: پلوتارک، اردشیر، ۲۹؛ یوستین، کتاب دهم، ۱، ۱؛ بریان ۲۰۰۲: ۶۸۰-۶۸۱.

فرزند بزرگ‌تر اردشیر که محبوب شاه هم نبود، متهم به کودتا علیه شاه شد و او به‌ناچار دست به خودکشی زد و ولیعهدی آرشامه فرزند دیگر پادشاه که از زن غیرعقدی شاه بود نیز دیری نپاید و او با توطئهٔ اخوس کشته شد. بدین‌گونه اردشیر دوم درحالی‌که ناتوان از روی کارآوردن ولیعهد دلخواه خود بود، در سن ۸۸ سالگی و پس از ۴۵ سال پادشاهی در سال ۳۵۹ق‌م درگذشت و جنازهٔ او را در تخت‌جمشید، در آرامگاهی که قبلاً برای او پیش‌بینی کرده بودند، دفن کردند و اخوس به نام اردشیر سوم بر تخت پادشاهی نشست (پلوتارک، *اردشیر*، ۳۰؛ دیودور، کتاب پانزدهم، ۹۳، ۱؛ پارکر و دابراشتاین ۱۹۵۶: ۱۹؛ استیونسن ۱۹۹۷: ۲۴-۲۵؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۳۰۶-۳۰۷).

افزون بر بسیاری از تحولات و رویدادهای مختلف در زمان پادشاهی طولانی‌مدت اردشیر دوم که در نهایت منجر به تضعیف موقعیت و افول شاهنشاهی هخامنشی شد، یکی از تحولات مهم در دورهٔ اردشیر دوم، مطرح شدن نام میتره (مهر) و آناهیتا (ناهید) در کنار نام اهورەمزدا است. بعضی معتقدند که احتمالاً این ایزدان از ابتدا مطرح بوده‌اند، اما نامی از آنها برده نشده است. برای نمونه، بریان اعتقاد دارد که اشارهٔ داریوش اول به دیگر خدایان در واقع اشاره به میتره و آناهیتا بوده است که اردشیر دوم از آنها نام برده است، درحالی‌که بسیاری از پژوهشگران امروزه اشارهٔ داریوش را به سایر خدایان اشاره به خدایان ایلامی می‌دانند[1]. در هر حال، شواهد نشان می‌دهد، احتمالاً از زمان اردشیر دوم تحولات عمده‌ای در اندیشهٔ دینی شاهان هخامنشی، از جمله داشتن معبد یا تندیس برای آناهیتا یا میتره در پارس وجود داشته است، چنان‌که گزنفون (*آناباسیس*، کتاب چهارم، ۵، ۲۴) از ارسال سالانه بیست هزار کره اسب از ارمنستان گزارش می‌دهد که در جشن میترایکه به معبد مهر (خورشید) تقدیم می‌شده است (استرابو، کتاب یازدهم، ۹، ۱۴؛ برای اطلاع بیشتر پیرامون تحول دینی و ساختن تندیس برای آناهیتا، نک: بریان ۲۰۰۲: ۶۷۶). پلوتارک نیز از تاجگذاری اردشیر دوم در پاسارگاد و تقدیم هدایا به معبد آناهیتا در این مکان گزارش می‌دهد که

---

۱. برای بحث پیرامون نظریات مختلف، نک: بریان ۱۳۷۸: ۱۴۱۸-۱۴۲۶، برای نظریات اخیر دربارهٔ وجود خدایان دیگر مانند هومبان، نک: بریان ۲۰۰۲: ۶۷۸-۶۷۹؛ هنکلمن ۲۰۱۱: ۱۱-۱۲؛ همو ۲۰۰۶: ۲۸۲-۳۱۸؛ کورت ۲۰۰۷: ۴۰۴.

به عنوان خدای جنگ در این زمان شناخته می‌شد (بریان ۲۰۰۲: ۶۷۶-۶۷۹). حتی گفته می‌شود تندیس‌هایی را از ایزدبانو آناهیتا در نقاط مختلف شاهنشاهی، از جمله در کاپادوکیه، در زمان جشن‌ها حمل می‌کردند (استرابو، کتاب پانزدهم، ۱۳، ۱۶)[۱].

در هر حال هرچند دربارهٔ وجود معبد یا تندیس در دورهٔ هخامنشیان بحث‌های زیادی وجود دارد، در اینکه از زمان اردشیر دوم به طور روشن شاهد یک تحول دینی و آورده شدن نام میتره و آناهیتا در کنار اهورەمزدا هستیم، شکی وجود ندارد؛ زیرا اردشیر دوم در کتیبه‌های شوش و همدان در همه‌جا از این سه ایزد طلب کمک می‌کند و از آنها می‌خواهد که او و بناهایی را که ساخته است محافظت کنند (نک: کنت ۱۹۵۳: ۱۵۴-۱۵۵؛ کورت ۲۰۰۷: ۳۶۴-۴۰۳؛ والا ۱۹۷۹؛ لکوک ۱۹۹۷: ۲۷۴).

در هر حال اردشیر دوم سرانجام پس از عمری طولانی و فرمانروایی درازمدت در سال ۳۵۹ یا ۳۵۸ق‌م از دنیا رفت و پس از رقابت‌ها و تصفیه‌حساب‌های خونین درباری که بیش از مرگ او آغاز شده بود، سرانجام اوخوس با نام اردشیر سوم که ظاهراً شاهزادهٔ دلخواهِ اردشیر دوم برای پادشاهی نبود، به پادشاهی رسید. هرچند که اردشیر دوم از طریق رشوه و «زر پارسی» و صلح آنتالسیداس توانست تا حدودی از فشار یونانیان بر شاهنشاهی بکاهد، آشفتگی در بسیاری از ساتراپ‌نشین‌ها، به‌ویژه ساتراپی‌های غربی که ناشی از سرگرمی دربار و بزرگان درباری به رقابت‌ها و قدرت‌طلبی‌های شخصی بود، باعث شد، شاهنشاهی در این دوره بیش از پیش رو به افول رود و به‌تدریج فروپاشی آن سرعت گیرد و موفقیت‌های موقت اردشیر سوم نیز نتوانست شاهنشاهی را از فروپاشی در زمان داریوش سوم نجات دهد.

## پادشاهی اردشیر سوم

پادشاهی درازمدت اردشیر دوم در حالی پایان یافت که از شاهنشاهی کهن و باشکوه پارسیان تنها ظاهری قدرتمند باقی مانده بود. در سال‌های پایانی اردشیر دوم

---

۱. البته این گزارش‌ها خلاف نظر هرودت است (کتاب اول، بند ۱۳۱). او گفته است، پارسیان را رسم بر آن نیست که تندیس خدایان را حمل کنند (بریان ۲۰۰۲: ۶۷۷).

بسیاری از شهربانان دوردست، به‌ویژه در آسیای مرکزی و سرزمین‌های غربی، از پرداخت مالیات به حکومت مرکزی خودداری می‌کردند و اقتدار پادشاه را به رسمیت نمی‌شناختند. برخی دیگر از شهربانان نیز از تابعیت شاهنشاهی خارج شده و تنها به عنوان متحدان شاه، نه تابعان او، با او مراوده و ارتباط داشتند. با روی کار آمدن اردشیر سوم که مردی با اراده و پشتکار قوی بود، بار دیگر بارقه‌ای از امید برای احیای شکوه شاهنشاهی درخشید. اردشیر سوم ضمن سرکوب شدید بسیاری از شورشیان و سرزمین‌های شورشی، از جمله کادوسیان و فینیقی‌ها، موفق شد دوباره سرزمین مصر را که برای مدت بیش از شصت سال از سلطهٔ پارسیان خارج شده بود، ضمیمهٔ شاهنشاهی کند و امنیت را دوباره به سراسر شاهنشاهی بازگرداند. اما آشفتگی در دربار و قتل او به تحریک خواجه باگواس مصری به همهٔ این امیدها پایان داد و شاهنشاهی بار دیگر در مسیر سراشیبی زوال قرار گرفت. جانشین او، اردشیر چهارم، نیز بدون اینکه فرصت یابد اقدامی اساسی برای برقراری امنیت در شاهنشاهی انجام دهد، پس از دو سال پادشاهی به سرنوشت پدر دچار شد و با تحریک یا توسط خواجه باگواس کشته شد. هرچند که اقتدار اولیهٔ داریوش سوم در مقابل خواجه باگواس و مجازات مرگبار او امیدهایی را برای احیای دوباره شاهنشاهی برانگیخت، دیری نپایید که داریوش سوم با لشکرکشی اسکندر مقدونی مواجه شد و دیگر نه تنها هیچ امیدی برای بازسازی شاهنشاهی کهن و باشکوه گذشته باقی نماند، بلکه در زمان او به زندگی شاهنشاهی پارس پایان بخشیده شد.

در هر حال پس از مرگ اردشیر دوم (اخوس) یکی از فرزندان او که از ملکه استاتیر بود به پادشاهی رسید و خود را اردشیر سوم (۳۵۹-۳۳۸ق‌م) نامید (دیودور، کتاب شانزدهم، ۹۳، ۱)[1]. آنگونه که از منابع این دوره بر می آید به نظر می‌رسد، اردشیر دوم تمایل نداشت که اخوس جانشین وی شود. او پیش‌تر فرزند بزرگترش را به نام داریوش،به ولیعهدی برگزیده بود. اما طولانی شدن پادشاهی پدر که از دید

---

۱. منابع بابلی همگی اورا به نام پدر بزرگش داریوش دوم و با نامِ اومه‌کوش (Umakush)که شبیه همان نام یونانی اخوس است، ذکر کرده‌اند. قس: زاخس و هونگر ۱۹۸۸: ش ۴۱۸. فان‌در اِسپیک (۱۹۹۳: ۹۴، ش ۱۴) نام وی را بر گرفته از واژهٔ پارسی باستان وهوش (vahuš) می‌داند که در واقع ریشهٔ همهٔ آنها یکی است (کورت ۲۰۰۷: ۳۳۱، یادداشت ۷).

ولیعهد پایان ناپذیر می‌نمود، باعث شد که او در صدد قتل پدر برآید که این توطئه سر انجام کشف و داریوش به دستور اردشیر دوم به قتل رسید. اردشیر دوم پس از آن، فرزند دوم خود به نام آریاسپس را به ولیعهدی برگزید که چندی بعد وی نیز با تحریکِ اخوس متهم به کودتا شد و پیش از اینکه وی به سرنوشت برادر بزگترش دچار شود، خود کشی کرد. فرزند دیگرِ اردشیر به نام آرشامه که از زن غیر عقدی پادشاه بود، به ولیعهدی برگزیده شد و ظاهراً سرانجامی مشابه پیدا کرد. سرانجام اخوس موفق شد پس از حذف مستقیم و غیرمستقیم مدعیان پادشاهی و پس از مرگ پدر در سال ۳۵۹ق‌م جانشین پدر شود. اوتوانست تا سال ۳۳۸ق‌م وبرای مدت ۲۱ سال زمامداری شاهنشاهی را برعهده بگیرد (دیودور، کتاب شانزدهم، ۹۳، ۱؛ کورت ۲۰۰۷: ۴۰۷-۴۰۹؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۳۰۶-۳۰۷)[۱]. گفته می‌شود اردشیر سوم در همان آغاز پادشاهی، تمامی نزدیکان و کسانی را که احساس می‌کرد ممکن است برای تداوم پادشاهی او مشکلاتی ایجاد کنند به قتل رساند؛ در یک روز بیش از هشتاد تن از برادران خود را کشت[۲].

## تلاش‌های اردشیر برای برقراری امنیت در کشور

از نخستین اقدامات اردشیر پس از تاجگذاری و سر و سامان دادن به دربار و حذف رقبا، سرکوب شورش کادوسیان بود که به‌رغم عهدنامهٔ پیشین همچنان برای امنیت شاهنشاهی مشکلاتی را ایجاد کرده بودند. اردشیر سپاهی به فرماندهی آرسامس

---

۱. برای آگاهی از تاریخ‌های ارایه شده توسط منابع بابلی پیرامون آغاز و انتهای پادشاهی اردشیر نک: اگر ۱۹۹۷: ۲۲. همچنین برای آگاهی از شجره نامهٔ طولانی و چند زبانهٔ اردشیر در تخت جمشید که نسب خود را تا آرشامه رسانده و مانند داریوش بزرگ خود را به عنوان یک هخامنشی معرفی کرده است، نک: کنت ۱۹۵۳، A3Pa؛ اشمیت ۲۰۰۰: ۱۱۴-۱۱۸؛ شهبازی ۱۹۸۵: نقشه.

۲. گفته می‌شود اردشیر دوم بیش از ۳۶۶ زن و ۱۵۰ پسر داشته است. همچنین آلیانوس (*جنگ‌ها*، کتاب دوم، ۷۱) نقل می‌کند که در آغاز پادشاهی اردشیر سوم (اخوس)، مغی پیش‌بینی کرده بود، در دوران پادشاهی او کشاورزی پررونق و کشتار زیاد خواهد بود که دست‌کم مورد دومِ پیشگویی ظاهراً برآورده شد (نک: بریان ۱۳۷۸: ۱۴۲۸/۲-۱۴۳۰؛ رجبی ۱۳۸۱: ۱۱۱/۳. برای آگاهی بیشتر از ماجراهای آخر پادشاهی اردشیر دوم و روی کار آمدن اردشیر سوم، نک: یوستین، کتاب دهم، ۱، ۱؛ ۵، ۱؛ ۱۰، ۶؛ پلوتارک، *اردشیر*).

معروف به کودومانوس، جوانی لایق از نوادگان داریوش دوم که بعدها با نام داریوش سوم به عنوان آخرین شاه هخامنشی از او یاد می‌شود، برای سرکوب کادوسیان که ظاهراً در فاصلهٔ بین خزر و سرزمین ماد می‌زیستند، به سرزمین ماد اعزام کرد. او توانست با اقتدار، شورش کادوسیان را سرکوب و آنان را مطیع دربار مرکزی کند. مدتی بعد دسته‌ای از سربازان کادوسی در سپاه هخامنشی حضور یافتند. آرسامس به پاداش این خدمت، به فرمانروایی سرزمین ارمنستان منصوب شد.

در حدود سال ۳۵۸ق‌م، اردشیر سوم به شهرب‌های بزرگ آسیای صغیر دستور داد که سربازان مزدور یونانی خود را مرخص کنند، زیرا حضور این سربازان تهدیدی بالقوه برای حکومت مرکزی محسوب می‌شد. اردشیر نگران آن بود که ساتراپ‌های آسیای صغیر با وجود این سربازان سر از اطاعت حکومت هخامنشی برداشته، داعیهٔ استقلال‌طلبی داشته باشند (برن ۱۳۸۵: ۲۲۳/۲؛ رجبی ۱۳۸۱: ۱۱۲/۳؛ یوستین، کتاب دهم، ۳). بیشترِ این شهرب‌ها پذیرفتند، اما آرتاباز، ساتراپ فریگیه و نیز فرمانده سپاه ایران در آسیای صغیر، و همچنین ارونتس، والی میسه، از اطاعت شاه سر باز زدند و علیه شاه شوریدند و از یونانی‌ها تقاضای کمک و نیرو کردند. یونانیان، در قبال گرفتن مبلغی پول، سپاهی به فرماندهی خارس راهی کردند. اردشیر سپاهی را برای سرکوب فرستاد، اما در گام نخست شکست خورد. سپس اردشیر تصمیم گرفت متحدان آرتاباز را از کنارش دور کند. بنا بر این، با تهدید یونان، خارس مجبور به ترک آرتاباز و بازگشت به یونان شد. آرتاباز از تب تقاضای کمک کرد و امید داشت تب او را یاری دهد؛ اما پول‌های دربار هخامنشی به تب، آرتاباز را ناامید ساخت. پس شورشیان تنها ماندند و ارتش هخامنشی توانست آنان را شکست دهد. ارونتس خود را تسلیم دربار اردشیر کرد، اما آرتاباز به فیلیپ مقدونی پناهنده شد و بعدها با پادرمیانی سرداران مشهور یونانی که نزدِ اردشیر مقرب بودند، مورد عفو ملوکانه قرار گرفت (برن ۱۳۸۵: ۲۳۳-۲۳۵؛ رجبی ۱۳۸۳: ۱۱۲/۳-۱۱۳؛ کوک ۱۹۸۳: ۲۲۳؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۱۹۹).

پس از آرامش نسبی در شهرهای آسیای صغیر، اردشیر در گام بعدی تصمیم گرفت به استقلال شصت‌سالهٔ مصر و جدایی طولانی مدت آن از شاهنشاهی پایان دهد، اما ظاهراً ناموفق بود. این اقدام او در سال ۳۵۰ق‌م نه تنها برای او حاصلی

نداشت، بلکه ناکامی او در این عملیات باعث نگرانی بیشتر مصریان شد و به آنان بهانه داد که اقدام به تحریک شهرهای فینیقی شرق مدیترانه برای شورش علیه پارسیان و حمایت از آنها در طول این شورش‌ها کنند[۱]. لذا شورش‌های منطقهٔ آسیای صغیر، آشوب‌های فینیقیه را با خود به دنبال داشت. مردمان این نواحی در حدود سال ۳۴۹ق‌م شوریدند؛ بلافاصله شهر صیدا و منطقهٔ مصر نیز از آنان حمایت کردند. این شورش از تریپولیسی در مرکز فینیقیه آغاز شد. شورشیان به املاک و اموال پادشاهی در شهرهای خود صدمه وارد کردند به طوری‌که یک باغ پادشاهی را تخریب و محصولات آن را نابود کردند و تعدادی از افسران پارسی مقیم آنجا را نیز کشتند. این شورش به‌تدریج به شهرهای قبرس نیز کشیده شد. تنس، پادشاه صیدا، به تدارک جنگی علیه ایران پرداخت و سپاهی مزدور به خدمت گرفت و از مصر تقاضای کمک کرد. نکتانبوی دوم، فرعون مصر، چهار هزار سرباز مزدور برای کمک به شهر صیدا راهی کرد. فرماندهان نظامی منطقه کوشیدند، شورش را سرکوب کنند، اما موفق نشدند. پس دو تن از فرماندهان قدرتمند به نام‌های بِلِسیس، ساتراپ سوریه، و مازائوس، ساتراپ کیلیکیه، با سپاهی بزرگ به مقابله با تنس پرداختند، اما آنان نیز شکست خوردند. با این شکست، شهرهای کیلیکیه، یهودیه و قبرس نیز به این شورش‌ها پیوستند. اردشیر چاره‌ای ندید جز آنکه خود، شخصاً برای سرکوبی این شورش‌ها راهی شود (دیودور، کتاب شانزدهم، ۴۱؛ کوک ۱۹۸۳: ۲۳۳؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۳۰۸؛ نیز، نک: گرایه ۲۰۰۴: ۳۴۷-۳۴۹؛ باراگ ۱۹۶۶: ۱۴۶/۴).

اردشیر سوم در سال ۳۴۵ق‌م در رأس سپاهی مجهز راهی منطقه شد. خبر ورود سپاه اردشیر، شاه صیدا را بیمناک کرد. بنا بر این، او مخفیانه از شهر خارج شد و به

---

۱. دیودور (کتاب شانزدهم، ۴۰، ۳؛ ۴۰، ۵-۴۳؛ ۴۴، ۱-۲؛ ۴۵، ۱-۴؛ ۴۶، ۱-۳) اشاره می‌کند که اردشیر سوم در اوایل پادشاهی خود علیه مصریان لشکر کشید، اما در نخستین عملیات شکست خورد و در گام بعدی موفق شد که افزون بر سرکوب شورش فینیقی‌ها و قبرسی‌ها، مصر را نیز دوباره فتح کند. البته این ادعای دیودور و ناکامی اردشیر سوم در عملیات اولیه علیه مصریان در حوالی ۳۵۰ق‌م توسط ایزوکرات در *ستایش‌نامه* خود از فیلیپ دوم که وی را تحریک به عملیات و جنگ علیه پارسیان می‌کند، تا حدود زیادی تأیید می‌شود. وی در این نمایشنامه به فیلیپ یادآوری و توصیه می‌کند که پس از شکست پارسیان از مصر در این عملیات، هم اکنون همه چیز برای پیروزی مقدونی، در صورت حمله علیه پارسیان، آماده است (نک: ایزوکرات، *فیلیپ*، کتاب دوم، ۱۰۱؛ بریان ۲۰۰۲: ۶۸۲-۶۸۵؛ کورت ۲۰۰۷: ۴۱۱ یادداشت ۱).

اردوگاه اردشیر رفت و خود را تسلیم کرد و حاضر به همکاری با شاه برای تصرف شهر شد. با خیانتی که تنس انجام داد دروازه‌های صیدا باز شد و علی‌رغم مقاومت اولیهٔ ساکنان، سپاه اردشیر شهر را غارت کرد. مردم شهر از ترس مجازات‌های وحشیانهٔ اردشیر، دست به خودکشی جمعی زدند و خانه‌هایشان را سوزاندند. اردشیر موفق شد با حضور نظامی خود شورش‌های فینیقیه، کیلیکیه و قبرس را سرکوب و این نواحی را دوباره تابع دولت هخامنشی کند. پس از چندی، شاه صیدا به فرمان اردشیر اعدام شد و سکنهٔ آنجا هم طبق اسناد بابلی به بابل و شوش تبعید شدند[۱]. باقی شهرهای فینیقی در شرق مدیترانه نیز سرانجام در سال ۳۴۴ق‌م از مقاومت دست کشیدند و شورش قبرس نیز سرکوب شد. پس از آن، ساتراپی فینیقیه در ساتراپی کیلیکیه ادغام شد و مازائوس به ساتراپی آنجا گمارده شد. یهودیان منطقه نیز که با فینیقی‌ها شورش کرده بودند، سرکوب و عده‌ای از آنها به هیرکانی تبعید شدند و تا سال‌ها در آنجا حضور داشتند (برن ۱۳۸۵: ۲/۲۳۶-۲۳۷؛ رجبی ۱۳۸۱: ۳/۱۱۴-۱۱۵. قس: کینیتس ۱۹۵۳: ۱۰۲).

اردشیر پس از آنکه خاطرش از بابت شرق مدیترانه و شهرهای فینیقیه و قبرس آسوده گشت، تصمیم به تصرف مصر گرفت و بدین‌منظور سپاهی گرد آورد. همزمان سفیرانی به یونان گسیل کرد تا از یونان خواستار هم‌پیمانی علیه مصر شوند و برای او نیرو فراهم آورند. آتن و اسپارت ضمن اعلام دوستی با ایران، از بستن چنین پیمانی علیه مصر امتناع ورزیدند و تلویحاً اعلام کردند که نیرویی اعزام نمی‌کنند. اما سرزمین تب هزار سرباز پیادهٔ سنگین‌اسلحه و ایالت آرگوس سه‌هزار نفر اعزم کرد. یونانی‌های آسیای صغیر نیز شش‌هزار نیروی مزدور برای اردشیر فرستادند. در زمستان ۳۴۴ق‌م اردشیر به همراهی تمامی نیروهای پارسی و غیرپارسی به طرف مصر حرکت کرد (دیودور، کتاب شانزدهم، ۴۶، ۴-۷، ۵۱). مصریان به شدت مقاومت کردند، اما قدرت و تعداد سپاه اردشیر فراتر از مقاومت مصریان بود و آنان توانستند

---

۱. برای آگاهی از متن بابلی که خبر از ورود این تبعیدی‌ها و اسراء از جمله زنان، به بابل و شوش و کاخ بابل می‌دهد، نک: کورت ۲۰۰۷: ۴۱۲؛ گلاستر ۱۹۹۳/۲۰۰۴: ش ۴۸؛ کوک ۱۹۸۳: ۲۲۳.

مصر را تصرف کنند[1]. نکتانبوی دوم، فرعون مصر، پس از عقب‌نشینی به استحکامات ممفیس و دفاع سرسختانه نتوانست در مقابل سپاهیان پارسی مقاومت کند؛ ازاین‌رو، به حبشه گریخت و اردشیر توانست پس از شصت سال جدایی مصر از شاهنشاهی بزرگ پارسیان، دوباره این سرزمین را بخشی از شاهنشاهی کند[2]. مصریان به دلیل شورش و یاغی‌گری نسبت به دولت مرکزی ایران و مقاومت در برابر سپاه اردشیر، به‌سختی مجازات شدند. شهرها، خانه‌ها و معابدشان غارت شد و حتی برخی از منابع به تعرض اردشیر به گاو مقدس آپیس نیز اشاره کرده اند. در اسناد به جای مانده از مصریان، آنان این دوره را مملو از مصیبت دانسته‌اند، زیرا بسیاری از مردم کشته شده یا فرار کرده بودند، و بسیاری از خانه‌ها خالی از سکنه شده بود (کینیتس ۱۹۵۳: ۱۰۷؛ مایر ۱۹۱۵: ۲۸۹ ببـ؛ ری ۱۹۸۷: ۹۰)[3].

اردشیر پس از بازگشت پیروزمندانه از سفر جنگی شرق مدیترانه و مصر، دیگر تا پایان عمر از پایتخت خارج نشد و دربار در حیطهٔ اختیار خواجگان مورد اعتماد، همچون باگواس، قرار گرفت. اگرچه اردشیر توانست برای آخرین‌بار مرزهای شاهنشاهی هخامنشی را تثبیت کند، از یک طرف به دلیل سختگیری‌ها و انتقام‌کشی‌هایش در سرکوب سرزمین‌های تصرف شده، آن سرزمین‌ها آبستن شورش‌ها و مخالفت‌ها با

---

۱. دربارهٔ علت پیروزی سپاهیان پارسی بر مصریان در این مرحله، درحالی‌که در طول شصت سال گذشته عملیات علیه مصریان بارها با شکست مواجه شده بود، تاکنون بحث‌های زیادی مطرح شده است (برای نمونه، نک: بریان ۱۳۷۸: ۱۳۳۸/۲-۱۳۳۹). اما دیودور (کتاب شانزدهم، ۴۷، ۵-۷) علت آن را برتری تعداد زیاد سپاهیان پارسی بر سپاهیان مصری می‌داند. او برای نمونه تعداد سپاهیان مصری را بیست‌هزار مزدور یونانی، بیست‌هزار لیبیایی و شصت‌هزار مصری، و تعداد سپاهیان پارسی را بیش از سیصد هزار پیاده‌نظام، سی‌هزار سواره‌نظام، سیصد ناو جنگی سه‌ردیفی و پانصد کشتی حمل و نقل ذکر می‌کند.

۲. گفته می‌شود اردشیر سوم برای نخستین‌بار از فرماندهان یونانی در این لشکرکشی استفاده کرد، که البته موفق نیز بود. یک اتفاق مهم دیگر در این نبردها، پیوستن مزدوران یونانی سپاه نکتانبوی دوم به سپاه پارسی پس از شکست‌های اولیه مصریان در مقابل پارسیان بود. برای آگاهی بیشتر از مسیر حرکت سپاهیان مصری و استحکامات آنها و چگونگی فتح مصر و نام فرماندهان یونانی سپاه پارسی در این نبردها نک: آهارونی ۱۹۷۹: ۴۷-۵۰؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۳۱۰-۳۱۱).

۳. اگر به نوشته های پلوتارک (کتاب دوم) و آلیانوس (جنگ‌ها، کتاب ششم، بند) اعتماد کنیم، اردشیر افزون بر ویران کردن معابد مصری، گاو آپیس را نیز کشت و پس از قطعه قطعه کردن آن، گوشت آن را خورد و سپس الاغی را جایگزین او کرد و پس از آن مصریان، اخوس را برای نامیدن الاغ به کار بردند. نک: برن ۱۳۸۵: ۲۳۷-۲۳۹؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۳۱۱؛ میلدنبرگ ۱۹۹۹: ۲۰۵؛ کوک ۱۹۸۳: ۲۲۳؛ کورت ۲۰۰۷: ۴۱۴-۴۱۷.

حکومت مرکزی بود و از طرف دیگر دربار چنان درگیر دسیسه‌ها و توطئه‌های درباریان و اشرافیان و خواجگان بود که امیدی به بازگشت آن شکوه و جلال دیرینهٔ شاهنشاهی نبود. به‌ویژه اینکه منطقه در آن زمان مواجه با ظهور قدرتمند فیلیپ دوم، شاه مقدونیه، در شمال یونان بود که دعوی انتقام‌جویی از پارسیان و حاکمیت بر جهان آن روز را داشت. درحالی‌که پارسیان همچنان درگیر رقابت‌های درباری بودند، فیلیپ دوم در تدارک حمله به یونان و شاهنشاهی پارس بود[۱].

در هر حال، هرچند پیروزی در مصر و سرکوب شورش‌های داخلی تا حدودی امیدهایی را در شاهنشاهی برانگیخته بود، درنتیجهٔ قدرت یافتن بی‌حد و حصر خواجگان درباری، اردشیر سوم در سال ۳۳۸ق‌م پس از ۲۱ سال حکومت توسط خواجه باگواس که سخت مورد اعتماد شاه بود، به همراهی پزشک مخصوص دربار مسموم شد و به قتل رسید. پس از آن، باگواس کوچک‌ترین پسر شاه را به نام آرسس که از مادری به نام آتوسا بود، با نام شاهیِ اردشیر چهارم بر تخت نشاند (داندامایف ۱۹۸۹: ۳۱۲-۳۱۳؛ کوک ۱۹۸۳: ۲۲۳؛ بادیان ۱۹۷۷: ۵۰)[۲].

آرامگاه اردشیر سوم در کوه رحمت (تخت‌جمشید) در سمت راست آرامگاه اردشیر دوم است. تنها بنایی که توسط اردشیر سوم ساخته شد کاخی در بابل است که ویژگی‌های معماری آن را دیودور (کتاب دوم، ۷) شرح داده است (داندامایف ۱۹۸۹: ۳۱۳؛ اونگر ۱۹۷۰: ۴۰). همچنین در کتیبه‌ای از وی که در تخت جمشید باقی مانده، ضمن معرفی خود، سلسله‌نسبش را به آرشامهٔ هخامنشی می‌رساند و در همانجا اشاره به پلکانی می‌کند که در زمان او ساخته شده است (کورت ۲۰۰۷: ۴۰۶-۴۰۷؛ لکوک ۱۹۹۷: ۲۷۵-۲۷۶؛ اشمیت ۲۰۰۰: ۱۱۴-۱۱۸؛ لکوک ۱۳۸۲: ۳۲۹-۳۳۰). افزون بر آن، در زمان او مانند زمان اردشیر دوم افزون بر نامِ اهوره‌مزدا، نام میتره نیز در کنار اهوره‌مزدا در کتیبهٔ تخت جمشید ذکر می‌شود، اما برخلاف دورهٔ اردشیر دوم نامی از

---

۱. برای آگاهی از ظهور فیلیپ و نخستین اخبار دربارهٔ رابطهٔ وی با اردشیر نک: دیودور، کتاب شانزدهم، ۷۵، ۱-۵؛ کورت ۲۰۰۷: ۴۱۷؛ کوک‌ول ۲۰۰۵: ۲۰۴).

۲. گفته شده است، ترس و وحشت چنان در دربار حاکم بود که حتی یکی از پسران شاه به نام بیستانیس، به یونان پناهنده شد. نک: برن ۱۳۸۵: ۲۴۲؛ رجبی ۱۳۸۱: ۱۱۷-۱۱۸.

آناهیتا نیامده است. احتمالاً این ایزد جایگاهی را که در دورهٔ اردشیر دوم به دست آورده بود، در دورهٔ اردشیر سوم از دست داد (هینتس ۱۳۸۷: ۳۶۰). گفته می‌شود، از آنجایی که اردشیر دوم در پاسارگاد که معبد آناهیتا در آنجا واقع شده بود، از توطئهٔ قتل توسط برادرش، کورش جوان، جان سالم به در برد، در نتیجه آناهیتا مورد عنایت او بود. اما شاید مهم‌ترین واقعه در اواخر پادشاهی اردشیر سوم، ظهور قدرتمند فیلیپ دوم، پادشاه مقدونی، بود که سودای جهانگشایی در سر می‌پروراند و به بهانهٔ انتقام از لشکرکشی‌های پارسیان علیه یونانیان در سال‌های گذشته، به دنبال بهانه‌ای برای لشکرکشی علیه سرزمین پارسیان بود. لذا او کمک پادشاه پارس را به مردم شهر یونانی پرینتوس در سال ۳۳۹/۳۴۰ق‌م که در طی محاصرهٔ طولانی‌مدت مقدونی‌ها آسیب بسیار دیده بودند، بهانه کرد و خود را آمادهٔ لشکرکشی علیه دولت‌شهرهای یونانی آسیای صغیر کرد؛ زیرا به گفتهٔ آریان از نظر فیلیپ دوم، این کار اردشیر سوم در واقع نقض پیمانِ عدم دخالتی بود که پیش‌تر بین دو پادشاه امضا شده بود. در هر حال این تحولات همزمان شد با قتل اردشیر سوم و روی کارآمدن اردشیر چهارم (دیودور، کتاب پانزدهم، ۷۵، ۱-۲؛ آریان، *آناباسیس*، کتاب دوم، ۱۴، ۲؛ قس: کوک‌ول ۲۰۰۵: ۲۰۰-۲۰۴).

## اردشیر چهارم

همزمان با قدرت یافتن اردشیر چهارم، فیلیپ مقدونی در یونان اتحادیه‌ای یونانی تشکیل داد و در سال ۳۳۸ق‌م از شاه نوخاستهٔ پارس، اردشیر چهارم، تقاضا کرد تا کمکی را که قبلاً به یونانیان در پرینتوس علیه فیلیپ کرده بود جبران کند. اردشیر به این تقاضا پاسخی نداد، پس بهانه‌ای به دست فیلیپ داده شد تا در ۳۳۷ق‌م به همراه ده‌هزار نفر به هدف آزادی شهرهای یونانی وارد آسیای صغیر شود. اگرچه برخی از والیان آسیای صغیر این خطر را به پادشاه جوان گوشزد کردند و حتی از او تقاضای کمک کردند، دربار چنان آشفته و درگیر توطئه بود که اردشیر فرصتی برای اندیشیدن به آنچه در آسیای صغیر می‌گذشت، نداشت. اردشیر که از نیات باگواس مطلع بود، درصدد برآمد تا وی را به قتل برساند، اما چندی نگذشت که خود در

۳۳۵ق.م توسط باگواس کشته شد (برن ۱۳۸۵: ۲/۲۴۲؛ رجبی ۱۳۸۱: ۳/۱۱۹-۱۲۰؛ کوک ۱۹۸۳: ۲۲۵؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۲۱۳).

پس از قتل اردشیر چهارم و به دنبال کشتار تمامی اشراف و شاهزادگان در طی سال‌های گذشته، دیگر کسی از فرزندان اردشیر نبود که پادشاه شود. باگواس آرسامس کودومانوس را که از نوادگان داریوش دوم و حاکم ارمنستان بود، با نام پادشاهی داریوش سوم بر تخت نشاند (همانجا).

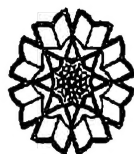
قلمرو دولت هخامنشی

# نمایه

## The Centre for the Great Islamic Encyclopaedia

The Centre for the Great Islamic Encyclopaedia (CGIE) is an academic research institute set up in Tehran, Esfand 1362/ March 1984 with a view to producing several encyclopaedias: Islamic, general as well as specialized.

**First Published**
**Tehran, 2014**



*Address: The Centre for the Great Islamic Encyclopaedia,*
*Kashanak, Niyavaran, Tehran.*
*P. O. Box: 19575/197.*
*Tel: 0098 21 22297626 . Fax: 0098 21 22297663.*
*E-mail: centre@cgie.org.ir*
*www.cgie.org.ir*

TEHRAN, 2014

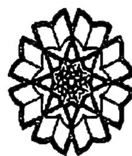
# THE COMPREHENSIVE HISTORY OF IRAN

## VOLUME I

Director & General Editor
**Kazem Musavi Bojnurdi**

Editors-in-chief
(Pre-Islamic & Ancient Periods)
**Hassan Rezai Baghbidi**
**Mahmoud Jafari Dehaghi**

Editor-in-chief
(Islamic Period)
**Sadegh Sajjadi**



**THE CENTRE FOR THE GREAT ISLAMIC ENCYCLOPAEDIA**
CENTRE FOR IRANIAN AND ISLAMIC STUDIES



IN THE NAME OF ALLAH
THE BENEFICENT
THE MERCIFUL



# THE COMPREHENSIVE HISTORY OF IRAN

VOLUME I